
مرکز احیاء آثار برّصغیر
MAAB 1431
maablib.org


MAAB 1431


MAAB 1431

١٤٧
جامع رضوی
[illegible]
نوذمیراغا [illegible]

وقف

[illegible]

[illegible]

این کتاب مستطاب وقف نموده میان محمد حسین علیخان بجهة طالبان علم و دین و شیعیان حضرات ائمه الطاهرین
صلوات الله علیهم اجمعین

این کتاب مستطاب وقف نموده میان محمد حسین علیخان بجهة طالبان علم اهل دین و شیعیان حضرات ائمه الطاهرین
صلوات الله علیهم اجمعین

[illegible]

والواجب المخیر [illegible]
[illegible]

والواجب ما یستحق [illegible]
[illegible]

یا فتاح

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی اوضح لعباده سبل الوصول الی رضاه اتضح طریق الهدایة الی عباده تهیه
ونقواه فاکمل لهم الدین بارسال الرسل وانزال الکتب واتم علیهم النعمة بما فتح الجود و
ازاحة الحجب والصلوة التامیات الزاکیات علی مقنن مقده قوانین الشریعة الغراء محمد
المصطفی واله الفاضلین الاتقیاء اروی الغر والنجب والعلاء مادام ممکون الارض ودوران
السماء و بعد محرر این اوراق و مسود این ارقام مستغرق بحار معاصی و معائب عبدالغنی بن ابی
طالب بر صفحات اذهان اهل معرفت و ایقان و الواح ارواح اصحاب ... می نگارد که
درین ایام خجسته آغاز فرخنده انجام که انتظام و اتساق مهمات دلپذیر کشمیر از رای عالم آرای
ذات معلی صفات گردون قباب که ممهد قوانین بشان و شوکت موسس مبانی معدلت
رصد بند افلاک بلند اقبالی رستم معرکه خصم افکنی و عدو مالی حاتم مهمان سرای جود و ...
معرفت و شهود گرامی گوهر معدن امارت و ایالت بلند اختر آسمان عظمت و جلالت

مهر سپهر کام بخشی و کارسازی سپهر مهر دلدهی و دلنوازی آفتاب عالمتاب جهان عدل
و انصاف ماه گیتی افروز آسمان برّ و امتنان رکن رکین دولت قاهره حصن حصین سلطنت
باهره وزیر صائب تدبیر عدیم النظیر جبیر اسرار ضمیر هر صغیر و کبیر تیغ برّان مفارق اعدا برق
خرمن آمال و امانی دشمنان آل عبا نظم قبلهٔ اهل شکوه دستان ابوالمنصور خان آنکه دارد از شرافت
نسبتی با بوتراب هر سحرگه بهر بخشش رای انور بش آرد برون کاسهٔ دریوزه از چرخ چهارم آفتاب
تفویض یافته از جانب آنجناب ملکوت مآب معدلت نصاب جهت اصلاح مقاصد
و اطفای نایرهٔ مکاید اهل بغی و عناد که از تسلط آن گروه شقاوت پژوه انواع ظلم و تعدی
درین بلده استقرار و اشتهار یافته خان بلند مکان والا شان ظفر توامان سیف مسلول بازوی
دلیری و دلاوری فارس مضامیر دادگستری و داد آوری آفتاب عالم افروز جهان نصفت و جاه
و ماه نوربخش مواطن رعیت و سپاه رافع لوای عدل و داد قامع بنیان اهل بغی و عناد
ممهد قواعد رعیت پروری و سپه آرائی مشید مبانی کام بخشی و کامروائی خیرخواه عباد الله
درویش دل عالی جاه ابر فیض و احسان آتش مزارع جور و عدوان مربع نشین مسند حکومت و سروری
شایسته مرتبه والا ایالت و برتری خان سموّ القدر عظیم الشان افراسیاب بیگ اعلی الله و
ابقی دولته درین ملک برسم سمو زده و بیران شده که بمنطوق آیه کریمه ضرب مثلا قریة عظیمة
یاتی رزقها رغدا فکفرت بانعم الله فاذاقها الله لباس الجوع و الخوف مصدر ناشکری و کفران
نعمت الهی شده بباد سرکش طغیان بانواع آلام در بادیهٔ اهل شقاوت و قساوت گرفتار آمده در
وادی الظلام متحیر بودند بافواج قاهره بطریق نیابت نزول مکرمت شمول معدلت حصول نموده
و لد ارشد آن معدن فتوت و مظهر مروت میرزای سعادت مند ستوده شیم حاوی محاسن صفات
و مناقب کرم چراغ دودمان فضل و کمال شمع شبستان جاه و جلال خورشید تابان آسمان علم
و عقل بدر منیر فلک ترویج دین مبین صدر نشین محفل قدردانی مخزن جواهر کمال انسانی شیرازهٔ بند
اوراق علم و عمل مرسله پیوند گل دین و دول قوت بازوی حکومت و سروری و در منطقهٔ آبروی

بزرگی و برتری سایه پرور سحاب مکرمت ازلی مقتبس انوار حکمت لم یزلی عقده کشای
مشکلات علوم بروج ارباب عقول و فهوم محرم خلوت سرای معرفت و ایقان گرامی
استظهار اهل صلاح و ایمان روشنی بخش دیده دانش و بینش سرور سرکرده عالم آفرینش زلال
بزم ولی و نیکوخوبی نسیم بهار خوش خلقی و دلجوئی **قطعه** میرزای زمان علی رضا که غنی شد جهان
زانعامش چون فلاطون بلند کرد بیده غلغل کوس فضل از بانش از فروغ شاطر عیش و سرور
بزم عید است دور ایامش این سعادت ببین که میگویند تا قیامت سرود بر بامش بعقد نظم
کلام معجز نظام الحکمة ضالة المؤمن همت در تحقیق و تفتیش معارف دینی و مسائل یقینی بوده
و باوجود کثرت اشتغال دنیوی و دینی دمی از استکشاف غوامض اسرار علم و ایقان
نیاسوده و این زاویه نشین کنج گمنامی را بمقتضای قدرشناسی و علم نوازی جلیس و
انیس محفل منیف که محل تذکار و تکرار نکات علوم و مسکن و ماوای اهل دانش
و فهوم است گردانیده هرگاه مذکوری از مسائل دینی و مطالب یقینی و نکات تفسیر
کلام ربانی و دلائل حکمی و براهین کلامی میشد و حل مشکل و تبیان مفصل و تفصیل مجمل
و شرح حدیثی و حل شبهه و تقریر نکته میکردید تکلیف تحریر آن بزبان فارسی و ثبت آن در مجموعه
جامعه فوائد یقینی میفرمودند و اکثر اوقات ترغیب و تحریص تحریر کتابی متضمن بسط مسائل دینی
از فقه فرقه ناجیه امامیه رضوان الله علیهم بزبان فارسی خالی از اغلاق که خواص و عوام بمطابق آن مستفید
و مستفیض شوند می‌نمودند این مستغرق بحار هموم و غموم را بمقتضای حسن ظن خود شایسته صدور
این امر خطیر دانسته اکثر اوقات درین باب مبالغه میفرمودند و هر چند معاذیر عدم لیاقت خود
و تشویش ذهن و تفریق حواس و اختلال و تورع بال تراخی و مدافع می‌نمودند بسمع قبول تلقی نمیشد
بعد از طول اعتنا راه اطاعت للامر اراده نمود که کتاب مستطاب بالغ نصاب شرایع الاسلام فی
مسائل الحلال و الحرام تصنیف امام المحقق و تحریر مدقق افضل المتقدمین و المتأخرین نجم الملة
والدین شیخ ابوالقاسم حلی سقاه الله میاه الرضوان و اسکنه فی فردوس الجنان را که کتابی جامع جمیع

ابواب

ابواب فقهیه و حاوی مسائل اصول و فروع احکام فرعیه عملیه است بجهت انتفاع از زمره
طالبان معرفت و ایقان از لغت عربی بزبان فارسی در آورده و در اکثر مواضع تفصیل
مجملات و شرح مفصلات آن بپردازد و بسیاری از مسائل ضروری که مصنف
رحمه الله بیان نفرموده از کتب معتبره دیگر در متن و حاشیه آن الحاق کرده تا در تحقیق مسائل
دینی و شرح عبارات کتاب مذکور بمنزله معلمی باشد که طالبان را از مشقت تردد بهر
علما مستغنی سازد و کافه فارسی زبانان را از فواید عظیم بهره مند گرداند هر کس از عوام و خواص مؤمنین
که درین تالیف خوض نماید حامل علم دین و واقف احکام ائمه طاهرین صلوة الله علیهم اجمعین و دانای
فتاوای علمای مجتهدین گردد امید که صواب این حسنه مستحسنه بروزگار فرخنده آثار آمر دولتمدار
و نائب و منوب عنه عاید و راجع گردد و موجب حسنات این مأمور بیچاره نیز شود **قطعه**
شکر لله که زین مروج دین یافت تالیف این مختصر کتاب چنانچه حاوی مسائل شرع که کند رهبری
براه صواب این جبلی یادگار در عالم دیده کم دیده اولوالالباب یارب این نخل باغ فضل و کمال
تا ابد بارور شود شاداب یارب این معدن جواهر علم طالبان را همیشه باد ماب تا شد این شمع محفل
فتوی روشنی بخش تا بروز حساب چون مسمی بجامع الرضویست سال آغاز شد از جهان دریاب
اللهم اوصلنا الی غایة المنی والامل و صیننا عن الخطاء والخلل فی القول والعمل **تیمن و تبرک بذکر**
اسامی علماء دین که روایت کتاب مستطاب بتوسط ایشان رضوان الله علیهم بمترجم رسیده **مخفی نماند**
که کتاب **شرایع الاسلام** در فقه فرقه ناجیه امامیه معتبرترین کتب متداوله است و همیشه در میان
فضلا و علما مدار علمیه و تدریس و تعلیم آن شعار اکابر مجتهدین و اعاظم متبحرین بوده و فقیر از ارشد
اصلح العلما مولانا محمد صالح اصفهانی که دراینده و او روایت این کتاب از عم خود اقا هادی نموده
و او از پدرش افضل الفضلا مولانا محمد صالح مازندرانی شارح کتب کلینی و او از وحید العصر محمد تقی
مجلسی صاحب لوامع شرح من لایحضره الفقیه و او از خاتم المجتهدین شیخ بهاءالدین محمد عاملی و او
از پدرش شیخ عبدالصمد الحارثی الهمدانی و او از دو شیخ بزرگوار سید حسن بن جعفر الکرکی و شیخ زین الملة

والدین الشهید الثانی قدس الله سرهما و انهما از شیخ علی ابن عبد العالی نور الله مضجعه و او از شیخ سعید محمد
بن داود موفق و او از شیخ کامل ضیاء الدین علی و او از پدر شیخ اکمل المحققین شیخ شمس الدین محمد المکی
الشهید الاول رفع الله درجته و او از سید محقق عمید الدین عبد المطلب الحسنی و شیخ افضل فخر المحققین
ابو طالب محمد علی و سید کبیر نجم الدین مهنا ابن سنان المدنی و مولای فاضل ملک العلماء مولانا قطب
الدین الرازی و او از شیخ اکمل آیة الله فی العالمین العلامه جمال الملة و الدین ابی منصور ابن مطهر
الحلی قدس الله روحه و نور ضریحه و او از شیخ خود رئیس المحققین نجم الملة و الدین ابی القاسم جعفر ابن
الحسن ابن السعید الحلی مصنف کتاب رضوان الله علیهم اجمعین و بطریق دیگر نیز روایت این کتاب
عالیشان براقم الحروف رسیده اختصاراً اعلی قدر الکفایت تطویل نمود و بالله التوفیق و علیه التکلان
فواید که قبل از شروع در شرح کتاب بیان ان موجب زیادتی بصیرت است فایده اول فقه در لغت
بمعنی فهم است و در اصطلاح علما عبارتست از علم باحکام شرعیه فرعیه که مکتسب باشد از ادلهٔ تفصیلیه
پس مقلد که واقف ادلهٔ مسایل نباشد فقیه نیست اصطلاحاً و موضوع یعنی مبحوث عنه درین علم افعال
مکلفین است من حیث انها تحل و تحرم و تصح و تفسد یعنی کدام فعل بر مکلف حلال است و کدام
حرام و کدام فصل صحیح است و کدام فاسد و مسایل فقه مطالبی است که اثبات ان در علم شده
و فائده ان تحصیل نجات اخروی و سعادت ابدی بسبب عمل کردن بمقتضای احکام ان فایده
دوم تحصیل علم فقه برین وجه یعنی از روی استدلال واجب کفائی است بمقتضای ایه کریمه فلولا
نفر من کل فرقة طائفة منهم لیتفقهوا فی الدین و لینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم لعلهم یحذرون و قول پیغمبر
صلی الله علیه و اله طلب العلم فریضة علی کل مومن و مومنة و واجب عینی است بر هر مکلفی علم باحکام
آن در امور ضروریه که مکلف بان شد یا بطریق استدلال اگر از اهل اجتهاد باشد یا بطریق تقلید از مجتهد اگر
قادر بر استدلال نبود فایده سیوم ادلهٔ احکام فقهیه نزد فرقهٔ ناجیه امامیه رضوان الله علیهم چهار چیز است
یکی کتاب الله و دو نوع از آیات کلام مجید محل استنباط احکام شرعیه میشود یکی نص و دوم ظاهر که تحقیق آن
در علم اصول فقه است دوم سنت پیغمبر صلی الله علیه و اله و آن عبارتست از احادیث نبوی و

بحث از موضوع

احادیث

احادیث ائمه معصومین علیهم السلام که انهم احادیث نبوی اند که بطریق اوصیاء آنحضرت علیهم السلام
بما رسیده اند چه ایشان داناترند باحکام تبلیغیه پیغمبر صلی الله علیه و اله ایشان را قرین کتاب الله فرموده
حیث قال انی تارک فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا بعدی کتاب الله و عترتی اهل بیتی انهما لن
یفترقا حتی یردا علی الحوض و باید دانست که سنت قول معصوم علیه السلام و فعل او و تقریر او
و معنی تقریر این است که معصوم به بیند از کسی صدور فعلی و واگذارد او را و انکار آن نکند
و از فعل پیغمبر صلی الله علیه و اله نیز احکام شرعیه برای عامهٔ مکلفین استنباط میشود بشرطیکه
آن فعل در خصایص آنحضرت نباشد مانند حلیت نکاح ازواج زیاده از چهار و وجوب
تهجد که مختص بجناب نبوی بوده و در احادیث ائمه طاهرین شرط استخراج احکام نموده اند
باانکه بطریق تقیه وارد نشده باشد چه بسیاری از احادیث باعتبار صلاح وقت مطابق اقوال
مخالفین بشیعیان خود میفرمودند الضروریات تبیح المحظورات و تمیز چنین احادیث از غیر آنها
کار مجتهدین و البته بعلم علماء دین است مجموع اقسام احادیث هفت قسم است اول
متواتر و آن حدیثی است که راویان آن در عدد بدرجه باشند که عقل تجویز نکند توافق آنها بر دروغ
و افترا و باقی احادیث را اخبار احاد میگویند و آن منقسم میشود بشش قسم اول صحیح و آن نزد امامیه حدیثی
است که راویان آن تا معصوم همه مومنین و عدول باشند و مراد از مومنین فرقهٔ ناجیهٔ اثنا عشریه اند
دوم حسن و آن حدیثی است که راویان آن مومنین ممدوح باشند بمدحی که بحد عدالت نرسد و کسی
مذمت انها نکرده باشد سیوم حدیث موثق و آن حدیثی است که راوی آن مخالف مذهب
و عدل باشد که اهل مذهب او او را از عدل شمرده باشند و معتقد تحریم دروغ بود چهارم حدیث
ضعیف که راوی آن مخالف مذهب و غیر عدل و مذموم بود پنجم حدیث مسند و آن حدیثی است که
راویان آن تا معصوم مذکور باشند ششم مرسل و آن حدیثی است که تمام رواة آن مذکور نباشند
خواه هیچکدام مذکور نباشند یا بعض مذکور باشند و بعضی دیگر غیر مذکور و هرگاه روایت مذکور شود که
قال صلی الله علیه و اله مراد پیغمبر است صلی الله علیه و اله و هرگاه که بگویند قال احدهما مراد حضرت امام

محمد باقر یا حضرت امام جعفر صادق علیهما السلام زیرا که بعضی از راویان از هر دو امام روایت حدیث
نموده اند و هرگاه بگویند قال ابو جعفر مراد حضرت امام محمد باقر است علیه السلام و هرگاه بگویند ابو جعفر
الثانی مراد حضرت امام علی النقی است که ملقب بهادی بوده و هرگاه بگویند ابو عبد الله مراد حضرت صادق
است و هرگاه بگویند ابو الحسن مراد امام موسی کاظم است و اگر ابو الحسن الثانی بگویند مراد حضرت امام
رضا است و از ابو الحسن الثالث مراد امام علی النقی که بهادی هم ملقب بوده و هرگاه عالم یا فقیه یا
عبد الصالح میگویند مراد حضرت موسی کاظم است علیه السلام وگاهی در کتب یک حرف از نام حضرات مینویسند
پس ص علامت صادق است و ق علامت باقر و ظ علامت کاظم و ض علامت رضا
سلام الله علیهم اجمعین مختلف بوده بحسب اختلاف احوال سلاطین زمان آنها لهذا از بعضی ائمه
احادیث بسیار منقول شده و از بعضی دیگر کمتر و اکثر احکام و فتاوی از حضرت امام محمد باقر و
امام جعفر صادق و امام موسی کاظم است و اینجا از این سه امام عالی مقام مروی شده زیاده
از احادیث ائمه دیگر است دلیل سیوم برای اثبات احکام فقه اجماع است و آن عبارت
است از اتفاق جمیع اهل حل و عقد از امت محمد صلی الله علیه و آله بر امری از امور دین
در وقتی از اوقات و آن بر دو قسم یکی اجماع جمیع فرق اسلام و آن حجت است و هر که
مخالفت آن کند از اسلام بری آید دویم اجماع جمیع علمای فرقه ناجیه امامیه و آن نیز حجت است
و هر که خلاف آن کند از این مذهب بیرون رود و حجیت اجماع باعتبار حصول جزم بدخول امام
عصر است در اهل اجماع چنانچه در علم اصول فقه مبین و مبرهن است چهارم دلیل عقل است و آن
دو قسم است یکی آنکه عقل به بداهت حکم کند بثبوت آن مانند وجوب صدق نافع و حرمت کذب
مضر و وجوب عدل و حرمت ظلم دویم آنکه باستدلال محتاج باشد و آن چند نوع میشود یکی استصحاب
که عبارت است از حکم بوجود شیء یا عدم آن در زمان حال بوجود یا عدم آن در زمان گذشته و گفته شود
که اصل بقاء شیء علی ما کان علیه است تا وقتیکه علم بضد آن بهم رسد دویم اصالة برائت ذمه تا وقتیکه
دلیل بر اثبات ذمه قایم نشود سیوم مفهوم موافقت و آن عبارت است از حکم در مسکوت عنه

بثبوت

بثبوت آن حکم در منصوص بطریق اولی مانند اثبات حرمت ضرب والدین بقول حق تعالی و لا تقل
لهما اف چه هرگاه نهی از قول اف شده پس ضرب بطریق اولی منهی عنه بود چهارم تفریع و آن عبارت
است از استخراج حکمی از منصوص العلة و اجرای آن در غیر منصوص بسبب تحقق آن علت
در غیر منصوص چنانچه حرمت ابتیاع مویز بانگور تر استنباط نموده اند از حکم حرمت ابتیاع
تمر برطب بقول پیغمبر صلی الله علیه و آله لا یجوز بیع الرطب بالتمر من اجل انه جف نقص
یعنی جایز نیست فروختن خرمای خشک بخرمای تر از جهت آنکه هرگاه خشک میشود کم میشود
و این علت در انگور تر و خشک هم متحقق است پس حرمت آنهم ثابت میشود پنجم اتحاد
طریق هر دو مسئله و آن عبارت است از اینکه در مسئله منصوصه حکم معلق شود بر وصفی و تعلیق حکم
بر وصف مشعر است بعلیت آن وصف برای آن حکم پس هر جا آن وصف متحقق شود حکم ثابت باشد
مانند اینکه حکم نموده اند با آنکه زنا با زن شوهردار موجب حرمت آن زن است بر زانی ابدا و بعد
مفارقت شوهرش هم بر زانی حلال نمیشود بنکاح بسبب اینکه نص بحرمت ابدی زن مزنیه در عده
طلاق رجعی وارد شده است که در حکم شوهردار است پس زن شوهردار هم علی حکم باشد بطریق اولی
و آن قیاس نیست که نزد امامیه باطل است بلکه در حکم منصوص العلة است و حضرت صادق علیه
السلام فرموده که علینا ان نلقی الیکم الاصول و علیکم ان تفرعوا و مانند حدیث از حضرت امام
ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثناء نیز مروی شده و برای حجیت استصحاب و غیره از
ادله مذکوره براهین گفته اند که در اصول فقه مستوفا آمده و درین مقام اطلاع اجمالی
کافیست اما قیاس که عمده ادله مخالفین است و اکثر مسائل آنها مستند بآن است پس
دلائل بطلان آن در علم اصول فقه مذکور است و درین کتاب مجملی تحریر میشود علی سبیل
الاختصار و من اراد التفصیل فلیرجع الیها ابطال قیاس باید دانست که قیاس را
دو تعریف کرده اند یکی اجرای حکم منصوص در غیر منصوص باستخراج علت حکم از منصوص
از روی عقل و مساوی نمودن غیر منصوص با منصوص دویم آنکه اجرای حکم اصل در فرع بسبب

امری که جامع است بینهما و ارکان قیاس چهار است یکی اصل یعنی منصوص دوم فرع
و آن غیر منصوص است سیوم حکم اصل چهارم علت جامع و از اقسام است که اهل
خود مبتلی شده و هیچکدام از اقسام آن دلیل اثبات حکم شرعیه نیست نزد فرقه ناجیه
مگر قیاس بطریق اولویت و منصوص العلت که از اقسام قیاس باشد و سوای اینها جمیع اقسام
قیاس باطلست بدلایل شتی اول قول پیغمبر صلی الله علیه و آله که فرموده یعمل هذه الامة برهة
بالکتاب و برهة بالسنة و برهة بالقیاس فاذا فعلوا ذلك فقد ضلوا یعنی عمل میکنند این
امت در مدتی بکتاب خدا و مدتی بسنت پیغمبر و مدتی بقیاس پس هرگاه عمل بقیاس کنند بتحقیق
که گمراه شوند و این حدیث را بیضاوی در کتاب منهاج و بسیاری از مخالفین نقل کرده اند
و ایضا مرویست که آنحضرت صلی الله علیه و آله فرموده ستفترق امتی علی بضع و سبعین فرقة و
اعظمهم فتنة قوم یقیسون الامور برایهم فیحرمون الحلال و یحللون الحرام و این حدیث را امام
فخر رازی در کتاب محصول و غیر او از عامه نقل کرده اند یعنی عنقریب فرقهای مختلف پیدا شوند
در امت من بقدر هفتاد و چند فرقه و عظیمترین اینها در فتنه جماعتی باشند که قیاس میکنند در احکام
الهی برای خود پس حرام میکنند حلال خدا را و حلال میکنند حرام او را دویم قول حق تعالی
و لا تقف ما لیس لك به علم و قول او سبحانه و ان تقولوا علی الله ما لا تعلمون و ان الظن
لا یغنی من الحق شیئا که در بسیاری از مواضع قرآن مجید نهی از پیروی ظن شده و قیاس فقها نیز
از ظن افاده نمیکند که اتباع آن منهی عنه است پس جایز نباشد مگر در مواضعی که مستثنی شده
بنص و قیاس از الجمله آنها نیست پس باطل باشد و ایضا عترت طاهره اجماع نموده اند بر قدح
و طعن در آن و انکار آن و منع شیعیان خود از عمل بآن سیوم اختلاف احکام شرعیه
با وجود تماثل مواقع آنها مانند آنکه عده طلاق سه طهر است و عده زفاف چهار ماه
و ده روز هر چند برد و عده متماثل اند و صوم عید حرام است و صوم روز پیش از عید واجب
و بعد از عید مستحب و غاصب را حکم قطع ید نیست هر چند مال بسیار بظلم بگیرد و سارق را

حکم

حکم قطع هر چند مال حقیر ببرد و همچنین تماثل احکام شرعیه با وجود تخالف بود چنانچه در احرام
قتل صید عمدا و خطا یک کفاره دارد با وجود تفاوتی که در میان عمد و خطا است و همچنین کفاره
افطار صوم رمضان و ظهار یکی است و ضد اینند او ز نا قتل است پس چگونه حکم توان کرد
بمجرد مشابهت محل باتحاد حکم و دلایلی که بر اثبات قیاس گفته اند تمام باطل است و اوهن
من نسج العنکبوت چنانچه در کتب اصول فقه مبین گردیده فایده مخفی نماند که بعد از انقراض عهد
پیغمبر صلی الله علیه و آله اختلاف عظیم در امت آنحضرت پیدا شد و هر کدام مقتدای خود ساخته
ربقه اطاعت او در اوامر و نواهی بگردن خود انداخته مذاهب مختلفه و احکام متنوعه
پیدا کردند و امامیه رضوان الله علیهم متمسک بعروة الوثقی اتباع وصی برحق و اولاد آنحضرت
شدند که باتفاق امت ممدوح جناب نبوی و وارثان علوم مصطفوی اند و بنص مثل
اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکبها نجی و من تخلف عنها غرق رهنمایان طریق سعادت دنیوی
و نجات اخروی اند پس اینجماعت سبقت الفلاح و معلوم النجاح خواهند بود چه مقتدایان
اینها بقول ناجی و رستگار اند و شفیعان روز قیامت و قسیم جنت و نار و شبهه مخالفین
بآنکه امامیه افترای این مذهب بر ائمه اهل بیت پیغمبر نموده اند و روایات اینها مفتری و غیر
ثابت است بسیار واهی و نامعقول است و چنانچه انکار کفار در ثبوت معجزات انبیا
مکابره و واهی است و قدحی در تواتر مذکور ندارد انکار مخالفین در استناد این
مذهب بائمه معصومین بلا تفاوت همان مبنا دارد و لازم نیست که متواتر مذهبی نزد مخالف
آن مذهب هم متواتر باشد و اگر نظر صحیح کنند و ریشه مخالفت از مزرعه دل عناد منزل
برکنند گلهای تحقیق در بوستان عقیدت خود شکفته و خندان یابند و گلستان ایمان
سرسبز و ریان و بفضل الله سبحانه ما را جوابهای تحقیقی و الزامی برای دفع این شبهه و اهیه
بسیار است که باندک نظری قطع ماده این شبهه بالکل میتوانند نمود چه بدیهی است که اگر خیلی
کلامی بحجت خود بازند ما هم با اینها میگوییم که مذهب شما که منتسب بائمه اربعه شما است صحیح

الروایات نیست بلکه حنفیه بر ابوحنیفه کوفی اقرار نموده و شافعیه بر شافعی و مالکیه بر مالک
و حنابله بر احمد حنبل و ما هو جوابکم فهو جوابنا فایده پنجم مصنف رحمه الله اصطلاح کرده است
درین کتاب و در کتاب مختصر نافع بعباراتی که تفسیر آنها این است پس اشهر در روایت است
باین معنی که روایت دیگر هم درین مسئله وارد شده است لیکن مشهورتر میان علما این است
و اظهر در فتوی یعنی فتاوی دیگر هم درین مسئله علما داده اند اظهر آنها اینست و اشبه میگویند
باین معنی که موافق قواعد که در اصول فقه مبین شده این قول است و افقه یا تتبع کرده نزد
او احتمال غیر آن قول نیست و احوط یعنی که عمل بآن متیقن البرائت و اکثر یعنی قایلان
بآن قول زیاده اند و انسب یعنی اشبه است که مذکور شد و اولی در جائی میگویند که آن
قول راجح باشد نزد او از قول دیگر بوجهی از وجوه ترجیح و تردد در جائی میگویند که دو دلیل
متعارض باشند و ترجیح هیچکدام بر دیگری نزد مصنف نباشد و علی قول در جائی میگویند که دلیل
بران قول نیافته باشد و قول مشهور در جائیکه دلیل بران قول نیافته و در میان فقها شهرت
یافته باشد و مراد بشیخ شیخ الطایفه شیخ ابوجعفر طوسی است رضوان الله عنه و بشیخین
شیخ مذکور و شیخ مفید و بثلثه شیخین مذکورین با سید مرتضی علم الهدی که حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام باینجا زجر وجود او داده اند و باین لقب موسوم فرموده و بخمسه آن سه بزرگوار
با علی بن بابویه و محمد بن بابویه و متاخر ابن ادریس است رضوان الله علیهم اجمعین و اما
اشرع فی المقصود متوکلا علی الواهب المعبود عز شانه و عظم برهانه کتاب الطهارت
این کتاب در بیان طهارت است و آن نام وضو و غسل است و تیمم بر وجهی که مباح
شود بآن نماز کردن و هر کدام ازین سه طهارت منقسم میشود بدو قسم یکی واجب دوم سنت
پس وضوی واجب آنست که برای نماز واجب یا طواف واجب یا مس کتابت قرآن که
واجب شده باشد ساخته شود و وضوی سنت سوای آنست و غسل واجب آنست که
سه امر مذکور باشد یا برای دخول مساجد در صورتیکه دخول مساجد واجب شود یا خواندن

این در شرح هدایه ابن بابویه ره و ترجمه نقود المتقلبین ذکر نموده ایم ۱۲

بسبب نذر یا مانند آن [illegible] بود باشد
و درین امر بعضی متاخر علما کرده اند و میگویند
که نذر واجب نمی شود مگر در عبادت و مس
کتابت قرآن عبادت نیست و قول درین امر
اختلاف است و بعضی از اصحاب ترجیح داده اند
بجواز آن و بعضی [illegible] میگویند که مس
کتابت قرآن نیز عبادت است [illegible]

چهار

چهار سوره عزیمه و آن سوره الم سجده و حم سجده و سوره والنجم و سوره اقرا
است که خواندن آن سوره تمام یا بعض بدون غسل حرام است و گاه واجب میشود
غسل در وقتیکه جنب شود آدمی در شب و در روز آن روزه واجب باشد
و باقی مانده از شب بقدر زمانیکه دران غسل توان کرد و نیز واجب میشود غسل
وقتیکه زن مستحاضه را خون استحاضه بنحوی فرو رود و آن زن اراده روزه داشته باشد
درین صورت آخر شب غسل به نیت استباحه صوم میکند و غسل سنت سوای
آنست و تیمم واجب آنست که برای نماز واجب کنند در وقتیکه وقت آن نماز
تنگ شده باشد شیخ علی رحمه الله علیه در حواشی کتاب شرایع فرموده که این حکم
در صورتیست که عذر مرجو الزوال باشد اگر مرجو الزوال نباشد در وسعت وقت
هم تیمم میتوان کرد و نیز واجب میشود تیمم در وقتیکه آدمی در مسجد مکه یا در مسجد مدینه
جنب شود و اراده برآمدن از آنجا کند باید تیمم کرده برآید و تیمم سنت سوای آنست
و گاه واجب میشود طهارت بسبب نذر کردن یا قسم خوردن یا عهد کردن با خدای تعالی
که طهارت میکنم و این کتاب طهارت مشتمل است بر پنج رکن رکن اول در احکام
آبهاست و درین رکن چند طرف است طرف اول در آب مطلق است و آن آبی
است که نام آب خالی بلا قید بر او اطلاق توان کرد بی آنکه قید کنند از چیز دیگر و آب
مطلق بالتمام پاک است برطرف میکند حدث و خبث را و اگر دران نجاستی افتد دیگر
منقسم میشود بسه قسم اول آنکه جاری باشد و جاری آنست که بجوشد از زمین و آن را در عرف
چاه نگویند دوم آب ایستاده که از زمین نجوشد سیوم آب چاه اما آب جاری نجس نمیشود
مگر در صورتیکه نجاست بر او غالب شود یعنی رنگ یا بوی یا مزه او از آن متغیر سازد و آن
آب جاری نجس پاک میشود به بسیاری ورود آب پاک بر او بدفعات تا آنکه تغیر از آن
برطرف شود و حکم آب جاری است آب حمام وقتیکه از ماده آن بقدر کر باشد که در هنگام اتصال

بماده بوقوع نجاست نجس نمیشود و اگر مخلوط شود باب مطلق چیزی پاک که متغیر سازد انرا یا
متغیر شود خود بخود درینصورت اگر اطلاق اسم آب بلا قید برو صحیح باشد حکم آب مطلق دارد
و بیرون نمیرود از مطهر بودن تا وقتیکه آن اسم برو صادق باشد اما آب ایستاده پس اگر از
کر کمتر باشد بملاقات نجاست نجس میشود و پاک میشود باین طریق که آب کر بران اندازند یا زیاده
از کر بیکدفعه باین معنی که درمیان منقطع نشود و آب کمتر از کر که نجس شود پاک نمیشود بانکه متصل بکر
برسد علی الاظهر و اگر کر باشد یا زیاده از کر بملاقات نجاست نجس نمیشود مگر بتغیر دادن نجاست یکی
از اوصاف ثلثه او را و بعد از انکه متغیر شود بنجاست پاک میشود باندا ختن آب کر بران و اگر
بیک کر تغیر بر طرف نشود کر دیگر بران اندازند تا آنکه تغیر از و برود و پاک نمیشود آب کر به برطرف
شدن تغیر خود بخود و نه بوزیدن بادها بران و نه بریختن اجسام طاهره بران که ازاله تغیر ازان کنند
و مقدار کر یکهزار و دو صد رطل عراقی است علی الاظهر وزنا و مساحة آبی که هر کدام از حد
طول و عرض و عمق او سه و نیم شبر بوده باشد و درین حکم است آب غدیر و حوضها و
ظروف علی الاظهر اما آب چاه پس نجس میشود بانکه متغیر شود بنجاست باجماع علما و آیا
بملاقات نجاست هم نجس میشود یا نه دران تردد است اظهر آنست که نجس میشود و طریق تطهیر
چاه آنست که تمام آب انرا برارند اگر مسکر مایع مثل خمر و فقاع دران افتد یا منی یا یکی
از سه خون یعنی خون حیض و استحاضه و نفاس بنابر قول مشهور یا بمیرد دران شتر پس اگر متعذر
باشد تمام آب برآوردن چهار کس تراوح کنند بران باین طریق از اول صبح تا شام دو دو کس
آب برآرند مترجم گوید برآوردن دو کس آب را صاحب مسالک گفته که یکی بالای چاه باشد
که آب بکشد و دویم در چاه بود که پر کند دلو را و وجه تسمیه تراوح آنست که باین طریق آب بکشند
دو کس آنکشان راحت میدهند دو کس نشسته را و بیکدیگر آب برآرند اگر دران دابه بمیرد
یا خری یا گاوی و مراد از دابه درینجا اسب است و بکشند هفتاد دلو ازان اگر آدمی بمیرد دران
مترجم گوید در آدمی برابر است زن و مرد و صغیر و کبیر و مسلمان و کافر علی المشهور کما فی المدارک

وصاحب

وصاحب مسالک گفته که کافر در ما لا نص فیه داخل است و برآورند پنجاه دلو اگر فضله انسان
دران افتد و بگذارد و چهل دلو و پنجاه دلو هم در روایت آمده یا خون بسیار دران افتد
مثل خون کشتن گوسفند و در روایت واقع شده که از سی یا چهل دلو باید کشید و چهل دلو برارند
اگر بمیرد دران روباه یا خرگوش یا خوک یا گربه یا سگ یا مانند آن در جثه و از برای بول مردم
همان چهل دلو است و برمی آرند ده دلو برای فضله خشک و از خون کم مثل خون کشتن جانوری یا
خون رعاف کم و در روایت واقع شده که دلوهای کم بکشند و انرا تفسیر کرده اند بصد دلو و میکشند
هفت دلو بسبب مردن جانوری پرنده و موش وقتیکه ازهم پاشیده شود یا منشق گردد و از
بول کودکی که بالغ نباشد و برای غسل کردن جنب دران و از برای افتادن سگ و بیرون آمدن
او زنده و برمی آورند پنج دلو برای افتادن فضله مرغ نجاست خوار و رئیس المجتهدین المحدثین
محمد بن بابویه رضی الله عنه در کتاب من لا یحضره الفقیه گفته که در مردن مرغ در چاه یک
دلو باید کشید انتهی و سه دلو کشند برای مردن مار و موش و برمی آرند یک دلو برای گنجشک
و مانند آن در جثه و از بول کودکی که غذای او طعام نباشد و در آب بارانی که در چاه افتد
مخلوط با بول و غایط و نجاست سگان سی دلو باید کشید و مراد از دلو دلو رایج عادی است
که دران چاه ازان دلو آب کشند و متفرع است بران سه مسئله اول آنکه حکم صغیر حیوان
در باب نزح آب حکم کبیر آنست دویم آنکه اگر دو جنس نجاست یا زیاده در چاه افتد
که هر کدام را حکمی علیحده باشد بتعدد آن نجاست و نزحات مقرره آب باید کشید و اگر دو
نجاست از یکجنس باشند دران صورت در تعدد نزحات اختلاف است احوط تعدد
نزح است مگر آنکه آن دو نجاست دو باره باشد از آنچه بران حکم شرعی مقرر شده زیرا در
صورت تعدد نزح واجب است و آنچه حکم کل آنست حکم بعضی هم همانست و بتعدد
وقوع البعض نزح زیاده از کل واجب نیست سیوم آنکه هرگاه نجاستی واقع شود
در چاه که بمقدار نزح آن در شرع مقرر نشده باشد جمیع آب انرا باید کشید و اگر متعذر باشد

تراوح باید نمود بهمان دستوری که مذکور شد و هرگاه متغیر شود یکی از اوصاف ثلثه آب چاه
بنجاست بعضی فقها گویند که نزح آب کنند تا بهنگام برطرف شدن آن تغیر و بعضی برآنند
که تمام آب برآرند و اگر متعذر باشد تراوح نمایند و عمل بقول اخیر احوط است و شهید ثانی رحمه
الله در شرح لمعه فرموده که باران بهم مطهر چاه است اجماعا سنت است که در میان چاه
و بالوعه پنج گز شرعی مفاصله بوده باشد اگر زمین سخت و سنگلاخ باشد یا چاه بالاتر
از بالوعه باشد عمق چاه کمتر از عمق بالوعه بود و اگر زمین سست باشد یا بالوعه بلندتر
بود از چاه باین معنی که چاه عمیق‌تر بود در بیصورت هفت گز مفاصله بود و بالوعه
گو طلیست که جهت نجاست و انداختن آبهای نجس حفر نمایند و بمجرد اتصال چاه
و بالوعه حکم نجاست نمیتوان کرد مگر معلوم شود که آب بالوعه دران سرایت میکند
و وقتی که حکم کرده شود بنجاست آب جایز نیست استعمال آن در طهارت مطلقا و بخوردن
و آشامیدن مگر در وقت اضطرار و اگر مشتبه شود ظرف آب پاک یا ظرف آب ناپاک
واجب است پرهیز کردن از هر دو ظرف و اگر سوای آن دو ظرف نباشد تیمم باید کرد طرف
دویم در احکام آب مضاف است و آن آبی است که فشرده باشند از جسمی مانند آب
انگور و آب سیب یا آبی که مخلوط شده باشد با آب فشرده مذکور بدرجه که آب مطلق
بآن نتوان گفت مثل گلاب و عرق بیدمشک و غیر آن و آب مضاف پاک است
ولیکن ازاله حدث نمیکند یعنی بآن وضو و غسل جنابت و غیره نمیتوان کرد باجماع علما
ازاله نجاست ظاهری هم ازان نمی‌شود علی الاظهر و جایز است استعمال کردن آب
مضاف در ماسوای ازاله حدث و خبث مانند [redacted] خوردن
و آشامیدن و اگر آب مضاف پاک مخلوط شود بآب در بیصورت اگر اسم
آب مطلق بران اطلاق شود حکم آب مطلق دارد و الا آب مضاف است و مکروه است
طهارت بآبی که گرم شده باشد بآفتاب در میان ظروف و نیز مکروه است استعمال نمودن

آب گرم شده باتش در شستن مرده‌ها و آبی قلیل که بآن نجاست شویند نجس است
خواه آن آب متغیر بنجاست شده باشد یا غیر متغیر سوای آب استنجی که آن پاک است
مادام که متغیر بنجاست نشده باشد یا نجاست خارجی بآن نرسیده باشد و آب مستعمل
در وضو که جدا شود از اعضای وضو پاک است و پاک کننده و آبی که در اغسال واجبه
از اعضا جدا شود نیز پاک است و اما در رفع حدث ثانیا استعمال توان کرد یا نه دران
تردد است و احتیاط نکردن است طرف ثالث در سورها است و آن در لغت
پس خورده است و مراد در اینجا آبی است که عضوی از اعضای حیوانی بآن رسیده باشد
و آن پاک است سوای سور سگ و خوک و کافر و در سور حیوانات مسخ شده مثل خرس
و فیل و غیر آنها تردد است اظهر آنست که پاک است و سوای خوارج و غالیان از اقسام
مسلمانان همه پاکند و سور آنها نیز پاک است و مکروه است استعمال سور حیوان نجاست‌خوار
و مردارخوار هرگاه موضع ملاقات آنها بآب خالی از نجاست باشد و اگر آلوده باشد
نجس میشود و همچنین مکروه است سور زن حایض که محتاط نباشد و نیز مکروه است استعمال
سور استران و خران و موش و مار و آبی که دران مرده باشد چلپاسه و عقرب و نجس نمیشود
آب قلیل وقتی که بمیرد دران حیوانی که صاحب نفس سائله یعنی خون جهنده داشته باشد
نه حیوانی که خون جهنده نداشته باشد مثل مور و مار و غیر آن و اگر رشحه از خون که بگوشه
چشم دیده نشود در ظرف آب قلیل افتد آب بآن نجس نمیشود و بعضی فقها گفته‌اند
که بآن هم نجس میشود و این احوط است رکن دویم در طهارت مائیست و آن وضو و غسل
است در وضو چند فصل است فصل اول در بیان نواقض وضو است و آن هشت چیز است
یکی بول دویم غایط سیم باد که از موضع معتاد برآید و اگر غایط برآید از غیر مخرج و پایین‌تر
از معده باشد بمجرد برآمدن وضو میشکند بقول بعضی و اشبه آنست که در مرتبه
اول بآن وضو باطل نمی‌شود و اگر مخرج کسی اتفاقا جای غیر معتاد بود که از آنجا بول و غایط

و باد برآید نقض وضو میکند و همچنین است اگر از زخمی حدث برآید و بعد از ان معتاد شود
چهارم خوابی است که غالب شود بر سمع و بصر پنجم هر چه زایل کند عقل را مثل اغما و دیوانگی
و مستی ششم استحاضهٔ قلیله و نمی شکند طهارت را مذی و آن آبی است لزج که
بملاعبه بر می آید و نه ودی و آن آبی است که بعد از بول برآید و نه خون هر چند از
سبیلین برآید مگر سه خون که خون حیض و استحاضه و نفاس است و نمی شکند وضو را قی
و بلغمی که از سینه یا دماغ برآید و ناخن گرفتن و سر تراشیدن و نه دست رسانیدن بذکر
و پس و پیش زنان و نه ملاعبه کردن با زنان و نه خوردن اشیاء سوخته و نه آنچه برآید
از دو راه مانند کرم شکم و حب القرع و ریم مگر آنکه مخلوط باشد بنجاستی که ناقض وضو است
مترجم گوید بدانکه در مذهب امامیه رضوان الله علیهم خروج بول و غایط از دو موضع
معتاد موجب وضو است و اگر سوای بول و غایط از مخرج بول و غایط برآید مانند حب القرع
و ریم و کرم شکم یا خون ناقض غسل هم نیست و موجب وضو نیست بلکه غسل جنابت
نقض میکند و همچنین بسبب خروج بول و غایط با نقیع حب القرع و ریم یا کرم شکم وضو می شکند و
گفته اند که اگر از غیر موضع معتاد برآید مانند آنکه سوراخ دیگر در بدن کسی حادث شود و از
همان برآید بول یا غایط اگر موضع معتاد منسد شود در این صورت مجرد خروج نقض وضو میکند
و اگر راه معتاد منسد نشود و از هر دو راه برآید در مرتبه اول نقض وضو نمیکند در مرتبه
دویم هم ناقض نیست لیکن بعد از ان موضع معتاد میشود و در مرتبه سیوم که برآید ناقض است
و خروج مذی و ودی رطوبتی که بعد از استبرا از مخرج بول برآید وضو نمی شکند و آن
رطوبات داخل نجاسات نیست و در مرض سوزاک که بسبب جراحتی حب القرع و ریم از
مخرج بول بر می آید بان نقض وضو و غسل نمیشود مگر آنکه مخلوط با بول بود یا بان سیلان
منی هم باشد و علامت سیلان منی و رطب مفصلاً مبین است و هر گاه ممتد نشود
و ضعف قوی عارض نگردد و سیلان منی نباشد فصل دویم در بیان احکام بیت الخلا

وضوئیست
واگر مخرج بول منی برآید ناقض

رفتن و در کیفیت جای ضرور نشستن است و واجب است در ان پوشیدن عورتین
از ناظر بلکه حرام باشد نظر انداختن او بر فرج و مستحب است پوشیدن تمام بدن و
حرام است رو بقبله یا پشت بقبله نشستن خواه در صحرا باشد یا در خانها و واجب
است کج نشستن از قبله در جای ضرور بلکه رو بقبله یا پشت بقبله ساخته باشند
در استنجا است و واجب است شستن موضع بول بآب با وجود
قدرت بر آب غیر آن را از نجاست بول کافی نیست یعنی با عدم قدرت بر آب
نماز بدون شستن موضع بول هم جایز است بعد خشک کردن آن موضع و کمتر آبی که بآن
پاک میشود مخرج بول و دو برابر نمیست که بر حشفه بعد از بول می ماند مترجم گوید که این کنایه
است از ینکه دوم مرتبه شسته شود اکمل سه مرتبه است چنانچه صاحب مدارک گفته و همچنین
واجب است شستن مخرج غائط بآب تا وقتیکه بر طرف شود عین نجاست و اثر آن
و اعتبار ندارد بوی نجاست و مراد باثر نجاست اجزای لطیفه آنست که در محل نجاست
می ماند و بدون شستن غیر ود نه رنگ نجاست و نه بوی آن و هر گاه تجاوز نکند نجاست از
مخرج غائط بحوالی ان برسد بدون آب پاک نمی شود و اگر از مخرج تجاوز نکند مختار است
در آنکه بآب استنجا کند یا بسنگ و مانند آن که ازاله نجاست کند و آب بهتر است
و جمع در میان هر دو کاملتر در طهارت و کفایت نمیکند کمتر از سه سنگ و واجب است
امرار هر سنگی بر موضع نجاست و کافی است در این صورت ازالهٔ عین نجاست هر چند
اثر آن باقی باشد و هر گاه پاک نشود پس لابد است از سه زیاده تا آنکه پاک کند و
اگر بیک یا دو سنگ پاک شود باید سه عدد برساند و کافی نیست که از یک سنگ
سه طرف آن پاک کند و استعمال نمیتوان کرد سنگی که مستعمل شده باشد در استنجا
و همچنین جایز نیست استنجا نمودن باشیاء نجس و نه باستخوان و سرگین و مطعومات
و نه با خط مصاف و مزلق باشد یعنی بر ندارد نجاست او و اگر اینرا استعمال کند پاک نمیشود

تخا

فصل چهارم در آداب بیت الخلا است بعضی آداب سنت است و بعضی از ان مکروه
امور سنتی یکی پوشیدن سر است و بسم الله گفتن در وقت در آمدن و در آوردن
پای چپ پیش از پای راست وقت در آمدن و استبرا نمودن باین طریق که سه مرتبه از
مقعد تا زیر ذکر تا ختنه گاه سه مرتبه دیگر و بعد از ان تکان دهد سه مرتبه و دعای مشهور
خواندن که در کتب ادعیه مذکور است در هنگام استنجا و بعد از فراغ و پیش نمودن پای
بر پای چپ در وقت بر آمدن و دعا بعد از ان و مکروهات یکی نشستن در سر راهها
و مشرعها و در زیر درختان میوه دار یعنی از شان انها میوه دادن باشد خواه بالفعل میوه
داشته باشد و در جای فرود آمدن مسافران و در مواضعی که مردم به نشستن دران موضع
نفرین کنند مثل در دروازه خانها و رو بآفتاب و ماه نشستن که تابش آفتاب و ماه بر فرج
و رو به باد بول کردن و در زمین سخت و در سوراخ حیوانات و در آب جاری و ایستاده
بول کردن و خوردن و آشامیدن و مسواک کردن در هنگام نشستن بجای ضرور و استنجا
بدست راست کردن و بدست چپ که در ان انگشتری باشد که بران نام خدای تعالی
کنده باشند و بعضی فقها اسماء انبیا و ائمه علیهم السلام را هم گفته اند و تکلم نمودن مگر بذکر
خدای تعالی و آیة الکرسی یا بکلامی که احتیاجی که مضطر گرداند و فوت آن حاجت فصل سوم در
بیان کیفیت وضو است و واجبات وضو پنج است اول نیت و آن اراده ایست
و صورت ان این است که قصد وجوب یا استحباب و تقرب بدرگاه الهی نماید و آیا واجب
در وضو نیت رفع حدث یا استباحه فعل مشروط بطهارت هم یا نه اظهر آنست
این واجب نیست و شرط نیست در پاک کردن جامها و غیر آن که دران مقصود رفع خبث باشد
و اگر ضم کند با نیت تقرب اراده سردی اعضا یا غیر آن طهارت او باطل است و ابتدا وقت
نیت هنگام شستن دستها است و تنگ میشود وقت در هنگام شستن رو باین معنی که از ان تاخیر
نیت جایز نیست و واجب است دایم بودن بر حکم نیت تا هنگام فراغ باین معنی که قصد بکند

دست نکشد و از زیر کرکر

نیت

نیت بوده باشد نکند تفریع هرگاه جمع شود اسباب مختلفه موجب وضو کافیست
یک وضو به نیت قربت و احتیاج نیست که معین کند حدثی را که ناقض وضو بوده
و همچنین هر شخصی که چند غسل واجب شده باشد یک غسل میکند به نیت قربت و وجوب
و بعضی فقها گفته اند که اگر غسل جنابت جمع شود با اغسال دیگر و به نیت جنابت
غسل کند اغسال دیگر هم ساقط میشود و اگر به نیت غیر جنابت غسل کند جنابت بر طرف نمیشود
و این چیزی نیست مترجم گوید که شیخ علی رحمه الله فرموده اصح عدم فرق است درین حکم در میان
غسل جنابت و غیر آن و اگر غسل جنابت هم باشد و نیت غسل دیگر کند جنابت هم بر طرف
میشود و حاجت وضو ندارد انتهی لیکن احوط آنست که در این صورت به نیت جنابت غسل نماید
تا از عهده خلاف بر آید واجب دوم شستن رو است و حد رو از موضعی است که موی بر
سر می روید تا منتهای زنخدان طولا و آنچه فرا گیرد از انگشت وسطی و ابهام عرضا و آنچه
بیرون می ماند از حد مذکور از رو نیست و اگر کسی موئی پیش سر نداشته باشد یا موی او بر پیشانی
روید یا انگشتان دراز داشته باشد که از عذار بگذرد او بمستوی الخلقه رجوع میکند
و بدستور مستوی الخلقه رو می شوید و واجب است که ابتدای شستن از طرف بالا کنند
تا زنخدان و اگر بر عکس کنند مجزی نیست علی الاظهر و واجب نیست شستن موهای ریش که در زیر
زنخدان آویزانست و همچنین واجب نیست تخلیل موی ریش بلکه شستن ظاهر ریش
کافی است و اگر زنی را روئیده باشد ریش او نیز هم واجب نیست که تخلیل کند بلکه ریختن آب بر ظاهر
کافی است مترجم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده از جائیکه موی ناصیه میروید و آنچه برابر ناصیه است
که موی نزعتین باشند تا اول رستنگاه موی صدغین ابتدای حد رو است که واجب است
شستن آن پس داخل نیست در حد رو مواضع تحذیف که شستن آن موضع هم واجب
است و ناصیه موی پیش سر را گویند و پهلوی آن از دو طرف و سفیدی خالی از موی میباشد
انها را نزعتین گویند و موضع تحذیف موئیست که در میان نزعه و صدغ میروید که زنان

از اقلع میکنند و واجب است شستن آن و صدغ بالای عذار است محاذی گوش که
شستن آن واجب نیست و اما سفیدی که در میان عذار و گوش میباشد شستن
آن واجب نیست و عارض جزئیست که بر استخوان دندانهای مایلین میباشد شستن آن
واجب است واجب سوم شستن هر دو دست است و واجب شستن
هر دو دست است و واجب شستن ذراعین است با مرفقین و ابتدا کردن
از جانب مرفق تا سر انگشتان و اگر بر عکس کند مجزی نیست و واجب است
ابتدا کردن بشستن دست راست و کسی که پاره از دستش بریده باشد بشوید آنچه
باقی مانده باشد از مرفقین و اگر دست کسی از مرفق مقطوع بود وجوب غسل از بدن
از و ساقط است و اگر کسی را دو ذراع باشد از مرفق پایین تر یا انگشت زیاده باشد
یا گوشت زیادی پایین تر از مرفق بوده باشد واجب است آن همه را بشوید و اگر بالای تر
از مرفق باشد شستن آن واجب نیست و کسی اگر سه دست یا زیاده باشد واجب است
همه را بشوید واجب چهارم مسح سر است و واجب است اقل آنچه بآن مسح بگویند
و سنت است که بعرض سه انگشت مسح کند و مختص است مسح به پیش سر و واجب است
که ببقیه تری وضو کند و جایز نیست آب تازه گرفتن برای مسح و اگر تری اعضای وضو خشک شود
از ریش و مژه آب گیرد و اگر باتمام خشک شود از سر گیرد وضو را و بهتر آنست که مسح سر کند
مقبلاً یعنی دست از بالا بطرف روی آورد و مکروه است که از پیش سر بطرف بالا بکشد علی الاظهر
و اگر بشوید جای مسح را جایز نیست و جایز است مسح کردن بر موی مخصوص پیش سر و بر پوست آن
و اگر جمع کرده باشد بر پیش سر موی موضع دیگر و بر آن مسح کند جایز نیست و همچنین اگر مسح کند
بر عمامه یا غیر عمامه که پیش سر را پوشیده باشد جایز نیست مترجم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده
که عدم جواز غسل جای مسح در صورتیست که باب جدید شود و آب را بریزد بر عضو
ممسوح پس اگر به بقیه آب وضو دست مسح کند هر چند آن آب جاری شود بر محل مسح

جائز

جایز است واجب پنجم مسح هر دو پاست و واجب است که قدمین را مسح کند از سر
انگشتان تا کعبین و آن دو قبه قدمهاست مترجم گوید قبه قدم بلندی پشت پاست
و اکثر فقها بر آنند تا همان بلندی مسح واجب است و مؤید آنست آنچه روایت شده
که ائمه علیهم السلام با نعل عربی مسح میکردند و دست در زیر بند آن نمی بردند و بعضی
فقها گفته اند که کعب مفصل زبر ساق است و این احوط است و جایز است دست
کشیدن از طرف کعبین تا سر انگشتان و مسح دو پا را ترتیب نیست بلکه اگر هر دو پا را
معاً مسح کند هم جایز است و اگر بعضی از مواضع مسح مقطوع باشد مسح کند بر باقی و اگر
پا از کعب مقطوع باشد مسح آن ساقط است و واجب است مسح کردن بر پوست
قدمین و بر حائل مثل موزه و غیره جایز نیست مگر از برای تقیه از مخالفین یا از جهت
اضطرار که ازاله حائل متعذر باشد و هر گاه مانع برطرف شود وضو را از سر گیرد
و بعضی گفته اند هر چند مانع برطرف شود بدون حدث نقض وضو نمی شود لیکن احتیاط
اعاده است در هشت مسئله است اول آنکه ترتیب واجب است در وضو
باین طریق که اول رو بشوید و بعد از آن دست راست پس دست چپ و بعد از آن مسح سر
و در آخر مسح پاها پس اگر مخالفت ترتیب کند و اعضای وضو خشک شده باشد وضو از سر گیرد
و اگر هنوز تری بر اعضا باشد اعاده کند بر وجهی که ترتیب بعمل آید مثلاً اگر بعد از شستن رو
دست چپ بشوید باید که بعد از آن دست راست بشوید و باز دست چپ بشوید تا
ترتیب حاصل آید و مسئله دوم موالاتست و واجب است و آن اینست که بشوید هر عضوی را
پیش از خشک شدن عضو سابق و بعضی فقها گفته اند که موالات شستن اعضای وضو
پی در پی است در صورت اختیار و اگر باعث بر تراخی باشد مراعات کند که عضو
سابق خشک نشده باشد مسئله سوم واجب در غسلات یک مرتبه شستن است
و مرتبه دوم سنت است و شستن سیوم بدعت [redacted] و در مسح تکرار نیست مترجم گوید

که جمعی از متقدمین و متاخرین علما تکرار غسل سنت نمیدانند احوط آنست که دو کف آب
بریزد و یک شستن بعمل آرد مسئله چهارم کافی است در شستن اعضای وضو اینکه در عرف
گویند که شسته شده هرچند مانند روغن مالیدن باشد با این معنی که مستلزم اجرای آب بعمل آید
که معاودت درست باشد و آنکه در دستش انگشتری باشد یا زنجیر براو واجب است
که آب در زیر آن رساند و اگر انگشتر گشاده باشد که بی تحریک آب در زیر آن در آید
سنت است که آنرا هم حرکت بدهند مسئله پنجم هرکه بر بعضی از اعضائی او جبیره باشد
پس اگر ممکن باشد دور کردن آن جبیره یا مکرر آب رسانیدن در زیر آنها که بر پوست برسد
واجب است که همان بکنند والا بالای آنها دست تر بکشد خواه زیر آنها پاک باشد یا
نجس و هرگاه عذر برطرف شود طهارت از نو سازد علما تردد فیه مترجم گوید که صاحب مدارک
گفته که اگر بالای جبیره پاک باشد و متعذر بود رسانیدن آب بزیر آن یا زیر آن نجس باشد
یا رچه دیگر بالای آن باید گذاشت که طاهر بود و بر آن مسح سر طرف باید نمود مسئله ششم
جایز نیست که دیگری وضو دهد با وجود اختیار و اگر مضطر باشد که خود وضو نتواند ساخت
جایز است مترجم گوید شیخ علی رحمة الله فرموده که در صورت تعذر اگر دیگری او را وضو دهد
باید که نیت کند که وضو میدهم خود را از دست فلان مرد بسبب آنکه بر من متعذر است
مباشرت با فعال وضو جهت استباحت الصلوة واجب قربة الی الله و اگر هر دو نیت
کنند مقارن شستن رو بهتر است مسئله هفتم جایز نیست بی وضو امس کتاب قرآن و
جایز است او را امس کردن سوای کتابت از حاشیه و جلد مسئله هشتم کسی که سلس بول باشد
بعضی فقها گفته اند که برای هر نماز وضو باز زد و بعضی گفته اند که هرگاه شکم روو داشته باشد
که بمنزله سلس جاری باشد و قتیکه در نماز حدث از و برآید طهارت میکند و از همانجا که نماز
رسانیده بانجام میرسانند مترجم گوید صاحب سلس البول که قادر بر امساک بول نبود و تقاطر
بول داشته باشد باید برای هر نماز وضو سازد و بعضی دیگر برانند که نماز ظهر و عصر جمع

بیک وضو می‌توانند کرد و همچنین نماز مغرب و عشا و احوط و اصح مذهب اول است
و نیز گفته اند که پیشتر برای مجرای بول پنبه زد و نیز هم در آن بگذارد تا رطوبت منتشر نشود
مسنونات وضو یکی گذاشتن ظرف است بطرف دست راست یعنی در ظرفیکه
سر گشاده باشد و دیگر زدن بر آن و بسم الله گفتن و شستن دو دو دست پیش از آنکه
داخل ظرف کند اگر از حدث خواب یا بول باشد یکمرتبه و از حدث غائط دو مرتبه و مضمضه
و استنشاق و دعا در وقت مضمضه و استنشاق و در وقت شستن رو و دستها
و مسح سر و پاها و آنکه ابتدا کند بشستن دستها از طرف بیرون مرفقین و زن از طرف
اندرون در شستن اول و در شستن دوم بعکس در وضو و کلیه آب صرف میکند و
مکروه است مدد خواستن در وضو و پاک کردن تری از اعضا فصل چهارم در احکام
وضو است هرکسیکه یقین حدث داشته باشد و شک در طهارت یا یقین بهردو
و شک در متاخر باید وضو باز زد و همچنین اگر یقین بهم رساند که عضوی از اعضای وضو
نشسته و هنوز تری اعضا مانده باشد باید که آن عضو را بشوید و ما بعد انرا اگر
مغسول باشد نیز بشوید و اگر ممسوح باشد مسح نماید تا ترتیب بین الاعضا
حاصل شود و اگر تری در اعضا نمانده باشد از سر نو وضو کند و اگر شک کند
در فعلی از افعال طهارت و هنوز فارغ نشده باشد باید که آن فعل مشکوک فیه را
بعمل آرد و بعد از آن ما بعد انرا و اگر یقین طهارت دارد و شک در حدث یا شک کند
در فعلی از افعال وضو بعد از فراغ اعاده وضو نمیکند و هرکه ترک کند شستن موضع
بول یا غائط و نماز کند اعاده نماز کند ~~وضو~~ خواه عمداً ترک شستن
نموده باشد یا سهواً یا نسیاناً یا جاهلاً بالمسئله و هرکه تجدید وضو کند به نیت سنت و
بعد از آن نماز کند و بخاطرش برسد که در یکی از دو وضو خلل در عضوی از اعضا بهم رسیده
و نداند که در وضوی اول بوده یا در وضوی دویم پس اگر ما بگوئیم که در نیت طهارت

که جمعی از متقدمین و متاخرین علما تکرار غسل سنت میدانند احوط آنست که دو کف آب
بریزد و یک شستن بعمل آرد مسئله چهارم کافی است در شستن اعضای وضو آنچه در عرف
گویند که شسته شده هرچند مانند روغن مالیدن باشد یا بی معنی که مسمای اجرای آب بعمل آید
که بعادت سنت باشد و اگر در دست انگشتری باشد یا زنجیر براو واجب است
که آب در زیر آن رساند و اگر انگشتر گشاده باشد که بی تحریک آب در زیر آن در آید
سنت است که آنرا هم حرکت بدهند مسئله پنجم هرکه بر بعضی از اعضای او جبیره باشد
پس اگر ممکن باشد دور کردن آن جبیره یا مکرر آب رسانیدن در زیر آنها که بر پوست برسد
واجب است که همان بکنند والا بالای آنها دست تر بکشد خواه زیر آنها پاک باشد خواه
نجس و هرگاه عذر برطرف شود طهارت از نو سازد علامه تردد فیه مترجم گوید که صاحب مدارک
گفته که اگر بالای جبیره پاک باشد و متعذر بود رسانیدن آب بر زیر آن یا زیر آن نجس
باشد پارچه دیگر بالای آن باید گذاشت که طاهر بود و بر آن مسح برطوبت باید نمود مسئله ششم
جایز نیست که دیگری وضو دهد با وجود اختیار و اگر مضطر باشد که خود وضو نتواند ساخت
جایز است مترجم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده که در صورت تعذر اگر دیگری او را وضو دهد
باید که نیت کند که وضو میدهم خود را از دست فلان مرد بسبب آنکه بر من متعذر است
مباشرت با فعال وضو جهت استباحت الصلوة واجب قربة الی الله و اگر هر دو نیت
کنند مقارن شستن رو بهتر است مسئله هفتم جایز نیست بی وضو مس کتابت قرآن و
جایز است او را مس کردن سوای کتابت از حاشیه و جلد مسئله هشتم کسی که سلس البول باشد
بعضی فقها گفته اند که برای هر نماز وضو بسازد و بعضی گفته اند که هرکه شکم رود داشته باشد
که بعلت شکم جاری باشد وقتیکه در نماز حدث از او بر آید طهارت میکند و از همانجا که نماز
رسانیده باتمام میرساند مترجم گوید صاحب سلس البول که قادر بر امساک بعمل نبود و تقاطر
بول داشته باشد باید برای هر نماز وضو بسازد و بعضی دیگر بر آنند که نماز ظهر و عصر جمع

بیک وضو می تواند کرد و همچنین نماز مغرب و عشا و احوط و اصح مذهب اول است
و نیز گفته اند که کیسه برای مجرای بول بسازد و پنبه هم در آن بگذارد تا رطوبت منتشر نشود
مسنونات وضو یکی گذاشتن ظرف است طرف دست راست یعنی در وضوئیکه
سرگشاده باشد و چنگ زدن بر آن و بسم الله گفتن و شستن دو دو دست پیش از آنکه
داخل ظرف کنند اگر از حدث خواب یا بول باشد یکمرتبه و از حدث غایط دو مرتبه و مضمضه
و استنشاق و دعا در وقت مضمضه و استنشاق و در وقت شستن رو و دستها
و مسح سر و پاها و آنکه ابتدا کنند بشستن دستها از طرف بیرون مرفقین و زن از طرف
اندرون در شستن اول و در شستن دوم بعکس و وضو بکند در آب صرف میکند و
مکروه است مدد خواستن در وضو و پاک کردن تری از اعضا فصل چهارم در احکام
وضو است هر کسی که یقین حدث داشته باشد و شک در طهارت یا یقین بهر دو و
شک در متاخر باید وضو بسازد و همچنین اگر یقین بهمرساند که عضوی از اعضای وضو
نشسته و هنوز تری اعضا مانده باشد باید که آن عضو را بشوید و مابعد آنرا اگر
مغسول باشد نیز بشوید و اگر ممسوح باشد مسح نماید تا ترتیب بین الاعضا
حاصل شود و اگر تری در اعضا نمانده باشد از سر نو وضو کند و اگر شک کند
در فعلی از افعال طهارت و هنوز فارغ نشده باشد باید که آن فعل مشکوک فیه را
بعمل آرد و بعد از آن مابعد آنرا و اگر یقین طهارت دارد و شک در حدث یا شک کند
در فعلی از افعال وضو بعد از فراغ اعاده وضو نمیکند و هرکه ترک کند شستن موضع
بول یا غایط و نماز کند اعاده نماز کند ~~[illegible]~~ خواه عمدا ترک شستن
نموده باشد یا سهوا یا نسیانا یا جاهلا بالمسأله و هر که تجدید وضو کند به نیت سنت و
بعد از آن نماز کند و بخاطرش برسد که در یکی از دو وضو خلل در عضوی از اعضا شده
و نداند که در وضوی اول بوده یا در وضوی دویم پس اگر ما بگوئیم که در نیت طهارت

قصد قربة کافی است و انضمام استباحه صلوة در کار نیست پس طهارت و نماز هر دو
صحیح است و اگر واجب دائم در نیت قصد استباحه صلوة را احتیاطاً بمذهب
بعضی علما نیست درینصورت باید اعاده طهارت و نماز هر دو کند و اگر بهر کدام از
وضوی اول و وضوی دوم نمازی کرده بمذهب اول که قصد قربة در نیت وضو
کافیست نماز اول را اعاده میکند زیرا که احتمال وقوع خلل در طهارت اول است
ثاني
و نماز [illegible] اعاده نمیکند زیرا که یکی ازین دو طهارت بیقین سالم بوده و بمذهب
ثانی که در نیت شرط استباحه صلوة کرده اند هر دو نماز اعاده باید کرد و اگر حدث
کند بعد از یکی ازین دو طهارت و نداند که بعد از طهارت اول کرده یا بعد از دوم درینصورت
اعاده هر دو نماز میکند و اگر در عدد رکعات اختلاف داشته باشد و اگر در رکعات مساوی
باشند در آن صورت یکی را اعاده میکند زیرا که یکی از دو نماز بیقین صحیح است
و یکی باطل و نیت کند که نمازی که بر ذمه من است ازین دو نماز بجا می آورم واجب
قربة الی الله و علی هذا حکم درصورتیکه نماز کند بطهارت و بعد از آن حدث کند و
طهارت دیگر بنیت تجدید بعمل آرد و بعد از آن نماز دیگر بجا آرد و بخاطرش رسد
که در یکی ازین دو طهارت خلل بواجبی از واجبات طهارت نموده و اگر پنج نماز را ادا
و بعد از آن بیقین دانست که حدث کرده بعد از یکی طهارتهای پنجگانه درینصورت
سه فریضه اعاده میکند یکی دو رکعتی و دویم سه رکعتی و سیوم چهار رکعتی بنیت ما فی الذمه
و بعض فقها گفته اند هر پنج را اعاده کند و اشبه اول است اما غسل پس بعض علما
واجب است و بعض سنت واجب شش غسل است غسل جنابت و غسل
حیض و غسل خون استحاضه که سوراخ کند پنبه را و غسل نفاس و غسل مس
مردهای ادمیان بعد از سرد شدن و پیش از شستن انها و بعض از مردگان
اول در بیان غسل جنابت است و گفتگوی در سبب جنابت است و حکم آن

و بعض

و کیفیت غسل اما سبب جنابت دو چیز است یکی انزال منی و قتیکه
معلوم شود که منی بوده پس اگر اشتباه افتد و آب جهنده که و مقارن شهوت
برآید و بعد از ان سستی بدن محسوس شود آن منی است و واجب میشود
غسل بان و اگر مریض باشد شهوت و سستی بدن کافیست در وجوب
غسل گو آب جهنده نباشد و اگر خالی باشد از شهوت و جهنده که و مشتبه شود
که منی است یا نه غسل واجب نیست و اگر بیابد شخصی بر جامه یا بر بدن خود
منی واجب است که غسل بکند درصورتیکه در ان جامه شریکی نداشته باشد
و اگر شریکی داشته باشد از هر دو غسل ساقط است دوم جماع پس
اگر جماع کند زنی را در فرج آن زن و التقاء ختانین شود غسل واجب میشود
هر چند آن زن مرده باشد و اگر مجامعت کند با زنی در دبر و انزال منی نشود
علما را در وجوب غسل اختلاف است اصح آنست که غسل واجب میشود مترجم
گوید که شیخ علی رحمة الله فرموده که حکم ~~[illegible]~~ وطی در دبر و قبل یکی است مگر
چند چیز اول آنکه بسبب وطی در دبر حکم زنا محصن نمی شود که قتل واجب شود دوم آنکه
بکارت زن باقی باشد بوطی در دبر لازم نیست که در نکاح نطق کند بلکه سکوت او اقرار
است و بوطی در دبر حکم ثیبه بهم نمیرساند سیوم بوطی در دبر تحلیل ثابت نمیشود و بعد از طلاق سیوم
بلکه محلل باید وطی در قبل او کند تا بر مطلق حلال شود چهارم در ایلا رجوع بوطی در دبر متحقق نمی شود
بلکه بعد از چهار ماه اجبار میکنند زوج را بر آنکه رجوع کند بوطی در قبل و کفاره بدهد یا
مطلقه سازد پنجم اگر قسم بخورد که وطی در دبر نکند و جبر را آن ایلا نیست که محتاج کفاره
باشد و اگر با مردی اعلام کند و غیبوبت حشفه شود و انزال نشود سید مرتضی فرموده
که غسل واجب میشود بر هر دو و الا خرق ~~[illegible]~~
لازم آید و ثابت نشد اجماع مرکب مترجم گوید که علما اجماع نموده اند بر آنکه خرق

اجماع مرکب

اجماع جایز نیست یعنی در مسئله که جمیع علما اتفاق کرده باشند بر قولی مخالفت آنها
و احداث قول دیگر باطل است و اجماع بسیط است یا مرکب اجماع بسیط آنست
که علما را در مسئله یک قول بوده باشد و اجماع مرکب آنکه متفق باشند بر دو قول و
چنانچه خرق اجماع بسیط مجوز نیست خرق اجماع مرکب نیز جایز نیست که احداث
قول ثالث نمایند و سید مرتضی علیه الرحمه فرموده که در وطی دبر دو قول است یکی وجوب
غسل دوم عدم وجوب هرگاه در وطی دبر زن بدلیل اثبات وجوب کردیم در وطی دبر
مرد هم قایل بوجوب غسل باید شد و الا احداث قول ثالث و خرق اجماع مرکب
لازم آید و آن باطل است مصنف ره گفته که اجماع مذکور پیش من به ثبوت نرسیده
والله اعلم و واجب نمیشود غسل بمجامعت با بهایم هرگاه انزال نشود تفریع
هرگاه موجب غسل بعمل آید غسل واجب میشود بر کافر هم لیکن اگر در حال کفر
غسل کند غسل او صحیح نیست پس مسلمان شود واجب است غسل بر او و
صحیح است از او و اگر مسلمان جنب شود و غسل کند بعد از آن مرتد شود باز توبه کند
غسل او باطل نمیشود بارتداد اما احکام جنابت حرام است بر جنب قرائت سورهای
عظیمه و قرائت بعض آیات آن سورها حتی بسم الله آنها وقتی که نیت کند بآن بسم الله
یکی از آن سورها را و مس کتابت قران و چیزی از اسماء الهی و نشستن در مساجد و گذاشتن
چیزی در آنها و راه رفتن در مسجد الحرام و مسجد پیغمبر که در مدینه مشرفه است و این
حکم دو مسجد مذکور است و اگر کسی جنب شود در مسجدین بیرون نیاید از آنها مگر
به تیمم و مکروه است جنب را خوردن و آشامیدن و تخفیف کراهیة میشود بسبب
مضمضه و استنشاق و نیز مکروه است جنب را قرائت زیاده بر هفت آیه از غیر
سوره عزیمه و شدید تر کراهیت خواندن هفتاد آیه است و هر قدر زیاده تر بخواند
کراهتش بیشتر و شدید تر شود و مس مصحف مجید و خضاب کردن بی غسل یا وضو

یا تیمم و خضاب کردن اما کیفیت غسل پس واجبات آن پنج است اول نیت
کردن و دایم بر حکم نیت بودن تا هنگام فراغ از غسل و شستن بدن بنوعی که آنرا
شستن خوانند و حرکت دادن چیزی که مانع رسیدن آب ببدن باشد که بدون
تحریک آن آب ببدن نرسد و ترتیب باین طریق اول سر و گردن بشوید مقارن
نیت و بعد از آن طرف راست و بعد از آن جانب چپ و اگر یکمرتبه مقارن نیت
در آب غوطه بخورد و فرو رود ترتیب ساقط میشود مترجم گوید شستن تمام ظاهر
بدن در غسل واجب است باجماع علما و شستن باطن واجب نیست
و علامه رحمه الله در کتاب منتهی المطلب گفته که از جمله بواطن بدن اندرون بینی
و گوش است و سوراخی که در گوش میکنند برای حلقه اگر اندرون سوراخ بنظر
نیاید شستن آن واجب نیست و صاحب مدارک از شیخ علی قدس سره نقل
نموده که قایل بوجوب شستن آنهم شده و گفته که این قول مستبعد است لیکن
احوط شستن باطن سوراخ گوش هم هست چنانچه متاخرین گفته اند مسنونات
غسل یکی آنکه در هنگام شستن دو دست نیت کند و تنگ میشود وقت آن
در وقت شستن سر دوم کشیدن بر بدن دست و حرکت دادن آنچه بدون حرکت هم
آب بزیر آن برسد بجهت احتیاط سیوم بول کردن پیش از غسل یا استبرا نمودن بنحوی که
در بول کردن مذکور شد و آن آنست که بکشد دست را از مقعد تا بیخ ذکر سه مرتبه و از بیخ ذکر
تا سر حشفه سه مرتبه و بتکاند ذکر را سه مرتبه و شستن دستها سه مرتبه پیش از آنکه
دستها را در ظرف آب کند و مضمضه و استنشاق نمودن و صرف کردن یک صاع آب
در غسل مسئله اول وقتیکه ببیند بعد از غسل تری مشتبه بمنی پس اگر بول کرده باشد
یا استبرا نموده اعاده غسل ندارد و الا واجب است بر او اعاده غسل دوم
آنکه هرگاه بشوید بعض اعضا را و پیش از فراغ حدث کند بعض فقها گفته اند که

از سر بگیرد غسل و بعضی گویند اقتصار میکند بر اتمام غسل و بعضی دیگر میگویند که تمام کند
و وضو کند برای نماز و این اشبه است سیوم آنکه جایز نیست که غسل دهد دیگری او را
با وجود قدرت و مکروه است مدد خواستن در غسل مترجم گوید ضابطه در وضو
واجب است که خود مباشر افعال وضو شود در صورت اختیار در غسل نیز واجب
پس اگر دیگری غسل بدهد جنب را با وجود قدرت غسل باطل میشود و استعانت
مکروه است چه در وضو و چه در غسل و آن این است که دیگری آب در دست
او بریزد و او وضو یا غسل کند اما اگر خادمی آب بیارد و او وضو کند این
استعانت مکروه نیست و همچنین اگر طاس آب بردارد و بدست مغتسل بدهد
که بدست خود بر بدن بریزد آنهم مکروه است فصل دوم در بیان حیض است و درین
فصل مذکور می شود که حیض کدام است و احکام آن چیست اما اول پس معلوم که حیض
خونی است که او را تعلقی هست بانقضای عده زنان و قلیل او را حدی مقرر است
در شرع و در اغلب اوقات سیاه و غلیظ میباشد و گرم و بسوزش بیرون می آید
و گاهی مشتبه میشود این خون بخون بکارت پس امتحان باید نمود بگذاشتن پنبه اگر پنبه
آن پنبه طوق دار خون بکارت است و خونی که دختر ببیند پیش از نه سالگی آن خون
حیض نیست و همچنین گفته اند در خونی که از جانب راست برآید و اقل ایام حیض
سه روز است و اکثر ایام آن ده روز و همچنین است اقل ایام طهر و علما اختلاف
کرده اند در آنکه سه روز اقل حیض پی در پی میباشد و توالی شرط است یا آنکه سه روز
در ده روز هم حیض است و ظاهر آن است که توالی شرط است و خونی که از زن ببیند
بعد از ایام ناامیدی از جمله حیض نیست و ناامید میشود زن از ولادت برسیدن
به شصت سال و بعضی فقها گفته اند پنجاه سال در غیر قبیله قریش و قبیله نبط
درین دو قبیله تا شصت سال امکان ولادت است و هر خونی که ببیند زن

در بیان حیض

از سه روز حیض نیست خواه آن زن مبتدا باشد یا صاحب عادت باشد و خونیکه
ببیند از زن از سه روز تا ده روز و امکان حیض داشته باشد آن خون حیض است
خواه بیک جنس باشد یا بتخلیف الاجناس و زن صاحب عادت می شود باین
طریق که خون ببیند یکدفعه سه روز یا زیاده و بعد از آن منقطع شود و بعد از اقل طهر
که ده روز است یا زیاده از اقل مرتبه دوم ببیند بهمان عدد ایام که مرتبه اول دیده
و در بصورت خون اگر باختلاف رنگ برآید و بصورت استحاضه باشد آن اعتماد
ندارد بلکه هر خونی که در ایام عادت ببیند آن حیض است تنبیه مسئله اول آنکه زن
صاحب عادت ترک میکند نماز و روزه میکند بدیدن خون در ایام عادت باجماع
علما و زن مبتدا و مضطربه آیا باید بدیدن خون ترک نماز و روزه میتواند کرد یا نه درین
تردد است اظهر این است که احتیاطا نماز و روزه میکند تا آنکه سه روز بگذرد
و بعد از آن ترک میکند دوم اینست که اگر زنی ببیند خون تا سه روز و بعد از آن منقطع
شود و باز ببیند پیش از روز دهم تمام آن ایام حیض است و اگر خون بیاید زیاده بر
ده روز در آن تفصیل است که مذکور خواهد شد و اگر با خبر شود در آمدن خون دوم
یا ده روز و بعد از ده روز طهر خون دیده شود خون اول خون حیض است و دوم ممکن است
که حیض دیگر باشد سیوم هرگاه منقطع شود خون کمتر از ده روز پس واجب است
بر آن زن که استبرا کند باین طریق که پنبه بگذارد اگر پاک برآید واجب است که غسل
حیض بکند و اگر آلوده بخون برآید و زن مبتدا باشد یعنی پیشتر خون حیض ندیده باشد
صبر کند تا هنگام پاک شدن یا گذشتن ده روز که اکثر ایام حیض است و زنی که صاحب
عادت باشد غسل میکند بعد از یک روز یا دو روز از عادت خود و اعمال استحاضه
بجای آرد پس اگر مستمر شد آن خون تا ده روز و بعد از آن منقطع شد روزه خود را قضا میکند
و نماز را قضا نیست و اگر از ده روز تجاوز نمود خون اعمالی که بجا آورده مجزی است

چهارم هرگاه پاک شود زن از حیض شوهرش را جائز است که پیش از غسل با او مجامعت کند
لیکن مکروه است پنجم هرگاه داخل شود وقت نماز و بقدر طهارت و گذاردن فریضه
بگذرد و بعد از آن خون حیض آید آن نماز بر ذمه او میماند و بعد از طهر باید او را قضا کند
و اگر از گذشتن انعقاد زمان خون واجب نیست قضای آن نماز و اگر پاک شود پیش ببیند
از آخر وقت و بقدر طهارت و ادای یک رکعت وقت نماز باقی مانده باشد واجب است
که غسل کند و آن نماز را به نیت ادا بگذارد و اگر فوت شود قضا کند اما متعلقات حیض
چند مسئله است اول حرام است بر حائض هر عملی که مشروط بطهارت است
مثل نماز و طواف کعبه معظمه مس کتابت قرآن و مکروه است او را برداشتن مصحف
مجید و ملامس نمودن بحاشیه شریف یا نوشته قرآن و اگر طهارت بکند حدث او
برطرف نمیشود دوم صحیح نیست از حائض روزه داشتن سوم جائز نیست که در
مسجد نشیند و مکروه است او را راه رفتن در مساجد سوای مسجد مکه و مسجد مدینه
که حائض را راه رفتن هم حرام است چهارم جائز نیست حائض را خواندن سوره
عزیمه کلاً و بعضاً مکروه است خواندن آیات دیگر سوای عزیمه و اگر آیه سجده
بخواند واجب است بر او که سجده کند و همچنین است هرگاه بشنود آیه سجده
علی الاظهر پنجم حرام است بر شوهرش که وطی کند او را تا وقتیکه پاک شود و جائز است
شوهرش را ملامسه سوای فرج پس اگر مجامعت کند با او عمداً و با وجود علم بحرمت واجب است
بر او که کفاره بدهد و بعضی علما گفته اند که واجب نیست کفاره و اول احوط است و کفاره وطی
در اول وقت حیض یک دینار است و در وسط حیض نیم دینار و در آخر حیض چهارم دینار
اگر مکرر وطی کند با زن حائض و قبل کفاره در آن وقت مختلف نباشد یک کفاره دارد
بعضی گفته اند که مکرر میشود کفاره هم لیکن اقوی مذهب اول است و اگر تکرار وطی در اوقات
مختلف الکفاره باشد موجب تکرار است ششم صحیح نیست طلاق دادن زن در وقت

در صورتیکه با آن زن دخول کرده باشد و شوهرش حاضر باشد غائب نباشد
هفتم وقتیکه پاک شود واجب است بر او غسل و کیفیت این غسل مثل غسل
جنابت است و لیکن واجب است با غسل حیض وضو ساختن خواه پیش از غسل
یا بعد از غسل که بی آن نمازش صحیح نیست و واجب است بر آن قضای روزه نه
قضا نماز که آن معاف است هشتم مستحب است او را که در وقت هر نماز وضو
بسازد و بقدر گذاردن نماز بر جائی نماز بنشیند و ذکر خدا کند و مکروه است حائض را
خضاب کردن فصل سیوم در استحاضه است این فصل مشتمل است بر اقسام
استحاضه و احکام آن اما اقسام پس گوئیم خون استحاضه غالباً زرد و سرد
و تنک میباشد و بیزور می آید و گاهی باین صفات خون حیض هم می آید چیزی
و بر عکس در ایام عادت حیض حکم حیض دارد و در ایام استحاضه حکم استحاضه دارد
و هر خونی که زن ازآن ببیند کم از سه روز خون قروح و جروح نباشد خون استحاضه
است و همچنین خونی که زیاده از ایام عادت بیاید و از ده روز تجاوز کند یا
زیاده از ایام نفاس آید یا زن حامله به بیند علی الاظهر یا در سن یائسه زن که بیشتر بیان
آن گذشت بیاید یا پیش از نه سالگی به بیند این خونها از حیض نیست و هرگاه
خون تجاوز کند از ده روز و آن زن در سن دیدن حیض باشد یعنی صغیره و یائسه نباشد
پس تحقیق خون حیض و خون استحاضه او باهم مخلوط شده چه حیض جز زیاده بر ده روز
و کم از سه روز نمی باشد در اینصورت آن زن یا مبتداء است یا صاحب عادت
مقرره است یا مضطربة العادت و مراد بمبتداء در این مقام آنست که او را عادت
مستقره نباشد در حیض و صاحب عادت آنکه عادت او استقرار یافته باشد وقتاً
و عدداً و مضطربة العادت آنکه عادت و مقرر شده باشد وقتاً و عدداً و لیکن
فراموش کرده شود پس مبتداء می بیند اوصاف خون را و خونی که بصفات حیض باشد

ثانی

ازا عمل حیض کند و انچه بصفت خون استحاضه باشد دران عمل استحاضه کند بشرطیکه
انچه مشابه خون حیض بود کم از سه روز و زیاده از ده روز نباشد و اگر تمام ایام مذکور خون
بیک رنگ آید و شرایط تمیز دران متحقق نشود رجوع میکند آن زن بسوی عادت زنان
قبیلهٔ خود اگر همه بیک عادت باشند و بعضی فقها گفته اند که با عادت همسالان خود
ازان شهر و اگر درانها اختلاف باشد محسوب میگیرداند حیض خود را در هر ماه هفت
روز یا در یکماه ده روز و در ماه دیگر سه روز و مختار است درینکه ماه اول
ده روز بگیرد و دوم سه روز یا بر عکس و بعضی فقها گویند در هر ماه ده روز حساب
حیض کند و ما بقی را استحاضه و اگر با وجود عادت در خون تمیز هم یافته شود بعضی
گفته شود که عمل بعادت اظهر است دوینجا چند مسئله است اول وقتی که عادت زن
قرار گرفته باشد در حیض بعدد ایام و وقت پس به بیند همان عدد پیش از وقت در بعضی
حساب حیض کند بهمان عدد و وقت ای انداز دو بآن اعتبار نمیکند زیرا که در
عادت گاه گاه پس و پیش میشود خواه بآن عدد بصفت حیض باشد یا بصفت
استحاضه دوم آنکه اگر به بیند خون را پیش از عادت و در وقت عادت پس اگر از ده
روز تجاوز نکند تمام ده روز حیض است و اگر ده روز بگذرد میگرداند ایام عادت را
حیض و ایام پیش از عادت را استحاضه و همچنین است اگر به بیند در وقت عادت
و بعد از عادت و اگر به بیند پیش از عادت و در وقت عادت و بعد از عادت
پس اگر از ده روز تجاوز نکند همه حیض است و اگر زیاده از ده روز باشد ایام
حیض همان وقت عادت است و لطرف پیش و پس استحاضه سیوم اگر ایام عادت
زن در هر ماه یکمرتبه عددی معین باشد پس به بیند در یک ماه دو مرتبه بهمان عدد
هر دو حیض است و اگر به بیند در هر مرتبه زیاده از ایام عادت پس اگر از ده روز تجاوز
نکند تمام حیض است و اگر از ده روز تجاوز کند بقدر ایام عادت حیض اعتبار میکند

و بعضی دیگر سه روز گفته اند و اول اظهر است و دیگر صاحب عادت مستقره بوده ایام عادت را حساب حیض کند هم

و باقی

و باقی استحاضه و زنی که عادت فراموش کرده رجوع میکند بسوی تمیز انچه بصفت حیض بیند
ازا حیض اعتبار نماید و انچه بصفت استحاضه [illegible] ازا عمل استحاضه میکند
و این مضطربه ترک نماز و روزه نمیکند مگر بعد از سه روز علی الاظهر و اگر تمیز یافته نشود
و در جمیع ایام زیاده بر ده بیک رنگ بیاید پس درینجا چند مسئله است اول آنکه
عدد ایام در خاطرش باشد و وقت فراموش کرده که در اول ماه می دید یا در وسط یا
در آخر فقها گفته اند که درین صورت در تمام ایام عمل استحاضه کند و غسل حیض هم
میکند در هر وقتیکه احتمال انقطاع خون باشد قضا میکند روزه ایام عادت را
دوم اگر بخاطر داشته باشد وقت حیض و عدد ایام فراموش کرده [illegible]
[illegible] پس اگر اول وقت حیض معلوم شده است
ان روز را و بعد ازان روز دیگر را که مجموع سه روز باشد حساب حیض کند
و اگر آخر وقت حیض بخاطر دارد ان را و دو روز پیش را اعتبار حیض کند زیرا که
حیض کمتر از سه روز نمیباشد و باقی روزها را عمل استحاضه میکند و غسل
حیض میکند در هر زمانی که فرض کند که دران تمام حیض بوده باشد و بعد ازان
قضا میکند روزه ده روز احتیاطاً در صورتیکه وقت معلوم کم از ده روز نباشد
سیوم اگر فراموش کند عدد ایام و وقت حیض را هر دو پس این زن
حساب حیض میکند در هر ماه هفت روز یا شش روز یا ده روز از
یکماه و سه روز از ماه دیگر تا وقتیکه اشتباه بوده باشد اما احکام استحاضه
پس گوئیم خون استحاضه یا سوراخ نکند پنبه را آلوده سازد و سیلان نکند
از خرقه یا سوراخ کرده بیرون بر آید اول را استحاضهٔ قلیله گویند که دران غسل
واجب نیست بلکه برای هر نماز تغییر پنبه میکند و تجدید وضو و جمع نمیکند در
میان دو نماز بیک وضو و در صورت دیگر که آنرا استحاضهٔ متوسطه خوانند

تعزیه و خرقه و غسل برای نماز صبح و در سیوم که استحاضه کثیره است لازم است که تغییر پنبه
و خرقه کند و سه غسل بعمل آرد یکی برای نماز صبح دوم برای ظهرین که جمع کند در میان
انها و سیوم برای عشائین که این دو نماز را هم بیک جا و هرگاه بعمل آرد مستحاضه این
اعمال را در حکم طاهره خواهد بود و اگر موافق مذکور بعمل نیارد نمازش صحیح نیست و
اگر غسل ها نکند روزه اش هم صحیح نیست فصل چهارم در نفاس است نفاس خون
ولادت را خوانند و قلیل نفاس را حدی نیست پس جایز است که یک لحظه باشد و
ممکن است که ولادت بعمل اید بدون خون پس درین صورت نفاس نباشد و خونی که پیش از
ولادت ببیند استحاضه است و اکثر ایام ده روز است علی الاظهر و اگر زن حامله باشد
بدو بچه و بچه دویم بعد از اول بمدتی زاید حساب نفاس از ولادت اول است و
اتمام ده روز از ولادت دویم و اگر هنگام ولادت خون نه بیند و روز دهم خون
به بیند همان روز دهم نفاس باشد و اگر به بیند خون بعد از ولادت پس پاک شود
و بعد از ان روز دهم به بیند یا پیش از دهم این هر دو روز و ما بین انها ایام نفاس است
و حرام است بر صاحب خون نفاس انچه حرام است بر حائض و مکروه است او را
انچه مکروه است بر حائض و صحیح نیست طلاق نفسا و غسل او مثل غسل
حائض است فصل پنجم در احکام اموات است و ان پنج حکم است
اول در احتضار یعنی جان کندن و واجب است در ان وقت متوجه ساختن میت را
بسوی قبله باین طریق بخوابانند او را بر پشت و روی آن و کفهای پای او را
بطرف قبله کنند و این عمل واجب کفائیست باین معنی که بر همه واجب است
و هرگاه بعضی بعمل آرند از دیگران ساقط میشود و بعضی فقها گفته اند که مستحب
و سنت است که او را تلقین شهادتین نمایند و اقرار به پیغمبر و ائمه معصومین
علیهم السلام و کلمات فرج و نقل کنند او را بموضع نمازش که اکثر در ان نماز خود میکرد

گذارد
در نفاس
فصل چهارم

و چراغ

و چراغ روشن کنند نزد او و اگر در شب بمیرد و بگذارند پیش او کسی که قرآن بخواند
و هرگاه بمیرد بپوشند چشمهای او را و به بندند دهنش را و دراز کنند دستهایش را
بسوی دو پهلوی او و بپوشند او را بچادری و تعجیل کنند در برداشتن او
مگر انکه حال او مشتبه باشد بموت پس امتحان کنند او را بعلامات موت
یا صبر کنند تا سه روز و مکروه است که بر شکمش آهن گذارند و نزدیک او نباید
جنب یا حائض حکم دویم شستن میت است و این واجب کفائیست
که بفعل بعضی از دیگران ساقط میشود و همچنین کفن کردن و دفن نمودن
میت و نماز گذاردن بر او و بهترین مردمان بر آن تغسیل میت کسی است
که اولی بمیراث او باشد یعنی در مرتبه او دیگری نباشد و هرگاه اولیاء میت
مردان هم باشند و زنان هم مردان بهتر اند از زنان اگر میت مرد باشد و اگر
زن باشد برای او زن اولی است و شوهر بهتر است برای زن از هر
کدام در جمیع احکام و جایز است که غسل دهد کافر مسلمی را هرگاه حاضر نباشد
نزد میت مرد مسلمان و نه زن مسلمه که قرابت رحمی با او داشته باشد و همچنین
میشود زن کافره زن مسلمه را وقتی که نزد او نباشد زن مسلمه و مرد مسلمانی
که با او قرابت رحم داشته باشد مترجم گوید این مسئله را شیخان یعنی شیخ
ابو جعفر طوسی و شیخ مفید رحمهما الله بیان نموده اند و مستند انها دو حدیث
است که در انها جواز تغسیل کافر کتابی و کافره کتابیه میت مسلمان و زن مسلمه را
وارد شده و بعضی فقها درین مسئله تبعیت شیخین رحمهما الله نموده اند
و بعضی گفته اند که دو حدیث مذکور ضعیف السند اند و کافر نجس است
و نیت او صحیح نیست پس او صلاحیت تغسیل و تطهیر مسلمان ندارد و بهذا
مصنف رحمه الله در کتب معتبر توقف درین مسئله نموده و دفن او

بی غسل اقرب دانسته بالجمله اگر قایل بطهارت اهل کتاب شویم چنانچه مذهب بعضی
فقهاست شاید تغسیل کافر وجهی داشته باشد والله اعلم و میشویند زنها محرم خود را
که نکاح ایشان بر او جائز نباشد با جامهها و قتی که زن مسلمه یافت نشود و همچنین زن میشوید
مرد مسلمان محرم خود را با جامهها و نمیشوید مرد زنی را که محرم او نباشد مگر آنکه دختر
کمتر از سه سال باشد ... و نشست مرد و زن نامحرم و هر کس اظهار شهادتین کند هر چند معتقد
حق نباشد جائز است شستن او سوای خوارج و غلات که ایشان حکم کافر دارند و
شهید یعنی کشته شود در پیش روی امام و در معرکه قتال بمیرد او را غسل نمی توان داد
و تکفین نمیتوان کرد بلکه با همان جامهها مدفون باید نمود و همچنین کسی که شرعا کسیکه
واجب القتل شده باشد او را امر کنند بغسل کردن پیش از قتل مثل غسل میت
یعنی اغسال ثلثه و حنوط بعد از قتل غسل نمیدهند او را و هرگاه یافته شود عضوی
از بدن میت اگر در و سینه باشد یا سینه خالی یافته شود او را غسل میدهند مثل
غسل میت و کفن میپوشانند و نماز بر او میگذارند و دفن میکنند و اگر در آن سینه
نباشد و استخوان داشته باشد اغسال ثلثه میدهند او را و می پیچند در خرقه و دفن
میکنند ~~و اگر در آن عضو استخوان نباشد~~ و همچنین بچه که از شکم افتد اگر چهار ماهه یا زیاده
باشد اغسال ثلثه میدهند او را و می پیچند در خرقه و دفن میکنند و اگر در آن عضو
استخوان نباشد او را در خرقه باید پیچید و دفن کرد و غسل ندارد و همچنین سقطی که در آن
روح نرفته باشد و هرگاه حاضر نباشد نزد مرد میت مسلمی و نه کافری و نه محرمی
از زنان دفن میکنند او را بغیر غسل و نزدیک او نمی شود برای غسل زن کافره و همین
حکم دارد زن مسلمه که هرگاه نزد او نباشد زن مسلمان و نه زن کافره و نه محرمی
از مردان مسلم او را هم بی غسل دفن میکنند و نزدیک او نمی شود مرد کافر هر چند
ذی رحم آن زن باشد و در روایتی واقع شده که مردان کافر و زن مسلمه را

می شویند و دستهای او را و دفن میکنند مترجم گوید این روایت
معمول نیست علی الاصح و واجب است دور کردن نجاست از بدن میت
اولا بعد از آن می شویند او را بآب سدر ابتدا می کنند بشستن سر او و پاک کردن
مقارن نیت و بعد از آن طرف راست و بعد از آن طرف چپ و کمترین چیزی که
انداخته شود در آب از برگهای سدر آنقدر باشد که نام سدر بر آن اطلاق
توان کرد و بعضی فقها گفته اند که اقل آنقدر هفت برگ است مترجم گوید که شیخ ابن ادریس
رحمه الله فرموده که آنقدر سدر و کافور نباید ریخت که آب از اطلاق برآید و
بعد از آن می شویند او را بآب کافور بهمان طریق و باز بآب خالص در آخر
چنانچه غسل جنابت میکنند و در وضو دادن میت خلاف است اشبه آنست
که واجب نیست و جائز نیست اقتصار کردن بر کمتر از سه غسل مگر در هنگام
ضرورت و اگر یافته نشود سدر و کافور بآب خالص می شویند یکمرتبه و بعضی فقها
گفته اند که بسبب نیافتن سدر و کافور غسل ساقط نمیشود بلکه بدل هر کدام
بآب خالص غسل باید داد و در آن تردد است و اگر ترسند از شستن میت
که مبادا پوستش بریزد مثل آبله زده یا سوخته تیمم میدهند او را آنچنانکه
تیمم میکنند زنده عاجز از استعمال آب افعال مسنونه غسل میت آنست که
بگذارند او را بر تخته رو بقبله و اینکه بشویند او را در زیر سایه و بسازند برای
آب گودالی و مکروه است روان ساختن آب غسل میت در چاه بول و
غائط و باکی نیست که روان سازند بطرف چاهی که در آن آبها اندازند و سنت
است که بشکافند پیراهن او را مترجم گوید یعنی باذن وارث اگر وارث صغیر یا
غائب باشد جائز نیست شکافتن پیراهن میت و بیرون آرند پیراهن را از زیر
میت و بپوشند عورتین او و نرم کنند انگشتان او را بآهستگی و بشویند سر او را

بکف سدر پیش از غسل دادن او و باب سدر و بشویند فرج او را به سدر و اشنان و
بشویند دستهای میت را پیش از هر غسلی تا نصف ذراع و ابتدا کنند غسل او را
از طرف راست سر و بشویند هر عضو او را سه مرتبه در هر غسلی و دست بکشند بر شکم او
در دو غسل اول مگر آنکه میت زن حامله باشد و باشد غاسل بر جانب راست
میت و بشوید غاسل دستهای خود را با هر غسلی و بعد از فراغ از اغسال ثلثه خشک کنند
تری بدن او را به پارچه و مکروه است که میت را غاسل در میان دو پای خود بگیرد و آنکه
بنشانند میت را و بگیرد ناخن او را و شانه کند موی او را و غسل دهد مومن مخالف مذهب را
پس اگر مضطر شود بغسل دادن مخالف غسل دهد او را مانند غسل مخالف حکم سیوم
تکفین میت واجب است که کفن کنند او را در سه پارچه یکی لنگ دویم کرته سیوم ازار
یعنی لفافه که سرتاسر او را بپوشد و در وقت ضرورت که یافته نشود یک پارچه هم کافی
است و جایز نیست کفن کردن در پارچه ابریشم محض و واجب است حنوط کردن
میت یعنی مساجد سبعه او را مسح کنند به چیزی که شود از کافور مگر آنکه احرام
بسته باشد که دیگر کافور رسانیدن باو در غسل و حنوط جایز نیست و اقل فضیلت
آنست که کافور حنوط بقدر یک درهم باشد و از آن بهتر چهار درهم و اکمل سیزده درهم
و ثلث درهم است و اگر کافور و ذریره هم نرسد دفن میکنند او را بی کافور و ذریره
و جایز نیست خوشبو کردن او را بغیر کافور و ذریره و ذریره گیاهی معروف است که خوشبو
می باشد افعال مسنونه تکفین یکی آنکه غسل کند غاسل پیش از تکفین میت یا وضو کند
مانند وضوی نماز دوم زیاد کنند برای مرد حبره عبری یعنی پارچه عبری که طراز طلا
نداشته باشد و لفافه دوم از آن بزنند و پارچه دیگر برای بستن رانهای میت
که طولش سه و نیم ذراع باشد و عرض نزدیک یک شبر و یک طرف او را ببندند شکافته
بر موضع ازار بند میت و باقی را بپیچند بر رانهای او و بپیچند محکم بعد از آنکه در میان دو
طرف

طرف مقعد او بگذارند قدری پنبه و اگر بیم آن باشد که مبادا از شکم چیزی بیرون آید
پس باکی نیست که پر کنند دبر او را به پنبه و نیز سنت است که عمامه بپوشانند تا
میت را با تحت الحنک که سر میت را به بندند بآن عمامه بستنی محکم و برآرند دو طرف
آنرا و ببندند از زیر سینه او و زیاده کنند در کفن زن پارچه دیگر برای بستن پستانها
و سرتاسری دیگر و بگذارند برای زن بدل عمامه مقنعه و همچنین سنت است
که کفن میت از پنبه باشد و بر زبر بندند حبره و لفافه و کرته در زیر حبره عبری بالای
لفافه بپیچند و کرته را در زیر لفافه و بنویسند بر هر سه پارچه یعنی کرته و لفافتین و بر حبره یعنی
نام میت و اینکه او شهادت میدهد بوحدانیت الله تعالی و حقیت پیغمبر خدا صلی الله
علیه و آله و اگر نام ائمه علیهم السلام هم بنویسند تا آخر ایشان بهتر است و بنویسند بخاک کربلا
و اگر یافته نشود با انگشت و اگر حبره عبری بهم نرسد بدل آن پارچه سفید دیگر کنند
که لفافه دوم باشد و بدوزند کفن میت را با رشتهای کفنش و تر بکنند رشتهها را
بآب دهن و ببندند از بندها و جریدتین از شاخ خرما و اگر یافته نشود از چوب سدر
و اگر آنهم نباشد از چوب بید و الا از هر درختی که تر باشد و بگذارند یک جریده را
از طرف راست تا چنبر گردن او که ملاصق به پوست چنبر گردن باشد و جریده دوم
از جانب چپ در میان کرته و سرتاسری و بپاشند کافور را بدست و ببندند از زند
کافوری که زیاده از مساجد سبعه باشد بر سینه و طرف چپ لفافه را بر طرف راست
میت و طرف راست لفافه بطرف چپ او و مکروه است کفن کردن میت را
در پارچه کتان و آنکه ببرند کفن تازه را با آهن و اگر کفن از جامه کهنه بپوشند که [illegible] دار
باشد مضایقه نیست و مکروه است که بنویسند بر کفن بسیاهی و بگذارند در گوش
و چشم میت از کافور حنوط مسئله اول آنکه هرگاه برآید از میت نجاستی بعد از تکفین
میت پس اگر ملاقی بدن او شود بشویند آنرا با آب و اگر ملاقی کفن او شود

آنرا هم باید شست مگر آنکه بعد از گذاشتن در قبر بیرون آید که در آن صورت مقراض باید کرد موضع
نجاست را از کفن و بعضی فقها گفته‌اند خواه پیش از گذاشتن در قبر باشد یا بعد از آن مقراض کردن
واجب است و قول اول بهتر است دویم کفن زن واجب است بر شوهر هر چند زن
مالدار باشد و لیکن زیاده بر کفن واجب لازم نیست مترجم گوید که شیخ علی رضی الله عنه
فرموده که هر که واجب النفقه باشد در حال حیات مانند کنیز و غلام و زوجه واجب التکفین
است و میگیرند کفن میت را از اصل مال او مقدم بر دین و وصایای میت و اگر نباشد
میت را کفنی برهنه دفن باید کرد و بر مسلمانان واجب نیست که کفن بدهند او را بلکه سنت
است و همچنین در کار است برای غسل میت مثل سدر و کافور و غیره سیوم هر گاه
بیفتد از میت چیزی از موی او یا از جسد او واجب است آنرا با او بگذارند در کفنش چهارم
در پوشیدن میت است در زمین و آنرا است چند مقدمه که تمامش مسنون است
یکی آنکه مشایعت کننده جنازه میت از عقب جنازه برود یا یکی از دو جانب آن
دویم آنکه تربیع جنازه نماید و ابتدای تربیع از پیش جنازه نماید و ابتدای تربیع از کل
جنازه است از طرف راست آن پس بگردند دور جنازه تا طرف چپ و
اعلام نمایند مومنان را به مردن مومن و بگوید کسی که ببیند جنازه را الحمد لله الذی
لم یجعلنی من السواد المخترم یعنی حمد و ستایش میکنم خدای تعالی را که نگردانید مرا
شخص مرده و بگذارند جنازه را به زمین هر گاه برسد به قبر نزدیک پای قبر و اگر زن باشد
بطرف قبله و بردارند میت را سه دفعه تا رسانیدن قبر و ببیند از ندا و را در قبر
اگر مرد باشد اول از طرف سر و اگر زن باشد بعرض و فرود آید کسی که بگیرد میت را پا برهنه
و سر برهنه و بگشاید بندهای جامه خود را و مکروه است که فرود آرند میت را اقربا
مگر آنکه زن باشد و سنت است که دعا بخوانند در وقت فرود آوردن او در قبر و
در دفن میت چند امر واجب است و چند امر سنت واجب است که او را بپوشند

در زمین

در زمین با وجود قدرت و هر که در کشتی در سفر دریا بمیرد او را مستقبلین باید کرد یا در طرف مانند حجر
و مثل آن پوشیده با وجود عدم امکان رسیدن به ساحل و بطرف راست باید خوابانید
و رو بقبله بدریا باید انداخت مگر آنکه میت زنی باشد غیر مسلمه در شکم حامله نطفه مسلمی
بود در این صورت پشت او را بقبله بنهند تا روی بچه بطرف قبله شود زیرا که طفل در
شکم مادر روی به پشت مادر میباشد مسنونات دفن اول آنکه قبر را باید کند بمقدار
قد آدمی یا تا چنبر گردن مترجم گوید فقها گفته‌اند مکروه است زیاده از ذرع عمق ساختن
و باید بزنند برای قبر لحدی در طرف قبله و بگذارند کفن او را از جانب سر و پاها و
ببندند و بنهند با او چیزی از خاک کربلا و تلقین میت کنند و دعای مغفرت او نمایند
بعد از آن خشت خام بچینند و برآیند از طرف پای قبر و بریزند حاضران خاک
در آن قبر به پشت دست در حالتی که بگویند انا لله و انا الیه راجعون یعنی
بتحقیق ما از خدائیم و ما را بسوی او بازگشت است و بلند کنند قبر را بقدر چهار
انگشت چسبانیده یا گشاده و بعضی فقها تا یک شبر هم گفته‌اند و چهار گوشه
کنند قبر را و بریزند بر آن آب از جانب سر آن و بگردانند بر گرد تمام قبر اگر آب
بماند در طرف آنرا در میان قبر اندازند و بگذارند دست و ترحم کنند بر میت
و تلقین کنند ولی میت او را بعد از برگشتن مردم به آواز بلند و تعزیه اولیای
میت سنت است خواه پیش از دفن باشد یا بعد از آن و همین که صاحب
تعزیت را ببینند آن کس را کافی است و مکروه است فرش قبر بچوب
مگر هنگام ضرورت و آنکه خاک در قبر میت اندازد ذی رحم میت
و گچکاری نمودن قبرها و تازه ساختن قبر کهنه و دفن کردن دو مرده در یک قبر و آنکه
بیرون برند مرده را از شهری به شهری مگر بسوی مشاهد مشرفه و تکیه کردن بر قبر
و راه رفتن بر آن حکم پنجم در لواحق است و در این چهار مسئله است اول آنکه

حرام است شکافتن قبر و جایز نیست بر آوردن میت بعد از دفن مترجم گوید
شکافتن قبر حرام است مگر در چند جا اول وقتی که میت خاک شود جایز است که برای
دفن میت دیگر قبرش بشکافند و از القرائن معلوم میتوان کرد و حصول ظن
کافی است دویم هرگاه در زمین مغصوب یا مشترک مدفون شود و شرکا راضی
نباشند هر چند باعث هتک حرمت میت باشد سیوم هرگاه در کفن مغصوب
تکفین کرده باشند و مالک آن راضی نشود چهارم اگر در قبر بیفتد چیزی که قیمت داشته باشد
عادتاً جایز است که بشکافند و آن چیز را بر آرند پنجم بجهت برای دیدن او هرگاه ضرور باشد
بواسطهٔ اموری که مترتب است بر موت و مانند عدهٔ زن و قسمت ترکهٔ او و حلول
دیونی که بر او است و خلاصی کفیلش و مانند آن و این در صورتی که معلوم نباشد بغیر صورتش
بنحوی که شناخته شود ششم بعض فقها گفته اند که بی غسل یا بغیر قبله مدفون شده باشد
و اصح در این عدم جواز است هفتم هرگاه خواهند نقل او بسوی یکی از مشاهد مشرفه
و فقها را در این دو قول است اقوی جواز است لیکن بشرطیکه میت بحالی باشد
که از نبش قبر او هتک او نشود و مثله لازم آید کما قال المحقق قدس سره و جایز نیست
پاره کردن جامه در مصیبت کسی سوای پدر و برادر مترجم گوید شیخ علی رحمه الله
فرموده که این در حق مرد است اما زنان را جایز است که جامه پاره کنند در مصیبت
اقربا و در لوامع گفته که در تعزیت امام حسن علیه السلام هم جامه میتوان درید و
رو را میتوان زد چنانچه در اخبار وارد است دویم شهید را دفن باید کرد با جامهها
و باید کشید از او پوستین و دو موزه خواه خون بانها رسیده باشد یا نه علی الاظهر و
فرق نیست در اینکه شهید مرده باشد بزخم آهن یا بغیر آهن سیوم حکم کودک و دیوانه
و قتیله شهید شود حکم بالغ و عاقل است چهارم هرگاه بمیرد بچه در شکم مادر و درست
بر نیاید او را پاره پاره کنند و بر آرند و اگر مادرش بمیرد و بچه در شکم زنده باشد

شکافند

[شکم] بشکافند که او را و بچه را بیرون آرند و می دوزند موضع شکاف را اما غسلهای سنتی
پس مشهور بیست و هشت غسل است شانزده غسل برای اوقات است
یکی از آن غسل روز جمعه است و وقتش در میان طلوع صبح است تا زوال آفتاب
و هر چند نزدیکتر بزوال واقع شود بهتر است و جایز است تعجیل غسل جمعه
باین طریق که در روز پنجشنبه بنیت تقدیم بعمل آرند برای کسی که بیم نیافتن آب
در روز جمعه داشته باشد و قضای غسل جمعه هم در روز شنبه جایز است و شش غسل
در ماه رمضان است در شب اول ماه رمضان و در شب نصف و در شب هفدهم
و در شب نوزدهم و در شب بیست و یکم و بیست و سیوم ماه مذکور و شب عید و
غسل عیدین و غسل عرفه و غسل شب نصف رجب و روز بیست و هفتم آن و
غسل شب نیمه شعبان و روز عید غدیر و روز مباهله و هفت غسل از برای
کارها سنت و آن غسل احرام بستن و غسل زیارت پیغمبر صلی الله علیه و آله
و ائمه علیهم السلام و غسل کسی که بی پروائی کند در نماز کسوف و تمام قرص گرفته شده باشد
هرگاه خواهد قضای آن نماز کند علی الاظهر و غسل توبه خواه از فسق یا از کفر و
غسل نماز حاجت و نماز استخاره و پنج غسل از برای مکان است و آن
غسل داخل شدن در حرم کعبه و داخل شدن در مسجد الحرام و در کعبه معظمه و مدینه
منوره و مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله چهار مسئله اول آنکه هر غسلی که مستحب است برای
مکان از پیش از در آمدن در آن مکان بفعل باید آورد و همچنین برای کار پیش از آن
کار و غسلی که مستحب است برای زمان بعد از دخول آن زمان است دویم هرگاه چند
غسل سنتی جمع شود همه را بالفعل باید آورد و یک غسل بنیت قربة کافی نیست
مادام که سبب آن غسل بقصد نیارد و بعض فقها گفته اند که هرگاه با غسل
مندوبه غسل واجبی هم باشد کافی است غسل واجبی از اغسال سنتی و عدم اکتفا

اولی است سیوم و چهارم بعضی فقها گفته اند که هر کس خواهد بدن مصلوبی بیند بعمد
بعد از انکه سه روز بران مصلوب گذشته باشد واجب است که غسل کند مترجم گوید
خواه مصلوب شرعی باشد و خواه غیر شرعی و این غسل جهت احترام نیست بلکه جهت
عقوبت است چنانچه شیخ المحققین در رفقیه فرموده و همچنین واجب است که اولیای
مولود غسل بدهند مولود را و اظهر در هر دو استحباب است رکن سیوم در طهارت خاکی است
و گفتگو دران موقوف است بر چهار طرف طرف اول در انچه صحیح است بان تیمم کردن و
آن چند قسم است قسم اول عدم آب است و در ینصورت واجب است طلب آن
پس اگر زمین صاف و هموار باشد بقدر دو تیر پرتاب برود برای تفحص و در هر کدام از چهار
طرف و اگر زمین ناهموار و سنگلاخ یا پر درخت باشد بقدر یک تیر پرتاب و اگر طلب نکند
تا وقتیکه وقت نماز تنگ شود خطا کرده و تیمم و نمازش هر دو صحیح است علی الاظهر و
فرقی نیست در ینکه آب مفقود شود یا اینکه یافته شود و بقدر طهارت نباشد قسم دوم
عدم رسیدن باب است بسبب مانعی پس هر که قیمت آب نداشته باشد مثل کسیکه
که آب نیافته و فاقد آب است و همچنین اگر بیابد آب را بقیمتی اگر بان قیمت بخرد
بالفعل بی چیز و مضطر شود و اگر بخریدن آب بالفعل ضرر نباشد لازم است او را که
اب را بخرد هر چند باضعاف قیمت معتاد باشد و همچنان است گفتگو در آلة کشیدن آب
مثل دلو و ریسمان و غیره قسم سیوم خوف است و فرقی نیست در جواز تیمم در میان
انکه بیم دزد باشد یا بیم حیوانات درنده یا بیم ضایع شدن مالی و همچنین است اگر
بیم مرض شدید داشته باشد یا بترسد که علت با استعمال آب در عضو رسد جایز است
او را که تیمم کند و همچنین است اگر با او آبی باشد از برای خوردن و بیم تشنگی داشته باشد
اگر آب را صرف وضو کند مترجم گوید در شرح قواعد شیخ علی رحمه الله تفصیل اسباب
جواز تیمم نموده از انجمله خوف حبس ظالم و بیم مطالبه محقی که عاجز باشد از ادای آن حق و

رکن سیوم در بیان تیمم

و همچنین بیم تشنگی خود و رفیق و خوف ناموس خود و دیگری و بیم تلف شدن مال خواه قلیل باشد
یا کثیر و بیم عطش او تلف شدن حیوان محترم مانند اسب و شتر و گاو است حیوان غیر محترم
مانند سگ گزنده و خوک و بیم تشنگی اعم از ینکه مستلزم ضعف و ناتوانی باشد و موجب
مرض یا زیادتی مرض یا باز ماندن از رفقا در سفر بود و بیم نقص یا عضوی از اعضا و بعضی
فقها گفته اند که در وقت ضیق وقت نماز از استعمال آب نیز تیمم جایز است
با وجود آب لیکن این قول را ضعیف شمرده اند و نیز شیخ علی رحمه الله فرموده که اگر
تیمم ترک بدن فاحش نباشد تیمم جایز نیست طرف دوم در انچه تیمم بان توان کردن و آن هر
چیزی است که نام ارض بران واقع شود پس جایز نیست تیمم بمعدنیات مانند آهن
و بلور و نیشب و غیره و نه بخاکستر و نه بنباتات سائیده مانند اشنان و آرد و جایز است
تیمم کردن بر زمین آهک پیش از احتراق و زمین گچ و خاک قبر و خاکی که مستعمل باشد
مترجم گوید مراد بخاک قبر درینجا خاکیست که ملاصق بدن میت باشد زیرا که جواز
تیمم بخاک دیگر محتاج ببیان نیست مقصود مصنف این است که با احتمال نجاست
خاک ملاصق بدن میت حکم بنجاست آن نمی توان کرد مگر انکه بدن میت معلوم
نباشد و نجس بود ~~و اگر بدن میت حکم بنجاست آن نمی توان کرد~~ و مگر انکه بدن میت
مستحیل بخاک شود حکم خاک دارد و صحیح نیست تیمم بخاک مغصوب و نه بخاک نجس
و نه بگل با وجود خاک و وقتیکه ممزوج شود خاک بچیزی از معدنیات اگر خاک غالب باشد
برآن که مستهلک کند انرا تیمم جایز است بان و الا جایز نیست و مکروه است تیمم
بر زمین شوره زار و ریگ و مستحب است که از مکان بلند زمین باشد و اگر
خاک یافته نشود تیمم کند بغبار جامه یا غبار نمد زین خود یا غبار یال اسب خود
و اگر انهم نباشد تیمم کند بگل مترجم گوید در طریق تیمم بگل علما اختلاف کرده اند
شیخان میفرمایند که هر دو دست خود را بر گل بگذارد و انتظار بکشد تا آنکه آن گل

بر دستها خشک شود و بهمان تیمم کند و گفته‌اند که اگر گل نباشد نماز ساقط میشود زیرا که
نماز مشروط است بطهارت و اذا فقد الشرط فقد المشروط کذا فی المدارک
طرف سیوم در بیان کیفیت تیمم است صحیح نیست تیمم پیش از دخول وقت نماز و صحیح
است در صورتیکه وقت نماز تنگ شده باشد و در وسعت وقت تیمم
جایز است یا نه درین تردد است و احوط این است که در صورت وسعت وقت
تیمم جایز است یا نه درین تردد است و احوط انست که در صورت وسعت وقت
تیمم نکند و واجب است در تیمم نیت و دایم ماندن بر حکم نیت تا فراغ و ترتیب
باین طریق که اول دو دست خود را بر زمین بزند مقارن نیت بعد از ان مسح جبهه
کند بان دو دست از رستنگاه موی سر تا کناره بینی بعد از ان مسح کند پشت
دست راست را بکف دست چپ و پشت دست چپ را بکف دست
راست و بعض فقها گفته‌اند که تمام رو را مسح کند و تمام دو ذراع را و اول اظهر است
و کافیست در بدل وضو یک ضربت برای پیشانی و پشت دستها و در تیمم بدل
از غسل دو ضربت و بعضی گفته‌اند در هر دو تیمم دو ضرب است و بعضی یکی میگویند
که در هر دو یک ضربت است و اظهر تفصیل اول است و اگر بریده باشند کفهای او را
ساقط میشود مسح کفین و اقتصار کند بر مسح جبهه و اگر بریده شده باشد قدری
از کف مسح میکند باقی را مترجم گوید شیخ علی قدس سره فرموده در مقطوع الکفین که اکتفا
بمسح جبهه گفته‌اند بدو طریق میشود یا جبهه را بر خاک بمالد یا بند دست را آلوده
بخاک کند و بان مسح جبهه نماید و واجب است که تمام مواضع مذکوره را
مسح کند پس اگر بعض را مسح کند و بعض دیگر را نکند تیمم باطل است و مستحب است
تکانیدن دو دست بعد از زدن انها بر زمین و اگر تیمم کند و بر بدن او نجاستی باشد
سوای اعضای تیمم صحیح است تیمم او چنانکه اگر طهارت آب کند و بر و نجاستی باشد

در بعض از مواضع بدن سوای اعضای طهارت و لیکن در تیمم معتبر است تنگی وقت
نماز که در انصورت با نجاست اجزای بدن تیمم جایز است مترجم گوید ازاله
نجاست از بدن هم در انوقت معفو است زیرا که ضیق وقت عبارت
از انست که زیاده بر مقدار تیمم و نماز وقت نمانده باشد و در صورت وسعت
وقت اول ازاله نجاست کند و بعد از ان تیمم چه اگر اول تیمم کند در ضیق وقت بفعل
نیاورده باشد و این مسئله متفرع است بر عدم جواز تیمم در وسعت وقت
چنانچه بعض فقها گفته‌اند طرف چهارم در احکام تیمم و آن ده حکم است اول هر که نماز
کند به تیمم اعاده آن نماز نمی‌کند خواه در حضر باشد خواه در سفر و بعض فقها گفته‌اند در
باب کسیکه عمداً خود را جنب کند و بترسد بر جان خود از استعمال آب تیمم
میکند و نماز میگذارد و بعد از ان اعاده آن نماز میکند و در باب کسیکه در مسجد جمعه
وضوی او بشکند و بسبب ازدحام مردم نتواند بیرون آمد در انجا به تیمم نماز بجا آورد
و بعد از بر آمدن اعاده نماز کند و همچنین کسی که بر بدن او نجاستی باشد و آبی ندارد
که ازاله نجاست کند با همان حالت نماز کند بعد از ان اعاده کند و اظهر عدم اعاده
است دویم انکه واجب است بر مصلی طلب آب پس اگر طلب آب نکند و نماز
کند بعد از ان آب بیابد در بار خود یا بار رفقای خود طهارت کند و اعاده نماز کند
سیوم کسیکه نیابد آب را و چیزیکه بران تیمم توان کرد بسبب قید یا زندان در
جای نجس بعض فقها گفته‌اند که بی تیمم و بی وضو نماز کند و بعد از ان اعاده و بعضی گفته‌اند
تاخیر نماز کند تا وقتیکه عذر برطرف شود پس اگر وقت نماز برود قضا کند مذهب دیگر
انیست که درین صورت نماز معاف است اداءً و قضاءً و این اشبه است چهارم
وقتیکه بیابد آب را پیش از انکه در نماز داخل شود تیمم برطرف میشود و وضو بسازد
و نماز بکند اگر بیابد آب را بعد از فراغ نماز واجب نیست اعاده و اگر بیابد در

اثنای نماز بعضی گفته اند بر میگردد از نماز و وضو میسازد اگر پیش از رکوع بیابد و
بعضی دیگر گفته اند که نماز را اتمام میکند هر چند تکبیرة الاحرام گفته باشد و قطع نکند
و ان اظهر است پنجم تیمم را مباح است اگرچه متطهر باشد به آب مباح بود ششم
هرگاه جمع شود میت و صاحب حدث اصغر و جنب و با ایشان همان مقدار
آب باشد که بیکی از ایشان کفایت کند درین صورت اگر آن آب ملک یکی از ان
سه کس باشد او مخصوص است و اگر ملک هر سه بود یا مالکی نداشته باشد یا مالکی
داشته باشد که بهر سه بخشد پس بهتر آنست که آب را به جنب بدهند و بعضی فقها
گفته اند که بمیت دهند و دران تردد است هفتم جنب وقتیکه تیمم کند بدل از
غسل پس حدث کند اعاده تیمم نماید خواه حدث اکبر باشد و خواه حدث اصغر هشتم
هرگاه قدرت استعمال آب بهم رساند تیمم می شکند و اگر باز آب مفقود شود تیمم
دیگر کند و نمیشکند تیمم بخروج وقت نماز مادام که حدث نکند یا بیابد آب نهم هرگاه بعضی
اعضای او مریض باشد که بر شستن او قادر نباشد و قادر بر مسح آنهم نباشد جائز است
او را تیمم و جائز نیست که بعضی اجزا را بشوید و بعضی را بشوید و بدل غیر مغسول تیمم
کند مترجم گوید این رد است بر شافعی که گفته هرگاه بعضی اجزای بدن او مریض باشد
و بعضی صحیح باید صحیح را بشوید و در بدل مریض تیمم کند و شیخ علی رحمة الله گفته که اگر
تمام عضو مغسول یا ممسوح مریض باشد تیمم بدل وضو و غسل کند و اگر پاره از
عضو مریض بود واجب است که حوالی آنرا بشوید که مریض نباشد و بر مکان
مرض اگر جبیره باشد مسح بران جبیره کند یازدهم جائز است تیمم برای نماز جنازه با وجود
آب به نیت سنت و جائز نیست که بآن تیمم داخل نمازی شود سوای نماز جنازه
رکن چهارم در بیان نجاسات است و احکام نجاسات این فصل در بیان نجاسات
است و آن ده است اول و دوم بول و غائط است از حیوان غیر ماکول اللحم که

آن حیوان

آن حیوان را نفس سائله یعنی خون جهنده داشته باشد خواه جنس آن حیوان حرام باشد مثل شیر
و گربه و خواه عارض شود او را حرمت مثل مرغ نجاست خوار و در سرگین حیوان غیر ماکول
اللحم که خون جهنده نداشته باشد و در بول آن حیوان تردد است و همچنین در سرگین مرغ خانگی
که نجاست خوار نباشد اظهر طهارت است سیوم منی است و آن نجس است از هر حیوان
خواه ماکول اللحم باشد یا نباشد و در منی حیوانی که خون جهنده نداشته باشد تردد است
طهارت اشبه است چهارم حیوان خود مرده نجس است باتفاق مگر حیوانی که نفس سائله نداشته باشد
و هر حیوانی که بموت نجس میشود لیکن آنچه قطع کنند از اجزای آن حیوان هر چند زنده باشد آنهم نجس است
و هر چه از ان میته که جان دران حلول نکرده باشد مانند استخوان و موی پاک است مگر آنکه
آن حیوان نجس العین باشد مانند سگ و خوک و کافر که استخوان و موی آنهم نجس است
علی الاظهر و واجب است غسل کردن بر هر که عضوی از اعضای خود را رساند
بمیت آدمی پیش از شستن آن میت بغسل و بعد از سرد شدن او بمردن و
همچنین است اگر مس کند پاره از بدن آدمی را که بریده باشد هر چند از زنده بریده باشند
بشرطیکه دران استخوان بود و واجب است شستن دست بر کسی که مس کند قطعه بریده
شده آدمی را که در آن استخوان نباشد یا مس کند حیوان خود مرده را که خون جهنده داشته باشد
از غیر آدمیان پنجم خون حیوانی که نفس سائله داشته باشد نه خون حیوانی که قطره قطره
از ان خون بر آید مثل ماهی و وزغ و چلپاسه و مانند آن ششم و هفتم سگ و خوک
است و این دو نجس العین است و لعاب دهن اینها هم نجس و اگر بجهد سگی بر ماده
حیوانی و ازان دو بچه بهم رسد باید که بر آن بچه کدام نام که راست آید حکم همان
حیوان دارد سوای سگ و خوک از حیوانات نجس نیست و در روباه و خرگوش
و موش و چلپاسه تردد است اظهر طهارت است هشتم اشیاء است که مسکر باشند و مایع
بالاصالة مانند شراب انگوری و شراب خرما و غیره و در نجس آنها بعضی خلاف کرده اند

و منقول است از بعضی علما که عصیر زبیب نیز داخل غلیان است هرچند مسکر نباشد متقدم کرده شهید رحمه الله فرموده که مراد غلیان آن است

اظهر نجاست است و در حکم مسکر است آب انگور وقتیکه بجوشد یعنی پائین بالا رود و غلظت بهم رساند هرچند محسوس نشود و مصنف در بعضی کتب خود گفته که آب انگور بمجرد غلیان حرام میشود و نجس نمیشود تا غلظت پیدا نکند و احوط اجتناب است بمجرد غلیان و غلیان اعم است از آنکه بآفتاب شود یا بآتش یا خود بخود بجوش آید

نهم فقاع است و از فقها تعبیر کرده اند بشرابی که از آب جو میسازند **دهم** کافر است و او کسی است که خارج باشد از دین مسلمانی یا کسی که در ملت اسلام باشد و منکر شود چیزی را که از ضروریات دین اسلام بود مانند خوارج و غلات و در باب عرق کسیکه جنب شده باشد از حرام و عرق شتر نجاست خوار و حیوانات مسخ شده خلاف است اظهر طهارت است و سوای این ده چیز شمرده شده چیزی دیگر نجس نیست بذات خود ولیکن بملاقات نجاست نجس میشود و مکروه است استعمال بول استر و الاغ و خر و اسب چارپایان

قول در احکام نجاسات واجب است ازاله نجاسات از جامه و بدن برای نماز و طواف و دخول مساجد و از ظروف جهت استعمال آنها و معاف است ازاله از جامه و بدن وقتیکه شاق باشد احتراز کردن از خون دمامیل و جراحتها که خون از آنها انبعاث کند و آن خون بسیار باشد و نیز معاف است از خونیکه کم از درهم بغلی باشد در وسعت بغلی فراخی از خون نجس سوای خون حیض و استحاضه و نفاس که آن معاف نیست هرچند کم از درهم بغلی باشد علی ما قال الشیخ علی رضی الله عنه و اگر زیاده از درهم بغلی باشد از خون نجس واجب است که ازاله کنند اگر مجتمع باشد و اگر متفرق باشد در آن سه مذهب است بعضی گفته اند که معاف است و بعضی بر آنند که واجب الازاله است مذهب ثالث آنکه اگر بسیار عرفا باشد ازاله واجب است و اگر کم بود معاف است و مذهب اول اظهر است و جایز است نماز کردن در اشیایی که ساتر عورتین نتواند شد مانند بند ازار و عرقچین و موزه و نعل و جوراب و غیر آن هرچند نجس باشد و آن نجاست معفو نباشد مقدم کرده بعضی

فقها گفته اند که نجاست اشیاء غیر ساتر عورتین مانند بند ازار و غیره معافست در صورتیکه آن اشیا در محل خود باشند مانند آنکه بند ازار در ازار باشد و عرقچین بر سر و موزه در پا چه اگر چنین نباشد معاف نیست و بعضی دیگر مطلق معاف میدانند و واجب است در شستن جامها از نجاسات بآب قلیل که در میان نیفشارند مگر آنکه نجاست بول پسر شیرخوار باشد که سوای شیر غذا نخورد و ایام رضاع او تمام نشده باشد که آن دو سال است که در آن قدر واجب نیست بر ریختن آب پاک میشود و هرگاه معلوم باشد جای نجاست واجب است که آنرا بشویند و اگر مجهول باشد جمیع مواضع اشتباه را باید شست و جامه و بدن را از نجاست بول دو مرتبه باید شست هرگاه ملاقی شود سگ و خوک و کافر بجامه تر آدمی واجب است که بشوید موضع ملاقات را و اگر خشک باشد سنت است که آب بر آن بپاشند و اگر ببدن تر آدمی برسد بشوید و اگر ببدن خشک برسد بعضی فقها گفته اند که موضع ملاقات را بخاک مسح میکند و این ثابت نشد و هرگاه مصلی ترک ازاله نجاست کند از جامه یا بدن اعاده نماز کند اگر وقت باقی باشد و الا قضا کند اگر عمدا است که نجس است و بعد از نماز معلوم کرد واجب نیست بر او اعاده و بعضی فقها گفته اند که وقت نماز باقی باشد اعاده کند و اگر رفته باشد قضا ندارد و اول اظهر است و اگر ببیند نجاست در جامه یا بدن خود در اثنای نماز پس اگر ممکن باشد او را انداختن آن جامه و ستر عورتین بدون آن واجب است که چنین کنند و نماز را باتمام رسانند و اگر ممکن نباشد این کار بدون فعل منافی صلوة نماز را از سر بگیرد و زنیکه تربیت طفل کند هرگاه سوای یک جامه نداشته باشد بشوید آنرا در شبانه روز یکمرتبه و اگر در آخر روز بشوید و بعد از آن نماز ظهر و عصر و مغرب و عشا یکجا بگذارد دلیل بس پاک بهتر خواهد بود

واگر دو جامه داشته باشد یکی پاک و یکی نجس و نداند که کدام پاک است بر نماز میگذارد دو بار یکی
ازان دو جامه علی الاظهر و اگر چندین جامه داشته باشد که یکی ازان و دیگران نجس باشد
و معلوم نباشد پاک و ناپاک دران نیز همان حکم است مگر آنکه وقت تنگ باشد
که انقدر نماز ها در وقت نگنجد نباید درانصورت اگر تنها باشد نماز برهنه میگذارد
والا در یک جامه ازان جامها نماز بگذارد و بعد ازانکه جامه متیقن الطهارت بیابد اعاده
آن نماز کند و بعضی گفته اند که اعاده درکار نیست و آن اشبه است و آفتاب وقتیکه
خشک کند بول و امثال بول را که جرم نداشته باشد از نجاسات از زمین و بوریاها
و حصیرها پاک میشود موضع آن و همچنین هر چه غیر منقول باشد مانند نباتات که در زمین
روئیده باشند مادام که انها را قطع نکرده باشند و بناها مترجم گوید شیخ علی رحمه الله
در شرح قواعد گفته که بعضی فقها قائل شده اند بانکه حکم تطهیر آفتاب منحصر بر حصیر و بوریا
و زمین است لا غیر و برانها افاده جواز سجود در نماز میکند نه طهارت از نجاست که اگر
برطوبت ملاقات انها نماید نجس میشود ولیکن عموم نص مصرح طهارت است و عدم اظهار
در اشباه ثلثه و شک نیست در انکه اگر عین نجاست باقی مانده مانند زردی بول متغیر پاک نمیشود
بتابش آفتاب و هرگاه خشک کند افتاب سطح ظاهر و باطن محل تر را از اشیاء مذکوره تمام
پاک میشود و پاک میکند آتش هم انچه بگدازد انرا از نام خود و خاکستر یا دود سازد و خاک هم
پاک میکند باطن موزه و پا را از نجاست و نه پاپوش را هم مترجم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده
سنگ و ریگ و زمین شوره زار و هر چه اطلاق تمام ارض بران توان نمود هم مطهر اشیاء مذکوره
اند و خشک بودن انها و زوال عین نجاست نیز شرط تطهیر است و شرط نیست مرور زمین
و غیر آن علی الاظهر و آب باران نجس نمیشود در حال نزول باران و نه در حال جریان از ناودان
و مانند ناودان مگر انکه تغیر دهد انرا نجاست یعنی احد اوصاف ثلثه او متغیر بنجاست شود
و آب غساله نجاست نجس است خواه از شستن اول جدا شده باشد یا از شستن دوم

و خواه رنگ نجاست گرفته باشد یا نگرفته باشد و خواه مغسول عین نجاست باقی باشد
یا پاک شده باشد و همین حکم است ظروف نجس هم علی الاظهر و بعضی فقها گفته اند که
اگر دلو آبی بر ریزند بر نجاست زمین پاک میکند زمین را و آن آب هم پاک خواهد بود و واضح
آنست که اگر آن دلو کر باشد پاک میکند والا نمیکند قول در ظروف جایز نیست خوردن
و آشامیدن هم ~~نیست و مکروه هم نیست~~ در ظرف طلا و نقره و همچنین استعمال کردن ظرف
طلا و نقره در غیر خوردن و آشامیدن هم حرام است و مکروه است استعمال ظروف نقره کوب
و طلا کوب و بعضی فقها گفته اند اگر نقره کوب را استعمال کند واجب است اجتناب
کردن از موضع نقره و در جواز ساختن ظروف برای غیر استعمال تردد است و اظهر
منع است و حرام نیست استعمال ظروف سوای نقره و طلا از اقسام معدنیات
و جواهر هر چند قیمت انها اضعاف قیمت طلا و نقره باشد و ظرف مشرکان پاک اند
تا آنکه معلوم شود نجاست انها خواه باحساس یا بخبر مقرون بقراین مفید یقین
مترجم گوید صاحب مدارک الاحکام گفته که ظروف مشرکین چه مستعمل و چه غیر مستعمل
پاک اند مادام علم یقینی بنجاست انها نباشد و در حکم ظروف است انچه در دست
انها باشد سوای پوستها و گوشت حتی اشیاء مایع هرگاه معلوم نباشد که انها مباشرت
نجس ملاقات برطوبت بان اشیاء نموده اند و علامه در تذکرة الفقهاء در مایعات
توقف نموده و سبب در اشیاء طهارت انها این است که هر چه سوای نجس العین
باشد واجب است که حکم بطهارت آن کنند چه اصل در اشیاء طهارت است
و عمومات نصوص هم بر همه دال است مادام که یقین حاصل شود بملاقات آن
بنجاست عینی بیکی از طرق مفید یقین و ظن در ینجا مفید نیست زیرا که ظن در شرع
معتبر نیست مادام که مستند بحجتی شرعی نباشد و نهی از اتباع ظن در قرآن مجید عام است
و حضرت امیر المومنین علیه السلام فرموده که ما ابالی ابول اصابنی ام ماء دو

یعنی هیچ بر وا نمیکنم که بول منی رسیده یا آب هرگاه علم نداشته باشیم و حضرت صادق
علیه السلام فرموده که کل شیء طاهر حتی یعلم انه قذر یعنی هر چیز پاک است تا وقتیکه
معلوم شود که ناپاک است و نیز آنحضرت فرموده که هرگاه محتلم شود مرد و بر جامه
او منی بیند پس بشوید چیزی را که بآن رسیده آن منی پس اگر گمان برد که بآن رسیده و یقین
نداشته باشد پس بپاشد بر آن آبی و نیز عبد الله بن سنان از آنحضرت روایت نموده
که سوال کردم از و که من عاریت میدهم جامه را بذمی و میدانم که او شراب میخورد و
گوشت خوک پس باز میدهد آن جامه را بمن آیا بشویم و بعد از آن نماز کنم در آن پس
حضرت صادق علیه السلام فرمودند نماز کن در آن و مشو آنرا از جهت این که تو عاریت
دادی او را در حالی که پاک بود و یقین بنجاست آن نداشتی پس باکی نیست اگر نماز
کنی در آن تا وقتیکه یقین بنجاست نداشته باشی و نیز حدیث وارد شده از معویه
بن عمار که گفت سوال کردم از حضرت صادق علیه السلام از جامهای سابریه که مجوس
میسازند و انها نجس اند و خمر میخورند و زنهای انها هم بر همین منوال میباشند بپوشم
انها را و نشویم و نماز کنم در انها حضرت فرمودند بلی راوی گوید پس یک پیراهن از آن
بریدم و پیرهنی ساختم و ردائی و آنرا فرستادم بآنحضرت در روز جمعه هنگام
بلند شدن آفتاب پس گویا آنحضرت دانستند غرض مرا پس بر آمدند آن لباس
پوشیده بنماز جمعه و نیز در حدیث صحیح از آنحضرت مرویست که پرسیدند از نماز کردن
در جامه مجوسی حضرت فرمودند که ترشح آب بر آن نمائید و از حضرت امام رضا
علیه السلام مرویست که پرسیدند از آنحضرت از درزی و دوبی که یهودی و نصرانی باشد
و میدانی که او بول میکند و پاک نمیکند چه در اجرت میفرمائی در عمل او پس گفت باکی نیست انتهی
و جائز نیست استعمال هیچ پوستی مگر پوست حیوانی که پاک باشد در حلیت حیات و مذبوح
باشد و سنت است که پوست حیوان غیر ماکول اللحم را اجتناب کنند تا آنکه دباغت نمایند

و در العدا از ذبح و استعمال میتوان کرد از ظروف خمر ظرفی را که قیر اندود یا روغن زده باشند
بعد از شستن و مکروه است استعمال ظرف چوبی خمر و کدوی آن و سفال آن را که روغن
زده نباشد و باید شستن ظرف از لیسیدن سگ سه مرتبه مرتبه اول بخاک علی الاصح
و از ~~خوکی~~ خنزیر مرده که موش کلانی باشد سه مرتبه بآب و هفت مرتبه بهتر است
و از غیر این نجاسات یکمرتبه و سه مرتبه احوط است **کتاب الصلوة** این کتاب در بیان
نماز است و علم نماز مستدعی بیان چهار رکن است **رکن اول** در مقدمات نماز است
و آن هفت است **مقدمه اول** در عدد نمازهاست و نمازهای واجب نه است
نماز پنجگانه شبانه روزی و نماز جمعه و نماز عیدین و نماز کسوف و نماز زلزله و نماز
آیات و نماز طواف کعبه و نماز جنازه میت و نمازیکه بر خود واجب کرده اند آدمی
بنذر و عهد و یمین و سوای این نه نماز از اقسام نمازها همه سنت است و نماز شبانه
روزی پنج نماز است و آن هفده رکعت است در حضر نماز صبح دو رکعت
و شام سه رکعت و باقی هر کدام چهار رکعت و از هر چهار رکعتی در سفر دو رکعت
ساقط میشود و نمازهای نوافل یومیه در حضر سی و چهار رکعت است علی الاظهر پیش از
ظهر هشت رکعت و پیش از عصر هم هشت رکعت و بعد از شام چهار رکعت و بعد از
عشا دو رکعت نشسته که بیک رکعت حساب کرده میشود و یازده رکعت است
نماز شب با دو رکعت شفع و یک رکعت وتر و دو رکعت سنت فجر و ساقط
میشود در سفر نافله ظهر و عصر و وتیره که دو رکعت نشسته بعد نماز عشا است
علی الاظهر و تمام نافلها دو رکعتی است بیک تشهد و سلام مگر نماز وتر که یک رکعتی
است و نماز اعرابی که ده رکعت است مانند نماز صبح و ظهرین در عدد رکعات
و ترتیب و بعد ازین یاد کنم تفصیل باقی نمازها را در مواضع آن ان شاء الله تعالی
مقدمه دوم در اوقات نماز و گفتگو در بیان مقدار اوقات نماز است و احکام آن

اول آنکه درمیان زوال آفتاب تا غروب آفتاب وقت نماز ظهر و عصر است و مخصوص
است بظهر از اول وقت زوال تا مقدار طهارت و چهار رکعت فرض ظهر و مخصوص
است بوقت عصر از آخر وقت بمقدار ادای نماز عصر و درمیان اول وقت ظهر و آخر
وقت عصر وقت مشترک است بین الصلوتین و همچنین وقتیکه آفتاب غروب کند
وقت نماز مغرب داخل میشود و اول وقت مذکور تا هنگام طهارت و گذاردن سه
رکعت مخصوص مغرب است و بعد از ان مشترک میشود وقت مغرب و عشا تا
نصف شب و مخصوص وقت عشا است از آخر وقت بقدر ادای چهار رکعت
فریضه عشا مترجم گوید فایده اشتراک وقت بین الصلوتین اینست که اگر کسی نسیاناً نماز
عصر را مقدم بر نماز ظهر بگذارد مثلاً در ینصورت اگر در وقت مشترک گذارده باشد
صحیح است و اعاده ندارد و اگر در وقت مخصوص ظهر گذارده شود اعاده باید کرد و
درمیان طلوع صبح دویم که روشنائی آن منتشر میشود در افق تا طلوع آفتاب وقت
نماز صبح است و معلوم میشود زوال آفتاب بانکه زیاده میشود سایه بعد از انتهای
نقصان آن یا بمیل کردن آفتاب بجانب ابروی راست در هنگام استقبال قبله
و آن در بلاد مصنف است که قبله آن مابین المشرق و المغرب است و معلوم میشود
غروب آفتاب باستتار قرص آفتاب و بعضی گفته اند که بذهاب حمره مشرقیه
و آن اشهر است و علمای دیگر گفته اند درمیان زوال آفتاب تا هنگامیکه سایه بیک
برابر شود وقت ظهر است و وقت عصر از هنگام ممکن فراغ از ظهر است
تا وقتیکه سایه دو برابر شود و برابری با ظل اول است که در وقت نهایت
انتقاص باقی مانده و بعضی گفته اند که بمقدار قامت شخص است و بعضی دیگر میگویند
که تا وقت زیادتی سایه بمقدار چهار قدم وقت ظهر است و تا هشت قدم ها
وقت عصر است و یک قدم بمقدار هفتم حصه قامت شخص است این وقت

برای مختار است و باقی آنچه زیاده برین مذکور شد که تا وقت غروب آفتاب
باشد وقت مضطر است که عذری داشته باشد مانند مرض و غیر آن و همچنین
است از غروب آفتاب تا برطرف شدن سرخی مغرب وقت مغرب است
و وقت عشا از ذهاب حمره مغربیست تا ثلث شب از برای کسیکه مختار
باشد و ازین زیاده تا نصف شب وقت مضطر است و بعضی تا طلوع صبح هم گفته اند
و مابین طلوع فجر ثانی تا طلوع حمره مشرقی وقت نماز صبح است برای مختار و آنچه زیاده
بران است تا طلوع آفتاب برای معذور است و مصنف میگوید که نزد من
اینها اوقات فضیلت است وقت نوافل نماز یومیه وقت نوافل ظهر از وقت
زوال است تا آنکه زیادتی سایه بعد از انتقاص بدو قدم برسد برای نوافل عصر
چهار قدم و بعضی گفته اند که تا هنگام وقت اختیار که مذکور شد باقی باشد و بعضی دیگر
قائل اند بانکه ممتد است اوقات نافله تا اوقات فریضه و اول مشهورتر است
و اگر برآید وقت نافله و حال آنکه شروع بنافله کرده باشد و یک رکعت باشد
مزاحمت میکند آن نافله فریضه را یعنی نافله را اتمام کند بتخفیف یعنی بحمد تنها بی
سوره و بعد از ان شروع بفریضه کند و اگر وقت نافله بگذرد و هنوز از نافله چیزی
ادا نکرده در ینصورت ابتدا بفریضه کند و جائز نیست تقدیم نافله ظهر بر زوال
آفتاب مگر در روز جمعه و زیاده کند در نافله جمعه چهار رکعت و دو رکعت از آن
از برای زوال است که بعد از زوال بجا آرند مترجم گوید نوافل روز جمعه دو رکعت
در وقت زوال است و شش رکعت در وقت انبساط نور آفتاب و شش رکعت
در وقت ارتفاع آفتاب و شش رکعت در وقت ایستادن آفتاب در وسط السما
و درین نیت نوافل روز جمعه باید کرد و ظاهر این است که این زیادات مخصوص ادای
روز جمعه نیست بلکه اگر در روز جمعه نماز ظهر هم بکند این نوافل بعمل آرد علی ما قال

برای

اول آنکه درمیان زوال آفتاب تا غروب آفتاب وقت نماز ظهر و عصر است و مخصوص
است بظهر از اول وقت زوال تا مقدار طهارت و چهار رکعت فرض ظهر و همچنین مخصوص
است بوقت عصر از آخر وقت مقدار ادای نماز عصر و درمیان اول وقت ظهر و آخر
وقت عصر وقت مشترک است بین الصلوتین و همچنین وقتیکه آفتاب غروب کند
وقت نماز مغرب داخل میشود و اول وقت مذکور تا هنگام طهارت و گذاردن سه
رکعت مخصوص مغرب است و بعد از آن مشترک میشود وقت مغرب و عشا تا
نصف شب و مخصوص وقت عشا است از آخر وقت بقدر ادای چهار رکعت
فریضه عشا مترجم گوید فایده اشتراک وقت بین الصلوتین اینست که اگر کسی سهواً نماز
عصر را مقدم بر نماز ظهر بگذارد مثلاً درینصورت اگر در وقت مشترک گذارده باشد
صحیح است و اعاده ندارد و اگر در وقت مخصوص ظهر گذارده شود اعاده باید کرد و
درمیان طلوع صبح دویم که روشنائی آن منتشر میشود در افق تا طلوع آفتاب وقت
نماز صبح است و معلوم میشود زوال آفتاب بانکه زیاده میشود سایه بعد از انتهای
نقصان آن یا بمیل کردن آفتاب بجانب ابروی راست در هنگام استقبال قبله
و آن در بلاد مصنف است که قبله آن مابین المشرق و المغرب است و معلوم میشود
غروب آفتاب بانتفای قرص آفتاب و بعضی گفته اند که بذهاب حمره مشرقیه
و آن اشهر است و علمای دیگر گفته اند درمیان زوال آفتاب تا هنگامیکه سایه یک
برابر شود وقت ظهر است و وقت عصر از هنگام علم فراغ از ظهر است
تا وقتیکه سایه دو برابر شود و برابری با ظل اول است که در وقت نهایت
انتقاص باقی مانده و بعضی گفته اند که بمقدار قامت شخص است و بعضی دیگر میگویند
که تا وقت زیادتی سایه بمقدار چهار قدم وقت ظهر است و تا هشت قدم ها
وقت عصر است و یک قدم بمقدار هفتم حصه قامت شخص است این وقت

برای مختار است و باقی آنچه زیاده برین مذکور شد که تا وقت غروب آفتاب
باشد وقت مضطر است که عذری داشته باشد مانند مرض و غیر آن و همچنین
است از غروب آفتاب تا برطرف شدن سرخی مغرب وقت مغرب است
و وقت عشا از ذهاب حمره مغربیست تا ثلث شب از برای کسیکه مختار
باشد و ازین زیاده تا نصف شب وقت مضطر است و بعضی تا طلوع صبح هم گفته اند
و مابین طلوع فجر ثانی تا طلوع حمره مشرقی وقت نماز صبح است برای مختار و آنچه زیاده
بر آن است تا طلوع آفتاب برای معذور است و مصنف میگوید که نزد من
اینها اوقات فضیلت است وقت نوافل نماز یومیه وقت نوافل ظهر از وقت
زوال است تا آنکه زیادتی سایه بعد از انتقاص بدو قدم برسد برای نوافل عصر
چهار قدم و بعضی گفته اند که تا هنگام وقت اختیار که مذکور شد باقی باشد و بعضی دیگر
قائل اند بانکه ممتد است اوقات نافله تا اوقات فریضه و اول مشهور تر است
و اگر بر آید وقت نافله و حال آنکه شروع بنافله کرده باشد گو یک رکعت باشد
مزاحمت میکند آن نافله فریضه را یعنی نافله را اتمام کند بتخفیف یعنی بحمد تنها بی انضمام
سوره و بعد از آن شروع بفریضه کند و اگر وقت نافله بگذرد و هنوز از نافله چیزی
ادا نکرده درینصورت ابتدا بفریضه کند و جائز نیست تقدیم نافله ظهر بر زوال
آفتاب مگر در روز جمعه و زیاده کند در نافله جمعه چهار رکعت و دو رکعت از آن
از برای زوال است که بعد از زوال بجا آرند مترجم گوید نوافل روز جمعه دو رکعت
در وقت زوال است و شش رکعت در وقت انبساط نور آفتاب و شش رکعت
در وقت ارتفاع آفتاب و شش رکعت در وقت ایستادن آفتاب در وسط السما
و درین نسبت نوافل روز جمعه باید کرد و ظاهر این است که این زیادات مخصوص ادای
روز جمعه نیست بلکه اگر در روز جمعه نماز ظهر هم بکند این نوافل بعمل آرد علی ما قال

الشیخ علی قدس سره العزیز پس در روز جمعه عدد رکعات نوافل بیست رکعت است
و غیر جمعه شانزده رکعت و چهار رکعت افزود میشود و وقت نافله مغرب بعد از
نماز مغرب است تا هنگام برطرف شدن حمره مغربیه پس اگر برسد وقت فوات
حمره مغربیه و تمام نافله نکرده باشد ابتدا میکند بفریضه عشا و دو رکعت نشسته بعد از
عشا است و ممتد میشود وقت آن تا وقت فریضه عشا و سزاوار است
که نافله عشا را خاتمه نوافل خود کند نماز شب بعد از نصف شب است و هر قدر نزدیکتر
بصبح کند بهتر است و جایز نیست تقدیم نماز شب بر نصف شب مگر برای مسافر که
مانع شود او را از گذاردن در وقت رنج او یا جوانی که مانع او شود رطوبت دماغ
و غلبه خواب و قضای نماز شب در روز دیگر بهتر است از تقدیم آن بر وقتش
و آخر وقت نماز شب طلوع فجر ثانی است پس اگر طلوع فجر شود و هنوز چهار رکعت
نافله شب نکرده باشد ابتدا میکند بدو رکعت نافله صبح پیش از فریضه تا وقتیکه
طلوع حمره مشرقیه میشود که آخر وقت نافله صبح است پس مشغول بنماز صبح میشود
و اگر پیش از طلوع فجر چهار رکعت نافله شب گذارده باشد تمام کند نافله شب را
مخففه تنها هر چند صبح طالع شده باشد و وقت دو رکعت نافله فجر بعد از طلوع صبح
کاذب است و جایز است که پیشتر از صبح کاذب بعمل آرد و درینصورت اگر بعد از
طلوع کاذب اعاده آن نافله نماید بهتر است و ممتد میشود وقت نافله فریضه
صبح تا هنگام طلوع حمره مشرقیه و بعد از طلوع حمره مشرقیه اشتغال بادای فریضه
صبح بهتر است از اینکه مشغول نافله صبح شود مترجم گوید صبح کاذب سفیدی مستطیل
است که در آخر شب از طرف مشرق طلوع میکند و آنرا بذنب السرحان یعنی دم
گرگ تشبیه کرده اند و آن برطرف میشود و بعد از آن ظلمت شب باز عود میکند
و صبح صادق سفیدی عریض است یعنی پهناور که بعد از تمام شدن شب طلوع میکند

و در وقت نماز

و در وقت نماز فریضه صبح ظهور صبح صادق است نه صبح کاذب که آن داخل شب است
و در بعض احادیث وارد شده که هرگاه خروسها شروع باذان کنند و از هر طرف
صداهای آنها بگوش برسد وقت نماز صبح میشود و فقها آنرا عمل نکرده اند و در کتب
فقهیه نوشته اند باحتمال اینکه مخصوص خروسهای بعض بلاد باشد و عام نباشد و شیخ
علی رحمه الله سره در شرح قواعد فرموده که در وقت عدم امکان تحصیل علم
بوقت و جواز اعتماد بر ظن دخول وقت اعتماد بر آواز اذان خروسها و امثال
آنها بخصوص مانند قرائت قرآن و درس علم و صنایع بعمل آوردن میتوان نمود و
طلوع ستاره که مشهور است بستاره صبح است در شرح منها اعتبار نیست زیرا که
ستارها هر چند ثوابت باشند مطالع آنها مختلف میشود لکمال التخفی و جایز است
قضا کردن فرایض خمس یومیه در هر وقت مادام که وقت فریضه حاضره مضیق نشود
و همچنین میگذارد بقیه نمازهای مفروضه را در هر وقت که خواهد و نوافل را هم بر وقت میگذارد
مادام که وقت فریضه داخل نشده باشد که بعد از دخول فریضه اشتغال بنافله
کراهت دارد و همچنین قضای نوافل هم اما احکام نماز پس در آن چند مسئله است اولی
هرگاه بهم رسد کسی را یکی از عذرهای مانع نماز مانند دیوانگی یا خون حیض پس اگر بقدر طهارت
و ادای نماز وقت گذشته باشد و بعد از آن عذر حادث شود آن نماز بر ذمه او است
و بعد از زوال عذر واجب است که قضا کند و ساقط میشود قضا اگر کمتر از آن
باشد علی الاظهر و همچنین اگر عذر مانع نماز برطرف شود پس اگر وقت باقی باشد بمقدار
طهارت و ادای یک رکعت فریضه لازم است که آن نماز را بکند و درینصورت به نیت
ادا میگذارد علی الاصح و اگر اهمال کند قضا بعمل آرد و اگر ادراک کند پیش از غروب
یا پیش از نصف شب زمان بقدر ادای یک نماز لازم است که همان نماز را ادا نو
به نیت ادا بگذارد نه نماز دیگر که وقت آن رفته و اگر ادراک کند زمان بقدر طهارت

و پنج رکعت قبل از غروب لازم میشود برا ادای هر نماز فریضه دویم کودک غیر بالغ که نماز
وظیفه وقت بطریق تطوع بعمل آورد در اثنای نماز اگر بالغ شود بعلامتی که مبطل طهارت
نباشد و وقت نماز باقی باشد درینصورت قطع آن نماز تطوع میکند و به نیت وجوب
از سر میگیرد و اگر از وقت بمقدار یک رکعت هم نمانده باشد تمام میکند نماز تطوع نافله
خود را و تجدید فرض نمیکند سیوم هرگاه مصلی را راهی باشد برای تحصیل علم بوقت نماز
جایز نیست که اعتماد بر ظن نماید و اگر علم بوقت مفقود باشد اجتهاد میکند پس اگر گمان
غالب بهم رسد او را به دخول وقت نماز میگذارد و بعد از ان اگر ظاهر شود که آن
گمان فاسد بود و پیش از وقت نماز کرده اعاده میکند و اگر معلوم شود که هنگام
دخول وقت متلبس بنماز بود هرچند پیش از سلام باشد اعاده نمیکند نماز را علی الاظهر و
اگر نماز کند پیش از وقت خواه عمداً یا از جهل یا بطریق فراموشی آن نماز باطل است چهارم
نمازهای یومیه بهمان ترتیب که قضا شده اند باید گذارد پس اگر کسی بنماز فریضه مشغول شود
و بخاطرش آید که نماز سابق از و قضا شده و نیت را بر میگرداند و نیت همان نماز سابقه
میکند اگر عدول از ان نیت بسوی نیت سابقه ممکن بوده باشد و الا این نماز را قطع کند
و اول همان سابقه بگذارد و بعد از ان لاحقه تا ترتیب بعمل آید مترجم گوید مثلاً کسی را
نماز صبح قضا شده باشد و در وقت ظهر شروع بنماز ظهر کرد و هنوز در رکعت اول یا دوم است
بخاطرش رسید که فریضه صبح از و فوت شده نیت بر میگرداند و قصد کند که نماز قضای
صبح است که میکنم و اگر در رکعت چهارم بخاطرش رسد درینصورت عدول بنماز صبح ممکن
نیست پس استیناف کند پنجم مکروه است یعنی کم ثواب است نوافل مبتدأه یعنی
نوافلی که از اسبابی نباشد در هنگام طلوع آفتاب و در وقت غروب آن و در وقت
ایستادن آفتاب در وسط السماء تا دایره نصف النهار و بعد از نماز صبح و بعد از نماز
عصر و باکی نیست بگذاردن نمازهای نافله که اسباب داشته باشد در اوقات مذکوره

مانند

مانند نوافل زیارات و نافله قضای حاجت و نوافل مرتبه یومیه ششم نوافلی که در شب فوت شوند
مستحب است زودتر قضا آنها گذارده شود هرچند در روز باشد و نافله که در روز فوت شود
از ان هم سنت است که زودتر قضا بگذارند هرچند در شب باشد و انتظار روز نکشد
هفتم بهتر در هر نماز این است که در اول وقت گذارده شود مگر نماز مغرب و عشا برای کسی
که از عرفات بگذرد در حج و بمزدلفه آید که او را تاخیر نماز مغرب و عشا تا هنگام رسیدن
بمزدلفه بهتر است که هر دو نماز را جمعاً در مزدلفه کند هرچند تا ربع شب تاخیر شود و نیز تاخیر نماز
عشا بهتر است تا هنگام سقوط شفق مغربی و کسیکه نوافل میگذارده باشد تاخیر نماز
ظهر و عصر کند تا اتمام نوافل آن و همچنین زن مستحاضه هم تاخیر نماز ظهر و مغرب میکند تا آخر وقت
فضیلت آنها تا جمع کند نماز ظهر را با عصر و مغرب را با عشا مترجم گوید اکثر علما گفته اند
که تاخیر نماز در مواضع دیگر هم مستحب است از انجمله کسی که مشغول بگذاردن نمازهای
قضا باشد سنت است او را تاخیر نماز حاضر تا آخر وقت آن و بعضی بوجوب این
تاخیر هم قایل شده اند و همچنین است تاخیر در صورتیکه انتظار حصول صفت کمالی برای
نماز باشد مانند انتظار جماعت یا حصول قدرت از ادای افعال نماز بر وجه اکمل
درینصورت هم تاخیر مستحب است تا وقتیکه وقت فضیلت برود و همچنین اگر کسی
دخول وقت کند و راهی برای تحصیل علم بوقت داشته باشد او را هم مستحب است که
تاخیر نماز فریضه کند تا هنگام حصول یقین بوقت و بعضی فقها این را هم واجب دانسته اند
و همچنین کسی که مدافعت بول و غایط کند او را هم مستحب است که تاخیر نماز کند
تا هنگام دفع آن و نیز مستحب است که تاخیر نماز شام کند صایم در دو صورت
مشهور و همچنین در ایام شدت گرما مستحب است که نماز ظهر را تاخیر کنند تا وقت
فرو نشستن گرمی هوا هشتم اگر گمان برد که نماز ظهر گذارده و مشغول بنماز عصر شود
پس اگر بخاطرش رسد در حالتیکه مشغول آن نماز باشد نیت عصر بدل کند به نیت

ظهر و اگر بخاطرش نیاید تا وقتیکه فارغ شود از آن نماز عصر پس اگر عصر را در اول وقت ظهر گذارد
اعاده آن میکند بعد از ظهر علی الاشبه و اگر آن عصر را در وقت مشترک گذارده باشد یا آنکه
وقت مشترک داخل شود در حالتیکه در نماز باشد در بنصورت آن نماز بجز بست و
بعد از آن نماز ظهر کند مقدمه سیوم در بیان قبله است و گفتگو در قبله و آنکه استقبال
قبله کنند و آنچه واجب است بر مستقبل قبله و احکام خللی که در آن واقع شود اول
قبله و آن کعبه است از برای کسیکه در مسجد الحرام نماز کند و مسجد الحرام قبله است
برای کسیکه در حرم نماز کند و حرم کعبه قبله است برای مردم خارج علی الاظهر و جهت
کعبه همان جای بنای کعبه است و محاذی آن از ما تحت زمین تا اعلای آسمان
هفتم پس اگر خدا نخواسته بنای کعبه زائل شود نماز کند بسوی آنجهت چنانچه نماز میکند
از مکان بلندتر و پست تر از کعبه و اگر نماز کند در میان خانه کعبه رو میکند بهر کدام
از دیوارها که خواهد و این مکروه است اگر فریضه باشد و اگر بر بام کعبه معظمه نماز کند
پیش روی خود میگذارد قدری از آن که نماز بجانب آن مقدار گذارده شود و بعضی
فقها گفته اند که بر پشت بخوابد و نماز کند بجانب بیت المعمور که محاذی خانه کعبه در
بالای آسمان است و رکوع و سجود را بایماء و اشارت بعمل آرد و اول اصح است و احتیاج
نیست که مصلی بر بام کعبه پیش روی خود نصب کند چیزی را و همچنین است که اگر نماز کند
در اندرون خانه کعبه بطرف دروازه آن و آن دروازه مفتوح باشد و اگر دراز شود صف
ماموم در مسجد الحرام بمرتبه که بعضی از اهل آن صف از استقبال کعبه برآیند نماز آن بعض
باطل است و اهل هر اقلیمی متوجه میشوند بسوی دیواری که محاذی ایشانست پس اهل عراق توجه
میشوند بسوی رکن عراقی که در آن حجر الاسود است و اهل شام بسوی رکن شامی و
اهل مغرب بسوی رکن مغربی و اهل یمن بسوی رکن یمانی و اهل عراق و جمعی که در سمت ایشان
واقع اند مانند اهل خراسان و پس پشت آنها مکان طلوع فجر المحاذی دوش چپ میگیرند

و مغرب آفتاب را برابر دوش راست و ستاره جدی را المحاذی کتف راست و
چشمه آفتاب را در وقت زوال برابر بروی راست و مستحب است آنها متوجه
شدن اند کی بجانب چپ مصلی مترجم گوید مشهور میان فقها این است که اهل عراق را
از جهتی که علامات مقرر شده اند که تیاسر مستحب است و سند آن دو حدیث است
که از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت نموده اند و بعضی علما تضعیف
سند احادیث مذکوره نموده اند و نقل کرده اند که افضل المحققین نصیر الملة والدین
محمد طوسی قدس سره روزی در مجلس درس مصنف حاضر شده اتفاقا قاری بحث استحباب
تیاسر برای اهل عراق بود محقق طوسی گفت تیاسر من القبلة اول حرام است
و دویم واجب پس کدام تیاسر مستحب است و مصنف رحمة الله بمقتضای
وقت جوابی از این اشکال گفت و بعد از آن رساله در تحقیق این مساله نوشته
فرستاد که محقق طوسی از آن استحسان نمود و خلاصه بیانی که در آن رساله فرموده
این است که مراد به تیاسر من القبلة الی القبلة است والله اعلم دویم در بیان مستقبل
قبله است واجب است استقبال قبله بر مصلی در نماز و در صورت علم بجهت قبله
و اگر جاهل بسمت قبله باشد اعتماد کند بر علاماتی که مفید ظن است بجهت قبله و هرگاه
باجتهاد خود گمان جهتی برد و دیگری خبر دهد بسوی سمت دیگر بعضی فقها گفته اند که عمل
باجتهاد خود کند نه بقول غیر و اقوی نزد مصنف این است که اگر آن خبر معتمدتر باشد
نزد او اعتماد در رجحان کند و اگر راهی باجتهاد خود نداشته باشد و خبر دهد او را کافری
بجهت قبله عمل بخبر کافر نکند و نزد مصنف این است که اگر خبر کافر هم افاده ظن کند بهمان
عمل باید کرد و اعتماد کند بر قبله اهل شهر اگر معلوم نباشد که بنای آن بر غلط بود و آنکه قادر
بر اجتهاد خود نباشد مانند کور اعتماد کند بر خبر غیر و هرگاه علم و ظن بسمت قبله اصلا بهم نرسد
اگر وقت نماز وسیع باشد یک نماز را بسوی چهار طرف میگذارد در هر طرف یکمرتبه

9 یا الی القبلة

واگر وقت آنقدر نباشد نماز کند بسوی چند طرف که گنجایش وقت باشد و اگر مضیق باشد
و گنجایش یک نماز زیاده نباشد بهر طرف که خواهد بکند و مرکب که او را امکان فرود آمدن
از راحله و نماز کردن رو بقبله نباشد بقدر امکان مستقبل قبله شود و جایز نیست بدون
ضرورت بر راحله نماز فریضه کردن و هرگاه مضطر شود بنماز گذاردن بر راحله استقبال
قبله بکند بر جمیع راحله و اگر ممکن نباشد که تمام نماز رو بقبله بگذارد بقدر امکان استقبال
قبله کند و هرگاه مرکوب منحرف از قبله شود مصلی منحرف بجانب قبله گردد و اگر از آن هم تمکن
نداشته باشد تکبیرة الاحرام بجانب قبله بگوید و اگر آن هم مقدور نباشد نمازش صحیح نیست
هرچند رو بقبله نباشد و همین حکم دارد کسیکه مضطر باشد در راه رفتن پیاده یا ضیق وقت
و اگر سوار قادر شود بر رکوع و سجود و ادای فرایض نماز بر راحله و قدرت بر فرود آمدن
از راحله هم داشته باشد آیا جایز هست که در این صورت بر راحله نماز کند یا نه بعضی گفته اند که
جایز است و بعضی دیگر گفته اند جایز نیست و این اشبه است مترجم گوید که شیخ علی رحمه الله
در شرح قواعد فرموده و در شرح قول مصنف ویجوز فی السفینة السائرة والواقفة
یعنی جایز است نماز کردن در کشتی روان و در کشتی ایستاده مراد این است که این نماز در حالت
اختیار جایز است بشرطیکه انحراف از قبله نشود و حرکتیکه مخل طمأنینت بود بعمل نیاید و در کشتی
ایستاده در صورتیکه جنبش فاحش نکند باتفاق نماز جایز است در صورت جنبش فاحش جایز
نیست مطلقا مگر در وقت ضرورت سیوم چیزی که برای آن استقبال قبله باید کرد و آن واجب
استقبال قبله در نمازهای فریضه با قدرت استقبال قبله و در وقت ذبح حیوانات و استقبال
میت در هنگام احتضار و دفن و نماز کردن بر او اما نمازهای نافله پس بهتر است رو بقبله
گذارده شود و جایز است که نافله بگذارند بر سواری در سفر و حضر و بجانب غیر قبله
علی کراهیة شدیدة فی الحضر و ساقط میشود فرض استقبال در هر موضعیکه متمکن
از استقبال نباشد مثل نماز در حین جنگ و در ذبح حیوانات گریزنده که بدست نیاید و چون

افتاده در چاه که ممکن نباشد بر گردانیدن آنها بسمت قبله چهارم در احکام خلل است و
آن چند مسئله است اول آنکه کور رجوع میکند بغیر در استقصار قبله از دیگران میکند برای که
قدرت بر اجتهاد ندارد پس اگر اعتماد کند برای خود با وجود بینا بسبب علامتی که یافته باشد
صحیح است و اگر بدون علامت اعتماد برای خود بکند واجب است بر او اعاده آن
نماز دویم هرگاه مصلی نماز کند بسوی طرفی از جهت غلبه گمان یا از سبب تنگی وقت
بعد از آن ظاهر شود که خطا کرده پس اگر انحراف کمی واقع شده باشد نماز او مجزی است
و اگر انحراف بسیار باشد و هنوز وقت نماز باقی باشد اعاده میکند و بعضی فقها گفته اند
که اگر ظاهر شود که پشت بقبله نماز کرده اعاده بکند هرچند وقت رفته باشد و مذهب
اول اظهر است اما اگر ظاهر شود خلل در حالتی که هنوز در نماز باشد در این صورت از سر میگیرد
نماز را بهر حال یعنی خواه انحراف بجانب راست باشد یا چپ مگر آنکه انحراف
کمی باشد پس آن نماز صحیح است و اعاده ندارد سیوم هرگاه شخص اجتهاد در قبله کند برای نمازی
بعد از آن داخل شد وقت نماز دیگر در این صورت اگر شک در صحت اجتهاد اول بهم رسانیده
باشد از سر میگیرد اجتهاد را و الا بنا بر اجتهاد اول بگذارد مقصد چهارم در لباس مصلی
است و در آن چند مسئله است اول جایز نیست نماز کردن در پوست حیوان
خود مرده هرچند ماکول اللحم باشد و خواه دباغت کرده باشند و اما پوست حیوان غیر
ماکول اللحم که پاک باشد در حالت حیات و از آن حیوانات باشد که بسبب ذبح
پاک نشوند هرگاه آنرا ذبح کنند پاک خواهد بود پوستش و اما در نماز نمیتوان پوشید
و بعضی فقها گفته اند که پوست آن در غیر نماز بدون دباغت استعمال نمیتوان کرد
و بعضی گفته اند که میتوان کرد اظهر اول است بدون دباغت دویم پشم و موی و کرک
و پر حیوان ماکول اللحم پاک است خواه از حیوان زنده جدا کرده باشند یا از مذبوح
و یا از خود مرده و جایز است نماز گذاردن در آن و اگر بر کنند از پوست خود مرده باید شست

ازان مکان اتصال آن با پوست او همچنین است هرچه ازان حیات حلول نکرده باشد
از حیوان خود مرده هرگاه زنده آن حیوان پاک باشد و حیوانی که نجس است در زندگی
مانند سگ و خوک پس تمام اشیائی مذکوره نجس است علی الاظهر و نماز گذاردن در هیچ
چیز ازان جایز نیست و صحیح نیست نماز کردن در اشیای مذکوره هرگاه از غیر ماکول اللحم
باشد هرچند بعد از ذبح ازان حیوانات بگیرند مگر پوست و موی خز خالص و در چیزیکه
مغشوش باشد به او و بر روباه و بر خرگوش دو روایت است اصح روایتان عدم
جواز است مترجم گوید مشهور میان فقها این است که خز و سنجاب هر دو حیوان غیر
غیر ماکول اللحم اند و نماز در پوست و پشم آنها جایز است و همین دو حیوان از حیوانات
غیر ماکول اللحم مستثنی اند در جواز نماز در پوست آنها و سنجاب معروف است و خز
در زمان ما معلوم نیست سیوم جایز است نماز کردن در پوستین سنجاب هرچند
آن غیر ماکول اللحم است زیرا که در حدیث وارد شده که او گوشت نمی خورد و بعضی فقها
گفته اند که جایز نیست و جواز اظهر است و در پوستین روباه و خرگوش دو روایت
است چهارم جایز نیست پوشیدن پارچه که تار و پود آن ابریشم باشد مردان را و نماز
کردن در آن مگر در هنگام جنگ و در وقت ضرورت مانند سرمائی که مانع باشد از کندن
آن و جایز است پوشیدن لباس حریر محض زنان را خواه مختار باشند و خواه مضطر و اگر
چیزی از ابریشم محض ساخته باشند که در آن تمام نشود نماز با آن معنی که ساتر عورتین نتواند شد
مانند بند ازار و جوراب و قلنسوه در پوشیدن آن تردد است اظهر آنست که مکروه است
و جایز است سوار شدن بر پارچه حریر محض و فرش کردن آن علی الاصح و جایز است نماز کردن
در جامه که سنجاف آن از پارچه ابریشم محض باشد و فقها گفته اند که تا مقدار چهار انگشت
مضمومه مستوی الخلقه سنجاف جایز است و بعضی اصلا جایز ندانسته اند و هرگاه حریر را
ممزوج کنند بچیز دیگر که جایز الصلوة باشد و ازان پارچه بافند که حریر محض نباشد جایز است

نسخه قلنسوه کلاه

پوشیدن آن و نماز کردن در آن خواه حریر آن زیاده تر باشد یا کمتر مترجم گوید چون در نماز احتیاط
ضرور است بهتر آنست که سنجاف هم از ابریشم صرف نباشد و اگر سوای سنجاف پارچه ابریشم
خالص بجامه یا ازار بدوزند جایز نیست مگر مغزی که از جنس سنجاف است علی الاظهر پنجم و جامه
مغصوب نماز صحیح نیست و اگر اجازت دهد مالک آن بغیر غاصب یا غاصب جایز است که
نماز کند در آن با وجود غصبیت و اگر اجازت دهد مالک مطلقا و معین نکند که بکه اجازت داده
غیر غاصب را جایز است و غاصب را جایز نیست علی الاظهر ششم جایز نیست نماز
کردن در چیزیکه پشت پا را بپوشد مانند شمشک که از نعل سندی هم خوانند و جایز است
در آنچه ساق داشته باشد مانند موزه و جوراب و سنت است در نعل عربی هفتم
هرچه سوای این امور مذکوره است جایز است در آن نماز کردن در حالتیکه مملوک
مصلی باشد یا اجازت از مالک داشته باشد و پاک باشد و بیان کردیم حکم جامه
نجس را و جایز است مردان را نماز کردن در یک جامه و زنان را جایز نیست مگر در
دو جامه یکی گرته و دویم معجر که ساتر جمیع بدن آن باشد سوای رو و دو کف و دو دست
و پشت پا و در قدمین تردد است و مرد هرگاه عورتین پوشد و اگر باقی بدنش عریان
باشد و نماز کند جایز است علی کراهیة و اگر نیابد جامه بپوشد عورتین را با هرچه بیابد گو برگ
درختان باشد و در صورت نیافتن ساتر نماز کند برهنه اگر ایمن باشد از ناظر ایستاده
بکند و الا نشسته و در هر دو حال برای رکوع و سجود ایما کند تا قبل و در نشستن بیشتر مکشوف نشود
و کنیز و صبیه غیر بالغه بدون معجر هم نماز میتوان کرد پس اگر آزاد شود کنیز در اثنای نماز واجب
است بر آن پوشیدن سر پس اگر محتاج شود در اثنای نماز بفعل کثیر از سر میگیرد نماز را
و همچنین است صبیه هرگاه بالغ باشد در اثنای نماز بعلامتی که مبطل نماز نباشد مترجم گوید
چنانکه جایز نیست نماز کردن در لباس حریر محض آیا جایز نیست در لباس طلا و مطلا و
شیخ محمد خاتون روح الله روحه در حاشیه کتاب جامع عباسی گفته که اگر ممزوج باشد

چنانچه یک سنج طلا در رخت او باشد و نماز کنند نماز او باطل است بواسطه حدیثی که درین باب
وارد است و همچنین جایز نیست نماز کردن در جامه که بسیم نقره که مطلا باشد بافته شده باشد
و در انگشتری طلا یا مطلا که اصلش نقره یا مس باشد و آب طلا داده باشند و ظاهر این است
که شمشیر و خنجر که یراق آن طلا یا مطلا باشد همین حکم داشته باشد و با آن نماز صحیح نباشد
نهایتش در طلائیکه پوشیده باشد مثل زریکه با خود داشته باشد یا پارچه طلا در جیب
یا در بغل بگذارند نماز جایز است چه اطلاق لباس بران نمی کنند و درین حکم نیز خنثای
مشکل که او را اعتبار نتوان کرد که مرد است یا زن شریک است و بر او نیز پوشیدن
طلا جایز نیست بواسطه رعایت احتیاط و لوح طلا که در رشته گذرانیده بگردن یا در
بازو ببندند ظاهر این است که مانند انگشتری و یراق شمشیر و خنجر است و اگر اراده پارچه
بسته در بازو ببندند حکم حامل پارچه طلا دارد انتهی والله اعلم **هشتم** مکروه است نماز کردن
در جامهای سیاه سوای عمامه و موزه که اگر سیاه باشد جایز است و همچنین مکروه است
مردانرا نماز کردن در یک جامه تنک و اگر آنقدر تنک باشد که بدن نما بود جایز نیست
و مکروه است مصلی را آنکه پوشیدن بالای ازار و اشتمال صما و در تفسیر آن خلاف
است و اکثر فقها گفته اند که اشتمال صما باین معنی است که دو طرف ردا را از زیر دو
بر آورده بر یک دوش اندازند مانند یهود و مکروه است نماز کردن در عمامه
که تحت الحنک نداشته باشد یعنی طرف آنرا از زیر حنک نگردانیده باشد و
مکروه است دهن بند برای مردان و نقاب انداختن بر روی زنان پس اگر نقاب یا دهن بند
و مانع قرائت شود حرام است و مکروه است نماز کردن در جامه مشبه (?) و مکروه در
هنگام جنگ که واکردن آن متعذر باشد و ایضاً مکروه است که امام بی ردا
نماز کند و نیز مکروه است که با مصلی آهنی باشد غیر از [illegible] و همچنین مکروه است نماز
کردن در جامه کسیکه متهم باشد بعدم احتیاط در طهارت و آنکه نماز کنند زن یا

خلخالی که آواز داشته باشد و مکروه است نماز کردن در جامه که در و تماثیل یعنی صورتها
ساخته باشند خواه صور حیوانات و خواه صور اشجار و نباتات و با انگشتری که در آن
صورتی نقش کرده باشند **مترجم گوید** در جامه که مسدود باشد یعنی بندهای آن بسته باشد
نماز کردن مکروه است و همچنین کمر بسته نماز کردن هم مکروه داشته اند و صاحب
مسالک گفته که برای این مسئله دلیلی ندیدیم غیر از آنکه علما نوشته اند و فیما بینهم
متداول بوده و انکار آن نکرده اند بلکه در مذاکره و مباحثه همیشه گفته آمده اند
مقدمه پنجم در مکان مصلی است نماز کردن در جمیع مکانها جایز است بشرطیکه
مملوک باشند یا ماذون فیه یعنی اجازت مالک حاصل باشد و اجازت گاهی
بعوض چیزی میباشد مانند اجرة و اخذ مشابه اجرة است یا بمباح گردانیدن
و این اجازت یا صریح باشد چنانچه مالک بگوید که نماز بگذار درین یا بفحوای
چنانچه اذن دهد در سکونت در آنجا یا بشاهد حال چنانچه علامتی باشد که دلالت کند
بران که مالک را ناخوشی نیست نماز کردن در آن مکان و در جای مغصوب جایز نیست
نماز کردن چه غاصب او و چه غیر غاصب فی الجمله که عالم بغصب باشند پس اگر نماز کند
کسی در مکان مغصوب عمداً با علم بغصبیت نمازش باطل است و اگر فراموشی
نماز کند یا جاهل بغصبیت باشد نمازش صحیح است و اگر نماز کند در حالتی که عالم بحرمت
نباشد معذور نیست و اعاده واجب است و هرگاه شک شود وقت نماز و در مکان
مغصوب باشد و هنگام بر آمدن در اثنای راه رفتن نماز کند و رکوع و سجود با ایماء و
اشاره بعمل آرد صحیح است آن نماز و اگر در آن مکان نماز کنند و مشغول آمدن
از آنجا نشود صحیح نیست و اگر برسد کسی در ملک دیگری باذن او و آنکس بعد از آن
امر کند او را به بر آمدن واجب است که بر آید پس اگر نماز کند در آنجا بانیحال نمازش باطل است
و نماز میکند با [illegible] در اثنای بر آمدن اگر وقت نماز تنگ باشد **مترجم گوید** شیخ علی رحمه الله

فرموده که چنانچه نماز در مکان مغصوب جایز نیست باقی عبادات هم در آنجا جایز
نیست سوای صوم بشرطیکه نیت صوم در مکان مباح نموده باشد و جایز نیست
که کسی نماز کند در جائیکه که پهلوی او یا پیش روی او زنی مصلیه باشد خواه آن زن هم
همان نماز کنند یا نماز جداگانه کند و خواه آن زن محرم او باشد یا بیگانه باشد و بعضی گفته‌اند
که مکروه است و آن اشبه است و اگر در میان زن و مرد دیوار حایل باشد یا در میان ایشان
از همدیگر بقدر ده گز شرعی دیگر حرام و مکروه نیست و اگر زن عقب مرد بایستد بقدری
که جای سجود زن محاذی قدمهای مرد باشد دیگر ممنوع نیست و اگر زن و مرد در جای واقع
شوند که از هم دور نتوانند شد اول مرد نماز کند بعد از آن زن مترجم گوید شیخ علی قدس سره
فرموده که این در صورت سعت وقت است اما اگر وقت نماز تنگ باشد در
یکجا نماز میتوانند کرد و احتمال عموم منع هم هست و اگر در جای نجس نماز کند که نجاست
آن سرایت بجامه یا بدن مصلی نکند نماز صحیح است و جای سجده می باید که پاک باشد
و مکروه است نماز کردن در حمام مترجم گوید کراهیت نماز در حمام مشروط است
بآنکه نماز از حمام پاک باشد و الا جایز نیست در جامه کن و بالای بام حمام مکروه نیست
چنانچه شیخ علی رحمه الله تصریح بآن فرموده در خانهای غایط و جای بستن شتران و در جای
سوراخهای مورچه‌ها و محل جریان آبها و زمین شوره زار و بالای برف و در میان
گورستان مگر آنکه میان مصلی و قبر حایل باشد هر چند نیزه یا عصائی باشد یا در میان
و قبور ده گز فاصله باشد مترجم گوید علما گفته‌اند مستثنی است از قبور قبرهای ائمه علیهم السلام
که در مقابر ایشان نماز مکروه نیست لیکن سجده بر قبر نباید کرد و پیش روی قبر امام هم نماز
نباید کرد بلکه در پشت امام نماز کند که امام پیش او باشد پس سر در روایت صحیح واقع
و در آتش خانها و نزد اصطبلها هرگاه سرایت نکند نجاست بمصلی و بالای جاده‌ها مکروه
است و باکی نیست از نماز کردن در معابد یهود و نصاری و مکروه است که پیش روی مصلی

آتش افروخته باشد علی الاظهر یا تصویر بوده باشد و چنانچه مکروه است نماز فریضه گذاردن اندرون
خانه کعبه مکروه است بر بام کعبه و هم مکروه است نماز کردن در خانه که در آن خانه
مجوسی باشند و باکی نیست یهودی و نصرانی و مکروه است نماز کردن در جائیکه پیش
روی مصلی مصحف وا باشد یا دیواریکه ترشح میکرده باشد از بالوعه که در آن بول
کنند مترجم گوید صاحب مسالک گفته که در حکم مصحف مفتوح است هر مکتوبی
و منقوشی زیرا که آنهم باعث غفلت مصلی میشود خواه مصلی قاری باشد یا امی مگر
آنکه اعمی بود و بعضی گفته‌اند که رو بروی آدمی یا دروازه وا کرده شده نیز نماز مکروه
است مترجم گوید بدانکه ستره پیش روی مصلی گذاشتن سنت است خصوص در جائیکه
محل مرور و عبور مردم باشد و کافی است عصا مانند آن اگر چه بقدر یک ذراع باشد
و در روایتی واقع شده که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله نماز کردند و کلاهی پیش روی خود
گذاشتند و نماز بجانب آن کردند و اگر خطی پیش روی خود بکشند هم قایم مقام ستره است
مقدمه ششم در بیان موضع سجود است جایز نیست سجده کردن بر چیزیکه نام ارض بر آن
صادق نباید مانند پوستهای حیوانات و پشم و مو و نه بر چیزیکه از زمین باشد و معدنی
بود مانند نمک و عقیق و طلا و نقره و فیروزه مگر در هنگام ضرورت و نیز جایز نیست
سجده بر آنچه از زمین روید و ماکول باشد عادةً مانند نان و میوه‌ها و در پنبه و کتان
دو روایت است اشهر منع است و جایز نیست سجده کردن بر گل و اگر
مضطر شود در نماز کردن در جائیکه گل باشد رکوع و سجود بایما کند و جایز است
سجده کردن بر کاغذ و مکروه است بر کاغذ مکتوب مترجم گوید شیخ علی رحمه
الله فرموده که جواز سجود بر کاغذ مشروط است بآنکه از پنبه یا ابریشم و غیر آنها از اجناس
ملبوس آنرا نساخته باشند و اکثر علما گفته‌اند که نصوص بجواز سجود بر کاغذ وارد شده
بلا تقیید وجهی ندارد بالجمله احوط ترک سجود است بر کاغذیکه از جنس ملبوس شده باشد

وصاحب مدارک گفته که مراد از ماکول بودن آنست که معتاد باشد خوردن آن اگرچه الا
بطریق ندرت بخورند یا از جهت اضطرار بخورند مانند بعضی دواها که در وقت ضرورت در
معاجین داخل میشوند و نباتاتیکه اکثر انهار ا نمی خورده باشند ماکول نیستند و اگر در شهری
شایع بود خوردن چیزی و در شهر دیگر غیر شایع جائز نیست سجده کردن بر آن اصلا و محتمل
است که در هر شهر حکم همان شهر داشته باشد و اگر چیزی را دو حالت باشد که در یک
حالت بخورند و در حالت دیگر نخورند جائز است سجده کردن بر آن در حالتی که غیر
ماکول باشند انتهی و سجود نکنند بر چیزی از بدن خود پس اگر گرمی هوا مانع شود از سجده کردن
بر زمین تفتیده سجده میکنند بر جامه خود و اگر آنهم ممکن نباشد بر پشت دست خود بر
مذکور کردیم که ماکول و ملبوس نباشد مخصوص موضع جبهه است نه در باقی مساجد سبعه
و شرط است در موضع سجود که مملوک مصلی باشد یا مالک اجازت داده باشد
و آنکه خالی باشد از نجاست خواه خشک یا تر و هرگاه بوده باشد نجاستی در موضع محصور
مانند خانه و شبه آن و معلوم نباشد موضع نجاست بر هیچ جائی آن سجده نمیتوان کرد
بخلاف آنکه مکان وسیع باشد هر چند جائی از آن نجس شده باشد نماز در آن میتوان کرد زیرا که در
تطهیر آن مشقت است مترجم گوید شیخ علی قدس سره فرموده که مراد از مکان محصور آنست
که در عرف آنرا محصور گویند یا آنکه در حصر مقدار آن مشقتی زیاده نباشد مانند حجره خانه و صفه
مانند صحرا و صحن وسیع باغات و خانهای وسیعه که آن داخل غیر محصور است و اگر در مکان محصور
اگر نجاستی واقع شود و معین نباشد موضع نجاست بر هیچ چیزی از اجزای آن سجده
جائز نیست زیرا که موضع سجده باید متیقن الطهارت باشد و در مشتبه بنجاست سجده صحیح نیست
و اگر کسی ملاقات برطوبت کند در مکان مشتبه بنجس موضع ملاقات نجس نمیشود تا
متیقن نباشد که همان موضع بخصوصه نجس است چه اصل در اشیا طهارت است
و حکم بنجاست نمیتوان کرد بمجرد تیقن آن و اگر مکان غیر محصور باشد و چیزی از آن نجس شود

ومعلوم

ومعلوم نباشد بخصوصه در هر جزئی از آن سجده میتوان کرد و صاحب مدارک گفته که در
مکان محصور هم سجده بر موضع مشتبه بنجس جائز است انتهی آنکه گفته اند مشتبه بنجس هم
مانند نجس است در جمیع احکام نیست و در تشبیه شرط نیست مساوات مشتبه با مشتبه به در
جمیع وجوه مقدمه هفتم در اذان و اقامت است و گفتگوی در چهار جزء است اول در آنکه اذان
و اقامت گویند برای آن و این هر دو سنت است در نماز پنجگانه مفروضه خواه ادا باشد
یا قضا و خواه نماز با نفراد کند یا بجماعت مصلی مرد باشد یا زن بشرطیکه آهسته بگوید زن
و بعضی فقها گفته اند که اذان و اقامت در جماعت شرط است و مذهب اول اظهر است
و سنت موکده اند در نماز جهریه و بیشتر در نماز صبح و شام و اذان گفته نمیشود برای هیچکدام
از نوافل و نه برای هیچکدام از نمازهای فریضه سوای نماز پنجگانه بلکه در نمازهای دیگر موذن
میگوید الصّلوة سه مرتبه و کسیکه قضای نمازهای پنجگانه کند اذان میگوید برای هر کدام از
نمازهای و اقامت هم بگوید و اگر اذان بگوید برای نماز اول آورد مقرر خود که قضا میکند
و بعد از آن باقی نمازها را با قامت تنها بگذارد فضیلت آن کمتر از اول خواهد بود و
در روز جمعه اگر ظهر و عصر یکجا بگذارد برای ظهر اذان و اقامت بگوید و برای عصر اقامت
تنها و همین حکم است در ظهر و عصر عرفات که یکجا بگذارند بیک اذان و دو اقامت
و اگر نماز کنند پیش نماز برای جمعی آنجا جماعت پس بیایند جماعت دیگر بعد از آن و هنوز
صف اولین متفرق نشده باشند جماعت دویم اذان و اقامت نمیگویند و با اذان
اولین اکتفا کنند بلکه اقامت تنها میگویند و اگر متفرق شده باشند صفهای اولین در صورت
جماعت دویم اذان و اقامت بگویند و اگر شخصی اراده نماز کردن با نفراد داشته باشد
و اذان بگوید بعد از آن قصد جماعت کند اعاده اذان و اقامت می نماید دویم در موذن
است و معتبر است در موذن عقل و اسلام و مرد بودن و شرط نیست که بالغ باشد بلکه
ممیز بودن موذن کافی است و سنت است که موذن عادل باشد بلند آواز و بینا و عالم

باوقات و با طهارت وایستاده باشد بر مکان بلند و اگر زن اذان بگوید برای زنان جایز است
و اگر نماز بانفراد بگذارد و فراموش کند اذان و شروع نماز کند بر میگردد بسوی اذان و از سر گیرد
نماز را مادام که رکوع نکرده باشد و درین مسئله روایت دیگر هم است و آن این است که اگر
تمام کرده نماز خود را بعد از آن بخاطرش آید نمازش تمام است و اگر در اثنای نماز بخاطرش آید
عود کند و موذن را اجره میدهند از بیت المال اگر کسی بطریق تطوع با و اجره ندهد سیوم
در کیفیت اذان است و اذان نگوید مگر بعد از دخول وقت نماز و رخصت داده شده در
اذان پیش از وقت در اذان نماز صبح ولیکن سنت است که بعد از طلوع صبح باز اذان اعاده کنند
و اذان بنابر مشهور هیجده فصل است الله اکبر چهار مرتبه و شهادت توحید و رسالت
پیغمبر دو دو مرتبه بعد از آن میگوید حی علی الصلوة دو مرتبه و حی علی الفلاح دو مرتبه و حی
علی خیر العمل دو مرتبه و تکبیر دو مرتبه و لا اله الا الله دو مرتبه و فصول اقامت هر کدام
دو دو مرتبه است و زیاده میشود دران قد قامت الصلوة دو مرتبه و از تهلیل ساقط
میشود یک مرتبه در آخر اقامت و ترتیب شرط است در اذان و اقامت و مستحب است
در اذان و اقامت هفت چیز رو بقبله باشد و وقف در آخر فصول و تانی کند در اذان
و تندرو در اقامت و تکلم نکند درمیان اذان و اقامت و درمیان فاصله کند بدو
رکعت نماز یا سجده مگر در نماز مغرب که بهتر دران این است که فصل کند بقدم
زدن یا نفس کشیدن و آنکه آواز بلند کند با اذان اگر موذن مرد باشد و جمیع این امور
سوای رفع صوت سنت موکده است در اقامت و مکروه است ترجیع در اذان
و آن مکرر گفتن فصول اذان است زیاده بر مقرر مگر آنکه قصد خبردار کردن مصلیان
بی خبران باشد و همچنین مکروه است الصلوة خیر من النوم مترجم گوید مشهور درمیان فقهای
امامیه حرمت قول الصلوة خیر من النوم است زیرا که اذان عبادتی است متلقی از
شارع و زیاده کردن چیزی از آن بدعت است و هر بدعت ضلالت است چهارم در احکام

اذان است دران چند مسئله است مسئله اول هر کس بخوابد در اثنای اذان یا اقامت
و بعد از آن بیدار شود سنت است که از سر بگیرد اذان را و جایز است که همان بگذارد
و همچنین است اگر بیهوش شود دوم هر گاه اذان بگوید و بعد از آن مرتد شود جایز است
که بر همان اذان اعتماد کنند و دیگری اقامت بگوید و اگر مرتد شود موذن در اثنای اذان
بعد از آن توبه کند از سر میگیرد اذان را بقول بعضی سیوم مستحب است برای کسیکه
بشنود اذان را که حکایت اذان نماید با نفس خود چهارم هر گاه موذن بگوید قد
قامت الصلوة مکروه است سخن گفتن بکراهیت مغلظه مگر کلامی که متعلق باشد
بتدبیر مصلیان مانند راست کردن صفها و تعیین پیشنماز پنجم مکروه است
موذن را التفات نمودن بسوی راست و چپ ولیکن التزام سمت قبله میکند
در اذان ششم هر گاه تنازع کنند مردم در اذان گفتن آنکه داناتر باشد باحکام اذان او را
مقدم میدارند و او را بتفویض اذان گفتن نمایند و اگر متنازعین هر دو برابر باشند
در علم قرعه می اندازند مترجم گوید تنازع در اذان گفتن و حکم قرعه در صورتی است
که موذن را وظیفه از بیت المال مقرر باشد و اگر وظیفه مقرر نداشته باشد که بران
تنازع کنند جایز است چند موذن در یک نماز بگویند با هم یا متعاقب هفتم هر گاه
موذنان جماعت باشند جایز است که یک جا اذان بگویند و بهتر آنست که اگر
وقت وسیع باشد اذان بگوید هر کدام یکی بعد دیگری هشتم هر گاه بشنود امام اذان موذنی
جایز است که اکتفا کند بهمان در گذاردن جماعت هر چند آن موذن بانفراد نماز بگذارد
نهم هر که حدث کند در اثنای اذان و اقامت طهارت میکند و بنا بر همان میگذارد
و تمام کند و بهتر آنست که اقامت را اعاده کند دهم هر که حدث کند در نماز طهارت
میکند و اعاده نماز کند و اعاده اقامت نمیکند مگر آنکه تکلم نماید یازدهم هر که نماز کند
در عقب امامی که با او اقتدا کردن جایز نباشد اذان میدهد برای خود و اقامت بگوید

و اگر نترسد که نماز فوت میشود اکتفا میکند به دو تکبیر دیگر و گفتن قد قامت الصلوة و اگر ترک کند
امام چیزی را از فصول اذان را مستحب است ماموم را تلفظ بآن فصل مترجم گوید شیخ
علی رحمه الله و صاحب مدارک گفته اند که هرگاه خواهد نماز در عقب امام مخالف مذهب
حق کند تقیه باید کرد اذان و اقامت جزای خود بگویند و اکتفا باذان و اقامت مخالف نکنند
و اگر وقت مضیق باشد که اگر مشغول اذان و اقامت شود امام را در رکوع نیابد اکتفا
میکند بگفتن قد قامت الصلوة الله اکبر لا اله الا الله رکن دویم در افعال نماز است بعضی
افعال واجب است و بعضی سنت و واجبات هشت فعل است اول نیت و آن
رکن است در نماز و اگر نیت ترک کند عمداً یا نسیاناً نماز منعقد نمیشود و حقیقت نیت که در دل
بگذراند صفت نماز را و قصد کند بان نیت بسوی چهار امر یکی آنکه این نماز واجب یا سنت
و بقصد قربت میگذارد و معین کنند که کدام نماز است و آنکه ادا است یا قضا و اعتبار نیست
بتلفظ بلکه قصد کافی است و وقت نیت در هنگام اول جزو تکبیر است و واجب است مستمر
ماندن بر حکم نیت تا آخر نماز بانطریق که خلاف نیت اول بخاطر نیارد و اگر در اثنای نماز
قصد خروج از نماز کند باطل نمیشود نماز علی الاظهر و همچنین است اگر قصد کند چیزی از افعال نماز
ریا و سمعه ما سوای نماز چیزی دیگر را نماز باطل میشود و جایز است برگردانیدن نیت
در چند جا مانند این که کسی نماز ظهر در روز جمعه بگذارد و سوره جمعه خواندن بعد از سوره حمد
فراموش کند و سوره دیگر شروع کند اگر تغییر نیت دهد و قصد کند که این نماز بطریق سنت
میگذارم و بعد از فریضه ظهر بسوره جمعه ادا نماید جایز است و چنانچه شروع کند در ادای فریضه
از فرایض یومیه و در اثنای آن بخاطرش بگذرد که نماز سابق بر آن فریضه از او قضا شده نیت را
برگرداند بسوی قضای فریضه سابقه در صورت وسعت وقت دویم تکبیرة الاحرام است
و آن رکن است و صحیح نیست نماز کردن بدون آن هر چند ترک کند از طریق فراموشی
و صورت آن این است که بگوید الله اکبر و منعقد نمیشود نماز بتلفظ معنی آن و اگر ترک کند

حرفی

حرفی از آن نمازش منعقد نمی شود و اگر قادر بر تلفظ آن نباشد مانند عجمی واجب است
او را که یاد بگیرد بدون آن مشغول نماز نشود تا وسعت وقت و اگر وقت
تنگ باشد در این صورت ترجمه هم جایز است و هر کس که گنگ باشد بقدر امکان
تلفظ تکبیرة الاحرام میکند پس اگر اصلا قادر بر نطق نباشد در دل بگذراند معنی آن را
و اشاره کند و ترتیب در آن واجب است پس اگر الله اکبر بگوید نماز منعقد نمیشود
و مصلی را اختیار است در تکبیرات سبعه افتتاحیه که هر کدام از آن را بخواهد تکبیرة الاحرام
کند و اگر یک تکبیر بگوید بقصد احرام و بعد از آن باز تکبیر دوم گوید بهمان قصد نمازش
باطل است زیرا که تکرار رکن نموده پس اگر تکبیر سوم هم بهمان قصد احرام بگوید
منعقد می شود نمازش به تکبیر آخر و واجب است که تکبیر بگوید ایستاده پس اگر
تکبیر بگوید نشسته با وجود قدرت بر ایستادن یا در هنگام شروع در برخاستن
تکبیر الاحرام بگوید نمازش منعقد نمیشود و امور سنتی در آن چهار چیز است اول آنکه لفظ
الله را بی مد بخواند یعنی در میان حروف آن مد ندهد و لفظ اکبر بگوید بر وزن افعل و
آنکه بشنواند امام ماموم را تلفظ بآن و بلند بردارد مصلی دستها را تا گوشها در هنگام
تکبیر گفتن سیوم قیام است و آن هم رکن است و واجب است با وجود قدرت اگر کسی
ترک آن کند عمداً یا سهواً نمازش باطل است مترجم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده که مطلق
قیام رکن نیست زیرا که قیام برای نیت شرط نماز است و شرط داخل مشروط نیست
بلکه خارج از مشروط می باشد چنانچه طهارت شرط نماز است و جزو آن نیست و قیام در
قرائت واجب است و همچنین قیام از رکوع پس قیامی که رکن است و نقصان
و زیادتی آن نماز را باطل میشود و قیام در هنگام تکبیرة الاحرام و قیام متصل برکوع است
یعنی قبل از رکوع و همچنین قیام در وقت نیت هم اگر بگوییم که نیت هم داخل در نماز
و رکن نماز است و اگر بگویند که قیام متصل برکوع قیامی است که قرائت در آن میشود

واین قیام را هم واجب گفته اند پس یک شی رکن و غیر رکن باشد جواب آنست
که واجب مجموع قیام است و رکن همان جزو اخیر که متصل برکوع است پس بعنوان رکنی
که مجموع رکنی نیست بلکه واجب است و هرگاه مقدور او باشد قیام بدون تکیه بر چیزی
واجب است قیام بی تکیه و الا تکیه کند بر چیزی که با آن قادر بر قیام شود و در روایتی
واقع شده که جایز است تکیه کردن بر دیوار با وجود با قدرت بر قیام هم و اگر قادر نشود
بر ایستادن در پاره از نماز واجب است که بقدر امکان ایستاده شود و ما بقی
نشسته بگذارد و الا تمام نماز نشسته گذارد و بعض گفته اند که حد عجز از قیام آنست
که بقدر زمان نماز راه نتواند رفت درینصورت تمام نماز را نشسته بکند و اول
اظهر است و هرکه نشسته نماز کند و قتیکه قادر شود بر ایستادن جهت رکوع واجبست
که بایستد جهت رکوع و الا رکوع هم نشسته کند و هرگاه عاجز شود مصلی از نشستن
نماز کند خوابیده بر پهلو و روی خود بجانب قبله کند مانند ملحق و اگر بر پهلوی راست صح رو
متعذر باشد پهلوی چپ و اگر بر آن هم قادر نباشد بر پشت بخوابد مانند محتضر و ایما
رکوع و سجود با یما میکنند و هرکس عاجز شود از یک حال در اثنای نماز منتقل شود بسوی
حالت ما دون آن مستمراً یعنی بر همان حال باین معنی که ترک قرائت نکنند مثلاً قائم
عاجز شود قعود کند و قاعد عاجز شود بر پهلو بخوابد و از پهلو خوابیدن عاجز شود
بر پشت بخوابد و همچنین بر عکس لیکن درینصورت انتقال از حالت ادون
بحالت اعلی است و در هنگام انتقال سکوت از قرائت نماید تا قرائت در
حالت اعلی شود بقدر امکان و هرکس که قادر بر سجود نباشد بلند کند مکان سجود را
پس اگر با وجود آنهم سجده نتواند کرد ایما کند افعال مسنونه درین فصل و چیز است
یکی آنکه مصلی هرگاه نشسته نماز کند سنت است او را تربیع در وقت قرائت
یعنی ساقها و رانهای خود را بلند کند از زمین و بر قدمین و اینشیند و دوم تثنی لیکن

بچا

در حال رکوع یعنی سر دو پا را فرش کند و بعض فقها گفته اند که تورک کند در حال تشهد
بر ورک چپ نشیند که اندام او ملاصق زمین سازد و سر دو قدم را از زیر رانها برآرد
و پشت پای راست را در شکم پای چپ بگذارد چنانچه در تشهد می نشیند چهارم قرائت
و آن واجب است و معین است قرائت سوره حمد در هر نماز دو رکعتی و در دو
رکعت اول از نماز چهار رکعتی و سه رکعتی هم واجب است که تمام سوره حمد بخواند و
صحیح نیست نماز با ترک سوره فاتحه هر چند یک حرف از آن ترک کند عمداً و تشدید را هم
حرف شمرده اند و همچنین است در اعراب هم اگر خلل کند و بسم الله هم یک آیه است
از سوره فاتحه که واجب است قرائت آن با سوره فاتحه و مجزی نیست مصلی را که ترجمه
فاتحه بخواند و واجب است ترتیب کلمات آن و آیات آن بهمان وجه که منقول است
از شرع پس اگر مخالفت ترتیب کند عمداً اعاده نماز کند اگر بفراموشی مخالفت کند
از سر گیرد قرائت را اگر پیش از رکوع بخاطر آورد اگر بخاطرش نیاید و رکوع کرد نماز تمام میکند
هر چند بعد از آن بخاطرش بیاید و هرکس که خوب نتواند خواند واجب است بر او یاد بگیرد
قرائت را پس اگر وقت نماز تنگ باشد قرائت کند هر چه تواند از سوره فاتحه و اگر
متعذر باشد از غیر فاتحه بخواند یا تسبیح خدا و تهلیل او و سبحانه و تکبیر گوید بقدر از زمان
قرائت و بعد از آن واجب است که یاد گیرد و کسیکه گنگ باشد در نماز حرکت میدهد
زبان خود را بقصد قرائت و در دل هم بگذراند که قرائت میکنم و مصلی در رکعت سیوم
و چهارم مختار است خواه قرائت حمد کند یا تسبیح بگوید و برای پیش نماز قرائت حمد بهتر
است از تسبیح و دیگر واجب است که تمام سوره دیگر سوای حمد با حمد ضم کند در دو رکعت
اول در فرایض با وجود گنجایش وقت و امکان تعلم و مضطر نباشد بلکه مختار بود
و بعض فقها گفته اند که انضمام سوره واجب نیست و اول احوط است و اگر اول
سوره بخواند و بعد از آن حمد همان سوره را باز اعاده کند یا غیر آن سوره را با حمد

حمد و جایز نیست که در هیچکدام از فرایض سوره‌های عزیمه بخواند و همچنین سوره‌ای خواندن
دراز که وقت فوت شود بقرائت آن جایز نیست و نیز جایز نیست که دو سوره
بعد از فاتحه بخواند و بعض فقها گفته‌اند که مکروه است و آن اشبه است و دوم
است جهر بقرائت در نماز صبح و دو رکعت اول نماز مغرب و عشا و اخفات
در ظهرین و در رکعت سیوم مغرب و دو رکعت آخر عشا و اقل جهر آنست که
بشنواند قاری قرائت خود را بصحیح قریب وقتیکه گوش دهد و اخفات آنست
که خود بشنود قاری اگر گوش صحیح داشته باشد و واجب نیست بر زنان بلند خواندن
و اگر جهر انها در نماز متضمن سماع نامحرم بود حرام است افعال سنتی درین قسم بسم الله
خواندن است بجهر هر چند نماز جهری نباشد در اول حمد و سوره و ترتیل قرائت
و آن اشکارا کردن حروف و مراعات صفات انها است و مد ندادن بمرتبه
که مشابه بغنا شود و وقف کردن در مقامیکه وقف باید کرد و قرائت
سوره بعد از حمد در نمازهای سنتی و در نماز ظهرین سورهای کوچک مانند سوره
انا انزلناه و سوره جحد یعنی قل یا ایها الکافرون و در عشا سوره اعلی و سوره
طارق و آنچه نظیر انها باشد در مقدار و در صبح پنجشنبه و دوشنبه سوره هل اتی
در شام و عشای روز جمعه سوره جمعه و سوره اعلی و در صبح جمعه هم سوره جمعه
و قل هو الله احد و در ظهرین جمعه سوره جمعه و منافقین و از فقها کسی است که
خواندن این دو سوره را در ظهرین جمعه واجب میداند و آن معتمد نیست
و در نوافل روز سورهای کوتاه بخواند و آهسته بخواند و در نوافل شب سورهای
دراز و بجهر بخواند و با تنگی وقت تخفیف در قرائت میکند باکتفا بالفاتحه و بخواند
سوره قل یا ایها الکافرون در هفت موضع و اول رکعت است از نوافل
ظهر و اول رکعت از نوافل مغرب و اول رکعت از نوافل شب و اول رکعت از

نافله

نافله صبح و اول رکعت از نماز صبح وقتیکه اسفار بعد انتشار روشنائی صبح بطلوع حمره
بگذارد و اول دو رکعت طواف و رکعت اول نماز احرام و اگر درین مواضع
سبعه در رکعت اول سوره توحید و در رکعت دویم سوره جحد بخواند هم جایز است
و بخواند در دو رکعت اول نماز شب قل هو الله احد سی مرتبه و در رکعات باقیه
نماز شب سورهای دراز و نیز سنت است که بشنواند پیش نماز قرائت را بماموین اگر محتاج
بسیار بلند کردن آواز نباشد و همچنان شهادتین را هم بشنواند و هرگاه مصلی برسد بآیه
رحمت سوال رحمت کند از حق تعالی و هرگاه برسد بآیه عذاب پناه گیرد بسوی خدا تعالی
از ان هفت مسئله اول جایز نیست گفتن آمین در آخر حمد و بعض گفته‌اند که مکروه است
مترجم گوید اصح آنست که جایز نیست گفتن آمین در آخر حمد و غیر از حمد از سورهای دیگر
و اگر عمداً آمین بگوید نماز باطل میشود کما قال الشیخ علی قدس سره دوم
موالات در قرائت شرط است در صحت قرائت یعنی در میان قرائت چیزی دیگر نخواند
اگر چیزی در اثنای قرائت از غیر قران بخواند از سر میگیرد قرائت را و همچنین اگر نیت
قطع قرائت کند و خاموش شود بعض فقها گفته‌اند که درین صورت اعاده نماز کند
اما اگر در اثنای قرائت سکوتی کند نه بقصد قطع یا قصد قطع قرائت کند و قطع نکند
نماز تمام کند سیوم روایت کرده‌اند علمای امامیه که سوره والضحی و الم نشرح یک سوره است
و همچنین سوره فیل و لایلاف یک سوره است پس جایز نیست که یکی از انها در نماز بخواند
در یک رکعت و درین صورت اگر کسی این دو سوره را در یک رکعت بخواند احتیاج نیست
که در میان بسم الله بخواند علی الاظهر چهارم هرگاه اخفات کند در موضع جهر یا عکس کند
از راه جهل بمسئله یا از روی فراموشی اعاده نماز واجب نیست پنجم کافی است
مصلی را که در بدل حمد در رکعت سیوم و چهارم دوازده تسبیح بخواند و صورتش
این است سُبْحانَ اللهِ وَ الْحَمْدُ لِلهِ وَ لا إلهَ إلّا اللهُ وَ اللهُ أکْبَرُ سه مرتبه

و بعض گفته اند که ده تسبیح هم کافی است باسقاط تکبیر در دو تسبیح اول و اثبات آن در تسبیح سیوم و
در روایتی نه تسبیح وارد شده باسقاط تکبیر در هر سه و در روایت دیگر چهار تسبیح است یعنی حرف
که تسبیح مذکور را یکمرتبه بخواند و عمل بقول اول احوط است ششم آنکه سوره عزائم نخواند
در نوافل واجب است که سجده کند در موضع سجود و همچنین اگر دیگری بخواند آیه سجده را
او گوش بگذارد سجده کند و بعد از آن برخیزد و تتمه آن سوره عزیمه را بخواند و رکوع کند
و اگر سجده واجبه در آخر آن در سوره عزیمه باشد سنت است بعد از سجده که
برخیزد و سوره فاتحه بخواند و برکوع رود تا رکوعش بعد از قراءت باشد هفتم سوره
قل اعوذ برب الناس و قل اعوذ برب الفلق هم از قرآنست و جایز است قراءت
این دو سوره نیز در نماز چه نماز واجبی و چه نماز سنتی واجب پنجم رکوع است و آن واجب
است در هر رکعتی یکمرتبه مگر در نماز کسوف و نماز آیات و آن رکن است در نماز
و باطل است نماز بترک آن و زیادتی آن خواه عمداً باشد خواه سهواً بتفصیلی که عنقریب
می آید و واجبات آن پنج است اول خم شود آنقدر که دستها بر دو زانو تواند گذاشت
و اگر دستها دراز داشته باشد که بدون خم شدن بدو زانو رسد باز منحنی شود مانند انحنای
مستوی الخلقه و هرگاه قادر نباشد بر خم شدن بسبب عارضه بقدر امکان منحنی شود
پس اگر بالکل عاجز باشد رکوع کند بایما و اشاره و اگر شخص در اصل خلقه منحنی باشد
یا بسبب عارضه منحنی شده باشد بصورت راکع واجب است که برای رکوع اندکی
انحنا زیاده از خلقت بعمل آرد در وقت ذکر رکوع تا آن انحنا فارق شود در میان
حالت رکوع و غیر رکوع دویم طمانینت یعنی درنگی نمودن آن مقدار که ذکر واجب
رکوع بخواند و این در صورت قدرت بر درنگ است و اگر بیمار باشد که قادر بر
طمانینت نباشد در این صورت واجب نیست چنانچه در اصل رکوع هم همین حکم
است سیوم سر برداشتن از رکوع پس جایز نیست که بسجده رود پیش از آنکه

و راست

[illegible]

و راست ایستادن بسوی تکیه و واجب است که بر تکیه بایستد هرچند آن تکیه با جرت بگیرد
~~واجب است که بر تکیه بایستد هرچند آن تکیه با جرت بگیرد~~ چهارم طمانینه است
در راست ایستادن و آن عبارت است از آنکه برابر کند استخوانهای پشت را
در هنگام ایستادن و سکون نماید هرچند سکون کمی باشد پنجم تسبیح خواندن در رکوع
و بعض گفته اند مطلق ذکر کافی است هرچند تکبیری و تهلیلی باشد و در آن تردد است
و کمتر چیزی که واجب است از ذکر برای مختار یک تسبیح تامه است و آن سبحان
رَبِّیَ الْعَظِیمِ وَ بِحَمْدِهِ است یا بگوید سبحان الله سه مرتبه و در وقت
ضرورت یک سُبْحَانَ اللهِ هم کافی است و آیا واجب است که برای
رکوع رفتن تکبیر بگوید یا نه در آن تردد است و اظهر استحباب است افعال سنتی
در رکوع یکی آنکه تکبیر بگوید برای رکوع کردن ایستاده در حالتیکه دستها بردارد
برابر گوشها و دستها آویزان کند و بعد از آن رکوع کند و دو کف دست خود را بر
زانوها بگذارد که انگشتانش گشاده باشند و اگر در یکی از دو دست عذری باشد
دست دیگر را بگذارد و زانوها را بطرف پس بکشد و پشت خود را هموار کند
و گردن را دراز گذارد برابر پشت و دعا بخواند پیش از تسبیح رکوع و تسبیح
بگوید سه مرتبه یا پنج مرتبه یا هفت مرتبه و زیاده از آن و بلند کند امام آواز خود را
در ذکر و بگوید بعد از راست شدن سَمِعَ اللهُ لِمَنْ حَمِدَهُ و دعا بخواند
بعد از آن و مکروه است رکوع کردن در حالتیکه دستهایش در زیر جامها باشد ششم
سجده کردن و آن واجب است در هر رکعتی دو سجده که رکن اند در
نماز و باطل میشود نماز بسبب وقوع خلل در هر دو سجده از هر رکعتی که باشد
خواه عمداً باشد یا سهواً و باطل نمیشود نماز بسبب اختلال یک سجده سهواً
واجبات سجده شش چیز است اول سجده کردن بر هفت عضو و آن

وبعضی گفته اند که ده تسبیح هم کافی است باسقاط تکبیر در دو تسبیح اول و اثبات آن در تسبیح سیوم و
در روایتی نه تسبیح وارد شده باسقاط تکبیر در هر سه و در روایت دیگر چهار تسبیح است باین طریق
که تسبیح مذکور را یکمرتبه بخواند و عمل بقول اول احوط است ششم آنکه سوره عزائم نخواند
در نوافل واجب است که سجده کند در موضع سجود و همچنین اگر دیگری بخواند آیه سجده را و
او گوش بگذارد سجده کند و بعد از آن برخیزد و تتمه آن سوره عزیمه را بخواند و رکوع کند
و اگر سجده واجب در آخر آن سوره عزیمه باشد سنت است بعد از سجده که
برخیزد و سوره فاتحه بخواند و برکوع رود تا رکوعش بعد از قراءت باشد هفتم سوره
قل اعوذ برب الناس و قل اعوذ برب الفلق هم از قرآنست و جایز است قراءت
این دو سوره نیز در نماز چه نماز واجبی و چه نماز سنتی واجب پنجم رکوع است و آن واجب
است در هر رکعتی یکمرتبه مگر در نماز کسوف و نماز آیات و آن رکنی است در نماز
و باطل است نماز بترک آن و ازدیاد آن خواه عمداً باشد خواه سهواً بتفصیلی که عنقریب
می آید و واجبات آن پنج است اول خم شود آنقدر که دستها بر دو زانو تواند گذاشت
و اگر دستها دراز داشته باشد که بدون خم شدن بدو زانو رسد باز منحنی شود مانند اشخاص
مستوی الخلقه و هرگاه قادر نباشد بر خم شدن بسبب عارضه بقدر امکان منحنی شود
پس اگر بالکل عاجز باشد رکوع کند بایما و اشاره و اگر شخص در اصل خلقه منحنی باشد
یا بسبب عارضه منحنی شده باشد بصورت راکع واجب است که برای رکوع اندکی
انحنا زیاده از خلقت بعمل آرد در وقت ذکر رکوع تا آن انحنا فارق شود در میان
حالت رکوع و غیر رکوع دویم طمانینت یعنی درنگی نمودن آن مقدار که ذکر واجب
رکوع بخواند و این در صورت قدرت بر درنگ است و اگر بیمار باشد که قادر بر
طمانینت نباشد در این صورت واجب نیست چنانچه در اصل رکوع هم همین حکم
است سیوم سر برداشتن از رکوع پس جایز نیست که بسجده رود پیش از آنکه

وراست

[illegible]

و راست ایستادن بسوی تکیه واجب است که بر تکیه بایستد هر چند آن تکیه با حرکت بکرد
~~واجب است که بر تکیه بایستد هر چند آن تکیه با حرکت بکرد~~ چهارم طمانینه است
در راست ایستادن و آن عبارتست از آنکه برابر کند استخوانهای پشت را
در هنگام ایستادن و سکون نماید هر چند سکون کمی باشد پنجم تسبیح خواندن در رکوع
و بعضی گفته اند مطلق ذکر کافی است هر چند تکبیری و تهلیلی باشد و در آن تردد است
و کمترین چیزی که واجب است از ذکر برای مختار یک تسبیح تامه است و آن سبحان
رَبِّیَ الْعَظِیمِ وَ بِحَمْدِهِ است یا بگوید سبحان الله سه مرتبه و در وقت
ضرورت یک سُبْحَانَ اللهِ هم کافی است و آیا واجب است که برای
رکوع رفتن تکبیر بگوید یا نه در آن تردد است و اظهر استحباب است افعال سنتی
در رکوع یکی آنکه تکبیر بگوید برای رکوع کردن ایستاده در حالتیکه دستها بردارد
برابر گوشها و دستها آویزان کند و بعد از آن رکوع کند و دو کف دست خود را بر
زانوها بگذارد که انگشتانش گشاده باشند و اگر در یکی از دو دست عذری باشد
دست دیگر را بگذارد و زانوها را بطرف پس بکشند و پشت خود را هموار کند
و گردن را دراز گذارد برابر پشت و دعا بخواند پیش از تسبیح رکوع و تسبیح
بگوید سه مرتبه یا پنج مرتبه یا هفت مرتبه و زیاده از آن و بلند کند امام آواز خود را
در ذکر و بگوید بعد از راست شدن سَمِعَ اللهُ لِمَنْ حَمِدَهُ و دعا بخواند
بعد از آن و مکروه است رکوع کردن در حالتیکه دستها در زیر جامها باشد
ششم سجده کردن و آن واجب است در هر رکعتی دو سجده که رکن اند در
نماز و باطل میشود نماز بسبب وقوع خلل در هر دو سجده از هر رکعتی که باشد
خواه عمداً باشد یا سهواً و باطل نمیشود نماز بسبب اختلال یک سجده سهواً
واجبات سجده شش چیز است اول سجده کردن بر هفت عضو و آن

جبهه است و دو کف و دو زانو و دو سر انگشت پاها دویم گذاشتن جبهه است بر آنچه
صحیح باشد گذاشتن بر آن پس اگر سجده کند بر دور عمامه صحیح نیست سیوم خم شدن برای سجود
تا آنکه جای ایستادن موضع سجده برابر شود مگر آنکه تفاوت اندکی باشد بقدر یک خشت
نه زیاده و آن چهار انگشت مضمومه است پس اگر مصلی را مانع باشد از خم شدن بقدر مقدور
بقدر امکان بعمل آرد و اگر محتاج شود بسوی بلند کردن موضع سجود واجب است که بلند کند
و اگر بالکل عاجز شود از خم شدن بایما سجود کند چهارم ذکر در سجود است و بعضی فقها
گفته اند تسبیح مختص است چنانچه در رکوع مذکور شد مترجم گوید بهتر در سجود ذکر سبحان
ربی الاعلی و بحمده است پنجم در سجود بقدر ذکر مگر آنکه ضرورتی مانع طمأنینه
طمأنینه شود ششم سربرداشتن از سجده اولی تا آنکه درست بنشیند با طمأنینه و در
وجوب تکبیر برای شروع در سجده و سربرداشتن تردد است اظهر استحباب است
و سنت است در آنکه تکبیر بگوید از برای سجود در حالتیکه ایستاده باشد و بعد از آن
میل کند بسجود که بیشتر دستها بر زمین رساند و جای سجودش برابر باشد
بمکان ایستادن یا اندکی پست زیاده بر مقدار معفو نباشد و سر خاک گذارد
بینی خود را و دعا بخواند و صاحب مسالک گفته که در سجود سنت ارغام است
و آن سجده به بینی کردن است هر چند بر خاک نباشد و خاک بهتر است و زیاده کند
بر تسبیح واحد هر قدر ممکن باشد و دعا کند در میان دو سجده و بنشیند بر ورک چپ و
بنشیند بعد از سجده دویم با طمأنینه و دعا بخواند در وقت ایستادن و تکیه کند بر دو دست
خود وقت برداشتن زانوها و مکروه است اقعا در میان دو سجده و آن عبارت است
از آنکه کف پاها را بر زمین بگذارد و بر دو پاشنه یا بنشیند چند مسئله است اول
کسی را که مانع باشد از گذاشتن جبهه بر زمین مانند دمل و قبیله تمام جبهه را نگرفته باشد
سوراخ کند موضع سجود را تا دمل در آن افتد و موضع سلیم جبهه بر زمین افتد

متعذر باشد

متعذر باشد بر یکی از دو طرف جبهه سجده کند و اگر این هم مانع باشد سجده بر زنخدان
کند دویم سجدات قرآن پانزده است چهار از آنجمله واجب است و آن سجده
سوره لقمان حم فصلت و حم سجده و والنجم و اقرا باسم ربک و یازده سجده
سنت و آن در سوره اعراف است و سوره رعد و سوره نحل و بنی اسرائیل
و مریم و حج در دو جا و فرقان و نمل و ص و اذا السماء انشقت و سجود در سورهای
عزیمه واجب است بر کسیکه قرائت آیه سجده کند و آنکه گوش بدهد و سنت است
بر آن سامع یعنی کسیکه اتفاقا بشنود علی الاظهر و اکثر علما بر او هم واجب دانسته اند
و اصح وجوب است چنانچه بر مستمع واجب است بر سامع هم واجب است
و باقی سورها سجده سنت است و در سجدات قرائت تکبیر و تشهد و تسلیم نیست
و طهارت هم شرط نیست و استقبال قبله هم ندارد علی الاظهر مترجم گوید شیخ
علی رحمه الله فرموده که اصح آنست که در این سجده طهارت هم شرط نیست و همچنین
خلو بدن و جامه از نجاست و استقبال قبله هم شرط نیست و ستر عورت نیز
و آیا شرط است سجود بر اعضای سبعه یا کافی است گذاشتن جبهه و همچنین
است در مساوات مسجد و موقف و وضع جبهه بر چیزیکه صحیح باشد سجده کردن
بر آن در این دو وجه است و احتیاط در اشتراط است اگر فراموش کند سجده
تلاوت را هر وقت بخاطرش برسد بعمل آرد سیوم دو سجده شکر مستحب است
در وقت تازه شدن نعمت و دفع محنتی و بعد از نمازها و سنت است در میان
دو سجده شکر رو بخاک مالیدن هفتم تشهد است و آن واجب است در هر نماز
دو رکعتی یکمرتبه و در نماز سه رکعتی و چهار رکعتی دو مرتبه و اگر خلل کند در هر دو یا
در یکی از آنها عمداً نمازش باطل میشود و واجب در هر یک از آن دو تشهد چند چیز است
اول نشستن بقدر شهادتین و خواندن شهادتین و صلوات بر نبی و آل او علیهم

السلام وصورت آن این است اَشْهَدُ اَنْ لا اِلٰهَ اِلّا اللّٰهُ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا
رَسُولُ اللّٰهِ و بعد از آن صلوات بر نبی و آل او علیهم السلام و هر کس که خوب نداند
تشهد را او واجب است بر و اتیان بانچه خوب داند از جمله تشهد با ضیق وقت و بعد
از آن واجب است که یاد بگیرد آنچه خوب نتواند گفت افعال سنتی این قسم یکی آنکه بنشیند
متورکاً یعنی بر طرف چپ مقعد بر آورد و هر دو پا را و پشت قدم چپ را از زیر ملین بگذارد
و پشت قدم راست را بر شکم پای چپ و بگوید زیاده بر مقدار واجب هر چه خواهد
از حمد و دعا ششم سلام گفتن و آن هم واجب است علی الاصح و بر نیاید از نماز مگر باین دو
از دو عبارت است یکی آنکه بگوید اَلسَّلامُ عَلَیْنا وَعَلیٰ عِبادِ اللّٰهِ الصّالِحین
و عبارت دیگر اَلسَّلامُ عَلَیْکُمْ وَرَحْمَةُ اللّٰهِ وَبَرَکاتُه و هر کدام ازین دو
عبارت بر می آید از نماز و ابتدا بهر کدام که کند عبارت دویم مستحب خواهد بود و مسنون
در سلام آنست که اگر مصلی منفرد باشد سلام بگوید رو بقبله یک سلام و ایما کند بطرف
موافق چشم بجانب راست یعنی طرف از چشم که متصل بجانب صدغ مصلی است مقابل
طرف مقدم که متصل بینی است و بعضی گفته اند بصفحه رو کند بجانب راست و بجانبین
مقتدی و اگر بر طرف چپ هم کسی باشد ایما کند بسلام دوم بجانب چپ هم بصفحه
روی خود اما افعال سنتی نماز پنج است اول متوجه شدن بنماز بشش تکبیر سوای تکبیرة الاحرام
باین طریق که سه تکبیر بگوید بعد از آن دعائی ماثور بخواند و بعد از آن دو تکبیر بگوید و آیه کریمه
اِنّی وَجَّهْتُ وَجْهِیَ را بخواند و مصلی مختار است در آنکه هر کدام ازین تکبیرات سبعه
که خواهد مقارن نیت کند پس ابتدا نماز از آن وقت خواهد بود دویم قنوت است و آن
در نماز دو رکعتی پیش از رکوع دویم و بعد از قرائت است و سنت است که دعا در آن
یادگار مرقبه از طریق اهل بیت علیهم السلام در دعا که خواند و اقل آن سه تسبیح است و در
نماز جمعه دو قنوت است در رکعت اول پیش از رکوع و در دویم بعد از رکوع و اگر

فراموش

فراموش کند قضا نماید بعد از رکوع مترجم گوید که در نماز وتر هم دو قنوت است پیش از
رکوع و بعد از رکوع سیوم شغل نظر است در وقت قیام نظر بموضع سجده کند
در وقت قنوت بسوی باطن کفها و در وقت رکوع بسوی ما بین الرجلین و در
هنگام سجود بجانب طرف بینی و در حال تشهد بسوی کنار خود چهارم شغل دستها باین
طریق که در حال قیام دستها را برابر رانها بگذارند برابر زانوها و در حال قنوت برابر
رو و در حال رکوع بر زانوها و در حال سجود برابر گوشها و در حال تشهد بر دو ران خود
پنجم تعقیب است و بهترین تعقیبات تسبیح حضرت فاطمه زهرا است علیها
الصلوة والسلام پس از آن دعاهای مرویه و اگر ممکن نشود هر دعائی که میسر آید
خاتمه در بیان اموریست که بان قطع نماز شود و آن دو قسم است یکی آنکه
مبطل نماز باشد خواه عمداً و خواه نسیاناً و آن هر چیزیست که ابطال طهارت
کند خواه باختیار باشد یا بی اختیار مثل بول و غائط و هر چه مانند آن باشد از
موجبات وضو و جنابت و حیض و غیر آن از موجبات غسل و بعضی گفته اند
که اگر حدث موجب وضو کند سهواً طهارت کند و نماز را جائیکه رسانیده تمام نماید
و آن معتمد نیست دویم چیزیست که ابطال نماز نکند مگر آنکه بطریق عمد صادر
آن شود و آن گذاشتن دست راست بر دست چپ است و در آن تردد
است شیخ علی قدس سره فرمود که اصح آنست که وضع یمین بر شمال بجمیع انحای
خواه بالای سینه دست بگذارد یا از آن پائین تر یا بر ناف بگذارد یا بالاتر یا پائین
تر از آن و همچنین گذاشتن دست چپ بالای دست راست عمداً مبطل
نماز است و بعضی حرام و بعضی دیگر مکروه دانسته اند الا للتقیة و برگشتن
بسوی پس و کلام کردن بدو حرف یا زیاده و خنده باواز و فعل کثیر که از نماز
نباشد و عادتاً بگویند که بکار دیگر مشغول شده بدانکه فعل کثیر در نماز مبطل نماز است

و مرجع آن بسوی عرف و عادت است پس فعلیکه فاعل او در عادت بگویند که از
نماز برآمده و مشغول کار دیگر شده او فعل کثیر گویند مانند بستن عمامه درازی و سوای
آن فعل قلیل است مانند دستار بر سر گذاشتن و کشتن مار و عقرب و اصح آنست
که فعل کثیر مبطل نماز است خواه عمداً کند یا سهواً و شرط است در آن که پی در پی بعمل آرد
پس اگر متفرق باشد مبطل نیست هر چند آنقدر باشد که اگر یکجا شود فعل کثیر بود علی الظاهر
و هیچ فرق نیست در آنکه دست راست بر دست چپ بگذارد یا بر عکس و زیر ناف
باشد یا بالای آن و دست بر دست بگذارد یا بر بند دست و نیز فرموده که در زمان غیبت
امام در جمیع اماکن تقیه واجب است و گریه کردن بواسطه امری از امور دنیا و خوردن
و آشامیدن بقولی مکروه در نماز و ترک مصلی تشنه شود و اراده صوم در صبح آن شب داشته باشد
در اینصورت در اثنای نماز آب میتوان خورد و لیکن پشت بقبله نکند و بعضی فقها گفته اند که
عقص شعر مبطل نماز است و در آن تردد است اشبه کراهیت است و عقص آنست
که موی سر خود را دسته کرده بالای سر بگذارد و مکروه است مصلی را گردانیدن نظر
براست و چپ و خمیازه اعضا که آنرا انکشی خوانند و خمیازه دهن و بازی کردن
بریش و غیره و دمیدن جای سجود و آب بینی و آب دهن انداختن در اثنای نماز و
مکروه است نفس طبیعیکه دو حرف از آن ظاهر نشود و الا مبطل نماز و مرویست که پیغمبر صلی
الله علیه و آله آب بینی مکرر فشند بجامه و فرقعه اصابع یعنی شکستن انگشتان
که صدا برآوردن از بند انگشتان است و آه کشیدن و ناله برآوردن بیک حرف که اگر
بدو حرف باشد مبطل نماز است و مدافعه نمودن بول و غائط و باد و اگر موزه تنگ باشد
مستحب است که برای نماز برآرد مترجم گوید که مراد از مدافعه بول و غائط و باد که مکروه
است مدافعه پیش از دخول در نماز است بلکه خود را باید فارغ کند از آن بشرطیکه
وسعت وقت نماز باشد اما مدافعه در اثنای نماز واجب است زیرا که ابطال نماز

فرقعه نسخه

بعمل نیاید

بعمل نیاید و این در صورتی است که عاجز از مدافعه شود یا ضرری در مدافعه نباشد چه اگر ما
متضمن ضرر باشد قطع صلوة جایز است و مدافعه خواب هم این حکم دارد مترجم گوید
صاحب مدارک گفته که کلام بیک حرف مفهم معنی هم اظهر آنست که مبطل نماز است
اگر عمداً باشد و اما اشاره کردن حکم کلام ندارد مگر بقولی ضعیف و نیز اولی
آنست که بتنحنح قائل شویم بعدم ابطال نماز زیرا که آنرا کلام نمیگویند لغةً و عرفاً
و عمار ساباطی روایت نموده از حضرت صادق علیه السلام از مردیکه بشنود آوازی
بر دروازه در حالتیکه در نماز باشد تنحنح کند تا بشنواند کنیز خود را و عیال خود را
که بیایند نزد او و تا بفهمانند آنها را باشاره دست که کیست بر دروازه آن
حضرت فرمودند که باکی نیست چهار مسئله است اول هرگاه عطسه کند در نماز
مستحب است که گوید حمد خدا و همچنین اگر دیگری عطسه کند و حمد بگوید تشمیت
کند او را یعنی یرحمک الله بگوید دویم هرگاه سلام کند کسی بر مصلی جایز است
که رد سلام کند بر او بهمان عبارت که او سلام کرده مثلا او سلام علیکم گفته
مصلی هم همان بگوید علیکم السلام نگوید بنابر روایتی سیوم جایز است که دعا
کند بهر دعائیکه متضمن تسبیح یا تمجید یا طلب خیری مباح از امور دنیا و آخرت خواه
ایستاده و خواه نشسته و خواه در رکوع و خواه در سجود و جایز نیست که امری
حرامی را طلب نماید و اگر چنین کند نمازش باطل میشود چهارم جایز است
مصلی را که قطع نماز کند وقتیکه بیم تلف مالی یا گریختن قرضداری یا در چاه
افتادن طفل و مانند آن باشد و حرام است قطع نماز اختیاراً رکن دویم
در بقیه نمازهاست و در آن چند فصل است فصل اول در نماز جمعه و گفتگو
در نماز جمعه است و کسیکه واجب است بر او و طریق این نماز جمعه دو
رکعت است مانند نماز صبح و بنماز جمعه ساقط میشود ظهر و سنت است در آن

قرائت بحمد و واجب میشود بزوال آفتاب و برون میرود وقت آن هرگاه سایه
هر چیز برابر آن شود یعنی سایه که بعد از زوال زیاده می شود برابر مقدار شاخص
شود چنانچه در فضیلت ظهر مذکور است و اگر برآید وقت جمعه در حالتیکه مشغول
نماز باشد تمام میکند آنرا بدستور نماز جمعه خواه امام باشد یا ماموم و فوت میشود نماز
جمعه بسبب گذشتن وقتش و بعد از آن نماز ظهر باید کرد نه قضای جمعه و اگر واجب شود
نماز جمعه با استکمال شرایط نماز و نماز ظهر کند واجب است که سعی کند در رفتن
بمسجد جمعه پس اگر دریافت نماز جمعه را بهتر و الا اعاده ظهر کند و اکتفا بنماز او نکند و اگر بیقین
داند که وقت بقدر خواندن خطبه و دو رکعت نماز خفیف یعنی بحمد تنها مانده
است که نماز جمعه کند و اگر بیقین داند یا گمان غالب داشته باشد که وقت بقدر
جمعه نیست پس فوت شد از و جمعه و میکذارد نماز ظهر را و اگر حاضر نشد در وقت
خطبه اول نماز و دراک کرده یا امام یک رکعت نماز در این صورت بغیر از سلام
امام رکعت دیگر بجا آرد و سلام کند و دراک نماز جمعه کرده و همچنین اگر امام
دریابد و در حالتیکه رکوع رکعت دویم کند بقولی و اگر تکبیر کند و رکوع کند و بعد از آن
شک کند که امام در رکوع بوده یا نه خواهد بود برای او جمعه و نماز ظهر بکند بعد از آن
جمعه واجب نمیشود مگر بچند شرط اول پادشاه عادل است یعنی امام اصل یا
هر کرا او نصب کند برای نماز جمعه و اگر بمیرد پیش نماز در اثنای نماز باطل نمیشود نماز جمعه
و جماعت ماموین و دیگری را اشاره کنند که پیش نماز شود و تمام کنند نماز و همچنین است
اگر عارض امام منصوب شود امری که مبطل صلوة باشد از قبیل بیهوشی یا حدث
و غیر آن دویم عدد مصلیان و آن پنج کس اند که یکی از آنها امام باشد و بعضی فقها
میگویند که هفت کس می باید و اول اشبه است و اگر متفرق شوند در اثنای خطبه
یا بعد خطبه پیش از تلبس بنماز ساقط میشود وجوب جمعه و اگر داخل شوند در نماز

کو

کو به تکبیرة الاحرام باشد واجب است که نماز جمعه را تمام کند هر چند باقی نماند مگر یک کس
سیوم دو خطبه است و واجب است در هر کدام از آنها حمد خدا تعالی و صلوة
بر محمد و آل محمد علیهم السلام و وعظ و قرائت سوره خفیفه و بعضی فقها گفته اند که
کافی است که یک آیه باشد از آنچه فائده آن تمام باشد مترجم گوید مراد بفائده تام
آنست که مشتمل باشد بر افاده معنی که مناسب مضمون خطبه بود که موعظه و
ترغیب بثواب تخویف از عذاب الهی است نه مانند آیه مدهامتان و
مانند الفی الشجره ساجدین علی ما صرح به الشیخ علی قدس سره و در روایت
سماعه وارد شده است که حمد خدا کند و ثنا بر او گوید و بعد از آن وصیت به پرهیزکاری
و تقوی الله تعالی و بخواند سوره خفیفه از قرآن مجید پس بنشیند و بعد از آن برخیزد
پس حمد خدا تعالی بگوید و ثنا بر او و صلوة بر محمد و آل محمد بفرستد و بر ائمه مسلمین
و استغفار کند برای مومنین و مومنات و جائز است خواندن خطبتین
پیش از زوال شمس تا آنکه هرگاه فارغ شود از خطبتین زوال آفتاب شود
و بعضی گفته اند که صحیح است ایقاع خطبتین مگر بعد از زوال و اول ظهر است
و واجب است که خطبتین پیش از نماز باشند پس اگر ابتدا بنماز کند نماز جمعه باطل باشد
و واجب است که خطیب ایستاده باشد در وقت خطبتین با وجود قدرت
و واجب است فصل کردن در میان دو خطبه بنشستن سبک و آیا طهارت
شرط است در خطبتین یا نه در این تردد است اشبه آنست که شرط نیست
و واجب است که بلند کند آواز است که بلند کند در خطبتین او از خود را بنوعی که
مصلیان بآن عدد که معتبر است در شرائط جمعه و زیاده بر آن بشنوند و در این
تردد است چهارم جماعت پس صحیح نیست نماز جمعه بانفراد و هرگاه حاضر شود
امام اصل که حضرت صاحب الزمان است واجب است بر او که خود حاضر شود

وپیش نماز کرد و اگر مانع شود او را مانع از حضور جائز است که نائب مقرر کند پنجم اگر
نباشد در ادای نماز جمعه در جائی دیگر که در میان کم از سه میل باشد پس اگر کم از سه میل بود
و در یکوقت هر دو جا نماز جمعه گذارند هر دو باطل اند و اگر یکی بر دیگری مقدم باشد
گو بقدر تکبیرة الاحرام باشد آن صحیح است و متاخر باطل و اگر متحقق نشود که مقدم کدام
بود و متاخر کدام است هم اعاده نماز ظهر کنند نظر دویم در بیان آنکه واجب است
بر او نماز جمعه و در نهایت گفته شده است در آن هفت شرط مکلف باشد و مرد
باشد و حر یعنی آزاد بود و مسافر نباشد و کور و مریض و لنگ نباشد و پیر فانی نباشد
و در میان او و در میان مکان نماز جمعه زیاده از دو فرسخ نباشد مترجم گوید که حکم
این عذرها است برف و باران و گل و گرمی و سردی شدید هرگاه مانع بر آمدن
نماز شوند یا خوف ضرر از آنها باشد و همچنین کسیکه بیم سوختن نان و فوت طعام
داشته باشد و اگر گمان تنگی وقت داشته باشد که اگر مشغول به پختن نان یا طعام
شود جمعه فوت شود حرام است مشغول شدن باین دو کار و همچنین هرگاه بیم فوت
امری ضروری داشته باشد باشتغال نماز جمعه و مشغول به بیمارداری مریضی باشد
و یا بیم مواخذه ظالم داشته باشد که اگر از خانه بر آید گرفتار شود یا بیم گرفتار شدن
بدست قرض خواهی که از ادای دین او عاجز باشد علی ما صرح الفقهاء و همه این
جماعت که از آنها نماز جمعه ساقط است هرگاه حاضر شوند در مکان جمعه
واجب است بر آنها هم نماز جمعه و منعقد هم میشود بوجود آنها جمعه سوای غیر
مکلف و زن و در بنده تردد است که بوجود او منعقد میشود جمعه یا نه و اگر
کافری حاضر شود نماز بوجود او منعقد نمیشود هرچند که بر او هم واجب است
نماز و لیکن از او صحیح نیست و واجب است نماز جمعه بر اهل قریه ها چنانچه بر اهل شهرها
در صورت تحقق شرائطش و همچنین بر خیمه نشینان مانند صحرانشینان در صورتیکه مقیم

باز حکم

باد در حکم مقیم که قصر نماز بر آنها واجب نباشد و در اینجا چند مسئله است اول بنده که پاره از و
آزاد شده باشد واجب نیست بر او نماز جمعه هرچند او را آقاش مهایاة کرده باشد
و روز جمعه در حصه آن بنده باشد علی الاظهر و مهایاة آنست که مولا با بنده که قدری
آزاد شده قسمت روزها کرده باشد مثلا نصف غلام آزاد و نصف دیگر رق باشد
و مولی یکروز با و از حصه آزادی داده باشد و یک روز برای خود مقرر کند و همچنان است
بنده مکاتب و مدبر و تحقیق آنها در مقام خود مذکور خواهد شد بر آنها نیز واجب نیست
نماز جمعه دویم کسیکه نماز جمعه از و ساقط است جائز است که نماز ظهر کند در اول
وقت و واجب نیست بر او که انتظار فوت وقت جمعه کشد بلکه سنت هم نیست
و اگر بعد از ادای ظهر در مکان جمعه حاضر شود واجب نیست که نماز جمعه هم کند سیوم
هرگاه روز جمعه زوال آفتاب شود جائز نیست که سفر کند زیرا که معلق شد بر او
ادای جمعه و مکروه است مسافرت کردن بعد از طلوع صبح روز جمعه مترجم گوید
صاحب مسالک گفته که حرمت مسافرت بعد از زوال جمعه مشروط است
بآنکه سفر واجبی نباشد مانند حج و جهاد که تاخیر آن موجب فوات غرضی شود یا رفقا
انتظار نکشند و محتاج برفاقت آنها بود چهارم گوش دادن باستماع خطبه یا واجب
است یا نه درین تردد است و همچنین در تحریم سخن کردن در اثنای خطبه و لیکن
مبطل جمعه نیست پنجم معتبر است در امام جمعه کمال عقل و ایمان و عدالت
و طهارت مولد یعنی از حرام بهم نرسیده باشد و مرد بود و جائز است غلام که باشد
و آیا جائز است مبروص یا مجذوم بود درین تردد است و اشبه آنست که
جائز نیست و همچنین کور ششم مسافر هرگاه نیت اقامت کند در شهری یا ده
روز زیاده واجب میشود بر او نماز جمعه و همچنین اگر نیت اقامت ده روز نکرده
و لیکن سی روز در یک شهر مانده هفتم اذان دویم در روز جمعه بدعت است

و بعضی علما گفته اند که مکروه است و اول اشبه است مترجم گوید در روایت واقع شده
که هرگاه سرور کائنات صلی الله علیه و آله بر منبر میرفتند اذان جمعه موذن میگفت
و اذان سابق که الحال متعارف است اذان دویم است که در زمان عثمان یا
بعضی در زمان معویه گفتند حادث شده و آن بدعت است و هر بدعتی حرام
هشتم حرام است بیع و شرا در روز جمعه بعد از اذان پس اگر بیع کند گناهکار میشود
و بیع صحیح خواهد بود علی الاظهر و اگر یکی از بایع و مشتری غیر مکلف بنماز جمعه باشد
بیع از طرف او جایز است و از طرف دویم که مکلف است بنماز جمعه بوده حرام
است فقها گفته اند که در حکم بیع است آنچه مشابه بیع بود مانند صلح و نکاح و
خلع و طلاق که بعد از اذان جمعه جمیع اینها حرام است نهم امام اصل موجود
نباشد و نایب او برای گذاردن نماز جمعه هم نباشد بعضی فقیه امامی جامع شرایط
فتوی که در زمان غیبت امام نایب امام است در جمیع اموری که از جمله
آن ادای نماز جمعه است و ممکن باشد اجتماع مصلیان و خواندن خطبتین بعضی
علما گفته اند که درین صورت سنت است که بدل ظهر نماز جمعه بگذارند به نیت وجوب
پس واجب مخیر است و مراد به سنت در مقام افضلیت است و بعضی گفته اند
که جایز نیست نماز جمعه و اول اظهر است دهم هرگاه قادر نشود ماموم
از سجده کردن با امام در رکعت اول پس اگر ممکن باشد او را که دو سجده کند
بعد از رکوع و ملحق با امام شود پیش از رکوع رکعت دویم بعمل آرد و اگر نه از رکعت
اول اول همان رکوع و سجدتین کافی است و اگر ممکن نباشد متابعت امام
میکند در دو سجده آخر نماز و نیت میکند که این دو سجده رکعت اول است
و اگر به نیت رکعت دویم سجدتین کند بعضی فقها گفته اند که نماز باطل
میشود و بعضی دیگر میگویند که آن دو سجده را می اندازد و بعد از سلام امام

دو سجده دیگر بنیت رکعت اول کند و برخیزد و در رکعت دویم بفعل آورد و تمام کند
نماز را و قول اول بعض علما اظهر است اما آداب جمعه و آن غسل جمعه است
و بیست رکعت نماز نافله گذاردن شش رکعت وقت پهن شدن روشنی آفتاب
و شش رکعت در وقت ارتفاع آفتاب و شش رکعت پیش از زوال و دو رکعت
در وقت زوال آفتاب و اگر تاخیر اندازد تمام نافلها را تا بعد زوال هم جایز است
و پگاه تر برود مصلی بسوی مسجد کلان بعد از تراشیدن سر و ناخن و گرفتن شاربها
و باشد بر سکینه و وقار یعنی با رام دل و آرام بدن و خوشبوئی مالیده و بهترین جامهای
خود پوشیده و دعا بخواند پیش از متوجه شدن و بوده باشد خطیب با بلاغت و فصاحت
و مداومت کننده بر نمازها در اول وقت و مکروه است سخن کردن در اثنای
خطبه و مستحب است خطیب را که عمامه بپوشد خواه در زمستان باشد یا در تابستان
و ردا بپوشد از پارچه برد یمنی و تکیه کرده باشد بر چیزی مانند عصا و شمشیر و سلام
بگوید بر ماموین اول مرتبه و فقها گفته اند که رد این سلام هم بر ماموین واجب
کفائیست و بنشیند پیش از خطبه خواندن و اگر پیش دستی کند امام بسوی خواندن سوره
سوای سوره جمعه عدول کند بسوره جمعه و منافقین در رکعت دویم اگر شروع
بخواندن سوره منافقین کند عدول بسوی سوره منافقین نماید مادام که
از نصف آن سوره تجاوز نکرده باشد مگر سوره جحد و توحید که از آن عدول نمی تواند کرد
و سنت است جهر در نماز ظهر روز جمعه و کسیکه در جمعه نماز ظهر کند بهتر آنست
که در مسجد اعظم کند و هرگاه امام نماز جمعه جایز الاقتدا نباشد جایز است پیشتر کند
ماموم نماز ظهر خود را و اگر با امام مذکور هم دو رکعت کند و بعد از سلام او
دو رکعت دیگر بآن ضم نماید که چهار رکعت ظهر بعمل آرد بهتر خواهد بود فصل دویم
در نماز عیدین است و گفتگو در نماز مذکور است در مسنونات آن این نماز هم

واجب است بشرایط جمعه و واجب میشود گذاردن آن بجماعت و جایز نیست
تخلف کردن از نماز عیدین مگر بسبب عذری پس جایز است که در صورت عذر
بانفراد بگذارد به نیت استحباب و اگر شرایط یافته نشود وجوب عیدین ساقط
میشود و مستحب است که بجماعت گذارند یا بانفراد و وقت نماز عیدین ما بین
طلوع آفتاب تا هنگام زوال و اگر فوت شود قضا ندارد و کیفیت آن اینست که اول
تکبیرة الاحرام گوید بعد از آن سورهٔ فاتحه و سوره بخواند و بهتر آنست که سوره اعلی
بخواند و بعد از آن تکبیر بگوید بعد از قراءت علی الاظهر و قنوتیکه مرویست بخواند تا اینکه
پنج قنوت تمام کند و بعد از آن تکبیر بگوید رکوع نماید پس هرگاه فارغ شود از سجدتین
برخیزد بدون تکبیر پس قراءت حمد و سوره نماید و بهتر آنست قراءت سوره شمس
بعد از آن چهار تکبیر بگوید و چهار قنوت در میان آنها بخواند یعنی سه قنوت در میان
تکبیرات و یک قنوت بعد از تکبیرات اربعه بعد از آن تکبیر پنجم بگوید برای رکوع و داخل
بعمل آرد پس تکبیرات زیاده بر معتاد نه تکبیر خواهد بود پنج در رکعت اول و چهار در
رکعت دویم سوای تکبیرة الاحرام و دو تکبیر در رکوع اعمال مسنونه نماز عیدین بصحرا رفتن
جهت آن مگر در مکه معظمه و سجده نمودن بر زمین و اینکه بگوید موذن بدل اذان
الصلوة الصلوة سه مرتبه بهر اینکه اذان نیست در غیر نمازهای پنجگانه و برآمدن
امام پا برهنه پیاده بسکینه و وقار و ذکر خداتعالی و چیزی بخورد پیش از برآمدن
در عید فطر و بعد از برگشتن در عید الضحی از قربانی خود مترجم گوید بسیاری از فقها
گفته اند که در روز عید فطر پیش از نماز افطار بچیزی شیرین مستحب است و در
عید الضحی بعد از نماز بگوشت قربانی و آنچه مروی شده از افطار بتربت حسین
علی مشرفها السلام روایت شاذه است مگر آنکه علیل باشد و بقصد شفا
از آن علت بخورد و بدون مرض خوردن تراب جایز نیست و برای شفای الم

بقدر یک

نماز اول شب نماز شام
بقدر یک نخود مستثنی شده است و تکبیر کند در عید فطر بعد از چهار نماز
شب عید است و آخرش نماز عید و در عید الضحی بعد از پانزده نماز که اول آن ظهر روز عید
اگر در منی باشد و در شهرها بعد از ده نماز و بگوید الله اکبر الله اکبر و در تکبیر سیوم تردد
است لا اله الا الله و الله اکبر الله اکبر و الحمد لله علی ما هدانا و له الشکر
علی ما اولانا و در عید الضحی زیاده کند و الله اکبر علی ما رزقنا من بهیمة الانعام و مکروه است
برآمدن با سلاح و نافله گذاردن پیش از نماز عیدین یا بعد از آن مگر در مسجد پیغمبر صلی الله
علیه و آله در مدینه که در آن دو رکعت میگذارد پیش از برآمدن از مسجد پنج مسئله است
اول تکبیرات زایده آیا واجب است یا مستحب درین تردد است اشبه استحباب است
و بر تقدیر وجوب تکبیرات آیا قنوت هم واجب است اظهر اینست که واجب نیست
و بر تقدیر یکه واجب باشد آیا لفظ معین واجب نیست دویم هرگاه اتفاق افتد
عید در روز جمعه پس هرکه حاضر شود بنماز عید مختار است در حضور جمعه و بر امام
است که اعلام این مسئله نماید بحاضران در خطبه و بعض فقها گفته اند که رخصت
مخصوص مردم دور از شهر است مثل اهل ده از برای دفع مشقت عود و آن
اشبه است سیوم خطبتین در عیدین بعد از نماز است و پیش از نماز بدعت است
و واجب نیست گوش دادن بخطبتین بلکه سنت است چهارم منبر برای خطیب
از مسجد جامع نقل نباید کرد بلکه مانند منبر باید ساخت از گل صحرا استحبابا پنجم هرگاه
آفتاب طلوع کند حرام میشود سفر کردن تا وقتیکه نماز عید گذارده شود اگر برو واجب
باشد و در برآمدن بعد از فجر پیش از طلوع آفتاب تردد است اشبه است فصل سیوم
در نماز کسوف است و کلام در سبب آنست و کیفیت آن و حکم آن اما سبب آن
پس واجب است در وقت کسوف آفتاب و خسوف ماه و در وقت زلزله و
آیات واجب است سوای آنهم از قبیل باد سیاه و غیر آن از مخاوف سماویه

بعضی گفته اند که واجب است و بجا نیست مروی و بعضی گفته اند واجب نیست بلکه مستحب
است و بعضی گفته اند که واجب است و جا نیست مروی و بعضی گفته اند واجب نیست
بلکه مستحب است و بعضی گفته اند که برای باد مخوف و تاریکی شدید واجب است و لیکن وقت
آن کسوف از ابتدای گرفتن است تا وقت منجلی شدن پس اگر زمان کسوف بقدر ادای نماز نباشد
واجب نیست و همچنین بادهای مخوف اگر قائل شویم که نماز در آنها هم واجب است و در زلزله نماز
واجب میشود هر چند مدت زلزله دراز نباشد و نماز زلزله میگذارد همیشه بنیت ادا هر چند بعد از سکون
زمین باشد و کسیکه عالم نشد بکسوف تا آنکه وقت آن برآمد واجب نیست بر او قضا مگر آنکه قرص
آفتاب و ماه تمام گرفته شده باشد و در غیر کسوف قضا نیست و با وجود علم بکسوف و تقصیر در
گذاردن نماز و فراموشی نماز واجب است قضا خواه تمام گرفته شده باشد یا بعضی اما کیفیت نماز
مذکور این است که تکبیرة الاحرام بعد نیت بگوید و حمد و سوره بخواند یا قدری از سوره بعد از آن
رکوع کند پس سر بردارد پس تمام سوره بخواند اگر پیش از رکوع خوانده باشد از جائیکه آن سوره را قطع کرده
باز بخواند قدر دیگر از آن سوره را و همچنین بعد از سر برداشتن تا در پنج رکوع اتمام سوره شود
و اگر تمام سوره اولا خوانده باشد ثانیا نیز حمد و سوره بخواند و بهمین قسم پنج رکوع بعمل آرد
دو سجده میکند پس باز بر میخیزد و میخواند حمد و سوره بهمان طریق که در رکعت اول مذکور شد
و باز بعد رکوع پنجم دو سجده بدهد و تشهد بخواند و سلام بگوید و سنت در این نماز هم جماعت و
طول دادن نماز بمقدار زمان کسوف و اعاده کنند نماز را اگر پیش از انجلا فارغ شود از نماز
و مقدار رکوع بقدر زمان قرائت و بخواند سورهای دراز با وجود گنجایش وقت و تکبیر گوید
در وقت سر برداشتن از رکوع مگر در رکوع پنجم و دهم که سَمِعَ اللّٰهُ لِمَنْ حَمِدَهُ بگوید و
قنوت بخواند پنج قنوت اما احکام نماز مذکور چند مسئله است اول هرگاه کسوف شود
در وقت فریضه نماز حاضره مختار است مصلی هر کدام که خواهد اول بگذارد مادام وقت
نماز حاضره تنگ شود و اگر وقت حاضره تنگ شود حاضره اولی خواهد بود بعضی علما گفته اند که

در هر

در هر صورت حاضره اولی است و اول اشبه است دویم هرگاه اتفاق افتد خسوف در وقت
نافله شب پس خسوف اولی است و اگر وقت نافله برود بعد از آن قضا کند نافله را
سیوم جائز است که نماز کسوف کند بر پشت دابه و در هنگام پیاده روی و بعضی فقها گفته اند
که این در صورت عذر است و مختار را جائز نیست و آن اشبه است فصل چهارم در
نماز اموات است و در آن چند قسم است اول در بیان کسی است که بر او نماز باید کرد و آن
کسی است که اظهار شهادتین کند یا طفل شش ساله که او را حکم اسلام باشد یعنی پدر و
مادر یا احد ابوین مسلمان یا لقیط دار الاسلام باشد برابر است در این پسر و دختر
و بنده و آزاد و سنت است نماز کردن بر میتی که از این سن کمتر باشد و وقتیکه زنده تولد کند
پس اگر مرده تولد کند نماز نمیگذارند بر او هر چند در وجود آمده باشد دویم در نماز گذارنده است
و سزاوارترین مردم برای نماز میت کسی است که اولی باشد بمیراث او و اولی بمیراث کسی
است که در مرتبه او دیگری نباشد پس اولی است برای نماز گذاردن از پسر میت و همچنین
ولد اولی است از جد و برادر و عم و برادر پدری و مادری اولی از پدری تنها و مادری تنها
و شوهر اولی است برای زن از اقربای او هر چند قرابت قریبه با او داشته باشند و وقتیکه
اولیای میت بسیار باشند پس مردان اولی اند از زنان و آزاد اولی است از بنده و پیش نماز
نمیشود ولی میت مگر وقتیکه شرائط پیش نمازی در او متحقق باشد و الا دیگری را پیش نماز
کنند و هرگاه برابر باشند اولیاء میت مقدم میشود در نماز آنکه فقیه تر باشد و اگر فقاهت
هم برابر باشند پس هر که در قرائت بیشتر وقوف داشته باشد و اگر در این هم برابر باشند پس
آنکه بزرگتر باشد در سن باین معنی که در اسلام سن او بیشتر گذشته باشد و اگر در این هم برابر
باشند پس هر که صباحت وجه بیشتر داشته باشد مترجم گوید صباحت وجه را بعضی
تفسیر بخوشروئی کرده اند و بعضی به نیکنامی و هر دو حسن است که خوشروئی دلالت بر
عنایت الهی نسبت با و میکنند پس بهتر باشد از بدروی و جائز نیست که پیش نماز شود

در نماز میت کسی را اجازت ولی خواه بشرائط امامت باشد یا نباشد بعد از آنکه مکلف
باشد و امام عصر بهتر است از برای نماز و امام عصر بهتر است از برای نماز میت از هر کسی
و هاشمی بهتر است از غیر هاشمی وقتیکه مقدم کند او را ولی و بشرائط امامت باشد و جایز است
که پیش نمازی کند زن بر زنان و مکروه است که زن پیش نماز بیشتر از صف بایستد بلکه در صف
زنان باشد و همچنین مردان برهنه و سوای زن و مرد برهنه اگر امام باشد پیش می ایستد از صف
هر چند که مقتدی یکی باشد و هرگاه اقتدا کنند زنان بمردی بایستند در عقب مرد و اگر عقب
مردان باشند می ایستند زنان در عقب هم مردان و اگر در میان زنان زنی حائض باشد
جدا از صف زنان استاده میشود استحبابا سیوم در کیفیت نماز میت است و آن پنج
تکبیر است و دعا در میان آنها لازم نیست و اگر بگوید هم واجب است و واجب نمیکنیم
لفظ معین برای دعا و بهتر دعاها چیزیست که روایت کرد محمد بن مهاجر از مادرش ام سلمه از
حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که آنحضرت فرمود که بود رسول خدا صلی الله
علیه و آله هرگاه نماز میکرد بر میتی تکبیر میگفت و تشهد میخواند و بعد از آن تکبیر میگفت
و صلوات بر پیغمبران میفرستاد و دعا میکرد و بعد از آن تکبیر میگفت و دعا برای مؤمنین
میکرد پس تکبیر چهارم میگفت و دعا برای میت میکرد پس تکبیر پنجم میگفت و بر
میگشت و اگر میت منافق باشد اقتصار میکنند مصلی بر چهار تکبیر و بهمان تکبیر چهارم
بر میگردد و واجب است در نماز میت نیت و استقبال قبله و گردانیدن سر جنازه
بسوی طرف راست مصلی و طهارت شرط این نماز نیست و جایز نیست بسیار
دور ماندن از جنازه و نماز نمیکنند مگر بعد از تغسیل و تکفین او و پس اگر او را کفنی
نباشد میکنند او را در قبر و بپوشند عورت او را بعد از آن نماز کنند بر او و سنت
این نماز آنست که بایستد امام نزدیک کمر مرد و سینهٔ زن و اگر اتفاق افتد که دو
میت حاضر شوند یکی مرد و دوم زن مرد را میگذارند نزدیک امام و زن را عقب او

و سینهٔ زن را میگذارند برابر کمر مرد تا بایستد امام در مقام فضیلت هر دو و اگر طفل هم
حاضر شود او را عقب زن بگذارند و هر سه را یک نماز کنند و نیز سنت است که
مصلی با طهارت باشد و بیرون کند پاها را از نعلین و بلند گرداند دو دست خود را
در تکبیر اول اجماعا و در بواقی تکبیرات هم علی الاظهر و سنت است که بعد از تکبیر چهارم
دعا مغفرت میت کند اگر مؤمن باشد و دعا بد کند برای او اگر منافق باشد و دعاء
مستضعفین بخواند اگر مستضعف باشد و اگر نداند که از کدام جنس است سوال کند
از خدای تعالی آنکه محشور گرداند او را با هر که ولای و دوستی او داشته و اگر میت
طفل باشد سوال میکند از حق تعالی آنکه بگرداند او را مصلح حال پدر و مادرش و
شفیع آنها و هرگاه فارغ شود از نماز بایستند در همان مکان خود تا وقتیکه جنازه را
بردارند و دیگر سنت است که نماز میت بگذارند در مواضعی که معتاد است
که در آنجا این نماز میکرده باشند و اگر در مساجد کنند نیز جایز است و مکروه است
نماز کردن بر جنازه واحد دو مرتبه مترجم گوید در نماز میت چنانچه مصنف رحمه الله
فرموده برای شهادتین و صلوة و دعاء مؤمنین و دعاء برای میت عبارتی
مخصوص واجب نیست لیکن مشهور آنست که بعد از تکبیر اول اگر بگوید اَشْهَدُ
اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَ اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا رَسُوْلُ اللّٰهِ و بعد از دوم
اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَ اٰلِ مُحَمَّدٍ و بعد از سیوم اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِلْمُؤْمِنِیْنَ
وَ الْمُؤْمِنَاتِ و بعد از چهارم اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ هٰذَا الْمَیِّتَ و تکبیر پنجم را بگوید
و فارغ شود مجزی است و بهتر آنست که بعد از نیت بگوید اَللّٰهُ اَکْبَرُ اَشْهَدُ
اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِیْکَ لَهُ وَ اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا
عَبْدُهُ وَ رَسُوْلُهُ اَرْسَلَهُ بِالْحَقِّ بَشِیْرًا وَ نَذِیْرًا بَیْنَ یَدَیِ
السَّاعَةِ پس بگوید اَللّٰهُ اَکْبَرُ اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَ اٰلِ مُحَمَّدٍ وَ ارْحَمْ

محمد افضل ما صليت و باركت و ترحمت على ابراهيم و آل
ابراهيم انك حميد مجيد و صل على جميع انبياء و المرسلين
پس بگوید الله اكبر اللهم اغفر للمؤمنين و المؤمنات و المسلمين
و المسلمات الاحياء و الاموات تابع بيننا و بينهم بالخيرات
انك مجيب الدعوات انك على كل شيء قدير پس بگوید الله
اكبر اللهم ان هذا عبدك و ابن عبدك و ابن امتك نزل
بك و انت خير منزول به اللهم انا لا نعلم منه الا خيرا
و انت اعلم به منا اللهم ان كان محسنا فزد في احسانه و ان
كان مسيئا فتجاوز عنه و اغفر له اللهم اجعله عندك في
اعلى عليين و اخلف على اهله في الغابرين و ارحمه برحمتك
يا ارحم الراحمين پس بگوید الله اكبر و فارغ میشود و اگر میت زن باشد
بگوید اللهم ان هذه امتك و ابنة عبدك و بنت امتك
نزلت بك و انت خير منزول بها اللهم لا نعلم منها الا خيرا
و انت اعلم بها منا اللهم ان كانت محسنة فزد في احسانها
و ان كانت مسيئة فتجاوز عنها و اغفر لها اللهم اجعلها
في اعلى عليين و اخلف على اهلها في الغابرين و ارحمها
برحمتك يا ارحم الراحمين و اگر میت طفل نابالغ باشد بعد از تکبیر
چهارم بگوید اللهم اجعله لابويه و لنا سلفا و فرطا و اجرا و مخالف
مذهب اگر بضرورت نماز کند بعد از تکبیر چهارم بگوید اللهم اخز عبدك في
عبادك و بلادك اللهم اصله حر نارك اللهم اذقه اشد
عذابك فانه كان يوالي اعدائك و يعادي اولياءك و يبغض

ابدلها

اهل بیت

اهل بيت نبيك تکبیر پنجم بگوید و اگر میت مستضعف باشد که ضعیف العقل باشد
و تمیز میان مذهب نکند باین سبب سنی باشد یا مخالف حق باشد و عناد با شیعیان
نداشته باشد یا اعتقاد با اهل بیت داشته باشد و با دشمنان ایشان بد نباشد
در نماز او بگوید اللهم اغفر للذين تابوا و اتبعوا سبيلك و قهم
عذاب الجحيم و اگر مذهب میت معلوم نباشد بگوید اللهم ان هذه
النفس انت احييتها و انت امتها اللهم فول لها ما تولت و احشرها
مع من احبت و شیخ علی فرموده که هرگاه مصلی واحد باشد و تکرار نماز منع
تعجیل که مستحب است بوده باشد در این صورت تکرار مکروه است یعنی کم ثواب
و اگر کسی اعاده نماز جنازه کند در مرتبه دویم مختار است خواه نیت وجوب کند
باعتبار اصل یا نیت ندب کند باعتبار سقوط فرض پنج مسئله اول هرگاه دریابد
امام را در اثنای نماز جنازه تابع امام میشود و هرگاه امام فارغ شود ماموم تمام
میکند تکبیرات باقی مانده خود را پی در پی و اگر جنازه را بردارند یا میت را دفن کنند
تمام کنند تکبیرات هر چند بر قبر باشد دویم هرگاه ماموم پیش از امام یک تکبیر زیاده
گفته باشد سنت است که با امام اعاده آن نماید سیوم هرگاه میتی را بی نماز
دفن کنند جایز است که نماز کنند بر قبر او تا یک شبانه روز و زیاده بر آن که
بگذرد جایز نیست چهارم جمیع اوقات صلاحیت گذاردن نماز جنازه دارد
مگر وقت تضیق نماز حاضره که در آن وقت اشتغال بنماز جنازه جایز نیست
و اگر بیم بوده باشد مرتبت و وقت نماز حاضره وسیع باشد در این صورت
مقدم نماز جنازه است پنجم هرگاه مشغول نماز جنازه شود امام و در اثنای
آن جنازه دیگر حاضر شود امام مختار است اگر خواهد از سر بگیرد نماز بر دو
و اگر خواهد اول را اتمام کند و بعد از آن بر دویم نماز کند فصل پنجم در نمازهای سنتی

است و آن بر دو قسم است یکی نوافل یومیه و انهارا بیشتر مذکور کردیم و دویم نمازها که مخصوص
وقتی نیست و این قسم بسیار است و ما مذکور میکنیم نمازهای ضروری سنتی را و آن چند
نماز است اول نماز استسقا و آن مستحب است در وقت خشک شدن نهرها و نیامدن
بارانها و کیفیت آن مانند نماز عید است مگر آنکه عوض دعاهای قنوت عید دعای
طلب عطوفات حق تعالی و سؤال رحمت و بارش باران بخواند و از دعاها هر چه ممکن
و مقدورش باشد کافیست و الا ادعیه مرویه از طریق اهل بیت علیهم السلام بخواند
که آن بهتر است مسنونات نماز استسقا یکی صوم سه روز قبل استسقاست
و برآیند روز سیوم که بهتر است روز دوشنبه باشد و اگر ممکن نشود جمعه بود و آنکه برآیند
بسوی میدان پابرهنه با سکینه و وقار و این نماز در مساجد نکنند و برآرند با خود پیران و
اطفال و پیرزالها را و برنیارند کفار را و اهل ذمه را و جدا کنند اطفال را از مادران پس چون
فارغ شود امام از نماز خود بر میگرداند رداء خود را بعد از آن استقبال قبله کند
و تکبیر بگوید صد مرتبه باواز بلند و تسبیح بخواند بجانب راست صد مرتبه باواز بلند و
تهلیل بخواند بطرف چپ همچنین و رو کند بمردمان و حمد خدا کند صد مرتبه و مردم
هم متابعت او کنند در جمیع امور مذکوره یعنی سوای توجه بجهات بعد از آن خطبه
بخواند و مبالغه کند در تضرع و زاری و اگر اجابت دعا تاخیر شود مکرر برآیند تا
وقتیکه رحمت خدا تعالی دریابد انها را و چنانچه جایز است این نماز را در
وقت کمی باران جایز است در هنگام خشک شدن چشمها و چاهها هم مترجم گوید
برگردانیدن ردا عبارت است از کردن آنچه بر دوش راست است بر دوش چپ
و آنچه بر دوش چپ است بر دوش راست و شرط نیست که ظاهر آنرا بطرف باطن
کنند و باطن را بطرف ظاهر و اعلا را اسفل و اسفل را اعلی هر چند جایز است و این
کار مخصوص امام نیست بلکه دیگران هم اگر بکنند جایز است اقتداء للنبی صلی الله علیه و آله

وسبب

و برای تفال باینکه حق تعالی احوال بندگان را برگرداند از قحط بارزانی و از عسر بیسر
دویم نماز استخاره و نماز حاجت و نماز شکر نعمت و نماز زیارت و آداب آنها
در کتب عبادات و ادعیه مذکور است و از جمله نمازهای سنتی بعضی تعلق
باوقات معینه دارد و آن چند نماز است اول نماز نافله ماه رمضان است
و مشهورتر در روایات استحباب هزار رکعت است در ماه رمضان زیاده
بر نوافل یومیه در هر شب میگذارد بیست رکعت هشت رکعت بعد از
نماز مغرب و دوازده رکعت بعد از عشاء علی الظهر و در هر شب از دهه آخر
رمضان سی رکعت نیز بر هشت مذکور و در شبهای طاق در هر شب صد رکعت
و در روایتی واقع شده که اقتصار میکنند در لیالی طاق مذکوره بر صد رکعت و
بعد از آن باقی میماند بر هشتاد رکعت در هر جمعه ده رکعت میگذارد نماز
حضرت امیرالمؤمنین و بنماز فاطمه زهرا و نماز جعفر علیهم السلام و در جمعه آخر بیست
رکعت کند نماز علی علیه السلام و در عشیه آن جمعه بیست رکعت نماز فاطمه
علیها السلام و نماز امیرالمؤمنین چهار رکعت است بدو تشهد و دو سلام
میخوانند در هر رکعت الحمد یکمرتبه و قل هو الله پنجاه مرتبه و نماز فاطمه زهرا علیها السلام
دو رکعت است میخوانند در اول الحمد یکمرتبه و سوره انا انزلناه صد مرتبه
در رکعت دویم الحمد یکمرتبه و سوره توحید صد مرتبه و نماز جعفر چهار رکعت است
بدو سلام میخوانند در رکعت اول الحمد یکمرتبه و اذا زلزلت یکمرتبه و بعد از آن
پانزده مرتبه میگوید سُبْحَانَ اللّٰهِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ وَلَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاللّٰهُ
اَكْبَرُ و بعد از آن رکوع کند و همین ذکر ده مرتبه بگوید و همین قسم بعد از سر
برداشتن از آن بود ذکر مذکور ده ده مرتبه بخوانند پس در هر رکعتی هفتاد و
پنج مرتبه میشود و میخوانند در رکعت دویم بعد از حمد والعادیات و در سیوم

از احیاء نصر الله و در چهارم قل هو الله احد و سنت است که در آخر سجده دعائی
مخصوص بآن بخوانند که در کتب ادعیه مبین است دویم نماز شب عید رمضان و آن
دو رکعت است میخوانند در رکعت اول الحمد یکمرتبه و قل هو الله احد هزار مرتبه و در
دویم الحمد یکمرتبه و قل هو الله احد یکمرتبه و نماز روز عید غدیر که هجدهم ذی الحجه است و دو
رکعت است پیش از زوال به نیم ساعت و نماز شب نیمه شعبان و نماز شب
مبعث و روز مبعث و تفصیل این نمازها و آنچه خوانده میشود در آنها بعد از آن
مذکور است در کتب عبادات سیوم همه نوافل را جائز است که آدمی نشسته بکند اما
ایستاده بهتر است و اگر دو رکعت نشسته را بیکرکعت ایستاده حساب کند
بهتر است یعنی بدل دو رکعت ایستاده چهار رکعت نشسته کند بهتر است
از آنکه بدل دو رکعت ایستاده دو رکعت نشسته کند هر چند آنهم جائز است
رکن چهارم در توابع نماز است و در آن چند فصل است فصل اول در بیان خللی است
که در نماز واقع میشود و آن یا عمداً باشد یا سهواً یا شک بود اما عمداً پس هر گاه اخلال
کند بچیزی از واجبات نماز عمداً باطل میشود نماز او خواه آن چیز شرط نماز بود مانند
طهارت و ستر عورتین یا جزو نماز بود هر چند رکن نماز نباشد مانند قراءت یا کیفیت
نماز بود مانند طمانینت یا ترک باشد مانند ترک کلام و همچنین است اگر کند چیزی که واجب
بود افعال آن از روی نادانی مسئله مگر جهر و اخفات در قراءت که اگر درین خلل
شود معاف است و اگر علم نداشته باشد بغصب جامه یا مکانی که در آن نماز کرده یا
بنجاست جامه یا بدن یا موضع سجود و بعد از نماز معلوم کند اعاده ندارد و شهید ثانی
گفته که اصح آنست که اگر وقت نماز باقی باشد اعاده کند و اگر وقت گذشته باشد
اعاده نیست تفریع مسئله مذکوره اول هر گاه وضو کند بآب مغصوب یا علم
بغصبیت و نماز کند اعاده طهارت و نماز باید کرد و اگر عالم بغصبیت نباشد بجهل او

اعاده نکند

اعاده نکند دویم هر گاه نداند که پوست حیوان خود مرده است و نماز کند در آن بعد
از آن معلوم کند که میته بود اگر از دست مسلمان گرفته یا از بازار مسلمانان
که غالب در آن مسلمان باشند خریده و یا از دست مجهول الحال باشد نماز را اعاده
نمیکند و اگر از دست غیر مسلمان گرفته یا از سر راه برداشته اعاده نماز باید کرد
سیوم آنکه اگر نداند که ملبوس از جنس ما یصح فیه است یعنی در آن نماز جائز است
و نماز کند در آن نماز را اعاده باید کرد هر چند که بعد از آن ظاهر شود که از جنس ما یصح
فیه بود مترجم گوید که فقها گفته اند که شرط است در نماز که بداند مصلی که ملبوس او
از جنس ما یصح فیه است اگر بدون علم مذکور نماز گذارد در آن ملبوس اعاده
آن نماز باید کرد هر چند بعد از نماز معلوم شود که از جنس ما یصح فیه بود و خواه آن
ملبوس مما یتم فیه الصلوة وحده باشد یا نباشد پس اگر بند ازار یا کلاه از آن
قبیل باشد در آن نماز جائز نیست و اگر شصت یا انگشتری از استخوانی بود
که معلوم نباشد که استخوان ماکول اللحم است یا غیر ماکول اللحم در آن هم نماز
جائز نیست اما سهو پس اگر اخلال کند برکنی از ارکان نماز سهواً اعاده میکند نماز را
چنانچه قیام بعمل نیاورد و نیت نکرد یا نیت کرد و تکبیرة الاحرام نگفت یا تکبیر
نگفت و شروع بقراءت نمود یا رکوع نکرده بسجده رفت یا سجدتین نکرده
برخاست و برکوع آمد در رکعت بعد از آن و بعض فقها گفته اند که زیاده را
بیندازد و آنچه فوت شده بعمل آرد و بنای نماز بر همان بگذارد و تمام کند و بعض
دیگر گفته اند که این حکم مخصوص دو رکعت آخر است و اگر در دو رکعت اول
شود از سر میگیرد نماز را و قول اول اظهر است و همچنین اگر زیاده کند در نماز
رکعتی یا رکوعی یا دو سجده اعاده نماز میکند خواه عمداً کند یا سهواً و بعض فقها
گفته اند که اگر شک کند در رکوع و رکوع کند و بعد از آن بخاطرش آید که رکوع کرده بود

در نیصورت رفع راس از رکوع نکند و بسجده برود و از شیخ قدس سره و علم الهدی
سید مرتضی رضی الله عنه فرموده اند و اشبه آنست که درینصورت نماز باطل میشود و
اگر کم کند پس اگر بخاطرش آید پیش از بعمل آوردن مبطل نماز تمام میکند هر چند نماز دو رکعتی
باشد و اگر بخاطرش برسد بعد از کردن کاری که عمداً آن کار مبطل نماز است
عمداً و سهواً اعاده آن نماز میکند و اگر کم کند بعد از کردن کاری که عمداً آن کار
مبطل نماز باشد سهواً مانند سخن کردن دران تردد است اشبه آنست که نماز
صحیح است و تمام میکند و همچنین اگر ترک سلام کفتن کند بعد از ان بخاطرش
بیاید دران هم تفصیل مذکور است و اگر ترک کند سجده یکی را و نداند که از دو رکعت
بوده یا یک رکعت درینصورت ترجیح میدهیم جانب احتیاط را و میگوییم که اعاده کند
نماز را و اگر دو سجده که فراموش کرده از دو رکعت بوده و نداند که از کدام دو
رکعت است یعنی دو رکعت اول یا دو رکعت آخر بعضی فقها گفته اند که اعاده
نماز کند زیرا که سالم نمانده است دو رکعت اول بیقین و اظهر آنست که اعاده
ندارد بلکه تدارک او و سجده سهو است و اگر خلل کند در واجبی که رکن نباشد پس
بعضی از ان اختلاف نیست که نماز باطل نمیکند و تدارک هم ندارد و بعضی دیگر
تدارک دارد و بدون سجده سهو و قسم سیوم تدارک دارد با دو سجده سهو
پس قسم اول آنست که قراءت فراموش کند یا جهر و اخفات در مقام خود فراموش کند
یا قراءت حمد تنها یا قراءت سوره سهو کند و بخاطرش نیاید تا آنکه رکوع کند یا ذکر واجب
در رکوع فراموش کند یا طمانینه در رکوع و بخاطرش نیاید تا وقتیکه سر بردارد یا سر برداشتن
از رکوع فراموش کند یا طمانینه در برداشتن سر از رکوع و بخاطرش نیاید تا وقتیکه سجده کند
و بعد از ان بخاطرش آید یا ذکر در سجده فراموش کند یا سجود بر اعضای سبعه فراموش کند
یا طمانینه در سجود و بخاطرش نیاید تا آنکه سر بردارد از سجود یا سر برداشتن از سجود فراموش کند

یا سجود

یا سجود بر اعضای سبعه و طمانینه دران و بخاطرش نیاید تا هنگام سر برداشتن از سجده دوم
در جمیع این صور نماز تمام میکند و تدارکی ندارد مترجم گوید شیخ علی قدس سره فرموده که در سجده
جبهه اگر پیشانی بر مکانی جایز السجود نگذارد هر چند سهواً باشد سجود متحقق نمیشود و نماز
باطل میگردد دوم کسی که فراموش کند قراءت حمد را تا آنکه سوره خواند و هنوز به رکوع نرفته
استیناف حمد کند و بعد از ان سوره هم بخواند تا ترتیب بعمل آید و همچنین هر کس که ترک
سجده یکی کند یا یکی از ان با ترک تشهد کند و بخاطرش آید از آنکه به رکوع رکعت دیگر برود بر میگردد
و تلافی آن فعل نماید پس بر میگردد و بعمل آرد آنچه بر او لازم است خواه قراءت یا تسبیح و بعد
از ان رکوع کند و درین دو موضع دو سجده سهو واجب نیست و بعضی فقها گفته اند که واجب میشود
و اول اظهر است و شیخ علی رحمه الله فرموده که اصح وجوب سجده تین است و اگر ترک کند
صلوات گفتن بر پیغمبر علیهم السلام تا آنکه سلام بگوید قضا کند آنرا بعد از سلام سیوم هر که ترک کند
یک سجده یا تشهد را و بخاطرش نیاید تا آنکه رکوع کند قضا کند و دو سجده سهو میدهد اما شک
دران چند مسئله است مسئله اول هر گاه شک کند در عدد رکعات نماز واجبی دو رکعتی
مانند نماز صبح و نماز سفر و نماز عیدین هر گاه واجب شود یا در نماز کسوف اعاده نماز
کند و همچنین است حکم نماز شام هم مترجم گوید شیخ علی فرموده که اگر در نماز آیات شک در
عدد رکعات شود نماز باطل میشود و اعاده باید کرد و اگر در عدد رکوعات شود بنا بر
اقل بگذارد دوم هر گاه شک کند در چیزی از افعال نماز پس اگر محل آن نرفته باشد آن فعل
می آرد و نماز تمام میکند و اگر محل آن رفته نماز را تمام میکند خواه آن فعل رکن باشد یا غیر
رکن و خواه در دو رکعت اول باشد یا در دو رکعت دوم علی الاظهر مترجم گوید محل قراءت
تا هنگام رکوع رفتن است و محل رکوع تا هنگام سر گذاشتن بر زمین جهت سجده و محل سجده
تا رکوع رکعت دوم تفریع هر گاه محقق شود که نیت نماز کرده و شک کند که نیت ظهر
کرده است یا عصر مثلا و نیت فرض کرده یا نیت نفل از سر میگیرد نماز را مترجم گوید شیخ

بیان شکیات نماز

علی فرموده که اگر نداند که برای کدام نماز برخواسته بود بنا بر اعلی میگذارد زیرا که ظاهر آنست که اعلی
نماز را در نیت هم بخاطر آورده و اگر این را نداند از سر گیرد نماز را سیوم هر گاه شک کند در عدد
رکعات نماز چهار رکعتی پس اگر در دو رکعت اول باشد اعاده نماز کند و همین حکم دارد هر گاه نداند
که چند رکعت کرده و اگر یقین دارد در دو رکعت اول که انها را آورده است و شک کند میان
دو و سه بنا بگذارد بر سه و تمام کند و بعد از تشهد و تسلیم یک رکعت نماز احتیاط ایستاده به نیت
وجوب کند یا دو رکعت نشسته متوجه گوید که فقهای متاخرین گفته اند که این حکم در صورتیست که
شک مذکور بعد از اتمام سجده ثانی باشد زیرا که پیش از اکمال سجده ثانی بوقوع شک در دو رکعت
اول شده باشد و آن مبطل نماز است و اعاده دارد و اکمال سجده ثانی حاصل میشود بانکه از ذکر
سجده دویم فارغ شود و بعضی فقها گفته اند که از سر برداشتن از سجده دوم در صورت شک باید که
تامل کند اگر بخاطرش نیاید و رفع شک نشود بنا بر گمان میگذارد و اگر در یکی از دو طرف شک
رجحان داشته باشد باز بنا بر گمان میگذارد و اگر طرفین ظن نیز مساوی باید و مایوس از حصول یقین یا
ظن باحدی الطرفین شود احتیاط بعمل می آرد دویم هر که شک کند در میان سه و چهار بنا بر چهار
میگذارد و تشهد و سلام گوید و احتیاط مثل مسئله اول کند سیوم هر که شک کند در دو و چهار
در ینصورت هم فقهای متاخر بعد از اکمال سجده ثانی شرط کرده اند که بنا بر چهار بگذارد و تشهد و
تسلیم بگوید و بعد از ان دو رکعت نماز ایستاده بگذارد به نیت وجوب چهارم هر که شک کند
در میان دو و سه و چهار بنا بر چهار بگذارد و تشهد و سلام گوید بعد از ان دو رکعت ایستاده
کند و دو رکعت نشسته و در ینصورت هم فقهای متاخرین بعد از اکمال سجده ثانی شرط
کرده اند چنانچه در مسئله اول گذشت و درین مقام چند مسئله است اول هر گاه گمان
غالب بهم رساند در یکی از دو طرف انکه شک در ان نکرده بنا بر گمان غالب میگذارد و
حکم آن حکم علم است دویم آیا در نماز احتیاط سوره فاتحه متعین است یا مختار است در
فاتحه خواندن یا تسبیحات اربعه بعضی فقها قائل باول شده اند زیرا که این نماز جداگانه است

حدیث

بیان شکوک نماز احتیاط

حدیث وارد شده که لا صلوة الا بفاتحة الکتاب یعنی هیچ نماز نیست مگر
بفاتحه و بعضی دیگر قائل اند بدویم و گفته اند که نماز احتیاط در بدل رکعت سیوم و چهارم
گذارده میشود و حکم مبدل منه دارد و قول اول اظهر است سیوم اگر فعل مبطل نماز
پیش از نماز احتیاط کند بعضی گفته اند که نماز باطل میشود و نماز احتیاط ساقط میشود از سر بگیرد
و نماز را اعاده کند زیرا که نماز احتیاط تتمه نماز اصل است پس در اثنای نماز گویا فعل مبطل
بعمل آورده و بعضی دیگر از علما گفته اند که باطل نمیشود زیرا که این نماز علیحده است
جزو نماز اول نیست و از اینکه بدل رکعات نماز اول است لازم نیست که در جمیع
احکام حکم مبدل منه داشته باشد چهارم هر کسی که شک کند در نماز احتیاط یا در سجده
سهو و همچنین در واجبات دیگر که بسبب وقوع سهو و شک واجب میشود بان
شک ملتفت نشود مثلا اگر در نماز احتیاط دو رکعتی شک کند که یک رکعت کرده
یا دو رکعت بنا بر دو رکعت بگذارد و تمام کند و تدارک ندارد و همچنین در دو سجده
سهو و غیر ذلک و اگر در نماز احتیاط دو رکعتی شک کند میان دو و سه بنا بر دو بگذارد
و تمام کند و ملتفت تدارک نشود و همچنین هر گاه شک کند ماموم اعتماد بر نماز
امام کند و اگر شک کند امام از ماموم استفسار کند بذکری یا تسبیح و بحفظ ماموم
اعتماد کند متوجه گوید طریق استفسار این است اگر در نماز جماعت امام را شک شود
در عدد رکعات استفسار از ماموم کند به تسبیح و بگوید سبحان الله مثلا سه مرتبه
باشاره استفسار از سه رکعت شود و اگر گمان سه رکعت بعمل آمده باشد
ماموم هم سه مرتبه سبحان الله بگوید و اگر کمتر یا بیشتر شده باشد ماموم بهمان
عدد تسبیح بگوید تا تفهیم بعمل آید و کسیکه کثیر السهو باشد شک او را اعتباری نیست
بانمعنی که اگر شک در فعلی کند بنا بر وقوع آن فعل بگذارد و اگر در عدد رکعات کند
بنا بر اکثر بگذارد بشرطیکه آن اکثر زیاده از عدد واجب نباشد و اگر زیاده بر عدد

واجب سجود بنابر محتمل اکثر بگذارد و بعد از آن سجده نماید ملتفت نشود و کثیر الشک آنست
که عادة او را گویند که او بسیار شک میکند و بعضی فقها گفته اند که سه شک کند در یک فریضه
و بعضی دیگر گفته اند که در سه فریضه متوالی یک یک سهو از و بعمل آید و تفسیر اول اظهر است
پنجم هر کس شک کند در عدد رکعات نماز نافله بنابر اکثر بگذارد و اگر بنابر اقل بگذارد بهتر است
خاتمه در بیان دو سجده سهو است و آنها واجب اند در مواضعی که ذکر کردیم و هر کسیکه تکلم
کند در اثنای نماز بسهو یا سلام بگوید در غیر موضع سلام یا شک کند در میان چهار رکعت و
پنج رکعت و بعضی فقها گفته اند که در هر زیادتی و نقصانی هرگاه مبطل نماز نباشد و ماموم
سجده سهو کند با امام به نیت وجوب اگر هر دو را سهوی شده باشد و اگر یکی را سهو شده باشد
و دیگر بر ان شده باشد هر کدام حکم نفس خود دارد و وقت ادای سجده سهو بعد از سلام است
خواه برای زیادتی فعل باشد یا برای نقصان و بعضی دیگر گویند که پیش از سلام و قول
ثالث این است که اگر برای زیادتی فعل باشد بعد از سلام دو سجده سهو کند و اگر
بواسطه نقصان فعل پیش از سلام و قول اول اظهر است و صورت سجده سهو
این است که تکبیر بگوید به نیت استحباب بعد از ان سجده کند پس بردارد سر خود را
پس باز سجده دویم کند و تشهد بگوید و تشهدی خفیف پس سلام بگوید و آیا در این
سجدتین ذکر واجب است یا نه دران تردد است اگر ذکر واجب باشد لفظی معین
که همان لفظ ذکر بگوید اشبه این است که لفظ معین نیست مترجم گوید بقول شیخ علامه
اصح آنست که ذکر در سجده سهو معین است و آن این است بِسْمِ اللّٰهِ وَ بِاللّٰهِ
وَ صَلَّى اللّٰهُ عَلَى مُحَمَّدٍ یا بِسْمِ اللّٰهِ وَ بِاللّٰهِ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا اَيُّهَا النَّبِيُّ
وَ رَحْمَةُ اللّٰهِ وَ بَرَكَاتُهُ و اگر اهمال کند در بجا آوردن سجدتین عمدا باطل نمیشود
نماز او و بر او واجب است بعمل آوردن سجدتین هر چند دراز شود مدت
بسبب اهمال فصل دویم در قضای نماز هاست و کلام در سبب فوت نماز

بیان سجدتین سهو نماز

و قضای آن لواحق قضا اما سبب قضا پس بعضی از اسباب آنست که اگر بآن اسباب
نماز فوت شود قضا ندارد و اما آن هفت سبب است اول صغر یعنی عدم بلوغ
دویم دیوانگی سیوم بیهوشی علی الاظهر چهارم حیض پنجم نفاس ششم کفر اصلی که هرگاه کافر مسلمان
شود قضای نماز های ایام کفر ندارد و اگر مسلمان مرتد شود و بعد از ان توبه کند قضای
ایام ارتداد بر او واجب است مترجم گوید علما گفته که کافر اصلی هرگاه مسلمان شود
قضای نماز های ایام کفر بر او معاف است و حکم باقی فرق که اقرار بشهادتین
دارند و منکر ضروریات دین شده اند مانند نواصب این است که نماز های ایام
نصب که گذارده باشند قضای آن در وقت استبصار از انها ساقط است
و هر نمازیکه در ایام نصب از انها فوت شده آنرا باید قضا بکنند و روزه و حج
همین حکم دارد بخلاف زکوة که اگر بموافقت مذاهب خود داده باشند در هنگام استبصار
واجب است که بمستحق رسانند و مستند آنچه مذکور شد روایات صحیحه است و همچنین
فقها گفته اند که مخالف اگر مستبصر شود نماز های سابق که کرده باشد قضای آن ندارد و اگر
در ان وقت نمازی از و فوت شده باشد باید که در وقت استبصار قضا کند هفتم عدم
قدرت بر آنچه مباح میشود بآن نماز کردن و آن وضو و غسل و تیمم و بعضی فقها گفته اند که در
وقت ممکن قضا میکند و قول اول اشبه است و اگر فوت شود نماز بغیر امور مذکوره واجب میشود
قضا مانند اینکه نماز فریضه ترک کرد خواه عمدا و سهوا اما نماز جمعه و عیدین که قضا ندارد و همچنین
خواب هم اگر تمام وقت نماز را فرو گرفته باشد در ینصورت بعد از بیداری قضا واجب است
و اگر برطرف شود عقل مکلف بچیزی از جانب مکلف مانند خوردن مسکر یا آشامیدن
دوای خواب آورنده واجب است بر او قضا زیرا که خود باعث زوال عقل شده و
دوای خورده که غالبا زوال عقل کند اگر بخورد غذای موذی و اتفاقا زیرا که خود باعث بیهوشی شده
قضا ندارد و بعضی در صورتی که ندانند که آن غذا باعث بیهوشی میشود و هرگاه مرتد شود مسلمانی

یا مسلمان کافر و باز کافر شود واجب است بر و قضاء ایام ارتداد اما قضای سنی واجب است

قضائی نمازهای فوت شده هرگاه واجب باشد و سنت است قضائی نوافل موقته

باستحباب موکده و اگر نوافل فوت شود بسبب مرضی که مزیل عقل نباشد و قضائی آن سنت

موکده نیست و مستحب است که تصدق کند در بدل هر دو رکعت یکمد طعام و اگر قدرت

نداشته باشد در بدل هر روز یکمد طعام بدهد و واجب است قضائی نمازهای فائته در وقت

که بخاطرش بیاید مادام که وقت نماز حاضره تنگ نشده باشد و ترتیب میگذارد نمازهای فائته

سابقه را بر لاحقه چنانچه قضائی نماز ظهر را مقدم میگذارد بر عصر و عصر را بر مغرب و مغرب را

بر عشا خواه آن قضا از روز حاضر باشد یا نمازهای روزهای گذشته باشد پس اگر فوت شده باشد

از و نمازهای بسیار انها مترتب نمیشوند بر نماز حاضره یعنی که اول باید انها را قضا کند

و بعد از آن نماز حاضره بعمل آرد و بعضی فقها گفته اند که مترتب میشود و تا مضیق نشود وقت

حاضره را اعتبار نکرد و قول اول اشبه است و اگر بر او واجب باشد نمازی و فراموش

کند آنرا و بگذارد و نماز حاضره اعاده نکند و اگر بیاد آورد در اثنای نماز حاضره که نماز فائته

بر ذمه اوست عدول بسوی سابقه و قصد سابقه نماید و اگر بگذارد نماز حاضره را با وجود خاطر

داشتن فائته اعاده کند آنرا و اگر داخل شود در نماز نافله و بخاطرش آید که بر ذمه اوست

یک فریضه از سر گیرد آن فریضه را قضا میکند نماز سفر را قصر هرچند در حضر بگذارد

و نماز فائته حاضره را تمام هرچند در سفر باشد و اما اللواحق پس چند مسئله است اول کسیکه

از و فوت شود فریضه از نمازهای پنجگانه و معلوم نباشد که کدام فوت شده قضا میکند نماز صبح و

شام و چهار رکعتی به نیت ما فی الذمه و بعضی فقها گفته اند که هر پنج نماز قضا بکند و قول اول

مروی است و آن اشبه است و اگر فوت شود از و فرایض لا بتعین قضا میکند بنحوی که ترتیب

تا گمان غالب شود که تمام بعمل آورده دویم اگر فوت شود از و نمازی معین و نداند که چند مرتبه فوت

شده مکرر میکند آنرا تا اینکه گمان غالب بهم رساند که تمام بعمل آمده و اگر فوت شود از و

نمازهای پنجگانه بسیار و نداند که چند روز بود میگذارد روزهای پی در پی تا اینکه معلوم کند که

که روزهای فائته هم در ضمن عملش نمازهای گذارده شده و علم در اینجا یعنی گمان غالب است

چنانچه در مسئله سابقه گفته شد سیوم هر کس که ترک نماز کند بکمر شبه و حلال داند آنرا مرتد میشود

و باید او را کشت اگر در فطرت اسلام متولد شده باشد یعنی پدر و مادرش مسلمان باشند و اگر

پدر و مادرش کافر بوده اند و او در اسلام آمده او را تکلیف توبه میکنند اگر قبول توبه نکند

میکشند او را و اگر امتناع از توبه کند بسبب شبهه که احتمال وقوع آن شده باشد قتل از و

ساقط میشود و اگر تارک نماز حلال نداند ترک نماز را تعزیر میکنند او را پس اگر مرتبه دویم

هم ترک نماز کرد باز تعزیرش میکنند و اگر مرتبه سیوم هم کرد میکشند او را و بعضی فقها گفته اند که

قتل در مرتبه چهارم است و آن احوط است فصل سیوم در جماعت است و کلام در چند

طرف است طرف اول جماعت سنت است در جمیع فرایض و سنت موکده است

در فرایض یومیه و واجب نیست جماعت مگر در نماز جمعه و عیدین در صورتیکه شرایط جمعه

متحقق شود و جایز نیست جماعت در هیچکدام از نوافل سوای نماز استسقا و نماز عیدین

در صورتیکه شرایط وجوب عیدین متحقق نباشد و نماز جماعت ادراک میشود

با دراک امام در رکوع و ادراک رکوع با امام علی الاشبه و کمتر عددیکه بآن جماعت

متحقق میشود دو نفر اند که یکی امام و دویم ماموم باشد و صحیح نیست جماعت در صورتیکه

حایل در میان امام و ماموم باشد که مانع مشاهده امام شود مگر اینکه ماموم زن باشد

که در این صورت جایز است حایل مترجم گوید یعنی ماموم زن و امام مرد باشد چه اگر

پیشنماز هم زن بود جایز نیست که حایل در میان او و زنیکه ماموم است باشد و مراد

بحایل که مانع مشاهده آن امام باشد حایل سوای ماموم میان است چه اگر ماموم

حایل باشد قصور ندارد بلکه مشاهده ان ماموم امام را کافی است و اگر آن ماموم

هم مشاهده امام نباشد ماموم دیگر که چند واسطه باشد اما امامت صحیح است و نماز

با مسلمان کافر و باز کافر شود واجب است بر و قضاء ایام ارتداد اما قضای واجب است
قضای نمازهای فوت شده هرگاه واجب باشد و سنت است قضای نوافل موقته
باستحباب موکده و اگر نوافل فوت شود بسبب مرضی که مزیل عقل نباشد و قضای آن سنت
موکده نیست و مستحب است که تصدق کند در بدل هر دو رکعت یک مد طعام و اگر قدرت
نداشته باشد در بدل هر روز یک مد طعام بدهد و واجب است قضای نمازهای فائته در وقت
که بخاطرش بیاید مادام که وقت نماز حاضره تنگ نشده باشد و ترتیب میگذارد نمازهای فائته
سابقه را بر لاحقه چنانچه قضای نماز ظهر را مقدم میگذارد بر عصر و عصر را بر مغرب و مغرب را
بر عشا خواه آن قضا از روز حاضر باشد یا نمازهای روزهای گذشته باشد پس اگر فوت شود
از و نمازهای بسیار آنها مترتب نمیشوند بر نماز حاضره یا یعنی که اول باید آنها را قضا کند
و بعد از آن نماز حاضره بعمل آرد و بعضی فقها گفته اند که مترتب میشود و تا مضیق نشود وقت
حاضره آنرا نمیتواند کرد و قول اول اشبه است و اگر بر او واجب باشد نمازی و فراموش
کند آنرا و بگذارد نماز حاضره اعاده نکند و اگر بیاد آورد در اثنای نماز حاضره که نماز فائته
بر ذمه اوست عدول بسوی سابقه نماید و اگر بگذارد نماز حاضره را با وجود خاطر
داشتن فائته اعاده کند آنرا و اگر داخل شود در نماز نافله و بخاطرش آید که بر ذمه اوست
یک فریضه از سر گیرد آن فریضه را قضا میکند نماز سفر را قصر هر چند در حضر بگذارد
و نماز فائته حاضره را تمام هر چند در سفر باشد و اما لواحق پس چند مسئله است اول کسیکه
از و فوت شود فریضه از نمازهای پنجگانه و معلوم نباشد که کدام فوت شده قضا میکند نماز صبح و مغربی
ثنائی و چهار رکعتی به نیت ما فی الذمه و بعضی فقها گفته اند که هر پنج نماز قضا بکند و قول اول
مروی است و آن اشبه است و اگر فوت شود از و فرایض لا بتعیین قضا میکند بعنوان ترتیب
تا گمان غالب شود که تمام بعمل آورده دوم اگر فوت شود از و نمازی معین و نداند که چند مرتبه
شده مکرر میکند آنرا تا آنکه گمان غالب بهم رساند که تمام بعمل آمده و اگر فوت شود از و

نماز کسی

نمازهای پنجگانه بسیار و نداند که چند روز بود میگذارد روزهای پی در پی تا آنکه معلوم کند که
که روزهای فائته هم در ضمن همین نمازهای گذارده شده و علم در اینجا بمعنی گمان غالب است
چنانچه در مسئله سابقه گفته شد سیوم هر کس که ترک نماز کند یکمرتبه و حلال داند آنرا مرتد میشود
و باید او را کشت اگر در فطرت اسلام متولد شده باشد یعنی پدر و مادرش مسلمان باشند و اگر
پدر و مادرش کافر بوده اند و او در اسلام آمده او را تکلیف توبه میکنند اگر قبول توبه بکند
میکشند او را و اگر امتناع از توبه کند بسبب شبهه که احتمال وقوع آن شده باشد قتل از و
ساقط میشود و اگر تارک نماز حلال نداند ترک نماز را تعزیر میکنند او را پس اگر مرتبه دویم
هم ترک نماز کرد باز تعزیرش میکنند و اگر مرتبه سیوم هم کرد میکشند او را و بعضی فقها گفته اند که
قتل در مرتبه چهارم است و آن احوط است فصل سیوم در جماعت است و کلام در چند
طرف است طرف اول جماعت سنت است در جمیع فرایض و سنت موکده است
در فرایض یومیه و واجب نیست جماعت مگر در نماز جمعه و عیدین در صورتیکه شرائط جمعه
متحقق شود و جایز نیست جماعت در هیچکدام از نوافل سوای نماز استسقا و نماز عیدین
در صورتیکه شرائط وجوب عیدین متحقق نباشد و نماز جماعت ادراک میشود
با دراک امام در رکوع و ادراک رکوع با امام علی الاشبه و کمتر عددیکه بآن جماعت
متحقق میشود دو نفر اند که یکی امام و دویم ماموم باشد و صحیح نیست جماعت در صورتیکه
حائل در میان امام و ماموم باشد که مانع مشاهده امام شود مگر آنکه ماموم زن باشد
که در آن صورت جایز است حائل مترجم گوید یعنی ماموم زن و امام مرد باشد چه اگر
پیشنماز هم زن بود جایز نیست که حائل در میان او و زنیکه ماموم است باشد و مراد
بحائل که مانع مشاهده آن امام باشد حائل سوای ماموم است چه اگر ماموم
حائل باشد قصوری ندارد بلکه مشاهده آن ماموم امام را کافی است و اگر آن ماموم
هم مشاهده امام نکند ماموم دیگر که نزدیکتر و واسطه باشد امامت صحیح است و نماز

هم صحیح و منعقد نمیشود جماعت در صورتیکه امام بر مکانی بلندتر از جای ماموم بایستد
معتد به ما سنجانها علی تردد مترجم گوید بلندی معتد به جائز نیست که امام بران بلندی باشد
آنست که چنین بران ممکن نباشد عادتاً چنانچه شیخ علی رحمه الله بیان فرموده و اگر بلندی
پستی بکی باشد مجوز است که بایستد امام بر بلندی از زمینی که علیحده باشد و اگر ماموم بر جای
عالی باشد جائز است و جائز نیست دوری ماموم از امام دوری بسیار که اعاده از
گویند هرگاه درمیان امام و ماموم صفهای پیوسته نباشد اما هرگاه صفهای متصل باشند
پس باکی نیست که ماموم دور بود و مکروه است قرات کردن ماموم در عقب امام مگر
نماز جهریه باشد و ماموم نشنود قرات امام را و همهمه هم نمیشنوند و بعض فقها گفته اند که اگر
قرات ماموم حرامست و بعض دیگر گفته اند که در نماز اخفائی مستحب است که قرات حمد
نماید و قول اول اشبه است و اگر امام بشرائط امامت نباشد واجب است که قرات کند
ماموم و واجب است متابعت امام یعنی افعال را بعد امام بجا آرد پس اگر ماموم
سر خود را پیش از امام بردارد و بعد از انتظار امام میکند تا او هم ملحق شود و افعال دیگر
به تبعیت او بعمل آرد و اگر بسهو سر بردارد باز عود میکند و با امام سر بردارد و در صورت
تکرار آن فعل معفو است هرچند رکن باشد و هم چنین است اگر میل کند بسجود پیش از امام
یا میل کند برکوع و جائز است که ماموم پیش روی امام بایستد و لابد است از نیت
اقتدا کند با ماموم و قصد کند بسوی امام معین پس اگر پیش روی او دو امام باشند و نیت کند
که اقتدا میکنم بهر دو یا بیکی علی التعیین جماعت منعقد نمیشود و اگر دو کس نماز کنند و هر کدام
بگوید من امام بودم نماز هر دو صحیح است و اگر هر کدام بگوید که من ماموم نماز هر دو صحیح نیست
و هم چنین اگر شک کنند در قصد خود که امامت قصد کرده اند یا ماموم و جائز است که
اقتدا کند فریضه گذارنده بفریضه گذارنده دیگر هرچند نماز امام و ماموم مختلف باشند مثلاً
ما فی ظ و بر عکس و جائز است نفل گذارنده بفرض گذار اقتدا کند چنانچه شخصی نماز

منفرد

بانفراد ادا کند و بعد از ان جماعت منعقد شود باز به نیت اعاده ندباً همان نماز را
بجماعت ادا کند و نفل گذار بنفل گذار چنانچه در نماز استسقا و فرض گذار به نفل گذار
چنانچه معاذ با پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله نماز عشا میگذارد و بعد از ان نماز آمده
پیشنماز قوم میشد و همان نماز را اعاده میکرد و این در چند موضع است و بعض فقها
میگویند که مطلقا جائز است مترجم گوید در چند موضع متعلق است بهر چهار صورت
مذکوره مواضع مذکوره از مثالهای سابق معلوم شد و اقتدا در هر نماز سنتی قابل
آن معلوم نیست و مستحب است که ماموم بایستد از طرف راست امام اگر
ماموم مرد باشد و پس سر امام بایستد اگر جماعت باشند یا زن باشد و اگر پیشنماز
زن باشد زنهای معتد به می ایستند در دو طرف او و هم چنین اگر برهنه امامت کند
به برهنها او هم می نشیند و ماموان برهنه هم می نشینند در دو طرف او و پیش نمی ایستد
مگر بقدر دو زانوی خود و سنت است که مصلی نماز خود را اعاده کند وقتیکه
بیابد که دیگری همان نماز را بجماعت میگذارد امام باشد یا ماموم در صورتیکه
ماموم قرات کند و پیش از امام از قرات فارغ شود و سنت است که تسبیح کند
ماموم تا هنگام رکوع امام و نیز سنت است که در صف اول اهل فضل
باشند و مکروه است که کودکان را در صف اول بگذارند مترجم گوید مراد
باهل فضل درینمقام جمعی اند که انها را مرتبت تمام باشد از دیگران بسبب
علم یا عقل یا عمل زیرا که صف اول افضل است و افضل مناسب است
بافضل و چنانچه کودکان را در صف اول گذاشتن مکروه است و در صف
اخر هم مکروه است و مکروه است که بایستد ماموم جدا مگر آنکه صفوف
پر شده باشد که جا نیابد و نیز مکروه است که ماموم مشغول نافله شود هرگاه اقامت
نماز بگویند و وقت برخاستن نماز آن وقت است که موذن بگوید قد قامت

الصلوة علی الاظهر و بعضی فقها گفته اند که وقت برخاستن بمازاء وقت گفتن قد قامت
حی علی الصلوة طرف دویم معتبر است در امام ایمان و عدالت و عقل و طهارت
مولد یعنی ولد الحلال باشد نه حرام و بلوغ علی الاظهر مترجم گوید عدالت هیئتی است نفسانیه
راسخ باشد در نفس و باعث شود بر التزام پرهیزکاری و مروت و طریق دانستن آن معاشرت
باطنی است یا شهادت عدلین بعدالت کسی یا اشتهار و ابن جنید از علمای امامیه قایل است
بانکه هر مسلمانی عادل است مادام که منافی عدالت از و ظاهر نشود و موافق مذهب او
اقتدا بمجهول الحال جایز است و شرط است که قاعد امامت قائم نکند و امام
امی و ماموم قاری و شرط نیست که امام حر باشد علی الاظهر بلکه امامت عبد هم
جایز است و شرط است که امام مذکر باشد وقتیکه ماموم مذکر باشند یا بعضی
ذکور و بعضی اناث و جایز است که زن امامت زنان کند و همچنین خنثی که هم امامت
زنان و امامت نمیکند زن مرد را و خنثی را و اگر امام لحن میکرده باشد در قرات یعنی خوب
نتواند خواند جایز نیست که امامت کند کسی را که خوب بخواند علی الاظهر و همچنین کسیکه حرف را
تبدیل میکرده باشد مانند تمتام و آن کسی است که تکرار حرف تا در کلام میکرده باشد
و فأفأ کسیکه تکرار حرف فا کند و تشبیه آن و شرط نیست امام را که نیت امامت کند
و صاحب مسجد که امامت آن مسجد باو متعلق باشد و صاحب حکومت شرعی
و صاحب خانه که ساکن در آن خانه باشد خواه مالک باشد یا نباشد اولی اند از غیر ایشان
به پیشنمازی و هاشمی اولی است از غیر هاشمی هرگاه بشرایط امامت باشد و اگر
شارع کند در امامت و این در صورتیست که رزق ایشان از بیت المال مقرر باشد و مقدم
کرده میشود آنکه در علم قرائت و فقه بیشتر باشد و اگر هم برابر باشند پس مقدم اقرء است
و اگر در آن هم مساوی باشند پس آنکه بیشتر از دار الحرب بدار اسلام آمده مسلمان شده
و اگر در آن هم مساوی باشند پس کسیکه سنش بیشتر باشد و اگر در آن هم مساوی باشند پس

اصح یعنی احسن باشد وجهها یا ذکرا و مستحب است که امام بشنواند شهادتین را بمامومان
هرگاه بمیرد امام یا بیهوش شود نائب کند دیگری را که نماز را اتمام کند و همچنین اگر عارضی شود امام را
ضروری جایز است که نائبی کند و اگر در صورت اختیار هم نائب کند جایز است و مکروه است
که اقتدا کند غیر مسافر بمسافر و اینکه نائب کند کسی را که بعد از شروع در نماز آمده ملحق شده باشد
و در رکعت اول با امام نبوده باشد و امامت کند صاحب جذام و صاحب برص و آنکه
برو حد شرعی زده باشند بعد از توبه و ختنه ناکرده و کسی که ماموم او را ناخوش دارند و امامت
کند بادیه نشین بشهری و صاحب تیمم بمتطهر آن طرف طریق سیوم در احکام جماعت
و درین چند مسئله است اول آنکه هرگاه ثابت شود که امام فاسق است یا کافر یا بی طهارت
بعد از نماز در ینصورت نماز مقتدی باطل نیست و اگر عالم بود و اقتدا کرده اعاده کند
و اگر عالم شود در اثنای نماز بعضی فقها گفته اند که از سر گیرد نماز را و بعضی دیگر گفته اند که نیت
انفراد میکند و تمام کند و این اشبه است دویم هرگاه داخل مسجد شود در حالی که امام
در رکوع باشد و بترسد از فوت شدن رکوع در ینصورت رکوع کند پیش از ملحق شدن
بصف و جایز است که راه برود در رکوع خود تا اینکه بصف برسد سیوم هرگاه جمع شوند
خنثی و زن می ایستد خنثی در پی سر امام و زن در پی سر خنثی وجوبا و این مذهب جمعی است که
قایل شده اند بتحریم محاذات آن با مرد و الا بطریق سنت چهارم هرگاه بایستد امام در محراب
که درون دیوار مسجد ساخته باشند پس نماز مقابل امام جایز است و نماز هر که در دو طرف
او باشد جایز نیست هرگاه مشاهده امام نکنند و جایز است نماز صفهای جمعی که عقب
صف او کنند زیرا که ایشان مشاهده میکنند کسی را که مشاهده امام می کند پنجم جایز نیست ماموم را
مفارقت امام بی عذر پس اگر قصد انفراد کند و جدا شود از امام و نماز تمام کند جایز است
مترجم گوید یعنی ماموم می باید در جمیع افعال نماز تابع امام باشد و بنیت انفراد از و جدا نشود
مگر از جهت عذری مانند آنکه ماموم بعد از تشهد امام ملحق شود و در ینصورت امام برسد که

صح

تشهد بدون امام بخواند و بعد از ان ملحق باو شود ششم نماز جماعت جایز است در یک کشتی
و در چند کشتی خواه کشتی ها متصل بیکدیگر باشند یا جدا باشند بشرطیکه دوری مفرط نباشد هفتم
وقتیکه شروع می کند ماموم در گذاردن نافله و تکبیرة الاحرام بگوید امام قطع نافله می کند ماموم
و تا آخر آن نافله می نماید اگر بیم فوت شدن نماز جماعت نداشته باشد و الا دو رکعت نافله
تمام کند و بعد از ان ملحق به امام شود و اگر مشغول فریضه شده باشد نیت انرا بر میگرداند
بسوی نافله علی الافضل و نماز کند دو رکعت را و اگر پیشنماز امام اصل یعنی امام دوازدهم باشد
در هر صورت قطع ان نماز کند و استیناف نماید در عقب انحضرت علیه السلام گوید مراد از فوت
شدن نماز جماعت فوت شدن یک رکعت با امام است چه همان مقدار کافی است در جواز
قطع نافله هشتم هرگاه فوت شود ماموم را با امام چیزی از رکعات بگذارد انچه دریابد با امام
و انرا اول نماز خود حساب کند و تمام کند انچه باقی مانده برو بعد از سلام امام و اگر دریابد امام را
در رکعت چهارم پیش از رکوع داخل داخل نماز میشود با او و هرگاه امام سلام دهد برمیخیزد
و ما بقی را بگذارد و در رکعت دویم سوره فاتحه بخواند یا سوره دیگر و در دو رکعت آخر خواه حمد
بخواند و خواه تسبیحات اربعه نهم هرگاه دریابد امام را بعد از رفع راس از رکوع آخر تکبیر میگوید
و سجود می کند با امام پس وقتی که سلام گفت بر میخیزد و از سر میگیرد نماز را بتکبیرة الاحرام تازه
و بعض فقها گفته اند که بنا میکند بر تکبیر اول و قول اول اشبه است و اگر دریابد امام را
بعد از سر برداشتن از سجده اخیره تکبیر میگوید و می نشیند با او و هرگاه سلام گفت
بر میخیزد باستقبال نماز میکند و محتاج بتکبیر دیگر نیست دهم جایز است که سلام بگوید
ماموم پیش از امام و بر میگردد از نماز بواسطه ضرورتی و بدون ضرورت هم یعنی وقتیکه
که امام طول دهد در تشهد و ماموم را احتیاجی باشد نیت انفراد کند ماموم و بعد از تشهد گفتن
سلام دهد و اگر بدون نیت انفراد هم سلام بگوید کافی میشود و نمازش تمام است یازدهم
هرگاه باشند زنان در صف آخر و بعد از ان بایستند مردان واجب است بر زنان

متاخر

متاخر شوند و اگر مردان را جائی پیش روی انها نباشد دوازدهم هرگاه نائب امام شود کسیکه
در اثنای نماز با امام ملحق شده باشد پس هرگاه تمام شود نماز مامومان اشاره میکنند
انها را که نماز خود را اتمام کنند و سلام بگویند بعد از ان بر میخیزد و ما بقی نماز خود میگذارد خاتمه
در اموریستکه تعلق بمساجد دارد سنت است که مسجدها را بی سقف سازند
و جای وضو بر دروازه های مساجد باشند و مناره مسجدها با دیوار باشند نه در میان مساجد
و اول در قدم راست دارد در وقت دخول بمسجد و در وقت خروج اول پای چپ
بر آرد و ببیند پاپوش خود را که نجاست نداشته باشد و دعا بخواند و در وقت در آمدن
بمسجد و بر آمدن از ان و جایز است شکستن انچه مشرف بانهدام شده باشد از مسجد که
بیم افتادن آن بر کسی باشد نه انچه بحال باشد مترجم گوید فقها گفته اند که جایز است هدم
مسجد برای توسعه لکن واجب است تاخیر انهدام تا هنگام اتمام عمارت مگر انکه احتیاج
باشد بسوی مصالح و آلات آن جهت حصول توسعه و بعید نیست جواز واکردن روزن
و شبکه در عمارت مسجد و سنت است تجدید مسجد منهدم و جایز است استعمال آلات
و ادوات مسجد در مسجد دیگر و مستحب است جاروب کشیدن مسجدها و چراغ روشن کردن
در انها و حرام است طلاکاری مساجد و نقاشی آنها بصورتها و فروختن آلات
مسجد و داخل کردن در زمین مساجد در راهها یا در املاک و هرکس از مسجد چیزی
بگیرد واجب است که باز رد کند بمسجد یا بسوی مسجد دیگر و هرگاه برطرف شود
آثار مسجدها حلال نیست مالک شدن اراضی آن و جایز نیست در آوردن نجاسات
در مسجد و برطرف کردن نجاست از جامه یا بدن یا چیز دیگر در مساجد مترجم گوید برطرف
کردن نجاست از بدن جامه در مسجد در صورت احتمال سرایت نجاست بمسجد
طاهر الحرمت است اما اگر ایمنی باشد از سرایت باز فقها گفته اند که حرام است
زیرا که مستلزم استخفاف و اهانت مسجد میشود و حرام است بر آوردن سنگ ریزه

از مساجد و اگر بگنبد بازمیگردانند بسوی آن و مکروه است بلند ساختن مساجد و
کنگره ها یا محراب های داخل در دیوار دیگر و مکروه اند مساجد را راه مرور و سنت است
که اجتناب از بیع و شرا و گذاشتن دیوانگان و اجرای احکام قضا و تعریف یافتن ضایع
کم شده و اقامت حدود و خواندن اشعار مترجم گوید مراد سوای اشعار مدح
و اهل بیت آنحضرت و مراثی سید الشهدا و اشعار متضمن مواعظ و حکم است و شعر یا
بر بیان معنی لغتی باشد برای اثبات معنی آن لغت که در کتب حدیث و احادیث وارد
شده باشد زیرا که همه اینها عبادت است علی ما فی المسالک و بلند کردن آواز و
بعمل آوردن صنایع و خواب کردن در مساجد و مکروه است در آمدن کسی که از دهنش
بوی پیاز و سیر باشد در مسجد و آب بینی انداختن و آب دهن انداختن و کشتن شپش و
بلند یکی از این سه چیز بپوشد از آنکه کشف عورت کردن و سنگریزه انداختن بیکدیگر
در مسجد سه مسئله اول هرگاه ویران شود معابد یهود و نصاری پس اگر اهل آنها ذمی باشند
و بشرایط ذمت وفا کرده باشند جائز است متعرض شدن معابد آنها و اگر معابد
مذکور در دار الحرب باشد یا هلاک شده باشند اهل آنها جائز است که آنها را منهدم
سازند و آلات آنها را در مساجد مسلمین صرف کنند دویم نماز واجبی در مسجد گذاردن بهتر
است از خانه و نماز سنتی برعکس سیوم یک نماز گذاردن در مسجد جامع ثواب برابر صد نماز
است و در مسجد قبیله برابر بیست و پنج نماز و در مسجد بازار برابر دوازده نماز فصل چهارم
در نماز خوف و مطارده است نماز خوف نمازی است که در اثنای بیم از دشمن گذارند
در این نماز قصر واجب است خواه در سفر گذارده شود خواه در حضر اگر بجماعت گذارده شود
باتفاق علما و اگر بانفراد بگذارند بعضی فقها گفته اند که باز قصر باید کرد و بعضی دیگر تمام و اول
اشبه است و اگر بجماعت بگذارند پیشنماز اگر خواهد با یک طائفه بگذارد و بعد از آن با طائفه
هم بگذارد به نیت ندب و آن طائفه به نیت وجوب این بنا بر قول بجواز اقتدای مفترض بمتنفل

و اگر

و اگر خواهد که بگذارد چنانچه پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله گذارده در غزوه ذات الرقاع و کیفیت آن بعد ازین مذکور خواهد شد
مترجم گوید در وجه تسمیه آن غزوه بذات الرقاع اختلاف است بعضی گفته اند که در
مکان قتال کوهی بود سطح آن الوان مختلف داشت مانند مرقعی که پارچه های بر پای خود
بسته بودند از بیم سوختن پاها از شدت گرمی آفتاب و بعضی دیگر گفته اند که رقاع نام درختی بود
در مکان جنگ پس محتاج است این نماز بسوی نظر در شروط آن و کیفیت آن و احکام
آن اما شروط یکی آنست که دشمن در طرف غیر قبله باشد و در قوتی باشد که بیم هجوم
او بود بر مسلمانان و آنکه در مسلمانان کثرتی باشد که از دو فرقه توان کرد که هر کدام مقاومت
خصم توانند نمود و احتیاج نباشد که امام باید آنها را زیاده از دو فرقه کند اما کیفیت آن
پس اگر نماز دو رکعتی باشد پیشنماز با طائفه اول یک رکعت کند و برخیزد برکعت دویم
و طول دهد آن رکعت را مأمومان نیت انفراد کنند بقصد وجوب و نماز خود را
تمام کنند و بعد از آن مقابل دشمن شوند و باید فرقه دویم و تکبیرة الاحرام بگویند و با امام در
رکعت دویم داخل شوند و این رکعت دویم رکعت اول آنها باشد پس هرگاه امام
بنشیند برای تشهد طول دهد تشهد را و مأمومان برخیزند و رکعت دویم بگذارند و بنشینند
پس امام تشهد بخواند با آنها و سلام بگوید و در این صورت حاصل میشود مخالفت مابین
امام و مأمومان در سه چیز یکی قصد انفراد نمودن مأمومان و انتظار امام از برای مأمومان
تا آنکه نماز تمام کنند و امامت قاعد بقائم و اگر نماز سه رکعتی باشد پس او مختار است
خواه یک رکعت اول با طائفه اول کند و دو رکعت با طائفه دویم و خواه دو رکعت
با طائفه اول کند و یک رکعت با طائفه دویم و جائز است که هر فرقه یک کس باشد در
صورتیکه مقاومت عدد تواند کرد اما احکام آن پس در آن چند مسئله است اول
سهو یکی مصلیان را در نماز خوف بوقوع آید اگر در حالت متابعت بود آنرا اعتباری
نیست باین معنی که سهو ماموم با حفظ امام اعتباری ندارد و تبعیت امام میکنند و اگر

در حالت انفراد باشد حکمش مذکور شد در باب سهو دویم گرفتن سلاح با خود در نماز
واجب است و اگر در سلاح نجاستی باشد بعضی بر آنند که جایز نیست با خود گرفتن در
نماز و جواز اشبه است و اگر اسلاح گران باشد که مانع بعض افعال نماز شود
جایز نیست با خود گرفتن در نماز یعنی بی ضرورت سیوم شیخ علی رحمه الله فرموده که اگر
اصلاح آن بنا شد که ستر عورت نتواند نمود با نجاستش معفو عنه باشد و متعین
واجب است که درین نماز ازرا با خود بگیرد والا حرام است در صورت عدم ضرورت
و مراد از سلاح آلت دفع است مانند شمشیر و کارد و خنجر از انچه قطع کند و
جوشن و زره و غیره از انچه بپوشند بدن را چهارم هرگاه سهو کند امام سهوی که موجب
سجده باشد و بعد از ان داخل شوند فرقه دویم با او پس هرگاه سلام دهد و سجده
سهو کند واجب نیست که فرقه دویم هم با او متابعت کنند در ان اما نماز شدة
و ان نماز شدت خوف است انکه کار بمعانقه یعنی دست و گریبان و شمشیر کشیدن
بر یکدیگر کشد درین صورت نماز کند بنوعی که ممکن باشد خواه ایستاده و خواه در رفتن
و بر سواری و تکبیر احرام را رو بقبله بگوید بعد از ان رو بقبله باشد و اگر مقدور شود دایم
والا استقبال قبله کند بقدر امکان و نماز کند و در صورت تعذر استقبال قبله هر جا
که ممکن باشد و هرگاه قادر نشود بر فرود آمدن از مرکب سواره نماز کند و سجده کند بر قربوس
زین و اگر قادر نشود بایما سجود را بعمل آرد و اگر در ایام ترسد از عدد نماز می کند تسبیح
رکوع و سجود ساقط میشود و در بدل هر رکعتی بگوید سُبحانَ اللهِ وَ الحمدُ لِلهِ و لا
اِلهَ اِلّا اللهُ وَ اللهُ اَکبَر فروع اول انکه هرگاه شروع نماز شد شدت خوف کند با عدو بوان
ایمن شود ما بقی نماز را برکوع و سجود بگذارد و از سر نگیرد نماز را و بعضی گفته اند این در
عدم استدبار قبله است و اگر استدبار بضرورت خوف بعمل آید استیناف کند و
چنین اگر پاره از نماز را بگذارد با منی و بعد از ان عارض شود خوف تمام میکند نماز خود را

بصورت نماز خایف و از سر نو نمی کند دویم هر کس جماعتی را ببیند و گمان کند که دشمنانند
و تقصیر کنند در نماز و بایما و اشاره بگذارد بعد از ان ظاهر شود که دشمن نبوده اند همان نماز درست
است و اعاده نمی کنند و همین حکم است اگر پیش آید دشمن و نماز کنند مصلیان بایما از جهت
شدت خوف و بعد از ان ظاهر شود که در میان حایلی بود که مانع دشمن است سیوم هرگاه
بترسد از سیلابی یا درنده یا دزدی جایز است که نماز بدستور نماز شدت خوف کند
چهارم کسیکه در گل مانده باشد و کسیکه مشرف بغرق شده باشد نماز میکند بقدر امکان و ایما
کند برای رکوع و سجود و این دو تقصیر نمی کنند در نماز در عدد رکعات مگر انکه در سفر باشند
یا بحالت خوفی هم داشته باشند که درین صورت قصر باید کرد مترجم گوید سقوط سجده در صورتیست
که در گل مانده و غریق را سجده کردن ممکن نباشد و اگر ممکن باشد سجده مانند انیکه در انجا
چوبی بود واجب است بران چوب سجده کردن و در کتاب ذکری علامه گفته اند که اگر
از تمام کردن نماز بیم استیلای غرق داشته باشد و از عدم اتمام انگل خلاصی بسیار
است که درین صورت تقصیر میکند فصل پنجم در نماز مسافر است و آن مقصور است
یعنی در نماز چهار رکعتی دو رکعت باید کرد و دو رکعت دیگر معاف است و کلام
در شروط قصر و لواحق قصر است اما شروط شش است اول اعتبار مسافت و
آن یک روز راه شتر میانه رفتار است که بقدر دو برید باشد و هر بریدی چهار فرسخ است
که دو برید هشت فرسخ شود و آن بست و چهار میل بود و بنا بر مشهور در میان مردم
میل چهار هزار ذراع است بذراع دست که بست و چهار انگشت باشد و
شراح گفته اند که انگشتی بمقدار عرض هفت جو متوسطه است و بعضی شراح گفته اند
و جوی بقدر هفت موئی یال بحر زدن بغل اسب غیر عربی بود یا میل مقدار امتداد
نور بصر است از مبصر متوسط در زمین هموار تا جائیکه پیاده و سواری ممتاز شود و
اگر مسافت سفر بقدر چهار فرسخ باشد و اراده باز گشتن در همان روز نبود پس

دربنصورت هم بکمال رسید مسافت یکروز در تقصیر واجب میشود واگر در یکی
تردد کنند در سه فرسخ باین طریق که برود بیاید و باز عود کند که مجموع حرکت در
جایز نیست تقصیر هرچند که این حرکت در ابتدا در قصد او بوده باشد و اگر باشد
شهری دو راه یکی نزدیکتر از دویم و راه دور بقدر مسافت باشد نه راه نزدیک
و مسافر برود از راه دور تقصیر کند هرچند آن راه رفتن از برای خواهش رخصت قصر
شرط دویم قصد مسافت است پس اگر قصد کند کم از مسافت و از خانه برآید و از
باز قصد بیش کند که آن هم کم از مسافت قصر باشد و همچنین بعد از آن از آن بیشتر قصد
حرکت کند که از آنجا تا آن مکان هم کم از مسافت بود قصر ندارد و هرچند مجموع مسافت
حرکت زیاده از مسافت تقصیر باشد و بعد از آن در وقت برگشتن بمکان اصلی
اگر مسافت بقدر تقصیر باشد قصر نماز و روزه کند و همین حکم دارد و اگر برای طلب
حیوان گریخته یا قرضدار یا غلام گریخته برآید و معلوم نباشد که از کجا خواهد یافت
او را دربنصورت نیز قصر ندارد مگر در وقت مراجعت بشرطیکه از منتهای حرکت
تا مکان اصلی حد قصر باشد و اگر شخصی از خانه برآید و انتظار بهم رسیدن رفقا داشته باشد
و اگر بهم رسند مسافرت کند پس اگر برآید در حد مسافت تقصیر میکند در راه و در
موضع توقف او کم اگر از مسافت باشد تمام میکند تا وقتیکه رفقا بهم رسند و مسافر شود
مترجم گوید که صاحب مدارک گفته که اگر منتظر رفقا کم از مسافت در حد ترخص برآید
و یقین داشته باشد که رفقا هم مسافر خواهند شد یا جزم بسفر خود کند که خواه رفقا برآیند
یا بر نیایند مسافر خواهد شد دربنصورت قصر کنند و الا تمام میکند پس قول مصنف
اگر کم از مسافت باشد تمام کند مطلق نباشد **شرط سیوم** آنکه قطع سفر نکند بقصد اقامت
ده روز در اثنای سفر پس اگر عزم کند سفر مسافت قصر را و در اثنای راه برسد بجایی
در آنجا ملکی داشته باشد که شش ماه در املاک سکونت کرده باشد تمام میکند نماز را

ودر ملک

و در ملک و همچنین اگر نیت اقامت ده روز کند در بین راه اگر در میان او و ملک او
یا آن مکانی که در آنجا قصد اقامت عشره کرده مسافت بقدر تقصیر بود در بنصورت
در راه تقصیر میکند نه بعد رسیدن بمنزل مذکور و اگر در راه چند جا چنین ملکها داشته باشد
پس از بلد تا ملک اول اگر مسافت تقصیر باشد در راه تقصیر کند و بعد رسیدن بآن
ملک تمام کند و اگر مسافت نباشد در راه هم و بعد از رسیدن هم تمام کند و همچنین
از املاک تا ملک دویم اگر بقدر مسافت قصر بود در راه هم حکم مسافر دارد
و بعد رسیدن بملک حکم مقیم و علی هذا القیاس تا املاک دیگر و وطنی که در او
نماز تمام کند جاییست که در آن ملکی داشته باشد که شش ماه در املاک سکونت
کرده باشد خواه بتوالی یا متفرق **چهارم** آنکه سفر مباح باشد خواه واجب بود
مانند سفر حجة الاسلام یا سنت مانند سفر زیارت پیغمبر صلی الله علیه و آله
یا جایز مانند سفر تجارت و اگر سفر معصیت باشد تقصیر ندارد مانند همراهی حکام
جور و شکار لهو و اگر شکار برای قوت خود کند تقصیر کند و اگر بقصد صید جهت
تجارت برآید بعض فقها گفته اند که تقصیر صوم میکنند نه تقصیر نماز و در آن تردد است
مترجم گوید مراد از همراهی حکام جور بتبعیت در جور است نه اینکه رفاقت آنها
کند برای ضرورتی مانند بیم راه یا دفع شر او یا شر ظالم دیگر همچنین اگر باکراه
او را جائر رفیق خود کند یا بترسد از ضرر یا اگر تخلف بکند از رفاقت آن جائر متضرر
شود **شرط پنجم** آنکه کثیر السفر نباشد مانند صحرانشینان که در طلب سبز و گیاه میگردند
و در یکجا مقام نمی کنند یا کرایه کشان و ملاحان و سوداگرانی که در طلب بازارها
تجارت میکردند یا قاصدان و قاعده و کثیر السفر آنست که در شهری ده روز
اقامت نکند قصداً پس اگر یکجا از نه یا ده روز بقصد در شهری اقامت کند و
بعد از آن تقصیر میکند و بعضی فقها گفته اند که این مخصوص کرایه کش است پس

داخل است دران ملاح واجیر صحرانشین وقول اول اظهر است واگر قصد اقامت نماید
کند در اثنای راه بعضی فقها گفته اند که نماز را تمام کند وبعضی گویند که تقصیر نمازهای روز کند
نه نماز شب ونه صوم واین دو را تمام کند وقول اول اشبه است شرط ششم جایز نیست
مسافر را تقصیر صوم وصلوة تا وقتیکه پوشیده شود از نظر او دیوارهای شهری که از آنجا برآمده
یا نشنود اذانهای آن شهر وجایز نیست ادا قصر نماز وافطار پیش از ان هر چند نیت سفر از
شب کرده باشد وهم چنین در وقت بازگشتن بخانه هم تقصیر نماز وروزه کند تا وقتیکه بمکانی
استماع اذان اهل شهر خود برسد وبعضی فقها گفته اند که تقصیر میکند از هنگام برآمدن از خانه خود
وتمام نماز کند در وقت دخول بخانه وقول اول اظهر است مترجم گوید شیخ علی رحمه الله گفته که
آنست که مخفی شدن دیوارها واذانها موذنان که در قصر معتبر است تحقیق هر دو است
چه اگر خفا اذان شود وخفاء دیوارها نشود قصر جائز نیست ودر بلد کوچک دیوارهای آخر
بلد در شهر عظیم دیوارهای محله معتبر است ومراد از دیوار دیوارهای متوسط است نه
بسیار بلند بود مانند قلعه ومناره وهم چنین اواز موذن بسیار است که بسیار بلند آواز
هم اعتبار ندارد ونیز مراد از خفائی دیوارها نه بدین صورت دیوارها است نه شبح آنها و
هرگاه نیت اقامت ده روز کند در غیر بلد خود تمام می کند واگر نیت کمتر از ده روز کند تقصیر
می کند واگر متردد باشد در عزم اقامت تا یکماه قصر کند وبعد از ان تمام کند هر چند یک نماز
واگر نیت اقامت کند بعد از ان برگردد نیت او میگردد بسوی قصر نماز وروزه مگر آنکه یک
نمازی بعد از نیت اقامت تمام گذارده باشد درینصورت تا هنگامیکه آنجاست رجوع
بتقصیر نمیتواند کرد اما قصر نماز پس تحقیق آن واجب است مگر آنکه مسافت را چهار فرسخ
باشد وقصد برگشتن در ان روز نداشته باشد که بقول بعضی درینصورت قصر جائز نیست یا
برسد بیکی از مواطن چهارگانه که مکه معظمه ومدینه مشرفه ومسجد جامع کوفه وحایر کربلا باشد
درین مواضع مسافر مخیر است خواه قصر کند یا تمام بگذارد و تمام بهتر است مترجم گوید حایر

عبارت است از مکانی که قلعه روضه مقدسه حضرت سید الشهدا او قلعه بآن احاطه کرده
جائیست که آب دور آن استاده وبیش نرفته ودران در نیامده وقتیکه متوکل عباسی برای
انهدام آثار روضه مقدسه آب دران مکان مقدس آورده بود وهرگاه شروط قصر متحقق شود
ومصلی نماز تمام کند اعاده نماز کند خواه وقت نماز باقی باشد یا رفته باشد واگر جاهل باشد
بلزوم وجوب تقصیر اعاده ندارد واگر بفراموشی تمام کرد پس اگر وقت نماز مانده باشد
اعاده کند واگر وقت برآمده باشد قضا ندارد واگر مسافری قصر نماز کند بحسب اتفاق یعنی
بی آنکه عالم بوجوب قصر باشد آن نماز صحیح نیست اعاده کند آنرا بقصر وهرگاه وقت نماز شود
درحالیکه هنوز مسافر نشده ونماز نکرده مسافر شود که وقت نماز باقی باشد دران چند
قول است یکی آنکه تمام کند نظر بر آنکه وقت وجوب نماز مسافر نبوده وبعضی گفته اند
که تقصیر میکند نظر بر حال ادای نماز که در ان وقت مسافر است ومذهب دیگر آنکه مختار است
در میان قصر واتمام قول دیگر آنکه اگر وقت نماز داخل شود ودر حالی که مسافر باشد و
نماز نکرده وبعد از ان بشهر خود برسد وهنوز وقت نرفته ودرین اتمام اشبه است و
مستحب است که مسافر بعد از هر فریضه بگوید سُبحانَ اللهِ وَالحَمدُ للهِ وَ
لا اِلهَ اِلّا اللهُ وَاللهُ اَکْبَر سی مرتبه از برای تدارک تقصیر فریضه واگر مسافری
در عقب حاضری نماز کند لازم نیست که به تبعیت امام نماز تمام بگذارد وبلکه اختصار بر
دو رکعت خود کرده از امام مقیم بسلام جدا میشود منفرداً اما لواحق وان چند مسئله
است اول هرگاه بقصد سفر مسافت تقصیر برآید وبعد از ان مانع شود او را مانعی از
سفر پس اگر از نیت سفر برگشته وبمکانی رسیده که خفای جدران واذان شهر شده باشد
تقصیر میکند واگر از قصد سفر برگشته تمام میکند خواه سفر در بر کند خواه در نزد ۲ دیگر اگر برآید
بقصد مسافت پس او را برگرداند باد واگر بمکانی رسیده که اذان بلد میشنود تمام میکند
واللا قصر ۳ سوم هرگاه عزم اقامت ده روز کند در غیر شهر خود بعد از ان برآید بمکانی که

کمتر از مسافت قصر باشد پس اگر قصد برگشتن بآن شهر و اقامت مذکوره داشته باشد
نماز را تمام کند در رفتن و برگشتن و در آن بلد چهارم هر کس که داخل نماز شود و نیت
قصر و در اثنای نماز قصد اقامت عشره کند نماز را تمام کند و اگر نیت اقامت کند
و داخل نماز شود بقصد اتمام و در اثنای نماز قصد سفر کند بر میگردد بسوی قصر در این
مسئله تردد است اما اگر تجدید عزم سفر کند بعد از فراغ نماز تمام جایز نیست او را که قصر
کند مادام که مقیم در آن بلد باشد مترجم گوید اعتبار در قضا بحال وقت فوت نماز
است نه بحال وجوب پس هرگاه که در هنگام فوت آن نماز مسافر بوده قضای
آن تقصیر میکند هر چند در اول وقت وجوب آن نماز مقیم بوده باشد و همچنین اگر
در وقت وجوب نماز مسافر بود و بعد از دخول او بوطن وقت نماز باقی بوده فوت نماز
شود در این صورت قضا تمام کند زیرا که در وقت فوت آن نماز مسافر نبوده و بعض
گفته اند که در قضا معتبر وقت وجوب است و قول اشبه است ششم هرگاه قصد
مسافت کند و اذان نشنود و نماز قصر کند و بعد از آن برای او از سفر برگردد اعاده آن نماز
هر دو واجب است هفتم هرگاه وقت نافله و زوال شود و نماز نکرده برآید بسفر
سنت است که قضای آن نافله کند هر چند در سفر باشد کتاب الزکوة و این
کتاب در بیان زکوة است و زکوة در اصل لغت بمعنی پاکی و زیادتی و نمو است
و در عرف شرع نام حقی است که واجب میشود در مال بشرطیکه بحد نصاب
معین برسد و میان معنی لغوی و شرعی مناسبت ظاهر است چه ادای حق مستحق
از مال باعث طهارت و نموی اموال میشود و وجوب آن ثابت است بنص
کتاب الهی و سنت پیغمبر و اجماع و منکر وجوب آن کافر است بخدای تعالی و
پیغمبر او و آن دو قسم است یکی زکوة مال و فطره در کسی است که واجب میشود
بر او زکوة و جنسی که در آن زکوة تعلق میگیرد و مستحق آن اما اول پس واجب میشود

زکوة بر بالغ عاقل آزاد و مالک مقدار نصاب که متمکن باشد از تصرف در مال
خود پس بلوغ مالک معتبر است در زکوة طلا و نقره باجماع مسلمین و بر غیر بالغ
واجب نیست بلی اگر تجارت کند برای طفل صغیر ولی او یا وصی که باذن شرعی
مال یتیم اند مستحب است او را اخراج زکوة از آن طفل و اگر ضامن آن مال شود
برای نفس خود و از آن تجارت کند و مالدار باشد منفعتی که حاصل شود از و بود مترجم
گوید ولی طفل صغیر پدر است و جد پدری و غیر این دو کسی ولی صغیر نیست نزد امامیه
و مالداری ناظر مال صغیر شرط است برای صحت قرض گرفتن از مال او و از غیر پدر
و اگر پدر معسر هم باشد جایز است که از مال پسر نابالغ خود استقراض کند کما
صرح به الشیخ العلی قدس سره و مستحب است که زکوة آن مال بدهد و اگر تلف شود
تاوان بر ذمه آن است اما اگر ولی طفل نباشد و مال طفل را تجارت کند تا ولی
باشد و مالدار نباشد و تجارت مال طفل کند منفعتی که حاصل شود از طفل است
و اگر نقصانی برسد او ضامن است تا به طفل تاوان بدهد و در این صورت زکوة بر
کسی نیست و سنت است زکوة در غلات طفل و مواشی او و بعض فقها گفته اند
که واجب است و هر چه باشد تکلیف اخراج آن بر ولی است و بعض گفته اند که حکم
دیوانه هم حکم طفل دارد اصح آنست که زکوة نیست در مال مجنون مگر در مال صامت
یعنی طلا و نقره هرگاه تجارت کند برای او ولی او و این زکوة مستحب است و بر بنده
واجب نیست زکوة خواه قائل شویم بآن که او مالک مال می تواند شد و تصرف او موقوف
است بر اجازت مالک چنانچه بعض دیگر بآن قائل اند و اگر مالک گردانند آقا بنده
خود را بمالی و تصرف بدهد او را در آن مال واجب نیست بر او زکوة و بعض گفته اند
که مالک هم میشود و بر او واجب است زکوة بعض دیگر میگویند که مالک نمیشود و
آن بنده بر مولای او است و همچنین است حکم بنده مکاتب مشروط علیه و آن بنده

ایست که مولائی او براو مالی معین مقرر نموده باشد که از کسب خود بهم رسانیده بوی دهد
و آزاد شود و شرط کند براو که تا وقتیکه تمام مال مرقوم نرساند آزادی نداشته باشد
چه در ینصورت بنده صرفست و برسانیدن جزئی از مال جزئی از و آزاد نمیشود
بلکه هرگاه تمام برساند تمام آزاد می‌شود و اگر مکاتب مطلق باشد و پارهٔ از مال
مکاتب برساند جزئی از و بمقدار همان مال آزاد شود و واجب میشود براو زکوة
هرگاه حصهٔ از مال او که مطابق حصهٔ ضرب اوست بحد نصاب برسد و مالک شدن
شرط است در جمیع اجناس زکوتی و لابد است از اینکه ملک تمام او باشد پس اگر ببخشند
باو مالی که بحد نصاب باشد حساب گذشتن سال بران مال نمیشود مگر بعد از قبض
زیرا که هبه موقوف است بر قبض و همچنین اگر وصیت میکند برای او بمالی که بحد نصاب
ابتدای حساب سال بعد از وفات موصی باید کرد و بعد از قبول موصی له و اگر مالی بحد
نصاب ملک او میشود از ابتدای عقد بیع نه بعد از سه روز خیار ابتیاع حیوان و اگر شرط کنند
بایع و مشتری زمان خیار فسخ زیاده بر سه روز مثلا میشود و بر قول بانتقال ملک بمجرد عقد
اگر بگوئیم انتقال ملکیت مبیع از بایع بمشتری از هنگام بیع است پس حساب سال از
همان وقت بیع باید کرد و اگر بگوئیم که انتقال ملکیت از زمان انقضای خیار فسخ است
در ینصورت حساب سال هم از انقضای زمان خیار باید نمود و وجه این است که انتقال
ملک از زمان عقد بیع است نه از زمان انقضای ایام شرط خیار فسخ است و همچنین اگر
قرض بگیرد و مالی که در او زکوة باشد و عین آن مال باقی باشد ابتدای حساب سال از هنگام
قبض مقترض باید نمود و مال غنیمت را در حساب سال نمی‌گیرند مگر بعد از قسمت و اگر قرار
کند امام حصه برای کسی از غازیان و غیر غازیان بنابر مصلحت اگر صاحب آن حصه حاضر باشد
از هنگام جدا کردن حساب حول باید نمود و اگر غائب باشد پس حساب از هنگام وصول
آن مال است بمالک اگر نذر کند در اثنای سالی که نصاب را بعنوان صدقه بدهد منقطع میشود

ازانوقت

ازانوقت حساب سال اعمال زیرا که متعین شد اعمال جهت صدقه و از ملکیت مال
مالک برآمد و قدرت بر تصرف نصاب هم شرط است در وجوب زکوة در جمیع
اجناس چه اگر مالک نصاب باشد و اعمال در تصرف او نباشد زکوة بر او نیست و امکان
ادای واجب معتبر است در ضمان نه در وجوب زکوة یعنی اگر شخص مالک نصاب باشد
و شرائط وجوب زکوة براو متحقق شود زکوة براو واجب میشود در ینصورت اگر
امکان ادای زکوة باشد بایمعنی که مستحق یافته شوند و مانعی نباشد و مالک تقصیر
در ادای زکوة کند و بران مال حادثه برسد که تلف شود تاوان بر ذمه مالک است که باوجود
امکان ادا تقصیر در ادا نموده و اگر امکان ادای زکوة نباشد و مال تلف شود تاوان بر او
نیست پس واجب نیست زکوة در مال مغصوب و نه در مالی که غائب باشد
از مالک و بدست وکیل او یا ولی او نباشد و در مال مرهون هم زکوة واجب
نیست زیرا که در آن تصرف مرتهن است علی الاشبه مترجم گوید صاحب مسالک
گفته که در مال مرهون سقوط زکوة مشروط است بآنکه راهن را قدرت بر استخلاص
آن نباشد باین طریق که دین موجل باشد یا بعد میعاد یا راهن عسر داشته باشد اما اگر
قدرت بر استخلاص داشته باشد زکوة ساقط میشود و نیز زکوة واجب نیست بر
مالی که وقف باشد و نه بر حیوانات گم شده یا اجناس مفقوده پس اگر بگذرد بر مال
گم شده سالها بعد از آن بدست آید و بحد نصاب باشد و سنت است که یک ساله
زکوة آن بدهند و همچنین بر مالی که بقرض داده باشد زکوة نیست تا آنکه برگردد بمالکش
و نه بر دینی که بر کسی باشد تا بقبض مالک نیاید پس اگر تاخیر وصول و حصول آن از
جانب مالک باشد و بعض فقها گفته اند که زکوة واجب است بر مالکش و بعض
دیگر برآنند که براو نیست و اول احوط است مترجم گوید بعض فقها گفته اند که قول معتمد
آنست که بر مال دین زکوة واجب مگر آنکه مدیون بمعنی کند نه ابرا آن و این تخلیه کند

در میان آن مال و دائن بانیکه مانع تصرف او نشود وجود در نصورت خواه تصرف کند یا نکند زکوة مستقر
نمی شود و کافر را هم واجب است زکوة ولیکن اگر بدهد هم از و صحیح نیست مادام که مسلمان نشود و اگر مالش
تلف شود بعد از استقرار وجوب زکوة ضامن آن نیست که تاوان بمستحق بدهد هرچند اهمال در محافظت
آن کرده باشد و مسلمان هرگاه قدرت نداشته باشد بر اخراج زکوة و آن تلف شود ضامن نیست
و اگر قادر باشد و اخراج نکند و تلف شود یا آنکه بی پروائی در محافظت آن کند و او را در جائی که مناسب
آنست نگذارد و بسبب آن ضایع هلاک شود و خواه متمکن بر اخراج باشد یا نباشد ضامن
است و دیوانه و طفل بسبب تفریط ولی ضامن نیستند با وجود قول بوجوب زکوة
غلات و مواشی اطفال چنانچه مذهب بعضی فقهاست نهایه و در حال مغصوب زکوة
بر غاصب نیست زیرا که مال او نیست و بر مالک هم نیست زیرا که شرط وجوب زکوة
تمکن از تصرف است و آنچه سلاطین جور بعنوان تبرع بکسی بدهند و معلوم نباشد که بغصب
گرفته جائز است قبول آن و اگر بحد نصاب برسد و شرایط وجوب زکوة در ان متحقق شود
زکوة آن واجب میشود و آنچه بعنوان مقاسمه و خراج از بلاد و عباد میگیرد حاکم جور قبول ان نیز
جائز است و اگر حواله بکند جابر آن خراج بکسی تحصیل خراج از طرف جابر نامشروع است
که آخذان فعل امام است غاصب حق امام میشود لیکن آنچه گرفته مال او میشود جابر باو
عطا کرد بشرط آنکه زیاده از خراج مقرر نگیرد و آنچه جابر میدهد بعنوان مشارکت در جور چنانچه
سلاطین جور بعلماء زمان جابر خود میدهند خواه از خزانه یا از محلات آن حرام است بر آنها و زکوة
ندارد و مال حرام را واجب است که بمالک رد کند و اگر از الجمله انها بکسی چیزی بدهند بطریق تبرع
یا در برابر عمل مشروع با آن کس مباح است و در بعضی صور حکومت و ولایت از جانب حاکم
جور و سلاطین ظالم مباح میشود چنانچه تفصیل آن در فصل مکاسب از کتاب البیع مذکور
خواهد شد در انصورت آنچه از مال خراج در وجه مصارف آن حکومت و ولایت بگیرد هم
جائز باشد اخذ آن در زمان غیبت امام و آنچه از کفار حربی و معاندان خاندان نبوت گرفته شود

وبعد ادای خمس بفقرای بنی هاشم مال آخذ است و بشرط نصاب زکوة هم تعلق بآن میگیرد
و علی قول الفقها و تعلق به الراویان و کفار نهد که عبده اصنامند با تمام حربی اند و شرعاً بر انها جزیه
مقرر نیست بلکه امام با انها حرب میکند یا مسلمان میشوند یا مقتول میشوند مگر آنکه بعضی از انها
امان دهند در نصورت معاهد میشوند و اهل ذمه یهود و نصاری و مجوس اند چنانچه در کتاب الجهاد
بتفصیل مبین است و در زمان غیبت امام آنچه از کفار حربی و از زن و غلام بدست
آرند بعنوان غلبه یا سرقه یا اینکه برضا از انها بگیرند برای شیعیان مباح اند و ملوک شرعی
میشوند و اخذ اموال انها بشرطیکه متضمن مفسده نباشد جائز است و اگر معاهد باشند و
تعرض باموال و نفوس معاهدان جائز نیست نظر دوم در بیان چیزیست که در ان زکوة
است وجوباً و آنچه بر ان زکوة نیست استحباباً واجب است زکوة در سه نوع چهارپایان
یکی شتر دویم گاو و میش سوم گوسفند و گاو و میش یک جنس است و گوسفند و بز هم یک جنس دیگر
در طلا و نقره و غلات اربعه که گندم و جو و خرما و مویز باشد و واجب نیست
زکوة در ماسوای آن و سنت است زکوة و هرچه از زمین رویید از آنچه به پیمانه و
بوزن در آید سوای سبزیها مانند قت بفتح قاف و آن سبزه ایست معروف که خورد
و آب میدهند و بادنجان و خیار و مانند آن مثل خربزه و هندوانه و در مال تجارت دو
قول است بعضی فقها گفته اند که در ان هم زکوة واجب است و بعضی دیگر گفته اند که
مستحب است و قول دویم اصح است و دیگر مستحب است زکوة در مادیانهای
اسبان و ساقط است زکوة در ماسوای این اشیا مگر آنچه بعد ازین عنقریب مذکور خواهد
گردید پس زکوة نیست در استران و خران و بندگان اگر بزاید حیوانی از دو حیوان مختلف
الاجناس که در یکی از ان زکوة بود و در دویم زکوة نباشد در انصورت باید دید که الحیوان را
در عرف کدام نام اطلاق میشود حکم همان حیوان دارد قول در زکوة چهارپایان است و
کلام در بیان شرایط زکوة چهارپایان است و مقدار فرض زکوة انها و لواحق آن شرط

انها چهار است اول اعتبار نصاب که اگر از حد نصاب کمتر باشد زکوة ندارد و نصاب در شتر
دوازده است پنج نصاب است هر کدام پنج پنج ما بعده بیست و پنج پس از آن ششم بیست
و شش که انهم بالتمام یک نصاب است هفتم سی و شش هشتم چهل و شش نهم شصت و یک
دهم هفتاد و شش یازدهم نود و یک دوازدهم یک صد و بیست و یک که هرگاه باین عدد برسد
با چهل چهل حساب میکنند زکوة سه چهل بهه یا پنجاه پنجاه حساب کنند و زکوة دو پنجاه بهه و در
گاو دو نصاب است یکی سی و دویم چهل و مدام همین دو حساب است درگاو و دو نصاب
است یکی سی و دویم چهل و مدام همین دو حساب است درگاو و در گوسفند پنج نصاب
است یکی چهل و در ان یک گوسفند است دویم یکصد و بیست و یک و در ان دو گوسفند
است سیوم دو صد و یک و در ان سه گوسفند است چهارم سیصد و یک و در ان بعض فقها گفته اند
که از هر صد گوسفند یک گوسفند و بعض دیگر گفته اند که در ان چهار گوسفند است تا انکه برسد
بچهار صد پس گرفته میشود و از هر صد یک گوسفند و بعد از ان همین حکم است هر عدد که برسد و
این مشهورتر است و فائده اختلاف ظاهر میشود در وجوب و ضمان یعنی اگر گویند که هرگاه
در دو صد و یک سه گوسفند است و در سیصد و یک هم همان سه گوسفند بقول بعض و هم چنین هرگاه در
سیصد و یک چهل گوسفند باشد بقول بعض و در چهار صد هم همان چهار گوسفند است پس فائده
این اختلاف چیست ما میگوئیم که هرگاه در دو صد و یک و در سیصد و یک برابر است زکوة
علی احد القولین پس چه فائده است در زاید جواب گوئیم که فائده ظاهر میشود در وجوب و ضمان
باین معنی که محل وجوب در هر قول جدا است و این ظاهر است زیرا که بر قول اشهر وقتیکه بچهار صد
برسد موضع وجوب چهار عدد مجموع چهار صد است و اگر یکی از ان کم شود موضع وجوب
چهار سیصد و یک و زیاده از ان تا چهار صد عفو است و اما ضمان پس متفرع است بر همان
پس هرگاه تلف میشود از چهار صد بعد از حول و تعلق وجوب زکوة یک عدد و گوسفند بدون
تفریط مالک از فریضه هم ساقط میشود بهمان حساب یک حصه از صد حصه گوسفند هرگاه

سال بگذرد بر آن که یک کم از چهار صد باشد در ین صورت محل وجوب چهار عدد و سیصد و
یک است و به سبب تلف یک چیزی از چهار کم نمیشود زیرا که از محل وجوب زکوة
نقصانی نشد و علی هذا القیاس در محل فریضه سه گوسفند هم و زکوة مفروضه واجب است
در هر نصابی از نصابهای اجناس مذکوره و آنچه ما بین دو نصاب باشد در ان چیزی واجب
نیست و عادت فقها جاری شده با آنکه اکثر آنچه معفو الزکوة باشد انرا شنق خوانند
و از گاو وقص گویند و از گوسفند عفو معنی این هر سه یکی است پس نه بقرار شتر نصاب و شنق است
که پنج نصاب و چهار شنق است باین معنی که اگر چهار تلف شوند از فریضه چیزی کم نمیشود و هم چنین
سی و نه از گاو نصاب دو وقص است فریضه در سی و زیاده وقص است تا انکه برسد
عدد گاو بچهل و هم چنین یکصد و بیست عدد از گوسفندان نصاب انها چهل است و فریضه
در همان است و زیاده بر ان عفو است تا حد یکصد و بیست و یک میرسد و هم چنین در میان
نصابهای دیگر که مذکور شد و ضم کرده نمیشود مالی یا بمال دیگری و هر چند شرائط خلط متحقق
شده باشد و در یک مکان باشند ملک معتبر است در هر یک از ان دو مال که علیحده بحد
نصاب برسد و اگر از مالک واحد متفرق باشد مقدار نصاب واجب است بر آن
زکوة هر چند دو مکان متباعد باشند شرط دویم سیوم است یعنی آن چهار پایان در صحرا بچریده
باشند پس واجب نیست زکوة در حیوانات معلوفه که ناکاه میداده باشند انها را و نه در
بچه ها مگر در وقتیکه بی نیاز میشوند از مادران در چریدن و میباید که تمام سال سائمه باشند
پس اگر در بعض از ایام سال علف بدهند انها را هر چند یکروز باشد حساب سال از سر نو میکنند
از ابتدای سیوم و اگر در لحظه علف بدهند انرا اعتبار نیست عادت و بعض فقها گفته اند
که در سیوم و علف اغلب معتبر است و مذهب اول اشبه است و اگر علف بخورد آن
چهار پا از مال مالک خود نخورد در زمان معتد به حساب سال آن باطل میشود زیرا که بهمین
از نام سائمه بدر می آید و همین حکم دارد و اگر مانعی بهم رسد حیوانات مذکوره را از سیوم

مانند برف وعالک انهارا در خانه علف نده و غیر مالک علف بدهد خواه باذن مالک یا بغیر اذن او
مترجم گوید سیوم عبارت است از سر دادن چهارپایان تا خود را در صحرا بچرند و علف چهارپایان
است که آن از مالک خود بخورانند پس اگر بخرد چراگاهی و چهارپایان را در انجا سر دهد معلوفه
باشند و اگر زمینی غیر مزروع اجاره کنند برای چرانیدن چهارپایان بانجا هم چنان بدهد چیزی
برای خریدن انها در زمین مباح غیر مملوک حیواناتیکه در ان چرا کنند سائمه باشند واصح
آنست که معتبر در سوم و علف عرف و عادت است و بخورانیدن یکروز از سال بلکه
یکماه هم از سیوم بر نمی آید کذا قال المجلسی قدس سره شرط سیوم حول است یعنی گذشتن سال
و آن معتبر است در حیوانات و در نقدین از انچه بحد نصاب رسیده باشند و در مال
تجارت و اسپان از انچه مستحب باشند زکوة آن و تحدّ آن این است که یازده ماه بگذرد و هلال
ماه دوازدهم دیده شود پس در وقت دیدن هلال دوازدهم زکوة واجب میشود و هر چند ایام
سال تمام نشده باشند و اگر مختل شود یکی از شروط زکوة در اثنائی سال باطل میشود سال مانند
اینکه در اثنائی سال از نصاب کم شود چیزی و بعد از ان تمام کند نصاب را یا در اثنای سال
معاوضه کند آن مال را بهمان جنس مانند تبدیل گاو بگاو و تبدیل گوسفند بگوسفند یا بمانند آن
تبدیل گاو بگاومیش و تبدیل گوسفند بگوسفند یا بمانند آن تبدیل گاو بگاومیش و تبدیل گوسفند
ببز علی الاصح و بعض فقها گفته اند که اگر این کار را برائی اسقاط زکوة کند زکوة ساقط نمیشود
اگر برائی غرض دیگر کند ساقط میشود و بعض دیگر میگویند مطلق ساقط میشود و آن اظهر است
و شمرده نمیشوند بچه ها با مادران بلکه هر کدام را حساب سال علیحده میشود و اگر سال بگذرد
و از نصاب چیزی تلف شود پس اگر مالک تفریط کرده باشد تمام زکوة بدهد و اگر نکرده از فرضه
هم بحساب انچه تلف شده بر سد ساقط میشود و اگر تفریط مالک یا بعدم محافظت مال است
یا بعدم اخراج زکوة با وجود مستحق و اگر مرتد شود مسلمان پیش از انقضای سال و جب نیست
بر مال او زکوة بلکه آن مال تعلق بود به حساب سال میکند و اگر بعد از انقضای سال مرتد شود

واجب

واجب است بران زکوة و ورثه باید بدهند و اگر مرتد فطری نباشد بلکه پدر و مادرش کافر باشند
و او بطرف اسلام امده باشد و مرتد شود که ازرا مرتد ملی خوانند به سبب ارتداد او سال
نصاب منقطع نمیشود و واجب میشود بر مال او زکوة در وقت تمام شدن سال
مادام که مرتد و مال او باقی باشد چهارم انکه آن چهارپایان بارکش نباشند زیرا که در بارکشی
زکوة نیست هر چند در صحرا میچریده باشند پنجم پس موقوف است بیان آن بر چند مقصد
اول زکوة مفروضه در شتر یک گوسفند است در هر پنج نفر شتر تا بیست و پنج پس وقتیکه زیاده
از ان یک شتر شود و بیست و شش شود در ان واجب است بنت مخاض پس اگر زیاده
شود ده دیگر و سی و شش شود در انها بنت لبون است و بعد از ان هر گاه ده دیگر میفزاید
و چهل و شش شود در انها زکوة حقه است یکسر حال پس هر گاه زیاده بران شود پانزده عدد
و شصت و یک شود در انها جذعه است بعد از ان وقتیکه پانزده دیگر بران بیفزاید زکوة انها
دو بنت لبون است بعد از ان هر گاه زیاده شود پانزده دیگر در ان دو حقه است پس از ان هر گاه
برسد بیکصد و بیست یک نصاب سابق مطروح شود و در هر پنجاه یک حقه میدهد و در هر
چهل نفر شتر یک بنت لبون است یعنی خواهد پنجاه پنجاه حساب کند و انچه بر پنجاه زکوة مقرر
است بدهد و اگر خواهد چهل چهل حساب کند و در هر چهل انچه مقرر است همان بدهد و اگر ممکن
باشد در عددی فرض هر کدام ازین دو نصاب مالک مختار است در اخراج هر کدام
که خواهد و در هر سی راس گاو یک تبیع است یا تبیعه و در هر چهل راس مسنه دوم در
بهاست هر کسی که واجب شود بر او بنت مخاض و نزد او نباشد که بدهد مخیر است
او را این لبون مذکور و اگر این هم نباشد نزد او مختار است در خریدن هر کدام ازین دو
که خواهد برائی ادائی واجب و هر که بر او واجب باشد شتر صاحب سنی و نزد او نباشد
آن سن یا باشد پیش او شتر دیگر که از ان اعلی باشد در سن بیک درجه هم نزد المستحق بدهد و
بگیرد از و دو گوسفند یا بیست درهم و اگر باشد نزد او پست تر از ان بیک درجه در سن میدهد

شترا و بدهد بان دو گوسفند یا بیست درهم و اختیار در رد آنهم گوسفندان با مالک است نه بعامل
زکوة که از طرف امام جمع مال زکوة میکند خواه قیمت گوسفندان در بازار مساوی دراهم
مذکوره یا کمتر از آن یا زیاده بر آن و اگر تفاوت سنها زیاده بر یک درجه باشد تقدیر شرعی دیگر نیست
و رجوع بقیمت بازار میکند علی الاظهر و همچنین در زیاده بر جذع از سنهای شتر مانند ثنی و بازل
که در آنها نیز بقیمت بازار تفاوت محسوب میکرد و سوای شتران در سنهای گاوان نیز تفاوت
بقیمت بازار معتبر است سیوم در بیان سنهای حیوانات مذکوره است که در ادای فریضه
معتبر است بنت مخاض ماده شتریست که یکسال تمام کرده باشد و در سال دوم داخل شود
یعنی حامله زیرا که بچه وقتیکه یکسال شود ماهی در دوم بگذرد مادرش حمل میگیرد و بنت لبون
ماده شتریست که دو سال تمام کرده باشد و در سال سیوم داخل شود یعنی مادرش زائیده و
شیر دار باشد و حقه ماده شتریست که سه سال سیوم تمام کرده و داخل سال چهارم شده باشد
و مستحق جستن نر بر او بود و جذعه ماده شتریست که چهار سال تمام کرده باشد و داخل سال
پنجم شود و این اعلای سنهای شتر است که در زکوة داده میشوند و تبیع گاویست که یک
سال تمام کرده باشد و وجه تسمیه آن تبیع گفته که آن گاویست که تابع میشود شاخ او بگوش او
یا باین معنی که تابع مادر خود میشود در چریدن و مسنه گاویست که دو سال تمام کرده باشد
و داخل سال سیوم شود و جایز است که از غیر جنس مفروض اخراج زکوة کنند بقیمت
بازار و اگر از عین همان مال اخراج کند بهتر است که از و همین حکم است در باقی اجناس
و گوسفندی که گرفته میشود در وجه زکوة و بعض فقها گفته اند که اقلش جذع است از میش
و آن گوسفندیست که هفت ماه تمام کرده داخل ماه هشتم شده باشد و ثنی از بز آن بز است
که داخل در سال دوم شده باشد و فقها گفته اند که اجزاء او گوسفند گویند و مذهب اول اظهر
است و نمیگیرند گوسفند بیمار و نه پیر و نه عیب دار در بدل زکوة گوسفندان بی عیب
و عامل زکوة را در گرفتن مال زکوة اختیار نیست که هر کدام خواهد بگیرد بلکه مالک مختار است

هر کدام

هر کدام که خواهد بدهد بشرطیکه ادای واجب کند پس اگر نزاع در میان مالک و جمع کننده مال زکوة
و مالک رو دهد بعض فقها گفته اند که بقرعه انفصال میدهند مثلا تنازع کنند در گوسفندان پس
آنها را دو حصه میکنند و قرعه می اندازند که از این حصه بگیرد یا از آن حصه از هر کدام که قرعه بر می آمد
و علی هذا القیاس تا اینکه باقی ماند مقدار واجب و از آن بدهد لیکن اصح آنست که مالک مختار
است لواحق و آن اینست که زکوة واجب است در عین مال که از آن اخراج شود نه اینکه
بر ذمه مالک شود پس اگر مالک قادر بر ایصال زکوة بمستحق باشد و اخراج نکند تفریط نموده
و اگر مال تلف شود بر ذمه اوست و همچنین اگر قادر باشد بر رسانیدن وجه زکوة بعامل آن
یا بسوی امام و نرساند و اگر مهر زن بدهد مالی بقدر نصاب و بر آن مال سال بگذرد و در
دست آن زن پس طلاق بدهد آن زن را پیش از دخول و بعد از گذشتن سال در این صورت
نصف مهر مال زوج است با تمام که با او باید داد و بر زن است حق فقرا زیرا که مالک در تمام
سال زن است و اگر هلاک شود نصف مال مهر بتفریط آن زن بعد از گذشتن سال عامل زکوة را
میرسد که حق زکوة بگیرد از نصف موجود و شوهر از آن زن طلب کند آنچه کم شود از نصف مهر
زیرا که آن زن ضامن حصه زوج است و اگر باشد نزد مالک مالی بقدر نصاب پس بگذرد
بر آن مال چند سال پس اگر بر آورده باشد زکوة آن در هر سال از مال دیگر در این صورت
مکرر میشود زکوة در آن و اگر بر نیارد از غیر آن مال واجب بر آن مالک زکوة سال زیرا که
در سال اول فریضه واجب است از عین یک فریضه حق مستحق است پس در باقی سنوات
کم از نصاب زیاده باشد فریضه در نصاب است و از مال زاید زکوة محسوب میشود
و همچنین در سال دویم و سیوم تا آنکه مال کمتر نصاب شود و زکوة ساقط گردد پس اگر باشد نزد او
بیست و شش شتر و بگذرد بر آن دو سال واجب میشود بر آن یک بنت مخاض بابت
سال اول پنج گوسفند بابت سال دویم زیرا که در سال دوم مالک بیست و پنج شتر را
مالک گوسفند میشود و اگر بگذرد بر آن سه سال واجب میشود بر او بنت مخاض از سال

اول وته گوسفند از سال دوم و سیوم زیرا که در سال دوم بیست و پنج شتر را مالک است
و پنج گوسفند فریضه نمیشود و در سال سیوم پنج گوسفند از بیست و پنج شتر کم میشود پس
نصاب در این سال بیست شتر است که چهار گوسفند فریضه نمیشود و میش و بز یک جنس
است شرعاً اگر نصف نصاب میش باشند و نصف دیگر بز مجموع نصاب گوسفند است
و هم چنین گاو میش و شتر عربی و شتر خراسانی یک جنس است و بر همه زکوة واجب است
و مالک مختار است که از هر جنس خواهد زکوة فریضه بدهد و اگر بگوید مالک که هنوز سال تمام
نشده یا بگوید که من زکوة داده ام قول او مقبول است و شاهد نخواهند از و و قسم هم نمیدهند
اگر او را اگر شهادت بدهند دو گواه که این دروغ میگوید قبول شهادت ایشان میکنند یعنی شهادت
در ثبوت حول و در صورت ادعای مالک اخراج گوسفندان معین را و شاهدین بگویند که
ایشان نزد او موجودند و مستحق نداده اند و درین دو صورت قبول شهادت در نفی صرف مقبول نیست
و اگر مالک را باشد مالها متفرق میرسد و راکه اخراج زکوة کند از مالی که خواهد و اگر آن کسی که
واجب است در زکوة مریض باشد واجب است بر عامل که آنرا قبول کند و میگیرد
از غیر آن بقیمت فریضه و اگر همه حیوانات بیمار باشند تکلیف نمیکنند مالک را که عوض آنها
صحیح خریده بدهد و گرفته نمیشود در بدل فریضه ربّی یعنی ماده گوسفند تازه زائیده بیش از پانزده
روز و بعضی گفته اند تا پنجاه روز و هم چنین طلب نمیکنند از مالک گوسفند زیرا که چاق کرده باشد
آنرا برای خوردن و نر گوسفند نر که برای جهانیدن بر ماده ها باشد و جائز است که مالک بدهد
از غیر گوسفندان آن شهر و هر چند کم قیمت باشند خواه نر بدهند خواه از گوسفند یا ماده زیرا که آن
هر دو را گوسفند میگویند **قول در زکوة طلا و نقره** که آنرا النقدین خوانند واجب نیست زکوة
در طلا تا آنکه بمقدار بیست دینار رود در آن ده قیراط است و بعد از آن در زیادتی چیزی نیست
تا آنکه بیفزاید بر آن چهار دینار دیگر در آن دو قیراط و اگر کم از بیست مثقال عفو است
و بعد از آن هرگاه زیاده شود مال بقدر چهار دینار در آن دو قیراط است تا هر مقدار که برود

بعضی فقها گفته اند که زکوة نیست در طلا تا آنکه بمقدار چهل دینار برسد و در آن یک دینار است
و اول اشهر است و زکوة نیست در نقره تا آنکه بمقدار دوصد درهم برسد در آن هم پنج درهم
است و بعد از آن هرگاه زیاده شود بقدر چهل درهم در آن یک درهم است و بعد از نصاب
اول کم از چهل درهم را زکوة نیست چنانچه کم از دوصد درهم هم زکوة ندارد و درهم شش دانگ
است و هر دانقی هشت دانه است از دانهای جو متوسط و مقدار ده درهم هفت مثقال
است پس مثقال بوزن یک درهم و سه سبع درهم است و از جمله شرائط وجوب زکوة در طلا و
نقره آنست که آنها را سکه زده باشند بسکه معامله که آنها را دراهم و دنانیر گویند خواه
آن سکه رائج باشد و خواه متروک و فقها گفته اند که اگر در معامله پارچه های طلا و نقره اگر
هم رائج باشند در آن زکوة نیست مادام که مسکوک نباشند و شرط دیگر حولان حول
است یعنی گذاشتن سال که نصاب موجود باشد در تمام سال پس اگر
اثنای سال نصاب کم شود یا متبدل شود بهمان جنس یا بغیر جنس زکوة ندارد و هم
چنین اگر در اثنای سال ممنوع التصرف شود در آن مال خواه ممنوع شرعی باشد
مانند وقف نمودن و رهن کردن یا ممنوع قهری مانند غصب و واجب نیست
زکوة در زیور آلات خواه حلال باشد پوشیدن آن مانند دستبرنجن برای زنان
و زیور شمشیر برای مردان یا حرام باشد مانند خلخال برای مردان و کمربند برای زنان
و مانند ظروف طلا و نقره و آلات لهو که بسازند از طلا و نقره و بعضی فقها گفته اند که درین
اشیا زکوة سنت است و هم چنین زکوة نیست در سبیکهای طلا و نقره و ریزه های آن
و بعضی فقها گفته اند که اگر بقصد فرار از زکوة بسازند واجب میشود زکوة هر چند العمل پیش
از انقضای سال کرده باشند و در این صورت استحباب زکوة اشبه است اما اگر دراهم و دنانیر را
بعد از سال زیور یا شوشه بسازند زکوة ساقط نمیشود اجماعاً احکام زکوة چند مسئله
است **اول** اگر قدری طلا یا نقره جید و قدری دیگر غیر جید باشد در وجوب زکوة تفاوت نمیکنند

بلکه هر دو یک جنس اند و در حساب زکوة با هم دیگر ضم کرده میشوند و در اخراج حق و مستحق اگر بطور غالب از جنس
اجود بدهد بهتر است و الا میرسد مالک را که از هر جنس بقدر حصه و رسد بدهد دوم دراهم مغشوشه را
زکوة نیست تا اینکه بعد از وضع مقدار غش بحد نصاب برسد و بعد از آنکه بحد نصاب رسید
در بدل دراهم جیده دادن مغشوشه جایز نیست سیوم هرگاه شخصی را دراهم مغشوشه باشد
پس اگر معلوم شود مقدار نقره آنها و بحد نصاب برسد در وجه زکوة آن از نقره خالص
باید داد و از مجموع آنها هم میتواند داد و اگر معلوم نباشد مقدار غش و از اتمام آن دراهم
مسره بدهد احتیاطًا باز جایز است و اگر ممانعت کند مالک را در ادای زکوة بسبب
عدم علم بمقدار غش تکلیف میکنند او را به تصفیه آن دراهم و دنانیر تا مقدار واجب معلوم شود
چهارم اگر قرض دار مال قرض را بگذارد بحال خود تمام سال واجب میشود زکوة آن بر او نه بر
قرض دهنده زیرا که از ملکیت او بر آمده و اگر شرط کند قرض گیرنده که زکوة آنرا قرض دهنده
بدهد بعض فقها گفته اند این شرط لازم میشود و بعض دیگر میگویند که لازم نمیشود و آن اشبه
است پنجم هرگاه دفن کند در زمینی مالی و فراموش کند موضع دفن را یا وارث شود مالی را
و نرسد اغال بقبض و تصرف او و بر آن چند سال بگذرد و بعد از آن بدستش افتد سنت
است که زکوة یکساله بدهد هرگاه بگذارد مالی برای نفقه عیال خود که اغال در خرج می آمده باشد
زکوة آن ساقط میشود در صورتیکه مالک غائب باشد و اگر حاضر باشد واجب است
بر او زکوة دادن و بعض فقها گفته اند که در هر دو صورت ادای زکوة آن واجب است
و قول اول مرویست ششم زکوة واجب نمیشود تا آنکه برسد هر جنسی بمقدار نصاب
و اگر هر جنسی کمتر از نصاب بود یا بعض کمتر باشند از جنس دیگر با آن ضم نمیشود در حساب زکوة
چنانچه شخصی مالک ده دینار و صد درهم یا چهار شتر و بست گاو باشد قول در بیان زکوة غلات
است و گفتگو در جنس غله و شروط زکوة و لواحق زکوة اما اول پس واجب نیست زکوة
در هر چه بر آید از زمین مگر در اجناس اربعه که آن گندم و جو و خرما و مویز است و بعضی گفته‌اند

زکوة

زکوة در ما عدای آن از وجوب که داخل پیمانه و ترازو شوند مانند ارزن و برنج و عدس
و ماش و سلت که آن نوعی از جو است و علس که آن نوعی از گندم است و بعض فقها
گفته اند که سلت مانند جوی است و علس مانند گندم است در وجوب زکوة و قول
اول اشبه است زیرا که در عرف اینرا شعیر و حنطه نمیگویند و شیخ زین الدین شهید ثانی
رحمه الله فرموده که اصح وجوب زکوة است در این هر دو زیرا که اهل لغت تصریح کرده اند
بآنکه اینها هم از جنس جو و گندم اند اول شروط زکوة است پس یک نصاب است و آن
در غله پنج وسق است و وسق شصت صاع و صاع نه رطل عراقی و شش رطل مدنی
و آن چهار مد است و مد دو رطل و چهارم حصه رطل است پس نصاب دو هزار و هفتصد رطل
عراقی است و آنچه از این کم باشد در آن زکوة نیست هر چند کم بود و در چه که تعلق میگیرد بآن زکوة
در اجناس آنست که اینرا گندم و جو و خرما و مویز گویند و بعض فقها گفته اند که هرگاه سرخ یا زرد
شود خرمای درخت یا غوره بسته شود از تاک انگور و قول اول اشبه است و وقت
بر آوردن زکوة غله بعد صاف کردن آنست و در خرما بعد از چیدن و در مویز بعد از چیدن
انگور و واجب نیست زکوة در غلات اربعه مگر وقتیکه مملوک شوند بزراعت نه بخریدن
یا بخشش کسی و حاصل زراعت را از زکوة یکمرتبه است هر چند بعد از آن چندین سال بماند
و زکوة واجب نمیشود مگر بعد اخراج حصه پادشاه و وضع جمیع اخراجات زراعت
علی الاظهر اما لواحق و آن چند مسئله است اول هر زراعتی که آب یاری آن بآب
جاری باشد یا از رشح مزروع چنانچه در زمین چهله می باشد یا از آب باران در آن حصه
دهم زکوة است و زراعتیکه آب دهند آنرا بدلو و ولاب ها یا شتران آبکش در آن
بست و یک و اگر جمع شود در زراعتی هر دو امر یعنی گاه آب جاری و گاه آب
دولاب باید دید که اکثر از این دو کدام است حکم همان دارد و اگر هر دو امر مساوی باشند
پس حاصل او دو حصه کنند از نصف ده یک و از نصف دیگر بست و یک بگیرند دوم هرگاه

بلکه هر دو یک جنس اند و در حساب زکوة با هم دیگر ضم کرده میشوند و در اخراج حق و مستحق اگر بطور
اجود بدهد بهتر است و الا میرسد مالک را که از هر جنس بقدر حصه و رسد بدهد دوم دراهم مغشوشه
زکوة نیست تا اینکه بعد از وضع مقدار غش بحد نصاب برسد و بعد از انکه بحد نصاب برسد
در بدل دراهم جیده دادن مغشوشه جائز نیست سیوم هرگاه شخصی را دراهم مغشوشه
پس اگر معلوم شود مقدار نقره انها و بحد نصاب برسد در وجه زکوة آن از نقره
باید داد و از مجموع انها هم میتواند داد و اگر معلوم نباشد مقدار غش و از اتمام آن
مسره بدهد احتیاطا باز جائز است و اگر ممانعت کند مالک در ادای زکوة
عدم علم بمقدار غش تکلیف میکنند او را بتصفیه دراهم و دنانیر تا مقدار واجب معلوم
چهارم اگر قرض دار مال قرض را بگذارد بحال خود تمام سال واجب میشود زکوة آن بر او
قرض دهنده زیرا که از ملکیت او برآمده و اگر شرط کند قرض گیرنده که زکوة انرا قرض
بدهد بعض فقها گفته اند این شرط لازم میشود و بعض دیگر میگویند که لازم نمیشود و آن
است پنجم هرگاه دفن کند در زمین مالی و فراموش کند موضع دفن را یا وارث شود مالی
و نرسد اغلب بقبض و تصرف او و بران چند سال بگذرد و بعد از ان بدستش افتد سنت
است که زکوة یکساله بدهد هرگاه بگذارد مالی برای نفقه عیال خود که اغلب در خرج می آمد
زکوة آن ساقط میشود در صورتیکه مالک غائب باشد و اگر حاضر باشد واجب است
بر او زکوة دادن و بعض فقها گفته اند که در هر دو صورت ادای زکوة آن واجب است
و قول اول مرویست ششم زکوة واجب نمیشود تا آنکه برسد هر جنسی بمقدار نصاب
و اگر هر جنسی کمتر از نصاب بود یا بعض کمتر باشند از جنس دیگر با آن ضم نمیشود در حساب زکوة
چنانچه شخصی مالک ده دینار و صد درهم یا چهار شتر و بست گاو باشد قول در بیان زکوة
است و گفتگو در جنس غله و شروط زکوة و لواحق زکوة اما اول پس واجب نیست زکوة
در هر چه برآید از زمین مگر در اجناس اربعه که آن گندم و جو و خرما و مویز است و بعضی

زکوة در ماعدای آن از وجوب که داخل پیمانه و ترازو شوند مانند ارزن و برنج و عدس
و ماش و سلت که آن نوعی از جو است و علس که آن نوعی از گندم است و بعض فقها
گفته اند که سلت مانند جوی است و علس مانند گندم است در وجوب زکوة و قول
اول اشبه است زیرا که در عرف انرا شعیر و حنطه نمیگویند و شیخ زین الدین شهید ثانی
رحمه الله فرموده که اصح وجوب زکوة است درین هر دو زیرا که اهل لغت تصریح کرده اند
بانکه انها هم از جنس جو و گندم اند اول شروط زکوة است پس یک نصاب است و آن
در غله پنج وسق است و وسق شصت صاع و صاع نه رطل عراقی و شش رطل مدنی
و آن چهار مد است و مد دو رطل و چهارم حصه رطل است پس نصاب دو هزار و هفتصد رطل
عراقی است و آنچه ازین کم باشد در ان زکوة است هر چند کم بود و درجه که تعلق ما میگیرد بان زکوة
در اجناس آنست که انرا گندم و جو و خرما و مویز گویند و بعض فقها گفته اند که هرگاه سرخ یا زرد
شود خرما در درخت یا غوره بسته شود و از تاک انگور و قول اول اشبه است و وقت
برآوردن زکوة غله بعد صاف کردن آنست و در خرما بعد از چیدن و در مویز بعد از چیدن
انگور و واجب نیست زکوة در غلات اربعه مگر وقتیکه مملوک شوند بزراعت نه بخریدن
یا بخشش کسی و حاصل زراعت را از زکوة یکمرتبه است هر چند بعد از ان چندین سال بماند
و زکوة واجب نمیشود مگر بعد اخراج حصه پادشاه و وضع جمیع اخراجات زراعت
علی الاظهر اما لواحق و آن چند مسئله است اول هر زراعتی که آب یاری آن با آب
جاری باشد یا از رشته مزروع چنانچه در زمین چهلهمی باشد یا از آب باران در ان حصه
دهم زکوة است و زراعتیکه آب دهند انرا به دولابها یا شتران آبکش در ان
بیست و یک و اگر جمع شود در زراعتی هر دو امر یعنی گاه آب جاری و گاه آب
دولاب باید دید که اکثر ازین دو کدام است حکم همان دارد و اگر هر دو امر مساوی باشند
پس حاصل او دو حصه کنند از نصف ده یک و از نصف دیگر بیست و یک بگیرند دوم هرگاه

کسی را باشد درختهای خرما و زراعتها در شهرهای دور از یکدیگر که بعضی بیشتر برسند و بعضی دیرتر
بعد از آن تمام آن حاصل را جمع میکنم در حساب و حکم آن حکم میوه یک مکانست پس اگر از
و بحد نصاب باشد از آن زکوة میگیرند و بعد از آن بگیرند از حاصل باقی هم خواه کم باشد یا
زیاده و اگر بیشتر آنچه برسد بحد نصاب نباشد انتظار میکشیم در وجوب زکوة رسیدن
تمه نصاب مانند خواه شکوفه همه یکدفعه باشد یا رسیدن آنها یکدفعه بود یا هر دو مختلف
سیوم هرگاه شخصی را دو درخت خرما باشد یکی شکوفه کند در سالی یکمرتبه دوم در سالی
دو مرتبه بعضی فقها گفته اند که میوهٔ دوم درخت دیگر یا میوه اول یکی محسوب نمیشود
زیرا که این در حکم میوهٔ دو سال است و بعضی دیگر گفته اند که ضم میشود و در حساب زکوة
و آن اشبه است چهارم کفایت نمی کند خرمای تر در بدل خرمای خشک و نه انگور در بدل
مویز و اگر آنرا بگیرد عامل زکوة و خشک کند و نقصان شود میگیرد و جبر نقصان از مالک
پنجم هرگاه مالک بمیرد و بر او دینی باشد و بعد از فوت وی پخته شود میوه و بحد نصاب رسد
در این صورت اگر دین میت بقدر تمام ترکه او بود پس زکوة بر وارث واجب نیست
زیرا که مال قرض خواهانست و اگر بعد از ادای دین میوه بقدر نصاب بماند آن
هم زکوة نیست زیرا که حکم مال میت است که تعلق بورثه میراث میکند بعد از
ادای دین مترجم گوید این در صورتیست که بمجرد وفات حق وارث تعلق نگرفته باشد و اگر
و موقوف بر ادای دین باشد و الا زکوة بر وارث است که در ملک او بحد زکوة رسیده و اگر
در زنده گی مالک خرما شود واجب است بر آن زکوة هر چند دین او فرا گرفته باشد ترکه
او را و اگر کم باشد ترکه از دین و وجه زکوة بعضی فقها گفته اند که حصه حصه تقسیم میشود در میان
مستحقان و قرض خواهان و نقصان هم بقدر حصص بهر کدام تقسیم میشود و بعضی دیگر میگویند
که مقدم زکوة است آنرا باتمام و بمستحق باید داد و نقصان در حصه قرض خواهان است
زیرا که در حین حیات مالک زکوة تعلق بعین مال گرفته پیش از تعلق دین که بعد وفات

مالک

مالک است مال و این اقویست ششم هرگاه شخصی مالک درخت خرمائی شود بیش
از آنکه میوهٔ آن بحدی رسد که بیم آفت نداشته باشد زکوة بر او است زیرا که در
ملک او رسیده و پخته شده و هم چنین کاه بخرد میوه پیش از آنکه از بیم آفت بر آید بعنوانی که
آن بیع صحیح باشد چنانچه در کتاب البیع خواهد آمد که در بعضی مواضع این بیع هم صحیح است
و بعد از آنکه آن ثمر بحد زکوة برسد اخراج زکوة واجب بر مشتری است و اگر بعد از پخته شدن
بخرد پس زکوة بر اطلاق ثمر است نه بر مشتری پس اگر در ملک بایع ثمر شده زکوة بر او است
و اگر در ملک مشتری شود زکوة بر مشتری و در این صورت عدم بیم آفت کافی نیست در
وجوب زکوة هفتم حکم اشیائیکه از زمین بر آید که مستحب است زکوة باشد حکم اجناس اربعه است
در مقدار نصاب و کیفیت و قدر حق مستحق و اعتبارات دادن و شرائط مذکوره قول
در مال تجارت است و کلام در مال تجارت است و شروط آن و احکام آن اما اول پس آن
مالیست که مملوک شود بعقد معاوضه یعنی در عوض چیزی بگیرند و مقصود از آن معاوضه
حصول نفع باشد پس اگر منتقل شود اموال بسوی او بمیراث یا بهبه زکوة بر آن نیست
و هم چنین اگر مالک اموال شود بقصد نگاه داشتن و ذخیره کردن و هم چنین اگر بخرد برای
تجارت و بعد از آن ادخار کند اما شروط پس آن سه شرط است اول آنکه قیمت مال تجارت
بحد نصاب برسد و موجود باشد اعتبار در تمام سال پس اگر در اثنای سال قیمت کم از
نصاب میشود هر چند در یکروز باشد استحباب زکوة ساقط میشود و اگر بگذرد بر آن مال
مدتی که در آن مدت خریداری آن برأس المال کنند و مدت دیگر که زیاده شود قیمت آن
در این صورت حساب سال داخل مال از وقت خریدن است و ابتدائی سال
زیادتی از هنگام ظهور آن زیادتی دوم آنکه اموال را طلب کنند برأس المال یا زیادتی
پس اگر رأس المال بقدر یکصد باشد و در اثنای سال یکمرتبه از آن خریداری شود هر چند
نقصان یک حبه باشد زکوة بر آن مستحب نیست و در روایتی آمده که هرگاه بر مال تجارت

چند سال بگذرد که مشتریان بنقصان طلب نمایند از زکوة یکسال بعد بعد استحبابا سیوم
سال است ولا بد است که بقدر نصاب باشد از اول سال تا آخر آن پس اگر نقصان کند راس
المال از نصاب یا قصد کند که امتعه را ذخیره کند و نفروشد حساب سال منقطع شود با نیت
که اگر بعد از آن راس المال بحد نصاب برسد یا نیت ادخار امتعه مبدل بقصد بیع شود از آن
وقت تجدید حساب سال باید کرد و اگر در دست شخص نصابی باشد و در اثنای سال آنرا
مبادله کند بمتاع دیگر برای تجارت بعضی گفته اند که حساب سال امتعه از ابتدای اصل
آنست یعنی معوض عنه و اشبه آنست که از هنگام معاوضه حساب سال امتعه از
ابتدای اصل آنست از نو باید کرد و حساب اصل باید انداخت و اگر راس المال کم از
نصاب باشد و بعد از آن بحد نصاب برسد یا زیاده بر آن از همان وقت حساب سال میشود
اما احکام آن چند مسئله است اول آنکه زکوة مال تجارت تعلق بقیمت متاع میگیرد نه بعین
آن متاع بایمعنی که بعد از حول جایز نباشد تصرف امتعه بدون اخراج حق مستحق والا بیع
مال غیر لازم آید و از قیمت بدراهم یا دنانیر باید کرد تا معلوم شود که بحد نصاب رسیده یا نه
تفریع هرگاه متاع بحد حساب برسد بیکی از نقدین به نقد دیگر زکوة بر آن تعلق میگیرد
استحبابا زیرا که نام نصاب بر او اطلاق میشود دوم هرگاه شخصی مالک نصابی شود
از برای تجارت از مالی که بر آن زکوة واجب باشد مانند چهل گوسفند یا سی گاو و
سال تمام نزد او بماند در اینصورت زکوة واجبی مالی بدهد و زکوة سنتی مال تجارت
ساقط است و هردو زکوة ندارد و بعضی فقها گفته اند که هردو زکوة است یکی واجبی و
دویم سنتی و این قول مشکل میشود و در صورت قایل شدن بوجوب زکوة مال تجارت
چنانچه بعضی فقها گفته اند زیرا که هر یک مال دو زکوة واجب نیست سیوم اگر معاوضه کند
چهل حیوان سائمه را بچهل سائمه دیگر بقصد تجارت در میان سال در اینصورت زکوة
مال واجبی و زکوة تجارت سنتی هردو ساقط میشود و از هنگام معاوضه از سر نو

حساب

حساب سال کنند و بعضی فقها گفته اند که اگر سال بگذرد ثابت میشود زکوة مال فریضه زکوة
تجارت هرچند در میان سال مبادله شده باشد زیرا که اختلاف عین مال وجوب زکوة نمیشود
و در صورتیکه در تمام سال مالک همان نصاب داشته باشد و قول اول اشبه است
چهارم هرگاه در مال مضاربت نفع ظاهر شود زکوة راس المال بر صاحب مال است
و زکوة نفع در میان مالک و مضارب حصه مالک را با اصل مال ضم میکنند و از و
زکوة بر می آرند خواه قلیل باشد خواه کثیر زیرا که راس المال و نصاب است و مستحب
نیست زکوة در حصه مضارب مگر آنکه بقدر نصاب باشد و در اینصورت اخراج زکوة
پیش از نقد شدن تمام مال است یا نه بعضی گفته اند نه زیرا که این نفع نگاه بان راس
المال است شاید تا هنگام نقد شدن کمی کند و نقصان مالک شود و بعضی میگویند که بلی
اخراج واجب است قبل از نقد شدن زیرا که استحقاق فقرا تعلق بان گرفته و آنرا
از نگاهبانی راس المال بر آورده و حق مستحق شده و آن اشبه است پنجم مدیون بودن
مالک مانع زکوة تجارت و زکوة مالک نیست هرچند مالک وجه ادای دین سوای
امتعه نباشد زیرا که زکوة تعلق میگیرد بعین امتعه و از همان مال حق مستحق مستقر میگردد
و بعد از این ملحق میشود باین فصل در اینجا دو مسئله است اول عقار یعنی دکاکین
و حمامها و مثال آن که بخرند آنرا برای منفعت مستحب است زکوة در
حاصل آن هرچند کم از نصاب باشد بلکه حصه چهلم میدهد که یکدرم باشد استحبابا
و اگر بحد نصاب برسد و سال بر آن بگذرد و واجب میشود بر آن زکوة و سنت
نیست زکوة در خانهائی و نه در حمامها و نه در آلات و امتعه که آنها را گرفته باشد برای
نگاهداشتن مترجم گوید صاحب مالک تفسیر عقار بدکاکین و حمامات و کاروانسرا
و امثال آن نموده و در لغت بمعنی آب و زمین است و ظاهر این است که مراد معنی
لغوی نیست زیرا که حاصل آب و زمین غلات هست یا سبزیها و حکم آنها استحباب

زکوة نیست مطلقا بلکه در بعضی وجوه واجب است و در بعضی مستحب و شرط نصاب در آنها
معتبر است نه در حاصل دکاکین و غیره دوم مادیانها هرگاه سائمه باشند یعنی در صحرا بچریده باشند
و یکدر دبر آنها سال پس در مادیانها و عربی بر سر مادیانی دو دینار است و سوای عربی را بر سر
یکدینار استحبابا مترجم گوید در مادیانها شرط است که عوامل نباشند چنانچه در شتران و غنم گذشت
نباشد چه اگر یک مادیان مشترک باشد دو مالک نه زکوة ندارد و اگر دو مادیان مشترک باشند
در میان دو کس که بهر کدام حصه یک مادیان تمام شود زکوة دارد استحبابا فصل سوم در مستحق زکوة
است و وقت ادای آن و نیت زکوة قول در مستحق است و این قول منحصر است در چند قسم
قسم اول در بیان اقسام مستحقین و آنها هشت قسم اند یکم فقرا و مساکین و آنها جماعتی باشند
که مالهای آنها قاصر باشد از خرج سال آنها و بعضی فقها گفته اند که مال آنها بقدر هیچکدام از نصابهای
اجناس زکوة نباشد بعد از آن بدانکه از جمله آدمیان کسی است که فقیر و مساکین را بیک معنی
میگیرد و بعضی از آنها فرق میکنند در میان این دو و قوله تعالی انما الصدقات للفقراء و
المساکین میگویند که عطف دلالت بر تغایر معطوف و معطوف علیه میکند و اول
اشبه است و عطف در آیه کریمه عطف تفسیر نیست و هر که قادر باشد بر اکتساب ما یحتاج
خود و عیال خود حلال نیست او را زکوة زیرا که او هم مانند غنی است و همچنین صاحب
حرفه و پیشه و اگر آن صنعت وفا نکند بما یحتاج او جایز است بگیرد از زکوة و بعضی فقها
اند که عطا کرده میشود او را بقدر تمه خرج باشد و مصنف گوید که این شرط نیست بلکه هرگاه
مستحق زکوة است هر قدر بدهند باو جایز است و از اینجهت میگویند که گاهی حلال است
زکوة برای سیصد دینار و حرام است بر صاحب پنجاه دینار باعتبار عجز اول از
تحصیل کفایت و تمکن دوم از تحصیل مؤنت و هر چند فقیر صاحب خانه باشد
و خدمتکار باشد باو زکوة میتوان داد از خانه و خادم نباشد مترجم گوید علامه
رحمه الله در کتاب تذکرة الفقها گفته که اگر فقیر را خانه مسکن زیاده بر حاجت باشد

که اگر زیادتی را بفروشد کفایت مؤنت سنه او شود در منع چنین فقیری از مال
زکوة اشکال است و اگر خانه بیش قیمت داشته باشد او را تکلیف نمیکنند که
آنرا بفروشد و خانه کم قیمت بخرد بلکه از مال زکوة باو میتوان داد و هم چنین در غلام
او است و بودن در غلام و اسب و جامهای تجمل مانع دادن زکوة نیست بآنکسی
کسیکه معتاد باشد بداشتن غلام و اسب و ثیاب مذکوره که اگر معتاد او
نباشد و این چیزها داشته باشد از فقیر بر می آید و اگر محتاج بزیاده از یک اسب
و یک خادم باشد حکم او حکم یک خادم است و اگر شخص ادعای فقیر کند پس اگر
معلوم باشد راستی یا دروغ گوئی او بعلم خود عمل نمود و اگر معلوم نباشد صدق و کذب
او را عطا میکنند از زکوة و تکلیف قسم باو نمیکنند خواه ضعیف باشد و خواه قوی و همچنین
اگر او را در اصل مالی بود و دعوی تلف آن کند و بعضی فقها گفته اند که قسم میدهند او را
بادعای تلف و واجب نیست که اعلام کند فقیر را که این مال زکوة است که بتو دادیم
پس اگر فقیر از آنجماعت باشد که خود را بلند مرتبه دانند از قبول زکوة و استحقاق داشته باشد
جایز است که مال زکوة باو بدهند بطریق هدیه و صله و اگر بدهند مال زکوة را بمستحق باعتبار
آنکه میدانند که فقیر است پس ظاهر شود که غنی بوده باز خواست میکنند از و با وجود قدرت
و اگر متعذر باشد بر ذمه او میماند دین مستحق و عطا کننده ضامن نیست خواه مالک باشد
یا امام یا عامل امام و همین حکم دارد اگر ظاهر شود که مدعی استحقاق کافر بوده یا فاسق
و یا واجب النفقه مالک یا هاشمی بوده و واقع غیر هاشمی مترجم گوید شیخ علی رحمه الله
فرموده عدم ضمان واقع در صورتیست که اجتهاد کند در سؤال از حال گیرنده زکوة هر چند
که سؤال از حال آن اخذ کند زیرا که اکتفا بخبر او نمیتوان نمود اما بدون اجتهاد اگر بدهد و
ظاهر شود که مستحق نبوده واقع ضامن میشود قسم دوم عاملان زکوة که جمع صدقات
میکنند به نیابت امام و واجب است که در آنها چهار صفت باشد یکی مکلف

بودن نه غیر بالغ عاقل دوم ایمان سیوم عدالت فقاهت یعنی دانش بمسائل دینی و اگر اخذ
برانکه عالم بمسائل زکوة باشد که محتاج الیه اوست هم جائز است و هاشمی نباشد زیرا که زکوة
غیر هاشمی بر هاشمی حرام است و در اعتبار بودن تردد است و امام مختار است در آنکه عامل را
مقرر کند حق السعی بر کار یا اجرة بر مدت معین مترجم گوید معرفت مسائل زکوة معتبر است
عامل زکوة در وقتیکه با و عالمی نباشد که تعلیم او کند چه اگر عالم همراه او باشد علم او کافیست
سیوم مؤلفة القلوب و آنها کافرانند که استمالت کنند ایشان را که برای جهاد بیایند و مؤلفة
القلوب از اهل اسلام را اعانتی دانیم یعنی بعض فقها مؤلفة القلوب را دو قسم نموده اند
یکی بعضی کفار و بعض مسلمین مصنف میگوید که ایشان کفارند و نزد ما ثابت نشده که بعض مسلمین
هم مؤلفة القلوب باشد چهارم فی الرقاب و آنها سه قسم اند یکی مکاتبان که آقا بر ایشان مالی مقرر
کرده باشد که بکسب و کار خود حاصل نموده بدهند تا آزاد شوند و دیگر بنده کان تحت الشدة که ایشان را
موالی ایشان بمحنت و مشقت داشته باشند و بنده را خریدن و آزاد کردن از مال زکوة جائز است
هر چند آن بنده تحت الشدت نباشد لیکن بشرط عدم مستحق و در روایت وارد شده که قسم چهارم
هم هست و آن کسی است که واجب شده باشد بر او کفاره و نداشته باشد بنده که آزاد کند
از جانب او بنده بخرند از مال از مال زکوة و آزاد کنند و در آن تردد است و مکاتب زکوة
از حصه فی الرقاب در صورتی باید داد که با او نباشد مالی که صرف در وجه کتابت خود نماید و اگر
صرف کند آن عبد مکاتب وجه زکوة مذکوره را در غیر کتابت و از حصه مکاتبین گرفته باشد
جائز است که از او باز پس بگیرند و بعض فقها گفته اند جائز نیست و اگر بمکاتب بسبب چیزی از حصه
فقرا داده باشند در این صورت باز پس گرفتن از او جائز نیست باتفاق در هر وجه که صرف کرده باشد و اگر بنده
دعوی کند که مکاتب است بعض فقها گفته اند قبول دعوی میتوان کرد و از حصه مکاتبان با او
میتوان داد و بعض دیگر گویند که بدون بینه یا قسم قبول نمیتوان کرد و قول اول اشبه است و اگر
عبد دعوی مکاتب بودن کند و مولای او او را تصدیق کند قبول میتوان کرد و دیگر مستحق زکوة

غارمون یعنی قرضداران که وجه قرض را در معصیت صرف نکرده باشند پس اگر زر بهای قرض در معصیت
صرف کرده باشد ادای قضای آن از وجه زکوة نمیتوان کرد بلی اگر توبه کند غارم از معصیت میتوان ادا
با و مال زکوة را از حصه فقرا و اگر معلوم نباشد که وجه قرض در چه کار صرف کرده بعض فقها گفته اند
که با و نمیتوان داد و بعض دیگر گویند که میتوان داد و آن اشبه است و اگر مالک مال را دینی
بر فقیر باشد جائز است که از حساب کند از وجه زکوة و همچنین اگر قرضدار بمیرد جائز است
که دین او را از وجه زکوة ادا کنند و حساب کنند دین میت را در وجه زکوة اگر این دین
از مال مالک بر ذمه او باشد و همین حکم دارد اگر دین بر واجب النفقه مالک باشد جائز
است که از وجه زکوة دین او را ادا کند خواه زنده باشد و خواه مرده و اگر بر واجب النفقه
بیش دینی از مالک بود از از وجه زکوة خود حساب کند و اگر صرف کند مستحق الیه او را از
حصه غارمین داده باشند در غیر ادای دین و اپس میگیرند علی الاشبه و اگر شخصی دعوی کند
که مدیون است قول او را قبول میکنند هرگاه قرضخواه او را تصدیق کند و همچنین
اگر دعوی او خالی از تصدیق و تکذیب قرضخواه بود و بعض گفته اند که در صورت
عدم تکذیب قبول نمیکنند و قول اول اشبه است مترجم گوید علامه رحمه الله گفته که اگر
قرضداری استطاعت ادای قرض از مال خود داشته باشد و لیکن اگر مال خود را در
وجه قرض خود بدهد فقیر شود اقرب آنست که با او هم از مال زکوة میتوان داد برای
ادای آن زیرا که حکم مستحق دارد و شرط نیست که مال خود بدهد و بعد از آن فقیر شود
و از مال زکوة بگیرد و گفته اند که اگر قرضدار واجب النفقه کسی هم باشد از وجه غارمان
با و هم حصه مال زکوة میتوان داد و در تذکره و منتهی المطلب گفته که هر که مدیون شود
بمالی که صرف آن مال در اصلاح ذات البین نموده باشد او را هم برای ادای آن دین
از مال زکوة میتوان داد هر چند غنی باشد شیخ علیه قدس سره فرموده جائز است
قرضدار را وجه قرض در حساب زکوة کنند و جائز است اگر قرضداری ادای دین

کنند از مال از مال زکوة خواه آن مقروض زنده باشد یا مرده و هر چند واجب النفقه مالک باشد و بهتر

نیست اجازت گرفتن از مقروض و بعضی گفته اند شرط است که ترکه او وفا نکند بدین او ولیکن

اقرب عدم اشتراط است قسم دیگر فی سبیل الله و آن جهاد است و بس و بعضی گویند که در آن

داخل است مصالح خلایق مانند بنای پلها و گذاردن حج و مساعده زایران عتبات عالیه

و بنای مساجد و آن اشبه است و شیخ علی رحمه الله فرموده فی سبیل الله شامل جهاد و سایر خیر

است که باعث قربت شود و مؤنت غنی نباشد و از جمله آن کفن موتی با وجود حاجت هم ذکر

کرده اند و غازی را حصه زکوة میدهند هر چند مالدار باشد مقدار کفایت او موافق حال

او و اگر غزا کنند در راه خدا تعالی از و باز گرفت نمیشود و اگر غزا نکند او پس میگیرند و هرگاه

امام غائب باشد ساقط میشود حصه مجاهدان و صرف میشود در مصالح بندگان که مذکور

و گاهی ممکن میشود جهاد با غیبت امام هم چنانچه در کتاب جهاد مذکور خواهد شد پس حصه غازیان

هم در زمان غیبت باقی خواهد بود بر آن تقدیر و همچنین در زمان مذکور ساقط میشود حصه

عاملان زکوة هم و حصه مؤلفة القلوب نیز در مقصور است در این زمان زکوة بر اصناف

باقی و ابن سبیل و آن کسی است که در راه در مانده باشد هر چند که مال دار باشد در شهر خود

و همچنین مهمان که مسافر باشد بشرطیکه محتاج بضیافت باشد جایز است که ضیافت

او کنند از وجه زکوة هر چند در شهر خود غنی باشد و فقها گفته اند که نیت ادای زکوة در وقت

شروع خوردن مهمان است و بما القدر محسوب میشود که او خورده باشد و لابد است

از اینکه سفر ایشان مباح باشد و اگر معصیت باشد بایشان نمیتوان داد و ابن سبیل را نمی

مگر بآن قدر که بشهر خود برسد پس اگر از قدر مذکور چیزی زیاده بماند واپس بدهد و بعضی گفته اند

که واجب نیست واپس دادن قسم دوم در صفات مستحقان است صفت اول ایمان است

پس عطا نمیتوان کرد بکافر و نه بکسی که معتقد غیر حق باشد و اگر مستحق مومن یافت نشود زکوة

فطره را بمستضعفان میتوان داد نه زکوة مال و عطا کرده میشود زکوة باطفال مومنین الخ

غیر مومن و اگر مخالف زکوة خود را بدهد باهل مذهب خود بعد از آن مستبصر شود آن زکوة را

دوباره باید بدهد صفت دوم عدالت است و آنرا بسیاری از علما اعتبار کرده اند و

بعضی دیگر آن اعتبار کرده اند که مجتنب از کبائر باشد مانند شراب خوردن و زنا کردن نه از

صغائر هر چند بارتکاب آن صغائر داخل فاسقان شود باعتبار اصرار و اول احوط

است مترجم گوید صاحب مدارک نقل از کلام شهید کرده که گفته مراد از عدالت در مقام

هیئتی است راسخ که باعث شود بر ملازمت تقوی بنوعی که صادر نشود از و کبیره و اصرار

نکند بر صغیره و اگر واقع شود از و کبیره یا صغیره با اصرار تدارک آن بتوبه کند و قید در مقام

کرده زیرا که در عدالت شرط مروت هم کرده اند در مواضع دیگر و ابن بابویه و سلار از علمای

امامیه در استحقاق زکوة شرط ایمان تنها کرده اند و عدالت بهیچ معنی شرط نکرده اند و

مذهب مصنف و عامه علما و متاخرین هم عملی است صفت سیوم آنکه آن مستحق

واجب النفقه مالک نباشد مانند پدر و مادر هر چند بالا روند و مانند اولاد هر چند

پائین روند و زن و غلام و کنیز که زکوة نمیتوان داد مترجم گوید شیخ علی قدس سره فرموده که

واجب النفقه را مال زکوة جهت اصل نفقه جایز نیست که بدهند اما اگر برای آنچه

زیاده از نفقه واجبی بود جهت حصول توسعه بدهند جایز است علی الاقوی و جایز

است دادن زکوة بجمیع دیگر سوای ایشان از اقربای نسبتی و هر چند بسیار نزدیک باشند

مانند برادر و عم و اگر واجب النفقه عامل زکوة باشد از طرف امام جایز است که از زکوة

بگیرد و همچنین غازی و قرضدار و مکاتب و ابن سبیل که واجب النفقه مالک باشد

او میگیرد و همچنین غازی و قرضدار زکوة از آنچه زیاده از نفقه او باشد از ضروریات سفر

مانند باربردار و غیره مترجم گوید صاحب مدارک گفته که جایز است زکوة مالک دادن

بواجب نفقهای واجب النفقه مالک هرگاه آن واجب النفقه قادر بر انفاق

ایشان نباشد مانند زن و پسر و کنیز و غلام او و زن پدر و کنیز و غلام او زیرا که ایشان

واجب النفقه مالک هستند وصف چهارم آنکه هاشمی نباشد پس اگر هاشمی بود زکوة غیر
هاشمی برو حلال نیست و حلال است برای زکوة مثل آن در نسب و اگر قدرت
ندرشته باشد هاشمی که مؤنت خود بگذارند از خمس جایز است که از زکوة اخذ کند
هرچند که از غیر هاشمی را زکوة میدهند و به بگیرد جایز است که از هاشمی دیگر و غیر هاشمی هم
که برانها زکوة واجبی حرام است اولاد هاشمی اند علی الاظهر وایشان در بنوفت اولاد
ابوطالب و عباس و حارث و ابولهب اند قسم سیوم در بیان متولی اخراج زکوة است
و آنها سه نفر اند یکی مالک دوم امام سیوم عامل امام و مالک را میرسد که تقسیم کند مال زکوة را
که برو واجب است بنفس خود یا تفویض آن بوکیل خود بکند و بهتر آنست که با وجود امام
نزد امام بفرستد و سنت موکده است نزد امام فرستادن در اموال ظاهره مانند مواشی
و غلات و اگر بطلبد مال زکوة را امام واجب است فرستادن آن نزد امام و اگر
تقسیم کند مالک با وجود طلب امام بعضی فقها گفته اند که مجزی نیست تاوان بدهد و بعضی
دیگر میگویند که مجزیست هرچند واقع گناهکار میشود و قول اول اشبه است و ولی طفل
مانند مالک است که متولی اخراج زکوة مال طفل میتواند شد و واجب است بر امام
که مقرر کند عاملی برای گرفتن مال زکوة و واجب است رسانیدن مال زکوة بجانب
عامل در وقت مطالبه و اگر بگوید مالک که من زکوة خود را دادم قبول میکنند از و و تکلیف
شاهد و قسم نمیکنند و جایز نیست عامل جمع کننده مال زکوة را که تقسیم آن بمستحق کند مگر
باجازت امام و اگر امام اجازت تقسیم بدهد او را جایز است که حصه خود هم بگیرد و بعد
از ان تقسیم باقی کند و هرگاه امام غایب باشد میرسانند مال زکوة را بسوی فقیه امینی امامی
مذهب زیرا که او عالم است بمستحقان مترجم گوید مراد بفقیه کسی است که شرایط فتوی
درو متحقق باشد و مامون کسی است که حقوق را بحیلهای شرعی بر خود حلال نکند
زیرا که هرچند عمل بحیلها جایز است لیکن دران نقصان عمت و اضرار مستحقان است

پس سزاوار نیست که بخیلی کسی مال زکوة جهت مستحقان بسپارند و بهتر است که انرا تقسیم کند
بجمیع اصناف مذکوره و مخصوص گردانند از هر فرقه بعضی ازان فرقه را زیرا که تقسیم بجمیع اشخاص
فرقها محالست و اگر صرف کند مال زکوة را در یک فرقه انهم جایز است و اگر مخصوص سازند
از بعض اصناف مستحقان شخص واحد را آن نیز جایز است و جایز نیست که حصه زکوة بلد از
برای مستحق حاضر و جایز نیست که فرستند بمستحق بلد دیگر با وجود مستحق دران بلد مترجم گوید شیخ
علی فرموده در صورت عدم مستحق در بلد جایز است مال زکوة ببلد دیگر نقل کند و واجب است
ببلد اقرب بفرستد مگر آنکه در اینجا هم مستحق نباشد یا البعد مخصوص بهامی باشد و نیز جایز نیست
تاخیر کردن در ادای مال زکوة با وجود قدرت ادا پس اگر ازین کارها کاری بکند گناهکار میشود
و در صورت تلف ضامن است و هم چنین است هرکه در دست او مالی باشد از کسی و او مطالبه
آن مال کند و این ندهد و تلف شود ضامن است یا وصیت کرده باشند برو بچیزی که بکسی بدهد
پس نرسانند انرا بعوضی که بایدش بدهد یا چیزی که انرا بر مثل بدیگری و نرسد و اگر نیابد مستحق را جایز
است که نقل کند بسوی بلد دیگر و اگر تلف شود ضامن نیست مگر آنکه بی پروائی کرده باشد در
محافظت آن و اگر باشد مال او در غیر شهر او پس بهتر است که صرف کند زکوة انرا در بلد مال
و اگر عوض آن در شهر خود بدهد هم جایز است و اگر نقل کند زکوة واجب را از بلد مال بسوی بلد
خود و در راه تلف شود ضامن است و در زکوة فطر بهتر است که ادا کند انرا در شهر خود هرچند
مالش در شهر دیگر باشد زیرا که زکوة فطره تعلق بذمه میگیرد نه بعین مال و اگر معین زکوة فطره را
از مالی که در شهر دیگر داشته باشد اگر ازان بلد نقل نکند آن مال را ضامن میشود و در صورت
تلف با وجود مستحق دران بلد قسم چهارم در بیان لواحق زکوة است و دران چند مسئله است اول
هرگاه قبض کند امام یا عامل امام زکوة را مالک بری الذمه میشود هرچند بعد ازان تلف شود
دویم اگر مالک نیابد زکوة را مستحق پس بهتر این است که جدا کرده بگذارد انرا و اگر دریابد
او را مرگ وصیت کند بان وجوبا سیوم غلامی که او را از مال زکوة بخرند هرگاه بمیرد و وارثی

نداشته باشد وارث او میشوند مستحقین زکوة زیرا که موالی عتق او آنها هستند و بعضی گفته‌اند
که وارث او امام است و اول اظهر است **چهارم** هرگاه محتاج شود مال زکوة بسوی پیمودن
یا وزن کردن اجرت آن بر مالک و بعضی گفته‌اند که اجرت محسوب میشود از زکوة و قول اول اظهر
است **پنجم** هرگاه جمع در فقیری چند سبب زیرای استحقاق زکوة مانند فقر و کتابت و غیره جایز
است که از هر سببی حصه‌ای باو بدهند **ششم** اقل آنچه بفقیر داده میشود از مال زکوة چیزی است
که در نصاب اول واجب میشود و آن در طلا ده قیراط است و در نقره پنج درهم و بعضی گفته‌اند
که آنچه در نصاب دویم واجب است و آن دو قیراط است در طلا و یک درهم از نقره و قول
اول اکثر است و اکثر آنچه بمستحق داده میشود حدی ندارد و اگر یک دفعه بدهند و بقدر خرج سال
باو برسد زیاده بران نمیتوان داد **هفتم** هرگاه امام قبض مال زکوة کند دعای خیر کند مالک را
وجوبا و بعضی گفته‌اند استحبابا و آن اشهر است **مترجم گوید** و همچنین فقیه هم دعای خیر مالک
کند و بگوید آجَرَکَ اللهُ فیما أَعْطَیْتَ و بارَکَ لَکَ فیما أَبْقَیْتَ یعنی مزد دهد حق تعالی
ترا در بدل آنچه دادی و برکت دهد ترا در آنچه گذاشتی بر وجود و دعای مالک برای خود این است
اَللّٰهُمَّ اجْعَلْها مَغْنَماً وَلا تَجْعَلْها مَغْرَماً یعنی خدایا بگردان این را منفعت برای
من و مگردان برای من تاوان **هشتم** مکروه است که آنچه در وجه زکوة داده باشد از او بمالک
شود باختیار خواه زکوة واجبی باشد یا سنتی و اگر بطریق میراث و شبه آن بمالک برسد کراهتی
نیست **مترجم گوید** شبه میراث مانند خریدن وکیل مالک است مال زکوة برای مالک از مستحق
او را مالک بدهد در بدل دین خود و امثال آن **نهم** سنت است داغ کنند چارپایان زکوة را
در جائیکه قوی تر ظاهر بود مانند بیخ گوشها در گوسفندان و رانهای شتران و گاوان و نوشته شود
در آلت داغ تمام آنچه ماخوذ شده بجهت آن خواه زکوة باشد یا تصدیق باشد یا جزیه بود **دهم**
در وقت عطا است وقتیکه هلال دوازدهم دیده شود واجب است دفع زکوة و جایز
نیست در آن تاخیر کردن مگر آنکه مانعی باشد یا انتظار بهم رسیدن کسی که در قبض اولی باشد

عامل

عامل یا مستحق و هرگاه جدا کرده بگذارد آنرا جایز است تاخیر کند تا یکماه یا دو ماه و
مشهور آنست که اگر تاخیر بواسطهٔ مانعی یا سببی باشد که آن مجوز تاخیر بود پس هنگام دوام
آن جهت تاخیر جایز خواهد بود و حدی معین ندارد و اگر سببی نداشته باشد جایز نیست تاخیر
و ضامن است مالک اگر بی سبب شرعی تاخیر کند و تلف شود و جایز نیست ادای زکوة پیش از
وقت وجوب پس اگر چیزی خواسته باشد بقدر زکوة بمستحق بدهد بعنوان قرض و از تعجیل زکوة
غافل نباشد پس هرگاه وقت زکوة برسد حساب بکند آن قرض را در وجه زکوة مانند اینکه دیگر دینی
بر فقیر باشد و در حساب زکوة باو بخشد اما شرط آنست که آن وقت فقیر باقی بر استحقاق
باشد و زکوة مالی هم بر مالک واجب بود و اگر بحد نصاب برسد مال یا قرضی که در پیش مردم
داشته باشد واجب نیست زکوة آن زیرا که قرض در قبض مالک نیست خواه عین مال قرض در پیش
قرضدار موجود باشد یا تلف شده باشد علی الاشبه و اگر برآید مستحق بعد از گرفتن قرض از استحقاق
زکوة واپس باید گرفت آن قرض را از او و بمستحق زکوة باید رسانید و آن قرضدار را برسد که امتناع کند
از واپس دادن عین مال قرض گرفته هر چند آن عین موجود باشد و قیمت آن بدهد که در وقت قرض
گرفتن می ارزید و اگر متعذر باشد واپس گرفتن آن و قرضدار بصفت استحقاق نمانده باشد مالک را
واجب است که از سر نو زکوة بدهد و اگر مستحق قرضدار بصفت استحقاق باشد و حاصل شود
در مال مالک شرایط وجوب زکوة جایز است که واپس نگیرد از او و عوض آن بدهند زیرا که قرض بوده
و متعین برای زکوة نشده و جایز است که از او عدول بکند و بدیگری بدهد **مسائل متفرعه اول آنکه**
اگر بمستحق بدهد گوسفندی پیش از وقت زکوة بعنوان قرض و آن گوسفند زیاده شود بزیادتی متصل
مانند اینکه چاق شود و در وقت زکوة مفروض از استحقاق برآید غیر رسد او را که عین همان گوسفند
از او مسترد کند زیرا که این زیادتی در ملک مفروض بهم رسیده مال اوست و بر ذمه اوست که
قیمت آن بدهد که در هنگام قرض گرفتن داشته و همچنین اگر زیادتی منفصل باشد مانند زنیکه
بچه بیارد که آن هم مال آن فقیر است و اگر آن گوسفند را مالک بدهد واجب نیست که بچه را هم بدهد

دوم اگر قیمت آن کم شود بعضی فقها گفته اند همان عین را مسترد کند بر فقیر چیزی نیست و خوب این است
که لازم است برو قیمت روز گرفتن قرض سیوم هرگاه مستحق غنی شود بعین المال که قرض کرده
بعد از آن بگذرد بر مال مالک سال جایز است که از او بحساب زکوة محسوب کند و اگر بغیر آن
عین غنی شود پس باید گرفت از او آن قرض را و بمستحق باید داد خواه همان بعینه یا سوای آن اول
در نیت است معتبر نیت کسی است که اخراج مال زکوة کند پس اگر مالک کند او نیت کند در وقت
دفع بمستحق و اگر عامل زکوة از طرف امام بود یا امام یا وکیل او یا وکیل مالک باشد جایز است
که متولی نیت شود در وقت تسلیم بمستحق هر کدام که باشد از دافع یا مالک و اگر از مال طفل یا دیوانه
اخراج زکوة کنند ولی ایشان نیت میکند یا کسیکه او را میرسد که قبض زکوة کند مانند امام و عامل امام
ومعتبر است نیت در وقت دادن مال زکوة و اگر کند بعد از دفع مستبعد نمیدانم جواز او را
وحقیقت نیت اینست که قصد کند تقرب بخدای تعالی و اینکه واجب است یا مستحب
و زکوة مال است یا زکوة فطره و احتیاج نیست که قصد کند جنسی را که از آن جنس اخراج زکوة
کرده فروع مسئله مذکوره اگر بگوید مالک که اگر مال من که غائب است باقی باشد پس این
زکوة واجبی آنست و اگر تلف شده پس این سنت است این نیت صحیح است و چنین
نیت اگر بگوید که ادا میکنم این زکوة را از مال غائب یا واجبات سنت که این نوع نیت
صحیح نیست زیرا که در صورت اول جزم بوجوب نموده بر تقدیر بقاء مال و جزم باستحباب
بر تقدیر تلف شدن آن مال و این قسم مشروط جایز است چنانچه در نیت غازی هم جایز است
اینکه هرگاه غازی فوت شود و معلوم نباشد تعیینها به نیت ما فی الذمه بگذارد دو یا بین طریق که ادا
ظهر بر ذمه من است همان و اگر عصر است همان میگذارم قضا واجب قربة الی الله و بخلاف
صورت دویم که در آن تردید است در میان وجوب و استحباب بر تقدیر واحد که آن سلامتی
مال است و چنین تردیدی جایز نیست مترجم گوید شیخ علی رحمة الله فرموده که در صورت اول
جزم در نیت است و تردید در منوی و آن جایز است و در صورت دویم تردید نفس نیت است

جایز نیست و اگر مالک را دو مال مساوی باشد یکی حاضر و دویم غائب و نیت کند که این زکوة
یکی از این دو مال است مجزی است و همچنین است اگر بگوید که زکوة مال غائب است اگر
سالم باشد و الا از حاضر و اگر اخراج زکوة کند از مال غائب و اگر سالم باشد و بعد از آن ظاهر
شود که تلف شده جایز است نقل آن نیت بسوی زکوة مال دیگر علی الاشبه و اگر نیت کند که
زکوة مالی است که امید حصول آن دارم این جایز نیست هر چند آن مال باو برسد و اگر صاحب
مال نیت نکند و عامل یا امام نیت کند در وقت دادن بمستحق پس اگر اخذ آن زکوة کرده باشند
بکره و ناخوش مالک جایز است و اگر بخواهش مالک باشد بعضی فقها گفته اند که مجزی نیست
و اشبه اینست که مجزیست قسم دویم در زکوة فطره است و ارکان آن چهار است اول در کسی
که واجب است برو واجب است زکوة فطره بسه شرط شرط اول مکلف بودن است
پس واجب نیست زکوة فطره بر طفل غیر بالغ و نه بر دیوانه و نه بر کسی که در هنگام دیدن
ماه شوال بیهوش باشد دویم آزاد بودن پس واجب نیست زکوة فطره بر بنده و هر چند
قایل شویم بآنکه او مالک میشود و نه بر مدبر و آن بنده ایست که آقا در حق او گفته باشد
که بعد از فوت من آزاد باشد و هنوز مولای او زنده بود و نه بر ام ولد و آن آنست که از مولای
فرزندی داشته باشد که اینهم بعد از آقا آزاد میشود چنانچه در مقام خود مذکور خواهد شد و پیش از
وفات آقا بر بندگی باقی است و نه بر مکاتب مشروط و آن غلامی است که آقا مالی برای او
مقرر کرده باشد که اگر بهم رسانیده بدهد آزاد باشد و شرط کند که تا ادای تمام مال عبد
صرف باشد و نه بر مکاتب مطلق که هنوز چیزی از مال کتابت نرسانیده باشد و مکاتب
مطلق بنده ایست که مولا برای او مالی مقرر کرده باشد برای آزادی و شرط مذکور نباشد پس
هر قدر که از آن مال ادا کند بقدر آن آزاد میشود و اگر چیزی از آن نرسانیده باشد
بنده خواهد بود و برو هم زکوة فطره نیست و اگر بعضی از مال کتابت رسانیده بقدر همان آزاد میشود
و زکوة هم بهمان حصه آزادی برو واجب میشود و اگر عیال آقا خود باشد زکوة فطره بر مولی است

نه بر مکاتب سیوم غنا است پس واجب نیست زکوة فطر بر فقیر و آن کسی است که مالک
یکی از نصابهای معتبره در زکوة نباشد و بعض فقها گفته اند که کسی است که زکوة مال
باو توان داد و اولی آنست که مالک قوت سال جهت خود و عیال خود نباشد و آن اشهر
است مترجم گوید فقها گفته اند که هر کس کسب و کاری داشته باشد که بآن قوت سال نیز
بهم میرسانیده باشد او هم حکم مالک قوت سال دارد در وجوب زکوة و مستحب است
فقیر را هم که اخراج زکوة فطره نماید و اقلش آنست که یک صاعی دست بدست
در میان عیال خود بگردانند و بعد از آن انرا تصدق دهد و هرگاه شروط زکوة فطره
متحقق شود باید که اخراج کند انرا از طرف خود و از جمیع عیال خود به نیت قرض اگر قرض
و به نیت نفل اگر شرایط وجوب متحقق نشود و آن عیال زن و فرزند است و هر چه
مانند انها باشد مثل کنیز و غلام و از جانب مهمان که قدری از ماه رمضان باقی
مانده وارد شود و در وقت هلال شوال باشد و آنکه مانند مهمان باشد و اگر
عیال مستحب النفقه است خواه طفل باشد یا بالغ آزاد باشد یا بنده مسلمان باشد
یا کافر و نیت هم معتبر است در ادای زکوة و صحیح نیست اخراج زکوة فطره از کافر چونکه
واجب است بر او هم و اگر مسلمان شود زکوة فطره سابق از و ساقط میشود مترجم
گوید در کتاب قواعد گفته که اگر زن مرد مال دار زکوة فطر خود را باذن زوج از مال خود
اخراج کند مجزیست و ساقط از زوج میشود و اگر بدون اذن او بدهد در اجزای آن از زوج
اشکال است در اینجا سه مسئله است اول آنکه هر کس بالغ شود پیش از هلال شوال یا مسلمان
شود و یا جنونش بر طرف شود یا مالک شود چیزی را که بآن غنی شود واجب است
زکوة فطر بر او و اگر بعد از هلال باشد پیش از نماز عید مستحب است بر او زکوة
و علی التفصیل است اگر مالک غلامی شود و یا بزاید برای او فرزندی دویم زوجه و بنده
وقتیکه در عیال دیگری نباشد واجب است که از طرف انها زکوة فطره بدهد هر چند در عیال

رو نباشد

او نباشد و بعض فقها گفته اند زکوة در صورتی واجب است که عیال او باشند و در ان
تردد است سیوم هر کس زکوة او بر دیگری واجب شود از نفس او ساقط میگردد
هر چند اگر تنهائی بود بر خودش واجب میشد مانند مهمان که غنی باشد و زوجه که غنی باشد
زیرا که فطره مهمان بر مهمان دار است و فطره زوجه بر زوج مترجم گوید صاحب قواعد گفته
که مرد معسر را از نی موسره باشد نفقه آن زن واجب است بر شوهرش و فطره او
بر آن زن است نه بر شوهر معسر مسائل متفرعه اول اگر باشد شخص را غلامی غائب
که عالم باشد بحیاتش او پس اگر آن غلام عیال نفس خود باشد بمعنی که بکسب و کار خود
مدار میگذرانید و یا باشد در عیال آقائی خود باشد واجب است زکوة فطره او
بر مولای او و اگر در عیال دیگری بود واجب است زکوة او بر آنکه عیال اوست دویم
اگر غلامی مشترک باشد در میان دو شریک پس زکوة او بر هر دو شریک است و اگر عیال
یکی شریکین باشد زکوة بر همان است سیوم اگر بمیرد مولی و بر او دینی باشد پس اگر بمیرد بعد از
دیدن هلال شوال زکوة مملوک او از مال او میدهند و اگر مال بقدر ادای دین دارد ادای
زکوة نباشد انرا قسمت میکنند بر قرض و زکوة موافق حصه و رسد و اگر بمیرد پیش
از هلال واجب نیست زکوة غلام بر هیچکس مگر انکه عیال کسی باشد زکوة هم بر اوست
چهارم هرگاه وصیت کند کسی که غلام من بعد از من بفلان بدهید و بعد از ان بمیرد موصی
پس اگر موصی له قبول وصیت کند پیش از هلال زکوة فطره آن غلام بر ذمه او میشود و اگر
قبول کند بعد از هلال ساقط میشود زکوة از و و بعض فقها گویند که در ینصورت بر ورثه
زکوة میشود و در ان تردد است و اگر غلامی بکسی ببخشد و موهوب له قبض نکند و بر
است زکوة بر و و اگر بخشنده بمیرد زکوة غلام بر ورثه او واجب است و بعض فقها گفته اند
که اگر قبول کند موهوب له و بمیرد و بعد از ان ورثه او قبض کنند غلام را پیش از هلال بر
آنها واجب میشود زکوة و در ان تردد است مترجم گوید باعث تردد مصنف این است

که احتمال تمام شدن هبه است در این صورت بسبب قبول موهوب له موقوف بر قبض و بنا بر
در هر گاه موهوب له فوت شده و ورثه پیش از هلال قبض کرده اند باید زکوة آن غلام بدهند
که مملوک آنها شده بمیراث احتمال این هم هست که چون قبض متحقق نشده بمجرد قبول بدون
قبض مالک موهوب له نشود زیرا که هبه موقوف بر قبض است **رکن دویم** در جنس زکوة
و مقدار آن و ضابطه آن این است که آنچه قوت غالب آن بلده باشد از همان بدهد مانند
گندم و جو و آرد اینها و نان آنها و خرما و مویز و برنج و شیر و قروت و اگر غیر از قوت بدهد
موافق قیمت بازار باید داد و بهتر این است که خرمای خشک بدهد بعد از ان مویز و
بعد از ان این است که هر انسانی بدهد آنچه قوت غالب او باشد و زکوة فطره از هر
قوتهای مذکوره یک صاع است که عبارت است از چهار مد و آن نه رطل عراقیست
و اگر شیر بدهد چهار رطل است و جمعی آن رطل را تفسیر برطل مدنی کرده اند و اگر عوض
اجناس مذکوره بدهند اندازه در شرع مقدار معین نیست بلکه موافق قیمت بازار اعتبار
باید کرد و جمعی تقدیر قیمت نموده اند بیک درهم و بعضی دیگر بچهار دانگ نقره و این قول
معتمد نیست و بعضی علما انرا نازل کرده اند بر اختلاف قیمت تا آنکه گاه گران می باشد
و گاه ارزان پس بسبب اختلاف اقوال همان است **رکن سیوم** در بیان وقت
زکوة فطره است واجب میشود بدیدن هلال ماه شوال و جایز نیست که پیش از
وقت بدهد مگر بطریق قرض علی الاظهر و جایز است زکوة بعد از دیدن هلال
و تاخیر ادای آن تا پیش از نماز عید بهتر است پس اگر وقت نماز در رسد و جدا کرده باشد
آن زکوة را برآرد و بمستحق بدهد بنیت وجوب و ادا و اگر جدا نکرده باشد پیش از
نماز ساقط میشود وجوب آن و بعضی گفته اند که قضا بدهد و بعضی دیگر گویند که
بنیت ادا بدهد و قول اول اشبه است و اگر تاخیر کند ادای زکوة را بعد از عزل
با وجود امکان ادا ضامن خواهد بود که اگر تلف شود تاوان بدهد و اگر تاخیر با وجود

نباشد

نباشد ضامن نیست و جایز نیست بدون زکوة فطر بسوی شهر دیگر با وجود مستحق در ان
شهر اگر بفرستد و تلف شود ضامن است تاوان بدهد و جایز است فرستادن بشهر دیگر
با عدم مستحق دران بلده و در این صورت ضامن نیست **مترجم گوید** عدم ضمان با عدم
مستحق دران بلده مشروط است با آنکه راه مخوف نباشد و با وجود مستحق در بلده
قریب اگر ببلد بعید بفرستد و تلف شود ضامن است **رکن چهارم** در مصرف زکوة
است و مستحق همان مستحق زکوة مال است که قبل ازین مذکور شد و جایز است
که مالک خود متولی ادا شود و بهتر آنست که برسانند انرا نزد امام یا نائب امام
و اگر متعذر باشد بسوی فقهای شیعه و بدهند زکوة فطره را بغیر مومن یا مستضعف
با عدم مومن و عطا می کنند باطفال مومنین هر چند پدران انها فاسق باشند و عطا کرده
نمیشود بفقیر کمتر از یک صاع مگر آنکه مجتمع شوند جماعتی از فقرا که وفا نکند بایشان
و جایز است که بیک فقیر بدهد یک دفعه بمقداری که بآن غنی شود و سنت است
که بمستحقین از اقارب بدهد و اگر انها نباشند بهمسایگان مستحق **کتاب الخمس**
این کتاب در بیان خمس است و دران دو فصل است **فصل اول** در آنچه خمس
واجب است دران و آن هفت چیز است **اول** مال غنیمت که از دار الحرب
عساکر فراهم می آرند و آنچه فراهم می آرند از دار الحرب مانند زمین و غیر آن مادام که
مغصوب نباشد از مسلمانان یا از کافری که در امان او ذمه مسلمانان باشد
خواه آن غنیمت کم باشد و خواه بسیار **دویم** آنچه از معادن بر آید خواه منطبع باشد
یعنی چکش بخورد مانند طلا و نقره و قلعی یا نخورد مانند یاقوت و زبرجد و سرمه
و خواه روان باشد مانند قیر و نفط و گوگرد و واجب است در آنها خمس بعد از
اخراجات و بعضی فقها گفته اند که واجب نیست تا آنکه برسد بمقدار بیست
دینار و همین مروی است و قول اول اشهر است **مترجم گوید** از جمله معادن شمرده اند

نمک و نوره و گچ و سنگ آسیا و گل سرخ و گل غسول و گل دواکی بجهاران و هر زمینی که
دران خصوصیتی باشد که انتفاع بآن عظیم میشود **سیوم** گنجها و آن مالی است که ذخیره کرده باشند
انرا در زیر زمین پس اگر برسد بقیمت بیست دینار باشد در زمین دار الحرب یا در دار الاسلام
و بران اثر الاسلام نباشد واجب است دران خمس و اگر بیابد او را در ملکی که خریده باشند
انرا تعریف آن کنند نزد بایع آن ملک پس اگر شناخت انرا بایع نشان آن گفت پس او
سزاوار است بآن و اگر نشناخت پس تعلق بمشتری دارد و بر او ست خمس و هم چنین
اگر بخرد چارپائی و بیابد در شکم او چیزی قیمتی و اگر بخرد ماهی و بیابد در شکم آن چیزی ازان بری کرد
خمس را و باقی از مشتری آن ماهی است و انرا تعریف نیست **تفریع** اگر بیابد گنجی در زمینی یا ملکی
اندر دار الاسلام پس اگر نباشد بر او سکة الاسلام یا باشد بر او سکه کفار سابق از قوم عاد و ثمود
و غیره بری آرد خمس انرا و بالغی از وست و اگر باشد بر او سکة الاسلام بعضی فقها گفته اند
که انرا تعریف باید کرد بدستور لقطه یعنی چیزیکه از سر راه بردارند و بعضی گفته اند که مال کسی
میشود هر که یافته بر و خمس است و قول اول اشبه است **چهارم** هر چه از دریا برآرند بغوطه
خوردن مانند جواهر و مروارید بشرطیکه قیمت آن بمقدار یک دینار یا زیاده باشد و اگر بیابد
اندر دریا چیزی بغیر غوطه خوردن واجب نیست بر آن خمس **تفریع** اگر عنبر برآرند بغواصی حکم
آن شرط است که بمقدار قیمت دینار باشد و اگر بردارند انرا از روی آب یا از کناره
دریا او را حکم معدنیات است **پنجم** چیزی است که از قوت یکساله مالک و عیالش زیاده
بماند از منافع تجارت و صنایع و زراعتها **مترجم گوید** شیخ علی رحمه الله فرموده داخل
عیالست که انفاق او میکرده باشند هر چند واجب النفقه نباشد و ضیافت مهمان و دیگر
اینکه بمردم بفرستد و نصب اجره بطالبان برای حفظ مال و ناموس و جان داده میشود و ادای
و حقوقی لازم باشد بسبب نذر و خرج راه حج و خرج تزویج کردن و خریدن کنیزهای خدمت
یا برای اودوایی که محتاج الیه او باشد مانند سواری و نحو آن اگر از اهل بود ولیکن

حصول و بیخ مصارف مذکوره رو داده شود که اگر دران سال صرف نشود و بیخ را در سال دیگر
بمصرف برساند اسقاط خمس ازان نمیشود زیرا که خمس بیشتر یافته است و می باید که این خرجها
موافق حال خود بدون اسراف و تقتیر میکند و جه اسراف داخل مؤنت نیست و اگر تغییر
مال او ست که بان خمس تعلق میگیرد **ششم** هر گاه بخرد ذمی زمینی را از مسلمان واجب است
دران زمین خمس خواه دران خمس بوده باشد مانند زمین مفتوح العنوه یا نباشد مانند زمینی
که اهل ان خود بخود مسلمان شده باشند دران **مترجم گوید** که مراد از خریدن زمین مفتوح
العنوه آنست که انرا به تبعیت آثار و عمارت بخرد و الا فروختن و خریدن رقبه زمین
مفتوح العنوه جایز نیست **هفتم** مال حلالیکه مخلوط با حرام شده باشد و ممتاز نباشد
واجب است دران خمس **مترجم گوید** شیخ علی قدس سره فرموده که صور اختلاط چهار است
اول آنکه مقدار مال حرام و مالک آن معلوم نباشد و در این صورت خمس واجب میشود
دوم آنکه مقدار و مالک هر دو معلوم باشد در ینصورت واجب است که رد کنند
بمالک **سیوم** آنکه مالک معلوم باشد و مقدار معلوم نباشد در ینصورت بطریق صلح
با او انفصال واجب است **چهارم** آنکه مقدار معلوم باشد و مالک معلوم نباشد
در ینصورت واجب است که تفحص از مالک کند تفحص بسیار و بعد از ان که یاس حاصل
شود از بهم رسیدن مالک واجب است که انرا تصدق کند از جانب مالک و اگر آن
حلال هم واجب الخمس باشد باید که خمس انرا بدهد و این خمس که بسبب تخلیط واجب شده
مسقط آن خمس نمیشود **مسائل متفرعه** **اول** خمس واجب است در گنجهائی خواه یابنده
آن آزاد باشد یا بنده صغیر باشد یا کبیر و هم چنین آنچه از معادن برآید یا بغواصی از دریا
برآرند **دویم** گذشتن سال معتبر نیست در پنج قسم از اقسام خمس و لیکن تاخیر میکند ادای
خمس که واجب است در ارباح تجارات تا انقضای سال از جهت احتیاط
محافظت راس المال **سیوم** هر گاه اختلاف کنند مالک خانه و مستاجر خانه در باب

گنج پس اگر اختلاف در ملکیت آن گنج باشند پس قول قول مالک است که اجاره داده با قسم او
و اگر اختلاف در مقدار گنج باشند با بعضی که مالک گوید زیاده بود و مستاجر خانه بگوید که
کم بود پس قول قول مستاجر است و قسم بر او ست چهارم خمس واجب میشود بعد از
اخراجات بر آوردن گنج و معدنیات مانند کندن و آب کردن و غیر آن فصل دوم در
تقسیم خمس است و خمس را قسمت میکنند بشش حصه قال الله تعالی فَاعْلَمُوا أَنَّمَا
غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ
وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ سه حصه از پیغمبران است و آن سهم الله تعالی و سهم
رسول و سهم ذی القربی و آن امام است و بعد از پیغمبر سه حصه مذکوره تعلق بامام
دارد که قائم مقام پیغمبر است و آنچه گرفته باشد از پیغمبر یا امام بعد از ایشان انتقال
بوارث میکند و سه حصه دیگر حق ایتام مساکین و ابناء سبیل است و بعضی فقها گفته اند
که پنج حصه میشود و سهم الله بطریق تیمنا در آیه کریمه مذکور شده و قول اول اشهر است در این
سه طائفه که ایتام و مساکین و ابناء سبیل اند شرط است که منسوب باشند بسوی عبد
المطلب جد پیغمبر از جانب پدر پس اگر از جانب مادر تنها منسوب باشند خمس بانها نمیتوان داد
علی الاظهر و سید مرتضی و ابن ادریس فرموده اند که بانها نیز میتوان داد و واجب نیست که تمام
اشخاص هر سه طائفه را بدهند بلکه اگر از هر طائفه یک کس از آن طائفه بدهند هم جایز است در این
مقام چند مسئله است اول در مستحق خمس است و آن کسی است که از اولاد عبد المطلب باشد
و در این وقت و انها اولاد ابو طالب و اولاد عباس و حارث و بولهب خواه مرد باشند
خواه زن و در استحقاق اولاد مطلب بن عبد المناف تردد است اظهر آنست که بانها نمیتوان داد
مترجم گوید مطلب نام هاشم بوده اکثر احادیث دلالت بر آن دارد که خمس مال بنی هاشم است
لهذا شیخ علی قدس سره فرموده که اصح آنست که باولاد مطلب میتوان داد و اختصاص باولاد
عبد المطلب ندارد دوم آیا جایز است که تمام خمس را بیک طائفه از طوائف مذکوره بدهند

بعض

بعض فقها گفته اند که بلی میتوان داد و بعض دیگر گفته اند جایز نیست و آن احوط است
سیوم قسمت میکنند امام خمس را بر طایفه مذکوره بقدر کفایت هر کدام بمیانه روی پس اگر
چیزی افزود بیاید مال امام است و اگر وفا نکند تمام میکند از حصه خود چهارم در ابن سبیل
شرط نیست که فقیر باشد بلکه در بلدیکه ابن سبیل شده محتاج شدن او کافی است هر چند در
شهر خود غنی باشد و آیا در یتیم شرط است فقیر بودن بعض فقها گفته اند بلی و بعض دیگر گفته اند
نه و اول احوط است پنجم حلال نیست که مال خمس را با وجود مستحق به بلد دیگر بفرستند
با وجود مستحق و تلف شود ضامن است و در صورت عدم مستحق میتوان به بلد دیگر فرستاد
ششم ایمان شرط است در مستحق و در آن تردد است و منشاء تردد آنست که در آیه
کریمه تخصیص بمومن نشده پس بغیر مومن میتوان داد که از ذو القربی باشد و اگر نظر کنیم
بانکه مخالفت بعید است از حق سزاوار رعایت نیست پس ایمان شرط باشد و
عدالت مستحق شرط نیست علی الاظهر ملحقات احکام خمس دو مقصد است اول در انفال
است و آن چیزی است که مال آن امام است بخصوص چنانچه برای پیغمبر صلی الله علیه و آله بود و آن
پنج چیز است یکم زمینی است که در ایام حضور امام بجنگ بدست آید خواه جلای وطن
شده باشند ساکنان آنها یا آنکه تسلیم کنند بطوع و رغبت دوم زمینهای اموات که مالک نداشته
باشند خواه مالکان آن هلاک شده باشند یا آنکه در تحت ملکیت کسی نیامده باشد مانند
صحراها و کناره دریاها و قلهای کوهها و آنچه در آن قلها باشد مانند معادن و نباتات
و اشجار سیوم جنگلی میانه رودخانهای و بیشهها و هر جا مفتوح شود در دار الحرب پس آنچه
از پادشاهان آنها باشد از قریها و مزارع و زمینها و صفایای ملوک و آن اشیائی قابل
نقل و تحویل است مانند کنیزان و غلامان و اسبان خاصه آنها مال امام است در صورتیکه
از مسلمانی یا کفار حربی غصب نکرده باشند یا از کافریکه در عهد و امان مسلمانان باشد
و هم چنین میرسد امام را که انتخاب کند برای خود هر چه خواهد از مال غنیمت از قبیل اسب یا کنیزه

یا جامه یا غیر آن مادام که اجحاف لازم نیاید یعنی بحد افراط نرسد که برای لشکر چیزی کم
بماند و مالیکه غنیمت بگیرند از غازیان از دار الحرب بغیر اذن امام پس آن مال
هم تعلق با امام دارد و بعضی فقها گفته اند که در ان هم خمس واجب است و دلیل آن
قوی است سیوم در کیفیت تصرف است در مال امام و در ان چند مسئله است
اول جایز نیست تصرف در مال مخصوص امام بی اجازت امام هرگاه امام حاضر
باشد و اگر تصرف کند در ان کسی گناه کار باشد و اگر حاصل شود در ان منفعتی آن هم مال
امام است دویم هرگاه مقاطعه کند امام هر چیزی از حقوق خود با کسی حلال است برو
انچه زیاده بر وجه مقاطعه حاصل شود و واجب است بر آنکس که برساند وجه مقرری را
سیم ثابت است در مذهب امامیه اباحت مناکح و مساکن و متاجر در حال غیبت
امام لشیعه امامیه هر چند اینها عام مال امام باشد یا امام را هم در ان حقی باشد و واجب
نیست اخراج حق اصناف موجوده از مستحقان خمس که مذکور شده اند از این اشیا
و مناکح را تفسیر کرده اند بکنیز آنکه در حال غیبت از کفار حربی گرفته باشند هر چند بقول
تمام غنیمت ماخوذ بغیر اذن امام تعلق با امام دارد و بقولی خمس در خمس آن حق نیست
امام ولیکن در غیبت امام برای شیعه امامیه محتاج است تصرف در اینها و همچنین
انچه حاصل آید از مؤنه سال از ارباح تجارات و زراعت و غیر آن که در ان خمس است
و حق امام هم تعلق بخمس آن میگیرد در حال غیبت امام اگر از ان ارباح فاضله
مهر زنان خود بکنند بدون اخراج خمس مادام که بحد اسراف نرسد نسبت بحال مصرف
برین طایفه حلال است نه بر غیر اینها و مساکن را تفسیر کرده اند بانچه خریده شود از اراضی
انفال و همچنین از انچه مساکن خریده شود از مالی که اخراج خمس از ان واجب است
پیش از اخراج خمس یا مساکنی که در حال غیبت بغیر اذن امام از کفار حربی گرفته باشند
و اینها تمام بقولی مال امام اند و بقولی در خمس اینها شریک است امام آن هم برای شیعه

امامیه

امامیه مباح است و واجب نیست که از ان اخراج خمس کنند و متاجر را تفسیر کرده اند
اموالی که در اینها خمس باشد که واجب نیست بر مشتری که اخراج خمس اینها نماید ولیکن
هرگاه در اینها فائده حاصل شود در ان خمس است و تمام انفال در حال غیبت
امام اراضی موات و آجام و معادن و شجر و نبات مال امام برای شیعیان امامیه
مباح است و مستند ان احادیث مستفیضه صحیح است که در کتب احادیث مفصل
مذکور است چهارم انچه واجب است که در وجه خمس داده شود واجب است که
بامام رسانند در صورت حضور امام با غیبت امام بعضی گفته اند که مباح است
تصرف در ان و بعضی میگویند که واجب است محافظت آن و هرگاه علامت
موت ظاهر شود وصیت بکنند که مال امام است و بعضی دیگر میگویند که از راه دفن بکنند
در زمین از جمعی از فقها گفته اند که نصف آنرا بدهد بمستحقان آن و نگاه دارد انچه
مخصوص امام است که آن نصف دیگر بوده بدفن در زمین یا بوصیت در هنگام
ظهور علامات موت و بعضی دیگر میگویند که حصه آنحضرت را بمستحقان موجود
از اصناف مذکوره بدهد زیرا که بر امام است که بقدر کفایت اینها بدهد در هنگام
عدم کفایت حصه اینها و چنانچه این واجب است بر امام در هنگام ظهور امام در
غیبت هم واجب است برو و این قول اشبه است پنجم واجب است که مباشر
صرف حصه امام در اصناف مذکوره شود هر که او را حکم نیابت امام باشد و او حاکم
شرعی است یعنی فقیه عادل امامی مذهب جامع شرایط فتوی چنانچه مباشر ادای
جمیع حقوق واجبه شرعا میباشد کتاب الصوم این کتاب در بیان روزه است
و کلام در ارکان صوم است و اقسام آن و لواحق آن و ارکان صوم چهار است
اول صوم در لغت بمعنی امساک است یعنی باز داشتن و در عرف شرع نگاه داشتن
نفس است از مفطرات با نیت و نیت یا رکن است در صوم و جزو عمده آنست که

ماهیت صوم بآن متحقق میشود با شرط صحت است در صوم و خارج از صوم ولیکن
شرط اشبه است و کفایت میکند اگر کسی در ماه رمضان نیت کند اصوم غداً
مُتَقَرِّبًا اِلَی اللهِ تَعَالٰی یعنی روزه میگیرم بقصد تقرب بخدا و با تعیین نیت در
نذر معین هم کفایت میکند یا نه بعض فقها گفته اند و بعض دیگری نوشتند که کفایت
نمیکند بلکه معین باید کرد که صوم نذر است و آن اشبه است و لابد است
در ماعدای روزه ماه رمضان و روزه نذر معین مانند روزه نذر مطلق و کفاره
روزه قضای ماه رمضان از قصد تعیین و آن عبارت است از قصد کردن
بسوی روزه مخصوص و اگر اختصار کند در اینها بر نیت قربت و غافل شود
از تعیین صحیح نیست و لابد است از حاضر گردانیدن نیت در وقت اول جزو
از روزه یعنی مقارن طلوع صبح یا بخاطر گذرانیدن آن درست در حالتیکه مستمر باشد
بر حکم همان نیت با منع که بعد از آن منافی نیت مذکوره قصد نکند و اگر فراموش کند
نیت را در شب تجدید آن نیت کنند در روزه تا هنگام زوال و اگر زوال آفتاب شود
وقت نیت نیست خواه روزه واجبی باشد یا سنتی و بعض فقها گفته اند تا هنگام غروب
آفتاب هم نیت میتوان کرد در روزه سنتی و قول اول اشهر است مترجم گوید شیخ علی رحمه
الله گفته که اصح آنست که وقت نیت روزه سنتی تا وقتی است که قدری از روز تا هنگام
غروب آفتاب باقی ماند برای امساک که آن را در عرف امساک گویند هر چند زمان کمی
باشد و بعض فقها گفته اند که ماه رمضان مخصوص است با آنکه جایز است تقدیم
نیت آن بر دخول ماه رمضان و اگر در وقت دخول ماه رمضان نیت سهو شود در
روزه بگیرد نیت اول مجزی است و هم چنین مجزی است نیت اول ماه رمضان برای
روزه تمام ماه و واقع نمیشود در ماه رمضان صوم غیر ماه رمضان و اگر نیت کند
صوم غیر رمضان خواه واجب باشد یا سنت در ایام رمضان مجزی است او را

از رمضان

از رمضان نه آنچه نیت کرده سوای رمضان مترجم گوید مجزی بودن نیت غیر ماه رمضان
از رمضان مشروط است تا آنکه عالم نباشد بدخول شهر رمضان یا فراموش کند
و با وجود علم در اجزای نیت غیر رمضان از صوم واجب یا سنت اختلاف است
و فساد چند است علما فی المدارک و جایز نیست که تردد نیت کند در میان وجوب
و سنت بلکه لابد است که مقصد یکی از این دو کند بیقین و اگر نیت وجوب روزه کند
در آخر روز شعبان بر تقدیر شک آن روزه مجزی نیست نه شعبان و نه از رمضان
و اگر نیت کند در یوم الشک که روزه سنتی بعمل می آرد و ثانی الحال ظاهر شود که آن روزه
غره رمضان بود همان صوم مجزی است و اگر روزه بگیرد در یوم الشک بقصد آنکه اگر
از رمضان است روزه واجب باشد و اگر از شعبان است پس روزه سنتی بعض
فقها گفته اند که اگر ظاهر شود که ماه رمضان بود همان صوم کافی است و بعض دیگر میگویند
که بر او اعاده صوم است و آن اشبه است و اگر صبح کند بقصد افطار و بعد از آن ظاهر
شود که از ماه رمضان است ما بقی روز را امساک کند بر او واجب است قضا
مترجم گوید در صورتیکه بعد از زوال معلوم شود که آن روز از ماه رمضان است
واجب است که در باقی روز امساک کند به نیت قربة و قضای روزه آن روز بعمل
آرد و اگر افطار کند کفاره هم بر او لازم میشود و اگر به نیت سنت روزه گرفته باشد
بر گرداند آن نیت را بقصد وجوب و آن روزه مجزی است خواه پیش از زوال معلوم کند
و تغییر نیت نماید یا بعد از آن سه مسئله فرع مسایل مذکوره اول اگر قصد افطار کند در
روز ماه رمضان بعد از آن تجدید نیت کند پیش از زوال روزه منعقد نمیشود و بر او
واجب است قضا و اگر بگوییم که منعقد میشود اشبه خواهد بود و شیخ علی رحمة الله فرموده
اصح عدم انعقاد است اگر بداند که روز ماه رمضان است و قصد افطار کند و اگر
فراموش کند که روزه ماه رمضان است و قصد افطار کند و بعد از آن بخاطر بیارد و

تجدید نیت کند صحیح است مترجم گوید شیخ علی قدس سره فرموده که اصح درین صورت عدم
صحت است اگر قصد افطار کند با وجود علم با آنکه در ماه رمضان است و فرق در میان
این مسئله و مسئله سابق این است که در آن نیت صوم پیش از قصد افطار بند اختیار
و در این مسئله اول نیت صوم نموده است سیوم نیت طفل غیر بالغ که صاحب
تمیز بوده صحیح است و صوم او شرعی است رکن دویم در بیان چیزیست که صایم
از آن امساک میکند و در آن چند مقصد است اول واجب است امساک
کردن از هر خوردنی خواه خوردن آن معتاد بود مانند نان و میوه ها یا غیر معتاد مانند
سنگریزه و زاله و از مشروبی و هر چند شرب آن معتاد نباشد مانند آب فشرده
از گلها و آب افشرده از درختان و از جماع در فرج زن با جماع علی و در دبر زن
هم علی الاظهر و آن بر هم می زند روزه زن را هم و در فساد صوم بوطی در دبر
و بوطی حیوانات تردد است هر چند فعل حرام باشد و هم چنین است کلام در
فساد روزه موطوء و اشبه آنست که این مسئله تابع مسئله وجوب غسل
است یعنی اگر بوطی در برعلام غسل واجب شود چنانچه مذهب بعضی است
صوم هم فاسد شود و اگر غسل واجب نشود صوم هم فاسد نمیشود و دیگر
واجب است امساک کردن از افترا بر خدای تعالی و رسول او و ائمه علیهم
السلام و آیا بآن فاسد میشود صوم یا نه بعضی فقها گفته اند که بلی و بعضی دیگر گویند که
نه و آن اشبه است و دیگر واجب است صایم را اجتناب نمودن از سر فرو
بردن در آب و بعض علما گفته اند که حرام نیست بلکه مکروه است و قول اول
اشبه است و آیا صوم فاسد میشود بآن یا نه اشبه آنست که صوم فاسد نمیشود مترجم
گوید وجوب اجتناب از سر فرو بردن در آب اعم است از اینکه ما فیه بدن او را
یا سر تنها فرو برد و ظاهر این است که تحریم سر فرو بردن در آب با منافذ سر است

علما گفته اند که در صورت قول بحرمت اگر غسل واجبی بعمل آرد بار تماس آن غسل
مجزی نیست زیرا که یک فعل حرام و واجب نمی باشد پس صحیح نباشد پس و در رسانیدن
غبار بحلق خلاف است اظهر حرمت است و فساد صوم مترجم گوید در رسانیدن
غبار بحلق بعضی شرط کرده اند که عمداً رسانند و آن غبار غلیظ باشد و الا مفسد صوم نیست
و در مکانی که احتراز از آن ممکن بود پس اگر فراموش کند یا احتراز بهیچ حال ممکن نباشد عدم
افساد صوم اوجه است و متاخرین علما الحاق نموده اند بآن دود غلیظی که اجزاء آن
بحلق برسد و بخار دیگ و مانند این دو و صاحب مدارک گفته که این بعید است
و دیگر واجب است اجتناب از باقی ماندن بر جنابت عمداً تا طلوع فجر بدون
ضرورتی علی الاشهر و اگر جنب شود در شب و بخوابد بدون نیت غسل پس طلوع کند
صبح صادق صوم فاسد میشود و اگر نیت غسل داشته روزه اش صحیح است و اگر
بیدار شود و باز بخوابد به نیت غسل و بیدار نشود تا طلوع صبح صومش فاسد میشود
و اگر نیت غسل داشته روزه اش صحیح است و اگر بیدار شود و باز بخوابد به نیت
غسل و بیدار نشود تا طلوع صبح صومش فاسد میشود و بر او واجب است قضای
آن روزه و اگر طلب منی کند یعنی بغیر جماع منی برآرد یا ملامسه زنی کند و انزال
دهد فاسد میشود صومش و اگر محتلم شود بعد از نیت صوم و در روز فاسد نمیشود
صوم او و اگر نظر کند بسوی زنی و انزال دهد فاسد نمیشود صوم او و هم چنین اگر نظر کند بسوی
زنی و انزال دهد علی الاظهر یا بشنود آواز زنی و انزال دهد و حقنه کردن بدوای خشک
جائز است و بچیز تر روان حرام است و بآن صوم فاسد میشود علی تردد دو مسئله
اول هر چه گفتیم که مفسد صوم است مفسد نیست مگر اینکه عمداً واقع شود خواه
عالم باشد بوجوب اجتناب از آن یا جاهل و اگر سهواً واقع شود افساد صوم نمیکند
خواه روزه واجبی بود یا سنتی و هم چنین اگر مجبور شود یا بر افطار یا بریزند در حلق مفطری مترجم

گوید باتفاق علما ثابت است که اگر در حلق صائم مفطری بریزند بجبر اثم نیست و قضا هم ندارد
و اگر اکراه کنند صائم را بر افطار باین طریق که تهدید بقتل یا اضرار نمایند بنوعی که گمان
غالب بهم رسد که اگر افطار نکند یا مقتول یا متضرر شود در اینصورت هم بافطار مامور
است و بعضی علما گفته اند که قضا دارد و بعضی دیگر قضا را هم واجب ندانسته اند لیکن
در اینصورت باید اکتفا کند باقل خوردن یا آشامیدن که بآن رفع تکلیف حاصل شود
و زیاده بران مباشر مفطر نشود والا کفاره لازم خواهد شد و هم چنین اگر اجبار بر اکل
کنند و او شرب بعمل آرد یا بر شرب و او اکل نماید و در افطار پیش از غروب
بتقیه و افطار در روزیکه صوم آن واجب باشد از روی تقیه علما حکم دارد در عدم اثم
و ثبوت قضا علی اختلاف دویم باکی نیست بمکیدن انگشتر جهت رفع تشنگی
خاویدن طعام برای طفل و خورانیدن جانور و چشیدن شوربا که بر زبان بگیرد
و بیندازد و اگر بی اختیار قدری از آن بحلق برسد در فساد صوم دو قول است
بهترین آن دو قول عدم افساد صوم است و نشستن در میان آب برای مرد
و مستحب است مسواک برای نماز خواه بچوب تر باشد یا بچوب خشک مقصد
دویم در احکام مترتب بر افطار است و در آن چند مسئله است اول واجب
است با قضا و کفاره بهفت چیز یکی اکل و شرب خواه معتاد باشد یا غیر معتاد
و جماع تا اینکه غیبوبت حشفه شود در قبل زن و دبر آن و تعمد باقی ماندن بر
جنابت تا وقت طلوع فجر و هم چنین اگر بخوابد بی نیت غسل تا هنگام طلوع فجر
و انزال منی عمدا و رسانیدن غبار بحلق مترجم گوید اگر جنب عمدا باقی ماند بر جنابت
تا طلوع فجر قضا و کفاره بر او لازم میشود بخلاف حائض و مستحاضه و نفسا که
صاحب مدارک گفته باید قطع نمود بعدم وجوب کفاره بر اینها و اکتفا
بر قضای تنها دویم واجب نیست کفاره مکرر در روزه ماه رمضان اگر بعد از

زوال

زوال افطار کند و نذر معین و در روزه اعتکاف هرگاه واجب باشد و سوای
آن در روزه های دیگر واجب نیست کفاره مانند روزه کفاره ها و روزه نذر غیر معین
و روزه سنتی هر چند افساد صوم کند تفریع هر که بخورد چیزی را بفراموشی و گمان کند که روزه اش
باطل شده و بعد از آن افطار کند عمدا فاسد میشود روزه او و بر اوست قضا و در وجوب کفاره
تردد است و اشبه آنست که کفاره واجب است و اگر بزور بیندازد در گلوی او چیزی و
مجبور سازند او را و بترسد و افطار کند واجب است بر او قضا و در آن تردد است
و کفاره ندارد سیوم کفاره در ماه رمضان آزاد کردن بنده است یا روزه داشتن دو ماه پی در پی
یا طعام دادن شصت مسکین و مختار است هر کدام که بفعل آرد مجتهده و بعضی فقها گفته اند که کفاره
مترتبه است باینمعنی که او در صورت عجز از آن صوم شهرین متتابعین و اگر از آن هم عاجز آید طعام
شصت مسکین و بعضی دیگر گویند که اگر افطار بحرامی کند هر سه کفاره لازم شود و اگر افطار بحلال کند
یک کفاره و بعضی دیگر گفته اند که در حلال و حرام یک کفاره است و قول اول اکثر است
چهارم هرگاه افطار کند در روزه نذر بر او واجب است قضا و کفاره بزرگ که مذکور شد
و بعضی فقها گفته اند کفاره قسم است و آن عتق رقبه است یا طعام ده مسکین یا کسوت
اینها و اگر از اینها عاجز آید سه روزه بگیرد و قول اول اظهر است پنجم افترا نمودن بر خدا تعالی
و رسول او و بر ائمه علیهم السلام حرام است بر صائم و غیر صائم و هر چند حرام موکد است بر صائم
و لیکن واجب نیست بآن قضای و کفاره علی الاشبه ششم ارتماس یعنی سر در آب فرو
بردن حرام است بر صائم علی الاظهر و بآن واجب نمیشود کفاره و قضا و بعضی علما گفته اند
که واجب میشود دو قول اول اشبه است هفتم باکی نیست بحقنه کردن بچیز خشک علی الاظهر
و حرام است بمایع و واجب میشود بآن قضا علی الاظهر هشتم هر که جنب شود و بخوابد به
نیت غسل بعد از آن بیدار شود و بخوابد و باز بیدار شود و بخوابد مرتبه سیوم به نیت
بیداری و غسل کردن تا وقتیکه صبح طلوع کند لازم میشود او را کفاره بر قول مشهور و در آن

چیزی که اختیار باو غالب...
روزه او و گرنی ساینده...

سرد است نهم واجب است قضاء روزه واجب معین نه کفاره بر کسی یکی بعمل آوردن مفطر است پیش از آنکه رعایت طلوع صبح کند با وجود قدرت بر مراعات فجر و ظاهر شود که فجر طلوع شده بود دویم افطار باعتماد کسی که خبر دهد که طلوع صبح نشده با وجود قدرت بر تحقیق آن و حال آنکه صبح طلوع نموده باشد سیوم ترک عمل بقول کسی که خبر دهد بطلوع صبح و افطار کردن بگمان کذب آن خبر دهنده و هم چنین افطار کردن بتقلید کسی که بگوید شب شده و بعد از ان ظاهر شد کذب خبر او مترجم گوید وجوب قضاء در این صورت مشروط است بآنکه صایم را جایز نباشد تقلید کردن و بقول مخبر بوقت بلکه خودش باید تحقیق کند و اگر جایز باشد او را تقلید و مخبر عدل باشد پس هیچ چیز واجب نمیشود علی ما صرح به الفقها چهارم افطار کردن بسبب تاریکی که موهوم دخول شب باشد و اگر گمان غالب بهم رساند بدخول شب روزه صحیح است پنجم عمداً قی کردن و اگر خود بخود بیاید قی صوم باطل نمیشود ششم حقنه بمایع کردن هفتم رسانیدن آب بحلق در مضمضه که جهت سردی کند و با وجود محافظت اگر آب بحلق برسد موجب قضا است و اگر تقصیر در محافظت خود کند عمداً و آب بحلقش برسد کفاره هم واجب میشود و اگر برای وضو مضمضه کند و بی اختیار آب بحلقش برسد موجب قضا نیست مترجم گوید یعنی خواه وضوی نماز واجبی باشد یا نماز سنتی و بعضی فقها گفته اند که اگر وضو برای نماز سنت باشد و بی اختیار در مضمضه آب بحلق صایم برسد قضا باید کرد و در روایت هم چنین است و عمل بآن احوط است و این در صورتیست که تقصیر در محافظت نکند چه اگر تقصیر کند قضا بر او واجب است هشتم دوباره خواب کردن کسی که در شب جنب شده باشد و به نیت بیدار شدن بخوابد بیدار شود و غسل نکند و باز بخوابد بهمان نیت و صبح شود نهم هر که نظر کند بسوی زنی که نظر او بر آن زن حرام باشد بشهوت انزال ... بعضی فقها گفته اند که واجب است بر او قضا و بعضی دیگر میگویند که واجب نیست و آن اشبه است و هم چنین اگر حلال باشد نظر بشهوت کردن بر آن زن و نظر کند و انزال

نیز واجب

نیز واجب نیست مترجم گوید انزال منی بسبب نظر بشهوت موجب قضا نیست بشرطیکه معتاد او نباشد که بمجرد نظر انزال شود چه اگر معتاد او بود و باختیار نظر کند قضا و کفاره دارد علی ما قال المحقق قدس سره فروع اول اگر مضمضه کند بقصد معالجه آزار یا در دهن خود انداز مهره چیزی یا غیر مهره بواسطه غرضی صحیح پس برسد بحلق صایم باطل نمیشود روزه او و اگر آن را بلعد بعضی گفته اند واجب است بر او قضا و بعضی دیگر میگویند که واجب نیست و آن اشبه است دویم آنچه بر آید از بقایای غذا از میان دندانها حرام است بر صایم از فرو بردن پس اگر فرو برد بعمداً واجب است بر او قضا و اشبه آنست که قضا و کفاره هم اگر بسهو فرو برد هیچ چیز بر او نیست سیوم فاسد نمی کند روزه را آنچه برسد بشکم بغیر راه حلق سوای حقنه بمایع و بعضی فقها گفته اند که ریختن دوا در سوراخ ذکر هم که برسد باندرون ذکر مفسد صوم است و در آن تردد است چهارم فاسد نمی شود صوم بفرو بردن نخامه و مراد از آن اینست که از طرف سینه بیاید و بفرو بردن آب دهن و هر چند که عمداً باشد ما دام که جدا نشود از دهن و آنچه فرود می آید از سر فضلات و فتیله جوش و خود فرود آید و تجاوز کند از حلق بلا قصد افساد صوم نمی کند و اگر عمداً فرو برد روزه باطل میشود مترجم گوید شیخ محمد خاتون در حواشی جامع عباسی گفته که بعضی مجتهدین مثل شیخ ابو القاسم و علامه در تذکره فرو بردن بلغم دماغ و سینه را مطلقا مبطل روزه نمی دانند مادام که از دهن بیرون نیامده باشد در آن وقت باتفاق مبطل است و سید در مدارک نیز این قول را اختیار کرده است و معتمد دانسته و چند دلیل بر آن ذکر کرده که اکثر خالی از قوت نیست و مصنف نیز در رساله صومیه این قول را اظهر دانسته و بر تقدیر ابطال اصح آنست که کفاره ندارد و قضای تنها کافی است و بعضی با قضا کفاره را نیز لازم می داشتند و بعضی گفته اند کفاره جمع می باید داد بواسطه آنکه فرو بردن این بر غیر روزه دار حرام است و فرو بردن حرام در روزه واجب موجب کفاره جمع است و این قول بغایت ضعیف است و حرمت آن بر غیر روزه دار در معرض منع است و دلیل

بران قول قائم نشده و حدیث من تنخع فی المسجد و رده فی جوفه لم تمر بداء فی جوفه الا
ابرائه از امام جعفر صادق علیه السلام روایت شده صریح است در عدم حرمت
پنجم چیزیکه اثر مزه باشد مانند مصطکی خائیدن آن بعضی گفته اند که مفسد صوم است و بعضی دیگر
برآنند که مفسد نیست و آن اشبه است ششم هرگاه صبح طلوع کند و در دهن او طعامی باشد باید
آنرا او اگر فرو برد آنرا فاسد میشود روزه اش و بر او است با قضا و کفاره هم هفتم شخصی که
تنها ببیند هلال ماه رمضان را اگر افطار کند بر او واجب میشود قضا و صوم آن روز و کفاره نیز
مسئله هشتم جائز است جماع کردن تا وقتیکه باقی ماند برای طلوع صبح بقدر ایقاع آن
غسل و اگر بقلت تنگی وقت داشته باشد و موافقت کند روزه اش باطل میشود و بر او
قضا و کفاره و اگر جماع کند بگمان وسعت وقت پس اگر ملاحظه باشد و رعایت طلوع
فجر بر او چیزی نیست و اگر ملاحظه و مراعات نکرده باشد پس بر او است قضا نهم مکرر شود
کفاره بمکرر شدن موجب کفاره اگر بعمل آورد در دو روز از روزه که کفاره داشته باشد
و اگر تکرار موجب کفاره در یک روز از روزه که کفاره داشته باشد و اگر تکرار موجب کفاره
در یک روز بود بعضی فقها گفته اند که مکرر میشود کفاره مطلقا یعنی خواه در میان دو موجب
ادای کفاره کرده باشد و خواه نکرده باشد بعضی گویند که اگر در میان کفاره کرده باشد
و باز موجب بعمل آرد در عادت تکرار کفاره واجب است و بعضی دیگر گفته اند تکرار نمیشود
و آن اشبه است خواه دو موجب کفاره از یک جنس باشد یا مختلف مانند خوردن و
جماع کردن فرع هر کس بعمل آرد کاری که بآن کفاره لازم میشود بعد از آن فرض صوم
از او ساقط میشود بسبب سفر یا حیض یا مانند آن بعضی فقها گفته اند کفاره از او ساقط
میشود و بعضی دیگر میگویند که ساقط نمیشود و آن اشبه است دهم هر که افطار کند در ماه
رمضان عمداً و عالم باشد باینکه رمضان است و حرام است در آن افطار کردن بحکم تنبیه او را
تعزیر کرده میشود و اگر باز عود افطار کند مرتبه دویم نیز تعزیر او واجب است و اگر باز در

مرتبه سیوم افطار کند واجب القتل میشود و متاخرین گفته اند که قتل در مرتبه چهارم است
یازدهم هر که وطی کند زوجه خود را در ماه رمضان در حالتیکه هر دو صائم باشند و مجبور سازد
زوجه را بر او واجب است دو کفاره یکی از خود و دویم از زوجه اش و بر آن زن هیچ نیست و اگر موافقت
کند با او روزه هر دو فاسد میشود و هر کدام ازین دو کفاره خود است و هر دو را تعزیر میکنند
و بیست و پنج تازیانه و هم چنین اگر اکراه کند بر زن اجنبیه و بعضی گفته اند که در ینصورت مرد
متحمل کفاره اجنبیه نمیشود و آن اشبه است مترجم گوید اگر شخص با کراه در ماه رمضان
صائما زوجه صائمه را جماع کند متحمل کفاره زوجه هم میشود بموجب نص و اگر زن اجنبیه را
اکراه کند اصح آنست که متحمل کفاره او نمیشود و بر مکروه نیز کفاره نیست و اگر گویند
که هرگاه بر زوجه اکراه موجب تحمل کفاره باشد بر اجنبیه بطریق اولی موجب کفاره
خواهد بود جواب اینست که کفاره برای تدارک و تخفیف معصیت است
و ممکن است که این معصیت بسبب شدت قابل تکفیر نبوده مانند قتل صید
عمداً در احرام که کفاره ندارد و خطا کفاره دارد و نص در مکره زوجه وارد شده
پس اختصار بر مورد نص باید نمود دوازدهم هر که واجب باشد صوم شهرین متتابعین
و عاجز آید از آن هژده روز روزه دیگر بگیرد و اگر از صوم مطلقا عاجز باشد استغفار
کند از درگاه الهی که همان کفاره است سیزدهم اگر دیگری عوض او کفاره بدهد بتبرع
جائز است و لیکن اگر کفاره بصوم باشد در حین حیات صاحب کفاره جائز
نیست مگر بعد از وفات او مقصد سیوم در بیان اموریکه مکروه است برای صائم
و آن نه چیز است یکی بوسیدن زنان و ملامسه و ملاعبه انها و در چشم کشیدن چیزی
که در آن یا مشک باشد و بر آوردن خون آنقدر که ضعف بیارد و در آمدن بحمام
مضعف و در بینی انداختن چیزی که بحلق برسد و بوئیدن گلها خصوصا نرگس و حقنه
کردن بدوای خشک و تر کردن جامه بر بدن و نشستن زن در آب مترجم گوید سعوطی که

بحلق برسد عمداً استعمال آن نزد بعضی فقها موجب قضا و کفاره است و بعضی ازام[امیه]
مبطل صوم دانسته و قول مصنف که در بینی انداختن چیزی که بحلق برسد مکروه است مشعر
است بانکه اگر بحلق برسد مبطل باشد لیکن در مفطرات صوم صریحاً مذکوره نکرده [و]لا
سیوم در زمانی است که صحیح است در ان روزه داشتن و آن روز است از شب[ها]
و اگر نذر کند روزه داشتن در شب منتهی نمی شود آن نذر زیرا که روزه شب عبادتی در شرع
نیست و هم چنین اگر شب را با روز جمع کند و صحیح نیست روزه هر دو عید و اگر نذر کند
صوم عیدین منعقد نمیشود آن نذر و هم چنین اگر نذر کند صوم روزی معینی پس اتفاق افتد در آن روز
یکی از دو عید صحیح نیست روزه آن و آیا قضای آن واجب است یا نه بعضی گفته اند که بلی و بعضی
میگویند نه و آن اشبه است و همین حکم دارد صوم ایام تشریق برای برای کسیکه در منی باشد و آن
روز یازدهم و دوازدهم و سیزدهم است و روزه اینها نیز حرام است بر کسیکه در منی بود مترجم گوید
بعضی علما نقل کرده اند تحقق اجماع بر حرمت صوم ایام تشریق برای کسیکه در منی باشد پس
حکم ایام مذکوره در حرمت صوم عیدین است بعضی فقها قید کرده اند بانکه در منی مشغول
اعمال حج باشد و الله حرام نیست بر او صوم ایام مذکوره لیکن روایات مطلق است مقید
باستعمال مذکور نیست رکن چهارم در بیان کسی است که صوم از او صحیح است و آن عاقل
مسلمان است پس صحیح نیست روزه کافر هر چند که بر او هم واجب است و نه روزه دیوانه
و نه روزه کسیکه بیهوش شده باشد و بعضی گفته اند که اگر بیهوش شدن پیشتر نیت کرده باشد در حکم صایم
خواهد بود و قول اول اصح است و صحیح است روزه طفل غیر بالغ ممیز یعنی که ثواب بر آن
مترتب میشود و حکم صایم دارد روزه کسیکه در خواب باشد هر گاه پیشتر نیت کرده باشد هر چند
آن خواب تا شام باشد و اگر عقد روزه نکند به نیت با وجود وجوب صوم و بعد از آن صبح طالع شود
در حالتیکه در خواب باشد و مستمر باشد بر خواب تا هنگام زوال آفتاب پس واجب است
بر او قضا و صحیح نیست روزه زن حائض و زن صاحب نفاس خواه اینها را عذر حادث شود پیش از

غروب

غروب یا منقطع شود عذر بعد از صبح و صحیح است روزه زن مستحاضه هر گاه بعمل آرد غسل
واحد یا غسلهایکه واجب است بر ان و صحیح نیست روزه واجب از مسافری که لازم باشد
او را تقصیر نماز مگر صوم سه روز بدل هدی و هیژده روز بدل شتر قربانی از کسیکه پیش از غروب آفتاب
از عرفات کوچ کند عمداً چنانچه در کتاب الحج مذکور خواهد شد یا روزهٔ کسیکه نذر کرده باشد که
در سفر و در حضر بعمل آرد بقول مشهور و اما روزه سنتی در سفر صحیح است یا نه و بعضی فقها گفته اند
که صحیح نیست و بعضی دیگر گفته اند که صحیح است و جماعهٔ دیگر میگویند که مکروه است بعضی کم
ثواب و آن اشبه است و صحیح است تمام روزه ها چه واجب است و چه سنت از کسیکه
حکم مقیم داشته باشد و آن کثیر السفر است یا آنکه سفرش مباح نباشد یا نیت اقامت
عشره کند چنانچه در کتاب الصلوة مذکور شد و صحیح نیست روزه جنب هر گاه ترک غسل کند
عمداً با وجود قدرت تا وقت طلوع صبح و اگر بیدار شود در حالتیکه جنب باشد منعقد نمیشود
روزهٔ او به نیت قضا روزه رمضان و بعضی گویند که روزه سنتی هم منعقد نمیشود از و
اگر آن بیداری در ماه رمضان باشد روزه اش صحیح است و هم چنین روزه نذر معین
هم از و صحیح است و روزهٔ مریض هم مادام که متضرر نشود بروزه مترجم گوید خوف ضرر از و
مصحح است افطار عبارت است از خوف حدوث مرض و طول آن و خوف اشتداد مرض
و خفت شدیده که عادت متحمل آن نشود و مرجع این هم تشخیص مریض است یا حکم
حکیم صادق خواه عادل باشد یا فاسق یا کافر دو مسئله اول آنکه بلوغی که با آن عبادت واجب
میشود علامت آن یکی احتلام است و مراد از ان خروج منی است دوم روئیدن موی
درشت بر ظهار سیوم تا پانزده سالگی رسیدن در مردان علی الاظهر و نه سالگی بزنان و مراد
رسیدن پانزده یا نه تمام شدن آنست و بعضی گفته اند که دخول در سال پانزدهم و نهم و بعضی
گفته اند که در مردان بچهارده سالگی رسیدن و بعضی اتمام سیزده و دخول در چهاردهم گفته اند و
در زنان ده سالی هم فرو شده والله اعلم دویم عادت میدهند اطفال را چه پسر و چه دختر بر صوم

بحلق برسد عمداً استعمال آن نزد بعض فقها موجب قضا و کفاره است و بعض از
مبطل صوم داشته و قول مصنف که در بینی انداختن چیزیکه بحلق برسد مکروه است
است با آنکه اگر بحلق برسد مبطل باشد لیکن در مفسدات صوم صریحاً مذکور نگردیده
سیوم در زمانی است که صحیح است در آن روزه داشتن و آن روز است از شب
و اگر نذر کند روزه داشتن در شب منعقد نمی شود آن نذر زیرا که روزه شب عبادتی
نیست و هم چنین اگر شب را با روز جمع کند و صحیح نیست روزه هر دو عید و اگر نذر کند
صوم عیدین منعقد نمیشود آن نذر و هم چنین اگر نذر کند صوم روزی معین پس اتفاق افتد در آن روز
یکی از دو عید صحیح نیست روزه آن و آیا قضای آن واجب است یا نه بعض گفته اند بلی و بعضی
میگویند نه و آن اشبه است و همین حکم دارد صوم ایام تشریق برای کسیکه در منی باشد و آن
روز یازدهم و دوازدهم و سیزدهم است و روزه اینها نیز حرام است بر کسیکه در منی بود
بعض علما نقل کرده اند تحقق اجماع بر حرمت صوم ایام تشریق بر آن کسیکه در منی باشد
حکم ایام مذکوره در حرمت صوم عیدین است بعض فقها قید کرده اند با آنکه در منی مشغول
اعمال حج باشد والله الحرام نیست بر او صوم ایام مذکوره لیکن روایات مطلق است
باستعمال مذکور نیست رکن چهارم در بیان کسی است که صوم از او صحیح است و آن عاقل
مسلمان است پس صحیح نیست روزه کافر هر چند که بر او هم واجب است و نه روزه دیوانه
و نه روزه کسیکه بیهوش شده باشد و بعض گفته اند که اگر بیهوش پیشتر نیت کرده باشد در حکم صایم
خواهد بود و قول اول اصح است و صحیح است روزه طفل غیر بالغ ممیز با معنی که ثواب بر آن
مترتب میشود و حکم صایم دارد روزه کسیکه در خواب باشد هرگاه پیشتر نیت کرده باشد
آن خواب تا شام باشد و اگر عقد روزه نکند به نیت با وجود وجوب صوم و بعد از آن صبح طالع
در حالتیکه در خواب باشد و مستمر باشد بر خواب تا هنگام زوال آفتاب پس واجب است
بر او قضا و صحیح نیست روزه زن حائض و زن صاحب نفاس خواه اینها را عذر حادث شود

غروب یا منقطع شود عذر بعد از صبح و صحیح است روزه زن مستحاضه هرگاه بعمل آرد غسل
واحد یا غسلهایکه واجب است بر آن و صحیح نیست روزه واجب از مسافری که لازم باشد
او را تقصیر نماز مگر صوم سه روز بدل هدی و هیژده روز بدل شتر قربانی از کسیکه پیش از غروب آفتاب
از عرفات کوچ کند عمداً چنانچه در کتاب الحج مذکور خواهد شد یا روزه کسیکه نذر کرده باشد که
در سفر و در حضر بعمل آرد بقول مشهور و اما روزه سنتی در سفر صحیح است یا نه و بعض فقها گفته اند
که صحیح نیست و بعض دیگر گفته اند که صحیح است و جماعه دیگر میگویند که مکروه است بعضی کم
ثواب و آن اشبه است و صحیح است تمام روزه ها چه واجب است و چه سنت از کسیکه
حکم مقیم داشته باشد و آن کثیر السفر است یا آنکه سفرش مباح نباشد یا نیت اقامت
عشره کند چنانچه در کتاب الصلوة مذکور شد و صحیح نیست روزه جنب هرگاه ترک غسل کند
عمداً با وجود قدرت تا وقت طلوع صبح و اگر بیدار شود در حالتیکه جنب باشد منعقد نمیشود
روزه او به نیت قضا روزه رمضان و بعض گویند که روزه سنتی هم منعقد نمیشود از او
اگر آن بیداری در ماه رمضان باشد روزه اش صحیح است و هم چنین روزه نذر معین
هم از او صحیح است و روزه مریض هم مادام که متضرر نشود بروزه صحیح و مجرد خوف ضرر از او
مصحح است افطار عبارت است از خوف حدوث مرض و طول آن و خوف اشتداد مرض
و خفت شدیده که عادتاً متحمل آن نشود و مرجع این همه تشخیص مریض است یا حکم
حکیم صادق خواه عادل باشد یا فاسق یا کافر دو مسئله اول آنکه بلوغی که بآن عبادت واجب
میشود علامت آن یکی احتلام است و مراد از آن در اینجا خروج منی است دوم رویئدن موی
درشت بر ظهار سیوم تا پانزده سالگی رسیدن در مردان علی الاظهر و نه سالگی بزنان و مراد
برسیدن پانزده یا نه تمام شدن آنست و بعض گفته اند که دخول در سال پانزدهم و نهم و بعضی
گفته اند که در مردان بچهارده سالگی رسیدن و بعضی اتمام سیزده و دخول در چهاردهم گفته اند و
در زنان ده سال هم قوی شده والله اعلم دوم عادت دهند اطفال را چه پسر و چه دختر بصوم

بیش از بلوغ و سخن میکنند بر انها در هفت سالکی با وجود طاقت **نظر دوم** در اقسام روزه است
و آن چهار است یکی واجب دویم سنت و سیوم مکروه چهارم حرام پس صوم واجب ششش است
صوم ماه رمضان و صیام کفارات و صوم بدل هدی در حج تمتع و صوم نذر و عهد و یمین و صوم
اعتکاف واجب و صوم قضا روزه واجب **قول** در ماه رمضان و کلام در علامت ماه
رمضانست و شرط احکام آن **اما اول** پس معلوم میشود ماه رمضان بدیدن هلال آن و هر که
ببیند ماه را واجب میشود بر او روزه هر چند او تنها دیده باشد و دیگری نه بیند و هم چنین اگر
شهادت بدهد پیش حاکم و شهادت او را قبول نکند و هم چنین اگر هلال شوال را دیده افطار
می کند هر چند تنها دیده باشد یا شهادت داده و قبول نکرده باشند شهادت او را و هر که نه بیند هلال را
واجب نیست برو صوم مگر آنکه گذشته باشد از شعبان سی روز یا دیده شود ماه بنوعی
که بحد شیاع برسد **مترجم گوید** شیخ عاملی رحمة الله علیه و اکثر علما در شیاع اعتبار نموده اند حصول
ظن غالب و گفته اند شیاع عبارت است از اخبار جمعی که بخبر آنها ظن قریب بعلم بهم رسد
و علامه قید اعتبار حصول یقین نموده و صاحب مدارک هم همین قول معتبر دانسته
پس در میان خبر متواتر و خبر شایع نزد انها فرقی نیست و اگر اتفاق نیفتد رویت هلال و نه شیاع
و نه شهادت دهند دو شاهد عادل بعضی گفته اند مطلقا قبول نمیشود و بعضی دیگر میگویند که اگر
علتی باشد مانند ابر و غبار و بخارات قبول میشود و الا فلا و بعضی علما گفته اند که قبول باید کرد
خواه صاف باشد یا ابر و گواهان از همان شهر باشند یا خارج و این قول اظهر است و هرگاه دیده شود
هلال در بلاد قریبه مانند کوفه و بغداد واجب است روزه بر همه ساکنان انها و اگر در بلاد متباعده
دیده شود مانند عراق و خراسان لازم میشود روزه در ان جا دیده شود نه در جائیکه دیده نشود
و ثابت نمیشود هلال بشهادت یک شاهد علی الاصح و نه بشهادت زنان و اعتباری نیست
در شرع بتقویم نجومی و نه بعدد یا بمعنی که یکماه ناقص بشمارند و یکماه تمام و رمضان را هرگز
ناقص نشمارند و شعبان را همیشه ناقص اعتبار کنند چنانچه بعضی حشویه از اهل حدیث گفته اند

غیبوبت

غیبوبته هلال بعد از شفق و به تطوقه هلال روز سی ام شعبان پیش از زوال و نه بطوق
بودن و نه بشمردن پنج روز از اول هلال سال گذشته و طرح آن پنج روز و اعتبار اول و روز
ششم **مترجم گوید** اعتماد بر قول منجم در شرع جایز نیست و اغلاط انها در استخراج رویت
هلال متحقق الوقوع اما نموده و آن عبارت است از گرفتن یکماه تمام و ماه دیگر ناقص و
بر شعبان حکم کردن با آنکه همیشه ناقص می باشد و ماه رمضان همیشه تمام البته معتمد نیست
زیرا که خلاف آن مشهور و معاین میشود و روایاتیکه درین باب ذکر کرده اند حکم آن شده و
دانها نموده اند و علما معتبر نمیدانند و مستحب است روزه داشتن روز سی ام شعبان به
نیت سنت پس اگر ظاهر شود که از ماه رمضان بود مجزی است و اگر روزه بگیرد در یوم
الشک به نیت رمضان بسبب علامتی بعضی فقها گفته اند بعد از ان اگر ظاهر شود که از
ماه رمضان بوده آن روزه کافی است و در بعضی دیگر گفته اند که مجزی نیست و آن
اشبه است و اگر آن روز افطار کند و بعد از ان هلال شوال دیده شود در شب بیست و
نهم از هلال رمضان قضا کند آن روز اول را زیرا که حال هلال بیست و هشت روزی باشد
و علی حکم است اگر نه شهادت دهد بر رویت هلال در شب سی ام شعبان یعنی روز
سی ام را در شعبان حساب کرده و روزه آن روز نگرفته و بعد از ان ثابت شود که شعبان
بیست و نه بوده و رویت هلال رمضان در شب سی ام شعبان شده بود در نصوص
هم قضاء روزه یک روزه واجب است و هر ماهی که مشتبه باشد رویت هلال او ماه
سابق آن را سی روز حساب باید کرد و اگر تمام سال ابر باشد شمرده شود هر ماهی
از ماه های آن سی روز و بعضی فقها گفته اند که از سی روز کم حساب باید کرد بحکم عادت
که عادت جاری نشده با آنکه تمام ماه های سال تمام باشند بلکه بعضی ماه های بیست
و نه می آیند و فقهای دیگر میگویند که عمل روایت خمسه باید کرد و آن اینست که روز غره رمضان
سابق را حساب باید کرد و آن را افطار کند و روز پنجم بعد از ان روزه بگیرد و قول اول

اشبه است و هر کسی باشد در مکانیکه نداند ماه را مانند اسیر و محبوس روزه بگیرد بتخمین یکماه
پس اگر معین بوده باشد او را آن اشتباه بری الذمه است و اگر اتفاق افتد همان ماه که روزه
گرفته ماه رمضان بود یا آن ماه بعد رمضان بود باز آن صوم مجزیست و اگر آن ماه پیش از رمضان
بود باز آن صوم مجزیست و اگر آن ماه پیش از رمضان بود آن صوم کافی نیست و قضای روزه لازم
و وقت باز ماندن از مفطرات طلوع صبح دوم است و وقت افطار غروب آفتاب
و حد آن برطرف شدن سرخی مشرقیست و سنت است که افطار بعد از نماز مغرب کنند
مگر آنکه نفس کشش غاید بطرف یا باشد کسیکه انتظار افطار او کشند مترجم گوید مستحب است
در ماه رمضان تلاوت قران بسیار نمودن و دعاها و تسبیحات ماثوره خواندن و تصدق
دادن و افطار روزه داران فرمودن و سحر خوردن هر چند شربت آبی باشد و بهترین آنها
خرماست و سنت مؤکده است تسحیر در روزه واجبی و از آن مؤکدتر در روزه ماه مبارک
و هر چند بصبح نزدیکتر باشد بهتر است و مستحب است افطار کردن باب نیم گرم یا بچیزهای
شیرین مانند خرما و شیر و مویز و موافقت یاران در شب اول ماه مبارک رمضان و دعا
در وقت افطار اللّهم صمنا و علی رزقک افطرنا ذهب الظماء وابتلت
العروق وبقی الاجر اللّهم تقبل منا واعنا واسلمنا فیه وسلمه منا دوم
صوم است و آن دو قسم اند اول شروط وجوب صوم و آن هفت چیز است یکی بلوغ و
کمال عقل پس واجب نیست روزه بر طفل نابالغ و نه بر دیوانه مگر آنکه طفل از پیش طلوع فجر
بالغ شود و دیوانه در آنوقت بهوش آید و اگر بعد از فجر کامل شوند روزه آن روز بر آنها واجب نیست
علی الاظهر و هم چنین است بیهوشی و بعض فقها گفته اند اگر نیت روزه کند پیش از بیهوشی صحیح است
روزه او و الا قضا واجب است بر او و قول اول اشبه است دیگر شرط است صحت
از بیماری پس اگر صحیح شود پیش از زوال و چیزی نخورده باشد واجب است که صوم بگیرد
و اگر چیزی خورده یا صحت او بعد از زوال بوده امساک کند از مفطرات استحبابا و لازم است

او را قضا شرط دیگر اقامت است یا حکم اقامت پس واجب نیست بر مسافر
و اگر روزه بگیرد صحیح نیست از او بلکه لازم است او را قضا در صورتیکه عالم بمسئله
وجوب افطار و تحلیل قضا باشد و اگر جاهل بود همان روزه کافی است و در این
مسئله هم جاهل معذور است اگر مسافر بشهر خود برسد یا بشهری برسد که در آن قصد
اقامت ده روز کند حکمش حکم مریض است در وجوب روزه و عدم وجوب یعنی که
اگر پیش از زوال برسد بشهر خود یا پیش از زوال قصد اقامت عشره کند و چیزی تناول نکرده
باشد واجب است که روزه بگیرد و اگر یکی از این دو امر منتفی شود وجوب ساقط است
و در حکم مقیم است کسیکه کثیر السفر باشد مانند کرایه کش و ملاح و امثال انها مادام که
انها را اقامت ده روزه در هیچ مکانی نشود دیگر شرط است خالی بودن از حیض و نفاس
پس واجب نیست روزه بر انها و صحیح نیست از انها و بر انها لازم است قضا دوم چیزی
است که باعتبار آن قضا واجب میشود و آن سه شرط است بلوغ و کمال عقل و اسلام
پس واجب نیست قضا بر صبی مگر قضای روزیکه در آن روز بالغ شود پیش از طلوع فجر
آن روز و هم چنین دیوانه و کافر هر چند که واجب است بر او روزه و لیکن واجب نیست
بر او قضا مگر آن روز که دریابد صبح آن روز با مسلمانی اگر مسلمان شود در اثنای روز امساک
کند بقیه آن روز استحبابا و بعد از آن در روزهای دیگر صوم میدارد وجوبا و بعض فقها گفته اند
که اگر پیش از زوال مسلمان شود روزه میگیرد و اگر ترک کند قضای روزه آن روز بجا آورد
و قول اول اشبه است سوم احکام ملحق ماه رمضانست کسیکه فوت شود او را روزه
تمام ماه یا بعض از ماه بسبب عدم بلوغ یا دیوانگی یا کفر اصلی قضای آن روزه بر او واجب
نیست و همین حکم دارد اگر فوت شود روزه از او بسبب اغما و بعض فقها گفته اند که
اگر پیش از اغما نیت صوم نکرده باشد بعد از آنکه بهوش آید قضا کند و قول اول اظهر
است و واجب است قضای روزه بر کسیکه مرتد شود خواه مرتد فطری باشد و آن کسیست

که یکی از ابوین او مسلمان باشد یا مرتد ملی و آن کسی است که در اصل کافر بوده و مسلمان
شده باشد و باز کافر شود هر دو مرتد هرگاه توبه کنند بر ایشان قضای روزه ایام ارتداد
واجب است و هم چنین واجب است روزه بر زن حائض و نفسا و بر آنها که
ترک صوم کنند بعد از وجوب صوم هرگاه بدل صوم چیزی بر آنها مقرر نباشد که اگر
بدل صوم مقرر بود صوم ساقط میشود مثلا مرد بسیار پیر و زن بسیار پیر و ذو العطاش
و هر که بسبب بیماری روزه رمضان از او فوت شود و تا رمضان سال دیگر بیماری او
مستمر بود که آن هنگام فدیه قائم مقام قضای روزه است و مستحب است که روزه
قضای ماه رمضان که پی در پی بگیرند از جهت احتیاط در حصول برائت ذمه و بعضی فقها
گفته اند که مستحب است که بتفریق بگیرند تا فرق شود در میان اصل و قضا و بعضی دیگر میگویند
که اگر شش روز بر ذمه باشد پی در پی بگیرد و اگر زیاده یا کم باشد در آن بتفریق قضا کند و
مستند اینها روایتیست که قول اول اشبه است و در این باب چند مسئله است
اول هر کس که از او فوت شود روزه تمام ماه رمضان یا قدری از آن ماه بسبب مرض یا
اگر بمیرد در همان مرض واجب نیست که آن روزه را از جانب او قضا کنند و مستحب
است و اگر مستمر شود مرض او تا رمضان دیگر ساقط است قضا علی الاظهر و واجب است
که کفاره دهد در بدل هر روز یک مد طعام و اگر در میان دو رمضان صحیح شود و تاخیر قضا کند
با وجود عزم بر قضا تا آنکه رمضان دیگر در آید قضا کند و کفاره ندارد و اگر ترک قضا کند
بطریق سهل انگاری و عدم عقل است تا دخول رمضان دیگر بعد از آن قضا کند و
کفاره بدهد در بدل هر روز یک مد طعام مترجم گوید از این کلام مفهوم میشود که سهل
انگاری و تهاون در عبادت بمعنی عدم عزم بر اتیان آنست خواه عزم بر ترک
داشته باشد یا بر آن هم عزم نداشته باشد و می توان گفت که مراد بغیر تهاون کسی است
که عزم بر قضا داشته باشد و تاخیر کند بسبب اعتماد بر وسعت وقت و هرگاه وقت

تنگ باشد مانعی بهم رسد که بسبب آن قضا در آن سال بعمل نیاید و بعلی معنی مناسب معدول
روایات است دویم واجب است بر ولی قضای روزه که فوت شده باشد از میت خواه
آن روزه واجب از رمضان باشد یا غیر رمضان مانند روزه کفاره و روزه نذر و غیره و
خواه فوت شود بسبب مرض یا غیر آن و قضا نکند ولی از روزهائی در ذمه میت مگر روزه‌ها که
میت متمکن از قضائی آن باشد و اهمال کند مگر آنچه در سفر فوت شده که آن را ولی قضا بکند
هر چند میت در سفر مرده باشد موافق روایت و ولی پسر بزرگتر است و اگر از میت فرزند
بزرگ دختر باشد واجب نیست بر آن دختر قضای روزه مذکوره و اگر میت را دو
ولی زیاده از دو باشد برابر در سن همه روزهای میت باهم قسمت مساوی کرده بعمل آرند
و در آن تردد است و اگر بعضی از اولیائی بطریق تبرع تمام بر خود بگیرند از دیگران ساقط
میشود و آیا واجب است بر ولی زن هم که قضای روزه آن زن نماید و در آن تردد است
مترجم گوید فقها گفته اند که اگر فرزند بزرگ تر دختر باشد بر و واجب نیست قضائی روزه
پدر و پسر یکه از دختر اصغر و از پسرهای دیگر بزرگتر بود وجوب تعلق باو میگردد و اگر
همه اولاد اناث باشند بر هیچ کدام واجب نمیشود و اگر سوای ولی میت دیگری تبرعا از
جانب میت قضا کند از ولی ساقط نمیشود زیرا که بر او واجب عینی است و بعضی
فقها گفته اند ساقط میشود زیرا که باعث وجوب حصول برائت ذمه میت بوده و
آن بتبرع یا باجاره حاصل شده و واجب است بر مریضی که ولی را خبر کند از قضای صوم
و آیا واجب است بر او که از ثلث مال خود قدری برای صوم جدا کنند که باجاره بعد
از و ادا نماید و در آن دو وجه است و بعید نیست که قائل وجوب آن شویم سیوم هرگاه
نباشد میت را ولی یا فرزند بزرگتر او دختر باشد قضا ساقط است و بعضی فقها گفته
اند که تصدق کند در بدل هر روز مدی از ترکه او و اگر بر میت واجب باشد صوم دو ماه
پی در پی روزه میگیرد ولی او یکماه تصدق کند از مال میت در بدل یکماه چهارم کسیکه

قضائی روزه ماه رمضان کند اگر پیش از زوال افطار کند حرام نیست خواه بجهت عذر
باشد یا بغیر عذر و حرام است که افطار کند بعد از زوال و آن کفاره واجب میشود براو
وآن طعام ده مسکین است بهر مسکینی مدی از طعام پس اگر مقدورش نباشد روزه بگیرد
سه روزه پنجم هرگاه فراموش کند غسل جنابت بگذارد براو چند روز یا تمام ماه بعضی گفته
اند که قضائی نماز روزه کند و بعضی دیگر گویند که قضائی نماز کند و بس و آن اشبه است ششم هرگاه
در روز سی ام ماه رمضان بقصد روزه صبح کند و بعد از آن ثابت شود که در شب گذشته ماه
دیده شد افطار میکند و نماز عید بکند و اگر بعد از زوال ثابت شود پس نمازش فوت شده و
افطار واجب قول در روزه کفارات است و کفارات دوازده است و منقسم میشوند
بچهار قسم اول کفاره که واجب است در آن صوم با غیر صوم و آن کفاره قتل عمد است که در آن
خصال ثلثه کفاره واجب است بالتمام و آن عتق رقبه است و صیام شهرین متتابعین
و اطعام شصت مسکین و ملحق با آنست کفاره افطار بحرام در ماه رمضان عمداً بنابر روایتی
دویم انچه واجب باشد در آن روزه بعد از انکه از غیر روزه عاجز آید و آن شش کفاره است
کفاره قتل خطا و کفاره ظهار چنانچه بعد ازین خواهد آمد و کفاره افطار در قضائی ماه رمضان
بعد از زوال و کفاره قسم و کفاره کوچ کردن از عرفات عمداً پیش از غروب آفتاب و در کفاره جزای
صید که محرم در حالت احرام صید نعامه و بقره وحشی و ظبی نماید تردد است که مخیر است
یا مرتبه و این کفاره بر ترتیب حمل کردن اظهر است و ملحق باین کفارات است
کفاره پاره کردن مرد جامه را در وفات زوجه اش یا در وفات پسرش و کفاره خراشیدن
زن روی خود را در مصیبتی و کندن موی سر و تفصیل جمیع کفارات در مکانش مذکور خواهد شد
سیوم کفاره که در آن صایم مخیر است در میان روزه و غیر آن و آن پنج است یکی کفاره کسیکه
افطار کند در روزی از ماه رمضان عمداً بغیر عذر و کفاره خلف نذر و عهد و اعتکاف
واجب و کفاره سر تراشیدن محرم عمداً در حال احرام و ملحق آنست کفاره بریدن زن موی سر

خود را

خود را در مصیبت چهارم کفاره که مترتب است بر غیر صوم و مخیر است در میان آن کفاره و غیر آن
و کفاره وطی امت است کنیز محرمه خود را که باذن او احرام بسته باشد زیرا که کفاره این ماده شتر است
یا گاو یا گوسفند هرکدام که خواهد بعمل آرد و اگر از آن دو یعنی ماده شتر یا گاو عاجز آید پس گوسفندی یا
روزه سه روز پس صوم در آن مترتب است بر غیر صوم و آن بدنه و بقره است و مختار است
در میان صوم و غیر صوم که گوسفند است و جمیع روزها را واجب است که پی در پی بعمل آرند مگر
چهار روزه یکی روزه نذر که در آن شرط تتابع نکرده باشد و آنچه در معنی نذر است و آن قسم و عهد
است دیگر روزه قضا و روزه کفاره صید و روزه هفت روز بدل هدی و هر روزه که در آن
شرط تتابع باشد هرگاه افطار کند در اثنای آن روزه بواسطه عذری در وقت زوال آن
عذر بنا بر همان بگذارد و تتمه بعمل آرد و اگر افطار کند در اثنای آن بغیر عذر از سر میگیرد مگر
در سه موضع یکی آنکه واجب باشد براو صوم دو ماه پی در پی پس روزه بدارد یکماه را و از ماه
دویم هم چیزی هرچند یک روز باشد در ینصورت روزهای دیگر را بعد از آن بنا بر همان روزه سابق
بگذارد و اگر پیش از یکماه و یک روز افطار کند از سر بگیرد و هرکه واجب باشد براو روزه یکماه
پی در پی بنذر پس پانزده روز پی در پی بگیرد و بعد از آن افطار کند روزه اش باطل نمیشود و ما بقی را
هم بنا بر همان بگذارد و اگر پیش از پانزده روز افطار کند از سر بگیرد و روزهای سه روز بدل هدی و اگر
در روز ترویه و عرفه روزه بگیرد و بعد از آن روز عید افطار کند جائز است که بنا بر آن دو
روز گذاشته بعد انقضائی ایام تشریق یک روز دیگر روزه بگیرد که مجموع سه روز شود و اگر
پیش از عید کم از دو روز روزه بگیرد و بعد از آن از سر نو سه روز بگیرد و هم چنین اگر فاصله کند
در میان روزه و دو روز و روز سیم با فطار سوائی عید در ینصورت نیز روزه از سر بگیرد
و ملحق با آنست کسیکه واجب باشد براو صوم یکماه در کفاره قتل خطا یا کفاره ظهار
بواسطه آنکه بنده باشد زیرا که کفاره عبد نصف کفاره حر است و در آن تردد است
و هرکه واجب باشد روزه پی در پی جائز نیست او را که ابتدا کند از زمانیکه در آن زمان

تتابع مسائل بجا نه پس هر که بر او باشد روزه دو ماه پی در پی ابتدای صوم از ماه شعبان نمی تواند کرد
زیرا که بعد از آن ماه رمضان داخل میشود پس یک ماه و یک روز پی در پی نمیشود مگر آنچه از ماه رجب
هم با آن ضم کند تو یک روز باشد و هم چنین روزهٔ شوال با یک روز از ذو القعده و بعد از آن افطار
کند زیرا که آن روز بدل عید است و از ماه دیگر صوم یک یوم بعمل نیامده و تتابع شهرین
متحقق نشده و همین حکم است در صوم ذی حجه با یک روز از محرم مترجم گوید از این کلام مفهوم
میشود که صوم ذی حجه با دو روز از محرم مجزی باشد و حال آنکه مجزی نیست زیرا که در میان عید
قربان است که افطار در آن واجب است پس تتابع متحقق نمیشود و بعضی از فقها
گفته اند که هر که در ماه های حرام مقاتله کند صوم شهرین متتابعین از همان ماه های بر او
واجب است هر چند در آنها عید و ایام تشریق باشد و قول اول اشبه است و از روزهای که
بعضی از آن مخصوص وقتی نیست مانند روزه های ایام تمام سال یعنی سوای عیدین و ایام
تشریق برای کسیکه در منی باشد که صوم بفرموده پیغمبر سپر است از آتش دوزخ و بعضی از آن
مخصوص وقت است و سنت مؤکده از روزه ها چهارده قسم است روزه سه روز از هر ماه
و آن پنجشنبه اول ماه و پنجشنبه آخر ماه و چهارشنبه اول دهه دویم و هر که تأخیر این روزها نماید مستحب است
که قضای آن کند و جایز است تأخیر این روزها از تابستان بزمستان با وجود اختیار و اگر عاجز
آید مستحب است که تصدق کند بدل هر روز یکدرهم یا یک مد طعام و دیگر روزهٔ ایام بیض
آن سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم ماه است مترجم گوید در وجه تسمیه ایام بیض شیخ صدوق محمد بن
بابویه رضی الله عنه روایت حدیث نبوی نموده که هر گاه حضرت آدم علی نبینا و علیه السلام از بهشت بسبب
خطیه برآمد رنگ مبارک آنحضرت از سفیدی بسیاهی مبدل شده بود و بعد از آن مأمور شد
در یک روز که صوم گرفت ثلث بدنش برنگ اصلی رسید و روز دویم ثلث دیگر و روز سیوم تمام
بدن آنحضرت سفید و نورانی شد و آن سه روز سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم بوده لهذا آنها را
ایام بیض گفتند و روزهٔ عید غدیر و آن هیژدهم ذی الحجه است و روزه ولادت پیغمبر و آن هفدهم

ربیع الاول است و روزه مبعث پیغمبر و آن بیست و هفتم رجب است و روز دحو
الارض یعنی پهن شدن زمین که روز بیست و پنجم ذی القعده است و روزهٔ روز عرفه
برای کسیکه از خواندن دعاها ضعیف نشود و هلال متحقق باشد که روز عرفه مشتبه بعید
نباشد و صوم عاشوره بوجه غم خوانده یعنی امساک بدون نیت روزه و روز مباهله و
آن بیست و چهارم ذی حجه است بنابر مشهور و بعضی بیست و پنجم گفته اند و صوم هر پنجشنبه
و هر جمعه و اول صوم ذی حجه و رجب و صوم شعبان و مستحب است امساک تأدیباً
هر چند صوم نباشد در هفت مکان مسافر وقتیکه بخانه برسد یا بشهری برسد که در آن
قصد اقامت عشره داشته باشد بعد از زوال یا پیش از زوال و در راه افطار کرده باشد
و هم چنین بیمار وقتیکه به شود در روز رمضان و امساک میکند حایض و نفسا و هر گاه پاک
شوند در اثنای روز و کافر هر گاه مسلمان شود و طفل بالغ شود و دیوانه بحال آید و بیهوش
بهوش آید بعد از صبح و واجب نمیشود روزه سنتی بسبب شروع در آن بلکه جایز
است روزهٔ افطار کردن و در هر وقت که خواهد و مکروه است افطار او بعد از زوال
مکروهات چهار روزه است یکی روزه روز عرفه است کسی را که از دعا خواندن ضعیف شود
و در صورت شک در هلال ذی حجه و روزه سنتی در سفر غیر از روزه سه روز جهت قضای
حاجت در مدینه منوره و روزه سنتی مهمان بدون اجازت میزبان و اگر میزبان منع کنند
اظهر آنست که صوم مهمان منعقد نمیشود مترجم گوید شیخ رحمه الله فرموده که چنانچه روزهٔ
مهمان بدون اجازت میزبان مکروه است روزه میزبان هم بدون اجازت مهمان
مکروه است و هم چنین مکروه است روزه فرزند بدون اجازت پدر و روزه سنتی
برای کسیکه او را مؤمنی دعوت کند برای طعامی مترجم گوید که شراح گفته اند خواه آن
طعام برای او ساخته باشند یا نه و خواه اول روز و خواه وسط روز و خواه آخر روز و از
احادیث ظاهر میشود که اگر ظاهر نکند که من صایمم و افطار کند بی وضع منتی بر او ثواب او

برابر ثواب روزه یک ساله است روزه های حرام نه قسم است یکی صوم عیدین و ایام
تشریق برای کسیکه در منی باشد خواه حاج و معتمر باشد یا نباشد و بعضی گفته اند که حرمت
صوم ایام تشریق مخصوص حاج و معتمر است و اول اصح است چنانچه شیخ علی قدس سره
فرموده و روزه روز سی ام شعبان به نیت فرض رمضان و صوم نذر معصیت
و صوم سکوت و صوم وصال و آن اینست که نیت روزه روز و شب کند تا سحر و
بعضی گفته اند که آن روزه دو روز و یک شب ما بین دو روز است و روزه سنتی زن
بغیر اجازت شوهر یا با منع شوهر و هم چنین روزه عبد بی اجازت مولی و روزه واجبی در
سفر مگر آنچه مستثنی شده و آن روزه کسی است که نذر کرده باشد که در سفر و حضر صایم باشد و روزه
سه روز بدل هدی و هژده روز بدل شتر قربانی و روزه کثیر السفر و تا آخر اقامت عشره و مسافر
عاصی بسفر و صوم کفاره صید محرم بقولی مترجم گوید روزه روز عاشورا به نیت تیمن و تبرک از اعمال
بنی امیه بوده نزد امامیه با این قصد حرام است و امساک از روی حزن و اندوه مسنون است
تا هنگام فضیلت نماز عصر که بعد از آن افطار کند و این امساک هم سزاوار است که مقارن
نیت باشد باین طریق که قصد کند که امساک میکنم درین روز تا بعد عصر قربة الی الله زیرا که
این هم عبادت است هر چند صوم نباشد و صوم نذر معصیت که حرام است مثال آن اینست
که کسی نذر کند که اگر فلان معصیت از من بیاید برای شکر حصول آن معصیت یک روز صوم میکنم
و اگر قصد کند که برای زجر نفس از صدور معصیت روزه بگیرم آن نذر معصیت نیست و صحیح
است پس فرق در میان این دو هم صوم بمجرد نیت میشود که بیک نیت حرام و به نیت دیگر
طاعت است انما الاعمال بالنیات نظر سیوم در لواحق است و در ان چند مسئله
اول مرضی که در ان افطار واجب است مرضی است که در ان بیم زیادتی مرض باشد
بصوم و آن بعلم خود دانسته است یا بگمان غالب بسبب علامتی مثل قول طبیب حاذق
و اگر با وجود تحقق ضرر بمجنت و مشقت روزه بگیرد قضا کند دوم مسافر هرگاه جمع کند

در وی شرایط تقصیر نماز واجب است افطار کند و اگر روزه بگیرد با وجود علم بحرمت صوم
قضای آن کند و اگر جاهل بحرمت بود قضا ندارد سیوم شرایطیکه معتبر است در قصر نماز
معتبر است در قصر روزه هم و زیاده بر آن در قصر روزه شرط است که شب نیت سفر کند
و بعضی گفته اند که آن معتبر نیست بلکه قصر صوم واجب است اگر پیش از زوال مسافر شود
و بعضی دیگر میگویند که واجب است قصر صوم هر چند پیش از غروب سفر کند و قول اول
اشبه است و هر سفریکه واجب است در ان قصر نماز واجب است در ان قصر صوم
و بر عکس مگر اینکه سفر از برای صید تجارت باشد بقول شیخ رحمة الله قصر صوم دارد نه قصر
صلوة و شیخ علی رحمة الله گفته که اصح وجوب قصر است در هر سفری مباحی چه در صوم و
چه در صلوة چهارم جمعی که لازم است برایشان اتمام صلوات در سفر لازم است ایشان را اتمام
صوم هم و ایشان جمعی اند که در سفر ایشان اکثر از حضر باشد مادام که اقامت عشره بکنند به نیت
در بلد خود یا در غیر بلد خود و بعضی گفته اند که لازم است ایشان را اتمام نماز مطلقا یعنی خواه
اقامت عشره بکنند یا نکنند سوای کرایه کشی که در ان عدم اقامت عشره معتبر است پنجم افطار
نمیکند مسافر تا آنکه پنهان شوند از و دیوارهای شهر او یا نشنود اذان آن پس اگر افطار کند
پیش از آن واجب است بر او قضا و کفاره ششم پیر کبیر و عجوزه کبیره هر گاه عاجز
باشند از روزه و ذو العطاش بضم عین و آن مرضی است که صاحب آن سیراب نمیشود
افطار میکنند در ماه رمضان و تصدق میدهند بدل هر روز یک مد طعام و بعد از ان
اگر ممکن باشد ایشان را قضا واجب است و الا پس قطع و بعضی فقها گفته اند که اگر شیخ
و شیخه عاجز باشند از کفاره ایشان ساقط است از ایشان چنانچه روزه ساقط است
و اگر طاقت روزه مشقت داشته و روزه بگیرند یک مد طعام کفاره میدهند
و قول اول اظهر است هفتم زن حامله که نزدیک بولادت باشد و شیر دهنده
طفل کم شیر باشد جایز است ایشان را افطار کردن در ماه رمضان و قضای آن صوم

می کنند و بدل هر روز تصدق میکنند یک مد طعام مترجم گوید شیخ علی رحمة الله فرموده که این
در صورتیست که بیم ضرر طفل داشته باشند و اگر بیم ضرر بر نفس خود شان باشد حکم مریض
دارند که قضا می کنند و کفاره ندارد هشتم هر کس بخوابد در ماه رمضان و مستمر شود خواب او
از اول صبح تا شام پس نیت صوم کرده باشد قضا نیست بر او و اگر نیت نکرده باشد
پس بر او قضا ست و دیوانه و کسیکه بیهوش شده باشد واجب نیست بر هیچکدام از ایشان
قضا خواه آن دیوانگی و بیهوشی در روزهای بسیار باشد یا در پاره از روز باشد و خواه پیش
نیت کرده باشند یا نکرده باشند و خواه افطار ایشان بقصد معالجه باشد یا نباشد علی الاشهر نهم
کسیکه جایز است او را افطار کردن در ماه رمضان مکروه است او را سیر خوردن از طعام
و آب و همچنین جماع کردن و بعضی فقها گفته اند که حرام است و قول اول اشبه است مترجم گوید
شیخ علی رحمة الله فرموده این حکم کسی است که او را اصالة افطار جائز باشد و واجب باشد مانند
مسافران اما شیخ و شیخه و حامله و مرضعه و ذو العطاش در ایشان هم احتمال است که همین
حکم داشته باشند و اقرب آنست که در ایشان این حکم نیست و ایشان می توانند سیر خوردن زیرا که
نص مخصوص جائز الافطار بالاصالة است کتاب الاعتکاف این کتاب در بیان
اعتکاف است و گفتگو در بیان معنی اعتکاف است و اقسام آن و احکام
آن بدانکه اعتکاف در لغت عبارت است از حبس و در عرف شرع معنی آن
درنگی دراز است که جهت عبادت می کنند و صحیح نیست اعتکاف مگر از کسیکه
مکلف باشد و مسلمان و شرایط اعتکاف شش است اول نیت و واجب است
در ان قصد قربة پس اگر اعتکاف نذر کرده باشد نیت آن کند بقصد وجوب
اگر سنت باشد قصد سنت کند پس اگر بگذرد بر او دو روز واجب میشود
در روز سیم علی الاظهر تجدید نیت وجوب کند دویم روزه پس صحیح نیست اعتکاف
مگر در زمانیکه روزه صحیح باشد و وقت تجدید نیت غروب آفتاب است از آن

دویم اعتکاف از کسیکه صحیح باشد روزه او پس اگر اعتکاف کند در عید ها صحیح نیست
همچنین اعتکاف زن حایض و نفسا سیوم صحیح نیست اعتکاف مگر در سه روز پس اگر کسی
نذر کند اعتکاف مطلق واجب است بر او که سه روز معتکف شود و همچنین اگر واجب
شود بر کسی قضای یک روز از اعتکاف او هم سه روز معتکف می شود تا آن یک روز
از و صحیح باشد و هر که شروع کند در اعتکاف سنتی مختار است که بعمل آرد آن را یا فسخ
نیت کند و اگر دو روز اعتکاف بگذارند واجب میشود روز سیوم و همچنین اگر
سه روز معتکف شود بعد از ان دو روز دیگر هم اعتکاف کند روز ششم واجب میشود
و اگر روز هفتم و هشتم بر بیاید نهم واجب میشود و علی هذا القیاس و اگر داخل شود در
اعتکاف پیش از عید بیک روز یا دو روز آن اعتکاف صحیح نیست و اگر نذر کند اعتکاف
سه روز سوای شبهای آن بعضی گفته اند که صحیح است و بعضی دیگر میگویند که صحیح نیست
زیرا که بسبب بر آمدن او در شب از قید اعتکاف باطل میشود اعتکاف آن
روز و واجب نیست پی در پی بعمل آوردن اگر کسی زیاده بر سه روز نذر اعتکاف کند
بلکه لابد است که سه سه روز اعتکاف بعمل آرد یا زیاده از سه روز مگر آنکه شرط
کند در نذر که بطریق توالی یعنی پی در پی اعتکاف نماید خواه در تلفظ بیارد آن شرط را
یا در تلفظ نیارد و لفظی بگوید که دلالت بر توالی کند مانند اینکه نذر کند اعتکاف
ماه رجب را یا اعتکاف عشر اول از ان چهارم مکان پس صحیح نیست اعتکاف
مگر در مسجد جامع که در ان نماز جمعه گذارند و بعضی فقها گفته اند که مخصوص مساجد
اربع است مسجد مکه و مسجد پیغمبر و مسجد جامع کوفه و مسجد بصره و یکی از فقها
موضع اعتکاف را مسجد مداین هم ذکر کرده است و گفته که قاعده ان این است
که هر مسجد که در و پیغمبر یا وصی پیغمبر نماز کرده باشد نه چنانچه بعضی از فقها گفته اند
که نماز جمعه کرده باشد و برابر است از شرایط مذکوره اعتکاف مرد و زن پنجم اجازت

ولی مانند اجازت آقا برای اعتکاف بنده و شوهر برای زن و هرگاه اجازت اعتکاف دهد کسی
که براو ولایت داشته باشد میرسد او را که منع کند پیش از دخول دران و بعد ازان مادام که دو روز
نگذرد و هرگاه دو روز بگذرد روز سیوم واجب میشود و دران منع جایز نیست با آنکه واجب باشد
یا بروجه نذر و شبه نذر که درینصورت هم منع نمیتواند دو فرع اول بنده که او را مهایات کرده باشد
مولی مثلا نصف او عبد و نصف آزاد باشد و مولای او ایام را با او قسمت نموده باشد که در ایام خود
خود اعتکاف کند هرچند که او را مولی اجازت نداده بشرطیکه ایام حصه او کم از سه روز نباشد و او را
بسبب اعتکاف ضعفی بهم نرسد که مانع خدمت مولی اش شود در ایام حصه مولی دوم هرگاه آزاد شود
در اثنای اعتکاف که بدون اجازت مولی باشد لازم نیست او را که اعتکاف با تمام رساند مگر آنکه
شروع در اعتکاف کرده باشد باجازت مولی و شیخ علی رحمه الله فرموده که نذر کرده باشد یا دو روز
بران بگذرد که روز سیوم واجب میشود شرط ششم دوام درنگیست در مسجد پس اگر برآید بدون
اسباب مجوز خروج باطل میشود اعتکاف او خواه باختیار برآید یا بکراهت و جبر پس اگر بدون
انقضای سه روز برآید از مسجد اعتکاف باطل است و اگر سه روز گذشته باشد آن اعتکاف
صحیح باشد تا هنگام برآمدن و اگر نذر کند کسی اعتکاف ایام معین و بعد ازان برآید پیش از
تمام کردن آن ایام تمام آن اعتکاف باطل میشود و اگر شرط تتابع ایام نذر کند و بعد ازان از
سر گیرد آن اعتکاف نذر را و جایز است برآمدن از مسجد جهت امورات ضروریه مانند قضای
حاجت خواه حاجت طبعی بود مانند رفتن بخلا یا حاجت ضروری دیگر از خود یا از مومنی و مانند
غسل و نماز جنازه و عیادت بیماران و مشایعت مومن و اقامت شهادت و هرگاه برآید
برای امری ازین امور جایز نیست او را نشستن و نه راه رفتن در زیر سایه باختیار و نه نماز کردن
در بیرون مسجد مگر در مکه که معتکف نماز میکند در مکه هر جا که خواهد و اگر برآید از مسجد بفراموشی باطل
نمیشود اعتکاف مسایل فرعیه اول هرگاه نذر کند اعتکاف ماه معین را و شرط تتابع نکند
پس اعتکاف بکند بعضی ایام و باقی ایام را بعمل نیارد آنچه کرده صحیح است و قضا کند آنچه بعمل نیاورده

و اگر در نذر تلفظ کرده باشد که تتابع اعتکاف ایام کند درینصورت از سر گیرد دویم هرگاه نذر کند
اعتکاف ماه معین و خبردار نشود بآن ماه تا وقتیکه آن ماه تمام شود مانند آنکه محبوس باشد یا فراموش
کرده باشد درینصورت قضا کند سیوم اگر نذر کند اعتکاف چهار روز پس یک روز کم کند قضا میکند
اعتکاف آن روز را ولیکن می باید که بآن یک روز دو روز دیگر ضم کند تا صحیح باشد بعمل آوردن
بآن روز زیرا که اعتکاف کم از سه روز نمی باشد چهارم هرگاه نذر کند اعتکاف یکروز نه زیاده
ازان آن نذر منعقد نمی شود و اگر نذر کند اعتکاف روز دویم آمدن زید از سفر صحیح است
آن نذر و ضم کند بآن روز دو روز دیگر هم اما اقسام اعتکاف آن منقسم است به دو قسم یکی
واجب و دویم سنت اعتکاف واجب آنست که واجب شده باشد به نذر و شبه نذر
مندوب اعتکافی است که تبرعاً بعمل آرد پس قسم اول واجب میشود بشروع و قسم دویم
واجب نمیشود بعمل آوردن آن تا اینکه بگذرد دویم روز پس واجب میشود روز سیوم و بعضی فقها
گفته اند که واجب نمیشود و قول اظهر است و اگر شرط کند در وقت نذر کردن که هرگاه خواهد ترک
اعتکاف کند میرسد او را رجوع از اعتکاف در هر وقت که خواهد یعنی بعد از روز هم می تواند ترک کند
و قضا ندارد و اگر شرط مذکور نکند و قطع کند واجب است که از سر گیرد و آنچه نذر کرده اما احکام
اعتکاف پس دران دو قسم است اول حرام نیست بر معتکف مگر شش چیز اول زنان یعنی ملامست
آنها و بوسیدن و جماع کردن و بوئیدن خوشبوی علی الاظهر و هم چنین بوئیدن گلها علی ما قال الشیخ علی
قدس سره و طلب منی نمودن و بیع و شرا و مجادله کردن یعنی جهت امور دنیا و شیخ علی فرموده که در
حکم بیع و شرا است اجاره دادن و گرفتن که آن نیز جایز نیست معتکف را و اشتغال بصنایع مانند
بافندگی و دوختن و غیر آن و اگر مضطر باشد بسوی چیزی ازین امور صحیح است و بعضی فقها گفته اند
که حرام است بر معتکف آنچه حرام است بر محرم و آن ثابت نیست پس حرام نیست براو
پوشیدن لباس دوخته و نه دور کردن مو و نه خوردن گوشت شکار و عقد نکاح و جایز است
او را نظر و فکری در امر معاش یعنی ضروری نه غیر ضروری و فرو رفتن در امور مباحه که فایده داشته باشد

و وظیفه او اشتغال بعبادت است از قبیل دعا و ذکر و قرائت اما اشتغال بدرس خواندن و
گفتن و مطالعه علم دینی پس آن بهترین اعمال است و جمیع آنچه ذکر کردیم از محرمات معتکف در روز
حرام است براو در شب هم سوای افطار و هرکه بعید دیدن از انقضای اعتکاف واجب بعضی گفته اند
که واجب است جماز و بروی او قیام بآن اعتکاف و بعضی گفته اند با جو بلکه بندکی اجزای
اعتکاف و قول اول اشبه است قسم دویم در مفسدات اعتکاف است و در آن چند
مسئله است اول هرچه فاسد سازد صوم را فاسد میکند اعتکاف را هم مانند جماع کردن
و خوردن و آشامیدن و انزال منی پس اگر افطار کند در روز اول اعتکاف یا در روز دوم
واجب نمیشود بآن کفاره مگر آنکه اعتکاف واجب بود و اگر افطار کند روز سوم
واجب میشود بآن کفاره و بعضی علما مخصوص ساختند کفاره را بافطار بجماع پس اگر
در غیر جماع از مفطرات اقتصار بر قضا کند و آن اشبه است و واجب است کفاره
اگر مجامعت در شب کند و هم چنین اگر در روز کند سوای ماه رمضان و اگر در ماه رمضان
در روز مجامعت کند دو کفاره براو واجب است دویم ارتداد موجب خروج از مسجد
است و مبطل اعتکاف و بعضی گفته اند که مبطل نیست پس اگر باز توبه کند بنا بر همان اعتکاف
سابق بگذارد و قول اول اشبه است سیوم گفته اند که هرگاه جبر کند زن خود را بر جماع و هر دو
معتکف باشند و در روز جماع کند در ماه رمضان لازم میشود براو چهار کفاره و بعضی گفته اند
که لازم است براو دو کفاره و آن اشبه است مترجم گوید که دلیل چهار کفاره ظاهر است
زیرا که ابطال صوم و اعتکاف نموده از خود و از زوجه خود پس چهار کفاره براو لازم شود و مستند آن
کفاره اینست که متحمل کفاره دیگری شدن خلاف اصل است و سندی میخواهد اگر گویند در کتاب
صوم گفته که بسبب اکراه زوجه بر جماع در روز زوج متحمل کفاره زوجه میشود پس کفاره باید
گوئیم که این دو صورت عدم تحمل کفاره صوم است چنانچه مذهب بعضی فقها و اغلب که مصنف
از قول بتحمل کفاره صوم زوجه مکره چنانچه سابق گفته عدول نموده باشد بسبب ضعف سند آن

والله اعلم چهارم هرگاه مطلقه شود زن معتکفه بطلاق رجعی که بعد از این مذکور خواهد شد مرد آن
زن مطلقه بخانه خود زیرا که بر او واجب که تا انقضای عده در خانه خود بنشیند و بعد از اتمام عده
قضای اعتکاف کند به نیت وجوب اگر اعتکاف واجب بوده یا بعد دو روز اعتکاف
سنت ابطال اعتکاف کرده باشد و اگر واجب نباشد به نیت سنت قضا کند پنجم هرگاه
بیع کند یا شرا کند اعتکاف باطل شود و بعضی گفته اند گناه میشود و اعتکاف باطل نمیشود و آن
اشبه است ششم هرگاه اعتکاف کند در سه روز بتفرقه بعضی فقها گفته اند صحیح است زیرا که
تتابع لازم نمیشود مگر شرط تتابع کند و بعضی دیگر میگویند که صحیح نیست و آن اصح است کتاب
الحج این کتاب در بیان مسائل حج است و آن مشتمل است بر سه رکن رکن اول در
مقامات حج است و آن چهار است مقدمه اول حج هرچند در لغت بمعنی قصد است
لیکن در شرع نام مجموع عبادات است که بعمل آورده میشود در مواضع عبادات مخصوصه
و آن فرض است بر هر که جمع شود در وی شرایطی که بعد از این مذکور خواهد شد خواه از مردان باشد
یا از زنان یا خنثی و واجب نمیشود حج باصل شرع مگر یک مرتبه و آنرا حجة الاسلام گویند و واجب
میشود فی الفور بمجرد حصول شرایط یا وجوب حصول شرایط و وجوب تاخیر کردن در حج گناه کبیره
است هلاک کننده و گاه واجب میشود بنذر و آنچه بعضی نذرست و آن عهد و یمین است
و بسبب فاسد گردانیدن حج واجبی باشد یا سنتی و بسبب اجاره جهت نیابت دیگری
میشود وجوب آن بسبب تکرر سبب آن و آنچه سوای اقسام حج مذکور باشد آن
مستحب است و سنت است حج کردن کسی را که شروط وجوب حج در او متحقق نباشد مانند
کسیکه زاد و راحله نداشته باشد و هرگاه بمحنت و مشقت ادا کند خواه شاق باشد براو
راه رفتن یا آسان باشد چنانچه مملوکی را هرگاه اجازت دهد آقا براو هم مستحب است
مقدمه دویم در شرائط حج است و نظر در حج الاسلام و حجیکه واجب میشود بنذر و عهد
و یمین و در احکام نیابت و گفتگو در حج الاسلام است و شرایط وجوب آن پنج چیز است

اول کمال عقل پس واجب نیست بر طفل غیر بالغ و نه بر مجنون و اگر حج کند طفل یا حج کند از
طرف طفل یا از مجنون مجزی نیست از حجة الاسلام و اگر داخل شود طفل صاحب تمیز و بجا آورد
افعال حج به نیت استحباب و بعد از آن کامل شوند هر کدام از آنها و ادراک مشعر الحرام کنند
در حالت بلوغ و عقل آن حج مجزی است از حجة الاسلام علی تردد و صحیح است احرام طفل صاحب تمیز
هر چند واجب نباشد حج بر او و صحیح است که ولی طفل غیر ممیز را محرم سازد و هم چنین مجنون را
و افعالی که از آنها صادر نتوانند شد او از طرف آنها بعمل آرد خواه خود هم محرم باشد یا نباشد و اگر
از آنها فعل موجب کفاره بعمل آید او عوض آنها بدهد و ولی کسی است که او را ولایت مال
باشد مانند پدر و جد پدری و وصی و بعضی فقها گفته اند که مادر را هم ولایت احرام بستن
طفل صغیر است و خرج زیاده از نفقه ضروریه مقرریه طفل که در آن حج میشود از مال ولی است نه
از مال طفل دویم آزاد بودن پس واجب نیست حج بر بنده هر چند اجازت بدهد او را مولی او و
اگر بتکلف حج کند بنده با جازت مولی صحیح است آن حج لیکن محسوب نمیشود از حجة الاسلام
بلکه هر گاه آزاد شود و مستطیع گردد واجب است بر او حجة الاسلام پس اگر دریابد وقوف مشعر را
در حالت آزادی کافی است او را از حجة الاسلام و اگر بنده فاسد گرداند حج خود را و بعد از آن آزاد
شود پیش از وقوف مشعر الحرام حج فاسد را اتمام کند و بر او است که کفاره بدهد یک بدنه و در سال
دیگر قضای آن حج کند و همان کافی است از حجة الاسلام و اگر آزاد شود بعد از وقوف مشعر الحرام
واجب است او را قضا کند در سال آینده از جهت عقوبت افساد حج و آن مجزی است از
حجة الاسلام سیوم زاد و راحله و این دو شرط اند در کسی که محتاج باشد بقطع مسافت نه در اهل مکه
و تکلیف فروختن جامهای مستعمل و خادم و خادمه که محتاج الیه باشد و خانه مسکونه نمیشود
برای حج و مراد بزاد بلکه شرط وجوب حج است مقدار کفایت است از خوردنی و نوشیدنی
و در رفتن و برگشتن و مراد براحله سواری است که لایق بحال امثال او باشد و واجب است
در صورت استطاعت خریدن زاد و راحله هر چند قیمت آن بسیار باشد و بعضی فقها گفته اند

که اگر

که اگر قیمت آن زیاده بر قیمت مثل باشد واجب نیست و قول اصح است
و اگر بوده باشد او را دینی بر کسی و او قادر باشد بر گرفتن آن دین از آن کس واجب است
بر او که آن را بگیرد و حج بعمل آرد و اگر مانعی باشد در گرفتن آن دین و نباشد نزد او سوای آن
ساقط میشود فرض حج مترجم گوید شیخ علی رحمة الله علیه فرموده قدرت بر تحصیل دین متحقق
میشود با آنکه قادر باشد بر آن بذات خود یا باعلام خود مانند آن و هم چنین اگر محتاج
باشد بامداد حاکم شرعی و اگر محتاج باشد در تحصیل حق خود بمعاونت حاکم جور و لازم نیاید از آن
ضرری جانی یا مالی پس باو هم رجوع میتواند کرد والله اعلم و اگر بوده باشد او را مالی و بر ذمه او هم دینی
باشد بقدر آن مال واجب نیست بر او حج مگر آنکه زیاده بر دین باشد آنقدر که وفا کند بحج
و واجب نیست که قرض کند کسی برای حج مگر آنکه باشد برای او مالی غایب یا جنس بقدر
آنچه احتیاج باشد جهت وجوب حج زیاده بر آنچه ما مستثنی کردیم که فروختن آن واجب نیست
مانند جامهای کهنه و خانه سکنی و خادم و غیره در این صورت قرض میکند نقد باعتماد ادای آن
بآن مال و اگر بوده باشد باو مال بقدر ادای حج پس نفس او خواهش نکاح کند جایز نیست
صرف کردن آن در نکاح هر چند مشقت باشد بر او ترک نکاح و بر او واجب است که حج
کند مترجم گوید صاحب مسالک گفته که اگر ترک نکاح مشقت بسیار باشد که عادت
متحمل آن نشود یا خوف وقوع در زنا باشد در این صورت مقدم نکاح است و اگر بدهند
باو زاد و راحله و نقد برای او و عیالش واجب میشود بر او حج مترجم گوید بدان زاد و راحله
که بآن واجب شود حج آنست که کسی بر خود واجب کرده اند بدل و بنذر و مانند آن برای
میدهد و لهذا فرق است در میان بذل زاد و راحله و هبه آن که در هبه نیست عطا و قبول هم لازم نیست
لهذا گفته اند و اگر ببخشد باو مالی که بآن مستطیع حج شود واجب نیست که قبول کند زیرا که قبول هم
کسب مال است و کسب مال واجب نیست جهت حصول استطاعت حج و اگر قبول نکند
واجب میشود مترجم گوید اگر شخص متکفل زاد و راحله کسی شود و میداده باشد باو زاد و راحله

در نصورت استطاعت که شرط حج است بعمل آمده و شراح گفته اند که مشروط بانست که وثوق
بر تکفل او باشد مانند اینکه نذر یا عهد کرده باشد که بذل کند و بعضی گفته اند که مجرد بذل کافیست
در وجوب و هرگاه بذل منقطع شود وجوب هم منقطع خواهد شد چنانچه اگر استطاعت منقطع
شود وجوب ساقط میگردد بشرطیکه بمجرد حصول استطاعت روانه شود و اهمال احتیاط را
بعمل نیارد و اگر او را اجاره بگیرند برای امداد و اعانت در سفر و شرط کنند با او زاد و راحله یا
قدری از زاد و راحله و مابقی هم نزد او باشد با نفقه عیالش واجب میشود بر او حج و مجزیست
از حجة الاسلام وقتیکه حج کند از خود و اگر خود عاجز باشد از طرف دیگری به نیابت حج کند
کفایت نمیکند از فرض او و واجب است بر او حج اگر مستطیع شود **چهارم** آنکه نزد
او باشد چیزیکه بآن قوت عیالش شود تا هنگام مراجعت زیاده از آنچه در راه خرج شود
او را و اگر کم باشد مالش از آن واجب نیست بر او حج و اگر حج کند از جانب شخص دیگری که
طاقت حج داشته باشد ساقط نمیشود از آن شخص حجة الاسلام خواه صاحب زاد و راحله باشد
بالفعل خواه نباشد و هم چنین اگر بمشقت و محنت حج بگذارد با عدم استطاعت مجزی
نمیشود از حجة الاسلام بلکه بعد از حصول شرایط وجوب واجب است که حج بگذارد
مترجم گوید و اگر مالک زاد و راحله و مستطیع ادای حج بود و بمشقت و محنت ادای
حج کند از حجة الاسلام مجزی میشود و واجب نیست بر فرزند که ببخشد مال خود را به پدر برای
حج و هم چنین بر عکس هم **پنجم** امکان رفتن و آن مشتمل است بر صحت از مرض و خالی بودن
راه مانع و قدرت نشستن بر سواری و وسعت وقت از برای قطع مسافت او
پس اگر باشد پیاده به حج که متقرر شود بسواری واجب نیست بر او حج و اگر با وجود مرض
سوار تواند شد ساقط نمیشود از او حج و اگر مانع شود او را دشمنی با آنکه معضوب بود
یعنی زمن ضعیف بنحوی قادر بر حرکت که نتواند نشست بر سواری یا یافته نشود هم سفر
با وجود مضطر بودن بسوی رفیق ساقط میشود حجة الاسلام و آیا واجب است که نایب

بفرستد

بفرستد با وجود مانع از قسم مرض و دشمن بعضی فقها گفته اند که بلی در روایت است و
بعضی دیگر گفته اند واجب نیست پس اگر حج کند او از طرف نایبی و مانع برطرف نشود
قضا ندارد و اگر برطرف شود مانع قادر شود بر حرکت واجب است بر او بعمل
آوردن حج بذات خود و اگر بمیرد بعد از آنکه مستقر شود بر او حج و خود ادا نکرده باشد
قضا کرده شود از جانب او و اگر خلقت او بنوعی شده باشد که بر راحله نتواند نشست
بعضی فقها گفته اند که فرض حج از نفس و مال او ساقط است و بعضی دیگر گویند لازم است
او را نایب فرستادن و قول اول اشبه است و اگر محتاج شود در سفر بسوی حج
حرکت سنخی برای ملحق شدن برفقا یا گریختن از دشمن و بران قادر نباشد ساقط میشود وجوب
حج در آن سال و انتظار قدرت بکشد در زمان آینده و اگر بمیرد در حالتیکه قدرتش نرسد
واجب نیست که از جانب او قضای حج کنند و نیز ساقط میشود فرض حج بسبب نیافتن
چیزی که بآن احتیاج و اضطرار باشد از آلات و ادوات مانند مشک جهت آب
و ظروف ادراه و اگر بوده باشد او را دو راه و ممنوع شود از یک راه برود براه
دیگر که مانع در آن نباشد خواه دورتر بود یا نزدیکتر و اگر باشد در راه دشمنی که دفع نشود
مگر بمالی بعضی گفته اند که ساقط میشود وجوب حج هر چند آن مال قلیل باشد و اگر بگوئیم
که واجب است متحمل دفع آن مال شود با وجود قدرت بهتر خواهد بود و اگر بذل آن
مال را بعهده دیگری واجب میشود بر او حج زیرا که مانع برطرف شد یا اگر بگوید بادی
که این مال را بتو میدهیم قبول کن و بده بآن عدو واجب نیست قبول آن زیرا که آن
کسب مال است جهت حصول استطاعت و آن واجب نیست چنانچه گفته شد و راه
دریا هم مانند راه خشکی است پس اگر گمان غالب باشد که سلامت میماند در دریا واجب
است حج از راه دریا و الا ساقط است اگر ممکن باشد رسیدن از راه خشکی و از دریا پس
اگر هر دو راه مساوی باشد در غلبه سلامتی مختار است از هر راه که برود و اگر منحصر باشد در

در غلبهٔ سلامت یکی از دو راه متعین میشود همان راه و اگر هر دو راه برابر باشند درکدام که
ساقط میشود فرض حج و هر که بمیرد بعد از پوشیدن جامهٔ احرام و داخل شدن در حرم
بری الذمه میشود از حج و بعضی گفته اند احرام پوشیدن تنها کافی است و قول اول اظهر است
اگر مرگ او پیش از احرام و دخول حرم باشد قضای حج کنند از جانب او اگر وجوب مستقر باشد
بر او ساقط میشود و اگر مستقر نشده باشد و مستقر میشود حج بر ذمه وقتیکه شرائط حج که
مذکور شد تمام متحقق شود و اهمال کند بدون مانع شرعی مترجم گوید استکمال شرائط حج
موجب استقرار حج است بر ذمهٔ مستطیع بشرطیکه از هنگام روانه شدن تا ادای جمیع
مناسک حج شرائط متحقق باشد چه اگر هنگام توجه بطرف حج شرائط متحقق بوده و بعد از آن
اختلال بشرطی از شروط شود وجوب ساقط میگردد و بر کافر هم واجب است و صحیح
نیست از و پس اگر احرام بگیرد و بعد از آن مسلمان از سر میگیرد احرام را و اگر ممکن نشود
از رفتن بمیقات احرام بگیرد از همان موضع که مسلمان شده و اگر احرام بگیرد کافر بحج و در یابد
وقوف بمشعر مجزی نیست آن احرام مگر آنکه از سر گیرد احرام را بعد از اسلام و اگر تنگ باشد
وقت احرام بگیرد هر چند در عرفات باشد و اگر حج کند مسلمان و بعد از آن مرتد شود و باز
توبه کند اعاده نمیکند حج را علی الاصح و اگر مستطیع نباشد از حالت اسلام و بعد از آن
مستطیع شود در حال ارتداد واجب است بر او حج و صحیح هم نیست از و هرگاه توبه کند
و اگر احرام ببندد در حالت اسلام و بعد از آن مرتد شود و باز توبه کند باطل نمیشود
احرام او علی الاصح و مخالف مذهب حق هرگاه مستبصر شود بحق اعاده حج نمیکند مگر
آنکه اخلال کرده باشد برکنی از ارکان حج یعنی مخالف مذهب حق اگر در ایام ضلالت
حج گذارده باشد و برکنی از ارکان حج که نزد اهل حق رکن بود اخلال نموده همان
حج مجزی است و احتیاج اعاده ندارد و اگر اخلال برکن نموده بعد از استبصار بر او
واجب است که اعاده حج کند و بعضی فقها گفته اند که اخلال برکن مطلق موجب

اعاده

اعاده است خواه رکن بمذهب حق باشد یا بمذهب باطل سابق او و رکن فعلی
است از افعال حج که اخلال بآن موجب ابطال حج شود عمداً و سهواً و بعد از این
مذکور خواهد شد و آیا برگشتن بسوی کفایت از صناعت یا مال یا حرفه و پیشه شرط است
در وجوب حج یعنی برگشتن و رسیدن بجائی که چیزی داشته باشد که کفایت ضروریات
او کند مانند مالی یا صناعتی بعضی فقها گفته اند که بلی شرط است بروایت ابی الربیع شامی
و بعضی دیگر میگویند شرط نیست و باعتبار عمل بعموم آیه کریمه که مقید بآن نشده عمل
اولی است مترجم گوید فرق در میان صناعت و حرفه این است که صناعت عبارت
است از ملکه حاصل میشود از ممارست بر آن مانند کتابت و زرگری و حرفه چیزی است
بآن کسب کنند مانند هیمه کشی و علف آوردن از صحرا که محتاج بملکه و ممارست نیست
و هرگاه جمع شود شرایط وجوب حج پس حج بکند بمحنت و مشقت یا حج کند پیاده
یا در عمل دیگر همان مجزیست از حج اسلام و هر که واجب شود بر او حج پس پیاده رفتن
برای او بهتر است از سواره رفتن هرگاه پیاده روی او را ضعیف نسازد و با وجود
ضعف سواره رفتن بهتر است چهار مسئله اول هرگاه مستقر شود حج بر ذمهٔ کسی و
بعد از آن بمیرد ادا کرده میشود از جانب او از اصل ترکه او نه از ثلث مال پس اگر
باشد بر او دینی و کمی کند ترکه از وفا بدین و حج قسمت میکنند ترکه را بر دین و اجرة
المثل حج موافق حصه و رسد و از هر جا که حج بحصه حج ممکن باشد از آنجا نایب مقرر میکنند
دویم قضای کنند حج را به نیابت متوفی از اقرب اماکن یعنی اقرب مواقیت و
بعضی گفته اند که اجاره میکنند نایب را از شهر میت که مکان موت او بوده
و بعضی گفته اند اگر مال گنجایش داشته باشد نایب از بلد میت مقرر میشود و الا
از جائیکه ممکن باشد و قول اول اشهر است سیوم هر که بر او واجب باشد حجة
الاسلام حج نمی کند از نیابت دیگری و نمیکند حج سنتی و هم چنین کسیکه واجب شود

براو حج بنذر یا بسبب افساد حج چهارم شرط نیست که زن با محرمی باشد بلکه گمان
سلامتی کافی است و صحیح نیست حج سنتی زن مگر باذن شوهر و میرسد زن را حج واجبی را
بهر گونه که باشد خواه شوهر اجازت بدهد یا ندهد و همین حکم دارد اگر زن مطلقه بطلاق
رجعیه باشد و عده او هنوز منقضی نشده باشد زیرا که زوجیت او باقی است
پس بدون اجازت زوج حج سنتی نمیتواند کرد و حج واجبی میتواند کرد و در عده بائن
میرسد زن را که مبادرت بحج سنتی کند بدون اذن زوج کلام در شرائط حجیکه واجب
شود بنذر و یمین و عهد و شرائط آن دو چیز است اول کمال عقل پس منعقد نمیشود
طفل صغیر و نذر مجنون دویم آزاد بودن پس صحیح نیست نذر بنده مگر باذن مولی و اگر
اجازت دهد مولی عبد را در نذر کردن و بعد از آن نذر کند حج واجب میشود بر او
جائز است او را که بی اجازت مولی بعمل آرد و همین حکم در زن صاحب شوهر است
اگر باجازت شوهر نذر کند منعقد میشود نذر او و بدون اجازت شوهر میتواند
اورد و لیکن بدون اجازت زوج نذر او صحیح نیست مترجم گوید نذر زن بدون اجازت
شوهر جائز نیست خواه منکوحه بعقد دائمی باشد یا بعقد منقطع و همین حکم دارد
نذر او و بدون اجازت پدر صحیح نیست و حکم عهد و یمین هم همین است مسئله
اول هرگاه نذر کند حج مطلقا یعنی وقت معین نکند پس منع کند او را مانعی از
آن کند تا وقتیکه مانع برطرف شود و اگر قادر شود از ادای آن حج و بمیرد قضا
کرده میشود از آن از اصل ترکه او و قضا کرده نمیشود از طرف میت حج منذور او
او را ممکن از ادای آن بهم رسد پس اگر معین کند وقت برای حج منذور و بعمل نیارد
با وجود قدرت قضا کرده شود بعد از فوت او با کفاره حلف نذر و اگر مانع شود
او را از ادای حج منذور مانعی مانند مرض یا دشمن تا آنکه فوت شود واجب نیست
قضای آن از جانب او و اگر نذر کند حج یا افساد حج کند در حالتیکه معضوب باشد

قادر بر آن نباشد بسبب ضعف یا زمانه بعض فقها گفته اند که واجب است نایب گیرد
و این قول خوب است دویم هرگاه نذر کند حج پس اگر قصد حجة الاسلام بعمل کند این
حج داخل میکند یعنی هرگاه حجة الاسلام بعمل آورد حج منذور هم بعمل می آید و
اگر نیت سوای حجة الاسلام کند دیگر تداخل نمیکند و دو حج بر او واجب میشود و اگر نذر مطلق
که قید حجة الاسلام و غیر آن در نذر نکند و بعضی گفته اند که اگر حج کند به نیت نذر کفایت
میکند از حجة الاسلام و اگر نیت حجة الاسلام کند از حج منذور کفایت نمیکند و بعضی دیگر
گفته اند که هیچکدام کفایت نمیکند از دیگری و آن اشبه است سیوم هرگاه نذر کند حج پیاده
واجب است که پیاده برود و در مواضعی که عبور کشتی باشد ایستاده بماند پس اگر
سواره شود در راه حج اعاده میکند پیاده و اگر سوار شود در قدری از راه بعضی فقها
گفته اند که اعاده حج میکند و در مواضعی که سوار رفته بود پیاده برود و در باقی راه که
پیاده رفته بود سواره میتواند رفت و بعضی دیگر میگویند که اعاده میکند و تمام راه
پیاده برود زیرا که بآن صفت که نذر کرده بود بعمل نیاورد و این قول اشبه است
و اگر عاجز شود از پیاده روی سوار میشود و با خود میبرد ذمه بدنه برای کفاره کرده در
منی آنرا ذبح کند و بعضی دیگر میگویند که سوار هم میشود و کفاره نمیدهد و بعضی میگویند
که اگر نذر در وقت معین نباشد و مطلق باشد انتظار قدرت بر مشی میکند و اگر نذر
معین باشد بوقتی ساقط است بواسطه عجز و عدم قدرت و در روایت قول اول
وارد شده و راندن بدنه بجهت کفاره سنت است کلام در نیابت حج است
شرائط نایب سه چیز است اسلام و کمال عقل و آنکه نباشد بر او حجی واجب پس
صحیح نیست نیابت کافر زیرا که عاجز است از نیت قربت و صحیح نیست حج مسلمانی
نائب حج شود از طرف کافر و نه از مخالف مذهب امامیه مگر آنکه آن مخالف پدر
نائب مومن باشد و صحیح نیست نیابت دیوانه زیرا که عقل او بجا نیست بسبب مرضی که

مانع حصول قصد است و هم چنین نیابت طفل غیر ممیز و اما نیابت طفل ممیز صحیح است یا نه
بعضی گفته اند نه جهت مصنف است بصغر که موجب رفع تکلیف انی و بعضی
که بلی زیرا که قادر است بر اتیان بحج سنتی شیخ علی قدس سره فرموده که افعال اطفال غیر
بالغ ممیز است برای حصول عادت باعمال حسنه و شرعی نیست چه واجب و چه سنت
واصح آن است که نیابت غیر بالغ مطلقا صحیح نیست و لابد است که نائب نیت نیابت کند
و معین کند منوب عنه را بالقصد و صحیح است نیابت بنده باذن مولای او و صحیح نیست
نیابت کسیکه بر او حج واجب باشد و قرار گرفته باشد بر او وجوب حج مگر آنکه عاجز شود از
گذاردن حج خود مطلقا گو یا پیاده باشد که درینصورت اگر بنیابت دیگری برود و حج او بعمل
آورد صحیح است و هم چنین صحیح نیست که حج سنتی کند و اگر به نیت سنت حج کند بعضی فقها گفته اند
در حساب حج الاسلام محسوب میشود و این دعوی بی دلیل است و کسیکه بر او حج واجب
و مستقر شده باشد اگر حج کند به نیابت دیگری آن حج از هیچکدام محسوب نمیشود و هر کسی که
واجب باشد حج او را میرسد که عمرهٔ مفرده از طرف دیگری بعمل آرد در صورتیکه بر او عمره واجب
نباشد بنذر و شبه نذر و هم چنین اگر بر کسی عمره واجب باشد جائز است که حج کند به نیابت
دیگری در صورتیکه حج بر او واجب نباشد و صحیح است نیابت کسیکه شرائط وجوب حج
در او نباشد هر چند ضرورت بود یعنی تو حج باشد و بیشتر حج نکرده باشد و جائز است که زن
حج کند به نیابت مرد و به نیابت زن و کسی را که برای حج اجاره بگیرند و بمیرد در راه بعد از
احرام بسته و داخل حرم شده فوت شود کفایت حج نموده از جانب منوب عنه و اگر بمیرد پیش از
احرام بدخول حرم کفایت نمیکند و واپس میگیرند از اجرة آنچه در برابر اعمال نکرده و راه باقی مانده
در رفتن و آمدن باشد و بعضی از فقها گفته اند که کافی است احرام بستن تنها گو داخل حرم نشده باشد
و قول اول اظهر است مترجم گوید طریق استرداد انیست که اجرة المثل نائب حج بشخص گذارنده و اجرة
المثل اعمال متخلفه و دریابند که اجرة اعمال متخلفه را کدام نسبت است با اجرة المثل با نسبت

واجرة

واجرة که اجیر گرفته از ان واپس بگیرند بهمان نسبت مثلا اجرة المثل نیابت حج یکهزار دینار است
واجرت اعمال متخلفه پانصد دینار و نسبت پانصد با هزار انیست که نصف ان است پس
اجرة که نیابت داده اند و آن مثلا دو هزار دینار است نصف ان باید مسترد نمود که هزار دینار
باشد و علی هذا القیاس و واجب است که نائب بعمل آرد آنچه بر او شرط کرده باشند از حج
تمتع یا حج قران یا حج افراد و در روایات وارد شده که هرگاه مامور شود بانکه حج های اقران
یا حج افراد بعمل آرد و او حج تمتع کند جائز است زیرا که عدول به بهتر کرده و این صحیح است
در وقتیکه حج سنتی باشد و قصد کند مستاجر که بهتر از مامور به بعمل آرد نه در صورتیکه غرضی متعلق
بحج قران و افراد باشد که درینصورت حج تمتع جائز نیست و اگر شرط کنند بر نائب که بحج برود
از راه معینی جائز نیست که براه دیگر برود و در صورتیکه در ان راه غرضی دنیوی یا اخروی متعلق
باشد غرض دنیوی مانند تجارت و غرض دینی مانند زیارت و بعضی گفته اند که جائز است از راه
دیگر رفتن خواه غرض متعلق بان راه باشد و خواه نباشد و هرگاه کسی اجیر شود برای گذاردن
حج جائز نیست اجیر را که خود را به دیگری هم اجاره دهد تا وقتیکه حج اول بعمل آرد و ممکن است
که قائل شویم بجواز اجاره دوم در صورتیکه برای سال دیگر باشد غیر سال اجاره اول و اگر ممنوع
شود اجیر پیش از احرام و پیش از داخل شدن حرم واپس میگیرند از او از اجرت بقدر انچه بعمل
نیاورده از اعمال و اگر نائب ضامن شود که در سال آینده بعمل می آرم لازم نیست
قبول کردن آن و بعضی گفته اند که لازم است و هرگاه اجیر شود شخص در بدل مبلغی
و آن مبلغ کمی کند لازم نیست بر منوب عنه که دیگر بدهد بقدر اتمام عمل و هم چنین اگر
زیاده از خرج باشد اجرة اجیر واپس نمیگیرند از او و جائز نیست که شخص نائب شود برای طواف
خانه کعبه از طرف کسیکه در انجا حاضر باشد مگر در صورتیکه ان حاضر را مانعی باشد از طواف
مانند بیهوشی یا شکم آمیو و امثال آن باشد و واجب است که حج گذارنده طواف کند بنفس خود
و اگر بردارد او را دیگری و بگردانند در طواف یعنی عجز محمول ممکن است که حساب کند هر

کدام از حامل و محمول آن طواف را از خود و اگر شخص از طرف میت بطریق تبرع حج کند ذمه میت
بری الذمه میشود و هر چه لازم شود نایب را از کفاره آن در مال نایب است و اگر
نایب افساد حج کند واجب است که در سال دیگر حج عقوبت بعمل آرد و یا اجره را
از او واپس بگیرند بسبب اینکه افساد حج نموده یا نه این مسئله مبنی بر دو قول است و
بیانش اینست که اگر اجاره مطلقه باشد و معین بسال اتیان نباشد در این صورت
هرگاه در سال اول افساد نموده در سال دویم که بعمل آورد از عهده اجاره بر آید و مستحق
اجره است و اگر اجاره مقید بسال اول بوده در این صورت اگر بگوییم که حج فاسد حجه
نیست و سال دویم که بعمل آورده همان حج است چنانچه بعض فقها گفته اند پس
باز خواست اجره میرسد زیرا که اجیر مطابق عقد اجاره بعمل نیاورده و فاسد ساخته عمل
مطلوب را پس مستحق اجاره نیست و حجی که در سال دویم کرده جهت عقوبت افساد
است از جانب منوب عنه نیست و اگر قایل شویم باینکه حج فاسده درست و حج
اسلام دویم حجه عقوبت افساد و اتمام نقص اول است پس اجیر عمل مستاجر علیه بعمل
آورده و مستحق اجره شده استعاده آن جایز نباشد و هرگاه مستاجر اجاره مطلق کند
و مقید بزمان معین نسازد اقتضای تعجیل عمل میکند زیرا که مطلق منصرف بفرد
کامل میشود و معجل الحمل است از موجل مادام که شرط اجل نه نموده تعجیل بر اجیر
لازم است و صحیح نیست که نایب شود از جانب دو کس در یک سال و اگر دو کس اجیر کنند
یکنفر را برای حج در یکسال صحیح است اجاره جهت اول و اجاره دویم صحیح نیست
و اگر در یک عبارت دو عقد اجاره برای یک زمان شود هر دو اجاره باطل است
هرگاه اجیر ممنوع از حج شود بسبب هدی بفرستد و محل شود و ادای حج در سال دیگر
بر او نیست در صورتیکه اجاره معین بسال اول باشد در این صورت از جمله اجره بعد(؟)
آنچه مقابل اعمال باقی مانده باشد از و مسترد میشود و حج بر ذمه منوب عنه باقی میماند

و اگر اجاره مطلق باشد دیگر لازم است نایب را اگر بعد از انقضای ایام حصر اگر ادای
حج باشد بفعل آرد و الا در سال دیگر کند و هر که بر او واجب باشد دو حج مختلف مانند
حجة الاسلام و حج نذر و مانع نشود او را عارضی جایز است اجاره بگیرد دو اجیر برای
دو حج در یکسال و سنت است که نایب یاد کند منوب عنه را بزبان در جاهای
عبادت و نزد هر کاری از افعال حج و عمره و واپس دهد آنچه زیاده آید از اجره بعد از حج
و اعاده کند مخالف حج خود را بعد از آنکه مستبصر شود هر چند حجی که پیش از استبصار
بعمل آورده مجزی است و مکروه است که زن نایب شود برای گذاردن حج هرگاه صرورت
بود یعنی توضیح مترجم گوید فقهای متاخرین در نیابت حج عدالت نیز شرط کرده اند و بعضی
در نیابت قضای صوم و صلوة هم گفته اند و نزد مصنف و قدمای مجتهدین این شرط
نیست و جمعی که عدالت شرط کرده اند نه برای اینست که حج فاسق غیر عادل را جایز
نمیدانند بلکه برای اینست که بقول او وثوق نیست پس علم به برائت ذمه متوفی
از اخبار او بهم نمیرسد و اگر فاسق هم ادای حج کند صحیح است و نیز شرط است در نایب
که علم بافعال حج داشته باشد یا رفیق عالم با خود بگیرد که تعلیم او نماید و علما گفته اند
که مخالف مذهب حق بعبادات و طاعات در عقبی انتفاعی ندارد و این قول
مستند است بروایات صحیحه نیز در این صورت حجی که پسر مومن به نیابت پدر مخالف
کند برای پدر منتج اجر و ثوابی نخواهد بود لیکن در حدیث صحیح صحت نیابت مذکور وارد
شده لهذا بعض فقها حکم بجواز آن نموده اند و مصنف هم تابع ایشان شده و ممکن است
که برای مزید رفع نایب تجویز شده باشد و الله اعلم و کسیکه حجة الاسلام بر او واجب
شده و اهمال کند در ادای آن و اگر بعد از آن استطاعت از و برود واجب است
که بهر نحو که مقدورش باشد حج بعمل آورد گو پیاده و بمشقت و رنج باشد و اگر قادر
نباشد بر پیاده روی و با تکلف از ادای واجب عاجز آید جایز است نایب دیگری شود(؟)

وبنیابت او حج واجب کند و الا جایز نیست مسئله اول هرگاه وصیت کند شخصی که
از جانب او حج بگذارند و معین نکند اجرة باجرة المثل از جانب او حج بگذارند و اگر حج واجب
اجیر از اصل ترکه باید داد و اگر سنتی بود از ثلث مال زیرا که وصیت جایز است در
ثلث مال و مالک اجرة میشود اجیر بسبب عقد اجاره و واجب است ادای
آن بعد از عمل و اگر راضی شود کسی بدون اجرة گرفتن جایز است که پیش از حج بدهند
پس اگر مخالفت کند بچیزی که شرط شده مثلا شرط حج شده باشد و عمره بفعل آورد
بعضی فقها گفته اند اجرة المثل باو باید داد و موجه باو باید داد و موجه آنست که مستحق
هیچ اجرة نیست مترجم گوید در حیوة آدمی هر واجبی که متعلق بمال باشد مانند زکوة و خمس و
کفاره و حج بعد از وفات واجب است که اخراج آن از اصل مال کنند و موقوف
بر وصیت میت نیست و آنچه متعلق بمال نباشد مانند صوم و صلوة بعد از آنکه
آنرا از ثلث مال بعمل می آرند اگر وصیت کرده باشد و همچنین اعمال منذوره اگر
بر میت بنذر واجب شده باشد و اگر برای واجب متعلق بمال وصیت کند
بمال زیاده از اجرة المثل زائد را اعتبار میکنند از ثلث ترکه و اجرة المثل از اصل
ترکه دوم هرکه وصیت کند که از جانب او حج بگذارند و معین نکند که مرتبه پس اگر معلوم
نباشد که قصد تکرار حج نموده اقتصار باید کرد بر یک مرتبه و اگر معلوم باشد که قصد
تکرار حج نموده از جانب او حج گذارده شود بعد از وفاتش آنقدر مرتبه که حصه سیم ترکه
او وفا کند سیوم هرگاه وصیت کند که حج گذارده شود از جانب او و در هر سال بمقدار
معینی از مال و آن مقدار کفایت نکند حج یک سال جمع کرده میشود حصه دو سال و
اجاره کرده میشود اجیری بآن برای یک سال و همچنین اگر اجرة دو سال هم وفا نکند
به یک ده ضم میکنند بآن از حصه سال سیوم چهارم اگر باشد نزد شخصی امانتی و بمیرد مالک
آن و بر او باشد حجة الاسلام و معلوم باشد که ورثه ادای آن نمی کنند جایز است که حج گذارنده

رزان

ازان مال امانت بمقدار اجرت حج پس اجیر بگیرند بآن کسی را برای حج زیرا که آن ها
مقدار مال ملک ورثه نیست و تتمه را بورثه برسانند مترجم گوید شیخ شهید رحمه در کتاب
دروس گفته که چنانچه در مال امانت جایز است در صورت مذکوره در متن جدا کردن
اجرة حج در مال قرض و ودیعت و غصب و رهن شرعی هم جایز است و اگر
متعدد باشند جمعی که پیش ایشان امانت گذاشته باشد میت ممکن است که بگوییم
اجرة حج تقسیم کرده بهم بدهند و ممکن است که بگوییم واجب کفائیست باخراج یکی
دیگران بری الذمه میشوند و محتمل است که این حکم در حج منذور و عمره واجبه و قضای
دین و زکوة و خمس هم باشد و هرگاه جایز باشد بر آوردن اجرة مذکوره واجب میشود
چنانچه شیخ علی قدس سره فرموده پنجم هرگاه شخصی احرام بندد به نیت آنکه حج بگذارد از
جانب موجر و بعد از آن نیت بر گرداند بجانب خود این نیت صحیح نیست پس
هرگاه حج تمام شد واقع میشود از جانب مستاجر عنه و مالک اجرة میشود و
نیت خود که کرده است لغو است و مصنف میگوید که نزد من ظاهر است
که این حج از هیچکدام بعمل نمی آید اما از جانب نائب بسبب آنکه نقل نیت
جایز نیست و اما از جانب منوب عنه زیرا که باقی افعال به نیت نیابت
او نکرده ششم هرگاه وصیت کند که از جانب او حج بگذارند و معین کند مبلغ را
پس اگر آن مبلغ بقدر ثلث ترکه او باشد یا کمتر صحیح است وصیت خواه
واجب باشد حج یا مندوب و اگر آن مبلغ زیاده از ثلث ترکه بود و حج
واجبی باشد و اجازت ندهد ورثه در ینصورت اجرة المثل حج از اصل ترکه بر می
آرند و آنچه زیاده ازان است از ثلث ترکه و اگر وصیت بحج سنتی باشد حج میکنند
برای او از بلد وفاتش اگر ثلث مال بقدر آن باشد و اگر ثلث مال بآن وفا
نکند از هر جا که وفا کند گو نزدیک میقات باشد و اگر بآنقدر وفا بحج نکند و هیچ

اجیری بآن راضی نشود صرف کنند از آن در وجوه خیر مانند ساختن مساجد و پلها و بعضی فقها
گفته اند که بمیراث برمیگردد و بوارث باید داد هفتم هرگاه وصیت کنند برای حج واجب
و دیگر کارها اول حج واجب بعمل آورده میشود پس اگر بعد آن کارها برا واجب باشد و ترکه وفا
نکند باداء اتمام تقسیم می کنند ترکه را بر حج و آن کارها بحصه رسد مترجم گوید تقسیم ترکه بجمیع واجبات و
تخصیص در صورت است که تمام واجبات مالی باشند و اگر بعض مالی باشند مانند حج و
بعض غیر مالی مانند صوم و صلوة مقدم میکنند مالی بر غیر مالی هشتم هرکسیکه بر او حجة الاسلام
باشد و نذر کند حج دیگر بعد از آن بمیرد بعد از استقرار هر دو حج برمی آرند حجة الاسلام از اصل ترکه
و حج نذر از ثلث و اگر کفایت نکند مال مگر بحجة الاسلام اقتصار کرده میشود بر همان و مستحب
است که از جانب او حج منذور بعمل آرند و بعضی فقها گفته اند که حج منذور هم مانند حجة الاسلام
از اصل ترکه باید برآورد و اگر وفا نکند ترکه بهر دو حصه رسد باید کرد آن را بر هر دو حج و این قول
اشبه است و در روایتی وارد شده که هرگاه نذر کند کسیکه بحج بفرستد مردی را و بمیرد و بر او حجة
الاسلام باشد برآورده میشود خرج حجة الاسلام از اصل مال او و آنچه نذر کرده از ثلث و جمع این
که هر دو برابر اند زیرا که هر دو دین اند بر میت مقدمه سیوم در اقسام حج است و آن سه قسم
است حج تمتع و حج قران و حج افراد اما حج تمتع پس صورتش این است که احرام به بندد از میقات
بعمره متمتع بها یعنی بعمره که از آن متمتع میشود بمحل شدن یا متمتع میشود از آن عمره بثواب قبل
از حج و بعد از آن داخل مکه میشود و طواف میکند هفت شوط بخانه کعبه و دو رکعت طواف
میگذارد در مقام ابراهیم و بعد از آن سعی کند در میان صفا و مروه هفت شوط و تقصیر میکند و
محل میشود و بعد از آن می بندد احرام برای حج از مکه در روز هشتم ذیحجه که روز ترویه است علی
الافضل و اگر آن روز نباشد در وقتیکه بداند که ادراک وقوف تواند نمود و بعد از آن بیاید
بعرفات پس توقف کند در آن تا غروب آفتاب پس کوچ کند بجانب مشعر الحرام و توقف کند
در آن تا بعد طلوع صبح پس برود بجانب منی پس بتراشد سر خود را روز عید و رمی و ذبح کند

خود را

خود را و رمی کند جمرة عقبه را بعد از آن اگر خواهد بیاید بمکه در همان روز یا فردای آن روز پس
طواف کند طواف حج و بگذارد دو رکعت طواف را و سعی کند در میان صفا و مروه و باز طواف
نسا کند و بگذارد دو رکعت طواف نسا را و بعد از آن برمیگردد بسوی منی تا رمی کند باقی
جمرات را که اول نکرده بود و اگر خواهد در منی اقامت کند تا آنکه رمی جمرات ثلثه نماید در روز یازدهم
و همچنین رمی بعمل آرد در روز دوازدهم بعد از آن کوچ کند بعد زوال آفتاب و اگر خواهد اقامت
کند در منی تا وقت کوچ دوم که روز سیزدهم ذیحجه است و بیاید بعد از آن بسوی مکه برای ادای
طواف حج و طواف نسا و سعی در میان صفا و مروه و این حج تمتع واجب است
بر کسیکه در میان خانه او و خانه مکه معظمه دوازده میل باشد یا زیاده از آن از
هر جانبی و بعضی گفته اند که چهل و هشت میل پس اگر عدول کنند اینها از حج تمتع بحج قران
یا افراد در حجة الاسلام با وجود اختیار مجزی نیست و در حالت اضطرار مجزی است
مترجم گوید مثال حالت اضطرار مانند بیم آمدن خون حیض است در زنان که اگر
افعال عمره بعمل آرند و بعد از آن حیض به بینند طواف حج از اینها فوت شود یا اگر
مشغول با فعال عمره شود رفقای او بعرفات روند و او را گذارند و محتاج بود
بسوی رفاقت اینها در این صورت هم تمتع را تبدیل بافراد می تواند کرد و شرط حج تمتع
چهار است یکی نیت و وقوع آن در ماه های حج و آن شوال و ذوالقعده و ذوالحجه
است و بعضی گفته اند تا ده روز ذی حجه و بعضی دیگر میگویند تا نه روز ذی حجه و بعضی گفته
اند تا طلوع صبح روز عید و قاعده در وقت احرام بستن بحج آن است که معلوم
باشد که ادای مناسک در وقت شود مترجم گوید قوله تعالی الحج اشهر معلومات
مفسرین گفته اند بتقدیر مضاف است یعنی وقت حج شوال و ذوالقعده و ذو
الحجه است باین معنی که بعضی افعال حج را در شوال و ذوالقعده هم مجزی است
بخلاف بعض افعال دیگر در غیر ذی حجه نمی توان کرد مانند قربانی که مخصوص روز نحر است

وافعالی که در شوال وذی قعده هم می توان بجا آورد مانند احرام است و تلبیه و اشعار و تقلید و باید که حج و عمره را در یک سال کند و احرام ببندد در حج تمتع از میان خانهای کعبه و بهترین اماکن احرام مسجد الحرام است و بهترین آن مقام ابراهیم است و حجر که متصل با آنست در فضیلت احرام بستن در حجر و بعد از آن در زیر میزاب و احرام ببندد بعمره متمتع بها در غیر ماه های حج جایز نیست که با آن عمره حج تمتع بجا آورد و همچنین اگر بعضی افعال عمره در ماه های حج کند و بعضی دیگر در غیر ماه های حج و در این صورت لازم نیست او را هدی زیرا که هرگاه در صورت مذکوره احرام حج تمتع درست نیست پس هدی که از لوازم آنست چرا لازم بود دیگر باید که احرام ببندد و برای عمره تمتع از میقات در صورت اختیار و اگر اضطرار باشد از ادنی الحل هم جایز است و اگر احرام حج تمتع ببندد از غیر مکه مجزی نیست هر چند که داخل مکه شود با احرام علی الاشهر و واجب است از سر گیرد احرام حج تمتع را از مکه و اگر متعذر باشد احرام بستن از مکه بعضی فقها گفته اند که همان احرام کافی است و وجه این است که از سر باید گرفت احرام را از مکانی که ممکن باشد از بطن مکه هر چند در عرفات باشد اگر عمداً ترک احرام از مکه نموده باشد و آیا ساقط میشود هدی در حالتیکه احرام از مکه نه بندد بلکه بعضی دران تردد است بعضی فقها گفته اند ساقط میشود زیرا که هدی تمتع برای تدارک نقصان احرام بستن در مکه است که از میقات احرام حج بفعل نیامده و برای تدارک آن هدی لازم میشود در حج تمتع و هرگاه در صورت مذکوره احرام در مکه نه بندد و از خارج مکه بسته پس هدی لازم نباشد و بعضی دیگر میگویند هدی هم عبادتی است علیحده از اینکه نسیاناً ترک احرام از مکه نموده و از خارج مکه احرام بسته هم ساقط نمیشود و این قول اقوی است علی ما قال الشراح و جایز نیست حج تمتع کننده را بیرون آمدن از مکه تا اینکه حج بعمل آورد زیرا که حج او مربوط با عمره شده و باید که بعد از عمره بفعل آورد

مگر اینکه بر آید بنوعیکه احتیاج تجدید عمره نشود یا بمعنی که پیش از انقضای ماه باز در آید و اگر در اشهر حج تجدید عمره کند حج تمتع را مقارن عمره اخیره کند و اگر داخل نشود به نیت عمره تمتع بمکه و بترسد که اگر افعال عمره اول بجا آورد وقت حج فوت شود جایز است او را که نیت بر گرداند بسوی حج افراد بعد از ادای حج افراد عمره مفرده کند و همچنین زن حایض و نفسا نیت حج تمتع بر میگرداند بسوی حج افراد وقتیکه خوف در آمدن وقت حیض و نفاس داشته باشند و بسبب تنگی وقت فرصت آن قدر نمانده باشد که افعال عمره تمام کرده محل شود و بعد از ان احرام حج تمتع ببندد اگر حایض و نفسا را خون ظاهر شود بعد از انکه چهار شوط طواف کعبه بعمل آورده صحیح شده عمره تمتع او و سعی کند در میان صفا و مروه و بقیه مناسک حج بعمل آورد در همان حالت حیض و بعد از پاک شدن قضای اشواط طواف که کند باقیمانده بود و آن سه شوط است و دو رکعت طواف هم کند و هرگاه صحیح شد حج تمتع عمره مفرده ساقط است صورت حج افراد آنست که احرام ببندد و از میقات یا از جائیکه جایز است او را احرام بستن بحج یعنی اگر خانه اش بمکه نزدیکتر از میقات باشد از خانه خود احرام ببندد بعد از ان برود بسوی عرفات پس وقوف عرفات کند و بعد از ان برود بمشعر الحرام و توقف کند دران بعد از ان باید بسوی منی و ادای عبادتهای منی بکند در منی و سعی کند در صفا و مروه و بعد از ان طواف خانه کعبه کند و بگذارد دو رکعت طواف او و سعی کند در میان صفا و مروه و بعد از ان طواف نسا کند و دو رکعت بعد از ان طواف نسا را بگذارد و بر او است که عمره علیحده بجا آورد بعد از حج و محل شدن از حج و احرام عمره ببندد از ادنای حل یعنی مکانیکه نزدیکتر بود از اماکن بیرون حرم و جایز است وقوع عمره مفرده در غیر ماه های حج بخلاف عمره متمتع بها که باید در اشهر حج بعمل آید و احرام عمره مفرده ببندد از مکانی

نزدیکتر از ادنای حل و بعد از آن برآید بسوی ادنی حل مجزی نیست و او را آن احرام
و محتاج است بسوی بستن باحرام دیگر از ادنای حل و حج افراد و حج قران واجب
است بر اهل مکه و کسیکه در میان خانه او و مکه معظمه کمتر از ده میل باشد از هر
طرف پس اگر عدول کنند این جماعت بسوی حج تمتع اضطراراً جایز است و مثال
اضطرار این است که ایام حیض زن نزدیک باشد و بترسد که اگر حج افراد کند بعد از آن
خون حیض بیاید که عمره مفرده نتواند نمود یا بیم دشمنی داشته باشد که بعد از کوچ مردم
برو هجوم کند یا رفقائی او بروند و فرصت بعمل آوردن عمره مفرده نیابد و آیا جایز
است عدول کردن اهل مکه از حج قران و افراد بسوی حج تمتع با وجود اختیار یعنی حجة
الاسلام را بحج تمتع بجا آورد بعضی فقها گفته اند که جایز است و بعضی دیگر میگویند
که جایز نیست و این اکثر است و اگر بگوئیم جایز است واجب نیست او را هدی
مترجم گوید شراح گفته اند که هدی از لوازم حج تمتع است چنانچه مصنف هم در باب هدی
گفته اند پس هرگاه عدول به تمتع نموده هدی هم واجب باشد والله اعلم **و شروط** حج افراد
سه چیز است و آنکه در ماههای حج واقع شود و آنکه به بندد احرام را از میقات یا از
اطراف خانه خود اگر خانه او نزدیکتر از میقات بود **مترجم گوید** نزد علمائی امامیه کسیکه
احرام به نیت حج قران به بندد و از میقات داخل مکه شود جایز نیست او را که تبدیل نیت
قران و به نیت تمتع کند و احرام حج را احرام عمره تمتع گرداند زیرا که در حج قران بسیاق
هدی لازم است که منافی تمتع است بخلاف حج افراد که اگر مفرد احرام از میقات
بسته داخل مکه شود و تبدیل نیت نموده آنرا احرام عمره تمتع کند و محل شود و بعد
از آن حج تمتع بجا آرد جایز است و از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت شده
اند که آنحضرت با اصحاب به مکه معظمه آمدند و احرام حج بسته و بعد از دخول مکه
امر فرمودند که مردم آنرا احرام عمره نمایند و محل شوند و بعد از آن حج تمتع کنند و خود

محل نشدند

محل نشدند و فرمودند که من سیاق هدی نمودم و حج قران کردم لهذا امر محل شدن جایز نیست
تا وقتیکه هدی بمقام خود برسد چنانچه آیه کریمه بآن ناطق است و بعض تمتع را خلیفه ثانی
منع نموده و گفته که مُتعتان کانتا فی عهد رسول الله وَ انا اُحرِّمهما وَ
اُعاقب علیهما متعة الحج و متعة النساء **افعال حج قران** و شروط آن مانند
افعال و شروط حج افراد است مگر آنکه ممتاز است از آن براندن هدی با خود از وقت
احرام از میقات و هرگاه بعد از احرام شروع به تلبیه کند مستحب است او را که علامتی
بگذارد بر آنچه با خود براند از هدی اگر شتر باشد اشعار کند او را یعنی شکافد کوهان او را
از طرف راست آن و آلوده کند روی کوهان را بخون آن و اگر با او چندین شتر باشند ها
درمیان آنها در می آید و یکی را از طرف راست کوهان میشکافد و یکی را از طرف چپ
آن و تقلید آن است که در گردن هدی که میراند با خود نعل عربی اندازد که بآن نماز
کرده باشد خواه فریضه گذارده باشد بآن نعل عربی یا نماز سنتی و اگر نماز در آن نکرده باشد
مجزی نیست و اشعار و تقلید برای اشتران است و اگر هدی مسیوق گاو یا گوسفند
باشد مخصوص است بتقلید و اگر داخل شود قارن یا مفرد در مکه و اراده طواف کند
جایز است لیکن تجدید تلبیه کند در وقت هر طواف تا محل نشود بنا بر قول و بعض گفته اند
که محل نمی شود مگر کسیکه حج افراد کند نه آنکه حج قران کند زیرا که با او علامت محرم بودن هست
سوای تلبیه که آن سیاق هدی باشد و تحقیق آن است که محل نمی شود قارن و مفرد بدون
نیت تحلل و لیکن بهتر است که تجدید تلبیه نماید بعد از نماز طواف و جایز است مفرد را که
مکه شود عدول نمودن بسوی حج تمتع در صورتیکه باصل شروع یا بنذر و شبه نذر بر او متعین
نباشد حج افراد و جایز نیست عدول بسوی تمتع کسی را که حج قران کند زیرا که در حج قران
سیاق هدی لازم است و آن منافی تمتع است و کسیکه ساکن مکه باشد هرگاه دور شود از
اهل و عیال خود و بیاید برای حجة الاسلام از راه میقات احرام به بندد از میقات به نیت

وجوب و اگر کسی بر او حج تمتع واجب است اقامت کند در مکه یک سال یا دو سال
فرض او منتقل نمیشود از تمتع بسوی قران و افراد و واجب است بر او که بر آید بسوی
میقات برای حجة الاسلام به نیت حج تمتع و اگر قادر نباشد بر رفتن بمیقات بر آید
بسوی خارج حرم جهت احرام بستن و اگر آنهم متعذر بود مجزی است او را که از جای
خود احرام به بندد و اگر داخل شود در سال سیوم حکم مقیم بهم میرساند و بعد از ان اگر حجة
الاسلام بگذارد منتقل میشود فرض او بسوی قران یا افراد مترجم گوید در صورت اقامت
سه سال حکم مقیم مکه بهم میرساند پس باید یکی ازین دو نوع در حجة الاسلام بجا آرد و شرط
استطاعت زاد و راحله هم از و ساقط میگردد و اگر بوده باشد شخص را دو خانه یکی در مکه
و دویم در غیر مکه از شهرها لازم است بر او فرض مکانیکه بیشتر در ان گذران دارد و اگر
هر دو مکان مساوی باشند او را میرسد حج کردن هر نوع که خواهد ساقط است وجوب هدی
کسیکه حج قران کند یا حج افراد نماید و ساقط نیست از و قربانی کردن به نیت استحباب
و قارن سیاق هدی که میکند به نیت استحباب است نه وجوب و جائز نیست جمع کردن
در میان حج و عمره بیک نیت زیرا که هر کدام عبادت علیحده اند و جائز نیست داخل کردن
یکی در دیگری بایمعنی که شروع در یکی کند پیش از فراغ از دیگری مثلا نیت احرام حج کند پیش از آنکه
از عمره محل شود یا احرام عمره به بندد پیش از فارغ شدن از اعمال حج و اگر چنین کند دویم
فاسد میشود و صحیح نیست نیت دو حج و دو عمره در یک سال و اگر بکند بعضی گفته اند منعقد
میشود نیت برای یکی و در ان تردد است مقصد چهارم در بیان مواقیت است و مواقیت
جمع میقات است و آن مکانی است که پیغمبر خدا برای بستن احرام مقرر فرموده و کلام
در اقسام مواقیت است و احکام آن و مواقیت شش اند برای اهل عراق میقات
عقیق است و بهترین اماکن عقیق مسلخ است و متصل با ان در فضیلت عمره و آخرش
ذات عرق و برای اهل مدینه مسجد شجره در صورت اختیار و در وقت ضرورت جحفه و برای اهل شام

جحفه

جحفه و برای اهل یمن یلملم و برای طائف قرن المنازل و میقات کسیکه خانه اش نزدیک
تر باشد از میقات خانه او ست و هر کسی برای حج بیاید از راه میقاتی لازم است او را احرام
بستن از همان میقات و اگر حج کند از راهی که نرسد بسوی یکی از مواقیت بعضی فقها
گفته اند که احرام می بندد هر گاه بجائی برسد که گمان غالب کند که برابر قرب مواقیت
بمکه شده و همچنین هر که حج کند از راه دریا و حج و عمره برابراند در میقات و باید که اطفال
صغیر را برهنه کنند از لباس دوخته یعنی لباس احرام بپوشانند اینها را از فخ و آن چاهی
است معروف بقدر یک فرسخ دور از مکه و نزدیک تر است از میقات بمکه
اما هر که احکام مواقیت داند پس در ان چند مسئله است اول هر که احرام به بندد پیش از
رسیدن باین مواقیت منعقد نمیشود احرام او مگر آنکه نذر کرده باشد که پیش از میقات احرام
بپوشد بشرطیکه احرام حج در ماههای حج واقع شود یا برای کسیکه اراده عمره مفرده کند در ماه
رجب برای ادراک فضیلت و بترسد که اگر تا رسیدن بمیقات انتظار کشد ماه رجب
بگذرد دویم هر گاه احرام بپوشد پیش از رسیدن میقات منعقد نمیشود احرام او و کفایت
نمیکند راه رفتن در میقات احرام پوشیده مادام که تجدید احرام نکند از سر نو و اگر تاخیر
کند احرام را از میقات بسبب مانعی و بعد از ان مانع برطرف شود عود میکند
باز بمیقات برای احرام بستن و اگر متعذر باشد عود بمیقات تجدید احرام میکند از همانجا که خبر
زوال مانع باو رسیده و اگر داخل مکه شود بر می آید بسوی میقات و اگر متعذر باشد بر می آید
بسوی خارج حرم و اگر آنهم متعذر باشد احرام می بندد از مکه و همین حکم دارد اگر ترک احرام کند
بفراموشی یا بقصد حج در نیاید بعد از ان قصد کند و همچنین کسیکه در مکه اقامت داشته باشد
و فرض او حج تمتع باشد او هم برای احرام بمیقات بر آید و اگر متعذر باشد بدستور مذکور
بعمل آرد اما اگر عمداً تاخیر احرام از میقات کند صحیح نیست احرام او تا آنکه بمیقات برسد
هر چند متعذر باشد عود سیوم اگر فراموش کند احرام را و بخاطرش نیاید تا وقتیکه تمام مناسک

حج بعمل آرد بعضی فقها گفته اند که اگر حج واجب باشد قضا کند و بعضی دیگر گفته اند که کافی است و همین
مروی است رکن دویم در افعال حج است و واجب و واجب دوازده فعل است یکی احرام
دیگر وقوف بعرفات و وقوف بمشعر و فرود آمدن در منی و رمی جمره و ذبح هدی و سر تراشیدن
در آن چیزی از موی بدن یا ناخن گرفتن و طواف حج کردن و دو رکعت طواف بعمل آوردن
و سعی در میان صفا و مروه و طواف نسا و دو رکعت طواف نسا و مستحب است که پیش از
متوجه شدن از خانه بسوی بیت الله تصدق بدهد چیزی و دو رکعت نماز کند و بایستد بر در خانه
خود و بخواند سوره فاتحه را جانب پیش رو و جانب راست و چپ و آیة الکرسی همچنین و
و دعا کند بکلمات فرج و بدعاهای مرویه از اهل بیت رسالت پناه و بگوید وقتیکه پای خود را
داخل رکاب کند بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ بِسْمِ اللّٰهِ وَبِاللّٰهِ وَاللّٰهُ اَکْبَرُ پس هرگاه
بنشیند بر سواری خود دعا کند بدعای مروی مترجم گوید مخفی نماند که نیت نیز از واجبات است
و صحیح نیست هیچ عبادتی بدون نیت لیکن اظهر آنست که شرط عبادت است و داخل افعال
آن نیست لهذا مصنف در افعال حج آنرا درج ننموده و صورتش این است که بعد از توجه
بجانب بیت الله نیت کند که متوجه میشوم بجانب بیت الله الحرام و مشاعر عظام یا عمره تمتع
اسلام کنم برای آنکه واجب است بر من قربة الی الله و بر آید با تحت الحنک یا بسلامت
باز مراجعت کند و با طهارت باشد تا قضای حوائج او شود کلام در احرام است و گفتگو
در مقدمات احرام است و کیفیت آن و احکام آن و مقدمات احرام تمام مستحب است
و آن زیاده کردن موی سر است از اول ذیقعده هرگاه قصد حج تمتع داشته باشد و موکد تر
در وقت هلال ذیحجه علی الاشبه و پاک و پاکیزه کردن بدن و گرفتن ناخنها و شارب و ازاله موی
بدن و بغلها بنوره و اگر نوره کرده باشد همان مجزیست مادام که پانزده روز از آن نگذشته
و غسل برای احرام و بعضی گفته اند که اگر آب نیابد تیمم کند برای احرام و اگر غسل کند و بخوابد
و بپوشد چیزی که جایز نیست محرم را خوردن و پوشیدن آن اعاده غسل کند به نیت کو

و جایز است که پیشتر از میقات غسل اگر بیم نیافتن آب در میقات باشد و اگر بیابد بعد از آن
آب را در میقات سنت است که باز غسل کند و کافی است غسل کردن در اول روز برای
بستن احرام تا آخر روز و اول شب برای تمام شب مادام که خواب نکند بعد از غسل پس اگر احرام بندد
بی غسل و بی نماز و بعد از آن بخاطرش بیاید بعمل می آرد آنچه را ترک کرده و اعاده احرام کند و
سنت است که احرام ببندد بعد از فریضه که باشد و اگر اتفاق نیفتد وقت فریضه میگذارد
برای احرام شش رکعت یا سه سلام و اقلش دو رکعت است میخواند در رکعت اول الحمد و
قل هو الله و قل یا ایها الکافرون و در رکعت دویم الحمد و قل هو الله احد و در روایت دیگر
هم هست و آن است که بخواند در رکعت اول قل هو الله احد و در رکعت دویم سوره جحد و
هر دو قسم جایز است و نافله احرام را بعد از احرام مقارن آن بگذارد هر چند وقت فریضه
هم رسیده باشد تقدیم نافله بر فریضه کند مادام که وقت فریضه تنگ نباشد اما کیفیت احرام
پس مشتمل است بر واجب و سنت و واجبات سه است اول نیت و آن قصد کردن است
بدل بسوی جهاز امر آنچه احرام برای آن بندد خواه عمره یا حج بقصد تقرب بخدای تعالی و قصد
نوع حج که تمتع است یا قران است یا افراد و صفت آنکه واجب است یا سنت و آنچه برای
آن احرام می بندد که حجة الاسلام است یا غیر آن و اگر قصد کند نوعی از حج را و بر زبان آرد
نوع دیگر را عمل میکند بر نیت خود و اگر اخلال کند در نیت عمداً یا سهواً احرام او صحیح نیست
و اگر احرام به بندد بحج و عمره هر دو باشد آن احرام در ماههای حج مختار است در آنکه بآن احرام
حج کند یا عمره بفعل آرد در صورتیکه از این دو بر ذمه او متعین نباشد و اگر یکی از این دو بر ذمه
او واجب باشد همان بفعل آرد و اگر آن احرام در غیر ماههای حج باشد دیگر متعین بآن
است عمره مفرده و اگر بگوئیم که در اشهر حج باشد باطل است و تجدید نیت نباید کرد و شبهه
خواهد بود زیرا که برای دو کار مذکور یک احرام از شرع منقول نشده که مقید بآن جایز
باشد مترجم گوید شیخ علی و صاحب مدارک گفته اند که در هر دو صورت تجدید نیت لازم است

واگر بگوید که احرام من مانند احرام فلان است و عالم باشد بآنکه او کدام احرام بسته صحیح است
احرام او و اگر جاهل باشد بعضی گفته اند که در این صورت حج تمتع کند احتیاطاً که آن بهترین انواع
حج است و اگر فراموش کند که بکدام یک احرام بسته مختار است خواه حج کند و خواه عمره و ظاهر
لازم نباشد براو یکی از آنها مترجم گوید در صورتیکه جاهل باشد باحرام آن شخص دیگر و نیت کند که
احرام من مانند احرام فلان است بعضی فقها حکم بصحت آن نموده اند و حجت ایشان احرام
بستن حضرت امیرالمؤمنین است علیه الصلوة والسلام در هنگام مراجعت از یمن به نیت
آنکه احرام من مانند احرام پیغمبر خدا و عالم نبود آنحضرت بنوع احرام پیغمبر و فقهای دیگر حکم
بعدم جواز نموده اند و آن احوط است دویم تلبیات اربع پس منعقد نمیشود احرام متمتع و
احرام مفرد مگر به تلبیات که مقارن نیت باشد و اگر گنگ باشد اشاره او بانگشت و حرکت
زبان بادل بستن بتلبیات قایم مقام گفتن تلبیه است و کسیکه حج قران کند مختار است اگر
خواهد عقد احرام به تلبیات کند و اگر خواهد تقلید کند یا اشعار نماید چنانچه گذشت علی الاظهر
و هریک که ابتدا کند منعقد میشود احرام و دویم مستحب خواهد بود و صورت تلبیات این است
که بگوید لَبَّیْکَ اَللّٰهُمَّ لَبَّیْکَ لَا شَرِیْکَ لَکَ لَبَّیْکَ و بعضی گفته اند که اضافه کند
بان اِنَّ الْحَمْدَ وَالنِّعْمَةَ وَالْمُلْکَ لَکَ لَا شَرِیْکَ لَکَ و بعضی گفته اند بلکه بگوید لبیک
اَللّٰهُمَّ لَبَّیْکَ اِنَّ الْحَمْدَ وَالنِّعْمَةَ لَکَ وَالْمُلْکَ لَکَ لَا شَرِیْکَ لَکَ
لَبَّیْکَ و اول اظهر است و اگر نیت احرام ببندد و بپوشد دو جامه احرام را و بعد از آن تلبیه
نکند و کاری کند که جائز نیست آن کار محرم را لازم نمیشود بآن او را کفاره هرگاه متمتع باشد
یا مفرد و همچنین اگر حج قران کند و اشعار و تقلید نکند سیوم پوشیدن دو جامه احرام و این دو
واجب اند مترجم گوید شیخ علی قدس سره فرموده که پوشیدن دو جامه احرام واجب است باین
طریق که یکی را ازار کند و دویم را اگر خواهد بطریق ردا بر سر دو دوش اندازد یا توشح کند و آن
پوشیدن یک دوش است و برهنه گذاشتن دوش دیگر و جائز نیست احرام بستن در جز

پوشیدن آن در نماز جائز نباشد و آیا جائز هست احرام بستن در پارچه حریر محض برای زنان
بعضی گفته اند بلی زیرا که جائز است از برای ایشان پوشیدن حریر محض در نماز و بعضی دیگر میگویند
که جائز نیست و آن احوط است و جائز است که محرم بپوشد زیاده از دو جامه و اینکه
تبدیل کند جامهای احرام را و هرگاه خواهد طواف کند بهتر آن است که طواف کند در همان
دو جامه اول و هرگاه نباشد کسی را دو جامه احرام و باشد با او جامه دوخته جائز است
که همان را بپوشد گردانیده و باین طریق که دامنش را بر دوش کند و آستینش بجای دامن
یا ظاهرش بسوی باطن و باطنش بسوی ظاهر و دستها از آستین بیرون برنیارد و هم
کفاره پوشیدن دوخته براو لازم نمیشود و اما احکام احرام پس چند مسئله است
اول جائز نیست محرم را که تازه کند احرام دیگر تا اینکه تمام کند افعال آنچه احرام اول
برای آن بسته پس اگر احرام عمره متمتع ببندد و داخل مکه بشود و احرام حج ببندد پیش از
تقصیر ببندد از راه فراموشی نیست براو چیزی و بعضی گفته اند که براو هست دم شاة
و آنرا محمول بر استحباب ساختن اظهر است و اگر عمداً کند بعضی گفته اند که باطل میشود
عمره حج تمتع و حج او حج منفرد باشد منقطع از عمره و بعضی گفته اند که باقی میماند بر احرام
اول و احرام دویم باطل است و قول اول مردود است دوم اگر نیت حج افراد کند
بعد از آن داخل مکه شود جائز است که طواف و سعی و تقصیر کند و آنرا عمره حج تمتع
نماید در صورتیکه تلبیه نکرده باشد بعد از طواف و سعی و اگر تلبیه کند منعقد میشود احرام
حج افراد و بعضی گفته اند که آن تلبیه اعتبار ندارد و اعتبار به قصد است و هرگاه قصد
عمره تمتع نموده جائز است که محل شود و بعد از آن احرام حج تمتع ببندد سیوم هرگاه
احرام ببندد ولی طفل صغیر را برهنه کند او را از جمیع چنانچه مذکور شد و او را بدارد هم
کارهای که واجب است بر محرم و اجتناب فرماید و او را از آنچه اجتناب کند محرم
و اگر بکند صبی کاری که واجب شود بآن کفاره لازم است که آن کفاره را ولی از مال

واگر بگوید که احرام من مانند احرام فلان است و عالم باشد بآنکه او کدام احرام بسته صحیح است
احرام او و اگر جاهل باشد بعضی گفته اند که درین صورت حج تمتع کند احتیاطاً که آن بهترین انواع
حج است و اگر فراموش کند که بکدام یک احرام بسته مختار است خواه حج کند و خواه عمره و تجدید
لازم نباشد برا و یکی از انها مترجم گوید در صورتیکه جاهل باشد باحرام آن شخص دیگر و نیت کند که
احرام من مانند احرام فلان است بعضی فقها حکم بصحت آن نموده اند و حجت انها احرام
بستن حضرت امیر المؤمنین است علیه الصلوة و السلام در هنگام مراجعت از یمن بنیت
آنکه احرام من مانند احرام پیغمبر خدا ص و عالم نبود آنحضرت بنوع احرام پیغمبر و فقهای دیگر حکم
بعدم جواز نموده اند و آن احوط است دویم تلبیات اربع پس منعقد نمیشود احرام متمتع و
احرام مفرد مگر به تلبیات که مقارن نیت باشد و اگر گنگ باشد اشاره او بانگشت و حرکت
زبان با دل بستن تلبیات قایم مقام گفتن تلبیه است و کسیکه حج قران کند مختار است اگر
خواهد عقد احرام به تلبیات کند و اگر خواهد تقلید کند یا اشعار نماید چنانچه گذشت علی الظاهر
و هر یک که ابتدا کند منعقد میشود احرام و دویم مستحب خواهد بود و صورت تلبیات اینست
که بگوید لَبَّیْکَ اَللّٰهُمَّ لَبَّیْکَ لَا شَرِیْکَ لَکَ لَبَّیْکَ و بعضی گفته اند که اضافه کند
بان اِنَّ الْحَمْدَ وَ النِّعْمَةَ وَ الْمُلْکَ لَکَ لَا شَرِیْکَ لَکَ و بعضی گفته اند بلکه بگوید لبیک
اَللّٰهُمَّ لَبَّیْکَ لَبَّیْکَ اِنَّ الْحَمْدَ وَ النِّعْمَةَ لَکَ وَ الْمُلْکَ لَکَ لَا شَرِیْکَ لَکَ
لَبَّیْکَ و اول اظهر است و اگر نیت احرام ببندد و بپوشد دو جامه احرام را و بعد از ان تلبیه
نگفته و کاری کند که جایز نیست آن کار محرم را لازم نمیشود بآن او را کفاره هرگاه متمتع باشد
یا مفرد و همچنین اگر حج قران کند و اشعار و تقلید نکند سیوم پوشیدن دو جامه احرام و این دو
واجب اند مترجم گوید شیخ علی قدس سره فرموده که پوشیدن دو جامه احرام واجب است باین
طریق که یکی را ازار کند و دویم را اگر خواهد بطریق ردا بر سر دو دوش اندازد یا توشح کند و الا
پوشیدن یک دوش است و برهنه گذاشتن دوش دیگر و جایز نیست احرام بستن در جامهٔ

پوشیدن آن در نماز جایز نباشد و ایا جایز هست احرام بستن در پارچه حریر محض برای زنان
بعضی گفته اند بلی زیرا که جایز است انها را پوشیدن حریر محض در نماز و بعضی دیگر میگویند
که جایز نیست و آن احوط است و جایز است که محرم بپوشد زیاده از دو جامه و اینکه
تبدیل کند جامهای احرام را و هرگاه خواهد طواف کند بهتر آن است که طواف کند در همان
دو جامه اول و هرگاه نباشد کسی را دو جامهٔ احرام و باشد با او جامهٔ دوخته جایز است
که همان را بپوشد گردانیده و باین طریق که دامنش را بر دوش کند و آستینش بجای دامن
یا ظاهرش بسوی باطن و باطنش بسوی ظاهر و دستها از آستین بیرون بر نیارد و بر
کفاره پوشیدن دوخته برا و لازم میشود و اما احکام احرام پس چند مسئله است
اول جایز نیست محرم را که تازه کند احرام دیگر تا اینکه تمام کند افعال آنچه احرام اول
برای آن بسته پس اگر احرام عمره متمتع به بندد و داخل مکه بشود و احرام حج ببندد پیش از
تقصیر ببندد از راه فراموشی نیست برا و چیزی و بعضی گفته اند که برا وست دم شاة
و انرا محمول بر استحباب ساختن اظهر است و اگر عمداً کند بعضی گفته اند که باطل میشود
عمره تمتع و حج او حج منفرد باشد مقطوع از عمره و بعضی گفته اند که باقی میماند بر احرام
اول و احرام دویم باطل است و قول اول مرویست دویم اگر نیت حج افراد کند
بعد از ان داخل مکه شود جایز است که طواف و سعی و تقصیر کند و انرا عمره حج تمتع
نماید در صورتیکه تلبیه نکرده باشد بعد از طواف و سعی و اگر تلبیه کند منعقد میشود احرام
حج افراد و بعضی گفته اند که آن تلبیه اعتبار ندارد و اعتبار به قصد است و هرگاه قصد
عمره تمتع نموده جایز است که محل شود و بعد از ان احرام حج تمتع ببندد سیوم هرگاه
احرام بندد ولی طفل صغیر را برهنه کند او را از جحفه چنانچه مذکور شد و او را باز دارد هم
کارهای که واجب است بر محرم و اجتناب فرماید و او را از آنچه اجتناب کند محرم
و اگر بکند صبی کاری که واجب شود بآن کفاره لازم است که آن کفاره را ولی از مال

خود به هم مترجم گوید صاحب مسالک گفته که وجوب کفاره بر ولی مشروط است باینکه فعل
موجب کفاره از صغیره عمداً صادر شود و اگر سهواً یا جهلاً کفاره ندارد انتهی و شیخ علی
قدس سره فرموده که اگر آن فعل موجب کفاره باشد مطلقا خواه عمداً صادر شود از او
یا سهواً مانند شکار کردن و از صغیر صادر شود خواه عمداً کفاره آن بر ذمه ولی میشود و اگر موجب
کفاره باشد عمداً و از صغیر صادر شود سهواً کفاره ندارد والله اعلم و اگر از ان عاجز شود از
کارها بعمل آرد از جانب او ولی از قبیل تلبیه و طواف و سعی و غیر آن و نیز واجب است که ولی
هدی از مال خود و روایت واقع شده و اگر طفل صاحب تمیز باشد جائز است که ولی او را
امر بصوم کند بدل هدی و اگر قدرت بر صوم نداشته باشد ولی از جانب او صوم میکند در صورتیکه
عاجز باشد از هدی چهارم هرگاه شرط کند در احرام خود که حق تعالی که محل سازد او را اگر در جائی
محصور شود یعنی بسبب عارضه نتواند افعال حج را بجا آرد و بعد از آن محصور شود محل میشود
و خود را از احرام بری آرد و باید در اینصورت هدی ساقط میشود یا نه بعضی گفته اند که در صورت
شرط مذکور فرستادن هدی لازم نیست و بعضی دیگر میگویند که ساقط نمیشود و آن اکثر
و اگر گویند هرگاه هدی ساقط نشود فائده شرط چیست گوئیم که فائده شرط این است که محرم
در اینصورت تحلیل میتواند شد در وقت محصور شدن که اگر شرط نکند تحلل جائز نیست تا وقتی که
هدی بمحل خود برسد و بعضی گفته اند که جائز است تحلل بدون شرط هم و قول اول اظهر است
مترجم گوید علما اجماع نموده اند بر ان که مستحب است برای کسیکه احرام بحج یا عمره می بندد
اینکه شرط کند با پروردگار خود در وقت بستن احرام که او را محل سازد خدای تعالی اگر
در جای حبس کند او را و صورت آن اینست که بگوید اللّهمّ انّی اُرید التمتّع بالعمرة
الی الحجّ علی کتابک وسنّة نبیّک صلّی الله علیه و آله فان عرض لی شیء
یحبسنی فحلّنی حیث حبستنی بقدرک الّذی قدّرت اللّهمّ ان لم تکن حجّة فعمرة
پنجم هرگاه محل شود محصور حج ساقط نمیشود از و در سال آینده اگر حج واجب باشد و اگر حج مندوب

بود ساقط است مترجم گوید یعنی درصورتیکه وجوب حج قرار گرفته باشد بر ذمه او و بسبب
محصور شدن ساقط نمیشود بلکه در سال آینده واجب است که بعمل آرد و اگر استقرار
وجوب حج بر ذمه نباشد و در همان سال بر او واجب شده باشد و محصور شدن
پس استطاعت با او نمانده حج ساقط میگردد مگر آنکه در سال دیگر استطاعت بهم رساند که
دیگر واجب خواهد بود کما صرح به ابن ادریس چون افعال مندوبه یکی بلند گفتن تلبیه است مردان را
و تکرار آن در وقت بخواب رفتن و بیدار شدن و بالا رفتن بر پشتهها و فرود آمدن از منتهای
پشتهها پس اگر حاج باشد تا روز عرفه تلبیه بگوید و اگر عمره تمتع کند پس تا هرگاه که ببیند خانهای
مکه را و اگر احرام بعمره مفرده بسته باشد بعضی گفته اند که مختار است خواه در وقت دخول
حرم قطع تلبیه کند یا در وقت مشاهده کعبه و بعضی دیگر میگویند اگر از مکه بر آمده احرام بسته
باشد پس هرگاه مشاهده کعبه کند قطع تلبیه نماید و اگر احرام از خارج حرم بسته باشد پس هرگاه
داخل حرم شود قطع تلبیه و این هم جائز است و بلند کردن آواز خود را به تلبیه وقتیکه بحج
آمده باشد از راه مدینه هرگاه برسد سواری او به بیدا و اگر پیاده باشد پس از جائیکه احرام
بندد سنت است تلفظ کردن بچیزی که عزم آن داشته باشد خواه حج یا عمره یعنی سنت است
تلفظ کردن در تلبیه بانچه قصد آن کرده مانند اینکه در تلبیات مستحبه بگوید لبّیک بالعمرة
التمتّع بها الی الحجّ لبّیک و اگر غیر عمره باشد همان ذکر کند و شرط کردن که خدای تعالی
محل گرداند او را در جائیکه محبوس کند او را و اگر حج ممکن او نشود پس عمره مفرده باشد
چنانچه مذکور شد و نیز سنت است که احرام ببندد در پارچههای ساخته شده از پنبه و بهترین
آن سفید است و هرگاه احرام ببندد بحج از مکه بلند گرداند آواز خود را به تلبیه هرگاه بلند شود
بر ابطح و آن مکانی است ما بین منی و مکه ملحق باحرام ذکر اشیائیست که آنها را ترک
باید کرد و آن دو قسم است یکی اشیائی که بفعل آوردن آن حرام است در احرام دویم
مکروهات محرمات بیست چیز است شکار بری مانند کبک و دراج و نیله گاو و آهو

که حرام است بر محرم شکار کردن آن و خوردن گوشت آن هر چند از انشکار کرده باشد محلی

نه بستر باشد و اشاره کردن و رهنمائی کردن صیاد را بسوی آن و در بستن بر روی آن و ذبح کردن

آن و اگر ذبح کند آن صید را حکم میته دارد و حرام است بر محل و محرم و هم چنین حرام است

و تخم آن و گرفتن ملخ و خوردن آن همین حکم دارد و حرام نیست بر محرم شکار حیوانات دریائی و آن

حیوانیست که تخم میگذارد در دریا و بچه می آورد در دریا مترجم گوید حیوانیکه تخم در خشکی بگذارد و بچه

در دریا کند مانند بط حکم حیوان بری دارد و اگر حیوانی باشد که بعضی اقسام آن بری باشند و بعضی

بحری مانند سلحفات که از اسنگ پشت خوانند هر کدام حکم نفس خود دارند و فقها گفته اند که دجاج

حبشی نزد ما صید نیست و اگر حیوانی متولد شود از حیوان بری و بحری از اسم هر کدام که بر او اطلاق

حکم همان دارد و اگر هیچ کدام از اسم پدر و مادر بر او اطلاق نشود حکم همان دارد و اگر هیچ کدام

از اسم پدر و مادر بر او اطلاق نشود و رم کننده باشد حکم صید دارد و اگر رم نکند صید نیست

و دیگر حرام است بر محرم زنان یعنی مجامعت با آنها و عقد نکاح کردن با نها چه برای خود و چه

برای دیگری و شاهد عقد شدن و ادای شهادت بر نکاح نمودن هر چند شاهد پیش از احرام شده باشد

و باکی نیست که ادای شهادت نکاح و بعد از محل شدن نماید و بوسیدن زنان و نظر بشهوت

کردن و هم چنین انزال منی مترجم گوید فقها گفته اند که اقامت شهادت بر نکاح حرام است و

و اگر بیم وقوع در زنان شدی کم اعلام کند که نزد او شهادتی هست که بعد از احلال ادای آن

تا آن وقت موقوف بگذارد حکم را تفریع اول هر گاه منازعه کنند زن و شوهر در عقد نکاح پس

دعوی کند یکی از آنها که عقد نکاح در احرام واقع شده و دیگری منکر شود قول قول کسی است

که دعوی وقوع در احلال کند زیرا که او مدعی صحت عقد است و افعال مسلمین محمول بر صحت

است تا فساد ثبوت نرسد و لیکن بعضی فقها گفته اند اگر منکر زن باشد او را میرسد نصف

مهر زیرا که زوج اعتراف کرده است بوقوع عقد در احرام که آن حرام است و مانع از

وطی و تفریق میان زوج و زوجه اگر بدون دخول باشد زوجه را نصف مهر میرسد و مصنف

اگر ... او را تمام مهر میرسد بهتر است زیرا که انکار فساد عقد دارد پس نزد او عقد صحیح است

و بعقد مستحق تمام مهر میشود و اگر طلاق بعد دخول باشد زیاده بر نصف مهر باو نمی رسد لیکن

در اینجا تفریق بطلان شده ملک اگر زوج باثبات رساند که عقد در حال احرام بوده تفریق

بسبب عدم صحت عقد میشود نه بطلاق و زوجه را استحقاقی نیست و اگر او عاجز از

اثبات شود و زوجه قسم بخورد در این صورت بحسب ظاهر شرع حکم بثبوت عقد باید کرد

و زوجه را مطالبه تمام مهر میرسد و لیکن بر هر دو واجب است که انچه بر واقع باشد و

عند الله بآن معاقب شوند از ان تجاوز نکنند و اکتفا بر حکم ظاهر شرع نه نماید دوم هر گاه وکیل

کند محرم کسی را در حال احرام برای تزویج و وکیل ایقاع عقد نکاح کند پس اگر عقد پیش از

محل شدن موکل نموده باطل است و اگر بعد از محل شدن او بود صحیح است و جایز

است محرم را مراجعت نمودن زن مطلقه بطلاق رجعی و خریدن کنیزان در حال

احرام و حرام است بر محرم استعمال خوشبوئی هر چه باشد سوای خلوق کعبه و آن

خوشبوئی است مخصوص که بر کعبه می مالند هر چند آن خوشبوئی در طعام بیندازند و اگر

مضطر شود و ببوئی خوردن چیزیکه در ان خوشبوئی باشد ملامسته کردن خوشبوئی بگیرد

دماغ خود را و بعض فقها گفته اند که حرام نیست بر محرم مگر مشک و عنبر و زعفران و

عود و کافور و ورس و آن گیاهی است شتر رنگ خوشبو که یافته میشود بر بالای

پوست درختی در یمن و قول اول اظهر است و پوشیدن لباس دوخته مردان را

و در زنان خلاف است و اظهر است جواز چه در حال اختیار و چه در حال اضطرار

و اما غلاله بکسر غین معجمه و آن کرباسیست تنگ که می پوشندان را در زیر جامهای

جایز است پوشیدن ان زن حائض را باجماع علما و جایز است پوشیدن ازار

هر گاه نیابد لنگ و هم چنین پوشیدن طیلسانی که از اسبندها و تکمها باشد و تعریف کرده اند

طیلسان را بجامه بافته شده که بدون دوختن تمام بدن را بپوشد و لیکن نه بندد آن بندها را

برخود و نیز حرام است سرمه سیاه کشیدن بقول بعضی و در چشم کشیدن دوائی که دران خوشبوئی باشد
و مساوی است درین حکم مرد و زن و هم چنین حرام است بر محرم نظر انداختن در آئینه علی الاشهر
و پوشیدن موزه و آنچه بپوشد قدم را الا اگر مضطر شود جائز است و بعضی گفته اند که شکافد
اینها را و این قول متروک العمل است و حرام است بر محرم فسوق و آن دروغ گفتن است و
بعضی گفته اند که سنت نیز داخل است در فسوق یعنی فخر مردم نمودن و جدال و آن گفتن لا
والله و بلی والله است و کشتن کرمها که در بدن میرسند مانند شپش و کیک و غیر آنها و جائز است
که اینها را از یک جای بدن بردارند و در جای دیگر بگذارند و جائز است دور انداختن قراد
که کنه کلان است و حلم بفتح حا و لام جمع حلمه و آن کنه میانه است و حرام است نیز پوشیدن
انگشتری برای زینت و جائز است که بپوشد بقصد آنکه سنت است و پوشیدن زن زیور
آلات را برای زینت نیز حرام است و پوشیدن آنچه معتاد نباشد او را از زیور بطریق اولی
حرام است و باکی نیست پوشیدن زیوریکه معتاد باشد آن زن را و لیکن حرام است بر او که آن
زیور را بنماید در حال احرام بشوهر خود و نیز حرام است بر محرم استعمال نمودن روغنی که دران
خوشبوئی باشد و هرگاه بوی او باقی بماند تا احرام پیش از احرام هم استعمال آن حرام است و هم چنین
حرام است بر محرم استعمال روغنی که دران خوشبو نباشد در حالت اختیار و جائز است
در حال اضطرار و حرام است بر محرم دور کردن موی خواه کم باشد یا زیاده و اگر مضطر شود
گناه ندارد مترجم گوید موئیکه در چشم روئیده باشد دور کردن آن حرام نیست بر محرم و هم چنین اگر
موی بر بدن بسیار باشد و هوا در شدت گرما بود و آن موی موذی باشد انرا هم جائز داشته اند
دور کردن و اگر دران شپشها جا کرده باشند و دور کند آن موی را بواسطه آنکه مکان موذی است
باید فدیه بدهد زیرا که موی موذی نبوده و هم چنین اگر موی ابروی او دراز شود که مانع ابصار باشد
ازاله آنهم جائز داشته اند که موذی است چنانچه اگر حیوانی بر محرم حمله کرده آید حرام باشد شکار
کردن آن در حال اختیار در ینوقت جائز میشود زدن او برای رفع اذیت او و نیز حرام است

بر محرم پوشیدن سر و در معنی آنست سر فرو بردن در آب بنوعیکه سر او پوشیده شود و
شستن سر حرام نیست و اگر بپوشد سر خود را واجب است که آن پرده را دور اندازد و
تجدید تلبیات کند بقصد استحباب و جائز است پوشیدن سر زنان را و لیکن واجب است
بر زنان که مکشوف دارد روی را و اگر آویزان کند مقنعه خود را بر سر خود تا طرف بینی جائز است
و حرام است سر در زیر سایه در آوردن در هنگام راه رفتن اگر مضطر باشد حرام نیست و اگر
هم کی وه شود یا زنی یا بیماری مخصوص گرداند بیمار و زنی را با سایه مترجم گوید حرمت تظلیل
مخصوص وقت راه رفتن است محرم را نه محرمه را در صورتیکه آن سایه بالای سر او باشد
با عدم اضطرار در وقت فرود آمدن بخانه یا خیمه حرام نیست و خون از بدن برآوردن هم حرام
است مگر در هنگام ضرورت و بعضی فقها گفته اند که مکروه است و هم چنین گفته اند در خاریدن
بدن که باعث برآمدن خون شود و مسواک کردن که سبب خون آمدن از بنهائی دندان بود
و اظهر کراهت است و کندن ناخن و بریدن درخت و گیاه مگر آنکه روئیده باشد در ملک
محرم و جائز است بریدن درخت میوه دار و اذخر و درخت خرما و بریدن چوب محرم
برای ساختن محاله و آن بکسر میم چرخ چاه است که برای کشیدن آب میسازند یا بر روی
و نیز حرام است غسل دادن میت محرم بکافور و پوشیدن سلاح بیضرورت و بعضی گفته اند
مکروه است و آن اشبه است مترجم گوید که فقها گفته اند که بریدن درخت گیاه سبز بر محرم
حرام است نه خشک و جائز است که سر دهد دابه خود را برای خوردن گیاه حرم و کندن
بیخ آنها جائز نیست زیرا که امید سبز شدن دارد و درخت و گیاه حرم که بریدن آن حرام است
آنست که من جانب الله روئیده باشد و بقول واشجی که آدمیان نشانیده باشند قطع
آن حرام نیست مکروهات احرام ده چیز است احرام بستن در جامههای رنگین برنگ سیاه
و برنگ معصفر مانند آن و کراهت مؤکده است بر سیاه پوشیدن و خوابیدن بر چیزی
فرشها و احرام بستن در جامههای چرکین هر چند پاک باشد و پوشیدن جامههای علم دار یعنی مشتمل

بر علم و آن رنگین است که مخالف رنگ پارچه بود از مالیدن حنا برای زینت مردان را
و زنان را هر چند پیش از احرام باشد هر گاه نزدیک با احرام بود و نقاب بر رو انداختن
زن علی تردد و در آمدن بحمام و مالیدن بدن در حمام و لبیک گفتن کسی اگر فریاد کند او را
و استعمال کردن کلها و بعضی از زیاد نسته اند مترجم گوید مخفی نماند که نقاب بر رو انداختن زن را
در احرام حرام است نزد جمهور فقها و مصنف هم سابق گفته و علیها آن نفرد حرمها
و در اینجا تردد نموده و اگر مراد از نقاب در اینجا آویزان کردن مقنعه باشد تا طرف بینی آن
جایز است چنانچه سابق نموده پس در این کلام اشکال است والله اعلم خاتمه هر گاه داخل
مکه شود برای جنگ با عدو جایز است که بی احرام باشد چنانچه پیغمبر خدا در سال فتح مکه داخل
شدند و بر سر مبارک آنحضرت مغفر بود و احرام زن هم مانند احرام مرد است مگر در امور یکه
سنتی کردم و ان جواز پوشیدن دوخته بر زنانست و پوشیدن سر و پوشیدن قدم و جواز
انداختن بر سر و وجوب برهنه گذاشتن رو و اگر حاضر شود زن در میقات جایز است
او را احرام بستن هر چند حایض باشد ولیکن اگر حایض باشد نماز احرام نمی کند و اگر ترک احرام
کند بگمان اینکه جایز نباشد بر او احرام بستن باز میگردد بسوی میقات و احرام میبندد و اگر
مانعی داشته باشد از مراجعت بمیقات از همان مکان احرام می بندد و اگر داخل مکه شود
بیرون می آید بمکانیکه نزدیکتر باشد از اماکن حل و از آنجا احرام بندد و اگر از این هم مانعی
داشته باشد از مکه ببندد کلام در وقوف عرفات است و سخن در مقدمه آنست و
کیفیت و لواحق آن اما مقدمه پس مستحب است حج تمتع کننده را برآمدن بسوی عرفات
در روز ترویه یعنی روز هشتم ذیحجه بعد از نماز ظهرین مگر کسیکه مضطر باشد مانند بیمار یا پیر
و بیمار و هر که از ازدحام خلایق بترسد که اینها پیش از ظهرین بیک روز تا دو روز و سه روز
می تواند برآمد و برود بسوی منی و شب بگذارند در منی تا طلوع صبح روز عرفه و لیکن
از وادی محسر نگذرد پس معجله که مکانیست در منی عبور نکند مگر بعد از طلوع آفتاب

و مکروه است برآمدن از عرفات پیش از صبح مگر بواسطه ضرورت مانند کسیکه بیم داشته باشد
و پیش نماز را سنت است اقامت نمودن در عرفات تا طلوع آفتاب و مستحب
است که دعاهای ماثوره بخواند در وقت برآمدن از عرفات و غسل برای وقوف
عرفات کند و وقت آن بعد از زوال آفتاب است در روز عرفه اما کیفیت پس مشتمل
است بر امور واجبی و سنتی و واجب نیت کردن است برای وقوف عرفات و بودن
در عرفات تا غروب آفتاب پس اگر توقف کند در نمره یا عرنه یا ثویه یا ذا المجاز یا در زیر درخت
اراک که این پنجگان اطراف عرفاتند مجزی نیست و اگر کوچ کند از عرفات پیش از غروب
آفتاب از راه نادانی یا فراموشی پس چیزی نیست بر او و اگر عمداً کوچ کند تدارک کند
آنرا بکفاره کشتن شتری و اگر قادر نباشد روزه بگیرد هژده روز و اگر باز عود کند
پیش از غروب آفتاب کفاره ندارد اول احکام وقوف بعرفات پس چند مسئله
است اینکه وقوف بعرفات رکن است از ارکان حج هر که ترک کند عمداً آن را حج او
فاسد میشود و هر که ترک کند آنرا از فراموشی بعمل آرد آنرا مادامیکه وقت آن باقی باشد
و اگر فوت شود از او وقوف عرفات اکتفا کند بوقوف مشعر الحرام مترجم گوید وقوف
عرفات رکن است در حج و اگر بفراموشی ترک شود و وقوف مشعر بعمل آرد حج فاسد نمیشود
مگر آنکه هر دو وقوف فراموش کند که ابطال حج خواهد شد در ارکان حج ترک سهواً مطلقا
موجب ابطال نیست چنانچه در ارکان نماز است و جاهل حکم عامد دارد دویم وقت
وقوف اختیاری در عرفات از زوال آفتاب روز نهم ذیحجه است تا هنگام غروب آفتاب
روز مذکور و هر که ترک کند آنرا عمداً حج او فاسد میشود و وقت اضطراری تا طلوع صبح
روز عید است سیوم هر که فراموش کند وقوف عرفات را بر میگردد و توقف میکند
در عرفات هر چند تا طلوع آفتاب روز عید باشد هر گاه بداند که بمشعر الحرام پیش از طلوع
آفتاب خواهد رسید و اگر گمان غالب او این باشد که اگر توقف در عرفات کند آن قدر وقت

نمانده که پیش از طلوع صبح بمشعر برسد اکتفا می کند بوقوف مشعر پیش از طلوع شمس و حجش صحیح
میشود و همین حکم دارد اگر فراموش کند وقوف عرفات را پیش از غروب و بخاطرش نیاید
مگر بعد از وقوف مشعر پیش از طلوع آفتاب چهارم هرگاه وقوف عرفات کند پیش از
غروب روز عرفه و وقوف فوت شود از او ادراک وقوف مشعر تا پیش از زوال آفتاب حجش صحیح است
حج او پنجم هرگاه فوت شود از او وقوف عرفات در روز و وقوف عرفات کند در شب عید
و بعد از آن بمشعر برسد پیش از طلوع آفتاب بلکه بعد از طلوع برسد در این صورت حج او
فاسد شود و بعضی فقها گفته اند اگر پیش از زوال روز عید هم بمشعر الحرام برسد ادراک حج میکند و این
قول خوب است مستحبات وقوف عرفات یکی توقف نمودن در طرف چپ کوه یعنی کسیکه از طرف
مکه بیاید در جانب چپ خود و در سفح جبل یعنی زیر کوه توقف نماید دعائی که منقول است از
اهل بیت علیهم السلام بخواند یا سوای آن از دعاها که خواهد دعا کند برای نفس خود و پدر و مادر خود و
مومنین و بزند خیمه خود را در نمره و توقف کند در زمین هموار و جمع کند بار خود را و سد خلل کند
خود و نفس خود یعنی اگر گرسنه یا تشنه بود بخورد و بیاشامد تا بخوبی متوجه دعا تواند شد و هم چنین راحله خود را
هم سیر کند و بعضی تفسیر آن باین وجه نموده اند که خود را و یار خود را بهم بکر بچسبانند تا دیگری در میان
نیاید و باعث تشویش خاطر او نشود و معنی دویم از حدیث هم مستفاد میشود و دعا کند ایستاده و مکروه
است توقف نمودن در بالای کوه عرفه و بالای سواری و نشسته وکلام در وقوف مشعر الحرام
است و گفتگوی ما در مقدمه و وقوف مشعر است و کیفیت مقدمه پس مستحب است
میانه روی در راه رفتن بسوی مشعر و بگوید وقتیکه برسد به کثیب احمر یعنی تله سرخ از طرف
راست راه کسیکه از عرفات بیاید بمشعر اللهم ارحم موقفی وزد فی عملی وسلم
لی دینی وتقبل مناسکی و اینکه تاخیر کند نماز مغرب و عشا را تا اینکه بمزدلفه یعنی
مشعر الحرام برسد هر چند آن تاخیر تا ربع شب باشد پس اگر منع کند او را مانعی از رسیدن بمشعر الحرام
تا ربع شب نماز عشا نیز بگذارد در راه مشعر و جمع کند میان نماز مغرب و عشا بیک اذان و

اقامت بی آنکه نوافل در میان نماز مغرب و عشا بگذارد بلکه تاخیر نوافل مغرب کند تا بعد از عشا
اما کیفیت پس واجب یکی نیت است و توقف نمودن در مشعر و حد مشعر ما بین مازمین است
و تا وادی محسر و مازم بهمزه ساکنه و کسر زاء منقوطه نام راه تنگی است که در میان
دو کوه باشد و توقف نکند در غیر مشعر و جایز است در وقت ازدحام بالای کوه رفتن و اگر نیت
وقوف مشعر کند و بعد از آن بخوابد یا دیوانه یا بیهوش شود صحیح است توقف او و بعضی فقها گویند
که صحیح نیست و قول اول اشبه است و اینکه وقوف کند بعد از طلوع صبح پس اگر کوچ کند پیش
از آن عمداً بعد از آنکه شب در آنجا باشد هر چند اندکی از شب باشد باطل نمیشود حج او و اگر
وقوف عرفات کرده باشد و آن را تدارک کند بگوسفندی و جایز است کوچ کردن پیش از
فجر هم برای زنان و هر که بترسد بر نفس خود بدون کفاره و اگر کوچ کند پیش از صبح از روی فراموشی
بر او چیزی نیست و مستحب است که توقف کند بعد از نماز صبح و دعا کند با آنچه مرویست از
اهل بیت علیهم السلام یا هر دعائی که متضمن حمد و ثنای حق تعالی باشد و درود بر پیغمبر و آل علیهم
السلام بفرستد و توجه پیاده طی کند مشعر الحرام را و بعضی فقها گفته اند که سنت است بالا رفتن
بر قزح و آن کوهی است در مزدلفه و ذکر خدای تعالی نمودن بر آن کوه پنج مسئله است اول آنکه
وقت وقوف مشعر در میان طلوع فجر روز عید است تا طلوع آفتاب در حالت اختیار و در
صورت اضطرار تا زوال آفتاب دویم هر که توقف نکند در مشعر الحرام در شب و نه بعد از صبح
عمداً باطل میشود حج او و اگر ترک کند آن بفراموشی باطل نمیشود حج او و اگر توقف بعرفه کرده باشد
و اگر هر دو توقف را ترک کند باطل میشود حج او خواه عمداً باشد یا نسیاناً سیوم هر که توقف
بعرفات نکند و ادراک وقوف مشعر نماید پیش از طلوع آفتاب حج او صحیح است و اگر
در نیابد وقوف مشعر را هم پیش از طلوع صبح حجش باطل میشود و اگر وقوف عرفات کرده باشد
و وقوف مشعر پیش از طلوع آفتاب نموده جایز است که تدارک وقوف مشعر کند تا پیش
از زوال روز عید چهارم در سال دیگر ادای آن حج کند اگر واجب باشد بهمان صفتی که بر او واجب

است خواه حج تمتع باشد یا حج قران یا حج افراد **حج** از هر که فوت شود حج افعال آن ازو
ساقط میشود و مستحب است او را که در منی اقامت کند تا گذاشتن ایام تشریق که
یازدهم و دوازدهم و سیزدهم است و بعد از ان بعمل آرد افعال عمره را و ان محل شود
خاتمه هر گاه وارد مشعر شود مستحب است که سنگریزه ها بچیند از مشعر چهل و نه یا
و آن هفتاد سنگریزه است و اگر از غیر مشعر هم بگیرد جایز است ولیکن از احرام حرم
سوای مساجد و بعضی گفته اند که سوای مسجد الحرام و مسجد خیف باشد و دران واجب است
سه شرط **یکی** آنکه چنان باشد که آنرا سنگ توان گفت و از حرم باشد و دیگر آنکه آنها را
استعمال نکرده باشند در رمی **مترجم گوید** یعنی استعمال صحیح نکرده باشند آن سنگریزه را
در رمی و اگر استعمال غیر صحیح باشد مانند آنکه بجمره نرسد یا بعد ثبت بآن رمی کرده باشد
از بکارت برمی آید و مستحب است آن سنگریزه ها ابرش باشند یعنی مختلف
الالوان و نرم باشند هر کدام بمقدار سر انگشت سیاه رنگ نقطه دار که برچیده باشند
آنها را و مکروه است که سخت باشند و شکسته و مستحب است سوای بیشتر آنها را
کوچ کردن پیش از طلوع آفتاب باندک زمانی ولیکن از وادی محسر نگذرد مگر بعد از
طلوع آن و پیشوا را تاخیر کوچ کند تا هنگام طلوع آفتاب و هروله کند یعنی نوعی از رفتار
دویده راه در وادی محسر بقدر صد گز شرعی یا صد گام در حالتیکه بگوید اللّهم سلّم عهدی
وَاقْبَلْ تَوْبَتِي وَاَجِبْ دَعْوَتِي وَاخْلُفْنِي فِيمَنْ تَرَكْتُ بَعْدِي و اگر ترک هروله
کند در وادی محسر باز گردد و بکند استحباباً **کلام** در فرود آمدن در منی است و الحمد ان یا
از عبادات پس هر گاه فرود آید در منی مستحب است که دعاهای ماثوره بخواند و عبادات
در منی روز عید سه چیز است یکی سنگریزه انداختن بر یکی که آنرا جمره عقبه گویند بعد از آن
و بعد از ان سر تراشیدن **مترجم گوید** منی مشتق است از تمنی یعنی آرزو نمودن آن مکان را
منی نام کردند بسبب آنکه تمنی کرد حضرت ابراهیم علیه السلام حق تعالی عوض پسر اسماعیل

عطا کرد گوسفندی که او را ذبح کند در بدل پسر و حق تعالی آرزوی او را بر آورد
لهذا آن مکان را منی نامیدند و وجوه دیگر هم گفته اند **اما اول** که رمی است
پس واجب است دران نیت کردن **مترجم گوید** فقها گفته اند که در نیت رمی
معتبر است یکی تعیین فعل که آن انداختن سنگریزه است و جهت آنکه واجب
است یا سنت و آنکه در حجة الاسلام یا در غیر آن و قصد مقارنت با اول
انداختن و دایم بودن در حکم نیت تا فراغ و واجب است هفت سنگریزه زدن
و انداختن آنها بنوعیکه آن را رمی گویند و رسانیدن آنها بجمره بتحریک خود پس اگر
بیفتند بر چیزی و از ان جسته جسته بر جمره برسد جایز است و اگر در میان کوتاهی کنند
در رسانیدن و دیگری آنها را برساند بتحریک خواه آن غیر حیوان باشد یا حیوان
مجزی نیست و هم چنین اگر شک کنند و ندانند که بجمره رسیده یا نه و اگر یکبار دان سنگریزه ها را
بر جمره بدون انداختن مجزی نیست و مستحب است در رمی مذکوره شش چیز است
یک طهارت دوم دعا در وقت اراده رمی و آنکه باشد در میان او و جمره ده ذراع
تا پانزده ذراع و بیندازد آنها را بطریق خذف و آن بفتح خاء و سکون ذال معجمتین و فا
بمعنی انداختن است در صحاح گفته که الخذف بالحصی الرمی بالاصابع و بعضی فقها
گفته اند که طریق آن این است که سنگریزه را بر شکم انگشت ابهام بگذارند و بناخن سبابه
بیندازند و بعضی دیگر گفته اند که بناخن انگشت وسطی و دعا بخواند با هر سنگریزه و
آنکه باشد پیاده و اگر سواره هم باشد جایز است و در رمی جمره عقبه استقبال
جمره کند و پشت بقبله و در رمی جمرات دیگر روی بجمرات و روی بقبله کند **و اما**
دوم و آن ذبح است پس مشتمل است بر چند طرف **اول** در هدی است یعنی قربانی کردن
و آن واجب است بر کسیکه حج تمتع کند و بر غیر او واجب نیست خواه آن حج مفروض
باشد یا مندوب و اگر ساکن مکه حج تمتع کند بر او هم واجب میشود هدی و اگر بنده باشد

که باذن مولی حج تمتع کند و آقای مختار است خواه از جانب او هدی یا ورا عوض هدی امر بصوم کند
و اگر بنده او را اک کند وقوف عرفات یا وقوف مشعر را در حالت آزادی لازم میشود بر او هدی
و اگر مقدور نشد باشد و الا روزه بگیرد و نیت شرط در ذبح هدی و جایز است که نیت کند از جانب
حاجی کسیکه ذبح کند و واجب است که هدی را در منی ذبح کند و در حج واجب یک هدی مجزی نیست
مگر از یک کس و بعضی فقها گفته اند که در صورت ضرورت یک هدی از پنج کس و هفت کس مجزی
است در صورتیکه اینها بر یک سفره می نشسته باشند و باهم مخلوط و مربوط باشند و قول اول اقوی
است و جایز است که یک قربانی مستحب سوای حج از جانب پنج کس و هفت کس باشد مترجم
گوید برای اهل هر یک سفره آنست که از یک خانه باشند و اصح آنست که هدی از دو کس مجزی نیست
مطلق و یک قربانی مستحب از پنج و هفت جایز است آنست که در حج سنتی نباشد زیرا که حج تمتع
هم بالشرع واجب میشود چنانچه فقها گفته اند پس هدی آن مستحب نخواهد بود و علامه در تذکره گفته
قربانی مستحب یک شتر یا گاو و یا گوسفند از جانب متعدد تا هفتاد کس جایز است و واجب است
جامهای تجمل که برای ایام عید و غیره ساخته باشند اینها را فروخته هدی بخرند بلکه در صورت عدم امکان
اقتصار بر صوم نماید و اگر گم شود حیوانیکه برای هدی آورده باشند و ذبح کند سوای مالکش مجزی نیست
از جانب صاحبش مترجم گوید عدم اجزای ذبح غیر مالک هدی گم شده را بنابر آنست که هدی بخریدن
معین نمیشود برای ادای واجب مالک به نیت ذبح مالک یا وکیل او هرگاه غیر مالک ذبح کند
و نیت از مالک متحقق نشود مجزی نیست و اصح آنست که اگر آن غیر در نیت ذبح قصد کند که از
طرف مالکش ذبح میکنم مجزی خواهد بود کذا فی المدارک و جایز نیست بیرون بردن چیزی که ذبح
کرده باشند آن را از منی بلکه در منی بمصرف رسانند و واجب است ذبح هدی در روز عید
مقدم بر سر تراشیدن و اگر موخر کند گناه کار میشود و کافی است و همچنین اگر بگذارد
در باقی روزهای ذیحجه نیز جایز است دویم در صفات هدی است و واجب است سه چیز اول
جنس هدی و واجب است که از چهارپایان شتر باشد یا گاو یا گوسفند و بز هم از جنس گوسفند است

دویم سال آنست پس کفایت نمیکند از شتر مگر ثنی و آن شتریست که پنج سال تمام کرده
و داخل سال ششم شده باشد و از گاو و بز آنچه یک سال تمام کرده داخل سال دویم شده باشد
و مجزی است از گوسفند جذع سن گوسفند و آن گوسفندیست که هفت ماه تمام کرده
و داخل ماه هشتم شده باشد و بعضی شش ماه هم گفته اند سیوم آنکه تمام الخلقه بود پس
کفایت نمیکند حیوان یک چشم و لنگی که لنگیش آشکارا باشد و نه آنچه شاخ اندرونی
آن شکسته بود و نه گوشش بریده و نه خصیه کشیده از حیوانات نر و نه لاغر که بر مو کرده
آن پیه نباشد و اگر بخرد آن را بصفت لاغری و بر آید بعد از ذبح لاغر آنهم مجزی نیست
و اگر چاق بر آید مجزی است و اگر بخرد بصفت چاقی و بر آید لاغر آنهم مجزی نیست
و اگر بخرد بنا بر آنکه بی عیب است و ظاهر شود معیوب مجزی نیست و سنت
است که بسیار چاق باشد که نظر کند در سواد و بخوابد در سواد و راه بر آید برود در سواد
و این عبارت از حدیث مستفاد است و آن را به سه وجه تفسیر کرده اند یکی آنکه او را سایه
باشد که در آن می رفته باشد یعنی سایه عظیم داشته باشد نه مطلق و سایه که آن لازم هر جسم
کثیف است و ظاهر مراد این باشد که در هنگام نشستن که نگاه کند و هنگام راه رفتن
و بر زمین خوابیدن سایه عظیمی از آن بر زمین می افتاده باشد دویم آنکه موضع نگاه یعنی
چشم و اجزای بدن او که در هنگام نشستن و خوابیدن بر زمین می افتد و پاهای نغار
او همه برنگ سیاه باشند و دیگر از علما تفسیر سیوم نموده اند که مراد بسواد سبزی است یعنی در سبزی
بر ده شده باشد که هرگاه چنین باشد البته چاق خواهد بود والله اعلم و نیز سنت است که
قربانی را در عرفات هم آورده باشند و بهترین قربانی از شتر و گاو ماده است و از گوسفند
و بز نران و نیز سنت است که نحر کنند شتر را ایستاده در حالتیکه آن را ایستاده بسته باشند
در میان پاها و زانوها و بخلانند کارد یا نیزه بر آورده در حالتیکه ایستاده باشند در جانب راست
شتر در موضع نحر و دعا کنند به درگاه الهی در هنگام ذبح هدی و دست خود را هم بگذارد با و سنت

دویم

ذبح کننده و بهتر از انست اینکه خود متولی باشند ذبح شود و اگر خوب بداند ذبح او کند
و سنت است که ان را سه حصه کند یک حصه بخورد و تصدق کند یک حصه را و
هدیه بفرستند یک حصه دیگر و بعض گفته اند که خوردن از ان هم واجب است و
آن اظهر است و مکروه است یعنی کم ثواب گاومیش قربان کردن و هرگاه گاو
و بز موجود باشد یعنی حیثیتی اورا که بیده باشد سیوم در بدل هدی است که هدی
نداشته باشد و قیمت دارد بعض فقها گفته اند که میگذارد قیمت انرا در پیش کسی که
هدی را در عام ذیحجه و بعض دیگر گویند که فرض او منتقل بصوم میشود و آن اشبه است
و هرگاه نیابد هدی را و نه قیمت انرا صوم میکرد ده روز سه روز در حج یکی در
روز پیش از ترویه و روز ترویه و روز عرفه و اگر اتفاق نیفتد این ۳ روز را قتصار
بر صوم روز ترویه و روز عرفه و بعد از ان افطار کند در روز عید و ایام تشریق
روز سیوم بعد از کوچ بگیرد و اگر فوت شود او را صوم روز ترویه تاخیر میکند صوم این
سه روز را تا بعد از کوچ و جایز است که این ۳ روز روزه را از اول ذیحجه بگیرد بعد
از ان متلبس شود بحج تمتع و جایز است که این ۳ روزه بدل هدی در عام ذیحجه بعمل
و اگر دو روز روزه گیرد و افطار کند در روز سیوم مجزی نیست و باز از سر گیرد مگر آنکه روز
سیوم عید باشد پس انرا افطار میکند و در روز سیوم بعد از کوچ روزه بگیرد و صحیح نیست
روزه این سه روز بدل هدی مگر در ذیحجه بعد از شروع در حج تمتع و اگر برآید ماه ذیحجه و
نکرده باشد این صوم ۳ روز را متعین میشود هدی که در سال دیگر بعمل آرد و اگر
بگیرد روزه این ۳ روز را بعد از ان بیابد هدی هرچند پیش از شروع در روزه هفت
روز باشد واجب نیست بر او هدی و میرسد او را که همان صوم تمام کند و اگر
اید بهتر خواهد بود در روزه هفت روز بعد از رسیدن باهل خود است و در ان شرط
نیست که پی در پی بعمل آرند علی الاصح پس اگر اقامت بمکه کنند انتظار بکشند تا انقضای

انقدر

انقدر زمان که در ان میرسد باهل خود اما دام که زیاده بر یکماه باشد کافی است انتظار
تا یکماه مترجم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده که این در صورتیست که در مکه انتظار کشد و اگر شهر
دیگر توقف کند هرچند یکماه زیاده باشد روا نیست صوم هفت روز جایز نیست تا وقتیکه
مدت بقدر وصول باهل خویش منقضی نشود و اگر بمیرد حاجی که بر او واجب باشد صوم
و نگرفته واجب است که از جانب او ولی او صوم بگیرد صوم ۳ روز نه هفت روز
و بعض فقها گفته اند که تمام ده روز بگیرد و آن اشبه است و هرکه واجب باشد بر او
شتر در نذر یا کفاره و نیابد آن را واجب است بر او هفت گوسفند و اگر بر کسی
واجب شود هدی و بمیرد آن را ابرای از ترکه او اصل ترکه او چهارم در هدی حج قران است
که قارن انرا سیاق می نماید بیرون نمیرود هدی قران از ملک صاحبش و میرسد او را که
بدل آن دیگری براند و هر تصرفیکه خواهد در ان بکند هرچند انرا اشعار و تقلید کرده باشد
ولیکن هرگاه راند او را پس لابد است که انرا نحر کند در منی اگر احرام بحج بسته باشد و اگر احرام
بعمره بسته میکشد انرا متصل کعبه حزوره بفتح حاء مهمله و اشکال زاء منقوطه و تخفیف واو
مفتوحه و بعد از ان راء مهمله مکانی بلند و پشت بیرون مسجد در میان صفا و مروه و علما
گفته اند که آن بهترین اماکن مذبح است که در مکه باید نمود مترجم گوید مراد این است که هدی که قارن
با خود می آرد و بعد از احرام از میقات یا از جائیکه جایز باشد او را احرام بستن از ملک او بیرون
نمیرود در صورتیکه اشعار و تقلید انهم کرده باشد مگر آنکه همان اشعار و تقلید عقد احرام
بسته باشد یا تاکید احرام بان نموده باشد باین طریق بعد از احرام تلبیه گفته و اشعار و تقلید را
موکد ان ساخته باشد که اگر چنین کند ابدال آن جایز نیست و واجب است که نحر یا ذبح کنند
و اگر بمیرد هدی واجب نیست که بدل آن بجای آن بگذارند زیرا که سایق ضامن نیست
و اگر آن هدی مضمون باشد مثل اینکه در بدل کفاره بود واجب است که بدل آن بجای آن
بگذارند و اگر هدی سایق نتواند بمکان ذبح رسید جایز است که انرا ذبح یا نحر کنند در همان

مکانیکه رسیده و علامتی بران بگذارند که دلالت کند بران که هدی است مانند آنکه پای او را
فرو برند در خون خود یا نوشته بران بگذارند که هدی است مترجم گوید هرگاه هدی سیاق در مکه
نتواند رسید و بجائی که رسیده در همانجا او را ذبح کنند و واجب نیست که در مکان ذبح هدی بمکه
رسانند و اگر برسد هدی را شکستی مانند آنکه پایش یا دستش شکسته شود جایز است که او را
بفروشند و بهتر آنست که قیمت او را تصدق کنند و بجای آن هدی نحر کنند و متعین میشود هدی
سیاق برای صدقه یا بعضی که گوشت او را هر چه خواهد بکند مگر آنکه نذر کرده باشد که تصدق
کند و اگر نذر و نذان را اگر بی برائی کرده باشد در محافظت آن ضامن نیست سیاق اگر بدل
بیارد و اگر گم شود دیگری که یافته او را ذبح کند از جانب صاحبش مجزی است از صاحبش و اگر
گم شود بجای آن بدل بیارد و بعد از آن بیابد گم شده را همان را ذبح کند و واجب نیست که
بدل را ذبح کند و اگر دویم را ذبح کند مستحب است که اول را هم ذبح کند مگر آنکه نذر کرده باشد
ذبح او را که در این صورت واجب است ذبح آن و جایز است بر شتر هدی سوار شوند در صورتی که
مضر نباشد سواری بآن و جایز است خوردن شیر آن مادام که مضر باشد بچه اش یعنی در صورتیکه
بچه اش هم هدیه باشد و جایز است خوردن شیر آن هرچند مضر باشد بچه اش و هر هدی که واجب باشد
مانند هدی کفارات جایز نیست که قصاب را از آن چیزی بدهند و جایز نیست که چیزی
از پوست او را بگیرند بر خوردن گوشت او هم جایز نیست بلی پس اگر از آن چیزی بخورد تصدق
کند قیمت آنچه خورده باشد و هر که نذر کرده که نحر کند شتری را پس اگر معین کند برای آن مکانی
واجب است که در همان مکان نحر کند و اگر معین نکند و مطلق بگذارد باید که او را نحر کند
در مکه و سنت است که بخورد چیزی از هدی سیاق لطریق هدیه بفرستند سیم حصه او را تصدق
کند حصه سیم چنانچه در هدی تمتع میکنند فقها گفته اند که هدیه سیاق که در حج قران بعمل می آید
واجب نیست که گوشت او را تصدق کنند بلکه نحر یا ذبح واجب است و گوشت او را
هر چه خواهد بکند یعنی خود بخورد و بدوستان هدیه بفرستد یا تصدق کند مگر آنکه نذر کرده باشد

که مستحق بدهد در این صورت واجب میشود صدقه دادن آن و شهید رحمة الله گفته که او را
هم سه حصه باید نمود مانند هدی تمتع چنانچه در آن مذکور شد و هم چنین حکم گوشت قربانی
مستحب است حج در باب قربانی و وقت آن در منی تا چهار روز است که اول آن روز
عید است و در شهرها سه روز و مستحب است که بخورند چیزی از گوشت قربانی و باکی
نیست در ذخیره کردن گوشت آن مکروه است که گوشت او را بیرون برند از منی و باکی
نیست که گوشت قربانی دیگری را بیرون برند از آنجا و کسیکه هدی واجب را ذبح کند از
قربانی هم محسوب میشود و اگر هر دو بکند بهتر است و کسیکه نیابد قربانی را تصدق کند
بهای او را اگر قیمت آن مختلف باشد جمع کند قیمت اعلی و اوسط و ادون و ثلث
مجموع سه قیمت را تصدق کند و مستحب است که قربانی کنند حیوانی را که خریده باشند
و مکروه است که نگاه داشته خود را قربانی کنند و مکروه است که بگیرد چیزی از
پوست قربانی یا بدهند او را بقصاب و بهتر آنست که او را تصدق کنند مترجم گوید
کراهت عطا بقصاب مشروط است و یا بآنکه در وجه اجره ذبح بدهد و اگر فقیر باشد
قصاب و از حصه فقرا باو بدهند جایز است اعمال یوم و آن حلق و تقصیر است پس هرگاه
فارغ شود از ذبح مختار است خواه حلق کند یعنی سر تراشد یا تقصیر کند یعنی ناخنی بگیرد
یا موئی کم کند و حلق بهتر است خصوصا تو حج را و کسی را که بلبند باشد یعنی صمغ و غسل
بر سر مالیده باشد آن را اعرابیان برای محافظت از شپش مالند و بعضی فقها گفته اند که مجزی
نیست اینها را مگر حلق و قول اول اظهر است و سر تراشیدن بر زنان نیست در حق اینها
متعین تقصیر است و اکتفا می کنند زنان بتقصیر از حلق و اگر چه تقصیر بقدر سر انگشت
باشد و واجب است تقدیم تقصیر بر زیارت خانه کعبه جهت طواف و سعی پس اگر مقدم
کند زیارت بیت را بر تقصیر عمدا تدارک کند او را بگوسفندی و اگر بفراموشی باشد
چیزی بر او نیست و واجب است او را که اعاده طواف کند بعد از تقصیر علی الاظهر

و واجب است که سر تراشد در منی پس اگر کوچ کند از ان برگردد و حلق کند در منی و اگر قادر
بر مراجعت نشود در همان جا که رسیده سر تراشد یا تقصیر کند و بفرستد موی خود را تا دفن
کنند در منی و کسیکه بر سر او مو نباشد مجزی است او را گردانیدن استره بر سر مترجم گوید فقها
گفته اند کسیکه موی سر نداشته باشد تقصیر از موی ریش کند و اگر انهم نداشته باشد ناخن بگیرد
زیرا که اینها بدل اختیاری حلق اند و اگر موی ریش و ناخن نداشته باشد استره بگرداند
بر سر که آن بدل اضطراریست کذا فی المسالک و ترتیب این عبادات واجبست
در روز عید اول رمی بعد از ان ذبح بعد از ان حلق پس اگر مقدم دارد بعضی ازین کارها
بر بعضی دیگر گنهکار میشود و اعاده ندارد سه مسئله است اول انکه جاهای محل شدن
محرم سه مکان است اول انکه بعد از سر تراشیدن یا تقصیر کردن محل میشود محرم از
جمیع کارهای مگر خوشبوی مالیدن و ملامسه زنان و شکار کردن دویم هرگاه طواف
زیارت کند حلالست برای او استعمال خوشبوی سیوم هرگاه طواف نسا کند حلال
میشوند براو زنان و مکروه است پوشیدن لباس دوخته تا اینکه فارغ شود از طواف
زیارت و هم چنین مکروه است او را استعمال خوشبوی تا وقتیکه فارغ شود از طواف
نسا دویم هرگاه حاجی عبادات خود را بجای آرد در روز عید پس بهتر آنست که برود بسوی
مکه برای طواف و سعی در همان روز و اگر تاخیر کند روز دویم برود و موکد است این حکم
برای متمتع و اگر از ان هم تاخیر کند گنهکار میشود و مجزیست طواف و سعی او جایز است
قارن و مفرد را تاخیر کارهای مذکوره تا تمام ماه ذی حجه علی کراهت سیوم بهتر است برای
کسیکه برود بمکه از برای طواف و سعی غسل کردن و ناخن و شارب گرفتن و دعا خواندن
و مطلب خود خواستن هرگاه توقف کند بر دروازه مسجد کلام در طواف و در ان سه مقصد
است اول در مقدمات طواف و بعضی از ان واجب است و بعضی دیگر سنت پس
واجبات یکی طهارت است و دیگر دور کردن نجاسات از جامه و بدن و اینکه باید

ختنه

ختنه کرده شده و معتبر نیست مختون بودن در زنان و امور مستحب است غسل برای دخول مکه
و اگر عذری بهم رسد غسل می کند بعد از دخول مکه و بهتر آنست که غسل کند از چاه میمون یا از فخ و الا در
خانه خود و چاه دیگر و داخل مکه شدن از طرف اعلای آن و پا برهنه غمگین و با وقار غسل کردن برای
دخول مسجد الحرام و داخل شدن از دروازه بنی شیبه بعد از ان که توقف کند نزدیک در و سلام بگوید بر
پیغمبر صلی الله علیه و اله و دعا کند بدعاهای مروی مترجم گوید فقها گفته اند که سبب استحباب دخول از بنی شیبه
آنست که اعظم اصنام کعبه را که مسمی بهبل بود در عتبه آن زیر خاک کرده اند از ان دروازه در می آید
اثر اللکد مال میکنند و الحال باب بنی شیبه داخل مسجد است برابر باب السلام پس هر که از باب السلام
در آید و راست برود تا آنکه بگذرد از ستونهای مسجد هبل در زیر پای او می آید مقصد دویم در
کیفیت طواف است و ان مشتمل است بر واجب و سنت پس واجب هفت چیز است
یکی نیت و ابتدای طواف کردن از حجر الاسود و ختم نمودن بان و اینکه طواف بر طرف چپ خود
کند یعنی خانه کعبه را در طواف بطرف چپ بگیرد و داخل کند حجر اسمعیل را و آن مکانیست
معین در طواف خود یعنی از بیرون آن طواف نماید که حجره داخل در طواف شود و با تمام رساند
انرا هفت شوط و باشد طایفه در میان خانه کعبه و مقام ابراهیم و اگر برود در طواف
بر بنیاد خانه کعبه یا بر دیوار حجر مجزی نیست او را و از لوازم طواف است دو رکعت
طواف و این هر دو رکعت واجب اند در طواف واجب و اگر فراموش کند دو رکعت را
واجب است بر او برگشتن بمقام و اگر برگشتن بر او شاق شود بگذارد انها را هر
جا که بیادش آید اگر بعید شود قضا کند رکعتین را ولی میت تتمه مسئله اول انکه زیاده بر هفت
شوط در طواف واجب حرام است علی الاظهر و در طواف سنت مکروه است دویم
طهارت شرط است در طواف واجب نه در طواف سنتی تا اینکه جایز است بجا آوردن
طواف مسنون بدون طهارت هر چند که طهارت بهتر است سیوم واجب است گذاردن
دو رکعت طواف در مقام ابراهیم یعنی مکانیکه مقام ابراهیم در آن است الحال و جایز نیست

در غیر آن پس اگر منع کند او را از رسیدن بآن مکان از ازدحام مردم تمام طواف کند از عقب یا یکی
از دو طرف آن چهارم هر که طواف کند در جامه نجس با وجود علم بنجاست صحیح نیست طواف او و اگر
نداند که نجس است و بعد از آن بداند در اثنای طواف در اندازد آن جامه را و تمام کند طواف را
و اگر معلوم نشود تا فارغ از طواف باشد طواف او صحیح است مترجم گوید شیخ علی قدس سره فرموده که اگر
در جامه نجس طواف کند و در اثنای طواف معلوم کند که نجس بوده اگر از نصف اشواط تجاوز نموده
آن جامه را که نجس است در اندازد و طواف را تمام رساند و الا از سر گیرد پنجم جایز است که دو
رکعت طواف واجبی گذارده شود هر چند در اوقات کراهت ابتدای نوافل باشد ششم هر گاه کم
کند در طواف خود چیزی پس اگر از نصف تجاوز کرده باشد مثلا چهار شوط از هفت شوط نموده باشد بر
میگردد و از همانجا که رسانیده تا بقیه بعمل می آرد و اگر عود کرده و باهل خود رسیده بخاطرش
آید که کم کرده امر میکند کسی را که از جانب او اشواط باقی مانده بجا آورد و اگر کم از نصف کرده باشد
آمده از سر نو طواف میکند و همچنین کسیکه قطع طواف واجبی کند برای داخل شدن در خانه کعبه
یا از برای سعی در حاجتی و همچنین اگر بیمار شود در اثنای طواف و اگر بیماریش مستمر شود بمرتبه که ممکن
نباشد که او را بر دوش گرفته طواف بعمل آرند از جانب او دیگری طواف کند و همچنین اگر حدث
کند در اثنای طواف واجبی و اگر داخل شود در سعی بخاطرش بیاید که تمام نکرده طواف را بر میگردد
و ما بقی را اتمام بعمل آرد اگر تجاوز از نصف اشواط کرده باشد و بعد از آن تمام کند سعی را مترجم گوید
مصنف رحمه الله طواف را قید کرده بطواف واجبی زیرا که اگر قطع طواف سنتی جهت دخول
کعبه یا برای حاجتی کند خواه تجاوز از نصف کرده باشد یا نکرده باشد بنا بر همان میگذارد و
حاجت اعم است از اینکه حاجت خود باشد یا حاجتی مومن و اگر در اثنای طواف عارض شود
او را نجاستی ازاله کند آنرا اگر تجاوز از نصف نکرده از سر میگیرد و اگر تجاوز نموده بنا بر عدد گذارد
و ما بقی بعمل آرد و فقها گفته اند که در قضای حاجت یا ازاله نجاست می باید بقدر معتاد اقتصار نمود
بعمل آرد و واجب نیست که کمتر از معتاد توقف شود و اگر زیاده بر معتاد توقف کند

حکم

حکم قطع طواف بغیر عذر دارد که از سر باید گرفت مسنونات طواف پانزده چیز است یکی ایستادن
نزدیک حجر الاسود و حمد خدا تعالی و ثنای او گفتن و صلوة بر نبی و آل نبی فرستادن و بلند
برداشتن دو دست برای دعا و ملامسه کردن بحجر الاسود علی الاصح و بوسیدن آن پس اگر
قادر بر بوسیدن نشود دست بآن برساند و ببوسد دست را و اگر دستش بریده شده باشد
جای قطع خود برساند بحجر و اگر دست نداشته باشد اقتصار باشاره کند و بگوید اَمانَتی
اَدَّیْتُها وَمیثاقی تَعاهَدْتُهُ لِتَشْهَدَ لی بِالْمُوافاتِ اَللّٰهُمَّ تَصْدیقاً
بکتابک تا آخر دعا و آنکه باشد در طواف خود دعا کننده ذاکر خدا تعالی باطمینان
دل و میانه روی در رفتار خود و بعضی فقها گفته اند که تند برود در سه شوط و میانه رود در شوط
چهارم مرتبه دیگر بگوید اَللّٰهُمَّ اِنّی اَسْئَلُکَ بِاسْمِکَ الَّذی یَمْشی بِهِ عَلیٰ ظُلَلِ
الْماءِ تا آخر دعا که در کتب عبادات مذکور است و در شوط هفتم در بر گیرد مستجار را و
آن پاره از دیوار کعبه است در برابر در کعبه نزدیک برکن یمانی و پهن کند دو دست
خود را بر دیوار آن و بچسباند بشتی ره شکم خود را و روی خود را و دعا کند بدعائیکه
مروی است و اگر تجاوز کند از مستجار رو برسد برکن برنمی گردد و بچسباند خود را بارکان
کعبه و موکد است از جمله ارکان چسبانیدن برکنی که در آن حجر الاسود است و رکن یمانی و
مستحب است که سیصد و شصت طواف بجا آورد و اگر آن ممکن نباشد سیصد و شصت
شوط کند و آنچه در این عدد از هفت شوط زیاده است انرا در طواف آخر داخل کند و در این
صورت کراهیت زیاده از هفت شوط بعمل آوردن ساقط میشود بهمین اعتبار نخواند
و در دو رکعت طواف در رکعت اول الحمد با قل هو الله و در رکعت دویم قل یا ایها
الکافرون و هر کس زیاده کند در طواف واجب از هفت شوط بطریق فراموشی تمام کند
انرا دو طواف واجب از هفت شوط بطریق فراموشی تمام کند انرا دو طواف یعنی
بچهارده برساند تا دو طواف بعمل آورده باشد و نماز فریضه طواف بگذارد اول دو رکعت

نافله بعد از فراغ از سعی و نزدیک بخانه نشود طواف کند و مکروه است سخن گفتن در
طواف بغیر دعا و قرائت قران **مقصد سیوم** در احکام طواف است و در ان دوازده
مسئله است **اول** آنکه طواف رکن حج است هر کس ترک کند آنرا عمداً حج او باطل میشود
و هر که بفراموشی ترک کند قضا کند آنرا هر چند بعد از افعال حج باشد و اگر متعذر باشد رجوع
بلکه نائب کند برای طواف دیگر برا و هر که شک کند در عدد اشواط طواف بعد از فراغ از
طواف ملتفت نشود بان شک و اگر در اثنای طواف شک کند و شک در زیاده از هفت
شوط بود قطع طواف کند و چیزی بر او نیست و اگر در نقصان باشد از هفت عدد اگر طواف
واجبی باشد از سر بگیرد و اگر سنتی بود بنا بر کمتر بگذارد و تمام کند **دوم** هر که زیاده از هفت شوط
کند بفراموشی و بخاطرش بیاید پیش از آنکه برسد برکن حجر الاسود و از همانجا قطع کند و چیزی بر او
نیست **سیوم** هر که طواف کند و بخاطرش بیاید که طهارت نکرده بود اعاده میکند طواف را
اگر طواف واجبی باشد نه سنتی و نماز طواف را هم اعاده میکند اگر واجب باشد بنیت
وجوب و اگر سنت باشد بنیت ندب **چهارم** هر که فراموش کند طواف زیارت را تا
وقتیکه برگردد بخانه و مواقعت کند با زوجه بعضی فقها گفته اند که واجب است بر او بدنه و
برگشتن بمکه بجهت قضای طواف زیارت و بعضی دیگر میگویند که کفاره ندارد و آن اصح است
و قول اول را حمل کرده اند بر آنکه مواقعت کند بعد از بخاطر آوردن فراموشی طواف زیارت را
اگر فراموش کند طواف نسا را جایز است که او را نائب بفرستد و اگر بمیرد قضا کند از ولی او
بنیت وجوب بنیابت میت **پنجم** هر که طواف کند مختار است در تاخیر سعی تا روز دیگر و
بعد از آن تاخیر جایز نیست با وجود قدرت **ششم** واجب است بر کسیکه حج تمتع کند تاخیر طواف
و سعی تا وقتیکه وقوف عرفات و وقوف مشعر الحرام بعمل آرد و اعمال متعلقه روز عید کند
جایز نیست که پیشتر از آن طواف کند مگر آنکه بیمار باشد یا زنیکه بیم آمدن حیض داشته باشد یا
بود و جایز است تقدیم طواف و سعی قارن و مفرد را علی کراهت **هفتم** جایز نیست تقدیم طواف

یعنی شوط گرد تمام خانه یکبار

بر سعی کسی را که حج تمتع کند و نه غیر تمتع اختیاراً و جایز است در صورت اضطرار و بیم حیض
هشتم هر که مقدم کند طواف نسا را بر سعی بسهو مجزی است طواف او و اگر عمداً کند مجزی نیست
نهم بعضی فقها گفته اند که جایز نیست طواف کردن در حالتیکه بر طائف برطله باشد و آن
کلاهی است دراز که در زمان قدیم می پوشیدند و مرویست که لباس یهود بوده و از جمله علما
کسی است که مخصوص گردانیده آنرا بطواف عمره باعتبار حرمت پوشیدن سر که در طواف عمره
حرام است و در طواف حج بحلق محل میشود از آن و حرام نیست چنانچه گذشت **دهم** هر که نذر کند
که طواف بر چهار دست و پا کند بعضی فقها گفته اند که واجب میشود بر او دو طواف و بعضی دیگر
میگویند که این نذر منعقد نمیشود و بعضی گفته اند که وجوب طوافین در صورتیست که نذر
کننده زن باشد زیرا که روایت در باب زن وارد شده بر همان اقتصار باید کرد **یازدهم**
باکی نیست که مرد اعتماد کند بر دیگری در شمار اشواط طواف زیرا که شمار دیگری هم مانند علامت
گذاشتن است در عدد و اگر هر دو شک کنند در عدد اعتماد کنند بر احکام سابق که در شک
مذکور شد **دوازدهم** طواف نسا واجب است در حج و عمره مفرده نه در عمره متمتع بها و این
طواف واجب است بر مردان و زنان و اطفال و خنثی ها و خواجه سرایان **کلام** در سعی است
در میان صفا و مروه و مقدمات سعی ده است که تمام مندوب است طهارت و
ملامسه حجر الاسود و خوردن از آب زمزم و ریختن آن بر بدن از دلویکه مقابل حجر الاسود است
و بر آمدن از دروازه مقابل حجر و بالای صفا رفتن و مقابل شدن برکن عراقی و حمد خدای
تعالی و ثنای او گفتن و دراز کردن در توقف بر صفا و تکبیر خدا تعالی گفتن هفت مرتبه و
تهلیل او سبحانه نیز هفت مرتبه و بگوید لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِیْکَ لَهُ لَهُ
الْمُلْکُ وَلَهُ الْحَمْدُ یُحْیِیْ وَیُمِیْتُ وَهُوَ حَیٌّ لَا یَمُوْتُ بِیَدِهِ الْخَیْرُ وَهُوَ
عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ سه مرتبه و دعای ماثور بخواند که در کتب عبادات باین طرق
مذکور است و واجب در سعی چهار چیز است نیت و ابتدا کردن از صفا و ختم نمودن

بمروه باین طریق که هرگاه از صفا برآید پاشنهٔ پای خود را بزینهٔ اول صفا بچسباند و چون بمروه
رسد سر انگشت پاها بزینهٔ اول بچسباند و سعی کند هفت شوط که رفتن را هم شوط حساب
کند و آمدن را شوط دیگر و مستحب است در این چهار چیز است پیاده رفتن و اگر سوار هم باشد
جائز است و پیاده رفتن بر دو طرف آن و هروله نمودن در میان مناره و کوچهٔ عطاران اگر
پیاده باشد یا سواره و فقها گفته اند که استحباب هروله مخصوص مردان است و اطفال ذکور
نه زن و دختران صغیره و هروله نوعی از رفتار است که آنرا بزبان فارسی یورک دویدن
گویند و اهل لغت گفته اند که آن حرکت میان رفتن و تند دویدن است و صاحب مسالک
گفته هروله مراد سرعت رفتار است و آنرا رمل نیز گویند پس با سرعت گامها را هم نزدیک
هم بگذارد انتهی و اگر فراموش کند هروله را برگردد بطریق قهقری یعنی پس پس برود تا آنجا و رو بعقب
نکند و هروله بجا آرد و دعا خوانده در وقت سعی پیاده و هروله کنان و باکی نیست که اگر بنشیند
در اثنای سعی جهت راحت و ملحق باین باب چند مسئله اول آنکه سعی رکن حج است اگر کسی
ترک کند آنرا عمداً باطل میشود حج او را و اگر بفراموشی ترک شود واجب است که بعمل آرد
اگر برآمده از مکه و باز عود کند برای سعی و اگر متعذر باشد عود نائب بفرستند برای سعی از
جانب خود دوم جائز نیست که زیاده بر هفت شوط کند و اگر زیاده از هفت کند عمداً باطل
میشود سعی و باطل نمیشود و اگر بفراموشی زیاده کند و هرکه یقین داشته باشد بشمار شوطها و
شک کند در آنکه ابتدای اشواط از صفا نمودن یا از مروه پس اگر در عدد جفت بر صفا باشد
بتحقیق سعی او صحیح است زیراکه ابتدا از صفا کرده بود و اگر در عدد جفت بر مروه باشد
اعاده میکند سعی را که درینصورت معلوم شد که ابتدا از صفا نکرده بود از مروه نموده و حکم این
برعکس یعنی اگر در عدد طاق بر مروه باشد صحیح است و اگر بر صفا باشد باطل است سیوم آنکه
نداند که چند شوط نموده اعاده میکند و هرکه یقین کمی عدد اشواط نموده نقصان را بعمل می آرد و
اگر در سعی عمرهٔ تمتع نقصان کند و گمان برد که تمام اشواط بعمل آورده و محل شود و موافقت نماید

بعد ازان بخاطرش بیاید که نقصان در سعی کرده بود واجب است براو کشتن گاوی بروایتی
و تمام کند نقصان سعی را و هم چنین گفته اند که همین حکم است که اگر ناخن بگیرد یا موی خود تراشد
و بعد ازان بخاطرش آید که در عدد سعی نقصان نموده چهارم اگر داخل شود وقت نماز فریضه
در حالتیکه در سعی باشد قطع سعی کند و فریضه بجا آرد و بعد ازان تمام کند سعی را و همچنین
اگر قطع سعی کند بجهت حاجتی از خود یا از غیر خود پنجم جائز نیست مقدم داشتن سعی بر طواف
چنانچه جائز نیست تقدیم طواف نسا بر سعی پس اگر مقدم دارد سعی را طواف کند و بعد ازان
اعاده سعی کند و اگر بخاطرش آید در اثنای سعی که از طواف چیزی کم کرده قطع میکند سعی را و تمام
میکند طواف را و بعد ازان میکند سعی را کلام در احکام منی است بعد از عود هرگاه حاجی ادای
اعمال متعلقه بمکه کند که طواف زیارت و سعی و طواف نسا باشد و لیس واجب است براو
برگشتن بسوی منی برای شب گذرانیدن در آنجا و واجب است بر او که در شب یازدهم و
دوازدهم در منی باشد و اگر در غیر منی دو شب مذکور بگذارد واجب است براو که از هر شبی
یک گوسفند بکشد مگر آنکه در مکه بگذارند شبهای مذکوره را در حالتیکه مشغول بعبادت باشد در
تمام شب یا اینکه برآید از منی بعد از نصف شب و بعضی گفته اند که این مشروط بآن است که داخل
مکه نشود مگر بعد از طلوع صبح و بعضی گفته اند که اگر سه شب تشریق در غیر منی بگذارد سه گوسفند براو
لازم میشود و این محمول است بر آنکه غروب آفتاب شود در شب سیوم در حالتیکه در منی
باشد و در آنجا شب نماند زیراکه اگر پیش از غروب آفتاب کوچ کند شب سیوم ماندن
براو واجب نیست با اینکه پرهیز از زنان و شکار نکرده باشد و شکار بری کرده باشد که
درینصورت واجب است که سه شب در منی بگذارند و واجب است که هر روز از
روزهای تشریق رمی جمرات ثلثه کند هر جمره را هفت سنگریزه و واجب است در اینجا
زیاده بر شروط رمی که مذکور شد ترتیب باینطریق که ابتدای رمی کند از جمرهٔ اولی و بعد ازان
رمی جمرهٔ وسطی و بعد ازان جمرهٔ عقبی و اگر برعکس کند باز اعاده رمی وسطی و عقبی کند تا ترتیب

بعمل آید و وقت رمی در میان طلوع آفتاب است تا وقت غروب آن و جایز نیست
رمی کردن در شب مگر از جهت عذری مانند کسیکه بترسد از دشمن یا آنکه بیمار باشد
و نه زور طاقت رمی نداشته باشد یا راعی که حیوانات را میچرانیده باشد و روز فرصت
نیافته یا بنده بود و هر که چهار سنگریزه انداخته باشد در رمی جمره و بعد از ان رمی جمره دیگر
ما بقی جمرات اول را تمام کند و بعد از ان رمی جمره دیگر کند تا ترتیب حاصل شود و اگر
کند رمی یکروز قضاء آن کند روز دیگر بترتیب که اول رمی سابق کند و بعد از ان رمی امروز
و سنت است که رمی روز گذشته را اول زود کند و رمی امروز را در وقت زوال و اگر
فراموش کند رمی جمرات اما آنکه در آید بمکه برگردد و رمی کند و اگر بیرون رفته باشد از مکه
و بخاطرش نیاید و زمان رمی رفته باشد بر او چیزی نیست پس اگر در سال دویم بحج بیاید
قضا کند و اگر نایبی مقرر کند برای آن نیز جایز است و جایز است که رمی کنند از جانب
معذوری که طاقت رمی نداشته باشد مثل بیمار و سنت است که آدمی اقامت کند
در منی در ایام تشریق و رمی کند جمره اولی را از طرف راست خود که طرف چپ جمره باشد چنانچه
در روایات وارد شده و در بعض نسخ کتاب عن یمینها واقع شده یعنی از طرف راست
جمره و آن موافق عبارت قاعده علامه و دیگر کتب بعض فقها است و بایستد و دعا کند
و هم چنین جمره دویم و جمره ثالثه را رمی کند در حالتیکه پشت بقبله و روبآن باشد و نزدیک جمره
ثالثه توقف نکند و تکبیر گفتن در منی مستحب است و بعض گفته اند که واجب است و صورتش
آن اینست اللهُ اکبرُ اللهُ اکبرُ لا اِلهَ اِلّا اللهُ وَ اللهُ اکبرُ اللهُ اکبرُ علی ما هدانا
وَالحمدُ للهِ علی ما اَبلانا وَرَزَقنا مِن بَهیمةِ الانعام و جایز است کوچ
کردن در اول و آن روز دوازدهم ذی الحجه است کسی را که در احرام خود پرهیز از زنان و شکار
کرده باشد و کوچ دویم و آن روز سیزدهم است پس هر که کوچ کند در اول جایز نیست او را کوچ کردن مگر
بعد از زوال و در کوچ دویم پیش از زوال هم جایز است و سنت است پیش نماز را که خطبه

و مردم را اعلام کند باین مسئله و هر که ادای اعمال حج که در مکه میکند کرده باشد جایز است
که بعد از رمی جمرات ثلثه کوچ کند و بهر جا که خواهد برود و هر که بر او چیزی از اعمال مکه مانده
باشد واجب است که مراجعت بمکه کند جهت آن اعمال چند مسئله است اول آنکه هر کاری
کند که موجب حد شرعی یا تعزیر یا قصاص بود و التجا بحرم کند تنگ بگیرند او را در خوردن و
آشامیدن تا آنکه خود برآید از حرم و اگر کار ناشروع موجب حد و تعزیر یا قصاص در حرم
کند جزای جنایت او در همانجا بدهند دویم مکروه است که کسی را منع کنند از سکونت در خانهای
مکه و بعض فقها گویند که حرام است و قول اول اصح سیوم حرام است که شخصی بلند کند
خانه خود را از کعبه معظمه و بعضی گویند که مکروه است و آن اشبه است چهارم حلال نمیشود
چیزی که بردارند آن را از حرم که در ان افتاده باشد از کسی خواه کم باشد و خواه زیاده و
تعریف کنند از آن تا یک سال بقسمیکه در لقطه مذکور خواهد شد و بعد از ان اگر خواهد تصدق
کند آن را از جانب مالکش و اگر مالکش پیدا شود تاوان بر او نیست و اگر خواهد امانت
بگذارد در دست خود که هر گاه مالکش بهمرسد باو دهد پنجم هر گاه ترک کنند مردم زیارت
پیغمبر را باید که حکام جبر کنند بر آنها که زیارت پیغمبر کنند زیرا که در حدیث وارد شده که هر که
حج کند و زیارت من نکند پس بتحقیق جفا نموده مرا و جفا بر پیغمبر نمودن حرام است مترجم گوید
مخفی نماند که زیارت پیغمبر صلعم نزد فقها از مسنونات است و از حدیث نبوی معلوم میشود
که بر حاجی واجب باشد زیرا که ترک آن موجب جفا بر پیغمبر است که حرام است
و ترک مسنون حرام نیست لهذا بعضی فقها حکم بصحت حدیث نموده اند لیکن جمهور
فقها قایل بصحت حدیث شده و گفته اند که بعض مسنونات هم در تاکید استحباب بدرجه
رسیده اند که تارک آنها مستحق عقوبت میشود مانند اذان که اگر اهل بلده اتفاق کنند
بر ترک اذان واجب است بر حاکم که اجبار کند آنها را بر اذان گفتن و اگر باز ترک
کنند قتال با آنها کنند لیکن این دلیل عقوبت دنیوی بر ترک مستحب است نه دلیل

عقوبت اخروی که لازم جفا بر پیغمبر است وسنت است که بعد از ادای اعمال منی مراجعت
کند بمکه جهت وداع کعبه معظمه و مستحب است پیش از مراجعت شش رکعت نماز کند
در مسجد خیف و مستحب موکده است که نزدیک مناره که در وسط مسجد است بگذارد
و بالای مناره بطرف قبله بمقدار سی گز شرعی و از طرف راست بطرف چپ آن
وسنت است تحصیب یعنی در آمدن در مسجد حصبا کسی را که کوچ آخر کند و بر پشت خوابیدن
دران مسجد و فقها گفته اند که مسجد حصبا درین زمان معلوم نیست که در کجا بوده
شده اثری ازان نمانده است و پیغمبر خود دران مسجد در می آمدند و درین زمان نزول
تحصیب که مکانی معروف است میشود و مابین عقبه مکه است و هرگاه عود کند
پس سنت است که داخل خانه کعبه شود وسنت موکده است در حق نوع و غسل
کند برائی دخول مکه دو رکعت نماز کند درمیان دو ستون بر سنگ سرخ که موضع
ولادت حضرت امیر المومنین علیه السلام است و در رکعت اول سوره حمد و حم
سجده بخواند و در رکعت دویم بعد از حمد بعدد آیات سوره حم سجده آیات قرآن
بخواند و آن پنجاه و چهار یا پنجاه و سه آیه است و در هر کنجی از کنجهای کعبه دو رکعت
نماز کند و بعد ازان دعا کند دعائیکه مروی است و استیلام ارکان کعبه کند خصوصا
رکن یمانی بعد ازان طواف خانه کعبه کند هفت شوط بعد ازان استیلام ارکان کند
واستیلام مستجار نماید یعنی شکم خود را بران بچسپاند و اختیار کند از دعاها هرچه خواهد
بعد ازان بیاید بزمزم پس بخورد از آب زمزم پس بیرون آید تا در حالتیکه دعا میخوانده
باشد وسنت است که بیرون آید از دروازه حناطان یعنی گندم فروشان و شیخ بهائی
قدس سره فرموده که این دروازه برابر رکن شامی است و شیخ علی رحمة الله فرموده
که درین وقت اثری ازان ظاهر نیست زیرا که مسجد را وسیع نموده اند و سجده افتد
بقبله کند و دعا کند و بخرد بمقدار درهم خرما و انرا تصدق کند از جهت احتیاط برای ا

یعنی اگر فعلی منافی احرام سهواً از و بعمل آمده باشد تدارک آن کند و مکروه است در حج سوار شده بر
شتر نجاست خوار و مستحب است کسی را که حج کند اینکه عزم معاودت داشته باشد
و طواف کردن بهتر است از نماز کردن در انجا برای مجاوران کعبه معظمه که از خارج آمده باشند
و نماز کردن بهتر است برای ساکنان مکه از طواف کردن و مکروه است مجاور مکه شدن و
وجه آن گفته اند که مبادا بسبب مجاورت ملالی از انمکان مقدس در دل او راه یابد تا بکلی
احترام کعبه شود یا معصیتی در انجا از و بیاید که عقاب معصیت در انجا بیشتر از اماکن دیگر
است وسنت است که هرکه از طرف مدینه منوره بیاید در معرس بضم میم و فتح عین
مهمله و تشدید راء مفتوحه نام مسجدیست نزدیک مسجد شجره فرود آید که بر سر راه مدینه منوره
است و دو رکعت نماز دران بگذارد مترجم گوید در بعضی روایات استحباب مجاورت
مکه معظمه هم وارد شده و گفته اند که این برای کسی است که ایمن باشد از وقوع در محذورات مذکوره
که موجب کراهت سکونت است و چون سبب کراهت و روایات وارد شده است
می توان گفت که در اماکن مشرفه دیگر هم اقامت مکروه باشد بهمان اسباب از قبیل منصوص
العلة نه قیاس که آن باطل است سه مسئله است اول آنکه مدینه منوره را هم حرمی است
و حد آن از عایر است تا وعیر و آن نام دو کوه است که در مدینه طیبه واقع است و درخت آنرا
قطع نمیتوان کرد و باکی نیست در شکار کردن در ان مگر درمیان حرتین و آن دو مکان است که درمیان
کوه مذکور واقع شده که دران شکار کردن کراهت موکد دارد مترجم گوید فرق درمیان حرم مکه
و حرم مدینه بچند وجه است یکی آنکه در حرم کعبه بدون احرام در آمدن جائز نیست بخلاف حرم
مدینه دویم آنکه در حرم مکه شکار کردن موجب کفاره است نه در حرم مدینه سیوم آنکه هرگاه داخل
حرم مکه شود و شکاری با خود داشته باشد واجب است که انرا سر دهد و در حرم مدینه این حکم
نیست دویم مستحب است زیارت پیغمبر برای حاجی استحباب موکد سیوم مستحب است
زیارت حضرت زهرا علیها نزد یکی روضه و زیارت ائمه در بقیع مترجم گوید زیارت حضرت فاطمه

بقیع

در سه مکان مستحب است یکی در روضه دویم در خانه آنحضرت سیوم در بقیع و اصح آنست که آنحضرت
در خانه خود مدفون ساختند و بنی امیه هرگاه مسجد را وسیع کرده اند مکان دفن داخل مسجد شده است
و سبب اخفای مدفن آنحضرت بقول موافق و مخالف آنست که بحضرت امیرالمؤمنین وصیت
فرموده که جسد مطهر آن معصومه محترمه را در شب دفن نمایند از برای ناخوشی داشتن حضور ابوبکر و عمر
ان بضعه از رسول نموده و غصب حق او کرده **خاتمه** سنت است که مجاور مدینه بودن
و غسل در وقت در آمدن بمدینه نمودن و سنت است نماز کردن در میان قبر و منبر و نماز
روضه و روزه داشتن در آن تا سه روز برای قضای حاجت و نماز کردن در شب چهارشنبه نزدیک
ستون ابی لبابه نماز کردن و در شب پنجشنبه نزدیک ستونیکه متصل مقام پیغمبر است و آمدن
بمساجد دیگر که در مدینه است مانند مسجد احزاب و مسجد فتح و مسجد فضیخ و بقیع فا و صادات
معتمنین و قبور شهداء احد خصوصا قبر حضرت حمزه و مکروه است خواب کردن در مساجد خصوصا
در مسجد پیغمبر ص که در آن خواب کردن کراهت موکد دارد **مترجم گوید** صاحب مدارک گفته
که در زمان پیغمبر ص بنای آن شده خواب در آن مکروه است و سوای آن در مساجد دیگر مکروه نیست
و درین باب حدیث صحیح از حضرت امام صادق ع روایت نموده و فضیخ نام خانه ایست که
در زمان جاهلیت در آن شراب خرمای خام می ساختند و پیغمبر ص امر فرموده اند او را برای
و مسجد بنا نمایند در همان مسجد رد شمس شده برای حضرت امیرالمؤمنین در زمان پیغمبر ص و ابولبابه
عبدالمنذر انصاری است که در بعضی از غزوات تخلف از رفاقت آنحضرت ص نموده بود و
خود را بر آن ستون بسته گذاشته و قرار کرده بود که غیر از پیغمبر کسی او را وا نکند و آنحضرت بعد
از غزا توبه او را قبول فرموده از آن ستون وا کرده **رکن سیوم** در ملحقات است و
مقصد است **اول** در احکام احصار و صد است و صد آنست که دشمنی حایل شود بعد
از اتمام افعال حج و احصار آنست که بمرض قادر نگردد پس مصدود هرگاه متلبس باحرام شود
عدو او را مانع آید محل میشود از هر چه محرم شده بود اگر راهی سوای راه دشمن نداشته باشد

و لیکن نفقه تقبه آن راه نداشته باشد و محال منماید بر احرام اگر راهی سوای راه دشمن
داشته باشد هر چند دورتر باشد با وجود مشیر نفقه و اگر بیم فوات حج داشته باشد باز محل
نشود تا وقتیکه تیقن فوت حج شود بعد از آن عمره مفرده کند و محل شود پس سال دیگر حج کند
بنیت وجوب اگر واجب باشد و بنیت وجوب اگر واجب باشد و بنیت استحباب
اگر سنت بود و محل نمیشود مگر بعد از کشتن هدی در مکان صید و نیت تحلل و همین حکمست
در معتمر هم هرگاه ممنوع شود از رسیدن بمکه و اگر هدی را با خود رانده باشد چنانچه سابق مذکور شد
بعضی فقها گفته اند که محتاج بهدی تحلل سوای آن هدی و بعضی دیگر میگویند که همان هدی بس میکند
و این اشبه است و هدی تحلل که مصدود را واجب است کشتن آن بدل ندارد پس اگر عاجز
شود از آن و از قیمت آن باقی میماند بر احرام خود و بنیت تحلل محل نمیشود و متحقق میشود صد
در صورتیکه ممنوع شود از دو موقف که عرفات و مشعر الحرام بود و هم چنین بسبب ممنوع شدن
از رسیدن بمکه و متحقق نمیشود بسبب منع از معاودت کردن بمنی برای رمی جمرات ثلثه و شب
گذرانیدن در آن بلکه در ینصورت حکم بصحت میکنند و نایب بفرستد برای رمی جمرات **مترجم**
گوید نیت تحلل بعد از ذبح است و فقها گفته اند که اصح آنست که بعد از ذبح تقصیر هم باید کرد
که بدون آن محل نمیشود و موضع ذبح همان موضع است که در آنجا مصدود شده هر مکانی که
باشد و همین محل میشود و مصدود از جمیع محرمات احرام حتی زنان هم و موقوف بر طواف
ن نمی ماند بر خلاف محصور که طواف نسا نکند زنان بر او حلال نمیشوند **فروع** مسایل متفرقه
اول آنکه هرگاه محبوس شود حاجی بسبب دینی که بر ذمه او باشد و قرض خواه او را مانع آید
پس اگر قدرت ادای آن دین داشته باشد ادا کند و محل نشود و اگر عاجز بود محل میشود و
همین حکم است اگر محبوس شود بظلم ظالمی **دویم** هرگاه صبر کند بسبب صید و متحلل بعمره میشود
و حج فوت شود جایز نیست او را که محل شود بهدی ملک عمره بفعل آرد و محل شود و هدی
ندارد و در سال دیگر قضای حج کند و اگر حج واجبی **سیوم** هرگاه گمان غالب بهم رسد که دشمن

دفع شده و هنوز وقت حج باقی است باز جایز است که محل شود بهدی و لیکن بهتر است که باقی بماند بر
احرام پس هرگاه تحقیق شود دفع شدن دشمن حج را تمام رسانند و اگر اتفاق افتد که زمان حج رفته باشد
بفعل آرد و محل شود **چهارم** اگر فاسد کرده اند حج خود را و بعد از آن مصدود شود واجب است
بر او بدنه و هدی برای تحلل و حج در سال آینده و اگر برطرف شود دشمن در وقتیکه تحلل ممکن است
قضا حج باشد واجب است که قضا کنند و این حجی است که فاسد شده در همان سال قضای
نموده و موافق آنچه گفته ایم پس حج عقوبت بر او باقی است که در سال دیگر باید بعمل آرد بسبب
افساد و اگر محل نشده باشد همان حج فاسد را تمام کند عقوبت و قضا کند در سال آینده و اگر
دفع نشود دشمن مگر بمقاتله واجب نیست قتال خواه گمان غالب سلامتی و غلبه بر دشمن باشد
یا هلاکت و صاحب مسالک گفته که اگر دشمن ابتدا بحرب کند واجب است دفع او اگر
گمان غالب سلامتی باشد و در صورتی اگر ستر راس بکنند فدیه بدهد و در جنگ اگر مالی
تلف کند یا قتل نفسی نماید ضامن آن نیست و اگر صیدی بکشد که کفاره داشته باشد واجب است
بدل اعمال که کفاره بدهد و اگر دشمن طلب کند مالی که باداء آن ممانعت برطرف شود واجب است
و اگر گویم ترا ای زیاده طلبی بکند بدرجه که بالفعل مضر باشد واجب است که بدهد بهتر خواهد بود
محصور کسی است که پس حدوث مرض بمکه نتواند رسید یا بموقفین نرسد پس باین میفرستد هدی
با خود آورده و اگر با خود نیاورده باشد هدی دیگر میفرستد یا قیمت آن بفرستند که بخرند و در منی ذبح کنند
اگر حاجی باشد یا در مکه اگر معتمر باشد بعد از آن که هدی بمحل خود برسد تقصیر کنند و محل شود مگر از زنان
خاصه که بر احرام زنان باقی میماند تا وقتیکه در سال آینده حج کنند و اگر حج واجبی باشد یا آنکه طواف
کرده شود از جانب او و طواف نساء اگر حج سنتی باشد و اگر ظاهر شود که هدی او ذبح نشده تحلل او باطل
نمیشود و واجب است بر او ذبح هدی در سال آینده و اگر بفرستد هدی خود و بعد از آن
برطرف شود ملحق میشود بحاجیان پس اگر ادراک کند یکی از دو موقف را در وقتش پس تحقیق ادراک
حج نموده باشد و الا عمره مفرده بفعل آرد و محل شود و بر او ست در سال آینده قضا کند

و مستحب قضائی حج واجب و مستحب است قضائی حج سنتی و کسیکه عمره کند بسبب حصر
محل میشود قضائی عمره میکند در وقت زوال عذر و بعضی فقها گفته اند که در ماه آینده قضا کند
نه در آن ماه و قارن اگر محصور شود و محل گردد در سال آینده باید حج قران کند و بعضی گفته اند هر حجی که
بر او واجب باشد همان بعمل می آرد خواه قران یا افراد یا تمتع و اگر حج سنتی باشد در سال آینده
هر نوعی که خواسته باشد بکند هر چند بهتر آنست که همان نوع سابق کند و مرویست که هر کس
بفرستد هدی بحج و واجب نباشد بر او بلکه بطریق تطوع از سال مقرر میکند با یاران خود
که با ایشان سپرده وقتیکه برای ذبح یا نحر آن و بعد از آن اجتناب کند از آنچه محرم اجتناب میکند
پس هرگاه وقت وعده رسید محل میشود و لیکن تلبیه نمیکند و اگر در آن مدت شکاری کند که بر
محرم حرام است مستحب است که کفاره آن بدهد **مقصد دویم** در احکام شکار کردن محرم
است و صید حیوانیست که رام نباشد و بعضی فقها گفته اند که شرط است که حلال باشد
و کلام در آن است در چند فصل میکند **اول** آنکه صید دو قسم است **قسم اول** آنکه تا بآن کفاره
نباشد مانند صید حیوان بحری که تخم و بچه در آب گذارد و مانند آن است خروس حبشی و آن
مایل است خاکستری برنگ بقدر خروس خانگی که اصل آن دریائی بوده و همچنین کشتن چهارپایان
مانند گاو و گوسفند و نحر کردن شتر هر چند اینها وحشی شده باشند و کفاره نیست در کشتن جانوران
درنده مانند خرس و گرگ و عقاب و غیر آنها خواه چرنده باشد و خواه پرنده سوای شیر که اگر
محرم او را بکشد گوسفندی نر بدهد بشرطیکه بر او حمله نکرده باشد چه اگر حمله بر محرم کند و بقصد دفع
او را بکشد کفاره ندارد و این قول موافق روایتی است که در آن ضعف هست و همچنین کفاره
نیست در کشتن حیوانیکه متولد شود از حیوان وحشی و انسی و از حیوانیکه حلال باشد شکار
آن بر محرم و حیوان دیگر که حرام باشد شکار آن بر او و اگر بگویند که ملاحظه نام باید کرد که
اگر در عرف آن را نام حیوانی محلل باشد حکم آن دارد و اگر نام محرم حکم آن بهتر خواهد بود و باکی
نیست بکشتن افعی و عقرب و موش و سنگ زدن بر حداه که آن را موش خوانند و بر

کلاغ و سنگ زدن و باکی نیست بکشتن کبک و در کشتن زنبور تردد است و وجه این است
که ممنوع است و اگر بخطا زنبوری بکشد کفاره ندارد و اگر عمداً بکشد تصدق بدهد بقدر یک
کف گندم و جایز است محرم را خرین قری و آن جانور است معروف و دبیی و آن جانوریست
که رنگش سیاه مایل بسرخی است و بزبان گیلانی انرا سینه خوانند و براوردن انها از مکه علی
روایة و جایز است محرم را کشتن اینها و نه خوردن انها قسم دوم چیزی است که کفاره و
وان دو قسم است اول انکه کفاره او را بدلی باشد و آن هر حیوانیست که او را در حیوانات اهلی
مانندی باشد از چهار پایان و آن پنج قسم است اول شتر مرغ که مانند آن در حیوانات شتر است
در کشتن ان شتری بدهد و اگر بهم نرسد بقیمت شتر گندم بخرد و تصدق کند و بمساکین هر مسکینی
دو مد بدهد و اگر قیمت آن زیاده از طعام شصت مسکین باشد بقدر شصت واجب است
و زیاده واجب نیست و اگر کم باشد همان قدر بدهد که بشصت مسکین را برسد و اگر از ان
هم عاجز شود هفتده روزه بگیرد و در انچه شتر مرغ و در روایت است یا مانند شتر مرغ
شتر بچه و آن اشبه است دویم گاو وحشی که انرا بیله گاو گویند و خر وحشی و گور خر باشد و در کشتن
انها گاو خانگی است و اگر یافته نشود بقیمت گاو اهلی گندم بخرند و تصدق کند هر مسکینی دو مد
زیاده بر سی مسکین لازم نیست و اگر عاجز آید روزه بگیرد بدل هر مد یک روز و اگر از این نیز
عاجز آید نه روزه بگیرد سیوم در کشتن آهو یک گوسفند است و اگر ازان عاجز آید قیمت گوسفند
انرا و بان بخرند گندم و بهر مسکینی دو مد بدهد زیاده بر ده مسکین را لازم نیست و اگر ازان عاجز آید
روزه بگیرد بدل هر دو مد یک روز و اگر ازان هم عاجز آید روزه بگیرد سه روز و در کشتن روباه
دو گوسفند است و ان مرویست و بعضی گفته اند که کفاره آن کفاره قتل آهو است و انچه بر
کفارات ثلثه مذکوره نوشته شده مخیر است نزد بعضی که خواه مبدل منه بجا آرد و خواه بدل
و بعضی گفته اند که ترتیبی یعنی بدل در صورت عجز از مبدل منه و آن اظهر است چهارم در شکستن
تخم شتر مرغ هرگاه در ان بچه بحرکت آمده باشد بکاره شتر است یعنی یک ساله تمام کرده

در سال

در سال دوم شده باشد برای هر تخمی یک بکاره و اگر پیش ازانکه بچه در ان بحرکت بیاید شکسته باشد
کفاره آن آنست که شترهای نر را بر ماده بجهانند بعدد تخمها و انچه ازانها بر آید انرا هدی کند و اگر
ازان عاجز آید از هر تخمی یک گوسفندی بدهد و اگر ازان هم عاجز آید ده مسکین را طعام دهد و اگر
ازان هم عاجز آید سه روز روزه بگیرد پنجم در شکستن تخم قطاة و تخم کبک هرگاه بچه در ان بحرکت
آمده باشد بچه گوسفند است و بعضی گفته اند که بدل هر تخمی ماده گوسفندی شیر دار و پیش از حرکت
کردن بچه در تخم گوسفندان نر را بر ماده بجهانند بعدد تخمها پس هرچه ازانها برآید هدی کنند و اگر
ازان عاجز آید کفاره شکستن تخم شتر مرغ دارد چنانچه مذکور شد دویم در حیوانیست که
کفاره آن را بدل مخصوص نیست و آن پنج است اول حمام و آن نام هر جانوریست که آواز بتواتر براورد
و دهن بر آب گذاشته آب بخورد مانند کبوتر و فاخته نه مانند مرغ و گنجشک که قطره آب بر میدارند
و منقار بالا کرده فرو برند و بعضی فقها گفته اند که حمام نام هر جانوریست که طوق داشته باشد و در
کشتن آن گوسفند است اگر محرم بکشد از اد در حل و اگر محل بکشد در حرم یکدرهم و اگر بچه آن را محرم
در حل بکشد بره بدهد و اگر محل در حرم بکشد نصف درهم و اگر محرم در حرم بکشد هر دو کفاره در تخم کبوتر
هرگاه بچه بحرکت آمده باشد بره بدهد و پیش از حرکت اگر محرم بشکند در حل یکدرهم و اگر محل بشکند
در حرم ربع درهم و اگر محرم باشد در حرم بشکند لازم میشود بر او یکدرهم و ربع درهم و برابر است
کبوتر اهلی و کبوتر حرم در قیمت اگر بکشند اینها را در حرم و لیکن شرط است که بقیمت کبوتر حرمی علف بخرند
دانه برای کبوتران حرم دویم در هر کدام قطاة و حجل و دراج کفاره بره است که از شیر باز مانده
و بچریدن باشد مترجم گوید مراد اینست که در سن باز ماندن از شیر باشد و آن چهار ماه است
خواه ترک شیر کرده باشد یا نکرده باشد سیوم در کشتن هر کدام از خارپشت و سوسمار و یربوع
یعنی موش دشتی بزغاله است چهارم در هر کدام از گنجشک و چکاوک و صعوه یعنی دم جنبانک
یک مد گندم است پنجم در کشتن ملخ یک خرما است و اظهر انست که یک کف گندم بدهد بجهت ملخی
در شبی که ببیند از آن مراد از بعن خود و در کشتن ملخهای بانی طریق که براه باشد پس گناهی نیست

بسیار گوسفند و اگر ممکن نباشد او را نگاه داشتن خود از کشتن آن ملخها

براو کفاره هم ندارد و مراد از عدم امکان بحفظ آنست که مشقت زیاده می باشد در نگاه داشتن
خود از کشتن آن ملخها باین طریق ای که براه باشند پس کفاره نیست براو کفاره هم ندارد و مراد
از عدم امکان بحفظ آنست که مشقت زیاده می باشد از نگاه داشتن آنها که عادتاً متحمل
چنان مشقتی نشوند و هر حیوانیکه در فدای آن شرعاً مقرر نباشد چیزی در کشتن او فدو قیمت
اوست یعنی اگر محرم در حل یا محل در حرم بکشد آنرا فدای او قیمت او بدهد و اگر محرم در حرم بکشد
فدا مضاعف میشود و همین است حکم آنچها که در آنچه فدا شرعاً مقرر نباشد فدای آن قیمت آن است
و بعضی گفته اند که کفاره قتل اروک و قاز و کلنک یک گوسفند است و آن دعوی بی دلیل است
بیج فرع اول هرگاه بکشد صیدی عیب دار را مانند دست شکسته یا پا شکسته یا یکچشم فدیه بران
باید صحیح بدهد و اگر مانند آن هم بدهد جایز است و فدای حیوان نر ماده و نر هر دو جایز است و
هم چنین فدای ماده اگر ماده و نر را نر فدا بدهند احوط است مترجم گوید فقها گفته اند که نظر است
در جواز فدای عیب دار از عیب دار تساوی در عیب پس بدل اعور عرج نمی توان داد
و اگر بدل اعور اعور بدهند جایز است هر چند یکی را چشم راست کور باشد و دیگری را چشم
چپ و هم چنین در بدل اعرج اعرج میتوان داد هر چند از یکی عرج در دست راست باشد و از
دویم عرج در دست چپ دویم اعتبار در قیمت حیوانیکه عوض صید بدهند وقت براوردن
است یعنی آنچه سابق مذکور شد که بدل بعضی حیوانات مثل آن است و اگر موجود نباشد قیمت
آن مراد از آن قیمت وقت اخراج است در حیوانیکه مثل نداشته باشد و فدیه بران باشد
قیمت وقت اتلاف آن سیوم هرگاه بکشد حیوانی را که آبستنی باشد و مثل در شرع داشته باشد
باید از آن مثل هم آبستنی بدهد و اگر بهم نرسد قیمت آبستنی بدهد چهارم هرگاه بزند صیدی را
که حامل باشد پس بیندازد بچه زنده و بمیرد و بمیرد مادر را فدیه دهد مثل آنچه مذکور شد و بچه
صغیر را هم بفدیه صغیر و اگر هر دو زنده مانند و بسبب ضرب عیبی در آنها بهم نرسد فدیه
ندارد و اگر معیوب شود تفاوت قیمت آن بدهد و اگر یکی بمیرد و یکی زنده بماند فدیه مرده
بدهد

بدهد نه زنده و اگر بضرب او بیندازد بچه مرده لازم است او را ارش یعنی تفاوت قیمت بانطریق
که حامل آن را قیمت کنند و لی حمل آن را هم قیمت کنند هر چه تفاوت ما بین باشد آن را فدیه بدهد
بیج هرگاه بکشد محرم حیوانی را و شک کند در آن که صید بود یا نه ضامن آن نیست فصل دویم
در موجبات ضمانست یعنی اموریکه بسبب آن کفاره لازم میشود و آن سه چیز است یکی مباشرت
اتلاف صید دویم و دست سیوم سبب اما مباشرت پس میگوییم که کشتن صید موجب فدیه
است پس اگر بخورد از آن لازم میشود براو فدیه دیگر هم و بعضی فقها گفته اند فدیه صید میدهد هم
چیزی را که کشته و قیمت صید هم آنچه را که خورده و وجه همین است و اگر بزند تیری یا سنگی و مانند آن
بر صیدی و برسد بر آن و اثر نکند فدیه ندارد و اگر مجروح سازد آنرا و بعد از آن دید آنرا که به
شده ضامن میشود تفاوت قیمت او را باین معنی که صحیح آنرا هم قیمت میکنند و مجروح را
هم تفاوت قیمت صحیح و معیب باشد باید بدهند و بعضی فقها گفته اند که ربع قیمت آن
بدهد و اگر معلوم نباشد حال صید که صحیح شده یا نه لازم است که فدای کامل بدهد و هم چنین
اگر نداند که ضرب در او اثر کرده یا نه و در روایت واقع شده که اگر هر دو شاخ آهو را
بشکند نصف قیمت آن بدهد و هم چنین در هر یک از دو شاخ ربع قیمت و اگر هر دو چشم
آهو را کور کند تمام قیمت آن بدهد و در شکستن یکی از دو دست آهو نصف قیمت آهو
بود و هم چنین در یکی از دو پای آن و در روایت مذکور ضعفی هست و اگر باشتراک جمعی
از محرمان شکار کنند هر کدام از آنها فدای کامل بدهد و کسیکه جانوری را بگیرد و بزند بر زمین
یعنی محرمان بزنند که بمیرد آن جانور واجب است که براو گوسفندی و قیمت آن جانور
گوسفند بواسطه اینکه در حرم کشته و قیمت برای حقیر داشتن آن طیر که بر زمین زده و هر کس
بخورد شیر آهوئی در حرم لازم است او را گوسفندی و قیمت شیر یعنی در صورتیکه محرم باشد
و اگر نیز بنیاد زد بر شکاری در حالتیکه محل باشد و برسد بآن در حالت احرام ضامن آن نیست
و هم چنین اگر بگذارد بر سر خود چیزی که بکشد شپش را و بعد از آن احرام به بندد و آنچه بکشد

سبیش را ضامن نیست مترجم گوید شیخ علی قدس سره فرموده که این حکم را سزاوار است
که قید کنند بآنکه ممکن نباشد بعد از احرام ازاله آنچه را که اگر ممکن باشد ازاله واجب
است که ازاله کند والا کفاره لازم میشود و همین حکم دارد و اگر شبکه سازد برای شکار
در هنگامیکه محل بوده و بعد از آن احرام بسته و اگر بکند چاهی برای آب یا طهارت است
که واجب نیست بر او برکردن آن و اگر برای شکار بکند و بعد از آن محرم شود حکم شبکه
دارد موجب دویم دست تصرف است هر کس که باشد با او صیدی و احرام ببندد
بر طرف میشود ملکیت از آن صید و واجب است که آنرا سر دهد پس اگر بمیرد پیش
از آنکه سر دهد لازم است او را تاوان و اگر آن صید دور باشد از و یا بمعنی که همراه
او نباشد و نزد اهل او بود ملکیت آن بر طرف نمیشود از و و اگر بگیرد محرم شکاری را و ذبح
کند آنرا محرم دیگر هر کدام ضامن فدای کامل میشود و اگر در حرم این کار کنند دو چند
فدیه بدهند مادام آن فدا شتر نباشد چه اگر شتر باشد دو چند ندارد و اگر هر دو محل باشند
و در حرم شکار کنند فدیه مضاعف نمیشود و اگر یکی محرم باشد و دیگری محل بر محرم واجب
است که دو چند روز فدا بدهد و بر محل یک چند و اگر بگیرد صیدی را محرم در حل و ذبح کند
آنرا محل ضامن میشود محرم نه محل و اگر بر دارد محرم صیدی از جای آن و ضایع شود
تخم ضامن آن میشود محرم و اگر بعد از برآوردن باز در زیر آن بگذارد و بچه سالم برآید ضامن
نیست و اگر بکشد محرم صیدی را حکم خود مرده دارد و حرام است بر محل هم و نیست چنین
اگر صید کند محرم و ذبح کند محل موجب سیوم سبب است و آن مشتمل است بر چند
مسئله اول هر که در ببندد بر کبوتر حرم و هر بچه آن و هر تخم آن ضامن میشود بسبب در
بستن پس این سبب بر طرف شود و سر دهد آنها را بسلامت ضامنی او ساقط نشود
و اگر بمیرد در بدل کبوتر یک گوسفند بدهد و در بدل بچه بره و در بدل هر تخمی یکدرهم و اگر محرم این
کار کند و اگر محل باشد پس در کبوتر یکدرهم و در بچه آن نصف درهم و در تخم آن چهارم حصه درهم

و بعض

و بعض فقها گفته اند که ضمان قرار میگیرد بهمان در بستن بر آنها خواه هلاک شوند یا نشوند
نظر بظاهر حدیث لیکن قول اول اشبه است دویم بعض فقها گفته اند که هرگاه بگریزانند
کبوتران حرم را پس برگشته بیایند بر ذمه او یک گوسفند است و اگر بر نگردند پس
بدل هر کبوتر یک گوسفندی سیوم هرگاه تیر بیندازند دو کس از آن دو تیر برسد و یکی خطا شود
پس واجب است بر تیر انداز یکه تیر او رسیده کفاره جنایت و همچنین بر مخطی هم کفاره
لازم است زیرا که او هم مدد کرده چهارم هرگاه جماعتی روشن کنند آتشی پس بیفتد در آن آتش
شکاری لازم است بر هر کدام از آنها فدا بر آن صید اگر بقصد شکار آتش افروخته باشند
والا یک فدا پنجم هرگاه تیر بزنند بر جانوری و آن جانور اضطراب کند و بکشد بچه را یا شکار
دیگر واجب است بر او که فدای همه بدهد زیرا که او سبب اتلاف آنها شده ششم کسیکه
دابه را براند اگر دابه او صیدی را بکشد راننده ضامن آن است و همچنین حکم دارد سوار
هم هرگاه ایستاده کند دابه را او در آن وقت دابه باعث اتلاف جانوری شود و اگر
در راه رفتن تلف کند آنچه بدستها تلف نماید ضامن آنست نه بپاها هفتم هرگاه بگیرد جانوری را
که او را بچه باشد و سبب گرفتن آن بچه تلف شود ضامن آن بچه است و همچنین اگر بگیرد
صیدی که بچه آن در حرم باشد هشتم هرگاه سر دهد محرم سگ خود را بر شکاری و بکشد آنرا
ضامن است خواه در حرم سر دهد یا در حل ولیکن دو چند است فدا اگر در حرم بکشد نهم اگر
رم دهد صیدی را و بعد از آن هلاک شود بصدمه آن حیوان دیگر یا همان صید را بگیرد جانوری
موذی ضامن آنست که فدیه آن باید بدهد دهم اگر شکاری بیفتد در دامی و خواهش کند که
او را خلاص سازد و او هلاک شود و معیب گردد ضامن است یازدهم هر کس رهنمائی کند
بر دیگری را بر شکاری و بکشد آنرا ضامن میشود فصل سیوم در بیان احکام صید حرم است
حرام است از شکاری بر محل در حرم آنچه حرام است بر محرم در حل بتفصیلیکه مذکور شد پس
هر که بکشد شکاری در حرم بر ذمه اوست فدای آن صید و اگر شریک شوند جمعی در کشتن آن

پس بر هر کدام از انها فدائیست و در ان تردد است و آیا حرام است شکار کردن حیوانیکه
بطرف حرم میرفته باشد بعضی فقها گفته اند که حرام است و بعضی دیگر گویند مکروه است
و ان اشبه است ولیکن اگر زخم برسد بران حیوان و داخل حرم شود و بمیرد دران ضامن میشود
و دران تردد است و مکروه است شکار کردن در میان حرم و بریدیکه آن حرم حرام است
بمقدار چهار فرسخ گرد بیرون حرم علی الاشبه و اگر بزند بر شکاری در بریدی پس قلع کند جسم او را
یا بشکند شاخ او را مستحب است که صدقه بدهد و اگر به بیند شکاری در حل و ان داخل
حرم شود جایز نیست بر آوردن آن از حرم و اگر در حل باشد و تیر بیندازد صیدی را که در
حرم بود و بکشد انرا فدیه بدهد از جانب او و هم چنین اگر باشد در حرم و تیر بیندازد بر شکاری که
در حل بود و بکشد انرا و اگر پارهٔ از اعضای صید در حرم بود و پاره دیگر در حل پس تیر بزند
بر عضوی که در حل است یا آن عضو که در حرم است و بکشد انرا ضامن اوست و اگر
شکار بوده باشد بر شاخ درختی که آن شاخ در حل باشد و بکشد ان را ضامن است اگر
بیخ ان درخت در حرم بود و هر گاه داخل شود با صیدی در حرم واجب است بر او که رها
سر دهد و اگر بر آرد انرا از حرم و تلف شود ضامن ان است خواه تلف آن صید بسبب
او باشد یا بسبب دیگری و اگر صید جانوری باشد پر بریده واجب است نگاه داشتن
تا وقتیکه بکمال برسد او پر برو و پرواز تواند نمود و بعد از ان سر دهد او را و آیا جایز است
شکار کردن کبوتر حرم در حالتیکه آن کبوتر در حل بود بعضی فقها گفته اند که بلی و بعضی دیگر
میگویند که نه و آن احوط است و هر کس بکشد پری از کبوتر حرم واجب است بر او که صدقه
بدهد و واجب است که آن صدقه بدهد بهمان دستی که پر آن جانور را بر کنده و هر که بگیرد
جانوری را از حرم واجب است بر او باز گردانیدن آن و اگر تلف شود پیش از ان ضامن است
و اگر تیر بیندازد از حل و آن تیر داخل حرم شود و بعد از ان بر آید بسوی حل و بکشد صیدی را
واجب نیست فدای آن و اگر بکشد محل در حرم صیدی را آن صید حکم مرده دارد و اگر

محل انرا بکشد در حل و بعد از ان داخل حرم کند حرام نیست بر محل و حرام است بر محرم و داخل
ملک محرم نمیشود و هیچ صیدی علی الاشبه و بعضی فقها گفته اند که داخل ملک میشود و لیکن
واجب است بر او که سر دهد انرا اگر ان صید حاضر باشد نزد او **فصل چهارم** در احکام
توابع صید است انچه لازم میشود محرم را در حل از کفاره صید یا محل را در حرم هر دو کفاره جمع میشود
هر گاه محرم در حرم صید کند تا انکه منتهی شود کفاره بشتر در اینصورت مضاعف نمیشود و همان شتر است
و هر گاه مکرر شود صید از محرم بطریق فراموشی واجب است بر او ضمان هر یک از ان و اگر عمداً
کند واجب است که کفاره در مرتبه اول و بعد از انکه باز عمداً صید کند تکرار کفاره ندارد بلکه این
کسی است که حق تعالی انتقام میکشد از ان و بعضی گفته اند که مکرر میشود و قول اول اشهر است
و ضامن صید میشود بکشتن آن خواه عمداً باشد یا سهواً پس اگر تیر بیندازد بر نشانه و برسد بر صیدی
ضامن است و اگر بخرد محل تخم شتر مرغی برای محرمی و بخورد محرم انرا واجب است که در بدل تخمی گوسفند
بدهد و محل عوض تخمی درهمی بدهد و صید در ملک محرم داخل نمیشود نه بشکار کردن و نه بخریدن و نه بخشیدن
و نه بمیراث اینهمه در صورتیست که صید نزد محرم باشد و اگر صید در شهر او باشد دران تردد است اشبه
آنست که از ملکیت او نمیرود و اگر مضطر شود محرم بسوی خوردن گوشت شکار بخورد و فدا دهد و اگر
در نزد محرم میته باشد و صیدی اگر داشته باشد فدا صید بخورد و الا میته بخورد و اگر صید مملوک کسی باشد
فدیه آن را بمالکش بدهد و اگر مملوک کسی نباشد تصدق میدهد فدیه انرا و انچه لازم میشود محرم را از فدا بحج
باید انرا ذبح کند یا نحر کند و اگر در عمره لازم شود باید که در مکه ذبح کند و اگر حاجی باشد در منی کند و در روایت واقع
شده است که هر که بر او واجب باشد گوسفندی در کفاره شکار و عاجز میشود از ان واجب است
بر او اطعام ده مسکین و اگر از ان عاجز آید سه روز روزه دارد در حج و اگر از ان هم عاجز شود استغفار کند
بدرگاه الهی **مقصد سیوم** در باقی ممنوعات احرام است و آن هفت چیز است **اول** متمتع شدن بزنان
پس کسیکه مجامعت کند با زن خود در فرج پیش آن یا پس عمداً در حالتیکه عالم بحرمت باشد فاسد میشود
حج او و واجب است بر او که تمام آن حج بکند و یک شتر بدهد و در سال آینده هم حج بکند خواه آن حج

فاسد فرض باشد یا نفل و هم چنین اگر مجامعت کند کنیز خود را در حال احرام و اگر زن او محرم باشد
و با او موافقت کند بر زن هم لازم است مانند آن و واجب است بر آن مرد و زن که از هم فرق
کنند هرگاه در آن مکان که جماع کرده اند برسند تا وقتیکه فارغ شوند از اعمال حج هرگاه حج کنند از همان
راه و معنی افتراق درین مقام این است که خلوت نشوند با هم مگر آنکه ثالثی هم باشد و اگر اکراه
کند زن را در مجامعت حج زن درست است و بر مرد دو کفاره واجب میشود یکی از طرف خود و دیگر
از طرف زن و متحمل نمیشود مرد از جانب زن چیزی را سوای کفاره و اگر مجامعت کند بعد از وقوف
مشعر هر چند پیش از طواف نسا باشد سه شوط کرده باشد یا کمتر از آن یا مجامعت کند با زن در غیر — یا از طواف نسا
فرج پیش از وقوف در هر دو صورت حجش صحیح است و واجب است بر او شتری پس **تفریع**
هرگاه بسبب افساد حج در سال دیگر کند و آنرا هم فاسد کند واجب است بر او آنچه واجب است
اوّلا و در انزال منی بدون جماع واجب است یک شتر و آیا فاسد میشود بآن حج و واجب میشود
بآن قضا در سال آینده بعض فقها گفته اند بلی و بعضی دیگر میگویند نه و آن اشبه است و اگر جماع کند
کنیز خود را که محرمه باشد باذن او و مولی محل بود متحمل کفاره آن کنیز خواهد شد که عوض او بدهد شتری
یا گاوی یا گوسفندی و اگر عسرت داشته باشد گوسفندی یا روزه دارد سه روز و اگر مجامعت کند
محرم پیش از طواف زیارت لازم است او را شتری و اگر عاجز آید از آن گاوی یا گوسفندی و اگر طواف کند
محرم از طواف نسا پنج شوط و بعد از آن مجامعت کند لازم نمیشود او را کفاره بعد از غسل اتمام بقیه
اشواط کند و بعض فقها گفته اند که برای اسقاط کفاره و اتمام بقیه تجاوز از نصف اشواط کافی است
و آنچه اول مذکور شد مرویست و هرگاه عقد نکاح کند محرمی برای محرم بر زنی و دخول کند محرم بآن زن
نکاح بر هر کدام از دو محرم مذکور کفاره است و هم چنین اگر عقد کننده محل باشد بر او نیز هم
بر او هم کفاره است و هر که مجامعت کند در احرام عمره مفرده پیش از سعی فاسد میشود عمره او
و کفاره میدهد شتری و قضای آن عمره کند و بهتر آنست که در ماه بعد آن ماه کند و اگر نظر کند
بسوی غیر اهل خود و انزال کند واجب است بر و شتری اگر مالدار باشد و اگر متوسط الحال باشد

گاوی و اگر عسرت داشته باشد گوسفندی و اگر نظر کند بسوی زن خود بغیر شهوت واجب نیست
بر او چیزی هر چند انزال منی شود و اگر نظر بشهوت کند و انزال دهد واجب است بر او شتری
و اگر ملاعبه کند با زن خود بدون شهوت چیزی نیست بر او هر چند انزال دهد و اگر مس کند زن خود را
بشهوت واجب است بر او گوسفندی هر چند انزال نکند و اگر ببوسد زوجه خود را واجب است بر او
گوسفندی و اگر بشهوت ببوسد واجب است بر او جزوری و آن شتریست پنج ساله که داخل سال
ششم شده باشد و هم چنین اگر انزال کند از دست بازی و اگر گوش بدهد بر کسی که جماع میکرده باشد
و انزال دهد بدون نظر لازم نیست بر او چیزی **تفریع** اگر حج کند به نیت سنت و فاسد گرداند
آنرا و بعد از آن محصور شود بسبب مرض واجب است بر او شتری جهت کفاره افساد
حج و گوسفندی برای محصور شدن و کافی است او را یک قضا که در یک سال آینده کند **ممنوع دویم**
استعمال خوشبوئیست پس هرکه خوشبوئی بمالد واجب است بر او گوسفندی خواه استعمال کند آنرا
بطریق رنگ کردن بر ملبوس خود یا بطریق مالیدن بعد از احرام یا پیش از احرام که با احرام هم آمیخته
یا ببوزاند آنرا یا در طعام اندازد و باکی نیست بخوشبوئی کعبه که اگر بجامه محرم برسد واجب نیست
ازاله آن هر چند در آن زعفران باشد و هم چنین باکی نیست در فواکه معطر مانند ترنج و سیب
و گلهای و نیلوفر **سیوم** ناخن گرفتن در هر ناخنی یک مد طعام است و اگر تمام ناخنهای هر دو
دست و هر دو پا بچیند در یک مجلس گوسفند بدهد و اگر در دو مجلس بگیرد یعنی ناخن دستها
در یک مجلس و پاها در مجلس دیگر دو گوسفند بدهد و اگر کسی فتوی بدهد او را که ناخن بگیرد بفتوای او
بگیرد و خون از و برآید مفتی را لازم است گوسفندی **چهارم** پوشیدن لباس دوخته حرام است بر
محرم پس اگر بپوشد واجب است بر او گوسفندی و اگر مضطر شود بسبب محافظت از گرمی یا
سردی بسوی پوشیدن دوخته جایز است و بر او ست گوسفندی **مترجم گوید** در پوشیدن لباس دوخته
اگر در یک مجلس بپوشد یک کفاره است و اگر در دو مجلس بپوشد دو کفاره و هم چنین اگر چند صنعت
لباس دوخته را بپوشد لازم است او را که در هر صنعتی کفاره بدهد **پنجم** سر تراشیدن در آن گوسفند است

یا اطعام ده مسکین هر یک نیم صاع و بعضی فقها گفته اند که شش مسکین را اطعام دهد یا سه روز روزه روزه بدارد و اگر دست بکشد بر ریش خود یا سر خود پس بیفتد از ان چیزی از موی کفی از طعام بدهد و اگر در وضوی نماز دست بکشد و موی بیفتد چیزی بر او لازم نمیشود و اگر بکند موی یکی از دو بغل خود سه مسکین را اطعام بدهد و اگر بکند هر دو بغل را لازم میشود او را گوسفندی و اگر بیندازد بر خود در رفتار گوسفندی بدهد و هم چنین اگر بپوشد سر خود را بجامه یا گل یا حنا یا برگی که بآن پوشیده شود سر او یا سر فرو برد در آب یا بر سر خود بکشد چیزی که بپوشد سر او را لازم میشود **ششم** جدال است و آن قسم خوردن باشد اگر بدروغ بگوید قسم یکمرتبه یک گوسفند و اگر دو مرتبه گاوی و اگر سه مرتبه بگوید شتری بدهد و اگر راست باشد و سه مرتبه بگوید گوسفند بدهد و در کمتر از سه کفاره ندارد **مترجم گوید** شیخ علی رحمة الله فرموده که در قسم دروغ در صورت تعدد قسم اختلاف کفاره مشروط بانست که بعد از قسم اول کفاره نداده باشد چرا که اگر بعد از قسم سابق کفاره داده و بعد از ان قسم دیگر خورده در هر قسمی گوسفندی بدهد **هفتم** کندن درخت سبز حرام است از درخت بزرگ بر کند یا یک گاو بدهد هر چند محل باشد و در درخت کوچک یک گوسفند و اگر پاره از ان درختان بر کند قیمت انرا بدهد و مصنف گوید که در جمیع آن تردد است و اگر بر کند درختی از حرم باز عود کند ان را و اگر خشک شود بعضی فقها گفته اند که ضامن آنست و کفاره نیست در کندن گیاه هر چند بآن گناه کار میشود و اگر کسی استعمال کند روغن خوشبو در احرام هر چند برای ضرورت باشد بر او گوسفند است بقول بعضی و عملی قول است در کسیکه دندان خود بکند و در همه اینها تردد است و جایز است خوردن چیزی که خوشبو نباشد از روغنها مانند روغن گاو و روغن کنجد و جایز نیست مالیدن روغن **خاتمه** مشتمل است بر چند مسئله **اول** هر گاه جمع میشود اسباب مختلفه برای وجوب کفاره مانند پوشیدن دوخته و گرفتن ناخن و استعمال خوشبوی لازم است از هر کدام کفاره خواه این همه را در یک وقت کند یا در دو وقت کفاره داده باشد از فعل

اول

اول یا نداده باشد **دویم** هر گاه مکرر وطی کند لازم است او را بهر کفاره و اگر مکرر کند تراشیدن پس اگر در یک وقت باشد مکرر نمیشود کفاره و اگر در دو وقت باشد مکرر میشود و اگر مکرر شود از محرم پوشیدن دوخته یا استعمال خوشبوی و اگر در یک مجلس باشد کفاره مکرر نمیشود و اگر در مجالس متعدده باشد مکرر میشود **سیوم** محرمی که بپوشد یا بخورد چیزی را که جایز نیست خوردن آن یا پوشیدن آن او را واجب است گوسفندی **چهارم** ساقط میشود کفاره از کسیکه جاهل مسئله بود یا فراموش کند یا مجنون باشد مگر صید که آن لازم است هر چند سهواً باشد **کتاب العمره** این کتاب در بیان عمره است و عمره در لغت بمعنی زیارت است زیرا که زایر تعمیر مکان میکند بسبب زیارت خود و شرعاً عبارت است از عبادات مخصوصه که در میقات و مکه بعمل می آرند و آن هم واجب است بر کسیکه حج بر او واجب شود و صورت آن این است که اول احرام به بندد از میقاتیکه جایز باشد احرام بستن او از ان میقات بعد از ان داخل مکه شود پس طواف کعبه کند و بگذارد دو رکعت نماز طواف را بعد از ان سعی کند میان صفا و مروه و تقصیر نماید و شرایط وجوب آن همان شرایط وجوب حج است و هر گاه شرایط متحقق شود عمره واجب میگردد در عمر یک مرتبه و گاه واجب میشود عمره بنذر و شبه نذر و شبه نذر که عهد و یمین باشد و بسبب اجاره گرفتن از دیگری و افساد ان بسبب فوت شدن حج کسی را که احرام حج بسته زیرا که واجب است بر او که بعمره محل شود و بسبب داخل شدن در مکه بشرطیکه عذر شرعی نداشته باشد مانند اینکه عبد غیر ماذون نباشد یا جهت قتال داخل نشود و آمد و رفت مکرر نداشته باشد و مکرر میشود وجوب عمره بسبب تکرار اسباب آن و افعال عمره هشت است نیت و احرام بستن و طواف و دو رکعت آن و سعی و تقصیر و طواف نسا و دو رکعت آن و منقسم میشود بدو قسم یکی عمره متمتع بها و دوم عمره مفرده پس قسم اول واجب است بر کسیکه از حاضران مسجد الحرام نباشد و آن عمره صحیح نیست مگر در ماههای حج یعنی شوال و ذو القعده

و ذوالحجه و عمره مفرده با آن ساقط میشود و لازم است در ان تقصیر یعنی چیزی از موی اخذ کند
یا ناخن بگیرد و جایز نیست سر تراشیدن و اگر سر تراشد در عمره متمتع بها لازم است
او را گوسفندی و واجب نیست در ان طواف نسا و عمره مفرده واجب است بر انها
که حاضر باشند در مسجد الحرام و آن صحیح است در تمام روزهای سال و بهترین ان عمره است
که در ماه رجب واقع شود و هر کسیکه احرام به بندد بعمره مفرده و داخل مکه شود جایز است
که بنیت تمتع کند بان و لازم میشود براو گوسفندی و اگر عمره مفرده در غیر ماههای حج
واقع شود جایز نیست بنیت تمتع بان و اگر داخل مکه شود به نیت عمره متمتع بها
نیست او را بر آمدن از مکه تا وقتیکه حج بعمل آرد زیرا که احرام او مرتبط است بحج
بلی اگر برآید از مکه بنوعی که احتیاج بستن احرام تازه نباشد جایز است که برآید و اگر برآید
از مکه و بعد از ان از تو عمره بعمل ارد حج تمتع مقارن عمره اخر کند مستحب است در هر ماهی عمره
مفرده و اقلش آنست که ده روز فاصله در میان دو عمره کنند که در میان انها کم از ده روز باشد
بعضی فقها گفته اند حرام است و قول اول اشبه است و محل میشود از عمره مفرده بتقصیر و اگر سر تراشد
بهتر است پس هرگاه تقصیر یا حلق کند حلال میشود برای او جمیع محرمات احرام مگر زنان و بعد
ازان که طواف نسا کند حلال میشود براو زنان هم و طواف نسا واجب است هم در عمره مفرده
بعد از سعی بر هر معتمری خواه مرد باشد و خواه زن و خواجه سرا و طفل و عمره واجب فوریست
که تاخیر در ان جایز نیست **کتاب الجهاد** این کتاب در بیان جهاد است مترجم گوید صاحب
تنقیح گفته که جهاد دو خاصیت است که در عبادات دیگر نیست اول انکه قبول نیابت
نمیکند مگر از طرف زنده و نیابت در جهاد از طرف مرده نمی باشد دویم انکه هرگاه جهاد واجب
باشد واجب است بفعل آوردن آن پس جواز آن از وجوب منفک نیست و ارکان جهاد
چهار است اول کسیکه جهاد براو واجب است و آن واجب است بر هر بالغ عاقل
که آزاد بود و بنده نباشد و مرد باشد و پیر فانی نباشد پس واجب نیست جهاد بر طفل غیر بالغ

و نه

و نه بر دیوانه و نه بر زن و نه بر پیر ضعیف و نه بر بنده مترجم گوید شیخ علی رحمة الله فرموده
که بنده را هر چند مولی تکلیف کند واجب نمیشود بر بنده جهاد زیرا که مولی مالک تکالیف
شرعیه عبد نیست و لیکن واجب است بر بنده جهاد در دو موضع اول انکه غالب شوند
بر مسلمانان جماعتیکه هم ضرر بر بیضه اسلام از انها باشد که در ینصورت بر عبد مملوک
و بر زنان هم جهاد واجب میشود دوم هرگاه بیم بر نفس خود داشته باشد که در ان صورت
هم واجب است برای محافظت خود جهاد کند هر چند مولاش منع کند انتهی و جهاد واجب
کفائیست باین معنی که هرگاه بعضی اقدام کنند بران از دیگران ساقط میشود و شرط است
در صحت جهاد وجود امام یا نائب امام که او را امام منصوب ساخته باشد برای جهاد و
مراد از وجود امام آن است که ظاهر باشد و تمکن بر تصرف در امور متعلقه امامت و
واجب عینی نمیشود بر کسی مگر انکه امام او را بالخصوص طلب کند برای جهاد بمقتضای مصلحتی
یا از جهت قصور جهاد کنندگان از مقاومت عدو و تعذر دفع او بدون اجتماع یا آدمی
واجب کند بر خود بنذر و شبه نذر و گاه واجب میشود محاربه با عدو بر وجه دفع شر او مانند
انکه مسلمانی در میان کفار حربی باشد و بر انها دشمنی بیاید و بترسد که مبادا با او هم اذیت
جانی یا مالی رسانند پس درین وقت او مساعده و معاونت آن کفار کند بجهت دفع آن
دشمن از خود و انرا جهاد نمی گویند مترجم گوید مراد از دشمن در اینجا دشمن کافر هست چه اگر دشمن مسلمان
بر کفار حربی بیاید و مسلمانی در میان انها باشد جایز نیست او را که مساعده اهل حرب کند
و اگر کافر بر انها غلبه کند جایز است او را که مساعده اهل حرب کند و اگر کافر بر انها غلبه کند
جایز است که برای دفع شر از نفس خود موافقت با کفار کند و محاربه با آن کافر و این جهاد
نیست باین معنی که فرار از جنگ حربی جایز نباشد یا مقتول جایز الغسل نباشد و در چنین قتالی
باید نیت مدافعت از نفس خود کند نه معاونت کفار و هم چنین هر کسی بترسد بر نفس خود
واجب است براو که محاربه از دشمن کند خواه گمان غلبه خود داشته باشد یا نداشته باشد یا بر جان خود

بترسد در انصورت هم محاربه کنند بر تقدیریکه گمان غالب بر سلامت ماندن خود و مال خود
داشته باشد و ساقط میشود وجوب جهاد بچهار عذر یکی کوریست که بر کوران جهاد واجب نیست
و عذر دیگر زمانه بنیست یعنی زمینگیر شدن و عدم قدرت بر ایستادن و همچنین معذور
است فریضیکه قدرت بر سواری و دویدن نداشته باشد و فقیریکه عاجز باشد از ما یحتاج خود
و عیال خود در راه جهاد و عاجز از بهم رسانیدن سلاح بود و عجز مختلف میشود باختلاف احوال
اشخاص **فروع اول** آنکه هرگاه بر مجاهد دینی باشد که وعده آن با تمام نرسیده باشد پس صاحب
آن دین را نمیرسد که مانع جهاد او شود و اگر میعاد دین تمام شده باشد و او را قدرت ادای
آن نباشد بعض فقها گفته اند که قرض خواه را نمیرسد که او را منع کند از جهاد و تکلیف ادای
دین کند ولیکن این قول بعید از قواعد شرع است **دویم** پدر و مادر را میرسد که منع کنند پسر را
از جهاد مادام که بر او واجب عینی نشده باشد **مترجم گوید** یعنی پدر و مادر مسلمان را میرسد که منع
کنند پسر خود را از جهاد بشرطیکه بر او بخصوصه واجب نباشد و اگر پدر و مادر کافر باشند
واجب نیست که اطاعت انها کند و اذن انها در کار نیست و جد و جده هم حکم پدر و مادر دارند
علی الاقوی و در سایر سفرهای مباح خواه مندوب باشد یا واجب کفائی نیز اجازت پدر
و مادر شرط است پس برای تحصیل علوم واجبات عینیه مانند دانستن عقائد ایمان و تعلم
اداب روزه و نماز که بر هر مکلف واجب است دانستن آن اگر در ان بلده معلم یافت
نشود بدون اجازت والدین سفر میتوان کرد و در واجبات کفائیه مانند تعلم علم فقه
و تحصیل فقاهت که بر هر مکلفی واجب نیست بلکه واجب کفائیست اجازت
والدین در اختیار سفر ضرور باشد **سیوم** هرگاه عذر بهم رسد بعد از بهم آمدن بر جنگ ساقط نمیشود
فرض محاربه و درین تردد است مگر آنکه عجز بهم رسد از قیام بحرب و هرگاه بدهند محتاج را
انچه محتاج الیه او بود در جهاد واجب میشود بر او محاربه کردن با اعدا و اگر بطریق اجره دهند
واجب نیست که قبول کند و هرکه عاجز بود از جهاد که بنفس خود نتواند کرد و مالدار بود

واجب

واجب است بر او که دیگری را بفرستد باجره بعض گفته اند که مستحب است و آن اشبه
است و اگر خود قدرت داشته باشد و دیگری را بفرستد از او ساقط میشود مادام که واجب
عینی بر او نشود و حرام است جهاد کردن در ماههای حرام که آن چهار ماه است رجب
و ذوالقعده و ذوالحجه و محرم مگر آنکه دشمن از آن طرف ابتدا کند در ماههای مذکور یا آنکه اعدا
اعتقاد حرمت این ماهها نداشته باشند و جایز است مقاتله با عدو در حرم کعبه و در صدر اسلام
حرام بود بعد از آن منسوخ گشت و واجب است بیرون رفتن از بلد شرک بر کسیکه نتواند
شعار اسلام در ان بلده اشکار کرد **مترجم گوید** که شیخ علی قدس سره فرموده که مهاجرت از بلدیکه
شعار ایمان در ان اظهار نتواند کرد نیز همین حکم دارد و این قول را از شیخ شهید علیه الرحمه نقل نموده
و فرموده که ظاهر این است که در صورت ظهور امام باشد که در ان وقت حکم تقیه بالکل برطرف میشود
اما در زمان غیبت پس جمیع اماکن مساوی اند در وجوب تقیه و احکام ایمان جاری نمیشود
مگر بطریق مستتر هر چند در استتار تفاوت باشد باختلاف بلاد و در انصورت فرق میان مهاجر
است و حکم وجوب هجرت از ان بلد شرک باقی است تا وقتیکه کفر در ان بلد باقی باشد
و از جمله لواحق این رکن چهار است حکم مرابطه و آن انتظار کشیدن است و اماده شدن برای محافظت
سرحدها که اعدای دین از آنجا عبور نتوانند کرد و مرابطه مستحب است هر چند امام غائب باشد
زیرا که آن متضمن مقاتله و محاربه نیست بلکه جهت محافظت است و خبردار ساختن اهل بلد از
آمدن عدو و هرکه متمکن نباشد از مرابطه بنفس خود مستحب است که اسپ خود را بگذارد
و در ان سرحد برای مرابطان و اگر کسی نذر کند مرابطه را واجب میشود بر او خواه امام حاضر باشد
یا غائب و همچنین اگر نذر کند که مالی صرف کند در ما یحتاج مرابطین علی الاصح و بعضی فقها گفته اند که این
نذر منعقد نمیشود و حرام است صرف آن مال در خرج مرابطان بلکه آنرا در مصارف خیر صرف کنند
مگر آنکه بیم تشنیع مخالفین داشته باشد بمخالف مذهب علم بنذر مذکور داشته باشد و بترسد که اگر
تخلف نذر کند نزد او مطعون شود و قول اول اصح است و اگر با اجرت بدهد بنفس خود در ابرای مرابطت

واجب است که بآن قیام کند هر چند امام غائب باشد و بعضی فقها گفته اند که اجاره مذکور صحیح نیست
و اگر مستاجر را بیابد باورثه او رد وجه اجرت را رد کند با ایشان و اگر نیابد اقامت کند مرابطه و اولی آنست
که بر اجیر واجب است مرابطه و تفصیلی که مذکور شد معتبر نیست مترجم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده که
در زمان غیبت مرابطت هم ساقط است پس نذر تعلق نمیگیرد بآن و منعقد نمیشود لهذا الفقیر
اگر کسی مالی نذر کند برای مرابطین باید آنرا در وجوه بر صرف کند و اگر کسی اجیر شود بران باید وجه اجرت را
مسترد کند و نزد مصنف مرابطه هم عبادت است پس نذر بران منعقد میشود و اجاره و استیجار
هم صحیح باشد و همین قول معتبر است نزد فقها رکن دویم در بیان کسی است که واجب است جهاد
کردن با او و کیفیت جهاد و دران چند طرف اول در بیان جمعی که جهاد با ایشان واجب است و آن
سه فرقه اند یکی باغیان که خروج کنند بر امام هر چند مسلمانان باشند دویم اهل ذمه که آن یهود و
نصارا و مجوس اند هرگاه تخلف کنند در شرایط ذمه سیوم سوای این سه فرقه از اقسام کفار و
جمعی که واجب است جهاد با ایشان پس واجب است بر مسلمانان رفتن بسوی ایشان
یا از جهت منع ایشان اگر باغی بر امام باشند یا از جهت نقل ایشان بسوی اسلام اگر کافر باشند سوای
فرقه مذکوره یا قبول اسلام یا جزیه اگر یهود و نصاری و مجوس باشند و اگر از آن طرف ابتدای محاربه
بکنند واجب است با ایشان ازین طرف محاربه کردن و اگر ایشان محاربه نکنند واجب است جهاد کردن
با ایشان بقدر امکان و اقلش آنست که در سال یک مرتبه محاربه کنند و هرگاه مصلحت اقتضا کند
مصالحه با ایشان جائز است و لیکن متولی صلح با ایشان نمی شود مگر امام یا کسی که ماذون باشد
از طرف امام در مصالحه طرف دویم در بیان کیفیت مقاتله با اهل حرب است بهتر آنست که ابتدا
کنند بمقاتله جمعی که اقرب باشند مگر آنکه مخاطره از ابعد بیشتر بود و واجب است انتظار کشیدن تا
هرگاه عدد بسیار و عدد مسلمین کم باشند تا وقتیکه کثرت بهم رسد که مقاومه عدو توانند کرد و بعد
ازان واجب میشود پیش دستی در جنگ و ابتدای جنگ با ایشان نکنند مگر بعد از دعوت کردن
ایشان بسوی اشیاء مستحسنه اسلام که اقرار بشهادتین و تکلیف شعائر مسلمانی باشد و دعوت کردن

باید که

باید که امام باشد یا هر که او را امام نصب کرده باشد برای انکار و ساقط است اعتبار دعوت
در حق ایشان که می شناخته باشند معنی اسلام را زیرا که دانسته قبول نکرده اند و حرام است گریختن
از جنگ گاه هرگاه دشمنان دو برابر مسلمین باشند یا کمتر مگر آنکه انتقال کند از مکانی بمکانی دیگر
جهت مصلحتی و چنانچه طلب وسعت مکان حرب کند یا جائی آب خواهد یا رو بافتاب بود
و بمکان دیگر برود که پشت بافتاب شود یا از برای درست کردن آلات حرب یا از برای اتصال
بلشکری خواه قلیل باشند یا کثیر و اگر گمان غالب شود دشمن او بهلاکت باز جائز نیست گریختن و بعضی
فقها گفته اند که جائز است زیرا که حق تعالی فرموده ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة یعنی خود را بدست
خود بهلاکت نیندازند و قول اول اظهر است زیرا که حق تعالی میفرماید و اذا لقیتم فئة فاثبتوا
یعنی هرگاه شما ملاقات کنید در جنگ با قومی پس ثابت قدم باشید و اگر مسلمانان کمتر از نصف
کفاره باشند واجب نیست ثبات قدم و اگر درینصورت هم گمان غالب سلامتی بوده باشد
مستحب است قتال کردن و اگر گمان غالب هلاک بود بعضی فقها گفته اند که واجب است
برگشتن و بعضی دیگر میگویند که مستحب است و آن اشبه است و اگر دو باغی یا دو کافر
بگیرند یک مسلمان را واجب نیست که ثابت بمانند و بعضی گفته اند که واجب است و آن
مروی است و جائز است محاربه کردن با دشمن بحصار یعنی گرد خود قلعه بر زند و منع
کردن قافله در دخول و خروج و بمنجنیق سنگ انداختن در حلقه ایشان و خراب ساختن آن
و خانهای ایشان و هر چه بآن امید فتح باشد و مکروه است بریدن درختان و انداختن
آتش و آب بر ایشان سر دادن مگر در صورت ضرورت و حرام است جهاد کردن باندختن
زهر و بعضی گفته اند که مکروه است و آن اشبه است پس اگر ممکن نباشد فتح بدون
آن جائز است و اگر کفار اسیر خود سازند زنان و اطفال خود را جائز است دست
باز داشتن شود اگر از ایشان مگر در هنگام در پیوستن جنگ و هم چنین اگر اسیر خود کنند اسیران مسلمان را
کشته میشود مسلمان هم اگر ممکن نباشد جهاد بدون آن و درینصورت قاتل را دیه واجب نیست

وکفاره قتل خطا بر اوست و در احادیث واقع شده که کفاره هم ندارد و اگر با وجود امکان
خود داری از قتل اسیر مسلمانان عمداً بکشد مسلمان اسیر را لازم است او را قصاص و کفاره و
جایز نیست کشتن دیوانگان و نه کشتن اطفال و زنان ایشان هر چند معاونت کنند انها را
مگر در صورت اضطرار و جایز نیست مثله کردن انها یعنی گوش و بینی بریدن و همچنین جایز
نیست بانها بعد از امان دادن غدر کردن مترجم گوید چنانچه کشتن زنان ایشان جایز نیست کشتن
خنثاها و شیخ فانی انها هم جایز نیست کما قال الشیخ علی قدس سره مگر انکه انها هم معاونت کنند
پس در بنصورت جهاد بانها هم واجب میشود و سنت است که مقاتله بعد از زوال آفتاب باشد
و مکروه است شبخون بردن بر انها و مقاتله کردن پیش از زوال آفتاب مگر از برای حاجتی و ضرورتی
است که غازی پی کند چهارپایان خود را هر چند که عاجز شود از رفتن و بجنگ بر آمدن بغیر اذن امام
و بعضی گویند که حرام است و سنت است بر امدن بجنگ هرگاه طلب کند امام سوی حرب بسبیل
عموم و واجب است هرگاه امر کند بخصوص دو فرع است اول انکه هرگاه مشرک طلب مبارز کند
و شرط نکند که مبارز دیگر مدد او نکند جایز است که هرگاه آن دو با همدیگر جنگ کنند معاونت مبارز
مسلمان نمایند و اگر شرط کرده باشد که دیگری با او مددکاری نکند واجب است وفا کردن بشرط
پس اگر بگریزد مسلمان و حربی او را طلب کند جایز است که آن حربی را دفع کنند و اگر حربی او را طلب
نکند جایز نیست که با او جنگ کنند و بعضی فقها گفته اند که جایز است مگر انکه شرط کرده باشد
که امان دهند او را تا آنکه بقوم خود برسد دوم اگر شرط کند حربی که طلب مبارز کند انکه مقاتله با او نکند
مگر همان مبارز مسلمان و بعد از ان که با همدیگر آویختند کافر طلب کند یاران خود را پس بتحقیق [?]
خود را شکسته و اگر اینها بدون طلب او بیایند جهت معاونت او و منع کند آن کافر ایشانرا او
برقرار شرط خود است و اگر منع نکند انها را جایز است که مسلمانان دیگر هم با او مقاتله کنند
و با کفار معاونان او طرف سیوم در بیان امان است و کلام ما در کسی است که عقد امان
میکند و عبارت امان چیست و وقتش کدام است اما کسیکه عقد امان کند واجب است که

مسلمانان

مسلمان بالغ عاقل مختار بود نه مجبور خواه امان دهنده ازاد باشد یا بنده مرد باشد یا زن و اگر
امان بدهد طفلی که نزدیک ببلوغ باشد و هنوز بالغ نشده یا دیوانه منعقد نمیشود امان او
و لیکن کسیکه با امان اینها از کفار حربی در بلد اسلام امده باشد باز میگردانند او را بمنزلش مترجم
گوید کسیکه به امان طفل غیر بالغ یا دیوانه در بلد اسلام در آید و ادعا کند که این امان را صحیح دانسته
بود باید او را باز گردانند بمنزلش و اگر با وجود علم بعدم صحت امان مذکور در بلد اسلام
امده باشد و امان معلوم الفساد لازم نیست که او را بمنزلش رسانیده و مراد
مصنف در اینجا شق اول است و همچنین هر کافر حربی که داخل دار الاسلام شود بشبهه
امان مانند انکه لفظی بشنود و بپندارد که انهم امان است یا مصاحب شود با رفقای مسلمان
و توهم کنند که انهم امان است و جایز است که امان دهد یکی از عامه مسلمانان احاد کفار
حربی را و شراح نوشته اند و مراد احاد عدد قلیل است مانند ده کس یا قافله قلیل یا قلعه صغیره
و امان نمی دهد یکی از مسلمان عامه کفره و نه با اهل اقلیمی اما جایز است که یکی از عامه مسلمانان
امان دهد اهل دهی از کفار را یا اهل قلعه را بعض فقها گفته اند که بلی چنانچه قبول کرد حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام امان دادن یکی از مسلمان برای اهل قلعه و بعضی دیگر میگویند که جایز
نیست و آن اشبه است و انچه حضرت امیر المؤمنین فرمود حکایتی است و در واقعه
معلومه پس سرایت نمیکند حکم او در واقعات دیگر و امام امان میدهد و اگر خواهد تمام
اهل حرب را عموماً و بعضی را خصوصاً و همچنین کسیکه نصب کرده باشد امام او را از برای
حکومت در طرفی و او امان دهد تمام اهل آن طرف را و واجب است وفا کردن بامان مادام
که متضمن امری مخالف شرع نباشد مثل اینکه امان بدهد انها را که شرب خمر بر ملا می کرده باشند
یا احداث بتخانها نمایند و اگر بجبر بگیرند امان منعقد نمیشود اما عبارت امان و ان
اینست که بگوید امان دادم ترا و پناه دادم ترا و تو در امان اسلامی و همچنین هر لفظیکه
دلالت کند بر این معنی بصراحت هر عبارتی که بکنایه دلالت بر ان کند و معلوم شود که عاقد

وکفاره قتل خطا بر اوست و در احادیث واقع شده که کفاره هم ندارد و اگر با وجود امکان
خود داری از قتل اسیر مسلمانان عمداً بکشد مسلمان اسیر را لازم است او را قصاص و کفاره
جایز نیست کشتن دیوانگان و نه کشتن اطفال و زنان ایشان هر چند معاونت کنند انها را
مگر در صورت اضطرار و جایز نیست مثله کردن انها یعنی گوش و بینی بریدن و هم چنین جایز
نیست با انها بعد از امان دادن غدر کردن مترجم گوید چنانچه کشتن زنان ایشان جایز نیست کشتن
خنثی ها و شیخ فانی انها هم جایز نیست کما قال الشیخ علی قدس سره مگر انکه انها هم معاون کفار باشند
پس درین صورت جهاد با انها هم واجب میشود و سنت است که مقاتله بعد از زوال آفتاب باشد
و مکروه است شبخون بردن بر انها و مقاتله کردن پیش از زوال آفتاب مگر از برای حاجتی و ضرورتی
است که غازی پی کند چهارپایان خود را هر چند که عاجز شود از رفتن و بجنگ بر آمدن بغیر اذن امام
و بعضی گویند که حرام است و سنت است بر امدن بجنگ هر گاه طلب کند امام بسوی حرب
عموم و واجب است هر گاه امر کند بخصوص دو فرع است اول انکه هر گاه مشرک طلب مبارز کند
و شرط نکند که مبارز دیگر مدد او نکند جایز است که هر گاه آن دو با همدیگر جنگ کنند معاونت
مسلمان نمایند و اگر شرط کرده باشد که دیگری با او مددکاری نکند واجب است وفا کردن بشرط
پس اگر بگریزد مسلمان و حربی او را طلب کند جایز است که آن حربی را دفع کنند و اگر حربی او را طلب
نکند جایز نیست که با او جنگ کنند و بعضی فقها گفته اند که جایز است مگر انکه شرط کرده باشد
که امان دهند او را تا آنکه بقوم خود برسد دوم اگر شرط کند حربی که طلب مبارز کند انکه مقاتله با او کند
مگر جماعت مبارز مسلمان و بعد از آن که با همدیگر آویختند کافر طلب کند یاران خود را پس تحقیق
خود را شکسته و اگر اینها بدون طلب او بیایند جهت معاونت او و منع کند آن ها را پس او
بر قرار شرط خود است و اگر منع نکند انها را جایز است که مسلمانان دیگر هم با او مقاتله کنند
و با کفار معاونان او طرف سیوم در بیان امان است و کلام ما در کیست که عقد امان
میکند و عبارت امان چیست و وقتش کدام است اما کسیکه عقد امان کند واجب است که

مسلمان

مسلمان بالغ عاقل مختار بود نه مجبور خواه امان دهنده ازاد باشد یا بنده مرد باشد یا زن و اگر
امان بدهد طفلی که نزدیک ببلوغ باشد و هنوز بالغ نشده یا دیوانه منعقد نمیشود امان او
ولیکن کسیکه بامان اینها از کفار حربی در بلد اسلام امده باشد باز میگردانند او را بمنزلش مترجم
گوید کسیکه به امان طفل غیر بالغ یا دیوانه در بلد اسلام در آید و ادعا کند که این امان را صحیح دانسته
بود باید او را باز گردانند بمنزلش و اگر با وجود علم بعدم صحت امان مذکور در بلد اسلام
امده باعتماد امان معلوم الفساد لازم نیست که او را بمنزلش رسانیده و مراد
مصنف درینجا شق اول است و هم چنین هر کافر حربی که داخل دار الاسلام شود بشبهه
امان مانند اینکه لفظی بشنود و بپندارد که این امان است یا مصاحب شود با رفقای مسلمان
و توهم کند که این امان است و جایز است که امان دهد یکی از عامه مسلمانان احاد کفار
حربی را و شراح نوشته اند و مراد احاد عدد قلیل است مانند ده کس یا قافله قلیل یا قلعه صغیره
و امان نمی دهد یکی از مسلمانان عامه کفار را و نه با اهل اقلیمی را و جایز است که یکی از عامه مسلمانان
امان دهد اهل ذمی از کفار را یا اهل قلعه را بعضی فقها گفته اند که بلی چنانچه قبول کردن حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام امان دادن یکی از مسلمانان برای اهل قلعه و بعضی دیگر میگویند که جایز
نیست و آن اشبه است و انچه حضرت امیر المؤمنین فرمود حکایتی است و در واقعه
معلومه پس سرایت نمیکند حکم او در واقعات دیگر و امام امان میدهد و اگر خواهد تمام
اهل حرب را عموماً و بعضی را خصوصاً و هم چنین کسیکه نصب کرده باشد امام او را از برای
حکومت در طرفی و او امان دهد تمام اهل آن طرف را و واجب است وفا کردن بامان مادام
که متضمن امری مخالف شرع نباشد مثل اینکه امان بدهند انها را که شرب خمر بر ملا می کرده باشند
یا احداث بتخانه نمایند و اگر بجبر بگیرند امان منعقد نمیشود اما عبارت امان و ان
اینست که بگوید امان دادم ترا و پناه دادم ترا و تو در امان اسلامی و هم چنین هر لفظیکه
دلالت کند بر این معنی بصراحت هر عبارتی که بکنایه دلالت بران کند و معلوم شود که عاقد

بان عبارت قصد امان کرده و اگر بگوید که باکی نیست بر تو یا بگوید که مترس امان نیست علام
که بان عبارت ضم نکند که دلالت بر امان کند اما وقت امان پس آن پیش از اسیر شدن او
است و اگر لشکر اسلام مشرف بر فتح شوند و طلب امان کنند خصم جایز است که امان بدهند
در صورتیکه مصلحت در ان باشد و اگر امان خواهند بعد از اسیر شدن و اظهار امان بدهند
و اگر اقرار کند مسلمان که امان داده کافری را پس اگر اقرار در وقتی باشد که صحیح باشد از او
امان دادن قبول می کند قول او را و الا قبول کرده نمیشود مترجم گوید در اینجا مراد از وقت مجوز
امان است که امان دهنده جامع صفات معتبره در عقد امان باشد و این اقرار بعد از گرفتار شدن
کافر باشد هر چند مستند بما قبل اسیر شدن بود و اگر دعوی کند حربی بر مسلمان که او امان داده او را
و مسلمان منکر شود قول قول مسلمان است مترجم گوید درین مقام مراد ازین که قول مسلمان است این
است که حکم عدم حصول امان جاری میشود و در اینجا تکلیف قسم باو راجع نمیشود زیرا که قتل
و اسیر نمودن هر دو حکم جاری است بر کافر حربی و با دعای امان از و ساقط نمیشود و اگر
مسلمان بعد از دعوی حربی و پیش از جواب فوت شود یا بیهوش گردد قبول نمیکنند دعوی حربی
و در هر دو حال او را اسیر میکنند پیش از اصحاب و بعد از ان حکم حربی دارد و اگر کافر حربی برای خود
امان حاصل کند که در شهر اسلام سکونت نماید بتبعیت آن حربی مال او هم در امان
می آید و اگر بعد از ان ملحق شود بدار الحرب جهت سکونت امانیکه برای نفس حاصل کرده بود
بر طرف میشود لیکن مال او که در بلد اسلام مانده در امن خواهد بود و آن حربی بعد از توطن در
دار الحرب بمیرد اگر وارث مسلم داشته باشد مالی او بهان تعلق میگیرد و اگر وارث حربی داشته باشد
منتقض میشود امان مالی او و مال او حکم فیء دارد که مخصوص امام است زیرا که بدون جنگ
بدست امده و همین حکم دارد اگر در دار الاسلام بمیرد و اگر اسیر کنند او را مسلمانان و مملوک
شود مال او نیز بتبعیت او مملوک خواهد شد یعنی مملوک امام میشود نه مملوک غازی چنانچه
شیخ علی قدس سره تصریح نموده و اگر داخل شود مسلمان در دار الحرب بطریق امان و در انجا

و دزدی کند

دزدی کند واجب است که رد کنند مال برده را بمالکش خواه آن مالک در دار الاسلام باشد
یا در دار الحرب و اگر اسیر کفار شود مسلمانی و او را رها کنند و با او شرط کنند که در دار الحرب باشد
و در امن باشد واجب نیست او را اقامت در دار الحرب و حرام میشود بران مسلم اموال
ایشان بشرط امن و اگر او را شرط ادای مالی واجب نیست وفا کردن بان شرط و اگر مسلمان شود
حربی و بر ذمه او مهری باشد از زوجه اش زوجه او را نمیرسد که مطالبه آن مهر از و کند و وارث
آن زوجه را هم نمیرسد و اگر بمیرد زوجه اش بعد از ان مسلمان شود زوج یا مسلمان شود زن
پیش از شوهر و بعد از ان زوجه بمیرد مطالبه مهر او می کنند ورثه مسلمان آن زن نه ورثه حربی خاتمه
و در ان دو فصل است اول جایز است که عقد صلح بسته شود با اهل حرب بر حکم امام یا غیر
امام یعنی صلح کنند بر آنکه هر چه امام بگوید یا غیر امام که بحکم امام منصوب باشد برای حکومت
انرا قبول نمایند بشرطیکه آن حاکم کامل العقل و مسلم و عادل باشد و ایا مرد بودن و آزاد بودن
او هم شرط است یا نه بعضی فقها گفته اند که انهم شرط است و در ان تردد است و جایز است
که صلح کنند بر انچه حکم کند حاکمی که امام او را اختیار کرده باشد نه بر حکم آنکه اهل حرب اختیار کنند
مگر آنکه انها معین کنند برای حکم کردن کسی را که لیاقت حکم کردن داشته باشد شرعاً
و اگر حاکم بمیرد پیش از انکه حکم کند امان بر طرف میشود و آن کفار حربی را میفرستند بمأمن اصحاب
شان و جایز است که حاکم کنند برای مصالحه دو کس را یا زیاده بر دو کس و اگر بمیرد یکی از انها
حکم دیگران باطل میشود و پیروی کنند بحکم حاکم مگر آنکه حکم او منافی شرع باشد و اگر حاکم حکم کند
که اهل حرب را بکشند و اسیر کنند و مالی از انها بگیرند و بعد از ان آن کفار مسلمان شوند
حکم قتل از انها ساقط میشود نه حکم که در مال و بنده کردن کرده باشد و اگر برای مشرکی مقرر
کنند فدائی از جانب اسیران مسلمانان واجب نیست که بران وفا کنند زیرا که آزاد را
عوض نمیباشد دوم جایز است سردار لشکر اسلام را که مقرر کند جعاله برای هر که رهنمائی کند
بجانب مصلحتی مانند نمودن راه های مستوره و راه پنهانی قلعه و شهر کفار پس اگر ان جعاله

از مال خود مقرر کند و علی الحال موجود نباشد و بر ذمه خود بگیرد شرط است که معلوم الوصف
باشد و معلوم المقدار و اگر باشد علی پس باید که انها را بنمایند یا وصف کنند بنوعی که جهالت
از ان برطرف برود و اگر سردار جعاله مقرر کند از مال غنیمت جایز است که مجهول باشد مانند
اینکه مقرر کند کنیزی یا جامه **تفریع** اگر جعاله که مقرر کنند سردار لشکر علی باشد و بعد از ان فتح
ان بلد شود بطریق امان و ان جعاله داخل اشیائیکه باشد بطریق امان گذاشته شده باشد
با مالکان پس اگر اتفاق کنند مالکان ان و مجعول له بر انکه عوض ان باو بدهند یا مجان علی
باو تسلیم نمایند جایز است که چنین کنند و اگر نزاع کنند و تراضی نشود صلح بر طرف شود
و ان کفار را که باعث این صلح آمده اند بر میگردانند بسوی قوم شان و اگر جعاله کنیزی باشد
که مسلمان شود آن کنیز پیش از فتح آن را نمی دهند مجعول له کافر باشد و اگر بمیرد آن کنیز پیش از فتح یا
با بعد از فتح واجب نیست که عوض آن بدهند **طرف چهارم** در احکام اسیران است و انها مردان
و زنان و اطفال صغیر اند پس زنان مملوک میشوند بسبب گرفتار شدن و بدست آمدن و اگر چه
جنگ هنوز قایم باشد و هم چنین اطفال صغیر و اگر مشتبه شود طفل به بالغ ملاحظه می کنند موی
عانه اش را پس اگر انبات شعر او نشده باشد و سن او معلوم نباشد او را ملحق میسازند
باطفال و مردمان بالغ انها را القتل میرسانند اگر جنگ قایم باشد در صورتیکه اسلام قبول نکنند
و امام مختار است در اینکه انها را گردن بزنند یا دستها و پایهای انها را ببرد و بگذارد تا خون
انها جاری باشد تا بمیرند و اگر اسیر شوند بعد از تمام شدن جنگ انها را می کشند و امام مختار است
خواه بر انها منت بگذارد و رها کند یا فدیه بگیرد یا بنده کند و اگر مسلمان شوند بعد از اسیر شدن
نیز همین حکم دارند و اگر اسیری عاجز شود از رفتار واجب نیست قتل او زیرا که معلوم نیست
که در حق او امام چه حکم کند و اگر پیش دستی کند مسلمانی و او را بکشد خون مقتول بدر خواهد
و واجب است که اسیر را خوردن و آشامیدن بدهند هر چند خواسته قتل او باشد و مکروه
است که اسیر کافر را بگرسنگی بکشند یا سر او را از معرکه جهاد بریده ببرند **مترجم گوید** شیخ عماد

ونموده

ونموده که اگر ضمن بریدن سر آن کافر و بردن او بیرون از معرکه مذلت آن کفار بیشتر باشد جایز است
بلا کراهت و واجب است دفن کردن شهید حربی و اگر مشتبه شوند مقتولان اهل اسلام با
بالکفار دفن باید کرد آن را که صغیر الذکر باشد یعنی آلت تناسل او خورد بود و حکم طفل اسیر حکم پدر
و مادر است پس اگر هر دو مسلمان باشند یا یکی مسلمان بود طفل هم تابع او است و اگر اسیر شود
تنها یعنی بی پدر و مادر بعض فقها گفته اند که تابع اسیر کننده است در اسلام **تفریع** هرگاه اسیر شود شوهر
زنی نکاح انها فسخ نمیشود و اگر او را بنده سازند عقد نکاح منفسخ میشود زیرا که تجدد ملکیت
شده که مستلزم فسخ نکاح است و اگر اسیر طفل یا زن باشد منفسخ میشود نکاح انها زیرا که
انها بمجرد اسیر شدن بنده میشوند و حصول بندگی موجب فسخ نکاح سابق است و هم چنین اگر زن
و شوهر هر دو اسیر شوند و اگر زن و شوهر هر دو مملوک باشند و اسیر شوند فسخ نکاح انها نمیشود زیرا که
مملوکیت انها حادث نشده بلکه از سابق بوده و اگر بگوییم که غازی مختار است خواهد فسخ نکاح
انها بکند و خواهد بحال بگذارد خوب خواهد بود و اگر اسیر کنند زنی را پس مصالحه کرده شود با اهل
آن زن بر اینکه اسیری که در دست انها از مسلمین است او را بدهند و انها را رها کنند
آن اسیر مسلمان را واجب نیست که اسیر برگشته بدهند و اگر رها کنند آن زن را در بدل عوضی
جایز است مادام که ولدی که از مسلمان پیدا نکرده باشد **مترجم گوید** زن کافره کتابیه اگر
بحرب بدست مسلمانان افتد و طی کند او را سالی مسلم بملک یمین و حمل از و بگیرد جایز نیست
او را که رد کنند بسوی کفار حربی خواه بعوض یا بغیر عوض یا بی طرف است و مسئله **اول** آنکه
هرگاه مسلمان شود کافر حربی در دار الحرب محفوظ میشود خون او و مال منقول او هم مانند
طلا و نقره و متاع خانه که جایز نیست مسلمانان را تصرف کردن در ان نه مال غیر منقول
مانند زمینها و زراعت گاه ها که آن بعد از فتح مال مسلمانان است و ملحق با آن مسلمان
است طفل صغیر او و اگر از مسلم مذکور حمل بوده باشد انهم حکم ولد دارد در انکه بنده کسی
نمیشود و اگر مادر ان حمل را اسیر کنند کنیز مسلمانان میشود نه ولد او که تابع پدر است در حکم

اسلام و هم چنین اگر زن حربیه حامله اشته باشد از مسلمان بوطی حلال باشد و طی شبهه ان زن
بعد از فتح ملک مسلمانان میشود و حمل آن حر است مملوک غیر بود و اگر آزاد کند مسلمان بنده
ذمی خود را به نذر زیرا که آزاد کردن بنده که کافر ذمی باشد بغیر نذر صحیح نیست و بعد از ان ملحق شود
آن عبد بدار الحرب و از انجا اسیر کنند او را مسلمانی جایز است که او را املاک خود کنند و بعضی فقها گفته اند
که جایز نیست زیرا که ولای عتق مسلمان تعلق باو گرفته چنانچه در کتب سابقا مذکور خواهد شد
و اگر معتق آن عبد ذمی کافر ذمی باشد مسلمان مملوک میشود بعد از اسیر شدن باجماع علما دوم
هرگاه مسلمان شود بنده کافر حربی در دار الحرب پیش از آقای خود مالک نفس خود میشود و از عهده
آن کافر بری اید بشرطیکه از دار الحرب پیش از آقا برآید و بدار الاسلام برسد و اگر برآید بعد از آقا
بر ملکیت مالک باقی خواهد بود و بعضی فقها گفته اند که شرط نیست خروج او قبل از مولی از دار الحرب
بلکه بمجرد اسلام مالک نفس خود می شود و قول اول اصح است طرف پنجم در احکام مال غنیمت
که از کفار حربی بدست غازیان می آید و کلام در اقسام غنیمت است و احکام زمین مفتوح
العنوه و کیفیت قسمت آن پس بدانکه غنیمت عبارت است از فائده که کسب کنند ان را
خواه کسب آن براس المال باشد مانند ارباح تجارات یا بغیر راس المال چنانچه از دار الحرب
حاصل شود و کلام درین مقام در قسم اخیر است و آن سه قسم است اول انچه منقول باشد از
طلا و نقره و متاع دوم غیر منقول مانند زمین سکنی است و زراعت سیوم انچه اسیر شود مانند
زنان و اطفال و انچه منقول باشد نیز دو قسم است اول انچه صحیح باشد مسلمانان را که مالک
آن شوند و در ملک مسلمانان تعلق بگیرد و این دو قسم داخل است در غنیمت و آن بخمس
غازیان است بعد از خمس و بعد از اخراج جعالها و جایز نیست غازیان را که در ان تصرف
کنند قبل از قسمت و پیش از انکه مخصوص شود حصه بهر کدام و بعضی فقها گفته اند که پیش از قسمت
ضروریات لابدی را می توانند گرفت مانند خوراک چاروا و طعام خود قسم دوم منفعتی است
تعلق بملکیت مسلمان نگیرد مانند خمر و خنزیر ان داخل غنیمت شرعی نیست بلکه سزاوار است

که از

که از آن تلف کنند باقی بگذارند خمر را تا سرکه شود مسائل فرقه اول هرگاه بفروشد یکی از غازیان
چیزی را از مال غنیمت پیش از قسمت بغازی دیگر بخشد یا و صحیح نیست و ممکن است بگوییم که
در مقدار حصه او صحیح است و مشتری سزاوارتر است بانکه در دست او بگذارد اخیر را
و اگر مشتری بدار الحرب برود بر میگرداند آن چیز مبیع را بجهت گذاشتن بان غنیمت نه بسوی
کسیکه فروخته و اگر مشتری از غیر غازیان باشد قرار نمیگیرد در دست او بر آن چیز بلکه بغنیمت
گاه باید برگردانید دوم اشیائیکه مملوک کسی نیستند و مباح است بر هر کس تصرف انها مانند جانوران
وحشی که انها را آشکار میکنند و درختان بی مالک مخصوص کسی نیستند و هر مسلمانی را میرسد که
تملک انها کنند و انها داخل غنیمت نیستند و اگر بر انها اثر ملکیت باشد و در دار الحرب بود
حکم غنیمت دارد و مانند جانوریکه بر پایش داغ کرده باشند یا درختان شکسته بریده شده بنابر
ظاهر حال سیوم اگر چیزی یافته شود در دار الحرب که احتمال مسلمان و حربی داشته باشد مانند
خیمه و سلاح حکم آن حکم لقطه است که از راه بردارند و بعد ازین مذکور خواهد شد و بعضی فقها
گفته اند که تا یک سال باید از ان تعریف کرد و اگر مالکش ظاهر شد باو بدهد و الا ملحق بمال
غنیمت بسازد و این محکم است یعنی دلیل بر آن نیست چهارم هرگاه از جمله غنایم دار الحرب
اسیری باشد که آزاد شود بر بعضی غازیان باین معنی که آن غازی مالک آن نتواند شد و اگر
بحصه او در آید خود بخود آزاد شود مانند پدر و مادر و خواهر بعضی فقها گفته اند چیزی انکه حصه آن غانم
شود آزاد میگردد و واجب نیست بر او که حصه های جماعت دیگر را هم بخرد که آزاد بالکل شود و بعضی
دیگر گویند که آزاد نمیشود مگر آنکه امام آن را در حصه او بدهد یا در حصه جماعتی که از جمله او آنها باشد
و بعد از ان او راضی شود باین تقسیم در ینصورت لازم است او را که بخرد حصه های باقی غازیان
هم اگر مالدار باشد تا انها بالتمام آزاد شوند اما از مال مشرکین انچه قابل نقل و تحویل نباشد مال جمع
مسلمانان است و در ان خمس است و امام مختار است درانکه از عین آن خمس بردارد و بمستحق
خمس بدهد یا باقی بگذارد و از و خمس بدهد از محصولات آن و اما زنان و کودکان پس انها از جمله غنایم اند

ومخصوص غازیان در انها است خمس برای مستحقین آن طرف دویم در احکام زمینهاست هر زمینی که
شود عنوه یعنی بقهر و غلبه از کفار حربی و آباد باشد نه موات پس آن از همه مسلمان است و غازیان
انها اند و ناظر دران و متقیدی آن امام است و مالک نمیشود کسیکه منصرف باشد بخصوص
فروختن آن زمین و نه بخشیدن آن و نه وقف کردن و صرف میکند امام حاصل انرا در مصالح
مانند نگاهبانی سرحدها و امداد غازیان و ساختن پلها و زمینیکه موات باشد یعنی غیر آباد در وقت
فتح آن بلده آن مخصوص امام است و جایز نیست آن را احیا کردن مگر باذن امام اگر ظاهر باشد
و اگر تصرف کند کسی دران زمین موات بغیر اجازت امام واجب است
که اخراج آن بدهد با امام در وقت غیبت امام کسی احیای زمین موات کند مالک آن میشود
اجازت امام مترجم گوید صاحب مسالک رحمة الله گفته زمین موات یا از ابتدای موات بوده
که دست هیچ مالکی بر آن نرسیده یا چنین نباشد بلکه در وقتی ملک مالکی بوده قسم اول مخصوص
با امام دارد و از جمله انفال است که جایز نیست احیای آن مگر باذن امام در حال حضور امام و در
زمان غیبت امام مالک آن میشود هر که احیای آن نموده و اگر دست مالکی بر آن جاری
و بعد از ان خراب شده باشد پس اگر بمالک رسیده باشد بخریدن و مانند آن در این صورت
از ملکیت او بر نمی آید هر چند خراب شود باجماع علما و اگر باحیا ملک مالک شده باشد
پس مالکش یا معین باشد یا غیر معین و اگر معین نباشد حکم انفال دارد که حق امام
است و مالک آن بر در حال غیبت محیی میشود در صورتیکه زمین خراب شود و مالک
معین باشد علما اختلاف کرده اند در حکم آن شیخ علی رحمة الله فرموده که باقی میماند بر ملک
مالک و لیکن جایز است که دیگری آباد کند احق است بتصرف آن و لیکن واجب است
بر او که کرایه آن بمالک بدهد و بعض دیگر گفته اند که از ملک آن مالک بیرون می آید و جایز است
که دیگر انرا احیا کند و مالک میشود محیی و نیز در مسالک گفته که در زمان غیبت امام تملک
ارض موات باحیا عام است خواه مسلم احیا کند یا کافر و مخصوص شیعیان نیست والله

گفته اند مخصوص است والله اعلم و هر زمینی که مفتوح شود از کفار حربی بعنوان مصالحه
پس آن زمین از مالکان است که از اهل ذمه باشند و بر انها واجب است و اذن
آنچه بران مصالحه کرده اند با امام که آدمی کرده باشند و این زمین ملک مخصوص مالک میشود
و جایز است فروختن آن و تصرف کردن در ان بهر نحو تصرف که خواهند و اگر بفروشند انرا
بمالک مسلمان صحیح است و منتقل میشود حاصل مقرری آن بر ذمه بایع ذمی و این در صورت
که مصالحه شود با انها بر انکه زمین از انها باشد اما اگر مصالحه شود بر این زمین از مسلمان باشد
و انها را سکونت در ان و بر کردن انها جزیه باشد در ینصورت حکم اراضی انها حکم اراضی
مفتوح العنوه است که ابادان ملک جمیع مسلمانان است و مواتش ملک امام و اگر مسلمان
شود ذمی ساقط میشود خراجی که مقرر شده باشد بر زمین او و مالک آن زمین میشود مخصوص
و هر زمینیکه مالکان آن بطیب خاطر بران مسلمان شده باشند آن زمین مخصوص انهاست
و نیست بر مالکان و بر زمینی که مالکان آن زمین چیزی در ان سوای زکوة واجبی هرگاه شرایط
زکوة یافته شود خاتمه هر زمینیکه مالکان ترک تعمیر و ابادی آن کرده باشند امام را میرسد که
آن زمین را باجاره کسی بدهد که قبول آن زمین شود و بر مستاجر است که وجه اجاره آن بمالکان
آن زمین برساند و هر زمینی افتاده بی مالک که موات باشد و پیشدستی کند کسی در ابادی
آن و احیا کنندان را و سزاوارتر است بان و دیگری از و انتزاع نمیتواند کرد و اگر آن زمین
موات را هم مالکی معلوم باشد پس بر این محیی واجب است که اجرة آن زمین بآن مالک
بدهد و هرگاه بطریق اجاره بگیرد مسلمانی خانه از حربی در دار الحرب و بعد از ان انرا مسلمین بجنگ
مفتوح سازند باطل نمیشود اجاره سابق آن مسلمان هر چند مالکان زمین مسلمین میشوند
تا انقضای ایام اجاره مستاجر مسلم را از تصرف ان خانه ممنوع نمی توانند ساخت سیوم در کیفیت
قسمت غنیمت است واجب است که ابتدا کنند بانچه شرط کرده باشد امام علیه السلام
بمردم مانند جعلها جهت صلاح و قتل و سلاح پوشاک مقتولان اهل حرب که بقاتلان انها

بدهد اگر شرط کرده باشد امام که سبب مقتول بقتل بدهد و اگر شرط نشده باشد مخصوص قاتل نیست
وبعد از ان ادا کنند انچه ضروریات مال غنیمت بود مانند نفقه اسیران و حیوانات مثل
و خرج نگاهبان و شبان آن حیوانات و باربردار مال غنیمت و بعضی اوقات
امام بقدری که خواهد بزنان و غلامان و بعضی کفار هم اگر اینها هم شریک جنگ شده باشند
امام علیه السلام زیرا که این سه قوم را حصه از مال غنیمت نیست و بعد از ان اخراج خمس میکنند
فقها گفته اند که پیش از ان اخراج خمس باید کرد بمقتضای عمل بآیه کریمه و از حصه غازیان بعد از اخراج
به طایفه مذکوره چیزی باید داد و قول اول اشهر است پس تقسیم میکنند چهار خمس دیگر را در میان
و هر که حاضر شده باشد برای مقاتله هر چند قتال نکرده باشد حتی اطفال هر چند متولد شده باشند
جمع کردن مال غنیمت و پیش از قسمت شیخ علی قدس سره فرموده که اطفال را حصه از مال غنیمت
است هر چند پدر آنها در غزا حاضر نباشد و همچنین حصه میدهند بهر که پیوسته باشد بلشکر از
مدد هر چند بعد از جمع کردن و پیش از قسمت بعد از ان تقسیم غنیمت کنند پیاده را یک
و سوار را دو حصه و بعضی گفته اند سوار را سه حصه باید داد و قول اول اظهر است
که او را دو اسپ باشد حصه دو اسپ او را باید داد و اگر زیاده از دو داشته باشد
زیاده ندارد و همین حکم است اگر مقاتله و جهاد کنند در کشتی ها هر چند در ان وقت حاجت باسپ
و حصه نیست شتر را و استر را و خر را و حصه از حیوانات مخصوص اسپ است هر چند اسپ
نباشد و حصه نمی دهند از اسپان اسپ بسیار پیر و اسپ لاغر را و کره را زیرا که ازانها
در جنگ نیست و بعضی فقها گفته اند با یک می باید داد باعتبار رعایت نام که ازانها اسپ
میگویند و این قول خوب است و اسپ مغصوب را هم حصه نمیدهند هرگاه مالک او
باشد و اگر مالکش حاضر باشد بمالک او حصه او میدهند نه بغاصب و حصه میدهند باسپ
آورده باشند و درین صورت حصه آن اسپ بغازی باید داد و در سوار بودن معتبر است
در وقت جمع مال غنیمت سوار بودن وقت در آمدن بجنگ گاه نزد میشود

غنیمت هرگاه از ان سریه از ان لشکر برآمده باشد و سریه پاره از لشکر است که جدا میشود
و برای محاربه دشمنان اطراف و جوانب و همچنین اگر از لشکر دو سریه برآمده باشد اما اگر دو
لشکر از شهر برآیند بسوی دو جهت شریک نیست یکی از ان دو دیگری را و همین دستور اگر
سریه برآید از لشکر شهر آن شهر شریک سریه نیست در غنیمت زیرا که لشکری از شهر بر نیامده
مجاهد نیست و مکروه است تاخیر قسمت غنیمت در دار الحرب مگر آنکه عذری باشد و نیز
مکروه است اقامت حدود از دزد در دار الحرب چند مسئله است اول کسیکه در سرحد برای
محافظت باشد و منتظر جهاد بود او را از بیت المال وجه خرج میدهند و مال که آن نمیشود
مگر بعد از قبض از بیت المال پس اگر وقت دادن مقرری برسد و بعد از ان بمیرد ورثه
او را میرسد که از بیت المال طلب کنند و درین مسئله تردد است مترجم گوید منشاء
تردد آن است که اگر نظر کنیم بآنکه حق مطالبه بوارث منتقل میشود شرعاً در امثال شفقه
پس درین مسئله هم وارث وجه خرج مورث می تواند طلبید و اگر بگوییم که پیش از قبض
مال مورث نیست پس طلب وارث صحیح نباشد و این قول اقوی است چنانچه صاحب
مسالک گفته دوم اعراب را حصه از مال غنیمت نیست هر چند در جهاد حاضر باشند با غازیان
بلکه چیزی بآن عطا می کنند و مراد از اعراب جمعی اند که اظهار اسلام کنند و شعائر اسلام و احکام
آن ندانند سوای شهادتین و با ایشان مصالحه کرده باشند بر آنکه تکلیف مهاجرت بدیار اسلام
بر ایشان ننمایند و حصه از غنیمت نخواهند سیوم مستحق نمیشود غازی سلب را و نه نفل را در بداءة
و نه در رجعت مگر آنکه شرط کند امام علیه السلام عطای آن را با و سلب بفتح سین و لام
بمعنی چیزی است که مقارن بدن آدمی می باشد مانند پوشاک و سلاح و اسپ سواری و نفل
بفتح نون و فا آنچه امام سوای حصه غنیمت مقرر کند جهت مصلحتی مانند آنکه گوید که هر که از لشکر
کفار علم بیارد یا فلان مشرک را بکشد او را این مبلغ میدهیم و مراد از بداءة رفتن بجهاد است
و رجعت برگشتن از ان و بعضی گفته اند که بداءة سریه اول است که از لشکر جدا میشود برای مصلحت

جهاد در رجعت سریه دوم چهارم کافر حربی مالک مال مسلمانان نمیشود بسبب آنکه بطریق غنیمت
ببرد و اگر مشرکان اموال مسلمانان ببرند با اولاد ایشان را اسیر کنند و بعد از آن بر گردانند
ایشان را مسلمانان با غنیمت پس از آنها که جمعی که آزاد باشند بر آنها کسی را دعوی نیست اما
و مملوکان از مالکان است پیش از قسمت و اگر شناخته شود بعد از قسمت پس مالکان را قیمت
آن باید داد از بیت المال و در روایتی واقع شده که بها را بر میگردانند به مالکان و قیمت اینها را
غازیان از بیت المال و وجه این است که اینها را بعینها به مالکان میدهند و غازی قیمت اینها
میگیرد از بیت المال در صورتیکه مجاهدان متفرق شده باشند و اگر هنوز متفرق نشده قسمت
سر نو می کنند بعد از استرداد اینها به مالکان رکن سیوم در بیان احکام ذمه است و گفتگو در چند
امر است اول کسیکه جزیه از او میگیرند جزیه گرفته میشود از آن کفار که اینها بر دین خود [illegible]
و بعد از قبول جزیه متعرض مال و جان اینها نمیشود و اینها سه طایفه اند یهود و نصاری که کتاب
سماوی دارند هر چند آن را تحریف کرده اند و مجوس یعنی آتش پرستان که کتاب اینها سماوی
لیکن باشتباه آن را سماوی میدانند و از غیر این سه طایفه اند کفار قبول نمیشود مگر اسلام و
جزیه دست از آنها بر نمیدارند و این سه فرقه مذکوره هرگاه التزام میکنند بر خود شرایط ذمه را
وا می گذارند اینها را بر مذهب خود خواه عرب باشند یا عجم و اگر ادعا کنند کافران حربی که از
جمله یکی از سه فرقه مذکوره اند و جزیه میدهند وا می گذارند ایشان را و تکلیف شاهد نمیکنند
و اگر ثابت شود که دروغ گفته اند می شکنند امان اینها و گرفته نمی شود جزیه از اطفال غیر بالغ
و دیوانگان و زنان و آیا جزیه گرفته میشود از کافر پیر بعضی گفته اند که بلی و این مرویست و
بعضی دیگر گفته اند که نه و بعضی فقها گفته اند ساقط است جزیه از بنده گرفته میشود از
سوای این جماعت بود هر چند گوشه نشین باشند و زمین گیر و واجب است جزیه بر فقرای
کفار هم و لیکن مهلت میدهند ایشان را تا وقتیکه مایه دار شوند و اگر مقرر شود بر اینها جزیه زر
اینها شرط کنند که از زنان بگیرند صلح بر آن صحیح نیست و اگر مردان اینها کشته شوند پیش از قرار داد

جزیه

جزیه و بعد از آن زنان طلب کنند که اینها را بر دین خود بگذارند و قبول جزیه از اینها کنند
بعضی فقها گفته اند که این صحیح است و بعضی دیگر میگویند صحیح نیست و این اصح است و اگر طلب
مذکور از زنان بعد از قتل رجال و عقد جزیه باشد در این صورت استصحاب بهتر است
یعنی ابقای حکم سابق در زمان لاحق و اگر آزاد شود بنده که کافر ذمی باشد او را منع میکنند
از سکونت در دار الاسلام مگر آنکه قبول جزیه کند و دیوانه که همیشه بیهوش باشد بر او جزیه نیست
پس اگر با قامت بیاید وقتی بعضی فقها گفته اند عمل بر اغلب است و اگر هشیار باشد در
تمام سال واجب است بر او جزیه هر چند بعد از آن دیوانه شود و هر که بالغ شود از کودکان
اینها او را امر می کنند باسلام یا قبول جزیه پس اگر امتناع کند از هر دو حربی میشود دویم در
بیان کمیت مقدار جزیه است و آن را عددی معین نیست بلکه وابسته است بآنچه
امام مصلحت داند و آنچه مقرر کرد حضرت امیر المومنین علیه الصلوة و السلام و از کفار
آن زمان گرفت و آن بر فقیر دوازده درهم و بر متوسط بیست و چهار درهم و بر غنی چهل و
هشت درهم محمول است بر آنکه اصلح در آن وقت این مقدار بوده و در صورتیکه متحقق نشود امری که
مقتضی مصلحت گرفتن آن مقدار باشد پس بهتر در آن وقت این است که امر مطروح سازند و بر
هر چه صلاح آن حال بود و مقتضی خواری اینها باشد همان بگیرند و جایز است که مقرر کنند جزیه را بر
سرهای اینها یا بر زمین اینها و جمع نمیشود در میان هر دو امر و بعضی فقها گفته اند که اگر در ابتدای فتح
بر روس و اراضی هر دو مقرر شود باین معنی که بعضی بر روس مقرر کنند و بعضی بر اراضی جایز
است و آن اشبه است و جایز که شرط کنند بر اینها با انضمام جزیه ضیافت لشکرهای اهل اسلام که از
مواطن اینها عبور کنند و لابد است که آن ضیافت معین باشد و اگر اقتصار کنند از جزیه بر شرط
ضیافت واجب است که خرج ضیافت زیاده بر اقل مراتب جزیه باشد یعنی آنچه ممکن باشد که
آن را فرض کنند که جزیه بود و متضمن خواری اینها باشد و اگر مسلمان شود ذمی پیش از گذشتن سال یا
بعد از آن پیش از ادای جزیه ساقط میشود از او جزیه علی الاظهر و اگر بمیرد بعد از گذشتن سال ساقط

نمیشود و میگیرند آن را از ترکه او مانند دین مترجم گوید پیش از انقضای سال اگر ذمی مسلمان شود باتفاق
جزیه از و ساقط میگردد و اگر بعد از گذشتن سال مسلمان شود بعض فقها ادای جزیه سابق را لازم
میدانند لیکن اصح آنست که ساقط میشود از و زیرا که اسلام محو میکند گذشته را سیوم در شرایط
ذمه است و آن شش چیز است اول قبول جزیه دویم اینکه نکنند کاری که منافی امان باشد مانند
قصد حرب مسلمین و امداد مشرکین و اگر مخالفت این دو شرط کنند از ذمه مسلمین بیرون
و حربی میشوند سیوم ایذاء نکنند مسلمانان را مانند انها بزنان ایشان و اغلام با طفال ایشان
و دزدی مالهای انها و جائی دادن جاسوسان مشرکین در خانهای خود و جاسوسی کردن از برای
مشرکان پس اگر یکی از این امور کنند و ترک آن شرط شده باشد در صلح نقض امان خواهد بود و اگر ترک
آن در هنگام عقد ذمه شرط نشده باشد بر امان خود هستند و عمل می آرند بر انها انچه جزای خیانت انها
باشد خواه حد و خواه تعزیر و اگر العیاذ بالله ناسزا گویند نسبت به پیغمبر بکشند سب کننده را
و اگر کمتر از سب چیزی بگویند تعزیر کنند انها را اگر در هنگام امان شرط نکرده باشند ترک آنها
باز ایستادن از آن و اگر شرط شده باشد از ذمه بری اند و حربی میشوند مترجم گوید صاحب مسالک
گفته ساب هر نبی که باشد واجب القتل است و هم چنین ساب ملائکه و ائمه معصومین علیهم السلام و
جایز است که سامع بکشد ساب را و موقوف بر اذن امام نیست لیکن مشروط است بقدرت
و عدم بیم مضرت چهارم افعال بد آشکاری نکنند مانند شراب خوردن و زنا کردن و خوردن گوشت
خوک و نکاح زنهای محرمه مانند مادران و خواهران و اگر آشکارا کنند این کارها بیرون می آیند از
ذمه و بعض فقها گفته اند نقض امان نمیشود بلکه بعمل آورده میشود بر انها انچه مقتضای شریعت
مطهره باشد خواه حد یا تعزیر پنجم احداث معبدی نکنند و ناقوس نزنند و خانهای خود را بلندتر از
عمارت مسلمانان نکنند و انها را تعزیر میکنند اگر مخالفت این شرط کنند و اگر ترک این شرط شده باشد
در عقد ذمه منتقض میشود ذمه انها ششم جاری شود بر انها احکام مسلمانان و در اینجا چند مسئله است
اول هرگاه مخالفت شرط ذمه کنند در دار الاسلام برسد امام را که رد کند انها را بمکان شان

و آیا میرسد امام را کشتن انها یا بنده کردن یا فدیه گرفتن بعضی گفته اند بلی و در ان تردد است مترجم گوید
بعض فقها گفته اند که چون با امان داخل دار الاسلام شده اند باید که امام بعد ظهور مخالفت شرائط
ذمه انها را بجای امن خود برساند و بعد از ان جهاد با انها کند و بعضی دیگر میگویند که هر چند با امان داخل
شده اند لیکن مخالفت شرائط ذمه کرده اند و حربی شده اند و قتل انها جایز است دویم هرگاه مسلمان شود
بعد از نقض ذمه و پیش از ان که حاکم حکم کند بر او بتعزیر یا حد و غیره بمقتضای خیانت ساقط میشود
از و جمیع انچه بر و لازم شده بود سوای قصاص و حد باز گرفتن انچه گرفته از مال مسلمانان و اگر
مسلمان شود بعد از ان که او را عبد کنند یا فدیه از و بگیرند بر طرف نمیشود بندگی و فدیه سیوم
هرگاه بمیرد امام و مقرر کرده باشد از برای اخذ جزیه مدتی معین یا شرط دوام جزیه مدتی معین
یا شرط دوام جزیه نموده باشد واجب است بر امام بعد از و اجرای انچه امام سابق مقرر کرده و اگر
امام سابق مقرر نکرده باشد وقتی و مطلق بگذارد میرسد امام بعد او را که تغییر بدهد آن را بمقتضای
مصلحت وقت و مکروه است که مسلم ابتدای اسلام بر ذمی کند و مستحب است که در هنگام
راه رفتن مضطر کنند ذمی را که از راه تنگتر برود چهارم در احکام بناهات و کلام در احکام کنایس
اهل ذمه است و خانهای انها و مساجد جایز نیست که اهل ذمه تازه بسازند بیع یعنی معابد
نصاری در دار الاسلام و اگر تجدید بنای انها کنند یعنی معابد یهود و کنایس واجب است بر طرف
کردن آن خواه آن شهر را مسلمانان تازه بنا کرده باشند یا انکه از کفار گرفته باشند یا بعنوان صلح
یا بی شرطیکه زمین از مسلمانان باشد و باکی نیست در انچه از قبل فتح ساخته باشند یا در زمینیکه بصلح
مفتوح شده باشد باین شرطیکه از کفار باشد و اگر ویران شود کنیسه که آن کفار را جایز باشد
بحال گذاشتن آن جایز است که از تازه کنند و بعضی فقها گفته اند که جایز نیست اما خانهای اهل
ذمه پس هر چه تازه بسازد ذمی جایز نیست که بلند کند از ابنیه مسلمانان از همسایگان و
جایز است که برابر خانهای انها بسازد و علی الاشبه بحال میگذارند خانه که از مسلمان بخرد بر هر
بلندی که بود هر قسم که باشد و اگر ویران شود جایز نیست که بلندتر از خانه مسلمان همسایه بسازد

ورا

واگر شقاوت میکند برانکه برابر باشد یا کمتر اما مساجد پس جایز نیست که داخل مسجد الحرام شوند و نیز ما
ونه در غیر مسجد الحرام از مساجد نزد ما و اگر اجازت دهند ایشان را که داخل مسجد شوند صحیح نیست این
اذن نه بطریق نشستن دران مساجد و نه بطریق راه رفتن و نه برای خرید و فروخت و جایز
نیست اهل ذمه را توطن در زمین حجاز موافق قول مشهور و بعضی فقها گفته اند که مراد از حجاز
مکه و مدینه است و در راه رفتن و برای حاجتی رفتن اهل ذمه در حجاز تردد است و هرگاه جایز
داشته اند آنرا محدود ساخته اند به سه روز که زیاده از سه روز مجوز نیست و نیز جایز نیست توطن ایشان در
جزیره عرب و بعضی فقها گفته اند که مراد بجزیره عرب مکه و مدینه و یمن و حوالی آنست و بعضی
دیگر میگویند که آن از عدن است تا مزارع عبادان در طول و از تهامه و اطراف تهامه تا اطراف شام
عرضا و آنرا جزیره عرب می گویند باعتبار آنکه دریای عمان احاطه کرده اند و مسکن عرب است
در میان مصالحه است و آن عبارت از عقد بستن ترک حرب تا مدتی معین و این جایز است
هرگاه متضمن مصلحتی باشد از برای مسلمانان یا از جهت تنگی ایشان از مقاومت با عدو یا از برای
انتظار چیزی که بآن قوت بهم رسد مسلمانان را یا از جهت امیدواری دخول ایشان در اسلام یا تقدیم
و هرگاه برطرف شود مصلحت و در مسلمانان قوت مجادله با خصم باشد جایز نیست صلح کردن
با کفار حربی مترجم گوید علامه در قواعد الاحکام فرموده که در صورت احتیاج بجانب صلح واجب
است صلح کردن با کفار در تذکره و منتهی المطلب گفته که بهیچ حالی واجب نمیشود مصالحه
زیرا که امر بقتال عام است و حضرت امام حسین مصالحه نفرموده و جواب این است که احتمال
دارد که عدم مصالحه آنحضرت بسبب عدم قبول ایشان باشد و عدم افاده و فایده در ان صلح
زیرا که ابن زیاد علیه اللعن بسیار سخت بود و عداوت ایشان و یزید ملعون نیز دست از
ایشان بصلح بر نمی داشت و موجب مزید فتنه و ضعف ایمان و حدوث شبه در حقیقت آنحضرت
علیه السلام میگردید و جایز است مصالحه بوعده چهار ماه و جایز نیست زیاده بر یکسال
موافق قول مشهور است و آیا جایز هست که زیاده بر چهار ماه صلح کنند بعضی فقها گفته اند که

جایز نیست

جایز نیست زیرا که حق تعالی فرموده فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ یعنی بکشید مشرکان را
هر جا که بیابید ایشان را و بعضی دیگر گفته اند که جایز است زیرا که حق تعالی فرموده فَإِنْ جَنَحُوا
لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا یعنی اگر ایشان راضی شوند بصلح تو هم راضی شو باذن و وجه اینست که موقوف
بر رعایت مصلحت است و امام تا هر وقت که مصلحت بداند عقد مصالحه میتواند کرد و
صحیح نیست صلح کردن تا مدت غیر معلوم و صلح مطلق یعنی بدون تعیین مدت هم جایز نیست
مگر آنکه امام شرط کند برای خود خیار نقض صلح را یعنی مقرر کند با ایشان که هرگاه خواهم بشکنم عهد صلح را
و اختیار با من است و اگر صلح واقع شود بر چیزی که جایز نیست قبول کردن آن چیز در ینصورت واجب
نیست وفا بآن عهد مانند آنکه امور شنیعه اظهار کنند یا زنی که از دار الحرب بدار الاسلام آمده
و مسلمه شده باشد آنرا باز بدار الکفر بفرستند پس اگر زنی مهاجرت کند بسوی بلد اسلام و متحقق شود
که مسلمان شده و اولیای کفار طلب کنند باز گردانیده نمیشود با ایشان و لیکن شوهران زن را رد میکنند
آنچه بآن زن داده از مهر خاصه هرگاه آن مهر مباح باشد و اگر مهر آن زن چیز حرامی باشد مانند شراب
و خوک آنرا رد نمی کنند و قیمت آنرا تفریع وقتیکه زنی بیاید از دار الحرب بدار الاسلام در حالتیکه
مسلمان شود و بعد از ان مرتد گردد و بر نمی گردانند آن زن را بدار الکفر زیرا که در حکم مسلمه است
دویم اگر بیاید شوهر آن زن و مطالبه مهر کند از ان و بعد از ان بمیرد آن زن بعد از مطالبه شوهر دفع
می کنند بسوی او مهر آن زن را از بیت المال و اگر آن زن بمیرد پیش از مطالبه شوهر در ینصورت باو
نمی دهند آن مهر را و درین مسئله تردد است و اگر بیاید آن زن را بدار الاسلام و طلاق دهد شوهرش
بطلاق بائن که در کتاب الطلاق بیان آن خواهد شد نمیرسد او را مطالبه مهر آن زن او اگر مسلمان شود
آن مرد در حالتیکه آن زن در عده رجعی او باشد آن مرد سزاوار تر است بآن زن و اگر خواهد بحال
دارد زوجیت آن زن را از آن زن را غیر که قبول نکنند اما بر گردانیدن مردان کفار که از دار الحرب
آمده باشند بدار الاسلام پس هرگاه کافری که ایمنی باشد از فتنه و فساد انگیزی او و سبب آنکه بسیاری
از عشایر و قبایل او در بلد اسلام باشند و او نتواند با مسلمانان بد اندیشی کند بازو جه دیگر

ازو ایمنی بوده باشد از اسباب قوت اسلام جائز نیست که او را امیر گردانند بدار الحرب برود
یعنی خواه ایمنی از فتنه ایشان باشد یا نباشد بعضی فقها گفته اند که صلح باطل است زیرا که صلح شامل
مامون الفتنه وغیر مامون الفتنه میشود و هر کس از کفار که واجب میشود رد کردن او بدار الحرب
نیست که او را بر سانند بجای بلکه با میکنند او را و از اهل مانع نمایند در میان او و ملحق شدن بکفار
و مولی صلح با کفار نمیشود علی العموم و نه صلح با اهل استهزی یا طرفی مگر امام یا هر که قائم مقام امام
و از جمله لواحق این طرف چند مسئله است اول هر کافر ذمی که دین خود بگذارد و بدین کفار دیگر در آید
که صاحب جزیه نباشند و انهارا امام بحال بگذارد قبول کردن نمیشود از ان ذمی که ان دین ... بلکه
تکلیف باسلام کنند او را و اگر قبول نکند می کشند اما اگر ذمی از دین خود بر آید و بدین دیگر در آید
که با اهل آن محاربه نکنند و جائز باشد و اگذاشتن انها بشرط جزیه مثل انکه یهودی نصرانی یا مجوسی
شود بعضی فقها گفته اند که قبول ان از ذمی کنند زیرا که کفر یک ملت است و بعضی دیگر گفته اند
که قبول نمی کنند زیرا که حق تعالی میفرماید فَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ
مِنْهُ یعنی هر کسی که سوای اسلام طلب دینی کند قبول کرده نمیشود آن دین ازو و اگر آن کافر باز عود
کند بدین خود بعضی گفته اند که قبول می کنند ازو باز گشت بان دین و بعضی میگویند که قبول نمیشود و
آن اشبه است و اگر اصرار کند بر عدم قبول اسلام و کشته شود اطفال او را مسلمانان مالک
میشوند یا نه بعضی فقها گفته اند که مالک نمیشود انهارا الحکم استصحاب یعنی بحال گذاشتن حال سابق
تا تجی بر حکم لاحق بهم رسد دوم هر گاه اهل ذمه کاری بکنند که در ملت انها جائز است و جائز نیست
در ملت اسلام متعرض نمیشوند که چرا چنین کردید و اگر اشکارا کنند آن عمل را بمقتضای حضرت
بانها بعمل اورده میشوند از حد و تعزیر و مطابق شرع اسلام و اگر بکنند کاری را که در شرع اسلام
جائز نباشد مانند لواطه و زنا پس حکم در ان نیست که جزای آن هر چه مسلمانان بعمل می آرند با ایشان هم
بعمل اورده میشود و اگر خواهد حاکم میبازد انهارا اما اهل مذهب ... نا اجرای حد کنند بر انها ...
ملت خود مترجم گوید شیخ علی رحمة الله فرموده جواز رد کردن انها بسوی ملت ایشان مشروط است

بانکه

با انکه ملت انها مساوی باشد با ملت اسلام در وجوب مواخذه هر چند که در مقدار مواخذه
و کیفیت آن تفاوت باشد و الا واجب است که جاری کنند بر انها حد اسلام و جائز نیست
معطل گذاشتن حد حق تعالی سیوم هر گاه بخرد کافر مصحفی را بیع آن صحیح نیست ازو بعضی
گفته اند که صحیح است ولیکن دست تصرف ان کافر کوتاه ساخته میشود از قران و قول اول انسب
تر است بتعظیم قران مجید و همین حکم دارد کتابهای احادیث پیغمبر و بعضی که گفته اند که جائز است
خریدن آن بر ذمی علی کراهت و آن اشبه است چهارم اگر وصیت کند ذمی که بعد ازو کنیسا زند
از مال او یا بیعه جائز نیست زیرا که این معصیت است و هم چنین اگر وصیت کنند
بخرج رهبانی در کتاب توریت و انجیل جائز نیست زیرا که انها تحریف کرده اند ان
کتابها را و اگر وصیت کند که رهبان اغذیه را و کشیشان انها مالی ازو بدهند جائز
است چنانچه صدقه دادن بانها جائز است پنجم مکروه است مسلمان را اجره گرفتن برای
کار مرمت کنایس و بیع خواه بنائی باشد یا نجاری و غیر آن رکن چهارم در مقاتله باغیان است
مترجم گوید عبارت مصنف در تعریف باغی در الست هر که خروج کند بر امام حق خواه واحد
باشد یا کثیر باغی است و مقاتله با او واجب و مراد از خروج خروج بشمشیر است و بعضی
فقها گفته اند که اگر واحد باشد حکم قاطع الطریق دارد و نیز شرط کرده اند در بغی که بیرون از قبضه
امام بوند یعنی در شهر دیگر یا در بادیه سکونت داشته باشد چه اگر در قبضه او باشد اهل بغی نیستند و
واجب است جنگ کردن با کسیکه خروج کند بر امام عادل هر گاه بطلبد امام بسوی
جنگ خواه عموما طلب نماید یا بخصوصه کسی را طلبد یا نائب امام طلب کند و تاخیر کردن
در رفتن گناه کبیره است و هر گاه اشتغال کنند بحرب باغیان جمعی که کافی باشند در این
کار ساقط میشود از دیگران مادام که بخصوص بطلبد کسی را و گریختن از جنگ باغیان مانند
گریختن از حرب مشرکان است و واجب است که دست از انها بر ندارند تا وقتی که برگردند
از بغی یا کشته شوند و هر کسی از انها مجروح شود اگر جماعتی داشته باشد که بانها ملحق تواند شد جائز است

کتاب الامر بالمعروف والنهی عن المنکر

کما او را تمام کشی کنند و هم چنین هر که بگریزد یا اسیر شود اگر اعوان و انصار داشته باشد که بایشان
ملحق تواند شد و بیم احداث فتنه بود جایز است که تعاقب او کنند و اسیر را بکشند
و جمعی که لشکری نداشته باشند که بآنها پناه توانند برد پس قصد از محاربه ایشان تفریق اجتماع
پس تعاقب نمی کنند گریخته ایشان را تمام کشی نمی کنند زخمی ایشان را و نمی کشند اسیر ایشان را چند مسئله
اول جایز نیست کنیز و غلام کردن اطفال ایشان را و مالک شدن زنان ایشان را باجماع
جایز نیست مالک شدن مالهای ایشان که در لشکر فراهم نیاورده باشند آن مالها را خواه
قابل نقل و تحویل باشد مانند رخت و آلات و ادوات یا غیر منقول مانند اراضی و
اسلام مقتضی خون و مال نیست و اما آنچه لشکر جمع کرده باشد از مالهای ایشان از قسم منقول
جایز است تصرف کردن در آن یا نه بعضی فقها گفته اند جایز نیست بواسطه
و بعضی دیگر گفته اند که جایز است زیرا که حضرت امیر المؤمنین با اهل بغی چنین فرموده
آن اظهر است سیوم آنچه جمع کنند لشکر از اموال باغیان مخصوص غازیان است
و پیاده را یک سهم و صاحب دو اسپ و سه اسپ را سه حصه خاتمه هر که مال زکوة
ندانند منع زکوة را مرتد نیست و جایز است با او جنگ کردن جهت گرفتن مال زکوة
ناسزا بگوید نسبت با امام عادل که حضرت صاحب الزمان باشد و ائمه معصومین واجب
قتل او بر کسی که بشنود در صورت امن و اگر ذمی شریک باغی شود در جنگ بیرون میرود
ذمه مسلمانان و جایز است امام را که در قتال باغیان از اهل ذمه مدد طلبد
تلف کند باغی مالی یا نفسی از مسلمانان مطیع امام یا از اهل ذمه در هنگام محاربه ضامن
از مال و نفس میشود و هر کس بعمل آرد از باغیان امری که موجب حد بود یا پناه برد
پس هر گاه بر او ظفر یابند اجرای حد شرعی بر او باید کرد کتاب الامر بالمعروف والنهی عن
المنکر این کتاب در بیان امر معروف و نهی منکر است معروف مامور به هر کاریست
مخصوص باشد بوصف زیاده بر حسن هم مانند وجوب و ندب هر گاه فاعل آن بداند

او را بآن و منکر منهی عنه هر کاریست قبیح که بشناسد فاعل آن قبیح آنرا یا رهنمائی کنند او را بآن
و امر بمعروف و نهی از منکر واجبند باجماع و وجوب ایشان کفایت است که هرگاه اقدام
بران کنند و محتاج بمدد دیگری نباشد از دیگران ساقط میشود و بعضی فقها گفته اند که واجب
عینی است و آن اشبه است و معروف دو قسم است یکی واجب و دویم مندوب پس
مباح داخل این معروف نیست و امر کردن بمامور واجبی واجب است بمامور مستحب سنت و منکر
حرام است و منقسم نمیشود باقسام پس نهی ان منحصر در واجب است و واجب نیست
نهی از منکر مادام که چهار شرط متحقق نشود اول آنکه علم بمنکر بودن داشته باشد تا ایمن باشد
از غلط در انکار آن دویم تجویز تاثیر بود در انکار آن پس اگر گمان غالب یا علم بعدم تاثیر
داشته باشد واجب نیست سیوم آنکه فاعل مصر باشد در استمرار آن فعل پس اگر ظاهر شود
از و علامت باز ایستادن واجب نیست انکار آن چهارم آنکه در انکار مفسده نباشد
بل اگر گمان کند که بسبب امر معروف و نهی منکر متضرر شود ضرری مالی یا جانی یا ضرری بمسلمانی
برسد در این صورت ساقط میشود وجوب و مراتب انکار منکر ۳ مرتبه است اول آنکه بدل
ناخوش و کاره آن باشد و این واجب است مطلقا و مشروط بشرطی نیست دویم بزبان سیوم
بدست و واجب است که دفع کند فعل منکر را بدل اول و لهذا اگر بداند که فاعل آن منکر ممنوع
خواهد شد باظهار ناخوشی از آن فعل و هم چنین اگر بداند که اظهار ناخوشی کفایت میکند
و بداند که بنوعی از اعراض متنزجر خواهد شد مانند اظهار دوری و مفارقت از صحبت او واجب
است که همان کنند و زیاده از آن بعمل نیارد و اگر بداند که از آن بر طرف نمیشود آن منکر مستقل
میشود بسوی انکار زبانی مترتب یعنی اول الاسهل ثم الاسهل بگوئی بعد از آن از آن سخت تر و علی
هذا القیاس و اگر بر طرف نشود مگر بدست مانند زدن و امثال آن جایز است که چنین کند
و اگر محتاج شود بجانب زخم زدن یا کشتن آیا واجب است یا نه بعضی گفته اند که بلی و بعضی دیگر میگویند
که بدون امام دادن اظهر است و جایز نیست هیچکس را اقامت حدود شرعی مگر امام را در

صورت وجود امام یا نایب امام که او را امام منصوب کرده باشد برای اقامت حدود و اگر
امام نباشد جایز است مالک را حد زدن بر مملوک خود و آیا می‌تواند آدمی حد بزند فرزند خود را و زوجه
خود را و آن نزد و است مترجم گوید مراد بعدم امام عدم ظهور امام است و آن زمان غیبت
آنحضرت علم و حکم بجواز اقامت حد مملوک مشهور است در میان علما ملک گفته اند که میتوان
گفت اجماعی است و شرط نیست که مالک جامع شرائط نیابت امام باشد لیکن لازم
است که عالم بحکم بود و نیز شرط است که خود دیده باشد آن منکر را از مملوک چه اگر بینه شهادت
دهد جایز نیست که اقامت حد کند بر مملوک زیرا که شاهد بر فسق کار حکم شرعست و اگر حاکم شود
شخصی که جامع شرائط نیابت امام بود از طرف پادشاه جایز و فاد باشد برای اقامت
حدود آیا اقامت حدود میتواند کرد یا نه بعضی گفته اند که میتواند کرد بعد از آن که اعتقاد
کند اثر باذن امام حق میکنند و بعضی دیگر میگویند که جایز نیست و آن احوط است و
اگر مضطر کند کسی را سلطان جایر بر اقامت حدود جایز است که بکند مادام که قتل
نفس بظلم نباشد زیرا که تقیه نیست در خون مردم و بعضی فقها گفته اند که جایز است فقهای
عارف بمسائل را اقامت حدود در حال غیبت امام هم چنانچه جایز است ایشان را قاضی
شدن و حکم کردن در میان مردم در صورتی که ایمن باشند از ضرر سلاطین وقت و واجب است
بر مردمان که معاونت ایشان نمایند بر حکم بین الناس و جایز نیست که متعرض اقامت
حدود و حکم بین الناس شود مگر کسی که عارف باحکام باشد و مطلع بر دلایل آن و دانا
باجرای آن بود بر وجه شرعیه و در صورتی که حاکم متصف بصفات مذکوره باشد جایز
است رجوع شدن بیش او و واجب است بر خصم که جواب دهد مدعی شود هرگاه بطلبند
او را جهت انفصال بر در نزد آن حاکم و اگر امتناع کند از رجوع کند نزد قضات جور
مرتکب قبیح و منکر خواهد بود مترجم گوید فقها گفته اند که بر هر مکلفی واجب است که منع
کند از رجوع بقضات جور مردم را بزبان او دست با وجود قدرت و مدعی علیه اگر

بر رجوع

بر رجوع نزد قاضی حق و اگر منصوب کند سلطان جابر قاضی را از اهل حق باکراه جایز است
او را داخل شدن باکراه در قضا و امضای احکام جهت دفع ضرر خود و لیکن واجب است
بر او عمل کردن بحق بقدر امکان و اعتنا نمودن بر حق و اگر مضطر شود بسوی عمل کردن بقول
مخالفان حق و آن هم جایز است هرگاه خلاصی ممکن نباشد مادام که قتل ناحق نباشد و
واجب است بر او پیروی حق بقدر امکان مترجم گوید از لفظ اکراه معلوم میشود که بدون
اکراه جایز نیست و تحقیق آنست که شیخ علی قدس سره فرموده و آن این است که اگر شخص
اهلیت قضا داشته باشد و فادر بر احکام تنفیذ شرعیه بود و امر معروف و نهی از منکر
تواند نمود جایز است او را که قبول حکومت کند از جانب حاکم جابر و طلب آن کند هم
جایز است و بغیر آن جایز نیست قبول آن زیرا که لازم آید که خود را در معرض ارتکاب
حرام و معاونت بر اثم و عدوان انداز د فقط مرقومه دستی تحسین عفی الله عنه ذیقعده سنه ۱۲۴۳

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد از حمد و ثنای بی منتهای حضرت واهب نعم و درود و رحمت بر مقرب کبریا اعنی محمد
مصطفی و عترت مجتبی و ائمه هدی علیهم من الصلوات انماها و من التحیات ازکاها بر روح اطهار
می نگارد که درین هنگام خجسته آغاز فرخنده انجام که خطه دلپذیر کشمیر بظل معدلت نواب کامکار
نصفت شعار موسس قوانین امارت و رایات موکد مبانی عظمت و جلالت صدر نشین
[illegible] رعیت پروری مظهر آثار بزرگی و سروری ابر رحمت مزارع دوستان
برق خرمن آمال ظالمان و معاندان یعنی نواب افراسیاب بیگ خان بهادر دام الله تعالی
[illegible] جمله بعد از امتداد ایام جور و اعتساف داشتند و سرکشی اراذل و
او باش مامن [illegible] و محل آرام و اطمینان عالم و عالمیان گشته خلف الرشد امجد ان والد

کتاب التجارة

فدر بلند اقبال سمی نامی ائمه اطهار مرزای کریم الطبع عدیم المثال مخدوم دودمان مجد و علا سلاله

خاندان عزت و اعتلا صاحب اخلاق حمیده مجمع اوصاف پسندیده قبله ارباب دین

و دول جامع فضیلتین علم و عمل کرای استظهار محبان آل عبا علیهم السلام مرزا علی رضا

وفقه الله تعالی لتحصیل جمیع مراضیه و جعل مستقبله خیراً من ماضیه حتی یحصل له جمیع نعمائه و

یتم له سعادت دینیه و دنیاه بمقتضای محبت علم و علما و تعطش تحقیق احکام شریعت غرا و

انتشار آن در اطراف و اکناف عالم و اشتهار آن در میان اصناف بنی آدم این حقیر قلیل البضاعه

عبد النبی ابن ابی طالب را بشرح کتاب مستطاب شرایع الاحکام فی مسائل الحلال

والحرام و ایضاح آن بزبان فارسی عالم مامور ساخته تا فایده آن عام و منفعت آن عام

شود و چون بفضل ایزد متعال و واهب ذو الجلال ترجمه کتب عبادات آن کتاب مستطاب

باتمام رسیده والحال شروع در میان مسایل عقود و شرح ابواب و فصول این صنف

از اصناف علم فقه شده امید که حسب المدعا باتمام رسد و مقبول انظار اولو الابصار

گردد بمنه و کمال کرمه قال المصنف رضی الله عنه قسم دویم از علم فقه در بیان عقود است

و در آن پانزده کتاب است اول کتاب التجارة است این کتاب در بیان مسایل تجارت است

و آن مبنی است بر چند فصل فصل اول در بیان اشیائیست که بآن اکتساب معین میشود

و آن سه قسم است حرام و مکروه و مباح و حرام چند نوع است اول خرید و فروخت اشیای

نجس مانند شراب انگوری و شراب خرما و شراب جو و هر چیزیکه مایع و نجس باشد سوای

روغنهای نجس که آنرا از برای روشن کردن چراغ در زیر آسمان میتوان فروخت و در زیر سقف

جایز نیست بجهت اینکه سقف نجس میشود زیرا که دود روغن نجس نجس نیست بلکه تعلیل بنص

و نص دارد به سوختن روغن نجس مترجم گوید چنانچه فروختن روغن نجس برای سوختن در

زیر آسمان جایز است برای انتفاعات دیگر سوای خوردن و سوختن زیر سقف

نیز جایز است مانند ساختن صابون و مالیدن بر ابدان حیوانات و این در صورتیست

که آن روغن را نجاست عارض شده باشد و اگر عین نجاست باشد مانند دنبه گوسفند

مردار جایز نیست هیچ انتفاعی از آن و فقها گفته اند که از حیوانات خود مرده سوای نجس العین

بالاتحلة الحیوة مانند پشم و ناخن و شاخ نجس نیست و آنرا خرید و فروخت میتوان کرد

و بول حیوان ماکول اللحم را اگر منفعتی بوده باشد اقوی آنست که آنرا هم خرید و فروخت

جایز بود اما سرگین آن که مستلزم منافع است جهت زراعت و غیره جواز بیع و شرا

انهم قوت دارد و از غیر ماکول اللحم بول و غایط نجس است هر چند انتفاعی هم داشته باشد

بیع آن جایز نیست و خرید و فروخت بعضی انواع سگ مانند سگ شکاری و پاسبان

جایز است و گوشت و پوست و دیگر اجزای سگ مطلقاً جایز البیع نیست منه و هم

چنین خرید و فروخت حیوانات مردار خود مرده و خون و سرگین و بول حیوانات غیر ماکول

اللحم و بعضی فقها گفته اند که خرید و فروخت جمیع بولها حرام است خواه از ماکول اللحم

باشد یا از غیر ماکول اللحم مگر بول شتر جهت استسقا خاصه که خرید و فروخت آن جایز است

و قول اول اشبه است و هم چنین خوک و اجزای آن و پوست سگ و هر چه از اجزای سگ

باشد بیع آن حرام است دویم خرید و فروخت چیزیکه حرام باشد آنچه مقصود بآن باشد

مانند آلات لهو و لعب و اقسام سازها و صورتهائی عبادت که مبتدعان بآنها سجده

اند مانند چلیپا که نصاری می پرستند و بکردن خود آویزند و بت و آلات و ادوات قمار

بازی مانند نرد و شطرنج و آنچه باعث مساعدت بر فعل حرام شود مانند فروختن سلاح

بدشمنان دین مترجم گوید که شیخ علی رحمة الله فرموده که حرمت بیع سلاح بدشمنان دین مخصوص

است بزمان حرب که اگر بآنها صلح باشد یا معاون مسلمین باشند در دفع اهل حرب

فروختن اسلحه بآنها حرام نیست و ملحق باعدای دین اند قطاع الطریق در حرمت بیع

اسلحه بآنها و گفته که خود و زره و جوشن داخل سلاح نیست آنرا بآنها میتوان فروخت بهر حال والله

اعلم و نیز حرام است اجاره دادن خانه ها و کشتی ها از برای کارهای حرام و فروختن انگور برای

ساختن شراب یا چوب برای ساختن بت و مکروه است و فروختن این اشیا بجمعیکه کار اینها
ساختن شراب و بت تراشی باشد یعنی در صورت عدم تیقن آنکه حرف ساختن شراب
و صنم سازند در صورت تیقن حرام است سیم خرید و فروخت چیزیکه از ان انتفاع حلال نباشد مانند
حیوانات مسخ شده خواه بری باشند مانند بوزینه و خرس و در فیل تردد است زیراکه انتفاع
استخوان او بساختن شانه و غیران مجوز است یا بحری باشند مانند مارماهی و غوک و سنگ پشت
و هم چنین طافی و ان ماهی است که در آب مرده باشد و سباع یعنی درنده ها بالتمام مگر گربه و حیوانات
شکاری پنجه دار خواه پرنده باشند یا چرنده مانند یوز و باز و بعض فقها گفته اند که جمیع سباع را
میتوان خرید و فروخت نمود زیراکه انتفاع به پوست و در اینها جایز است و ان اشبه است
مترجم گوید علامه در قواعد الاحکام گفته که فروختن تریاق کبیر و خوردن آن حرام است زیراکه
اجزای ان خمر و گوشت افاعیست پس جایز نیست مگر در صورت بیم تلف شدن انسان و
تریاقی که از کوکنار میگیرند بیع و شرای ان جایز است و سمومی که در اینها فایده هم باشد خرید
و فروخت اینها جایز است برای همان انتفاع محلل منه چهارم اعمالیکه فی ذاته حرام است
مانند ساختن صورت های سایه دار مترجم گوید مراد از صورت های سایه دار ان است که اعضا
جسمی باشد که هرگاه بران روشنائی افتد حاصل شود سایه از ان اگر آن صورت از ذوات الارواح
باشد بیشک حرام است و اگر آن صورت نقش کشیده بر صفحه یا دیواری باشد بعض فقها اینرا
هم حرام میدانند و از بعض احادیث کراهت معلوم میشود لیکن احوط تحریم است هرگاه
صورت ذات الروح باشد منه و از حیوانات و درختان و گلها و غیر ذلک و بعض فقها محکم
صورت ذات الارواح نموده اند و اگر منقوش سازند و غیر ذات الارواح باشد اقوا عدم
تحریم است دویم غنا و سرود نمودن حرام است و معاونت ظالمان کردن در محرمات مترجم گوید
معاونت ظالمان در ظلم حرام است هرچند تراشیدن قلم باشد و اگر معاونت در غیر ظلم باشد
دوختن جامه و غیران صاحب مسالک گفته که جایز است و اجرتهائی که نوحه کننده حاصل کند

بر

بهر گرچیزهای باطل در نوحه ها نیز حرام است و نگاه داشتن کتابهای اهل ضلالت و نوشتن آن و نویسانیدن
مگر آنکه قصد ابطال اینها باشد مترجم گوید که مراد از نگاه داشتن کتاب اهل ضلالت
محافظت اینها از تلف است یا در دل یاد گرفتن و هر دو حرام است مگر آنکه نگاه دارند
برای ابطال بشرطیکه قدرت بر ابطال باشد محافظه او هم چنین حرام است خریدن
آن کتابهای و فروختن اینها و تجارت کردن بر اینها و برای تقیه هم جایز است حفظ اینها
و نسخ اینها منه و هم چنین حرام است هجو مومنین کردن و آموختن علم سحر مترجم گوید
سحر کلامی است یا نوشته و یا عزایم و مانند آن ها که بسبب اینها ضرری بکسی برسد و از عملی
قبیل است بستن مرد از قدرت مواقعه بر وجه احداث عداوت در میان زن و مرد و تسخیر
ملائکه و جن و احضار جنیان جهت ظاهر ساختن امور غائبه و خوارق عادات و علاج جنی
زده و نمودار کردن اینها و چسبانیدن اینها ببدن طفل یا زنی ظاهر نمودن غائب بر زبان
همان طفل یا جبه و تعلم سحر و تعلیم سحر تمام حرام است و تکسب و زی آن بان حرام و هر که
حلال داند او را واجب القتل میشود و اگر بیاموزد او را بقصد رد سحر یا بقصد اینکه دفع کند
بان دعوی مدعی نبوت بدست آویز سحر ظاهر اینست که جایز باشد و بعض گفته اند که واجب
کفائیست چنانچه شهید در دروس گفته و جایز است دفع سحر بقران و دعا و علم کاهنی مترجم گوید
کهانت بکسر کاف علمی است که بسبب آن بعض جنیان اطاعت می کنند بدرجه که چیزهای
غائبه باو میگویند و این هم قریب بسحر است و حرام در شرع و قیافه مترجم گوید علم قیافه
دانستن علامات و مقادیر است که بسبب ان ملحق میسازند و بعض مردم را ببعض
مردم دیگر مانند اینکه به بدین صورت کسی حکم کنند اینکه این پسر فلان است یا بیدر فلانست
و صاحب مسالک گفته که حرمت مشروط است باینکه بجزم بگوید یا بران مرتب سازد
امر حرامی و بازی گری مترجم گوید احداث خوارق و امور عجیبه بطریق مدد از خواص اجسام
سفلیه اینرا علم خواص و استعانه از ارتباطهای علویه بعلم رصدی که اینرا علم میل و جر اثقال خوانند این

دو نوع از علوم غریبه سحر نیست قمار مترجم گوید قمار بازی کردن است بالات معدوده مانند نرد
و شطرنج و از این قبیل است بازی بانگشتری و چهار مغز که اطفال میکنند و مغشوش ساختن
مغزها بچیزیکه غش مخفی باشد مانند آمیختن آب در شیر و تلبیس نمودن زنهای ماشطه زنان را تا عیب آنها
از نظر مردان که خواهش نکاح آنها کنند مستور ماند و هم چنین مردان را حرام است که بزینتهای حرام
خود را مزین سازند مانند طلا پوشیدن پنجم حرام است اکتساب نمودن بامور یکه واجب است
بعمل آوردن آنها مانند شستن مردگان و تکفین و دفن آنها و گاهی حرام میشود مزد گرفتن باشیائی
دیگر هم که بعد ازین در جاهای خود مبین خواهد شد ان شاء الله تعالی مسئله اجرة گرفتن برای اذان گفتن حرام
است و باکی نیست اگر موذن از بیت المال قوت خود بگیرد و همچنین اجرة بر پیشنمازی
کردن مردمان و قاضی شدن بتفصیلیکه بعد ازین مذکور خواهد شد و باکی نیست بگرفتن
اجرة جهت عقد نکاح مترجم گوید که شیخ علی رحمه الله فرموده که این در صورتیست که وکیل
از طرف متعاقدین یا احدهما اما تعلیم صیغه نکاح و دیگر صیغهای عقود بر ان اجرة گرفتن
جایز نیست باجماع زیرا که آن واجب کفائی است مکروهات سه چیز است یکی اخذ مکروه است
بواسطه آنکه غالباً میکشد بفعل حرامی یا مکروهی مانند صرافی کردن یعنی فروختن نقدین بیکدیگر
که بربا میکشد و فروختن کفنها بجهت ریا و فروختن غله که باحتکار راغب میسازد و برده فروشی
و ذبح و نحر حیوانات را کار خود ساختن که موجب قساوت قلبست و از این مکروه
است بسبب خباثت آن صنعت مانند بافندگی که در حدیث از حضرت صادق
علیه السلام مرویست که ولد حایک نجیب نمیشود مگر بعد از هفت پشت و حجامت هرگاه
شرط اجرة کند و اگر بدون شرط اجرة باشد مکروه نیست هرچند بعد از ان اجرة باو بدهند
و همچنین مکروه است تکسب کردن بضراب فحل یعنی بجهانیدن حیوانات نر بر ماده
انها دیگر مکروه است صرف کردن چیزی که در ان شبهه باشد مانند کسب اطفال
صغیر که انها غالباً قیام بشرایط اکتساب نمیکنند اگرچه انها بهم میرسانند انرا از روی انهار

وصرف کردن

وصرف کردن مکروه است کسب کسیکه مجتنب از مکاسب حرام نباشد در صورتیکه علم
نباشد تا آنکه آنرا بخصوصه از حرام بهم رسانیده و بعضی اشیائی دیگر نیز مکروه است که در محل خود ان شاء
الله مذکور خواهد شد و مکاسب دیگر سوای امور مذکوره مباحست مسائل متفرقه اول جایز
نیست فروختن هیچ سگی از انواع سگها مگر سگ شکاری و در سگ نگاهبان زراعت
و نگاهبان گله و خانه تردد است اشبه عدم جواز بیع انهاست هرچند جایز است اجاره
دادن انها و در هر یک ازین چهار قسم سگ خونبها ثابت است که اگر غیر مالک بکشد انها را باید که
بمالک بدهد دوم رشوه حرام است و آن چیزیست که یکی از متخاصمین بحاکم و قاضی بدهد برای آنکه
مطابق غرض او حکم کند خواه بعد ازین حکم مطلوب او کند یا غیر مطلوب بحق حکم کند یا بباطل
و در حدیث وارد شده که رشوه کفر است بخدا تعالی سیوم هرگاه بدهد کسی مالی بکسی که آنرا
صرف کند در عطای جماعه و آن کس هم از انجماعه باشد پس اگر مالک معین کند برای او حصه یا
منع کند او را از گرفتن آن باید که بمقتضای امر او بعمل آرد و اگر مطلق گذارد و معین نکند
جایز است که برابر احاد انجماعه حصه خود هم بگیرد نه زیاده از ان بشرطیکه قرینه حالی یا مقالی
بوده باشد که مالک باین امر راضی نیست و فقها گفته اند که درینصورت جایز است
بعیال خود هم حصه بدهد اما غلام خود را نمیتواند داد چهارم حکومت کردن از جانب پادشاه
عادل که امام اصل باشد جایز است و گاهی واجب هم میشود چنانچه امام او را تعیین
کند برای حکومت یا ممکن نباشد دفع منکر و امر معروف بدون حکومت او و حرام است
حکومت کردن از جانب سلطان ظالم وقتیکه ایمنی نباشد از وقوع در حرام و اگر ایمنی باشد
از وقوع در حرام و قادر شود به نیابت ظالم بر امر معروف و نهی منکر مستحب است که قبول
کند و اگر سلطان جابر باکراه تکلیف کند او را بر حکومت درینصورت اگر گمان ضرر قلیل
بوده باشد در صورت عدم قبول پس جایز است که آنرا قبول کند لیکن مکروه است و اگر بیم ضرر
کثیر باشد مانند قتل نفس یا غصب مال یا خوف متضرر شدن مومنی درینصورت کراهت ندارد

پنجم وقتیکه حاکم جابر اکراه کند کسی را بر حکومت جایز است که در ان در آید و عمل کند بمقتضای امر او
و در صورتیکه قادر بر خلاصی از این مهلکه نباشد مگر در ریختن خونهای ناحق که در ان تقیه نیست ششم عطایای
ظالم اگر معلوم باشد که آن عطایا را از وجه حرام گرفته حرام است و اگر معلوم نباشد حلال است
پس اگر مال حرام را بعطای ظالم گرفته واجب است که انرا بمالک برساند و اگر معلوم نباشد یا ممکن
نباشد رسانیدن آن مال را باو تصدق کند از جانب مالک و جایز نیست که بغیر مالک واپس دهد
در صورت قدرت هفتم انچه بادشاه جابر میگیرد از غلات بعنوان تقسیم حاصل با رعایا یا اموالی بنام
خراج از زمین و چهار پایان بنام زکوة جایز است خریدن آن از پیش او و اگر ببخشد قبول کردن هم و لازم
نیست که انرا رد کنند بر مالکان آن هرچند معلوم باشند آن اشخاص مترجم گوید شیخ علی قدس سره فرموده
که مقاسمه مقداری معینی است که از حاصل زمین گرفته میشود که جزئی از حاصل بود مانند نصف
یا ثلث و خراج مقدار معین است که از زمین میگیرند بحسب جریب و غیره و اخذ آن از پیش جابر
خواه کسان او گرفته باشند از مالکان یا حواله کند جابر باهل حق جایز است باجماع علما و
اخبار متواتره از اهلبیت علیهم السلام هرچند اخذ فعل امامت لیکن از جانب ائمه علیهم السلام
اذن باهل حق متواتر رسیده و الا حرج عظیم لازم آید و جایز نیست اخذ ان بدون امر جابر قطعاً و
زیاده از مقرر هم گرفتن حرام است و مصنف رحمه الله ذکر چهار پایان در زکوة نموده و زکوة
مال و غلات هم همین حکم دارد و نیز شیخ علی در شرح قواعد فرموده که ظاهر عبارات فقها و روایات
دلالت میکنند بر اینکه هر کس میتواند گرفت هرچند غنی باشد فصل دویم در عقد بیع است و
شرایط آن و آداب آن عقد بیع لفظی است که دلالت کند بر نقل مملوک از مالکی بمالک دیگر
در بدل عوض معلوم و کفایت نمی کند تقابض بدلین بدون تلفظ بآن لفظ هرچند از علامت
ظاهر شود که مقصود از تقابض بیع است خواه در مال خطیر باشد یا در حقیر و اگر کسی قادر
بر تلفظ نباشد اشاره او هم قایم مقام تلفظ است و منعقد نمیشود بیع مگر بلفظ ماضی مگر
مثلا بایع گوید که فروختم و مشتری گوید که خریدم پس اگر بگوید بایع که بخر این متاع را یا مشتری بگوید

که بفروشی

که بفروشی یا بایع بگوید که میفروشم باین عبارات بیع صحیح نیست هرچند قبول متحقق شود
و همچنین در طرف قبول هم لفظ ماضی باید و اگر بگوید که بفروش مرا یا میفروشی مرا باین قبول
متحقق نمیشود زیرا که این عبارات باستدعای بیع و استعلام اشبه است نه وقوع یا ایقاع
و آیا شرط است در بیع که ایجاب مقدم باشد بر قبول یا نه در ان تردد و اشبه آنست که این شرط
نیست و اگر مشتری بگیرد مالی بعقد فاسد مالک آن نمیشود و در دست او اگر تلف شود ضامن
آنست مولف گوید که شهید ثانی علیه الرحمه فرموده که مشهور در میان علما یا که میتوان گفت
که اجماعیست آن است که معاطات یعنی ثمن دادن و متاع گرفتن بدون تلفظ بالفاظ عقد بیع و
عدم ایجاب آنست که معاطات یعنی ثمن دادن و متاع گرفتن بدون تلفظ بالفاظ عقد بیع و عدم
ایجاب و قبول بیع نیست هرچند فایده بیع میدهد در اباحت تصرف هر کدام بعوض لیکن
در معاطات که همین باقی باشد هر یک رجوع میتواند کرد در عوض خود و هرگاه تلف شود در رجوع
جایز نیست و لازم میگردد ظاهر این است که تلف هر کدام از عوضین کافی در لزوم باشد و انتقال
ملک هم حکم تلف دارد و امتزاج بغیر بعنوانیکه ممتاز نشود و تغیر صفت آن مانند دوختن جامه و
رنگ کردن پارچه هم همین حکم دارد و تصرف دیگر مانند استعمال کردن قدح در جواز رجوع نمیکند اما شروط
بیع پس بعضی بشروط متعلق است بمتعاقدین که بایع و مشتری باشند و آن بلوغ و عقل و
اختیار پس خرید و فروخت طفل نابالغ صحیح نیست هرچند ولی او را اجازت دهد و همچنین اگر
طفل ده ساله باشد و عاقل بود بیع و شرای او هم صحیح نیست و علی الاظهر و همچنین بیع و شرا
دیوانه و بیهوش و مست غیر ممیز و کسیکه او را اکراه کنند و مجبور سازند بر بیع هرچند هر کدام
از اینها بعد از زوال عذر راضی شوند سوای مجبور که اگر بعد از ان راضی شود بیع صحیح است
زیرا که عبارت او معتبر است مولف گوید که عدم جواز بیع مکره مخصوص بصورتیکه
اکراه مشروع نباشد و اگر اکراه مجوز بود بیع هم جایز خواهد بود مانند بیع مال مدیون جهة ادای
دیون او و بیع غله محتکر و بیع مال بالغ انفاق واجب جهت آن انفاق و شرا العتق حصه غلام

هرگاه عتق سرایت کند در حصص مالکان دیگر که در اینصورت هم عبد مبیع میشود برای او
قیمت حصص خود و معتق میگیرند هر چند راضی نباشد و اگر غلام یا کنیز بیع و شرا کنند
بغیر اجازت مالک صحیح نیست و اگر اجازت بدهد مالک جایز است و اگر شخصی بمملوکی
بمملوکی که خود را بخرد از پیش آقای خود برای من بعضی فقها گفته اند که این بیع و شرا جایز نیست
و اشبه جواز است و نیز شرط است که مالک آن مال باشد یا جایز باشد او را بیع کردن
اعمال از جانب مالک باشد وکیل باید و جد پدری یا وصی یا حاکم شرع یا امین حاکم در اموال
ایتام پس اگر شخصی بفروشد مال دیگری را موقوف میماند بر اجازت مالک یا ولی او
و کفایت نمیکند سکوت مالک بعد از علم به بیع بلکه اجازت صریح معتبر است و همچنین
سکوت مالک با وجود حضور او در هنگام عقد نیز کافی نیست پس اگر مالک اجازت
ندهد میرسد او را که انتزاع کند از مشتری و واپس میگیرد قیمت آنرا مشتری از بایع
اگر خرجی باشد آنرا هم از بایع میگیرد از قسم نفقه و عوض اجرت که مالک از او بگیرد یا منافعی که از
مال بهم رسیده باشد که آنرا هم مالک میبرد و تاوان بر ذمه بایع است در صورتیکه عالم نباشد
مشتری که اعمال از بایع نبوده یا ادعا کند بایع که باجازت مالک میفروشد و اگر چنین نباشد
بلکه بداند که غیر مالک فروخته و بی اجازت مالک بیع نموده در اینصورت اصل ثمن را
از بایع میگیرد و تاوان دیگر که کشیده بر عهده مشتری است زیرا که بدانسته بیع فاسد نموده
است و بعضی فقها گفته اند که در صورت علم بخصیصت قیمت هم از بایع نمیتواند گرفت و هم
چنین اگر بفروشد کسی مال خود را و مال غیر را بانضمام جاری میشود بیع او در مال خودش و در مال
غیر موقوف بر اجازت مالک میماند و اگر مالک اجازت ندهد در اینصورت مشتری حصه
قیمت مال غیر مالک را از بایع واپس میگیرد باینطریق که آن دو مال را المجتمعاً تشخیص قیمت
میکنند و بعد از آن منفرداً و آنچه تفاوت در میان قیمتین باشد موافق آن از قیمت
معینی که بران بیع واقع شده مسترد نماید مثالش اینست که مثلاً شخصی فروخت دو غلام را

بقیمتی

بقیمتی معین و بعد از آن ظاهر شد که یک غلام مال بایع بوده و دویم مال غیر که او راضی
نیست بفروختن آن در اینصورت بیع جاری شده در یک غلام که ملک بایع بوده و در غلام
دیگر جاری نشده الحال قیمت میکنند دو غلام را المجتمعاً و آن مثلاً دو صد دینار است و بعد
از آن یک غلام را که از غیر مالک منفرداً و قیمت آن یکصد دینار است و ملاحظه میکنند که یک
صد را با دو صد کدام نسبت است و آن نصف است پس نصف آنچه بمشتری داده واپس
میگیرد خواه بیع بر دو صد دینار شده باشد یا کم یا زیاده از آن در اینصورت اگر مشتری خواهد هر دو را
رد کند و تمام ثمن واپس گیرد جایز است و همین حکم است اگر بفروشد چیزی را که مسلمان مالک
آن میشود بانضمام چیزی که مسلمان مالک آن نمیشود یا بفروشد چیزی که مسلمان مالک آن میشود
با چیزی که مملوک هیچکس نمیشود مثلاً غلامی را بفروشد با مردی آزاد یا گوسفندی یا خوکی یا خمر
در اینصورت نیز بیع جاری میشود در آنچه مسلمان مالک آن شود نه در آنچه مسلمان مالک
نتواند شد مانند مرد آزاد و خمر و خوک و قیمت میکنند هر دو را المجتمعاً و منفرداً آنکه نزد مستحلین
اینچنین ارزیده و بعد از آن بقاعده مذکوره ملاحظه نسبت در میان این دو قیمت نموده بهمان
نسبت آن مبلغی که بر آن شده مشتری استرداد قیمت مینماید و پدر و جد پدری در مال صغیر
و غیر رشید تصرف میتوانند کرد مادام که بالغ و رشید نشود و بعد از بلوغ و رشد جایز
نیست تصرف آنها و جایز است پدر و جد پدری را که در مال صغیر بیع و شرا کنند
و متولی هر دو طرف عقد شوند باینطریق که مال صغیر را بخود بفروشند یا مال خود را باو
بفروشند پس بایع و مشتری یکی خواهد بود که ولی آن طفل است و تصرفات وکیل هم
جاریست از جانب موکل مادام که موکل زنده باشد و جایز التصرف بود یعنی
دیوانه یا مفلس نشود و اما جایز نیست که وکیل متولی هر دو طرف عقد شود باینمعنی که
مال خود را برای موکل بخرد یا مال خود را برای خود بخرد بعضی فقها گفته اند که جایز است
و بعضی دیگر گفته اند که جایز نیست و مذهب ثالث آنست که اگر باطلاع موکل این کار کند

جایز است والا جایز نیست و آن اشبه آنست پس اگر حیلهٔ عقدی واقع سازد بعضی از
اطلاع موکل موقوف میماند بر اجازت موکل و وصی تصرف نمیتواند کرد در مال یتیم بعد از وفات
موصی و همچنین در تولیت دو طرف عقد در وکیل تردد است در وصی هم تردد است و بعضی فقها
گفته اند که اگر وصی مالدار باشد میتواند مال صغیر را بخود بفروشد و تجارت کند از مال او و اما حاکم
شرع و امینی که از طرف حاکم شرع برای محافظت باشد پس اینها را ولایت نیست مگر بر جمعی که
ممنوع التصرف باشند شرعاً بسبب صغر یا سفاهت یا افلاس یا آنکه مال مال غایب باشد
و شرط است که مشتری مسلمان باشد اگر بنده مسلمان را بخرد زیرا که حق تعالی میفرماید لن یجعل
الله للکافرین علی المؤمنین سبیلاً و بعضی فقها گفته اند که جایز است که کافر عبد مسلمان را
بخرد لیکن او را اجبار میکنند بر آنکه آن عبد را بمسلمی بفروشد و قول اول اشبه است و اگر کافر بخرد
پدر خود را که مسلمان و عبد مسلمانی باشد صحیح است یا نه اشبه آنست که صحیح است زیرا که بعد
خریدن آزاد میشود چه پدر مملوک پسر نمیشود پس کافر را بر مسلم سبیل ولایت و حکومت نخواهد بود
و بعضی از آن شروط متعلق است بمبیع یعنی مالیکه بیع تعلق بآن بگیرد و تحقیق ذکر کردیم
بعضی شروط را در باب اول و زیاده میکنیم در اینجا بیان شروط دیگر جهت صحت بیع اول آنکه
آن مال مملوک باشد پس صحیح نیست فروختن حر یعنی آزاد و همچنین صحیح نیست فروختن چیزی که در آن
منفعتی نباشد و انتفاع شرعاً یا عرفاً مال بگویند مانند جعل و کرمها و عقارب و فضلات که از بدن
آدمی جدا میشوند مانند مو و ناخن و رطوبات سوای شیر آدمی که بآن پرورش اطفال میشود پس جایز
است خرید و فروختن آن و همچنین جایز نیست فروختن چیزیکه جمیع مسلمانان در آن شریک اند
و همچنین فروختن مفتوح العنوه که از کفار بجنگ در تصرف مسلمانان آمده باشد زیرا که آن اراضی
هیچکس بخصوصها مالک نیست بلکه جمیع مسلمانان در آن شریک اند و بعضی فقها گفته اند که آن
اراضی را به تبعیت آثار و غله که متصرف بر آنها نموده میتوانند خرید و فروخت کرد و
در فروختن خانهای مکه معظمه تردد است و در روایت منع وارد شده اما آب چاه پس اگر

ملک کسی است که این چاه را کنده و آب نهر ملک کسی است که آن نهر را برآورده و همچنین است
حکم هرچه ظاهر میشود از زمین مانند معادن که از آن مالک آن زمین است به تبعیت آن زمین
دوم آنکه طلق باشد یعنی محبوس نباشد مانند آنچه وقف کرده باشند برای جماعتی و اگر باقی گذاشتند
وقف باعث خرابی آن شود بسبب مخالفتی که در میان موقوف علیهم رسیده باشد و فروختن
آن انفع باشد برای ایشان در اینصورت اظهر آنست که بیع اشیای موقوفه جایز است مترجم گوید
که شیخ علی رحمه الله فرموده که معتمد آنست که در سه موضع بیع وقف جایز است یکی آنکه خراب شود
و مضمحل گردد بنوعیکه از انتفاع افتد مانند بوریاهای کهنهٔ مسجد و چوبهای آن که کهنه شود دوم آنکه
در میان موقوف علیهم نزاعی افتد که خوف افضا بتلف اموال و نفوس باشد و در هر دو موضع بقیمت
آن بخرند چیزی را که آن چیز وقف باشد و متولی آن همان ناظر مبیع است یا حاکم شرع سیوم
هرگاه ارباب وقف را احتیاجی شدید شود و نباشد اینها را آنچه کفایت اینها کند از غله و غیر آن و این جواز را
مستند بروایات صحیحه نموده و همچنین جایز نیست فروختن ام ولد یعنی کنیزی که از آقای خود فرزند بهم رسانیده
باشد مادام که آن فرزند زنده باشد و اگر شخصی کنیزی بخرد و هنوز قیمت آن نداده باشد و با او مباشرت کند
و ولد از و بهم رساند و بایع وجه قیمت آن طلب کند و مشتری را قدرت ادای آن نباشد جایز است
که آن ام ولد را برای ادای بقیمتش بفروشد و در اینصورت آیا شرط است که مالکش فوت شده باشد
در حیات او هم فروختن آن جایز است در آن تردد است و شراح گفته اند که اقوی عدم اشتراط است
و همچنین جایز نیست فروختن چیزیکه رهن نموده باشد بدون استخلاص از رهن مگر باجازت مرتهن
و اگر عبدی جنایتی کرده باشد مانند آنکه دست کسی بریده یا کسی را کشته در اینصورت دیت
بر او لازم میشود و آقای او میتواند او را فروخت یا آزاد کرد خواه آن جنایت عمداً کرده باشد یا
خطا و در آن تردد است یعنی در صورت جنایت عمداً کرده زیرا که حق مجنی علیه تعلق برقبهٔ او گرفته
است پس طلق نباشد بخلاف جنایت خطا که بآن دیت لازم میشود نه قصاص سیوم آنکه مبیع را
بایع تسلیم مشتری تواند نمود پس صحیح نیست فروختن غلام گریخته بتنهائی و اگر انرا با انضمام مال دیگر که

صحیح الانتفاع باشد بفروشند جایز است و اگر در صورتی که عبد گریخته را با بنده تمام قیمت در مقابل آن بجز
میشود و از مشتری طلب حصه قیمت آن بنده گریخته جایز نیست و صحیح بیع چیزیکه عادت جاری شده باشد
با آنکه برگشته بجای خود ماند کبوتر بر پرواز کننده و ماهیهای مملوکه باشند که دیده شوند در حوضهای محصوره
که راه بدر رفتن نباشد و اگر بفروشند چیزی را که متعذر التسلیم باشد مگر بعد از مدتی در ان تردد است و اگر
قائل شویم با آنکه چنین بیع جایز است مشتری بعد از حصول علم بحقیقت حال مختار است در آنکه
امضای آن بیع کند یا فسخ نماید و این قول قوی باشد چهارم آنکه قیمت معلوم القدر و معلوم الجنس
و الصفت باشد پس اگر بفروشند مالی و قیمت معین نکنند بلکه باختیار مشتری یا باختیار خود بگذارد
آن بیع فاسد است و در این صورت اگر مشتری بگیرد آن مال را بآن بیع و تلف شود ضامن است
یعنی تاوان قیمت روز قبض بدهد و بعضی فقها گفته اند که در هنگام قبض یا هنگام تلف اگر در قیمت
آن کم و زیاده شده باشد قیمت اعلی بدهد و اگر نقصانی در قیمت آن راه یابد بایع را میرسد که
تفاوت از مشتری بگیرد و اگر بسبب کاری که مشتری در ان کرده قیمتش زیاده شود زیادتی مال
مشتری است هر چند آن زیادتی عینی نباشد بلکه وصفی بود آنچه در برابر آن وصف افزوده بایع
بمشتری بدهد یعنی بشرطیکه مشتری علم بفساد بیع نداشته باشد و اگر عالم بفساد بیع بود حکم غاصب
دارد پنجم آنکه مقدار مبیع معلوم باشد پس جایز نیست که اشیای مکیل و موزون و معدود را
بطریق تخمین بفروشند هر چند دیده شوند مانند توده غله و همچنین جایز نیست فروختن اشیای
مذکوره به پیمانه غیر معلوم القدر و جایز است که از مال معلوم چیزی بخرند مشاع یعنی غیر ممتاز مانند
ثلث و ربع و نصف خواه اجزای آن مال مساوی یکدیگر باشند مانند گندم یا متفاوت مانند
پارچه و زمین و جایز نیست خریدن مقدارش معین از ان مال وقتیکه متساوی الاجزا نباشند مانند
یک گز از پارچه یا یک جریب زمین غیر متساوی الاجزا یا یک غلام از دو غلام یا زیاده از
دو غلام یا یک گوسفند از رمه و همچنین اگر بفروشند رمه و استثنا کنند از ان یک گوسفند غیر
معلوم یا چند گوسفند مجهول که اشاره تعیین آنها نکرده باشد و جایز است چنین بیعی در استثنا

در مال

در مال متساوی الاجزا مانند یک قفیز از گندم و همچنین جایز است خریدن قدر معینی از مال
متساوی الاجزا هر چند مقدار تمام آن مال معلوم نباشد مانند خریدن یک من یا چند من از خرمن
مجهول القدر و هرگاه متعذر باشد شمردن اشیای معدوده جایز است که پیمانه بسازند و
معدود را شمرده در ان کنند که پر شود و بعد از ان بهمان پیمانه بحساب آرند آن معدود را و
جایز است فروختن زمین و پارچه بطریق مشاهده هر چند پیمایش آنها نکرده باشند و اگر پیمایش
کنند احوط است زیرا که بسبب مقدار پارچه غرض متفاوت میشود و بمشاهده مقدار معلوم
نمیشود و اگر مشتری متاعی دیده باشد و از انجا دور مالکش هر چند در وقت بیع حاضر نباشد
آن متاع را و بایع توصیف آن نکرده باشد آن بیع جایز است مگر آنکه مدتی از زمان
مشاهده رفته باشد که در ان مدت مبیع متغیر شود عادة و اگر احتمال تغیر باشد جایز
است که باعتماد مشاهده سابق بخرند و بعد از ان که تغیر ظاهر شود مشتری مختار است در
امضا و فسخ و اگر بایع و مشتری تنازع کنند در تغیر و عدم تغیر آن متاع پس قول قول
مشتری است زیرا که در این صورت بایع ادعا میکند که مبیع بهمان صفت است
که مشتری دیده بود و مشتری منکر است که بان صفت نیست پس قسم باو میرسد
اثبات بر بایع و بعضی فقها گفته اند که قول قول بایع است زیرا که مشتری ادعای تغیر میکند
و بایع منکر است و در این مسئله تردد است و اگر مطلوب از مبیع طعم یا بو باشد لابد است
که در هنگام بیع و شرا امتحان کنند بچشیدن و بوئیدن و جایز است که بدون انها بفروشند
به بیان صفت چنانچه اعمی میخرد اشیای مرئیه را و اما صحیح است خریدن اشیائیکه مطلوب
از ان طعم یا رایحه باشد بدون امتحان و وصف بمجرد دیدن نظر بر آنکه اصل آنست که صحیح باشد
و معیوب نباشد در ان تردد است و اولی جواز است و بعد از ان اگر معیب ظاهر شود
مشتری مختار است که رد کند یا تفاوت قیمت از بایع بگیرد و اگر مشتری در ان تصرفی کرده
باشد در این صورت رد کردن جایز نیست و تفاوت قیمت بر بایع لازم میشود خواه مشتری

اعمی باشد و خواه بصیر و هم چنین در حالی که بسبب امتحان فاسد شود مانند چهار مغز و خربزه و تخم
مرغ جایز است بیع و شرا با وجود جهالت آنچه در میان آنها است و بعد از شکستن
اگر بخلاف وصف معیوب ظاهر شود تفاوت قیمت از بایع بگیرد و رد جایز نیست
و اگر شکسته آنرا قیمتی نباشد تمام قیمت از بایع بگیرد و جایز نیست فروختن ماهیها که در
نیستان ها باشد هر چند آن نیستان مملوک مالک باشد زیرا که بیع مجهول است هر چند
بآن ماهیها نیها را هم ضم کنند یا غیر نیها از متاع دیگر در داخل بیع نماید علی الاصح هم چنین
فروختن شیر که در پستان حیوان باشد هر چند بآن ضم کنند شیر دیگر از آن که از آن دوشیده
باشد و هم چنین پوستها و پشمها و کرکها و موها که بر جسد حیوانات باشد زیرا که آنهم مجهول
است هر چند بآن چیز دیگر هم در بیع ضم کنند و هم چنین فروختن چیزیکه در شکم حیوانی باشد
منفرداً و منضماً و فروختن آنچه بجهانیدن نر بر ماده حاصل شود پیش از آنکه تولد کند و
شهید ثانی رحمة الله علیه گفته که اقوی آنست که اگر مقصود اصلی از این مذکورات
معلوم باشد خواه بوصف یا بمشاهده و مقصود بالتبع او غیر معلوم باشد بیع هر دو
یک جا جایز است و **مسئله اول** آنکه مشک پاک است و جایز است فروختن
آن در فاره و آن پوستی است که در میان آن مشک بود هر چند آن فاره را شق نکرده باشند
و شکافته فروختن احوط است **دویم** جایز است که چیزی را با ظرف آن بفروشند و از
جهت ظرف مقداری از وزن آن کم کنند هر چند احتمال زیادتی و کمی آن باشد و جایز
نیست کم کردن آن مقدار از حصه ظرف که متیقن الزیاده باشد مگر در صورت رضای
بایع و جایز است که متاع را با ظرف بخرند یک جا بی آنکه از حصه ظرف چیزی وضع کنند و مشتری ۴
اما آداب تجارت پس سنت است که فقاهت حاصل کند یعنی مسایل متعلقه بتجارت
مخصوصه خود بداند و تسویه کند بایع در میان جمیع مشتریان و تفاوت نکند در آنکه بعضی را
قیمت زیاد بدهد و بعضی را القیمت کم بلکه بانصاف سلوک کند و واپس بگیرد اگر کسی متاع او را

رد کند و در وقت بیع و شرا شهادتین بخواند و هرگاه بخرد تکبیر خدا بگوید و هرگاه بخرد چیزی از حق
خود در کیل یا وزن مثلاً از بایع بگیرد و هرگاه بفروشد چیزی زیاده از حق بدهد و مکروه است
که بایع مدح متاع کند و مشتری مذمت نماید آن متاع را و قسم خوردن بر بیع و شرا
یعنی قسم اگر راست است و اگر دروغ باشد حرام است و نیز مکروه است بیع نمودن در مکانیکه
در آن متاع بنظر نیاید و نفع گرفتن از مشتری مؤمن مگر آنکه مضطر باشد بایع و شهید ثانی قدس
سره فرموده که اگر کمتر از صد درهم مومنی متاعی بخرد یا برای تجارت بخرد نفع گرفتن از او مکروه
نیست چنانچه نصوص در این کتاب روایت نموده و هم چنین مکروه است انتفاع از مشتری
که با او وعده احسان در بیع کرده باشد و سودا کردن با مردم از طلوع صبح تا طلوع آفتاب و در
آمدن ببازار پیش از همه و سودا کردن با مردم دنی و آنها جماعتی باشند که پروا نکنند از آنکه در حق ایشان
مردم مذمت کنند و در گفتار خود هم ملاحظه از مذکورات قبیحه نداشته باشند **مترجم گوید** که فقها
گفته اند که طنبور نواز و کسیکه از احسان محسنی خوش نشود و از بدی که به او برسد ناخوش نگردد نیز
داخلند در تفسیر ادنی و هم چنین مکروه است سودا و معامله با ذوی العاهات یعنی
جماعتیکه در ابدان آنها نقصان باشد و جماعهٔ اکراد یعنی کردان زیرا که از حضرت صادق ع
مروی است که آنها قبیله از جن بوده اند که پرده از آنها برداشته شد و در میان آدمیان در آمدند
و هم چنین مکروه است متعرض پیمایش و وزن شدن هر که خوب نداند آنرا و بعد از عقد بیع
تخفیف در قیمت نمودن و زیاده کردن مشتری قیمت متاع را در وقت فریاد کردن یعنی در
وقت حکم حراج که متاع را در میان گذارند و مشتریان حاضر میشوند و شخص متاعی در دست
میگیرد پیش یکی از مشتریان میبرد و قیمتی میگوید که من بآن میخرم و آن شخص متاع را در دست
گرفته فریاد میکند که این را بآن قیمت میخرد باین قصد که دیگری زیاده از آن بدهد بفروشد و اگر
کسی زیاده از آن نکند بهمان او لکن میدهند پس در آنوقت که فریاد میکند آن شخص زیاده در قیمت
کردن مکروه است و بعد از آنکه ساکت شود جایز است و در این باب روایت وارد شده

مشتمل بر نهی زیاده کردن در هنگام ندا و جواز در وقت سکوت و در آمدن مومن در میان سودای
برادر مومن باین معنی که مومن قصد خریدن چیزی داشته باشد با بایع تشخیص قیمت کرده باشد و دیگری
در میان در آید که آن متاع را بخرد نیز مکروه است علی الاظهر و هم چنین مکروه است حاضر و کیل بادی
شود یعنی غریبی متاعی در بلدی بیارد که واقف قدر و قیمت آن متاع در ان بلد نباشد و شخصی از اهل
آن بلد باو بگوید که تو تفویض کن فروختن آن متاع را بمن و مرا وکیل کن و الا بازاری میخرید و وکیل او برای
فروختن شود بی آنکه مالک را علم بقیمت سوقی آن متاع باشد این عمل نیز مکروه است و بعضی فقها
قایل بحرمت آن شده اند زیرا که پیغمبر خدا ص از این عمل نهی فرموده و امر کرده که بگذارید مردم را بعضی
بعض منتفع شوند و قول اول اشبه است در لواحق این مساله است دو مسئله اول تلقی رکبان و آن
است با جمعی که استقبال تاجران نماید تا چهار فرسخ که از انجا از پیش ایشان متاع بخرند بشرطیکه بقصد بازار
زیاده بران نرود و اگر بلا قصد مسافت مذکور روانه شود و اتفاقا آن مسافت طی شود مکروه نیست
و اگر بقصد برود و متاعی از آن تاجران در بیرون بلد بخرد بیع صحیح است و بایع را نمیرسد فسخ کند لیکن
مکروه است مگر آنکه غبن فاحش شده باشد که عادت غبن خالی را تاجران متحمل نمی شوند در ینصورت بایع را
اختیار فسخ است و آن فوری است در صورت قدرت که اگر فی الفور فسخ نکند و بعد از ین بیع
میشود و بعضی فقها گفته اند که ساقط نمیشود خیار که فسخ و ظهور غبن فاحش مگر باسقاط مشتری یا بایع
و آن اشبه است دوم عملی است حکم نجش بفتح نون و سکون جیم و شین منقوطه و آن عبارت است از
آنکه بایع با شخص اتفاق کند و بگوید که در هنگام تشخیص قیمت با مشتری تو ایستاده شو و بگو که من میخرم
باین قیمت مبلغ یعنی بقیمتی زیاده تا مشتری هم بقیمت زیاده کند آن هم نیز و بعضی مکروه است و نزد
بعضی حرام و در صورت غبن فاحش خیار فسخ است مشتری را دوم احتکار یعنی حبس نمودن از
بعرض بیع نیاوردن مکروه است و بعضی گفته اند که حرام است لیکن قول اول اشبه است و احتکار
مطابق نص در گندم است و جو و مویز و خرما و روغن و بعضی گفته اند که در نمک نیز هست و احتکار
ممنوع است بشرطیکه نگاه دارد برای زیاده شدن قیمت و بایع دیگر نباشد که بفروشد ازو بازاری

نباشند که بخرند و بعضی فقها شرط کرده اند که در گرانی سه روز حبس کنند و در ارزانی چهل روز و جبر میکنند
محتکر را بر فروختن و قیمت مشخص نمیکنند و بعضی گفته اند که حاکم قیمت هم مشخص میکند و قول اول
اظهر است **فصل سوم** در بیان اختیار فسخ بیع است و کلام در اقسام آن است و احکام آن
اقسام خیار فسخ بیع است اول خیار مجلس است هرگاه ایجاب و قبول در میان بایع و
مشتری شد بیع واقع میشود لیکن هر کدام را میرسد که تا در آن مجلس باشند فسخ بیع کنند
و بعد از آنکه از مجلس برخیزند اختیار فسخ ندارند و اگر در میان بایع و مشتری پرده بسته باشند
بایع اختیار مذکور نمیشود و هم چنین اگر ایشانرا بزور و اکراه از مجلس بردارند و متفرق سازند
و قادر بر اختیار فسخ نشوند آن اختیار بر هم نمیخورد و بعد از اجتماع مختارند و اگر در وقت
عقد شرط سقوط خیار مجلس کرده باشند یا آنکه از ان متعاقدین ساقط کنند اختیار مذکور را در ینصورت
فسخ نمیتوانند کرد و بیع لازم میشود از طرفین یا از یکطرف که اسقاط خیار نموده و نیز ساقط میشود
خیار مذکور هرگاه جدا شوند از یکدیگر هر چند یک گام باشد و هم چنین ساقط میشود خیار مجلس
در وقتیکه بایع و مشتری لازم گردانند عقد را یا یکی از ین دو لازم کند و دیگری راضی شود بآن
و اگر یکی از ین دو التزام بیع کند از طرف او لازم میشود و هم سالا لازم نمیشود بلکه فسخ میتواند کرد
اگر یکی مثلا بعین دیگری را بگوید که التزام این بیع بکن و او خاموش شود بسبب خاموشی لازم نمیشود
عقد بیع بلکه خیار فسخ باقی است و هم چنین کسیکه بگوید که التزام بکن از و هم سلب خیار فسخ نمیشود
و بعضی فقها گفته اند که باین کلام لازم شود بیع و فسخ جایز نخواهد بود و لیکن قول اول اشبه است
و اگر یک کس از جانب بایع و مشتری عقد بیع کند مانند پدر و جد پدری که مال یک پسر صغیر را به پسر
دیگر صغیر بفروشد و بولایت از هر دو طرف ایجاب و قبول نماید خیار فسخ باقی است تا هنگامیکه
از ان مجلس برخیزد بنا بر قول بعضی فقها یا آنکه در عقد بیع اسقاط خیار کند یا التزام بیع کند بعد از عقد
از هر دو جانب دوم خیار حیوان است هرکه حیوانی را بخرد تا سه روز مشتری را میرسد که فسخ عقد کند
نه بایع را علی الاظهر و ساقط میشود خیار مجلس و خیار حیوان هرگاه در عقد بیع اسقاط آن کنند یا بعد از بیع

التزام عقد بیع نمایند بآنکه در مبیع تصرف کند مشتری مانند اینکه کنیز را وطی کند یا بآرجر این تصرف خواه
آن تصرف لازم باشد مانند فروختن بشرط اسقاط خیار یا لازم نباشد مانند بخشیدن پیش از قبض
آن مبیع و وصیت کردن بآن مبیع که اثر آن بعد از من بطلان بهند سیوم خیار شرط است که در عقد بیع
متعاقدین بکنند و آن تا مدتیست که معین کنند خواه یک طرف بکند یا هر دو طرف و واجب است
که مدت آن معین کنند که احتمال زیادتی و نقصان نداشته باشد و جایز نیست که شرط اختیار فسخ
کنند تا مدت غیر معلوم که احتمال زیادتی و کمی داشته باشد مانند اینکه شرط کنند که تا آمدن حاجیان از
وقت معین ندارد و اگر چنین شرطی کنند بیع باطل میشود و جایز است از هر کدام بایع و مشتری را
که اختیار فسخ بر خود بگذارد یا بر اجنبی بگذارد مانند اینکه بگوید که این بیع موقوف است بر آنکه فلان
رضا دهد یا خود را هم با اجنبی شریک کند و جایز است که در بیع شرط مشوره کنند مثلا بگویند که
این بیع مشروط است بآنکه با فلان شخص مشوره کنیم اگر صلاح داند بیع کنیم و الا فسخ نمائیم و هم
چنین جایز است که بیع کنند متاعی را و شرط کنند که تا فلان مدت اگر بایع قیمت را پس دهد
بیع فسخ شود و اگر نه بدهد لازم شود چهارم خیار غبن هر که بخرد متاعی را بقیمتی که آن متاع عالم
نباشد در وقت بیع و بعد از بیع ظاهر شود که در آن قیمت غبن فاحش شده که معتاد نباشد که
غبن را در بیع و شرا تحمل نمیشوده باشند میرسد مشتری را که فسخ عقد کند هر گاه خواهد و این خیار ساقط
نمیشود بسبب تصرف کردن مشتری در متاع بلکه بعد از تصرف هم بظهور غبن فاحش فسخ جایز است
در صورتیکه مشتری آن متاع را از ملک خود بر نیاورده باشد یا آن تصرف مانع رد نباشد مانند آنکه
کنیز را ام ولد کرده باشد یا بنده را آزاد نموده باشد و اگر به یکی فروخته باشد یا بخشیده باشد یا کنیز را
حامله ساخته باشد در این صورت بظهور غبن فاحش رد نمیتواند کرد و ثابت نمیشود بظهور غبن
استرداد تفاوت قیمت بلکه مشتری یا قبول کند بهمان قیمتی که خریده یا رد کند مترجم گوید که خیار غبن
در صورت ظهور غبن بایع هم دارد و تصرف مشتری مانع خیار او نیست چنانچه صاحب مسالک
تصریح نموده پنجم هر که بفروشد متاعی را و قبض قیمت آن نکرده و تسلیم مبیع هم بمشتری نموده باشد

بطلان

ایجاب و قبول بیع بعمل آمده باشد و شرط نکرده باشند که قیمت را بعد از فلان مدت بگیرد پس
آن بیع لازم است تا سه روز که اگر مشتری تا سه روز قیمت آورد رد و اد بیع لازم شده و اگر
نیاورد بایع اولی است بحال خود و اگر آن مبیع تلف شود مال بایع تلف شده باشد خواه
خواه در آن سه روز تلف شود یا بعد از آن علی الاشبه و اگر مشتری بخرد چیزی را که در یک روز
ضایع میشود پس اگر بدهد مشتری قیمت را پیش از در آمدن شب مال اوست و الا بیع منعقد
نشود خیار عیب هم در بیع و شرا متحقق است که اگر در مبیع عیبی ظاهر شود بعد از بیع مشتری
مختار است در امضای بیع و فسخ آن و احکام آن بعد ازین مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی
اما احکام خیار و آن مشتمل است بر چند مسئله اول آنکه خیار مجلس مخصوص بیع و شرا است
و در هیچکدام از عقود دیگر باشد عقد اجاره و عقد نکاح و غیره نیز اختیار شرط که مذکور شد در هر
عقدی جایز است سوای عقد نکاح و وقف و ابرا و طلاق و عتق مگر بروایتی شاذه که در
باب عتق وارد شده مخفی نماند که استثناء مصنف وقف و طلاق را از عقود در عدم خیار شرط
استثناء منقطع است زیرا که اینها داخل عقود نیستند بلکه در اصل ایقاع مانند و محتملست
که مراد بعقد یعنی اعم باشد در این مقام که شامل ایقاع هم باشد مجازا پس استثناء متصل خواهد بود
دوم تصرف در مبیع مسقط خیار شرط است چنانچه اسقاط خیار سه روز هم میکند و اگر خیار به بایع و
مشتری هر دو باشد و یکی از آن دو تصرف در مبیع کند خیار متصرف ساقط میشود و خیار غیر متصرف
باقی باشد و اگر یکی اجازت تصرف به یکی بدهد و او تصرف کند خیار هر دو ساقط میشود سیوم
هر گاه بمیرد کسیکه او را اختیار فسخ باشد منتقل میشود خیار بوارث او هر نوع خیاری که باشد یعنی
خواه خیار مجلس باشد یا خیار شرط یا خیار عیب چنانچه گذشت و اگر یکی از بایع و مشتری دیوانه
شود ولی او قایم مقام او است در جمیع احکام و اگر بعد از تصرف ولی جنون برطرف شود بر هم
نمیخورد تصرف ولی و اگر یکی از ایشان بعضی بنده باشد ماذون در بیع و شرا و بعد از عقد بمیرد خیار
تعلق بمولای او میگیرد چهارم مبیع مال مشتری میشود بمجرد عقد بیع و بعضی فقها گفته اند که بعد از

نیست

عقد و انقضای زمان خیار فسخ مملوک مشتری میشود و قول اول اظهر است پس اگر بعد بیع از مبیع
منفعتی حاصل شود مانند آنکه گاو بشیر بدهد یا درخت ثمر آرد آن مال مشتری است و اگر فسخ عقد بیع
شود مشتری قیمت مبیع به بایع بدهد و بایع را میرسد که طلب منفعت مبیع از مشتری کند
تلف شود مبیع پیش از آنکه بایع از قبض مشتری بدهد حال بایع تلف شده باشد و اگر تلف
بدون تفریط یعنی بی پروائی و خیار بایع را باشد پس از مال مشتری تلف شده و نقصان باو عاید میشود
و اگر در زمان خیار مشتری بدون تفریط تلف شود پس از مال بایع است و نقصان باو میرسد دو مسئله
متفرقه اول آنکه علما اختلاف کرده اند در آنکه خیار شرط که تا مدتی معین کنند ابتدای مدت از حین عقد
بیع است یا از وقت تفرق مجلس عقد و بعضی گفته اند که از وقت تفرقا بدان یعنی انقضای مجلس
عقد و بعضی گفته اند که از وقت ایقاع عقد بیع و آن اشبه است دوم اگر بخرد دو چیز بیک
عقد بیع و شرط خیار کنند در یک چیز معین صحیح است خیار در آن و اگر مبهم گذارد باین طریق که بگوید
که در امضای بیع یک چیز مختارم و معین نکند از آن در منصوص است خیار باطل است و ملحق باین است
خیار رویت و آن فروختن اشیاست بدون دیدن آن اشیا و آن محتاج است بلو بیان جنس یعنی
قدر مشترک میان افراد آن حقیقت مانند گندم و جو و برنج و ابریشم که افراد هر کدام در اسم همه افراد
مشترک کنند و دیگر بیان وصف و آن لفظی است که بآن افراد نوع از همدیگر ممتاز شوند مانند خرابت
در گندم و آن صاف و پاک نمودن آنست از خلط جنس دیگر و مانند خرابت و وقت یعنی فربهی در
باریکی و واجب است که بیان کنند هر وصفی که بآن رفع جهالت مبیع شود و اگر مذکور نکنند
موجب مجهول آن مبیع شود و در صورتیکه بیان جنس و وصف نکند بیع غیر مرئی صحیح نیست
اگر ذکر این دو امر نکنند عقد صحیح نیست هر چند هر دو ندیده باشند و ثانی وصف کنند یا یکی دیده باشد
و یکی ندیده باشد پس اگر مبیع وصف باشد بیع لازم میشود و اگر بآن وصف نباشد مشتری مختار
است خواه فسخ کند یا لازم گرداند و اگر مشتری دیده باشد و بایع ندیده بعد از دیدن بایع مختار
است در امضای بیع یا فسخ آن و اگر هر دو ندیده باشند خیار فسخ هر کدام دارند و اگر بخرد متاعی که

بعضی از این متاع دیده باشد و بعضی دیگر را بایع توصیف نموده هر دو در یک عقد بیع شود
بعد از آن بآن وصف ظاهر نشود مشتری مختار است خواه تمام بگیرد یا تمام رد کند فصل چهارم
در احکام عقود است و کلام در شش امر است اول در نقد و نسیه هر که بخرد متاعی را و
مذکور نقد و نسیه نکند یا شرط تعجیل ثمن کند آن ثمن حال میشود و باید مشتری ثمن باقی فی الحال
باو بدهد و اگر در عقد و بیع شرط کند ادای ثمن بعد مدتی کند آن صحیح است بشرطیکه در آن
مدت ابهام نباشد اگر احتمال زیادت و نقصان داشته باشد و اگر شرط مدتی کند در ادای
ثمن و معین نکند آن مدت را یا معین کند بنوعیکه رفع جهالت بالکل نشود مانند مراجعت
حاجیان از حج بیع باطل است و اگر شخصی بفروشد متاعی را بقیمتی معین بشرط آنکه مشتری الحال
قیمتش بدهد و بزیاده از آن بشرطیکه بعد از مدت معین بدهد بعضی فقها گفته اند که این بیع باطل
است و در روایتی واقع شده که در منصوص است بیع موجل و قیمت اصل لازم میشود و در
روایت منقول از حضرت امیر المومنین ع است و در سند آن جهالت و ضعف است لهذا
اکثر فقها بآن عمل نکرده اند و اگر باین دستور بفروشند یا دو مدت مثلا بگوید که این پارچه را
فروختم بتو بده درهم بشرطیکه بعد از یکماه بدهی و دوازده و نیم درهم اگر بعد از دو ماه ادا کنی آن
عقد باطل است و اگر شرط کنند تاخیر ثمن تا مدت معین و پیش از ادای آن مدت همان
متاع را بخرد بایع از مشتری جایز است خواه بهمان قیمت بخرد یا کم از آن یا زیاده بر آن نقد
بخرد یا نسیه و این در صورتیست که در عقد بیع اول شرط این بیع نشده باشد و اگر مدت
منقضی شود و بعد از آن مشتری بفروشد و بایع بخرد آن متاع را بهمان قیمت اول و جنس
آن بدون زیادتی جایز است و همچنین اگر بغیر جنس آن ثمن بخرد نیز جایز است خواه زیاده
از قیمت اول باشد یا کم و نقد باشد یا نسیه و اگر بخرد بهمان جنس قیمت و بزیاده از آن
یا کمتر در آن دو روایت است اشهر آنست که جایز است و کسیکه بخرد متاعی را به
نسیه تا مدت معین واجب نیست بر او که پیش از انقضای آن مدت ثمن بدهد هر چند از او

مطالبه کند و اگر بهم بیشی از مدت بطریق تبرع و کرم نشکند واجب نیست بر بایع که بگیرد بلکه
مختار است در گرفتن و نگرفتن و اگر مدت منقضی شود و مشتری بیارد قیمت را واجب
است بر بایع که بگیرد پس اگر نگیرد و قیمت تلف شود نزد مشتری بدون تفریط وی بر وی
و بی آنکه مشتری در ان تصرفی کرده باشد مال بایع تلف شده و بر مشتری تاوان نیست
علی الاظهر مترجم گوید بعضی فقها گفته اند که عدم ضمان در صورتیست که بحاکم ترافع کرده باشد
زیرا که اگر بایع بعد از انقضای مدت مشتری از اخذ ثمن ابا کند واجب است که مشتری بحاکم
رجوع کند و بعد از آنکه بحکم حاکم هم نگیرد و ثمن را یا رجوع بحاکم متعذر باشد درین صورت ضمان ساقط
میشود و بر مشتری تاوان نیست و همین حکم است در طرف بایع در بیع سلم که اگر کسی بفروشد
متاعی را و قیمت بالفعل بگیرد و عده مدت معینی کند در ادای آن متاع و بعد از مدت
حاضر کند آن متاع را واجب است که مشتری بگیرد و همچنین هر که بر ذمه او حقی از
کسی بوده باشد خواه وقت ادای آن رسیده باشد یا نرسیده باشد بعد از آن وقت که
برسد و او بدهد صاحب حق بگیرد و بعد از آن تلف شود بدون تفریط ضامن نیست
زیرا که مالک خود نگرفته و باعث تلف شده در صورت مذکوره جائز است که کسی متاعی
بفروشد بنقد یا نسیه بقیمت زیاده از رایج هرگاه دیده و دانسته بخرد و اگر جاهل بقیمت
رایج باشد و زیاده بر رایج بیع شود درین صورت مشتری را اختیار فسخ بیع است و جایز
نیست بایع را که بعد از حلول مدت در برابر مهلت ادای وجه ثمن افزایش کند در ان و همچنین
در باقی حقوق مالیه که بر ذمه کسی باشد در برابر مهلت مطالبه ادای آن چیزی بیفزاید و جایز است
که ثمن موجل یا متاع موجل را پیشی از انقضای مدت بگیرد و چیزی از ان کم کند و کسی که بخرد متاعی را
به نسیه تا مدت معینی و بعد از ان خواهد که آن متاع را ببیع مرابحه کند و آن بیعی است که بایع
اصل قیمت مال را بمشتری بگوید و نفعی از و توقع کند درین صورت انچه به نسیه خریده باز باید که
تعیین قیمت اصل کند و بگوید که این قیمت با این میعاد خریده و الحال باین قدر از نفع میفروشد

واگر

واگر قیمت مذکور کند و میعاد نگوید و بعد از ان مشتری واقف شود مختار است در آنکه
فسخ بیع کند یا برابر عقد شده نگاه دارد و در روایتی واقع شده که مشتری را هم میرسد که توقف
و تاخیر کند در ادای ثمن تا میعادیکه بایع کرده باشد نظر سوم در چیزی است که داخل در مبیع شود
و قاعده آن اینست لفظ بیع بر چیزیکه اطلاق شود از روی لغت و عرف بیع شامل آن
خواهد بود پس هر که باغی بخرد درختان هم داخل آن خواهند بود و همچنین کسیکه خانه بفروشد زمین
و بنا و طبقه اعلی و اسفل تمام داخل مبیع میشود مگر آنکه طبقه اعلی خارج باشد یا بطریقی که سکنی
جماعه علیحده بود که عادت داخل ملک بایع آن خانه نشود و درین صورت خارج آنخانه
خواهد بود و داخل میشود در بیع خانه دروازها و اغلاق و ادوات بستن و گشادن باشد که بر انها
محکم کرده باشند هر چند در عقد بیع مذکور انها علیحده نشده باشد و همچنین چوبهای داخل در بنا
و میخهای آن که محکم کرده باشند در انخانه و نردبانها که ساخته شده باشند مجاذی انخانه بطریکه بند
کرده باشند در آنخانه و بعضی فقها گفته اند که کلیدها که بآن اغلاق را می گشایند هم داخل میشود
در بیع خانه و در ان تردد است زیرا که آن مثبت نیست در خانه و از قبیل کلید قفلهاست
که منقول می باشند چنانچه بیع قفل داخل در بیع خانه نیست بیع کلید هم داخل در خانه بیع
نمیشود و اشبه است که کلید اغلاق داخل است در بیع خانه زیرا که بمنزله جزء اغلاق است
و از توابع دار است هرگاه اغلاق داخل در بیع دار میشود مفاتیح آن هم داخل خواهد بود
و داخل نمیشود اشیائیکه منصوب باشد در خانه در بیع خانه زیرا که اشیا جزء خانه نیست
مگر آنکه با اشیا یا بشرط اشیا بخرد و اگر در خانه درختی باشد و خانه بفروشد اند درخت داخل مبیع
نمیشود و اگر بگوید که فروختم انخانه با جمیع حقوق آن بعضی فقها گفته اند که درین صورت درخت
هم داخل مبیع میشود و مصنف میگوید که این معقول نیست بلکه اگر بگوید که این خانه را
فروختم با جمیع انچه در میان دیوارهای خانه است یا مانند این عبارتی تلفظ کند شجر هم داخل
میشود و اگر بفروشد خانه را با درختان و استثنا کند از ان یک درختی را پس اند درخت مالک

بایع است با براو دخول و خروج بآن و مقدار زمین و هوا که بران شاخهای ان درخت باشد
واگر بفروشد زمینی را که دران نخل و شجر بوده باشد همین حکم دارد که آن نخل و شجر بایع است
و از آن زمین هم بقدر راه دخول و خروج و تا آن درختان ملک بایع باشد و هم چنین اگر دران
زمین زراعتی بوده باشد آن زراعت هم مال بایع است و داخل در مبیع نیست
خواه آن زراعت بیخهای محکم داشته باشد که بعد بر داشتن حاصل باقی نمانده باشد یا نداشته
باشد ولیکن واجب است که باقی بگذارند آن زراعت را تا وقت درو کردن و اگر بفروشد
نخل خرما را که میوهٔ انرا تابیر کرده باشند و آن ریختن گرد شکوفهٔ نخل نر است بر شکوفهٔ ماده که
انرا شکافته میزنند میوهٔ آن نخل از بایع است زیرا که ثمر داخل در اسم نخل نیست و خارج
از ان است و پیغمبر ص فرموده که مَنْ بَاعَ نَخْلاً مُؤَبَّراً فَثَمَرَتُهُ لِلْبَایِعِ اِلَّا اَنْ
یَشْتَرِطَ الْمُشْتَرِی یعنی هر که بفروشد درخت خرمای را که انرا تابیر کرده باشند میوهٔ آن
مال بایع است مگر آنکه شرط کند مشتری که ثمر هم ازو باشد و در صورت عدم شرط واجب
است بر مشتری که باقی نگاه دارد آن ثمر را تا هنگام چیدن باعتبار عرف و عادت و هم چنین
اگر کسی میوهٔ درختی بخرد که هنوز رسیده نشده باشد میرسد مشتری را که باقی بگذارد بران درخت تا وقتیکه
معتاد باشد گذاشتن بر آن درخت و وقتیکه معتاد باشد گذاشتن آن بران درخت و اگر بفروشد
درخت خرمای غیر موبر را میوهٔ انها مال مشتری است بفتوای علما و اگر منتقل شود نخل از کسی
بدیگری بغیر عقد بیع ثمر آن از مال مالک اولست خواه تابیر کرده باشند انرا یا نکرده باشند
خواه بعقد معاوضه انتقال ملک شود مانند اجاره و نکاح و خواه بغیر عوض مانند میراث و
هبه تعلق بنخل گرفته نه ثمره و در بیع نخل غیر موبر که حکم بانتقال ثمر کرده اند از نص مستفاد شده و دیگر
در مذهب ما باطل است و تابیر نخل محقق میشود باآنکه گرد نخل نر بماده برسد خواه شکافته
شکوفهٔ ماده را و گرد بران ریزند یا خود بخود شکافته شود و باد آن گرد را برساند و تابیر در همه
نخل معتبر است در نر آن و نه در اشجار دیگر سوای درخت خرما زیرا که اتفاق در نخل خرما است

که تابیر

که تابیر و عدم تابیر در بیع حکم آن مختلف میشود پس اگر کسی درخت دیگر بفروشد ثمر انها بایع است
هرگاه در وقت بیع ظاهر شده باشد آن خواه در غلاف باشد مانند پنبه و گردگان یا در غلاف نباشد
مانند سیب و انار و بایع را میرسد که تا هنگام پخته شدن و فرود آوردن بران درخت بگذارد
و مشتری را جایز نیست که ازاله کند مگر آنکه مشتری شرط کرده باشد که آن ثمر هم ازو باشد و اگر در هنگام
بیع درخت ثمر ظاهر نشده باشد و بعد از ان ظاهر شود مال مشتری است و هم چنین اگر مقصود
از درخت گل یا برگ آن باشد و در هنگام بیع آن درخت ظاهر شده باشد هر چند گل غنچه
باشد مال بایع است و اگر بعد از بیع ظاهر شود مال مشتری است مترجم گوید که صاحب مسالک
گفته که اگر قدری ظاهر شده باشد و قدر دیگر بعد از ان ظاهر شود آنچه ظاهر شده از بایع است و
آنچه بعد از ان ظاهر شود مال مشتری است و در صورت عدم تمیز مال بایع و مشتری مخلوط شده
بصلح فیصل باید نمود فروع مسائل مذکوره چند مسئله است اول هرگاه شخصی نخلهای موبر
و غیر موبر داشته باشد و همه را یکجا بفروشد ثمر موبر از بایع است و غیر موبر از مشتری و
هم چنین اگر موبر را بفروشد بیکی و غیر موبر را بدیگری دوم باقی گذاشتن میوه بر درخت تعلق
بعادت دارد که آن میوه را در چه وقت می چینند پس هر نخلی که ثمر آن نیم خام می چینند عادة
انرا تا انوقت باید گذاشت و نخلی که ثمر انرا پخته می چینند تا انوقت بگذارند سیوم هرگاه ثمر از بایع
و شجر از مشتری باشد و آب دادن ضرور شود برای انتفاع ثمر یا شجر و مضر نباشد بهیچکدام در ینصورت
آب میدهند انرا و اگر یکی امتناع کند او را مجبور باید ساخت و اگر برای یکی نافع و برای دیگری مضر
باشد نزد مصنف مصلحت مشتری را ترجیح باید داد زیرا که بایع ضرر داخل بر خود نموده بفروختن
اصل شجر و مشتری را مسلط بر خود ساخته ولیکن زیاده بر قدر حاجت آب دادن جایز نیست
بقدر ضرورت اکتفا نماید و اگر اختلاف کنند در مقدار ضرورت رجوع بحکم واقف آن کار نماید
چهارم آنکه سنگهای که در زمین آفریده شده باشد تابع آن زمین اند در بیع و هم چنین معادن که هرگاه
زمین بفروشند بیع شامل معدن نیز زیرا که انهم جزو زمین است و در آن تردد است نظر سیوم

در احکام تسلیم ثمن و مبیع است هرگاه عقد بیع مطلق باشد و بیان تأخیر و تعجیل بدلین با احدهما نشود
و اقتضا تسلیم ثمن و مبیع هر دو میکند که بایع مبیع بدهد هرگاه طلب نماید و اگر هر دو مماطله کنند
و تسلیم نمایند از انها جبر میکنند و اگر یکی امتناع کند از ادای ما وجب علیه او را جبر باید نمود خواه
مشتری باشد یا بایع و بعضی فقها گفته اند که اول بایع را جبر کنند بر تسلیم مبیع و بعد از ان مشتری را
بر تسلیم ثمن و قول اول اشبه است خواه ثمن بقدر موجود باشد یا مشتری بر ذمه بگیرد و اگر شرط کند
بایع که مبیع را بعد از مدت معین تسلیم کنیم هم جایز است چنانچه اگر مشتری هم تاخیر ثمن نماید تا مدت
معلوم و هم چنین اگر شرط کند بایع در عقد بیع سکونت خانه و سواری چهارپا تا مدت معین آن نیز جایز
است و قبض مبیع و ثمن عبارت از انست که واگذارند انرا و تصرف خود بردارد از ان خواه
آن مبیع غیر منقول باشد مانند خانه و مزرعه یا قابل نقل و تحویل بود مانند پارچه و جواهر و چهارپا
بعضی فقها گفته اند که در اشیای منقوله قبض آنست که دست همدیگر بنهند یا به پیمایند و راه کیل
در آید و اگر حیوان باشد از مکان خود برآورند و باو تسلیم نمایند و قول اول اشبه است هرگاه مبیع
تلف شود پیش از انکه بمشتری تسلیم نمایند از مال بایع تلف شده باشد و هم چنین اگر در ان مبیع
نقصانی در قیمت شود بسبب آنکه امری بر آن حادث شود پیش از تسلیم مشتری مختار است خواه
رد کند یا قبول نماید و بعضی فقها گفته اند در ارش بعضی وضع تفاوت قیمت هم مختار است و
در ان تردد است و متعلق شد این باب چند مسئله است اول هرگاه مبیع را نمائی یعنی زیادتی
حاصل شود بعد از عقد بیع قبل از تسلیم مانند انکه بچه از و بزاید یا درخت میوه آید یا عبد مبیع
چیزی از راه برد از دکراقائی او مال آن مال انچیز تواند شد تمام آن تعلق بمشتری دارد زیرا که آن نماء
ملک او بهم رسیده پس اگر مبیع پیش از تسلیم تلف شود قیمت آن از مشتری ساقط شود و نمائی که بهم
رسیده مال او است و اگر آن نما تلف شود بدون تفریط و بی پروائی بایع تاوان بر و نیست دوم
هرگاه مبیع مخلوط شود با غیر مبیع در دست بایع قبل از تسلیم بنوعیکه از همدیگر ممتاز نشوند اگر
بایع تمام انرا بمشتری بدهد جایز است و اگر امتناع کند از تسلیم تمام بعضی فقها گفته اند که

بیع منفسخ شود زیرا که تسلیم مبیع ممکن نیست و مصنف میگوید که نزد من آنست که مشتری مختار
است اگر خواهد فسخ بیع کند و اگر خواهد با بایع شریک باشد چنانچه اگر بعد از قبض خلط شود هر دو
شریک خواهند بود سیوم هرگاه بفروشد مالی که اجزا داشته باشد و پیش از قبض مشتری قدری
از ان مال تلف شود پس اگر تلف شده را هم حصه از قیمت باشد مشتری مختار است خواه
فسخ عقد کند یا راضی شود یا آنکه موجود را بگیرد و بهر حصه قیمت او باشد مانند انکه او غلام
خریده و یکی تلف شده یا نخل خرید که در ان ثمر غیر موبر بود و اگر تلف شده را قیمتی نباشد مختار است
مشتری خواه رد کند آن مبیع را یا بگیرد بهمان قیمتی که پیش از تلف خریده بود چنانچه دست غلام
بریده شود چهارم واجب است تسلیم مبیع بمشتری در حالتیکه متفرغ باشد یعنی خالی کرده شده
پس اگر در ان متاعی گذاشته باشد واجب است که انرا نقل کند و اگر زراعتی باشد که درو
کرده باشند انرا هم بردارند و اگر زراعت بایع را بیخها و شاخها باشند که مضر زراعت جدید
زراعت بود مانند پنبه یا ذره که انرا کاورس گویند یا در زمین سنگی مدفون ساخته باشد و مانند آن
واجب است بر بایع که ازاله آن نماید و زمین را هموار کرده بدهد و همچنین اگر در خانه چهارپائی
گذاشته باشد یا چیزی که از انجا برآوردن موقوف باشد بر ویران کردن بنائی واجب است
که اخراج او کند و اصلاح خرابی بنا نماید پنجم اگر بفروشد چیزی را و قبل از تسلیم از دست بایع
غاصبی بگیرد انرا پس اگر ممکن باشد واپس گرفتن آن مبیع در اندک زمانی از دست غاصب نمیرسد
مشتری را که فسخ بیع کند و الا جایز است فسخ و لازم نیست بایع را که اجرة مبیع بدهد تا
مدت تصرف غاصب اما اگر بایع تاخیر کند در تسلیم مبیع و بعد از مدتی تسلیم کند میرسد مشتری را
که اجرة المثل زمان تاخیر از بایع طلب کند و ملحق باین بیان است فروختن متاع غیر مقبوض
و در ان چند مسئله است اول کسیکه بخرد متاعی و هنوز قبض نکرده خواهد انرا به دیگری بفروشد و آن
متاع کیلی یا موزون باشد یعنی به پیمانه و وزن خرید و فروخت آن میشده باشد این بیع
مکروه است و بعضی فقها گفته اند که اگر غله نباشد جایز نیست و حرام است و قول اول اشبه است

ودر روایتی واقع شده که حرمت بیع غیر مقبوض بنفع حرام است واگر تولیت بفروشد یا بعنوان
قیمت که خریده بی نفع حرام نیست واگر مالک شود چیزی را بدون بیع مانند میراث یا مهر یا بسبب
خلع که بعد ازین در کتاب الطلاق مذکور خواهد شد جایز است که پیش از قبض را بفروشد دویم اگر
باشد مشتری را غله از بابت بیع سلم نزد دیگری و بر ذمه او هم همان مقدار باشد از کسی دیگر و بگوید تو خود
خود که از او بگیر برای خود از تشخیص پس بقول مصنف مکروه است و بقول فقهای دیگر حرام است
زیرا که قبض کرده عوض مال خود از دیگری چیزی را که او هنوز قبض نکرده بود چنانچه در مسئله سابق گفتیم و
هم چنین اگر به او بقرض خواه خود و بگوید که بجای این غله پس اگر بگوید که از او بگیر برای من و بعد از ان بگیرد از
بدل قرض خود صحیح است خریدن از طرف مشتری و قبض برای خود صحیح نیست زیرا که یک شخص از هر
دو طرف قبض شدن صحیح نیست در ان تردد است و فقهای دیگر گفته اند که جایز است و اگر بگوید که بجای
مال بخر برای خود شرا هم صحیح نیست بسبب قبض نمودن ملک او نمیشود زیرا که خریدن چیزی بمال غیر برای خود
جایز نیست مترجم گوید که این حکم در صورتیست که قرینه نباشد که دلالت کند بر قصد صحیح و اگر قرینه باشد
که مراد قایل از اینکه با این مال بخر برای خود آن غله قرض دادن او مال است با وکه از همان غله بخرد و
منصرف شود در بدل غله که بر ذمه او بوده در ینصورت میتوان گفت که این معامله صحیح است
عالما فی المسالک سیم اگر شخصی را قرض باشد از کسی و از ین مقروض هم قرض باشد بر دیگری و یکی ازین قرض دهندگان
در مدیون دیگر حواله کند صحیح است و هم چنین اگر محیل یعنی حواله کننده مدیون نباشد و محال علیه یعنی
هر که حواله کرده مدیون باشد این حواله هم جایز است چهارم هرگاه قبض کند مشتری مبیع را و بعد
از ان دعوی کند بر بایع که کم داده پس اگر در وقت پیمودن یا وزن کردن آن مشتری حاضر نباشد
قول قول اوست با یمین که از بایع شاهدی می طلبد برای اثبات ادعای حق تمام و اگر عاجز آید
قسم مشتری بدهد برای عدم حصول و اگر در هنگام کیل یا وزن مشتری حاضر بوده در ینصورت قول
قول بایع است و قسم بر اوست در صورت عجز مشتری از اقامت بینه مترجم گوید در ینصورت
هم هر چند مشتری منکر وصول حق است قسم بر منکر اصل است لیکن چون در هنگام کیل و وزن حاضر بود

و ظا

وظاهر آنست که استیفای حق خود کرده باشد و درین مسئله هم تغلیب ظاهر بر اصل کرده اند پنجم
هرگاه بیع سلم کند کسی غله در عراق و بعد ازین مشتری مطالبه کند از وآن غله را در مدینه واجب نیست
که در اینجا ادا کند و اگر مطالبه قیمت آن غله کند از و بعضی فقها گفته اند که جایز نیست زیرا که بیع غله قبل از
قبض میشود و بقول اینکه بیشتر هم گفتیم مکروه است و اگر غله بر ذمه کسی بعنوان قرضی باشد که در عراق گرفته باشد
جایز است که مطالبه کند از و قیمت را بنرخ بهای عراق و اگر بغصب گرفته باشد غله واجب نیست که
مثل آن بدهد و جایز است قیمت آن بدهد بنرخ بهای مکان غصب و اشهر آنست که مالک را
میرسد که این غله مطالبه کند هر جا که باشد و اگر مثل یافته نشود وقت طلب نماید و بعضی فقها گفته اند
که میرسد مالک را که قیمت اعلی طلب کند از هنگام غصب تا هنگام دفع چنانچه صاحب مسالک گفته
ششم اگر کسی متاعی بخرد در بدل متاع دیگر و یک شخص عین را القبض بدهد و قابض آنرا بفروشد و بعد از ان
عین دیگر تلف شود در دست بایع بیع اول باطل میشود و آنچه به بیع ثانی آن قابض فروخته آنرا استرداد
نمی تواند کرد بلکه بر بایع لازم است که قیمت آن بدهد بمالک آن مترجم گوید که سبب عدم
استرداد عین آنست که بایع مال خود را که بقبض صحیح گرفته بود فروخته و در ان وقت عقد
بیع اول فاسد نشده بود و فساد آن عقد بسبب تلف عین دیگر عارض شد بعد از ان و موجب
بطلان عقد دویم نمیشود پس استرداد قیمت لازم شود نظر چهارم در تنازع است هرگاه
بایع و مشتری معین کنند نقد را واجب است که مشتری همان نقد بدهد و اگر مطلق گذارند
و تعیین آن نقد نشود راجع به نقد بلد میشود پس اگر در ان شهر نقدی غالب باشد صحیح است
و اگر نباشد بیع باطل است و همین حکم است در وزن هم مثلا اگر یک من گندم بفروشد
بیک درهم اگر معین کنند که کدام من مراد است باید که همان بدهد و الا منی که در ان بلد متعارف
باشد غالبا و اگر چنین نباشد بیع باطل میشود پس اگر اختلاف کنند با همدیگر در ان چند مسئله است
اول آنکه اختلاف کنند در مقدار ثمن مثلا بایع گوید که به ده درهم فروخته ام و مشتری گوید که
بیک درهم پس اگر مبیع باقی باشد و تلف نشده قول قول بایع است با قسم و قول قول مشتری است

و بقیمتش

واگر مبیع تلف شده باشد یعنی تکلیف بینه به بایع میشود و در صورت عجز از اقامت بینه قسم
بمشتری باید داد دویم اگر تنازع کنند در نقد ثمن و نسیه آن یا در مقدار مدت تاخیر یا در آنکه
بایع فروخته آن متاع را بشرطیکه رهنی هم بگذارد نزد مشتری که اگر مبیع مال غیر ظاهر شود
وجه قیمت آن را از بهای مرهون بگیرد یا بایع ضامن بدهد پس قول قول اول بایع است با
قسم او در اثبات شرط و رهن و ضمان بر مشتری سیوم اگر تنازع کنند در مبیع پس بایع گوید
که یک پارچه بتو فروختم و مشتری گوید دو پارچه در اینصورت نیز قول قول بایع است که تکلیف
اثبات بمشتری میشود و در صورت عجز او قسم به بایع باید داد و اگر بایع بگوید که این پارچه را
فروختم و مشتری بگوید که آن پارچه را فروختی در اینصورت دو دعوی است و هر دو را قسم میدهند
و دعوای هر دو باطل میشود و اگر بایع و مشتری هر دو بمیرند و در میان ورثه بایع و مشتری تنازع شود
پس اگر تنازع در مبیع باشد قول قول ورثه بایع است که قسم با نها میرسد و اگر در قیمت مبیع باشد
قول قول ورثه مشتری است چهارم هرگاه شخصی دعوی کند بر دیگری که این متاع را بدو فروختم
در بدل این غلام و مشتری میگوید بلکه در بدل این ازاد یا بگوید که فروختم در بدل سرکه و او بگوید که در بدل
خمر یا بگوید که قبل از تفرق مجلس فسخ بیع نمودم و او انکار کند پس در جمیع این صور قول قول مدعی صحت
عقد است با قسم دیگر بسبب اثبات به بینه نظر پنجم در شرایط بیع است و ضابطه آن این است
که شرطی نشود که موجب جهالت مبیع یا ثمن یا مخالف کتاب خدا و سنت رسول خدا باشد و جایز
است که در بیع و شرا شرطی کنند که جایز باشد شرعا و مقدور بود مانند شستن جامه و دوختن آن و جایز
نیست که شرط کنند چیزی را که مقدور نبوده باشد مانند فروختن زراعت بشرطیکه او را خوشه بسازند
یا خرمای نیم خام را بفروشد باین شرط که او را پخته کنند و جایز است که بفروشد بشرط باقی گذاشتن
بر درخت معین و جایز است که بنده را بخرد بشرطیکه ازاد کند او را یا مدبر کند و تدبیر آنست که او
بعد از فوت من ازاد باشد یا بشرط کتابت و آن معین کردن مبلغی است که او را عبد از کسب و کار خود
بهم رساند و بمولی بدهد که ازاد شود و اگر شرط کند در بیع عدم خسارت در فروختن آن یا بشرطیکه

کنیز که وطی نکند او را یا ازاد نکند او را بعضی فقها گفته اند که بیع صحیح است و شرط باطل و اگر شرط کند
در بیع که شخصی ضامن تمام قیمت یا بعض آن شود بیع صحیح است و شرط هم تفریع هرگاه شرط عقد
کند در مبیع مملوکی پس اگر آزاد کند بیع لازم میشود و اگر نکند جایز نیست بایع را که فسخ بیع کند
و اگر مملوک پیش از عتق بمیرد باز بایع را اختیار فسخ است نظر ششم که لواحق احکام عقود است
توده غله را جایز نیست که بفروشند تا معلوم نباشد که مقدار آن چیست بکیل یا بوزن اگر بفروشند
آن توده را یا قدری از آن را که مشاع باشد یعنی معین نباشد مانند ثلث یا نصف یا ربع در صورت
جهالت بمقدار آن جایز نیست و همچنین اگر بگوید که فروختم بتو هر قفیزی از آن توده غله بدرهمی
یا فروختم بتو انرا هر قفیزی بدرهمی زیرا که مبیع در این دو صورت توده غله است که غیر
معلوم است و اگر بگوید که فروختم بتو قفیزی از آن یا ده قفیز از آن مثلا باین مبلغ صحیح
است و فروختن چیزیکه در شناختن آن مشاهده کافی است جایز است که بغیر دیده
بفروشند مانند اینکه بگوید که فروختم بتو این زمین و یا این صحن خانه را یا بمقداری از آن
متاع را و اگر بگوید فروختم انرا بتو هر ذراعی بدرهمی صحیح نیست مگر آنکه مقدار ذراعها معلوم باشد
و اگر بگوید فروختم بتو ده ذراع از آن و معین کند موضع آن را جایز است و اگر مبهم گذارد جایز
نیست زیرا که مبیع مجهول میشود و تفاوت در اطراف و اجزای زمین می باشد بر خلاف توده
غله که در اجزای آن تفاوت کم میباشد و اگر بفروشد بدرهمی زمینی را بقرار که دو جریب است
مثلا بعد از پیمایش کمتر از این برآید مشتری مختار است خواه فسخ مبیع کند یا امضای بیع نماید
بحصه ثمن یعنی بقدر کمی زمین از قیمت هم کم بدهد و بعضی فقها گفته اند که مختار است در میان
فسخ و قبول تمام ثمن و قول اول اشبه است و اگر مقدار مذکور در بیع زیاده برآید آن زمین
بایع مختار است در آنکه فسخ بیع کند یا امضای بیع نماید بهمان ثمن و این حکم در جمیع اشیای مبیعه
غیر متساوی الاجزا باشد و بایع بفروشد او را و مقدار آن معین کند به ثمن معین و بعد از کیل و وزن
کم برآید مشتری مختار است در آنکه رد کند او را یا امضای بیع کند بحصه ثمن و اگر دو جنس مختلف را

جمع کنند در عقد و اخذ ثمن و اخذ مانند اینکه چیزی را بفروشد و چیز دیگر را بیع مسلم کند یا چیزی را
اجاره کند و چیز دیگر را بیع نماید یا زنی را نکاح کند و خانه را اجاره بدهد و مبلغ معین این عقد
صحیح است و ثمن را حصه ورسد میکنند بملاحظه قیمت مبیع و اجرة المثل در اجاره و مهر
المثل در صورت انضمام نکاح مثال آنکه شخص بگوید که این غلام را فروختم بتو و این خانه را
اجاره دادم تا مدت یک سال بتو در بدل یکصد دینار است درینصورت ملاحظه میکنند
که قیمت رایج الوقت غلام چیست مثلا صد دینار است و وجه کرایه موافق حال پنجاه دینار
است و نسبت درمیان قیمت غلام و کرایه خانه ثلث و ثلثان است پس تقسیم میکنند یکصد دینار
اگر بران عقد بیع غلام و اجاره خانه شده بر سه حصه دو حصه قیمت غلام میشود و یک حصه کرایه
خانه و علی هذا القیاس در دو صورت باقی و همچنین جایز است فروختن روغن با ظرف آن
و اگر بگوید که فروختم ترا این روغن با ظرف آن هر رطلی بدرهمی این هم جایز است فصل پنجم در احکام
عیوب بدانکه هرکه بخرد متاعی را مطلقا یا بشرط سلامتی از عیب پس خریده باشد متاع سالم از عیب را
پس اگر ظاهر شود دران مبیع عیبی که پیش از عقد دران بوده مشتری مختار است دران که فسخ بیع
کند یا تفاوت قیمت کم کند و اگر ابرای ذمه بایع کند در وقت عقد از دعوی جمیع عیوب یا علم
بوده باشد بعیب آن متاع پیش از عقد بیع یا اسقاط دعوی عیوب کند بعد از عقد بیع در جمیع
این صور مشتری را فسخ بیع یا کم کردن تفاوت قیمت نمیرسد و اگر مشتری بعد از قبض مبیع
دران تصرف کند مانند اینکه غلام را آزاد کند یا پارچه را قطع کند و حال آنکه آن مبیع معیوب
بود و دیگر رد کردن آن متاع به بایع نمیرسد خواه آن تصرف پیش از علم بعیب کند یا بعد از علم
و همچنین اگر دران متاع عیب دیگر حادث شود بعد از قبض مشتری درینصورت هم بظهور عیب
سابق رد جایز نیست و در هر دو صورت مشتری را تفاوت قیمت میرسد که کم کند و اگر عیب
دوم هم پیش از قبض مشتری بوده باشد رد جایز است پس کسیکه خواهش فروختن متاع معیوب
داشته باشد بهتر آنست که مشتری را اعلام کند بآن عیب تا طلب کند از و برای ذمه از دعوی

آن

آن عیب معین و اگر باجمال هم ابرای ذمه کند جایز است و اگر بخرد دو متاع بیک عقد
و بعد از ان در یکی عیب ظاهر شود جایز نیست که از ان تنهائی رد کند و صحیح را نگه دارد بلکه یا
رد کند هر دو را یا تفاوت قیمت کم کند و همچنین اگر دو کس متاعی بخرند که معیوب ظاهر شود هر
دو را میرسد که رد کنند آن متاع را یا تفاوت قیمت کم کنند و جایز نیست که یکی حصه خود را رد کند
و دیگر نگاه دارد و اگر کنیزی بخرد و او را وطی کند بعد از ان معلوم شود که عیب دار بوده جایز
نیست که از ان رد کند و اگر عیب حمل آن کنیز بود جایز است که بعد از وطی رد کند و بستم حصه
قیمت آن بدهد به بایع زیرا که وطی آن کنیز نموده و در صورت وقوع وطی هیچ عیب رد نمیتوان کرد مگر
بعیب حامله بودن کلام در اقسام عیبها و قاعده اینست که هرچه در اصل خلقت انسان میباشد
اگر از ان زیاده باشد یا کم عیب است مثال زیاده انگشت زیاده است و مثال نقصان مانند
نبودن عضوی از اعضائ و نقصان صفات مانند برآمدن مزاج از حالت طبعی خواه مستمر باشد مانند
دایم المرض یا عارض شود و باز زایل گردد تب یومی و هر شرطی که مشتری کند یا بایع و آن شرط در شرع
غیر جایز باشد لازم میشود بر بایع که مبیع بهمان شرط باشد و اگر نباشد مشتری مختار است در رد
بیع و قبول آن هرچند نبودن آن شرط عیب نباشد مانند اینکه کنیزی بفروشد بشرط آنکه مویش مرغوله
دار باشد یا دندانهایش سبز و سفید یا ابروهای باریک دراز داشته باشد در اینجا مسئلهاست
اول جمع کردن شیر حیوان در پستان تدلیس است یعنی پنهان کردن عیب آن حیوان است و با اینهم
مشتری مختار است در رد و قبول و کم کردن تفاوت قیمت لیکن اگر رد کند مقدار شیری که از ان حیوان
گرفته نیز بدهد و اگر بهم نرسد قیمت ادا کند و بعض فقها گویند که سه مد گندم بدهد و امتحان تدلیس تا سه
روز میباشد و این تدلیس میباشد در گوسفند البته و در شتر گاو هم است علی تردد و اگر کنیز را این
تدلیس کند درینصورت اگر در عقد مذکور زیادتی و عدم زیادتی شیر آن کنیز شود مشتری را
اختیار فسخ نیست و همچنین اگر بایع جمع شیر کند در پستان ماده خر با اینهم مشتری را اختیار
فسخ ثابت نشود و اگر بعد از جمع کردن شیر در پستان ماده گوسفند حاجت جمع کردن

نشود بلکه انعقاد از شیر معتاد آن ماده کوسفند شود بیش از سه روز تمام شدن دیگر مشتری را خبر نیست
و اگر بعد از سه روز برطرف شود یعنی شیر و حاجت جمع کردن نباشد باز اختیار فسخ با مشتری است و
ساقط نمیشود زیرا که اختیار مذکور سابق مستقر شده است در سه روز و از فروتنی شیر بعد از آن سبب
اسقاط آن نمیتواند شد دویم عدم بکارت عیب زن نیست ولیکن اگر مشتری بخرد کنیزی را با شرط بکارت
و بعد از آن ثابت شود که در وقت بیع باکره نبوده جایز است که انرا رد کند و اگر معلوم شود و احتمال
باشد که در زمان بیع بکارت داشته باشد جایز نیست رد کردن زیرا که بکارت زایل میشود بکارهای
و جستن هم برطرف میشود سیوم تراشیدن غلام نزد مشتری عیبی نیست که مجوز رد عبد باشد بلکه اگر
میکریخته باشد عیب اوست که مشتری بآن رد میتواند کرد چهارم اگر بخرد کنیزی را که حیض از و باز
تا شش ماه و کنیزهای دیگر بآن سن حیض میدیده باشند این عیب آن کنیز است که بآن مشتری فسخ
جایز است زیرا که بدون مرضی نمیباشد پنجم هرکه روغن زیت یا روغن کتان بخرد و در آن دردی
باشد اگر عادت انعقاد دردی نبوده باشد نمیرسد مشتری را که بآن رد بیع کند یا تفاوت قیمت
وضع کند و همچنین اگر بسیار باشد آن دردی در وقت بیع معلوم مشتری باشد باز رد جایز نیست
ششم غازه مالیدن بسر و چسبانیدن موی غیر بموی کنیز و امثال آن تدلیس است که بآن مشتری را
جایز است که فسخ بیع کند و ارش یعنی تفاوت قیمت نمیتواند رد و بعضی فقها گفته اند که تدلیس نیست و
بآن خیار فسخ ثابت نمیشود و قول اول اشبه است کلام در لواحق فصل مذکور است و در آن چند
مسئله است اول هرگاه بایع بگوید که من فروختم این متاع را بشرط ابراء ذمه از دعوی عیب و مشتری
انکار کند قول قول مشتری است با قسم او اگر بایع را شاهدی نباشد و از اثبات عاجز آید
دویم هرگاه مشتری بگوید که این عیب نزد بایع داشته و مرا میرسد که رد کنم بعیب سابق و بایع
انکار کند قول قول بایع است با قسم هرگاه مشتری را بینه یعنی شاهدی نباشد و بقراین حال هم
صدق مشتری معلوم نشود مانند زیادتی انگشت و هم برآمدن زخم با وجود کوتاهی زمان بیع که
ممکن نباشد بهم برآمدن آن در آن مدت سیوم در صورت ظهور عیب و تقرر ارش یعنی تفاوت

متاع را صحیحا قیمت میکنند و معیبا هم و آنچه تفاوت قیمت میان صحیح و معیب شود از ثمن با ثمن
نسبت میکنند که نقصان معیب از صحیح در چه درجه است و بهمان نسبت از قیمت آن متاع که بر آن
عقد بیع شده کم میشود و اگر مقومان صاحب وقوف اختلاف در قیمت کنند قیمت وسط معتبر
است چهارم هرگاه معلوم شود که مبیع عیب دار است و رد می کند مشتری از خیار فسخ باطل
نمیشود هر چند مدت بسیار بکذرد مگر آنکه تصریح کند باسقاط خیار و میرسد مشتری را که فسخ عقد
بیع کند بظهور عیب در مبیع خواه بایع حاضر باشد یا غایب پنجم هرگاه حادث شود عیب در
مبیع بعد از عقد بیع و پیش از آنکه بقبض مشتری بدهد جایز است که مشتری رد کند انرا و بعضی
فقها گفته اند که جایز است که تفاوت قیمت کند و در آن نزد و است و اگر مشتری بعضی از آن
مال مبیع بقبض آرد و در باقی غیر مقبوض عیبی حادث شود و در دست بایع بهمان حکم دارد
در آنچه قبض نکرده یعنی میتواند انرا رد کرد و عیبی که حادث شود در حیوان بعد از قبض مشتری
و پیش از انقضای خیار حیوان که آن سه روز است مانع رد نمیشود بلکه در آن سه روز میتواند انرا
رد کرد هرگاه حدوث آن عیب بقول مشتری نباشد ششم روایت نمود ابو همام از حضرت
امام رضا علیه السلام که آنحضرت فرموده اند کنیز و غلام را اگر جنون حادث شود یا جذام یا خوره
و برص تا یک سال مشتری انرا رد میتواند کرد و انرا احداث اشبه میکویند و در روایت
علی بن اسباط از آنحضرت مرویست که چهار چیز احداث سنه است که از وقت خریدن
عبد تا یک سال اگر حادث شود مشتری رد میتواند کرد مبیع را با بایع و آن سه امر مذکور
است و چهارم قرن و آن استخوانی است که در فرج زن بهم میرسد و مانع وطی میشود
و بهمین معنی است روایت محمد بن علی از آنحضرت فروع مسئله مذکوره این حکم در مملوک
بشرطی است که مشتری در و تصرف نکند که تغیر عین مملوک کند یا صفتی از صفات او و بآن
تصرف معتبر شود مانند آنکه گوش او را میبرد یا ازاله بکارت کند و اگر چنین تصرفی کرد حکم رد
مبیع ساقط میشود و لیکن تفاوت قیمت وضع میتواند کرد فصل ششم در بیع مرابحه و

مواضعه و تولیت است بیع مرابحه این است که بایع متاع را بفروشد و با مشتری قرار کند که از اصل
قیمت که بآن خریده اینقدر اضافه میکیرم و مواضعه آنکه بکوید که از اصل این مبلغ کم میکنم و تولیت آنکه بکوید
که بقیمتی که خریده ام میفروشم و کلام ما در بیان این سه قسم بیع است و حکم آن اما عبارت و این بیع
که خبر کند براس المال و بکوید که فروختم این متاع را باین نفع و لابد است و آنکه درین بیع براس المال
معلوم باشد و نفع هم معین کند و اکر دراهم و دنانیر مثلا دو قسم متعارف باشد باید بیان قسم
آن هم کند و اکر در وزن آنها هم تفاوت باشد تعیین وزن هم باید نمود و اکر بایع را یا غیر بایع دران متاعی
عملی نکرده باشد پس عبارت ثمن این است که بکوید خریدم این را باین مبلغ یا بکوید که راس المال
دران مبیع و یا بکوید که باین قیمت بمن افتاد یا این متاع بر من باین مبلغ آمده است و این مبلغ
نفع آنست و اکر بایع دران متاع عملی کرده باشد که بسبب آن در قیمتش افزوده باید بکوید که
راس المال ده درهم است و در برابر عملی که دران کرده ام پنج درهم دیکر افزوده میکنم و اکر دیکری
باجره دران متاع عملی کرده باشد صحیح است که بکوید که باین قیمت بمن افتاده یا بکوید که این
متاع بر من باین ثمن است و اکر بخرد بقیمتی و بعد از آن معیب شد و تفاوت قیمت از بایع
کم کرده باشد در وقت دیکر ذکر قیمت آن و تفاوت را باید کم کند و آنچه باقی مانده آنرا مذکور کند و
اکر غلام بر کسی خیانتی کرده باشد و مالک مال داده او را از دعوی مجنی علیه خلاص نموده جایز است
که آن مال را هم داخل اصل قیمت او کند و اکر بران مملوک کسی خیانتی کرده و مالک در بدل آن خیانت
تفاوت قیمت عبد از خائن کرفته باشد آنرا از اصل قیمت کم نمیکند و لیکن اکر بسبب آن خیانت
قیمت آن عبد کم کند واجب است که صورت حال بمشتری ظاهر کند و هم چنین اکر از آن مبیع
حاصلی برای بایع شده باشد مانند اینکه چهارپا بچه داده یا از درخت میوه حاصل شده قیمت آن
از راس المال کم نمیشود و مکروه است که در بیع مرابحه النسبة ده بر راس المال مثلا بکوید که
بقرار ده یک یا ست یک میفروشم بلکه بکوید که راس المال من صد دینار است و ست دینار
نفع میکیرم اما حکم دران چند مسئله است اول هر که بفروشد به یکی متاعی را جایز است که آن

متاع

متاع را باز از پیش مشتری بخرد بزیادتی قیمت یا بنقصان آن خواه نقد باشد یا نسیه بشرطیکه آن
مبیع را بقبض مشتری داده باشد و اکر عقد بیع متحقق شده باشد و هنوز بقبض نداده در ینصورت
اکر مبیع از جنس مکیل و موزون باشد این بیع مکروه است و الا جایز است بدون کراهت علی
الاظهر و اکر در حال بیع شرط کند که میفروشم این متاع را بتو بشرطیکه باز از من بفروشی این بیع جایز
نیست و اکر مذکور این شرط نکند جایز است بیع هر چند که در خاطر ایشان باشد که باز مشتری بیع خواهد
فروخت لیکن مکروه است و هر کاه این قاعده معلوم شد پس باید دانست که اکر کسی بفروشد بخادم
خود متاعی را و بعد از آن از پیش او بخرد همان متاع را بزیادتی قیمت پس آنرا بفروشد به یکی به بیع
مرابحه جایز است که خبر کند او را بقیمت دویم زیرا که بالفعل ثمن آن همان است و این در صورتیست
که در وقت فروختن آن بخادم شرط نکند که باز بفروشد و اکر شرط شده باشد جایز نیست که بیع مرابحه
کند به افزایش در قیمت دویم زیرا که این خدعه و خیانت است دویم اکر بفروشد متاعی را به بیع مرابحه
پس ظاهر شود که راس المال بایع کم بود و زیاده کفته مشتری مختار است خواه رد کند یا بهمان قیمت
که خریده قبول کند و بعضی فقها کفته اند که آنچه بر راس المال افزوده آنرا کم میکند و میکیرد و اکر
بایع بعد از عقد بیع بکوید که راس المال من زیاده بوده و کم کفتم آنرا از و قبول نمیکنند هر چند
بینه بیارد و مشتری را هم قسم نمیرسد مکر آنکه بایع دعوی علم بر مشتری کند و بکوید که تو هم میدانی
که راس المال من زیاده بوده و بغلط کم کفتم در ینصورت قسم نفی العلم بمشتری راجع میشود سیوم اکر
ببخشد بایع قدری از قیمت بمشتری و بعد از آن مشتری آن بیع را بیع مرابحه کند جایز است
و اکر خبر دهد بمشتری از اصل قیمت مبیع و بعضی فقها کفته اند که اکر آن بخشش پیش از لزوم عقد
بیع اول باشد باین طریق که هنوز زمان خیار فسخ منقضی نشده باشد در ینصورت این هبه تعلق باصل
قیمت میکیرد و بعد از وضع آن آنچه بماند باید خبر بآن بدهد و اکر بعد از لزوم عقد بیع اول بخشد آن هبه
تازه است و تعلق بثمن نمیکیرد در ینصورت جایز است که مشتری خبر باصل بدهد چهارم هر که بخرد چند
متاعی یکجا بقیمتی جایز نیست که بعضی از آن امتعه جدا کرده بیع مرابحه نماید زیرا که آن بعضی را

قیمت علیحده نشده بود خواه آن امتعه از یک جنس باشد یا مختلف و خواه قیمت کند جای خود آن شیها را
علیحده علیحده یا قیمت تمام قیمتها برانها علی السویه و بعد از آن بفروشد به بیع مرابحه زیرا که در جمیع
آن صور اصل قیمت آن بعض متحقق نشده مگر آنکه مشتری را خبر کند بحقیقت حال و همچنین اگر
بخرد حیوانی را که حامل باشد و بعد از آن از و بزاید و بچه خواهد که آن حیوان را بفروشد به بیع مرابحه بدون
بچه این نیز جائز نیست پنجم هرگاه متاعی بقیمت مشخص کرده حواله دلال کند خواه بران متاع
منفعتی از اصل قیمت افزوده باشد یا نیفزوده و بیع بر دلال لازم نکند که دلال مشتری شود جائز
نیست که دلال آنرا به بیع مرابحه بفروشد زیرا که مال دلال نیست که آنرا خریده و بران چیزی افزوده
بطریق مرابحه بیع کند مگر آنکه مشتری را خبر کند که از پیش مالک بانصورت آورده است و اگر
دلال با فزائش بفروشد اعمال تاجر است و واجب نیست براو که آنرا به دلال بدهد و دلال را
اجرة المثل دلالی بدهد خواه تاجر او را طلبیده آورده متاع با او داده باشد یا دلال خود نزد تاجر رفته
باشد اما تولیت و آن اینست که متاع را باصل قیمت بفروشد و بران زیاده نکند پس باید بگوید
که دل تنگ یعنی بطریق تولیت فروختم ترا یا بیع کردم با آنچه مشابه آن باشد از الفاظ که دلالت کند
بر انتقال ملک اما مواضعت و این صیغه مفاعله است مشتق از وضع یعنی کم کردن و انداختن
از اصل قیمت پس هرگاه بگوید که فروختم این متاع را بصد درهم و انداختم از هر ده درهم یک درهم پس
قیمت نود درهم باشد و همچنین اگر بگوید که مواضعت کردم ده درهم در اینصورت هم قیمت نود درهم
میشود و اگر بگوید که فروختم بصد درهم و از یازده درهم یک درهم مواضعت نمودم قیمت نود و
یک درهم میشود به تخفیف یک جزو از یازده جزو درهم فصل هفتم در بیان رباست و آن ثابت
میشود یکی در بیع و دویم در قرض اما در بیع پس ثابت میشود بدو وصف یکی آن مبیع از جنس
بکیل یا موزون باشد دویم آنکه بهمان جنس بیع و شرا نمایند یعنی دو فرد یک جنسی را مبادله کنند
و از یکی کم و دیگری زیاده بدهند و در قرض ثابت شود ربا باین طریق که جنسی را قرض بدهد و شرط نفع نماید
اما قرض پس احکام آن بعد ازین مذکور خواهد شد اما بیع پس موقوف بیان آن بر چند امر اول

بیان جنس است و ضابطه آن اینست که آن دو جنس بیک اسم باشند که آن اسم شامل هر دو بود
مانند گندم و برنج که افراد آنرا برابر باید فروخت و اگر یک من گندم بفروشد بیک و نیم من گندم دیگر را به
یکمن و یک درهم دست بدست این رباست که حرام است بلکه یکمن به یکمن بفروشد و افتراق نکرد
خواه همان جنس یا غیر آن و همچنین اگر بطریق بیع مسلم یکمن گندم را بیکمن دیگر از گندم بفروشد و قرار کنند
که بعد یکماه آن من را بدهد این نیز جائز نیست زیرا که مدت فاصل است پس بیع و شرا جنس
بجنس برابر نشده و ربا لازم آمده و آنرا زیادتی حکمیه میگویند و آن هم حرام است علی الاظهر و در بیع جنس
بجنس شرط نیست که تقابض بدلین در همان مجلس شود پیش از انقضای آن مجلس مگر در صرف یعنی بیع و شرا
نقدین که طلا و نقره باشد پس اگر یک جنس برنج یک رطل بفروشد بهمان مقدار جنس برنج بیع صحیح است
هر چند تقابض بعد از انقضای مجلس شود و اگر دو جنس مختلف باشند جائز است که دست بدست
با همدیگر مبایعه کنند برابر و کم زیاده و اگر بطریق نسیه در بدل یکجنس جنس دیگر بفروشند تفاضلاً
یعنی از یکی کم و از دیگر زیاده بود بعض جائز داشته اند و بعض دیگر جائز ندیده اند احوط آنست که
ممنوع است و اکثر فقها منع را حمل بر کراهت کرده اند و گندم و جو شرعاً یکجنس است در ربا
زیرا که اسم طعام بر هر دو اطلاق میشود پس بیع آنها با همدیگر تفاضلاً جائز نیست که ربا میشود
علی الاظهر و میوه درخت خرما یک جنس است هر چند بعض جید و بعض ردی باشند و همچنین
انگور هم یک جنس است و هر چه از جنس بعمل می آرند آنرا اگر با آن جنس بیع و شرا کنند باید
مساوی باشند و تفاضل حرام است مثلاً گندم را با آرد گندم و جو را با سویق آن و دوشابی
که از خرما سازند با خرما و همچنین آنچه بعمل آورده از انگور با انگور برابر باید فروخت و همچنین
آنچه بعمل آورده شود از دو جنس جائز است که آنرا بهمان دو جنس بفروشند یا بیک جنس بشرطیکه در
جنسی که ثمن دو جنس شود زیادتی باشد از مقابلش تا جنس بجنس مساوی شود و آن زیادتی در بدل
جنس دویم باشد مثلاً یکمن آرد گندم را بفروشند و یکمن آرد برنج بفروشد بر یکمن برنج
و یکمن گندم با یک و نیم من برنج که یکمن برنج برابر یکمن برنج شود و نیم من برابر یکمن

آرد گندم و گوشتها مختلف اند بحسب اختلاف نام حیوانات پس گوشت گاو و گوشت گاومیش
یک جنس است زیرا که هر دو را البقر میخوانند و گوشت گوسفند و بز یک جنس است زیرا که
هر دو را غنم میگویند و شتران عربی و شتران خراسانی یک جنس اند و کبوتر هم یک جنس است
و مصنف گوید که نزد من آنست که هر چه از جنس کبوتران نام علیحده دارد از آن جنس نیست
مانند فاخته و قمری هر چند با کبوتر یکجنس اند لیکن چون نام علیحده دارند از جنس کبوتر بیرون رفته اند
و هم چنین ماهی ها همه یکجنس اند و حیوان اهلی و وحشی دو جنس علیحده اند مانند گاو کوهی و گاو اهلی اگر
یک من گوشت گاو اهلی باشد به دو من گوشت گاو کوهی فروخته شود ربا نیست و شیرها تابع
گوشتهای حیوان است در تجانس و اختلاف و جایز نیست که آنچه از شیر گرفته میشود با شیر بیع
کنند بطریق تفاضل مانند آنکه رطل مسکه را به دو رطل شیر بفروشند یا دوغ را با کشک بیع کنند
و از یکی کم و از دیگری زیاده باشد زیرا که هر دو یک جنس اند مترجم گوید که اشبه مختلف اند زیرا که
بکلی تحقیق ربا در اینها باجماع علما است و اگر اجماع بر این حکم نمیشود میگفتم که بیع بطریق تفاضل
هم در اینها جایز باشد علما فی المسالک و روغنها تابع آن اجناس است که از آنها گرفته میشود
پس روغن کنجد یک جنس است و هم چنین تابع حکم جزی است که بآن ضم میشود مانند روغن بنفشه و
روغن نیلوفر که باعتبار خلط بنفشه و نیلوفر دو جنس شده اند و روغن کتان جنس دیگر است و سرکها
تابع چیزیست که از آن میسازند پس سرکه انگور مخالف سرکه دوشاب و خرما است که اگر در مقدار تساوی
بفروشند از یکی کم بدهند و از دیگری زیاده ربا نمیشود و در صورت نسیه بیع آنها بیکدیگر بطریق تفاضل
مختلف فیه است و در آن تردد است مترجم گوید وصف مکیل بودن یا موزون بودن است تابع
مبیع و ثمن آن هر دو مکیل یا موزون باشند پس اگر برابر باشند مبادله آنها بیکدیگر حرام نیست و اگر مکیل
و موزون نباشد اگر بتفاضل هم و شرای آن کنند جایز است چنانچه یک جامه را به دو جامه یا زیاده بفروشند
و یک تخم مرغ را به دو تخم مرغ نقدا و در نسیه تردد است و نکردن احوط است و ربا نیست در آن
زیرا که در بیع و شرای آن کیل و وزن شرط نیست و ثابت میشود ربا در چیزی که بوزن میفروخته باشند

مانند

مانند کل ارضی علی الاشیه و معتبر است در کیل و وزن عادت شرع در آنچه شرعا ثابت شده که در زمان
آنحضرت بکیل یا موزون بوده و اگر معلوم نباشد که در آن زمان معامله آن چگونه معتبر عادت بلد است
و اگر در بعضی بلاد بکیل یا موزون بود و در بعضی دیگر بعدد میفروخته باشند در شهری حکم همان اشهر است
و بعضی فقها گفته اند که جانب کیل و وزن غالب کرده میشود حکم بر جانب عدد و حکم بحرمت باید نمود
عموما و معتبر است که در مساوات هنگام ابتیاع پس اگر گوشت تر بگوشت خشک بفروشند باید برابر
باشند و کم و زیاده جایز نیست و هم چنین اگر بفروشند خرمای نیم خام را بخرمای پخته برابر جایز است
و هم چنین اگر بفروشند گندم تر بگندم خشک باید مساوی باشند زیرا که مثل همدیگر اند و بعضی فقها گفته اند
که این بیع جایز نیست زیرا که گندم تر هرگاه خشک شود نقصان میکند و اجزای مائی آن معلوم نیست
که چه مقدار ضم شده و در فروختن خرمای تر بخرمای خشک تردد است اظهر آنست که بعلتی مخصوص است
ببیع و جایز نیست اعتمادا علی اشهر الروایتین و در میوه های دیگر خشک را با تر او تبیع جایز است
و صاحب مسالک گفته که در روایت منع ابتیاع تمر برطب بعلت نقصان رطب بعد از خشک شدن
وارد شده پس منصوص العلة است و در میوه های دیگر هم حکم بحرمت باید نمود و فروختن مویز بانگور تر
نیز جایز نباشد زیرا که در آنها هم علت نقصان است و این علم تعلق بعلم اصول فقه دارد فروع مسایل مذکوره
اول آنکه اگر مبیع و ثمن هر دو در حکم یکجنس باشد و یکی مکیل و دوم موزون باشند مانند گندم و آرد گندم که
گندم را بکیل می پیمایند و آرد را وزن می کنند بیع یکی از این دو بدیگری جایز است و یا آرد را هم بکیل
باید نمود و مساوی گندم و آرد و در آن تردد است و احوط این نیست که هر دو را بوزن برابر نمایند زیرا که
در وزن تفاوت نمیشود و بکیل در میان گندم و آرد تفاوت بعمل می آید دویم فروختن انگور جایز است
و بعضی فقها گفته اند که جایز نیست زیرا که علت بیع جواز در بیع رطب بتمر نقصان بعد از خشک شدن
است و آن در انگور و مویز هم هست و قول اول اشبه است و هم چنین در فروختن فانها هر چیز خشک بتر
آن سیوم جایز است فروختن نان ها بیکدیگر برابر و هم چنین فروختن دستانها و سرکه ها اگر که هر چند
معلوم نباشد که در هر یکی چه مقدار رطوبت است زیرا که نام مبیع و نام ثمن یکیست پس تفاضل

جایز نباشد نهم ودران چند مسئله است اول انکه درمیان پدر و پسر صلبی او ربا نیست بلکه جایز است که هر
کدام با هم بیع متماثلین نمایند بتفاضل یا قرض بیکدیکر بدهند بشرط نفع اما پسر رضاعی پسر نیست
حقیقت لهذا فقها کفته اند که دراین حکم با پسر صلبی شریک نیست اقتصارا بر مورد النص و همچنین ربا
نیست درمیان اقا و مملوک او بشرطیکه مملوک مخصوص او بود و اکر مشترک بود دیکر این حکم ندارد و جماعه
صاحب مسالک فرموده درمیان زن و شوهر او هم ربا حرام نیست خواه زن دایمی باشد یا متعه
درمیان مسلم و کافر حربی هم ربا نیست بشرطیکه مسلم از کافر نفع بکیرد دون العکس و فقها کفته اند
که فرقی نیست در جواز اخذ ربا از کافر حربی درمیان اینکه آن کافر در دار الحرب باشد یا در دار الاسلام
و با او عهد امان شده باشد یا نشده باشد و اکر کافر از اهل ذمه باشد و بشرایط ذمه وفا میکرده باشد نفع
بطریق ربا از و کرفتن جایز نیست علی الاشهر دویم جایز نیست فروختن کوشت حیوانی بجنس آن حیوان
مثلا کوشت کوسفند را بفروشند بکوسفند و اکر بغیر جنس آن حیوان بفروشند جایز است مثلا کوشت
کوسفند را بکاوی بفروشند ولیکن مشروط است بانکه آن کوشت حاضر باشد سیوم جایز است
فروختن مرغی که درشکم او تخم باشد بمرغ دیکر از همان جنس که خالی از بیضه باشد و فروختن میشی که در پستان
او شیر باشد بمیش دیکر که شیر نداشته باشد یا بشیر تنها بفروشند هر چند ان شیر از جنس همان شاه باشد
زیرا که مرغ و کوسفند در حال حیات بوزن فروخته نمیشوند که توهم ربا باشد و همچنین میشی که شیر در پستان
آن باشد اکر بشیر خالص فروخته شود زیرا که آن میش مادام الحیات بوزن نمی آید در بیع و شرا آن هم توهم
ربا نیست چهارم آنکه تقسیم اشیای مشترکه بین الشرکا بیع نیست بلکه تمیز یک حق است از حق
دیکر پس اکر کنند متاعی را که دران ربا باشد و یکی زیاده بکیرد و دیکری کم این تقسیم حرام نیست و جایز است
که دو شریک تقسیم کنند مال مشترک را بکیل و تخمین و اکر دو کس شریک باشند در تمر و رطب بعضی
خشک و خرمای تر و هر دو حصه برابر داشته باشند و یکی خشک بکیرد و دویم تر ان جایز است پنجم آن
است که چند پیمانه کندم بفروشم بهمان چند پیمانه کندم دیکر مثلا بمثل و هر چند در یکی کرمهای کاه یا ریزهای
کاه باشد و در دیکری نباشد و همچنین در یکی ریزهای سنک بود یا اندک خاکی باشد زیرا که عادت این جنس

غله می باشد ششم جایز است که یک درهم و یک دینار را بفروشند بدو دینار و دو درهم یا زیاده ازان
و ربا نیست زیرا که دو دینار در بدل یکدرهم میشود و دو درهم در بدل یکدینار و چون اختلاف متحقق میشود
تفاضل ربا نیست و همچنین اکر بدل یکدینار و دو درهم متاعی دیکر بوده باشد مثلا یکمن کندم و یکمن برنج
بفروشند بدو من کندم و دو من برنج و همچنین جایز است فروختن یکمد خرما و یکدرهم بدو مد یا بچهار مد
خرما و دو درهم یا بزیاده از دو درهم و کاهی خلاصی حاصل میشود از ربا باین طریق که یکی از دو مشتری متاع را
بفروشد بدیکری بغیر آن جنس و بعد ازین از قیمت آن متاع از جنس بخرد در بنصورت مساوات دو جنسی
ساقط میشود زیرا که مبادله درمیان مثلین نشد بلکه یک مثل را بثمن فروخته و بثمن آن مثل جنس مذکور خرید
و این ربا نیست چنانچه یکمد کندم را بفروشد بیکدرهم و بعد ازان بیکدرهم دو مد کندم از جنس مشتری
بخرد و همچنین اکر یکی جنسی بخشد بدیکری و بعد ازان او هم باین بخشد از همان جنس دو دیکر در بنصورت هم
اکر کم و زیاد بعمل آید ربا نیست زیرا که بیع نشده در هبه ربا نمی باشد و همچنین اکر یکی بطریق قرض یکمن کندم
مثلا بدیکری بدهد و او هم و نیم من بابت قرض بدهد و بعد ازان برائت ذمه همدیکر کنند از تفاضل و
همچنین اکر بیع کنند یک جنس را بهمان جنس بطریق مساوات و بعد از بیع چیزیکه افزوده باشد بیکدیکر بخشند
نیز ربا نیست لیکن در جمیع این امور شرط در عقد نشود و اکر در اثنای عقد شرط مذکوره بعمل آید
صحیح نیست مترجم کوید که صاحب المسالک کفته که برای خلاصی از ربا کافی است که اختلاف الجنس در بیع
و شرا بطریق مذکوره هر چند این امور مقصود بالذات نباشند و عقود تابع مقصود میشوند زیرا که قصد
خلاصی از ربا تمام نمیشود مکر آنکه قصد بیع صحیح کنند یا قصد قرض نمایند و غیر آن از مقاصد که مذکور شد و همین
قدر کافی است در صحت بیع و تخلص از ربا زیرا که شرط نیست در قصد عقدی قصد جمیع غایاتی که
مترتب باشد بران عقد بلکه کافی است قصد غایتی صحیح از جمله غایات آن چه اکر کسی خواهد که خانه
بخرد مثلا از برای آنکه آنرا بکرایه بدهد و ازان منفعتی حاصل کند همین قدر کافی است در صحت
آن هر چند برای خریدن آن خانه منافع دیکر هم باشد بهتر ازان و عظیمتر و ظاهرتر نزد عقل و همچنین
در عقد دیکر بود را احادیث بسیار وارد شده انجه دلالت میکند و بر ثبوت حلیت بامثال این

قصد۴ انتهی کلام مسالک نظر سیم صرفه است که آن فروختن ثمن بثمن بود یعنی طلا و نقره را بیع و شرا کنند
بلد یکدیگر و آنرا صرف خوانند و شروطیکه در صحت بیع ربویات مذکور شد در صرف هم همان شروط معتبر
و سوای آن درین شرط تقابض در مجلس است پس اگر بیع و شرا کنند بنقود مسکوک را ببلد یکدیگر و تقابض
بدلین در آن مجلس نشود صرف باطل است علی الاشهر و اگر بعضی را قبض کنند و بعضی دیگر را نکنند در آنچه
قبض بعمل آمده صحیح است و در آنچه قبض نیامده صحیح نیست و اگر بایع و مشتری هردو یکجا برخیزند
از مجلس و باهم دیگر رفیق باشند باطل نمیشود صرف زیرا که تفرق متبایعین واقع نشد و اگر یکی از متبایعین
وکیل کند کسی را در قبض از جانب خود پس وکیل قبض کند پیش از تفرق متبایعین صحیح است بیع و
شرا و اگر بعد از تفرق مجلس متبایعین وکیل قبض نماید باطل میشود و اگر بخرد یکی از دیگری دراهم را
و پیش از قبض دراهم از آن دراهم دنانیر بخرد صحیح نیست بیع و شرا دوم و اگر در همان اثنا از یکدیگر
جدا شوند و تفرق مجلس شود پیش از قبض عقد اول هم باطل است و اگر بر ذمه کسی دراهم
بوده باشد و بهمان دراهم از پیش مدیون دنانیر بخرد صحیح است هرچند تقابض بدلین نشود
و همچنین اگر بر ذمه شخصی دنانیر بوده باشد و عوض آن دراهم از پیش او دنانیر بخرد آنهم صحیح است زیرا که
هر دو نقد از یک شخص اند عوض یک نقد نقد دیگر داده قصوری ندارد و جائز نیست تفاضل در بیع
دراهم بدراهم یا دنانیر بدنانیر هرچند تقابض بدلین شود زیرا که ربا میشود و جائز است در بیع غیر
متجانس مانند دراهم بدنانیر و واجب است در تبادل جنس واحد که ثمن و مبیع مساوی باشند
هرچند یکی شکسته و دوم مسکوک شده باشد و یکی جیده و دوم ردی بود بشرطیکه مغشوش نباشند
و اگر در نقره غش باشد که مقدار غش معلوم نباشد آنرا بنقره نمیتوان فروخت بلکه بطلا یا به
بفروشند یا بجنس دیگر سوای نقره و همچنین طلای مغشوش غیر معلوم المقدار غش بنقره بفروشند
و بطلا نفروشند و اگر معلوم باشد مقدار غش جائز است که آنرا بهمان جنس بفروشند مثلا [illegible]
و در برابر آنچه بطریق غش در آن انداخته باشند زیادتی بدهند که مقابل غش شود و ربا لازم نیاید
و جائز نیست که خاک معدن نقره را بنقره بفروشند احتیاطا زیرا که بیم وقوع ربا است ولیکن [illegible]

بطلا می توان فروخت و همین حکم دارد معدن طلا که آنرا هم در مقابل طلا نمیتوان فروخت بلکه
در مقابل نقره بفروشند و اگر خاک معدن نقره و خاک معدن طلا را جمع کرده یکجا بفروشند بیک عقد
بیع جائز است که در بدل طلا و نقره هردو بفروشند که طلا در برابر نقره شود و نقره در برابر طلا و
جائز است فروختن قلعی و روی در بدل طلا و نقره هرچند در جواهر اینها هم قریب از طلا و نقره
محمد میباشند زیرا که جزو مستهلک است و غالب در آنها اجزای دیگر است و جائز است
خرج کردن دراهم مغشوشه در صورتیکه معلوم نباشد مقدار غش و رایج باشند در میان مردمان
و اگر معلوم نباشد که رایج اند جائز نیست خرج کردن آنها مگر آنکه اعلام کنند یا آنکه مغشوش اند ده مسئله
اول آنکه اگر کسی چیزی بخرد بدراهم و دنانیر معینه جائز نیست که غیر آن دراهم و دنانیر بدهد هرچند عوض
هم بهمان اوصاف باشد و در قیمت برابر باشند دوم هرگاه بخرد دراهم معینه را در بدل دراهم معینه
دیگر مثلا بمثل دست بدست و بعد از آن معلوم کند که آن دراهم نبوده که خریده بلکه از قلعی یا
جواهر دیگر ساخته بودند بیع باطل است و همچنین اگر بفروشد کسی پارچه باطلها را اینکه پارچه کتان است
و ظاهر شود که پشم بوده و اگر بعضی از آن مبیع از آن جنس بود و بعضی دیگر از غیر جنس در نصورت بیع
غیر جنس باطل است و بیع جنس جائز و میرسد مشتری را که تمام رد کند زیرا که تبعیض صفقه شده
با بیعی که یکجا بیک عقد تمام خریده بود و هرگاه بعض از غیر جنس ظاهر شود همه را رد میتواند کرد
و میرسد که همان بعض جید را نگاه دارد و قیمت آنچه از جنس بوده رد کند و نمیرسد او را که بدل
آن طلب کند زیرا که عقد بیع ببدل نگرفته و اگر از یک جنس باشند همه لیکن بعضی معیب باشند
مانند سختی جوهر یا عدم ظهور سکه درینصورت جائز است که همه را رد کند یا همه را نگاه دارد و جائز
نیست که معیوب را رد کند و جید را نگاه دارد و یا بدل غیر جید جید را طلب کند زیرا که عقد بیع
تعلق به بدل نگرفته سیوم هرگاه بخرد دراهم در بدل دراهم در ذمه یعنی در وقت بیع دراهمی که خریده حاضر
نباشند که بر آنها بخصوصها عقد واقع شود بلکه مطلق نداشته و بعد از آن در همان مجلس بایع دراهم
حاضر کند و مشتری بدهد و ظاهر نکند که آنها از نقره هستند پیش از تفرق مجلس جائز است که مشتری بدل

طلب کنند و اگر بعد از تفرق حاضر کنند صرف نخواهد بود زیرا که صرف شرط است قبض قبل تفرق الا ان
و اگر بعضی از آن درهم از غیر نقره باشند و بعضی دیگر از نقره در این صورت از غیر نقره باطل است و در
نقره صحیح و اگر آن دراهم معیوب بسبب عیبی از جنس نقره بر نیایند مختار است خواه بگیرد
یا رد کند و تفاوت قیمت جایز نیست زیرا که ربا میشود و میرسد مشتری را که بدل دراهم معیوب
دراهم جید طلب کند پیش از تفرق مجلس قطعاً و بعد از تفرق هم لیکن در آن تردد است چهارم
هرگاه بخرد دیناری در بدل دیناری و مراد این است که بر ذمه بخرد و بدهد آن دینار را بایع و معلوم
شود که آن دینار در وزن زیاده بود از مقدار زیادتی که بغلط میدهد یا عمداً بطریق تبرع و گذشتگی
پس آن زیادتی در دست بایع مال مشتری است بطریق امانت باید رد کند بمشتری و مشتری
در آن دینار شریک بایع است مترجم گوید که بیع دینار کم وزن بدینار زیاده در وزن که هر دو حاضر
باشند و در ذمه نباشند هیچکدام باطل است زیرا که ربا میشود لهذا تعبیر بخرید بر ذمه نموده شد
پنجم در روایتی واقع شده که جایز است که یکدرهم بخرند و در بدل درهم دیگر و شرط کنند با بایع
که انگشتری از آن ساخته بدهد و اما در غیر انگشتری هم این حکم جاری میشود یا نه اشبه آنست که جاری
نمیشود زیرا که بیع مثل بمثل است با زیادتی هر چند آن زیادتی عینی نیست و در زیادتی حکمی هم ربا
متحقق میشود و آنچه بروایت مستفیض شده و بر عمل آن اتفاق باید نمود مترجم گوید که شیخ علامه رحمه
الله قول بجواز بیع مذکور را از شیخ نقل فرموده و گفته که سند شیخ در جواز روایتی است که وارد شده
و بعد از آن تاویل روایت کرده و صحیح عدم جواز است ششم ظروفی که از طلا و نقره ساخته باشند
یعنی در آنها هم طلا و هم نقره بود اگر مقدار طلا و مقدار نقره آنها معلوم باشد جایز است
که بفروشند آنرا بهمین مقدار طلا و نقره که در آنها بوده باشد مثل بمثل و اگر بغیر جنس طلا و نقره فروخته
شود در مانند پول سیاه و غله هر چند زیاده بود نیز جایز است و اگر مقدار هر یک معلوم نباشد و
ممکن باشد جدا کردن طلا و نقره از یکدیگر میفروشند آنها را نه بطلای خالص و نه نقره بلکه بهر دو بفروشند
مثلاً بمثل یا بغیر جنس مذکورین و اگر ممکن نباشد جدا کردن طلا و نقره از یکدیگر و یکی از آن دو زیاده باشد

جنسی که از این دو کمتر در آن ظروف باشد بهمان جنس بفروشند و قدری زیاده بدهند از آن جنس
که زیادتی مقابل جنس دویم شود و هرگز دو جنس مساوی باشد بگمان غالب باید فروخت آنها
در برابر هر دو جنس که طلا مقابل نقره شود و نقره مقابل طلا هفتم زینتهای زین بطلا و نقره اگر
معلوم شود مقدار طلا و نقره بجنس طلا و نقره میتوان فروخت بشرطیکه مقدار طلا و نقره که در آنها
بکار رفته باشد چیزی زیاده بدهد که مقابل حمایل زین و غیره شود یا آنرا ضمیمه کنند بشرطیکه در عقد بیع
همه شرط شود و بغیر جنس طلا و نقره هم میتوان فروخت خواه کم باشد یا زیاده و اگر معلوم نباشد
طلا و نقره آنها و ممکن نباشد جدا کردن آن مگر بتقریب میفروشند آنها را بغیر جنس طلا و نقره و اگر بفروشند
بهمان جنس باید که بآن چیزی از متاع هم ضم کنند و بفروشند بچیزی زیاده از آنچه در آنها باشد تخمیناً که در
برابر حمایل و غیره شود و در شکستن نرسد هشتم اگر بفروشد پارچه به بیست درهم از آن دراهم که در
بدل یکدینار بدهند صحیح نیست زیرا که مجهول‌اند آن دراهم و قیمت دراهم مختلف میباشد نهم اگر بفروشند
صد درهم را بیک دینار و یکدرهم که صحیح نیست زیرا که معلوم نیست که یکدینار درهم کم چه مقدار
میشود زیرا که نرخ دینار متفاوت میشود و هم ضمن یکدینار درهم کم قیمت جنس دیگر کنند از اجزای
که در آن ربائی باشد مانند پارچه و اگر معین کنند مقدار درهم از دینار با جمعی که آن درهم چندم حصه
آن دینار باشد در این صورت این بیع جایز است زیرا که جهالت برطرف میشود دهم اگر بفروشند
یکدرهم را به نیم دینار بعضی فقها گفته اند که میرسد او را که دینار نشکنند و دو حصه کنند از او نصف
نگیرند یا و بدهد و لازم نیست مشتری را که نصف دینار صحیح سکه دار بدهد مگر آنکه نصف مثقال
سکه دار صحیح باشد و علی حکم دارد فروختن غیر مسکوک هم مانند آنکه پارچه را بفروشند
بنصف درهم مثل خاک دکانهای زرگران باید که در بدل طلا و نقره بفروشند هر دو
زیرا که در آن ریزهای ریزه‌های طلا و نقره می باشد پس طلا در بدل نقره شود و نقره در بدل طلا
یا بجنس دیگر سوای این دو و اگر طلا و نقره بعینها بفروشند لازم می آید و بعد از فروختن آن خاک
قیمت آنرا تصدق باید کرد برای مالکان آن ریزه‌ها زیرا که مالکان معلوم نمی باشد

فصل ششم در فروختن میوه ها است و کلام در میوه درخت خرما است و فواکه و سبزیها و دیگر
آن اما درخت خرما پس جایز نیست فروختن میوه آن پیش از آنکه ظاهر شود آن میوه در یک
سال و جایز است فروختن آن قبل از ظهور در دو سال یا زیاده علی تردد و در روایت واقع
شده که جایز است و هم چنین جایز است فروختن میوه درخت خرما بعد ظهور آن و ظاهر شدن
صلاح آن یعنی برآمدن از درجه قبول آفت یک ساله یا دو ساله بشرط قطع که مشتری آنرا بچیند
هر دو بغیر این شرط هم خواه تنها بفروشند آن ثمره را یا با انضمام چیز دیگر و جایز نیست فروختن آن پیش
از ظهور صلاح آن در یک سال مگر آنکه ضم کنند با آن چیز دیگر هم که جایز البیع باشد یا بفروشند همان
میوه را بشرط قطع که در همان وقت بچینند از مشتری یا دو ساله و زیاده از دو ساله بفروشند و اگر
بفروشند از یک سال بدون شرط ثلثه بعض فقها گفته اند که این بیع صحیح نیست و بعض دیگر گفته اند که
مکروه است و بعض دیگر میگویند که اگر سالم از وقت عاید صحیح و الا صحیح نیست و قول اظهر است
و اگر آن ثمره را بفروشند با درخت جایز است خواه پیش از ظهور صلاح آن باشد یا بعد از ان و ظهور
صلاح خرما وقتی میشود که زرد میشود خرما یا سرخ شود یا برسد بحدی که از آفت ایمن گردد و اگر
پخته شود بعض از میوه باغ و دیگر خام باشد جایز است که همه را یک جا بفروشند و اگر پخته شود
میوه یک باغ جایز است با میوه باغ دیگر یکجا بفروشند هر چند این هر دو بستان را با هم
ضم کنند در بیع و در ان تردد است اما درختان دیگر پس جایز نیست فروختن میوه انها تا وقتی
صلاح انها ظاهر شود و بحد ظهور صلاح آنست که دانه بسته شود و زیاده بر ان شرط نیست
علی الاشبه و اما جایز است که آن میوه ها را پیش از ظهور ان میوه ها دو ساله بفروشند بعض
فقها گفته اند که باید و بهتر عدم جواز است زیرا که بیع مجهول میشود و هم چنین اگر با ان ضم
کنند چیز دیگر پیش از بسته شدن دانه و جواز این بیع در خرما چنانچه در مسئله سابق مذکور شد
مستند بنص است و قیاس در مذهب ما جایز نیست و هر گاه منعقد شود دانه جایز
است که بفروشند انرا با درخت و سوای درخت خواه آن میوه نمودار باشد مانند سیب

زردآلو و انگور و خواه در پوستی پنهان بود که محتاج بان پوست باشد از برای ماندن بر درخت و پخته شدن
مانند چهار مغز که در پوست زیرین پنهان میباشد و هم چنین بادام یا در پوستی باشد که محتاج بان نباشد
مانند پوست بالائی چهار مغز که دور میشود از ان و باقلای سبز و عدس و هر طعامی و آن دانه ایست زردتر
از عدس و خوردتر از نخود و هم چنین خوشه خواه دانه اش آشکارا بود مانند جو یا پوشیده گندم خواه آن خوشه ها
جداگانه بفروشند یا با کاه ایستاده بفروشند یا درو کرده اما بهایم پس جایز نیست فروختن انها پیش از برآمدن
انها و جایز است بعد از منعقد شدن که بحد چیدن رسیده باشند یک چیدن و دو چیدن و هم چنین
انچه بداس قطع کنند و چیزی از ان بگذارند مانند رطبه یعنی یونجه و آن سبزه ایست که بخوردن اسپان میدهند
و تره های دیگر مثل اسفاناج و حلبه و کلم یک بریدن باشد یا زیاده و هم چنین انچه جدا کرده شود
یعنی دست بر شاخ بکشند و برگ انرا جدا کنند مانند حنا و برگ توت و جایز است فروختن
این اشیا جداگانه و با درختان که بر انها می باشند و اگر بفروشند درختان انها را بعد از الحاق ثمره
آن ثمره داخل در مبیع نمیشود مگر آنکه شرط کنند که انهم داخل باشد و هر که درختان مذکوره بخرد
واجب است بر او که باقی بگذارد و ثمره بران درختان تا وقت رسیدن انها و ثمره که حادث
شود بعد از خریدن آن درختان مال مشتری است اما لواحق چند مسئله است اول آنکه جایز
است که بفروشند میوه درختان باغ را و استثنا کنند از انها میوه چند درخت معین یا چند
نخل معین و نیز جایز است که استثنا کنند حصه مشاعی از ان میوه باشد ثلث و ربع یا چند
رطل معین معلوم و اگر در ان میوه بعد از خریدن نقصانی شود آن نقصان بهر دو راجع میشود
بحساب رسد از حصه مشتری و بایع کم میشود دویم هرگاه بفروشند میوه را که صلاح ان ظاهر
شده باشد پیش از قبض از مال بایع تلف شده باشد و هم چنین اگر بایع انرا تلف کند و اگر آفت
بعض میوه برسد و بعض دیگر سالم ماند مشتری سلیم را بگیرد بحصه قیمت آن و اگر تلف کند
آن میوه را اجنبی پیش از قبض مشتری خریدار مختار است که خواه فسخ آن بیع نماید و خواهد
تاوان ازان تلف کننده بگیرد و اگر بعد از قبض مشتری تلف شود و آن عبارت است از اینکه

بایع از ان بردارد و آفت بگذارد بر بایع تاوانی نیست علی الاشبه و اگر تلف کند از مشتری یا در دست
بایع عقد بیع تمام میشود و تلف کردن مشتری هم در حکم قبض اوست و همین حکم دارد و اگر تلف کند دیگری یا
و آزاد کند از اینها پیش از قبض سیوم جایز است فروختن ثمره که بالای درخت باشد بر زر نقد یا در بدل آن
و جایز نیست فروختن آن میوه از همان درخت و آنرا بیع مزابنه گویند و بعضی فقها گفته اند که بیع مزابنه
نیست که خرمای بالای درخت را بفروشند بخرما هر چند آن خرما بر زمین باشد و با آن اظهر است و این
چنین بیع در میوه درختان دیگر از فواکه جایز است یا نه بعضی فقها گفته اند که جایز نیست زیرا که هم ربا دارد
و بیع از ان نیست و هم چنین جایز نیست که بیع کند تمام خوشه را بقدری از حبه های همان خوشه و آنرا محاقله
خوانند و بعضی فقها گفته اند که بیع محاقله فروختن خوشه است بحبوبات از جنس آن خوشه از هر جا که باشد
هر چند بر زمین گذاشته باشند آن جنس را و ان اظهر است چهارم جایز است فروختن خرما که بر
یک درخت در خانه یا در باغ کسی باشد بطریق تخمین جنس همان خرما که از درخت دیگر باشد و این عریه
است نیست از جمله بیع مزابنه که ممنوع است چنانچه در مسئله سابق مذکور شد و یا جایز است فروختن
آن خرماهای درخت مذکور را تخمین بخرماهای همان درخت اظهر آنست که جایز نیست و هم جایز نیست
چنین بیع بر خرماهای درختان بسیار زیاده از واحد اقتصارا علی مورد النص و لیکن اگر در هر خانه
یک درختی باشد و همان درخت احدا احدا بطریق بفروشند جایز است و شرط نیست در بیع عرایا
که قبض خرما در همان مجلس شود پیش از تفریق ابدان بلکه شرط است تعجیل یعنی بیع سلم بصورت
جایز نیست و واجب نیست که آن خرماهای مبیع و ثمن بعد خشک شدن برابر یکدیگر باشند بلکه
اگر متفاوت شوند هم جایز است لفظ عرایا جمع عریه است و آنرا در اصطلاح فقها عریه خوانند و در عرف
درخت خرما از درختان دیگر عریه جایز نیست فرع اگر بگوید که فروختم بتو این توده خرما را باین توده
که از همان جنس است برابر یکدیگر صحیح نیست زیرا که معلوم نیست که هر دو برابر باشند هر چند بعد از وزن
هر دو برابر آیند زیرا که در وقت بیع معلوم نبود مساوات مگر آنکه در هنگام ابتیاع عالم باشد بمساوات
وی مقدار هر دو و بعضی فقها گفته اند که جایز نیست هر چند معلوم نباشد و بعد از وزن اگر برابر

صحیح است والا باطل و اگر دو توده مذکور از دو جنس مختلف باشند بیع جایز است اگر مساوی
همدیگر باشند و اگر مختلف باشند و یکدیگر کم و بیش کنند هم جایز است و اگر تلف کند فسخ بیع میشود
و اشبه آنست که اگر در ابتیاع مقدار معلوم نباشد بیع مجهول میشود و جایز نیست پنجم جایز نیست
که زراعت را بفروشند قصیلا و آنرا خوید خوانند یعنی بشرط درو کردن پیش از خوشه بر آوردن و پخته شدن
در همان جای چنانچه خوراندن چهارپایان پس اگر مشتری درو نکند بایع را میرسد که درو کند و زمین خالی کند
از ان یا بگذارد و اجره زمین تا هنگام درو کردن از مشتری طلب نماید و هم چنین اگر بخرد میوه درختی را
بشرط قطع آن میوه ششم جایز است که بفروشند میوه درختی خریده را که بقیمت زیاده از آنچه خریده
یا کمتر خواه قبض آن میوه نموده باشد یا نه هفتم هر گاه درختی از خرما یا غیر خرما مشترک باشد در میان
شریک و یک شریک حصه شریک دیگر را بخرد از و بقیمتی معلوم معین جایز است هشتم هر گاه
شخصی عبور و مرور کند بدرختی از درختان میوه دار یا بمزرعه اتفاقی جایز است که از ان چیزی
بخورد که موجب افساد نباشد و جایز نیست که با خود بردارد چیزی از ان فصل پنجم در بیع حیوان
است و گفتگو در میان حیوانیکه صحیح است مالک شدن از او و احکام خریدن و لواحق ان
اما اول پس باید دانست که کفر اصلی سببی است که بان کافر را مسلمان مالک تواند شد
بشرطیکه حربی بود و ذریات آن نیز و بعد از ان بندگی سرایت میکند در اولاد او هر چند مسلمان
شود آن کافر اصلی بعد از عبودیت مادام که اسباب آزادی بهم نرسد که در کتب
عتق مذکور خواهد شد و اگر در دار الحرب طفلی را از سر راه بردارند او هم مملوک مسلمان میشود
در صورتیکه در آنجا مسلمی نباشد که ممکن باشد انتساب آن طفل باو هر چند که آن مسلمان
در آنجا اسیر باشد و اگر از دار الاسلام بردارند مملوک نمیشود و اگر آن طفل برداشته در دار
الاسلام بعد از بلوغ ادعای بندگی کند بعضی فقها گفته اند که قبول نمیکنند دعوی او را زیرا که اصل
حریت است و بعضی دیگر میگویند که قبول کرده میشود زیرا که اقرار عقلا بر ضرر خود مسموع
و مقبول است و این اشبه است و صحیح است که مالک شود هر کدام را سوای یازده جنس از اقربا

وآن پدران مادر است جد او وجد او ست هر چند بالاتر روند یعنی جد جد و جد جد جد و اولاد و اولاد اولاد او
خواه مذکر باشند و خواه مونث هر چند پائین تر روند و خواهران و عمه ها و خالها و دختران و برادران و
دختران خواهر و اگر این جماعه رضاعی باشند مانند شیر پدر و شیر مادر و شیر خواهر بعضی فقها گفته اند که مالک
اینها میشود آدمی و بعضی دیگر میگویند که اینها را مالک نمیشود و این مشهورتر است زیرا که حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده الرضاع لحمة کلحمة النسب یعنی شیر هم رشته ایست مانند رشته
نسب و اگر یکی از ان جماعه را شخص بخرد بمجرد خریدن آزاد میشود و اگر حصه او بطریق میراث بشود
باز آزاد میگردند و مملوک او نمیشوند و مکروه است که آدمی مالک شود سوای این جماعه مذکوره را از اولیا
مانند برادر و عم و خال و اولاد ایشان و زن مالک هر کس نمیشود سوای اباء خود هر چند بالاتر روند و سوای
اولاد خود هر چند پائین تر روند از روی نسب و اگر رضاعی باشند در ان تردد است و بعضی فقها گفته اند
پدر و مادر و اولاد رضاعی را مالک میتواند شد زنان و بعضی دیگر میگویند که مالک نمیشوند و عدم جواز
مشهورتر است و اگر زنی آزاد در عقد غلامی باشد و آن زن شوهر خود را بخرد شوهر بنده او باشد و لیکن عقد
زوجیت منفسخ میگردد و همچنین بر عکس هم و اگر کافری بنده کافر داشته باشد و آن بنده مسلمان شود
آن کافر را تکلیف می کنند که آن بنده مسلمان را بفروشد بدست مسلمانی و قیمت او را بگیرد و اگر
قبول نکند جبر میکنند او را بران و اگر شخص غیر مشهور بحریت و غیر معلوم النسب بالغ عاقل اقرار
کند بر نفس خود که غلام و بنده کسی است حکم بعبودیت او باید نمود و بعد از ان اگر انکار کند این
انکار اعتبار ندارد و هر چند که مقر له یعنی کسیکه اقرار بعبودیت او نموده کافر باشد و همچنین اگر
غلامی بخرد بعد از خریدن آن غلام ادعای حریت خود کند قبول نمیکنند ان ادعا را مگر به بینه دویم در
احکام ابتیاع است هر گاه بخرند حیوانی را و بعد از عقد و بیع پیش از قبض مشتری در ان حیوان
عیبی بهم رسد مشتری مختار است خواه بگیرد آنرا یا واپس دهد و تفاوت قیمت صحیح و معیب او را
میتواند گرفت یا نه در ان تردد است و اگر قبض کند مشتری آن حیوان را و بعد از ان تلف شود پیش از
انقضای ۳ روز خیار حیوان احداث عیبی شود در ان عیب از مال بایع است در صورتیکه مشتری

تصرفی نکرده باشد و رد کند با اصل چهار ثلثه و یا لازم میشود بایع را که تفاوت قیمت کم کند در ان
تردد است ظاهر اینست که تفاوت قیمت لازم نمیشود و اگر بهم رسد آن عیب بعد از انقضای
۳ روز بعد از ان ظاهر شود که عیب دیگر هم در ان حیوان سابقا بود و بان عیب سابق رد
میتواند کرد و هر گاه شخص بخرد کنیزی حامله را بچه که در شکم اوست داخل در بیع مادرش نمیشود و از بایع
است علی الاظهر مگر آنکه مشتری شرط کند که آن بچه هم از مشتری باشد و اگر بخرد مادر و بچه اش را
بیکجا پس سقط شود بچه از قبضه مشتری حصه قیمت ولد را به بایع نمیدهد و طریق وضع حصه
مذکور اینست که آن کنیز را قیمت سوقی میبینند با وصف حمل و تفاوتیکه درمیان این دو قیمت
باشد از قیمتی که بر آن بیع و شرای آن کنیز شده وضع مینماید خواه آن قیمت برابر قیمت سوقی باشد
یا کم و زیاد مثلا کنیزی حامله را خرید بدویست درهم با حمل و پیش از قبض سقط باشد آن حمل و قیمت
بازاری آن کنیز یکصد درهم باشد با وصف حمل و بی حمل هشتاد و دو صد تفاوت خمس است
پس همان خمس از دو صد درهم کم می کنند که چهل درهم باشد و جایز است که از حیوان بخرند که آن حصه
مشاع باشد یعنی معین و ممتاز نباشد مانند نصف ثلث و ربع نه آنکه سر و پا و سایر اعضا باشد
و اگر بفروشد تمام حیوان را و استثنا کند از ان سر و پوست او اصح است و بمقدار قیمت
سر و پوست شریک آن میشود و این حکم بروایت سکونی است و فقها گفته اند که این
روایت ضعیف است و متاخران عمل بان نموده اند زیرا که بیع مجهول لازم می آید و این موجب
است مگر آن حیوان مذبوح باشد یا اراده ذبح آن کند اقوی صحت است علی ما فی المسالک
و همچنین اگر بخرند دو کس یا زیاده حیوانی را و یکی از ایشان شرط کند برای خود سر آن حیوان
و پوست آن شریک میشود در ان حیوان بقدر قیمت آن دو و اگر بگوید که بخر این حیوان
شرکت من صحیح است و هر دو شریک میشوند در ان بنصفه و نیز هر کدام نصف
قیمت لازم میشود و اگر یک شریک بگوید شریک بکند یکی که بحصه من هم قیمت از خود بده
صحیح است و اگر تلف شود بعد از خریدن حرام است و هر دو شریک میرسد و او را اگر

که قیمت حصه شریک را که با مرا او داده از آن شریک بگیرد و اگر یک شریک بشریک دیگر بگوید که
قیمت منفعتی که حاصل میشود ازین مبیع شریک باشد میان من و تو و اگر نقصان شود بر تو نخواهد بود
دران تردد است و در روایتی وارد شده است که جایز است و اگر کسی خواهد که کنیزی بخرد جایز است
پیش از خریدن نظر بر روی او کند و در مواضع زینت او مانند دو کف دست او و پاهای او و موی او
خواه آقای آن کنیز اجازت بدهد یا ندهد و کسیکه بخرد بنده را سنت است که تغییر نام او کند و چیزی
از شیرینی او را بخوراند و از جانب او چیزی تصدق کند و مکروه است که وطی زنی کند که از زنا بهم رسیده باشد
خواه از ملک وطی کند یا بعقد علی الاظهر و نیز مکروه است که مملوک قیمت خود را ببیند که ترازو
وزن میکنند زیرا که در نص وارد شده از اراه فی المیزان لا یصلح و بعض فقها رحمهما الله گفته اند که ذکر
ترازو در نص برای این شده که متعارف است که اشیا را وزن می کنند والا در غیر ترازو هم اگر تخمین
باشد دیدن آن مکروه است و درین بحث نظر است سیوم در لواحق این مسالست و درین چند مسئله
اول آنکه بنده مالک چیزی نمیشود در هر چه پیدا کند مال مولای اوست و بعض فقها گفته اند که اگر مولی
بر عبد مقداری معین کند که از کسب و کار خود پیدا کرده بدهد آنچه زیاده از آن حاصل کند او را
مالک میشود و این مرویست و بعض دیگر میگویند که مالک ارش جنایت خود نمیشود یعنی اگر کسی او را
جنایتی کند که موجب دیت باشد مانند گوش بریدن یا بینی بریدن و غیر آن دیت را عبد مالک
نمیشود و مصنف گوید که اگر بگوییم که عبد مالک میشود هر چیز را و لیکن بسبب بندگی ممنوع التصرف
است در مال خود بغیر اجازت مولی این قول خوب است دویم هر که بنده بخرد که آن بنده مالی
داشته باشد مالی از مولای اولست که بایع اوست مگر آنکه مشتری شرط کند با بایع که آن
مال هم ازو باشد و بعض فقها میگویند که اگر عالم نباشد بآن مال را بایع پس مال مال بایع است
و اگر عالم بوده باشد پس مال مشتری است و قول اول مشهورتر است و اگر مملوکی بگوید بغیر
که بخر مرا و از تو ذمه نیست این مبلغ لازم نمیشود بر عبد آن مبلغ هر چند او را بخرد و بعض فقها
گفته اند که در وقت گفتن اگر مالی داشته باشد لازم میشود و اگر نداشته باشد لازم نمیشود
وان

و آن مرویست سیوم وقتیکه شخص غلامی را یا مالی که او داشته باشد پس اگر قیمت از غیر جنس
آن مال بوده باشد جایز است این بیع و شرا مطلقا و هم چنین جایز است که بجنس اثمان مال
باشد در صورتیکه ربوی نباشد یعنی دادن مال بسبب تفاضل ربا متحقق نمی شود با بیع ریق که
از جنس مکیل موزون نباشد مثلا و اگر اثمان که ربوی بوده باشد و بهمان جنس بیع و شرا شود پس
ناچار است که نسبت با اصل اثمان چیزی زیاده بدهد که مقابل آن غلام شود و ربا لازم نیاید چهارم
واجب است که اگر کنیزی بفروشند استبرا کند او را بایع پیش از فروختن یعنی ملاحظه کند که حمل
نداشته باشد اگر با او مجامعت کرده باشد و این استبرا متحقق میشود بیک حیض یا چهل و
پنج روز اگر حیض نه بیند و در سن حایض باشد و هم چنین مشتری هم باید استبرای کند اگر آن کنیز مجهول
الحال باشد نزد او و اگر عادلی خبر کند مشتری را که استبرای آن کنیز نموده یا مالکان زن باشد
یا خورد سال باشد اگر در آن سال حیض نمی باشد یا از وقت حیض گذشته باشد یعنی یایسه
یا حامل باشد یا حایض باشد و در حیض او را بخرد در جمیع این صور استبرا واجب نیست
که با او موافقت میتواند کرد مگر در ایام حیض و لیکن اگر کنیز حامله بخرد جایز نیست که وطی
کند او را در فرج پیش از انقضای چهار ماه و ده روز از ایام حمل و بعد از ایام مذکوره
وطی جایز است با کراهت و اگر وطی کند مستحب است که عزل منی نکند و ولدی که از آن
کنیز بهم رسد مکروه است که بفروشد و سنت است که برای آن ولد حصه از میراث
خود هم بگذارد پنجم اگر کنیزان صاحب اولاد بخرد که آن اطفال مستغنی از مادران
نشده باشد حرام است که آن اطفال را از آن جدا کند و تفرقه اندازد در میان اطفال
مستغنی از مادران نشده باشند حرام است که آن اطفال را از آن جدا کند و تفرقه اندازد
در میان اطفال و مادران و بعض فقها گفته اند که مکروه است و آن اظهر است
و استغنای طفل از مادر حاصل میشود به بلوغ هفت سال و بعض گفته اند که استغنا از
رضاع کافی است در جواز تفرقه هر دو سال کامل است و قول اول اظهر است ششم

هرگاه کسیکه جاریه بخرد و از و ولدی بهم رساند بعد از ان ظاهر شود که آن جاریه را غیر مالک
فروخته و مال دیگری است مالک انرا انتزاع میکند از دست مشتری و بر وطی کننده لازم
است که دهم حصه قیمت آن کنیز بدهد اگر باکره باشد و نیم عشر حصه بدهد اگر غیر باکره بود و اولاد حر
میشود بر او مهر مثلی بانه اول مرویست و ان طفل حر است عبد نیست زیرا که آزاده بهم رسیده
بر پدر او واجب است که قیمت ان ولد را بدهد در وقت زائیدن از مادر اگر زنده برآید
بمالک ان جاریه زیرا که غایی است در مالک مالک بهم رسیده و حق او بان ولد تعلق گرفته و
تاوان انرا از بایع میگیرد و اما تاوان مهر المثل آن کنیز با اجره وطی چنانچه مذکور شد انرا هم میگیرد از
بایع بانه بعضی فقها گفته اند که میگیرد زیرا که بایع آن کنیز را فروخته و اباحت وطی آن بدون عوض نموده
بود پس این وطی را عوض نموده و متکفل تاوان میشود بایع و بعضی دیگر گفته اند که هرگاه در
مقابله مهر المثل یا اجرة علی اختلاف القولین وطی متحقق شده پس غرامت بر بایع نیست
هفتم انچه گرفته میشود از دار الحرب بمعزا از ذن امام از کنیز و غلام در زمان غیبت امام
جائز است که انرا مالک شوند و کنیز را وطی کنند خواه مسلمان از دار الحرب آورده باشند
یا کافران هر چند در ان حقی از امام هم این است و قول بعضی علما از امام است چنانچه در محل
خود مذکور شد هشتم کسی غلام ماذونی که از جانب اقای خود اجازت خرید و فروخت داشته
باشد مالی بدهد که بعض از ان مال غلامی بخرد و ازاد کند و او را حج کند به تقصید اعمالی پس آن غلام
ماذون پدر خود را بخرد بان مال و ازاد کند و تقصید اعمال هم بهمان پدر خود بدهد و از جانب مالک
مال حج ادا کند و بعد از ان تنازع کنند اقای عبد ماذون و ورثه صاحب المال و اقای پدر
غلام هر کدام دعوی کند که عبد ماذون از مال من او را خریده بعضی فقها گفته اند انرا حواله اقای
خود کنی میکند بر عبودیت و آن هر دو مدعی دیگر بینه بخواهند هر کس اثبات کند حکم بنوشته او
او مینمایند و این قول بوحید روایت اتم است از حضرت امام محمد باقر ع و بعضی دیگر حکم نموده
روایت مذکوره نموده اند که راوی غالی بود و جمعی میگویند که او را حواله اقای عبد ماذون نمایند

دار مدعیان دیگر بینه نداشته باشند و این قول اشبه است نهم هرگاه بخرد غلامی را از ذمه بایع
بایمعنی که ان غلام در وقت بیع و شرا حاضر نباشد و بیاورد بایع نزد او دو غلام و بگوید که هر کدام
خواهی بگذار از این دو غلام و بعضی از انکه یکی اختیار کند یک غلام از پیش مشتری بگریزد بعضی فقها
گفته اند که این غلام تلف شده از هر دو باشد و مشتری طلب نصف قیمت از بایع میکند پس یکی به
آن غلام گریخته را اختیار میکند و او را گریز نباید غلام موجود مشترک است در میان بایع و مشتری
و این قول بنابر رضا و حق مشتری است در ان دو غلام و اگر بگوئیم که عبد گریخته که در پیش مشتری تلف
شده قیمت انرا مشتری ضامن است بایع بدهد و میرسد که مشتری طلب عبدی که بر ذمه بایع
است نماید این قول خوب است اما اگر بخرد یک غلام را از دو غلام عقد صحیح نیست
زیرا که بیع مجهول میشود قول دیگر هم موهوم است که دلیلی ندارد و ان جواز این بیع است در
صورتیکه هر دو عبد مساوی در اوصاف باشند دهم هرگاه کنیزی مشترک باشد در میان شرکا
و شریکی وطی کند ان کنیز را اگر جاهل بحرمت است در بضور شد قتل که بزنا مقتضی
است ندارد زیرا که حصه از ان کنیز را مالک نصف و اگر ربع را مالک است ربع حد
از وساقط میشود و اگر نصف بوده باشد علی هذا القیاس و بمجرد وطی قیمت حصه شرکا از و
میگیرند و اگر حمل گیرد کنیز را قیمت میکنند و حصه قیمت از و گرفته بشرکا میدهند و ولد اگر زنده
برآید او را هم قیمت نموده انچه حصه انها شود از انهم بشرکا میدهند و ولد حر است زیرا که
از حر بهم رسیده یازدهم دو غلام که از جانب اقا ماذون باشند در خرید و فروخت اگر
هر یک دیگری را بخرد از پیش مالکش حکم می کنند بصحت عقد اول زیرا که عقد دویم که از
غلام شده از جانب آقای او بوده در ان وقت از غلامی آمد آمده و غلام آقای دویم شده
بود پس صحیح نیست و اگر هر دو عقد در یکزمان شود حکم به بطلان انها نموده اند و در روایتی
واقع شده که بقرعه فیصل باید نمود و در روایت دیگر است که مسافتی که این دو غلام
رفته باشند انرا پیمایش باید نمود اگر ان مسافت کمتر باشد حکم بصحت عقد او باید نمود و

و اگر مسا

قول اول اظهر است **دوازدهم** ۱۲ هر کس کنیزی بخرد که اورا بدزدی آورده باشند از ملک صاحبش بگیرد
او را که واپس بدهد او را و قیمت بگیرد از بایع و اگر او مرده باشد از ورثه اش بگیرد و اگر از بایع
وارثی نمانده همان کنیز از کسب خود قیمت خود را بهم رسانیده بمشتری بدهد و بعضی دیگر میگویند
که آن کنیز حکم لقطه دارد که از راه برداشته باشند و در موضع بیان لقطه مذکور خواهد شد و اگر
بگوئیم که اورا بحاکم شرع میسپارند و تکلیف بهم رسانیدن ثمن بکنند اشبه خواهد بود **فصل**
دهم در بیان بیع سلف است و اورا بیع سلم نیز خوانند و در آن چند مقصد اند **مقصد**
اول سلم عبارت است از خریدن مالی بر ذمه بایع تا مدت معلوم در بدل مالی حاضر یا
در حکم حاضر و حاضر آنست که در مجلس عقد سلم در دست مشتری موجود بود و در حکم
حاضر آنست که هنگام عقد در بغل باشد یا در خانه یا در صندوق و پیش از تفرق مجلس بدهد
و منعقد میشود این بیع بلفظ اَسلَمتُ و اَسلَفتُ یعنی بیع سلم کردم یا بیع سلف
کردم خواه بزبان عربی بگوید یا بغیر عربی و بلفظ بیع و شرا هم منعقد میشود و اگر بلفظ سلم
مال حاضر بیع کنند مثلا مشتری بگوید که بسلم دادم این دینار را بتو در بدل این کتاب
در آن خلاف است اشبه آنست که بیع واقع میشود نظر بر آنکه قصد متعاقدین حاصل
است و جائز است که بیع سلم کنند متاعی را در بدل متاعی هرگاه دو متاع مختلف باشند
دو جنس و هم چنین جائز است که در عوض متاعی نقد بگیرند و طریق سلم یا در بدل نقد
جنس و جائز نیست که در بدل نقد نقدی دیگر بگیرد هرچند مختلف باشند و دویم نقره باشد
زیرا که در مبادله اثمان با اثمان قبض مجلس شرط است چنانچه مذکور شد **دوم** در شرائط
بیع سلم است و آن شش است **اول** آنکه ذکر جنس و ذکر آن است و قاعده آن اینست
هر صفتی که بسبب آن صفت قیمت مختلف شود ذکر آن صفت لازم است و طلب
نمیکند کامل در آن صفت که بنهایت رسیده باشد بلکه اطلاق اسم کافی است و جائز
است که شرط کنند که از قسم جید بدهد یا ردی و اگر شرط کنند در بیع سلم که اجود بدهد صحیح نیست

زیرا که تحصیل اجود متعذر الحصول است و هم چنین اگر شرط ارد کنند و اگر بگوید که در صورت
شرط اردا اگر اجود بدهد واجب است که مشتری قبول کند پس خلاصی از تنازع و برائت
ذمه تو شد و جائز باشد این قول حسن است و ناچار است که عبارت دال بر وصف معلوم باشد در
میان بایع و مشتری و ظاهر باشد معنی آن الفاظ که اگر اختلافی بین المتعاقدین رو دهد معلوم شود معنی
و رفع تنازع توانند شد و اگر مبیع از آن اجناس باشد که بوصف تعیین آن نتوانند شد در آن بیع سلم
جائز نیست مانند گوشت خام یا بریان و در پوست حیوانات تردد است که بوصف مضبوط
میشود یا نه و بعضی فقها گفته اند که در پوستها جائز است بیع و سلم و حضور مبیع شرط نیست و جائز نیست
بیع و سلم در سر تراشیدن زیرا که مختلف می باشد و بوصف مضبوط نمیتواند شد و جائز است
در چوب ناتراشیده و هم چنین جائز بسیار میشود باختلاف اوصاف و هم چنین جائز نیست
بیع و سلم در جواهر و مروارید زیرا که متعذر است تعیین آن دو و قیمت آن تفاوت بسیار میشود
باختلاف اوصاف و هم چنین جائز نیست بیع سلم در زمین و آب یعنی مزارع و اراضی و جائز است
در سبزیها و میوه ها و هم چنین آنچه از زمین بروید و در تخم مرغ و چهار مغز و بادام و در تمام حیوان و انسان
و شیرها و روغنها و میوه ها و خوشبوها و پارچها و چیزهای آشامیدنی و دواهای بسیط و مرکب بشرطیکه
معلوم شوند آن ادویه مرکبه در مقدار اجزای آنها و هم چنین جائز است بیع سلم در دو جنس
مختلف بیک عقد و جائز است بیع و سلم در گوسفند شیرده و لازم نیست که در وقت تسلیم شیر در
پستان آن باشد بلکه از شان این گوسفند شیر دادن باشد و جائز است بیع سلم در میشی که با آن
بچه باشد و بعضی فقها گفته اند که این جائز نیست که در زمان تسلیم گاه بهم میرسد و گاه بهم نمیرسد و در بیع
سلم میباید مبیع در وقت تسلیم عزیز الوجود باشد و هم چنین تردد است در جواز بیع سلم در
کنیز حامله زیرا که حمل مجهول است و در جواز بیع و سلم در تخم کرم ابریشم تردد است زیرا که در میان
آن کرم میباشد و اگر زنده بود فاسد کند اورا و سوراخ کرده بر می آید و اگر مرده است حکم میته دارد
و اصح آنست که جائز است زیرا که مقصود آن ابریشم است و آن از قبیل تخم و خسته میوه است

شرط ششم قبض راس المال است یعنی قیمت مبیع پیش از تفرق مجلس و اگر بایع و مشتری متفرق شوند
پیش از قبض باطل است سلم و اگر بگیرد قدری از ثمن را و در میان قدری جاری میشود عقد سلم و
در باقی باطل و اگر شرط کنند ثمن مبیع از جمله دینی بود که بر ذمه بایع است بعضی فقها گفته اند باطل
نمیشود سلم زیرا که بیع دین بدین است و بعضی دیگر میگویند که مکروه است و آن اشبه است
مترجم گوید که اگر عقد بیع سلم بر دینی ذمه بایع واقع شود بیع دین بدین است و باتفاق باطل
و اگر نقد بر نقد شود و بعد از آن تقاص با آن دین شود و شیخ علی رحمه الله فرموده که در این صورت
اقوی صحت است و احوط بطلان شرط چهارم تعیین مقدار مبیع است به پیمانه و وزن
مشهور در میان مردم و اگر اعتماد کنند بر پیمانه که معلوم نباشد در وقت عقد هر چند در نفس الامر
معین باشد صحیح نیست و جایز است بیع و پارچه بذراع و هم چنین هر چه بذراع پیمایش میشود
و در آنچه بعدد می آید بیع سلم بعدد جایز است یا نه و در آن تردد است و مشهور این
است که جایز نیست یعنی در آنچه بعدد و منضبط نمیشود و اختلاف در آن باشد مانند انار
و بادام و غیره که در آنها بیع و سلم بعدد جایز نیست و بوزن جایز است و اگر افراد شیء غیر متفاوت
باشد مانند افراد چهار مغز و تخم مرغ که وصف تعیین آنها میتواند شد در آن جایز است و جایز
نیست بیع سلم در هیمه بسته ها و نه در هیزم بعنوان پشتاره و نه در آنچه بپیچند آنها بعنوان [illegible]
و دو چیدن و نه در آب بمشک و هم چنین لازم است که راس المال یعنی ثمن متعین شده باشد
و پیمانه نه متعارف آن بلده یا بوزن معلوم و جایز نیست اکتفا کردن بر مشاهده ثمن و اکتفا نیست
نمی کنند که از ابه بایع بدهد غیر معین آن مقدار مانند یک مشت دراهم یا یک توده گندم شرط پنجم
مدت است پس اگر مذکور کنند مدتی غیر متعین مثلا بگوید که هر گاه خواهی یا زمانی که احتمال زیادتی
و نقصان داشته باشد مانند رسیدن حاجیان باطل است و اگر تحدید آن مبیع را حاله ملفوظ سلم
بعضی فقها گفته اند که باطل میشود زیرا که معنی سلم و شرا بر حال نیست و بعضی دیگر گویند که صحیح است
و بر دو جواز است لیکن اشتراطیکه در وقت فقدان علم الوجود شرط ششم که ثمن در وقت حلول

اجل غالب الوجود باشد هر چند در وقت عقد بیع معدوم بود و لازم است که مدت معلوم ها
متعاقدین باشد و هر گاه بگوید که تا جمادی الاولی مجهول میشود و هم چنین اگر بگوید تا ربیع حمل بر ربیع الاول
باید کرد و پنجشنبه یا جمعه مدت معین کنند مجهول بر پنجشنبه جمعه اول میشود و اگر مدت انقضای یکماه باشد
و معین نکنند که ماه را مجهول بر عدد ایام ما بین الهلال میشود یا بر انقضای او و اگر بگوید که تا فلان
ماه وقت دارا میرسد بدخول جزو اول از شب اول هلال انماه نظر بعرف و اگر بگوید که تا دو ماه اگر
عقد در اول ماه باشد دو ماه هلالی حساب باید کرد و اگر در اثنای ماه بود هر گاه از ماه سیوم
ایام گذشته ماه اول منقضی شود حلول اجل بیع سلم خواهد شد و بعضی فقها گفته اند که ماه عقد را
سی روز حساب کنند و آن اشبه است و اگر بگوید تا روز پنجشنبه حلول وقت میشود بدخول
جزو اول آن شب و شرط نیست در بیع سلم ذکر موضع تسلیم ثمن علی الاشبه هر چند در میانه
فرق باشد که باختلاف مواضع تسلیم مختلف شود زیرا که برائت ذمی است و اشتراط
مکان تسلیم و بدون تعیین حکم بوجوب اشتراط نمیتوان کرد و دلیلی که برای اشتراط مکان تسلیم گفته
اند تمام نمی شود مقصد سیوم در احکام بیع سلم است و در آن چند مسئله است اول هر بیع سلم
خریده چیزی را جایز نیست که آنرا به دیگری بفروشند پیش از رسیدن زمان وعده و جایز است که
بفروشند آنرا بعد از رسیدن وقت تسلیم هر بایع یا دیگری و لیکن مکروه است و هم چنین جایز است
که بعضی آن را بفروشند بقیمت نه باید بر اصل قیمت و بعضی دیگر را بهمان قیمت اصلی و اگر بگیرد آن مبیع را
از دست بایع و بعد از آن بفروشد کراهت زایل میشود و بعضی فقها قایل بحرمت این بیع قبل از
القبض شده اند و در صورتیکه مبیع بکیل و موزون باشد دویم هر گاه بایع تسلیم کند آن مبیع را
بمشتری القبض از صفتی که مقرر نموده و مشتری بآن راضی شود صحیح است بیع سلم و بری
الذمه میشود بایع یا دادی آن خواه بسبب تخفیف مدت وعده باشد یا بغیر آن و اگر بیارد بهمان
صفت واجب است که مشتری قبض کند آنرا و بری الذمه میشود بایع و اگر مشتری نگیرد آنرا
و بایع برای التماس قبض رجوع بحاکم کند باید که حاکم قبض کند و اگر بدهد بهتر از آنچه قرار کرده واجب است

که مشتری قبول کند و اگر زیاده از مقدار بدهد واجب نیست قبول زیادتی و اما اگر از جنس آن
جنس بدهد بری الذمه نمیشود و دیگر برضای مشتری سیوم هرگاه بخرد مقداری معین از گندم بیک
صد درهم و شرط کند که پنجاه درهم را بعد از مدتی بدهد باطل میشود بیع سلم در تمام بقولی مترجم گوید
سبب بطلان این است که در اینجا ثمن یکصد درهم است مثلا هرگاه نصف الحال و نصف بمیعاد
اجل مقرر شده در ثمن موجل بیع سلم باطل است و نصف ثمن که الحال داده در آنهم سلم محقق نمیشود
زیرا که حال و موجل متفاوت میباشند و آن تفاوت در صورت مذکوره معین نیست پس در
نصف ثمن جاری نمیشود بیع و زیادتی غیر متعین لهذا باطل باشد و اگر بدهد پنجاه درهم و بگوید
که باقی محسوب شود از جمله دینی که او را باشد بر بایع صحیح است بیع سلم در آنچه داده و باطل است
در آنچه مقابل دین حساب کرده و درین مسئله تردد است چهارم اگر شرط کند مکانی برای تسلیم
بیع و هر دو راضی شوند بقبض آن در غیر آن مکان جایز است و اگر امتناع کنند یکی از آن دو جبر
نمی کند در ادا پنجم هرگاه مشتری قبض کند بیع را پس متعین شد آن مثمن و بری الذمه شد بایع و اگر
در آن عیبی ظاهر شود بسبب آن عیب رد کند از ملکیت مشتری بر می آید و حق مشتری بر بایع
عاید باد وقتیکه مبیع سالم از عیب ادا کند ششم هرگاه بیابد در راس المال یعنی ثمن عیبی پس اگر بوده
باشد آن ثمن از غیر جنس خود عقد باطلست و اگر راس المال از جنس خود بود و عیب دار بود مختار است
بایع که تفاوت قیمت از مشتری بگیرد یا رد کند هفتم هرگاه اختلاف کنند متبایعین در قبض ثمن
باین طریق که یکی گوید که قبض پیش از تفرق ابدان بوده و دویم گوید که بعد از تفرق پس قول قول مدعی
صحت بیع است یعنی کسیکه بگوید که قبض از تفرق ابدان بوده و در صورت عدم بینه مدعی قسم
باو میرسد و اگر بایع بگوید که قبض ثمن کرده ام و بعد از آن باز رد کردم از اینکه پیش از تفرق مجلس فیما
قول بایع است با قسم زیرا که مدعی صحت بیع است مترجم گوید که مراد این است که هر دو متفق
باشند در آنکه ثمن نزد مشتری نیست و اختلاف شود در تحقیق صحت بیع سلم و بایع القای صحت کند
در نصورت قول قول بایع است هشتم هرگاه مدت بگذرد و در تسلیم بیع تاخیر کند بایع بسبب

حادثه

حادثه و بعد از انقضای زمان وجدان مبیع مشتری طلب کند از مشتری مختار است در آنکه
فسخ بیع کند یا صبر کند تا هنگام وجدان مبیع از آن اگر مبیع قبض کند و قدری دیگر نکند در نصورت
نیز مختار است که در طلب باقی صبر کند یا جمیع را فسخ کند و آنچه قبض کرده از ایشان مسترد گرداند
نهم هرگاه شخصی بمدیون بدهد بدل دین متاعی و قیمت آن مشخص نکنند از احتساب باید کرد
بقیمت روز قبض دهم جایز است فروختن متاعی که بر ذمه کسی باشد بعد از انقضای میعاد
آن خواه بمدیون بفروشد یا بدیگری پس اگر بفروشد از آن زاد ر بدل مالی که حاضر باشد صحیح است
و اگر بفروشد بمال دیگر که بر ذمه کسی باشد و وقت ادای آن رسیده باشد آنهم صحیح است
و اگر شرط کند که از ابدهد بعد مدتی معین بعض فقها گفته اند که این بیع باطل است زیرا که بیع
دین بدین میشود و بعض دیگر میگویند که مکروه است و این اشبه است یازدهم هرگاه بیع سلم
کند در چیزی مانند گندم و با آن شرط کند مشتری چیز دیگر را هم مانند پارچه معین صحیح است آن بیع
خواه آن دو چیز معین که شرط شد حال باشد یا موجل بود و اگر بیع سلم کند در گوسفندان و با آنها شرط
کند که پشم منتهای مبیع هم بدهد بعض فقها گفته اند که صحیح است و بعض دیگر میگویند که صحیح نیست زیرا که
پشم موزون است و بیع آن بر پشت گوسفند جایز نیست بسبب جهالت مقدار و آن اشبه است
و اگر شرط کند در سلم پارچه که از ریسیده زنی معین بود یا در غله شرط کند که از حاصل مزرعه معینی باشد جایز
نیست زیرا که شاید آن زن را عارضه بهم رسد که فوت یا ترک این کار کند باختیار و هم چنین شاید از آن مزرعه
محصوره غله بهم رسد مقصد چهارم در احکام اقاله بیع است و اقاله فسخ بیع سابق است و بیع
تازه نیست چه در حق بایع و مشتری و چه در حق غیر اینها که مانند ورثه بایع و مشتری باشند و بعض عامه گفته
اند که فسخ بیع سابق است در حق متعاقدین اما در حق شفیع بیع جدید است که باقاله بیع شفیع
دعوی شفعه میتواند کرد و نزد علمای امامیه اقاله مطلق فسخ بیع است و احکام بیع بران مترتب نمیشود
و از قسم ثبوت شفعه و غیره جایز نیست که بایع و مشتری اقاله بیع کنند بزیاده آن قیمت یا کم از آن و
اگر شرط زیادتی و کمی قیمت کنند اقاله باطل میشود زیرا که شرط اقاله فوت میشود اقاله فسخ عقد سابق است

که اقتضای استرداد بایع مبیع و استرداد مشتری ثمن میکند یا کم و زیاد و صحیح است اقاله بیع در تمام
مبیع و در بعض آن خواه بیع سلم باشد یا غیر آن سه فرع است اول آنکه شفعه ثابت نمیشود بسبب اقاله
بیع زیرا که شفعه تابع بیع است دوم ساقط نمیشود اجرت دلال بسبب اقاله بیع زیرا که حق دلال بسبب
تعلق گرفت بر ایقاع بیع سیوم هرگاه اقاله کنند بایع و مشتری هر کدام از عوضین بمالک اصلی برسد
پس اگر موجود باشد هر کدام از ثمن و مبیع مالک آن را میگیرد و اگر معلوم شده باشد مثل آن بگیرد و اگر قیمی
والا قیمت آن و درین مسئله قصه دیگر هم هست و آن این است که در صورت تلف اقاله باطل است
مطلق و بعضی گفته اند که این قصه این است که اگر قیمتی باشد و تلف شود اقاله جایز نیست و اگر مثلی باشد
جایز است خواه تلف شود یا نشود مقصد پنجم در بیان قرض است و کلام در سه امر است اول در بیان
حقیقت قرض و آن عقدیست مشتمل بر ایجاب مانند آنکه بگوید بقرض دادم ترا یا عبارتی دیگر که باین
معنی باشد مانند آنکه بگوید تصرف کن در این یا منتفع شو باین و بر تست که عوض آن بدهی و بر قبول
و آن لفظی است که دلالت کند بر رضا بایجاب و منحصر نیست در عبارتی مخصوص و در قرض دادن ثواب
عظیم است که حاصل شود از اعانت محتاج جهت رضای خدای تعالی و اکتفا نمودن بر اصل مال بی آنکه
بشرط نفع قرض بدهد نفع حرام است و آن ملک قرض دهنده نمیشود و اگر بطریق شرع و گذشتن
بدهد قرض کننده بدون شرط یا عوض که ادا کند از آن صفتی یا زیاده بوده باشد و در وقت قرض دادن
آن صفت نکند جایز است و اگر قرض دهنده شرط کند که از بدل دراهم شکسته دراهم صحیح بگیرد بعضی فقها
گفته اند که جایز است و صحیح عدم جواز است زیرا که مبادله مثل بمثل با زیادتی حکمی میشود و آن هم ربا است
چنانچه بیان شد دوم در بیان چیزی است که صحیح است قرض دادن آن و آن هر چیزیست که مضبوط شود
وصف آن و مقدار آن پس جایز است و قرض است قرض دادن طلا و نقره بطریق وزن گندم و جو بپیمانه
و نان بوزن و شماره نظر بمتعارف زمانه که نان را بعدد هم میفروشند و بوزن هم و هر جنسی که اجزای آن
بهم نزدیک باشند بر ذمه قرض گیرنده لازم است که مثل آن بدهد مانند گندم و جو و طلا و نقره و اجناس دیگر
نباشد بر ذمه قرض گیرنده لازم میشود که قیمت آن ادا کنند آنچه می ارزد در وقت دادن و اگر بگوییم که مثل آن

لازم میشود دینار خواهد بود و جایز است قرض دادن کتیرا و در قرض دادن دانهای مروارید بعضی گفته اند
که جایز نیست زیرا که منضبط نمی شوند بوصف که ادای مثل آن توان نمود و نظر بر قول بعضی قیمت را که تعیین
آن بوصف شود سزاوار است که قائل شویم بجواز قرض دادن دانه های مروارید بعد هم سیوم در احکام قرض
است و در آن چند مسئله است اول آنکه قرض ملک مقرض یعنی قرض گیرنده میشود بسبب قبض آن نه
بتصرف کردن در آن زیرا که فرع ملکیت است و اگر ملکیت مشروط بتصرف شود فرع تصرف باشد و
تقدم شیء بر نفس خود لازم آید و اما میرسد قرض دهنده که واپس بگیرد آنچه بقرض داده از مقترض و بعضی دیگر گفته
اند که جایز نیست واپس گرفتن و آن اشبه است زیرا که هرگاه ملک قرض گیرنده شود فایده
ملکیت است که مسلط باشد بر مملوک خود پس قرض دهنده نمیتواند او را بجبر بگیرد دوم اگر شرط کند
مدتی معین برای ادای آن قرض لازم نیست انتظار تا آن مدت بلکه هر وقت مطالبه میرسد و هم چنین
اگر ادای حق الحال لازم شود و در آن تاخیر قرارداد شود آن حق موجل نمیشود بآن قرارداد و درین
باب روایتی منقول است که دلالت میکند بر ثبوت حکم تاجیل در قرض و بآن عمل نکرده اند و محمول
بر استحباب نموده اند و فرقی نیست در آنکه آن حق مهر باشد یا قیمت متاعی یا غیر آن و اگر تاخیر کند
در ادای حق ثابت در حال بجهت زیاده بر حق لازم نمیشود زیاده و نه تاخیر لیکن صحیح است
که حق موجل را فی الحال بگیرد یا اسقاط قدری از آن سیوم هر که دینی باشد از شخصی و آن شخص غایب
شود که خبری از او نرسد واجب است که نیت قضای آن دین داشته باشد که هرگاه غایب
پیدا شود ادا کند و اگر خبر وفات رسد و طلب کند که دین را بصاحبش رساند یا بورثه او و اگر فوت
آن غایب متحقق شود و اگر نشناسد آن شخص را که دین او بر ذمه دارد جد و جهد کند در طلب او و اگر
ناامید شود از یافتن بعضی فقها گفته اند که تصدق کند از جانب مالک چهارم آنکه دین بملک صاحب
دین نمیشود دیگر آنکه مدیون آن را بقبض بر تصرف او بدهد پس اگر دین را ابتدا قبض و تصرف بطریق
مضاربت بمدیون یا دیگری بدهد صحیح نیست پنجم هرگاه کافری بفروشد چیزی را که صحیح نباشد مسلمان را
مالک شدن آن چیز مانند شراب و خوک جایز است که قیمت آن بمسلمان بدهد در بدل

حقی که از آن مسلمان بر ذمه او باشد و اگر فروشنده آن چیز مسلمان باشد جایز نیست که قیمت آن را بگیرد و یا بابت
حقی که بر ذمه او باشد بدهد ششم هرگاه از دو کس مالی مشترک بوده باشد بر ذمه چند کس و بعد از آن قسمت کنند
با همدیگر آنچه بر ذمه آنها باشد باین طریق که آن قرض داران را تفریق کنند بعد بعضی را بگیرد و بعضی دیگر را
درین صورت هر چه حاصل میشود مال مشترک است و آنچه تلف شده هم مال مشترک است هفتم در روایتی وارد شده
که هرگاه بفروشد شخصی دینی را که بر ذمه کسی داشته باشد به دیگری بقیمتی کمتر از قیمت آن دین مدیون را لازم
نیست که زیاده بر آنچه مشتری بدائن داده باو بدهد مترجم گوید که گفته اند که فقها که روا است مخالف
ادله اصول این مذهب است لهذا اکثر علما بآن عمل نه نموده اند و گفته اند که اقوی این است که تمام
بمشتری بدهد مدیون اگر جنس ربوی نباشد و اگر ربوی باشد مساوی بدهد تا ربا لازم نیاید مقصد ششم
در دین مملوک جایز نیست بنده را که تصرفات کند در نفس خود مانند اینکه خود را باجاره کسی بدهد یا دینی از کسی
بگیرد یا نکاحی کند و مانند آن از عقود و هم چنین آنچه در دست او باشد از آن بفروشد یا ببخشد مگر باجازت
آقای خود هر چند که حکم کند بآنکه بنده مالک چیزی میشود و هم چنین اگر حکم کند او را آقا بآنکه بخرد چیزی برای او
زیرا که عبد را جایز نیست که برای خود چیزی بخرد بلکه هر چه بخرد باجازت مولی مال مولای اوست و در این
مسئله تردد است زیرا که گفته اند که اگر آقا بگوید بنده خود را که کنیزی از مال من برای خود بخر و او بخرد وطی
آن کنیز میتواند کرد و محتاج تحلیل مولی نیست و این دلیل است بر آنکه باجازت آقا برای خود چیزی میتواند
خرید و شیخ علا قدس سره فرموده که بدون تحلیل وطی کنیز هم نمی تواند کرد و هرگاه مولی اجازت بدهد بنده را در
قرض کردن آن دین بر ذمه مولی میشود و اگر آن عبد را بر بندگی خود بحال دارد اگر بفروشد او را یا آزاد
کند بعضی فقها گفته اند که بر ذمه عبد میشود آن دین که باید خود ادا کند و بعضی دیگر گفته اند که بر ذمه
مولای او میشود و این روایت از روایت اول مشهورتر است و اگر بمیرد آقا دین غلام را از
جمله ترکه او باید ادا کرد و اگر آن مولی را قرضخواهان دیگر هم قرضخواه عبد مانند یکی از آن خواهد بود
هرگاه مولی اجازت بدهد غلام را در تجارت اکتفا می کند بر آنچه اجازت یافته پس اگر اجازت
بدهد او را در تجارت بمقدار معینی از مال زیاده بر آن مقدار نمیتواند تصرف کرد و اگر اجازت بدهد

او را در خریدن مالی باید که نخرد به نقد نه نسیه و اگر اجازت بدهد بخریدن مطلق یعنی خواه نقد
و خواه نسیه جایز است که نسیه هم بخرد و ادائی قیمت نسیه بر ذمه مولی است و اگر
ثمن تلف شود واجب است بر مولی که عوض آن بدهد و هرگاه اجازت بدهد مولی
غلامی را در تجارت این اذن مخصوص اوست و اگر او هم باجازت مولی غلامی خریده
باشد اذن مذکور شامل این غلام نمیشود زیرا که بدون اجازت صریح تصرف در مال
غیر جایز نیست و اگر مولی اجازت دهد غلام را در تجارت نه در قرض گرفتن پس غلام
قرض کند و مال تلف شود آن قرض بر ذمه عبد است که هرگاه آزاد شود بهم رساند
بقرضخواه بدهد و بعضی فقها گفته اند که فی الحال سعی حاصل کند و بقرضخواه بدهد و اگر
مولی اجازت نه دهد او را در تجارت و نه در قرض کردن و آن غلام قرض کند و مال
تلف شود درین صورت بر ذمه همان عبد است نه بر مولی و باید که قرضخواه انتظار بکشد
تا وقتیکه آن بنده آزاد شود و بکسب خود ادا نماید مترجم گوید فقها گفته اند که قرض غلام بی
اجازت مولی بر دو قسم است یکی آنچه برای ضروریات تجارت مال مولی باشد آن بر ذمه
مولی است دویم آنچه بغیر آن باشد و این بر ذمه عبد است چنانچه مذکور شد دو فرع است
اول آنکه هرگاه غلامی بدون اجازت مولی قرض کند یا چیزی بخرد بغیر اذن او موقوف میماند بر
اجازت مولی پس اگر اجازت نه دهد باطل است و هر چه گرفته باشد عود باید نمود بمالک آن و
اگر چیزی تلف شود باید که مالک آن انتظار کشد تا وقتیکه آن غلام آزاد شود و چیزی بهم رساند
دویم هرگاه بدون اجازت مولی قرض مالی کند و بعد از آن مال را از و بگیرد مولی او و تلف شود
در دستش قرض دهنده مختار است خواهد طلب از مولی کند یا از غلام وقتیکه آزاد شود و
مالی بهم رساند خاتمه اجرة پیمایش کننده و وزن کننده مبیع بر ذمه بایع است و اجرت شمره
کننده قیمت و وزن کننده او بر ذمه مشتری است و اجرت کسیکه متاع دیگری را بفروشد
بر بایع است و هر که برای دیگری بخرد اجرة آن بر مشتری است و اگر کسی برای کسی بیع یا

شرا کند به تبرع یعنی بدون اجرة استحقاق اجرة ندارد هرچند مالک اجازت عطائی اجرت بدهد
و هرگاه دلالی خرید و فروخت برای مردم میکرده باشد و برای بیع متاعی بخرد و از بعضی بفروشد
پس اجرة بیع از آمر بیع بگیرد و اجرة اشترا از آمر باشترا در صورتیکه متعدد باشد و اگر
یک متاع از طرف یکی بفروشد و از طرف دیگری بخرد و متولی طرفین عقد شود بر تقدیریکه
یک شخص متولی ایجاب و قبول تواند شد مستحق دو اجرة نمیشود زیرا که این دو عمل بر متاع
واحد در حکم عمل واحد است لیکن نصف اجرة از یکی و نصف دیگر از دیگری بگیرد و هرگاه
متاعی بدهند بدست دلال و آن متاع تلف شود بدون تفریط دلال تاوان بر ذمه او
(نیست) و اگر تفریط کند ضامن است و اگر تنازع کنند در ثبوت تفریط قول قول دلال است
یعنی تکلیف بینه بر مدعی تفریط است و در عجز از اقامت بینه قسم بدلال باید داد و
هم چنین اگر تفریط دلال ثابت شود و در قیمت متاع تلف شده نزاع کنند هم قول قول دلال
است با قسم او **کتاب الرهن** این کتاب در بیان رهن است و کلام در آن متاعی چند فصل
است **فصل اول** در بیان رهن است و آن متاعی است که وثیقه دین دین گیرنده میشود تا
باعث ادای قرض بدهد و عقد رهن محتاج است بسوی ایجاب و قبول لفظی است که دلالت کند
بر رهن دادن مانند اینکه بگوید که برهن دادم بدو این متاع را یا بگوید که این وثیقه است نزد
تو و آنچه باین معنی بوده باشد و اگر شخصی عاجز باشد از تکلم اشاره او کافی است و اگر بنویسد
عبارت ایجاب را باید منضم شود در صورت قدرت از تکلم و معلوم شود که قصد او از نوشتن ایجاب
بر رهن است جایز است و قبول عبارت است در رضا بآن ایجاب و صحیح است رهن کردن
در سفر و حضر و بعضی فقها گفته اند که قبض مرهون شرط است در رهن و بعضی دیگر قبض شرط
ندانسته اند و قول اول اصح است و قبض بعضی دیگر قبض شرط ندانسته اند و قول اول احوط است
و اگر قبض کند مرتهن را بغیر اجازت رهن دهنده منعقد نمیشود عقد رهن و هم چنین اگر رهن کننده
قبض بدهد و پیش از قبض منع کند یا بعد از انعقاد عقد و پیش از قبض دیوانه شود یا بیهوش گردد

یا بمیرد و دائم بودن مرهون در قبض رهن گیرنده شرط نیست در بقای آن پس اگر مرهون
بدست راهن آید یا تصرف کند در آن مرهون از رهانت بیرون نمی آید و اگر رهن کند متاعی را که پیش
از رهن در تصرف مرتهن یعنی رهن گیرنده باشد لازم میشود رهانت آن هرچند غصبا در دست
او بوده باشد زیرا که قبض که شرط لزوم رهن است متحقق شده و اگر شخصی متاع غائب را رهن کند
آن متاع مرهون نمیشود تا وقتیکه مرتهن یا وکیل او بآن مرهون نرسد و قبض نکند آنرا و اگر راهن
اقرار کند با آنکه مرهون را بقبض مرتهن داده و معلوم نباشد که دروغ گفته حکم میکنند بلزوم رهن
و اگر بعد از آن برگردد و ادعای عدم تحقیق قبض کند آن انکار بعد از اقرار است و مسموع نیست
و اگر ادعا کند راهن که اقرار اقباض برای تحریر قبضه رهن و استشهاد شهود بود قبول
میکنند دعوی او را زیرا که عادت جاری شده بچنین اقرارها و قسم میدهند مرتهن را بر آنکه اقرار
راهن بدون قبض نبوده علی الاشبه و جایز نیست تسلیم مال و متاع مرتهن مگر برضای هم شرکا
خواه متاع از منقولات بود یا غیر منقول باشد علی الاشبه **دویم** در بیان شرایط رهن است
از جمله شرایط رهن آن است که مرهون عینی باشد مملوک راهن و از آن قبض توان داد و صحیح باشد
فروختن آن خواه آن عین مشترک و متاع بود یا مال مخصوص احدی پس اگر دینی رهن کند جایز
نیست و هم چنین اگر منفعتی رهن کند مانند سکونت خانه را خدمت غلام و در جواز رهن
بنده مدبر که او را آقا تدبیر کرده باشد یعنی مقرر نموده باشد که بعد فوت او آزاد باشد تردد
و موجب این است که هرگاه آقا بنده مدبر خود را رهن کند ابطال تدبیر او نموده باشد اما اگر تصریح
کند مولی براهن خدمت مدبر با بقای تدبیر بعضی فقها گفته اند که این رهن صحیح است نظر بروایتی
که متضمن جواز بیع خدمت مدبر است و هرچه جائز البیع بوده جائز الرهن باشد و بعضی دیگر گفته
اند که جائز نیست زیرا که بیع منفعت تنها بدون انضمام عینی درست نیست و آن اشبه است
و اگر رهن کند چیزی را که ملک او نباشد بدون اجازت مالک آن رهن جاری نمیشود و موقوف بر اجازت
مالک است و هم چنین اگر رهن کند مال خود را یا مال غیر جاری میشود در ملک او و در مال شریک

له
وثیقه
نه
جاری است

موقوف میماند بر اجازت مالک و اگر مسلمانی رهن کند شراب را صحیح نیست زیرا که خمر ملک مسلمان نمیشود
صحیح نیست هرچند نزد ذمی بگذارد و اگر کافر ذمی نزد مسلمانی رهن کند خمر را نیز صحیح نیست هرچند در دست
ذمی بگذارد و علی الاشبه اگر رهن کنند زمین مفتوح العنوه صحیح نیست زیرا که ملک کسی نمیشود بلکه جمیع
مسلمانان در ان شریکند چنانچه در مقام خود مذکور شد و آنچه در زمین مذکور نموده شد از قبیل بنا و اشجار و
درخت از او رهن میتوان کرد که ملک مالک است و اگر رهن چیزی را که صحیح باشد بقبض در آوردن او مثل
جانوری که در هوا باشد یا ماهی که در آب جوا صحیح نیست رهن آن و همچنین اگر صحیح باشد قبض آن و تسلیم آن لکن
از راهن مرهون نمی شود و اگر بنده مسلمانی مصحف را رهن نزد کافر نماید صحیح نیست و بعضی فقها گفته اند که صحیح
است لیکن در دست مسلمانی باید گذاشت و این قول اولی است و اگر مال وقف رهن کند صحیح نیست
و صحیح است رهن کردن چیزی که خریده باشد و هنوز زمان اختیار فسخ باقی باشد خواه آن اختیار
فسخ بایع را یا مشتری را یا هر دو را زیرا که بیع ملک او میشود بمجرد عقد بیع علی الاشبه و
صحیح است که بنده مرتد را رهن کند خواه مرتد فطری باشد یا مرتد ملی و همچنین عبدی که جنایتی
بکسی نموده باشد مانند اینکه کسی را دست بریده یا کشته باشد بخطا و در اثم رهن میتوان نمود و اگر
خیانت کند عمداً بعضی فقها گویند که جایز است رهن کردن آن و بعضی دیگر تجویز نکرده اند و در آن
تردد است اشبه جواز است و اگر رهن کنند چیزی را که فاسد شود پیش از انقضای وعده دین
اگر شرط کنند راهن که از مرتهن بفروشد جایز است رهن آن و الا باطل و بعضی فقها گفته اند که رهن
صحیح است و جبر کنند مالک را بر بیع آن **سیوم** در بیان حقی است که بر آن رهن گرفتن جایز است
و آن هر دینی است که ثابت باشد بر ذمه کسی مانند قرض و قیمت مبیع و صحیح نیست رهن کردن بر آنچه
سبب وجوب ادای آن بالفعل محقق نشده باشد رهن کردن هر چیزی که بعد از این قرض خواهد کرد یا بر
چیزی بر متاعی که بعد از این خواهد خرید و همچنین صحیح نیست رهن کردن بر چیزی که سبب وجوب آن حاصل
باشد و هنوز بر ذمه ثابت نشده باشد مانند دیت قتل از آنکه مضروب بمیرد و دیت مستقر شود
و جایز است رهن کردن بر قسط هر سال بعد از انقضای آن سال و جایز نیست رهن گرفتن بر

جعاله بر گردانیدن غلام گریخته پیش از برگردانیدن و همچنین جایز نیست گرفتن از بنده
مکاتب بر مال الکتابت زیرا که مال الکتابت بالفعل بر ذمه عبد نیست اگر ادا کند
بنده آزاد میشود و اگر نکند بر رقیت خود باقی خواهد بود پس بالفعل رهن لازم الادا نیست
که رهن گرفتن بر آن صحیح باشد و اگر بگوییم جایز است بر آن رهن گرفتن اشبه خواهد بود و
هرگاه فسخ کتابت مشروط شود در رهن باطل باشد و صاحب مسالک گفته اند که اگر
عبد مکاتب مطلق باشد در این صورت رهن دادن و گرفتن جهت ادای مال الکتابت
جایز است زیرا که عقد کتابت مطلق لازم است از طرفین و احتمال سقوط ندارد
بخلاف مکاتب مشروط که آن عقد جایز است از طرف عبد و لازم از طرف مالک پس
میتواند بود که عبد عاجز آید از ادای تمام الکتابت و رق شود پس دین لازم نیست
در رهن صحیح نباشد و صحیح نیست رهن کردن بر حقی که ممکن نباشد استیفای آن حق از مرهون
مانند اجاره که متعلق باشد بعین موجر مثل خدمت موجر و صحیح است رهن گرفتن بر عمل
مطلق که ثابت باشد بر ذمه کسی مانند اینکه اجیر کند شخصی را بنامی نوشتن کتابی و شرط کند که بخط
او باشد در این صورت رهن گرفتن از آن اجیر جایز است که اگر او ننویسد از قیمت آن رهن کتابت را
میتوان نویسانید و اگر رهن کند بر دینی مالی و بعد از آن دین دیگر هم بگیرد و آن مال را رهن کند بر هر
دو دین جایز است **چهارم** در احکام رهن است و شرط است در او کمال عقل و جواز تصرف
که ممنوع التصرف در مال نباشد و منعقد نمیشود رهنی اگر باکراه بگیرند و جایز است ولی طفل را
که رهن کند مال الطفل را وقتیکه محتاج شود بقرض گرفتن در صورتیکه مصلحت طفل در آن باشد
مانند اینکه مزرعه خراب شود و محتاج ترمیم باشد یا اموالی داشته باشد که برای محافظت
آن خرج ضرور شود تا تلف نشوند یا ضایع و ناقص نگردند پس ولی رهن کند برای آن از مال
طفل چیزی برابر که باقی گذاشتن اعمالها انفع بود برای طفل **پنجم** در احکام مرتهن است یعنی رهن
گیرنده و شرط است در مرتهن که کامل العقل و جایز التصرف باشد که ولی طفل رهن بگیرد برای طفل

و جایز نیست که نسیه بفروشد مال او را مگر آنکه انفع باشد از برای طفل مانند آنکه بقیمت زیاده از آنچه
بفروشد تا مدت معینی و جایز نیست ولی طفل را که بقرض بدهد مال طفل زیرا که در قرض دادن منفعت
نیست بلی اگر بترسد که مبادا مال طفل غرق میشود یا بسوزد یا غارتگران ببرند و امثال آن در اینصورت جایز
است که قرض بدهد اطفال را و رهنی بگیرد و اگر رهن گرفتن ممکن نباشد لا اقل قرض بدهد بکسیکه معتمد مالدار باشد
مال مردم نخورده باشد و اگر شرط کنند مرتهن با راهن در وقت عقد رهانه که مرتهن وکیل باشد از طرف راهن که هرگاه
خواهد آن مرهون را نگاه داشتن یا فروختن مرهون یا شرط کنند که مرهون در دست عادل معینی باشد این شرط لازم میشود
و راهن را نمیرسد که فسخ آن وکالت بکند و در ان تردد است و باطل میشود وکالت بمردن راهن و رهانت باطل
نمیشود و اگر مرتهن یعنی رهن گیرنده بمیرد وکالت مذکور تعلق بوارث او نمیگیرد مگر آنکه شرط کرده باشد مرتهن در وقت
عقد رهن و عقد وکالت که بعد از فوت مرتهن وکالت بورثه او متعلق باشد و همچنین اگر وکیل غیر مرتهن باشد
و اگر مرتهن بمیرد و در مال مرهون هر چیز مرهون ممتاز نشود تمام حکم مال میت دارد مترجم گوید اگر مرتهن باشد و
متعذر باشد شناخت عین مرهون لازم میشود که قیمت آن عین با مالک بدهد اما اگر علم بقیمت باشد و الا بصلح
فیصل نمایند و جایز است مرتهن را که بخرد مال مرهون را یعنی در صورتیکه وکیل بیع هم باشد و مرتهن اولی
است بآنکه قیمت آنرا در بدل دین خود بگیرد و بقرضخواهان دیگر نهد خواه راهن زنده یا مرده باشد علی الاشهر و اگر
قیمت مرهون وفا نکند بدین مرتهن آنچه باقی ماند آنرا با قرضخواهان دیگر حصه و رسد از مال راهن بگیرد و مرهون
امانت در دست مرتهن که اگر بدون تفریط تلف شد تاوان بر ذمه او نیست و از حق مرتهن بسبب تلف
آن چیزی کم نمیشود مگر آنکه تفریط نموده باشند در محافظت آن که دیگر ضامن است و اگر تصرف کند در رهن مانند
آنکه سوار شود بر اسب مرهون و سکونت کند در خانه یا اجاره بدهد مرهون را و تلف شود ضامن است که باید
مرتهن که باید تاوان بدهد و اجرة المثل هم لازم است بدهد و اگر راهن را خرجی باشد مانند خوراک چهارپای مرهون و مانند
آن خرج خوراکش میکند و با مالک حساب میکند کم و زیاد آن و اگر کرایه نداشته باشد از راهن بگیرد و بعضی فقها
گفته اند که هرگاه اتفاق دابه کند جایز است که بر او سوار شود و جایز است مرتهن را که دین خود را از مرهون
که در دست او است و اگر بترسد از انکار وارث بر تقدیر اقرار برهن و ادعای دین و اگر اعتراف کند

برهن و ادعای دین کند حکم بثبوت دین نمی کند بدون بینه و میرسد مرتهن را که قسم بدهد وارث منکر را اگر
ادعای علم وارث کند بثبوت دین و آنرا قسم نفی العلم میخوانند و اگر مرتهن وطی کند کنیز مرهونه را
باکراه واجب است بر او که عشر قیمت آن کنیز را بمالک بدهد عمداً اگر باکره باشد و نصف عشر
اگر بیّنه بود و بعضی فقها گفته اند که مهر المثل لازم میشود بر مرتهن و اگر آن کنیز هم اطاعت او کند
بر مرتهن چیزی نیست زیرا که زانیه را مهری نیست و صاحب مالک گفته که ارش بکارت
بر او لازم میشود و اگر راهن و مرتهن مرهون را نزد عادلی بگذارند پس میرسد آن عادل را که رد کند
آن مرهون را بسوی آنها یا تسلیم کند بدیگری که هر دو باو راضی شوند و با وجود راهن و مرتهن جایز نیست
که بحاکم شرع بسپارد یا بامینی دیگر بدون اجازت آنها و اگر بی اجازت آنها تسلیم دیگری نماید و تلف شود
ضامن است و اگر آنها مستور شوند بقبض حاکم شرع میدهد و اگر غایب باشند و خواهد که مرهون را تسلیم
حاکم کند یا نزد عادل دیگر امانت بگذارد و خواهد که مرهون را تسلیم حاکم کند یا نزد عادل دیگر امانت
بگذارد بدون ضرورت جایز نیست اگر تسلیم حاکم یا امین دیگر کند و تلف شود ضامن است و همچنین
ضامن است اگر یکی از دو غایب باشند و اگر این عادل عذری داشته باشد جایز است که تسلیم حاکم کند
و اگر بغیر حاکم شرع بسپارد بدون اجازت حاکم ضامن میشود و اگر راهن و مرتهن مرهون را بگذارند در
دست دو عادل هیچیک از آن دو بانفراد تصرف در ان نمیتوانند کرد هر چند که آن دیگر اجازت بدهد و اگر تفرقه کنند
مرتهن راهن را با عادلی که در پیش او گذاشته باشند و بدهد ثمن مرهون را بمرتهن و بعد از ان ظاهر شود در ان عیبی
نمیرسد مشتری را که تفاوت قیمت از مرتهن بگیرد بلکه از راهن که مالک است باید طلب کند و اگر ظاهر شود که
آن مرهون مال دیگری بوده و راهن بغصب تصرف آن داشته در اینصورت مشتری اعاده قیمت آن از
مرتهن کند و اگر مرتهن بمیرد راهن را میرسد که ابا کند از تسلیم مرهون بوارث پس اگر اتفاق کنند هر دو که نزد
امینی بگذارند بهتر و الا تسلیم کند حاکم شرع آنرا بهر که خواهد و اگر عادلی که مرهون نزد او امانت بگذارد
خیانت در ان کند و در میان مالک و مرتهن نزاع شود حاکم آنرا با امینی دیگر بسپارد

ششم در لواحق است

و در ان چند مقصد است مقصد اول در احکام متعلق براهنی است جایز نیست راهنی را که در مرهون

تصرف کند باین طریق که اگر غلام باشد خدمت نفرماید و اگر خانه باشد سکونت در ان کند یا باجاره
دیگری را ندهد و اگر بفروشد مرهون را یا ببخشد آنرا بکسی موقوف میماند بر اجازت مرتهن و هرگاه
مرهون را اگر باجازت مرتهن آزاد کند در صحت آن تردد است و موجه این است که جایز است
و علتی دارد مرتهن هم که بدون آن اجازت راهن تصرفات مذکوره در مرهون نمیتواند کرد و اگر
مرتهن عبد مرهون را آزاد کند و بعد از ان اجازت دهد راهن بعضی فقها گفته اند عتق واقع میشود
و وجه اینست که واقع نمیشود زیرا که مرتهن مالک نیست و عتق تعلق بمالک دارد و عتق
فضولی معتبر نیست مگر آنکه اجازت مالک سابق بر عتق باشد که درینصورت مرتهن وکیل
مالک خواهد بود و اگر وطی کند راهن کنیز مرهونه را و حمل بگیرد آن کنیز پس ام ولد راهن میشود و رهن باطل نمیشود
و آنرا با میتواند فروخت بعضی فقها گفته اند که نمیتواند فروخت مادام که آن ولد زنده باشد و بعضی دیگر
گفته اند که میتواند فروخت بعضی فقها گفته اند نمیتواند فروخت زیرا که حق مرتهن بان تعلق گرفته پیش از آنکه
ام ولد شود و قول اشبه است و اگر وطی کند آن کنیز مرهونه را راهن باجازت مرتهن بسبب وطی از رهن بیرون
نمی آید و اگر اجازت دهد مرتهن راهن را در بیع مرهون پس بفروشد آنرا رهن باطل میشود و واجب نیست که
قیمت آنرا رهن کنند و اگر راهن اجازت دهد مرتهن را در فروختن مرهون پیش از انقضای دین جایز نیست
مرتهن را که تصرف در قیمت کنند مگر بعد از انقضای میعاد دین و اگر بفروشد بعد از میعاد دین صحیح است
که تصرف کند پس هرگاه میعاد در رسد و راهن ادای دین نکند میرسد مرتهن را که آنرا بفروشد و اگر در وقت
عقد رهن وکیل بیع شده باشد و الا نزد حاکم رجوع کند تا حاکم او را امر کند به بیع مرهون و اگر قبول نکند
میرسد حاکم را که حبس کند او را و بفروشد آن مرهون را جهت ادای دین دویم در احکام متعلقه برهن است
عقد رهن لازم است از طرف راهن و نمیرسد او را که واپس بگیرد مرهون را از مرتهن مگر آنکه بدهد دین را یا آنرا
ببخشد آنرا یا تصریح کند مرتهن که حق رهن رهانت را اسقاط کردم و بعد ازین امور اگر مرهون در دست آن
باشد امانت خواهد بود و واجب نیست که آنرا تسلیم راهن کند مگر وقتیکه او طلب کند و اگر شرط کند مرتهن که
اگر راهن ادای دین نکند مرهون بیع باشد درینصورت هیچکدام از رهن و بیع متحقق نمیشود و اگر مرتهن

متاعی را از کسی و بعد از ان آنرا رهن بگیرد صحیح است و ضمانی که برو لازم شده بود بغصب باقی باشد
و بسبب این رهان زایل نمیشود و اگر در دست مرتهن اولا بیع فاسد آمده و بعد از ان مرهون شده باشد
و اگر راهن بعد از ارتهان اسقاط ضمان آن مرتهن کند صحیح است و هر منفعتی و فایده که حاصل شود از مرهون
از مرهون مال راهن است که مالک آنست و اگر بار آرد درخت یا جهاز یا کنیز مملوکه حمل گیرد بنده بعد از
رهن گذاشتن بار آنرا نیز رهن خواهد بود مانند اصل علی الاظهر و اگر در دست شخصی دو رهن باشد
در بدل دو عین مثلا پس ادا کند راهن یک دین را جایز نیست که مرتهن رهن مخصوص آن دین نگاه دارد
در بدل دین دیگر و هم چنین اگر باشد او را دو دین و در بدل یک دین رهن کند جز برا جایز نیست که آن رهن را
قرار بدهد در مقابل هر دو دین یا نقل کند آن رهن را بسوی دین تازه مگر باجازت مالک و اگر شخصی
رهن کند مال دیگری را باجازت او ضامن قیمت او میشود و اگر تلف شود یا اعاده آن متعذر باشد و اگر
آن مال مرهون را بفروشند بقیمتی زیاده از ثمن مثل میرسد مالک اگر طلب کند تمام آنچه بان فروخته شد هرگاه
کسی رهن کند درخت خرما را که ثمره آن ظاهر شده باشد آن ثمر داخل مرهون نمیشود هرچند آنرا ابر
نکرده باشند و هم چنین اگر رهن کند زمین زراعت را و هر درختی که در ان باشد خواه از خرما یا غیر خرما
داخل در مرهون نمیشود و اگر بگوید که زمین رهن کردم با جمیع حقوق آن درینصورت داخل میشود شجر هم
در ان علی تردد زیرا که شجره عرفا و لغة داخل در حقوق زمین نیست و تا صریح نگوید داخل در زمین
نمیشود و اگر بگوید که زمین را رهن کردم با آنچه بران است درینصورت شجر و زرع داخل میشود
علی الاظهر و هم چنین آنچه از زمین بروید بعد از رهن خواه خدای تعالی او را رویانیده باشد یا
راهن یا اجنبی انتم داخل رهن نمیشود مگر آن روئیده از درخت مرهون باشد به تبعیت اصل
داخل مرهون میشود و آنچه در زمین مرهون بروید خواه از جانب حق تعالی یا سعی راهن
آیا میرسد مرتهن را که جبر کند مالک را بر ازاله آن بعضی فقها گفته اند که نمیرسد و بعضی دیگر گویند
که میرسد و آن اشبه است و اگر رهن کند یک لقطه یعنی یک چیدن از ان چیزها که چیده میشود
از نهال مانند خیار پس اگر حق لازم اماده شود پیش از بهم رسیدن لقطه دویم صحیح است

رهن کردن زیرا که استیفای حق خود از ان لقطه میتواند نمود و اگر میعاد دین بعد از ایام رسیدن لقطه دوم
برسد بعضی گفته اند که در ینصورت جایز نیست رهن زیرا که غیر مرهون مخلوط با مرهون شود و استیفای
حق از ان نمیتواند نمود و بعضی دیگر گویند که جایز است و جایز نیست و باطل نیست و موجب قول
دویم است و همین بحث است در بیان انچه خرما میشود مانند برگ توت و برگ حنا یا انچه بر آن
شود مانند سبزیها و هرگاه عقد مرهون خیانت کند بر کسی عمداً خیانتی که موجب قصاص شود جایز
است که مجنی علیه او را قصاص کند و اگر در بدل قصاص او را به بندگی بگیرد بنده او میشود و از
رهن خلاصی میگردد و اگر خیانت از روی خطا باشد در ینصورت قصاص ثابت نمیشود و دیت لازم
میگردد پس اگر مولی او را از مال خود دیت بدهد و خلاص کند باقی میماند در رهانت و مرهون مرتهن
خواهد بود و اگر تسلیم کند او را بمجنی علیه بقدر دیت که حق مجنی علیه است مال او میشود و باقی مرهون
است و اگر خیانت بقدر تمام قیمت باشد او را تسلیم مجنی علیه میکند و از دست مرتهن میگیرد
و اگر خیانت کند بر آقای عمداً قصاص میکند او را و بعد از قصاص اگر قتل نباشد باقی بر رهانت
میماند و اگر خیانت آن عبد قتل نفس باشد جایز است که او را بکشند و اگر خیانت بر مولی
بطریق خطا باشد مولی او را بران عبد چیزی نیست و بر راهن خود باقی است و اگر عبد مرهون خیانت
کند بر مورث مالک در ینصورت مالک امیرسد انچه مورث او را میرسد که آن قصاص باشد
در عمد و در خطا و اگر خیانت بقدر تمام قیمت عبد باشد او را انتزاع کنند از دست مرتهن و اگر
بقدر تمام قیمت نباشد بقدر خیانت او را رها کنند و تتمه را از رهن بگذارد و اگر متلقی تلف کند رهن را
لازم میشود براو که قیمت آن بدهد و آن قیمت مرهون خواهد شد و همچنین اگر مرتهن تلف کند و یکی از
مرتهن وکیل در اصل مرهون باشد در محافظت آن یا در بیع آن هرگاه خواهد آن را بفروشد و عوض
خود بگیرد و وکیل در قیمت آن همان وکالت میتواند بود زیرا که عقد وکالت تناول اصل است نه قیمت
و اگر رهن کند آب انگوری را و بعد از ان خمر شود رهانت باطل میشود پس اگر بعد از ان سرکه شود دوباره
میگردد بسوی ملکیت راهن و رهانت و اگر رهن کند نزد مسلمان خمر را صحیح نیست ارتهان آن و اگر بعد از ان

در دست مرتهن مسلم باشد مرتهن است علی تردد و همچنین اگر جمع کند شراب ریخته از روی زمین
و این حکم نیست اگر غصب کند آب انگوری و بعد از ان خمر شود پس از ان سرکه گردد که در ینصورت
از ان که مال مغصوب منه است و اگر رهن بگذارد نزد کسی تخم مرغی را و مرتهن از او زیر ماکیان
بگذارد و از ان بچه برآید ملک راهن بود و باقی خواهد بود و همچنین اگر رهن بگذارد دانه پس آن دانه را
مرتهن بکارد و انچه حاصل آن دانه شود ملک راهن است و رهانت این مزروع هم بدستور اصل است
و اگر دو تا رهن کنند غلامی را که مشترک بوده در میان انها هر کدام در بدل دین خود پس هرگاه یکی از ان
دو ادای وجه رهانت کند حصه او خلاص میشود و هر چند حصه دیگری باقی باشد بر رهانت سیوم در احکام
نزاعی است که واقع شود در میان راهن و مرتهن و در ان چند مسئله است اول کسی اگر رهن کند حصه متاع
غیر مقسوم را شریک و مرتهن با همدیگر نزاع کنند در نگاه داشتن آن کشیده میکند آن مرهون را
حاکم و اگر از ان اجره حاصل شود باجاره میدهد آن را و قسمت میکند آن اجره را در میان شرکا بموجب
شرکت و اگر اجره از ان حاصل نشود معتمدی را امین کند برای محافظت آن تا قطع منازع شود
دویم هرگاه مرتهن بمیرد حق رهانت تعلق میگیرد بوارث او پس اگر راهن امتناع کند از امانت
گذاشتن آن در پیش آن وارث میرسد او را این امتناع بعد از ان اگر اتفاق کنند بر این دیگران مرهون را
بپیش او بگذارند و حاکم شرع برای محافظت آن امین مقرر کند سیوم هرگاه مرتهن بی پروائی کند در محافظت
راهن و تلف شود لازم است براو که قیمت آن بمالک بدهد که در روز قبض آن بر میمی ارزید و بعضی
فقها گفته اند که در روز تلف شدن انچه می ارزید بدهد و مذهب سیوم آنست که از وقت قبض
مرهون تا وقت تلف آن هر چه قیمت اعلا بود ادا اگر تنازع کنند در قیمت مرهون قول قول
راهن است و بعضی فقها گفته اند که قول قول مرتهن است و آن اشبه است چهارم اگر اختلاف
کنند در مقدار دینی که بر راهن است قول قول راهن است و بعضی فقها گفته اند که قول قول
مرتهن است اگر دعوی او کمتر از قیمت مرهون باشد و اگر بقدر قیمت آن یا زیاده از ان بود در ینصورت
قول قول راهن است و قول اشبه است پنجم اگر اختلاف کنند در متاع یکی بگوید که ودیعه است

ودویم گوید که رهن است پس قول قول مالک آن متاع است و بعضی فقها گفته اند که قول قول کسی است
که متاع پیش او باشد و اول اشبه است ششم هرگاه اجازه دهد مرتهن راهن را در فروختن آن
متاع مرهون و بعد از ان برگردد پس با همدیگر نزاع کنند و مرتهن بگوید که پیش از بیع من برگشتم
از بیع و راهن گوید که بعد از ان برگشتی قول قول مرتهن است زیرا که در حقیقت دین است و رعایت
جانب وثیقه راجح است و هر دو دعوی برابرند هفتم اگر راهن و مرتهن اختلاف و تنازع کنند
در نقدیکه بآن بفروشند مرهون را باید بفروشند بنقدیکه در ان شهر غالب باشد و هرکه از ان امتناع
کند او را اجبار میکنند بر قبول و هر کدام از انها طلب کنند نقدی را که غیر نقد غالب باشد و با همدیگر
نزاع کنند حاکم انها را اجبار بسوی بیع بنقد غالب ردی کند زیرا که مطلق بیع منصرف بنقد غالب
میشود و اگر در ان شهر دو نقد غالب باشند فروخته میشود بهمان نقدی که مناسب تر باشد بدین در جنس
هشتم هرگاه شخصی دعوی کند رهانت چیزی را و انکار کند راهن و بگوید که رهن غیر آن بوده و بینه نباشد
رهانت چیزی که مرتهن انکار آن نموده باطل میشود و آن را قسم میدهند بر عدم رهانت چیزی که
مرتهن انکار آن نموده باطل میشود و ان را قسم میدهند بر عدم رهانت متاع دیگر و هر دو بری میشوند
از راهن نهم اگر شخصی را دو دین باشد و بگوید یکی رهن گذاشته بودم ادا نمودم و مرهون را طلب نماید
و مرتهن بگوید که ادای آن دین نکردی بلکه ادای دینی بی رهن نمودی قول قول راهن است
با مرتهن اگر مرتهن بینه نداشته باشد کتاب المفلس این کتاب در بیان مفلس است و مفلس
در لغت فقیر است که نمانده باشد او را مال جیّد و باقی مانده باشد نزد او مال ردّی و
باصطلاح اهل شرع ممنوع التصرف بود در مال خود بسبب تفلیس و ممنوع نمیشود مگر بچهار شرط
اول آنکه مدیون بودن او ثابت باشد نزد حاکم شرع دویم آنکه مال او وفا نکند بدیون او
کرده میشود از جمله اموال و مقبوضات دیون او و حساب کرده میشود از جمله اموال او
مقبوضات دیون هم و ان متاع است که بقرض خریده باشد بمیعاد معین چه بعد از تفلیس آن
امتعه مال مفلس است و ثمن آنها که بر ذمه اوست مال قرضخواه هر چند هرگاه عین موجود باشد

قرضخواه

و قرضخواه مختار است در آنکه همان عین بگیرد یا با قربائی دیگر شریک شود بحصص و بعضی علما
گفته اند که امتعه مذکوره مال مفلس است و قیمت آنها که بر ذمه اوست در حساب دین مفلس
نمی آید و این خلاف نص است سیوم دینهائی او حال بوده باشد که وقت انقضای آن رسیده باشد
چهارم التماس کنند قرضخواهان یا بعضی از انها از حاکم شرع که او را منع کند از تصرف در مال و اگر بر دو
کس ظاهر شود علامات فلس حاکم شرع بدون التماس غرما او را تفلیس نمیتواند کرد و هم چنین اگر او
خود التماس منع تصرف خود بنماید و هرگاه مفلس محجور علیه شود او را منع تصرف در مال خود میکنند
زیرا که حق غرما یعنی طلبکاران بان مال تعلق گرفته و هر قرضخواه که عین یا مثل موجود باشد همان
عین را میگیرد و پول مفلس را در میان طلبکاران تقسیم میکنند کلام در منع تصرفست منع
میکنند مفلس را از تصرف برای احتیاط محافظت مال قرضخواهان پس اگر تصرف کنند باطل خواهد بود
خواه آن تصرف بعوض باشد مانند بیع و اجاره یا بغیر عوض مانند هبه و آزاد کردن و اگر اقرار کند
بدینی که پیش از حجر گرفته باشد صحیح است اقرار او و مقرله شریک قرضخواهان دیگر میشود
و هم چنین اگر اقرار کند بعین مالی که این از فلان است باو ردی کنند از او در ان تردد
است زیرا که حق غرما تعلق گرفته است باعیان مال او و اگر مفلس بگوید که این مالی بطریق مضاربت
از فلان شخص غایب است بعضی فقها گفته اند که قبول کرده میشود قول او با قسم و در دست او گذاشته
میشود و اگر بگوید که از حاضر است و آن حاضر هم تصدیق کند میدهند آن مال را باو و اگر تکذیب کند
قسمت میکنند اموال را هم در میان قرضخواهان و اگر متاعی بخرد پیش از آنکه مفلس شود و بعد از تفلیس زمان
خیار فسخ باقی باشد میرسد او را که بیع را لازم کند یا فسخ نماید زیرا که این تصرف تازه نیست
و اگر مفلس را دینی بر کسی داشته باشد و بعد از تفلیس راضی شود بر کمتر از ان بگیرد میرسد قرضخواهان
او را که منع از بخشش کنند و اگر قرض بدهد او را کسی مالی بعد از تفلیس یا بفروشد بر ذمه چیزی باو شریک
قرضخواهان دیگر نمیشوند و بر ذمه آن مفلس باقی می ماند و اگر تلف کند مالی بعد از ممنوع شدن ضامن
اموال است و صاحب اموال شریک میشود با غرمائی و اگر اقرار کند برای کسی بدینی و معین نکند که

بچه جهته و از کدام وقت بر ذمه اوست مقرله شریک غرما نمیشود زیرا که احتمال هست که بری
او بوده باشد که موجب اشتراک مقرله با غرما نباشد و دیونی که میعاد آنها نرسیده باشد
بسبب تفلیس حال نمیشوند باید که آنها را بالفعل ادا کنند و بسبب موت مدیون دیون
موجل حال میشوند کلام در آنکه عین مال قرضخواهی اگر موجود باشد از ایشان قرضخواه باید او
هر کسی از قرضخواهان که عین المال خود بیابد میرسد او را که همان را بگیرد هر چند سوای آن مالی از مفلس
نمانده باشد و میرسد او را که با غرما شریک شود خواه مال او تمام غرما وفا کنند و خواه نکنند علی الاظهر
و شیخ گفته که اگر مال بقدر ادای تمام مدیون باشد در آنصورت عین المال را میتواند گرفت
و الا با غرما شریک میشود و مختار مصنف قول اوست اما میت مقروض پس اگر ترکه او
وفا بتمام دین کند قرضخواهی که عین المال خود بیابد میتواند بدل دین خود بگیرد و اگر کم باشد رجوع
غرما در متروکات او شریکند خواه عین المال بعض موجود باشد یا نباشد و اختیار عین المال از
بعض فوریت و نزد مصنف فوری نیست تراخی هم جایز است و اگر قرضخواهی بعض از
متاع خود را سالم یابد و بعض غیر سالم آنچه سالم است را بگیرد بحصه قیمت آن و تتمه را با طلبکاران
دیگر شریک شود و هم چنین اگر متاع خود را معیب یابد که بفعل اجنبی آن عیب حادث شده باشد
و عین را بگیرد تفاوت قیمت آن را با غرما شریک شود در صورتیکه آن عیب موجب ارش یعنی تفاوت
قیمت باشد اما اگر آن عیب بجبری از جانب حق تعالی حادث شود بالفعل مالک یعنی مفلس در بجوز
بایع مختار است در آنکه خواه از القیمة اصلا بگیرد بلا تفاوت یا ترک کند آنرا و با غرما شریک شود
و اگر در آن عین نمائی پیدا شده باشد که جدا از عین باشد مانند آنکه بچه از آن زائیده باشد یا شیری
آن بمالک مشتری است یعنی مفلس و مالک آن مال را میرسد که آن عین را بگیرد و بقیمتی که فروخته و اگر آن
نما جدا نباشد بلکه چسبیده بآن مال بوده باشد مانند چاق شدن حیوان یا کلان و دراز شدن آنکه
بسبب آن قیمتش زیاده شود و بعض فقها گفته اند که مالک اصل را بگیرد و آنچه قیمت نما باشد مال
مفلس است و بعض دیگر گفته اند که نما متصل بایع اصل است و مال بایع در آن تردد است

حکم

حکم دارد اگر بفروشد زمینی را یا ثمر پیش از آنکه ثمر برسد و بعد از تفلیس نسبت بیع شود اما اگر بخرد دانه
پس بکارد آن را حاصل شی ادرو کند یا تخم مرغی و آنرا در زیر ماکیان بگذارد و جوجه بر آرد نمیرسد آن غرما را
که حاصل زرع یا جوجه بگیرد زیرا که عین مال او نیست و اگر بفروشد عقلی قبل از تفلیس درخت خرمائی پیش
از شکفتن و نزد مفلس شکفته و بایع بگیرد آن نخل را پیش از آن بایع آن نمیشود شکوفه بلکه شکوفه مال
مفلس است و در آن هم غرما شریک میشوند و هم چنین اگر بفروشد غیر حامله را و بعد از آن حامله شود
در ملک مفلس و بعد از تفلیس مالک اول آنرا بگیرد و حمل آن تابع کنیز نمیشود و اگر بفروشد حصه از زمینی
و غیر آن نامقسوم که در آن شفعه باشد و بعد از آن مفلس شود میرسد شریک را که طلب شفعه از و نماید در این
صورت قیمت آنرا تقسیم میکنند میان همه غرما و بایع هم یکی از آن غرما خواهد بود موافق حصه خود میگیرد
و اگر شخصی باجاره بگیرد چیزی را و بعد از آن مفلس شود اجاره دهنده را میرسد که فسخ آن اجاره کند و
واجب نیست بر او که بحال دارد اجاره را هر چند قرضخواهان و جاره به نهد و اگر بخرد زمینی را بنسیه
پس درخت بنشاند در آن و عمارت بنا کند و بعد از آن مفلس شود صاحب زمین احق است
بآن زمین و لیکن نمیرسد او را که ازاله آن درختان کند و نه ازاله عمارت کند بلکه اصل زمین را
بگیرد و درختان و عمارت مال مفلس است که تعلق بغرما میگیرد و مجموع آنرا قیمت میکنند آنچه در برابر
زمین شود آنرا بایع میگیرد و آنچه بازاء اشجار و عمارت باشد حق غرما است و بعض گفته اند که
اگر آن بایع تفاوت قیمت میان درخت قائم در زمین و درخت شکسته و عمارت قائم و عمارت
منهدم به غرما دهد در اینصورت ازاله اشجار و عمارت از آن میتواند کرد و وجه این است که نمیتواند کرد
و اگر بایع راضی بفروختن زمین نشود زمین را برای او باقی میگذارند و درختان و بنا را و این بیع
بابقای زمین برای بایع از قبیل بیع زمین است باستثنای اشجار و ابنیه که در بصورت مستثنا باقی
میماند بر ملکیت بایع و او را میرسد که آمد و رفت کند نزد آن درختان و بنا و مشتری را نمیرسد که
ازاله آنها کند و اگر مفلس بخرد روغن چراغی و آنرا مخلوط کند با مثل آن و بعد از آن مفلس شود و بایع
آن روغن را میرسد که عین آنرا بگیرد زیرا که آن عین موجود است و بسبب خلط معلوم نشد و اگر

میفروشند علیحده و
نمیرسد ازاله آن د

بعد از آن مخلوط شود و باز جایز است که همان عین بگیرد زیرا که بیرون تر از حق خود را فرا نگیرد
و اگر هرگاه بایع راضی شود بنقصان خود با و میدهند و اگر مخلوط کنند از آن روغن دیگر که بهتر از آن
باشد و بعض فقها گفته اند که در این صورت حق بایع از آن عین ساقط میشود و باید که قیمت آن را
بگیرد باتفاق غرمای دیگر موافق حصه و رسد و اگر جامه قدر رشته ها را پاک شوید جامه را یا مانند آن
آرد را و بعد از آن مفلس شود حق بایع از عین ساقط نمیشود و از آنچه لازم زیاده شده بقیمت مفلس
مال غرما است و اگر رنگ کند پارچه را قیمت رنگ مال او است و بقدر آن شریک بایع میشود
و بعد از آن تفلیس تعلق بغرما میگیرد بشرطیکه با آن رنگ قیمت پارچه کم نشود و همچنین اگر مفلس
در آن مبیع عمل کند بنفس خود مانند آنکه پارچه را چکن کند و بعد از آن مفلس شود بایع آن پارچه را
میگیرد و بقدر قیمت عمل چکن حق مفلس است که در آن غرما شریک باشند و اگر خود
متاعی را بطریق بیع سلم و بعد از آن مفلس شود بایع و قیمت آن متاع هنوز موجود باشد
بعض فقها گفته اند که بعین قیمت که عین مال او است بگیرد و اگر آن ثمن موجود نباشد
شریک با غرما میشود بهمان ثمن و بعض فقها گفته اند که مختار است خواه با غرما شریک شود
در قیمت را این امثال که بمفلس داده یا در قیمت متاعی که از او بسلیم خریده و این قول اقوی است
و اگر مفلس کنیز خریده بود و او را ابن از ادای قیمت ام ولد ساخته و بعد از آن مفلس شده جایز است
صاحب آن کنیز را یعنی بایع او را که بگیرد آن کنیز را بفروشد او را اگر طلب قیمت آن از مفلس کند جایز است
که آن مفلس او را بفروشد و ادای قیمت آن کند لیکن ولد او را نمیتواند فروخت که او حر است و هرگاه
کسی بر مفلس جنایتی کند خطائی که آن موجب دیت بود حق غرما بآن دیت هم میگیرد زیرا که مال آن
مفلس است و اگر آن جنایت عمداً باشد مفلس مختار است که جنایت کننده را قصاص کند یا
از او دیت بگیرد و اگر جنایت کننده دیت بدهد متعین نیست بر او که قبول دیت کند زیرا که آن
اکتساب مالی است که واجب نیست و اگر او را خانه باشد یا دابه واجب است که او را
باجره بدهد و هر چه حاصل شود بغرما بدهد و شیخ علی قدس سره فرموده که این در صورتی است که آن خانه

یا دابه زیاده بر حاجت بود و جایز البیع نباشد مانند آنکه وقفی بود زیرا که اگر چنین نباشد بیع آن
دابه و خانه را بغرما باید داد و همچنین اگر او را مملوکه باشد زیاده بر حاجت و بیع آن جایز نباشد
از ایشان باجاره بدهد همچنین ام ولد آن مفلس باشد و هرگاه شهادت یک گواه برای ادعای مفلس که
مالی از او نزد فلان کس است در این صورت بجای شاهد دوم قسم بمفلس میدهند و یک شاهد و قسم
بجای دو شاهد است پس اگر قسم بخورد آن مال تعلق باو میگیرد و میان غرما مقسوم میشود و
اگر امتناع کند از قسم بعض فقها گفته اند که قسم بغرما باید داد و بعض دیگر میگویند که این قسم برای
اثبات حق غیر میشود که مفلس باشد و شرعی نیست و این قول بوده است و قایلین بقول اول
میگویند که باین قسم اثبات حق غرما میشود و جایز است و در این سخن طول این است که این
مطولات معلوم طالب میشود و هرگاه مفلس بمیرد دیون موجله ذمه او تمام حال میشود و اگر از
دوستی دینی بمثل کسی باشد موجل آن دین حال نمیشود و در روایتی واقع شده که هرگاه کسی
بمیرد دیون موجله خواه از او باشد یا بر او تمام حال میشوند و حکم بصحت این روایت نکرده اند
و مهلت باید و صاحب عسرت را تا هنگام یسار و جایز نیست که بر او تنگ گیری بکنند یا
او را باجره بدهند و در روایتی واقع شده که جایز است او را باجره دادن و خدمت فرمودن و مصنف
گفته که این دو روایت معمول نیست کلام در قسمت مال مفلس است مستحب است که هر
متاعی را حاضر کنند در بازار آن متاع که خرید و فروخت آن در آن بازار معتبره باشد زیرا که در آنجا
اعیان امثال بیشتر یافته میشوند و غرما هم حاضر باشند تا اطمینان هم شود و شاید که بسبب حضور آنها
در قیمت آن بیفزاید بسعی آنها و همچنین حضور مفلس که او بینا تر است بقیمت مال خود و عیب دار
و بی عیب آن و ابتدا کنند بفروختن آنچه بیم ضایع و فاسد شدن آن باشد و بعد از آن بفروختن
رهن زیرا که مرتهن تنها در آن حق دار است و اگر چیزی بعد از ادای دین او بماند داخل مال
مشترک غرما میشود و اعتماد کنند بر منادی که غرما و مفلس هر دو راضی شوند باو و تا تهمت نشود
و منادی کسی نیست که متاع را در دست گرفته در میان خریداران بگرداند و فریاد کند که باین قیمت که

هرگاه زیاده بدهد باو میدهیم و اگر غربا با مفلس در تعیین منادی باهمدیگر نزاع کنند حاکم از طرف خود منادی
مقرر کند و اگر یافته نشود کسیکه بی اجرة بیع کند و از بیت المال هم باو اجرة ندهند واجب است که اجرة
از مال مفلس بگیرد زیراکه بیع واجب است که اجرة از مال مفلس بگیرد زیراکه بیع واجب است
براو و جایز که مال مفلس بکسی ندهند مگر بعد از قیمت آن و اگر با همدیگر نزاع کنند قبض ثمن و متاع بکنند
یکجا کنند و اگر مصلحت قبض کند که در تقسیم مال مفلس تاخیر باید کرد زیراکه بعضی فقها گفته اند که مال
بر ذمه مالداری کنند احتیاطا والا بجای امانت بگذارند بحکم ضرورت و جبر نمیکنند مفلس را که خانه
سکونتنه بفروشد و اگر زیاده بر حاجت او باشد همان مقدار زیادتی را بفروشند و هم چنین کنیز را
که خادمه او باشد انرا هم نفروشند و اگر بفروشند حاکم یا امین او مال مفلس را و بعد از ان خریداران هم
دیگران قیمت بیفزاید عقد منفسخ نمیشود و اگر التماس کنند از مشتری که فسخ بیع بکند واجب نیست
که قبول کند ولیکن مستحب است و جاری میدارند براو و بر عیال او نفقه و پوشش که اغلال او و اعتاد
باشد تا روز قسمت اموال و او را او اعیان او را نفقه روز قسمت هم میدهند و اگر مفلس بمیرد با میکنند
لیکن کفن او بیزیاده بر واجب نباشد مسئله هرگاه بمیرد اول کفن برای او بر می آرند از مال او و بعد
از ان تقسیم قسمت کند حاکم مال مفلس را و بعد از ان ظاهر شود قرضخواهی آن قسمت را باطل نمیکنند
و این غریم را هم شریک آنها باید کرد دویم هرگاه بر مفلس قرض تنهائی حال و دو تنهائی موجل باشد قسمت
میکنند مال او را بر دیون حال نه موجل سیوم هرگاه غلام مفلس جنایت کند بر کسی آنکس سزاوار است
بانکه آن غلام را در بدل جنایت بگیرد و اگر مولای او که مفلس است خواهد که او را خلاص کند بادادن
مال غرما را میرسد که مانع شوند و از ملحقات آنست که کلام در حبس مفلس جایز نیست حبس کردن مفلسان
غیر قادر بر ادای دین در صورتیکه عسرت احوال او ظاهر باشد و ثابت میشود عسرت باقرار غرما یا بدو
شاهد عدل پس اگر تنازع کنند با همدیگر و بینه نباشد و مفلس مالی ظاهر داشته باشد حاکم او را امر
بتسلیم آن مال بغرمای او و اگر تن باز زند حاکم مختار است در آنکه او را حبس کند تا آنکه راضی شود به
تسلیم آن مال بغرمای خود و ادا نماید یا همان مال را حاکم بفروشد و بغرما بدهد موافق حصه و رسد اگر

او را مالی ظاهر نباشد و ادعای اعسار خود کند پس اگر بینه داشته باشد حکم کند حاکم باعسار او
و اگر بینه نداشته باشد و در اصل او را مالی بوده باشد و ادعای تلف ان کند یا اصل دعوی بمال
باشد بانطریق که غریم باو مالی فروخته باشد و ثمن ان طلب کند یا قرض باو داده باشد و ادعای انرا
خواهد داد و او ادعای اعسار کند محبوس میکنند او را تا وقتیکه ثابت شود اعسار او و هرگاه بینه
شهادت دهد بتلف شدن اموال او حکم میکنند بان و تکلیف قسم نمیکنند او را زیراکه تلف مال او
به بینه بثبوت رسیده و بهمین قدر تقاضا از و ساقط میشود و اعسار او بثبوت میرسد هرچند بینه
مطلع بر احوال باطنی او نباشد و مصاحبت طولانی باو نکرده باشد اما اگر شهادت دهد بینه باعسار
او مطلق و مذکور تلف مال او نکنند این شهادت را قبول نمیکنند زیراکه شهادت بر نفی مال است
و شهادت بر نفی مقبول نیست مگر آنکه مطلع بوده باشد بر تمام امور ظاهری و باطنی او بصحبت
موکده که در ینصورت شهادت بر ثبوت وصف اعتبار است و انرا قبول میکنند و اگر بینه
مطلع بر امور باطنی او نباشد محتمل استکه او را مال مخفی باشد و عدم آن معلوم بینه نباشد در ین
صورت غرما را میرسد که قسم بدهند او را بر نفی مال باحتمال وجود مال مخفی واقع شود و اگر معلوم
نباشد که مفلس را در اصل مالی بوده و دعوی اصل مال هم غرما بر و نکنند بلکه دعوی مطالبات شرعیه
دیگر از و نمایند و او مدعی اعسار شود قبول میکنند حاکم دعوی او را و تکلیف بینه نمیکنند و غرما را
میرسد که قسم بدهند او را و هرگاه تقسیم مال مفلس کند حاکم در میان غرما واجب است که او را
از قید خلاص کنند و آیا بمجرد ادای مال بغرما حجر و منع او از تصرف در مالیکه بعد ازان او را بهم رسد
برطرف میشود یا آنکه موقوف بر حکم حاکم است اولی این است که بمجرد ادای اموال بغرما برطرف
میشود زیراکه سبب آن ممانعت غرما و طلب قسمت انها بوده و زوال سبب مستلزم است
سبب مسبب استکه مستند بان سبب باشد کتاب الحجر این کتاب در بیان احکام حجر است
و حجر در لغت منع است و محجور شرعی آنستکه او را منع کند حاکم از تصرف در مال خود نظر در ین
باب محتاج است به دو فصل فصل اول در بیان مانع و سبب منع است و آن شش چیز است

یکی عدم بلوغ دویم جنون سیوم بندگی چهارم مرض پنجم مفلس ششم سفاهت اما صغیر پس او ممنوع است
از تصرف در مال خود مادام که او را دو صفت حاصل نشود یکی بلوغ و دویم رشد و معلوم میشود
بالغ شدن او بروییدن موی درشت بر عانه او خواه مسلمان باشد یا کافر و برآمدن منی که باعث ولد
حاصل شود از موضع معتاد بهر نحویکه باشد یعنی خواه در بیداری برآید و یا در خواب و درین دو
علامت مشترکند مردان و زنان و معلوم میشود بلوغ بسال در مردان بسر رسیدن تا پانزده سالگی
است یعنی پانزده سال قمری تمام کرده باشد و در روایتی واقع شده که هرگاه طفل ده ساله شود و دانا
شده باشد در معاملات با قامت حدود عقد از بیع و اجب شود جایز است که وصیت کند در مال خود
و اگر قتل عمداً کند قصاص نمیکنند او را و اگر کاری موجب حد شرعی کند حد کامل بر او نزنند و در دختر تمام
کردن نه سال قمری اما حمل گرفتن و دیدن خون حیض علامت بلوغ نیست بلکه دلالت بر سبق بلوغ
می کند تفریع خنثی مشکل هرگاه منی او برآید از هر دو فرج حکم بلوغ او می کنند و اگر از یک فرج برآید و از فرج
دیگر بر نیاید حکم بلوغ نمیکنند و اگر از فرج زنان حیض ببینند و از فرج مردان منی حکم بلوغ میکنند و صفت دویم
رشد است و آن عبارت است از اینکه مصلح مال خود باشد بر وجهی که عقلا باشند و آیا معتبر است در رشد
منع و اجازت تصرف در مالی صفت عدالت هم یا نه درین تردد است و هرگاه این دو صفت
در طفل بهم رسد حجر یعنی منع او از تصرف در مال خود برطرف میشود هرچند سنش زیاده شود و معلوم میشود
در رشد او با متحان کردن او در معاملات مناسب حال او تا معلوم شود قوت او در زیرکی او در خرید
و فروخت و محفوظ ماندن او از بازی خوردن و هم چنین امتحان میکنند صبیه را هم در رشد و آن آن
است که خود را نگاه دارد از اسراف و خواهش کنند و اهتمام داشته باشد بر رسیدن و یا فتن پارچه
از اهل آن باشد یا با نچه مانند این دو صفت باشد از کارهای مناسبه و بشهادت ثابت میشود
رشد بگواهی دو مرد در مردان و بگواهی مردان با زنان در زنان زیرا که اگر اختصاص بمردان کنند
شاق میشود امر زنان اما سفیه پس او کسی است که صرف مال کند در غیر اغراض صحیحه پس اگر بیع کند
در حالیکه سفیه بود جاری نمیشود بیع او و هم چنین اگر ببخشد مالی بکسی یا اقرار کند بمالی و صحیح است اگر

طلاق دهد زن خود را یا ظهار کند با او نفیی که در بحث ظهار مذکور خواهد شد و خلع سفیه و اقرار او
بنسب و با نچه موجب قصاص باشد نیز صحیح است زیرا که باعث منع او نگاهبانی مال است
از تلف شدن و مالی که عوض خلع زن مخلوعه با و بدهد جایز نیست که آن مال را تسلیم سفیه کنند
بلکه از ابا الحاکم می سپارند و اگر وکیل کند سفیه را دیگری برای فروختن متاعی یا بخشیدن چیزی که جایز است
زیرا که سفاهت موجب سلب اهلیت تصرف مطلقا نیست بلکه منحصر در مال است و ایقاع
عقد بیع و هبه بوکالت دیگری تصرف در مال نیست و اگر اجازت بدهد او را ولی او در عقد
نکاح با زنی مخصوص بمهر معین جایز است و هم چنین اگر اجازت دهد او را در بیع و شرای مالی
معین بقیمت معین آن نیز جایز است زیرا که درین صورت ایمن است از خدعه و مملوک یعنی بنده
هم ممنوع است از تصرف کردن در هر تصرفی که بوده باشد بدون اجازت آقا و مریض ممنوع است
از وصیت کردن بمالی که زیاده بر ثلث مال او باشد باجماع علما مادام که ورثه اجازت ندهند و
خلاف است در پیش امامیه در آنکه در مرض الموت آنچه بدهد بعماران بحضور خود دیگری بطریق تبرع
و بخشش و زیاده بر ثلث مال بود بعضی جایز داشته اند و بعضی دیگر منع کرده اند و منع اظهر است
فصل دویم در احکام حجر است و در آن چند مسئله است اول آنکه ثابت میشود منع مفلس
از تصرف در مال مگر بحکم حاکم و اما در سفیه ثابت میشود بمجرد رسیدن ظهور سفاهت او بدون
حکم حاکم در آن تردد است و وجه آنست که ثابت نمیشود و هم چنین زایل نمیشود منع تصرف
مگر بحکم حاکم دویم هرگاه محجور علیه شود شخصی و بعد از آن کسی چیزی با و بفروشد بیع باطل است
پس اگر مبیع موجود باشد و اپس میگیرد آنرا بایع و اگر تلف شود و قبض کرده باشد آنرا محجور علیه
باذن مالکش پس آن مبیع تلف شود و نقصان بمالک رسیده هرچند بعد از آن حجر از مشتری
دفع شود و اگر ودیعتی بگذارد کسی در پیش او و تلف کند آنرا در ضمان آن تردد است و وجه
آنست ضامن آنهم نیست مترجم گوید که اگر بایع یا مودع بیمار باشند و محجور علیه آنرا تلف کند
دیده و دانسته که مال خود را ضایع کرده باشند و گویا بدریا انداخته اند و اگر عالم حال او نباشد

بآن ضامن نیست محجور علیه بقول ضعیف زیراکه مالک بی پروائی در مال خود کرده وبدون
تحقیق حال مشتری یا مودع او معامله نموده پس خود تلف مال خود کرده اند سیوم اگر محجور بر او
شود و بعد از آن باز اسراف وتبذیر مال نکند حجر هم زائل میکند از و وهم چنین هرگاه عود کند
محجور علیه میشود و هرگاه بحال آید بر طرف کرده میشود حجر او وعلی هذا القیاس و ایضا چهارم در مال طفل
ومجنون ولی پدر است وجد پدری واگر این هر دو نباشند وصی انها ولی است واگر وصی هم نباشد
حاکم شرع ولی بانها است اما سفیه ومفلس پس ولایت در مال انها مخصوص بحاکم شرع است
و پس گوید صاحب مسالک گفته که بعضی فقها گفته اند که اگر سفیه بالغ شود در حالتیکه سفیه باشد
ولایت مال او تعلق دارد به پدر وجد پدری یا وصی وحاکم شرع علی الترتیب واگر بعد از بلوغ
ورشد سفیه شود بحاکم شرع ولایت مال اوست و پس تر پدر وجد پدری ووصی انتهی پنجم هرگاه
احرام به بندد سفیه بحج واجبی منع نمیکند او را از خرج آنچه ضرور داشته باشد در ادای فرض حج و
اگر احرام بندد به نیت حج سنتی پس اگر در سفر وحضر خرج برابر باشد باز ممنوع نمیشود از اخراجات
حج مسنون وهم چنین اگر ممکن باشد او را که کسبی کند برای تحصیل ضروریات خود در سفر واگر چنین
نباشد محلل میسازد او را ولی وترک احرام میکند ششم هرگاه قسم بخورد سفیه که فلان کار میکنم یا
نمیکنم منعقد میشود واگر موافق قسم بعمل نیارد وکفاره حلف قسم بر او واجب شود ادای
کفاره میکند بروزه نه بعتق رقبه واطعام درین مسئله تردد است هفتم اگر واجب شود
برای او قصاص باین معنی که دیگری را قصاص کند جایز است که عفوی قصاص کند واگر حق
دیتی از و بر ذمه کسی شود جایز نیست که عفوی دیته کند هشتم امتحان باید کرد غیر بالغ را نزدیکی
بلوغ او که بالغ شده یا نه وآیا صحیح است بیع وشرای غیر بالغ یا نه اشبه آنست که بیع وشرای
غیر بالغ صحیح نیست

کتاب الضمان

این کتاب در بیان احکام ضامن شدن است وضمان
عقدیست شرعی برای متعهد شدن ادای مالی یا احضار نفسی وکسیکه متعهد بادای مالی میشود
گاه باشد که بر ذمه او مالی بوده باشد از مضمون عنه وگاه باشد که بر ذمه او از مضمون عنه مالی نبوده

پس درینجا سه قسم ضامن مذکور میشود قسم اول ضمان مال است از جانب کسیکه از و بر ذمه ضامن مالی
نباشد و همین قسم را ضامن مطلق گویند ودران سه بحث است اول در ضمان است ولابد است
ازینکه متکلف باشد وجایز التصرف یعنی محجور علیه نباشد پس صحیح نیست ضمان طفل نابالغ ونه دیوانه
واگر ضامن شود عبد کسی صحیح نیست ضمان او بدون اذن آقا واگر باجازت مولی ضامن شود مال بر
ذمه او میباشد که هرگاه آزاد شود ادا کند وتعلق بکسب عبد نمیگیرد مگر آنکه شرط کند که از کسب
خود ادا نماید واین شرط باذن مولی باشد وهم چنین اگر شرط کند ضامن که ادای ذمه خود کند از مالی معینی
از مالهای خود که این شرط صحیح است وحق مضمون او بان تعلق میگیرد وشرط نیست در ضمان
که ضامن شناسد مضمون له را یا مضمون عنه را یعنی احاطه بمعرفت حال انها داشته باشد از نسب
ووصف بلکه اگر با انها خیلی معرفت هم نداشته باشد واز طرف یکی ضامن شود برای دیگری جایز
است وبعضی فقها گفته اند که شرط است معرفت انها وقول اول اشبه است ولیکن باید ممتاز
باشد مضمون عنه نزد ضامن در وقت ضمان بنوعیکه صحیح باشد قصد ضامن شدن از جانب او و
مجهول مطلق نباشد وشرط است در ضمان رضای مضمون له یعنی صاحب حق ومعتبر نیست
رضای مضمون عنه یعنی مدیون زیراکه ضمان بمنزله قضای دین است وان موقوف برضای مدیون
نیست واگر بعد از ضامن شدن ضامن مدیون راضی نشود ضمان او باطل نمیشود علی الاصح
زیراکه رضای مضمون عنه ابتدا شرط نیست پس در استدامت شرط نباشد و هرگاه
متحقق شود ضمان منتقل میشود دین از ذمه مدیون بر ضامن ومدیون بری الذمه میشود موافق
قول مشهور مذهب ما مترجم گوید که نزد امامیه رضوان الله علیهم ضامن مشتق است از ضمن زیراکه
بان انتقال دین از ذمه در ضمن دیگری میشود ومضمون عنه بری الذمه از دین میشود بخلاف ضمان دیون
دران اصح است واکثر فقهای عامه گفته اند که مشتق است از ضم زیراکه بسبب آن ضم ذمه بدیگر
میشود ومطالبه دین هر کدام از مضمون عنه وضامن میرسد والف ونون درینجا زاید نیست اند و
ذکر دلائل طرفین درین مختصر گنجایش ندارد وشرط است در ضامن که مالدار بود یا مضمون له علم بفقر او

داشته باشد اما اگر شخص ضامن شود و بعد از آن معلوم شود فقر او مضمون له را میرسد که فسخ
نماید و طلب دین خود از مدیون اصل کند و ضمان بوعده مدت معین جایز است و باجماع
و در ضمان دین موجل باداء حال تردد است اظهر آنست که جایز است و اگر دین حال باشد و ضامن
آن شود کسی بوعده بمقتضای مدت معین این ضمان جایز است و درینصورت مطالبه از مدیون
اصل ساقط میشود و از ضامن هم طلب نمیتواند کرد مگر بعد از انقضای آن مدت و اگر ضامن بمیرد
حال میشود ضمان موجل او باین معنی که از ترکه او بالفعل ادای آن لازم است و اگر دین لازم
باشد بر مدیون بوعده دو ماه مثلا و ضامن بر خود بگیرد بوعده زیاده بر میعاد مذکور جایز
است و اگر ضامن ادا می کند از طرف مدیون اثر مطالبه میکند از وی بشرطیکه باجازت او ضامن شده
هر چند که بدون اجازت مدیون ادا کند و اگر ضامن شود بی اجازت مدیون غیر رسد که از مدیون
مطالبه آن کند هر چند باذن او ادا نماید و ضمان منعقد میشود بنوشتن خط ضمان هم که دلالت بر
ضمان کند در صورتیکه قرینه بود دال بر آنکه بآن کتابت قصد عقد ضمان نموده و اگر قرینه بر این نباشد
منعقد نمیشود مترجم گوید شیخ علی و صاحب مسالک رحمهم الله تصریح نموده اند اصح این است
که بمجرد کتابت ضمان منعقد نمیشود مگر اینکه عاجز از تکلم باشد مانند گنگ و قرینه باشد که دلالت کند
بر ضمان دویم در بیان حق مضمون است و آن مالیست که ثابت باشد بر ذمه کسی خواه قرار گرفته باشد
بر ذمه او مانند اینکه ضامن قیمت ثمن شود بجانب بایع در بیع بعد از قبض مبیع در انقضای
ایام خیار فسخ بیع یا در عرصه باطل شدن بود مانند اینکه ضامن قیمت آن مبیع شود و بیع در
ایام خیار فسخ بعد از قبض ثمن که اگر مبیع مال غیر یا معیب برآید قیمت مشتری مستوفی گرداند
از عهده ارش برآید و اگر پیش از قبض ثمن ضامن بیع شود از جانب بایع صحیح نیست زیرا که
ذمه بایع نیست ادای بیع پیش از قبض قیمت و ضمان لازم آید و هم چنین صحیح نیست ضمان چیزی را
که بالفعل لازم نباشد بر مضمون عنه ولیکن لازم خواهد شد مال جعاله که بر عمل معین مقرر کند پیش
از تمام آن عمل که مشروط بآن بوده و مانند گرو سبق در رمایه پیش از سبق زیرا که معلوم نیست

و در این

و در این تردد است و اختلاف کرده اند فقها در جواز ضمان مال الکتابت و مراد در اینمقام مال
الکتابتی است که بر عبد مکاتب مشروط مقرر شده و بعضی گفته اند که جایز نیست ضمان مذکور
زیرا که آن مال بر ذمه عبد بالفعل لازم نیست و این ظاهر است و راجح بلزوم نمیشود زیرا که
اگر عبد عاجز آید از ادای او مختار است در فسخ و عبد را هم اختیار فسخ میشود اگر بگوییم که جایز
است ضمان آن بهتر خواهد بود زیرا که لازم میشود بعقد کتابت بادای مال الکتابت بر عقد و این
منافی خیار فسخ نیست مانند ضمان ثمن مبیع در ایام خیار فسخ و این مانند آن است که ضامن شود
شخص مالی را از جانب عبد سوای مال الکتابت مترجم گوید که عبد اگر مکاتب مطلق باشد و آن
بنده ایست که آقا برای او مالی مقرر کرده باشد که اگر ادای آن از کسب خود کند آزاد شود و شرط
نکرده باشد که تا تمام ادای آن مال مطلق از ادای تعلق باو نگیرد چنین عهدی هر چند از مال
الکتابت ادا کند بقدر آن آزاد میشود و اگر ضامن او کسی شود صحیح است زیرا که ضمان حکم ادا دارد
بمجرد ضمان آزاد میشود لهذا در مسئله سابق گفته شد که مراد بمال الکتابت مال کتابت مشروط
است نه مطلق و صحیح است که شخص ضامن نفقه زوجه دیگری شود که آن نفقه بر ذمه او شده باشد
مانند نفقه ایام گذشته تا حال زیرا که آن مستقر شده بر ذمه زوج به نفقه آینده زیرا که بالفعل
بر ذمه او نشده و تردد است در ضمان اعیان مضمونه مانند پارچه که بغصب از کسی گرفته باشند
و یا به بیع فاسد تصرف آن کنند و دیگری ضامن ایصال آن بمالک شود اشبه آنست که جایز است
و اگر ضامن شود چیزی را که بطریق امانت نزد کسی گذاشته باشند مانند مضاربت و ودیعه
این ضمان صحیح نیست زیرا که این مال در اصل مضمون نیست پس بر ذمه ضامن چگونه شود و اگر
شخص ضامن شود شخص دیگری را و دیگری ضامن ضامن شود و هم چنین شخص دیگر ضامن ضامن
دویم شود و علی هذا القیاس جایز است و شرط نیست در ضمان که ضامن عالم باشد بمقدار
مال دین پس اگر ضامن شود شخصی از طرف مدیونی که هر چه بر ذمه او باشد بدهد جایز است علی
الاشهر و درینصورت لازم میشود بر ضامن آنچه مدعی بینه کند که ثابت بود بر مضمون عنه در وقت

ضمان نه از انچه در وثیقه دین نوشته شده باشد و نه انچه بعضی ذمه دیان اقرار کنند و نه از مضمون
بر آن قسم خورد نزد مضمون عنه قسم را اما اگر ضامن شود بمال که شهادت داده خواهد شد بر اعلان هم
نیست زیرا که معلوم نیست که در وقت ضمان اعلان بر ذمه مدیون بوده باشد **بحث سیوم** در رجوع
ضمان است و در آن چند مسئله است **اول** اگر ضامن شود ادای قیمت مال را بجانب مشتری لازم
است که تا وان قیمت بدهد هرگاه ظاهر شود که بیع از اول فاسد بود اما اگر در اول فاسد نبوده
صحیح بوده و بعد از آن فسخ بیع کرده باشد یا مبیع تلف شود پیش از قبض مشتری لازم نمیشود بر
ضامن ادای وجه قیمت بلکه از بایع باید گرفت و همچنین اگر فسخ کند بیع را مشتری بظهور عیبی
در مبیع که سابق بر بیع بوده باشد اما اگر تفاوت قیمت معیب کند مشتری از ضامن بگیرد
زیرا که در هنگام عقد بیع مشتری مستحق تفاوت قیمت است و بعهده ضامن قرار میگرد
درین مسئله تردد است **مترجم گوید** در صورت فسخ بیع ضامن متعهد ادای ثمن است
زیرا که در وقت عقد بیع بایع مشغول الذمه ثمن بوده پس مطالبه ذمه ادا از ضامن میشود
بر خلاف انکه مبیع تلف شود پیش از قبض مشتری که اصل بیع المتحقق نمی شود و همچنین اگر
فسخ بیع کننده مشتری بظهور عیب سابق چه درینصورت بعد از فسخ استحقاق مطالبه ثمن
بهم میرسد مشتری را و در هنگام بیع این استحقاق نداشته و ضمان بان تعلق گرفته است **دوم**
هرگاه ظاهر شود که مبیع مال غیر بود از ضامن قیمت آن میگیرد مشتری اما اگر پاره از ان مبیع
مال غیر بود و پاره دیگر مال بایع حصه قیمت مال غیر از ضامن بگیرد و حصه مال بایع مختار است
اگر امضای بیع کند فیها و اگر فسخ کند وجه قیمت انرا از بایع بگیرد خاصة **سیوم** هرگاه ضامن شود
کسی از جانب بایع زمین مشتری آن اگر در زمین بنائی گذارد و یا درختی نشاند و آن
زمین مال غیر ظاهر شود و او بر هم زند بنا و غرس را تا وان تفاوت قیمت بنا و غرس بر ضامن
نیست زیرا که این ضمان مالا یلزم وقت البیع است و بعضی فقها گفته اند که بعضی حکم کرده اند
اگر ضامن درک غرس و بنا شود بایع در وقت عقد بیع بدلیل مذکور لیکن وجه این است

که ضمان

که ضمان بایع جائز است زیرا که این ضمان ثابت است بنفس عقد بیع هرچند ضامن باداء غرس
و بنا نشود و اگر در مبیع بنائی یا غرسی مشتری احداث کند و ثانی الحال زمین مال غیر ظاهر شود
و او بر هم زند انرا تفاوت قیمت ما بین بنای شکسته و بنای درست و درخت بر زمین قائم و در
درخت بر کنده بر بایع است که مشتری بدهد زیرا که او باعث این نقصان شده پس اگر بایع
ضامن هم شود تاکید همان ضمان است و صحیح است **چهارم** هرگاه دو شخص مدیونی باشند بر دو کسی
و هر کدام از ان ضامن دیگر شوند انتقال میکند دین ذمه هر کدام بر ذمه ضامن و اگر ادا کند یکی از انها
چیزی که بر ذمه او شده بضمان بری الذمه میشود و بر دیگری که ادا نکرده باقی میماند و اگر ابرا کند
قرضخواه یکی را بضمان بری الذمه میشود و شریکش مشغول الذمه میماند با آنکه او هم ادا نماید **پنجم** هرگاه
قرضخواه راضی شود از ضامن بقدری از مال دین یا بعضی ابرا کنند یا ضامن از مضمون عنه نمیگیرد
مگر انچه ادا نموده و اگر بدل مال دین ضامن متاعی بدهد درینصورت ضامن از مضمون عنه اقل
امرین میگیرد و اگر دین بیشتر است و قیمت متاع کمتر همان قیمت متاع بگیرد نه بقدر دین **مترجم گوید**
که صاحب مسالک گفته که اگر ضامن تمام مال بقبض مضمون له بدهد و بعد از ان مضمون له بعضی
ببخشد بضامن یا تمام ببخشد درینصورت ضامن از مضمون عنه تمام مال مطالبه میتواند کرد زیرا که
ادای جمیع نموده است **ششم** هرگاه شخصی ضامن شود از طرف دیگری بمبلغ یک دینار باذن مضمون عنه
و آن مضمون عنه بدهد آن دینار را بضامن پس بتحقیق ادای ذمه خود نموده و اگر ضامن بگوید که مضمون عنه
بدهد بقرضخواه بدهد و مدیون بهمان بدهد درینصورت هم برده و بری الذمه میشوند و اگر بدهد آن دینار را
مضمون عنه بمضمون له بغیر اذن درینصورت نیز برده و بری الذمه خواهند شد **هفتم** هرگاه شخصی ضامن شود
باجازت مضمون عنه و بعد از ان ادا کند وجه ضمان را بمضمون له و ثانی الحال او منکر شود قبض انرا قول
قول منکر است با قسم یعنی از ضامن طلب بینه میکنند و اگر عاجز آید از اثبات مضمون له را قسم
میدهند پس اگر شهادت بدهد مضمون عنه بر صدق دعوی ضامن شهادت او قبول میشود اگر
متهم نباشند باین معنی که ازین شهادت فائده راجع بنفس او نشود و این باعتبار انتقال مال راست

از ذمه مضمون عنه بسوی ذمه ضامن چه در بنصورت مضمون عنه بری الذمه میشود و شهادت او در حق
ضامن مسموع خواهد بود و اگر شهادت مقبول نشود و مضمون له که قسم بخورد که بمن نداده میگیرد
مضمون له را که دوباره از ضامن طلب نماید و ضامن میگیرد از مضمون عنه چیزی را که ادا کرده باشد
در مرتبه اول و اگر شهادت ندهد مضمون عنه یعنی تصدیق ضامن نکند و از ضامن دوباره میگیرد
ضامن از مضمون عنه همان مبلغ که مرتبه آخر داده باشد یعنی در صورتیکه انچه در مرتبه آخر داده زیاده
از دین و زیاده از مرتبه اول نباشد و الا اقل انچه از ان دو دفعه اصل دین داده باشد همان میگیرد
زیرا که زیاده انچه گرفته باعتراف ضامن ظلم است و آن بر ذمه مضمون عنه نمیشود علی ما هو
المسالک **ششم** هرگاه ضامن شود بیماری در مرض الموت پس انچه غرامت را ادائی وجه ضمان
است از ثلث ترکه او میدهند علی الاصح یعنی اگر ثلث وفا نکند اتمام آن از دو حصه دیگر لازم نمیشود
نهم هرگاه دین موجل باشد و دیگری ضامن شود که الحال بدهد صحیح نیست و هم چنین اگر وعده ادای آن
بعد دو ماه باشد و ضامن بر خود بگیرد که بعد یکماه میدهم صحیح نیست این ضمان زیرا که زیادتی فرع بر
اصل لازم می آید و درین مسئله تردد است و کلام در حواله است **قسم دویم** در عقد حواله است
و شروط آن و احکام آن **اما اول** پس حواله عقدیست که مشروع شده برای گردانیدن مال از
ذمه شخص بسوی ذمه شخص دیگر که او هم مثل همان مال مشغول الذمه باشد و شرط است در حواله
که رضای محیل یعنی حواله کننده و رضای محال علیه یعنی بر کسیکه حواله نموده و رضای محتال یعنی کسیکه
دین او را حواله کرده اند و هرگاه متحقق شود حواله مال بر ذمه محال علیه شود و حواله کننده بری
الذمه میشود هر چند محتال او را ابری الذمه نکند علی الاظهر و صحیح است که حواله کند ادای
دین را بر کسیکه بر او دینی از محیل نباشد و لیکن با نصورت لفظ ان شبیه تر است و اگر حواله
کند دین خود را بر شخص که مالدار باشد واجب نیست بر محتال که البته قبول کند و لیکن
اگر قبول کند لازم میشود و نمیرسد او را که برگردد ازین حواله هر چند فقیر شود آن محال اما
اگر قبول حواله کند در صورتیکه جاهل باشد بحال محال علیه بعد از ان ظاهر شود که فقیر بود

در وقت

در وقت حواله میرسد او را فسخ حواله و تقاضا از محیل و اگر حواله کند شخص مبلغی را که بر ذمه
اوست از زید مثل عمرو و بعد از ان عمرو باز حواله کند بر آن شخص همان دین خود را جائز است
و هم چنین اگر ترامی حوالات شود یا بنحوی که محال علیه حواله بر دیگری کند و ان دیگر بر دیگری و
علی هذا القیاس آن نیز صحیح است و اگر محیل ادای دین کند بعد از انکه حواله بر دیگری کرده باشد
پس اگر بالتماس محال علیه ادا کرده میرسد او را که محال علیه باز خواست آن بکند و اگر بطریق
تبرع نموده در بنصورت مطالبه از محال علیه جائز است و محال علیه هم بری الذمه میشود
و شرط است در مال حواله که معلوم المقدار باشد و ثابت باشد بر ذمه محیل خواه امثال
محال باشد مانند گندم و یا ندانسته باشد مانند غلام و جاریه و شرط است که هر دو مال یعنی
مالی که بر ذمه محیل است و مالی که بر ذمه محال علیه است مساوی باشند در جنس
و صفت زیرا که اگر مساوات نباشد و دین یکی درهم بود و از دیگری دینار مثلا و حواله
کنند درهم و بوده باشد غلبه بر محال علیه لازم آید چه واجب نیست بر محال علیه مگر دفع مثل
انچه بر ذمه اوست و درین مسئله تردد است زیرا که اگر محتال و محال علیه راضی بغیر مثل شوند
غلبه محقق نمیشود که مبطل حواله باشد و اگر شخص حواله دین خود بر دیگر کرده و ان دیگر قبول کرده
و ادای مال نماید بمحتال و بعد از ان طلب کند از محیل انچه ادا نموده بحواله او پس ادعا کند
محیل که بر ذمه محال علیه مالی از او بود و محال علیه انکار آن کند قول قول محال علیه است
با قسم و از محیل میگیرد انچه بحواله او ادا نموده در صورت بینه و صحیح است که آقا مال کتابت
عبد خود را حواله کند بر ان عبد مکاتب بشرطیکه مبیع و ادای قسط اغلال رسیده باشد و اما
پیش از وقت قسط حواله جائز است با نه بعضی فقها گفته اند که جائز نیست زیرا که ادای ان
در وقت لازم نیست بر عبد و اگر بفروشد اقا مکاتب را متاعی پس حواله کند ثمن انرا
بدیگری جائز است و اگر عبد مکاتب را دینی بوده باشد بر اجنبی یعنی غیر آقا و حواله کند
مال کتابت را بر آن اجنبی زیرا که واجب التسلیم است **فصل** اما احکام حواله پس آن

است اول آنکه هرگاه بگوید شخصی بدیگری که فلان مبلغ بتو حواله کردم بر فلان و او بگیرد از او بعد
محیل بگوید که از لفظ حواله قصد وکالت کردم و محتال بگوید که حواله کردی در بدل دینی که
من بر ذمه تو بود درینصورت قول قول محیل است زیرا که او داناتر است بمراد خود
درین مسئله تردد است اما اگر محتال هنوز قبض نکرده این اختلاف واقع شود قول قول
محیل است بلا تردد زیرا که اصل برات ذمه است و در صورت اول قبض محتال
دعوی او است پس محل تردد میشود اما اگر برعکس شود نزاع باینمعنی که بعد از اقرار محیل
بدین محتال بگوید که وکیل کردی مرا در قبض و آن مال بقبض من نیاید و دین من بر ذمه
تست درینصورت قول قول محتال است زیرا که دین باقرار ثابت شده و ادای آن
محتاج به بینه است و در عجز از اقامت بینه قسم بمحتال راجع میشود دویم هرگاه او را
دینی باشد بر دو کس که انها ضامن همدیگر باشند و بر ذمه او هم از دیگری بهمان مقدار دین
و او حواله کند دین ذمه خود را بر آن دو مدیون صحیح است این حواله هر چند محتال را درین
صورت در تحصیل حق خود آسانی بیشتر شود چه تحصیل مال از دو کس آسان تر است
از آنکه از یککس بگیرد چون که آسانی تحصیل مانع جواز حواله نیست فقری ضابطه…
حواله دین خود نماید سیوم هرگاه حواله کند مشتری بایع را قیمت مبیع بر شخصی و بعد از آن…
مشتری آن مبیع را بظهور عیب سابق بر بیع حوالت باطل میشود زیرا که آن بایع مبیع
بود و درین مسئله تردد است و درین صورت اگر بایع از محال علیه قبض ثمن نکرده باشد
پس آن ثمن باقی است از مشتری بر ذمه محال علیه و اگر بایع قبض کرده بموجب حواله…
پس محال علیه بری الذمه است و ایس میگیرد آن را مشتری از بایع اما اگر بایع حواله کرده
باشد آن ثمن را به بکری که بیگانه است این بیع و شرا بود بر مشتری و بعد از آن فسخ کند مشتری
آن بیع را بعیب سابق یا بسبب امری که حادث شده باشد و یا بخیار فسخ…
حواله که بایع نمود باطل نمیشود زیرا که تعلق گرفته است به بیگانه سوای بایع و مشتری

و توضیحش این است که در مسائل اول که حواله در ثمن تعلق است بسبب فسخ بیع فسخ
حواله هم میشود و در مسئله دویم بعد از عقد بیع ثمن بایع و مبیع مال مشتری شد
و بایع ثمن را مال حواله به بیگانه نمود حق آن بیگانه بحواله صحیح تعلق بثمن گرفته و بسبب
فسخ معامله که در میان بایع و مشتری است منفسخ میشود نه معامله که بعد از
بیع صحیح تعلق باجنبی گرفته باشد و این ظاهر است و اگر بعد از حواله ثابت شود که اصل
بیع باطل بوده و درینصورت حواله در هر دو صورت مذکور باطل میشود قسم سیوم در کفالت
نفس است و معتبر است در آن رضای کفیل و مکفول له برضای مکفول عنه معتبر نیست
و صحیح است کفالت فی الحال و بمدت علی الظاهر و اگر کفالت مطلق باشد و مذکور حال
و موجل نشود منصرف بحال میشود و هرگاه کفالت مشروط بمدت میشود پس لابد است
از انیکه مدت معین باشد و مکفول له جائز است که مطالبه کند بالفعل اگر کفالت مطلق
باشد یا معجل بود و بعد از مدت مطالبه کند و اگر موجل باشد پس اگر تسلیم کند کفیل مکفول عنه را
بمکفول له تسلیم تام باینمعنی که احدی مانع و حامی نشود عند التسلیم پس بتحقیق کفیل بری الذمه
شد و اگر کفیل امتناع کند تسلیم مکفول عنه میرسد او را که حبس کند کفیل را تا انیکه حاضر نماید
او را یا ادا کند دین ذمه او را بمکفول له و اگر بگوید کفیل که اگر حاضر نکنم او را بر من است
که فلان مبلغ به هم بطریق غرامت لازم نمیشود مگر احضار او و ذمه ادا میشود غرامت
و اگر بگوید که بر من است این مبلغ تا انی مدت اگر حاضر نکنم درینصورت واجب میشود
بر او آنچه شرط کرده از مال و محشی رحمه الله گفته اند که درین دو عبارت تفاوتی نیست مگر
تقدیم شرط در عبارت اول و تاخیر آن در عبارت دویم و بسبب تقدیم و تاخیر لفظ شرط
در معنی تفاوت نمیشود پس حکم ملزوم ادائی در عبارت دویم نه در عبارت اول مبنی بر
نص است و اجماع و هر کس رها کند قرضداری را از دست صاحب حق بغلبه ضامن است
باحضار او یا ادای ذمه او و اگر قتل نفس کرده باشد و او را رها کند کسی از دست مدعی

بعلیه ضمن اوست میشود و باید که مکفول معین باشد پس اگر بگوید که کفیل شدم یکی از این دو شخص
صحیح نیست و همچنین اگر بگوید که کفیل شدم بزید یا بعمرو و همین حکم دارد اگر بگوید که کفیل شدم [illegible]
پس اگر حاضر نکنم او را بعمر ملحق این باب رست چند مسئله اول آنکه هرگاه حاضر کند مدیون را
پیش از مدت واجب است بر مکفول له که بگیرد او را در صورتیکه ضرری نداشته باشد
گرفتن او در آن وقت اگر بگوییم که واجب نیست البته خواهد بود و اگر تسلیم کند مکفول را [illegible]
نتواند گرفت او را مکفول له بسبب غلبه ظالمی بری الذمه میشود کفیل و اگر محبوس باشد
در حبس حاکم شرع و کفیل او را تسلیم مکفول له کند در همان حبس واجب است که او را
قبول کند زیرا که در سر آن حبس اخذ حق خود از و میتواند نمود و اگر در حبس ظالم باشد [illegible]
دویم هرگاه مکفول غائب باشد و کفالت حال بود یعنی میعاد نداشته باشد مهلت [illegible]
او را تا مدتی که ممکن باشد رسیدن به پیش او و برگشتن با او و همچنین اگر کفالت بعد معین [illegible]
آن مدت منقضی شده باشد مهلت بمقدار مذکور باید داد کفیل را سیوم هرگاه متکفل شود [illegible]
بتسلیم مکفول له مطلق و مکان معین نکند برای تسلیم تعلق میگیرد وجوب تسلیم ببلد عقد
کفالت و اگر معین کرده باشد مکان لازم است که در همان مکان او را تسلیم نماید و اگر در مکان
دیگر تسلیم کند بری الذمه نمیشود و بعض فقها گفته اند که اگر در رسانیدن مکفول از آن بلد بمکان تسلیم
محنتی باشد در گرفتن او در آن ضرری به مکفول له نبوده واجب است که او را در همان بلد
بگیرد و در آن تردد است چهارم اگر اتفاق کنند بر تحقیق کفالت و کفیل بگوید که دین از ذمه [illegible]
بر ذمه مکفول له است قول قول مکفول زیرا که کفالت مستدعای ثبوت حق میکند پنجم [illegible]
کفیل شوند دو کس باحضار یک کس و تسلیم کند یکی از آن دو مکفول را دویم بری الذمه نمیشود
از کفالت و اگر بگوییم که بری الذمه میشود خوب است و اگر کفیل شود برای دو کس باحضار
یک کس و بعد از آن تسلیم کند مکفول را بر یک کس بری الذمه نمیشود از دعوی دویم ششم [illegible]
مکفول بری الذمه میشود و همچنین اگر مکفول خود حاضر شود نزد مکفول له و تسلیم نفس [illegible]

فرع اگر بگوید کفیل که ابرا کردی مکفول را و مکفول له انکار کند قول قول اوست با قسم و اگر
رد قسم کنند بکفیل و او بخورد بری الذمه میشود از کفالت و مکفول بری الذمه نمیشود بقیم
کفیل از مال هفتم اگر کفیل شود کفیل الکفیل دیگری و همچنین او را دیگری و علی هذا القیاس
دیگری جایز است هشتم بعضی گفته اند که صحیح نیست که کسی کفیل عبد مکاتب شود بجانب
مولی که از و مال کتابت بر ذمه آن عبد باشد مولی که از و مال کتابت بر ذمه آن عبد
باشد ای یعنی مکاتب مشروط زیرا که میرسد آن عبد را که بعجز نفس خود کند و برگردد بسوی
رقیت صرف پس استقرار دین بر ذمه او نیست و کفالت فرع ثبوت و استقرار
دین است و درین مسئله تردد است زیرا که مطلب در کفالت احضار مکفول
است نه ادای ذمه او و اگر عبد مشروط فسخ کتابت کند و عبد صرف شود کفالت
احضار او جایز است پس کفالت مکاتب بطریق اولی جایز بود نهم اگر کفیل کسی شود
بادن او یا روی او صحیح است زیرا که باین عبارت تعبیر از کل میشود عرفا و اگر کفیل یا
بار شخص شود و احضار بر ضمان کند صحیح نیست زیرا که ممکن نیست حاضر ساختن دست
تنها و یا تنها وارد است یا ای تمام شخص مفهوم نمیشود کتاب الصلح این کتاب در بیان عقد
صلح است و این عقدیست که تنازع مقرر ساخته اند از برای دفع نزاع و این عقدیست
براسه و فرع عقد دیگر نیست یعنی که اگر صلح کنند بر عطای مالی بلا عوض فرع هبه نیست
که شرائط هبه در آن معتبر باشد و اگر صلح کنند بر خدمتی در زمان معین فرع اجاره نیست
و اگر صلح کنند بر انتقال ملکی از یکی بسوی دیگری در بدل چیزی فرع بیع نیست و اگر صلح کنند
مثلا بر چند اف ده فوائد عقود دیگر کنند و صحیح است عقد صلح بلا تنازع بالفعل و بعد از
منازعه با انکار و اقرار مگر صلحی که مشتمل بر حلال کردن حرامی یا حرام کردن حلالی باشد و هم
چنین صحیح است صلح با علم هر دو با نچه بر آن نزاع شده باشد و با جهل مثلا یکی بگوید که از من
نزد تو چیزی است که مقدار آن معلوم من نیست و او بگوید از من هم نزد تو چیزی است که من

کتاب [illegible]

علم ندارم بمقدار آن و با همدیگر صلح کنند بر آنکه آنچه نزد هر کدام است از و باشد و بری الذمه گردد از
همدیگر را و جائز است صلح بر دین هم و بر عین هم و هرگاه عقد صلح متحقق گردد شرائط آن بجا
نمیرسد که فسخ آن کنند مگر آنکه هر دو متفق شوند بر فسخ و هرگاه متفق شوند دو شریک بر آنکه نفع و
نقصان بیکی از آنها باشد و از دیگری راس المال صحیح است این صلح و اگر در دست دو کس دو
باشد و یکی از آن دو دعوی کنند که هر دو درهم از من است و دوم گوید که یکی از من است در
صورت آنکه مدعی دو درهم است او را یک و نیم درهم بدهند و دوم را نیم درهم بدهند بعنوان
مصالحه زیرا که یک درهم نزاع نیست و اتفاق مال مدعی دو درهم است و در یک درهم نزاع است
پس تنصیف باید نمود و در صورت نکول متخاصمین و قسم زیرا که هر دو ذی الید اند و هم چنین اگر
امانت بگذارند نزد کسی شخصی دو درهم را و دیگری یک درهم و هر سه درهم مخلوط شوند و بعد از آن
تلف شود یک درهم صاحب دو درهم یک و نیم درهم میگیرد و صاحب یک درهم نیم درهم بدلیل
مذکور و اگر از یک شخصی پارچه باشد بقیمت بست و سی درهم و از دیگری پارچه بقیمت
سی درهم و بعد از آن مشتبه شوند و آن دو پارچه معلوم نشود که کدام پارچه از کدام شخص
است پس اگر مختار کنند یکی از آن دو دیگری را که هر کدام پارچه خواهی ببرد در این تحقق
نموده و اگر تنازع کنند هر دو پارچه را میفروشند و قیمت آن را پنج حصه میکنند صاحب
بیست دو حصه میگیرد و صاحب سی حصه میگیرد و هرگاه ظاهر شود که یکی از دو عوض
داده اند و صلح نموده اند بمال غیر بوده صلح باطل میشود و صحیح است که صلح کنند بر عین
یعنی مانند آنکه پارچه یا گوسفندی یا بر عین بمنفعتی چنانچه بر اسپی صلح کنند بخدمت یک
غلامی و بر منفعتی یعنی یا منفعتی مثل آنکه صلح کنند بر سکونت خانه بر گوسفندی یا
بسکونت خانه دیگر و اگر مصالحه کنند بدل دراهم بدنانیر یا بدرهم صحیح است و آن فرع
بیع دراهم بدنانیر نیست که بشرط القاء در آن معتبر باشد چنانچه گذشت علی الاشهر زیرا که
در بدل پارچه بعمل آمده نه در بدل درهم مترجم گوید که اختلاف در میان علما در آنکه صلح

متاع بتفریط ضامن مثل است از جنس همان متاع یا ضامن قیمت است و در تلف و
گفته اند که اصح آنست که ضامن قیمت است نه مثل پس اگر آن متاع یک درهم می ارزید
مشغول الذمه بهمان یک درهم است و در بدل آن دو درهم دادن صحیح نیست زیرا که ربا لازم
می آید علی الاصح و اگر دعوی خانه کنند و ذی الید انکار آن نماید و بعد از آن مصالحه کند منکر
با او بسکونت یک سال صحیح است و هیچ کدام را نمیرسد که برگردد و هم چنین اگر ذی الید
اقرار کند و بعد از آن مصالحه نماید بر سکونت یک سال و بعض فقها گفته اند که نمیرسد او را که
برگردد زیرا که این صلح در صورت مذکور فرع عاریت است و عقد استعاره عقد
لازم نیست بلکه عقدیست جائز از طرفین و هر کدام را میرسد که فسخ آن نماید و قول
اول اشبه است و اگر دعوی کنند دو کس خانه را که در دست ثالثی باشد بسببی که موجب
شرکت بود باین طریق که هر دو ادعا کنند که بمیراث بما رسیده و بقرار مناصفه تقسیم
در میان ما میشود و ذی الید تصدیق کند یکی از آن دو را و مصالحه کند با او در نصف حصه
بعوض معین پس اگر این مصالحه برضای مدعی دوم شده باشد صلح جاری میشود در نصف
خانه تماماً و آنچه عوض صلح گرفته شده مقسوم میشود در میان هر دو مدعی و اگر بغیر اذن
دوم مصالحه نموده آن صلح در حق مقر له مخصوص میشود و در حصه شریک نمیشود نه در تمام نصف
و ربع دیگر تعلق بشریک میگیرد اما هر دو دعوی کنند نصف خانه را بسببی که موجب شرکت
اتحاد در آن خانه نباشد و ذی الید اقرار کند بیکی دوم شریک در نصف مقر له نمیشود و اگر
دعوی کنند بر کسی مالی و مدعی علیه منکر شود و مصالحه کند با مدعی بر آب دادن درختی
یا زراعتی با آب خود بعض فقها گفته اند که این صلح جائز نیست زیرا که عوض صلح آب است
و معلوم نیست مقدار آن و صلح بر مجهول میشود و در این مسئله وجه دیگر هم است و آن
جواز صلح است باعتبار جواز بیع آب زراعت و در صورت جواز بیع آن صلح هم بر آن
جائز خواهد بود اما اگر مصالحه کنند با او بر جاری ساختن آب بر بام خانه خود یا بر صحن صحیح

است بعد از آنکه معلوم باشد موضع جریان آب از آن موضع و هرگاه شخص دعوی کند
بر دیگری بمالی و مدعی علیه بگوید که مصالحه کند با من این اقرار نیست زیرا که صلح گاهی با انکار
هم می باشد اما اگر بگوید که بفروش از این یا ببخش اقرار خواهد بود زیرا که استدعای بیع و هبه
فرع اقرار بملک است و ملحق است بمسائل صلح احکام نزاع در املاک و آن چند مسئله
است اول آنکه جایز است بر آوردن رواشن و اجنحه و ساباط و مخارجها بسوی راههای
غیر مخصوص که از طرفی مسدود نباشند هرگاه مخارجها بلند باشند و بر رهروان مضر نباشند
هر چند راضی نباشند بآن مسلمان علی الاصح و اگر مضر باشند واجب است دور کردن آنها
و رواشن و اجنحه مشترکند در معنی بر آوردن چوبها از دیوار ملک بسوی راه عام بنوعی که
بدیوار مقابل نرسد و ساباط آنست که بدیوار مقابل برسد بعض گفته اند که اجنحه آنست
که در زیر آن ستونها باشد موضع بید راه مرور و اگر بآن مخارجها راه تاریک شود بعضی
گفته اند که واجب نیست دور کردن آنها یعنی بشرطیکه آنقدر تاریک نشود روشنی بالکل بر
طرف شود و جایز است وا کردن دروازه های تازه در طریق عامه اما در راههای مخصوصه مردم
که یک طرف مسدود باشند مالکان نتر بکنند راهها و جایز نیست که بدون اجازت هم شرکا آنها
دروازه احداث کنند و مخارج بسازند و مانند آن تصرف کنند خواه مضر باشد بر رهروان
یا نباشد زیرا که آن راه مخصوص همان مالکان است و مشترکست در میان آنها و تصرف
مال مشترک بدون اجازت شرکا جایز نیست و هم چنین است اگر خواهد که دروازه بسازد
و قصد آمد و رفت از آن دروازه نداشته باشد زیرا که بعد امتداد زمان شبهه استحقاق
در آن بهم میرسد جایز است وا کردن روزنها و ساختن منجره و شبکه بر طرف راه خاص
زیرا که در آن شبهه استحقاق مذکور نیست و بآن روشن میشود خانه و ضرری بر رهروان و
مالکان راه ندارد و هر کسی در ملک خود مختار است هر تصرفی که خواهد بکند و اگر یکی از
شرکائی راه خاص بر احداث روزنی یا مخارجه بعضی فقها گفته اند که جایز نیست اگر

مصالحه زیرا که صحیح نیست فروختن هوا بتنهائی بی زمین و در آن تردد است زیرا که اصح
آنست که صلح تابع عقد بیع نیست چنانچه سابق گذشت و اگر کسی را دو خانه باشد که دروازه
هر کدام بسوی کوچه خاص بود جایز است که وا کند در میان آن دو دروازه در دیگر و اگر
در راه مخصوص کسی تصرف کند جایز است که هر که از آن راه بگذرد دور کند آنرا و اگر در کوچه مخصوص
دو دروازه باشد یکی از آن دو دروازه درون تر و دویم بیرون تر یعنی با راه عام نزدیکتر
پس صاحب دروازه درون تر شریک عبور صاحب دروازه بیرون است و صاحب
دروازه بیرون شریک راه صاحب دروازه درون نیست بلکه از دروازه او تا دروازه
خانه دویم راه خاص خانه درون تر است و اگر در کوچه های خاص زمینی زیاده باشد هم بالائی
آن کوچه که در آن زمین مرور و عبور نشود و صاحب دروازه پیش و دروازه عقبی هر کدام
ادعای آن زمین کنند پس آن هر دو مساویند در استحقاق آن زمین و یکی را بر دیگری تفضیل و ترجیح
نیست و جایز است صاحب دروازه درون را که بیشتر بیارد دروازه خود را یعنی نزدیکتر
براه عام و هم چنین صاحب دروازه بیرون را هم میرسد که از آن پیشتر بیارد آن دروازه
و نزدیکتر براه عام سازد و جایز نیست صاحب دروازه عقب را که از آن بالاتر
برد دروازه را زیرا که از دروازه داخل تا آخر دروازه پیش راه مخصوص دروازه داخل
است و از دروازه پیش تا راه عام مشترک فیما بین هر دو خانه و از دروازه داخل بالاتر
که راه مرور هر دو نیست در دعوی آن مساویند هر دو صاحب خانه چنانچه مذکور شد
و اگر بعضی از اهل راه عام مخارجه و ساباطی بسازند هوای راه عام که بر رهروان
مضر نباشد مقابل آنها را نمیرسد آنکه مانع شوند هر چند عام راه ببوشد و اگر ساباط او
برای شود و هم سایه سبقت کند در ساختن آن برای انتفاع خود اول را نمیرسد
که مانع او شود زیرا که آن هر دو در آن هوای راه عام مساوی اند و این مانند نشستن
است در مسجد که لاحق نمیتواند سابق را برداشته در جائی او نشست دویم هر گاه

پیشتر را که عقب
دروازه را و
صاحب دروا

همسایه التماس کند که چوبهای خانهٔ خود را بر دیوار خانهٔ همسایه بگذارد واجب نیست برای همسایه که قبول
التماس کند هر چند یک چوب باشد و لیکن مستحب است و اگر اجازت دهد رجوع میتواند کرد
که نگذاشته باشد باجماع علما اما بعد از گذاشتن جایز نیست رجوع کردن زیرا که مراد از گذاشتن
خانه است که همیشه بر آن دیوار باشد و لیکن اگر رجوع کند تفاوت قیمت میان چوبهای قایم
دیوار و چوبهای بر کنده شده از دیوار را ضامن است که بصاحب چوب بدهد زیرا که باجازت
او را گذاشته بود و این قول احسن است و اگر منهدم شود بعد از آن باز گذاشتن موقوف
بر اجازت جدید است و بعض فقها گفته اند که اجازت سابق کافی است و اگر همسایه با او
مصالحه کند بر گذاشتن چوبهای عمارت خود بر دیوار آن همسایه از ابتدا و مذکور عدد چوبها
و وزن و طول آنها کند جایز است سیوم هرگاه در میان دو خانه دیواری باشد که متصل به
بنای یکی از آن دو خانه نباشد یا در زمین مخصوص یکی نباشد مثلا و هر دو همسایه نزاع کنند
دیوار و هیچکدام بینه نداشته باشد پس هر که قسم نخورد بر آن حکم میکنند با آنکه دیوار ملک او است
و اگر هر دو قسم خورند یا هر دو سکوت از قسم کنند حکم میکنند باشتراک آن دیوار در میان ایشان
و اگر آن دیوار متصل بعمارت یکی باشد قول قول او است با قسم و اگر یکی از آن دو همسایه
بر آن دیوار یک چوب یا چوبها باشد بگذاشتن آن چوبها حکم نمی کنند بآن که آن دیوار ملک او
باشد بعض فقها گفته اند که حکم میکنند با قسم و آن اشبه است و ترجیح میدهند دعوی یکی از آن دو
بر دعوی دیگری بسبب امور خارجی که در دیوارها می باشد مانند نقش و کوفتن میخ و ساختن
روزنها زیرا که ممکن است که بی اطلاع همسایه ساخته باشند و همچنین روزنها هم سبب
در دیوار بعد یکدیگر میزنند و اگر تنازع کنند دو همسایه در نیستی که در میان دو خانه باشد حکم
بملکیت آن نی بست بکسی که گرههای آن بطرف خانهٔ او باشد باعتبار عمل بروایتی که در این
باب وارد شده چهارم جایز نیست کسی را که شریک باشد در دیواری تصرف در آن دیوار و
ساختن بنای بر آن یا سقفی و ادخال چوبی در آن مگر باجازت شریک و اگر آن دیوار منهدم گردد

و شریک نسازد جبر نمیتوان کرد یا و در شرکت بنای آن و همچنین اگر مشترک رکسته ردوالی باشد
یا جاهای باغ و همچنین جبر نمیرسد بر صاحب طبقه پایین که خانه بر ساختن دیوارهای که بالای خانه
بر آن بنیاد شود و همچنین بر صاحب طبقه بالاخانه جبر نمیتوان کرد بر ساختن آن دیوارها و اگر
ویران کند یک شریک دیوار خانه را بی اذن شریک دیگر واجب است که او را باز بسازد و همچنین
اگر ویران کند باذن شریک و شرط کند که باز بسازد پنجم هرگاه نزاع کنند صاحب طبقه پایین
خانه و طبقه بالاخانه در دیوارهای پایین قول قول صاحب پایین خانه است با قسم و اگر نزاع در
دیوارهای بالاخانه باشد قول قول بالاخانه است با قسم او و اگر نزاع کنند در سقف خانه بعضی فقها
گفته اند که اگر هر دو قسم خورند حکم باشتراک باید کرد و بعض گفته اند که حکم بصاحب طبقه بالا باید
کرد و بعض دیگر می گویند که بقرعه فیصل باید کرد و آن بهتر است ششم هرگاه بلند شود شاخهای درخت
سوی ملک همسایه واجب است که آنها را بجانب ملک خود میل دهد و اگر ممکن باشد و الا
قطع کند از حد ملک خود و اگر ابا کند از قطع آنها را قطع کنند و موقوف نیست بر اجازت حاکم
اگر صاحب شاخهای درخت مصالحه کند با همسایه در باقی گذاشتن آن شاخها در هوا صحیح نیست
و در آن تردد است اما اگر مصالحه کند بر انداختن آن شاخهای بر دیوار او جایز است در صورتیکه
مقدار زیادتی آن شاخهای در عقد مصالحه معین کنند یا منتهی شود زیادتی آنها که از آن زیاده نتوانند شد
هفتم هرگاه از شخصی باشد خانهای طبقه پایین کاروانسرا و ملک دیگری حجرههای طبقه بالای آن
و نزاع کنند در زینه آن کاروانسرا حکم میکنند بآن زینه ها بر صاحب طبقه بالا بشرط قسم و اگر در زیر
زینه خزانه باشد هر دو در دعوی آن خزانه برابرند و اگر نزاع کنند در صحن آن سرا در صورت مقدار
زمینی که در آن راه بروند برای رفتن بالاخانه حکم باشد باشتراک آن باید کرد در میان صاحب طبقه
بالا و طبقه پایین و آنچه خارج از آن مقدار باشد از صاحب طبقه زیر است نهم هرگاه تنازع کنند
سوار اسب و قابض لگام آن در ملکیت آن اسب حکم کرده میشود بملکیت سوار در صورت
قسم او و بعض فقها گفته اند که این هر دو مساوی اند درین دعوی و قول اول معتبر است اما اگر

نزاع کنند در پارچه که در دست یکی زیاده باشد و در دست دیگری کم از آن هر دو برابر نمود
بودن و صاحب اکثر ترجیح ندارد بر صاحب اقل و هم چنین اگر تنازع کنند بر غلامی و جامه
یکی بر بدن آن غلام بود زیرا که جامه گاهی بدون اجازت مالک هم می پوشند و بطریق
عاریت هم میباشند پس مرجح دعوی صاحب جامه نمیشود و هم چنین اگر تنازع کنند بر
شتری که بار یکی بر آن بیشتر بود دعوی او راجح خواهد بود و اگر تنازع کنند بر بالاخانه
ساخته شده باشد بر خانه یکی و دروازه آن مفتوح باشد بطرف بالاخانه مدعی دوم صاحب
خانه که برضای او ساخته باشد راجح است **کتاب الشرکت** این کتاب در بیان شرکت
و نفوذ آن مقتضی چند فصل است **فصل اول** در اقسام شرکت است و آن عبارت است از
اجتماع حقوق مالکان در یک چیز بطریق شیاع یعنی لا تعیین پس باید دانست که شرکت گاهی
در عین مال می باشد مانند شرکت در خانه و گاهی در منفعت مانند سکونت در آن و گاهی در
حق مانند اشتراک در سهم سایه مانند شفعه یا باشتراک در دروازه مقتول در قصاص قاتل و باعث
شرکت گاه ارث می باشد که ورثه شریکند در مال مورث و گاه عقدی میباشد مانند اینکه دو کس
زمینی را یا پارچه را و گاهی بسبب شرکت امتزاج دو مالک باشند بنوعیکه ممتاز نباشد مال یکی
از دیگری چنانچه گندم مال زید مخلوط شود با گندم عمرو و گاه باشد که شرکت در متاعی بسبب
شرکت بر حیازت یعنی در فراهم آوردن آن چنانچه دو کس هیزم از جنگل بیاورند و اشتباه شود
که درین قسم اخیر هر کدام مختص است بانچه فراهم آورده است مگر آنکه امتزاج شود بنوعی که داخل
قسم سابق خواهد بود مگر آنکه بشکنند درختی را هر دو یا بردارند آبی را هر دو بیک دفعه که درین صورت
شرکت بحیازت خواهد بود و هر گاه یک مال ممزوج شود با مال دیگر بنوعیکه دو مال از همدیگر
ممتاز نشوند محقق نمیشود در آن دو مال شرکت خواه آن ممزوج ساختن با اختیار باشد
باتفاق و ثابت میشود شرکت در امتزاج دو مال که از یک جنس و یک صفت باشند خواه
آن دو مال از قسم ثمن بوند مانند افراد دراهم و افراد دنانیر یا امتعه باشد مانند افراد برنج و

افراد گندم اما در چیزهائیکه مانند همدیگر نباشند مثل افراد جامه و چوب و غلام پس شرکت متحقق
نمیشود در آنها بسبب امتزاج بلکه در آنها گاهی شرکت حاصل میشود بسبب ارث یا بیکی از عقود
ناقله یعنی عقودی که بسبب آنها مال دیگری شود مثل بیع و بخشیدن و اگر کسی خواهد که شرکت کند در
دو مال که مثل همدیگر نباشند مانند اسپی و دانه مرواریدی مثلا صاحب اسپ نصف
اسپ خود را بفروشد بنصف دانه مروارید و باین طریق هر دو شریک میشوند در هر دو جنس
غیر متماثل و صحیح نیست شرکت بسبب اعمال مانند دو حلاج و جولاهی باین طریق که دو
درزی یک جامه بدوزند و هر چه اجرت آن شود با همدیگر قسمت کنند یا درزی و بافنده با هم
شرکت کنند در عمل پارچه و هر چه از عمل هر دو حاصل شود با همدیگر قسمت نمایند بلکه
هر کدام مختص است باجرة عمل خود و لیکن اگر هر دو اجیر عمل کنند برای یک شخص و او
در بدل اجیر میدهد بهر دو یک متاع در این صورت هر دو شریک میشوند در آن متاع و هم
صحیح نیست شرکت بوجوه یا بمعنی که مردی وجیه یعنی معزز و مقبول القول شریک شود با مجهولی
که مال از او باشد بر آنکه مال او را وجیه بفروشد و منفعت با همدیگر قسمت کنند یا آنکه دو وجیه
مستقر را مالی بطریق قرض بگیرند و هر کدام بفروشند آن مال را جدا جدا و قرار کنند با همدیگر که در
منفعت شریک همدیگر باشند بعد از ادای قرض یا وجیه بگیرد مال مجهول را بنفع زیادی که تا بن
مقدار نفع از بیش آن مجهول فروخته نشود و قرار کنند که شرکت در حصه از نفع داشته باشد
و جایز نیست مفاوضه و آن این است که دو کس یا زیاده با همدیگر قرار کنند که هر چه بهر کدام
حاصل کند از کسب یا تجارت یا میراث و غیره دیگری هم در آن شریک باشد و آنچه غرامت
بکشند هر کدام مانند ارش جنایتی یا تاوان غصبی و کشش در آن نیز با هم شریک باشند و صحیح
نیست شرکت مگر بمالها و هر دو شریک مساوی اند در نفع و نقصان در صورتیکه مال
هر دو مساوی باشد و اگر شریک را مال زیاده باشد بقدر راس المال نفع تقسیم میشود
و نقصان هم بهمان حساب است و اگر شریک اقرار کند شریک دیگر که با وجود تساوی

رأس المال هر دو نفع زیاده از نصف باو باشد یا مساوات در نفع و نقصان با تفاوت
رأس المال در کم و زیاده بعض فقها گفته اند که شرکت باطل است و هر کدام مستحق نفع
مال خود و اجره عمل خود و بعد از وضع اجرت عملی که در حصه خود کرده و بعضی دیگر گفته اند که
شرکت و شرط هر دو صحیح است و قول اول اظهر است و این در صورتیست که هر دو شریک
عمل در مال کنند اما اگر عامل یک شخص باشد و مال از هر دو و عامل را شرط کنند که زیاده
از حصه نفع رأس المال خود چیزی بگیرد صحیح است و این مضاربت شبیه تر است از شرکت
و هرگاه مال مشترک باشد جایز نیست که یکی از شرکا در آن تصرف کند بدون اجازت
شرکا دیگر پس اگر حاصل شود اجازت بنابر همان شخص تصرف میکند در آن مال نه دیگران
هر چند هم شریک باشند و اختصار میکند در تصرف بمقدار اجازت و تجاوز از آن مقدار
نه نماید و اگر اجازت مطلق بدهند شرکا درین صورت هر قسم تصرف که خواهد بکند و
اگر معین کنند شرکا دیگر یک شریک را که سفر کند در سمت معینی جایز نیست که شروع بکند
از سفر غیر آن سمت یا اجازت دهند در قسمی از تجارت مانند پارچه فروشی جایز نیست
که قسم دیگر کند مانند بیع و شرای حیوانات و اگر هر کدام از دو شریک اجازت بدهند شریک دیگر را
جایز است که هر کدام در آن مال تصرف بنوعیکه اجازت بهمدیگر داده باشند هر چند منفرد باشند
و اگر شرط با همدیگر مجتمع بودن در تصرف جایز نیست انفراد کنند و اگر تجاوز کند شریکی که تصرف
در مال میکند از آنچه اجازت یافته ضامن اعمال میشود و در صورت تلف شدن یعنی
از دست فوت میرسد هر کدام از شرکا را که برگردد از اذن مذکور و مطالبه قسمت مال کند باید
مشارکت عقد لازم نیست و هرگاه فسخ شرکت کنند هیچکدام از شرکا را نمیرسد
که طلب رأس المال کند از شریک دیگر بلکه آنچه موجود باشد خواه نقد و خواه جنس تقسیم کنند
مگر آنکه اتفاق کنند بر آنکه اجناس را تمام بفروشند و نقد کنند و اگر شرط کنند در شرکت
که تا فلان مدت شرکت بحال بگذارند و فسخ نکنند صحیح نیست آن شرط و هر کدام را که

تقسیم

که هرگاه خواهند فسخ شرکت کنند و ضامن نیست شریک آنچه را که در دست او باشد اگر
تلف شود زیرا که او امین است در آن مگر آنکه بی پروائی در محافظت کند و اگر دعوی تلف
کند قول او مقبول است با قسم خواه دعوی سبب ظاهر کند برای تلف مانند غرق شدن
در دریا و سوختن یا سبب آن مخفی بود مانند بدزدی رفتن و همچنین اگر دعوی کند یک شریک
بر شریک دیگر که خیانت نمودی یا بی پروائی کردی در محافظت مال و او انکار کند قول
قول اوست با قسم و باطل میشود اذن تصرف بسبب موت شریک و جنون او **فصل**
دوم در بیان قسمت مال مشترکه و آن جدا کردن حق است از غیر حق و بیع نیست خواه
در تقسیم بهمدیگر زیاده از مال مشترک هم بدهند برای تصحیح حصص شرکا چنانچه در بعضی
تقسیمات بآن احتیاج می افتد بدهند و صحیح نیست تقسیم بدون اتفاق شرکا و انواع قسمت
یکی قسمت چیزی که ضرری نباشد در تقسیم آن پس اگر یکی از شرکا امتناع کند از تقسیم آن جایز
است که او را بتنگ بگیرند تا راضی شود در صورت استدعای شریک قسمت انواع و میان
قسمت به برابر کردن حصه ها و قرعه انداختن اما اگر یکی از شرکا خواهد که بدون قرعه حصه از برای
خود اختیار کند جایز است که بگیرد در صورت رضای دیگران و اگر یکی از اینها بدون قرعه
راضی شود بر او چیزی نمیتوان کرد **سوم** تقسیم چیزیست که ضرر باشد در قسمت آن مانند
یک دانه جوهر یک قبضه شمشیر و گاهی سنگ و این قسمت جایز نیست هر چند که اتفاق
کنند شرکا در تقسیم زیرا که موجب تضییع مال است و وقف را نیز نرسد که تقسیم کنند زیرا که
مستحق آن منحصر در متقایمین است و اگر یک ملک قدری وقف و
قدری غیر وقف باشد صحیح است که آنرا تقسیم کنند زیرا که این تقسیم وقف نیست بلکه
تمیز وقف از غیر وقف است **فصل** در لواحق این باب است و در آن چند مسئله است
اول اگر بدهد شخصی چهارپایان را به سقائی و دیگر مشکی بر آنکه هر چه حاصل شود مشترک باشد در
میان سه کس شرکت منعقد نمیشود زیرا که مرکب میشود از شرکت ابدان و شرکت اموال

و امتزاج هم حاصل نمیشود که از لوازم شرکت است پس باطل خواهد بود و انچه حاصل میشود
مال سقاست و بر او لازم است اجرة المثل چهارپا و مشک **دویم** اگر یکی از دو شریک کار
یا به بردن هیمه از جنگل یا علفی درو کند از صحرای به نیت آنکه مشترک باشد در میان او و دیگری
این نیت اثر نمی کند در حصول شرکت بلکه تمام مال او ست و آن دیگر را حقی در آن نیست
و اما محتاج است صیاد یا جمع کننده هیمه و علف در ملک آن اشیای مباحه بسوی نیت
تملک یا نه بعضی فقها گفته اند که محتاج نیست به نیت بلکه بمجرد جمع کردن و بدست آوردن
مالک آن میشود و بعضی دیگر گفته اند که محتاج به نیت است و در آن تردد است **سیوم** هرگاه
در میان دو کس مالی مشترک باشد علی السویه پس یکی اجازت دهد شریک را در تصرف آن
مال و تحصیل ربح از آن باین شرط که منفعت مشترک باشد در میان هر دو و عقد از منفعت
این مضاربت نیست زیرا که مضارب را حصه از منافع مال امری باشد و در صورت
حصه از نفع مال امر بعامل میرسد و شرکت هم نیست هر چند امتزاج مالین متحقق است
زیرا که در شرکت عمل از هر دو شریک میباشد و در اینجا عامل یکی است پس این بضاعت
خواهد بود و آن این است که کسی مال خود را بدیگری بسپارد که تبرعا برای او عمل کند و در
از آن مال بهم رسد مخصوص مالک باشد و در صورت مذکوره هم منفعت علی السویه قسمت
میشود و عامل را از حصه شریک نصیبی نیست **چهارم** هرگاه یکی از دو شریک متاعی بخرد
شریک دیگر دعوی کند که باشتراک خریده برای خود و برای من و او انکار کند و بگوید برای
خود تنها خریدم قول قول مشتری است با قسم زیرا که او بهتر میداند نیت خود را و اگر ادعا کند
مشتری که برای خود و شریک خود خریدم و شریک انکار کند که برای من نخریدی بلکه مخصوص برای خود
خریدی در این صورت هم قول قول مشتری است با قسم بهمان دلیل **پنجم** هرگاه بفروشد یکی از دو شریک
متاع مشترک را باجازت شریک دیگر و وکیل باشد از جانب آن شریک برای قبض قیمت
حصه او و دعوی کند مشتری که تمام قیمت را ببایع دادم و تصدیق او کند شریک در این صورت

بری الذمه میشود مشتری از حق شریک و قبول میکنند شهادت شریک را بر بایع بقبض
ثمن نصف حق بایع هم زیرا که شریک متهم نیست در این شهادت و نفعی باو عاید نمیشود
که متهم باشد و شهادتش مقبول نباشد و اگر مشتری دعوی کند که قیمت آن متاع تمام شریک بایع
دادم و تصدیق قول او کند بایع در این صورت مشتری بری الذمه نمیشود از دعوی هیچکدام از بایع
و شریک زیرا که حصه ثمن مال به بایع نداده و بوکیل او هم نداده است چه شریک وکیل قبض از جانب
بایع نبوده پس حق بایع بر او ماند و شریک منکر قبض است و قول قول او ست با قسم پس از حق او هم
بری الذمه نشود و بعضی فقها گفته اند که شهادت بایع در وصول حق شریک قبول میشود و لیکن
اشبه آن است که در هر دو مسئله یعنی در مسئله تصدیق شریک و تصدیق بایع شهادت
هیچکدام مسموع نیست زیرا که در مسئله اول تبعیض شهادت لازم می آید که قدری قبول کنند و
قدری دیگر رد نمایند و آن مختلف فیه است و نزد مصنف تبعیض جایز نیست پس مسموع
نباشد و در مسئله دویم وجه بیّن است **ششم** هرگاه بفروشند دو کس دو غلام خود را که هر
کدام مالک یکی از آن دو باشد بانفراده مغیر شریک دیگری و قیمت انها متفاوت باشد
بیک بیع و بیک قیمت بعضی فقها گفته اند که صحیح است و بعضی دیگر گویند باطل است
زیرا که قیمت هر دو عبد مساوی نیست بلکه محتاج است و هر کدام از آن دو عبد
مملوک مالکی است علیحده پس یک بیع در اینجا بمنزله دو بیع است و بیع مجهول
القیمه لازم آید اما اگر هر دو عبد از دو مالک باشند بشرکت یا از مالک باشند جایز
است این بیع و همچنین اگر از هر کدام یک پیمانه گندم باشد علیحده و بیک عقد بفروشند
زیرا که قیمت انها مساوی قیمت میشود میان دو مالک **هفتم** بیشتر بیان کردیم که شرکت
ابدان باطل است اگر دو کس خود را بشرکت اجاره بدهند و عمل با تمام رسانند پس اگر اجرة
عمل هر کدام ممتاز باشد هر یک اجرة عمل خود بگیرد و اگر مشتبه شود تقسیم باید کرد مجموع حاصل
اجرة انها را بمقدار اجرة المثل عمل آنها و بهر کدام باید داد انچه مقابل اجرة المثل عمل او باشد

واگر نسبت باجرة المثل حاصل اجرة کم و زیاده باشد از هم بهمان نسبت تقسیم باید نمود [illegible]
بفروشند دو شریک متاعی را بیک بیع بعد از آن یکی بگیرد قیمت حصه خود را دویم هم [illegible]
خواهد بود نهم هرگاه اجیر بگیرد شخصی را برای هیمه بریدن از جنگل یا علف آوردن از صحرا یا شکار
کردن جانوران تا مدتی معین صحیح است اجاره و مستاجر مالک میشود حاصل عمل اجیر را که در
مدت بهم رسانیده و اگر اجیر کند شخصی را برای شکار کردن جانوری معین صحیح نیست برای آنکه
نیست بر حصول آن صید معین غالبا کتاب المضاربة این کتاب در بیان مضاربت است
و مضاربة صیغه مفاعل است از ضرب یعنی مسافر شد و چون مضارب مال مالک گرفته
در اطراف ملک میرود برای حصول منفعت لهذا او را مضاربت میگویند و این کتاب
استدعای چهار امر میکند اول در عقد مضاربة و این عقدیست جایز از طرفین بایمعنی که هر
از مالک مال و مضارب را میرسد که هرگاه خواهد فسخ عقد مذکور نماید خواه اعمال تمام فقد شده
یا اوراق اجناس باشد و اگر مضاربت شرط کند میعادی معین لازم نیست وفا بآن شرط
و لیکن اگر بگوید مضارب که هرگاه یک سال بگذرد مثلا بعد از آن بخر متاعی را و بفروش [illegible]
که موجود باشد صحیح است باین شرط زیرا که مذکور مضافات بعقد مضاربت ندارد
بگوید که مضاربت کردم ترا تا یک سال برین شرط که در آن اختیار منع مضاربت نداشته [illegible]
نیست زیرا که عدم اختیار مذکور منافی عقد مضاربت است و اگر شرط کند مالک [illegible]
مضارب که نخرد الا از زید و نفروشد الا بعمرو صحیح است و باید بمقتضای شرط عمل [illegible]
و همچنین اگر بگوید که نخری الا بار حصه مال فلان را یا میوه باغ فلان را خواه بهم رسیدن آن متاع
امر بخرید و فروخت آن نموده اکثری باشد یا اقل و نادر بوده و اگر شرط کند اینکه نخرد مضارب
اصل را و هر دو شریک باشند حاصل آن مانند درختی یا گوسفندی و بعضی فقها گفته اند که این
شرط فاسد است زیرا که این نوع بعمل عامل نشده بعمل از راس المال و شرکت در [illegible]
منافی عقد مضاربت است مضارب شریک منافع میباشد نه اصل مال و در آن نمو [illegible]

زیرا که اتباع اصل عمل عامل است که همان حاصل مذکور بعمل آمده پس قایل بصحت آنهم
وجهی دارد و هرگاه مالک اجازت دهد مضارب را در تصرف مال مطلق باید که آنچه مالک
بنفس خود میکند مضارب هم بکند مانند واکردن متاع و پراکنده گذاشتن آن و پیچیدن و
نگاهداشتن و گرفتن قیمت و نگاهداشتن در صندوق و اجیر بگیرد عمله که عادت جاری شده
باشد با آنکه در کار تجارت اجیر میگیرند مانند دلال و وزن کننده مال و حمال و اگر مضارب اجیر
بگیرد برای کار اول که از نفس خود باید بکند و آن اجرة میدهد و اگر بکند کارهای آخر را که بدان
اجیر میگیرند استحقاق اجرة ندارند و خرج ضروریات خودی کنند تمام در سفر از اصل مال علی
الاظهر و اگر مقدار بر اهم از خود مال باشد که در آن تجارت برای نفس خود کند سوای مال علی
الاظهر و اگر مقدار بر اهم از خود مال باشد که در آن تجارت برای نفس خود کند سوای مال
مضاربت پس وجه این است که حصه اخراجات ضروری سفر و خرج از آن مال هم بگیرد و اگر اتفاق
افتد که صاحب مال هم مسافر شود و در سفر مال مضاربت را از مضاربت بگیرند در صورت
الخرج مضارب شود تا رسیدن بوطن خود از مال خاص عامل است و مضارب را میرسد که متاع
عیب دار بخرد و رد کند متاعی را که عیب در آن ظاهر شود و تفاوت قیمت متاع عیب دار از
بایع بگیرد این همه در صورت گمان منفعت است و هرگاه مالک اجازت مطلق دهد در بیع باید
که بنقد بفروشد نه بنسیه و بقیمت مثل یا زیاده از آن بفروشد نه کمتر و بنقدیکه رایج در آن بلده بوده
باشد بفروشد و اگر بخلاف آن عمل نماید جاری نمیشود مگر باذن مالک مال و هم ضمن واجب است
که بخرد متاعی را که گمان منفعت در آن باشد بعین المال نه بعنوان قرض و اگر بنسیه بخرد صحیح نیست
مگر باجازت مالک و اگر بخرد چیزی را بطریق قرض بی اجازت مالک و مالک مذکور نکند قیمت
آن بر ذمه مضارب میشود بحسب ظاهر شرع و اگر امر کند مالک او را بسفر کردن در طرف معلوم
پس برد بطرف غیر آن طرف یا امر کند او را که فلان متاع بخرد و او بخرد سوای آن متاعی را
که خسارتی برسد ضامن تاوان آنست و اگر نفعی کند آن نفع مشترک است در میان مالک

و مضاربت بقسمیکه با همدیگر شرط کرده باشند و بمردن هر یکی از آن دو مضاربت باطل میشود زیرا که
مضاربت در معنی وکالت است دوم در بیان مضاربت است و از جمله شرایط آنست که
باشد پس مضاربت بدین صحیح نیست و دراهم و دنانیر باشد یعنی از طلا یا نقره مسکوک بود و در
مضاربت به قطعات نقره غیر مسکوک تردد است و صحیح نیست مضاربت بفلوس یعنی پول سیاه
و نه بدراهم مغشوشه خواه غش آن کمتر باشد یا بیشتر مگر آنکه معلوم الغش و جاری در معاملات
باشند و نه با متعه و اگر بدهد بکسی آلت شکار مانند دام بقرار حصه شکار پس صیاد با آن آلت شکار کند
آن مخصوص صیاد است و بر او است که اجره آلت بدهد و صحیح است مضاربت نمودن بمال مشاع
غیر مقسوم و لابد آنست که مقدار آن معلوم باشد و کفایت نمیکند دیدن اعیان بعضی فقهاء گفته اند
که مشاهده صحیح است با وجود جهالت مقدار آن و در صورت نزاع در مقدار مال قول قول عامل
است با قسم مگر آنکه مدعی زیادتی اثبات کند آن زیادتی را به بینه و اگر شخصی حاضر کند دو مال
و بگوید بعامل که مضارب ساختم ترا بیکی از این دو مال که خواهی منعقد نمیشود بآن مضاربت
و اگر عامل بگیرد برای مضاربت آن قدر مال که عاجز باشد از عمل کردن در آن ضامن اعمال میشود
بمعنی که اگر تلف شود تاوان بدهد و اگر او را مالی باشد در دست غاصب و بعد از آن
مضارب کند غاصب او را بهمان مال صحیح است و اگر آن مال تلف شود غاصب ضامن
است که تاوان بدهد هر چند بعد از آن مضارب شده باشد و اگر بخرد غاصب متاعی را بآن
مالک بمال مغصوب و آن مال را به بایع بدهد بری الذمه میشود از غصب زیرا که مال
مالک را باذن او به بایع داده و دینی که بر ذمه او بود ادا کرده است و اگر شخصی را دینی
بر کسی بوده باشد جایز نیست که همان دین را بطریق مضاربت بدهد یا بدیگری بدهد مگر آنکه قبض
کند آن دین را و بعد از آن بدهد و هم چنین اگر عامل یعنی مضارب را اجازت بدهد در قبض دین [illegible]
و مضاربت نمودن بآن مادام که تجدید عقد مضاربت نکند بعد از قبض عامل فرع [illegible]
مالک بفروشد این متاع را پس وقتی که نقد شد آن نقد مال مضاربتی است صحیح نیست زیرا که

عقد مضاربت نقد نشده بود و اگر بمیرد صاحب مال و در مال مضاربت امتعه سوای نقد باشد و
وارث او را اجازه دارد بر مضاربت صحیح نیست زیرا که مضاربت او باطل شد بموت مالک و صحیح نیست
ابتدای مضاربت با متعه و اگر تنازع کنند صاحب مال و مضارب در مقدار راس المال قول
قول عامل است یعنی مضارب بر تقدیر قسم او زیرا که این نزاع در مقبوض است و اگر مخلوط
کند عامل مال مضاربت را با مال خود بغیر اجازت مالک بنحو اختلاطی که ممتاز نشود مال ضامن
مضارب حصتی و آن است زیرا که تصرف نامشروع نموده سیوم در منافع است
لازم میشود که بمضارب حصه نفع بدهد بموجب شرطی که کرده باشند نه اجره عمل علی الاصح و
لابد است از آنکه حصه نفع مشاع باشد یا تمام مشترک باشند بحصص مانند نصف یا ثلث یا
ربع پس اگر بگوید مالک که بگیر این زر را برای مضاربت و نفع از من باشد فاسد میشود مضاربت
و ممکن است که در این صورت بضاعت نظر بمعنی زیرا که معنی بضاعت یعنی امانت این است
که عامل تبرعاً عمل کند و نفع تمام از مالک باشد پس از لفظ مضاربت قصد بضاعت نموده
و در آن تردد است زیرا که اگر بگوید نفع تمام از تو باشد اما اگر بگوید که بگیر این مال را و تجارت
کن با آن و ربح از من باشد در این صورت بضاعت است اگر بگوید که نفع از تو باشد قرض خواهد بود
و اگر شرط کند یکی از آن دو برای خود مقداری معینی از نفع مانند صد درهم و آنچه زیاده از آن نفع
شود مشترک باشد در میان ایشان انصافاً یا اثلاثاً مثل این نحو مضاربت فاسد است
زیرا که اعتماد نیست بر حصول زیاده پس شرکت متحقق نشده و اگر بگوید که این مال را
بر نصف صحیح است و هم چنین اگر بگوید که بگیر این مال را برای آنکه نفع در میان من و تو
مشترک باشد و در این صورت هم تنصیف نفع میشود و اگر بگوید که بگیر این مال را برای آنکه
نصف نفع باشد از آنِ تو صحیح است و اگر بگوید مرا نصف باشد و بهمین اختصار کند صحیح نیست
زیرا که برای عامل حصه معین نکرده و اگر برای غلام خود هم حصه معین کند صحیح است خواه
آن غلام عمل در آن مال کند یا نکند زیرا که غلام مالک میشود و آن حصه هم از مالک است

و اگر شرط کند برای بیگانه حصه و آن بیگانه هم عامل باشد در آن مال صحیح است و اگر عامل
نباشد فاسد میشود مضاربت و در این مسئله وجه دیگر هم هست و آن این است که بمقتضای
حدیث المؤمنون عند شروطهم و کریمهٔ اوفوا بالعقود اجنبی هم شریک میشود و بقول آخر
اجنبی تعلق بمالک میگیرد و این هر دو قول ضعیف است زیرا که منافات دارد بعقد
مضاربت و اگر مالک بعامل بگوید که ترا است نصف نفع این مال یا نفع نصف آن
مال صحیح است و اگر بگوید بده و نخص که مرا است نصف ربح صحیح است و دو کس مضاربت
میشوند بر آنکه نصف ربح مقسوم میشود در میان ایشان علی السویه و اگر یکی از دو
عامل را زیاده قرار کند و دیگری را کمتر از آن هم صحیح است خواه هر دو در عمل مساوی
باشند یا نه و اگر نزاع شود در حصه عامل قول قول مالک است با قسم و اگر بیمار
مالی بطریق مضاربت در مرض الموت و شروط کند برای عامل نفعی صحیح است و عامل
حصه نفع میشود و اگر بگوید عامل که این قدر مبلغ نفع کردیم و بعد از آن انکار کند
قبول نمی کنند انکار او را و هم چنین اگر ادعا کند که غلط کردم در گفتن اما اگر بگوید
که بعد از آن نقصان کشیدیم یا بگوید که بعد از آن تلف شد آن نفع قبول میکنند
قول او را و عامل مالک حصه نفع میشود بظهور آن نفع و موقوف نیست بر
نقد شدن تمام مال **چهارم** در لواحق مضاربت است و در آن چند مسئله است **اول** عامل امین
است در صورت تلف مال ضامن نیست مگر آنکه بی پروائی کند یا خیانت کند و قول او مقبول است
در ادعای تلف و اما قبول میشود قول او در رد نمودن مال بمالک در آن تردد است اظهر آنست که قبول
نیست بدون بینه **دویم** هرگاه بخرد غلامی را از مال مالک که آن غلام آزاد میشود بر صاحب مال
مانند پدر و مادر و خواهر پس اگر با جازت مالک خریده صحیح است بیع و شرا و آن عبد آزاد میشود
بعد از آن از مال مالک چیزی باقی ماند و عامل بجای مال مضاربت خواهد بود و اگر در بنده نفعی
بوده باشد باید که صاحب مال حصه آن نفع را بعامل بدهد و وجه این است که اجرة خریدن آن غلام

و اگر غیر از آن مالک عبد را خریده و بعین المال مالک خریده باشد باطل است این شرا و اگر بذمه
خریده شرا برای عامل واقع میشود نه برای صاحب مال مگر آنکه در وقت خریدن ذکر کند که برای او میخرم
که در این صورت موقوف بر اجازت مالک میماند **سیوم** اگر بوده باشد مال از زنی و بخرد مضارب شوهر
آن زن را پس اگر با جازت آن زن خریده باطل میشود نکاح آن زن و شوهرش عبد او میشود زیرا که ملک و نکاح با هم
جمع نمیشود چنانچه در کتاب النکاح مذکور خواهد شد و اگر بغیر اجازت آن زن از مال او خریده و بعضی فقها
گفته اند که شرا صحیح است و بعضی دیگر گفته اند که فاسد است زیرا که در آن زیان است که ابطال نکاح او میشود
و این اشبه است **چهارم** هرگاه عامل بخرد پدر خود را از مال مضاربت پس اگر در خریدن آن نفعی ظاهر شود
بقدر حصه آن نفعی که از مال عامل باشد آن عبد آزاد میشود زیرا که پدر مملوک پسر نمیشود و بعد از آن عتق
سرایت میکند در باقی آن عبد هم و تمام آزاد میشود و باید که بکسب و کار خود باقی قیمت خود را بمالک
ادا نماید خواه عامل مالدار باشد و خواه فقیر **پنجم** هرگاه مالک فسخ مضاربت کند صحیح است آن فسخ و
عامل را میرسد که اجرة المثل عمل خود تا آن وقت بگیرد و اگر در مال امتعه باشد بعضی فقها گفته اند که میرسد
عامل را که اینها را نقد کند و وجه این است که نمیرسد و اگر تکلیف کند او را مالک که آن امتعه را نقد کند و
بعضی فقها گفته اند که واجب است بر او که نقد کند و وجه این است که واجب نیست و اگر بیع و سلم
خریده باشد چیزی را واجب است بر او که تحصیل کند آن را در وقت معهود و هم چنین اگر بمیرد صاحب
مال در حالتیکه مال مضاربت نقد نشده باشد و امتعه در آن باشد میرسد عامل را که بیع آن امتعه نماید
مگر آنکه وارث او را منع کند و درین مسئله قول دیگر هم هست و آن این است که بعد فوت
مالک مضاربت باقی نمانده و تصرف در مال موقوف بر اجازت وارث است و بمجرد منع وارث
بفسخ بیع امتعه نیست **ششم** هرگاه مضاربه کند عامل اول دیگری را پس اگر باذن مالک کرده
و شرط کرده که ربح مال مشترک باشد در میان عامل دویم و مالک صحیح است این مضاربت و اگر شرط
کند ربح را برای خود هم صحیح نیست زیرا که او را عمل نیست و اگر اجازت مالک کرده مضاربت دویم صحیح
باشد پس اگر نفعی حاصل شود بیعی و مضارب دویم نصف ربح مال مالک است و نصف دیگر

از مضارب اول و براوست که دویم را بدهد اجرة العمل و بعضی گفته اند که نصف دویم هم از مالک است
زیرا که عامل اول کاری نکرده و در اعمال او را بعضی دیگر گفته اند که نصف دویم از مالک است
زیرا که عامل اول کاری نکرده در اعمال و بعضی دیگر گفته اند که نصف دویم مشترک است در میان
هر دو مضارب و نصف اجرة عمل را هم دویم از اول میگیرد قول اول بهتر است **هفتم** هرگاه بگوید
شخصی که فلان مبلغ دادم ای فلان شخص برای مضاربت و او منکر شود پس مدعی به بینه ثابت
کند و بعد از آن عامل ادعای تلف مال کند حکم کرده میشود بر او بضمان آن مال یا بمعنی که مثل اموال
یا قیمت آن از و میگیرند زیرا که ادعای تلف اقرار باخذ مال است و انکار اول تعدی و تفریط است
که موجب ضمان و سبب حکم با امانت مضاربت میشود و همین حکم است در رهن و ودیعه و امانات که
پیش کسی بگذارند اما اگر در صورت اول جواب بگوید که تو نزد من حقی نداری و مانند این عبارت
و بعد از بینه ادعای تلف کند ضامن میشود زیرا که انکار مضاربت نموده و محتمل است که بدون
تفریط او آن مال تلف شده باشد و عامل ضامن نباشد و قبول قول او در تلف و عدم تفریط او
با قسم **هشتم** هرگاه تلف شود مال مضاربت یا قدری از آن بعد از آنکه گردش اموال در تجارت شده
باشد حساب میشود آنچه تلف شد از نفع تجارت و همین حکم است اگر تلف شود چیزی پیش از گردش
و بعد از آن گردش آن مال شود در تجارت و نفع حاصل شود آن نقصان را از نفع باید گرفت تا اصل
مال ثابت باشد و درین مسئله تردد است شیخ علامه رحمه الله گفته که اصح آنست که حساب نکرده شود
نهم هرگاه مضاربت کنند دو صاحب مال یک شخص را و شرط کنند برای او نصف نفع از هر دو مال
و با همدیگر کم و زیاده در نصف دیگر نفع با وجود مساوات هر دو شریک در راس المال این مضاربت
صحیح نیست زیرا که شرط فاسد است چه نفع تابع مال است هرگاه در مال مساوی باشند در نفع
هم باید هر دو شریک مساوی باشند و الا لازم آید که یکی نصفی زیاده برده باشد بدون آنکه
عملی یا مالی و در آن تردد است زیرا که آن زیادتی ممکن است که از مال عامل باشد که
تعلق بیک مالک گرفته و آنچه مالک دیگر گرفته همان مقدار در برابر راس المال آن

دهم هرگاه بخرد غلامی را مضارب برای حصول نفع به نسیه و بعد از آن تلف شود قیمت آن
در پیش مضارب بدون تفریط پیش از آنکه به بایع بدهد بعضی فقها گفته اند که صاحب مال را لازم
است که قیمت آن بدهد هر چند دو باره سه باره چنین شود و تمام آنچه مالک داده داخل راس المال میشود
که تدارک نقصان آن از نفع بگردد بعضی دیگر گفته اند که اگر مالک او را اجازت داده باشد که به نسیه بخرد
در آن صورت همین حکم است که مذکور شد و اگر بی اجازت مالک به نسیه خریده شراء آن غلام باطل
است و قیمت او بر هیچکدام از مالک و مضارب لازم نیست یعنی بشرطیکه در وقت خریدن مضارب
نام مالک گرفته باشد که برای او میخرم و اگر نگرفته باشد او عبد بر عامل می افتد و ثمن بر ذمه او باشد ظاهرا
یازدهم هرگاه نقد شود مقدار نفع پس طلب کند یکی از مالک و مضارب تقسیم آن نفع را اگر دویم هم
اتفاق کند بر آن صحیح است قسمت آن نفع و اگر ابا کند مالک جبر نمی کنند او را بر قسمت و هرگاه قسمت
کنند و بعد از آن خسارت در راس المال شود مضارب واپس میدهد اقل آنچه از خسارت و نفع حاصل
شده یعنی اگر صد درهم مثلا حصه نفع برده و پنجاه درهم از حصه او خسارت در راس المال شده همان پنجاه
درهم در راس المال میگذارد و اگر از نفع پنجاه درهم برده و خسارت صد درهم از حصه او بوده درین
صورت همان پنجاه درهم نفع را مسترد کند و همین حساب مالک هم عمل نماید یعنی آنچه در حساب
نفع برده از راس المال **دوازدهم** صحیح نیست که بخرد صاحب مال چیزی را از پیش مضارب از مال
مضاربت زیرا که مال خود اوست نیز جایز نیست که از پیش او زمینی بخرد بدعوی شفعه و هم چنین
صحیح نیست که بخرد از دست بنده خالص خود و جایز است که از غلام مکاتب بخرد زیرا که هر چه
بنده صرف دارد در مال آقای اوست و مکاتب بسبب کتابت از حکم آقا برآمده و بر مال مکتوب
خود تسلط بهم رسانیده پس آقا می تواند از پیش او مال بخرد **سیزدهم** هرگاه بنده بدهد بکسی مالی الطریق مضاربت
و شرط کند که نصف عتیق هم از و بگیرد یعنی امانتی که نفع آن مخصوص مالک باشد بعضی فقها گفته اند که صحیح
نیست زیرا که مضارب عمل نمی کند که بر آن اجره نشد داشته باشد و بعضی دیگر گفته اند که مضاربت
صحیح میشود و شرط باطل است باید که حصه نفع بگیرد و اگر بگوییم که مضارب هم صحیح است در مال

اول و شرط امانت و عدم نفع عامل هم صحیح است در مال اول و شرط امانت و عدم نفع عامل
هم صحیح است در مال دیگر خوب خواهد بود زیرا که عقد مضاربه نیز در مال منافات ندارد با عقد
امانت و بضاعت در مال دیگر چهاردهم هرگاه مال مضاربه یکصد درهم باشد و نقصان اعمال شود
در مقدار درهم و مالک ده درهم و بعد از آن عمل کند در اعمال مضارب و نفعی حاصل کند در خصوص
راس المال هشتاد و نه درهم است یک تسع درهم کم زیرا که آنچه مالک گرفته محسوب است از
راس المال حکم موجود دارد پس مال نود خواهد بود و هرگاه ده درهم نقصان را قسمت کنیم بر نود درهم
بهر ده درهم را یک درهم حصه درهم میشود و همان حکم میشود از نود درهم و هشتاد و نه درهم یک تسع کم
که آن سهم راس درهم المال است پانزدهم جایز نیست مضارب را که بخرد کنیز را از مال مضاربه و وطی
کند اگرچه مالک اجازت داده باشد او را در خریدن کنیز و وطی آن زیرا که اذن وطی تحلیل است
و تحلیل قبل از تملک اثری ندارد و بعضی دیگر میگویند که جایز است باذن مالک و آن ضعیف است
اما اگر حلال کند وطی آن کنیز را مالک بعد از خریدن آن یعنی در صورتیکه در آن ربح ظاهر شده باشد و
مالک خاص مالک بعد از خریدن آن یعنی در صورتیکه در آن ربح ظاهر نشده باشد و ملک خالص مالک باشد
زیرا که اگر در آن کنیز ربح ظاهر میشود و مضارب بقدر حصه خود از آن ربح شریک در آن کنیز میشود و کنیز
یک شریک باجازت شریک دیگر وطی نمیتواند کرد علی اختلاف چنانچه در محل خود مبین خواهد شد شانزدهم
هرگاه بمیرد مضارب و در دست او مالهای مضاربه باشد از مردم پس اگر معلوم شود مال یکی از
مالکان بطریق تعیین آن مال سزاوارتر خواهد بود بآن مال از دیگران و اگر معلوم نشود بطریق تعیین
آن و اشتباه جمیع شرکا در آن مال سزاوارند و اگر معلوم نشود مال مضاربه بودن اصل حکم بآن
بانکه میراث است کتاب المزارعة والمساقات و آن مشتمل است بر بیان مزارعه و مساقات
اما مزارعت عبارت است از معامله که بر زمین میشود به حصه از حاصل آن زمین و عبارت
این معامله آن است که مالک زمین بگوید برای زراعت آدم باز زراعت کن در زمین
این زمین را تو با آنچه بهمین مضمون باشد تا فلان مدت بحصه معین از حاصل از آن مزارعت

وازین

و این عقد نیست لازم که جایز نیست که یک طرف فسخ آن کند مگر آنکه هر دو راضی بفسخ شوند
و باطل نمیشود بسبب موت یکی از دو طرف عقد بلکه تعلق میگیرد بعد از موت او بوارثش و کلام
یاد در شروط آن است یا در احکام آن اما شروط پس سه چیز است اول آنکه حاصل آن مشترک باشد
در میان هر دو خواه برابر و خواه کم و زیاده پس اگر شرط کند یکی که تمام آن از او باشد و به یکی چیزی ندهد
صحیح نیست و هم چنین مخصوص میشود یکی از آن دو بحاصل قسمی از زراعت که به یکی از آن نوع حصه
نباشد مانند آنکه شرط کند یکی برای خود محصول پیش زمین را و به یکی آنچه در آخر رسد یا یکی شرط
کند که آنچه حاصل شود از زمین مزروع که بر جوی ها کاشته و برای دیگری حاصل آنچه
مزروع شود بر غیر اینها و اگر شرط کند یکی از دو مقداری معین از حاصل برای خود و آنچه زیاده
از آن بهم رسد مشترک باشد در میان هر دو صحیح است زیرا که جایز است که زیاده حاصل نشود اما
اگر شرط کند یکی از دو مقدار برای دیگری چیزی که ضامن آن باشد که به یکی بدهد سوای حاصل آن
زمین با تمام حصه بعضی فقها گفته اند که صحیح است و بعضی دیگر میگویند که باطل است و قول اول
اشبه است و مکروه است اجاره کردن زمین برای زراعت گندم یا جو و مقداری معین از
جو یا گندم که از حاصل همان زمین زیرا که احتمال است از آن زمین حاصل نشود و حرمت آن
اشبه است و نیز مکروه است که اجاره بدهد زمین را بزیاده آنچه بر خود اجاره کرده باشد
آن زمین را مگر آنکه وهم در آن زمین کاری کرده باشد یا اجاره بدهد بغیر جنسی که بآن جنس بر خود
اجاره کرده باشد دوم معین کردن مدت است هرگاه شرط کند مدتی معین بروزها یا ماههای
صحیح است اجاره آن زمین و اگر اختصار کند بر معین کردن همان مزروع بدون ذکر مدت
پس در آن دو وجه است یکی آنکه صحیح است زیرا که هر زراعتی را وقتی معین است پس
دقیقه معتاد است همان وقت مفهوم میشود چه احتیاج بتصریح مدت است چنانچه در مضاربت
هم در کار نیست تصریح معتاد و مذهب دیگر آنکه باطل است زیرا که عقد مزارعت عقدیست
لازم مانند عقد اجاره پس شرط آن است در آن تعیین مدت تا احتمال فریب و خدعه نباشد

چه مدت زراعت مضبوط نمی باشد و این قول اشبه است و اگر بگذرد مدت و زراعت باقی
باشد جایز است مالک زمین را که برطرف کند از اعلی الاشهر خواه تاخیر پخته شدن حاصل
از میعاد معین است مزارع باشد مانند سیروای کردن او در ضروریات زراعت یا بجهت
حق تعالی مانند تغیر آب و هوا و تاخیر آبها و اگر هر دو اتفاق کنند بر باقی گذاشتن زراعت بعد
از میعادی که مقرر کرده باشند جایز است خواه در برابر عوض باشد یا بلا عوض ولیکن اگر شرط عوض
کنند محتاج است در لزوم آن شرط بسوی معین کردن آن مدت شاید که در برابر آن عوض
مقرر شده اگر شرط در عقد اجاره تاخیر مدت بر تقدیر پخته شدن زراعت در مدت معین
صورت عقد اجاره تاخیر مدت بر تقدیر پخته نشدن زراعت در مدت معین در این صورت
عقد اجاره باطل شود بقول جمعی که قائل شده اند باشتراط تعیین مدت و اگر واگذارد زراعت
کردن را تا وقتیکه مدت میگذرد لازم میشود بر او که اجرة المثل آن زمین بدهد و اگر اجاره کرده
باشد آن زمین را در مدت معین بمقداری معین و ترک زراعت نموده لازم است که مال الاجاره
وجه اجاره بدهد **سیوم** آنکه زمین قابل انتفاع باشد باین وجه که از آبی باشد خواه از نهر خواه
از چاه یا چشمه یا کاریز و اگر منقطع شود آب در اثنای مدت پس مزارع مختار است خواه
باقی گذارد عقد مزارعت یا فسخ آن کند زیرا که انتفاع از آن ارض باقی نمانده و این در
صورتیست که عقد مزارعت باشد یا اجاره کرده باشد برای زراعت در صورتیکه اجاره
فسخ اجاره کند واجب است که حصه اجرت زمان بقای اجاره بمالک بدهد و حصه
اجاره زمان بقای اجاره بمالک بدهد و حصه وجه اجاره زمان فسخ از مالک واپس بگیرد
اگر تمام داده باشد و هرگاه مزارعه مطلق مختار است مزارع که هر چه خواهد بکارد و اگر
معین شده باشد جنسی جایز است که سوای آن بکارد و اگر بکارد غیر آن را و ضرر آن از برای
زمین بیشتر بود از زراعت مقرر مالک زمین را میرسد که اجرة المثل زمین بگیرد اگر
خواهد والا آنچه مقرر شده همان بگیرد و تفاوت ضرری که بزمین از این زراعت رسیده

و اگر آن زراعتی که مزارع نموده کم ضرر باشد از آنچه مقرر شده بود جایز است و مالک را
نمیرسد که متعرض او شود و اگر مزارعت کند بر زمینی یا اجاره بدهد او را برای زراعت
و آبی نداشته باشد و مزارع هم نداند که آب ندارد و عقد مزارعت لازم میشود و اختیار
فسخ ندارد و اگر عالم نباشد بعدم آب جایز است که فسخ کنند اما اگر اجاره بگیرد زمینی را
بلا شرط زراعت فسخ نمیتواند کرد زیرا که ممکن است که از آن زمین منتفع شود سوای
زراعت و همچنین اگر شرط زراعت کنند و آن زمین در بلادی باشد که باب باران در آن
زراعت شود غالبا و اگر اجاره بگیرد برای زراعت زمینی را که آب از آن منقطع نشود و
زیر آب باشد جایز نیست زیرا که از آن انتفاع حاصل نمیشود و اگر با وجدان مستاجر
راضی شود باجاره آن جایز است و اگر بگوئیم که جایز نیست بهتر خواهد بود زیرا که زمین زیر آب
مجهول است و معلوم نیست و اجاره مجهول جایز نیست و اگر آب آن کم باشد که با آن آب بعضی اقسام
زراعت در آن شود جایز است و اگر آب از آن زمین کم کم منقطع شود صحیح نیست اجاره آن
زیرا که معلوم نیست که چه وقت منقطع شود و اگر شرط کنند درخت نشانیدن و زراعت
کردن باید که معین کنند که چه مقدار از آن زمین را غرس کنند و چه مقدار زمین را زرع زیرا که
ضرر آنها بزمین متفاوت است و همچنین است اگر برای دو قسم زراعت و دو قسم
غرس را درخت که مختلف الضرر باشد بگیرد **تفریع** هرگاه اجاره بگیرد زمینی را بمیعاد مدت
معلوم برای نشانیدن درختها که غالبا بعد از میعاد مذکور هم باقی میمانند بعضی فقها گفته اند که
واجب است بر مالک زمین که درختها را باقی بگذارد یا دور کند آنها را و تفاوت قیمت میان
درخت مغروس و غیر مغروس بمستاجر بدهد و بعضی فقها گفته اند که میرسد او را که دور کند از آن
درختان را چنانچه اگر بعد از انقضای مدت اجاره غرس نماید و قول اول اشبه است **امّا**
احکام مزارعت پس مشتمل است بر چند مسئله **اول** هرگاه از یکی زمین باشد و پس و از
دویم تخم و عمل و کار صحیح است این معامله بلفظ مزارعت و همچنین اگر یکی از زمین

ایشی

باشد واز دیگر عمل یا از یکی زمین عمل باشد واز دیگری تخم نظر بر آنکه در مزارعه مطلق اشتراک معتبر
مقید نیست یا آنکه از مالک زمین سوای زمین نباشد یا از مزارع سوای عمل نباشد واگر
بلفظ اجاره واقع شود صحیح نیست زیرا که در اجاره تعیین عوض شرط است ودر مزارعه
در حاصل بعنوان امتزاج میباشد چنانچه گذشت اما اگر اجاره کند زمین را باجل معلوم
عامل بر ذمه خود بگیرد از جنس آنچه دران بکارد یا از جنسی سوای آنچه دران زمین بر آید جایز است
دویم هرگاه تنازع کنند عامل ومالک زمین در مدت اجاره پس قول قول منکر زیادتی
مدت است با قسم او واگر اختلاف کنند در مقدار حصه قول قول صاحب تخم است با
هر دو اقامت بینه کنند مقدم بینه عامل است وبعض فقها گفته اند که عمل بقرعه باید نمود
قول اول اشبه است سیوم هرگاه اختلاف کنند پس زارع بگوید که این را عاریت داده
بمن ومالک منکر شود وادعای حصه زراعت یا اجرة زمین کنند وهیچکدام بینه نداشته باشند
پس قول قول صاحب زمین است واگر بهم قسم بخورد که حصه یا اجرة زمین مقرر نکرده ام اجرة المثل
زمین بمالک بدهد وبعض فقها گفته اند که استعمال قرعه باید نمود وقول اول اشبه است و
که باقی بگذارد زراعت را تا هنگام برداشتن آن زیرا که او ماذون است دران اما اگر زارع
دعوی کند بر مالک که عاریت دادی زمین را برای زراعت بمن واو بگوید که غصب کرده
از من زمین را قسم میخورد و میرسد او را که دور کند آن زراعت او ومطالبه کند از زارع اجرة المثل
آن زمین وتفاوت نقصان آن زمین اگر معیوب شود بسبب زراعت او وپر کردن گودالهائی
زمین که بسبب ازاله آن بهم رسیده باشد چهارم مزارع را میرسد که شریک بگیرد دیگری را ویا
بدیگری بدهد آن را برای مزارعه وموقوف بر اجازت نیست ولیکن اگر شرط کند مالک
با او که خود دران زراعت کند لازم میشود این شرط وجایز نیست که دیگری را شریک کند مگر باذن
مالک پنجم خراج زمین واخراجات آن مانند ساختن دولاب واصلاح نهر ودولاب ودیوار
اگر احتیاج بان باشد که موقوف علیه زرع بود ذمه مالک است مگر آنکه شرط کنند بر عامل

ششم در هر موضعیکه حکم ببطلان مزارعت کنند واجب است بر زارع که اجرة المثل صاحب زمین
بدهد هفتم جایز است صاحب زمین را که بتخمین حصه خود معین نموده بر ذمه مزارع بکند وزارع مختار است
در قبول او ورد آن پس اگر قبول کند استقرار مشروط است بر سلامتی که اگر تلف شود زراعت
بسبب آفت آسمانی یا زمینی بر او چیزی نیست اما مسافات وآن معامله ایست بر درختان
که ثابت ومحکم باشند در زمین جهت آب دادن واصلاح ضروریات آنها وثمر آنها کردن بمقابله حصه از
حاصل آن درختان وگفتگو در باب مسافات استدعای چند فصل میکند اول در عقد مساقات
است وصیغه اجابت آن اینست که بگوید مسافات دادم این درختان را بتو یا معامله
دادم ترا یا تسلیم کردم بسوی تو وآنچه مشابه این عبارات بود وقبول عامل نیز ضرور است
بهر عبارت که مفید قبول مسافات باشد واین عقد لیست لازم مانند اجاره که بدون تراضی
طرفین فسخ نمیشود وصحیح است پیش از ظهور میوه وآیا صحیح است بعد از ظهور آن دران تردد است
واظهر آنست که صحیح است بشرطیکه حاصل را هم عملی باشد که بسبب آن ثمر زیاده شود هر چند
کم باشد آن عمل وباطل نمیشود مسافات بمردن ساقی وبمردن عامل علی الاشبه دویم آنچه بر آن
مسافات کنند وآن درختیست که بیخ آن ثابت باشد در زمین ومحتاج بکاشتن هر ساله
نمیشود وادرا میوه باشد در زمین ومحتاج بر بسبب آن منتفع شوند واصل آن باقی باشد پس
صحیح است عقد مسافات بر درخت خرما وتاک انگور ودرخت فواکه ودرآنچه میوه نداشته
باشد هرگاه انتفاع برگی باشد که بآن منتفع شوند مانند درخت توت وحنا تردد است واگر مسافات
کنند بر بیخی که در زمین ثابت نباشد وصحیح نیست زیرا که علما اتفاق کرده اند بر بطلان اما اگر
مسافات کنند بر درخت تازه نهال تا مدتی که ببار آید مانند آن درخت وآن مدت
غالبا صحیح است هر چند در آن مدت ببار نیاید واگر مدت مشروط از آن مقدار زمان
بود تا آنکه احتمال میوه دادن ونشدادن علی السویه باشد صحیح نیست سیوم مدت است
ومعتبر است دران دو شرط یکی آنکه تقدیر زمان کنند وبعد آنکه احتمال زیاده وکم نداشته باشد

دوم آنکه در آن مدت ثمر حاصل نشود غالباً چهارم عمل است هرگاه مساقات مطلق بلا قید تعیین
عمل باشد اقتضای آن کند که عامل تمام نماید آنچه بسبب آن زیاده شود حاصل آن از قبیل [illegible]
بعضی از میوه که بر آن اصلاح باقی آن ضرور باشد هرگاه میوه بسیار از آن بر آید و اصلاح [illegible]
که در پای درختان حفر میکنند برای ماندن آب که بیخ درختان را سیراب گرداند و دور کردن
علف برای بیخها و شاخهای خشک آب دادن و افشاندن گرد شکوفه بر سر شکوفه ماده در
درخت خرما که آنرا تلقیح خوانند و شخم و امثال آن آب کشیدن هرگاه بر آن موقوف باشد
و اصلاح میوه و چیدن آن و رفتن و درست کردن مکان خشک کردن آن و بردن میوه
بر آن مکان و محافظت آن و صاحب درخت باید قیام کند بساختن دیوار و ساختن
آنچه بآن آب جمع ماند و دلو و چرخ و ظروف چرمی که از آن آب از چاه بر آرند و
نهر و سرانجام کردن گرد شکوفه در درخت خرما برای تلقیح و بعضی فقها گفته اند که آن لازم
است بر عامل و این قول خوب است زیرا که تلقیح بر عامل واجب است و بدون
آن نمیشود و اگر مالک شرط کند بر عامل چیزی از این امور را که واجب است بر مالک [illegible]
بعد از آنکه آن چیز معلوم باشد و اگر شرط کند عامل بر صاحب درختان عمل عامل را [illegible]
شود مساقات زیرا که فائده را مستحق نمیشود عامل بعد عمل و اگر عامل قدری از اعمال
مختصه خود بعمل آورده و قدر دیگر را بر مالک گذاشته در برابر آن از منفعت [illegible]
باو داده و پاره دیگر از اعمال مخصوصه خود شرط کرده باشد بر مالک بلا عوض جایز [illegible]
و اگر شرط کند عامل که غلام مالک هم باو در مساقات شریک شود جایز است [illegible]
هرگاه مالک تواند شریک غلام مالک هم میتوانند و این ضم مالی است بمالی [illegible]
شرط کند عامل که غلام در زمین مذکور تا هنگام قلع زیرا که از آن گذاشتن [illegible]
برای شرکت در درختان بود و هرگاه باطل شد پس اجره زمین میشود و بر صاحب
زمین رسد که اگر قطع کند آن درختان را تفاوت قیمت بین درخت مغروس [illegible]

درخت مقلوع بدهد بمالک درختان و اگر مالک زمین قیمت آن درختان بدهد که ابقا ازو نخواهند
غارس را جبر نمیتوان کرد بر قبول قیمت و همچنین اگر غارس اجره زمین بدهد به بقای آن درختان در آن
زمین را جبر نمیتوان کرد که البته قبول نماید بلکه مختار است **کتاب الودیعه** این کتاب در ودیعت
است و آن امانتی است که کسی نزد کسی بگذارد و در شرح چند امر است **اوّل** عقد ودیعت و آن
نایب کردن شخصی است در محافظت مال و این عقد هم محتاج است بسوی ایجاب و قبول
و واقع میشود به هر عبارتیکه دلالت کند بر معنی و کافی است فعلی که دلالت کند بر قبول مانند
آنکه بگذارد آنرا در صندوق خود و اگر مالک میگذارد مال خود را نزد کسی و او قبول نکند
امانتداری آن مال را لازم نیست او را که حفظ آن مال کند و همچنین اگر اکراه کنند کسی را
بر گرفتن امانت دیگر بکره و اکراه هم ودیعت نمیشود و ضامن آن نیست اگر آن را واگذارد
و هرگاه ودیعتی نزد او بگذارند و نگیرد آن را بلا اجبار واجب است که محافظت کند آنرا و لازم
نمیشود وی را که تاوان بدهد اگر بدون بی پروائی تلف شود و همچنین اگر بزور و غلبه ازو بگیرند بلی اگر
قدرت دفع جابر داشته باشد واجب است که دفع کند او را و اگر با وجود قدرت دفع نکند
تاوان بر ذمه اوست و واجب نیست که برای دفع ظالم متحمل ضرر کثیر شود مانند برداشتن زخم و
برداشتن غارت مال خود و اگر انکار ودیعت کند نزد ظالم و او طلب قسم کند از ظالم جایز است که
قسم بخورد بطریق توریه بنوعیکه از کذب بر آید مثلا قسم کند که نزد من نیست و قصد کند در دست
من یا در جیب من یا در بروی من نیست و عقد امانت عقدیست جایز از هر دو طرف هر کدام که خواهد
فسخ کند و باطل میشود بمرگ هر کدام از امانت گذارنده و امانت گیرنده و بجنون او و ودیعت
و امانت است نزد گیرنده بمعنی که اگر بدون بی پروائی تلف شود تاوان بر ذمه او نیست و محافظت
ودیعت نموده میشود بنوعیکه عادة جاری شده باشد به حفظ آن مانند آنکه جامه را در صندوق بگذارند
و چهارپا را در طویله و گوسفند را در مکان مقرری که آنرا مراح خوانند و مانند آن و لازم است امانت
گیرنده را که اگر مال جاندار باشد آب و علف بدهد خواه مالک امر کرده باشد بدهد یا نکرده باشد

وجایز است که آب بدهد آن را بنفس خود یا بغلام خود موافق دستور و عادت و جایز نیست که برای آب
و علف از خانه انها را بیرون کند مگر در وقت اضطراب مانند اینکه قدرت نداشته باشد بر دادن
آب و علف بخانه یا عذری داشته باشد و اگر مالک چارپا بگوید که آب و علف بده او را واجب نیست
که قبول قول او بکند بلکه واجب است که او را آب و دانه بدهد و اگر نه بدهد و آن حیوان بمیرد گیرنده
تاوان بر ذمه او نیست زیرا که مالک اسقاط ضمان او نموده به نهی از آب و دانه آن حیوان که اگر بگوید
مال مرا بینداز در دریا و اگر معین کند برای مال خود مکان محافظت واجب است که امانت گیرنده
در همان مکان بگذارد پس اگر از آنجا برآرد و تلف شود تاوان آن بدهد مگر آنکه مکان دویم محفوظ تر باشد
یا مثل مکان اول بقولی و جایز نیست که او را نقل کند بسوی مکانی که از مکان معین کرده مالک
کمتر بود هر چند محفوظ باشد مگر در وقتیکه بیم تلف بود در گذاشتن آن بمکان اول و اگر مالک بگوید
که بیرون میار از این جای محفوظ ضامن تاوان آن میشود بسبب برآوردن از آنجا بهر مکانی که برد
مگر آنکه بیم تلف شدن آن مال در آن مکان نداشته باشد هر چند بگوید مالک که گو تلف شود و صحیح
نیست امانت گذاشتن طفل نابالغ و نه دیوانه هر کسی از آنها مالی امانت نزد خود دیگر و ضامن تاوان
آن است اگر تلف شود مترجم گوید خواه تفریط کند یا نکند مگر آنکه برسد که اگر امانت نگیرد آن
مال تلف میشود و بقصد قربت جهت محافظت بگیرد درین صورت ضامن ساقط است عمل
ما حاضر جوابه و اگر باز همان طفل یا دیوانه مسترد کند بری الذمه نمی شود بلکه بولی آنها برساند و هم چنین
صحیح نیست که آنها ودیعت بگیرند مالی را از کسی و اگر کسی نزد طفل یا دیوانه امانتی بگذارد و آنها اهمال
کنند در محافظت آن تاوان بر ذمه آنها نیست زیرا که مودع خود تلف مال خود نموده مترجم گوید صاحب
مسالک گفته که قول مصنف که اگر اهمال کنند در محافظت تاوان بر ذمه آنها نیست حق فیما لو که
اگر اتلاف کنند عمداً متکفل تاوان میشوند و اقوی این است که اگر طفل تعدی کند در مال ودیعت
تاوان بر ذمه او میشود و بلوغ و عدم بلوغ در احکام تکلیفی است و تکلف تاوان از احکام
وضعی است و شریک است در آن صغیر و کبیر و هر گاه ظاهر شود امانت گیرنده را علامات

مرگ واجب است که جمعی را شاهد بگذارد بر امانت بودن آن اشیا و اگر نگذارد و ورثه انکار
ودیعت کنند قول قول ورثه است و قسم هم بایشان نمیرسد مگر اینکه مدعی دعوی علم ورثه کند پس
درین صورت بر ورثه قسم نفی علم لازم میشود و واجب است که امانت را بصاحبش بدهد و اگر
طلب کند هر چند مالک کافر باشد مگر آنکه امانت گذارنده غاصب بود و بغصب آن را گرفته باشد
پس آن را باو نباید داد و بمالک باید رسانید و اگر بمیرد امانت گذارنده که غاصب باشد و ورثه او را
طلب کنند از ودیعت گیرنده واجب است که انکار کند تا حق مالک بورثه غاصب
نرسد و به مغصوب منه میرساند و اگر نشناسد او را و اگر نشناسد تا یکسال تعریف آن مال کند
بنوعیکه در کتاب اللقطه مذکور خواهد شد و بعد از آن جایز است که از طرف مالک تصدق کنند
تا ثواب آن باو برسد و اگر بعد از آن مالک پیدا شود و راضی بتصدیق آن نباشد تاوان باو بدهد
و اگر غاصب او را بمال خود مخلوط کند و بعد از آن تمام مال نزد کسی ودیعت بگذارد پس اگر ودیعت
گیرنده تواند مال غصبی را جدا کند از مال غیر مغصوب منه و اگر این دو مال مخلوط را از هم جدا نمی تواند کرد
هر دو را بهمان غاصب بدهد دویم در اموریست که بسبب آنها تاوان بر ذمه امانت گیرنده
میشود و جمیع امور مذکوره داخل است در دو قسم یکی تفریط و دویم تعدی اما تفریط و آن چنان است
که بیندازد مال ودیعه را در جائیکه محفوظ نباشد و اگر دابه باشد و او را آب و علف ندهد و جامه را
که محتاج باشد بهوا کردن و نکند یا او را امانت بگذارد نزد دیگری و بدون ضرورت و بی اذن مالک
یا در سفر همراه بردارد ودیعه را بدون ضرورت و بی اذن خواه ضرورت و خواه راه مخوف باشد
و خواه نباشد و بیندازد پارچه را در موضعیکه پوسیده شوند در آن مواضع و هم چنین آب و دانه
ندهد حیوان را مانند اینکه صبر نتواند کرد تا آن مدت بر عدم آن عادت و بمیرد بهمان جا قسم دویم
در بیان تعدی است مانند اینکه بپوشد جامه را و سوار شود بر چهارپا و برآورد ودیعت را از
مکان محفوظ که در آن گذاشته شده بود برای اینکه از آن منتفع شود و اگر نیت انتفاع کند با آن
و برندارد او را از مکانش ضامن تاوان نمیشود بمجرد نیت و اگر مالک او را طلب کند و با وجود

قدرت رد بکند ضامن میشود و همچنین اگر انکار ودیعت نماید و بعد از ان مالک اثبات کند به بینه یا
خود بعد از انکار اقرار نماید ضامن است که اگر بعد از ان تلف شود در پیش او تاوان دهد
همچنین بی پروائی در محافظت نکرده باشد و اگر مخلوط بکند مال ودیعت با مال خود بنوعی که متمیز
از یکدیگر نشوند نیز ضامن تاوان است و همچنین اگر ودیعت بگذارند نزد او مالی نیز مهر در کیسه
بس وا کند مهر انرا یا بگذارند در دو کیسه و او در یک کیسه ممزوج نماید و همچنین اگر امر کند مالک او را
که کرایه بده این چهار بار را با یک من مثلا داو کرایه بدهد برای یازده من یا برای بار اسب گران مانند
بیند و او بدهد هم برای بار صعب تر مانند آهن در جمیع این صور اگر ودیعت تلف شود یا نقصانی
دران شود تاوان برذمه او میشود و اگر بگذارد انرا مالک در ظرفی مقفل از خود و بعد از ان امانت
بسپارد بس وا کند امانت گیرنده قفل او قدری از ان ودیعت برآرد ضامن تمام آن میشود
و اگر در زیر قفل مالک نباشد یا ودیعت گذاشته باشد انرا در صندوق امانت گیرنده و او
برآرد ازان قدری از ودیعت را ضامن تاوان همان مقدار میشود و نه تمام و اگر بدل آن آورده
بگذارد و در همان مکان بری الذمه نمیشود از ضمان آن و اگر باز همان قدر که برآورده بود بر گشته
بیارد و ممزوج کند انرا با باقی مانده ضامن همان مقدار میشود که برآورده بود و بر گشته بیارد
و ممزوج کند انرا با باقی مانده ضامن همان مقدار میشود که برآورده بود و اگر بدل آن بیارد
و ممزوج بکند انرا ببعضه مال ودیعت بهمچو مزجی که از یکدیگر جدا نشوند آن دو مال ضامن
تمام مال میشود سیم در لواحق ودیعت است و دران چند مسئله است اول جایز است
سفر کردن با مال امانت اگر بیم تلف آن بود در صورت ماندن دران شهر و درین صورت اگر
تلف شود ضامن نیست و جایز نیست که سفر کند با مال امانت هرگاه علامات خوف در سفر
ظاهر باشد و اگر مسافر شد کند در چنین حالی ضامن میشود که اگر ودیعت تلف شود تاوان دهد
دویم بری الذمه نمیشود امانت گیرنده مگر آنکه رد کند بمالکش یا بوکیل مالک پس اگر نیابد هر دو را
بسپارد انرا بحاکم شرع در صورتیکه پیش خود نتواند نگاه دارد بسبب عذری و اگر بی عذر

بیش

بیش حاکم بگذارد ضامن میشود و اگر حاکم شرع موجود نباشد و بیم تلف آن داشته باشد جایز است
که امانت بگذارد انرا نزد معتمدی و درینصورت اگر تلف شود ضامن نیست سیوم اگر
قادر باشد که بحاکم برساند و نرساند و بگذارد و نزد معتمدی ضامن میشود چهارم هرگاه
سفر کند باید که بسپارد ودیعت را بمالک یا وکیل او یا حاکم شرع بر تقدیر امکان رسانیدن
بمالک و وکیلش و اگر چنین نکند و در زمین دفن کند ضامن میشود که اگر تلف شود تاوان بدهد
مگر آنکه بترسد از معاجلت سفر حادثه بران مانند اینکه غارت گری یا دزدی مهلت
ندهد که انرا بمالک یا وکیل او یا حاکم شرع تسلیم کند و درین وقت دفن کند ضامن نیست
یا بیم تعجیل رفقائی داشته باشد که اینها تا آنوقت انتظار نمی کشند و مضطر باشد و بدو حرکت
و مسافر شد درینصورت هم دفن نمودن ودیعت جایز است و تلف شدن آن
ضامن نمیشود پنجم اگر باز برساند ودیعت را بعد از تفریط بمکان حفظ بری الذمه نمیشود
از ضمان آن و اگر بعد از ان مالک تجدید عقد امانت مذکور کند بری الذمه میشود و همچنین
اگر مالک ابرا کند از ضمان او را و اگر باکراه و اجبار غاصبی از و ودیعت را
از و طلب کند و باو بدهد ضامن نیست ششم هرگاه انکار ودیعت کند یا اقرار کند
و ادعای تلف آن نماید یا ادعای رد کند و بینه نداشته باشد قول قول اوست و مالک را
میرسد که او را قسم بدهد علی الدشنه اما اگر بدهد انرا بغیر مالک و ادعای اذن مالک
کند دران و مالک انکار اذن نماید قول قول مالک است با قسم او و اگر مالک تصدیق
کند اذن را تاوانی بر امانت گیرنده نیست هرچند شاهد نگرفته باشد بر تسلیم آن بغیر مالک
علی الاشبه هفتم اگر مالک بینه بیارد بر ودیعت بعد از انکار امین و بعد از انکار امین تصدیق
[illegible] بکند و بگوید که ودیعت تلف شده بود پیش از دعوی او را گوش نمی بدهند زیرا که
کذب او معلوم شد و ضمان تعلق باو گرفته باید تاوان بدهد و اگر بگوئیم که دعوی او
مسموع نیست و اگر بینه داشته باشد قبول بینه او هم باید کرد خوب خواهد بود

مترجم گوید

که این در صورتیست که انکار بنوعی کنند که منافی شهادت عادلین باشد بانطریق که بگوید از تو
مالی واجب الادا بر ذمه من نیست مقبولست و اگر بنوعی انکار کند که منافی قول بینه باشد مثلا بگوید از تو
چیزی پیش من امانت نگذاشته در این صورت بعد ثبوت ودیعت به بینه ادعای تلف قبل الانکار
مسموع نیست علی ما فی المسالک **هشتم** هرگاه معین کند مالک برای مال ودیعت جائی را که مکانش
که دور باشد از مکان امین واجب است که امین زودتر با نجا برساند آن ودیعت را بطریقیکه
عادت جاری شده باشد در جلد گذاشتن و تاخیر در ان نکنند پس اگر تاخیر کند در ان با وجود قدرت
ضامن تاوان است و اگر ودیعتی نزد کسی گذاشته باشند و آن کس آنرا پیش زن خود بگذارد و
نگاهدارد آنرا و تلف شود ضامن است **نهم** هرگاه شخصی اقرار کند بودیعت و بمیرد و در میان اموال
او معلوم نشود که آن ودیعت کدام است بعضی فقها گفته اند که قیمت آن از اصل ترکه او بیرون آرند
مقدم بر وصایا اگر او را قرض خواهان باشند و ترکه وفا نکند بحق غرما مالک ودیعت شریک قرضخواهان
میشوند و موافق حصه و رسد از هرچه از ترکه او حصه مال ودیعت میشود میگیرد و در ان تردد است
دهم هرگاه در دست او ودیعتی باشد و آنرا دعوی کنند دو کس پس اگر تصدیق یکی کند قبول کرده میشود
و اگر تکذیب هر دو کنند هم مقبول است و اگر بگوید که نمیدانم که از کیست آنرا از دست او
بگذارند تا وقتیکه ثابت شود که مال او کیست و اگر هر دو مدعی یا یکی از انها دعوی بر او کنند که
تو میدانی صدق دعوی مرا بر او لازم است قسم نفی علم **یازدهم** هرگاه بی پروائی کند در محافظت
ودیعت و نزاع شود در قیمت آن پس قول مالک است با قسم و بعضی فقها گفته اند که قول قول
ودیعت گیرنده است که تاوان میدهد با قسم و آن اشبه است **دوازدهم** هرگاه بمیرد مالک
ودیعت باید رد نمود ودیعت را بوارثان او و اگر آنها متعدد باشند بهمه بدهد یا بکسی بدهد که
قایم مقام انها باشد مانند وصی و ولی و اگر آنرا بدهد ببعضی ورثه بدون اجازت دیگران ضامن
حصه دیگران میشود **کتاب العاریة** این کتاب در بیان عاریت است و آن عقدیست که
ثمره آن نزع منفعت مال است بکسی با بقای عین مال در ملک مالک و واقع میشود عاریت بهر

معطی که دلالت بر اذن در انتفاع کند و لازم نیست از طرفین هیچکدام از متعاقدین و کلام
در عاریت تمام میشود در چهار فصل **فصل اول** در عاریت دهنده که آنرا معیر خوانند و میباید
مکلف باشد و جائز التصرف پس صحیح نیست عاریت دادن طفل صغیر غیر بالغ و نه عاریت
دادن دیوانه و اگر اجازت بدهد ولی طفل جائز است که صبی مال خود را بعاریت بدهد
در صورتیکه مصلحت برای او باشد و هم چنانکه صبی مال خود را بعاریت نمیتواند داد مال دیگری را
هم نمیتواند داد **فصل دوم** در بیان عاریت گیرنده و آنرا مستعیر خوانند جائز است مستعیر را
که منتفع شود از مال عاریت بنوعیکه معتاد باشد انتفاع از ان مانند اینکه جامه را بپوشد
نه اینکه بجای فرش بیندازد و دستار را بر سر بندد نه اینکه بکمر بندد و یا اسبی را که برای سواری
باشد عاریت بگیرد و بر آن بار بگذارد و هرگاه منتفع شود از عاریت بطریق عادت اگر
چیزی از عین اعیان مستعار کم شود یا تلف شود باستعمالی بدون بی پروائی مستعیر ضامن آن
نیست مگر آنکه شرط کرده باشد در عقد استعاره ضمان آنرا و جائز نیست کسی را که
احرام حج یا عمره بسته باشد که شکاری از دست محل عاریت بگیرد زیرا که جائز نیست
محرم را نگاهداشتن آن پس اگر بگیرد آنرا واجب است که سر دهد و تاوان بمالک بدهد هرچند
که در هنگام استعاره شرط تاوان نکرده باشد و اگر آن شکار در دست محرم باشد و از او
عاریت بگیرد آنرا محل جائز است زیرا که بسبب احرام لستی مالک آن شکار از ملکیت
او بیرون میرود و محلیکه آنرا بگیرد مانند این است که شکاری غیر مملوک گرفته **مترجم گوید**
چنانچه شکار کردن بر محرم حرام است نگاهداشتن شکار هم حرام است باید که آنرا رها کند
و عاریت دادن عبارت است از ابقای علاقه و اباحت منفعت او بمستعیر پس
حکم بجواز آن مشکل است چنانچه صاحب مسالک هم بر مصنف ایراد گرفته و اگر عاریت
کند چیزی را از غاصب و علم بغصبیت آن نداشته باشد تاوان بر آن غاصب است
اما مالک اگر رسید که حق انتفاع آن چیز از مستعیر بگیرد و مستعیر تاوان آن از غاصب میگیرد

زیرا که او را اجازت داده مستعیر را انتفاع بلا عوض و وجه این است که ضمان آن بر غاصب
است و پس و هم چنین است اگر عین آن مال تلف شود در دست مستعیر اما اگر مستعیر
عالم بغصبیت باشد در این صورت ضامن است تاوان میدهد و دعوی تاوان بر غاصب
نمیتواند کرد و اگر تاوان از غاصب گرفته شود او طلب کند از مستعیر زیرا که تلف در
دست مستعیر عالم بغصب شده فصل سوم در عین المال است که بعاریت داده میشود
و آن هر چیزی است که صحیح باشد منتفع شدن از آن با بقای عین آن مانند جامه و اسب
و استر و شتر و صحیح است عاریت گرفتن زمین برای زراعت و درخت نشاندن و بنا
کردن و اختصار میکند مستعیر بر همان انتفاع که اجازت از مالک یافته و بعضی فقها گفته اند
که جائز است منتفع شدن از عین المال مستعار انتفاعی که ضرر آن کمتر از انتفاع ماذون فیه بود
مانند اینکه زمینی عاریت بگیرد برای درخت نشاندن و در آن زراعت کند و قول اول
اشبه است و هم چنین جائز است عاریت گرفتن هر حیوانی که آنرا منفعتی باشد مانند برای
که بر ماده بجهانند و سگ پاسبان و گربه و غلام برای خدمت و کنیز بر عبد مستعیر بیگانه از
کنیز باشد و محرم او نباشد و جائز است عاریت گرفتن گوسفندی از برای دوشیدن شیر و آنرا
منحه خوانند بکسر میم یعنی عطای قلیل و مباح نمیشود وطی کنیز بسبب عاریت گرفتن آن کنیز از
و در مباح شدن وطی امه بلفظ اباحت تردد است اشبه آنست که جائز است و صحیح
است عاریت دادن بدون قید مدت معینی و مالک را میرسد که فسخ عاریت کند و اگر اجازت
بدهد مستعیر را در ساختن بنای در زمین مستعار یا نشاندن درختی و بعد از آن امر کند او را
بازالهٔ آن بنا یا غرس واجب است که قبول کند امر مالک و هم چنین در زراعت کردن هر چند
پیش از پخته شدن زراعت باشد علی الاشبه و بر اذن دهنده واجب است که امر بازاله کند
ارش بدهد مستعیر یعنی تفاوت قیمت زراعت قائم بر زمین و وحد خام و هم چنین تفاوت
قیمت بنای استاده و مصالح منهدم شده و درخت مغروس قائم بر زمین و غیر مغروس از

بیخ

بیخ برکنده و بدون دادن ارش تکلیف ازاله جائز نیست و اگر عاریت بدهد زمینی را برای دفن
کردن میت جائز نیست که اختیار کند برشکافتن قبر او و برآوردن میت از آن زمین و مستعیر را
میرسد که زمین عاریتی که برای غرس درخت عاریت گرفته باشد در آید و در سایه درخت آن
بنشیند زیرا که آن درخت مال اوست و لیکن در صورتیکه متضمن مصلحتی برای زرع و غرس
و بنا که جهت آن استعاره زمین نموده بوده باشد برای سیر و تفرج و دیگر اغراض زیرا که
جائز است استعاره برای آن نکرده علی ما فی المسالک و اگر عاریت بدهد دیواری برای
گذاشتن چوبهای مستعیر بر آن دیوار و بعد از آن تکلیف کند او را به رد کردن چوبها
جائز است مگر آنکه اطراف دیگر از چوبها داخل در عمارت مستعیر باشد که بر داشتن
آن چوبها از آن دیوار مستلزم خرابی و ویرانی عمارت شود و لازم آید که بزور و جبر دیوار
مستلزم خرابی و ویرانی آن عمارت شود و لازم آید که بزجر و جبر چوبهای مستعیر را
از عمارت او برآرند و درین مسئله تردد است زیرا که دور کردن موجب جزائیت
و ضرر مستعیر پس جائز نباشد و اگر نظر کنیم بر اینکه این ضرر را خود بر خود رسانیده که بنا و عمارت
بر ملک غیر نموده جائز خواهد بود و اگر شخصی باجازت مالک درخت بنشاند در ملک غیر
برای انتفاع خود و آن درخت کنده شود جائز است که درخت دیگر بنشاند بجهت
باقی گذاشتن اذن سابق بحال خود و بعضی فقها میگویند که محتاج باذن جدید است
و آن اشبه است و جائز نیست عاریت دادن مال مستعار بدون اجازت مالک
و اجاره دادن آن هم جائز نیست زیرا که منافع آن مال مستعیر نیست که باجاره بدهد
هر چند انتفاع بآن تجویز شده باشد فصل چهارم در احکام متعلق مستعلیق بعاریت
است و در آن چند مسئله است اول آنکه عاریت امانت است ضامن آن
نیست مستعیر بلکه بسبب بی پروای در محافظت تضییع آن یعنی بعمل آوردن در
تصرفات نامشروعه یا باشتراط ضمان مالک مشروط ضمان بمستعیر عاریت بدهد و اگر

آن عاریت از جنس طلا و نقره باشد مستعیر در صورت تلف ضامن تاوان است هرچند شرط ضمان
در هنگام استعاره نکرده باشد مگر آنکه شرط اسقاط ضمان کنند دویم هرگاه مال عاریت را رد کند
بمالک یا بوکیل او بری الذمه میشود مستعیر و اگر رد کند آن را بمکانی که مالک برای نگاه داشتن
آن ساخته باشد مانند آنکه اسب را بطویله مالک برساند بری الذمه نمیشود مستعیر و اگر عاریت
بگیرد چهارپائی را برای بار کشیدن تا مسافت معینی پس از آن بیشتر برد آن را ضامن میشود و اگر
باز گرداند آن را بهمان مسافت که تا آن اجازت یافته بود بری الذمه از ضمان نمیشود سیوم
جائز است مستعیر را که بفروشد درختان و بناها که در زمین مستعار باجازت مالک ساخته باشد
خواه بمالک زمین بفروشد آنها را یا بدیگری زیرا که مالک اوست علی الاشهر چهارم هرگاه باد
یا سیلاب تخمهای مال کسی را برساند بزمینی دیگری و در آنجا نمو کنند آن و آنها صاحب زمین را میرسد
که آنها را از زمین خود بر کند و دور کند و ضامن ارش نیست یعنی تفاوت قیمت درختان آنها بحالت
قائم بر زمین و بر کنده شده از زمین که بمالک آن داده باید زیرا که باجازت مالک زمین در آنجا نمو
کرده اند و این مانند تخمهای درختست که در ملک همسایه بر آمده رفته باشد پنجم اگر عاریت را
بسبب استعمال مستعیر نقصانی شود و بعد از آن تلف شود و مالک شرط کرده باشد تاوان تلف را
باید قیمت آن بدهد بمالک قیمتی که در روز تلف شدن داشته باشد زیرا که نقصان مذکور بسبب استعمال
باستعمال مستعیر در آن ضامن نقصان نیست مستعیر ششم هرگاه سوار بگوید که عاریت داده ای بمن
مرکب را و مالک بگوید که بکرایه داده ام ترا در این صورت قول قول راکب است زیرا که مالک
دعوی اجرت میکند و او منکر آنست و اثبات بر مدعی است و قسم بر منکر و بعضی فقها گفته اند که
قول قول مالک است در عدم عاریت پس اگر قسم بخورد که عاریت نداده ام دعوی راکب ساقط شود
و اجرة المثل رکوب بر ذمه راکب میشود نه اجره که مالک دعوی کند و این قول اشبه است اگر
اختلاف و نزاع بعد از عقد شود و پیش از انتفاع از آن مرکوب قول قول راکب است زیرا که مالک
دعوی عقد اجاره میکند و او منکر است هفتم هرگاه عاریت بگیرد چیزی را برای انتفاع مخصوصی

وانتفاع

وانتفاع دیگران منتفع را حاصل کند مانند آنکه اسبی برای سواری عاریت بگیرد و بر آن بار کرده
ضامن آن از مستعار میشود که در صورت تلف تاوان بدهد و اگر آن انتفاع اجرة باشد
لازم است که اجره آنهم بدهد هشتم هرگاه انکار کند مستعیر عاریت را باطل میشود امانت او
و بعد از آن اگر ثابت شود که عاریت گرفته و تلف شده تاوان بر ذمه اوست که بدهد نهم
هرگاه ادعای تلف کند مستعیر قول قول اوست با قسم او و اگر ادعای رد بمالک نماید قول
قول مالک است با قسم او دهم اگر کاهلی بی پروائی کند در محافظت عاریت واجب است
بر او که قیمت آن بدهد که در وقت تلف شدن می ارزید اگر مثلی نداشته باشد و آن مثل بدهد
و بعضی فقها گفته اند که لازم است که اعلی قیمتها که از وقت تفریط تا وقت تلف شدن
داشته بدهد و قول اول اشبه است و اگر اختلاف کنند در قیمت آن قول قول مستعیر است
و بعضی فقها گفته اند که قول قول مالک است و مذهب اول اشبه است کتاب الاجاره
این کتاب در بیان اجاره است و در آن چهار فصل است فصل اول در عقد اجاره است و فائده
آن از تملیک منفعت نفسی یا مالی است در بدل عوض معین و این عقد هم محتاج است
بسوی ایجاب و قبول و عبارت صحیح از ایجاب آنست که بگوید اجاره دادم ترا و لفظ تملیک که
بگوید مالک تملیک کردم این را بتو زیرا که آن مطلق تملیک مال کردانیدن عین المال
مفهوم میشود و در اجاره تملیک منفعت است نه عین اما اگر بگوید که تملیک سکونت
این خانه نمودم بتو تا یک سال صحیح است و هم چنین اگر بگوید که بعاریت دادم
بتو زیرا که در اجاره مقصود مالک تملیک منفعت میباشد و در عاریت هم عین مقصود
است و اگر بگوید که فروختم بتو این خانه را و قصد اجاره کند صحیح نیست و هم چنین اگر بگوید
فروختم بتو سکونت آن خانه را تا یک سال زیرا که لفظ بیع مخصوص نقل عین مال میباشد
نه منفعت و در آن تردد است و اجاره عقد لازم است باطل نمیشود مگر آنکه هر دو
فسخ کنند یکی از اسباب منفعی فسخ که مذکور خواهد شد متحقق شود و باطل نمیشود اجاره به

سبب فروختن عین مال که اگر باجاره داده باشند بلکه تا انقضای وقت اجاره مبیع
باید در تصرف مستاجر باشد و هم چنین باطل نمیشود اجاره بسبب عذری مانند آنکه زمین اجاره
کرده باشند برای زراعت و آن زمین زیر آب رود و انتفاع دیگر از ان ممکن باشد یا باطل
میشود اجاره بسبب مردن موجر مشهور در میان اصحاب آنست که باطل میشود بموت
اجاره دهنده بعضی دیگر میگویند که باطل نمیشود بموت اجاره دهنده و باطل میشود بموت مستاجر
و جماعه دیگر میگویند که بمرگ هیچکدام باطل نمیشود و آن اشبه است و هر چه صحیح باشد بعاریت
دادن آن صحیح است باجاره دادن و اجاره متاع هم جائز است چنانچه اجاره مقسوم
جائز است و آنچه بدست کسی بدهند اجاره مانند اسب و گاو و بنا و غیره بطریق امانت
در دست مستاجر میباشد که ضامن تاوان تلف آن نیست مگر بتعدی و تفریط و اگر
شرط کند اجاره دهنده ضمان از ابدون تعدی و تفریط هم در ان تردد است اظهر آنست
که جائز نیست و در اجاره خیار مجلس نیست چنانچه در بیع است بمعنی که پیش از انقضای
مجلس عقد اجاره جائز باشد فسخ اجاره بلکه بمجرد عقد لازم میشود و اگر در عقد شرط خیار
فسخ مقرر شود برای یکی از متعاقدین یا هر دو جائز است خواه معین باشد چنانچه اجاره کند
این غلام را یا این خانه را یا در ذمه باشد چنانچه اجاره کند غلامی را برای بنای دیواری **فصل دوم**
در شرایط اجاره است و آن شش چیز است **اول** آنکه متعاقدین بالغ و عاقل باشند و
جائز التصرف که محجور علیه نباشند پس اگر اجاره کند دیوانه منعقد نمیشود اجاره او و هم چنین
طفل غیر ممیز و ممیز نابالغ هم مگر باجازت ولی او و در ان تردد است **دوم** آنکه اجره معلوم باشد
بوزن یا پیمانه اگر کیل و موزون باشد تا خدعه و فریب نشود و بعضی فقها گفته اند که مشاهده
اجره کافی است و این قول خوب است زیرا که بمشاهده هم رفع فریب میشود و موجر مالک
اجره میشود بتحقق عقد اجاره و واجب است تعجیل ادای اجره اگر عقد اجاره مطلق باشد
یعنی قید میعاد ادای وجه اجره در عقد نشود یا شرط تعجیل وجه اجاره شود و مراد تعجیل ادای

مقام آن است که در اول وقت وجوب ادای اجره بدهد پس واجب است که بمجرد تسلیم عین
موجر اگر اجاره متعلق بعین بوده باشد و بعد تمام عمل اگر اجاره بر عمل باشد ادای اجره نماید
و اگر شرط میعاد اجاره شود باید که مدت معین شود و مبهم نباشد و هم چنین اگر شرط ادای اجره کنند
در اقساط باید آن اقساط معلوم و معین باشند و هرگاه واقف شود اجاره دهنده بر عیبی در
اجره که آن عیب پیش از قبض آن اجره باشد میرسد او را که فسخ اجاره کند یا طلب عوض آن نماید
اگر آن اجره در ذمه او باشد مثلا اجاره کند غلامی را برای خدمت یک سال در بدل ده دینار و در عقد
اجاره آن دینارها معین نباشند و بر ذمه مستاجر بود و اگر اجره معین چنانچه بر این دراهم یا دنانیر یا بر
با اسبی معین کند و بعد از ان اجره معیوب ظاهر شود میرسد موجر را که رد آن اجره کند یا ارش یعنی
تفاوت قیمت آن بگیرد و اگر مستاجر قادر بر ادای اجرت نباشد فسخ اجاره کند موجر اگر خواهد و
جائز نیست که باجره دهد خانه را و دکان و آسیای را و مزدور را بزیاده از آنچه باجره گرفته باشد مستاجر
دیگر مگر آنکه اجاره دهد بغیر جنس اجره یا احداث کند در عین موجر چیزی که مقابل تفاوت اجره بود و هم
چنین اگر ملکی باجاره بگیرد و در قدری از ان ملک سکونت کند و مقدار دیگر را باجاره دیگری بدهد بزیاده
از کل وجه اجاره تمام آن ملک و جنس اجره واحد بود و جائز است که باکثر بدهد مانند آنکه خانه کرایه کرده
باشند تا یک سال بده دینار و نصف آن را خود سکونت نموده و نصف دیگر را بکرایه دیگری دهد بهشت
دینار که زیاده از نصف اجره اوست و بعضی فقها گفته اند که جهت عدم جواز مذکور شبهه رباست و
شیخ علی المحقق قدس سره فرموده که ربا لازم نمی‌آید و جائز است با کراهت بسبب بعضی روایات
و اگر اجاره بگیرد مزدوری برای اینکه ببرد از برای او متاعی را تا جای معین باجره معلوم در
وقت معین و اگر تقصیر کند و کوتاهی نماید از ان و نرساند او را بآن مکان کم کند از اجره او چیزی
جائز است و اگر شرط کند در ینصورت چیزی از اجره بگیرد جائز نیست و میرسد او را که طلب
اجرت المثل کند و اگر بگوید باجاره دادم اینخانه را هر ماهی برابر فلان مبلغ صحیح است در
ماه اول زیرا که یک ماه البته محقق شده و در ماههای دیگر اگر سکونت در ان خانه کند اجرة المثل

به بهد و بعض فقها گفته اند که باطل است این اجاره زیرا که مدت معلوم نیست و اجرة هم معلوم نیست
که در چند ماه باشد و چه مقدار در برابر آن وجه اجاره شود و قول اول اشبه است دو مسئله متفرع
احکام مذکوره اول اگر بگوید که این خانه را اگر فارسی بدوزی ترا یک درهم میدهم و اگر رومی بدوزی
دو درهم صحیح است و در وقت دو می رابد و وز تقبیر صحیح نموده اند دویم اگر بگوید که این عمل را اگر
درین روز کنی ترا است اجرة آن دو درهم و اگر فردا کنی یک درهم در آن تردد است و اظهر جواز است
زیرا که پس هر دو شق معلوم است و هر فرد نقد بر اجرة معین شده و جمعیکه قائل بطلان شده اند
میگویند که اجرة بر مجموع احتمالین نیست بلکه هر کدام از دو شق و در وقت اجاره معلوم نیست
که کدام شق بعمل آید و کدام اجرة باید داد پس عمل و اجرة هر دو مجهول مانده و جهالت منافی عقد
اجاره است و اگر بطریق جعاله چنین عقدی شود جائز است زیرا که عقد جعاله مبنی بر جهالت مسامحه است
و مجوز است مثل آنکه بگوید که هر که بنده گریخته مرا باز گرداند او را ده درهم میدهم و در آن جا عمل هم
معلوم نیست و مکان استرداد او هم معین نه و وقت هم متعین شده است و این قول را صاحب
مسالک رحمة الله علیه اجود گفته است و اجیر مطالبه اجر میتواند نمود بمجرد عمل خواه آن عمل در خانه خود
کند یا در خانه مستاجر و بعض فقها تفریق کرده اند و گفته اند که اگر عمل در کار معلوم که بر آن خود را اجیر
داده در خانه مستاجر کند بدون تسلیم عین میتواند مطالبه اجرة نمود زیرا که هرگاه در ملک او کار
کند پس آن عین در تسلیم مستاجر است و اگر در ملک خود عمل کند موقوف است مطالبه اجرة بر
تسلیم عین مستاجره و موقوف نیست تسلیم اجرة بر تسلیم عین و هم چنین موقوف نیست تسلیم عین
بر تسلیم اجرة و در هر دو موضع که عقد اجاره باطل شود واجب است اجرة المثل بدهد اگر از آن
منفعتی گرفته باشند خواه تمام یا بعضی آن و خواه زیاده بر اجرة مقرر بود یا کم از آن مکروه است که کار
بفرمایند مزد ور را پیش از تعیین اجرة و تاوان از او بگیرند بمعنی بشهادت شاهدین بر تفریط او
حال آنکه متهم به تفریط نباشد و اگر متهم به بیروائی و تفریط در اموال باشد و ضامن بود در صنعت خود مانند
غساله و رفوگر است اخذ تاوان زائل میشود علی ما قیل و فیه تفسیرات آخر آنست که

منفعت ملک اجاره دهنده باشند یا به تبعیت مالک اصلی عین مانند آنکه مالک باشد و از را باجرة بدهد
جهت سواری تا یک سال یا مالک عین نباشد و مالک منفعت تنها باشد مانند آنکه اجاره کرده باشد
آن اسب را تا مدت معین در بدل مبلغ معلوم پس همان اسب را بدیگری اجاره بدهد برای سواری
و جائز است مستاجر را که اجاره دهد آن عین موجر را بدیگری مگر آنکه شرط کرده باشد اجاره دهنده
که استیفای منفعت آن مستاجر کنند نه غیر او و اگر چنین شرط شده باشد و مستاجر آن عین را بخلاف
شرط بدیگری بدهد تفریط نموده و ضامن تاوان آن است و اگر اجاره دهد چیزی را غیر مالک بی اذن
مالک تبرعا بعض فقها گفته اند باطل است و بعض دیگر میگویند که موقوف بر اجازت مالک میماند و
این خوب است شرط چهارم منفعت معلوم باشد یا باین طریق که عمل معین شود مانند دوختن
جامه معلوم یا متعین مدت مانند سکونت خانه تا یک سال مثلا و کار کردن بر چهار پا یا مانند
سواری یا بار کشی در مدت معین و اگر مقرر کند مدت او عمل را هر دو مانند آنکه بگوید که باجاره
گرفتم این خیاط را تا بدوزد این جامه را درین مدت بعض فقها گفته اند باطل است زیرا که
انجام عمل در آن مدت گاه است که اتفاق نمی افتد و در آن تردد است و اجیر خاص اجیریست
که اجاره گرفتنی باشد او را تا مدت معین جائز نیست او را که کار برای دیگری کند مگر باجازت مستاجر
و اگر اجیر مشترک باشد جائز است که کار برای هر کدام کنند و آن اجیریست که اجاره کرده باشند او را برای
کردن کاری و تعیین مدت با او نشود پس جائز است که برای مستاجر هم کار کند و برای دیگران هم
و مستاجر مالک منفعت عین موجر میشود بنفس عقد اجاره چنانچه اجر مالک اجرة میشود بهمان عقد
و آیا شرط است اتصال مدت اجاره و بعقد بعض فقها گفته اند بلی و اگر مطلق گذارد و تعیین مدت
نکند باطل میشود و بعض دیگر گفته اند که اطلاق عقد مقتضی اتصال مدت است و آن اشبه است
و اگر معین کند در عقد اجاره ماهی متاخر باشد از ماهی که عقد اجاره در آن ماه نموده بعض گفته اند
که باطل میشود و وجه آنست که جائز است و وقتیکه تسلیم کند اجاره دهنده عین موجر را بمستاجر
و بگذارد مدتی که ممکن بوده باشد در آن مدت استیفای منفعت آن لازم است مستاجر را که اجرة

منفعت

آن بهیمه موجر و در ان تفصیل است و اگر بکرایه بدهد بکسی خانه تا مدتی معین و تسلیم آن خانه باو کند
و مدت بگذرد و مستاجر سکونت در ان نکند لازم است که وجه کرایه بدهد یا باجاره بگیرد شخصی را
برای کندن دندان خود پس بگذرد مدتی که در ان مدت این کار میشد ممکن مستاجر قطع دندان خود
نکرد اجرة لازم میشود بر او اما اگر درد برطرف شود و بعد از عقد اجاره مذکور ساقط میشود و اگر
قطع دندان زیرا که اجاره باطل شد چه کندن دندان بدون الم جایز نیست و اگر اجاره بگیرد چیزی را
که تلف شود پیش از قبض باطل میشود اجاره و همچنین اگر تلف شود بعد از قبض اما اگر قدری مدت
گذشته و تلف شود یا بعد از فسخ اجاره شود در مدت گذشته اجاره صحیح است و در مدت باقی
مانده اجاره باطل شده و از اجر هم بقدر مدت باقی مانده واپس میگیرد از مستاجر و لابد است از
معین کردن باری که بر چهارپا بگذارد و یا مشاهده کند آن بار را موجر دابه نماید یا بکیل یا وزن تعیین
کند یا بهر چه رفع جهالت آن بار شود و کفایت نمیکند ذکر کجاوه و نه ذکر سوار غیر معین زیرا که مختلف
می باشد هردو در سبکی و گرانی لابد است که یا کجاوه و طول و عرض آن و مقدار بلندی آن و
بسته است یا سرگشاده و پیش برده نیز ذکر کننده و همچنین اگر اجاره بگیرد دابه را برای بار
لابد است که این بار را معین کنند مشاهده باید که جنس آن و صفت و مقدار آن و همچنین
کفایت نمیکند ذکر آلات محوطه بر آن مادام که معین نکنند مقدار آنها و جنس آنها و کفایت نمیکند اجاره
بار کردن توشه سفر مادام که معین نکنند آن توشه را و هرگاه تمام شود توشه غیر مستاجر دابه را زیرا که بدل
آن بار کند مادام که در هنگام عقد اجاره نکنند و هرگاه اجاره بگیرد دابه برای باید مشاهده آن دابه کند
و اگر مشاهده نشود میباید که ذکر جنس آن دابه کند و وصف آن و مذکر بودن یا مونث بودن آن کند
اگر آن دابه را برای سواری باشد و اگر برای بارکشی باشد ذکر [illegible] و نوبت آن در کار نیست و لازم
است که اجاره دهنده چهارپا سرانجام کند آنچه بآن احتیاج باشد در امکان سوار شدن از قبیل پالان
و غیر آن و وقت یعنی پالان تنگ و آلات آن و تنگ و مهار و برداشتن کجاوه و بستن آن اختلاف
است و ظاهر آنست که اینهم لازم است بر موجر و اگر اجاره کند دابه را برای گردانیدن دولاب

محتاج

محتاج است بسوی مشاهده آن دولاب زیرا که احوال دولاب مختلف میباشد در گرانی و سبکی
و اگر اجاره کنند آن دابه را برای کار زراعت جریب زمین معلوم لابد است که آن زمین را ببیند
یا وصف آن شنود و اگر کرایه کنند از برای کار کردن در مدتی کفایت میکنند تعیین آن مدت
و همچنین در اجاره دابه برای سفر مسافتی معین پس لازم است تعیین وقت رفتار در
شب یا روز مگر آنکه در آنجا عادتی مستمر بوده باشد برای وقت رفتن که بر آن عادت
اکتفا میتوان نمود و جایز است که دو کس کرایه کنند شتری را یا غیر شتر را برای سواری بنوبت و در
نوبت رجوع کنند بسوی عادت مقرری که معین باشد بزمان یا مسافت و اگر معتاد نباشد نوبتی
معین باید کرد که تعیین آن کنند تا رفع جهالت شود و اگر کرایه کند دابه را برای راندن زیاده از
معتاد یا بزند او را زیاده بر عادت یا بکشد لجام او را همچنان بدون ضرورت ضامن میشود
و صحیح نیست اجاره مزرعه مگر آنکه معین شود مشاهده یا باشارت بسوی آن موضع یا وصفی
که بآن از جهالت بر آید و معین شود و صحیح نیست اجاره مزرعه را که مالک آن را توصیف
کند و بر ذمه خود بگیرد که بمستاجر بدهد زیرا که متضمن فریب و خدعه هم میباشد و موجب وقوع
نزاع و اختلاف میشود چه در اراضی و مزارع اختلاف عظیم میباشد بر خلاف اجیر گرفتن
درزی برای دوختن جامه و بافنده از برای بافتن پارچه که اگر بر ذمه هم باشد جایز است
زیرا که در ان چندان اختلاف نیست که بوصف رفع شود و موجب خدعه و وقوع منازعه
باشد و اگر اجاره بگیرد یکی از اهل صنایع را تا عمل معین را باید که او را تعیین کنند تا احتمال فریب
و خدعه برطرف شود زیرا که تفاوت میان ارباب صنایع بسیار است در جلدکاری
و کم کاری و خوشکاری و اگر اجیر بگیرد کسی را برای کندن چاه لابد است از معین کردن دور و
مقدار عمق آن و گلاله آن و اگر بکند چاه را و بعد از کندن منهدم شود اطراف آن کلاً یا بعضاً لازم نیست
اجیر را که دور کند از چاه خاکهائی ریخته شده را و این کار مالک است و اگر حفر کند بار دیگر چاه را که بر آن
مقاطعه کرده باشند و بعد از ان متعذر شود حفر باقی را یا از جهت سختی زمین یا بیماری اجیر یا سوای

آن بهیمه موجود دران تفصیل است و اگر کرایه بدهد یکی خانه تا مدتی معین و تسلیم آن خانه باو کند
و مدت بگذرد و مستاجر سکونت دران نکند لازم است که وجه کرایه بدهد یا باجاره بگیرد شخصی را
برای کندن دندان خود پس بگذرد مدتی که دران مدت این کار میشد ممکن مستاجر قطع دندان خود
نکرد اجرة لازم میشود برو اما اگر درد برطرف شود و بعد از عقد اجاره مذکور ساقط میشود و اگر
قطع دندان زیرا که اجاره باطل شد چه کندن دندان بدون الم جائز نیست و اگر اجاره بگیرد خانه را
که تلف شود پیش از قبض باطل میشود اجاره و همچنین اگر تلف شود بعد از قبض اما اگر قدری مدت
گذشته و تلف شود یا بعد از فسخ اجاره شود در مدت گذشته اجاره صحیح است و در مدت باقی
مانده اجاره باطل شده و از اجر هم بقدر مدت باقی مانده واپس میگیرد از مستاجر و لابد است از
معین کردن باری که بر چهارپا بگذارد و یا مشاهده کنان آن بار را موجر دابه بنماید یا بکیل یا وزن تعیین
کند یا بهر چه رفع جهالت آن بار شود و کفایت نمیکند ذکر کجاوه و نه ذکر سوار غیر معین زیرا که مختلف
می باشد هر دو در سبکی و گرانی لابد است که یا کجاوه و طول و عرض آن و مقدار بلندی آن و هم
بسته است یا سرکشاده و پیش برده نیز ذکر کننده و همچنین اگر اجاره بگیرد دابه را برای بار
لابد است که این بار را معین کنند مشاهده باید که جنس آن و صفت و مقدار آن و همچنین
کفایت نمیکند ذکر آلات محوطه بر آن مادام که معین نکنند مقدار آنها و جنس آنها و کفایت نمیکند ذکر
بار کردن توشه سفر مادام که معین نکنند آن توشه را و هرگاه تمام شود توشه غیر مستاجر دابه بر او که بدل
آن بار کند مادام که در هنگام عقد اجاره نکنند و هرگاه اجاره بگیرد دابه برای باید مشاهده آن دابه کند
و اگر مشاهده نشود میباید که ذکر جنس آن دابه کند و صفت آن و مذکر بودن یا مونث بودن آن کند
اگر آن دابه را برای سواری باشد و اگر برای بارکشی باشد ذکر ذکوره و انوثیت آن درکار نیست و لازم
است که اجاره دهنده چهارپا سرانجام کند آنچه بآن احتیاج باشد در امکان سوار شدن از قبیل پالان
و غیر آن وقت یعنی پالان شتر و آلات آن و تنگ و مهار و در بر داشتن کجاوه و شتر و بستن آن اختلاف
است نزد اظهر آنست که آنهم لازم است بر موجر شتر و اگر اجاره کند دابه را برای گردانیدن دولاب

محتاج

محتاج است بسوی مشاهده آن دولاب زیرا که احوال دولاب مختلف میباشد در گرانی و سبکی
و اگر اجاره کنند آن دابه را برای کار زراعت جریب زمین معلوم لابد است که آن زمین را ببیند
یا وصف آن شنود و اگر کرایه کنند از برای کار کردن در مدتی کفایت میکنند تعیین آن مدت
و همچنین در اجاره دابه برای سفر مسافتی معینی لازم است تعیین وقت رفتار در
شب یا روز مگر آنکه در آنجا عادتی مستمر بوده باشد برای وقت رفتن که بر آن عادت
اکتفا میتوان نمود و جائز است که دو کس کرایه کنند شتری را یا غیر شتر را برای سواری بنوبت و در
نوبت رجوع کنند بسوی عادت مقرری که معین باشد بزمان یا مسافت و اگر معتاد نباشد نوبتی
معین باید کرد که تعیین آن کنند تا رفع جهالت شود و اگر کرایه کند دابه را برای زدن زیاده از
معتاد یا بزند او را زیاده بر عادت یا بکشد لجام او را همچنان بدون ضرورت ضامن میشود
و صحیح نیست اجاره مزرعه مگر آنکه معین شود مشاهده یا باشارت بسوی آن موضع یا وصفی
که بآن از جهالت برآید و معین شود و صحیح نیست اجاره مزرعه را که مالک آن را توصیف
کند و برذمه خود بگیرد که بمستاجر بدهد زیرا که متضمن فریب و خدعه هم میباشد و موجب وقوع
نزاع و اختلاف میشود چه در اراضی و مزارع اختلاف عظیم میباشد برخلاف اجیر گرفتن
درزی برای دوختن جامه و بافنده از برای بافتن پارچه که اگر برذمه هم باشد جائز است
زیرا که دران چندان اختلاف نیست که بوصف رفع نشود و موجب خدعه و وقوع منازعه
باشد و اگر اجاره بگیرد یکی از اهل صنایع را تا عمل معین را باید که او را تعیین کنند تا احتمال فریب
و خدعه برطرف شود زیرا که تفاوت میان ارباب صنایع بسیار است در جلدکاری
و کم کاری و خوشکاری و اگر اجیر بگیرد کسی را برای کندن چاه لابد است از معین کردن دور و
مقدار عمق آن و کلانی آن و اگر بکند چاه را و بعد از کندن منهدم شود اطراف آن کلاً یا بعضاً لازم نیست
اجیر را که دور کند از چاه خاکهائی ریخته شده را و این کار مالک است و اگر حفر کند پاره از چاه را که بران
مقاطعه کرده باشد و بعد از آن متعذر شود حفر باقی را یا از جهت سختی زمین یا بیماری اجیر یا سوای

این تشخیص میکنند اجرة المثل کندن تمام آن چاه را و اجرة آنچه کنده و از وجه اجاره بقدر همان نقد میدهد
دو اجرة است از اجرة اجیر میگیرند مثلا اجرة تمام چاه کندن ده دینار است و اجرة آنچه کنده و آن نصف
است مثلا پنج دینار و تفاوت در میان پنج و ده بنصف است و نصف اجره که مقرر شده و آن ده
دینار باشد مثلا شش دینار میشود همان از او میگیرند و در این مسئله قول دیگر هم هست که سند آن روایتی
است که معمول فقها نیست مترجم گوید آن روایتی مرویست از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
که از آن حضرت پرسیدند که مردی اجیر گرفت مزدوری را برای کندن چاه بقدر ده قامت
پس بقدر یک قامت کند و عاجز شد حضرت فرموده اند که تقسیم باید نمود وجه اجره را که ده درهم است بر
پنجاه و پنج جزو پس یک حصه از آن اجره کندن اجره قامت دویم و سه جزو تا آخر و گفته اند که این روایت
معیبی بوده و نقصی نمیکند مواقع دیگر و جایز است اجیر گرفتن زن برای شیر دادن تا مدت معینی
معلوم باذن شوهر پس اگر اجازت نه دهد در آن تردد است و جواز اشبه است اگر شیر
دادن مانع دفع حقوق شوهرش نشود و میباید که مرضعه مشاهده صبی کند و یا شرط است
مذکور کردن مکانی که در آن شیر بدهد بعضی فقها گفته اند که شرط است و در آن تردد است
پس اگر بمیرد صبی یا مرضعه عقد صحیح باطل میشود و اگر بمیرد پدر صبی آیا باطل میشود عقد اجاره صحیح
یا نه جمعی که قایل شده اند به بطلان اجاره بموت مستاجر نزد ایشان باطل میشود بخلاف اینها که موت
مستاجر را موجب بطلان اجاره نمیدهند اگر اجاره بگیرد چیزی را تا مدتی معینی واجب نیست
که اجزای اجرت را تقسیط کند بر اجزای آن مدت خواه مدت کوتاه باشد یا دراز مثلا کسی را باجره
کرده که تمام روز کار بجا آری کند در بدل یک دینار واجب نیست که در ربع روز ربع دینار بدهد و در نصف آن
نصف بدهد و اگر بدهد جایز است و جایز است اجاره گرفتن زمینی برای ساختن مسجد یعنی مکانی
زیرا که نماز کردن از اعظم منافع است و لیکن بسبب اجاره زمین وقف نمیشود و اطلاق مسجد بر آن بطریق
مجاز است و احکامی که مخصوص در صحن مسجدی نیست و جایز است اجاره گرفتن دراهم و دنانیر اگر متحقق شود
در آنها منفعتی حکمی با وجود بقای عین آنها چنانچه در اجاره معتبر است مانند آنکه زینت دهد خود را بآنها

یا دفع کند ظهور فقر از خود **تفریع** اگر کسی کرایه کند دابه را برای بار کردن ده پیمانه گندم پس پیمانه
آن پیمانه ها را بار کنند بر آن چهارپا و بعد از آن ظاهر شود که زیاده بود پس اگر پیماینده مستاجر بود لازم
است او را که اجرة المثل پیمانه های زیاده بدهد و آن دابه اگر تلف شود ضامن آن خواهد بود زیرا که
تعدی نموده و اگر پیموده است او را مالک دابه که دابه را باجاره داده و از مستاجر اجرة زیادتی نمیگیرد و
قیمت آن دابه نیز در صورت تلف و مالک گندم را میرسد که تکلیف رد زیادتی بمکان اصلی
کند مالک آن دابه را اگر خواهد و اگر پیماینده بیگانه باشد لازم است آن بیگانه را که اجرة زیادتی بدهد به
مالک دابه **پنجم** آنکه منفعت مباح باشد پس اگر بکرایه بدهد خانه را برای آنکه در آن نگاه دارند شراب یا دکانی
برای فروختن آلات لهو و لعب یا مزدوری بگیرد برای آنکه بردارد شراب منعقد نمیشود اجاره
و بعضی فقها گفته اند که حرام است لیکن اجاره منعقد میشود زیرا که از این امور انتفاع حلال هم ممکن
است مانند آنکه شراب را سرکه سازند یا آلات لهو را صرف سوختن و پختن طعام کنند و قول اول
اشبه است زیرا که عقد اجاره بر منفعت مباح نشده و اجاره گرفتن دیوار منقش کنند چنانچه
نقش آن خطوط استادان را برای دریافت حرکات مستحسنه خط و آموختن حسن خط بکرایه میگیرند
ششم آنکه استیفای منفعت از آن موجر مقدور باشد پس اگر اجاره بدهد بنده گریخته را صحیح نیست
هرچند بانضمام چیز دیگر هم باشد و در آن تردد است و اگر منع کند مستاجر را موجر از انتفاع ساقط
میشود از مستاجر اجرة آن و بعضی گفته اند که میرسد مستاجر که اجاره را باقی بگذارد و اجرة المثل بگیرد
از موجر که مانع استیفای منفعت شده و اگر اجرة المثل زیاده از وجه اجاره بود تفاوت آن هم از
موجر بگیرد و بعضی دیگر گفته اند که نمیرسد و در آن تردد است اظهر آنست که میرسد و اگر منع کند
مستاجر را ظالمی پیش از قبض موجر مستاجر مختار است خواه فسخ اجاره کند یا از ظالم اجرة المثل بگیرد
و اگر تصرف ظالم بعد از قبض مستاجر بود باطل نمیشود اجاره و او را نمیرسد که از ظالم بگیرد اجرة المثل را و
هرگاه خانه منهدم شود مستاجر آن خانه را جایز است که فسخ اجاره کند مگر آنکه باز مالک خانه آن خانه را
بسازد و بتصرف او بدهد و در آن تردد است و اگر دیر کند موجر در ساختن آن خانه و فسخ کند اجاره را

اگرچه اجاره تمام مدت مالک داده باشد حصه ایام باقی مانده را از موجر بگیرد فصل سوم در احکام
است و دران چند مسئله است اول هرگاه بیابد مستاجر در عین موجر عیبی جائز است او را که فسخ
یا راضی شود بدادن اجرة که مقرر نموده بلا نقصان هرچند که آن عیب از عیوبی باشد که بسبب آن
افتد دوم هرگاه تعدی کند مستاجر دران مال که اجاره کرده ضامن قیمت اعلی است
از زمانی که تنازع کنند مالک و مستاجر در قیمت اعلی قول قول مالک است اگر آن مال چهارپا
باشد و بعضی فقها گفته اند که قول قول مستاجر است با هر حال و آن اشبه است سوم هرگاه
بر ذمه خود بگیرد عملی را در چیزی در اجرا آن کار شود جائز است که بدهد بدیگری بکمتر از آنچه برای خود
اجرة گرفته مگر آنکه دران کار عملی کرده باشد که بآن مستحق زیاده شده باشد و جائز نیست که بدیگری
که آن چیز را حواله دیگری کند مگر باذن مالک و اگر بدون اذن بدهد بدیگری ضامن تاوان است
تلف چهارم واجب است بر مستاجر دابه که آب و علف بدهد او را و اگر اهمال کند در دادن
آب و علف ضامن میشود پنجم هرگاه ضایع کند کارگر متاعی را که باو برای ساختن یا رنگ کردن
و دوختن و غیر آن داده باشند ضامن میشود هرچند در کار خود دانا باشد مانند اینکه پاره کند یا
بسوزاند جامه را و حجام خیانت کند در حجامت و در اثنای سر تراشیدن زخم زند یا در ختنه
بحشفه برسد یا تجاوز کند از حدی که در ختنه مقرر است و هم چنین بیطار یعنی معالج چهارپایان
اینکه سم اسب از نعل بستن زیاده می بود یا قصد کند و رگ اسب را ابهام نکند یا ضرری برساند
هرچند احتیاط کند و جد و جهد در کار خود نماید اما اگر متاعی تلف شود در دست کارگر نه از عمل او و تعدی
و تفریط او ضامن آن نیست علی الاصح و هم چنین کشتی بان و کرایه کش ضامن تلف مال نیستند مگر آنکه
تفریط و بی پروائی کنند علی الاشهر ششم هرگاه اجیری بگیرد که او را بفروشند بکاری نفقه ضروری او بر
مستاجر است مگر آنکه شرط کنند که از خود خرج کند هفتم هرگاه آقا باجرة بدهد غلام خود را و ضایع
کند مستاجر آن تاوان او بر ذمه آقا است که از کسب همان غلام ادا کند و همین حکم است اگر غلام
نفس خود را باجرة کسی بدهد باجازت آقای خود هشتم صاحب حمام ضامن نمیشود مگر چیزی را که

هرکه بحمام او در آید او در حفظ آن بی پروائی کند و تلف شود نهم هرگاه جا برای حق اجرة کند اجیر
بعد از آنکه بر مستاجر لازم شود ادائی آن صحیح است برای او و هرگاه اسفار کند منفعت معینه که
متعلق باشد یعنی مانند خدمت غلام معین یا سکونت خانه معین ساقط نمیشود زیرا که منفعت
معین مذکور بر ذمه مالک نیست زیرا که فعل او نیست که بر ذمه او شود و ابرا تعلق میگیرد بچیزی که بر ذمه
کسی باشد دهم هرگاه باجاره بدهد غلام خود را و بعد از آن آزاد کند اجاره باطل نمیشود و مستاجر استیفای
منفعت عبد میکند تا مدت اجاره که بعقد اجاره تعلق باو گرفته پیش از آزادی و آن غلام رجوع نمیکند
اجرة عمل اجاره از آقای خود بعد از آزادی و اگر مزدوری بدهد وصی طفل غیر بالغ را تا مدت معین
که دران مدت معلوم باشد که بالغ خواهد شد از آن طفل باطل است آن اجاره در زمان متیقن البلوغ
و صحیح است در زمان محتمل البلوغ هرچند که دران اتفاق بلوغ افتد و الله میرسد صبی را اگر بعد از بلوغ
خود فسخ آن اجاره کند بعضی فقها گفته اند که بلی دران تردد است یازدهم اگر بگیرد اجیری را برای کاری
و در پیش مستاجر آن اجیر هلاک شود و مستاجر ضامن آن نیست که دیت بدهد خواه آن اجیر صغیر باشد
یا که آزاد باشد یا بنده یعنی در صورت عدم تعدی و تفریط خواه در ایام اجاره هلاک شود یا بعد از آن
زیرا که واجب نیست بر مستاجر که رد آن اجیر کند بمالک بلکه واگذارد او را و مانع رسیدن او
نزد مالک نشود و اگر بعد از انقضای مدت اجاره اجیر را حبس کند مستاجر و وانگذارد او را که
بیش مالک خود برود و در آنجا بمیرد و اجیر عبد باشد یا صغیر ضامن میشود و اگر حر بالغ باشد
ضامن او نمیشود علی ما فی المسالک دوازدهم هرگاه بدهد متاعی خود را بدیگری برای عملی که دران
او مباح کند پس اگر آنکس از جماعه باشد که برای آن عمل اجرة میگرفته باشد مانند غسالی که مرد بار را
بشوید یا دوی که پارچه بار را باجرة میشوید بر مالک آن مال است که اجرة مثل آن عمل باو بدهد و اگر
آنکس را عادت باشد که بر آن عمل باجرة میگرفته باشد و آن عمل را اجرة باشد متعادل پس میرسد او را که
طلب اجرة آن عمل کند اگر خواهد زیرا که اجیر بیشتر میداند که بقصد اخذ اجرة کرده آن عمل را یا بطریق
تبرع و اگر آن عمل عادت باجرة نباشد گو شخص فهمید بدعوی اجرة آن سیزدهم هرچه موقوف باشد بر آن

اخذ منفعت بر موجر واجب است که انرا از خود بدهد مانند رشته برای دوختن و سیاهی برای [illegible]
کردن و کلید خانه داخل در اجاره خانه است زیرا که انتفاع از خانه بدون آن نمیشود فصل چهارم
در احکام تنازع است و در آن چند مسئله است اول هرگاه تنازع کنند مالک و مستاجر در اصل
اجاره پس اگر انکار کند مالک اجاره را قول قول اوست با قسم او و همچنین اگر اختلاف کنند در
مقدار چیزی موجره یا نزاع کنند در باز پس دادن عینی که باجره گرفته باشد با مالک اما اختلاف کنند در
مقدار اجره قول قول مستاجر است دوم هرگاه دعوی کند کاریگر یا ملاح یا کرایه کش که متاع
هلاک شده مالک انکار کند تکلیف میکنند اینها را که بینه بیارند برای اثبات دعوی هلاک
متاع بدون تعدی و تفریط و اگر بینه نباشد ضامن آن متاع اند که بمالک برسانند و بعضی فقها
گفته اند که قول قول اینهاست با قسم زیرا که آنها امین اند در اعمال خود و این اشهر [illegible] است
و همچنین اگر دعوی کند مالک تفریط را و اینها انکار کنند سیوم اگر قطع کند درزی پارچه را
و بگوید مالک که من گفتم ترا که انرا پیراهن قطع کن قول قول مالک است با قسم او و بر تقدیر
قسم مالک از درزی تفاوت قیمت پارچه مقطوع بطریق جامه مقطوع بطریق پیراهن میگیرد و
بعضی گفته اند که تفاوت ما بین جامه و پیراهن علی ما فی المسالک و بعضی فقها گفته اند که قول قول
درزیست و قول اول اشبه است و اگر درزی خواهد که آن جامه دوخته را واکند تا عملی که
در ان کرده زائل نماید اگر رشتهای دوختن از پارچه برآورده باشد یا از مال مالک پارچه بود
جایز نیست که بی اجازت مالک واکند و درینصورت مستحق اجرة دوختن جامه هم نخواهد بود زیرا که
کار کرده که مالک نفرموده بود کتاب الوکالة این کتاب در بیان وکالت است و آن [illegible]
چند فصل میکند فصل اول در بیان عقد وکالت است و آن نایب گردانیدن کسی است در تصرف
امور و در تحقق وکالت شرط است ایجاب که دلالت کند بر قصد نایب گردانیدن چنانچه بگوید که وکیل
گردانیدم یا نایب نمودم ترا یا نحو اینها باشند از عبارات و اگر این باشد این عبارات اگر بگوید
شخصی بکسی که وکیل کردی مرا و بگوید بلی یا اشاره کند یا انچه دلالت کند بر قبول کافی است در ایجاب

وکالت

وکالت اما قبول پس آن واقع میشود بلفظ چنانچه بگوید وکیل که قبول کردم یا راضی شدم و امثال اینها
یا نباشد و گاه واقع میشود بکردار مانند آنکه کسی شخصی را وکیل کند برای بیع و بگوید با و که وکیل کردم
ترا باین کار و او شروع در بیع کند و اگر متاخر باشد قبول از ایجاب آن هم جایز است و حرفی در
بحث وکالت ندارد زیرا که غایب را هم وکیل میتوان کرد و قبول او البته متاخر از ایجاب
خواهد بود و از جمله شروط وکالت است که منجز باشد یعنی معلق بر شرطی نباشد پس اگر انرا معلق
سازد بر شرطیکه در انوقت نباشد و بعد از ان بوقوع آید مانند آمدن سوداگران یا حاجیان
مثلا یا بر وقتیکه بعد ازین بیاید صحیح نیست آن وکالت و اگر منجز کند و معلق بشرطی نسازد وکالت را
و شرط کند تاخیر تصرف را جایز است مانند اینکه بگوید که وکیل کردم ترا در خریدن فلان خانه اما
باید بخری آن را بعد ازین بدو ماه جایز است و اگر وکیل کند کسی را برای خریدن غلامی باید که آن غلام را
وصف کند تا فریب و خدعه نشود و اگر وکیل کند او را برای خریدن غلام بهر نحو بهر صفت که باشد
نزد بعضی فقها صحیح نیست و وجه این است که جایز است وکالت عقدیست که جایز است
وکالت از طرف موکل و وکیل هردو پس وکیل را میرسد که معزول سازد خود را از وکالت خواه
موکل حاضر بود یا غایب و موکل را هم میرسد که معزول کند وکیل را بشرطیکه خبر کند او را بعزل و
اگر او را اخبار نکند معزول نمیشود آن وکیل بعزل موکل و بعضی فقها گفته اند که اگر متعذر باشد
اعلام وکیل پس شاهد بگیرد موکل برای عزل وکیل درینصورت معزول میشود بعزل و اشهاد
و قول اول اظهر است و اگر تصرف وکیل پیش از معلوم کردن عزل خود جاری میشود تصرف او
بر موکل و نمی تواند رد کرد انرا و اگر وکیل کند شخصی را برای گرفتن قصاص او بجا باشد و باطل میشود
وکالت بموت هریک از وکیل یا موکل و بجنون و بیهوشی از هر کدام که باشد و باطل میشود وکالت
وکیل بسبب وقوع حجر بر موکل یعنی هرگاه موکل محجور علیه از تصرف در چیزی بشود وکیل او هم
تصرف در ان نمیتواند کرد و باطل نمیشود وکالت بسبب بخواب رفتن هرچند در زمان طولانی
باشد و باطل میشود وکالت بسبب تلف شدن چیزی که وکالت متعلق بآن باشد مانند مردن

علامی که وکیل برای فروختن او شده باشد و مردن زنی که وکیل برای طلاق او بوده و همچنین هرگاه بعمل
آرد کار وکیل را موکل بنفس خود و عبارت عزل آنست که موکل بوکیل بگوید من معزول ساختم ترا
یا زائل کردم نیابت ترا یا فسخ وکالت تو کردم یا باطل کردم و شکستم وکالت ترا و آنچه در حکم
این عبارت باشد مانند اینکه منع کند وکیل را از کردن آن کار و هرگاه کسی را وکیل کند برای
خریدن متاعی و مطلق گذارد آن ابتیاع را اقتضای آن کند که وکیل بخرد آن متاع را بقیمت
مثل آن بنقدی که رایج گردد در آن بلد حالا نه بنسیه بمدتی و صحیح را نه معیوب را و اگر مخالفت
کند وکیل و موافق آن بعمل نیارد صحیح نیست ابتیاع مذکور و موقوف میماند بر اجازت
موکل و اگر بفروشد وکیل متاعی را بقیمتی پس انکار کند مالک اجازت فروختن آن متاع را
بآن قیمت قول قول موکل است با قسم او و بعد از قسم آن عین مال را مبیع را واپس
میگیرند از مشتری اگر باقی باشد و مثل آن میگیرند یا قیمت وقت مبیع اگر تلف شده باشد
و بعض فقها گفته اند که الزام میکنند بر دلال که اعلام مالک بران قسم نخورد از قیمت تمام بر
و این قول بعید است و اگر اتفاق کنند مشتری و وکیل بر قیمت و مرد ادعا کنند که اذن
مالک بر همان قیمت بوده و وکیل آن متاع را بمشتری بدهد پس تلف شود در دست
مشتری میرسد موکل را که بعد از قسم نقصان از وکیل بگیرد یا از مشتری و لیکن اگر بگیرد از مشتری
تاوان نمیگیرد مشتری از وکیل زیرا که او تصدیق وکیل نموده در اذن موکل و اگر بگیرد از نقصان تا
از وکیل او میگیرد از مشتری آنچه اقل باشد از قیمت آن متاع و غرامتی که کشیده یعنی اگر قیمت
متاع اقل باشد آنرا بگیرد و اگر غرامتی که کشیده اقل بود همانرا بگیرد از مشتری و هرگاه موکل
اذن در بیع بدهد و مقید نکند اذن مذکور را بقیدی اقتضا نکند اذن مذکور تسلیم مبیع را
بمشتری یعنی با قبض ثمن زیرا که تسلیم مبیع از واجبات بیع است و همچنین اطلاق وکالت
در خریدن متاع مقتضی تسلیم ثمن مبیع است تابع ابتیاع و لیکن اذن دادن بکسی در
فروختن متاع مقتضی اذن در قبض او ثمن نیست زیرا که گاه باشد که اعتماد در قبض ثمن آن بر او

نباشد

نباشد و وکیل را نمیرسد که مصالحه کند اگر موکل بخرد در آن عیب ظاهر شود و پس بدهد آنرا زیرا که صلاح موکل در آنست
خواه موکل حاضر باشد یا غایب بود و اگر موکل منع کند او را از رد با وجود ظهور عیب جایز نیست که مخالفت
امر او کند **فصل دویم** در چیزیست که صحیح نیست در آن نیابت و آنچه صحیح است در آن نیابت و وکالت اما
آنچه در آن نیابت نمیباشد پس ضابطه آن اینست که شارع خواسته باشد ایقاع آنرا از مکلف که خود
بعمل آرد مانند طهارت با وجود قدرت هر چند در بعض افعال آن مانند شستن اعضا نیابت هم جایز است
هنگام ضرورت و همچنین نماز واجبی مادام که آدمی زنده باشد و روزه و اعتکاف و حج واجب با وجود قدرت
و قسمها و نذرها و در غصب هم نیابت معنی ندارد بلکه هر که غصب حق دیگری نموده او غاصب است و اگر
بگوید که ما نیابت دیگری این کار کردم مسموع نیست و نوبت قرار دادن در خوابیدن نزد زوجات را نیز
نیابت جایز نیست زیرا که این کار متضمن استمتاع است از زوجات است و همچنین در ظهار و لعان و
قضاء عده و جنایتی که هر کس کند و لقطه که از راه بردارد با هم و علفی که از جنگل و صحرا فراهم آرد مترجم
گوید که مالک هیمه جنگل و علف صحرا نمیشود کسی مگر بحیازت آن و هر که حیازت کند حق او میشود
و نه حق موکل او و همچنین اقامت شهادت نمودن که در جمیع امور مذکوره نیابت جایز نیست
و باید که هم بنفس خود مباشر آن شود مگر اینکه شهادت بدهد بر آنکه فلان و فلان ادای شهادت
بر این مدعا نموده اند و این در حقیقت نیابت اقامت شهادت نیست بلکه شهادت است
بر حصول اقامت شهادت اما آنچه نیابت در آن جایز است پس قاعده کلی آن اینست که
آنچه وسیله حصول غرض باشد که آن غرض محقق مباشرت آن کار نباشد مانند بیع و قبض ثمن مبیع
و رهن کردن چیزی و صلح نمودن و حواله و ضمان و شرکت و وکالت و عاریه گرفتن و همچنین جایز است
نیابت منفرد کردن در گرفتن چیزی بطریق شفعه و امانت سپردن بکسی یا گرفتن آن و ابرا نمودن و تقسیم
صدقات در میان مستحقین و عقد نکاح و معین نمودن مهر زنان و خلع و طلاق و تحصیل قصاص و
قبض دیتها و در جهاد در بعض صور و در اجرای حدود مطلق خواه حدود آدمیان باشد مانند حد دزدی
و حد قذف و خواه حدود الهی بوده مانند حد زنا و شرب خمر بعد از ثبوت آنها نزد حاکم شرع و در اثبات

حدود آدمیان وکیل شدن از طرف حاکم جائز است اما در اثبات حدود الهی پس نیابت جائز نیست زیرا که
حدود الهی مبنی بر تخفیف است از این جهت که بمجرد شبهه ساقط میشود هرچند آن شبهه ضعیف باشد و
مبنی بر غلظت و تشدد است و نیز جائز است وکیل کردن در عقد سبق و رمایه که در جائی خود مذکور
خواهد بود و در آزاد کردن بنده و مکاتب ساختن او و تدبیر او و در دعوای و اثبات حجت و حقوق
و اگر وکیل کند کسی را به هر قلیل و کثیر بعضی فقها گفته اند که جائز نیست زیرا که در آن شبهه وقوع ضرر است
و بعضی دیگر میگویند که جائز است ضرر مندفع میشود باعتبار مصلحت که در وکالت شرط است
که خلاف مصلحت موکل بعمل نیارد و این کلام دور است از مقروض زیرا که فرض کردیم توکیل بر قلیل
و کثیر و آن شامل هر چیز است مانند عتق ممالیک و تطلیق زنان و بخشیدن املاک و غیره الخ چه
ضرر بود و تخصیص بمصلحت منافی عموم است که مفروض شد بلی اگر وکیل کند کسی را بر کل املاک
صحیح است زیرا که آن مشروط بمصلحت است **فصل سیوم** در بیان موکل است و معتبر است
در و بلوغ و عقل و اینکه جائز التصرف بود در آنچه او را وکیل کرده باشند از چیزیکه در آن نیابت
در آن صحیح باشد پس صحیح نیست وکالت طفل نابالغ خواه صاحب تمیز باشد یا نباشد و اگر ده ساله
باشد جائز است که وکیل کند و بامور یکه او را تصرف میرسد در آن امور مانند وصیت و صدقه و طلاق
بر روایتی و هم صبی جائز است که وکیل شود در آن امور از طرف دیگری و صحیح نیست وکالت مجنون و
اگر وکیل را جنون عارض شود بعد از فقر وکالتش و عبد مکاتب امیر سه که وکیل کند زیرا که او
مالک تصرف است در اکتساب خود و عبد خالص بدون اجازت آقا وکیل نمیتواند کرد و اگر وکیل کرد
آن عبد ماذون را شخص جهت خریدن نفس خود از پیش آقا برای آن شخص صحیح است و در این صورت
همان عبد اگر از طرف آقا هم بیع شود باذن او و نفس خود را از طرف آقای اول برای آقای دوم بخرد
آن نیز جائز است و میان بایع و مشتری اقا بر اعتباری کافی است در این مثال و نمیرسد وکیل را
که از طرف خود وکیل دیگر مقرر کند برای کار موکل مگر باذن موکل و غلام ماذون در تجارت را جائز نیست
که وکیل کند در امور یکه تاجران در آن امور وکیل میکرده باشند زیرا که در صورت اذن مولی در تجارت

و نیز باید

در توکیل مذکور هم هست و جائز نیست که در غیر امور مذکوره دیگری را وکیل کند جز آن موقوف است
بر اذن صریح از آقای خود و جائز است آنست غلام را که وکیل کند دیگری را برای امور یکه تصرف در آن امور
موقوف بر اجازت مولی نباشد و نیابت در آن جائز بود مانند طلاق زن خود و محجور علیه هم جائز است
که وکیل کند در کارهای که جائز التصرف بود در آنها مانند طلاق و خلع و آنچه مثل آن باشد و کسیکه
احرام بسته باشد جائز نیست که وکیل کند در کارهای که بر محرم حرام بود مانند عقد نکاح و ابتیاع شکار
و پدر و جد پدری جائز است که از طرف طفل صغیر وکیل مقرر کنند و صحیح است که وکیل شود کسی برای
طلاق دادن زن دیگر که غایب بود با اجازت شوهرش باتفاق جمع فقها و وکیل شدن از قبل شوهر حاضر
هم علی الاظهر اگر بگوید موکل بوکیل خود که بکن هرچه خواهی این عبارت دلالت میکند بر اجازت وکیل
مقرر کردن نیز از طرف موکل زیرا که مسلط کرده او را بر هرچه خواهد مستحب است که وکیل بغرت تمام
دانسته باشد در آن کار که وکیل کرده باشند او را و دانا باشند بآنکه محاوره و گفتگو شنیده باشد در آن
زمان و واجب است حاکم را که از جانب سفها وکیل برای دعوی حقوق مقرر کند و مکروه است
صاحب مروت را که منازعه کنند در تحصیل حقوق **فصل چهارم** معتبر است در وکیل بلوغ و کمال
عقل هرچند کافر یا فاسق یا مرتد بود و اگر مسلمان مرتد شود وکالت او باطل نمیشود زیرا که ارتداد مانع
ابتدای وکالت نیست منافی بقای آن هم نباشد و هر کاری که جائز باشد که متولی آن کار شود برای خود بنفس
خود و نیابت دیگری هم در آن کار صحیح باشد جائز است که در آن وکیل دیگری شود پس صحیح است که
شخص وکیل محجور علیه شود که او را حجر یعنی منع تصرف در آن کرده باشند بسبب اسراف یا تفلیس زیرا که
اینها خود متولی بعض امور خود میتوانند شد پس صحیح که وکیل اینها هم متولی آن امور شود و صحیح نیست
که وکیل محرم شود در کارها که بر محرم حرام بود مانند خریدن جانوران شکاری و نگاهداشتن آن و ایقاع
عقد نکاح و جائز است که وکیل شود زن برای طلاق زن دیگر از جانب شوهر او و آیا صحیح است که
وکیل شود از طرف شوهر خود در ایقاع طلاق خود بعضی فقها گفته اند که جائز نیست و بعضی دیگر میگویند
که جائز است و در آن تردد است و اصح آنست که جائز نیست زیرا که مطلق مطلق می باید مغایر

یکدیگر باشند و وجه تردد آنست که تغایر اعتباری هم شاید کافی باشد چنانچه در بسیاری از عقود گفته
میکنند و صحیح است وکالت زن در عقد نکاح زیرا که عبارت زن در ایقاع عقد نکاح نزد ما معتبر
است و جایز است وکالت غلام هرگاه آقای او اجازت بدهد او را و جایز است که وکیل کند غلام
خود را آقای او در آزاد کردن خودش از عبودیت و شرط نیست عدالت ولی در ایقاع عقد نکاح صبی
و نه عدالت وکیل نکاح در ایقاع و نکاح جایز نیست که وکیل شود کافری از طرف مسلمی برای دعوی که
بر مسلمان داشته باشد و نه از طرف مسلمان بر مسلمان بقول مشهور و آیا وکیل میتواند شد مسلمان از
طرف ذمی بر مسلمان و در آن تردد است و وجه این است که جایز است با کراهت و جایز است
که کافر ذمی وکیل شود بر ذمی و وکیل اقتصار میکند در تصرف امور موکل بر همان قدر که اجازت
یافته باشد در آن از موکل در آنچه بشهادت عادت معلوم شده باشد که در آن هم ماذون است
پس اگر موکل امر کند وکیل را که بفروشد این متاع را بیک دینار بنسیه و او بفروشد بدو دینار نقد
صحیح است و اگر بیک دینار نقد هم بفروشد صحیح است مگر آنکه غرض صحیحی باشد موکل را که
بجهت آن به نسیه بیک دینار فروختن بهتر داند اما اگر امر کند او را بنقد و او به نسیه بفروشد صحیح نیست اگرچه
بقیمت زیاده از آنچه موکل بفروشد زیرا که غرضها می باشد در فروختن بنقد و اگر امر کند وکیل را بفروختن
متاع در بازاری مخصوص و او بفروشد آنرا در غیر آن بازار بهمان قیمت که موکل گفته یا بقیمت مثل
بفروشد در صورت عدم تعیین قیمت از موکل صحیح است بیع مذکور زیرا که غرض از بیع تحصیل قیمت
است اما اگر بگوید که بفروش این متاع را بفلان و او بفروشد به دیگری صحیح نیست هرچند قیمت مضاعف
بدهد زیرا که در خریداران اغراض متفاوت میباشد و همچنین اگر او را امر کرده باشد که بخرد متاع را بعین
المال و او بخرد بقرض یا بخرد بقرض و او بخرد بعین المال صحیح نیست زیرا که این تصرف است بدون اجازت
و در تصرفات مقاصد مختلف می باشد و در این صور موقوف بر اجازت موکل است و هرگاه بخرد متاعی
وکیل واقع میشود خرید از طرف موکل و آن متاع داخل در ملک وکیل نمیشود زیرا که از ملک وکیل شود لازم
می آید که اگر پدر یا پسر خود را برای موکل بخرد آزاد شوند آنها چنانچه اگر پدر موکل یا پسر او را بخرد آزاد میشود

واگر

واگر وکیل کند مسلمانی ذمی را برای خریدن خمر صحیح نیست هرچند ذمی اگر برای خریدن خود بخرد مالک آن میشود
و برای مسلمان نمیتواند خرید زیرا که مسلمان مالک خمر نشود و در هر موضعیکه خریدن وکیل برای موکل
باطل میشود پس اگر وکیل در وقت عقد بیع نام موکل گرفته و گفته که برای فلان منجر بوکالت او این بیع
برای موکل هم واقع نمیشود و برای وکیل هم زیرا که در عقد بیع نام موکل مذکور کرده و اگر نام موکل
نگرفته بحسب ظاهر حکم میکنند بآنکه برای خود خریده هرچند در دل قصد موکل کرده باشد زیرا که امور
باطنی را کسی خبر داند و همچنین اگر موکل انکار وکیل کند و وکیل در وقت بیع نام موکل نگرفته باشد و لیکن
اگر وکیل دروغ گفته باشد پس ملک وکیل است بحسب ظاهر و بحسب باطن هر دو و اگر راست گفته باشد
در باطن خرید برای موکل واقع شده بطریق خلاصی در چنین صورتیکه احتمال کذب موکل بوده باشد این
است که اگر این مبیع ملک منست آنرا بوکیل فروختم در این صورت بی شک حلال وکیل میشود ظاهرا
و باطنا چه این کلام تعلیق بیع بر شرط نیست که باطل بود زیرا که تعلیق بشرطیکه مبطل تحقیق بیع است
آنست که نزد بایع و مشتری محقق نباشد وقوع آن مثلا بگوید اگر زید از سفر برگردد این خانه را فروختم
و در صورت مفروض موکل عالم است بحقیقت حال آن مبیع که ملک اوست یا نیست و این مانند
این است که شخص انکار زوجیت زنی کند و بگوید که این زن من است پس او طالق است چه بیقین
میداند حقیقت حال را و شکی در وقوع یا عدم وقوع شرط مذکور ندارد پس طلاق واقع میشود
با وجود تعلیق بحسب شرط و در صورت مذکور هرگاه موکل انکار وکالت کند و بعبارت مرقوم
بیع آن متاع بوکیل جایز است که عوض قیمت آن متاع که ببایع داده از جانب موکل از قیمت
همان متاع بگیرد و اگر زیاده از قیمت اول از آن حاصل شود بموکل بدهد و اگر کم شود از مال موکل
بگیرد بطریق تقاص حق خود و اگر تواند زیرا که از انکار موکل مقابل مبیع در باطن از ملکیت او بیرون
نمیرود و بملک وکیل تعلق نمیگیرد و اگر وکیل کند شخصی برای امور خود دو کس را پس اگر شرط کند که
باجتماع کار بکنند جایز نیست هیچکدام را که بتنهائی تصرف در مال موکل کنند و همچنین اگر مطلق بگذارد
و شرط اجتماع و عدم اجتماع نکند و اگر یکی از آن دو وکیل بمیرد وکالت دیگری باطل میشود و حاکم را

نمیرسد که بدل متوفی امینی از طرف خود ضم کند اما اگر شرط کند موکل که هر کدام از دو وکیل به تنهائی تصرف
در مال او میکرده باشند جائز است هر کدام را که با صلاح دیگری تصرف در مال موکل کنند و اگر وکیل
کند زن خود را یا علام دیگری را باجازت آقائی او و بعد از آن را مطلقه کند یا علام آزاد شود وکالت
آنها باطل نمیشود اما اگر اجازت هم علام خود را در تصرف در مال خود و بعد از آن آزاد کند اذن علام
باطل میشود در تصرف زیرا که حکم وکالت ندارد بلکه اذنی است تابع ملکیت علام و اگر شخص
وکیل کند کسی را در اثبات حق خود که بر دیگری داشته باشد آن کس قبض آن حق از مدعی علیه نمیتواند کرد
از جانب موکل زیرا که گاهی وکیل خصومت میکند کسی را که امین از او نباشد بر مال و هم چنین اگر شخصی
وکیل کند برای قبض مال از شخص دیگری و او انکار آن مال کند وکیل قبض بوکالت مذکور منسوب نزاع
و خصومت نمیشود زیرا که ممکن است موکل راضی بخصومت او نباشد تفریع اگر بگوید که وکیل کردم
ترا در قبض حق خود از فلان شخص و مدیون بمیرد نمیرسد وکیل را که از ورثه او طلب کند اما اگر بگوید که
وکیل کردم ترا در قبض حقی که از من بر ذمه فلان است میرسد او را که اگر مدیون بمیرد از ورثه طلب کند
و اگر وکیل کند شخصی را برای بیعی که فاسد باشد وکیل جمل بیع فاسد متعدی بیع صحیح نمیتواند شد یا
اگر وکیل کند برای خریدن متاع عیب دار نمی تواند که جمل آن جنس صحیح بل عیب را بهمان متاع بخرد و
اگر از کسی دینی بر ذمه دیگری باشد و او وکیل کند برای این از همان دین جهت متاعی بخرد جائز
است و بری الذمه میشود مدیون هر گاه قیمت یا بیع آن متاع بدهد فصل پنجم در بیان آنچه بآن
وکالت ثابت میشود حکم نمی کنند بوکالت بمجرد دعوی وکیل و نه بموافقت مدیون با او مادام که
بینه نباشد و آن دو شاهد عدل است و ثابت نمیشود وکالت بشهادت زنان و نه بشهادت
یک مرد و زن و نه بیک شاهد و قسم بقول مشهور و اگر یک شاهد شهادت بدهد بوقوع وکالت در تاریخی
و شاهد دیگر در تاریخ دیگر قبول میکنند شهادت هر دو را نظر بآنکه گاهی اجتماع جمیع شهود در یک
موضع متعذر میباشد و شهود متفرق متحمل شهادت میشوند و هم چنین اگر یک شاهد بگوید که این را
وکیل کرده است بزبان فارسی و دیگری بگوید که بزبان عربی زیرا که هر دو عبارت از یک
معنی

معنی است و اگر اختلاف کنند در صیغه عقد و یکی گوید که موکل گفته که وکیل کردم ترا و دیگری بگوید که گفته
که نائب کردم ترا قبول نمیکنند شهادت ایشان را زیرا که این شهادت است بر دو عقد مختلف
و بر هیچکدام دو شاهد شهادت نداده اند و در آن تردد است زیرا که مرجع این دو شهادت
بسوی آنست که در دو وقت این دو صیغه گفته باشد و از معنی واحد به دو عبارت تعبیر نموده
پس منافاتی ندارد اما اگر شاهدین نقل عبارت موکل نکنند و مضمون آن را بدو عبارت
شهادت بدهند جائز است و هر گاه حاکم عالم بوکالت باشد حکم بعلم خود بکند تفریع اگر
شخصی دعوی وکالت کند از طرف غایبی در قبض مالی از شخص غیری یعنی مشغول الذمه پس اگر
انکار کند آن شخص وکالت او را تکلیف بینه می کند مدعی وکالت را که اثبات وکالت کند که اگر اثبات
وکالت خود بکند و اگر عاجز آید قسم بآن غریم نمی دهند زیرا که تکلیف قسم در صورتیکه میکنند که اگر قبول
از قسم کند برو لازم شود و درین صورت با وجود تصدیق هم لازم نیست ادای آن مال بوکیل غیر
ثابت الوکالت بلکه بموکل باید بدهد و اگر غریم تصدیق وکالت او کند پس آن مال عینی باشد
یعنی متاعی معین او امر کند او را که تسلیم آن عین کند بمدعی وکالت بدون اثبات به بینه و اگر
بدهد و مالک انکار نمیرسد که در صورت انکار وکالت باز خواست آن متاع کند از هر کدام که خواهد
ازین دو و اگر تلف شود مختار است خواه از مدعی وکالت طلب کند که آن متاع را گرفته و
پیش او تلف شده باشد یا از غریم بطلبد و از هر کدام که بگیرد او را نمیرسد که از آن دیگر طلب تاوان کند
زیرا که غریم تصدیق وکالت او نموده و او هم ادعای وکالت منصرف شده پس اقرار هر دو مالک
غاصب است و چیزیکه از کسی غصب گرفته باشند مغصوب منه تکلیف تدارک آن بدیگری
بوجه شرعی نمیتواند نمود و هم چنین حکم است در صورتیکه آن حق عین المال نباشد بلکه دینی باشد
بر ذمه غریم و آن تردد است و لیکن در صورتیکه دین را المدعی وکالت بدهد و تصدیق وکالت
او کند نمیرسد مالک منکر وکالت را که مطالبه ادای آن از وکیل کند زیرا که وکیل عین المال مالک نگرفته
دین مالک بر ذمه غریم است از او طلب نماید و غریم بری الذمه نمی شود مگر آنکه بمالک بدهد

یا بوکیل او دادنچه مدعی وکالت گرفته مال مالک نشد زیرا که نه یاد داده و نه بوکیل او بلکه با غیر
مدعی وکالت بدروغ داده پس تاوان بر ذمه غریم است و اورا میرسد که اگر عین المال نزد
وکیل مذکور باشد از او نزاع کند و همچنین اگر از راه بی پروائی تلف کرده باشد و اگر بدون تعدی
تلف شده تاوان ندارد و در هر موضعی که لازم میشود غریم را تسلیم در صورت اقرار لازم
است اورا که قسم بخورد اگر انکار کند **فصل ششم** در لواحق است و دران چند مسائل است
اول انکه وکیل امین است ضامن میشود مالی را که در دست او تلف شود مگر در صورت
تعدی و تفریط **دویم** هرگاه اجازت بدهد موکل خود را که وکیل برای کارها مقرر کند برای
در ینصورت این هر دو وکیل آن موکل اند و باطل میشوند وکالت هر دو بموت آن موکل
و باطل نمیشود بمرگ یکی از ان دو و نه معزول ساختن یکی دیگری را و اگر او را وکیل کند
بنفس خود میرسد او را که عزل کند وکیل دویم را پس اگر بمیرد موکل باطل میشود وکالت
هر دو و همچنین اگر وکیل اول بمیرد هم وکالت هر دو برطرف میشود **سیوم** واجب است
بر وکیل که انچه در دست اوست بموکل بدهد هرگاه طلب کند از او و عذری شرعی در امهال نداشته
باشد پس اگر امتناع نمود از تسلیم با دعوی کند که بعضی از طلب کردن آن متاع را رد کردم بموکل
بعض فقها گفته اند که دعوی او مقبول نیست هر چند بینه داشته باشد و وجه این است که قبول کرده
میشود **چهارم** نزد هر کس مالی از غیر باشد یا بر ذمه او دینی بود میرسد او را که مضایقه کند در ردان تا
صاحب حق شهود برای قبض آن مال شاهد سازد خواه قول مقبول باشد در رد مانند امین یا مقبول نباشد
بدون بینه مانند مقروض زیرا که تا الحال بنزاع نکشد که محتاج نشود که دوباره یا قسم شود بعض فقها تفصیل
داده اند که اگر مقبول القول باشد و محتاج بینه نباشد جایز نیست که تسلیم موقوف بر اشهاد بکند اردو
اگر محتاج بشهود باشد جایز است که امتناع کنند از تسلیم بدون شهود و قول اول اشبه است **پنجم**
کسیکه وکیل باشد برای امانت گذاشتن متاعی نزد کسی اگر امانت بگذارد آن متاع را و شاهد
بر ان نگیرد ضامن تاوان آن نیست و اگر وکیل باشد در قضای دین کسی و بقبض داین بدهد بدون شاهد گرفتن

وضامن

وضامن است و در ین قول تردد است **ششم** هرگاه تعدی و تفریط کند در مال موکل ضامن مال
میشود و باطل نمیشود وکالت او زیرا که منافاتی نیست در میان ضامن بودن و تصرف کردن در
مال و اگر بفروشد متاعی را که دران تفریط و تعدی نموده و تسلیم آن کند بمشتری از ضمان بری آید
زیرا که این تسلیم باجازت است پس در حکم قبض مالک خواهد بود **هفتم** هرگاه اجازت بدهد موکل
وکیل خود را در فروختن مال از جانب موکل نخرد پس وکیل بفروشد از انچه رد و نخرد برای خود جایز است
و دران تردد است و همین حکم است در نکاح هم که وکیل نکاح موکله خود را به تزویج خود بدهد و متولی
طرفین عقد شود با اجازت موکله **مترجم گوید** بسبب تردد اتحاد موجب و قابل است که نزد بعض
جایز نیست و اقوی کفایت تغایر اعتباری است در ین مسئله است و اگر موکل اجازت بفروخت
مطلق بوکیل بدهد یا موکل اجازت نکاح مطلق بدهد بوکیل خود و وکیل آن متاع را برای خود نخرد
یا موکله خود را در نکاح خود در آورد و در ین مسئله اقوی عدم جواز است **فصل هفتم** در احکام
تنازع است و دران چند مسئله است **اول** هرگاه اختلاف کنند در وکالت قول قول منکر است
زیرا که اصل عدم است و اگر اختلاف کنند در تلف مال قول قول وکیل است زیرا که او امین است
و تکلیف بینه باو نمی کنند زیرا که کاری متعذر باشد بت هم گرفتن بر تلف مال امین قناعت میکنند
بر قول او و تا التزام امری که غالبا متعذر باشد لازم نیاید و اگر کنند در تفریط با ان پس قول قول منکر
تفریط است زیرا که پیغمبر خدا فرموده و الیمین علی من انکر **دویم** هرگاه اختلاف کنند در تسلیم مال بموکل
پس اگر وکالت باجرة بود وکیل را تکلیف بینه می کنند در تسلیم بموکل و اگر متبرعاً بی اجرة وکیل شده باشد
بعض گفته اند که قول قول اوست چنانچه در امانت گذاشتن متاعی نزد کسی قول قول مستودع است
و این قول مشهور است در میان فقها و بعض گفته اند قول مالک است و آن اشبه است اما وصی پس اگر
یتیم بعد از بلوغ دعوی عدم انفاق کند بر او قول قول وصی است زیرا که بر اتفاق شاهد گرفتن و بدون
شاهد نفقه اطفال ندادن متعذر است و اگر در تسلیم مال منازعه شود و یتیم بر وصی دعوی عدم وصول
مال کند بعد از بلوغ قول قول یتیم است و همین است حکم ولی هم مانند پدر و جد پدری و حاکم شرع و امین

او با نیم هرگاه ملک قبض مال شود و در وقت بلوغ و رشد علی الحکم است و در شریک و مضارب
حیوان کم شده و مال دیگری بیاید و با مالکش منازعه شود سیوم هرگاه وکیل او جای تصرف کند در مال موکل
مانند آنکه بگوید که مال موکل را فروختم و قبض کردم و موکل انکار کند قول قول وکیل است نزد بعضی
زیرا که ادعا میکند امری را که میسر است او را بالفعل آوردن آن و اگر بگوییم که قول قول موکل است هم محتمل
است زیرا که اصل عدم فعل است و لیکن قول اول اشبه است زیرا که وکیل امین است چهارم
نخرد شخص متاعی را و ادعا کند وکیل شخص دیگری و او انکار وکالت کند قول قول اوست با قسم
و از آن حکم میکنند بر مشتری که قیمت را بدهد خواه بعین مال نخرد یا در ذمه خود نخرد مگر آنکه در هنگام عقد
او مذکور کرده باشد که برای فلان میخرم در این صورت بایع عین مال خود میگیرد و اگر بگوید وکیل که خریدم این
متاع را برای تو و موکل انکار کند یا آنکه موکل گوید که خریدی برای من و وکیل انکار کند و بگوید که برای خود خریدم
قول قول وکیل است زیرا که او بهتر میداند نیت خود را پنجم هرگاه تزویج کند شخصی برای دیگری زنی را بوکالت
و بعد از آن موکل انکار توکیل کند و بینه نباشد قول قول موکل است با قسم او و لازم است وکیل را الزام
مهر آن زن را بدهد زیرا که مهر لازم میشود بمجرد عقد و نصف ساقط میشود بسبب طلاق قبل الدخول
تضییع و تفویت آن بفعل وکیل شده که شاهد نگرفته در توکیل و تقصیر کرده پس ضمان مهر تعلق باو دارد
و در روایتی واقع شده که بر وکیل نصف مهر است و بعضی فقها گفته‌اند که در این صورت حکم
ببطلان عقد باید کرد بحسب ظاهر شرع هرچند در واقع عقد متحقق شده باشد و موکل هم قسم
دروغ خورده و اگر بداند که وکیل راست گفته واجب است بر او که طلاق دهد آن زن را و نصف
مهر هم بفرستد باو زیرا که بقسم او عندالله فسخ تزویج نمی‌شود و این قول قوی است و شرح الحال
که اگر زن عالم باشد بصدق و کذب وکیل و موکل قسم نخورد که او را وکیل عقد نکاح نکرده بود
و آن زن میتواند تزویج به دیگری کند و اگر عالم باشد بصدق وکیل در این صورت بدون تحقیق طلاق
تزویج نمیتواند کرد ششم هرگاه وکیل کند کسی را در خریدن بنده پس نخرد آن بنده را بصد دینار و موکل گوید
که بهشتاد خریده قول قول وکیل است زیرا که او را امین ساخته و اگر بگوییم که قول قول موکل است

اشبه

اشبه خواهد بود زیرا که تاوان بر اوست هفتم هرگاه نخرد متاعی را برای موکل خود بایع مختار است
خواه طلب قیمت آن متاع از وکیل کند یا از موکل است و وجه آنست که مطالبه موکل کند در صورتیکه
عالم بوکالت باشد و از وکیل کند اگر جاهل باشد بآن هشتم هرگاه مطالبه کند وکیل حق موکل را از دیگری پس
بگوید آنکه بر ذمه او حق موکل باشد که تو را مطالبه نیست التفات نمیکند بقول او زیرا که تکذیب بینه وکالت
نموده و اگر بگوید که موکل ترا عزل نموده بر وکیل قسم راجع نمیشود مگر آنکه دعوی کند بر وکیل که تو هم علم بعزل
داری در این صورت قسم نفی العلم باو میرسد و هم چنین اگر ادعا کند غریم که موکل بری الذمه او نموده نهم
شهادت وکیل برای نفع موکل مقبول است در غیر امور متعلقه بوکالت و اگر وکیل معزول شود
در جمیع امور به موکلش مقبول است مادام که در هنگام بحال وکالت اقامت شهادت و شروع
منازعه در آن امر نکرده باشد دهم اگر وکیل کند شخصی برای قبض دین خود از غریمی پس اقرار کند وکیل بقبض
آن دین و غریم هم تصدیق وکیل کند و موکل انکار کند قول قول موکل است و در آن تردد است
اما اگر او را امر کند بفروختن متاعی و او بفروشد آن متاع را و او بدهد آن را بمشتری و اگر قبض ثمن
آن کند و تلف شود و آن ثمن نزد وکیل بدون تفریط و اقرار کند وکیل قبض ثمن و تصدیق او کند
مشتری و انکار کند موکل پس قول قول وکیل است زیرا که دعوی در اینجا بر وکیل است که امین است
شرعا چه او تسلیم مبیع بمشتری کرده تسلیم او ثمن بموکل نکرده پس گویا دعوی میکند موکل چیزی را که موجب
ضمان وکیل است و وکیل انکار آن کند و در مسئله سابق دعوی بر غریم است و در این فرق بحث است
زیرا که در هر دو مسئله در حقیقت نزاع در تصرف وکیل است و باید قول قول او باشد و در هر دو نزاع کما
لا یخفی اگر ظاهر شود در مبیع عیبی رد میکند مشتری آن را بر وکیل زیرا که ثابت نیست که وکیل قیمت آن بموکل
رسانیده باشد و اگر بگوییم که بموکل رد کند اشبه است زیرا که وکیل بیع آن متاع از قبل موکل نموده و در
حقیقت بایع موکل است و بظهور عیب که رد متاع شود ثمن را مشتری از موکل بطلبد و عدم علم
بوصول ثمن بموکل با علم بآن دخلی در این مسئله ندارد و بسبب مطالبه از موکل نمیتواند شد هرگاه مشتری
بوکالت داشته باشد کتاب وقف و صدقات و کلام در عقد وقف و شرایط و لواحق آنست اول

وقف عقدیست که ثمر آن محبوس گردانیدن اصل است و واگذاشتن منفعت و لفظ صریح در آن اینست
که بگوید که کردم اینرا و سوای این لفظ صریح در آن نیست اما اگر بگوید که حرام گردانیدم این را یا تصدق اینرا کردم
بر معنی وقف نمیتوان کرد بدون انضمام قرینه مانند آنکه بگوید موبّد ابداً و اجاز زیرا که سوای قرینه احتمال غیر معنی مانند آنکه
وقف هم دارد و اگر بهمین الفاظ بدون انضمام قرینه قصد معنی وقف کند و امیگذارند او را نسبت خود و نفس
پس اقرار کند که بامثال آن الفاظ قصد معنی وقف کردم حکم میکنند بر او بوقف اعمال لفظ او اقرارش و اگر بگوید
که حبّست و سبّلت یعنی محبوس ساختم اینرا و سبیل کردم بعضی گفته اند که وقف میشود هر چند که سوای قرینه
باشد زیرا که پیغمبر صلعم فرموده و حبس الاصل و سبّل الثمرة یعنی محبوس ساز اصل را و سبیل گردان یعنی آلتی
منفعت اینرا و بعضی دیگر میگویند که وقف نمیشود مگر بانضمام قرینه زیرا که این کلام متعارف نیست که مشهور
باشد که در آن قید از آن معنی وقف مستفاد شود و این قول اشبه است و لازم نمیشود وقف مگر بتمام و قبض موقوف
علیه بعد از آن موقوف الکه آن موقوف علیه متعین باشد و الا بدست متولی بدهد و هرگاه تمام شود وقف دایمی
میشود که جایز نیست برگشتن از آن در صورتیکه در زمان صحت واقع شود اما اگر وقف کند ملکی را در مرض الموت
پس اگر ورثه اجازت نهد جاری میشود حکم و الا معتبر از ثلث مال است یعنی اگر کم از ثلث ترکه یا بقدر ثلث
بود جاری میشود حکم وقف در آن و اگر زیاده از آن باشد بمقدار ثلث وقف میشود و تمه تعلق بورثه میگیرد
چنانچه بخشیدن مال و کم کردن قیمت مبیع بطریق رعایت مشتری در مرض الموت هم همین حکم است و بعضی
فقها میگویند که جاری میشود از اصل مال یعنی آنچه مقدار وقف نماید اینرا ورثه میگیرند و قول اول اشبه
است و اگر وقف کند ملکی را و آزاد کند غلامی را و بفروشد متاعی را به تخفیف قیمت آن در مرض الموت و
بان اجازت ننهد پس اگر تمام امور مذکوره از ثلث مال او برآید صحیح است آنهم و اگر وفا نکند ثلث مال بان
ابتدا میکنند بانچه کرده و بعد از آن دویم و بعد از آن سیوم تا آنکه بمقدار ثلث مال مریض برسد و در اخیر بعد
از آن اتمام ثلث باقی مانده و وصیت باطل است و همین حکم دارد اگر وصیت کند چند چیز و اگر معلوم
نباشد که اول وصیت کدام کار کرده و بعد از آن کدام بعضی فقها گفته اند که تقسیم کنند اینرا بر جمیع آنکارها به
حصص و اگر بقرعه تشخیص کنند خوب است و هرگاه وقف کند گوسفندی را با پشم و شیری که در آن وقت

موجود

موجود باشد پشم داخل وقف است مادام که اینرا استثنا نکنند زیرا که در عرف آن هم داخل گوسفند است
خارج از آن نیست چنانچه اگر بفروشد گوسفند را نظر دویم در شرایط وقف است و آن چهار قسم است قسم
اول در شرایط موقوفست و آن چهار است اینکه موقوف عینی باشد مملوک که بآن منتفع توان شد
با وجود بقای عین آن و صحیح باشد بقبض دادن پس صحیح است وقف چیزیکه عینی نباشد مانند دین و
همچنین اگر بگوید که وقف کردم اسبی یا شتری انگشتی یا خانه و معین نکند که کدام است و صحیح است
وقف باغ و مزارع و چارپایان و اثاث البیت و آلات کارهای مباحه و قاعده آن این است که
هرچه بآن صحیح باشد منتفع شدن منفعتی مباح با وجود بقای عین آن و همچنین صحیح است وقف سگ
مملوک و آن سگ نگاهبان زراعت است و نگاهبان خانه و سگ شکاری و نگاهبان گله و
رمه و وقف گربه زیرا که از آنها منتفع توان شد و صحیح نیست وقف خنزیر زیرا که مسلمانان مالک آن
نمیتوانند شد و در وقف غلام گریخته زیرا که تسلیم است و اقباض آن متعذر است و اما صحیح است
وقف کردن دراهم و دنانیر بعضی فقها گفته اند که صحیح نیست و آن اظهر است زیرا که آنها را نفعی
نیست مگر بصرف کردن و خرج نمودن و بعضی دیگر گفته اند که آنها هم نفعی فرض میتوان کرد با وجود
بقای اعیان آنها مانند تزئین مجلس و اظهار عند و زیور ساختن و مانند آن و اگر وقف
کند ملک غیر را صحیح نیست وقف آن و اگر اجازت بدهد مالک آن بعضی فقها گفته اند که صحیح است
زیرا که اجازت بمنزله وقف جدید است و آن حسن است و صحیح است وقف ملک متاع
یعنی غیر مقسوم و قبض آن در وقف مانند قبض متاع است در بیع قسم دویم در شرایط وقف
است و معتبر است در وقف که مالک باشد و کامل العقل و جایز التصرف و در وقف کردن طفل
ده ساله تردد است و مرویست که صدقه او جایز است و قول بهتر است که جایز نیست زیرا که
رفع حجر موقوف است بر بلوغ و رشد و جایز است که وقف کننده خود را متولی موقوف گرداند
یا دیگری را و اگر معین نکند متولی تولیت تعلق بموقوف علیهم میگیرد بنا بر آنکه موقوف ملک آنها میشود
مرجوح که صاحب مسالک گفته که اگر تعیین متولی وقف در نفس عقد وقف جایز نیست

عزل آن مستولی و اگر بعد از ایقاع عقد وقف معین کند جایز است که او را هرگاه خواهد عزل کند
زیرا که حکم وکیل دارد قسم سوم در شرایط موقوف علیه است و در آن معتبر است اول آنکه
موجود باشد و از آنها بود که مالک شوند چیزی را و آنکه معین باشد و وقف کردن بر او حرام نباشد
مانند وقف کردن بر بیع و کنایس یعنی معابد یهود و نصاری پس اگر وقف کند بر معدوم ابتدا
صحیح نیست چنانچه وقف کند بر کسی که بعد از این متولد خواهد شد یا بر حملی که از شکم مادر هنوز جدا نشده باشد
اما اگر وقف کند بر معدوم که ممکن باشد عادةً وجود او به تبعیت موجودی آن وقف صحیح
است و اگر ابتدا کند معدوم و بعد از آن بر موجود بعضی فقها گفته اند که صحیح نیست و بعضی دیگر گفته اند صحیح است نسبت
به آن موجود و قول اول اشبه است و همچنین اگر وقف کند بر آنکه مالک نشود مانند خانه و دیوار و بعد از آن
بر آنکه مالک شود و در آن تردد است و اشبه آنست که چنین وقفی جایز نیست و صحیح نیست و وقف کردن
بر غلامی زیرا که او مالک چیزی نمیشود و برنمیگردد آن وقف بسوی مولای آن غلام زیرا که او را برای
وقف قصد نکرده و صحیح است وقف کردن چیزی بر مصالح بندگان خدای تعالی مانند پلها و مساجد
زیرا که این وقف در حقیقت برای مسلمانانست ولیکن صرف میشود در بعضی مصلحتهای ایشان
و وقف نمیکند مسلمان بر کافر حربی هرچند قرابت رحمی با او داشته باشد و وقف میکند بر ذمی بیگانه باشد
و اگر وقف کند بر مدد خرج زانیان یا ره زنان یا شراب خواران و همچنین اگر وقف کند بر نوشتن
کتابهای هرچند که صرف آنها را توریت و انجیل خوانند زیرا که آن کتابها را یهود و نصاری تغییر داده اند
و بر حرافت خود نگذاشته اند و اگر وقف کند چیزی را کافری جایز است وقف او و مسلمان هرگاه وقف
کند بر فقرا الفقراء مسلمانان باید داد نه غیر مسلمان و وقف کند کافری بر فقرا باید که به فقرای مذهب
او بدهند و اگر وقف کند بر مسلمانان یا اهل قبله باید بدهند و اگر وقف کند بر مومنین یا بر اثنی عشریه
و بعضی فقها گفته اند که مجنونان کبیر را باید داد و قول اول اشبه است و اگر وقف کند بر شیعه
ایشان امامیه و جارودیه اند نه سوای آنها از سایر فرق ابدیه و همچنین هرگاه وصف کند موقوف
علیه را به نسبتی داخل میشود در آن هرکه آن نسبت بر او اطلاق توان کرد پس اگر وقف کند بر علویه

برار

برای اثنا عشریه باشد و اگر وقف کند بر زیدیه برای جماعه قایل بامامت زید بن علی ابن الحسین
علیهم السلام اند خواهد بود و همچنین اگر معلق کند آنها را به نسبت بجانب پدری میباشد
برای آنکه منسوب شود بسوی آن پدر باعتبار پدر مانند هاشمیان که آنها منتسبان بسوی
هاشم اند که اولاد ابوطالب حارث و عباس و ابولهب باشند و اگر بمطلبان وقف کند
بل از برای اولاد ابوطالب باشد و شریک میشوند در آن مردان و زنان که منسوب
باو باشند از جانب پدر و نظر بر عرف و عادت که اولاد دختری را اعاده اولاد نمیگویند
و در آن علما را اختلاف است و اگر وقف کند بر همسایگان راجع میشود بانها که در عرف آنها را همسایه
گویند و بعضی فقها گفته اند هرکه خانه اش نزدیک خانه واقف باشد تا چهل ذراع این خوب است و بعضی
دیگر گفته اند که تا چهل خانه از هر طرف و این قول مطروح است مقبول نیست و اگر وقف کند بر مصلحتی مانند
فرش مسجد و آن مسجد خراب شود صرف باید کرد که در امور خیر و اگر وقف کند بر وجوه بر و مطلق گذارد و
معین نکند صرف میشود و معاونت فقرا و مساکین هر مصلحتی که بآن تقرب خدا حاصل آید و اگر کند بر تیمی
نیم مثلاً صحیح است و صرف کند بسوی جمعی که از آنها موجود باشند و بعضی فقها گفته اند که صحیح نیست زیرا که
آنها مجهول اند و قول اول مذهب حق است زیرا که آنها هم مانند مسلمانان شد در انتشار و عدم حصر چنانچه
وقف بر مسلمین صحیح است و صرف میشود بسوی بعضی از آنها در اینجا نیز میتواند شد و اگر وقف کند ملکی را
بر اهل ذمه جایز است زیرا که وقف عبارت است از تملیک و مانند اباحه است و هرکدام از این
دو نسبت با اهل ذمه ممنوع است و بعضی فقها گفته اند که صحیح نیست زیرا که در وقف معتبر است
نیت قربت و در مراعات کفار هرچند ذمی باشد تقرب نیست مگر آنکه ذمی پدر یا مادر واقف بوده
بعضی دیگر میگویند که بر ذوی القرابات از اهل ذمه هم جایز است و قول اول اشبه است و همچنین صحیح
صحیح است وقف کردن بر مرتد یعنی مرتدی که پدر و مادرش مسلمان نبوده باشند و او بشرف اسلام
مشرف شود و باز مرتد شود هرچند مرتد فطری بود زیرا که توبه آنها مقبول میشود نزد حاکم شرع بخلاف مرتد
فطری که حکم قتل بر او میشود و اموال او مالی قسمت و بملک مالک او تعلق بورثه اش میگیرد هرچند عند الله

توبه اش مقبول باشد و در کافر حربی تردد است و اشبه آنست که وقف بر او جایز نیست و اگر وقف کند
چیزی را که ذکر مصرف آن نکند وقف و هم چنین اگر وقف کند بر غیر معین مانند آنکه بگوید که وقف کردم این را
بر یکی از زید یا عمرو یا بر یکی از مشاهد ائمه علیهم السلام یا بر یکی از دو طایفه و در تمام این صورتها وقف باطل
است و هرگاه وقف کند بر اولاد خود و برادران خود یا اقربای خود و مطلق گذارد و معین نکند ذکور
و اناث را موقوف علیهم در آن شریک میشوند و اقرب و ابعد ایشان و میشود قسمت میان همه آنها مگر آنکه
واقف شرط کند در میان ایشان ترتیبی یا اختصاص به بعضی دون بعضی یا تفضیل بعضی بر بعضی اگر وقف کند ملکی را بر
خالهای و عمهای خود قسمت مساوی میکنند و هرگاه وقف کند بر کسیکه اقرب مردمان باشد بسوی او پس
آنها پدر و مادر و فرزندان باشند هر چند پائین روند پس همچنین دیگر از اقربای واقف چیزی نخواهد رسید مادام
که ایشان معدوم نشوند و هرگاه مذکوران معدوم شوند باجداد و برادران میرسد هر چند بالاتر روند اگر
ایشان هم نباشند اعمام و اخوال و اخوال تعلق میگیرد بترتیبی که در میراث مقرر است و بعد از این در مقام خود
مبین خواهد شد ولیکن در تقسیم وقف مساوی خواهند بود مگر آنکه واقف در هنگام وقف تفصیل بعضی
بر بعض شرط کرده باشد قسم چهارم در بیان شرایط وقف است و آن چهار است دوام و منجز بودن و عدم
تعلیق آن بر شرط یعنی بر تحقق امری که احتمال وقوع و عدم وقوع داشته باشد مانند آمدن زید از سفر یا صفتی
دادن و باوردن از پیش خود پس اگر وقف کند ملکی را تا مدتی معین باطل میشود و هم چنین اگر معلق کند آنرا
بصفتی و آن امریست متیقن الوقوع که بالفعل حاصل نباشد مانند باخر رسیدن ماه و هم چنین اگر وقف کند
از برای اشخاصی که منقرض شوند غالبا مانند آنکه وقف کند بر زید و بعد از انقراض کند یا جاری کند آنرا بر
بطنی چند که غالبا منقرض شوند مانند اولاد صلبی و بنابر زید و بعد از ایشان بیان مصرف نکند یا بر اولاد و اولاد
خود و بعد انقراض ایشان بیان نکند و اگر چنین کند بعضی فقها گفته اند که وقف باطل شود و بعضی دیگر میگویند که تا
انقضای ایشانکه نام برده واجب است اجرای وقف و این اشبه است و هرگاه ایشان منقرض شوند تعلق به
واقف میگیرد و بعضی میگویند که به موقوف علیهم و قول اول اظهر و اگر بگوید که وقف کردم این را هرگاه سر ماه بیاید
یا اگر زید از سفر برگردد و یعنی نه بر سبیل صحیح نیست زیرا که متعلق بر شرط و صفت نموده مگر آنکه شرط واقع

متحقق

متحقق باشد و واقف عالم باشد به تحقیق آن مانند آنکه بگوید که اگر امروز روز جمعه باشد وقف کردم این را با
و عالم باشد بآنکه روز جمعه است چنانچه فقها گفته اند و قبض هم شرط است در صحت وقف پس اگر وقف کند
و بعد از آن بمیرد و بقبض موقوف علیهم یا متولی نداده باشد میراث میت خواهد بود و اگر وقف کند
بر اولاد خود و ایشان غیر بالغ خود قبض خودش قبض ایشان خواهد بود زیرا که ولی اطفال است و هم چنین جد
پدری هم قبض بنابر غیر یقینی است و در قبض وصی تردد است و اظهر آنست که صحیح است و اگر وقف کند
ملکی بر نفس خود صحیح نیست و هم چنین اگر وقف کند بر نفس خود و بعد از او بر غیر خود آنهم صحیح نیست و بعضی گفته اند که
در حق خودش وقف باطل میشود و در حق غیر صحیح لیکن قول اول اشبه است و هم چنین باطل میشود
اگر وقف کند بر غیر خود و شرط کند که ادای قضای دیون و اداء وقف هم از اصل وقف نماید یا فروبات
فوت و کسوت او هم از آن باشد اما اگر وقف کند ملکی بر فقرا و بعد از آن واقف هم فقیر شود
یا بر فقها وقف کند و بعد از آن خود هم فقیه شود صحیح است که شریک ایشان شود در انتفاع و
اگر شرط کند که اگر محتاج شود باز آنرا در ملک خود در آرد صحیح است شرط و وقف باطل میشود
و باز راجع به وقف میشود در وقت حاجت و آنرا حبس میتوانند نه وقف هر چند تعبیر به وقف
تعبیر کرده باشد و بعد از او تعلق بورثه او میگیرد و اگر شرط کند در وقف که هر که خواهد از جمله موقوف
علیهم بر آورد باطل شود وقف و اگر شرط کند در وقف که هر کرا خواهد از ایشان که بعد از من می رسانید داخل
کند در زمره موقوف علیهم جایز است خواه بر اولاد خود وقف کند یا بر غیر اولاد اما اگر شرط کند
در هنگام وقف کردن که موقوف را نقل کند از موقوف علیهم و بدیشان که بعد از من خواهند
بهم رسید جایز نیست و وقف باطل میشود و بعضی فقها گفته اند که هرگاه وقف کند چیزی را بر
اولاد غیر بالغ خود جایز است که بعد از آن دیگری را با ایشان شریک کند هر چند در وقت
وقف کردن شرط ادخال آن دیگر نکرده باشد و این قول معتمد نیست و قبض و تصرف معتبر
است در موقوف علیه در طبقه اول و در باقی طبقات قبض شرط نیست و اگر وقف کند
بر فقرا یا بر فقها پس لابد است که برای قبض آن قیمتی و محافظتی مقرر کند زیرا که قبض جمیع فقرا

وفقها متعذر است و اگر وقف کرده باشد برای مصالح مانند تعمیر پلها و مساجد کافی است
ایقاع وقف و قبول شرط نیست و قبض متولی آن کار متعلق دارد و اگر وقف کند مسجد را تمام
میشود وقف هر چند یک نفر در ان نماز کند و هم چنین اگر وقف کند مقبره وقف میشود بسبب
دفن کردن میتی در ان هر چند یک میت باشد و اگر اجازت دهد مردم را در نماز کردن در مسجد یا در
دفن کردن و تلفظ نکند بلفظ وقف بیرون نمیرود آن مسجد از ملک او هم چنین اگر تلفظ کند بعقد
وقف و بقبض ندهد **نظر سیوم** در لواحق است و در ان چند مسئله **اول** وقف منتقل نمیشود به
ملک در وقف موجود است و از اینکه آن جایز نیست از ملکیت موقوف علیهم بر نمی آید چنانکه ام
ولد در ملک آقای خود است و بسبب بهم رسیدن ولد بیع آن جایز نیست و در بعضی صور فروختن
وقف هم جایز است چنانچه در هنگام انهدام و غیره پس اگر وقف کند حصه از غلام و بعد از ان آزاد کند
آن حصه را صحیح نیست آن عتق زیرا که بسبب وقف از ملک آقا بر آمده اگر موقوف علیه آن حصه عبد را
آزاد کند آن نیز جایز نیست زیرا که وقف را حق بطون تعلق میگیرد و مختص نیست ملکیت آن در موقوف علیهم
مخصوص که او تواند آزاد کرد و اگر شریک دیگر حصه خود را از ان عبد آزاد کند عتق جاری میشود در حصه خود
و سرایت نمیکند در حصه وقف زیرا که در ان حصه عتق تعلق نمیگیرد بعنوان مباشرت که سبب اقوی است
برای عتق چنانچه گفتیم پس بطریق اولی بعنوان سرایت هم مباشرت که سبب عتق با آن تعلق نخواهد گرفت
که سبب ضعیف است و لیکن اگر قایل شویم بانکه موقوف ملک موقوف علیه میشود بسبب عتق حصه
شریک سرایت کند عتق در تمام آن عبد زیرا که پیغمبر خدا فرمود که هر که آزاد کند حصه از عبد و او را مال باشد
عتق سرایت میکند در تمام آن عبد و قیمت میکند برا و حصه باقی مانده را و حصه خود را هم آزاد میکند
پس بانکه موقوف علیهم که مالک حصه و قیمت حصه خود را از شریک بگیرند و تمام عبد آزاد شود و اگر گویند
که هر گاه مباشرت عتق تعلق با آن حصه نمیگیرد که سبب قوی است برای حصول عتق پس باید که سرایت
هم بعتق نشود که سبب ضعیف است جوابش آنست که در سبب قوی مانع هم قوی است و آن عدم
انحصار مالک در موجودین است و تعلق حق بطون در ان و در سرایت مانعی نیست زیرا که آن العال

رقیت است شرعا پس در باقی هم سرایت میکند و قیمت حصه شرکا باید از و بگیرد زیرا که او باعث
تلف حق انها نشده و درین مسئله تردد است **دویم** هر گاه وقف کند غلامی را نفقه او تعلق بکسب
او میگیرد خواه شرط کرده باشد یا نکرده و اگر عاجز آید از کسب نفقه واجب است و موقوف
علیهم نفقه او و اگر بگوییم در هر دو مسئله نفقه او واجب است بر موقوف علیهم نفقه اشبه خواهد بود
زیرا که نفقه مملوک بر مالک است خواه آقا در کسب باشد یا نباشد و اگر آن غلام زمین شود
و قادر بر حرکت نباشد آزاد میشود بمذهب ما پس ساقط میشود از و خدمت و از آقای او و حلقه **مترجم گوید**
فقها گفته اند که همین حکم دارد اگر اعمی شود یا مجذوم و در ینصورت اگر کسی بذل نفقه او کند واجب است
بر مسلمین انفاق او و از جمله آنها موقوف علیهم بر ینصورت بود **سیوم** اگر جنایت کند غلام موقوف عمدا
لازم است که او را قصاص کنند و اگر جنایت کم از قتل نفس باشد مانند اینکه گوش کسی بریده و گوش او
هم ببرد و بقدر جنایت از عبد کم میشود و باقی میماند بر وقفیت و اگر قتل نفس کرده باشد او را هم میکشند و
وقف باطل میشود و نمیرسد که مجنی علیه یعنی کسیکه بر او جنایت کرده آن عبد را بنده خود کرداند در بدل آن
جنایت و اگر آن عبد جنایت بخطا کرده باشد دیت آن بمال موقوف علیه میگرده زیرا که استیفای حق
جنایت رقبه آن نمیتوان کرد که وقف است و بعضی فقها گفته اند که دیت تعلق بکسب آن عبد میگیرد
که از کسب و کار خود بهم رساند به مجنی علیه بدهد زیرا که آقا عاقله غلام نیست که دیت از و بگیرند و
جنایت را ابدا هم نمیتوان کرد و رای با آزاد کردن او هم نیست که عبد موقوف است پس انتظار میکشند
تا وقتیکه آزاد شود و از کسب و کار خود پیدا کرده ادای دیت نماید و آن اشبه است اما اگر دیگری
جنایت کند بر عبد موقوف پس اگر آن جنایت موجب اخذ تفاوت قیمت بود که از جانی باید گرفته شود
آن تفاوت قیمت حق موقوف علیهم است که در ان وقت موجود اند و اگر جنایت قتل نفس باشد
هر کس آن عبد را کشته باشد عمدا قصاص او بهمان موقوف علیهم تعلق دارد و اگر موجب دیت باشد
آن دیت را از جانی باید گرفت و ایا با آن دیگر باید خرید که قائم مقام او باشد بعضی فقها گفته که بلی زیرا که
دیت عوض رقبه آن عبد است که حق بطون تعلق با و گرفته و بعضی دیگر گفته اند که نه بلکه از ان موقوف علیهم

موجود در آن وقت باید داد و آن اشبه است زیرا که وقف شامل قحت نیست چهارم هرگاه وقف کند

فی سبیل الله متصرف میشود بسوی کارهای ثواب مانند اعانت غازیان و حج و عمره و بنای مساجد

و پلها و هم چنین اگر بگوید فی سبیل الله و سبیل خیر و سبیل ثواب است یکی معنی دارد و واجب نیست که

سه حصه کنند پنجم هرگاه واقف دو قسم موالی عتیق باشند یک موالی اعلی که او را آزاد کرده باشند

دویم موالی اسفل که انها را او آزاد کرده باشد و وقف کند مالی بر موالی خود پس اگر معلوم باشد یک از ان

موالی خواسته بهمان میدهند اگر معلوم نباشد بهر دو میدهند ششم هرگاه وقف کند بر اولاد و اولاد خود

مشترک باشد در میان پسران و اولاد دختران خواه مرد باشند و خواه زن برابر بر اولاد خود مشترک

باشد در میان پسران و اولاد دختران خواه مرد باشند و خواه زن برابر و هیچکدام از انها را تفضیل بر

دیگری نیست و اگر بگوید که وقف کردم برای آنها که منسوب باشند بسوی من داخل میشود از اولاد دختر

و سید مرتضی فرموده که اولاد دختر هم داخل میشوند و اگر وقف کند بر اولاد خود متصرف میشود بسوی اولاد

صلبی و داخل نمیشوند در آنها اولاد اولاد و بعضی دیگر گفته اند که شریک وقف میشوند انها هم و قول

اول اظهر است زیرا که ولد ولد از لفظ ولد مفهوم نمیشود و اگر بگوید که وقف کردم بر اولاد خود بر اولاد

اولاد خود مخصوص میشود وقف بدو بطن و اگر بگوید که بر اولاد خود پس اگر منقرض شوند اولاد و اولاد اولاد

در انصورت بر فقرا پس وقف برای اولاد اولاد او نیست هرگاه منقرض شوند بعضی فقها گفته اند که

متصرف شود بسوی اولاد اولاد و هرگاه انها هم منقرض شوند دیگر متصرف میشود بسوی فقرا و

بعضی دیگر گفته اند که بر اولاد اولاد صرف نمیشود زیرا که وقف شامل آنها نشده و لیکن انقراض

انها شرط است برای صرف بسوی فقرا و این قول اشبه است هفتم هرگاه وقف کند مسجدی را

و آن مسجد خراب شود و آن قریه هم خراب شود باطل عود نمیکند بملک وقف کننده و آن مکان

از وقفیت بیرون نمی آید و اگر سیلاب ببرد مرده را و از قبر مرده بدست نیاید کفن مال وارثان است

هشتم اگر ویران شود خانه موقوفه مکان آن بیرون نمی آید هنوز از وقف جایز نیست فروختن

ان مکان و اگر در میان موقوف علیهم نزاعی شود بدرجه که بیم خراب شدن موقوف باشد جایز است

سر زمنا

که انرا الفرد ستند و اگر نزاع نشود و هم خراب شدن آنها نباشد بلکه فروختن آن نفع باشد برای موقوف

علیهم بعضی فقها گفته اند که جایز است فروختن بعضی دیگر گفته اند که جایز نیست زیرا که ممکن است انتفاع

از انها با آنکه بگیرد اجرت انرا بجهت سرمایه ساختن و مانند آن و این اشبه است مترجم گوید شیخ علی قدس الله

سره فرموده که معتمد اینست که وقف را در سه موضع میتوان فروخت یکی آنکه مضمحل و خراب شود

که با آن منتفع نتوان شد مانند بوریاهای مسجد که کهنه شوند و شاخ درخت وقف بشکند پس جایز

است فروختن آنها دویم آنکه در میان ارباب وقف نزاعی شود که خوف تلف وقف و هلاک نفوس

بود در هر دو صورت وقوع خلف باز منتفع نتوان شد از آن در صورت اول که اضمحلال وقف باشد

و متولی انکار ناظر وقف اگر نباشد پس حاکم شرع سیوم آنکه موقوف علیهم را حاجتی شدید بهم رسد و نباشد

آنها را آنچه کفایت ضرورت آنها کند از غله و غیر آن نهم هرگاه اجاره دهد بطن اول موقوف را تا مدتی و منقرض

و بعد از آن منقرض شوند آنها در اثنای مدت پس اگر بگوئیم که مرگ موجر ابطال اجاره او تا انقضای مدت

نمیکند پس در چنین مقامی ابطال نمیکند باز در ان تردد است اظهر آنست که باطل میکند زیرا که ما بیان

کردیم که مدت برای موجران نیست چه آنها منقرض شدند پس بطن دویم مختار است در آنکه اجاره مذکور

بحال بگذارند یا فسخ کنند و مستاجر اگر تمام وجه اجره داده باشد آنچه از حصه مدت باقی مانده بود انرا

از ترکه طبقه اول میگیرد دهم هرگاه وقف کند بر فقرا متصرف میشود وقف بسوی فقرای آن شهر و

آنها که در ان شهر باشند هر چند بلده دیگر آمده باشند و هم چنین اگر وقف کنند بر اولاد آنحضرت

امیر المومنین و اگر وقف کند بر اولاد شخص و پراکنده باشند آن اولاد صرف کرده میشود بسوی

آنها که موجود باشند در بلده وقف و واجب نیست که تفحص کنند انها را که در ان شهر نباشند

زیرا که در ان مشقت است و جایز نیست موقوف علیه را اگر وطی کنیز موقوفه کند زیرا که بهمان

موقوف علیه مالک مخصوص آن کنیز نیست که وطی کند و از و بچه آورد و آن ولد آزاد باشد

و ضمان قیمت آن کنیز بر او نیست زیرا که ضرر بنا وان بر نفس خود معقول نیست و بعضی فقها گفته اند

که بسبب آوردن فرزند آن کنیز موقوفه حکم ام ولد دارد و هرگاه آن موقوف علیه بمیرد آزاد میشود

و قیمت آنرا از ترکه او باید گرفت برای بطون دیگر که بعد از وی حق آنها تعلق باو میگیرد و دران ترکه نیست
و جایز است تزویج نمودن کنیز موقوفه و مهر امثال موقوفه علیهم موجود است زیرا که آن مهر عوض فایده است که از ان
تمامی آن کنیز است موقوفه حاصل شده باشد که اینجا خانه وقف و هم چنین فرزندیکه از ان بهم رسد و اصل تمامی
آن کنیز است یعنی حاصل آن اگر از غلام حاصل شود یا از زنا بهم رسد و با آن مخصوص میشوند طبقه که در زمان آن
بهم رسیده و اگر آن ولد از والد آزاد بهم رسد بوطی حلال او هم آزاد خواهد بود دیگر آنکه در وقت عقد نکاح آن
کنیز شرط کنند موقوف علیهم که فرزند مملوک بود و اگر وطی کند آن کنیز را بشبهه یکمال حلیت مردی آزاد فرزندیکه
از ان وطی بهم رسد آزاد باشد و بر وطی کننده است که قیمت آن فرزند را بموقوف علیهم بدهد و اگر وقف کنند
و هم موقوفه بغیر حکم او نیز حکم بیگانه است زیرا که از ملکیت او برآمده و تعلق موقوف علیهم گرفته اما
صدقه پس آنهم عقدیست محتاج بایجاب و قبول و قبض دادن و اگر قبض کند آنرا بدون رضای او
مالک منتقل نمیشود و آن صدقه بسوی او و از شروط صدقه است نیت قربت بعد که نمی
جایز نیست و اپس گرفتن آن بعد از قبض متحقق علی الاصح زیرا که مقصود بصدقه حصول ثواب
است و بمجرد قبض حاصل شده پس بمنزله بخشش عوض داده شده است که برگشتن از ان
صحیح نیست و صدقه واجبی که زکوة مال بود حرام است بر اولاد هاشم جد عالی مقدار حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله مگر صدقه هاشمی و صدقه غیر هاشمی هم بر هاشمی حلال میشود در وقت
اضطرار آن هاشمی و باکی نیست بصدقه سنی بر آنها مترجم گوید صدقات واجبی دیگر مانند کفارات
صدقه مندوبه نیز باعتقاد بعضی فقها حرام است بر بنی هاشم و گفته اند که اقوی عدم تحریم است
و هم چنین گفته اند که صدقه مستحبه بر پیغمبر و ائمه معصومین ع حرام بود سه مسئله است اول رجوع در صدقه
بعد از قبض مستحق خواه عوض از ان از مستحق گرفته باشد یا نه و آن تصدق بکسی بود که قرابت رحمی
با او داشته باشد یا به بیگانه علی الاصح دویم جایز است صدقه دادن بر ذمی هرچند که بیگانه باشد
و قرابت رحمی نداشته باشد و هم چنین بر مخالف مذهب حق سوای حربی و ناصبی علی الاصح زیرا که
خدا ع فرموده لِکُلِّ کَبِدٍ حَرّاءَ اَجْرٌ یعنی برای عطای هر جگر گرمی یعنی فقیری اجر و ثواب است

وقدا

و قول حق تعالی لا ینهاکم الله عن الذین لم یقاتلوکم فی الدین یعنی منع نمیکند خدا تعالی
شما را از احسان بجماعتیکه مقاتله نمیکنند با شما جهت دین اسلام سیوم صدقه مستوره بهتر است از صدقه
آشکارا مگر آنکه متهم شود صدقه دهنده بترک یا دوری مستحقان پس ظاهر کند صدقه را برای دفع
تهمت مترجم گوید الحکم صدقه مندوبه است اما صدقه واجبی پس اعلان و اظهار آن بهتر است زیرا که
در آن شبهه ریائی بعید است و در اخفای آن خوف اتهام بفسق و خروج از عدالت است کتاب
السکنی و حبس هست این کتاب در بیان سکنی و حبس است یعنی بخشیدن سکونت خانه و حبس
نمودن مملوکی برای انتفاع دیگری و آن عقدی است محتاج بایجاب و قبول قبض و فایده آن مسلط
ساختن کسی است بر انتفاع منفعتی با بقای ملک بمالک و نامهای آن مختلف میشود باختلاف
اضافه پس هرگاه آنرا مقارن سکونت بعمر کنند نام آن عمری است مثلا بگوید منفعت این خانه بتو
دادم تا بقای عمر تو و هرگاه مقارن کنند آنرا سکنی خوانند مانند آنکه بگوید ساکن کردانیدم ترا در این
خانه تا فلان مدت و اگر بمدت معینی مقارن کنند آنرا رقبی خوانند و آن مشتق است از ارتقاب یعنی
انتظار هرگاه مقارن مدت ساخته باشد طرفین انتظار انقضای مدت میکنند یا از رقبه ملک یعنی عطای تا ما
ملک جهت انتفاع و بغیر از عقد مذکور بانطریق میشود که مالک بگوید برای امکان میشود او هم
بانطریق عمری دادم ترا یا بعنوان رقبی دادم ترا این خانه را یا این زمین را یا این مسکن را بمدت
عمر تو یا عمر من یا ده سال مثلا و مخاطب هم قبول کند پس لازم میشود بسبب قبض مخاطب و بعضی
دیگر میگویند که لازم نمیشود بلکه رجوع از ان میتواند کرد و بعضی دیگر میگویند که اگر قصد قربت با آن ضم کند
و قول اول مشهورتر است و اگر بگوید که ترا بخشیدم سکونت اینجا نه مادام که باقی باشی یا زنده باشی
جایز است و بر میگردد حق سکونت بسوی ملک مالک بعد از موت آنکه ساکن ساخته او را علی الاشبه
اما اگر بگوید پس هرگاه بمیری بر میگردد حق سکونت بسوی من در ینصورت بیقین خواهد برگشت
و اگر بگوید بعمری دادم این خانه را بتو و بعقب تو آنهم عمری است و بملک مخاطب کن تعلق نمیگیرد بلکه بعد از
انتقال او و اولاد او بملک مالک است چنانچه اگر لفظ عقب ذکر نمیکرد بملک مالک بعد و سکونت حالی

سکونت تعلق بعمر مبکر فوت علی الاشبه و هرگاه معین کند سکنی تا مدتی لازم میشود بسبب قبض
و جایز نیست برگشتن ازان مگر بعد از انقضای آن مدت و همچنین اگر بگرداند آن سکونت را
عمر خود تا زنده باشد او باز میگردد و هر چند ساکن گردانیده شده فوت شود و منتقل میشود
سکنی بورثه او تا هنگام فوت مالک و اگر مقارن گرداند عمری بفوت مخاطب و بعد از ان
بمیرد آن مخاطب عمر بسر رسد و ورثه او را که تصرف کند دران ملک برمیگردد بمالک و اگر مطلق کند
مدت را و معین نکند انرا امیر بسر او و اگر رجوع کند ازان هرگاه خواهد و هر چه صحیح است وقف
کردن آن صحیح است بعمری دادن خواه خانه باشد و خواه غلام و اثاثه خانه و باطل نمیشود عمری
بفروختن آن خانه بلکه واجب است که مالک وفا کند بشرط خود در بیع و با مشتری شرط
کند ابقای منفعت سکونت بساکن تا انقضای مدت امکان و هرگاه سکنی بدهد یکی خانه
خود را و مطلق گذارد و آن اسکان را مقید بعدد ساکنان و تعین اشخاص نکند
اقتضای آن کند که خود و عیال او و اولاد و حشم درانجا ساکن شوند و جایز نیست که اسکان را
باجاره دیگری بدهد چنانچه جایز نیست که دیگری درانجا بنشاند مگر باجازت مالک خانه و اگر
حبس کند اسپان خود را در راه خدا تعالی یا غلام خود را در خدمت بیت الله یا مسجد را
لازم میشود و جایز نیست تغیر دادن آن مادام که غلام باقی باشد اما اگر حبس کند چیزی از
ملک خود را بر کسی و تعین وقت و مدت نکند و بمیرد حبس کننده آن ملک میراث و ترکه
است و همچنین اگر کند میعادی و آن میعاد بگذرد میراث و ترکه حابس میشود **کتاب الهبات** این
کتاب در بیان احکام هبه هاست و کلام در بیان حقیقت هبه است و حکم آن در بیان
حقیقت هبه است و آن عقدیست که اقتضای تملیک منجز کند یعنی بغیر عوض تملیکی که منجز
بغیر معلق بشرطی نباشد و مجرد بود از قصد قربت و گاهی تعبیر میکنند از هبه بلفظ نحله
و بلفظ عطیه و آن محتاج است بایجاب و قبول و ایجاب عبارت است از لفظی که مقصود
بآن تملیک مذکور بود چنانچه بگوید مثلا بخشیدم ترا یا مالک گردانیدم و صحیح نیست عقد هبه ملا[ز]

کسیکه بالغ و کامل العقل بود و جایز التصرف و اگر بخشد چیزی را که بر ذمه دیگری بود پس اگر
بغیر آن مدیون بخشد صحیح نیست علی الاشبه زیرا که قبض شرط است در هبه و اگر با مدیون بخشد صحیح
است و صرف میشود بسوی ابرا و شرط نیست در ابرا قبول مبری که علی الاصح و مادام که در هبه
قبض متحقق نشود حکم هبه ندارد و اگر اقرار کند که فلان مال خود را بفلان هبه کردم و بقبض او دادم حکم میکنند
بموجب اقرار او هر چند در دست همان بخشنده باشد و اگر بعد از ان انکار هبه یا اقباض کند قبول میکنند
و اگر بمیرد بخشنده و بعد از عقد هبه و پیش از قبض آن موهوب حکم میراث دارد که تعلق بورثه واهب
میگیرد و شرطست در صحت قبض موهوب اجازت واهب پس اگر قبض کند انرا بی اجازت
واهب منتقل نمیشود بملک موهوب له و اگر بخشد چیزی را که در دست موهوب له باشد صحیح
است و محتاج باجازت واهب در قبض آن نیست و همچنین محتاج نیست بگذشتن زمانی
که دران قبض تواند شود و بعضی فقها قایل شده اند باشتراط انقضای زمان مذکور و هرگاه بخشد پدر
یا جد پدری بولد غیر بالغ چیزی را لازم میشود آن هبه بمجرد تحقق عقد هبه زیرا که قبض ولی قبض
طفل صغیر است که از جانب او بولایت نموده و اگر بخشد انرا غیر پدر یا جد خواه ولایتی بر ان طفل
داشته باشد یا نداشته باشد پس لابد است که از جانب او قبض کند کسیکه ولایت قبض داشته
باشد از جانب صغیر و آن ولی حاکم شرع است و هبه متاع غیر مقسوم هم جایز است و قبض آن
در هبه مانند قبض متاع در بیع است و اگر بخشد زید بدو شخص چیزی را و هر دو مقبول و قبض کنند
باذن میشود و هر کدام ازانها بانچه هبه شده با و قبض کرده انرا پس اگر یکی قبول کند و دوم قبول نکند
صحیح میشود هبه قابض نه هبه غیر قابض و جایز است که بعضی اولاد را تفضیل دهد بر بعضی دیگر در هبه
و عطیه لیکن مکروه است و هرگاه بقبض موهوب له رسد هبه پس اگر بدهد هبه پس اگر بدهد پدر یا مادر
خود را هبه بدهد و واهب را نمیرسد که واپس بگیرد انرا درین مسئله اجماع است میان علما و همچنین اگر
موهوب له قرابت رحم با او داشته باشد مانند برادر و خواهر و عم و خاله دران اجماع نیست بلکه
بعضی خلاف کرده اند و اگر بیگانه باشد تا هنگامیکه عین موهوب باقی باشد نزد موهوب له میتواند

و اهب پس بگیرد آن را و اگر تلف شود پس رجوع جایز نیست و بعلی حکم است در صورتی که موهوب عوض
موهوب بواهب چیزی به هبه هر چند آن چیز قلیل باشد و اگر تصرف کند موهوب له در هبه مانند اینکه بار جامه را
قطع کند یا کنیزی را آزاد کند بعضی فقها گفته اند که در این صورت هبه لازم میشود و بعضی دیگر میگویند که لازم
میشود و این اشبه و سنت است چیزی عطا کردن بهر که قرابت رحم با او باشد و سنت مؤکده است که
در میان پدر و لد هبه بعمل آید و برابری در بخشش اولاد و مکروه است رجوع در هبه که فیما بین زوج
و زوجه بعمل آید و بعضی فقها گفته اند که ایشان را حکم ذوی الرحم است که از هیچکدام رجوع جایز نیست
و قول اول اشبه است **دویم** در احکام هبه است و آن چند مسئله است **اول** اگر چیزی را بکسی بخشد
و به قبض او بدهد بعد از آن اهب بدیگری بفروشد پس اگر موهوب له رحم واهب بود صحیح نیست آن بیع
و همچنین اگر اجنبی هم باشد و چیزی در عوض آن داده اما اگر بیگانه بود و عوض هم نداده بعضی فقها گفته اند
که بیع باطل است زیرا که فروخته چیزی را که بخشیده بود و مالک آن نبود و بعضی دیگر گفته اند که صحیح است
بیع زیرا که رجوع است از هبه و هبه غیر ذی رحم و غیر معوضه اگر تلف نشده باشد رجوع از آن جایز است
و قول اول اشبه است و اگر هبه فاسد بوده باشد صحیح است بیع بهر حال و بعلی حکم است در حق کسی
که فروخته باشد مال مورث خود را باعتقاد حیوة آن مورث و حال آنکه در آن وقت مرده باشد یعنی
آن بیع هم صحیح است زیرا که مال خود را فروخته و همچنین اگر وصیت کند به بخشیدن غلام کرده خود بکسی
و بعد از آن ظاهر شود که آن عتق فاسد بود پس وصیت درست است و غلام مال موصی له میشود بر
تقدیر قبول وصیت **دویم** هرگاه تاخیر کند در قبض هبه از هنگام عقد هبه و بعد از آن بعمل قبض کند حکم کرده
میشود با انتقال ملک هبه از واهب بموهوب له از هنگام قبض نه از وقت عقد و حکم وصیت همچنین
نیست زیرا که از هنگام موت موصی تعلق بموصی له میگیرد در صورت قبول وصیت هر چند قبول
بعد از مدتی بعمل آمده باشد **سیوم** اگر واهب بگوید که بخشیدم و بقبض موهوب له ندادم قول
قول اوست و موهوب له اگر دعوی اقباض کند میرسد او را که قسم بدهد بواهب و همچنین اگر بگوید که
بخشیدم و او را مالک گردانیدم و بعد از آن انکار قبض کند زیرا که ممکن است علم باشتراط قبض در تحقق هبه

نداشته

نداشته باشد **چهارم** هرگاه واهب رجوع کند در هبه و پس بگیرد هبه را و آن معیوب شده باشد در دست
موهوب له جایز نیست که تفاوت قیمت معیب طلب کند از او و اگر در موهوب زیادتی متصل
بهم رسیده باشد در دست موهوب له مانند اینکه گوسفند لاغر بود و فربه شد تعلق بواهب دارد و
اگر آن زیادتی منفصل باشد مانند میوه درخت و بچه حیوان پس اگر آن زیادتی در ملک موهوب له بهم رسیده
مال اوست و اگر در وقت عقد هبه هم بود مال واهب است **پنجم** هرگاه ببخشد چیزی بکسی و شرط نکند که
در عوض در بدل آن باید داد پس اگر به به موهوب له عوض جایز نیست واهب را که واپس بگیرد موهوب را
از او و اگر شرط کند واهب که موهوب له عوض بدهد صحیح است آن شرط خواه مطلق گذارد آن عوض را یا
معین کند و تا وقتیکه با و نداده واهب را میرسد که واپس بگیرد هبه خود را و اگر شرط عوض کند و معین نکند
عوض مخصوص را میدهد موهوب له بواهب که هر چه خواهد هر چند چیزی کمی باشد و نمیرسد بخشنده را رجوع
از هبه بشرط گرفتن عوض و جبر نمیکند موهوب له را بر دادن عوض بلکه مختار است خواهد بدهد و خواهد ندهد
و اگر تلف شود موهوب مشروط بعوض یا عیبی در آن بهم رسد تاوان آن بر ذمه موهوب له نیست زیرا که
در ملک او حادث شده و در این مسئله تردد است زیرا که هبه مشروط بعوض بود هرگاه عوض نداده باید
از او گرفته بدهد عند المطالبه و هرگاه عین تلف شده متعذر است باز پس دادن آن پس عوض متعین
میشود **ششم** هرگاه رنگ کند موهوب له جامه بخشیده را پس اگر قایل شویم بآنکه تصرف در موهوب مانع
رجوع در هبه است جایز نیست که بعد از رنگ کردن باز استرداد کند اگر بگوییم که تصرف مانع نیست
هبه اگر گاه موهوب له ذی رحم نباشد در این صورت موهوب له شریک واهب میشود بقدر قیمت رنگ
آن جامه **هفتم** هرگاه ببخشد مالی را بکسی در مرض مخوف و بعد از آن چاق شود هبه صحیح است و اگر بمیرد در آن
مرض و ورثه اجازت ندهد محسوب میشود در ثلث مال میت و زیاده از آن مسترد میشود علی الاظهر
کتاب السبق و الرمایه این کتاب در بیان گرو بندی در اسب دوانی و تیر اندازی و غیره است
و فایده آن بر انگیختن اسب است بر سر انجام اسباب محاربه و تحصیل مهارت در غلبه بر دشمنان
و این گرو بندی معاملتی است جایز شرعا و سند آنست قول پیغمبر صلی الله علیه و اله لا سبق الا فی

نصل او خف او حافر یعنی گرو بندی جایز نیست مگر در تیراندازی یا شتر دوانی یا اسب دوانی و مانند آن
از قسم استر و حمار و سوای این سه امر در کارهای دیگر گرو بندی جایز نیست و ائمه هدی علیهم السلام فرموده
که بتحقیق فرشتگان تنفر میکنند در هنگام گرو بندی و صاحبانش را لعن میکنند سوای گرو بندی در اسب
دوانی و تیراندازی مترجم گوید در باب دویدن باقدام و سنگ برداشتن و مانند آن و کشتی گرفتن
و بلند نمودن بالات حرب که مشتمل بر پیکان باشد بدون گرو بندی فقها اختلاف کرده اند در جواز و عدم
جواز و شیخ علی قدس الله سره فرموده که هرگاه مشتمل بر عرض صحیح باشد جایز است و اما گرو بندی برین امور
باتفاق حرام است و تحقیق این باب باستدعای چند فصل میکنند اول در بیان معانی الفاظی
که مستعمل میشود درین کتاب پس سابق سواری را گویند که پیش افتد بقدر گردن و شانه اسب یا شتر و
بعضی فقها گفته اند که با گوش هم اگر پیش افتد سابق است برین امور باتفاق حرام است
و مصلی سواریست که اسب او برابر دو سرین مرکوب سابق بود و صلوین دو طرف دم
است طرف راست و طرف چپ و سبق بسکون با مصدر است یعنی پیش گرفتن است
و سبق بفتح با عوض است که بر آن گرو بندی کنند و محلل کسی است که در میان دو حریف در آید
که اگر سبقت کند بر آنها عوض بگیرد و اگر پس افتد تاوانی بر او نباشد و غایت منتهای مسافت
آنست و مناضله یعنی سبقت گرفتن بیکدیگر است در اسب دوانی و عنان و تیراندازی
و میگویند سبق فلان بتشدید یعنی عوض بر آورد و عوض برد و معنی الحمد رشق بکسر را عدد تیرهاست
که بران گرو بندی کنند و بفتح را تیر انداختن و عربان میگویند رشق وجه دید بکسر را و میخواهند از این عبارت
تیر انداختن پی در پی تا آن عهد تمام شود و تیر را گاه صفت میکنند بحابی بحای مهمله و بای موحده و گاه
بحاصر و خارق و خاسق و مارق و خارم و حابی تیر است که بکران نشانه رسد و خاسق تیریست که
بشکافد انرا و بند شود دران و مارق تیریست که از نشانه سوراخ کرده بیرون میرود و خارم
تیریست که ببرد کنار نشانه را و مزدلف تیریست که بر زمین بخورد و بعد از آن می نشیند بر
نشانه و غرض نشانه ایست که مقصود رسانیدن تیر بدان بوده و هدف جزئیست که دران

میگذارند

میگذارند نشانه را مانند خاک و غیر آن مبادرت آنست که یکی پیش دستی کند در زدن نشانه
بعدد آنچه مقرر شده با وجود عدد تیرها و محاطت آنست که عدد نشانه زنی هر کدام را حساب
نموده از یکدیگر اسقاط کنند دویم در آنچه جایز است گرو بندی کردن دران و جواز آن منحصر است
در سه جنس یکی نصل دویم خف و سیوم حافر زیرا که مشروع بهمین سه چیز وارد شده و در نصل داخل
است تیر و حربه و نیزه عجمی و تیغ و نیزه و خف شامل شتر و ناخن فیل است و حافر سم اسب و خر
و استر باشد و صاحب مسالک گفته که در صحاح میگوید النصل نصل السهم والسیف والسکین
والرمح یعنی پیکان هر پیکان تیر و شمشیر و کارد و نیزه را گویند و محتمل آنست که جایز باشد گرو بندی
درین آلات تیر بادعای آنکه معنی داخل لفظ نصل باشد تا از برای آنکه فائده پیکان صید بود در
خدنگ و جایز نیست گرو بندی کردن بر پرواز جانوران و نه بر دویدن بر قدمها و نه بر کشتی یا دو
بر کشتی گرفتن چنانچه گذشت سیوم عقد مسابقت و تیراندازیست و آن عقدیست محتاج
بایجاب و قبول و بعضی فقها گفته اند که این جعاله است و محتاج بقبول نیست و عطا کافی است
و بر تقدیر اول عقد لازم است مانند اجاره و بنا بر قول دویم لازم نیست و جایز است خواه
شروع دران کنند یا نکنند و صحیح است که عوض دینی باشد که بر ذمه بگیرند یا چیزی معین و اگر
بدهند عوض را غیر دو حریف آن نیز صحیح است باجماع علما اگر بدل کنند یکی از آن دو یا هر دو
انهم صحیح است نزد ما هر چند محلل در میان آنها در نیاید و اگر عوض بدهد امام از بیت المال
انهم صحیح است زیرا که دران مصلحت مسلمانانست و اگر آن عوض را محلل قرار کنند
تنهائی که مخصوص او باشد نیز جایز است و بعضی اگر گویند که هرکه از ما پیش دستی کند
او را است عوض که مقرر شده جایز است و نظر بر آنکه اذن مطلق در جواز این گرو بندی
دام وارد شده و محتاج است عقد مسابقت بسوی پنج شرط مقرر کردن مسافت
دوانیدن از اول تا آخر معین کردن عوض و تعیین آنچه بران سوار شوند و بدوانیدن و برابر
بودن هر دو مرکوب در احتمال پیش افتادن پس اگر یکی از آن دو ضعیف و دویم قوی باشد که ضعیف

چهارم

قاهر باشد از صنعت کرفتن برقوی جایز نیست پنجم آنکه عوض بدهند و یکی از دو حریف یا محلل و اکر آن
عوض را ای دیکری مقرر کنند جایز نیست و بعض فقها کفته اند که شرط است تساوی در محل
ایستادن یا بمعنی که هر دو از یکجا بدوانند و اظهر آنست که این شرط نیست و موقوف بر رضای
همدیکر ا قای تیر انداختن و آن محتاج است بسوی دانستن شش چیز یکی رشق یعنی عدد نشانه
زدن و صفت زدن نشانه که بعنوان قرع باشد یا غیر آن مقدار رمی مسافت و تعیین نشانه
و عوض که بران کروبندی کنند و جنس آنست می تماثل باشد و بعض فقها کفته اند تعیین مبادرت
محاطت هم شرط است و دران تردد است ظاهر انیست که شرط نیست و هم چنین شرط تعیین کمانها نیز
پنجم در احکام متابعت است و دران چند مسئله است اول هرگاه بکوید به بیکانه که پنج نفر هر که سابق شود
او را صد درهم بدهد رهم و هم برابر شوند در رسیدن به نهایی مسافت پس هیچ چیز بهیچکدام سابق نشد و اکر یکی
از انها سابق شود هر صد درهم مال اوست و اکر سابق شوند دو کس صد درهم مال هر دو نفر است علی
التسویه و دیکران را چیزی نیست و هم چنین اکر سابق شوند سه نفر یا چهار نفر و اکر بکوید که هر که سابق
باشد او را درهم است و هر که مصلی باشد او را یک درهم است پس سابق شود یکی یا دو یا چهار از انها در دو
درهم بدهد و اکر سابق یکی شود و مصلی سه نفر و متاخر از هم یکی باشد سابق را دو درهم است و سه نفر را
یکدرهم و متاخر را چیزی نیست دویم هرگاه دو کس کروبندی کنند با همدیکر و هر کدام برابر آرند عوضی و دو محلل
کنند در میان خود محللی و بدو بکویند که هر کدام ازین سه نفر سابق شود در است و عوض پس اکر سابق یکی
ازان دو کس شود هر دو عوض بمال اوست و موافق انچه باختیار کردیم و هم چنین است اکر محلل سابق شود
و اکر سابق شوند هر دو کس هر کدام مال خود بکیرد و محلل را چیزی نمیرسد و اکر سابق شود یکی ازان
دو و محلل آنکه سابق شده مال خود میکیرد و نصف مال دیکری که بر آن سابق شده دیکر نصف مال
محلل است و اکر سابق یکی از انها و محلل مصلی شود تمام سابق بده بمقتضای شرط و هم چنین
اکر سابق یکی از ان دو دیکری یا محلل متاخر شود یا سابق میشود یکی از ان دو دیکری مصلی و محلل
متاخر کردد سیوم هرگاه دو کس کروبندی کنند در تیراندازی شرط مبادرت و معنی مبادرت در فصل

روا

اول در بیان معانی الفاظ مستعمله درین باب کذشت و عدد تیرها بیست بود و نشانه زدن پنج تیر
یعنی شرط کنند که هر کس از ما در بیست تیر انداختن پنج تیر بنشانه زند این مبلغ عوض بکیرد پس یک
ده تیر انداخت و پنج تیر بنشانه زد و هر دو مساوی بلکه یکی زده بنشانه زدن و تیراندازی دو حریف
نیست که تمام کنند تیرها را که به بیست برسانند زیرا که ان هیچ برابر یکدیکر کنند و اسقاط نیند و
دیکر تیرها بینداز ند و حساب از سر کیرند و خلاف معنی مبادرتست که در ابتدا شرط شده
و هیچکدام از مبادرت با تمام عدد نشانه زدن نموده و بعد از ان به بیست رسانیدن
خواه بر نشانه نخورد یا نخورد فایده ندارد و اکر بینداز ند هر کدام از انها ده تیر و از یکی پنج تیر
به نشانه رسیده و از دیکری چهار پس صاحب پنج تیر غالب شد بر صاحب چهار و اکر بفور
التماس بیست تیر کنند قبول التماس او نمیکنند زیرا که اکر بعد از ان پنج دفعه یا زیاده بهم رساند غالب
بر اول نشود اما اگر در ابتدا شرط محاطت کنند پس هر کدام ده تیر بینداز د و پنج تیر بنشانه زنند پنج را
به پنج برابر نموده می اندازند و بعد به بیست رسانیده تا هر که بعد حط و اسقاط پنج نشانه زیاده از دیکری
از تمام بیست تیر نشانه زند عوض بکیرد و اکر نشانه زند یکی از ان ده تیر نه مرتبه و دیکری از ده پنج نشانه
به پنج اسقاط کند از پنج حریف باقی میماند چهار از صاحب نه و در حضور بیست عدد لازم اتمام کنند
تا غالب و مغلوب معلوم شود و اکر نشانه زدنها را با همدیکر حط و اسقاط کنند بعد از ان عدد نشانه
زدن را بکمال رسانیند پس اکر عدد تیرها هم با تمام رسیده باشد غالب شد بر طرف مقابل خود و اکر نشود
عدد تیرها با تمام نرسیده و صاحب عقل خواهش اتمام عدد کند ملاحظه باید کرد که اکر در اتمام او
فایده باشد مانند اینکه امید ترجیح بر صاحب اکثر تواند نمود یا مساوی او تواند شد یا مانع و انفراد
او بزدن عدد مشروط تواند کردید باین طریق که بعد از حط و اسقاط کم شود از عدد نشانه زدنی که
مقرر شده جبر میکند صاحب اکثر را بر اجازت اتمام صاحب اقل و اگر او را فایده در ان نباشد
جبر کرده نمیشود چنانچه یکی ازان دو پانزده تیر انداخت و تمام به نشانه رسید و دویم پانزده
تیر انداخت و پنج تیر به نشانه زد پس اسقاط می کنند پنج را به پنج صاحب پانزده را ده باشد و صاحب

صاحب را

هیچ نماند و باقی تیرها از هر کدام پنج تیر مانده اگر صاحب عقل که جزئی [illegible] دیگر را هم بزند و فرض
کردیم که این پنج هم به هدف نرسیده از آنهم پنج دیگر از صاحب [illegible] شود و باز او را پنج نشانه
زدن باقی مانده و صاحب عقل را هیچ نمانده بود همان غالب میشود پس بکمال عدد رسانیدن
تیرهای مذکوره هیچ فائده نمیکند صاحب اقل را چهارم هرگاه تمام شد سبق مالک میشود غالب آن
عوض را و میرسد او را که تصرف کند در عوض مذکور هر قسم که خواسته باشد و جائز است او را
که خود بگیرد یا بدوستان بخوراند و اگر شرط کنند در عقد که عوض را صرف اطعام قبیله خود کند بعض
گفته‌اند که آنهم جائز باشد پنجم هرگاه عقد مسابقت فاسد برآید واجب نیست که اجرة المثل
بدهد و آنچه عوض مقرر کرده بودند آنهم ساقط میشود و بدلی ندارد و اگر بوده باشد آن عوض مال
غیر واجب است بر بدل کننده آن که مثل همان یا قیمت آن بدهد ششم هرگاه غالب شود
یکی بر دیگر در نشانه زنی و آنکه باخت بگوید زیادتی را ببینید از ده در برابر این مبلغ که میشود بعض
بعض فقها گفته‌اند که این معامله جائز نیست زیرا که مطلوب این کار ظهور دانائی تیراندازیست
در شهادت و جهد او در نشانه زنی پس اگر ببینید از عدد نشانه زنی زیاده را در بدل عوض ترک مقصود اصلی
نموده شد پس باطل شود معاوضه و الله [illegible] آنچه بطریق گرفته باشد ختم شد کتاب الوصایا این کتاب
در بیان احکام وصیتهاست و کلام در آن مقتضی چند فصل است اول در بیان وصیت است
و آن عبارت است از مالک گردانیدن عین مالی یا منفعت آن بعد از وفات و محتاج است
بسوی ایجاب و قبول پس ایجاب لفظی است که دلالت کند بر این مقصود مانند قول او که عطا کنید
فلان را بعد از مردن فلان چیز یا برای فلان است بعد از فوت من یا وصیت کردم چیزها و امثال این
الفاظ و بوصیت منتقل میشود اموال بسوی موصی له بعد از فوت موصی و منتقل نمیشود بفوت
تنها بدون قبول علی الاظهر و اگر قبول کرد موصی له پیش از وفات موصی آن نیز جائز است و بعد از وفات
محکم تر است هر چند متاخر باشد قبول از وفات و مقارن آن نباشد مادام که رد نکند پس اگر رد کند اولا
در حال حیوة موصی جائز است که قبول کند بعد از وفات او زیرا که رد کردن در زمان حیوة هیچ اثری ندارد

چه تملیک بزمان بعد از وفات تعلق گرفته و اگر رد کند بعد از فوت موصی و پیش از قبول
باطل شود وصیت و همچنین اگر رد کند بعد از قبض و پیش از قبول و اگر رد کند بعد از موت و قبول و پیش از
قبض بعض فقها گفته‌اند که وصیت باطل میشود و بعض دیگر میگویند که باطل نمیشود زیرا که در وصیت
قبض شرط نیست بلکه قبول کافی است و این قول اشبه است اما اگر قبول و قبض کند و بعد از آن رد
کند باطل نمیشود باجماع زیرا که ملک متحقق شد و استقرار یافت و رد بعد از استقرار ملک اثری
ندارد و اگر قدری از اعیان قبول کند و قدر دیگر رد کند صحیح است وصیت در آنچه قبول نموده و باطل
است در آنچه قبول نکرده و اگر بمیرد موصی له پیش از قبول وارثان او قائم مقام اویند در قبول
وصیت فرع اگر وصیت کند فلان کنیز من در عقد فلان است و حمل هم از او دارد و آن حمل
هم مملوک است پدر او را بشوهر آن کنیز بدهند بعد وفات من پس فوت شود شوهر کنیز هم
پیش از قبول وصیت بمیرد و وارث او را میرسد که قبول وصیت کنند و هرگاه قبول کرد مالک
میشود وارث ولد را هم اگر صحیح باشد تملک وارث او را یعنی پسر وارث باشد نه حمال و نه دختر
زیرا که آن دختر یکی از محرمات وارث نمیشود و آن حمل آزاد نمیشود بر موصی له که پدر او است
زیرا که قبول آن وصیت نکرده فوت شد پس حمل غلام و رقیق پدر میشود و میراث پدر را
نمیبرد زیرا که عبد وارث نمیشود مگر آنکه از آنها باشد که آزاد شوند وارث و ورثه متعدد باشند
پس وارث پدر خود میشود زیرا که پیش از قسمت ترکه او آزاد شده پس شریک دیگران باشد
و صحیح نیست در امور نامشروع پس اگر وصیت کند بمالی از برای تعمیر کنایس و بیع یعنی
معابد یهود و نصاری یا نوشتن انجیل الحال اثر توریت و انجیل مانند یا در مساعدت ظالمی
باطل شود وصیت و وصیت عقدیست جائز از طرف وصی مادام که زنده باشد
خواه آن وصیت بمال کند یا بولایت اطفال غیر بالغ و برگشتن از وصیت متحقق میشود
بتصریح که بگوید که از آن رجوع کردم یا بکردن کاری که منافی وصیت باشد پس اگر بفروشد
متاعی را که وصیت بآن متاع کرده یا وصیت کند بفروختن آن متاع یا ببخشد بکسی و قبض

او و به به انرا بارش کند انرا این هم رجوع باشد از وصیت و هم چنین اگر تصرف کند دران تصرفی
که برآرد انرا از نامیکه براو اطلاق میشد چنانچه وصیت کند بگندم و بعد ازان انرا آرد کند یا
بار دو بعد ازان خمیر سازد انرا یا نان ازان بپزد و هم چنین اگر وصیت کند بروغنی پس مخلوط
سازد انرا با روغن دیگر بهتر ازان یا بگندمی پس انرا ممزوج سازد با غیر جنس آن گندم بحیثیکه
ممتاز از یکدیگر نشوند اما اگر وصیت کننده است پس شرط است در وصی کمال عقل و آزاد
بودن پس صحیح نیست وصیت دیوانه و وصیت طفل مادام که ده ساله نباشد و اگر ده ساله
شود وصیت او جایز است در وجوه خیر در حق اقارب و غیر اقارب علی الاشهر و وقتیکه
ممتاز باشد یعنی صاحب تمیز بود و بعض فقها گفته اند که وصیت طفل صحیح است هر چند هشت
ساله بود در روایت شاذ است و اگر موصی زخم برند خود را از زخمیکه مستوجب هلاک او شود
و بعد ازان وصیت بکند صحیح نیست وصیت او زیرا که دلالت بر عدم رشد او میکند و اگر
وصیت کند و بعد ازان بکشد خود را قبول میشود و صحیح نیست وصیت بولایت بر اطفال مگر
از پدر و جد پدری خاصه و مادر را ولایتی نیست بر یتیم و صحیح نیست از مادر مقرر کردن وصی بر ایتام
و اگر وصیت کند از برای اطفال صغیر خود بمالی و نصب کند وصی برای محافظت همان مال
صحیح است تصرف آن وصی از ثلث ترکه آن مادر رود بکر صحیح است و وصی مقرر کردن مادر در
اخراج حقوقیکه بر ذمه او باشد جاری میشود و وصیت مادر در ولایت بر اولاد **فصل سیوم**
در موصی به است یعنی آنچیزیکه وصیت میشود دران چند طرف است **اول** در متعلق وصیت است
وان یا عین مال است یا منفعت و معتبر است در هر دو که مالک باشند پس صحیح نیست وصیت
کردن بخمر و خوک و سگ هرزه گرد و نه بانچه منفعتی دران نباشد و یا آنچه نداشته باشد مثل یکدانه
گندم و در هر کدام از عین مال و منفعت معتبر است که بقدر ثلث ترکه بود یا کمتر و اگر وصیت
کند بمالیکه زیاده بر ثلث باشد باطل است در آنچه زیاد بود خاصه نه ثلث مگر آنکه وارث
اجازت بدهد و اگر ورثه متعدد باشند و بعضی اجازت بدهند جاری میشود اجازت ایشان بقدر حظ ایشان

و بعضی از جمله زیادتی و اجازت وارث معتبر است بعد از وفات و بعضی گفته اند که پیش از وفات
هم اگر اجازت بدهد وارث صحیح است و بعضی دیگر میگویند که معتبر نیست و اشهر آنکه معتبر است
و بان لازم میشود اجرای وصیت بر وارث و هرگاه اجازت بدهد وارث در زیاده بر ثلث
بعد از وفات آن اجازت فعل موصی است و هبه جدیده نیست که محتاج آن محتاج بقبض باشد
واجب است عمل بانچه مقرر کرده باشد موصی هرگاه منافی شرع نباشد و معتبر است وصیت در
ثلث مال که در وقت وفات مالک آن باشد نه در وقت وصیت پس اگر وصیت کند بمال
و در ان وقت متمول باشد و بعد ازان در هنگام وفات محتاج شود آن تمول سابق معتبر نیست
و هم چنین اگر در وقت وصیت فقیر باشد و بعد ازان مالدار شود در وقت وفات معتبر حال
مالداریست و اگر وصیت کند و بعد ازان قاتلی او را بکشد یا زخمی بر او زند وصیت او جاری
میشود از ثلث ترکه او و دیه او و ارش جراحت او و اگر وصیت کند بکسی که مضارب شود
تمام ترکه او را یا قدری از انرا باین شرط که نفع تجارت باشد در میان مضارب و ورثه موصی
بقرار مناصفه صحیح است این وصیت و بعضی فقها شرط کرده اند که بقدر ثلث مال یا کمتر ازان
صحیح است و اگر زیاده از ثلث این وصیت کند صحیح نیست در زیاده و قول اول مرویست
و اگر وصیت کند بامور یکه بعضی واجب باشند و بعضی دیگر غیر واجب پس اگر ثلث مال وسعت
داشته باشد تمام آن امور بعمل می آرند و اگر ثلث وفا نکند و ورثه اجازت بامضای تمام
وصیتهای او ندهند باشد بامور واجبه باید کرد از اصل مال و غیر واجبات از ثلث و ابتدا باید کرد
آنچه موصی در اول گفته و بعد ازان دویم و سیوم و اگر همه امور غیر واجب باشد ابتدا میکنند بانچه
اول وصیت بان کرده و بعد ازان بدویم و سیوم تا وقتیکه ثلث مال تمام **مترجم گوید که** شیخ
علی رحمة الله فرموده که مراد از واجبه امور واجبه آنست که تعلق بمال داشته باشد مانند حج و زکوة
و کفاره که انرا از اصل مال اخراج باید کرد امور واجبه غیر مالی که محض بدنی باشد و از قسم نماز
و روزه از ثلث مال قضا نموده میشود و اگر وصیت کند برای شخصی بثلث مال و برای دیگری

بربع و برای سیوم بسدس و ورثه اجازت بدهند عطا کنند اول را ثلث مال و در حق دویم و سیوم را
وصیت باطل است و اگر وصیت کند بثلث مال بیکی و بعد از ان بثلث مال برای دیگری این وصیت
ناسخ اعطای ثلث باول است و بموجب عطای آن بدوم و اگر اول مشتبه شود و معلوم نشود که کدام
بوده بر می آرند نام او را بقرعه و اگر وصیت کند بآزاد کردن تمام عبد خود داخل میشود دران عبد هر که را
مملوک اوست خواه تمام او مملوک باشند یا بعض او و هر غلامی که تمام آزاد نباشد بلکه بعضی از وی
و بعضی دیگر حصه از موالی دیگر از حصه موصی آزاد میشود فقط و بعضی فقها گفته اند عتق سرایت میکند در حصه دیگر هم
و تمام آزاد میشود و باید قیمت حصه شریک غلام بدهند از مال موصی اگر از ثلث مال بر آید و درین باب
روایتی هم وارد شده که ضعیف دارد و اگر وصیت کند یک چیز را برای دو کس آن زیاده بر ثلث باشد
و ورثه اجازت ندهند آنچه بقدر ثلث باشد مشترک است میان آن دو کس و اگر مقرر کند برای هر
هر کدام از ان دو کس مقداری از ان چیز ابتدا باید کرد بعطای اول و آنچه بعد از ان کم شود بر دویم افتاده
و اگر وصیت کند بنصف مال خود مثلا پس اجازت دهد ورثه و بعد از ان بگویند که ما گمان کرده بودیم که
قلیل خواهد بود حکم میکنند بر انها بمقتضای ظن آنها و قسم میدهند انها را بر آنچه از ظن خود ادعا میکنند
مثلا انها بعد از اجازت امضای وصیت در نصف مال ظاهر کنند که ما گمان داشتیم که نصف بقدر هزار درم
خواهد بود اجازت داده بودیم الحال معلوم شد که هزار دینار بود هزار درم را وصیت جاری میشود و آنچه
بران افزود میشود از او قسم میدهند بانها که اعتقاد در اجازت مقصود نبود و دران تردد است اما اگر
وصیت کند بغلامی یا خانه و اجازت بدهند ورثه بان وصیت و بعد از ان ادعا کنند که گمان داشتند
که آن عبد یا خانه بقدر ثلث مال یا اندکی زیاده از ان التفات نمی کنند بدعوی آنها زیرا که اجازت در
اینجا متضمن بامری معلوم است و هرگاه وصیت کنند بثلث مال خود بطریق مشاع موصی له را میرسد
از هر جنس ثلث آن و اگر وصیت کند بمال معین و آن مال بقدر ثلث باشد پس بتحقیق مالک آن میشود
موصی له بسبب مردن موصی و اعتراض نمیرسد دران ورثه او را و اگر موصی را مالی غائب هم باشد از ان
مال معین میگیرد موصی له بهمان مقدار که ثلث مال حاضر تواند شد و باقی را موقوف میدارند تا وقتیکه

مال

مال غائب بورثه برسد زیرا که مال غائب در معرض تلف میباشد فرع اگر وصیت کند بثلث غلام خود
پس دو ثلث دیگر از ان غلام مال غیر ظاهر شود وصیت جاری میشود در تمام ثلث باقی که مال موصی
است نه ثلث ثلث جهة تحصیل عمل بوصیت حتی الامکان یعنی در صورتیکه موصی را مال دیگر هم باشد
بقدر دو ثلث یا زیاده از ان و الا وصیت در مقدار زیاده بر ثلث ترکه نافذ نیست و اگر وصیت
کند بچیزی که نام آن بر حلال و بر حرام هر دو واقع شود و مشترک باشد بهمان جاری میشود بر آنچه حلال باشد
جهة محافظت قصد مسلمان از حرام چنانچه وصیت کند که عودی از عودهای مرا برای فلان بدهید و لفظ عود
مشترک است در میان عود لهو و عود حرب باید داد و اگر نباشد او را مگر عود لهو بعضی گفته اند که
باطل است وصیت و بعضی دیگر میگویند که صحیح است لیکن شایسته لهو از و زایل میکنند اما اگر در آن نباشد
غیر از صفت محرمه و قابل تحویل بصفت محلله نبود آن وصیت باطل است و صحیح است وصیت کردن بجلالها
سگهای مملوک مانند سگ شکاری و سگ گله و رمه بیک پاسبان خانه و زراعت فرع دویم در وصیت
مبهم است هر کس وصیت کند بچیزی از مال خود دران دو روایت است اشهر و اظهر آنست که
عشر بدهند و در روایتی آمده که سبع ثلث باید داد و اگر وصیت کند بسهمی از مال خود وصیت بثمن است
و اگر وصیت کند بشیء از مال خود بسدس است و مستند این تفسیرات روایات است نه عرف و لغت
و اگر وصیت کند بچند وجه و وصی فراموش کند یک وجهی را صرف کنند آنرا در وجوه بر و بعضی فقها گفته اند
که برمیگردد بمیراث و اگر وصیت کند بشمشیر معین و آن در غلافی باشد غلاف و زیور مخصوص آن هم داخل
در وصیت است و همین حکم است اگر وصیت کند بصندوقی و دران جامها باشد یا بکشتی که دران
متاع با اسباب باشد و دران بار چه ها بود پس ظرف و مظروف داخل در وصیت است و دران قول دیگر هم
است بعید و آن اینست که اگر موصی عادل باشد این اشیا داخل در ظرف میشوند والا وصیت مخصوص
ظرف است و وجه استبعاد آن ظاهر است زیرا که عدالت و عدم عدالت هیچ تاثیر در وصیت
ندارد و اگر وصیت کند بر آوردن بعضی اولاد خود از ترکه صحیح نیست و ابا کلام لغو است و راین ها
نزد است بعضی گفته اند که لغو محض است زیرا که مخالف تقسیم الهی است که حق تعالی میان ورثه مقرر

فرموده و بعضی دیگر میگویند که این حکم وصیتی وارد که آدمی تمام مال خود را بغیر وارث وصیت کند چه این
وصیت در ثلث مال جاری میشود و همان ثلث بغیر وارث عهد شده بود و ثلث بوارث عمل نمود در اخراج
بعضی ورثه از میراث هم ثلث مال مخصوص باقی ورثه باشد و در ثلث دیگر خرج هم شریک باقی و ارجح بود
و وجه قول اول است و در این باب روایتی وارد شده است بقول دیگر و آن روایت وصی علی ابن
تمیز نیست که گفت موصی من مرا وصیت نموده که ممنوع از میراث میسازم یکی از پسران او را که جامع
ولد او زنا کرده بود و عرض کردم که آنرا بامام ابوالحسن موسی کاظم ع آنحضرت فرمودند که بکو اخراج او کنند و
بعد از آن آمده ام بمنی ابو یوسف قاضی و نزد او نقل کردم که ابوالحسن موسی ع چنین فرموده او هم بجواز
استنفار گفت که چنین کن که قول قول ابن جعفر است و شیخ این حدیث را عمل برای اجنبی و اقعه
مخصوص نموده و صدوق ره بعد از نقل حدیث مذکور گفت که اگر سوای جنایت مذکور عملی از وارث
شده باشد که بسبب آن مورث او را امر باخراج از ورثه نماید در آن این حکم جاری نمیشود انتهی و هرگاه
وصیتی کند بلفظی مجمل که شارع آنرا تفسیر نکرده باشد در تفسیر آن رجوع بوارث باید کرد چنانچه بگوید که عطا
کنید او را حظی از مال من یا قسطی یا نقلی یا قلیلی یا شیئی یا جلیلی یا جزیلی که این الفاظ در شرع بیان
نشده پس هر چه وارث بدهد همان است و اگر بگوید عطا کنید بفلانی کثیری از مال من بعضی فقها گفته اند
که هشتاد درهم بدهند چنانچه در نذر مقرر است که هشتاد تفسیر کثیر در نذر مروی شده بعضی گفته اند این تفسیر
مخصوص نذر است زیرا که در همان باب منقول شده و در وصیت بکثر از ثلث المال بهتر است
تا اینکه وصیت بربع بهتر از ثلث است و بهتر از ربع است **تفریع** هرگاه معین کند موصی له برای
خود چیزی را و ادعا کند که موصی همان چیز را قصد کرده از این الفاظ و انکار کند وارث قول قول
وارث است با قسم او اگر ادعای علم بر او کند و آن قسم نفی العلم است و الا قسم بر او نیست
طرف سیم در احکام وصیت است هرگاه وصیتی کند و بعد از آن وصیت دیگر کند ضد
وصیت اول آنچه در آخر گفته اند همان بعمل آرند و اگر وصیت کند برای طفلی که در شکم بود
پس اگر آن طفل بزاید در مدت کمتر از شش ماه از وقت وصیت آن وصیت صحیح است زیرا که

معلوم

معلوم میشود که در شکم مادر در وقت وصیت ظاهر شده بود کم از شش ماه طفل صحیح زنده تولد نمیکند و
اقل مدت حمل شش ماه است شرعاً و اگر بعد از ده ماه هنگام وصیت تولد کند صحیح نیست زیرا که
اکثر مدت حمل نه ماه کامل است پس معلوم میشود که در وصیت در شکم مادر نبوده و اگر بعد از
وصیت بمدتی مابین شش ماه و ده بزاید و زن حامله را آقای و شوهری نباشد حکم میکنند بصحت
وصیت با آنکه احتمال را بموصی له بدهند و اگر آقای و شوهری داشته باشد حکم نمیکنند بصحت مذکور
زیرا که شاید در وقت وصیت در شکم مادر نبوده و بتوهم حمل وصیت کرده و بعد از آن متجدد
شده باشد و اگر بگوید که اگر در شکم این زن پسر باشد پس او را بدهند دو درهم و دختر باشد یک درهم
پس اگر بیاورد آن زن پسر و دختر هر دو آنها را سه درهم باید داد اما اگر بگوید که اگر آنچه در شکم این
زنست پسر باشد این قدر را باو بدهند و اگر دختر باشد این مقدار پس بزاید دختر و پسر آنها را هیچ
نیست و صحیح است وصیت بحملی که در شکم کنیز در هنگام وصیت موجود بود یا بعد از آن
موجود شود بشرط آنکه از حمل رق باشد و وصیت کردن ببار درختی که آینده موجود شود چنانچه
وصیت بسکنای خانه در زمان آینده درست است و اگر وصیت کند بخدمت غلام یا بمیوه
باغ یا سکونت دار یا سوای آن از منافع موبداً یا در مدتی معین قیمت کنند آن منفعت را اما
پس اگر برآید از ثلث مال بحال میگذارند و الحق موصی له میشود و آنچه بقدر ثلث ترکه بود و از
زیاده از آن موقوف باجازت وارث است و هرگاه وصیت کند بخدمت غلام خود تا مدتی
معین نفقه آن غلام بر وارث است زیرا که او واجب النفقه مالک است و موصی له را است
تصرف در منفعت او که خدمت باشد و حق وارث تصرف در رقبه است بفروختن و آزاد
کردن و غیر آن و اگر اینگونه تصرف نکنند حق موصی له باطل نمیشود بلکه تا هنگام انقضای مدت وصیت
خدمت تعلق بموصی له دارد و اگر وصیت کند برای کسی بکمانی منصرف میشود بسوی کمان عربی
و کمان عجمی که با آنها تیر می اندازند و بکمان ناوک اندازی نه تو که کمان و بکمان حلاجی زیرا که لفظ
قوس مطلقاً شامل هر سه نوع اول کمان است مگر آنکه قرینه باشد که دلالت بر غیر آنها کند و هر

لفظی که اطلاق میشود بر چند معنی بلا تفاوت اختیار تعیین یکی از معانی لفظ آن لفظ و البر بورثه
است و اگر بگوید که بدهید و را یکی از غلامان من و او را یک یکی غلامان شده وصیت راجع بغلامان میشود
از هر جنس که باشد و اگر وصیت کند بیک سر از غلامان خود اختیار در تعیین آن مفوض بوارث است
هر کدام که خواهد بدهد خواه خورد و خواه کلان و خواه صحیح و خواه معیب و اگر غلامان او تمام فوت شوند
بعد از وفات او مگر یک غلام باید همان غلام را بدهند و اگر همه بمیرند وصیت باطل میشود و اگر
همه کشته شوند وصیت باطل نمیشود و جایز است ورثه که معین کنند یکی از آنها را هر کدام که خواهند
و قیمت آنرا بموصی له بدهند اگر بآنها رسیده باشد و آن از جنایت کننده بگیرد که بر ذمه اوست و ثابت
میشود وصیت بدو گواه مسلمان عادل و در صورت ضرورت و عدم عدول مسلمین قبول کرده میشود
شهادت ذمیان نه کفار غیر ذمی بشرطیکه در مذهب خود عادل باشند و در شهادت وصیت بمال
قبول میشود و شهادت یک عادل هم با قسم موصی له یا بگیرد عادل و دو زن عادله و مقبول میشود و
شهادت یک زن در چهار حصه آنچه در آن شهادت بدهد و شهادت دو زن در نصف و سه زن
در سه ربع و چهار زن در جمیع و وصیت بولایت ثابت نمیشود مگر بدو شاهد و قبول کرده نمیشود
شهادت زنان در آن و بعضی فقها گفته اند که شهادت یک مرد با قسم وصی هم وصیت
بولایت ثابت میشود و در آن تردد است و اظهر آنست که ثابت نمیشود و اگر شاهد بگیرد دو مرد
دو غلام خود را که مملوک او باشند بر آنکه کنیز حامله او از او حمل بهم رسانیده و بعد از آن بمیرد بیاید
دو غلام را وارث دیگر آزاد کرده و آنها شهادت دهند باینکه از مولای خود چنین شنیدند قبول کرده
میشود شهادت آنها و حکم کرده میشود که حمل امته از مولای او است و بعد از آنکه آن حمل بزاید جایز نیست
که آن دو غلام را عبد خود کند بدعوی وراثت زیرا که بسبب شهادت آنها ثابت شده که بودند
بر عتق آنها بوده پس لهذا ابطال عتق آنها نمیتواند کرد و بعضی گفته اند که مکروه است و آن اظهر است
و مقبول نیست شهادت وصی در چیزیکه او وصی در آن بوده باشد و در چیزیکه متضمن جذب نفعی یا
ولایتی باو شود و اگر وصی باشد در اخراج مالی معین پس شهادت بدهد برای میت بانچه بسبب آن مال

مذکور

مذکور از ثلث بر آید قبول نمیشود و در آن چهار مسئله است اول آنکه هر گاه وصیت کند بآزاد کردن بندگان
خود و مالی نباشد او را بسوای آن عبید آزاد میشود ثلث آنها بقرعه و اگر بترتیب وصیت کند بعتق آن
ممالیک آزاد کرده میشود اول و دویم و سیوم بترتیب تا اینکه به ثلث مال برسد و بعد از آن در باره باقی
باطل میشود وصیت و اگر وصیت کند بآزاد کردن عددی مخصوص یا نه غلامان خود آن عدد را
استخراج میکنند بقرعه و بعضی فقها گفته اند که ورثه مختار اند در تعیین عبید آن عدد و قرعه محمول
بر استحباب است و این قول خوب است دویم اگر آزاد کند مملوک خود را در وقت مردن
منجزا یعنی بدون تقیید بوفات خود و او را بسوای آن مالی بعضی فقها گفته اند که تمام آن بنده آزاد میشود
و بعضی دیگر گفته اند که ثلث آن غلام آزاد میشود و سعی میکند در باقی قیمت خود که از کسب کار خود
بهم رسانیده بورثه میدهد تا تمام شود و این قول اشهر است و اگر آزاد کند ثلث آن مملوک را سعی
میکند در باقی قیمت خود چنانچه مذکور شد و اگر بسوائی آن عبد هم مالی داشته باشد و ثلث عبد را آزاد
کند باقی هم آزاد از ثلث ترکه موصی میشود سیوم اگر وصیت کند بنده موصی را از طرف او آزاد کنند
واجب میشود خریدن و آزاد کردن آن از ثلث مال او و اگر نیابد مومن را آزاد کند بنده را که معروف
بنصب نباشد یعنی معلوم نباشد که ناصبی است و اگر بگمان بگیرد که مومن است و آزاد کنند
و بعد از آن ظاهر شود که مومن نبوده همان کافی است از جانب موصی چهارم هر گاه وصیت کند
بآزاد کردن بنده بقیمتی معلوم پس نیابند بآن قیمت بنده واجب نیست که انرا بخرند و انتظار میکشند
تا وقتیکه بآن قیمت بهم رسد و اگر بیابند بنده بقیمت کمتر از آن همان را میخرند و آزاد کنند و میدهند بآن
بنده آنچه از قیمت باقی مانده است طرف چهارم در موصی له است یعنی برای کسیکه وصیت کنند
و شرط است در آن که موجود باشد پس اگر معدوم بود صحیح نیست وصیت برای او چنانچه وصیت کند
برای مرده یا برای کسیکه گمان وجود او داشت و ظاهر شد که مرده بود در وقت وصیت و هم چنین
اگر وصیت کند برای حملی که بعد از این در شکم زن بهم رسد یا از برای هر که بعد از این بهم رسد از اولاد فلان
صحیح است وصیت کردن برای بیگانه و برای اولاد وارث و صحیح است وصیت کردن برای کافر ذمی هر چند

که بیگانه باشد و بعضی فقها گفته اند که جایز نیست وصیت برای اجنبی خواه اجنبی باشد یا قرابت از جهتی
باشد و از جمله فقها کسی است که جایز داشته وصیت برای ذمی که قرابت رحم با موصی داشته باشد یا غیر
قرابت دیگر و قول اول اشبه است و در وصیت برای کافر حربی تردد است و اظهر آنست که جایز نیست و
صحیح نیست وصیت کردن برای غلام بیگانه و نه برای بنده مدبر بیگانه و نه برای ام ولد او و مکاتب مشروط
او یا مکاتب مطلق که چیزی از مال الکتابت ادا نکرده باشد هر چند که مولا اجازت داده باشد ایشان را به
قبول وصیت و صحیح است که وصیت کند آقا بعطای مالی برای مملوک خود خواه مدبر باشد یا مکاتب
باشد یا ام ولد او و آنچه موصی برای کار عبد خود وصیت کرده اول باید دید که از ثلث مال وصیت
باشد و بعد از آن اگر بقدر قیمت عبد است آن عبد آزاد میشود در بدل آن مال که بقدر قیمت اوست
و مال موصی به بورثه میدهند و اگر قیمت آن کمتر باشد از مال موصی به آنچه زیاده از قیمت اوست به
مالک وصیت کرده بهمان بنده میدهند بعد از عتق و اگر قیمت او زیاده از مال موصی به بود آن
زیادتی را بسعی و کسب خود بهم رساند و بورثه بدهد مادام که قیمت او دو چندان مال نباشد که اگر
مضاعف بود وصیت باطل است و بعضی فقها گفته اند که صحیح است و سعی میکند عبد در ادای
مابقی قیمت خود هر چند قیمتش زیاده از ضعف باشد و این خوب است و مطابق است بقواعد
مقرره در وصیت و هرگاه وصیت کند بعتق غلام خود هر موصی به دینی هم باشد پس اگر قیمت
آن عبد دو برابر دین بود دانگ سدس غلام آزاد میشود بوصیت و عتق سرایت میکند در مابقی
و تمام او آزاد میشود بسعی و کسب پنج سدس قیمت خود بهم رساند و سه سدس بقرضخواه
و دو سدس بورثه میدهد مثلا قیمت عبد ششصد درهم است و قرض سیصد اول قرض
ادا میکند و بعد از آن از سیصد درهم دیگر دویست درهم بورثه میدهند و یکصد درهم که ثلث
سیصد است بقدر آن غلام آزاد میشود زیرا که وصیت در ثلث مال جاری میشود
با نصد درهم دیگر که از قیمت عبد باقی است از اکتساب خود بهم رساند سیصد درهم بقرضخواه
و دویست بورثه میدهد و تمام آزاد میشود و اگر قیمت عبد کمتر از دو چندان دین بود وصیت

بعتق

بعتق او باطل است و وجه بعضی موافق قواعد وصیت این است که دین مقدم است
بر وصیت پس باید ادای دین نمود هر قدر که باشد و بعد از آن آنچه بماند بقدر ثلث آن از عبد
آزاد میشود هر قدر که باشد اما اگر در مرض الموت آزاد کند بنده را منجزا یعنی بلا قید اشتراط
موت خود در این صورت حکم آنست که اول ذکر کردیم یعنی اگر قیمت آن دو چند دین بود
سدس عبد آزاد میشود و پنج سدس دیگر از قیمت خود بسعی و کسب بهم رساند بدستور
مذکور بقرضخواه و ورثه میدهد و اگر از آن کمتر بود وصیت بعتق باطل است و این قول
هر چند مخالف قاعده وصیت است لیکن بروایت صحیح از عبد الرحمن و ابن الحجاج از حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام مروی شده پس از قاعده کلیه مستثنی باشد و اگر وصیت کند
برای غلام مکاتب غیر خود و مکاتب مطلق باشد که قدری از مال الکتابت ادا نموده
از جمله وصیت هم بقدر آنچه ادا نموده میگیرد و مابقی مال ورثه است و اگر آدمی وصیت کند
بمالی برای کنیز ام ولد خود صحیح است و آن وصیت از ثلث مال او را بعد وفات موصی آن
کنیز از وصیت آزاد میشود و یا از حصه ولد خود و او را بعد از عتق مال وصیت یا تمام
باید داد فقها گفته اند که از وصیت آزاد میشود زیرا که وصیت مقدم است بر میراث
و اگر وصیت کند بمالی برای جمعی و مطلق بگذارد آن وصیت او و تعیین حصص نکند باید همه را
علی التسویه بدهند پس هرگاه وصیت کند بمالی برای اولاد خود و آنها بعضی ذکور و بعضی دیگر
اناث باشند باید مساوی قسمت شود فیما بینهم و همچنین از برای اخوال و خالات و اعمام و عمات
و همچنین اگر وصیت کند برای اخوال و اعمام همه مساوی میشوند در حصص علی الاصح و در اخوال
و اعمام روایتی است متضمن آنکه اخوال را ثلث و اعمام را دو ثلث باید داد و اکثر عمل نکرده اند
و محمول بر آن نموده اند که وصیت باخوال و اعمام کند علی کتاب الله اما اگر تصریح کند بتفضیل بعضی بر بعضی
مطابق آن بعمل باید آورد و هرگاه وصیت کند جهت ذوی القرابة مشترکان در نسبت را میگویند و
بعضی فقها گفته اند که بجمعی بدهند که از اولاد پدری و مادری او باشند از آن وقت که مسلمان شده اند یا آن زن که

نسب انها با جداد و جدات کافه بموصی برسد و اینقول مستند بدلیلی و شاهدی نیست و اگر وصیت کند
بقوم خود بعضی فقها گفته اند بهم زبانان او بدهند یعنی انمرد و زن که در زمانی با آن شریک بود ها تنند زبان او را
در عرف میشود به بدخاصه و اگر بگوید با هلبیت من بدهند رانها داخل میشوند پدران و اولاد و اجداد او
و اگر بگوید که بعشیره من بدهند بکسیکه اقرب مردمان باشد بسوی او در نسب باید داد و اگر بگوید بهمسایگان
من بعضی گفته اند که هر که در جوار خانه او از طرف تا چهل ذراع ساکن باشد باید داد و درین مسئله قول دیگر است
که مستبعد است و آن تا چهل خانه است چه عرفاً تا این مقدار بعد اطلاق همسایه نمیشود و صحیح است
وصیت کردن برای حمل که در وقت وصیت موجود باشد و مستقر میشود وصیت برای او در وقتیکه
جدا شود از شکم مادر و تولد کند زنده و اگر بزاید مرده باطل میشود وصیت و اگر بزاید زنده و بعد از آن بمیرد
وصیت تعلق بورثه میگیرد هرگاه وصیت کند مسلمان برای فقیر باید بفقرای ملت او بدهند و اگر کافر
بود بفقرای مذهب او و اگر وصیت کند برای شخص و بعد از مردن موصی آن شخص بمیرد بعضی فقها گفته اند که
وصیت باطل میشود و بعضی دیگر میگویند که اگر موصی از آن برگردد وصیت باطل شود خواه پیش از فوت
موصی له باشد یا بعد از فوت او و اگر رجوع از وصیت نکند بورثه موصی له باید داد و همین قول مشهور است
و از دو روایت که درین باب وارد یافته و اگر از موصی له وارثی نماند بوارث موصی میرسد و اگر بگوید که بفلانی
بدهند این مبلغ را و بیان نکند که بچه مصرف صرف کند واجب است که باو بدهند از هر جهه که خواهد صرف
نماید و اگر وصیت کند که فی سبیل الله بدهند صرف میکنند در کار خیر که در آن ثوابی باشد و بعضی فقها گفته اند که
مخصوص بجهاد میشود و قول اول اشبه است و مستحب است که آدمی وصیت کند بچیزی از مال
خود جهت ذوی القرابه وارث باشند یا غیر وارث و هرگاه وصیت برای اقرب خود بطریق میراث
داده میشود که اقرب مانع ابعد خواهد بود پنجم در بیان اوصیا است معتبر است در وصی عقل و اسلام
و آیا معتبر است عدالت هم بعضی فقها گفته اند که معتبر است زیرا که فاسق را امانت نمی باشد و بعضی
دیگر میگویند که معتبر نیست زیرا که مسلمان محل امانت است چنانچه در وکالت و ودیعه سپردن شرط
عدالت نیست دیگر آنکه وصایت ولایتی است تابع اعتبار موصی لیکن متحقق میشود بسبب تعلیق

وصی هر که تفویض کند و اما اگر وصی کند عدل را و بعد موت موصی فاسق میشود و عمل ممکن است
که قابل شود بسطلان وصایت او زیرا که شاید اعتماد موصی بر او از جهة اصلاح او بوده باشد پس هرگاه
صلاح بر طرف شود از او اعتماد هم باقی نماند درین هنگام حاکم شرع او را تغییر کند و دیگری بجای او مقرر
نماید و جایز نیست وصی کردن غلامی مگر باجازت آقای او و صحیح نیست وصی کردن طفل نابالغ منفرداً
و جایز است که او را ضم کند با بالغ عاقل و لیکن تصرف نمیتواند کرد تا بالغ نگردد بعد از بلوغ و اگر
وصی کند دو کس را که یکی صغیر بود و دویم کبیر تصرف میکند کبیر به تنهائی تا وقتیکه صغیر بالغ شود و بعد از آن
به تنهائی نمیتواند کرد و اگر آن صغیر بمیرد یا بعد از بلوغ فاسد العقل برآید جایز است عاقل را که
به تنهائی تصرف کند بوصیت و حاکم شرع دخیل او نمیشود زیرا که میت وصی مقرر نموده است و
اگر تصرف کند وصی بالغ و بعد از آن نابالغ بالغ شود نمیرسد که کارهای وصی بالغ که سابق کرده
بر هم زند مگر آنکه مخالف مقتضای وصیت موصی باشد و جایز نیست که مسلمان وصی کند کافر را
هر چند که قرابت رحم باو داشته باشد و جایز است که کافر کافر را وصی گرداند و جایز است که زن را
وصی کند هرگاه شرائطیکه در وصایت معتبر است در آن زن متحقق باشد و هرگاه وصی کند دو کس را
لیکن اگر مطلق گذارد وصایت آنها را یا شرط کند که باجتماع و اتفاق همدیگر تصرفات کنند جایز است
که یکی بدون دیگری موصّی تصرف در مال موصی کند و اگر تنازع کنند با یکدیگر جاری نمیشود تصرف هیچکدام
بدون دیگری مگر در امور ضروریه مانند عطای خوراک و پوشاک به یتیم بقدر حال او و حاکم میرسد که
انها بزور بر اجتماع بیارد و اگر هرگز متفق نشوند حاکم را میرسد که بدل آنها دیگری را وصی کند و اگر
دو وصی خواهند که تقسیم مال موصی کنند نصفی را یکی تصرف کند و نصف دیگر را دویم جایز است و اگر
یکی ازین دو وصی بیمار شود و یا عاجز آید از انصرام امور متعلقه وصایت ضم میکند حاکم شرع دیگری را
با او جهة تقویت اما اگر بمیرد یکی وصی یا فاسق شود ضم نمیکند حاکم با وصی دویم دیگری را او جایز است
او را که منفرد باشد در تصرفات زیرا که با وجود وصی حاکم را ولایت بر مال ایتام نیست و درین
مسئله تردد است و اگر موصی شرط کند بر دو وصی را که خواه باجتماع کار کنند یا بانفراد تصرف هر کدام

جاری میشود هر چند که منفرد بود و در ینصورت جائز است که مال را تقسیم کنند و هر کدام را جاری نمایند
هر چند که منفرد بوده در ینصورت جائز است که مال را تقسیم کنند و هر کدام علیحده تصرف نمایند بود
غایه بر طبق وصیت موصی چنانچه جائز است که پیش از قسمت هم هر کدام تصرف کنند و وصی اگر
رد وصایت خود کند مادام که موصی زنده باشد بشرطیکه باو برسد که رد وصایت نموده تا دیگری
مقرر کند و اگر بمیرد موصی پیش از رد وصی یا بعد از رد و پیش از انکه خبر رد باو برسد رد وصایت صحیح
نیست و لازم میشود بر وصی قبول آن وصایت و اگر ظاهر شود از وصی عجز از اقامت وصایت
حاکم ضم میکند باو یاوری را و اگر ظاهر شود از وصی خیانتی واجب است بر حاکم که عزل او نماید و
بجای او مقرر کند یعنی وصی امینی است در کار خود و آنچه تلف شود تاوان آن بر ذمه او نیست مگر انکه
خلاف شرط وصیت بعمل آرد تفریط در محافظت مال کند و اگر از وصی دینی بر ذمه میت باشد
جائز است که انرا بگیرد از آنچه در دست اوست بدون اجازت حاکم اگر او را حجتی و مستمسکی
در ثبوت دین نباشد و بعضی فقها گفته اند که جائز است مطلق یعنی خواه مستمسک داشته باشد یا
نداشته باشد و بعضی فقها گفته اند که وصی میتواند مالی را از مالهای یتیم را برای خود بخرد و متولی هر دو
طرف عقد بیع خود به تنهائی شود و بعضی دیگر میگویند که جائز نیست اشبه آنست که جائز است
بشرطیکه بقیمت واقعی بخرد و هرگاه اجازت دهد موصی وصی را اگر او را وفات برسد او هم وصی
مقرر کند جائز است که بکند باجماع علما و اگر اجازت نداده باشد و منع هم نکرده باشد ایا میرسد او را که
وصی مقرر کند در ان خلاف اظهر آنست که جائز نیست و بعد از وفات او ناظر مال یتیم حاکم شرع
خواهد بود و همچنین اگر بمیرد شخص موصی مقرر نکند حاکم را لازم است ناظر ترکه او باشد و اگر حاکم نباشد
جائز است که متولی ترکه میت شود معتمدی از مومنین و درین مسئله تردد است و اگر وصیت
کند به نظر در مال ولد خود بیگانه را و حال آنکه پدری داشته باشد صحیح نیست این وصایت و ولایت
یتیم تعلق بجد او میگیرد نه وصی و بعضی فقها میگویند در مقدار ثلث ترکه نظر تعلق بوصی مذکور میگیرد و
در ادای حقوق هم نیز تعلق بجد یتیم دارد و هرگاه موصی کند کسی را در نظر بمالی معین و ولایت او مخصوص بآن مال

وجائز

وجائز نیست تصرف او در غیر آن و بمنزله وکیل است در اقتصار بر انچه وکیل در ان شده مسئله
اول آنکه صفاتیکه معتبر است در وصی باید در حالت وصیت باو باشد و بعضی گفته اند که
در وقت وفات پس اگر وصی کند طفل را و بعد از ان بالغ شود و پیش از بلوغ او بمیرد موصی صحیح
است وصایت و همچنین حکم است در آزادی و عقل و قول اول اشبه است دوم صحیح است
که وصی کند بر هر که موصی را بر او ولایت شرعی باشد مانند اولاد هر چند بالغ تر شوند بشرطیکه
صغیر باشد پس اگر وصی مقرر کند بر اولاد بزرگ عقلی خود یا بر برادر خود یا برادر با جاری نمیشود
وصایت بر آنها و اگر وصی مقرر کند برای محافظت و نگاهبانی مالی که بر آنها گذاشته صحیح نیست
آن وصی را تصرف کردن در مال مذکور و نه در ثلث اعمال و صحیح است که تصرف کند جهة اخراج
حقوق از جانب موصی مانند دیون صدقات سیوم جائز است متولی مال یتیم را که اجرة المثل
عمل خود بگیرد و بعضی فقها گفته اند که بقدر خرج ضروری و قول اول اظهر است ششم در لواحق
است و دران دو قسم است قسم اول و دران چند مسئله است اول هرگاه وصیت کند برای
بیگانه بمانند حصه پسر خود و نباشد او را مگر یک پسر پس تحقیق شریک کرده در میان پسر و او
در ترکه خود پس موصی له را نصف ترکه است در صورتیکه وارث اجازت دهد و الا ثلث
و اگر موصی را دو پسر باشند وصیت برای اجنبی و ثلث میشود و اگر سه پسر داشته باشد
باو ربع باید داد و قاعده اینست که موصی له اجنبی را هم مانند یکی از ورثه کردانند اگر مانند
مساوی باشند در مرتبه و اگر حصص آنها متفاوت بود او را همانند ضعیف ترین ورثه باید
کردانند و بقدر حصه او باید داد مگر آنکه موصی بگوید که مثل بزرگ تر کردانند پس بمقتضای وصیت
او عمل کنند و اگر بگوید که او را بدهند مانند حصه دختر من و او را یک دختر فقط وارث بود نزد
امامیه موصی له را نصف باید داد زیرا که هرگاه یک دختر از میت وارث مانده باشد تمام ترکه
باو میرسد و تعصیب نزد ما نیست و هرگاه دیگری را هم شریک حصه دختر کند تقسیم بمناصفه میشود
و اگر آن دختر اجازت ندهد ثلث بموصی له میرسد و اگر او را دو دختر باشند و دختر وصیت کند برای

اجنبی مثل حصه آن ثلث باو میرسد زیرا که مال نزد ما تمام بدو دختر میرسد و عصبات شریک نمیشوند پس
موصی له سیوم آنچه خواهد بود و اگر باشد موصی را سه خواهر مادری و سه برادر پدری خواهران مادری را
ثلث ترکه میرسد و برادران پدری را دو ثلث چنانچه در مقام خود مذکور خواهد شد پس وصیت کند
برای بیگانه بمانند یکی از ورثه خود برای او ست حصه مثل یکی از خواهران مادری پس درینصورت تقسیم
ترکه بقرار ده سهم میشود سه حصه خواهران را سه سهم و سه برادر را شش سهم و اجنبی را یک سهم مجموع ده
سهم است و اگر او را باشد زنی و دختری زن را ثمن یعنی حصه هشتم میرسد و ما بقی بدختر و وصیت کند برای
اجنبی مانند حصه دختر و ورثه اجازت دهند و درینصورت شیخ فرموده تقسیم فریضه بقرار شانزده سهم میشود
و هفت سهم بدختر و هفت دیگر باجنبی و دو سهم بزوجه و مصنف گوید اگر بگویم که فریضه از پانزده سهم
است بهتر خواهد بود و صواب همین است و قول شیخ و قلم است زیرا که هرگاه وارث منحصر در بنت
و زوجه باشد فریضه از هشت سهم بر می آید یک سهم که ثمن است تعلق بزوجه دارد و تتمه هفت سهم
از بنت است و هرگاه اجنبی مقدار حصه دختر شریک شود پس گویا دو حصه بنت شد و زوجه هر دو میشود
و تقسیم فریضه بقرار ده سهم باید نمود هفت سهم از بنت و هفت موصی له و یک بزوجه و اگر موصی را چهار
زوجه و یک دختر باشد و وصیت کند برای بیگانه بمثل حصه یکی از آنها درین مسئله هم شیخ رحمة الله فرموده که
فریضه میراث از سی و دو خواهد بود چهار زن را حصه هشتم که چهار سهم است در میان ایشان علی السویه هر یکی یک
سهم و موصی را یک سهم مقدار یکی از آن چهار زن و باقی بیست و هفت سهم بدختر و درینصورت همان
اشکال صورت اول است زیرا که از سی و دو حصه هشتم چهار میشود و بزوجات اگر میرسد پس باید تقسیم از
سی و سه سهم نموده که چهار سهم بچهار زوجه و یک سهم بمقدار حصه هرکدام از زوجات بموصی له و بیست
و هشت سهم بدختر درینصورت کسر داخل جمیع حصص میشود بمقدار همان حصص و این اشبه است علی
ما لا یخفی دویم اگر وصیت کند برای بیگانه بحصه پسر خود بعض فقها گفته اند که صحیح است و حکم آن دارد
که بمثل حصه پسر وصیت کرده باشد و این قول اشبه است و اگر باشد موصی را پسری قاتل پدر خود پس
وصیت بمثل حصه آن پسر وصیت کند بمثل حصه آن پسر برای دیگری بعض فقها گفته اند که وصیت صحیح است

وبعض

وبعض دیگر گفته اند که صحیح نیست زیرا که آن پسر را حصه نیست و این قول اشبه است سیوم هرگاه
وصیت کند برای بیگانه بدو چند حصه پسر او را دو برابر حصه پسر بدهند و اگر بگوید دو ضعف حصه پسر میرسد
او را چهار برابر آن و بعض گفته اند سه برابر زیرا که یک ضعف یک بوده و ضعف دویم باز یکی دیگر
میشود مجموع سه برابر میشود بعقلی و در چهارم سکست و آن لازم نمیشود و هم چنین اگر
بگوید دو چند و چند چند حصه پسر چهارم هرگاه وصیت کند بثلث مال خود برای فقرا و مالهای متفرق داشته
باشد جائز است که صرف کنند هرچه در بلدی داشته باشند بفقرای همان بلد و اگر تمام صرف کنند
در فقرای بلد موصی آنهم صحیح است و میدهند بفقرای موجود در آن بلد و واجب نیست تفحص فقرای
غائب و آیا واجب است که بسه فقیر یا زیاده از سه باید داد باعتبار لفظ فقرا که صیغه جمع است
بعض گفته اند که واجب است و آن اشبه است که عمل بمقتضای لفظ شود و هم چنین اگر بگوید که آزاد
کنند رقاب که جمیع رقبه است یعنی مملوک واجب است که آزاد کنند سه عبد یا زیاده از آن
مگر آنکه ثلث مال موصی وفا بآنها نکند پنجم هرگاه وصیت کند برای کسی بغلامی و برای دیگری به بقیه
ثلث مال بعد وضع قیمت آن غلام و بعد از آن در آن غلام عیبی بهم رسد پیش از آنکه او را تسلیم کنند
بموصی له باید که آن عبد را قیمت حالت صحت کنند و آنچه بعد از وضع آن ما بقی ثلث مال
شود بموصی له دویم بدهند زیرا که موصی قصد عطیه مکمله ثلث نموده بود در وقتیکه عبد صحیح
بوده و هم چنین اگر بمیرد غلام پیش از فوت موصی باطل میشود وصیتی که برای موصی له کرده
و عطا میکنند بدویم آنچه زیاده از قیمت عبد صحیح بود و اگر قیمت عبد بقدر تمام ثلث مال باشد
وصیت برای دویم باطل است ششم هرگاه وصیت کند شخصی که بعد از فوت من این غلام
مرا که پدر فلان است باو بدهند پس موصی له قبول کند آن وصیت را در حالی که مریض باشد
بمرض موت آن غلام آزاد میشود زیرا که پسر مالک پدر خود نمیشود و محسوب باید کرد عتق
او را از اصل مال نه از ثلث مال موصی له باجماع علمای ما زیرا که از ثلث حساب میشود
چیزیکه مریض از ملک خود بر آرد و درین مسئله مریض بر نمی آرد بلکه بسبب قبول مالک میشود

هفتم هرگاه وصیت کند برای کسی بخانه و پیش از فوت موصی منهدم شود اگر نه و صحرا گردد و بعد از ان
بمیرد و وصیت باطل میشود زیرا که درین وقت نام خانه بر او اطلاق نمیتوان کرد و درین تردد است
بسبب آنکه خانه مرکب است از زمین و عمارت هر دو جزو تعلق موصی له گرفته و بسبب فوت یک
جزو تعلق موصی له گرفته و بسبب فوت یک جزو سقوط تعلق از جزو دویم چرا شود هشتم هرگاه بگوید
که بزید و بفقرا فلان مبلغ بدهند زید را باید داد و نصف آن مبلغ و بعضی گفته که ربع باید داد زیرا که اقل جمع
است و اقل جمع سه عدد و او چهارم است و قول اول اشبه است قسم دویم در تصرفات مریض است
و ان دو قسم است یک قسم موجل که موقوف بر وفات خود بگذارد و قسم منجز که در زندگی خود بکند و تصرفات
موجله حکم وصیت دارد و مذکور شد همین است حکم تصرفات صحیح است هرگاه مقارن بما بعد فوت باشد
اما منجزات مریض اگر بطریق کند مثل چیزی بکسی رعایت کند مانند مراعات در معاوضات و بخشش
و وقف و عتق پس بعضی فقها گفته اند که از اصل مال محسوب میشود و بعضی دیگر میگویند که از ثلث و هردو
قائل متفقند بر آنکه اگر از ان بیماری چاق شود رجوع در ان نمیتواند و وارثان هم بعد از ان رجوع نمی
کنند و خلاف در ان است که در همان مرض فوت شود چه حکم دارد و درینمقام لابد است از بیان امراضی
که تصرفات در انها موقوف بر ثلث مالیست پس میگوییم هر مرض که غالبا میکشد آن مرض مخوف
است مانند تب دق و سل و قذف یعنی ریختن خون خواه از دهن و بینی یا سرفه بود یا بی سرفه
باشد و خواه از مواضع دیگر و دردهای سوداوی و خونی و اسهالی بد بو و مخلوط باد هیئت یا براز سیاه که بر زمین
بجوشد و مانند آن و امراضی که سلامت در انها غالبست حکم انها حکم صحت است مانند تب یومی و صداع
بادی و غیر بادی و درد چشم و سلاق که از امراض پلک چشم است و همچنین مرضیکه احتمال هر دو امر داشته
باشد مانند تب غب و زحیر و اورام بلغمی و اگر نکو حسم مورکه بیماری که با آن موت اتفاق افتد حکم مرض
الموت دارد و خواه عادت مخوف باشد یا نباشد حسن خواهد بود اما وقت تیر انداختن طرفین در
جنگ و وقت درد زائیدن زنان و موج حضر دریا پس من نمی بینم که حکم مرض الموت دارد و تصرفات
آدمی در ان وقت در حکم تصرفات مریض بود زیرا که اسم مرض بر ان اطلاق نمیشود و درین مقام چند

مسئله است

مسئله است اول اگر ببخشد چیزی بکسی و بفروشد و کند شیئی که در قیمت محابا نماید پس اگر تمام این
تصرفات از ثلث مال بر آید تخصیص در ان نیست و اگر ثلث مال بمقدار تمام امور مذکوره نباشد
ابتدا باید کرد بجاری کردن انچه مریض اولا گفته و بعد از ان انچه در مرتبه دویم گفته اند و همچنین سیوم و
چهارم تا وقتیکه ثلث مال تمام شود نقصان جاری میشود در مستاخر دویم هرگاه در مرض الموت
بعضی اشیا بمردم شرعا بدهد و در بعضی دیگر وصیت کند که بعد فوت او بدهند مقدم میکنند تبرعات
منجزه زیرا که متعلق بر شرط وفات نباشد پس اگر ما بقی هم از ثلث مال بر آید بهتر و الا انچه بقدر
ثلث باشد صحیح است و در ان در زیاده از ثلث مال بر آید بهتر و الا انچه بقدر ثلث باشد
صحیح است تصرف در ان و باطل است از ثلث سیوم هرگاه بفروشد یک کر یعنی یک توده از گندم را
که قیمت آن شش دینار بوده و سوای آن مالی نداشته باشد بگیرد بجای آن در گندم روی که قیمت آن
سه دینار بوده پس تبرع در بصورت بنصف مال خود نموده و آن جاری میشود در مقدار ثلث
ترکه پس اگر گشته بدهیم حصه ششم گندم جید را بورثه با لازم آید و وجه تصحیح آن این است که ثلث
کر ورثه را بورثه برگشته بدهیم و ثلث کر مشتری را بمشتری پس باقی میماند نزد ورثه دو ثلث که قیمت آن
دو دینار است و با مشتری دو ثلث که قیمت آن چهار دینار پس گویند کند شیئی بمشتری بقدر دو دینار
میشود که ثلث ترکه از شش دینار است چهارم اگر بفروشد بنده را که قیمت او دو صد دینار باشد
بیکصد دینار و از بیماری صحت باید لازم میشود و عقد مذکور و اگر بمیرد و ورثه اجازت باین ندهند
صحیح است بیع در نصف در مقابل انچه باو داده و آن سه سهم است از شش سهم پس مجموع این
از بخشش و کند شیئی و ان دو سهم میشود که ثلث ترکه است از شش سهم مجموع این ثلث عبید که شود
و باطل میشود بیع در زیاده از ان و سدس عبد است که مسترد میشود بورثه و در بصورت مشتری
مختار است در امضای بیع در زمان زیرا که به تبعض صفقه بعمل آمده یعنی عقد بیع بر تمام
عبد شده بود و در بعضی دیگر صحیح بر آمده و در چنین بیعی مشتری مختار است خواه قبول کند
و تخفیف قیمت و جرمال نمیتواند یا رد کند بالتمام و اگر در بدل سدس چیزی بورثه دهد انها هم

تمتع را اند در قبول و رد آن زیرا که حق آنها منحصر در علی سدس عبد است تنبیه هرگاه آزاد کند کنیز را
در مرض الموت و تزویج کند با آن و همان عتق را مهر آن کند و دخول کند بآن صحیح است عتق و
عقد و آن کنیز معتقه و میراث شوهر خود میبرد اگر بقدر ثلث مال او باشد یا کمتر از ثلث و الا در
آن همان خلاف است که در منجزات مریض مذکور شد مترجم گوید صاحب مسالک گفته نکاح
مریض در مرض الموت بشرط دخول معتبر است و اگر دخول متحقق نشود اعتبار ندارد پس در این
مسئله اگر کنیز مذکوره بقدر ثلث مال یا کمتر از آن باشد و زوج دخول کند عتق و نکاح
هر دو متحقق شد باتفاق و آن زوجه میراث هم میبرد از زوج متوفی و اگر مال منحصر در همان کنیز
بود و حکم نکنیم بآنکه منجزات مریض جاری از اصل مال است باز عتق و نکاح صحیح است و میراث
خواهد برد و اگر منجزات از ثلث برآید چنانچه مذهب اکثر فقها است پس ثلث آن کنیز آزاد میشود
و متبعض بعبض جائز نیست یا بمعنی که نصف کنیز منکوحه باشد و نصف ملک یمین و در این
صورت نکاح باطل میشود و میراث که فرع نکاح است نیز متحقق نمیشود مسئله اگر آزاد کند
کنیز خود را و قیمت آن ثلث ترکه باشد و بعد از آن ثلث مال دیگر مهر آن کنیز کند و دخول کند بآن
و بمیرد پس نکاح صحیح است و مهر یکه زیاده از ثلث مقرر نموده باطل است و زن هم وارث نمی
میشود و در این صورت اما مهر مثل لازم میشود و بر ناکح یا نه در آن تردد است و بنا بر قول دیگر
که منجزات مریض از اصل ترکه بر می‌آید عتق و مهر و نکاح و وراثت تمام صحیح است

کتاب النکاح

این کتاب در بیان نکاح است و آن در لغت بمعنی جماع است و در عرف شرع بمعنی عقد
معلوم و بعضی علما گفته‌اند که مشترک است در میان این دو معنی و بعضی دیگر میگویند که حقیقت در
مجاز و آن منقسم میشود به ۳ قسم قسم اول در نکاح دائمی است و کلام در آن مشتمل بر چند فصل
است اول در آداب عقد و خلوت شدن با زنان و لواحق آنها است اما آداب عقد پس
نکاح است از برای کسیکه نفس او مشتاق آن باشد خواه مرد و خواه زن و کسی اگر بآن رغبت
نباشد و در آن خلاف است مشهور آنست که برای او هم مستحب است زیرا که پیغمبر خدا صلی الله علیه

واله

واله فرموده تناکحوا تناسلوا یعنی نکاح کنید و اولاد بهم رسانید و نیز آنحضرت فرموده اراذ
ل موتاکم العزاب یعنی بدان مردگان عزبانند و ایضا پیغمبر فرموده که هیچ مردی انتفاعی
نیافت و بهره مند نشد بعد از اسلام بهیچ فائده که بهتر از آن زن مسلم باشد خوش جمال که شاد سازد
او را هرگاه نظر بسوی او کند و اطاعت او کند و هرگاه باو کاری فرماید و بجا حفظ او کند و هرگاه
غائب شود از آن در نفس خود و مال او و جمعی که قائل بعدم استحباب نکاح شده اند در صورت
عدم اشتیاق حجت آورده‌اند برای قول خود با آنکه حق تعالی وصف نموده بحضرت یحیی علی نبینا
و آله علیه السلام را با آنکه حصور بوده یعنی راغب بزنان نبوده و این توصیف مشعر است بترجیح آن
بر نکاح و در صورت اشتیاق رجحان ندارد پس محمول بر فرض عدم اشتیاق باشد فقط اگر چه
عاد ممکن است که جواب گوئیم با آنکه مدح باین صفت در شرع غیر شرع ما مستلزم مدح در شرع ما
نمیشود و مستحب است برای کسیکه اراده عقد نکاح کند هفت چیز و مکروه است او را
امر هشتم پس مستحبات یکی آنست که اختیار کند از زنان زنی را که جامع چهار صفت باشد
یکی کرم اصل و در تفسیر آن اختلاف کرده‌اند اصح آنست که مراد از آن زنانی هستند که از زنا پیدا
نشده باشند و از آبا و امهات آنها هیچکدام ولد زنا نباشد دوم باکره بودن و سیوم آنکه ولود
باشد یعنی از شان او بود که فرزند بیاورد باین معنی که صغیره و یائسه نباشد و در مزاج آن دلیل
عظیم نبود چهارم عفیفه بود و اقتصار نکند بر جمال و مالداری زن زیرا که بسیار شود که بشامت
این نیت از هر دو محروم میشود دوم دو رکعت نماز کردن در وقت خواهش خواستگاری
و دعاهای ماثوره خواندن باین صورت اَللّٰهُمَّ اِنّی اُرِیدُ اَنْ اَتَزَوَّجَ فَقَدِّرْ لی
مِنَ النِّسَاءِ اَعَفَّهُنَّ فَرْجاً وَاَحْفَظَهُنَّ لی فی نَفْسِها وَمالی وَاَوْسَعَهُنَّ رِزْقاً
وَاَعْظَمَهُنَّ بَرَکَةً و در روایت دیگر ضمیمه واقع شده وَقَدِّرْ لی مِنْها وَلَداً طَیِّباً
وَاجْعَلْهُ خَلَفاً صالِحاً فی حَیاتی وَبَعْدَ مَوْتی یعنی خداوندا بتحقیق من میخواهم تزویج
میکنم زنی را پس مقدر کن از برای من از زنان عفیف‌ترین آنها باعتبار فرج و نگاه دارنده

ترین آنها نفس خود را و مال برا و وسیع ترین آنها از روی روزی عظیم ترین ترین آنها از روی برکت و مقدر
کردن برای من از آن زن فرزندی پاکیزه و بگردان از خلق صالح در زندگی من و بعد از وفات من و باز
آن از دعاهای متأثره گرفتن در نکاح و آشکارا ساختن آن و خطبه خواندن پیش از عقد و واقع
ساختن آن در شب و مکروه است واقع ساختن نکاح در وقتیکه قمر در عقرب باشد دویم در
آداب خلوت کردن با زن است و آن دو قسم است اوّل سنت است برای کسیکه اراده دخول
بر زن کند اینکه دو رکعت نماز گذارد و دعائیکه مأثور است بعد از رکعتین مذکورین بخواند و هرگاه
امر کند زن را بآمدن بخانه خود آن زن هم دو رکعت نماز کند و دعائیکه بعد از آن مروی است بخواند و هر دو
بر طهارت باشند و بگذارد دست خود را بر پیشانی آن زن هرگاه در آید نزد او و بگوید این دعا را
اللّهمّ علی کتابك تزوّجتها وفي أمانتك أخذتها وبكلماتك استحللت
فرجها فان قضيت في رحمها فاجعله مسلماً سويّاً ولا تجعله شرك
شيطان یعنی خداوندا بر حکم کتاب تو بنکاح آوردم او را و در امانت تو گرفتم بفرمان تو حلال گردانیدم
فرج او را پس اگر مقدر کرده در رحم آن فرزندی بگردان از مسلمان تمام خلقت و مگردان او را شریک شیطان
و نیز سنت است که در آید نزد زن در شب و بسم الله بگوید در وقت جماع و سوال کند از حق تعالی که
روزی او کند او را فرزندی نرینه تمام خلقت و سنت است که ولیمه یعنی طعام عروسی پختن در وقت
زفاف یک روز یا دو روز و اینکه دعوت کنند برای آن طعام مومنان را و واجب نیست آنها را قبول نمودن
بلکه سنت است و هرگاه حاضر شود پس سنت است که بخورد هر چند روزه سنتی داشته باشد و بعد از
زوال باشد و خوردن چیزیکه بر عروسها بطریق نثاری اندازند جایز است و جایز نیست برداشتن آن
مگر باجازت صاحبان آن خواه اجازت بزبان باشد یا بقرینه حالی و آیا مالک میشود آنرا هرکه بردارد اظهر
آنست که مالک میشود دویم مکروه است جماع کردن در هشت وقت در شب خسوف ماه و روز
کسوف آفتاب و در وقت زوال آفتاب و در وقت غروب آفتاب تا وقتیکه شفق برطرف شود
و در آخر ماه که تحت الشعاع باشد بعد از طلوع صبح تا طلوع آفتاب و در شب اوّل ماه مگر در ماه رمضان

ودر

و در نصف ماه و در سفر هرگاه نباشد با او آبیکه بآن غسل کند و در وقت وزیدن بادهای سیاه و زرد و زلزله
و جماع کردن در حالتیکه برهنه باشد و بعد از احتلام پیش از غسل یا وضو بقصد رفع کراهت جماع کند و
باکی نیست در اینکه آدمی چند مرتبه مجامعت کند و در میان آن جماعها غسل نکند و بعد از همه آن جماعها یک
غسل کند و نیز مکروه است که جماع کند در حالتیکه نزد او کسی باشد تا نظر بسوی او یعنی از غیر ممیز چه اگر
ممیز باشد نظر او حرام است و نظر کردن بسوی فرج زن در وقت جماع و غیر آن و جماع کردن رو به
قبله و پشت بقبله و در کشتی و سخن کردن در هنگام جماع بغیر از ذکر خدا استعمال سیوم در لواحق است
و آن سه چیز است اوّل جایز است که نظر کند مرد بر روی زنی که خواهد او را بنکاح آورد هر چند آن نظر
اجازت زن مذکوره باشد و مخصوص است جواز نظر بر روی زن و دو کف دست آن از بند
دستها ظاهر و باطن دستها و میرسد او را که مکرر نظر کند بسوی آن زن خواه ایستاده باشد یا در رفتن رود و روایت
واقع شده که جایز است نظر کردن بسوی موی آن و محاسن یعنی مواضع زینت آن و دیدن از بیرون جامها
مترجم گوید که شیخ علی رحمة الله در جواز نظر زن اجنبیه چند شرطها فرموده اوّل عالم باشد باینکه آن زن برا و حلال
میشود و ظن غالب بآن داشته باشد دویم عالم باشد که شوهر ندارد یا کسی که در بین داشته باشد حرام است
سیوم عالم باشد باینکه اجابت خواهد کرد و بعضی گفته اند بالقوه نکاح میکند چهارم قادر بود بر اسباب
تحصیل هر چند بالقوه باشد پنجم آنکه نظر برای نکاح باشد یعنی باعث بر آن قصد نکاح بود و هم چنین
جایز است نظر کردن بسوی زنان اهل ذمه و موهای آنها زیرا که آنها بمنزله کنیز مسلمانانند ولیکن جایز نیست
که بلذت و شهوت باشد و جایز است که نظر کند مرد بمرد دیگر بسوای عورتش خواه پیر باشد یا جوان خوش
صورت باشد یا بد صورت مادام که نظر بشهوت نباشد و هم چنین زن میتواند دید زنان دیگر را سوای
عورت آنها و مرد را جایز است که نظر کند بسوی بدن زن خود ظاهر آن و باطن آن و نیز نظر کند بسوی زنان
محرمه سوای مکان پوشیدن آنها و هم چنین زن هم میتواند نظر کردن بسوی بدن شوهر خود ظاهر او و بسوی
مردان محرم سوای عورت آنها و نظر نکند مرد بسوی زن بیگانه اصلا مگر در هنگام اضطرار و جایز
است که نظر کند بسوی روی زن بیگانه و دو کف دست او یک مرتبه و در آن هم کراهیت است و جایز

نبیند که تکرار نظر کند و همچنین حکم است در زن هم یک مرتبه میتواند روی مرد بیگانه را دید علی الکراهیة
و جایز است مرد را که نظر بر روی زن کند در هنگام ضرورت چنانچه هرگاه خواهد که شاهد شود بر آن و اقرار
کند در نظر کردن بعقد را نیز ضرور بود برای حصول اطلاع بر احوال چنانچه طبیب هرگاه محتاج میشود در معالجه
علاج و هر چند نظر بعورت باشد جهت دفع ضرر مترجم گوید نظر مرد بیگانه بر روی زن عجوزه رسیده باشد
که شهوة بسوی آن بهم نرسد نظر خفی بسوی زن اجنبیه مختلف فیه است بعضی فقها جایز داشته باشند
و بعضی دیگر حرام و نظر بر روی صبیه معتبره که در مظنه شهوت نیز جایز داشته لیکن سوای فرج و نظر کردن
بر عالم که نیز حرام است و طفل که حکایت نکند آنچه را دیده و نظر او هم بر اجنبیه حرام نیست [illegible]
دو مسئله است اول اما جایز است خواجه سرا را که نظر کند بر روی مالکه خود که او را خریده باشد
یا بر روی زن بیگانه بعضی فقها گفته اند که جایز است و بعضی دیگر میگویند که جایز نیست و این
اظهر است زیرا که منع عام است و ملک یمین که در آیه کریمه مستثنی شده بجواز نظر مراد از آن
کنیزانند مترجم گوید که مراد در اینجا از خواجه سرا مقطوع الذکر و الانثیین باشد چه او را اصلا حاجتی
بزنان نمی باشد و اگر مقطوع نباشد بلکه خصیتین او را مالیده باشند یا یکی از ذکر و خصیتین او بحال
باشد او حکم مرد دارد باجماع دویم کور را جایز نیست که آواز زن بیگانه بشنود زیرا که صدای زن
هم حکم عورت دارد که واجب است احتراز نمودن از سماع نامحرم و نیز اینهم جایز نیست که
نظر بر کور نامحرم کند زیرا که نهی از دیدن نامحرم عام است چنانچه شامل مبصر است شامل اعمی هم است
فصل دویم در مسایل متعلق باین باب است و آن پنج است اول وطی مرد بر زن در ران و در روایت
است یکی جایز است و همچنین مشهور است در میان علما و لیکن با کراهیت شدیده دویم عزل یعنی
از زن آزاد که کنیز نباشد هرگاه در عقد نکاح شرط رضای بعزل نشود و زن مذکوره بآن راضی نباشد بعضی
فقها گفته اند که حرام است بسبب آن واجب میشود دیت نطفه و آن ده دینار است که باید
بآن زن بدهد زیرا که نطفه حق زوجه است و بعضی دیگر میگویند که مکروه است هر چند دیت آن
واجب میشود و این قول اشبه است سیوم جایز نیست مرد را ترک وطی زوجه خود زیاده از چهار ماه

مترجم گوید فقها گفته اند که اجازت زن در ترک مذکور باعث جواز آن نمیشود زیرا که در آن حق
خدای تعالی هم هست که نهی از آن فرموده و اگر وطی در دبر کند بری الذمه نمیشود بلکه رعی در قبل واجب
است چهارم دخول بزن پیش از آنکه نه سال تمام کند حرام است و اگر این کار کند حرام موبد نمیشود
آن زن مدخوله لیکن اگر افضا کند آنرا که راه بول و راه حیض او یکی شود حرام موبد میشود آن زن بر و
علی الاصح پنجم مکروه است مسافر را که شب در خانه خود در آید بی خبر و بعضی گفته اند که مطلقا مکروه
است فصل سیوم در آنچه مخصوص پیغمبر است و آن پانزده چیز است بعضی از آن خصایص در
نکاح است یکی آنکه آنحضرت را جایز بود زیاده بر چهار زن نکاح و شاید وجه در آن جواز اعتماد
بر عدالت آنحضرت بود که در میانه زوجه هم بعدل سلوک کردن کار دیگری نباشد و عقد
نکاح آنحضرت بلفظ هبه هم از طرف زوجه جایز بود و بعد از هبه لازم نبود بر آنحضرت مهری
چه در ابتدای نکاح و چه در انتهای نکاح و واجب بود بر آنحضرت که ازواج خود را
مخیر سازد در میان اختیار بودن با آنحضرت و مفارقت او و تحریم نکاح کنیزان بطریق عقد
و عدم جواز استبدال انها و زیاده از نه زوجه عقد کردن تا وقتیکه آیه دیگر ناسخ این حکم
آید که یا ایها النبی انا احللنا لک ازواجک الآیه بعضی خصایص است که خارج
از نکاح است و آن وجوب مسواک است بر آنحضرت و وجوب نماز وتر و قربانی
و نماز تهجد و تحریم صدقه واجبه یعنی زکوة مفروضه بر آنحضرت و در صدقات مندوبه خلاف
است بعضی گفته اند که آن نیز حرام بوده و بر جناب مقدس نبوی و تحریم خائنة الاعین
یعنی بچشم اشاره کردن و فهمانیدن باشاره دیگری را امری که خلاف ظاهر حال بوده و
مباح بود بر آنحضرت صوم وصال یعنی روزه دو روزه متوالی بدون افطار در میان
یا تاخیر افطار تا سحر بنیت ثواب و مخصوص بود آنحضرت با آنکه چشم مبارکش در خواب
و دل بیدار بوده و میدید از پشت سر چنانچه میدید از پیش رو و مرویست اشیای
دیگر هم از خصایص آنحضرت لیکن این امور اظهر آن اشیا است ملحق است

دو مسئله است اول آنکه حرام بودند ازواج پیغمبر صلعم بر غیر آن حضرت و بعد از رحلت آنجناب از ازواج
مدخول بها باجماع حلال نبودند بر هیچکس و هم چنین گفته اند در ازواج غیر مدخول بها هم علی الظاهر اگرچه
جدا شده باشند از آنحضرت بفسخ نکاح یا بطلاق در آنها خلاف است و وجه آنست که آنها هم حلال
نبوده اند بر هیچکس بنظر بظاهر آیه کریمه و حرمت آنها برای این نبود که آنها را مادران مومنان میگفتند و نه
از این جهت که آنحضرت را پدر می نامیدند زیرا که تسمیه بنام پدر و مادر موجب حرمت نکاح نمیشود دوم
از جمله فقها شخصی بگمان برده که واجب نیست بر پیغمبر صلعم قسمت در میان زوجات بدلیل قول حق تعالی که
تُرْجِي مَنْ تَشَاءُ مِنْهُنَّ وَتُؤْوِي إِلَيْكَ مَنْ تَشَاءُ یعنی ترک میکنی از هر کدام از آنها که خواهی و
پیش خود می طلبی هر کرا خواهی و این استدلال ضعیف است زیرا که در آیه کریمه احتمال معنی دیگر هم است یعنی
استدلال بآن نمیتوان کرد چه محتمل است که مثبت ترک طلب متعلق بآن زنان باشد که خواستگاری مینمود
انها از واج نگشته باشند فصل دوم در بیان عقد نکاح است و کلام در صیغه نکاح است و احکام
آن اول پس نکاح محتاج است بسوی ایجاب و قبول که دلالت کند بر قصد تزویج و عبارت ایجاب
دو لفظ است زَوَّجْتُكَ وَأَنْكَحْتُكَ یعنی بزنی دادم ترا و بنکاح دادم ترا و در عبارت
مَتَّعْتُكَ تردد است زیرا که این لفظ حقیقت بمعنی نکاح منقطع است و در نکاح دائمی
بطریق مجاز مستعمل میشود و در عقود لازمه خصوصاً امر فروج احتیاط ضرور است و بالفاظ مجمله
که محتمل غیر معانی مقصوده باشد نباید واقع شود هر چند قول بجواز باعتبار قصد معانی نکاح دائمی ارجح است
و عبارت قبول آنست که بگوید قَبِلْتُ التَّزْوِيجَ یا قَبِلْتُ النِّكَاحَ و آنچه مثل اینهاست باشد
و جایز است اختصار کردن بر لفظ قَبِلْتُ و لابد است که ایجاب و قبول هر دو بلفظ ماضی
باشد که صراحتاً دلالت بر انشاء نکاح کند یا بر اقتصار شود بر لفظ متفق الدلالة بر این معنی مقصود
و محافظت شود از اشتباه یعنی بی بند و بستی در امر نکاح که منتهی است باباحه فروج و منع غیر نکاح
و اگر بلفظ امر بگوید بقصد انشاء نکاح چنانچه بگوید که تزویج کن فلانه را بمن بگوید زوجتک یعنی تزویج دادم
انرا تو بعضی فقها گفته اند که صحیح است چنانچه در حدیث مروی بروایت سهل بن سعدی وارد شده و این
قول خوب است و اگر بلفظ مضارع بگوید بزن که از و جتک یعنی تزویج میکنم ترا پس این زن بگوید
تزویج کردم ترا جایز است و بهمین قدر منعقد میشود و بعضی فقها گفته اند که باین کلام ایجاب
بعمل آمده و بعد از ان محتاج است بقبول و در روایت ابان بن تغلب واقع شده که در نکاح
متعه اگر مرد بگوید که تزویج میکنم ترا الطریق متعه و زن بگوید بلی زن او میشود و اگر بگوید ولی با زوجه
بمردی که بمتعه دادم ترا بفلان مبلغ و ذکر مدت نکند نکاح دائمی شود و این دلالت میکند بر وقوع
نکاح بلفظ متع و شرط نیست در قبول که مطابق باشد بالفاظ ایجاب بلکه اگر ایجاب بلفظ تزویج
شود و قبول بلفظ نکاح جایز است یا ایجاب بلفظ نکاح و قبول بلفظ تزویج انهم صحیح است
و اگر بگوید بکسیکه تزویج کردی دختر خود را بفلان و او بگوید که بلی و بعد از ان زوج بگوید که قبول
کردم صحیح است زیرا که لفظ نعم یعنی بلی متضمن اعاده سوال است هر چند لفظ سوال را اعاده نکند
پس گفته که با تزویج کرده ام و درین مسئله تردد است و شرط نیست در نکاح که ایجاب
مقدم بر قبول باشد بلکه اگر مرد بگوید تزویج کردم یعنی قبول زوجیت او نمودم و بعد از ان
ولی زوجه بگوید که تزویج کردم ترا انهم صحیح است و جایز نیست عدول کردن از این دو لفظ
بسوی ترجمه آنها بزبان دیگر غیر عربی مگر در صورتیکه عاجز از زبان عربی و اگر یکی از این متعاقد
عاجز باشد از تکلم کردن بلفظ عربی هر یک تکلم کند بآن لفظ که بهتر میدانند و عالم بآن باشند
و اگر اصلاً قادر بر تکلم نباشند یا یکی قادر و یکی غیر قادر بر تکلم یعنی آنکه عاجز است اکتفا کند
باشاره و ایما بسوی عقد نکاح که اشاره او حکم کلام دارد و منعقد نمیشود نکاح بلفظ بیع
و نه بلفظ هبه و نه بلفظ تملیک و نه بلفظ اجاره خواه ذکر مهر در ان کند یا نکند احکام دویم پس در ان چند
مسئله است اول اعتبار نیست در نکاح بعبارت طفل غیر بالغ خواه ایجاب کند یا قبول و نه بعبارت
دیوانه و در عبارت مست که اورا نکند انچه بگوید تردد است اظهر آنست که صحیح نیست هر چند که بعد از ان
با فاقت بر آید و اجازت بدهد و در روایتی وارد است که زن مستی هرگاه در مستی خود را بکسیکه بنکاح
بدهد و بعد از ان بهوش آید یا راضی شود یا زوج دخول کند او را بس افاقت و هوشیاری حالی کذارده و نکاح را

آن نکاح جاری میشود مترجم گوید که شیخ علی رحمه الله گفته که جاری میتواند شد لیکن احتیاط نکنند و در جمیع
مسائل اختلافی عمل باحتیاط باید نمود صاحب تعیین است و ز برائت ذمه خود و از بین این جهت
دویم شرط نیست در نکاح زن بالغه رشیده اجازت ولی و در هیچ قسم نکاح شرط نیست حضور دو
شاهد و اگر زن و مرد یا اولیای آنها ایقاع نکاح کنند مخفی جائز است و اگر اتفاق کنند بر کتمان
آن باطل نمیشود نکاح عند الله سیوم هرگاه ایجاب عقد نکاح کند و بعد از آن دیوانه یا بیهوش شود
حکم ایجاب باطل میشود پس اگر طرف دیگر قبول کند بعد از جنون یا بیهوشی او لغو باشد و همچنین
اگر یکی از متعاقدین اول قبول کند و بعد از آن عقلش زائل شود پس اگر ایجاب کند بعد از زائل
شدن عقل قبول کننده آنهم لغو است و همین حکم است در عقد و بیع هم چهارم صحیح است
که شرط خیار کند در تعیین مهر و اگر در عقد نکاح دائمی تعیین مهر نشود بسبب آن عقد فاسد نمیشود
جواز عدم تعیین مخصوص است بمهر نه در اصل عقد نکاح پنجم هرگاه مرد اقرار کند بزوجیت
زنی و آن زن تصدیق کند او را یا اعتراف کند زن و مرد هم تصدیق او کند حکم میکنند بثبوت
زوجیت در میان آنها بحسب ظاهر شرع و مهر و میراث از جهت یکدیگر میبرند و اگر یکی از آن دو اعتراف
بدون دیگری برآنکه اقرار نموده حکم میکنند بلوازم عقد نه بر دیگری که اقرار نکرده ششم هرگاه
باشد مردی را چند دختر پس تزویج کند یکی از آن دختران و نام آن مذکور نکند در وقت عقد و لیکن قصد
کرده از او در خاطر خود و نزاع کنند در میان دختر که عقد بر آن واقع شده پس اگر شوهر دیده باشد آن
دختران را قول قول پدر است زیرا که ظاهر حال دلالت بر آن کند که تعیین را از وج باختیار پدر گذاشته
و واجب بر پدر آن دختران که تسلیم کند بشوهر همان دختری را که بخاطر آورده و قصد نکاح او نموده
و اگر شوهر ندیده باشد آن دختران را عقد نکاح باطل است زیرا که تعیین مذکور نشده نزد زوج و
شیخ علی قدس سره گفته که در هر صورت اصح بطلان عقد است هفتم شرط در نکاح است که ممتاز کند
زوجه را از غیر زوجه بتطریقی که اشاره کند بسوی آن زوجه یا نام او مذکور کند یا صفتش بیان نماید پس
اگر تزویج کند یکی از دو دختر خود را یا بنی حمل را که در شکم زوجه است صحیح نیست چنین عقدی هشتم هرگاه

ادعا کند مردی زوجیت زنی را و ادعا کند خواهر آن زن زوجیت آن مرد را و هر کدام اقامت
بینه کنند در دعوی خود پس اگر آن مرد با آن زنی که در زوجیت او نموده دخول کرده باشد در این صورت
بینهٔ آن زن ترجیح دارد بر بینهٔ مرد زیرا که دخول او مصدق دعوی آن زن است بحسب ظاهر و همچنین
اگر تاریخ بینهٔ زن مقدم باشد بر تاریخ بینهٔ مرد و هرگاه هر دو امر نباشد و تاریخ مساوی باشند در
جمیع وجوه ترجیح به بینهٔ مرد است و این حکم مستند است بروایت نهم هرگاه بعقد بیارد
غلامی کنیز پسر یا بر مولای خود و بعد از آن اجازه شده هم آن غلام را مولای او و در خریدن کنیز از پسر آقا پس
پس اگر بخرد آن کنیز پسر آن غلام برای آقای خود عقد نکاح او با قیست و اگر بخرد آنرا برای خود یا آن
مولی یا اینکه مالک سازد و او را آقایش بعد از خریدن آن پس اگر قائل شویم باینکه عبد مالک میشود عقد
نکاح باطل میشود زیرا که زوج در این صورت مالک زوجه شده و تملک منافی عقد زوجیت است
و اگر بگوئیم که عبد مالک نمیتواند شد و مال آقای او است هر چند باو بخشیده باشد آن کنیز را چنانچه
مذهب بعض علما است در این صورت عقد نکاح بحال خود است و اگر قدری از غلام آزاد شود
و قدر دیگر در رقیت باقی باشد و بخرد زوجهٔ خود را از پیش مالکش باطل میشود نکاحیکه در میان
آنها شده و خواه از مال خود بخرد یا از مالی که مشترک باشد در میان او و آقای او فصل سیوم در بیان
اولیای عقد است و در آن دو فصل است اوّل در تعیین اولیای و ولایت نکاح نیست مگر
پدر را و جد پدری را هر چند بالا رود یعنی جد جد یا جد جد باشد و دیگر ولایت دارد آقای غلام در
عقد نکاح غلام خود و وصی را هم ولایت است و حاکم شرع را یا شرط است در ولایت جد
بقای پدر بعض علما گفته اند بلی با اعتبار روایتی که در این باب وارد شده و آن روایت خالی از
ضعف نیست و وجه آنست که شرط نیست بقای پدر بلکه اگر پدر یتیم بوده باشد جد او میتواند
او را ولایت نکاح کرد و ثابت است ولایت پدر و جد پدری و دختر غیر بالغه هر چند بکارت
آن دختر برطرف شده باشد بسبب جماع یا غیر آن و اختیار فسخ نیست آن صغیره را بعد از بالغ شدن
علی الاشهر الروایتان و همچنین اگر تزویج کند پدر یا جد پدری دختر بکر بالغهٔ رشیده و در این روایات است

روایت

اظهر روایات آنست که ولایت منتفیست از بالغه باکره رشیده و در نکاح خود مختار است و بعقد
دائم و جد در عقد منقطع و بعضی علما گفته اند که عقد دائمی میتوانند کرد آن دختر بالغه باکره رشیده خود را بدون
اجازت پدر و جد نه عقد منقطع و بعضی بر عکس این گفته اند و بعضی ساقط کرده اند حکم او را با وجود
جد و پدر در هر دو نکاح و درین باب روایت دیگر هم است که دلالت میکند بر آنکه آن دختر هم
در ولایت نکاح شریکست با پدر و جد پدری که هیچکدام از پدر و جد بی رضای آن دختر او را عقد
نمی توانند نمود اما هرگاه بالغه رشیده باکره خواهش عقد نکاح کند با کفو خود یعنی مثل که در ایمان
و اب و جد مانع شوند او را با وجود خواهش و رغبت آن زن پس دختر بتحقیق جایز است
او را که تزویج کند دختر خود را هر چند ناخوش شوند آنها باجماع علما و ولایت ثابت پدر و جد را بر
بیته بالغه رشیده و نه بر پسر بالغ رشیده و ثابت است ولایت پدر و جد پدری هرگاه خواه پسر
خواه مونث خواه بالغ و خواه غیر بالغ در صورتیکه دیوانه باشند و اصلح باشد تزویج جهت آنها و ترجیح
گوید خلاف است در آنکه جنون باید قبل از بلوغ و رشد عارض شده باشد یا نه بعضی فقها شرط کرده اند
اتصال جنون را با ما قبل البلوغ بایمعنی که بسبب حدوث بلوغ و رشد ولایت منقطع نشده باشد که
اگر منقطع شده شود باز عود نمیکند و بعضی دیگر گفته اند که اتصال مذکور شرط نیست و اگر مجنون را
ولی عقد نکاح کند بعد از آنکه بهوش آید خیار فسخ نکاح ندارد و جایز است آقا را که تزویج کند کنیز خود را
خواه آن کنیز بالغه باشد یا نباشد عاقله بود و یا مجنونه و آن کنیز را اختیاری نیست و همین حکم است در غلام
هم و حاکم شرع را ولایت نکاح نیست بر طفل غیر بالغ و نه بر بالغ رشید و ثابت میشود ولایت
او هر کسیکه بالغ شود و در حالتیکه غیر رشید باشد یا رشیده بوده و بعد از ان عقلش زایل شود و هرگاه
در نکاح کردن صلاح او باشد و وصی را ولایت نکاح طفل یتیم غیر بالغ نیست هر چند امر صریح کرده
باشد او را موصی بنکاح یتیم علی الاظهر و وصی را میرسد که تزویج کند یتیم را اگر بالغ شود در حالتیکه فاسد
العقل بود هرگاه بداند که او محتاج است بنکاح و هر که محجور علیه باشد بسبب اسراف یعنی مسرف
و ملتفت مال بود و حاکم شرع او را منع تصرف در مال خودش کرده باشد جایز نیست او را که تزویج کند

خود را

خود را بدون اضطرار و اگر عقد واقع سازد بدون اضطرار فاسد باشد و اگر باشد شود لیکن نکاح
جایز است حاکم را اجازت نکاح او باید داد خواه زوجه را معین کنند یا مطلق گذارند و اگر بدون
اذن حاکم با وجود اضطرار نکاح کند صحیح است و اگر زیاده بر مهر مثل مقرر کند آن زیادتی باطل است
و مهر مثل باید داد فصل دویم در لواحق است و در آن چند مسئله است مسئله اول اگر زن
بالغه رشیده وکیل کند کسی را برای آنکه او را انکاح کند و آن زن ناکح معین نکند جایز نیست
وکیل مذکور را که او را بعقد خود در آورد مگر آنکه اجازت داده باشد آن زن و اگر وکیل سازد کسی را
که او را آن وکیل در عقد خود بیاورد و بعضی فقها گفته اند که صحیح نیست زیرا که عمار ساباطی
حدیثی روایت نموده در عدم جواز آن و نیز لازم آید که موجب و قابل یکی باشد لیکن جواز اشبه
است زیرا که قول اقوی آنست که تغایر اعتباری میان موجب و قابل کافی است اگر
تزویج کند جد پدری دختر پسر خود را به پسر دیگر خود یا پدر دختر خود عقد کند برای موکل خود و جد و
پدر مذکور متولی هر دو طرف عقد شوند جایز است دویم هرگاه تزویج کنند دختر صغیره را ولی آن دختر
به کمتر از مهر مثل آیا جایز است آن دختر را که فسخ مهر یا فسخ عقد کند در ان تردد است اظهر
آنست که جایز است یعنی در صورتیکه بدون مصلحت آن منکوحه باشد چه اگر صلاح آن
دختر در کم کردن مهر بوده دیگر اعتراض جایز نیست سیوم عبارت زن هم معتبر است در عقد
نکاح در صورتیکه بالغه و رشیده باشد پس جایز است زن را که تزویج بدهد نفس خود را و وکیل زن باشد
دیگری شود در ایجاب نکاح و قبول آن چهارم عقد نکاح فضولی موقوف است بر اجازت و بعد از
اجازت حاجت تجدید عقد نیست علی الاظهر پس اگر تزویج کند صبیه بالغه را سوای پدر و جد پدری یکی
خواه قریب باشد یا بعید جاری نمیشود آن عقد مگر آنکه اجازت دهد آن صبیه بعد از عقد هر چند عمو
باشد یا برادرش و قناعت میتوان کرد از باکره بسکوتش در وقت عرض لیکن بشرط قرینه عدم کراهیت
و ثیبه را تکلف میکنند باجازت زبانی و اگر زن مملوکه باشد نکاح آن موقوف بر اجازت مالک
است و هم چنین اگر صغیره غیر بالغه باشد و اجازت دهد پدرش یا جدش صحیح است پنجم هرگاه ولی

کافر باشد او را ولایت نیست و اگر پدر کافر باشد و جد مسلم ولایت مختص جد شود نه پدر و هم چنین اگر پدر دیوانه
شود یا بیهوش گردد و اگر بالغ بر طرف شود ولایت عود میکند و اگر پدر و شوهر برای دختر اختیار کنند و جد برای او
پس هر عقد که سابق باشد صحیح است و عقد متاخر باطل و اگر تنازع کنند پدر و جد در تعیین زوج برای صغیر
غیر بالغ مختار جد مقدم است به مختار پدر و اگر ایقاع هر دو عقد کنند در یک زمان ثابت میشود عقد
جد نه عقد پدر ششم هرگاه تزویج کند صبیه را بدیوانه یا بی خایه نکاح صحیح است لیکن آن صبیه در وقت
بلوغ مختار است خواه راضی بفعل ولی شود یا فسخ کند و هم چنین اگر ولی تزویج طفل غیر بالغ کند
با صبیه که در وی یکی از عیوب موجب فسخ باشد و آنکه ولی تزویج صبیه را بغلام آن صبیه خیار فسخ ندارد در
وقت بلوغ و هم چنین طفل را اگر نکاح کنند با کنیزی و بعضی فقها گفته اند که جایز نیست که ولی طفل
کنیزی بعقد طفل غیر بالغ آورد زیرا که جواز نکاح مملوک مشروط است به هم وقوع در حرام و بعضی را
این خوف نیست هفتم جایز نیست کنیز را که نکاح کند بدون اجازت مالک هر چند مالکش زن باشد
خواه نکاح دائمی بود یا نکاح متعه و بعضی فقها گفته اند که جایز نیست کنیز را که نکاح منقطع کند هرگاه
مالکش زن باشد بدون اجازت و قول اول اشبه است هشتم هرگاه تزویج کنند دو پدر دو ولد صغیر و صغیره
ولایت با جد یکی لازم میشود و آن هر دو را عقد نکاح پس اگر بمیرد یکی از آن دو وارث او میشود
دویم و اگر عقد کنند آن دو را غیر ولی و بمیرد یکی از آن دو پیش از بلوغ عقد باطل میشود زیرا که عقد
فضولی موقوف است بر اجازت صغیر بعد از بلوغ و مهر هم ساقط میشود و میراث هم از یکدیگر نمیبرند
و اگر یکی از آن دو بالغ شود و رضا بدهد بعقد فضولی عقد نکاح از طرف او لازم میشود پس اگر
بمیرد جدا میکنند از ترکه او حق دویم را و بعد از آن اگر دویم هم بالغ شود و اجازت بآن
عقد بدهد قسم میدهند او را که اجازت بجهت گرفتن ترکه نداده و وارث میشود و اگر بمیرد یکی از آن
دو بعد از بلوغ و عدم اجازت باطل میشود عقد و میراث هر دو نهم هرگاه اجازت دهد آقا
بغلام خود در ایقاع عقد نکاح صحیح است و اگر اجازت مطلق باشد بدون تعیین مهر باید آنرا
بعقد بیارد در بدل مهر مثل آن پس اگر زیاده از آن مهری مقرر کند آن زیادتی بر ذمه عبد است

که هرگاه آزاد شود بهم رسانیده بدهد و مهر مثل هم بر ذمه آقا است و بعضی فقها گفته اند که تعلق بکسب
او دارد و قول اول اظهر است و همچنین حکم است در نفقه زوجه غلام دهم غلامیکه بعضی از او آزاد
شده باشد آقای او را نمیرسد که او را مجبور بر نکاح کند یازدهم هرگاه کنیز مال صغیر باشد نکاح آن
باختیار ولی آن صغیر است و جایز نیست صغیر را که بعد از بلوغ فسخ نکاح ولی کند و مستحب است
زن را که اجازت بگیرد از پدر خود در عقد نکاح خواه باکره باشد یا ثیبه و آنکه وکیل کند برادر خود را
هرگاه پدر و جد نداشته باشد و اعتماد کند بر برادر بزرگتر اگر چند برادر داشته باشد و اگر هر یک از
برادرانش یکی را اختیار کند مختار برادر بزرگتر قبول کند سه مسئله است اول هرگاه تزویج کنند زنی را
دو برادرش بدو شوهر پس اگر برادر دو وکیل تزویج نموده عقد اول صحیح است و دویم باطل و اگر دویم
او را دخول کرده حمل گیرد از و ملحق میشود ولد بدویم و باید که مهر آن زن بدهد و بر گردانیده شود
بسوی اول یعنی در صورت عدم علم و مسلم بحرمت موافقت با دویم که وطی مشتبه شود و در صورت
علم هر دو بحرمت این فعل زنا بعمل آمده و مهر ندارد و بولد هم ملحق بزانی نمیشود و اگر زوج عالم بحرمت
بود و زوجه عالم نبوده در آن صورت او را نیست و مهر آن زن باید بدهد که نسبت بآن زن
وطی شبهه است و اگر هر دو برادر در یک حالت بلا تقدیم و تاخیر عقد بدو کس نموده اند بعضی فقها گفته اند
که عقد برادر بزرگتر مقدم است و این کلام است بی دلیل و اگر آن زن اجازت بآنها نداده و
عقد فضولی کردند مختار است آن زن بعقد هر کدام که اجازت دهد همان میشود بهتر آنست که
بعقد بزرگتر اجازت بدهد و هر کدام از این دو داخل شود آن زن پیش از اجازت عقد او متحقق
میشود بجهت آنکه دخول اجازت فعلی است مترجم گوید این مسئله متفرع بر قول بصحت عقد
فضولیست و توقف آن بر اجازت چنانچه مذهب بعضی فقهاست دوم مادر را
ولایت عقد نکاح ولد نیست پس اگر مادر تزویج کند بعقد فضولی پسر خود را خواه بزرگ
باشد یا خورد و آن پسر راضی شود عقد لازم میشود و اگر راضی نشود مادر را لازم است
که مهر بدهد و درین تردد است زیرا که در عقد فضولی مهر بر مادر لازم نیست و بعضی فقها

همین عمل کرده اند عبارت روایت وجوب مهر بر مادر را بر آنکه آن مادر ادعای وکالت پسر
عقد کرده باشد سیم هرگاه بیگانه تزویج زنی را بمردی کند و زوج بگوید که او بدون اجازت تو عقد نکاح
نموده پس اگر زن بگوید اجازت داده ام او را قول قول زنست با قسم او خواه عقد فضولی صحیح باشد یا
نباشد زیرا که آن زن ادعای صحت عقد میکند و مرد ادعای بطلان و اصل صحت است پس
اثبات بر مدعی خلاف اصل است فصل چهارم در اسباب حرمت نکاح است و آن شش قسم
است اول نسب حرام میشود به نسبت هفت قسم از زنان مادر و جده هر چند بالا بروند مانند مادر
مادر و جده جده خواه جده مادری باشد خواه جده پدری دختر صلبی و دختران دختر هر چند پائین روند و دیگر
دختران پسر هر چند پائین روند و خواهران خواه خواهران پدری باشند خواه مادری یا پدر و مادری و دختران
خواهران و دختران اولاد خواهران و دیگر عمه ها یعنی خواهران پدر خواه پدری باشند یا خواهران مادری یا
خواهران پدر و مادری و هم چنین حرامند خواهران اجداد و هر چند بالا روند و دیگر حرامند خاله ها یعنی خواهران
مادر خواه خواهران پدری مادر باشند یا خواهران مادری یا خواهران پدر و مادری او و هر چند بالا روند
دیگر حرام اند دختران برادر خواه برادر پدری باشند یا برادر مادری یا برادر پدری و مادری و خواه دختران
صلبی برادر باشند یا دختران اولاد او و هر چند پائین روند و بهمین مثال مردان نیز حرامند بر زنان پس حرام
است بر زن پدران زن هر چند بالا روند و پسران زن هر چند پائین روند و برادر شی و پسر برادر شی و پسر
خواهر و حرام است بر زن عم آن زن و هر چند بالا روند و هم چنین حرام است بر زن خال آن زن فرع اول
آنکه نسبت ثابت میشود بنکاح صحیح و بوطی بشبهه و ثابت نمیشود بر زنا پس اگر شخصی زنا کند با زنی و از منی او
مخلوق شود ولدی که یقین حاصل شود با آنکه از منی زانی بهم رسیده شرعا منسوب بجانب زانی نمیشود و لیکن حرام
است نکاح آن ولد با زانی را اینست وجه آنست که حرام است زیرا که پیدا شده از آب آنها پس اگر ولد
دوم اگر طلاق دهد زوجه خود را و بعد از طلاق دیگری با او وطی بشبهه کند یعنی بگمان اینکه زوجه او است یا مملوکه
شرعیه نه یقین از زنا و از آن مطلقه ولدی متولد شود پس اگر از وطی دوم تا زمان ولادت کمتر از شش ماه
که اقل مدت حمل است رفته باشد و از وطی مطلق شش ماه یا زیاده بر آن و کمتر از نه ماه که اقل مدت حمل است

رفته باشد و از وطی مطلق شش ماه یا زیاده بر آن و کمتر از مدت اکثر ایام حمل که نه ماه کامل است یا بقدر اکثر
مدت حمل رفته در اینصورت حکم کرده میشود با آنکه آن ولد از مطلق است نه از دوم که وطی بشبهه نموده اما
اگر از وطی دوم کمتر از شش ماه رفته و از وطی اول که مطلق است زیاده از اکثر مدت حمل پس تولد ملحق هیچ
کدام از این دو نمیشود و اگر احتمال باشد که از هر کدام بود بقرعه حکم باید نمود و در ان تردد است و اشبه
آنست که ملحق بدوم میشود و حکم شیر تابع حکم نسب است یعنی بهر کدام از این هر دو که ملحق شود
شیر هم از همان است و احکام رضاع نیز متعلق بهمان میشود سیوم اگر شخصی ولد زن خود را انکار کند
که از من نیست و با آن زن ملاعنه کند بدستوری که در محل آن مذکور خواهد شد آن ولد منتفی میشود در
زوج صاحب فراش و شیر هم تابع همان ولد است که آن نیز منتفی میشود و اگر بعد از لعان اقرار
بولد کند عود میکند ولد او و شیر هم لیکن در اینصورت ولد میراث میبرد از ملاعن و لعان کننده
میراث ولد نمیبرد سبب دویم برای تحریم رضاع است یعنی شیر و کلام در شروط آن است
و احکام آن و حصول حرمت بخوردن شیر موقوف بر چند شرط اول شیر از نکاح باشد پس اگر زنی را
بدون جماع شیر ظاهر شود و بهمان طفلی را شیر بدهد موجب حرمت نکاح نمیشود و هم چنین اگر شیر بهم رسد
و اگر بوطی شبهه شیر بهم رسد بعضی فقها گفته اند که آنهم باعث نشر حرمت نکاح میشود و بعضی
دیگر گفته اند که نمیشود و در ان تردد است و اشبه آنست که آنهم حکم نکاح صحیح دارد و اگر طلاق دهد
شوهر زن حامله خود را که از و حمل داشته باشد و بعد از ان اطلاق بزاید و شیر بدهد طفلی را نشر حرمت
رضاع میکند چنانچه اگر در حباله نکاح باقی می بود و هم چنین اگر زن شوهر دیگر کند و شوهر دویم با آن دخول
کند و حمل دیگر بگیرد از زوج دویم اما اگر منقطع شود بحمل دویم شیر اول و بعد از ان باز بهم رسد در وقتیکه
امکان شیر حمل دویم بود در اینصورت این شیر از حمل دویم است نه از اول و اگر آن شیر متصل باشد
تا هنگام وضع حمل دویم شیر بکسی که پیش از حمل داده از زوج اول است و آنچه بعد وضع حمل میدهد از زوج
دویم شرط دویم مقدار شیر است و آن شیریست که بآن گوشت طفل بروید و استخوانش سخت
شود و اگر کمتر از ده شیر دهد حرمت نمیکند مگر بروایتی شاذ که بآن عمل نکرده اند و یا حرام میشود بده شیر

در آن دو روایت است مشهور تر آنست که حرام نمی‌شود و اگر پانزده مرتبه شیر بدهد نشر حرمت میکند
یا شیر دهد یک شبانه روز و معتبر است در دفعات مذکوره سه قید اول آنکه هر دفعه شیر کامل بخورد
دوم آنکه پی در پی باشد یعنی که در هر دفعه متوجه شیر خوردن شود پیش از اکمال آن دفعه شیر زن دیگر نخورد
و همچنین تا تمام دفعات هم در میان شیر زن دیگر نخورد سیوم آنکه از پستان بخورد و نه آنکه در میان ظرفی
بدوشند و بعد از آن بخورد و مقدار هر دفعه بعرف و عادت معلوم میشود و بعضی گفته‌اند که شیر بخورد و
طفل خود بگذارد پستان را پس اگر از پستان بخورد و بعد از آن بگذارد و بعد از آن عود کند در این صورت
اگر از مرتبه اول خود اعراض کند آن دفعه هم در شمار می‌آید و اگر گذاشتن پستان بدون قصد اعراض بود
مانند آنکه بگذارد برای نفس کشیدن یا متوجه بازی یا انتقال از یک پستان به پستان دیگر هر کدام
دفعه علیحده نیست بلکه مجموع یک دفعه است و اگر ممنوع شود از خوردن شیر پیش از آنکه دفعه کامل شود
اعتبار در شمار عدد می‌آرند و لابد است از آنکه آن شیرها پی در پی و متصل بهمدیگر باشند یعنی اگر یک زن
اتمام آن دفعات کند پس اگر از زنی چند دفعه شیر بخورد و بعد از آن از زن دیگر بخورد حکم دفعات اول
بر طرف میشود و اگر باز عود بزن اول کند حساب رضاعات از سر باید گرفت تا تمام شود و اگر شیر
شیر دهند طفل را چندین زن نشر حرمت نمیکند مادام که از یکی پانزده شیر پی در پی نخورد و مرد یکه شیر از
زن او بخورد در صورت اختلاف اسمای شیر دهنده حکم پدر طفل ندارد و پدر را و هم حکم جد ندارد
و آن زن شیر دهنده مادر نمیشود یعنی در صورت عدم اکمال عدد رضاعات پی در پی و ناچار است
از آنکه شیر از پستان بخورد بقول مشهور در میان فقها تا معنی شیر دادن متحقق شود پس اگر
بدوشند در حلق طفل یا در شکم برسانند شیر را بطریق حقنه و مانند آن نشر حرمت نمیکند و همچنین
اگر بپزند و بخورد طفل بدهند و شیر واجب است که آن بحال خود بوده و ممزوج بچیز دیگر نشود پس
اگر در دهن طفل کنند چیزی که روان باشد مانند گلاب و آن شیر مخلوط با آن شود که اسم شیر اطلاق نشود
نشر حرمت نمیکند و اگر شیر بخورد از پستان زن مرده یا آنکه بعضی عدد رضاعات از زن زنده بود
و اکمال عدد بعد مردن آن زن شود آن نیز موجب نشر حرمت رضاع نمیشود زیرا که زن بعد مردن

بیرون میرود از احکام آدمیان و شیر یکه طفل از پستان او بخورد حکم شیر حیوانات دیگر دارد و
در این مسئله تردد است شرط سیوم آنکه شیر بخورد در ایام رضاع یعنی در دو سال اول ولادت
طفل شیرخوار زیرا که در حدیث که لا رضاع بعد فطام یعنی بعد از اتمام ایام رضاع اگر طفل از زنی شیر بخورد
اثر رضاع نمیکند و بعضی فقها گفته‌اند که دو زن شیر دهنده هم معتبر است که در دو سال اول از هنگام ولادت
شیر بدهد و اصح آنست که دو طرف زن مرضعه معتبر نیست پس اگر مولود را از یاد دارد دو سال گذشته و
مادرش شیر او و طفل کمتر از دو سال را شیر بدهد نشر حرمت میکند و اگر شیر دهد زنی طفل کمتر از دو سال را
چهارده مرتبه پی در پی و بعد از آنکه دو سال تمام کند مرتبه پانزدهم بدهد نشر حرمت نمی‌کند و همچنین
اگر دو سال تمام کند و هنوز از شیر پانزدهم سیر نشود و بعد از اتمام دو سال سیر شود از شیر آخر نشر
حرمت میکند وقتیکه تمام شود عدد رضعات با تمام شدن دو سال شرط چهارم شیر از یک شوهر
بود پس اگر زنی شیر بدهد از شیر یک شوهر چند طفل را حرام میشود نکاح بعضی از آنها با بعضی دیگر و همچنین
اگر نکاح مردی ده زن را و هر کدام از آن زنان شیر بدهند طفلی را یا زیاده از یک طفل را همه یکدیگر در میان
آنها حرام است و اگر شیر بدهد زنی از شیر دو شوهر دو طفل یا زیاده را حرام نمیشود هر کدام بر دیگری و
در این باب روایتی بحرمت وارد شده که معمول فقها نیست و حرام میشود اولاد پستانی این زن شیر دهنده
بر طفلی که از آن زن شیر خورده باشد و مستحب است که اختیار کنند برای شیر دادن زنی را که عاقله و
مسلمه و عفیفه بود و لطافت داشته باشد و شیر زن کافره ندهند و در صورت اضطرار ذمیه اختیار
کنند بر جه و او را منع کنند از خوردن شراب و گوشت خوک مکروه است که طفل حواله دار کنند
که در خانه خود او را شیر دهد و کراهت موکد میشود اگر دایه مجوسیه باشد و مکروه است که شیر بدهد
از دایه که بزنا زائیده باشد روایت نموده است اسحق بن عمار از حضرت صادق علیه السلام که
گفت پرسیدم از آنحضرت از غلامی که مرا بود و مجامعت کرده بود با کنیز من و از او حامله ساخت
و از آن ولدی بهم رسیده و محتاج شدیم بسوی شیر آن کنیز پس حلال کردیم در میان آنها آن کار را که کرده‌اند
شیر آن خوب میشود فرمودند نعم یعنی میشود و این روایت شاذ است اما احکام رضاع پس چند مسئله

است اول هرگاه رضاع برکننده نکاح متحقق شود و سرایت کند حرمت نکاح از جانب مرضعه و شوهر
او بسوی طفل و از جانب طفل شیرخوار بجانب ایشان پس مرضعه مادر او میشود و شوهر او که صاحب
لبن است پدر و پدران آنها اجداد طفل و مادرهای ایشان جدهای او و اولاد ایشان برادران او و برادران
آنها خالوها و عموها دوم جمیع اولاد شوهر مرضعه که شیر از او باشد خواه اولاد صلبی او باشند و خواه اولاد رضاعی
حرام میشوند بر این طفل که شیر او خورده و همچنین همه اولاد مرضعه که از و زاییده باشند هر چند بواسطه و
وسایط باشند حرام میشوند بر این مرتضع او اولاد رضاعی زن شیر دهنده که هرگاه بشیر زوج دیگر آنها را
پرورده باشد یعنی مناکحت در میان آنها حرام نیست سوم پدر طفل شیرخورده دختران شوهر مرضعه را
که صاحب لبن باشد نکاح نمیتواند کرد خواه دختران صلبی او باشند یا رضاعی و همچنین اولاد مرضعه را
هم بعقد نمیتواند آورد که از آن مرضعه زاییده باشند هر چند از شوهر دیگر باشند زیرا که در حکم اولاد او
شده اند چه خواهران پسر حکم دختران دارند و با اولاد دیگر پدر طفل مذکور که شیر از آن مرضعه خورده
باشند یا اولاد این مرضعه و اولاد شوهر صاحب شیر میتوانند مناکحه کرد یا نه در آن خلاف است
بعضی گفته اند که اینها هم نمیتوانند کرد و وجه این است که میتوانند کرد اما اگر پسر طفلی که شیر خورده از یک قوم باشد
و دختر قوم دیگر را آیا جایز است که برادران و خواهران پسر و دختر با هم دیگر مناکحه کنند زیرا که در میان
آنها نه نسبی متحقق است و نه رضاعی صاحب مسالک گفته که اگر زنی شیر بدهد اولاد دختر خود را خواه پسر
باشند یا دختران دختر حرام میشود بر شوهر خود زیرا که در حکم خواهر پسر شوهر شود و خواهر پسر حکم دختر دارد و اگر
اولاد پسر را شیر دهد مادر آنها بر شوهر خود حرام نمیشود زیرا که مادران اولاد در حکم خواهر آنها نمیشود که
بمنزله دختر شوهر گردد چهارم رضاعی که بسبب نشر حرمت نکاح میشود خواه پیش از نکاح واقع شود یا
بعد از آن مانع نکاح است و مبطل آن پس اگر مردی بعقد آورد دختر صغیره شیرخواری را او بعد از آن شیر
بدهد او را زنی که بسبب شیر دادن آن زن نکاح آن صغیره فاسد شود مانند مادر شوهرش یا جده او یا
خواهر او یا زن پدر شوهر یا زن برادر او هرگاه آن شیر که صغیره خورده از برادر و پدر شوهر بهم رسیده باشد نکاح
آن دختر صغیره فاسد میشود زیرا که آن دختر بمنزله یکی از محرمات شوهر خود میشود پس اگر همان رضیعه خود نیز

و پستا

و پستانهای او را مکیده و شیر خورده بدون آنکه دیگری او را ابرد و شیر بخوراند و مرضعه خبردار نشده باشد
ساقط میشود مهر آن صغیره و تکلیف ادای مهر شوهر او نمیرسد زیرا که عقد نکاح که موجب مهر بود
باطل شد از طرف منکوحه و اگر زن شیر دهنده باختیار خود او را شیر داده و بعضی فقها گفته اند که صغیره را
نصف مهر باید داد زیرا که فسخ نکاح پیش از دخول شد و ساقط نمیشود آن نصف چه فسخ نکاح
از طرف زوجه نبود بلکه شوهر بدهد نصف مهر را و تاوان بگیرد از مرضعه اگر بعقد فسخ نکاح شیر
داده باشد و در این هم تردد است زیرا که شک است در آنکه بسبب ابطال منفعت فرج ضمان
لازم میشود یا نه و اگر باشند شخصی را دو زن یکی صغیره دویم کبیره شیر بدهد صغیره را هر دو حرام موبد
میشوند بر شوهر اگر دخول بکبیره کرده باشد اما صغیره بسبب آنکه ربیبه زن مدخوله میشود که حرام موبد است
و اما کبیره بسبب آنکه مادر زن میشود که آنهم حرام موبد است و اگر بکبیره دخول نکرده باشد همان کبیره
حرام میشود بسبب آنکه مادر زن شده و مادر زن مطلقا حرام است خواه با آن زن دخول کرده باشد
یا نه و صغیره حرام نمیشود زیرا که ربیبه زن غیر مدخوله بها حرام موبد نیست بلکه اگر زن کبیره غیر مدخوله را
مطلقه کند ربیبه اش را میتواند نکاح کرد و واجب است که بکبیره تمام مهر بدهد اگر با او دخول کرده باشد
والا مهری ندارد زیرا که فسخ نکاح از جانب اوست و صغیره را باید که مهر بدهد زیرا که فسخ عقده
او شده باعتبار اینکه ربیبه زن و زن یکی در نکاح مرد بودن جایز نیست و بعضی گفته اند که بصغیره مهر بدهد
ناتمام و تاوان آن از کبیره بگیرد و اگر شیر بدهد زن کبیره دو زن صغیره او را پس اگر کبیره را دخول کرده باشد
هر سه حرام موبد شوند و اگر دخول بکبیره نکرده باشد همان کبیره حرام میشود نه دو صغیره مترجم گوید که و لیکن فسخ
نکاح آنها میشود زیرا که جمع بین الاختین جایز نیست و دلیل این مسئله همان است که در مسئله یک
کبیره و یک زن صغیره مبین شده و اگر بوده باشد او را دو زن کبیره و یک زن صغیره پس اگر شیر دهد همان
صغیره را یکی از آن دو کبیره اول و بعد از آن شیر دهد او را زن دویم حرام میشود زنی که اول شیر داده
و زن صغیره نه زن دویم زیرا که بشیر دادن زن اول هر دو حرام شدند و فسخ نکاح متحقق شده بعد از آن
آن دویم شیر داده با جنبیه که از حکم زوجیت او بیرون رفته پس مادر زن نمیشود تا حرام شود بر شوهر بلکه

کو با شیر دختر او داده و بسبب شیر دادن بدختر زوج زن حرام نمیشود و بعضی فقها گفته اند که زوجه زوج
هم حرام نمیشود زیرا که شیر داده است بدختری که زوجه شوهر او بود پس حکم مادر زن دارد و این قول
بهتر است و درین هر سه صورت نکاح فسخ میشود زیرا که اجتماع حرام متحقق میشود و در هر
صورت زیرا که مادر و دختر هر دو در نکاح می آیند و آن جایز نیست و احکام مهر مثل بیان مذکور
است که بیان شده و اگر طلاق بدهد زن خود را و آن زن شیر دهد بزن صغیره او یعنی شیر کو از آن بهم
بهم رسانیده باشد آن هر دو زن حرام موبد میشوند بر شوهر مذکور پنجم اگر کسی را کنیزی بوده باشد که او را
وطی میکرده باشد و همان کنیز شیر بدهد بزن صغیره او را هر دو حرام میشوند و مهر صغیره لازم میشود
بر آقا و تاوان از کنیزه نمیگیرد زیرا که آقا را مالی بر ذمه مملوک خود نمیباشد و اگر آن کنیز را مالک
دیگر بود آن شخص بعد نکاح وطی او کرده باشد و بعد از آن زن صغیره او را شیر بدهد تاوان آن مهر
از کنیز مذکور میتواند گرفت هر گاه آزاد شود و نزد مصنف دران تردد است و اگر بگوییم
که تاوان مهر واجب است بران کنیز حکم نمیکنیم با آنکه آن کنیز را بفروشند برای ادای مهر مذکور
بلکه انتظار بکشند تا وقتی که مولایش او را آزاد کنند و بعد از آن از و مطالبه شود ششم اگر دو کس را
دو زن باشد یکی را صغیره و دویم را کبیره و هر کدام را طلاق بدهد زن خود را و زن دیگری را به
عقد آورد و بعد از آن زن کبیره شیر بدهد زن صغیره را زن کبیره حرام میشود بر هر دو و صغیره
هم حرام موبد میشود و بر کسیکه دخول بکبیره کرده باشد و دلیل این مسئله از مسایل پیش
واضح شد هفتم اگر کسی بگوید که این زن خواهر رضاعی من است یا دختر رضاعی بر وجهی که
احتمال صدق داشته باشد پس اگر پیش از عقد نکاح بگوید و بینه داشته باشد حکم میکند بر او بطلان
نکاح آن زن در ظاهر و اگر این کلام بعد از عقد نکاح گوید و بینه داشته باشد حکم کرده میشود و باید گفته
پس اگر پیش از دخول گفته مهری از آن زن بر ذمه آن شوهر نیست و اگر بعد از دخول گفته باید که آن مهر
که بان مقرر کرده بدهد و اگر بینه نباشد و زوجه انکار کند لازم است که تمام مهر بدهد اگر دخول کرده
باشد و نصف مهر اگر دخول نکرده باشد بقول مشهور فقها و اگر زن بگوید که من خواهر رضاعی یا دختر رضاعی

این مردم بعد از عقد نکاح قبول نمیشود دعوی او در حق آن شوهر مگر آنکه اثبات به بینه کند و اگر آن زن
پیش از عقد نکاح این کلام بگوید حکم میکنند بانکه راست گفته بموجب ظاهر اقرار هشتم شهادت بر وقوع
رضاع محرم قبول نمیشود مگر آنکه شاید به تفصیل ادای شهادت کنند زیرا که اختلاف است در شرایط رضاع
محرم و اگر مفصل بگوید احتمال ثبت که شاهدان رضاع محرم دانند و در واقع محرم نباشد اما خبر شاهد بشیر
خوردن طفل دران کافیست که ببینند که پستان در دهن گرفته و مکیده اثر ابتلاع میکند اطفال تا آنکه
واگذاشته پستان را نهم هر گاه تزویج کند زن کبیره با طفل صغیر و بعد از آن فسخ آن نکاح شود یا بظهور عیبی
دران طفل که سبب فسخ باشد یا از جهت آنکه زوجه مملوکه بود و بعد از آن آزاد شد که عتق هم از موجبات
فسخ نکاح یا بجهتی دیگر و بعد از آن تزویج کند با دیگری شیر بدهد شوهر اول را بشیر شوهر دویم حرام میشود آن
زن بر شوهر دویم زیرا که زوجه پسر رضاعی او بوده و به شوهر اول هم زیرا که منکوحه پدر و شیر مادر او است دهم
اگر تزویج کند پسر صغیر خود را دختر صغیره خواهر خود و بعد از آن صغیره آن دو طفل شیر دهد هر یکی از آن دو طفل را
فسخ نکاح هر دو میشود زیرا که شیر خوار اگر پسر است عم زن خود میشود یا خالوی آن زن میشود و اگر دختر
است عمه شوهر میشود یا خاله او سبب سیوم مصاهره است یعنی علاقه خویشی زن دادن با زنان گرفتن
و مصاهره متحقق میشود با وطی حلال و بزنا دران اشکال است و بوطی شبهه و نظر کردن در بعض مواضع
زن ملامسه آن بشهوت پس گفتگو در چهار امر است اول نکاح صحیح پس هر که جماع کند زنی را بعقد نکاح
صحیح یا بملکیت حرام میشود بوطی کننده مادران زن هر چند بالا رود مانند مادر مادران و مادر پدر
او و مادر جد و جد جدش و دختران آن هر چند پائین رود مانند دختر دختر و دختر دختر دختر خواه ولادت آنها
پیش از دخول زوج زن باشد یا بعد از آن و هر چند که دختران در کنار او نمو و پرورش نیافته باشند و حرام میشود
بران زن پدر وطی کننده هر چند بالا رود و پسر هر چند پائین روند حرام موبد و اگر مجرد عقد نکاح واقع شود بدون دخول آن زن
حرام میشود بر پدر و پسر ناکح و اولاد ناکح و حرام نیست دختر زن غیر مدخوله عینا بلکه حرام است جمع با یعنی
که دختر و مادر او هر دو در عقد نکاح باشند و اگر جدا کند زن مدخوله را جایز است که دختر او را بنکاح
آورد و یا مادر آن زن غیر مدخوله بمجرد عقد دختر حرام میشود یا نه دران دو روایت است اشهر

آنست که حرام میشود و حرام نمیشود کنیز مملوکه پدر بر پسر بمجرد تملک و نه مملوکه پسر بر پدر بدون وطی و اگر وطی کند
یکی از پدر و پسر کنیز خود را بر آن دیگر حرام میگردد و جایز نیست هیچکدام از پدر و پسر را که وطی کنیز دیگری کند
بعقد یا بملک و جایز است که بخرد کنیز مملوکه پسر صغیر خود را برای خود و الا نه و بعد از آن وطی کند از
بملکیت و اگر یکی از پدر و پسر بدون شبهه وطی کنیز آن دیگر کند زانی باشد و لیکن اگر پدر وطی کنیز پسر کند حد زنا
بر او نیست و اگر پسر وطی کنیز پدر کند بی عقد و بدون شبهه حد بر او لازم میگردد و اگر وطی بشبهه باشد حد ساقط
میشود و اگر حامله شود کنیز پدر از پسر بشبهه ولدی که بهم رسد آزاد نباشد بلکه مملوک مالک کنیز است
که پسر باشد و واجب نیست پدر را که قیمت او یعنی هرچه در وقت تولد بارزد به پسر بدهد تا آزاد
شود مگر آنکه ولد دختر بود که برادر مالک خواهر خود نمیشود و اگر وطی کند پدر زن پسر خود را بشبهه حرام
نمیشود آن زن بر شوهر خود زیرا که حلیت تزویج سابق است و وطی بشبهه بعد که بعد از آن لاحق شود
ابطال حلیت سابق نمیشود و بعضی فقها گفته اند که حرام میشود بر شوهر زیرا که منکوحه پدر او شود و
لازم است پدر را که مهر آن زن به پسر بدهد زیرا که وطی بشبهه هم در حکم نکاح است و زنا نیست که مهر
نداشته باشد و اگر بعد از وطی پدر بار دیگر معاودت کند پسر با آن زن بطریق شبهه پس اگر بگوییم که وطی بشبهه
باعث نشر حرمت میشود بر پسر دو مهر لازم میشود یکی مهر اول و دویم مهر عود به زوجه خود بطریق شبهه
و اگر بگوییم باعث نشر حرمت نمیشود و صحیح همان است پس مهری بر پسر نیست سوای مهر اول از جمله نتایج
مصاهرت است حرمت خواهر زن که او را با زن جمع نمیتوان کرد و حرام عینی نیست بلکه جمع بین
الاختین حرام است و هم چنین حرام است خواستن دختر خواهر زن و دختر برادر زن مگر برضای زن و
جایز است که عمه زن و خاله زن را بعقد آورد و با وجود زن هر چند آن زن ناخوش شود و راضی
و اگر تزویج کند دختر برادر زن و دختر خواهران را بر عمه و خاله آنها بی اذن آنها آن عقد باطل است
و بعضی فقها گفته اند که عمه و خاله را میرسد که امضای آن عقد نمایند یا فسخ کنند یا فسخ عقد نکاح خود کنند
بدون طلاق یا جدا شوند از شوهر خود بخود فسخ نکاح میشود و قول اول که بطلان عقد باشد اصح است
اما زنا پس اگر بعد از عقد بود نشر حرمت نمیکند مانند آنکه اول زنی را بعقد نکاح آورد و بعد از آن

با مادر او زنا کند یا دخترش یا لواطه با برادرش یا پدرش یا پسرش کند یا زنا کند بکنیز مملوکه
پدر خود که او را پدرش وطی کرده باشد یا کنیز مملوکه پسر خود که این زنا و لواط حرام نمیکند حلال سابق را
بلکه سابق بر حلیت خود باقی میمانند و اگر زنا پیش از عقد شود بعد مشهور آنست که دختر عمه و دختر
خاله حرام میشوند با عمه و خاله خود شوند عقد ایشان زنا کرده باشد و یا زنا بغیر عمه و خاله هم نشر حرمت
مصاهره میکند مانند وطی صحیح ایشان دو روایت است یکی آنکه نشر میکند و این واضح تر است از
روی صحت طریق در روایت دیگر آنست که نشر حرمت مصاهره نمیکند اما وطی بشبهه پس آنچه شیخ
رحمه الله فرموده آنست که حکم نکاح صحیح دارد یعنی نشر حرمت میکند و در آن تردد است و اظهر
آنست که بوطی بشبهه نشر حرمت نمیشود و لیکن نسب محقق میشود باین معنی که ولد ملحق به پدر و
مادر میگردد و میراث بهم میبرند اما نظر و ملامسه آنچه جایز بود غیر مالک را مانند نظر بر رو و
ملامسه کف دست نشر حرمت نمیکند و آنچه جایز نبود غیر مالک را مانند نظر بر فرج زن و ملامسه
یا بوسیدن باطن بدن بشهوت در آن تردد است اظهر آنست که بسبب آن نشر حرمت لازم نشود ز حرمت
نکاح و کسیکه قایل نشر حرمت بآن شده مقصور نموده تحریم را بر پدر لامس و ناظر و پسر او و مادر
منظوره و ملموسه را حرام ندانسته و دختر این دو را هم حرام نمیدانند و در احکام مصاهره آنچه مذکور شد
تفاوتی نیست در میان نسب و رضاع و از جمله مسائل تحریم نکاح ده مقصد است اول در
میان مسائل تحریم جمع است و آن شش مسئله است اول اگر کسی دو خواهر بعقد آورد و
عقد اولین درست است و دویم باطل و اگر هر دو را در یک نکاح در آورد بعضی فقها گفته اند که
باطل است نکاح هر دو و در روایتی وارد شده که مختار است در آنکه هر کدام از آن دو خواهر را که
خواهد نگاه دارد و دیگری را جدا کند و درین روایت ضعف است و قول اول اشبه است دویم
اگر وطی کند کنیز را بجهت ملکیت و بعد از آن نکاح کند با خواهران کنیز بعضی فقها گفته اند که صحیح است
نکاح و کنیز مذکوره حرام میشود مادام که خواهرش در حباله نکاح او باشد و اگر کسی را دو کنیز باشد که دو
خواهر باشند پس وطی کند هر دو را بعضی گفته اند که کنیزی که اول وطی او کرده حرام میشود تا آنکه دویم را بر آرد

از ملکیت خود و بعضی دیگر گفته‌اند اگر بجهالت مسئله انکار کرده اولی حرام نمیشود و اگر با وجود علم
نموده حرام میشود اولی تا وقتیکه بر آرد دویم را از ملکیت بر این قصد رجوع باولی کند و اگر بیرون آرد از
ملک خود دویم را برای قصد عود کردن باولی و حال جاهل باشد یعنی علم بتحریم بود و حلال نمیشود اولی
اول و وجه آنست که دویم حرام میشود و بهر دو تقدیر یعنی خواه عالم بتحریم باشد یا نباشد و خواه بیرون آرد دویم را
از ملک خود یا بیرون نیارد و اولی حرام نمیشود سیوم جایز است مردان را که او را عقد نکاح کنند با کنیز
دیگری مگر بدو شرط یکی آنکه توسعه نداشته باشد مهر که بجهة بدهد یا از عهده انفاق او برآید و خوف مشقت
و تعب و عنت داشته باشد و بعضی فقها گفته‌اند که مکروه است نکاح امه بدون دو شرط
مذکور و این قول مشهورتر است و بنا بر قول نکاح عقد توانکرد ملک یا کنیز را برای حصول دفع
مشقت عزوبت و هرگاه قایل شد بکراهت و مباح و آنست نکاح در کنیز را هم جمیع نمانند زیاده
از دو زیرا که آن باتفاق علما ممنوعست چهارم جایز نیست عبد را که زیاده از دو زن آزاد بعقد دایم
جمع کند پنجم جایز نیست که بر تزویج آورد کنیز را بر زن آزاد مگر باذن زن آزاد پس اگر بدون
اجازت تزویج کند عقد باطل است و بعضی فقها گفته‌اند که آن زن آزاد مختار است در آنکه امضای آن
عقد کنیز کند یا فسخ کند در بعضی صورت میرسد آن زن آزاد را اگر فسخ نکاح خود کند و قول اول راجح است و اگر
تزویج کند زن آزاد را بر کنیز عقد جایز است و اگر آن زن عالم نباشد به بودن کنیز در عقد ناکح و بعد از نکاح
معلوم کند مختار است که امضای عقد خود کند یا فسخ نماید و اگر کسی جمع کند در میان زن حره و امه در
یک عقد صحیح است عقد حره نه عقد امه ششم هرگاه دخول کند بصبیه که نه سال تمام نکرده باشد و افضا کند او را
یعنی راه بول و راه حیض آن یکی شود حرام میشود بر آن مرد وطی آن زن و از قید نکاح او بیرون نرود و فقها گفته
اند که نفقه آن زن هم براو واجب است تا وقتیکه بمیرد و اگر افضا نمیکند حرام نمیشود بدخول بعد از نه سالگی
علی الاصح مقصد دویم در بیان مسایل تحریم عینی است و آن شش مسئله است اول هرگاه تزویج کند زنی را
که در عده دیگری باشد و عالم بحرمت این تزویج بود حرام میشود آن زن براو حرام موبد و اگر جاهل بعده
باشد و نداند حرمت آنرا که بعد از عقد دخول با آن زن کند نیز حرام موبد میشود آن زن براو و اگر دخول

نکرده

نکرده باشد آن عقد باطل میشود و جایز است که بعد از اتمام عده نکاح تازه با آن زن کند دویم هرگاه تزویج
کند زنی را در عده دیگری و دخول کند و آن زن حمل گیرد پس اگر ناکح جاهل بود و بعده وطی شبهه کرده و ولد
ملحق با وطی شود و اگر از هنگام وطی تا مدت ولادت شش ماه که اقل حملست یا زیاده از اکثر مدت حمل
نباشد گذشته باشد و جدا میکند آن زن را از آن مرد زیرا که حرام موبد است براو و لازم است که مهر
مفوضه با او بدهد و تمام کند عدت برای شوهر اول و بعد از آن از سر گیرد عده دیگر برای دویم و
بعضی گفته‌اند که یک عدت کافی است و مال آن زن است مهر یکه بر ذمه اول داشتند و مهر دیگر بر دویم
اگر جاهل بود آن زن بحرمت این عقد و اگر با وجود علم بحرمت عقد کرده باشد مهری ندارد زیرا که زانیه را
مهری نیست نزد شارع سیوم هر که زنا کند با زنی حرام نمیشود براو نکاح آن زن و همچنین زنیکه مشهور
بزناکاری باشد بعقد آورد و همین حکم دارد و اگر زن کسی زنا کند هر چند اصرار بر آن نماید حرام
نمیشود بر شوهرش علی الاصح و اگر زنا کند با زنی که شوهر داشته باشد یا مطلقه بطلاق رجعیه و از عدت
بر نیامده حرام میشود آن زن بر زانی حرام موبد بقول مشهور مترجم گوید که اگر در عدت طلاق باین یا
عده وفاة زنا کند یا با کنیز مملوکه کسی یا با زنی که او را شخص وطی کرده باشد و حکم زوجیت او بوطی
شبهه بهم رسانیده زنا کند صاحب مسالک گفته که حرام موبد نمیشود اگرچه در عدت وفات
اگر نکاح کند حرام موبدی شود و چنانچه گذشت چهارم هر کسی که فجور کند با پسری و غیبت
حشفه شود حرام میشود براو عقد با مادر آن پسر و خواهر او و دختر او و حرام نمیشود این زنان
بر فاجر مذکور اگر عقد آنها پیش از لواطه غلام باشد مترجم گوید صاحب مسالک گفته که مادر
موطوء حرام میشود بر واطی هر چند بالا رود یعنی مادر و هم چنین مادر او تا هر جا که برود و دختر او هر چند
پائین رود و همچنین خواهر موطوء حرام میشود نه دختر خواهر زیرا که اسم خواهر نمیگویند و بر موطوء هیچ
زنی از زنان مذکوره بر واطی حرام نمیشود مترجم گوید فرق نیست در این مسئله میان بالغ و غیر
بالغ و میان حر و عبد و زنده و مرده و ادخال تمام حشفه کند یا قدری از آن و وجوب غسل تعلق
میگیرد بعد از بلوغ و حد بر غیر بالغ نیست چنانچه شیخ علی قدس سره فرموده پنجم اگر عقد نکاح کند محرم

برزنی و عالم باشد بحرمت نکاح در حال احرام آن زن حرام مؤبد میشود بر او و اگر جاهل بحرمت باشد
نکاح فاسد است و حرام مؤبد نمیشود **ششم** حلال نیست زن شوهردار بر غیر شوهر مگر بعد از جدائی از
شوهر و انقضای عدت اگر آن زن صاحب عدت بود **سبب چهارم** برای حرمت نکاح تمام شدن
عدد زوجات است و آن دو قسم است **قسم اول** هرگاه مرد آزاد را چهار زن بعقد او در عقد
دائمی حرام میشود بر او زیاده از آن بعقد دائمی و حلال نیست برای مرد آزاد زیاده از دو کنیز از جمله آن
چهار زن و هرگاه غلام چهار کنیز بعقد نکاح دائمی دارد یا دو زن آزاد یا یک زن آزاد و دو کنیز حرام میشود
بر او نکاح زیاده از آنها و هر کدام از آزاد و بنده را جایز است که بنکاح منقطع هر قدر زن خواهد
بکند و هم چنین بملک یمین اعم از اینکه آزاد باشد یا بنده بقول جمیع از فقها که قائل شده اند باینکه عبید
هم مالک میشود **دو مسئله است اول** آنکه هرگاه طلاق بدهد شخص یک زن خود را از جمله چهار زن که در
حباله نکاح او باشند تا هنگام انقضای عده آن زن نکاح دیگر نمیتواند کرد اگر طلاق رجعی بوده باشد
و اگر طلاق بائن باشد جایز است که بدون انقضای عده آن نکاح دیگر کند و همچنین حکم است در نکاح خواهر
زن که اگر یک خواهر مطلقه شود بطلاق رجعی بدون انقضای عده خواهر دیگر بعقد نمیتواند آورد و اگر
طلاق بائن باشد جایز است که خواهر او را بدون انقضای عده مطلقه بعقد آورد ولیکن مکروه است
دوم هرگاه طلاق دهد یکی از چهار زن را بطلاق بائن و بعد از آن تزویج کند زن دیگر را پس اگر عقد یکی از آن
دو سابق باشد آن جایز است و دوم که بعد از آن کرده عقد زن پنجم است که حرام است و اگر هر دو را
بیک عقد خواسته باشد باطل است آن هر دو عقد و در روایتی واقع شده که مختار است هر کدام
از این دو را خواهد نگاه دارد و دیگری را دور کند و در این روایت ضعف است **قسم دوم** هرگاه
زن منکوحه آزاد خود را طلاق بدهد و باز با آن عود کند خواه در عده رجعیه باشد که احتیاج بتجدید نکاح
ندارد و خواه بعد از انقضای عده رجعیه بتجدید نکاح و باز طلاق بدهد بشرایط طلاق که بعد از این
در کتاب الطلاق مذکور خواهد شد و باز عود کند و باز طلاق سیوم بدهد دیگر آن زن بر آن مرد
حلال نمیشود تا آنکه شوهر دیگر نکند و این را محلل خوانند و شرط است که آن شوهر با او دخول کند بعد از آن

اگر

اگر از آن شوهر جدا شود شوهر اول او میتواند بعقد آورد خواه شوهر اول بنده باشد یا آزاد و
اگر زن منکوحه کنیز کسی باشد و بعد دو طلاق محتاج است نکاح آن شوهر اول بسوی محلل هرچند که
آن کنیز زن مرد آزاد باشد هرگاه زنی مطلقه شود از شوهر خود نه مرتبه بطلاق عده و در میان
دو محلل آمده باشد حرام میشود آن زن بر آن مرد طلاق دهنده حرام مؤبد و طلاق عدی این
است که شخصی زن خود را طلاق بدهد و بعد از این طلاق پیش از انقضای عده عود کند
با آن زن بی تجدید عقد و مواقعت کند با آن زن و بعد از آن طلاق بدهد در طهر دیگر بشرایط که
در کتاب طلاق مذکور خواهد شد و باز قبل از انقضای عده رجوع کند و باز طلاق بدهد
و بعد از طلاق سیوم محلل در میان آید و از او جدا شود و باز شوهر اول این زن را بعقد
بیارد و مطلقه سازد و باز در عده رجوع کند و بدستور اول سه طلاق دیگر متحقق شود
و محلل دوم بمیان آید و بعد از آن محلل جدا شود باز شوهر اول این را بعقد آرد و مطلقه
سازد و بهمان دستور سابق عود در عده کند و علی هذا القیاس نه طلاق بدهد در نه مرتبه
بعد از طلاق نهم حرام مؤبد میشود آن زن بر شوهر اول **سبب پنجم** برای تحریم زنان لعان
است و این سبب تحریم زوجه ملاعنه میشود ابداً و کیفیت آن در موضعش مذکور خواهد شد
و همچنین اگر کسی قذف کند زوجه کر یا زوجه لنگ خود را بنوعیکه موجب لعان بود اگر کر و لنگ نمیبوده اند
سبب ششم کفر است و کلام در آن است در ضمن بیان چند مقصد میکنیم **اول** جایز نیست مسلمان را
نکاح زن کافره غیر کتابیه باجماع و در حرمت زن کتابیه از یهود و نصاری دو روایت است
اشهر آنست که نکاح دائمی با آنها جایز نیست و نکاح متعه و مباشرت بعنوان ملک یمین با آنها جایز
است و همین است حکم زن مجوسیه هم علی الاشهر الروایتین و اگر مرتد شود یکی از زن و شوهر پیش از دخول
فسخ نکاح فی الحال میشود زیرا که در حالی پیش از دخول انقضای عده شرط نیست و تمام مهر هم ساقط
میشود اگر ارتداد از طرف زن بود و نصف ساقط میشود اگر از طرف مرد باشد و اگر ارتداد احدهما بعد از
دخول بود موقوف میماند فسخ نکاح بر انقضای عده خواه مرد مرتد شود یا زن و از مهر چیزی ساقط نمیشود

زیرا که بسبب دخول تمام مهر بر گردن زوج قرار میگیرد و اگر شوهر بر فطرهٔ اسلام بود و مرتد شود فی
الحال فسخ نکاح زوجهٔ او میشود هر چند بعد از دخول باشد زیرا که پیش حاکم شرع توبهٔ او قبول نمیشود
و در این صورت زن او عده میگیرد عدهٔ وفات شوهر و هرگاه که مسلمان شود شوهر زن کتابیه
نکاح آنها باقی میماند خواه پیش از دخول مسلمان شود یا بعد از دخول و اگر مسلمان شود زن پیش از
دخول عقد نکاح فسخ میشود و مهری از و بر زوج نمیماند و اگر بعد از دخول مسلمان شود فسخ نکاح
موقوف میماند بر انقضای عده باین معنی که اگر تا انقضای عدت شوهر آن زن مسلمان شود نکاح
باقی میماند و اگر مسلمان نشود تا آنوقت فسخ نکاح میشود و بعضی فقها گفته اند که اگر شوهر کافر ذمی وفا
کند عقد نکاح آن زن باقی میماند ولیکن شب نزد آن زن نمیتواند رفت و روز هم خلوة با و نمیتواند کرد
و قول اول اشبه است اما در غیر کتابیه پس اسلام یکی از زن و شوهر موجب فسخ عقد است فی
الحال اگر پیش از دخول باشد و اگر بعد از دخول بود موقوف بر انقضای عده میماند و اگر زن ذمیه انتقال
کند از دین خود بدین دیگر سوای اسلام از اقسام ملل کفر فسخ واقع میشود فی الحال زیرا که او را نمی
گذارند بر آن دین و می کشند او را اگر مسلمان نشود و اگر باز بدین خود عود کند قبول نمیشود بنا بر آنکه
قبول نمیشود از و غیر اسلام و هرگاه مسلمان شود ذمی و آن زیاده بر چهار منکوحه بعقد دایم داشته باشد
چهار حره را باقی بگذارد یا دو کنیز و دو زن حره و اگر عبد باشد میگذارد دو حره را یا یک حره و دو کنیز را
و باقی را جدا کند و اگر زیاده از مقدار حلال زنها نداشته باشد عقد نکاح هم باقی خواهد بود و میرسد
مرد مسلمان را که جبر کند زن ذمیهٔ خود را بر غسل حیض و غسل جنابت زیرا که تمتع از زن موقوف
غسل نیست بغیر غسل هم متمتع از آن میتواند شد و اگر آن زن ذمیه متصف شود بانچه مانع استمتاع
زوجه باشد مانند عفونت غالب و درازی ناخنهای نفرت آورنده میرسد زوج مسلمان را
که الزام کند او را بدور کردن آن اشیاء منفره و میرسد او را که منع کند زن ذمیه را از برآمدن
بزیارت کنایس و بیع چنانچه میرسد او را که منع کند آن زن را از برآمدن از خانهٔ خود و همچنین
جایز است که منع کند او را از خوردن شراب و گوشت خوک و استعمال نجاسات مقصد دوم در

بیان

بیان کیفیت اختیار زوجات و آن بالفعل بود که دلالت کند بر نگاه داشتن چنانچه بگوید که
اختیار کردم ترا یا نگاه داشتم و آنچه مانند این عبارت باشد و اگر زنی را اختیار کند نکاح آنها ثابت
میشود عقد چهار زن اول و دفع میشود عقد زنهای باقیه و اگر بگوید زنهای زیاده بر چهار که اختیار کردم
جدائی ایشان را از نهایت دفع میشوند و همان چهار را باقی میمانند و اگر یکی از زنان بگوید که مطلقه ساختم
ترا نکاح آن زن صحیح میشود زیرا که طلاق فرع نکاح است و مطلقه میشود و او را از
جملهٔ چهار زن حساب باید کرد و اگر طلاق بدهد چهار زن را از زنهای دیگر هم دفعه میشوند
از و ثابت میشود نکاح همان چهار مطلقه و بعد از آن مطلقه خواهند بود و همان طلاق زیرا که
نمی طلب طلاق نمیشود مگر زوجه چه معنی طلاق ازالهٔ قید نکاح است و لفظ ظهار و لفظ ایلا
دلالت بر اختیار زوجیت نیست زیرا که گاهی بزن بیگانه را هم مخاطب با ایلا و ظهار میکنند
و بیان ظهار و ایلا در مقام خود خواهد آمد و با اختیار بفعل بود مانند آنکه وطی کند زیرا که ظاهر
آن فعل اختیار زوجیت است و اگر وطی کند چهار زن را ثابت میشود عقد آنها و زنهای باقی دفع
میشوند و اگر ببوسد یا ملامسه بشهوت کند ممکن است که بگوئیم که آنهم اختیار است چنانچه در
طلاق رجعی رجعت است و لیکن این اشکال دارد زیرا که گاهی تقبیل و ملامسه با زن اجنبیه هم
میشود پس بآن اختیار متحقق نمیشود مقصد سوم ۳ در بیان مسایلی است که مترتب اند بر اختلاف
دین اول اگر تزویج کند ذمی زنی را و دختران زن را و بعد از آن مسلمان شود و هر دو دخول
کرده باشد هر دو حرام میشوند بر او و همچنین اگر دخول بمادر کرده باشد اما اگر بهیچکدام دخول
نکرده باطل میشود عقد مادر نه عقد دختر در این صورت اختیار با او نیست که هر کدام از این
دو که خواهد بگیرد و دیگری را بگذارد و شیخ رحمة الله فرموده که مخیر است و قول اول اشبه است
و اگر مسلمان شود در حالتیکه کنیز و دختران کنیز داشته باشد پس اگر هر دو را وطی کرده باشد
هر دو حرام میشوند بر او و اگر یکی را وطی کرده باشد دوم هم حرام میشود و اگر هیچکدام را وطی نکرده
مخیر است هر کدام را که خواهد بگیرد و دیگری را بگذارد و اگر مسلمان شود و دو خواهر در عقد

داشته باشد مختار است هرکدام را که خواسته باشد بگیرد و دیگری را بگذارد هرچند بهر دو را
وطی کرده باشد و همچنین اگر نزد او زنی و عمه آن زن یا خاله اجازه عقد آن نشده اما اگر راضی
شوند صحیح است نکاح جمع و همین حکم است و اگر مسلمان شود و یک زن آزاد و دو یم کنیز
داشته باشد موقوف بر اجازه حره است دویم هرگاه مسلمان شود مشرک غیر کتابی و نزد او
یک زن آزاد و سه کنیز باشند و مسلمان شوند آنها هم با او اختیار کنند با زن یا زن آزاد و دو کنیز
و کنیز را اگر آن حره راضی باشد و اگر مسلمان شود مشرک آزاد و در حباله نکاح او باشند چهار
کنیز اختیار میکند دو و کنیز دیگر را جدا کنند و اگر چهار زن آزاد داشته باشد عقد هم ثابت میشود
یعنی در صورتیکه آنها هم با او مسلمان شوند یا پیش از انقضای عده قبول اسلام کنند و اگر زیاده
از چهار باشند و بعض قبول اسلام کنند مختار است خواه همان مسلمان را اختیار کند یا انتظار
بکشد تا انقضای عدت که هر قدر از انها تا آنوقت مسلمان شوند از آنها چهار عدد بگیرد
پس اگر در عدت زوجات دیگر هم با و مسلمان شوند و مجموع زیاده بر چهار زن باشند
ثابت میشود عقد نکاح او بر همان چهار و اگر زیاده از چهار شوند اختیار می کند چهار عدد را
و دیگر اختیار کند آنها را که بیشتر مسلمان اند دیگر در باقی مانده اختیار ندارد هرچند که آنها
هم پیش از عدت مسلمان شده باشند سیوم اگر مسلمان شود بنده و در نکاح او باشند
چهار زن حره بت پرست و مسلمان شوند با او دو تا از ان چهار و بعد از ان آن
بنده آزاد شود هم چهار زن هم ملحق با و شوند در اسلام یعنی پیش از انقضای عده
مسلمان شوند زیاده بر دو اختیار نمیتواند کرد زیراکه کمال عدد حره ها که بر بنده حلال
است دو عدد است که هر دو تعلق با و گرفته اند در حین عبودیت دو تای دیگر
آزاد جدا شده اند الحال با و عود نمیکنند و اگر هم مسلمان شوند با او و بعد از آن
آزاد شود یا مسلمان شوند آن چهار زن و بعد از آزادی او اسلام او پیش از انقضای
عدت ثابت میشود نکاح او را بر هر چهار زیراکه در حین تعلق نکاح او منصف نیست

بآزادی که هیچ چهار حره میشود و مصنف رحمة الله گفته که درمیان تاخر فرق از اسلام و تقدم آن
بر اسلام فرق اشکال دارد زیراکه در او هر صورت حرمت مسلمان و نزد او چهار حره اند
و باین تقریر که مذکور شد فرق واضح است چهارم بسبب اختلاف دین فسخ نکاح میشود
نه طلاق پس اگر اختلاف از جانب زن باشد پیش از دخول مهر ساقط میشود و اگر از جانب
مرد بوده نصف مهر لازم میشود بر او بقول مشهور و اگر بعد از دخول باشد پس مستقر میشود
تمام مهر و ساقط نمیشود مهر بسبب عروض اختلاف و اگر مهر مقرر فاسد باشد مانند خمر و خنزیر
واجب میشود با آن مهر مثل در صورت دخول و پیش از دخول نصف اگر فسخ از جانب مرد باشد
و اگر در عقد نکاح مهر معین نکرده باشند و پیش از دخول اختلاف دین از جانب مرد میشود
باید که نفقه بدهد بزوجه یعنی فراخور احوال خود متعه بعمل آورد چنانچه مطلقه متعین المهر قبل
الدخول را مهر متعه واجب است و درین مسئله تردد است و اگر دخول کند ذمی بزوجه خود
و بعد از ان مسلمان شود و مهر خمر باشد و نگرفته باشد بعض فقها گفته اند که ساقط میشود مهر و بعض
گفته اند که مهر مثل لازم میشود و بعض دیگر میگویند که قیمت خمر نزد مستحلین خمر بدهد و این اصح است
پنجم هرگاه مرتد شود مسلمان بعد از دخول حرام است بر او که زوجه مسلمه او وطی کند و موقوف
میماند نکاح آن زن بر انقضای عده که اگر مرتد ملی شود و توبه کند پیش از انقضای عده آن زن او
است پس اگر وطی کند مرتد در حالت ارتداد زوجه مسلمه را بطریق شبهه و باقی ماند بر کفر خود تا انقضای
عده شیخ رحمة الله علیه فرموده که بر او دو مهر لازم میشود یکی مهر اصل نکاح دویم مهر وطی شبهه و این
خالی از خللی نیست زیراکه هرگاه مرتد فطری نباشد و مرتد ملی بود آن زن در حکم زوجیت اوست
بالمعنی که هرگاه پیش از انقضای عدت رجوع باسلام کند محتاج تجدید عقد نیست پس تکرار مهر
جبرا واجب باشد ششم هرگاه مسلمان شود و نزد او چهار زن بت پرست باشد که با آنها دخول
کرده باشد نمیرسد او را که تا انقضای عده آنها زن دیگر بعقد آورد یا خواهر یکی از آنها را عقد کند
هرچند که آنها باقی بر کفر باشند و اگر زن بت پرست مسلمان شود و بعد از ان تزویج کند شوهر او

در حال کفر خود خواهران زن را و عده مسلمه منقضی شود در حالت کفر زوج صحیح است عقد دو و هم اگر هر دو
مسلمان شوند پیش از انقضای عده زن اول زوج مختار است هر کدام از آن دو خواهر را که خواهد نگاه
دارد و دیگری را جدا کند چنانچه اگر هر دو خواهر را در حالت کفر بعقد آورده باشد ششم هرگاه مسلمان شود
بت پرست و بعد از آن مرتد شود و منقضی شود عده زن او بر حالت کفر پس آن زن جدا شود از او و اگر مسلمان
شد در عده و زوج هم برگشت بسوی اسلام در همان عده پس آن شوهر احق است باو و زوجیت کما کان
میماند و اگر برآمد آن زن از عده در حالتیکه او کافر باشد پس آن زوج را تعلقی نیست بآن زوجه هفتم اگر
یکی از زنهای مذکوره بمیرد بعد از اسلام همه و پیش از آنکه شوهر اختیار کرده باشد زوجیت بعضی از آنها را
نمیشود و اختیار زوج آن مرده را پس اگر آنرا اختیار کند میراث از وی میبرد و اگر همه زوجات بمیرند بعد
از اسلام میرسد او را که اختیار کند آن مرده ها را پس اگر اختیار کند چهار عدد از آن زنان را وارث آنها میشود
اختیار تجدید عقد نکاح نیست بلکه تعیین معقودات صحیح است و اگر بمیرند زوج و زوجات بعد از اسلام
و پیش از تعیین بعضی فقها گفته اند که در صورت تعیین و اختیار باطل شد و چاره نیست که قرعه اندازند
و تعیین بقرعه نمایند زیرا که در میان آنها بعضی وارث اند و بعضی مورث تعیین آنها لازم است و بدون قرعه
ممکن نیست و اگر شوهر بمیرد پیش از همان زمان بدون تعیین و اختیار بر همه واجب است که عده بگیرند
از آن زوج زیرا که بعضی از آنها را لازم بود که عده طلاق بگیرند و بعضی دیگر که اختیار زوجیت آنها نکرده عده
وفات بگیرند و هرگاه امتیاز از مختار حاصل نشد لازم است که همه عده بگیرند احتیاطا بطبق که زیاده باشد
از دو عده وفات و عده طلاق زیرا که هر کدام از آن زوجات محتمل است که همان زوجه باشد و محتمل
است که نباشد پس اگر یکی از آنها حامله باشد عده بگیرد یا بعد اجلین از عده وفات و وضع حمل و غیر حامله عده
بگیرد و اگر ایام عده وفات بیشتر باشد بقدر همان ایام و اگر ایام عده طلاق او زیاده باشد بهمان مقدار
نهم هرگاه مسلمان شود زوج و زوجات لازم است که همه را نفقه بدهد تا وقتیکه بعد چهار اختیار کند و بعد
از آن نفقه دیگران ساقط شود و پیشتر از اختیار همه در حکم زوجیت اند و اگر همه زنان مسلمان شوند
یا بعضی از آنها و مرد بر کفر خود باقی مانده باشد و نه نفقه آنها را میرسد اگر طلب نفقه نمایند و حال

ازو

ازو کنند خواه زوج هم مسلمان شود یا نشود زیرا که تا انقضای عده در حکم زوجیت اویند هستند هر چند
در حالت کفر ممتنع از آنها نتوانند شد اگر زوج مسلمان شود و زوجات بر کفر باشند لازم نیست
او را نفقه آنها بدهد زیرا که وجوب نفقه فرع امکان استمتاع است و کفر آنها مانع است و اگر نزاع
کنند زن و شوهر در انقدام اسلام پس قبول زوج است که منکر تقدم اسلام زوجه و عدم لزوم
نفقه ایام کفر است زیرا که اصل برائت ذمه است و حکم آن باقی است تا وقتیکه اثبات
ذمه شود به بینه و اگر زوجه عاجز آید از اثبات قسم بر زوجیت و اگر بمیرد زوج در حالتیکه همه از زنان مسلمان
شده باشند چهار عدد از زنان میراث از و میبرند و لیکن چون متعین نشده اند واجب است
که موقوف دارند حصه آنها را تا هنگامیکه با یکدیگر [illegible] کنند و وجه آنست که بقرعه تشخیص زوجات
اربعه کنند یا همه را حصه چهار زن قسمت کرده بدهند و اگر بمیرد زوج مسلمان پیش از اسلام زوجات
موقوف نگذارند تقسیم متروکه او را زیرا که کافر وارث مسلمان نمیشود و ممکن است اگر بگویم
اگر پیش از تقسیم ترکه یکی از آنها مسلمان شود وارث میگردد و حصه خود میبرد دهم عمار ساباطی روایت
نموده از حضرت صادق علیه السلام که گرفتن غلام سبب طلاق زن اوست و حکم ارتداد دارد
که اگر برگردد در حالتیکه عده زنش تمام نشده آن زن زن اوست بنکاح اول و اگر بعد از عده و
تزویج آن زن با شوهر دیگر برگردد راهی نیست او را بآن زن و در عمل کردن باین حدیث تردد است
و جهت تردد ضعف سند است از لواحق عقد هفت مسئله است اول کفو بودن شرط است
در نکاح و آن عبارت است از تساوی در اسلام و آیا شرط است تساوی در ایمان هم
در طرف زن تاکید بیشتر است که مومنه را بغیر مومن تزویج نمایند زیرا که زنان دین شوهران میگیرند
و شیخ علی رحمه الله آنرا جایز ندیده اند و عکس آن جایز است زیرا که او مرتکب امری نیست که بطلان آن
معلوم است از دین اسلام پس از اسلام بیرون رفته و اگر اعلان عداوت اهل بیت نکند و ظاهر شود
از و که معادات دارد او ناصب است و اگر هرگز از و بظهور نیاید بمجرد اینکه خلاف مذهب اهلبیت
دارد حکم بنصب نتوان کرد و شیخ علی رحمه الله فرموده که تزویج ناصبه هم صحیح نیست و آیا شرط است

در نکاح که زوج قادر بر اداء نفقه باشد بعضی گفته‌اند بلی و بعضی دیگر گویند که شرط نیست و اکثر بر این‌اند
و اگر بعد از عقد عاجز آید زوج از انفاق زوجه آیا زن فسخ نکاح میتواند کرد در آن روایتیست
اشهر روایتین آنست که نمی تواند کرد و جائز است که زن آزاد در نکاح بنده در آید و زن عربیه در
نکاح مرد عجمی و زن هاشمیه در نکاح غیر هاشمیه و بر عکس و هم چنین جائز است که صاحبان حرفه‌های پست
مانند کناس و حجام با صاحبان علم و ورع و املاک و اعتبارات دنیوی مناکحه کنند زیرا که کفو بودن
در اسلام با ایمان کافی است و اگر طلب مناکحه کند مؤمنی که قادر بر نفقه باشد واجب است که قبول
کنند یعنی بر ولی واجب است قبول هرگاه زن راضی باشد در این صورت اگر امتناع کند
ولی عاصی میشود هر چند در نسبت پستتر باشد و شیخ علا و صاحب مسالک رحمهما الله گفته‌اند که این در
صورتیست که طالب دیگر بهتر از او بالفعل یا بالقوه نباید و از عدم اجابت وقتی عاصی شود
که کفو دیگر طالب نباشد هر چند از او پستتر باشد و الا جائز است عدول از او و اختیار دیگری
بی (?) اجنبی بهتری باشد و ولی از عدم قبول کلی عاصی نمیشود و اگر زوج اظهار نسبتی نسبی (?) بغیر واقع
کند و بعد از نکاح ظاهر شود که از آن قبیله نبوده میرسد زن را که فسخ آن نکاح کند و بعضی فقها گفته‌اند
که نمیرسد و آن اشبه است و شیخ علا رحمه الله فرموده که اگر در عقد نکاح شرط انتساب
مذکور شده باشد و خلاف ظاهر شود زوجه را اختیار فسخ است و الا فلا و مکروه است
تزویج کردن با فاسق خصوصا شارب الخمر و تزویج کردن مؤمنه را با مخالف دین حق و باکی
نیست که با مستضعف تزویج کند و مستضعف کسی است که مشهور بعداوت نباشد
و شیخ علا رحمه الله تزویج مؤمنه با مخالف مطلقا صحیح نمیداند و الله اعلم دوم هرگاه تزویج کند زنی را
بعد از آن معلوم کند که آن زن زنا کرده بود جائز نیست او را فسخ عقد کند و نیز جائز نیست که
مهر آن زن بولی واسطه باشد از او بگیرد و در روایتی واقع شده که میرسد او را که مهر از ولی او بگیرد
و چیزی بدهد بآن زن و زن را بر آنچه حلال کرده فرج او را و این قول شاذ است سوم جائز نیست
که بکنایه طلب تزویج کند از زنی که در عده رجعیه باشد زیرا که هنوز از زوجیت شوهر بیرون نیامده و حکم

زوجیت

زوجیت او باقی است و جائز است که زن مطلقه بسه طلاق را که در عده زوج باشد غیر زوج بکنایه تفهیم
خواهش نکاح کند و شوهر صریح از طلب نکاح نمیتواند کرد زیرا که بر او حلال نمیشود تا محلل در میان نیاید
و غیر شوهر هم تصریح نمیتواند کرد زیرا که هنوز در عده است و آن زنی که مطلقه باشد نه طلاق عدی چنانچه
مذکور شد در میان آن طلاقها دو مرد دیگر او را بنکاح آورده باشند پس جائز نیست که شوهر او را بکنایه
طلب مناکحه کند زیرا که حرام مؤبد است بر او و جائز است که غیر زوج از او طلب مناکحه کند بکنایه و در
عده هیچکس را جائز نیست که بتصریح طلب نکاح از او کند اما زنی که در عده بائن باشد خواه از خلع
یا فسخ نکاح جائز است که او را بکنایه طلب تزویج کند و شوهرش یا غیر شوهرش و تصریح
از زوج جائز است نه از غیر در عده و صورت کنایه آنست که باو بگوید که بسیارند
رغبت کنندگان بسوی تو یا حریص بر تو و امثال این عبارات و تصریح آنست که خطاب
از زن را بالفاظیکه احتمال غیر نکاح نداشته باشد مانند آنکه بگوید که هرگاه تمام شود عده تو بر
تزویج آورم ترا و اگر تصریح کند بطلب مناکحه در جائیکه جائز نباشد تصریح و بعد از انقضای
عده نکاح کند با او حرام نیست چهارم هرگاه شخصی طلب مناکحه کند از زنی و آن اجابت
کند بعضی فقها گفته‌اند که حرام است بر دیگری استدعای زوجیت آن زن و اگر آن غیر تزویج
کند آن زن صحیح است پنجم هرگاه تزویج کند زنی را که مطلقه باشد بسه طلاق تا حلال شود بر شوهر اول
پس اگر شرط کند آن زن در عقد نکاح که هرگاه شرایط بعمل آید نکاح بر طرف شود عقد
باطل میشود و بعضی فقها گفته‌اند که نکاح صحیح است و شرط باطل و در صورت عقد اگر با آن زن
دخول کند آن شوهر واجب است که مهر مثل باو بدهد یعنی در صورتیکه زن علم ببطلان عقد
نداشته باشد و الا زانیه خواهد بود و مهر ندارد اما اگر آن زن تصریح بشرط مذکور نکند و در نیت
زوج یا زوجه یا ولی نکاح این شرط باشد عقد فاسد نمیشود و در موضعیکه عقد فاسد نشود
پس بدخول حلال میشود آن زن برای مطلق در صورتیکه جدا شود از او و عدت منقضی گردد
و در موضعیکه عقد صحیح باشد پس در صورت دخول حلال میشود آن زن بر طلاق دهنده و

در موضعیکه عقد فاسد شود بسبب دخول حلال نمیشود بر طلاق دهنده زیرا که وطی نهی الهی است
در حلیت مادام که آن وطی از عقد صحیح نباشد **ششم** نکاح شغار باطل است و شغار بمعنی
رفع است در لغت و درین مهر رفع میشود لهذا این نکاح را شغار گفته اند و در زمان
جاهلیت میکردند و صورتش این است که یکی مهر دختر خود نکاح دیگری بدهد و آن دیگر هم
دختر خود را با او بدهد و مهر هر یک از آن دو منکوحه نکاح دیگر باشد اما اگر تزویج کنند دو ولی دو دختر
خود را بهمدیگر و برای هر کدام مهری معین کنند سوای نکاح دختران این عقد صحیح است و اگر
تزویج کند مردی دختر خود را بمردی و شرط کند که او هم تزویج کند دختر خود را بآن مرد و مهری معین
صحیح است هر دو عقد و مهر باطل میشود زیرا که با مهر شرط تزویج زن دیگر کرده و آن لازم نیست
زیرا که در تزویج آدمی مختار است و در عقد نکاح اختیار داخل نمیشود پس لایق آن را لازم میشود
که مهر مثل بدهد و درین مسئله مرد و زن همین حکم دارد اگر تزویج کند زنی را ایکه ولی بدیگری و شرط کند
که او هم نکاح آن ولی بدهد فلانه را و مذکور مهر نکنند **فرع** اگر بگوید که تزویج نمودم بتو دختر خود را
برانکه تو تزویج کنی بمن دختر خود را و نکاح دختر من مهر دختر تو باشد نکاح دختر او صحیح است و نکاح
دختر مخاطب باطل و اگر بگوید که نکاح دختر تو مهر دختر من باشد نکاح دختر متکلم باطل است و
نکاح دختر مخاطب صحیح زیرا که در مسئله اول نکاح دختر خود را مهر نکاح دختر مخاطب کرده
و نکاح مهر نمیتواند شد پس نکاح مخاطب صحیح است و مهر دختر خود مذکور نکرده پس مهر المثل لازم
شود و نکاح دختر او صحیح خواهد بود و در صورت دویم نکاح دختر مخاطب را مهر نکاح دختر خود کرده
و آن باطل است پس نکاح دخترش باطل باشد و مهر دختر مخاطب بیان نکرده پس عقد دختر مخاطب
صحیح بود و مهر المثل لازم شود **هفتم** مکروه است که مرد نکاح آرد قابله خود را که در زائیدن او معاون
مادرش شده باشد و تربیت او کرده باشد که اگر تربیت او نکرده باشد بخدمت یک مرتبه بود و دو مرتبه
و سه مرتبه مکروه نیست **و هم چنین** مکروه است که دختر قابله را بعقد آورد و نیز مکروه است که تزویج کند
مردی پسر خود را او دختر زن خود که از شوهر دیگر بهم رسانیده بعد از جدائی از ان شوهر اول اشهر طلاق آن

پسر از شکم زن دیگر بود که اگر زن دیگر بود که اگر از شکم همان زن بود حلال نیست زیرا که خواهر میشود
و باکی نیست که بعقد بیارد پسر خود را دختر زن خود که پیش از نکاح او ان زن از شوهر دیگر بهم رسانیده
باشد و نیز مکروه است که بعقد بیارد زنی را که ضرهٔ مادر او بود پیش از آنکه در عقد پدرش
در آید و زن که در عقد یکمرد باشند آنها ضره همدیگر اند و ضره را در زبان فارسی وسنی و هوو
خوانند و نیز مکروه است بعقد آوردن زن زانیه غیر تائبه از ان عمل **مترجم گوید** در طریق استعلام
توبه دو روایت واقع شده که او را التکلیف بزنا کنند اگر راضی شود معلوم میشود که تائبه نیست
قسم دویم در بیان نکاح منقطع است که آنرا متعه نیز خوانند و آن جایز است در شریعت اسلام
زیرا که ثابت است مشروعیت آن متحقق نشد که منسوخ شده **مترجم گوید** در احادیث تمام درین باب
متظافر است از بعض روایات آنها که در صحیحین مذکور است حلیت آن در زمان پیغمبر تا سه
روز مستفاد میشود و بعض روایات دیگر دلالت بر ثبوت آن در صدر اسلام تا مدت
طویل دارد و در بعض احادیث اهل سنت وارد است که در فتح مکه اذن آن شده که در
صدر اسلام نبود ابو داود و احمد روایت نموده اند که در حجة الوداع نهی از ان شده و در بعضی
روایات آورده اند که در فتح خیبر نهی شد و اگر فسخ حق میبود در زمان خلافت ابی بکر و در صدر خلافت
عمر هم معلوم صحابه میبود و در بعضی کتب اهل سنت حکایتی نوشته که مردی متعه میکرد گفتند او را
که از که فرا گرفته جواز آنرا گفت از عمر پس گفتند او را چگونه چنین باشد و حال آنکه او نهی کرده از ان
در جواب گفت که عمر گفته مُتْعَتَانِ كَانَتَا فِي عَهْدِ رَسُولِ اللهِ وَاَنَا اُحَرِّمُهُمَا
وَاُعَاقِبُ عَلَيْهِمَا مُتْعَةُ الْحَجِّ وَمُتْعَةُ النِّسَاءِ پس ما قبول میکنیم روایت او را
در مشروعیت آن و قبول نمیکنیم منع او را که از جانب نفس خود کرده و از مجتهدین عامه
مالک نیز قائل بجواز متعه شده است و در طریق اهل بیت بعض جواز آن متواتر ثابت است
مانند وجوب نماز و روزه و قران هم ناطق است بمشروعیت آن و نظر دران مشتمل است بر بیان
ارکان آن و احکام آن **فصل** ارکان آن چهار است یکی صیغه و محل و مدت و مهر اما صیغه آن

لفظی است که شارع وضع کرده برای انعقاد و آن ایجاب است و قبول و الفاظ ایجاب
سه لفظ است یکی زوّجتکَ و متّعتکَ و انکحتکَ یعنی زن دادم ترا و متعه
دادم ترا و نکاح دادم ترا و هر یک از این الفاظ ایجاب عقد مذکور واقع میشود و منعقد نمیشود
بالفاظ دیگر مانند تملیک و لفظ هبه و اجاره و قبول لفظی است که دلالت کند بر رضای بآن
ایجاب مانند آنکه بگوید قبول کردم نکاح را یا متعه را و اگر تنها قبلتُ بگوید یا رضیتُ
یعنی قبول کردم و راضی شدم آن نیز جایز است و اگر قبول مقدم کنند بر ایجاب و بگوید
بزن که تزویج کردم ترا و آن بگوید زوّجتک صحیح است و شرط است بلفظ ماضی بگوید
و اگر بلفظ مضارع گوید مثلا ارضی و اقبل یعنی راضی میشوم و قبول میکنم و قصد انشاء عقد
متعه کنند صحیح نیست و بعض فقها گفته اند که اگر بگوید تزوّج میکنم ترا فلان مدت بفلان مهر
و قصد انشا کنند پس آن زن بگوید که تزویج کردم ترا صحیح است و هم چنین اگر بگوید نعم یعنی بلی اما محل نکاح
متعه پس شرط است که زن مسلمان باشد یا از اهل کتاب مانند یهودیه و نصرانیه و مجوسیه علی الاشهر و تزویج نکند
و منع کنند او را از خوردن شراب و بعمل آوردن افعال محرمه اما زن مسلمان پس متعه مگر با مسلمان
خاصه جایز نیست متعه کردن با زن بت پرست یا ناصبه متعصبه که عداوت اهل بیت پیغمبر صلی
الله علیه و سلم مانند خوارج و بیشتر هم معنی نصب مذکور شد و جایز نیست متعه کردن با کنیز
درحالتیکه زن آزاد نزد او در عقد نکاح باشد مگر باجازت آن حره و اگر این کار بکند عقد باطل باشد
و هم چنین جایز نیست که با وجود بودن زنی در عقد متعه دختر برادر او را یا دختر خواهرش را بعقد در
آورد مگر باجازت آن زن و اگر چنین کند آن عقد باطل است و سنت است که زن متعه مؤمنه باشد
صاحب عفت باشد احوال او را در صورتیکه متهم شود پرسیدن سنت است پرسیدن او از عفت او
و پرسیدن حال شرط صحت متعه نیست و مکروه است متعه کردن با زن زانیه پس اگر اینکار کند
منع کند او را از زنا و این منع شرط صحت متعه هم نیست و مکروه است متعه کردن با زن باکره که پدر
نداشته باشد پس اگر اینکار کند ازاله بکارت نکند و حرام نیست ازاله آن مسئله فرع اول هرگاه مسلمان کند

کافر متعه کرده باشد زنی از اهل کتاب بعقد متعه عقد آن زن ثابت خواهد بود و هم چنین اگر
زنهای بسیار در عقد متعه داشته باشد و اگر اول آن زن مسلمان شود موقوف میماند ثبوت عقد نکاح
مذکور بر انقضای عده یعنی اگر پیش از انقضای عده شوهرش هم مسلمان شود آن شوهر اولی است
باو مادام که مدت متعه باقی باشد و اگر نشود بیرون میرود از عقد او و در صورتیکه دخول کرده باشد
بآن زن دوم اگر باشد او را زن کافره غیر کتابیه بعقد متعه پس مسلمان شود یکی از آن زن و شوهر بعد از
دخول فسخ نکاح متعه موقوف میماند بر انقضای عده و جدا میشود آن زن از او بعد از تمام شدن
مدت یا خروج از عدت پس هر کدام از این دو که حاصل شود پیش از دو هم فسخ نکاح ثابت خواهد شد
سیوم اگر مسلمان شود و او را دو زن باشند یکی آزاد و دویم کنیز عقد نکاح حره ثابت میشود و عقد
امه موقوف رضای حره است احکام مهر پس آن شرط است در عقد متعه خاصه یعنی در نکاح دائمی اگر چه
مهر در عقد شرط صحت نکاح نیست بلکه بدون ذکر مهر واقع میشود و در نکاح منقطع بدون ذکر
مهر عقد متحقق نمیشود و شرط است در مهر که مملوک ناکح باشد و معلوم بود مقدار آن با مشاهده یا بوزن یا بشمار
یا بوصف کردن و مقدار آن همان است که تراضی طرفین شود خواه کم باشد یا زیاده هر چند بقدر یک کف گندم
باشد و لازم میشود ادای مهر بمجرد عقد و اگر بخشد ان متمتع بها را تمام مدت یا قدری از آن پیش از
دخول لازم میشود نصف مهر و اگر دخول کند مستقر میشود تمام بشرطیکه ایفا بعدت کند و اگر قدری از مدت را
اخلال کند میرسد ناکح را که از مهر هم بحصه آن مدت کم نماید و اگر ظاهر شود که عقد متعه فاسد شده بانطریق
که ظاهر شود آن زن را شوهری یا اینکه خواهر زن ناکح بوده یا مادر زن او یا امثال آن که موجب فسخ باشد و
دخول نکرده پس مهر ندارد و اگر گرفته باشد میرسد ناکح را که استرداد آن کند و اگر ظاهر شود بعد از دخول
پس آنچه از مهر گرفته از وست و آنچه باقی مانده واجب نیست که بآن زن بدهد و اگر بگوییم که اگر آن
زن جاهل باشد به نسب یا حرمت نکاح بود دخول متحقق شود مهری که گرفته از وست و اگر عالم
بوده پس زانیه است و مهر ندارد و آنچه گرفته از او واپس باید گرفت این قول احسن خواهد بود احکام مدت
پس آن شرط است در عقد متعه و اگر ذکر مدت نکند عقد دائمی شود و معین کردن مدت موقوف

بر زن و مرد است مانند سال یا ماه یا روز و لازم است که مدت معین باشد که محفوظ بود از زیادتی
و نقصان و اگر اختصار کند بر قدری از روز جائز است بشرطیکه مقارن کند آنرا به نهایتی معلوم
باشد زوال آفتاب و غروب و جائز است که معین کند ماهی را که متصل بزمان عقد بود یا
متاخر از آن و اگر مطلق باشد مدت و مقارن باتصال و عدم اتصال نباشد اقتضاء اتصال
بعقد کند پس اگر ترک کند زوجه را بعد از عقد تا وقتیکه زمان معین بگذرد بیرون میرود آن
از عقد او و مستقر میشود مهر بر زوج و اگر بگوید که یک مرتبه مباشرت یا دو مرتبه و مقید بزمان نکند
صحیح نیست متعه و عقد دائمی خواهد شد و درین روایتی هست که دلالت میکنند بر جواز و اینکه بعد از
ایقاع آنچه شرط کرده جائز نیست که نظر بر آن زن کند و آن روایت ضعیفه است و معمول نیست
و اگر باین وجه عقد کند دائمی میشود و اگر مقارن کند آن یک مرتبه و دو مرتبه را بأجلی معین صحیح است
نکاح متعه اما احکام آن هشت حکم است اول هرگاه ذکر کند در عقد مدت و مهر را صحیح است آن عقد و
اگر مهر نگوید و مدت ذکر کند باطل شود عقد متعه و اگر مدت مذکور نکند نیز عقد متعه باطل میشود و منعقد
میشود عقد دائمی دویم هر شرطیکه مشروط شود در عقد متعه لابد است که مقارن باشد با ایجاب و قبول
و اگر پیش از عقد مذکور شود آنرا اعتباری نیست مادام که در عقد اعاده نشود و همچنین اگر بعد از عقد
شرطی مذکور شود آن نیز لازم نخواهد شد و در صورتیکه با عقد مذکور شود لازم نیست که بعد از عقد اعاده
ذکر او شود و یکی از فقها گفته که شرطست اعاده آن بعد از عقد هم و این بعید است سیوم زنی که باکره و رشیده
باشد جائز است که متعه بدهد نفس خود را و ولی او نمیرسد که بالغ شود و خواه از زن باکره بود یا ثیبه علی
الاشهر چهارم جائز است که شرط کند بر زن آمدن نزد او در شب یا در روز یا شرط کند یا دو موافقت یک
مرتبه یا دو مرتبه در معین پنجم جائز است عزل منی نمودن از زن متمتع بها و موقوف بر اجازت آن زن
نیست و اگر با وجود عزل منی آن زن ولدی بیارد ملحق میشود آن ولد بزوج زیرا که محتمل است
که منی رفته باشد و زوج خبردار نشود و اگر آن ولد را نفی کند که از من نیست منتفی نمیشود و آن ولد از و
بحسب ظاهر و احتیاج بلعان ندارد بخلاف زوجه منکوحه بنکاح دائمی که انتفای ولد او بعد لعان میشود

لیکن

لیکن بمجرد عزل منی یا تهمت جائز نیست نفی ولد بلکه علم بانتفای ولد در کار است و الا مواخذه میشود
عند الله هر چند ولد بحسب ظاهر شرع منتفی میشود و قبول قول آدمی کنند ششم واقع نمیشود بآن زن
طلاق و جدا میشود بانقضای مدت عقد و واقع نمیشود بآن زن ایلا و لعان علی الاظهر و معنی ایلا و لعان
بعد از این در مقامش مذکور خواهد شد و در وقوع ظهار تردد است اظهر آنست که ظهار واقع میشود
هفتم ثابت نمیشود باین عقد میراث در میان زوج و زوجه خواه سقوط میراث شرط کنند در عقد و خواه
نکنند و اگر شرط کنند در عقد متعه ثبوت توارث یا یکی از آن دو شرط کنند که میراث ببرد و هم بگیرد بعضی فقها
گفته اند لازم میشود عمل بشرط و بعضی دیگر میگویند که لازم نمیشود زیرا که میراث نمیباشد مگر شرعا
بلی اشتراط طرفین یا هم دیگر یا احدهما بمنزله اشتراط میراث برای بیگانه است و قول اول که در صورت
اشتراط لازم میشود اشهر است و مترجم گوید که شیخ علی رحمه الله فرموده که در صورت اشتراط شرط و عقد
هر دو باطل میشود و الله اعلم هشتم هرگاه منقضی شود مدت متعه بعد از دخول پس عده آن زن دو حیض است
و در روایتی وارد شده است که یک حیض و آن روایت معمول نیست و اگر زن حیض نمیدیده باشد
و لیکن باین سن هم رسیده زمان عده او از متعه چهل و پنج روز است و عده وفات زوج چهار ماه و
ده روز است مطابق عقد دائمی هر چند دخول واقع نشده باشد در صورتیکه زن حامل بوده باشد و اگر
حمل گرفته باشد عده وفات زوج ابعد الاجلین است یعنی اگر بعد از چهار ماه و ده روز وضع حمل
او شود تا آن مدت عده او است و اگر پیشتر از این مدت وضع شود مقدار مدت مذکور عده
تمام کند علی الاصح و اگر زن متمتع بها کنیزکی باشد عده اش نصف عده حره است یعنی دو ماه
و پنج روز و اگر آن کنیز حمل گرفته باشد پس عده او ابعد الاجلین است بدستور حره بامعنی که اگر پیش از
دو ماه و پنج روز وضع حمل او شود باید تا مدت مذکور عده بگیرد و اگر بعد از دو ماه و ده روز
وضع حمل شود تا وضع حمل عده او است قسم سیوم در نکاح کنیزانست و نکاح در اینجا بمعنی
جماع است و آن علت میباشد یا بعقد و عقد دو قسم دارد دائمی و منقطع و متحقق گشت
بسیاری از احکام هر دو و ملحق بآن احکام میشود در اینجا چند مسئله است اول جائز نیست غلام را

ونه کنیز را که عقد نکاح برای خود کنند مگر با اجازت مالک پس اگر یکی ازین دو عقد میکنند برای خود بی
اجازت مالک موقوف میباشد بر اجازت او و بعضی فقها گفته اند که با اجازت مالک مانند عقد
تازه است و بعضی فقها گفته اند که باطل است عقد و لغو است اجازت بعد از عقد و در عقد کنیز
و عقد غلام هر دو درین مسئله قول چهارم اینست و مضمون آن اختصاص اجازت است بعقد غلام
نه بعقد کنیز و قول اول اظهر است و اگر با اجازت آقا عقد کنند صحیح است آن عقد و بر آقا است مهر
مملوک مجاز و نفقه بر زوجه او و مال آقا است مهر کنیز و همچنین اگر هر کدام از زوج و زوجه مملوک دیگری باشند
یا مملوک مالکان متعدد باشند و بعضی اجازت دهند و بعضی دیگر اجازت ندهند جاری نمیشود عقد
نکاح آنها بغیر اجازت همه مالکان یا رضای آنها بعد از عقد علی الاشبه دویم هرگاه پدر و مادر هر دو
مملوک باشند ولدی که از آنها بهم رسد آنهم مملوک است پس اگر پدر و مادر هر دو مملوک یک مالک
باشند ولد هم ملک همان مالک است و اگر مملوک دو مالک باشند ولد هم مشترک است در میان
بقرار تنصیف و اگر دو مالک با همدیگر در عقد نکاح شرط کنند که ولد از حصه یکی زیاده و از دیگری کم باشد
آن شرط لازم میشود و اگر یکی از زوج و زوجه آزاد باشند و دیگری مملوک ولدی از آنها حاصل شود ملحق بآزاد
میشود نه بعبد خواه آزاد پدر باشد یا مادر مگر آنکه در وقت عقد آقا شرط کند که ولد مملوک باشد لازم
میشود آن شرط بقول مشهور مترجم گوید که شیخ علی رحمه الله فرموده که این شرط صحیح است سیوم هرگاه
تزویج کند مرد آزاد کنیزی را بی اجازت مولای آن کنیز و بعد از آن وطی کند از پیش از رضای آقا در
حالتیکه عالم بحرمت انکار بود او مرد زانی خواهد بود و بر او است حد زنا و آن کنیز را مهر نیست اگر میداند که این
کار حرام است و اطاعت زانی کند و اگر از آن ولدی بهم رسد آن ولد مملوک آقای آن کنیز است و اگر
شوهر جاهل بتحریم بود یا بشبهه وطی کند پس بر او حد نیست و واجب است که مهر آن کنیز بدهد و ولد که
از او بهم رسد آزاد خواهد بود و لیکن لازم است بر او که قیمت آن ولد که در روز ولادت بهم رسد به
شرطیکه زنده تولد کند بمالک آن کنیز بدهد زیرا که این تمامی ملک او است چون وطی کننده حر است
و بشبهه وطی نموده ولد هم حر میشود و در تحت ملکیت مالک کنیز در نمی آید پس نقصان این تمام از جانب

زوج بمالک کنیز رسیده و تاوان میدهد و همچنین اگر عقد کند آن کنیز را با دعای اینکه حره است و
کنیز نیست و دخول کند لازم است که مهر بدهد و بعضی فقها گفته اند که دهم حصه قیمت آن کنیز بدهد اگر
باکره باشد و هشتم حصه اگر ثیبه باشد و این در روایت آمده اگر داده باشد بآن کنیز مهری را پس میگیرد
آنچه از آن مهر باقی مانده باشد و اولادی که از آن بهم رسد مملوک آقای آن کنیز شوند و واجب است
بر زوج که قیمت آن اولادی مذکوره بدهد و آزاد کند آن اولاد را و لازم است مولی را که آن اولاد را
تسلیم او نماید و اگر مالی نداشته باشد سعی میکند و قیمت آنها پیدا کرده بدهد و اگر او سعی نکند پس واجب
است بر امام که آنها را از بیت المال آزاد کند بعضی فقها گفته اند که بکی نظر بروایتی که وارد شده است
و در آن روایت ضعف است و بعضی دیگر گفته اند که واجب نیست زیرا که قیمت لازم است بر پدر
چه او سبب حیلوله میان مالک و تمامی ملک مالک شده و بر تقدیریکه قائل شویم بوجوب ادای قیمت
آنها بر امام پس از کدام مال خلاص میکند آنها را و بعضی فقها گفته اند که از حصه رقاب یعنی غلامان تحت
الشدائد و بعضی دیگر گفته اند که مطلق یعنی خواه از حصه رقاب باشد یا غیر آن چهارم هرگاه آقا تزویج کند
غلام خود را با کنیز خود آیا واجب است بر آقا که عطا کند آن کنیز را چیزی از مال خود بعضی فقها گفته اند که
واجب است و استحباب اشبه است و اگر بمیرد آقا ورثه مختارند در امضای عقد و فسخ آن
و کنیز را اختیار نیست پنجم اگر تزویج کند بنده زن آزادی را و عالم باشد آن زن که مالک آن غلام
اجازت نکاح نداده نمیرسد او را که طلب مهر و طلب نفقه کند و اولادیکه از و حاصل شوند
غلام مولای عبد اند و اگر آن زن جاهل بعدم اذن مولی یا بعدم جواز نکاح بغیر اذن او و اولاد همه آنرا
داند و لازم نیست بر آن زن که قیمت آنها بمولی بدهد و مهر آن زن لازم است بر ذمه عبد اگر دخول
بآن زن نموده که آزاد شود بدهد ششم هرگاه تزویج کند بنده بکنیز غیر مالک خود را پس اگر اجازت ندهد و اگر
اجازت دهند هر دو مولا ولد از هر دو خواهد بود و همچنین اگر اجازت نه دهند یک مولی ولد از کسی است که اذن
نداده و اگر زنا کند عبد با کنیز غیر مولای خود ولد مال آقای کنیز است هفتم اگر تزویج کند کنیز را اگر مشترک
باشد در میان دو شریک و بعد از آن بخرد حصه یک شریک را عقد نکاح باطل میشود و حرام میشود بر زوج

وطی آن زوجه و اگر جانب کند شریکی بکمر آن عقد را بعد از خریدن زوج یک حصه را باز مجبر بعقد
و بعضی فقها گفته اند که جائز است وطی آن زن بهمان عقد و اجبار و این قول ضعیف است
و اگر تحلیل کند آن شریک کنیز مذکوره را بازوج بعضی فقها گفته اند که حلال میشود و بر زوج
و این مرویست و بعضی دیگر میگویند که حلال نمیشود زیرا که بتبعیض سبب استباحه وطی لازم
آید یعنی بنصف ملکیت و نصف باستحلال و این جائز نیست و همچنین اگر زوج مالک نصف
زوجه میشود و باقی حره باشد جائز نیست که این وطی کند بملک و نه بعقد دائم پس اگر مهایات کند زوج آن
کنیز را با بعضی که تقسیم زمان کند بآن بگوید که یک روز خدمت تو از من و یک روز از تو مقابله حریت
نصف حصه تو بعضی فقها گفته اند که جائز است که عقد متعه کند آن زوج با او در زمانی که مختص بآن زن
است و در روایت هم چنین آمده و در آن تردد است بسبب که مذکور شد و آن لزوم استباحه
وطی و از جمله لواحق تزویج کنیزها است کلام در امور عارض بعد از نکاح کنیز و آن سه است عتق
و بیع و طلاق اما عتق پس هرگاه کنیز آزاد شود جائز است او را که فسخ نکاح سابق بر عتق کند خواه
در نکاح حر باشد یا در نکاح عبد و از جمله اصحاب کسی است که فرق در میان حر و عبد گذاشته
که نکاح عبد را فسخ میتواند کرد و نه نکاح حر را و آن اشبه است و خیار فسخ فی الفور است و اگر
آزاد شود زوج که عبد باشد او را از نکاح اختیار نیست خواه مولای او را او زن او را نیز اختیار نیست
خواه آن زن آزاد باشد یا کنیز زیرا که آن زن راضی شده در حالتیکه او عبد بود و الحال اگر حر شده بطریق
اولی زن آزاد باشد و یا کنیز تجویز کند کسی بنده خود را با کنیز خود و بعد از آن آزاد کنند آن کنیز را تمام هر دو را
بیک دفعه آن کنیز مختار است از ابقای عقد یا فسخ آن و همچنین اگر زوج و زوجه از دو مالک باشند
و آزاد شوند بیکدفعه و جائز است که آزاد کند کنیز خود را و آزادی را مهر او کند و ثابت میشود عقد او
بر آن زن بشرطیکه بلفظ عقد مقدم کنند عتق را بطریقی که بگوید که تزویج کردم ترا و گردانیدم آزادی
ترا مهر تو زیرا که اگر اول عتق کند بعد از آن آن مختار است در قبول و رد تزویج و فقها گفته اند
که شرط نیست تقدیم لفظ نکاح و تزویج زیرا که کلام متصل حکم یک کلام دارد پس تزویج و آزادی

هر دو

هر دو بآن کلام محقق میشود و تفاوتی نیست در تقدیم و تاخیر الفاظ و این قول خوب است و بعضی
فقها گفته اند که شرط است که اول لفظ عتق بگوید زیرا که فرج زن مباح است بمالک آن زن
پس او را با وجود ملکیت بعقد مباح نمیتوان کرد و قول اول مشهورتر است و کنیزیکه صاحب
ولد شده باشد از آقای خود آزاد نمیشود مگر بعد از فوت آقا از حصه همان ولد و اگر حصه ولد او
بقدر آن کنیز نباشد تتمه قیمت را همان کنیز بکسب خود بهم رسانیده بورثه دیگر بدهد و ولد آن کنیز را
که از حصه او آزاد شده لازم نیست که سعی و کسب در تحصیل تتمه قیمت کند و بعضی فقها گفته اند که
بر او لازم است و قول اول اشبه است و اگر ولد آن کنیز بمیرد در وقتیکه پدرش زنده باشد
جائز است فروختن آن زیرا که باز عود میکند بسوی محض بندگی و با وجود ولد هم جائز است
که بفروشند او را در قیمت رقبه اش باین معنی که اگر مالک او را به نسیه خریده باشد و از و ولد
پیدا کرده پیش از ادای قیمتش و بعد از آن بایع وجه قیمت طلب کند و او سوای آن کنیز مالی
نداشته باشد همان کنیز را فروخته برای قیمتش بدهد هر چند ام ولد باشد و بعضی فقها گفته اند
که اگر مالکش بمیرد و دین او تمام ترکه را فرا گرفته جائز است او را برای دین مالکش
بفروشند هر چند در قیمت آن کنیز شیرا اداکرده باشد و اگر قیمت بآن کنیز دین باشد و
مالک ادا ننموده او را آزاد کند و عتق او را مهر آن نماید و بعد از آن ولدی از و
پیدا کند و مفلس شود و بمیرد و بایع آن کنیز طلب قیمت آن نماید میفروشند او را
در آن دین و آیا ولد آن کنیز که از نکاح مذکور پیدا کرده بود در بندگی خود خواهد بود
یا نه بعضی فقها گفته اند که عود میکند بروایت هشام ابن سالم و اشبه آنست که
عتق آن کنیز و نکاح او هیچکدام باطل نمیشود و ولد هم غلام نمیشود زیرا که حریت در او
و در مادرش هر دو محقق شد و اما بیع هرگاه بفروشد مالک کنیز را این حکم طلاق دارد
و مشتری مختار است که با مضای عقد نکاح سابق آن کنیز کند یا فسخ نماید اختیار
فی الفور میباشد و هرگاه بماند نکاح را و فسخ نکند عقد لازم میشود و همین حکم دارد

و غلام هم هرگاه در عقد او باشد کنیزی و اگر در عقد غلام زن آزاد میباشد و بعد از آن غلام را بفروشند
و در روایت ضعیف آمده که مشتری مختار است در امضای عقد و فسخ آن و اگر هر دو زن و شوهر
از یک مالک باشند پس بفروشد آن دو را بدو کس ثابت است خیار فسخ و امضای عقد نکاح آنها
هر کدام از آن دو مشتری و هم چنین اگر هر دو را یک مشتری بخرد و هم چنین اگر یکی از زوجین را بفروشد و یکی
در رقیت بگذارد در این صورت خیار فسخ بمشتری و بایع هر دو تعلق دارد و ثابت در میان آقا و
پدر و مادر آنها سه مسئله است اول هرگاه تزویج کند کنیز خود را مالک مهر آن کنیز شود زیرا که مهر
ثابت شده در ملکیت آن مالک پس اگر بفروشد آن کنیز را پیش از دخول زوج مهر ساقط میشود زیرا که
عقد نکاح فسخ شد که بسبب آن مهر ثابت شده بود و بعد از آن اگر مالک دویم اجازت عقد
بدهد مهر از همان است زیرا که اجازت او بمنزله عقد جدید است و اگر مالک بفروشد کنیز زوجه
بعد از دخول زوج مهر مال همان مالک است خواه مالک دویم اجازت نکاح بدهد زیرا که مهر قرار گرفت
در وقتیکه در ملک او بوده و درین مسئله اقوال مختلف است و محصل دو مدلل خبر است که ما ذکر کردیم دویم
اگر تزویج کنند غلام خود را با زن آزادی و بعد از آن بفروشند آن غلام را پیش از دخول پس مشتری او را
فسخ عقد کند و بر آقای آن غلام است که در صورت فسخ نصف مهر آن زن بدهد و از جمله
مجتهدین کسی است که انکار جواز فسخ مولای دویم و ثبوت نصف مهر بر مولای اول کرده
نموده و گفته که تمام مهر بر مولای اول است و عقد هم فسخ نمیشود سیوم اگر بفروشد کنیز خود را
و ادعا کند که حمل آن کنیز که در حین بیع در شکم او بوده است از منست و مشتری انکار کند قول بایع مقبول
نیست در ادعای بودن حمل آن بایع زیرا که ادعای فساد بیع است چه فروختن ام ولد جایز نیست
در غیر مواضعیکه مستثنی شده و خود را اگر بیع نمود و لیکن باین دعوی ولد ملحق باو میشود در حکم آزاد
و از ملکیت مشتری بر نمی آید زیرا که اقرار عقلا در آنچه بآنها مضر بوده باشد مسموع است و در آنچه نفعی
ضرر دیگری بود مسموع نیست و درین مسئله تردد است و اما طلاق پس هرگاه تزویج کند عبد
باجازت مولای خود زن آزادی را یا زنی را که کنیز دیگری بود جایز است آقا را که او را اجبار کند و طلاق

یا منع کند از طلاق و اگر تزویج کند مولا عبد خود را با کنیز خود این عقد صحیح است و تحلیل امده
است و در صورت طلاق در دست آقاست و هر وقت آقا اراده تفریق کند در میان آنها بدون
لفظ طلاق مانند اینکه بگوید فسخ کردم عقد شما را یا اینکه یکی را امر کند که از دیگری جدا شود و آیا این
لفظ طلاق است بعضی گفته اند که بلی پس اگر آقا دو مرتبه این را بگوید و در میان این دو مرتبه زوج
رجوع باین زن نکند حرام میشود براو تا اینکه شوهر دیگر کند و بعضی فقها گفته اند که طلاق نیست و فسخ است
و درین اشتباه است و اگر طلاق بدهد آن کنیز را شوهرش یعنی بعد از دخول و بعد از آن بفروشند آنرا مالک
تمام میکند عده طلاق خود را آیا واجب است که بعد از عده طلاق مشتری هم استبرای آن کنیز کند
بایام زیاده از عده هم بگیرد خلاف اصل است و بعضی دیگر میگویند که لازم نیست او را استبرا و بعضی
فقها گفته اند که بلی زیرا که استبرا و عده از حکم مختلف اند و یکی را داخل دیگری نمودن باین معنی که ایام عده را
از حساب استبرا نمودن زیرا که استبرا برای معلوم کردن عدم حمل است و آن بعده ثابت شده
و این قول اصح است اما ملک پس دو قسم است اول ملک رقبه یعنی مالک نفس آن کنیز شود پس
جایز است که وطی آدمی کنیزهای مملوکه خود را هر چند زیاده از چهار عدد باشند و حصری ندارد در شمار عدد
کنیزها و نیز جایز است که آدمی مالک کنیز و مادر آن کنیز شود و لیکن هرگاه یکی را وطی کند براو دیگری یعنی
ابدی میشود و نیز جایز است که دو خواهر مالک شود و اگر یکی را وطی کند دویم حرام میشود براو بطریق
جمع باین معنی که هر دو خواهر را وطی نمی تواند کرد و اگر یکی را بر آرد از ملکیت خود آن دیگری را جایز است
که وطی کند و نیز جایز است که آدمی مالک کنیز مدخوله پدر شود چنانچه جایز است که پدر مالک
مدخوله پسر شود و حرام هر کدام پدر و پسر را که مدخوله دیگری وطی کند حرام موبد و حرام میشود
بر مالک وطی کنیز یکه دار الشوهر زاده تا وقتیکه از او جدا شود و ایام عده اش بگذرد
اگر آن کنیز صاحب عده باشد چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد نمیرسد آقا را که فسخ عقد
کنیز خود کند یعنی هرگاه با اجنبی عقد کرده باشد نه بغلام خود مگر آنکه بفروشد آنرا پس مشتری را جایز
است که فسخ عقد سابق کند یا باقی بگذارد و هم چنین جایز نیست آقا را که منع کند از آن کنیز تزویج کرده شده

بسوی انچه غیر مالک را جایز نیست نظر کردن بران و جایز نیست مر او را که وطی کنیزی کند که مشترک باشد
در میان او و مالک دیگر بطریق ملکیت و جایز نیست مشتری را که وطی کنیز کند بدون استبرای آن
کنیز و اگر آن کنیز را شوهری باشد و مشتری اجازت ابقای نکاح دهد جایز نیست که بعد از آن
فسخ کند و همچنین اگر بداند که شوهری دارد و مانع نشود و سکوت کند آن نکاح نیز لازم میشود
و حلال نمیشود بر مشتری مگر آنکه جدا شود از شوهرش و عده آن تمام شود اگر صاحب عده بود
و اگر مشتری اجازت ابقای نکاح آن کنیز ندهد احتیاج به عده نیست و استبرای آن کافی است در
جواز وطی و جایز است خریدن زنهای صاحب شوهر از کافران حربی و همچنین دختران ایشان و
خریدن آنچه غنیمت آرند اهل ضلالت از آنها تتمه و آن مشتمل است بر دو مسئله اول هر که مالک
کنیزی شود بوجهی از وجوه تملیک حرام است بر او که وطی کند کنیز را تا آنکه استبرای آن کند بیک
حیض پس اگر تاخیر شود در آمدن خون حیض آن کنیز بسبب آنکه آن حیض می آید و باشد عده آن
چهل و پنج روز است و ساقط میشود استبرا وقتیکه مالک شود در حالتیکه حایض باشد مگر
در مدت حیض و همچنین اگر آن کنیز مملوکه عادل باشد و اخبار کند با آنکه استبرای آن نموده یا مملوکه زن
باشد یا آن در سن یاس بود یا حامله باشد و وطی آن در حین حمل مکروه است مترجم گوید که شیخ رحمه الله
فرموده که اگر از زنا حامله بود وطی آن مکروه است و اگر از وطی صحیح بود یا مجهول الحال پس جایز است
وطی آن کنیز تا هنگام وضع حمل و فقهای دیگر گفته اند که جواز وطی کنیز حامله با کراهت مشروط و جایز
است با انقضای چهار ماه و ده روز از زمان حمل و پیش از آن حرام است دویم هرگاه مالک
کنیزی شود و پیش از استبرا آزاد کند او را جایز است آن مالک را که عقد نکاح با آن کنیز بغیر استبرا و لیکن
استبرا بهتر است و اگر او را بعد از وطی آزاد کند جایز نیست که غیر او عقد نکاح کند بران مگر بعد از
انقضای عده و آن سه طهر است آنکه پیش از آن سه طهر کرده طلاق است بوقوع پیوسته باشد
اگر سه طهر کمتر از سه بوقوع آید پس همانست عده قسم دویم ملک منفعت است و کلام
در صیغه آن و حکم آنست اما صیغه پس بنا بر آنست که بگوید مالک فقیه که حلال کردانیدم برای تو

وطی

وطی آن کنیزرا یا بگوید که گردانیدم ترا در حلیت یا از وطی آن و مباح نمیشود وطی کنیز بلفظ
عاریت و آیا بلفظ اباحه حلال میشود یا نه در آن خلاف است اظهر آنست که جایز است
و اگر بگوید که بخشیدم ترا وطی این کنیز یا جایز داشتم ترا یا مالک گردانیدم ترا آن بوطی آن پس
هر که از فقها بلفظ اباحه جایز داشته لازم است او را که باین الفاظ هم جایز دارد و هر که اختصار بر
جواز وطی بر لفظ تحلیل نموده باین الفاظ هم جایز نمیدارند و آیا تحلیل عقد است یا تملیک منفعت
در آن خلاف است در میان علما منشاء آن این است که فرج زنان محفوظ است از آنکه
متمتع شوند از آن بدون عقد یا ملک چنانچه مفهوم آیه کریمه دلالت بر آن دارد و شاید که
اقرب بحق قول اخیر یعنی تملیک بود زیرا که در عقد مهر میباشد و ازاله آن محتاج بطلاق
میشود و هیچکدام از این دو در تحلیل نیست و حلال گردانیدن کنیز خود بغلام خود در روایت
است بعدم جواز و موید این قول است اینکه تحلیل نوعی از تملیک است و عبد دور است
از صلاحیت تملیک و روایت دیگر جواز است هرگاه معین کند مالک کنیز موطوءه او و موید آنست
اینکه تحلیل نوعی از اباحه منفعت است و مملوک اهلیت اباحه منفعت دارد و قول اخیر اشبه
ش
است و جایز است که مالک تحلیل کند کنیز در اسره او و قسمت آزادی کرده باشد بعد از فوت خود و هم
چنین تحلیل ام ولد خود نماید و اگر مالک شود شخص قدری از کنیز را مانند نصف یا ثلث و تتمه آزاد باشد
پس حلال کند کنیز نفس خود را بمالکش حلال نمیشود و اگر مشترک باشد در میان دو مالک و یک مالک
حلال کند آن کنیز را بمالک دویم بعضی فقها گفته اند که حلال میشود و فرق آن است که تحلیل مالک
جایز است در شرع و تحلیل زن نفس خود را بکسی مجوز نیست شرعا اما حکم پس چند مسئله است
اول واجب است که اقتصار کند محلل له بر چیزی که لفظ مالک متناول آن باشد و آنچه حال شاهد
بود بدخول آن در تحت آن لفظ پس اگر حلال گردانند او را مالک بوسیدن کنیز اقتصار میکند بر همان
و همچنین اگر حلال کند ملامسه پس وطی مباح نمیشود و اگر حلال کند وطی حلال میشود برای او
استمتاعات دیگر هم که کمتر اند از وطی و اگر حلال گرداند مالک مجرد خدمت او وطی جایز نیست

و هم چنین اگر حلال کند وطی بخدمت حلال نمیشود و اگر وطی کند کنیز غیر را با عدم اذن مالک عالماً بتحریم
ولد زنا است و او را که عوض منفعت بضع بمالک بدهد منفعت بضع مهر المثل است
به قول اکثر فقها و بعض فقها گفته اند که اگر باکره باشد عشر قیمت آن با ارش بکارت یعنی تفاوت قیمتی
که بسبب ازاله بکارت در آن کنیز شود و اگر غیر باکره بود نصف عشر و این در صورتیست که آن کنیز
باکره باشد یا حامله بتحریم چه اگر مطاوعه بود زانیه است با علم بحرمت و زانیه را مهری نیست
و ولدی که از آن وطی بهم رسد غلام آقای آن کنیز است یعنی در صورت علم واطی بحرمت و اگر جاهل
بحرمت بود ولد از وست و بر اوست که قیمت آن ولد بمالک کنیز بدهد بیوم ولد حیاً دوم ولد
کنیز محلله از وست و اگر شرط آزادی ولد کنند یا لفظا اباحه پس ولد حرام است و بر پدر واجب نیست
که قیمت آن با قای کنیز بدهد و اگر شرط نشود بعض فقها گفته اند که واجب است بر پدر که ولد را
خلاص کند باداء قیمت او که در روز ولادت میارزید و بعض دیگر میگویند که واجب نیست و این قول
اصح روایتین است سیوم باکی نیست آنکه وطی کند کنیز را در وقتیکه در خانه کسی دیگر هم باشد و اگر کنیز
در میان دو کنیز و این هر دو امر در حره مکروه است و مکروه است وطی زانیه و زنی که از زنا بهم رسیده
باشد ملحق بنکاح پنج امر است اول آنچه بآن نکاح رد میتوان شود و این استدعای بیان
سه مقصد میکند مقصد اول در بیان عیوب است که موجب رد نکاح میشود و آن عیوب
یا در مرد میباشد یا در زن پس عیبهای مرد سه عیب است دیوانگی و خصی بودن و عنین
یعنی عنین بودن و دیوانگی زوج بسبب تسلط زن میشود بر فسخ نکاح خواه جنون دائمی باشد
یا دوری و همین حکم دارد جنونی که حادث شود بعد از عقد نکاح و پیش از وطی یا بعد از
وطی و بعض شرط کرده اند در جنون تازه آنکه تعقل اوقات نماز نکنند و در آن تردد است
و شیخ علیه الرحمه فرموده که معتمد آنست که این شرط اعتبار ندارد دوم خصی بودن و عبارت
است از آنکه خایه های او را کشیده باشند و بهمان معنی است و خایه کوبیده
و آن عبارت است کوبیده شدن خصیتین بدرجه که قوت آنها طرف شود بآن نسخ

عقد

عقد میشود و در صورتیکه مقدم بر عقد باشد و بعض فقها گفته اند که اگر بعد از عقد هم حادث شود
موجب فسخ هم میگردد و این قول معتمد نیست و عنین مرضی است که بسبب آن قوت منتشر شدن
عضو ضعیف شود بدرجه که عاجز آید از ایلاج یعنی از فرو بردن و فسخ نکاح میشود بسبب این عیب نیز
هر چند متجدد شود بعد از عقد و لیکن بشرطیکه قادر بر وطی نه زوجه خود و نه غیر آن شود پس اگر وطی کرد زوجه را و غیر
آن پس اگر وطی هر چند یکمرتبه بود یا قدرت بر وطی غیر دارد و از وطی زوجه عاجز است زوجه را آن خیار فسخ
ثابت نیست علی الاظهر و هم چنین اگر وطی کند زن را در دبر و عاجز شود از وطی قبل و اما فسخ نکاح میشود
بسبب قطع ذکر در آن تردد است و منشا این تردد آنست که مقتضای عقد محقق نکاح است و
اشبه آنست که با این نیز زوجه اختیار فسخ دارد زیرا که عجز از وطی با این هم محقق است لیکن بشرطیکه
باقی نمانده از ذکر مقداری که ممکن باشد بآن وطی هر چند بقدر حشفه بود و اگر حادث شود قطع ذکر بعد از عقد
نکاح بآن فسخ نکاح نمیشود و درین مسئله قول دیگر هم است و آن این است که اگر بعد از عقد و قبل از
وطی حادث شود خیار فسخ دارد نه بعد از وطی و اگر ظاهر شود که زوج خنثی است یعنی خنثی بر غیر مشکلیه
نمیرسد زوجه را که فسخ نکاح کند و بعض فقها گفته اند که میرسد و آن محکم است یعنی دعوی بی دلیل و این
در صورت امکان وطی است و رد نمیشود یعنی سوای این عیوب و عیبهای زن هفت است
جنون و جذام و برص و قرن و افضا و عمی و عرج اما جنون و آن عبارت است از فساد عقل
و خیار فسخ نکاح ثابت نمیشود بسبب سهو که سریع الزوال بود و نه بسبب بیهوشی که عارض
میشود و از جهت غلبه صفرا یا سودا و ثابت میشود با استقرار بیهوشی و اما جذام که آنرا خوره خوانند
مرضی است که ظاهر میشود و بآن خشکی اعضا و ریختن گوشت و کفایت نمیکند در جواز فسخ قوت
احتراق و نه در هم کشیده شدن رو و نه مدور شدن شکل چشم که علامات حدوث جذام اند اما برص
پس آن سفیدیست که ظاهر میشود در پوست بدن بسبب غلبه بلغم و حکم نمیتوان کرد بجواز فسخ در
صورت اشتباه و اما قرن بفتح قاف و راء مهمله و نون پس بعض گفته اند که آن گوشتی است که در
فرج زنان میروید و مانع وطی میشود و بعض دیگر میگویند که استخوانیست در رحم هم میرسد و قول اول

اشبه است پس اگر مانع وطی نشود و بعضی فقها گفته اند که باین فسخ نمیشود زیراکه استمتاع ممکن است و
قائل شویم بجواز فسخ بدلیل ظاهر روایت این هم محتمل است اما افضای آن گردانیدن دو راه است
یک راه یعنی راه بول و راه حیض اما آنکه پس در آن تردد است اظهر آنست که داخل است در
اسباب فسخ اگر بعد انعقاد برسد و بعضی فقها گفته اند که رتق هم یکی از عیوب موجب تسلط مرد است
بر فسخ و آن بر شدن فرج است از گوشت بدرجه که در آن راه ذکر غائب نشود و میتوان گفت که این قول
صواب است اگر بالکل مانع وطی شود زیراکه استمتاع که فائده نکاح است فوت میشود در صورتیکه
ازاله آن ممکن نباشد یا ممکن بود و زوجه تن بعلاج ندهد و رد کرده نمیشود زن بغیر این عیوب مقصد
سیوم در احکام عیوب است و در آن چند مسئله است اول عیوبیکه حادث میشود در زمان
اباحه فسخ باشند و اگر پیش از عقد بهم رسند باتفاق علما منتج فسخ اند و اگر بعد از عقد و وطی بهم رسند فسخ
عقد بآن نمیشود و در عیوبیکه بعد از عقد و پیش از دخول حادث شوند تردد است اظهر آنست
که منتج فسخ نیستند زیراکه در هنگام عقد نبودند پس عقد سالم از معارض متحقق شده دویم خیار فسخ
فی الفور است پس اگر عالم باشد مرد یا زن بعیب و مبادرت بفسخ نکند عقد لازم میشود و
حکم دارد و خیار فسخ که بسبب تدلیس باشد سیوم فسخ نکاح بعیب طلاق نیست پس حکم تنصیف
مهر در آن جاری نمیشود و از اعداد شماره طلاق نمیتوان آورد چهارم جایز است مرد را که بظهور عیوب
مجوز فسخ خود فسخ نکاح کند بدون حکم حاکم و همچنین زن را هم جایز که بتحقیق عیوب مرد خود فسخ نماید
لیکن در صورت ثبوت عنن محتاج است بحکم حاکم از برای مقدر کردن مدت که اگر تا آن مدت قدرت بهم نرسد
والا فسخ میشود و انکار حاکم شرع است و میرسد آن زن را که بعد از انقضای مدت و تعذر وطی فسخ نماید
غایه بدون اظهار بحاکم پنجم هرگاه تنازع کنند در ثبوت عیب پس قول قول منکر عیب است با عدم بینه ششم
هرگاه فسخ کند زوج عقد نکاح را بیکی از عیوب پس اگر پیش از دخول بود مهری ندارد و اگر بعد از دخول بود
زن را است تمام مهر زیراکه مهر ثابت میشود بر مرد بوطی و مستقر میگردد و ساقط نمیشود بفسخ نکاح و
مرد راست که تاوان آن از تدلیس کننده بگیرد و همچنین اگر فسخ کند زن پیش از دخول مهری ندارد مگر در صورت عنن

نصف مهر با و میرسد و اگر بعد از دخول فسخ کند مالک تمام مهر میشود و همچنین اگر فسخ کند زن بظهور
عیب خفی بودن در مرد بعد از دخول که اگر وطی حاصل شود تمام مهر میگیرد هفتم ثابت نمیشود عیب عنن
مگر باقرار شوهر یا بینه بر اقرار او و یا نکول او از قسم و اگر این امور نباشد و زن ادعای عنن مرد کند
و مرد انکار کند قول قول مرد است با قسم او و بعضی فقها گفته اند که او را در آب سرد مینشانند اگر
عضو تناسل او متقلص شد یعنی بهم بر آمد و چین گرفت حکم بقول او و اگر مسترخی شد حکم بقول زن و این
چیزی نیست و اگر ثابت شد عنن مرد و بعد از آن ادعای وطی کند پس قول قول اوست با قسم او و
بعضی فقها گفته اند که اگر ادعای وطی در قبل کند و زن باکره باشد زنان بگویند که ببینند زیراکه ازاله بکارتش
نشده باشد و اگر آن زن ثیبه بوده در فرج او خلوق رنگین میگذارند پس اگر رنگ ظاهر بر عضو تصدیق
قول او میکنند و این قول شاذ است و اگر ادعا کند زوج که غیر زوجه را وطی کرده یا بگوید
که وطی کرده آن زن را در دبر قول قول اوست با قسم و اگر قسم نخورد حکم میکنند در کذب او
و بعضی فقها گفته اند که رد قسم میکنند بر زوجه و این قول مبنی است بر مشروعیت حکم برد
قسم هشتم هرگاه ثابت شود عنن مرد پس اگر زن صبر کند نزاعی نیست و اگر استغاثه کند نزد حاکم
مهلت میدهد حاکم آن مرد را تا یک سال از هنگام استغاثه پس اگر در آن مدت مجامعت کرد با آن
یا با غیر آن دیگر اختیار فسخ نیست زوجه را و اگر موافقت نکرد میرسد زن را که فسخ نکاح کند و نصف
مهر بگیرد مقصد سیوم در احکام تدلیس است یعنی اخفای عیوب و غیر آن و در آن چند مسئله است
مسئله اول هرگاه تزویج کند زنی را با دعای اینکه آزاد است و ظاهر شود که کنیز بوده و میرسد
زوج را که فسخ عقد کند هرچند دخول کرده باشد بعضی فقها گفته اند که عقد باطل است و قول اول
اظهر است و اگر فسخ پیش از دخول شود مهری ندارد و اگر بعد از دخول شود مهر میگیرد و بعضی
فقها گفته اند که مولای او را او همچنین حصه قیمت آن کنیز بدهد اگر باکره بود و بیستم حصه اگر غیر باکره
باشد و مهری که معین کرده باشد باطل است و قول اول اشبه و تاوان غرامت خود بگیرد
از کسی که این تدلیس نموده و اگر مولای این کنیز این تدلیس کرده یعنی گفته که آزاد است حال آنکه نبوده

بعضی فقها گفته اند که نکاح صحیح است و آن زن آزاد است بحکم ظاهر اقرار مولی و اگر آقا معلوم
نکرده باشد بلفظیکه مقتضی عتق بود آزاد نمیشود و مهری هم ندارد و اگر این تدلیس بجهت کنیز بوده
عوض منفعت فرج او که زوج بعد از فسخ میدهد مال مولای آن کنیز است و زوج آنرا
واپس میگیرد از آن کنیز وقتیکه آزاد شود و مالک اکتساب خود باشد و اگر مهر باو داده باشد
واپس میگیرد آنچه موجود باشد از آن مهر و آنچه تلف کرده از مهر تاوان از آن زن میگیرد در وقتیکه
آزاد شود مالک اکتساب خود باشد و اگر مهر باو داده باشد واپس میگیرد و در وقتیکه آزاد شود
دویم هرگاه تزویج کند زنی با مردی باد عای آنکه مرد آزاد است پس ظاهر شود که او غلام
بوده میرسد آن زن را که فسخ نکاح کند پیش از دخول و بعد از آن و اگر پیش از دخول و بعد از آن
اگر پیش از دخول فسخ کند مهری ندارد و اگر بعد از دخول کند مهر میگیرد سیوم بعضی گفته اند هرگاه عقد
کند با دختر مردی بر آنکه دختر زن آزاد است و ظاهر شد که دختر کنیز بوده میرسد زوج را که فسخ کند
و وجه آنست که در ینصورت اختیار فسخ نکاح دارد و اگر در عقد شرط حریت مادر زن نموده باشد
نه در صورت اطلاق عقد و این برخلاف دو مسئله اول است که در آنها ذکر شرط حریت در
عقد نکاح شرط ثبوت اختیار فسخ نیست بلکه اگر پیش از عقد مذکور کنند و در عقد ذکر نکنند اختیار
فسخ ثابت است و درین مسئله اگر فسخ کند مرد نکاح را پیش از دخول مهری ندارد و اگر بعد از
دخول فسخ کند زن را میرسد مطالبه مهر و زوج تاوان آن میگیرد از هر که تدلیس نموده باشد خواه پدر آن
یا غیر او چهارم اگر تزویج کند شخص دختر خود را که از بطن زن آزاد باشد و بفرستند نزد شوهر دختری را
که از بطن کنیز بوده پس واجب است بر زوج که رد کند او را و مهر مثل باو بدهد اگر دخول نموده باشد
تاوان آن میگیرد از کسیکه آن زن را باو رسانیده و رد کرده میشود بر او مهر همان زنی که تزویج
آن نموده و همین حکم است بر هر که درین آرند نزد او غیر زوجه اش را مگر آنکه زوجه اش
خواه آن زن غیر منکوحه بلند مرتبه تر باشد از زن منکوحه او یا پست تر پنجم هرگاه تزویج کند زنی
و شرط کند که باکره باشد پس دریافت نماید که ثیبه است جایز نیست او را که فسخ عقد کند زیرا که ممکن است

که ازاله بکارت بعد از عقد شده باشد بسببی غیر ظاهر مانند جستن و یا سوار شدن و میرسد شوهر را
که کم کند از مهر آن تفاوتیکه مابین مهر باکره و ثیبه قوم آن زن باشد عاده و بعضی فقها گفته اند که
ششم حصه مهر او را کم میکند و این غلط است ششم هرگاه متعه کند مسلمی و بعد از آن ظاهر
شود که آن زن کافره کتابیه بود و جایز نیست او را که فسخ متعه کند مگر آنکه مدت متعه با آن
بشرطی کند و غیر میرسد او را که از مهر آن چیزی کم کند و همین حکم است اگر نکاح دائمی او را العقد
آورد و بقول بعضی که تجویز نکاح دایم هم با کتابیه نموده اند ولیکن اگر شرط کرده باشد مسلمی
آن زن را در وقت عقد نکاح میرسد او را که فسخ نکاح آن زن کند هرگاه بیابد هفتم هرگاه
تزویج کنند دو مرد دو زن را پس رسانند زن هر کدام از آنها بخلوت دیگری در یک شب
وطی کند زن دیگری را هر کدام از آن دو زن را است مهر مثل بر ذمه وطی کننده هر کدام را
رد باید کرد شوهرش و بر شوهر است که مهر زن خود بدهد که در عقد باو مقرر نموده و زوج
هیچکدام وطی نمی تواند کرد زن خود را تا انقضای عده وطی اول و اگر این دو زن در عده
مذکوره بمیرند هر کدام از آن دو زوج وارث زوجه خود میشود و زن هم وارث زوج خود
میشود هشتم در هر موضعیکه حکم میکنیم به بطلان عقد نکاح پس مال زوجه است در صورت وطی مهر مثل نه مهر که
در عقد مقرر کرده اند زیرا که آن عقد فسخ شده و در موضعیکه حکم میکنیم بفسخ عقد پس آن زوجه را است با وطی
مهریکه معین کرده اند در عقد نکاح هر چند که لاحق آن نکاح شده باشد فسخ و بعضی فقها گفته اند که اگر فسخ عقد
بعیبی باشد که پیش از وطی بهم رسیده لازم میشود آن زن را مهر مثل خواه حدوث آن عیب پیش از عقد باشد
یا بعد از آن و قول اول اشبه است نظر دویم در مهرها است و در آن چند طرف است اول در بیان
مهر صحیح است و آن چیزی است که صحیح باشد تملک آن خواه موجود عینی باشد مانند طلا و نقره و پارچه و
حیوان یا منفعت بود و صحیح است عقد نکاح بر منفعتی حلال که باختیار زوج باشد مانند تعلیم مرد
آزاد منفعت حلالی را بزوجه خود یا تعلیم سوره معینی از قرآن عظیم یعنی سوای سوره فاتحه و یک
سوره دیگر که تعلیم آنها واجب است اگر مهر زوجه خود نمیتواند کرد و هر عملیکه حلال باشد و بر

انبکه شوهر خود را اجازت بدهد بزوجه خود تا مدتی معین برای خدمتی معلوم و بعض فقها جایز
این اجاره را مهر نمودن نظر بروایتی که خالی از ضعف نیست در افاده عدم جواز هم قاصره است
عقد نکاح زن شوهر ذمی بر خمر یا خوک باشد صحیح است زیرا که آنها مالک آن میشوند بعد
هر دو مسلمان شوند یا یکی مسلمان شود پیش از قبض مهر مذکور قیمت خمر یا خوک میرسد به که نزد
آنها باشد زیرا که آن ملک مسلمان نمیشود خواه حاضر و موجود باشد در وقت عقد نکاح یا در ذمه
بر ذمه خود بگیرد رسانیدن انرا بزوجه و اگر زن و شوهر هر دو مسلمان باشند یا شوهر مسلمان
بعض فقها گفته اند که عقد باطل است و بعض دیگر میگویند که عقد صحیح است و اگر دخول کرده مهر
المثل بدهد و جمعی گفته اند که قیمت خمر بدهد و قول دویم اشبه است و شرع حدی مقرر نیست
در مهر بلکه هرچه راضی بران شوند زن و شوهر هر چند چیزی کمی باشد مادام که انقدر کم نباشد که قیمتی
نداشته باشد مانند یک حبه گندم و هم چنین در طرف زیادتی هم مقداری ندارد و بعض فقها گفته اند
که زیاد کردن مهر از مهر سنت ممنوع است و مهر سنت پانصد درهم است که بقدر
میشود و اگر زیاده ازین مهر مقرر کند بقدر سنت بدهد و این قول معتمد نیست و کفایت میکند
در مهر دیدن اگر حاضر باشد هر چند معلوم نباشد پیمانه آن و وزن آن مانند توده گندم و پارچه
جایز است که تزویج کند دو زنی یا زیاده در اینکه مهر و آن مهر در میان همه زوجات علی السویه
قسمت میشود و بعض گفته اند که حصه میکنند انرا بر هر یک بقدر مهر المثل هر کدام یعنی اگر وفا بمهر مثل
کند هر کدام با تمام مهر المثل میگیرد و اگر کم آید نقصان بحساب نسبت مهر المثل تقسیم میشود و این اظهر است
و اگر تزویج کند زنی را بر خدمتکاری یعنی مهر زن کند غلامی یا کنیزی که تشخیص نکرده باشد
انها هم در حین عقد نشده بعض فقها گفته اند که او را خادمی متوسط بدهد و هم چنین اگر تزویج کند زنی را به خانه غیر
معین خانه و نقطه بدهد بدلیل حدیثی که علی ابن ابی حمزه روایت کرده یا بر دانی مطلق بروایت ابن ابی
عمیر از بعضی از علمای ما از ابو الحسن علی ابن موسی الرضا و اگر تزویج را بر کتاب خدا و سنت پیغمبر
نکند مهری مهر آن زن پانصد درهم خواهد بود و اگر معین کند برای زن مهری و برای پدر او هم چیزی معین

انچه مهر زن کرده و ساقط میشود انچه برای پدرش مقرر کرده و بعضی گفته اند اگر مقرر کند برای زن مهری
شرط کند برای پدر زن از همان مهر چیزی معین بعضی فقها گفته اند که مهر و شرط هر دو صحیح است
بر خلاف صورت اول و لابد است از اینکه مهر معین کند بنوعیکه رفع جهالت ان شود
پس اگر مهر کند زن خود را تعلیم سوره واجب است که معین کند انسوره را و اگر مبهم
گذارد مهر فاسد میشود برای زن است با وجود دخول مهر المثل و آیا واجب است که تعیین
قرائت هم کند با معنی که فلان سوره را بقرائت فلان قاری از قرات سبعه تعلیم کند
بعض گفته اند که بلی و بعض دیگر گفته اند نه و باید که تعلیم کند و جبران سوره را بقرائتی که
جایز باشد بان قرائت خواندن قران نه غیر جایز مانند قرائتهای شاذه و آن اشبه است
و اگر امر کند زن و شوهر را که تعلیم غیر آن سوره باو کند لازم نیست او را زیرا که شرط همان
سوره است نه غیر آن و اگر مهر کند زن را تعلیم صنعتی که خوب نداند خود انرا یا تعلیم سوره
که سواد ان بخوبی نداشته باشد جایز است زیرا که مهر بر ذمه زوج میباشد و لازم نیست که
بالفعل ادا کند و اگر متعذر باشد ادا او را ادا بر ذمه زوج است که اجرت تعلیم آن صنعت
یا آن سوره بزوجه بدهد و اگر مهر زن کند کوزه سرکه را باینکه سرکه است پس ظاهر شد که شراب
بوده بعض فقها گفته اند که او را است قیمت خمر که نزد حلال دانندگان ان ارزد و اگر بگویم
که مانند همان کوزه سرکه بدهد خوب خواهد بود و هم چنین اگر تزویج کند زنی را بر غلامی و ظاهر شود که
آزاد بوده یا مال غیر بوده مانند همان غلام باو بدهد و درین هر دو مسئله شیخ علی قدس
سره فرموده که مهر المثل اقوی است و هرگاه تزویج کند زنی را بمهری مخفی و مهر دیگر آشکارا
مال زوجه مهر اول است و مهر مضمون است بر شوهر پس اگر تلف شود پیش از آنکه
بان زن برساند ضامن آنست بقیمت وقت تلف بقول مشهور امامیه و اگر بیابد زن
در مهر عیبی میرسد انزن را که رد کند انمهر را بهمان عیب و بی عیب طلب کند و اگر معیوب
شود مهر بعد از نکاح بعض فقها گفته اند که زوجه مختار است در آنکه همان بعیب قبول کند

یا قیمت صحیح بگیرد و اگر بگوئیم که قیمت بر ذمه زوج نیست و مال زنست عین همان مهر و تفاوت
قیمت آن این قول خوب است و میرسد زن را تسلیم نفس خود نکند تا هنگام قبض مهر خواه شوهر مالدار
باشد یا فقیر یعنی پیش از دخول و اما میرسد او را اباء نمودن از تسلیم نفس خود بجهت عدم وصول مهر بعد
از دخول بعضی گفته اند که بلی دیگر میگویند که نه و آن اشبه است زیرا که استمتاع حق زوج است
و لازم شد بحصول عقد نکاح مترجم گوید توضیح مسئله اینست که پیش از دخول استقرار مهر …
نمیشود پس اگر در آن وقت ممانعت کند زوجه از تسلیم نفس خود بدون قبض مهر وجهی ندارد که او را …
یا نه و بعد از آنکه دخول واقع شود و زوجه راضی بتاخیر تسلیم شده و مهر هم بالتمام بر ذمه زوج قرار …
و اگر زوجه بعد از آن اباء کند تفویت حق زوج لازم آید و ادای تاخیر مهر موجب تفویت حق زوجه
نیست زیرا که استمتاع در هر شبانروز حق زوج است که بمجرد عقد مستقر شده و از هر روز که فوت
شود تدارک آن باستمتاع روز دیگر نمیشود بر خلاف اینکه تاخیر در ادای مهر شود چه اگر بعد مدتی …
نماید ادای حق او کرده و سنت است که مهر زنان کم باشد و مکروه است که زیاده بر مهر سنت باشد
و آن پانصد درهم است و نیز مکروه است که دخول کند بزوجه تا وقتیکه بخشد بوی چیزی از مهر او یا قدری از
مهر یا چیزی سوای مهر که هدیه باشد **طرف دوم** در احکام تفویض است و آن دو قسم است یکی تفویض
بضع یعنی فرج زن دوم تفویض مهر **اما اول** پس اینست که مذکور نکنند در عقد نکاح مهر اصلا مانند
اینکه بگوید که تزویج کردم ترا فلانه یا زن بگوید هبه کردم ترا نفس خود و مرد بگوید که قبول کردم و در آن
چند مسئله است **اول** ذکر مهر شرط نیست در عقد نکاح پس اگر تزویج کنند زن را و مذکور نکنند مهر را
یا شرط کنند با همدیگر که مهری نباشد صحیح است عقد نکاح دائمی و اگر طلاق بدهد بعد از آن پیش از دخول …
مهر متعه بدهد یعنی چیزی بقدر مقدور خواه آن زن آزاد باشد یا کنیز و مهر المثل نه مهر متعه و اگر بمیرد یکی از زوجین
پیش از دخول و پیش از تعیین مهر پس نه … و نه متعه و مهر المثل واجب نمیشود بمجرد عقد بلکه بدخول …
میگردد **دوم** معتبر در مهر المثل حال زنست در شرف و جمال و معتاد زنان قبیله او خواه از جانب
پدر باشند یا از جانب مادر بشرطیکه صفات آنها مثل صفات آن زن باشد مانند عقل و …

وبکار

و بکارت و مالداری و خوبی تدبیر خانه داری و امثال آن زیرا که بسبب اختلاف در امور مذکوره مهر
مختلف میشود مادام که متجاوز از مهر سنت نباشد که پانصد درهم است و اگر متجاوز باشد مهر سنت
لازم شود و شیخ قدس سره فرموده که اگر متجاوز هم باشد همان لازم میگردد نه مهر سنت و معتبر در
مهر متعه حال زوج است پس اگر غنی باشد چهارپائی بدهد یا جامه فاخری یا ده دینار و متوسط پنج
دینار یا جامه متوسطه و فقیر یک دینار یا انگشتر و آنچه مانند آن بود و مستحق مهر متعه نیست مگر
زنی که مفروض نشده باشد برای او مهر و دخول هم نکرده باشد زوج او را **سیم** اگر راضی شوند زن
و شوهر بعوض جایز است زیرا که تعیین مهر حق زوج و زوجه است خواه بقیمه مهر المثل باشد
یا زیاده یا کم و خواه هر دو عالم بمهر مثل باشند یا هر دو جاهل یا یکی عالم و یکی جاهل زیرا که تعیین مهر
در ابتدا مفوض بآنهاست پس جایز است که بعد از عقد هم باختیار آنها باشد **چهارم** اگر تزویج
کند کنیزی را و بعد از آن بخرد او را نکاح فاسد میشود و مهری هم ندارد و متعه هم ندارد یعنی اگر پیش از
دخول باشد و اگر بعد از دخول بود مهر آن مال مالک اولست **پنجم** تفویض جایز است از بالغه
رشیده و متحقق نمیشود از صغیره و نه از کبیره سفیهه اگر تزویج کند ولی صغیره یا بالغه سفیهه را بکمتر از
مهر مثل یا بلا ذکر مهر صحیح است عقد و ثابت میشود برای هر کدام مهر المثل بنقض عقد و بعضی گفته اند
نزد … نزد او اینست که ولی را نظر مصلحت است پس صحیح است که تفویض
کند مهر او را باختیار زوج او هر گاه اصلح داند و این اشبه است و بر تقدیر اول اگر طلاق دهد
زوج او را پیش از دخول نصف مهر المثل باید باو بدهد و بقول ما که جایز است تفویض مهر
صغیره و کبیره سفیهه باعتبار نظر مصلحت ولی در صورت طلاق قبل از دخول مهر متعه بدهد
و جایز است که تزویج کند آقا کنیز خود را بطریق تفویض مهر بر زوج زیرا که مهر مال مختص
اوست **ششم** هر که تزویج کند کنیز را آقای او بطریق تفویض و بعد از آن بفروشد او را
تعیین مهر تعلق میگیرد بزوج و آقای دوم اگر بحال کند او نکاح را و مهر هم مال اوست
نه مال آقای اول و اگر آزاد کند آقای اول آن کنیز را پیش از تعیین مهر و پیش از دخول و آن

کنیز بعد از آزادی راضی بعقد نکاح شود مهر مال همان کنیز آزاد شده است خاصه اما
و آن تفویض مهر است طریق آن اینست که مهر را مجمل ذکر کند در عقد نکاح و مقدار آن را تفویض
کند بسوی اختیار یکی از زوجین پس هرگاه تفویض مهر بحکم زوج مقرر شود او مختار است که
خواهد مقرر نماید خواه کم و خواه زیاده و حدی مقرر ندارد نه در جانب قلت و نه در جانب کثرت
و اگر تعیین مفوض بزوجه بود در طرف تنگی حدی ندارد و در طرف کثرت محدود است
بآنکه زیاده از مهر سنت نباشد که پانصد درهم است زیرا که حکم زن بر زیاده از آن جاری
نمیشود و اگر طلاق بدهد او را پیش از دخول و پیش از فرض مهر تنگی میگیرند کسی را که تعیین مقدار
مهر در عقد مفوض باو بوده که معین کند و نصف آن را بمطلقه میدهند و اگر حکم تعیین مفوض
بزوجه بود پس آنچه معین کند نصف آن از زوج میگیرد بشرطیکه زیاده از مهر سنت نباشد
و اگر حاکم بمیرد پیش از حکم و پیش از دخول بعضی فقها گفته اند که مهر مثل ساقط میشود و زوجه را
مهر متعه میرسد و بعضی دیگر میگویند که آن زن را هیچ نمیرسد و قول اول مرویست طرف سوم
در بیان احکام است و در آن چند مسئله است اول هرگاه دخول زوج پیش از تسلیم
مهر آن مهر دین است برو او و بدخول ساقط نمیشود مهر خواه مدت نکاح زوجه دراز شده
باشد یا کوتاه و مطالبه مهر بکنند یا نکنند و درین روایت دیگر هم است متضمن سقوط مطالبه
بدخول و بآن عمل نکرده اند و دخولی که موجب مهر است آن وطی است خواه در قبل
واقع شود و خواه در دبر و واجب نمیشود مهر بخلوت شدن با آن زن و بعضی گفته اند
واجب میشود و اول اظهر است دوم بعضی گفته اند که هرگاه مهر معین نشود و پیشتر
برای زوجه چیزی بفرستد و بعد از آن دخول کند همان مهر اوست و جایز نیست او را
که مطالبه مهر کند بعد از دخول مگر آنکه شرط کند با زوج پیش از دخول بر آنکه مهر غیر
آنست و این قول مضمون روایت نیست بلکه مبنی است بر تأویل حدیث و
مستند است بسوی شهرت سوم هرگاه طلاق زوجه را پیش از دخول واقع نماید

واجب

واجب است برو که نصف مهر بدهد و اگر تمام داده باشد نصف آن را واپس بگیرد و اگر باقی باشد
و نصف مثل اگر آن تلف شده باشد و اگر مثل نداشته باشد نصف قیمت آن بگیرد و اگر قیمت
آن مختلف شود در وقت عقد نکاح و در وقت قبض لازم است بر آن زن که اقل قیمتین بدهد
و اگر تلف نشود و کم شود عین آن مهر یا صفت آن مانند اینکه مهر او برده باشد و چشم آن کور شود
یا کنیز باشد صاحب صنعت و آن را فراموش کند بعضی فقها گفته اند که زوج را میرسد نصف قیمت
هنگام قبض و جبری نمیکنند او را که نصف عین بگیرد و در آن تردد است اما اگر نقصان قیمت
آن میشود بسبب تفاوت ارزش بازار زوج را نصف عین است بالقطع و همچنین اگر
زیاده شود قیمت آن بسبب زیادتی نرخ بازار زیرا که قیمت منظور نیست با وجود بقای عین
و اگر زیاده شود قیمت آن بسبب کلان شدن حیوان یا چاق و فربه شدن او میرسد زوج را
نصف قیمت اصل آن نه زیادتی و جبر نمیکنند زن را بر دادن نصف عین علی الاظهر و اگر حاصل
شود مهر را منفعتی مانند بچه و شیر آن نفع مخصوص زوجه است و زوج میگیرد نصف
مهری که بر آن عقد واقع شده و اگر مهر زن کنند حیوانی شکم دار میرسد شوهر را نصف آن
و بچه او هر دو و اگر مهر زن کنند تعلیم صنعت بعضی صنعت که آن و بعد از آن طلاق دهد آن
زوجه را پیش از طلاق نصف اجرة التعلیم از زوجه بگیرد و اگر مهر باشد تعلیم سوره بعضی فقها
گفته اند که نصف آن سوره را باو تعلیم کند از پس پرده و در آن تردد است و شیخ علی قدس سره
فرموده که اقوی آنست که نصف اجرة تعلیم بدهد چهارم اگر زوجه پیش از طلاق بخشیده باشد تمام مهر را
بر زوج و بعد از بخشیدن و پیش از دخول مطلقه شود زوج نصف مهر میگیرد زیرا که زن مطلقه قبل
الدخول مالک نصف مهر بود و نصف دیگر را مالک زوج است و زن که تمام مهر بخشیده از را اجع
بمال او میشود که نصف مهر است و نصف دیگر که حق زوج است باید باو بدهد و همچنین اگر خلع
کرده باشد بر تمام مهر درین صورت هم باید که نصف مهر بزوج زیرا که خلع هم نوعی طلاق است
پنجم هرگاه بدهد بزنی در عوض مهر بنده گریخته با انضمام متاع دیگر و بعد از آن طلاق دهد او را پیش

پیش از دخول میرسد زوج را که نصف آن مهر از زوجه بگیرد نه نصف عوض و هم چنین اگر
در بدل مهر معین سوای آن متاعی یا مزرعه بفروشد زوج را بعد از طلاق قبل از دخول مگر نصف
همان مهر که بر آن عقد واقع شده **ششم** هرگاه مهر زن کنیز مدبره را یعنی کنیزی که وصیت کرده
که بعد از فوت او آزاد بود و بعد از آن طلاق بدهد آن زن را قبل از دخول آن کنیز مشترک
در میان زوج و زوجه مطلقه بقرار تنصیف پس اگر زوج بمیرد نصف آن کنیز که مالک زوج است
آزاد میشود بمقتضای تدبیر و عتق سرایت میکند در نصفه دیگر هم و تمام آزاد شود و بعضی فقها
گفته اند که بسبب گردانیدن مدبره مهر زن ابطال تدبیر میشود پس بعد از فوت آقا آزاد نشود
چنانچه اگر وصیت کند که کنیز را بعد از فوت من بغلامان کسی بدهید و بعد از آن او را مهر زنی کند
ابطال وصیت مذکور بعمل می آید و این قول اشبه است **هفتم** هرگاه شرط کند در عقد نکاح چیزی
مشروع نباشد مانند آنکه تزویج کند بر آن دیگری را یا کنیزی نگیرد شرط باطل است و عقد و مهر صحیح
چنین اگر شرط کند که مهر را تا فلان وقت میرسانم پس اگر نرسانم در مدت مذکور عقد باطل
عقد و مهر لازم میشود و شرط باطل و اگر شرط کند که ازاله بکارت زوجه نکند لازم میشود
و اگر بعد از آن اجازت دهد زن در ازاله بکارت جایز نباشد و بعضی گفته اند این شرط مخصوص
بنکاح منقطع است و این دعوی بی دلیل است زیرا که در روایت مطلق نکاح واقع شده
هشتم هرگاه شرط کند زن در عقد نکاح که او را بیرون نبرد از شهر خودش بعضی فقها گفته اند که این شرط
لازم میشود و این در روایت وارد شده است اگر شرط کند برای زن مهری اگر بر آورد او را
ببرد بشهر خود و از آن کمتر اگر بر نیامد با او پس اگر بر آورد آن زوجه را بسوی شهر مشرکان واجب نیست
بر آن زن که اطاعت زوج کند در بیرون رفتن و مهر آن زن همان نماید خواهد بود و اگر بر آورد او را بسوی بلاد
غیر اسلام شرطیکه کرده لازم خواهد بود و در این مسئله تردد است و شیخ مختار رحمه الله فرموده که
بطلان مهر مسمی و بطلان شرط است و لازم میشود بر او مهر مثل اگر دخول کند **نهم** اگر مطلقه کند زوجه را
بطلاق بائن و بعد از آن تزویج کند او را در ایام عدت یعنی بمهر تازه و بعد از آن طلاق دهد او را

پیش از دخول میرسد آن زن را نصف مهر **دهم** اگر ببخشد زن شوهر خود را نصف مهر مشاعا
یعنی غیر مقسوم و بعد از آن مطلقه کند او را پیش از دخول پس شوهر را میرسد باقی مهر و از جمله باقی
چیزی بزوجه میدهد اگر آن مهر عین باشد یا دین زیرا که ببخشش تعلق تمام حق زن میگیرد از مهر
یازدهم اگر تزویج کند زن را در بدل دو غلام و بمیرد یکی از آن دو و طلاق دهد آن زن را
پیش از دخول و پس میگیرد از آن زن نصف غلام موجود و نصف قیمت غلام مرده
دوازدهم اگر شرط کند ابقای خیار در عقد نکاح یعنی با زوجه در هنگام عقد بگوید که در این نکاح مختار
باشیم اگر خواهیم باقی بگذاریم و الا نکاح نباشد نکاح باطل میشود و در آن تردد است زیرا که اگر نظر
بر آن کنیم که مقتضی تحقق نکاح عقد است و آن بوقوع آمده و در آن اختیار ابقا و عدم ابقا جاری
نمیشود پس عقد صحیح و شرط فاسد باشد و اگر ملاحظه کنیم که رضا بعقد متحقق نشده و متزلزل مانده بر
شرط خیار ابقا و عدم ابقا پس نکاح باطل خواهد بود و اگر شرط خیار مذکور در مهر کند صحیح است عقد
نکاح و مهر و شرط هم **سیزدهم** یعنی اگر همان مهر را اجازه بگذارند لازم میشود و الا مهر المثل باید بدهد
و عقد صحیح باشد **چهاردهم** مهر مملوک زوجه میشود بمجرد عقد علی الاشهر الاقوی و زوجه را میرسد که تصرف
در آن کند پیش از قبض علی الاشبه پس هرگاه طلاق بدهد زوج یعنی پیش از دخول بر میگردد بسوی
او نصف مهر برای زن میماند نصف **پانزدهم** اگر ببخشد زن حق خود را یا تمام مهر از زوج باشد و همچنین
ببخشد ولی نکاح مانند پدر و جد پدری زوجه و بعضی گفته اند که هرکه بوکالت یا بوصایت متولی
عقد نکاح زن بوده او را هم اختیار عفو بعض مهر هست در طلاق و پدر و جد پدری عفو بعض مهر
میتوانند کرد نه تمام مهر و جایز نیست ولی زوج را که عفو حق او کند اگر طلاق حاصل شود و
زیرا که او منصوب است برای مصلحت زوج و فایده نیست او را در بخشیدن مال او و هرگاه ببخشد
زن نصف حق خود را یا قبل ببخشد شوهر نصف را پس بیرون نمی آید آن نصف از ملک او بمجرد کلام از
او تا بمجرد هبه زیرا که در هبه شرط است قبض هم و تا قبض نشود ملک واهب است خواهد بود یکی
اگر دین باشد مهر بر زوج و هنوز ادا نکرده بزوجه یا تلف شود در دست زوجه و بر ذمه او شود

کفایت میکند هبه و احتیاج قبض نیست زیرا که آن ابرای ذمه است و محتاج بقبول هم نیست
علی الاصح اما بر نسخه که بر برد باشد یعنی المال پس آن ملک او برنمی‌آید بمجرد عفو مادام که تسلیم نکرده
بعفو له زیرا که هبه موقوف بر قبض موهوب له باقی است و هبه هم باید متحقق شود تا به علم شود
چهاردهم اگر مهر زن موجل بود یعنی برای ادای آن تعیین شده باشد و هنوز و اصل نکرده میعاد
نیست زن را که امتناع کند از تسلیم نفس خود بر زوج جهت تمتع زوج پس اگر امتناع کند از تسلیم
خود و میعاد منقضی شود آیا او را میرسد که امتناع از تسلیم نفس خود قبل از قبض مهر بعضی فقها گفته
اند که بلی و بعضی دیگر گفته اند که نه زیرا که مستقر شده بود وجوب تسلیم نفس پس از رسید میعاد
پس وجوب تسلیم باقی است بعد از انقضای میعاد هم و این اشبه است پانزدهم اگر مهر زن
کند پارچه از نقره و زن از او زن انرا که ظرفی بسازد و بعد از آن زوج مطلقه کند انرا پیش از دخول
ازن مختار است در تسلیم نصف عین همان ظرف با قیمت نصف آن زن را که واجب نیست
بر زوجه که زرگری کرده بدهد و بسبب ظرف ساختن نقره از صلاحیت ساختن چیزهای دیگر بر آمد
پس اگر زن نصف عین همان ظرف بدهد جائز است که مرد بگیرد انرا و اگر مهر زن کند پارچه
زنان را که بسازد واجب نیست بر زوج که نصف عین انرا بگیرد بلکه نصف قیمت بگیرد زیرا که
پارچه بسبب بریدن ساختن از قابلیت ساختن جامه و غیره می افتد و نقصان قیمت آن میشود
شانزدهم اگر مهر زن کند تعلیم سوره حد تعلیم آنست که آن زن خود تواند تلاوت آن سوره کرد
و کفایت نمیکند در تعلیم اینکه با شوهر تلاوت کند و اگر مستقل شود در تلاوت آیه از آن سوره
و بعد از آن شوهر تعلیم کند او را آیه دیگر پس فراموش کند آیه اول را او واجب نیست بر شوهر که
اعاده تعلیم آن کند و اگر استفاده تعلیم آن سوره از غیر زوج کند میرسد زن را که اجرت تعلیم
آن سوره از شوهر بگیرد چنانچه اگر تزویج کند زن را در بدل چیزی و متعذر باشد تسلیم آن چیز قیمت
آن میدهد هفدهم جائز است که جمع کند در میان بیع و عقد باین طریق که وکیل زوجه بگوید که
بیع کردم و این پارچه را و نکاح دادم موکله خود را میشود در بدل ده دینار مثلا و زوج بگوید که

قبول

قبول کردیم بیع و نکاح را در بدل آن مبلغ و در اینصورت هر دو عقد صحیح است و قیمت
باید کرد آن مبلغ را بر مهر مثل و قیمت آن پارچه باین معنی که اگر قیمت پارچه پنج دینار بود و مهر
المثل پنج دینار ایضا و تقسیم میشود و اگر مهر المثل ده دینار بود و قیمت پارچه پنج دینار در اینصورت
مجموع مهر و قیمت پانزده دینار است و بسبب عدد ده با عدد پانزده و ثلث فی ثلثان
است ده دینار را سه حصه باید کرد و دو حصه بدل مهر زوجه باید داد و یک حصه قیمت
پارچه و علی هذا القیاس و اگر با آن زن دیناری باشد و زن بگوید که تزویج کردم ترا نفس خود
و فروختم بتو این دینار را در بدل یک دینار باطل میشود و بیع زیرا که این ربا است
و مهر هم فاسد میشود و صحیح میشود نکاح یعنی بغیر مهر و مهر المثل لازم میشود اما اگر جنس
مختلف باشد بیع و نکاح و مهر تمام درست میشود باین طریق که بگوید که این جامه را
فروختم و نفس خود را بتو دادم در بدل یک دینار و زوج قبول کند صحیح است و نه ربا لازم می آید
و نه فساد مهر فروع مسایل مذکوره اول اگر مهر زن کند غلامی را و آن زن آزاد کند آن غلام را
و بعد از آن طلاق دهد شوهر او را پیش از دخول پس واجب است بر زن که نصف قیمت غلام بدهد
و اگر تدبیر کند آن زن غلام را یعنی که وصیت کند که بعد از فوت آزاد باشد مختار است
اگر خواهد فسخ تدبیر کند و نصف غلام را بشوهر بدهد و الا نصف قیمت بدهد و تدبیر بحال بگذارد
پس اگر فسخ تدبیر کند زن نصف عبد میگیرد زوج و اگر ابا کند جبر نمیکنند آن زن را بر فسخ تدبیر و
واجب است بر آن زن نصف قیمت او بدهد و اگر ندهد نصف قیمت و بعد از آن رجوع
کند از تدبیر بعضی فقها گفته اند که زوج را نمیرسد که عود کند در نصف عین زیرا که قیمت گرفته بود
بجهت حیلوله تدبیر هرگاه تدبیر برطرف شد رجوع صحیح باشد و در آن تردد است منشاء تردد
آنست که بدفع قیمت استقرار تملک زوجه میشود و حق زوج از آن ساقط میگردد دوم
اگر تزویج کند زنی را ولی آن زن بکمتر از مهر المثل بعضی فقها گفته اند که مهر باطل میشود و ثابت میشود
برای زن مهر المثل و بعضی دیگر میگویند که همان مهر که معین کرده اند لازم میشود و این اشبه است

مترجم گوید که صاحب مسالک گفته که این در صورتی است که ولی مصلحت زن در تخفیف مهر دانسته
و اگر بدون مصلحت برای نقدی و تفریط کند مهر المثل ثابت میشود سیوم اگر تزویج کند زن را به
مالی که نموده باشد با و اعلام را و معلوم نباشد وزن آن و بعد از آن تلف شود قدری از آن مال
پیش از قبض زوجه بری الذمه زوج را از آنچه تلف شده صحیح است ابراء و هم چنین اگر تزویج کند
زن را بمهر فاسد مستقر شود و بر آن زن مهر مثل و ابرا کند بعد از علم یا بعضی از آن صحیح
معلوم نباشد مقدار آن زیرا که آن اسقاط است و حذر عکند در آن عدم علم بمقدار حق
و اگر ابرا کند زوج را از مهر مثل پیش از دخول صحیح نیست چهارم هرگاه تزویج کند پدر پسر نابالغ
خود را و لا نه پس اگر او را مالی باشد مهر بر مال اوست و اگر فقیر باشد مهر بر ذمه پدر است
و اگر پدر بمیرد مهر زوجه پسر را از اصل ترکه ادا باید کرد خواه در آن وقت پسر بالغ شده
و مالدار بود یا مرده باشد پیش از بلوغ و اگر پدر مهر را بدهد و بعد از آن طفل بالغ شود و طلاق
بدهد زوجه مذکور را پیش از دخول باز پس میگیرد پس نصف مهر را به پدر او زیرا که این حکم
دارد که پدر به پسر نموده فرع اگر پدر مهر را از جانب پسر بالغ بطریق تبرع و بعد از آن طلاق
بدهد آن زن را همان پسر نصف مهر را پس میگیرد و پدر را نمیرسد که از دست او بگیرد
دلیل که در طفل صغیر گفتیم و مراد برین هر دو مسئله تردد است مترجم گوید که بسبب تردد از آنست
که ملک بمالک در ششم و اگر بگوئیم که هرگاه مهر حکم هبه به پسر دارد پس مال پسر است

طرف چهارم در بیان احکام تنازع است و در آن چند مسئله است اول هرگاه اختلاف
کنند زوج و زوجه با هم دیگر در اصل مهر قول قول زوجست و اشکال نیست و اگر پیش از
دخول این تنازع شود زیرا که ممکن است عدم ذکر مهر در عقد نکاح دائمی و لیکن اشکال
در صورت که بعد از دخول نزاع شود زیرا که بعد از دخول البته مهر واجب میشود در این
صورت هم قول قول زوجست نظر بر آنکه اصل برائت ذمه است و باز اختلاف
نیست اگر مهری مقدر و معین کنند هر چند بقدر یک دانه برنج طلا و نقره باشد زیرا که احتمال

که همان مقدار مهر شده باشد و زیاده بر آن معلوم نیست و اگر اختلاف کنند در مقدار مهر یا در
صفت آن مثلا در آن هم قول قول زوج است با قسم او اما اگر اعتراف کند زوج بمهر و بعد
از آن ادعا کند که تسلیم نمودم بزوجه و بینه نباشد قول قول زنست با قسم زن فروع مسایل
مذکوره اگر زوج بدهد بقدر مهر بزن خود و بعد از آن زن بگوید که از راه طریق هبه بمن داده
بودی و او بگوید که مهر بوده قول قول شوهر است زیرا که او داناتر است بقصد خود دوم
هرگاه خلوت کند شخص با زن خود بعد از آن زن ادعای مجامعت کند پس اگر منکر
شود زوج ممکن باشد او را اقامت بینه بر مدعای خود باین طریق که زن باکره بود
و ادعای موافقت کند در فرج پس هیچ نزاعی نیست زیرا که باستشهاد زنان معلوم
میشود ازاله بکارت یا عدم ازاله آن و اگر بکر نبود قول قول زوجست با قسم او زیرا که
اصل عدم ازاله موافقت است و او انکار امری کند زن مدعی ثبوت آنست
و بعضی فقها گفته اند که قول قول زنست نظر بر ظاهر حال در خلوت با زوجات و
قول اول اشبه است سیوم اگر مهر زن کند تعلیم سوره یا هنری و زن بگوید از دیگری
من تعلم کرده قول قول زوجه است زیرا که او منکر امریست که زوج ادعای آن کرده
چهارم هرگاه زن اقامت بینه کند بر آنکه شوهر او تزویج نموده و در دو وقت
بدو عقد است قول قول زن است زیرا که ظاهر حال موافق قول اوست و آیا
واجب میشود بر زن دو مهر بعضی فقها گفته اند بلی جهت عمل کردن بمقتضای دو عقد و بعضی دیگر گفته اند یک
و نیم مهر لازم میشود و قول اول اشبه است زیرا که تمام مهر لازم میشود بمجرد عقد و در صورت تحقق دو
عقد هر دو لازم میگردد مگر آنکه زوج اثبات مسقط یک مهر یا هر دو نماید و دلیل قایل بوجوب یک مهر و
نصف آنست که شاید نکاح اول قبل الدخول برطرف شده باشد پس اسباب تحقق دخول بر زوجه است
و اصل عدم دخول است پس از نکاح اول نصف مهر لازم میشود و از دویم تمام مهر زیرا که از آن افتراق
بعمل نیامده پس یک و نیم مهر بر زوج لازم میشود و دیگر آنکه زوجه نباید دخول کند و این قول ضعیف است

زیرا که اصل عدم تحقق مسقط هم اصل است پس عمل بمقتضای عقد راجح است نظر بسوی
احکام قسمت درمیان زوجات است و احکام مخالفتی که درمیان زن و شوهر بهم میرسد
قسمت و لواحق آن اول پس میگوییم که هر کدام از زن و شوهر را حقی هست که واجب است
قیام نمودن بآن حق پس چنانچه واجب است بر شوهر نفقه دادن زن از خوردنی و پوشیدنی
و خانه سکونت همچنان واجب است بر زوجه چیزی که تمکین بدهد شوهر خود را از متمتع شدن و از دوری
از آنچه باعث نفرت او شود و قسمت درمیان زنان منکوحه حقی است واجب بر شوهر خواه آزاد
یا بنده هر چند خصی یا بی خایه بود و همچنین اگر دیوانه هم باشد و از جانب دیوانه قسمت میکند درمیان
زوجات ولی دیوانه و بعضی فقها گفته اند که واجب نمیشود قسمت تا ابتدا کند بآن قسمت و آن
است مترجم گوید شیخ علی قدس سره فرموده که قسمت درمیان زوجات واجب است بر زوج
مطلقا خواه ابتدا بآن کرده باشد یا نکرده پس کسی که او را یک زن بود از آن زن یک شب است از چهار
شب و زوج در سه شب دیگر مختار است هر جا که خواهد بخوابد و اگر دو زن داشته باشد دو شب
از آن دو زن است و اگر سه زن داشته باشد سه شب از آنها است و زیاده از خود زوج را و اگر
چهار زن داشته باشد برای هر یک یک شب است و برای زوج هیچ شبی باقی نمی ماند و حلال نیست
برای او تخلف کند در این شب گذرانیدن با زوجات مگر آنکه عذری داشته باشد یا سفر یا
زوجات اذن بدهند به تخلف یا بعضی اجازت بدهند در شب مخصوص خود و آیا جایز است
که قسمت کند میان زوجات یا بطریق قسمت هر کدام زیاده از یک شب مقرر کند بعضی فقها گفته اند که
اینهم جایز است و وجه آن این است که بشرط رضای آنها جایز است و اگر تزویج کند چهار زن را بیک عقد
نکاح ترتیب میدهد آنها را در قسمت بقرعه و بعضی گفته اند که مختار است از هر کدام که خواهد ابتدا
کند و بعد از آن دیگر باختیار رعایت نماید تا وقتیکه چهار شب در پیش چهار زن بگذراند و بعد از آن واجب
است که بهمان ترتیب تقسیم بعمل آرد و این قول اشبه است و واجب است در قسمت شب خوابیدن
است به جماع کردن و مختص است وجوب در شب خوابیدن نه روز گذرانیدن و بعضی فقها گفته

که در صبح آن روز هم نزد همان زن بگذراند مروی چنین است مترجم گوید که روایت را حمل بر استحباب
کرده اند نه وجوب و هرگاه شخصی را در عقد نکاح باشد کنیزی و زن آزادی پس پیش زن آزادی دو شب
باشد و پیش کنیز یک شب و زن کتابیه حکم کنیز دارد در قسمت پس اگر باشد نزد مردی زن مسلمان و زن کتابیه
زن مسلمان را دو شب و زن کتابیه را یک شب است و اگر باشد کنیزی مسلمان در عقد او و زن
آزادی ذمیه هر دو مساوی میشوند در قسمت مسائل متفرقه اگر بخوابد نزد زن آزاد دو شب و
بعد از آن زن دیگر که کنیز است آزاد شود و راضی نشود بابقای عقد نکاح هم دو شب حصه میشود زیرا که
فا گرفته محل استحقاق دو شب را و اگر بخوابد نزد زن آزاد دو شب و بعد از آن دیگر که کنیز است آزاد
شود و راضی بابقای عقد بخوابد نزد زن کنیز یک شب و بعد از آن آزاد شود کنیز استحقاق شب دیگر
هم بهم نمیرساند زیرا که یک شب که حق او بود استیفای آن نموده و اگر بخوابد نزد زنی که کنیز است یک شب
و بعد از آن آزاد شود آن کنیز پیش از آنکه نزد حره بخوابد در دو شب بعضی فقها گفته اند که بعد از تمام
حصه زن آزاد قضا میکند یک شب برای آن زن کنیز آزاد شده زیرا که الحال مساوی زن آزاد شده است
و دور آن نزد او است زیرا که بعد از استیفای حق خود آزاد شده و کنیزان مملوکه که مالک آنها را بعنوان
ملکیت وطی کند آنها را قسمت نیست خواه یکی باشد و خواه بسیار و میرسد زوج را که در خانه های
زنان خود بگردد بنوبت یا آنها را در خانه خود طلب کند یا در خانه بعضی زنان برود و بعضی دیگر را
در خانه خود طلب کند و مختص است زن باکره در هنگامیکه با او دخول کند بهفت شب و زن غیر باکره
که او را بنکاح آورده به سه شب که در آن شبها حق زوجات دیگر نیست و قضای آن شبها ندارد برای
زنان دیگر و اگر بیارد در خانه خود دو زن یا زیاده از آن دو را در یک شب بعضی فقها گفته اند که ابتدا کند
بهر کدام که خواهد و بعضی دیگر میگویند که قرعه میاندازد و قول اول اشبه است و قول دوم بهتر و ساقط
میشود قسمت بسبب سفر زوج یعنی اگر سفر کند و همراه خود یکی از زوجه ها را ببرد و بعد مراجعت
لازم نیست که آن ایام را از حساب حصه آن زوجه وضع کنند و بعضی گفته اند که اگر سفر برای نقل
مکان بوده باین معنی که اقامت را گذاشته برای سکونت و بشهر دیگر برود و یا درمیان سفر

اقامت بعمل آرد و حکم مقیم بهم رسانند تمام ایام سفر را بعد از معاودت از حساب نوبت زنی که همراه او
برده داشته وضع میکنند نه سفر غیبت که در آن زنی که همراه داشته باشد بعد مراجعت ایام سفر را
از حساب حصه او وضع نمیکنند و مراد بسفر غیبت سوای دو سفر مذکور است مانند سفر بقصد
تجارت در بلاد و سنت است که اگر قرعه اندازد تمام ازواج و هرگاه خواهد که بعضی از آنها را در سفر
همراه گیرد و آیا جایز است که عدول کند از آن زوجه که بنام او قرعه برآمده باشد و سوای آن زن دیگر را
با خود همراه برد و بعضی فقها گفته اند که جایز نیست زیرا که تعیین زن با شیمین میشود برای رفاقت او
و در آن تردد است زیرا که قرعه افاده وجوب نمیکند تخلف از آن حرام باشد و موقوف نیست
قسمت کنیز بر اجازت مالک آن کنیز زیرا که این حق مخصوص کنیز است مالک را در آن دخلی نیست
و سنت است که برابر سلوک کند در میان زنان در اتفاق آنها و متوجه شدن بآنها و در جماع و
در صبح هم نزد همان باشد که در شب پیش او بوده و جایز است مرد را که در وقت وفات پدر و مادر
بجنازه پدر و مادر برود و میرسد شوهر را که منع زوجه خود کند از عیادت پدر و مادر و از برآمدن از خانه
مگر برای امر واجب **الحاق** چند مسئله است **اول** قسمت حقی است مشترک در میان شوهر و
زن زیرا که فائده آن مشترک است در میان هر دو پس اگر زن ساقط کند حق قسمت را از شوهر
او را اختیار است خواهد قبول آن اسقاط را یا قبول نکند و میرسد آن زن را که بخشد شب
خود را بشوهر یا بیکی از زنهای دیگر در صورتیکه شوهر بآن راضی باشد پس اگر بخشد شب خود را بشوهر
شوهر حصه خود را بتمام زنهای دیگر واجب است که حصه او را تقسیم کند بر همه زوجات و اگر
بخشد حصه خود را بیکی از آنها همان مخصوص میشود و هم چنین اگر بخشند سه زن از آنها بچهارم لازم میشود
زوج را که هر شب در خانه چهارم باشد بدون آنکه اختلال کند **دویم** هرگاه بخشد نوبت خود را
شوهر هم راضی شود صحیح است این بخشیدن و اگر برگردد از بخشش میرسد آن زوجه را رجوع و لیکن
در ایام گذشته رجوع جایز نیست باین معنی که گذشته بر قضا نیست و صحیح است در ایام آینده
و اگر رجوع کند زوجه و اعلام آن به نوبت خود و خبر نکند زوج را از رجوع حکم نمیکنند بر شوهر بقضای

نوبت

نوبت های منقضی شده پیش از علم زوج **سیوم** اگر طلب کند زن از شوهر بدل عوض شب نوبت خود پس
بدهد عوض را آن زوج آیا لازم میشود بعضی گفته اند که لازم نمیشود زیرا که تمتع حقی است که قیمتی ندارد
بانفراد پس معاوضه بر آن صحیح نیست **چهارم** نوبتی نیست زن صغیره را و نه زن دیوانه را که هیچ وقت
بافاقت نیاید و نه زن ناشزه را که در اطاعت شوهر نباشد و نه زنی را که مسافر شده باشد
بغیر اجازت شوهر باین معنی که قضای نوبت های رفته آنها بر شوهر واجب نیست **پنجم** زیارت
نمیکند شوهر زن خود را در شب نوبت دیگری و اگر بیمار بود جایز است عیادت آن پس اگر تمام شب
در عیادت بگذراند آیا قضای آن شب باید بعمل آرد برای زن صاحب نوبت بعضی فقها گفته اند که
بلی زیرا که شب نگذرانید نزد او و بعضی دیگر گفته اند که قضا ندارد چنانچه اگر بزیارت اجنبی رفته باشد و تمام
شب در آن زیارت بگذرد و آن اشبه است **مترجم گوید** که شیخ علی قدس سره فرموده که از این کلام معلوم
میشود که امور ضروریه که مقتضای عادت لازم الاتیان نباشد هرگاه عارض شود اشتغال بآن امور ساقط
میکند حق نوبت زنان را و اگر داخل شود در خانه مریض جهت عیادت او و موافقت کند با او و بعد از آن خود کند
بنوبت زن صاحب نوبت قضای موافقت واجب نیست بر او زیرا که اگر موافقت از لوازم قسمت
نیست **ششم** اگر ظلم کند در قسمت قضا کند نوبت زنی را که خلل کرده باشد در شب او **هفتم** اگر مرد را
که چهار زن باشد و ناشزه شود یکی از آن چهار و تقسیم کند مرد در میان سه زن غیر ناشزه بهر کدام
پانزده شب در پیش او تا سی شب بگذرد و بعد از آن زن چهارم هم مطیع شود در این صورت
دو ثلث پانزده شب است از ناشزه کم شود و یک ثلث از و باقی مانده که هیچ شب باید نزد
زن چهارم بگذراند و این باین طریق میشود که نزد زن سیوم سه شب بگذراند و بعد از آن یک
شب نزد زنی که ناشزه بود باز سه شب نزد سیوم و شب چهارم نزد ناشزه تا وقتیکه پنج
دوره تمام شود پس نزد سیوم پانزده شب گذرانیده و نزد ناشزه پنج شب و بعد از آن
از سر گیرد حساب زن چهارم زن را که سه شب نزد سه زن بگذراند و زن چهارم را اطلاق
دهد بعد از در آمدن شب نوبت او و باز تزویج کند او را بعضی فقها گفته اند که واجب است

بران مرد که قضای آن شب نزد زن مطلقه کند بعد از تزویج بدخول شب حق نوبت او کرده
زوج و ران نزد و است زیرا که بسبب خروج از نزد وجب سقوط آن حق میشود مسئله هرگاه
باشد مردی را دو زن در دو شهر پس اقامت کنند نزد یکی تا ده روز بعضی فقها گفته اند که
واجب است نزد دویم نیز هرگاه برسد ده روز بماند تا عدالت و تسویه بعمل آید و ترجمه
گوید موافق قاعده قسمت که اول مذکور نموده آنست که در ده شب پنج شب را
زوجیت هرگاه دو زن داشته باشد و در شبهای خود مختار است زوج نزد هر کدام
که خواهد بگذراند پس میباید که دو نیم شب نزد زن زن دویم بماند و ده شب و حاصل
آنست که فقها گفته اند که دو شب از چهار شب حق زوج در صورتیست که تقسیم
باین نحو کند که یک شب نزد هر کدام بگذراند چه اگر زیاده از یک شب نزد دیگر
زن او نخوابد واجب است که بهمان عدد نزد دویم هم بخوابد تا عدالت بعمل آید
نزد یکی ده شب متوالی بگذراند باید که نزد دویم نیز بقدر آن باشد دیگر اگر تزویج کند زن را
و هنوز دخول نکند بآن زن و عزم سفر نماید قرعه در میان زنان و نام همان زن تازه برآید جایز است آن
مرد را که بعد از برگشتن از سفر حصه خاصه آن زن جدیده ادا کند و آن هفت شب است اگر باکره باشد
و سه شب اگر ثیبه بود چنانچه مذکور شد زیرا که ایام سفر داخل در قسمت نیست و از مخصوصه وجه بوده
ادا کند و آن هفت شب است محسوب نمیشود کلام در نشوز است و آن در شرع عبارت است
برآمدن زن از اطاعات شوهر و نشوز در لغت بمعنی دور شدن است و گاهی نشوز از جانب شوهر
هم میباشد چنانچه از زن بود پس هرگاه ظاهر شود از زن علامت آن مانند آنکه روی درهم کشد و ناز
کند در انجاح مطالب زوج یا تغیر بهم سلوک خود را ادای که با شوهر خود مرعی میداشت جایز است
مرد را دوری گیرد از زن در خوابیدن نزد او و بعد از آنکه از نصیحت و موعظه زن آن اطوار نکند دور
دوری از زوجه باین طریق است که اول پشت بجانب او کند در فرش خواب و بعضی گفته اند جدائی کند از آن
زن در رخت خواب و قول اول در روایت واقع است و جایز نیست که در این حالت زن را از ...

اگر نشوز کند آن زن از اطاعت در امور واجبه که از طرف شوهر برا او واجب است جایز است که آن
زن را بزند هر چند آن بی اطاعتی در اول مرتبه باشد و اکتفا باید کرد بر همان مقدار زدن که بآن امید برگشتن
آن زن باشد از نشوز و آن قدر جایز نیست که خون بیاید یا کبود شود رنگ بدن و هرگاه ظاهر شود از جانب
شوهر نشوز بسبب آنکه ادای حقوق زن نکند پس میرسد زن را که طلب حقوق خود کند و حاکم را میرسد که
بزور بگیرد حقوق زوجه را از زوج و جایز است زوجه را که بعضی حقوق خود واگذارد و ترک کند و بزوج
بخشد چنانچه استمالت زوج از قبیل حق قسمت و حق نفقه و حلال است بر شوهر که قبول کند شیئی که زن کند کلام
در شقاق است و آن صیغه فعال است مشتق از شق بمعنی طرف که با هر کدام از زن و شوهر در طرفی واقع
شده اند پس هرگاه نشوز از هر دو بود و بهم حدوث شقاق باشد میفرستد حاکم شرع حکمی از قوم شوهر و حکمی
دیگر از قوم زن و آن اولی است یعنی مستحب است اگر از غیر قوم آنها باشد هم جایز است یا یکی از قوم و دیگر
از غیر قوم هم باشد جایز است و اما فرستادن حکمین بر سبیل تحکیم است یا بعنوان وکیل کردن اطراف
است که بر سبیل تحکیم است پس اگر آن دو حکم اتفاق کنند بآنکه صلح دهند در میان آنها همین کار میکنند
و اگر اتفاق کنند بر آنکه تفریق شود در میان آنها صحیح نیست مگر برضای شوهر اگر طلاق باشد و بغیر
رضای زن در ادای بذل جدائی اگر خلع بود تفریع اگر حاکم شرع بفرستد حکمین را و بعد از آن غائب
شوند زن و شوهر هر دو یا یکی از آنها بعضی فقها گفته اند که جایز نیست حکمین را که حکم بکنند زیرا که حکم بر غائب
نیست و اگر بگوییم که جایز است خوب باشد زیرا که اگر حکم آنها برای اصلاح است و اما جدائی میان
زوج و زوجه پس موقوف است بر اجازت آنها و در غیبت آنها نمیشود در اینجا دو مسئله است اول
آنکه هر چه شرط کنند حکمین لازم میشود وفا بآن اگر شرط مخالف شرع نداشته باشد مانند آنکه حکم
کنند بآنکه زن را در فلان شهر یا فلان مکان بگذارد یا با او همخوابه نکند کنیز خود را یا زن دیگر را هر چند اختیار
شوهر مطلق یا یکطرف بآن و اگر حکم آنها مخالف شرع بود مانند آنکه زن نفقه نخواهد یا طلب قسمت
نکند جایز است و حکمین را امر هم برسند انشا دویم هرگاه منع شوهر بزن خود چیزی از حقوق شرعیه
او را یا بغیرت بیارد زن را یا بآنکه زن دیگر را و بعقد آورد پس بذل کند زن شوهر را مالی که در برابر

خلع محقق شود صحیح است آن خلع و اگر آنرا با غیر او بندد یعنی اگر اجنبی که بآن خلع واقع شود
چهارم در احکام اولاد است و آن دو قسم است اول در احقاق ولد است و نظر در اولاد زنان
منکوحه است و زنهای مملوکه و زنانیکه ایشان را وطی شبهه کرده باشد احکام اولاد زن موطوئه بعقد
دایم ایشان ملحق میشوند بشوهر بسه شرط یکی آنکه دخول محقق شود و شش ماه از هنگام وطی بگذرد و دیگر آنکه
نباشد از نهایت ایام حمل و آن نه ماه تمام است علی الاشهر و بعضی فقها ده ماه گفته اند و این خوبست و
مقوی این قول است وجدان در بسیاری از موارد و بعضی گفته اند که یکسال است و این قول مشهور نیست
و معتبر نیست پس اگر دخول کند بزوجه و ولدی بیارد ملحق بزوج نمیشود و همچنین اگر دخول کند و بعد از آن
مدتی کمتر از شش ماه طفل زنده کامل بزاید آنهم ملحق بشوهر نمیشود و همچنین اگر اتفاق کنند بر آنکه گذشته
زمانی زیاده بر نه ماه بقولی و ده ماه بقول دویم از هنگام وطی تا ثابت شود زیادتی مذکور بسبب
غیبت زوج زیاده و از زمان انقضای مدت حمل و جایز نیست زوج را که جنین و ولدی را که بخود ملحق
کرده اند و اگر وطی کند کسی زن دیگری را بشبهه و ولدی که از آن وطی حاصل شود ملحق بشوهر صاحب
فراش میگردد و از او دور نمیشود مگر آنکه زن و شوهر با هم دیگر لعان کنند بطریقیکه در محل خود گفته
خواهد شد زیرا که الحکم شرع زانی را ولد نمی باشد و اگر اختلاف کنند در تحقق دخول یا در اینکه آن طفل
از آن زائیده و زوج انکار کند قول قول زوج است با قسم او در صورت تحقق دخول و
انقضای ششماه از هنگام دخول که اول مدت حمل است جایز نیست زوج را که انکار کند
بسبب اینکه زنش متهم بزناکاری باشد و نه بیقین زناکاری آن ولد انکار ولد کند جدا نمیشود از او
آن ولد مگر بلعان و اگر طلاق بدهد زن خود را و آن زن عده بگیرد و بعد از آن طفل بیارد که از
هنگام جدائی تا ولادت او زیاده از نهایت مدت حمل نگذشته باشد ملحق میشود آن ولد بشوهر
آن زن در صورتیکه از دیگری وطی نکرده باشد بعقد نکاح یا شبهه و اگر شخص زنا کند بزنی و حامل گرداند آن
زن را و بعد از آن تزویج کند بآن زن جایز نیست که آن ولد را ملحق بخود کند و همچنین اگر زنا کند بکنیزی
و آنرا حامل سازد و بعد از آن بخرد آنرا ولد را بخود ملحق نسازد و باین معنی که میراث او بگیرد یا او

وارث خود سازد و ولد لازم است پدر را که اقرار بولد کند در صورتیکه اقرار بدخول و ولادت از زوجه اش
کرده باشد جدا نمیشود از او مگر و همچنین اگر اختلاف کنند در مدت حمل و دعوی کند زوج که از حین وطی
تا ولادت او کمتر از شش ماه یا زیاده و از اکثر مدت حمل گذشته و زن ادعا کند که کم از اقل مدت حمل
و یا زیاده از اکثر مدت آن نگذشته و ولد ملحق بزوج میشود و از او منفی نشود مگر بلعان و اگر طلاق بدهد
زن خود را و بعد از عده آن زن شوهر دیگری بکند یا بفروشد کنیز خود را و مشتری او را وطی کند آن کنیز یا زن
مطلقه مذکوره بیارد طفل کامل زنده بکمتر از ششماه پس آن طفل از شوهر اول یا آقای اول است
و اگر بعد از ششماه کامل بیارد از دویم است احکام ولد کنیز هرگاه آقا وطی کند کنیز خود را
و آن طفل بیارد و بعد از ششماه یا زیاده از هنگام وطی لازم است وطی کننده را که اقرار بآن ولد کند
ولیکن اگر اقرار نکند ملاعنه نمیکند با کنیز خود و حکم میکنند بنفی آن ولد بحسب ظاهر شرع و محتمل است که عند الله
از او بوده باشد و بدروغ نفی کرده باشد و اگر بعد از آن اقرار کند بآن ولد ملحق باو میشود و اگر وطی کند کنیز را
آقای او و بیگانه حکم میکنند بالحاق ولد بآقا و اگر منتقل شود آن کنیز از آقا بدیگری بعد وطی هر کدام از آنها
حکم میکنند بالحاق ولد بمولائیکه نزد او ولادت شده باشد اگر از هنگام وطی او ششماه گذشته باشد
و اگر کمتر از آن گذشته باشد حکم بالحاق ولد بآقای پیشتر میکنند اگر از هنگام وطی او ششماه گذشته باشد
و الا بآنکه از دست او بوده و همچنین است اگر وطی کنند آن کنیز را چند آقا که مشترک باشد در میان آنها
در یک طهر و فرزندی بیارد و همه ادعای ولدیت او کنند قرعه میکنند در میان همه آنها و بنام هر که بر آید ملحق
باو میشود و شرکاء دیگر حصه قیمت مادرش و آن طفل میگیرند مترجم گوید که وطی کنیز مشترک حرام است بر جمیع آقا
ولیکن اگر وطی کند شریک بی اجازت شریک عاصی میشود و حکم زنا ندارد و در عدم لحوق علی ما فی المسالک
از آن مولی الجمع ... در وقتیکه زنده متولد شده بود و اگر ادعای آن کند یکی از آن آقاها ملحق بهمان میشود
و شرکای دیگر حصه قیمت مادرش و آن طفل میگیرند و جایز نیست که نفی ولد کند و اطی بسبب عزل منی در
اگر وطی کند کنیز خود را و دیگری هم او را وطی کند بفجور ملحق میشود بآقای او و اگر حاصل شود با ولادت آن
مولود علامتی که بآن گمان غالب شود که از آقا نباشد مانند اینکه بعد از وطی آقا حیض ببیند و بعد از آن اجنبی

او را وطی کند یا اینکه از هنگام وطی آقا از شش ماه بگذارد و در ماه دهم ولادت شود که از وطی اجنبی ماه ...
بر سر که بر تقدیر بودن اکثر مدت حمل ده ماه شک نیست در آنکه غالب اینست نه ماه تجاوز نمیکند و در این صورت
بعضی فقها گفته اند جایز نیست که مولای آن ولد را بخود منسوب کند و نفی هم از خود نکند بلکه سزاوار نیست
که وصیت کند برای او بقدری کمتر از میراث ولد و بدهد او را میراث اولاد و درین قول تردد است با وجود
این قول هر چند مضمون بعضی روایات است لیکن منافی روایات صحیحه و قواعد شرعیه است که الولد للفراش
و للعاهر الحجر اعتبار ندارد مثبت بهت بیرون و عدم مشابهت احکام ولد بکه بوطی شبهه هم هر سه بسبب وطی شبهه
نسب متحقق میشود پس اگر کسی زن بیگانه ببیند و گمان برد که زوجه او یا کنیز اوست و وطی کند و از او ولد
از آن وطی حاصل شود ملحق بواطی میشود و همچنین اگر کنیز دیگری را ببیند و گمان برد که زوجه یا کنیز اوست
و وطی کند او را ولدی از او میشود و لیکن اگر کنیز غیر را اینکار کند لازم است او را که قیمت آن ولد را ...
آنچه سر زند در وقتیکه زنده متولد شود زیرا که آن ولد آنجاییست که در ملک آقا بهم رسیده و بسبب آنکه
از دست مملوک نمیتواند شد باعث عتق او و واطی شده پس تاوان بر ذمه اوست و اگر مرده
تولد کند قیمتی ندارد و اگر تزویج کند زنی را بگمان اینکه آن زن خالی است از شوهر یا بگمان آنکه شوهرش مرده
یا بگمان اینکه طلاق داده او را شوهر و بعد از آن ظاهر شود که نمرده بود و طلاق هم نداده رد کرده میشود و آن
زن بشوهر اول بعد از عدت شوهر دویم و اولادی که از دویم بهم رسانیده ملحق بدویم میشود در صورتیکه
شرایط الحاق متحقق شود چنانچه مذکور شد خواه این تزویج باعتماد حکم حاکمی کرده باشد یا باخبار مخبری
یا بشهادت شهودی مترجم گوید که صاحب مسالک گفته که وطی شبهه در صورت حکم حاکم و شهادت شهود
بموت زوج یا بطلاق او بلا اشکال است و اما بر تقدیر بودن مخبر بموت یا طلاق واحد ...
او ثبوت شرعی متحقق نشود پس باید از امقید ساخت یا آنکه زوج و زوجه عالم نباشند بآنکه مخبر
واحد ثابت نمیشود موت یا طلاق و اگر عالم باشند و تزویج کنند زانی خواهند بود و اولادی که ...
شود از ایشان ملحق بایشان نمیشود و عده هم ندارد و اگر یکی جاهل بود و دویم عالم بحکم ولد ملحق بجاهل
میشود و عده هم بان متعلق میگردد نه بعالم زیرا که جاهل شبهه دارد و عالم بیقین زانی است ...

احکام

احکام ولادت است و گفتگوی ما در طرق ولادت است و لواحق آن اما سنن
یعنی طرق ولادت پس واجب از آن طرق منفرد بودن زنان است نزد حامله در وقت ولادت
بدون مردان مگر در صورتیکه زنان نباشند و باکی نیست با آنکه شوهر حاضر باشد هر چند زنان دیگر هم
باشند و مسنون غسل مولود است در وقت ولادت و اذان گفتن در گوش راستش او
و اقامت در گوش چپ و در کام و در بیخ دندانهای او از هر دو طرف انداختن قدری از آب
فرات و خاک مشهد حسین علی مشرفها السلام و اگر یافته نشود آب فرات پس آب شیرینی
و اگر یافته نشود سوای آب شور بگردانند در آن قدری از خرما یا عسل و بآن کام آن طفل
بردارند و بعد از آن نام گذارند او را بیکی از نامهای نیکو و بهترین نامی است که متضمن عبودیت
حق تعالی باشد و بعد از آن نامهای انبیا و ائمه علیهم السلام و کنیتی باو گذارند از بیم اینکه مبادا
که لقب بد براو بگذارند و در روایت واقع شده که مستحب است نام گذاشتن بر مولود در
روز هفتم ولادت و مکروه است که کنیت کنند با بوالقاسم هرگاه محمد بود و نام گذارند
او را حکم یا حکیم یا خالد یا حارث یا مالک یا ضرار زیرا که این اسما در جاهلیت بود و بعضی گفته
اند که نامهای شیطانند اما لواحق سه چیز است مسنونات روز هفتم و شیر دادن و نگاه داشتن
مولود و مسنونات روز هفتم چهار چیز است سر تراشیدن و ختنه کردن و سوراخ کردن نرمه گوش
و عقیقه اما سر تراشیدن پس سنت است که در روز هفتم شود پیش از عقیقه و تصدق کنند بوزن موی
طفل طلا یا نقره و مکروه است که بتراشند قدری از موی سر او و نگذارند قدری دیگر مانند کاکل اما ختنه پس
مستحب است در روز هفتم و اگر تاخیر کنند در آن جایز است و اگر طفل بالغ شود غیر مختون واجب است
که خود را خود ختنه کند و ختنه مردان واجب است و ختنه دختران سنت است و اسرا بجز ... خوانند و
اگر مسلمان شود کافر و مختون نباشد واجب است که ختنه کند هر چند مسن بود و اگر زنی مسلمان شود واجب
نیست که او را ختنه کنند بلکه سنت است اما عقیقه پس مستحب است که عقیقه کرده شود و از طرف
پسر گوسفند نر و از طرف دختر گوسفند ماده و بعضی گفته اند که عقیقه واجب است و وجه اینست که

که مستحب است و اگر تصدق کنند قیمت انرا المحبوب از عقیقه نمیشود که سنت بفعل آمده باشد و اگر عاجز
باشد از کردن عقیقه تاخیر کند انرا تا وقتیکه قادر شود و استحباب عقیقه ساقط نمیشود و مستحب است
که دران گوسفند شرایط گوسفند قربانی متحقق باشد که در محل آن مذکور شد و قابله را ربع ران گوسفند بدهند
و شیخ علی قدس سره فرموده که مراد ازان چهار حصه گوسفند است و اگر قابله نباشد انرا بمادر بدهند تا تصدق
کند و اگر پدر عقیقه نکند سنت است انسان را که خود عقیقه خود کند هرگاه بالغ شود و اگر بمیرد طفل در
روز هفتم پس اگر بمیرد پیش از زوال ساقط میشود عقیقه و اگر بعد از زوال بمیرد ساقط نمیشود استحباب عقیقه
و مکروه است پدر و مادر را خوردن از گوشت عقیقه فرزند و نیز مکروه است شکستن استخوان آن بلکه
از بند جدا کنند اعضای انرا اما رضاع یعنی شیر دادن پس واجب نیست بر مادر شیر دادن فرزند پس
او را که مطالبه اجرة شیر دادن کند از پدر طفل و میرسد زوج را که زن مطلقه خود را که طلاق داده باشد انرا
بطلاق باین باجره بگیرد برای شیر دادن طفل خود و بعضی فقها گفته اند که اگر زن در حباله نکاح مرد باشد نمیتواند
او را که اجرة شیر دادن بگیرد زیرا که زوج بسبب عقد نکاح مالک جمیع منافع زوجه میشود لهذا اجاره او
شیر دادن راست پس اجاره آن شرعی نباشد لیکن وجه انست که جائز است زیرا که عقد نکاح موجب
تملک منافع ازدواج است نه غیران و واجب نیست بر شوهر که اجرة شیر دادن بزوجه بدهد هرگاه آن طفل را
مالی از خود نباشد و جائز است مادر مستاجره را که خود شیر بدهد طفل یا دایه بگیرد برای شیر او و طلب
اجره از شوهر کند و آقا را میرسد که کنیز خود را اجبر کند بر شیر دادن طفل و منتهای ایام رضاع دو سال است
و جائز است اختصار کردن بر بیست و یکماه هم جائز نیست که ازین کمتر بود زیرا که آن ظلم است بر طفل و
جائز است که یک دو ماه زیاده از دو سال هم بدهند و واجب نیست بر پدر که اجرة که زیاده از دو سال
و مادر سزاوار تر است بارضاع طفل اگر اجره بقدر مرضعه دیگر خواهد و اگر زیاده طلب کند جائز است
پدر طفل را که بمرضعه دیگر بدهد او را اگر زن بیگانه بدون اجره راضی بارضاع شود و بعد ازان مادر طفل هم
بان رضاع دهد مادر سزاوار تر است از زن بیگانه و اگر مادر به تبرع راضی نشود پدر را میرسد که طفل
ازو بگیرد و بمرضعه بدهد هم فرع اگر دعوی کند پدر که زن متبرعه بهم رسیده بود که بدون اجره شیر میداد و بعد ازان

توهم

توهم به تبرع راضی نشد و زن انکار کند قول قول پدر است با قسم زیرا که او دفع وجوب اجرت
از خود میکند و اثبات آن بر زن است و درین مسئله تردد است و مستحب است که شیر بدهد
طفل را از مادر شیر آن بهتر است انسب برای او اما حضانت یعنی نگهبانی طفل و گذاشتن او در
گهواره و بر داشتن و سرمه کشیدن و تدهین نمودن و پاکیزه داشتن و شستن خرقه او و جامه او پس مادر
سزاوار تر است برای ضروریات فرزند خود تا ایام رضاع که دو سال کامل باشد خواه فرزند پسر
باشد یا دختر در صورتیکه مادر مسلمه و آزاد باشد و نگاهبانی تعلق بمادر کافره یا امه نمیگیرد با وجود پدر مسلمان
پس هرگاه جدا شود طفل از رضاع پس پدر سزاوار تر است به نگهبانی پسر و مادر به نگهبانی دختر
وقتیکه دختر هفت ساله شود و بعضی گفته اند نه ساله و فقهای دیگر میگویند که تا هنگام تزویج و قول
اول اظهر است و بعد ازان پدر سزاوار تر است به نگهبانی طفل از و خواه پسر باشد یا دختر و
پدر سزاوار تر است به نگهبانی پسر و دختر خود و اگر پدر بمیرد مادر احق است بهر دو از وصی
و هم چنین پدر مملوک کسی باشد یا کافر بود مادر مسلمه سزاوار تر است بنگهبانی ولد خود هر چند شوهر
دیگر کرده باشد و اگر آزاد شود پدر حکم او حکم حره است و اگر پدر و مادر هر دو مفقود شوند حق نگهبانی
اولاد تعلق به پدر میگیرد و اگر او هم نباشد با قربا تعلق دارد بترتیب میراث بمضمون آیه کریمه و اولوا
الارحام بعضهم اولی ببعض درین مسئله تردد است چهار مسئله بر قول تعلق نگاهبانی
با قارب شیخ رحمه الله فرموده که هرگاه جمع شوند دو خواهر یکی خواهر پدری و دویم خواهر مادری حق
نگهبانی تعلق بخواهر پدری میگیرد زیرا که حصه او زیاده از خواهر مادری است در میراث و اشکال در اصل
استحقاق نگاهبانی است و در ترجیح خواهر پدری زیرا که در نص خصوص ابوین است در استحقاق
حضانت اولاد و اگر ترتیب میراث باشد هر دو مساوی اند در درجه اخوت و همین قسم شیخ
فرموده در حق مادر مادر یا مادر پدر که مادر پدر مقدم است بر مادر مادر مسئله دویم شیخ
رحمه الله گفته که اگر طفل جده داشته باشد و خواهری آن جده اولیست برای نگاهبانی او زیرا که مادر
است سیوم فرموده هرگاه جمع شود طفل را عمه و خاله هر دو مساوی اند در حضانت چهارم گفته که هرگاه

طفل رجوع باشند برابر در مرتبهٔ میراث مانند عم و خاله قرعه می اندازند در میان آنها و در صورت نزاع
در حضانت از جملهٔ لواحق حضانت است در مسئلهٔ اول هرگاه مادر اجرهٔ رضاع زیاده از معمول
دیگر طلب کند جایز است پدر را که تسلیم طفل بزن اجنبیه کند و در سقوط حضانت مادر بتزویج
تردد است و سقوط اشبه است دویم هرگاه طفل بالغ شود و رشید باشد ولایت پدر و مادر
ازو ساقط میشود و اختیار با دست خواه نزد پدر یا مادر سیوم وقتیکه مادر طفل شوهر دیگر کند
ساقط میشود حضانت او و بعد ازین اگر مطلقه شود از آن شوهر بطلاق رجعی حکم سقوط حضانت
باقی خواهد بود تا انقضای عده و اگر مطلقه بطلاق بائن شود بعضی فقها گفته اند که حضانت باز رجوع میکند
بان زن و وجه آنست که رجوع نمیکند نظر پنجم در بیان نفقه است و واجب نمیشود نفقه مگر بیکی از سه
سبب یکی زوجیت دویم قرابت سیوم ملک کلام در نفقهٔ زوجه و گفتگو در شرط آن است
که مقدار نفقه و لواحق آن شرط دو چیز است اول عقد دائمی و زن منقطعه که زوجه بود
بعقد متعه واجب النفقهٔ زوج نیست دویم تمکین کامل یعنی برطرف بودن مانع در میان زوج
و زوجه که هر وقت که خواهد متمتع تواند شد از زوجه و مانع غیر موانع شرعیه از جانب زن متحقق
نباشد و بخصوص مکانی و وقتی نباشد پس اگر زوجه تسلیم کند خود را بزوج در زمانی نه در زمان دیگر
یا در مکانی نه در مکان دیگر از آن زمان و مکان که جایز باشد زوج را متمتع شدن از زوجه در آن
از زمان و مکان تمکین متحقق نمیشود و علما اختلاف کرده اند در آنکه نفقه بعقد واجب میشود
یا بتمکین و در آن تردد است اظهر آنست که وجوب موقوف بر تمکین است و از جملهٔ فروع
تمکین آنست که زن صغیره نباشد که وطی او حرام بود خواه شوهر او صغیر باشد یا کبیر هرچند ممکن بود
متمتع شدن از آن زوجه صغیره بغیر وطی زیرا که چنین تمتعی نادر می باشد و غالبا بآن رغبت نمی باشد
اما اگر زن بالغه باشد و شوهر او صغیر شیخ رحمة الله فرموده که او را نفقه نیست بر شوهر او و در این
قول اشکال است زیرا که تمکین از جانب زوجه متحقق است و مانعی که هست از جانب
زوج است پس نفقه ساقط نمیشود و اشبه وجوب انفاق است و اگر زن بیمار بود یا رتقا

آن

آن زنیست که گوشت روئیده باشد در فرج و آن مانع دخول شود یا قرنا و آن زنیست
که استخوان در فرج او بهم رسیده باشد ساقط نمیشود نفقهٔ این زن زیرا که استمتاع از
آنها سوائ وطی در قبل ممکنست و مانند صغیره نیست و معذور است در وطی قبل
و اگر نیز واجب الانفاق مرد کبیر الذکر باشد و زوجه ضعیف بود که متحمل وطی او نمیتواند شد منع
میکنند آن زوج را از وطی آن زوجه و نفقه ساقط نمیشود و حکم رتقا دارد و اگر مسافرت
کند زوجه باجازت زوج ساقط نمیشود نفقهٔ او خواه سفر واجب باشد یا سنت یا مباح
و همچنین اگر سفر واجب کند بدون اجازت زوج مانند حج واجبی اما اگر سفر مندوب
یا مباح کند بدون اجازت زوج ساقط میشود نفقهٔ او و اگر نماز و یا روزه یا اعتکاف
کند باذن شوهر یا این اعمال بر او واجب بود و بعمل آورد هرچند اجازت شوهر نداشته
باشد ساقط نمیشود نفقهٔ آن زن و همچنین اگر این کارها به نیت سنت کند زیرا که زوج را
میرسد که منع از آن کند و اگر بخلاف اجازت شوهر مشغول این کارهای مندوبه باشد
متحقق نشوز زن و نفقهٔ او ساقط میگردد و از زوج و زنی که مطلقه باشد بطلاق رجعی
تا انقضای ایام عده واجب النفقه و واجب النفقهٔ زوج است و حکم زوجه دارد اما اگر مطلقه باشد
بطلاق بائن بمجرد طلاق از حکم زوجیت بر می آید و نفقه و جای دادن او در خانه ساقط میگردد و همچنین
اگر فسخ نکاح شود زوجیت در میان آنها باقی نماند بفسخ و لیکن مطلقه حامله باشد لازم است بر
زوج که نفقه او بدهد تا هنگام حمل و ساکن گرداند او را در مکان سکونت و بعضی فقها گفته اند که نفقه بواسطه
حمل است و بعضی دیگر میگویند که بواسطهٔ زوجه و فایدهٔ این اختلاف ظاهر میشود در چند مسئله از آن
جمله است اینکه اگر مردی آزاد تزویج کند کنیزی را و مولای آن کنیز شرط کند در هنگام عقد نکاح که ولد
آنها عبد من باشد و بعد از آن زوج مطلقه کند آن کنیز را بطلاق بائن و حامله باشد پس اگر انفاق آن تا هنگام
وضع حمل بواسطهٔ ولد بوده واجب است بر مولای کنیز نفقه و اگر بواسطهٔ زوجیت باشد بر شوهر
واجب است و همچنین اگر بنده تزویج کند کنیزی را یا زن آزادی را و آقای آن عبد شرط کند در هنگام

عقد که ولد آنها مملوک مخصوص من باشد پس بقول اول که نفقه حامله بواسطه ولد اوست نفقه
زوجه آن عبد از طلاق بائن بر آقای عبد است که مالک حمل است و نفقه مملوک بر مالک است
نه بر عبد زیرا که نفقه اقارب بر مملوک واجب نمیشود و بقول دویم که نفقه بواسطه زوجه است
تعلق میگیرد بر عبد که از کسب خود بدهد یا مولای او بدهد و زنیکه حامله باشد و شوهرش فوت شود
و دو روایت در باب نفقه اوست روایت مشهورتر آنست که نفقه او بر کسی نیست و دویم
آنست که او را از حصه حمل تا هنگام وضع حمل از ارث متعلق نفقه باید داد و ثابت میشود و نفقه
خواه زوجه مسلمه باشد یا ذمیه یا کنیز دیگری اما مقدمات نفقه پس ضابطه آن است که بدهد هر چه او
محتاج باشد بآن از طعام و نان خورش و لباس و وجه سکونت و خادم و ظرف گذاشتن روغن …
موافق عادت امثال آن از اهل بلد و در قدر طعام اختلاف است بعضی دیگر گفته اند که …
خواه از زن بلند مرتبه باشد یا پست مرتبه مالدار باشد یا بی چیز و بعضی دیگر مقدار طعام معین نکرده
اکتفا نموده اند بمقدار رفع حاجت و این قول اشبه است و در خدمتگار گذاشتن برای زوجه
نظر بحال او باید کرد که اگر از قبیله باشد که آنها را خادم میباشد عادت واجب است که برای
آن خادم مقرر کند و آن خود خدمت خود کند و هرگاه واجب شود اخدام پس زوج مختار است
خواه خادم او را که خدمت او کند نفقه بدهد یا بخرد یا اجاره کند برای او خادمه یا بنفس خود خدمت
او کند و زوجه را در اینکار اختیار نیست و لازم نیست زوج را که زیاده از یک خادم مقرر کند
هر چند زوجه از قوم محتشم بود زیرا که یک خادم کفایت میکند و زیاده ضرور نیست و
زنیکه معتاد نباشد بداشتن خادمه که خدمت او کند اگر مریضه بود زیرا که معتاد …
و در جنس نان خورش و پوشاک رجوع بعادت امثال آن زن باید نمود از اهل آن بلد و …
مکان سکونت و میرسد زوجه را که طلب خانه جدا کند از زوج که در آن سوای زوج ساکن
نباشد و لابد است که در زمستان دثار برای او آماده کنند و آن عبارت است از …
جامه مانند جامه پنبه دار و در بیداری او لحاف در وقت خواب از جنس آنچه که امثال آن …

واگر از

واگر از باب تجمل باشد زیاده بر جامه خانه پوشش جامه دیگر هم باو بدهد که امثال آن را جهت تجمل می پوشیده
باشند اما لواحق و آن چند مسئله است اول اگر بگوید که من خود خدمت خود میکنم و نفقه خادمه را
بمن بده واجب نیست قبول کردن آن و اگر بدون اجازت زوج خود خدمت خود کند نمیرسد او را
مطالبه نفقه خادمه دویم زوجه مالک نفقه روز میشود در صورت اطاعت پس اگر نه دهد نفقه را او در روز
منقضی شود بذمه او قرار میگیرد نفقه آن روز و هم چنین نفقه تمام روزها که نداده باشد هر چند حاکم مقرر نکرده
باشد آن نفقه او حکم نکرده باشد بجای آن و اگر بدهد بزوجه نفقه چند روزه و منقضی شوند آن روزها
پس مالک آن نفقه میشود و اگر بماند چیزی از آن نفقه بعد از خروج آن روزها یا آن زن از مال دیگر خرج
خود بکند آن نفقه ملک او است و اگر بدهد بزن خود پوشاکی برای مدتی که عادت تا آن مدت
آن پوشاک کافی باشد صحیح است و اگر کهنه کند آن را پیش از آن مدت واجب نیست
بر زوج که بدل آن بدهد و اگر مدت بگذرد و آن پوشاک باقی باشد زوجه را میرسد که مطالبه
پوشاک دیگر کند برای زمان آینده و اگر تسلیم کند بزوجه نفقه برای مدتی معین و بعد از آن مطلقه کند
آن زن را پیش از انقضای آن مدت واپس میگیرد از و نفقه ایام بعد از طلاق مگر نفقه روز طلاق
که آن را بدهد اما پوشاک میتواند واپس گرفت از زوجه مطلقه مادام که مدت معلوم که تا آن وقت
آن پوشاک مقرر کرده بود نگذرد سیوم هرگاه دخول کند بزوجه و آن زوجه شریک خوردن و آشامیدن
او باشد موافق عادت نمیرسد زوجه را که مطالبه نفقه آن ایام مواکلت کند و اگر تزویج کند زنی را و دخول نکند
بآن بگذرد مدتی که آن زن طلب آن نکند واجب نمیشود بر او نفقه آن روزها اگر قائل شویم بآنکه وجوب
نفقه در صورت تمکین زوجه است زوج را از استمتاع از دواج یا شرط تمکین مذکور است زیرا که معلوم
نیست که در صورت طلب استمتاع زوجه تمکین دادن تفریع بر تمکین اگر شوهر زن غائب باشد
و زن او حاضر شود نزد حاکم و بگوید که من تمکین دادم زوج خود را و طلب نفقه میکنم واجب نمیشود
انفاق آن مگر بعد از آنکه خبر تمکین او برسد بزوج یا آن زوج یا وکیل او برسد و زوجه تسلیم نفس خود
کند و اگر او را اعلام کند و او بی پروائی کند و وکیل نفرستد ساقط میشود از آن زوج نفقه مدتی که

در اعدت میرسید نزد زوجه و میگیرند از و نفقه ایام زیاده از اعدت و اگر زن ناشزه شود یعنی با
حضور زوج و بعد از ان اطاعت شوهر کند واجب نمیشود نفقه او تا هنگام حصول علم
آن زن بزوج و بگذرد زمانیکه ممکن باشد در ان زمان رسیدن زوج نزد او یا رسیدن وکیل
زوج برای ادای نفقه و اگر زنی مرتد شود ساقط شود نفقه او و اگر غایب شود شوهر
او و آن زن باز توبه از ارتداد کند عود میکند نفقه آن بر زوج از وقت ارتداد زیرا که
ارتداد سبب سقوط نفقه بود و آن برطرف شد مسئله اولی این حکم ندارد زیرا که بسبب نشوز
زن از قبضه شوهر بیرون آید و مستحق نفقه نمیشود مگر بعد از عود زوجه بقبضه زوج چهارم هرگاه
ادعا کند زنی که مطلقه باشد بطلاق بائن که حمل دارد عطا میکنند با آن نفقه روز بروز لیکن اگر ظاهر
شود که حمل داشته تکلیفی با و نمی کنند و اگر ظاهر شود که حامله نبوده و الیس میگیرند از او نفقه
غیر ... هر زنی که بائن باشد از زوج بسببی از اسباب جدائی که باشد مگر زن مطلقه حامله را
و شیخ رحمه الله گفته که نفقه آن برای ولد است که در شکم اوست مسئله متفرع بر قول شیخ
هرگاه ملاعنه کند زوج بزوجه خود بنوعیکه در لعان مذکور خواهد شد پس آن زن جدا میشود از شوهر
و اگر حامله بود نفقه ندارد بر شوهر زیرا که بسبب لعان آن ولد منتفی میشود از زوج و هم چنین اگر
طلاق دهد زوجه او بعد از ان ظاهر شود که حمل داشته و زوج انکار حمل کند که از و نیست و لعان
کند با زوجه و اگر بعد از لعان تکذیب کند خود را و ولد را ملحق بخود سازد لازم است
که انفاق آن زوجه کند زیرا که انفاق آن حقوق ولد است پنجم مسئله شیخ رحمه الله فرموده
نفقه زوجه غلام تعلق برقبه غلام میگیرد و اگر کسب نداشته باشد که با آن نفقه زن خود بدهد
و فروخته میشود از ان غلام هر روز بقدر آنچه بر او واجب از نفقه زوجه و بعض فقها گفته اند
او قرار میکند هرگاه آزاد شود ادا کند و اگر بگوییم که بر آقای او واجب میشود زیرا که عقد باذن او
شده بهتر است و شیخ رحمه الله فرموده که اگر عبد مکاتب باشد واجب نیست بر او نفقه اولاد
خود بدهد که از زن حره بهم رسیده باشد در مکاتب مشروط حکم فقیر دارد زیرا که تا ادای تمام مال

المکاتب

الکتابت مالک چیزی نیست و لیکن پسرش که از زوجه حره بهم رسیده تابع مادر خود است
در آزادی و بر زوجه واجب نیست که نفقه پسر بدهد و لازم است که نفقه ولدی که از کنیز
خود بهم رسیده بدهد زیرا که او هم مکاتب بهم رسانیده و چنانچه مکاتب مال آقا ست مال مکاتب
مشروط پیش از آزادی تمام مال الکتابت حکم مال آقا دارد و این ولد هم مال مکاتب هست و تعلق
بآن گذارد و باید انفاق او کنند مانند انیکه حیوانی از مال آقا نزد او باشد چه با نفقه او بر مکاتب
واجب و این در حکم انفاق مال آقا از مال آقاست کما لا یخفی و اگر آزاد شود از آن عبد
مکاتب چیزی بسبب ادای بعض مال کتابت در صورت که مکاتب مطلق باشد نفقه
آن ولد در مال آن مکاتب بقدر حصه آزادی او تعلق میگیرد زیرا که بقدر حصه آزادی حکم
فقیر از و زایل شده ششم هرگاه مطلقه کند زن خود را بطلاق رجعی و دعوی کند آن زن که طلاق
بعد وضع حمل داده یعنی هنوز در حکم زوجیت اوست و از عدت بر نیامده و زوج انکار
کند و بگوید که پیش از وضع حمل طلاق داده بود و بوضع حمل عده منقضی شده و از حکم زوجیه
بر آمده و قول قول زن است اگر قسم بخورد و حکم میکنند و شوهرش بجدائی از ان زن زیرا که خود
اقرار کرده بخروج عده نفقه زن هم از و میگیرند تا انقضای عده باظهار تلثه و زوجه را میرسد نفقه
تا آنوقت بحکم استصحاب بقای زوجه تا هنگام تحقق جدائی و انقضای عده هفتم هرگاه زوج را
دینی باشد از زوجه جایز است که حساب کند آن دین را روز بروز در وجه نفقه آن زن اگر آن
زن را مالی باشد که با آن گذران میتواند نمود و اگر مالی نداشته باشد جایز نیست که دین را
حساب کند در وجه قوت او زیرا که ادای دین از مال زائد بر قوت لابدی واجب است
و اگر با وجود عسرت زن راضی شود که دین را از قوت محسوب حساب نماید میرسد
زوج را زیرا که انرا قبول نکند هشتم نفقه زوجه مقدم است بر نفقه اقربا پس آنچه زیاده
از قوت او باشد باید در انفاق زوجه بدهد و باقارب نمیدهد مگر آنچه زیاده از قوت
واجبی زوجه بود زیرا که نفقه زوجه نفقه معاوضه است که عوض استمتاع زوجه میدهد

واگر نه هم بر ذمهٔ او قرار میگیرد کلام در نفقهٔ اقارب است و گفتگو در باب جمعی است که انفاق
آنها واجب است و کیفیت انفاق و لواحق آن واجب است نفقه دادن بر پدر و مادر
و اولاد و در وجوب انفاق پدران و مادران و اولاد باجماع فقها و در وجوب انفاق
پدران و مادران ایشان تردد است اظهر آنست که واجب است انفاق ایشان هم و واجب نیست
نفقهٔ غیر عمودین یعنی غیر آبا و اولاد از اقربا بقرابت مانند برادران و خواهران و اعمام و اخوال
و غیر ایشان و لیکن مستحب است و سنت موکده است انفاق کسیکه وارث او باشد و
شرط است در وجوب انفاق که آن واجب النفقه فقیر باشد و آیا شرط است که عاجز از کسب
قوت هم عاجز باشد اظهر آنست که شرط نیست زیراکه نفقه اعانتی است برای رفع حاجت
و کسیکه قادر بر اکتساب بود حکم غنی دارد و معتبر نیست در وجوب انفاق که ناقص الخلقه باشد
یا ناقص الحکم بود مانند صغیر و جنون و جذام و غیره که اگر کامل الخلقه هم باشد و عاجز بود واجب
النفقه میشود و هم چنین واجب میشود نفقهٔ اقارب مذکوره هر چند فاسق یا کافر باشند و ساقط
میشود انفاق اقارب اگر ایشان مملوک باشند و نفقهٔ ایشان بر مولای ایشانست و شرط است در منفق
که قدرت انفاق داشته باشد پس اگر حاصل شود او را بقدر ضروری خود خویش اقتصار میکند بر
انفاق خود و اگر چیزی از آن زیاده آید انرا اخراج انفاق زوجه خود میکند و اگر از آن هم افزون شد
به پدر و مادر و اولاد محتاج و مقداری معین نیست شرعا در انفاق بلکه واجب اعطای مقدار
حاجت است از خوردنی و پوشیدنی و جای سکونت و آنچه بآن احتیاج باشد از زیادتی پوشش در
سرما برای محافظت بدن در بیداری و خواب و واجب نیست [illegible]
النفقه و انفاق واجب است بر پدر نه بر اولاد پدر زیراکه آنها برادران منفق اند
و او واجب است انفاق ولد و اولاد ولد زیراکه ایشان هم اولاد اند و آنچه نداده باشند از نفقه
واجبی با ایشان قضای آن واجب نیست بر او زیراکه آن دینی است برای رفع حاجت
و اضطرار و بر ذمهٔ منفق قرار نمیگیرد هر چند انرا حاکم معین کرده باشد و اگر بگوید او را که قرض کن

وصرف

و صرف قوت خود کن واجب است بر او که ادا کند و لواحق آن مشتمل است بر چند مسئله اول آنکه
واجب است نفقهٔ پسر بر پدرش و اگر پدر نداشته باشد یا فقیر باشد پدر او پس وجوب
انفاق تعلق میگیرد به پدر پدر هر چند بالا برود زیراکه آنها هم پدر اند و اگر هیچ کدام از پدران نباشد
پس واجب است بر مادر ولد و اگر ایشان نباشند یا فقیر باشند بر پدر و مادر مادر هر چند آنها هم
بالا روند بترتیب قرابت با قرب الاقرب و در صورت مساوات در قرابت مشترکند هم
در انفاق دوم هرگاه باشند شخص را پدر و مادر هر دو و محتاج انفاق و زیاده بمانند از خروج
ضروری او چیزی از خرج ضروری او چیزی که وفا بخرج یکی کند هر دو در ان شریکند علی السویه
و هم چنین اگر او را پسری و پدری باشد و اگر پدری و جدی داشته باشند یا مادری و جده
و آنچه فاضل ضروریات او بماند که وفا بهم نکند مخصوص است باقرب و ابعد شریک
با او نمیشود سیوم هرگاه باشند او را پدر و جد هر دو و مالدار پس نفقهٔ او بر پدر است نه
جد و اگر پدر و پسر مالدار داشته باشد نفقهٔ او بر هر دو واجب علی السویه چهارم
هرگاه در ادای نفقهٔ واجبی مدافعه کند جبر میکند او را حاکم در ادای آن و اگر با وجود
اجبار امتناع کند محبوس میسازد او را حاکم شرع و اگر مالی داشته باشد جایز است
که از مال او بگیرد آنچه صرف نفقه کند و اگر امتعه داشته باشد یا اراضی جایز است که
انرا بفروشند در ادای نفقهٔ واجبی زیراکه نفقه هم حق واجبی باشد دینی است کلام
در نفقهٔ مملوک است واجب است بر آدمی که انفاق مملوک خود کند از غلام
و کنیز و حیوان اما عبد و امه پس آقای آن مختار است در آنکه انفاق کند انها را از
مال خاص خود یا از کسب انها مقداری معین نیست برای نفقهٔ انها بلکه واجب
است که آنقدر کفایت آنها بدهد از طعام نان خورش و پوشش که معتاد مملوکان
امثال او باشد از اهل آن بلد و اگر امتناع کند از انفاق جبر میکند او را بر فروختن آنها یا انفاق
و هر آنچه برابری در وجوب انفاق عبد خالص و عبد مدبر و کنیز ام ولد و جایز است مالک را که

مقاطعه کند بر مملوک خود باین طریق که با او مقرر کند چیزی معین از کسب او و آنچه زیاده از آن حاصل
نماید از خرج انفاق او بدهد هرگاه آن مملوک راضی باین مقاطعه شود پس اگر زیاده بماند از کسب او
بقدر کفایت خرج خویش بماند از حساب انفاق او محسوب کند و اگر کفایت نکند واجب است
بر مولی که کمی بدهد و جایز نیست که مقاطعه کند بر عبد آن قدر که کسب او قاصر باشد از تحصیل
آن و نه آنقدر که بعد ادای آن بقدر نفقه عبد باقی بماند مگر آنکه آقا اتمام آن کند اما نفقه حیوانات
مملوکه پس واجب است بر مالک خواه آن حیوانات ماکول اللحم باشند یا نباشند و واجب
است که ما یحتاج آنها بدهد و اگر کافی باشد برای آنها چریدن در چراگاه حاجت نیست که
علف بدهد آنها را در خانه و الا واجب است که علف هم بدهد و اگر امتناع کند از آن
جبر میکنند او را بر فروختن آنها یا ذبح آنها اگر ماکول اللحم باشند یا انفاق آنها و اگر حیوان را بچه
باشند میگذارند برای او از شیر آن بقدر کفایت او و اگر انفاق کند بغیر شیر از چریدن در صحرا
یا دانه و گاه در خانه جایز است که تمام شیر از آن بگیرند تمام شد قسم دوم از
اقسام علم فقه که عقود است بعون الله تعالی و حسن
توفیقه والحمد لله اولاً و آخراً و ظاهراً و باطناً
والصلوات والسلام فقط

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد حمد حق و نعت مصطفی ؛ می سراید خامهٔ شیرین نوا ؛ کای خدا جو میرزای پاک دین ؛ هم علی هم رضا صفات معنوی
ای مبارک اسم و قدسی لقب ؛ خواستن این شرح را گشته سبب ؛ اهل عالم علم را یکدانشمند ؛ چشمه دانش بجا
از تو این خواهش نه جای عجب ؛ پس بیا اما نکته حل من عند رب ؛ شکر حق تو شده تجدید دین ؛ در جهان کار
کار دین بر خلق آسان کرده ؛ جهل را از علم درمان کرده ؛ خوان آسانی نهادی بر زمین ؛ تا شود هر کس از این خوان بهره چین

دره شرح از نور روشن گشت شمع ؛ طالبان پروانه سان گشتند جمع ؛ باورت آمد رهین توفیق حق ؛ گوی سبقت برده ممن سبق
از دو قسم فقه گشتی بهره ور ؛ قسم سوم را در آور در نظر ؛ چون عبادات و عقوبت شد بیان ؛ قسم ایقاعات میسازم عیان
ملت ناجی همین دین است و بس ؛ کشتی نوح نبی اینست و بس ؛ عالم احکام ربانی شوی ؛ واقف اسرار سبحانی شوی
بخشی حق سعیت در این مقبول باد ؛ باعث انشراح هر مامول باد ؛ قسم سوم از اقسام علم فقه در
ایقاعات است و آن یازده کتاب است اینکتاب اول در بیان طلاق است و کلام در ارکان
طلاق است و اقسام و لواحق آن و چهار ارکان است رکن اول در بیان طلاق دهنده است
و معتبر است در آن چهار شرط اول بلوغ پس اعتبار ندارد عبارت طفل که ده ساله نباشد در
وقوع طلاق باتفاق علما و در طفل ده ساله که عاقل بود و طلاق بدهد موافق شرع زوجه خود را
روایتی وارد شده بجواز و در آن روایت ضعف است و اگر طلاق بدهد زوجه طفل غیر
بالغ ولی او صحیح نیست زیرا که طلاق مخصوص مالک زمانست و توقع رفع منع طفل
از تصرفات شرعیه بحصول بلوغ میباشد غالباً و اگر طفل بالغ شود در حالتیکه فاسد العقل
باشد جایز است که ولی او طلاق بدهد زوجه آن طفل را در صورت حرفه دیوان در آن
و بعضی جایز ندانسته اند و این بعید است شرط دوم عقل است صحیح نیست طلاق دیوانه
و مست و نه آنکه عقل او برطرف شده باشد بسبب بیهوشی یا خوردن دوا یا خواب آور
زیرا که آنها قصد چیزی نمیتوانند کرد و جایز نیست که ولی طلاق بدهد از جانب کسیکه بیهوش شده باشد
زیرا که عذر او مرجو الزوال است غالباً پس حکم خوابیده دارد و ولی طلاق دهد از جانب دیوانه
اگر دیوانه را ولی نباشد طلاق بدهد از جانب او حاکم شرع یعنی امام ع یا هر که از جانب امام ع
منصوب باشد برای این کار شرط سوم اختیار است پس صحیح نیست طلاق کسیکه باکراه
از و طلاق بگیرند و اکراه متحقق نمیشود مگر بسه چیز یکی آنکه اکراه کننده قادر باشد بر آنچه تخویف و تهدید
نموده مضر باشد برای اکراه کرده شده در نفس او و آنچه در حکم نفس است مانند پدر و پسر خواه آن ضرر
کشتن باشد یا زخم زدن یا دشنام دادن یا زدن بحسب تفاوت مراتب مردم در برداشتن اهانت

و تحقق نمیشود اکراه باحتمال ضرر قلیل مترجم گوید که شیخ علی رحمة الله اخذ مال هم از ضررهای مذکوره درج نموده و چند
کم باشد آن مال شرط چهارم قصد است و آن شرط است در صحت طلاق و نیز شرط است که بصیغه
طلاق متکلم کند یعنی لفظی که صراحت دلالت بر طلاق داشته باشد پس اگر قصد طلاق نکند واقع نمیشود
مانند کسیکه بفراموشی یا در خواب یا بغلط صیغه طلاق بگوید و اگر فراموش کند که زوجه دارد و بگوید
زنهای من طالق اند یا زوجه من طالق است و بعد از آن بخاطرش آید که زوجه داشته بسبب آن طلاق
آن واقع نمیشود و اگر کسی ایقاع طلاق کند و بعد از آن بگوید که من قصد طلاق نکرده بودم قبول
میکنند از او بحسب ظاهر شرع و واگذارند او را بنسبت خودش در باطن هر چند بیان عدم قصد
بعد از زمانی باشد مادام که آن زوجه از عده بیرون نیامده باشد زیرا که این خبر دادن است از نیت خود و جائز است
که شخصی وکیل شود در طلاق از جانب غائب باجماع و از جانب حاضر هم علی الاصح و اگر وکیل کند زن را
خود را در مطلقه ساختن همان زن شیخ فرموده که صحیح نیست و وجه آن نیست که جائز است مترجم گوید و
قول شیخ بعدم جواز توکیل زن برای نفس خودش نزوم اتحاد موجب و قابل است و نیز گفته که حدیث
الطلاق بید من اخذ بالساق افاده عدم جواز توکیل میکند مطلقا و استثنا میشود از آن طلاق وکیل
از جانب غائب و از جانب حاضر هم علی الاصح بدلیل خارجی و باقی میماند طلاق زن نفس خود را بوکالت
بر عدم جواز و مخفی نیست ضعف این دلیل زیرا که در موجب و قابل بس از اعتبار کافی است
و بدلیلی که استثنا شد جواز توکیل در طلاق غائب بهمان دلیل وکالت زوجه برای طلاق نفس خود
استثنا میشود و این ظاهر است فرع بر جواز وکالت مذکوره اگر بگوید بزن خود را که طلاق بده نفس
خود را بوکالت من سه طلاق و آن زن یک طلاق بدهد خود را بعضی فقها گفته اند که باطل میشود آن
یک طلاق و بعضی دیگر گفته اند که یک واقع میشود و آن اشبه است و همچنین اگر بگوید که طلاق بده
نفس خود را یک طلاق و آن زن سه طلاق بدهد خود را بعضی فقها گفته اند که باطل میشود و بعضی دیگر گویند
که یک طلاق میشود و آن اشبه است رکن دویم در بیان مطلقه است و شرط آن پنج چیز است اول
آنکه زوجه باشد پس اگر مطلقه کند کنیز مملوکه خود را آن معتبر نیست و حکمی در شرع ندارد دویم چنانکه اگر طلاق

زن

زن بیگانه را هر چند بعد از آن تزویج کند او را و همچنین اگر معلق کند طلاق را بر تزویج و بگوید که اگر ترا
تزویج کنم طالق باشی و بعد از آن تجویز کند او را مطلقه میشود با آن طلاق سابق خواه مخصوص باشد او را بشرط
طلاق معلق تزویج داده باشد چنانچه مذکور شد یا بطریق عموم باین طریق بگوید که هر زنی را که من تزویج
کنم طالق است دویم عقد دائمی باشد پس طلاق واقع نمیشود در کنیزی که آقای او او را احلال
کرده باشد بکسی و بطریق استحلال زوجه او شده باشد یا بنکاح متعه عقد او باشد هر چند جوه باشد
سیوم آنکه پاک باشد زن از حیض و نفاس و این شرط معتبر است در زن مدخوله که حامله نباشد و شوهر هم
حاضر باشد نه غائب از آن در مدتی که معلوم باشد که آن زن در اغلب از طهر موافقت برآمده و بطهر
دیگر رسیده باشد پس اگر طلاق بدهد زن خود را در حالتیکه حائض باشد یا در یک شهر یا غائب باشد
از پیش آن زن و مدت آنقدر نگذشته باشد که معلوم شود و انتقال آن زن از طهر موافقت بطهر دیگر
در وقت طلاق حائض باشد یا خون نفاس داشته باشد طلاق صحیح نیست خواه عالم باشد باحوال
آن زن که در آن وقت حائض بود یا عالم نباشد اما اگر غائب بود و آنقدر زمان گذشته باشد از
غیبت او که معلوم شود که در اغلب از طهر موافقت بطهر دیگر انتقال کرده و بعد از آن طلاق
بدهد صحیح است هر چند اتفاق افتد که در هنگام طلاق حائض باشد و اگر آن زن بر آید از طهر موافقت
و بطهر دیگر برسد که در آن با او موافقت نکرده باشد و طلاق بدهد با او صحیح است این طلاق
هر چند که اتفاق که در حیض طلاق بعمل آمده باشد و اگر بیرون رود از پیش زن در زمان طهری که
در آن موافقت نکرده باشد جائز است که طلاق بدهد با او و صحیح است در هر وقت که
خواهد و همچنین اگر طلاق بدهد زوجه غیر مدخوله را در هنگامیکه حیض داشته باشد آنهم جائز
است که بعضی فقها گفته اند و معین کرده اند که مدت غیبت زوج از زوجه در جواز طلاق
غائب یکماه است و بعد از یکماه او را طلاق میتواند داد بمقتضای روایتی که در این باب وارد
شده که مفاد آن روایت غالب احوال زنان است و بعضی دیگر سه ماه گفته اند بموجب
روایت از حضرت امام جعفر صادق ع و محصل هر دو روایت خبر نیست که ما گفته ایم

یعنی علم بخروج از طهر موافقت موقوف بر دانستن عادت آن زوجه مطلقه است و احوال زنها مختلف میباشد بعضی در هر ماه خون حیض می بینند و بعضی دیگر زیاده بران و کم از ان چنانچه زیاده از یک ماه هم در بعضی زنان عادت حیض متحقق میشود پس بمقتضای عادت آن زن عمل باید نمود و منشأ اختلاف روایات اختلاف عادات است هر چند زیاده بران از مدت مذکور بگذرد و اگر زوج حاضر بود با آن زوجه و در یک شهر و نزد او نرسیده باشد که معلوم کند حال حیض و طهر او را در بنصورت حکم غائب دارد که مذکور شد **چهارم** آنکه آن زن مسترابه نباشد یعنی معلوم کرده باشد زوج حمل و عدم حمل او را پس اگر طلاق بدهد زوجه را در طهر موافقت آن طلاق واقع نمیشود و در ساقط است استبراء در طلاق زن یائسه که از سن حیض گذشته باشد و در طلاق صغیره که بسن حیض نرسیده باشد و در طلاق زنی که حامله بود و در طلاق مسترابه و آن زنیست که در سن حیض باشد و خون حیض ندیده باشد بشرطیکه بر مسترابه ۳ ماه بگذرد از هنگام وطی او که در ان سه ماه خون حیض نکرده باشد و اگر او را مطلقه کند پیش از انقضای ۳ ماه از هنگام موافقت طلاق واقع نمیشود **پنجم** آنکه مطلقه را معین سازد باین طریق که بگوید فلانه طالق است یا اشاره کند بسوی آن زن بنوعیکه معین شود و احتمال زوجه دیگر نداشته باشد پس اگر او را یک زن بود و بگوید که زنم طالق است پس اگر قصد کند زنی معین را صحیح است طلاق و هر کدام از آنها که نشان بدهد که همان مقصود او بود قبول میکنند تفسیر او را و اگر قصد معین نکند بعضی فقها گفته اند که باطل میشود طلاق زیرا که معین نیست و بعضی دیگر میگویند که صحیح است و معین میشود بقرعه و این اشبه است و اگر بگوید که این زن طالق است یا این زن شیخ رحمة الله فرموده معین کند هر کدام را که خواهد و بعضی فقها گفته اند که باطل است بسبب عدم تعیین و اگر بگوید که این طالق است یا این و این سیوم مطلقه میشود و مختار است در زن اول هر کدام را که خواهد معین کند و اگر زوج بمیرد پیش از تعیین استخراج میکند مطلقه را بقرعه و بعضی فقها گفته اند که در صورت مذکوره محتمل است نزدیک در زوجه اول

در زوجه

در زوجه دویم هر دو پس هر سه او را که معین کند برای طلاق زن اول را یا دو زن دیگر را اعتماد و اشکال در جمیع این صور است از جهت عدم تعیین مطلقه و اگر نظر کند بسوی زن بیگانه و زوجه خود و بگوید که احدیکما طالق یعنی یکی از دو تای شما طالق است و بعد از ان بگوید که قصد زن اجنبیه کرده بودم قبول میکنند و اگر باشد او را زوجه و زن همسایه هر دو را نام سعدی باشد و بگوید که سعدی طالق است و بعد از ان بگوید که من قصد زن همسایه کردم قبول نمیشود زیرا که اسم موضوع است برای ذات معین و در اشتراک لفظی قرینه افاده تعیین مقصود میکند و در اینجا مواجهه بطلاق قرینه است برای صرف بسوی زوجه در مسئله اول لفظ احدیکما مشترک معنوی است و صلاحیت هر دو دارد و هیچکدام از دو معنی معین نمیشود و موقوف بر تفسیر قائل باشد و درین فرق نظر است زیرا که چنانچه در اشتراک لفظ قرینه مرجح مقصود است در اشتراک معنوی هم مرجح است اگر قرینه را تاثیری باشد در هر دو عبارت خواهد بود و الا در هیچکدام موثر نباشد و قول بتاثیر قرینه در احدی العبارتین دون الاخر تحکم است و اگر گمان برد اجنبیه را که زوجه او است و بگوید تو طالقی زوجه اش مطلقه نمیشود زیرا که قصد مخاطبه نموده و اگر باشد او را دو زن یکی زینب و دویم عمره و بگوید ای زینب و عمره بگوید لبیک پس بگوید که تو طالقی مطلقه میشود زینب که قصد طلاق آن کرده و اگر باین خطاب قصد همان زن جواب دهنده کند بگمان اینکه زینب است شیخ رحمة الله فرموده که زینب مطلقه میشود و درین قول اشکال است زیرا که متوجه ساخته است طلاق را بزن جواب دهنده که عمره است بگمان اینکه زینب است پس جواب دهنده مطلقه نمیشود از جهت عدم قصد و زینب هم مطلقه نمیشود زیرا که خطاب دیگری نموده **رکن سیوم** در صیغه طلاق است و اصل این است که نکاح عقدیست جهت محافظت بندگان مستفاد از شرع و قبول انفساخ نمی کند بدون اذن شارع و صیغه که شارع فرموده برای ازاله قید نکاح لفظ طالق است یا فلانه طالق است و امثال آن از الفاظیکه دلالت بر تعیین مطلقه کند پس اگر بگوید اَنْتَ الطّالِق یا اَنْتَ طالق یعنی تو طلاقی

هیچ نباشد زیراکه لفظ طلاق مصدر است و محمول نمیشود بر زن مطلقه مگر بطریق مجاز مانند زید عدل
و لفظ مجاز افاده وقوع طلاق نمیکند هرچند با این الفاظ قصد طلاق نماید و همچنین اگر بگوید که تو
مطلقه شیخ رحمه الله فرموده که اقوی آنست که باز هم طلاق واقع شود هرگاه قصد طلاق کند و این
کلام بعید است از مثل ایشان زیراکه اسم فاعل گاهی برای آن می آید بخلاف اسم مفعول
و اگر بپرسد از کسیکه طلاق دادی فلانه را و در جواب بگوید نعم یعنی بلی واقع نمیشود بآن طلاق و در این
اشکال است مثل آن قول فقها است بوقوع طلاق اگر سوال کنند از آزاد که آیا طلاق دادی زنت را
و او بگوید که بلی مترجم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده که در هر دو مسئله اگر قصد انشاء طلاق کند واقع نمیشود
زیراکه نعم از صیغهای انشاء نیست لیکن مواخذه میشود باقرار وقوع طلاق خواه عند الله واقع شده باشد
یا نه و عند الله وقتی واقع میشود که بصیغه طلاق بقصد انشاء در حضور عدلین بگوید و هرگاه قائل شده
در دو مسئله مذکوره بوقوع طلاق بلفظ نعم و حجت آورده بروایتی که حکم نصف سند آن نموده
و واقع نمیشود طلاق بکنایه و آن لفظی است که احتمال معنی طلاق و غیر آن هر دو داشته باشد
و همچنین واقع نمیشود بغیر لفظ عربی با امکان بلفظ عربی و باشاره هم واقع نمیشود مگر آنکه
عاجز باشد از تکلم بطلاق کلنگ باشاره مفهم معنی طلاق واقع میشود و در روایتی واقع شده
که گنگ چادر بر سر زن خود بیندازد که بآن سر و روی پوشیده شود پس همان طلاق او است و این
روایت شاذ است و واقع نمیشود طلاق بنوشتن صیغه طلاق از زوج که حاضر باشد
و قادر بر تلفظ بود و اگر قادر نباشد بر نطق و بنویسد صیغه طلاق را به نیت وقوع طلاق صحیح است
و بعضی فقها گفته اند که اگر زوج غائب باشد از زوجه و بنویسد برای او صیغه طلاق را طلاق واقع
میشود و این قول معتمد نیست و اگر بزوجه خود بگوید انت خلیه او بریه یعنی تو خلاصی یا بگوید
حبلک علی غاربک یعنی ریسمان تو بر کوهان تست و این عبارت کنایه است از آنکه هرجا که
خواهی برو یا بگوید ملحق شو باهل خود یا جدائی کن از من یا حرامی بر من یا بیگانه یا مقطوعی از من یا ابا
عبارات جزئی نیست خواه بآن قصد طلاق کند یا نکند و اگر بگوید بزوجه خود که عده بگیر

قصد ایقاع طلاق کند بعضی فقها گفته اند که طلاق واقع میشود و بسند روایت حلبی و محمد بن مسلم
از حضرت امام جعفر صادق ع و اکثر فقها گفته اند که واقع نمیشود و آن اشبه است و اگر زوج مختار
کند زوجه خود را در اختیار مفارقت کند فی الحال بعضی فقها گفته اند که مفارقت واقع و طلاق بائن
که در عده هم رجوع بآن نمیتواند کرد و بعضی دیگر میگویند که طلاق رجعی واقع میشود که پیش از انقضای
عده باز رجوع بآن زوجه میتواند نمود بدون تجدید عقد نکاح و مذهب ثالث این است که اصلا
باین عبارت هیچ طلاق نمیشود و بر همین قول اند اکثر فقها چنانچه مذکور شد و اگر بگویند بزوج که آیا طلاق
طلاق دادن فلانه زوجه خود را و او بگوید نعم واقع میشود طلاق یعنی بقول اکثر فقها چنانچه مذکور شد
و اگر بگویند که آیا مفارقت کردی یا واگذاشتی یا قطع کردی و او بگوید بلی چیزی نمیشود و شرط است
در صیغه طلاق که مجرد باشد از شرط و صفت موافق قول مشهور که مطلع نشدم بر مخالف آن قول و
فرق در میان شرط و صفت این است که شرط محتمل وقوع و عدم وقوع میباشد مانند اینکه بگوید
ان ضرب زیداً عمرواً فانت طالق و صفت متیقن الوقوع میباشد مانند اینکه بگوید اذا جاء یوم
الجمعه فانت طالق یعنی هرگاه روز جمعه بیاید تو مطلقه چه آمدن روز جمعه البته متحقق الوقوع است و اگر
تفسیر کند زوج طلاق زن را بدو طلاق یا بسه طلاق باین طریق که بگوید انت طالق طلقتین یا ثلث
طلقات بعضی فقها گفته اند که طلاق باطل میشود زیراکه دو طلاق در یک مجلس بیکمرتبه واقع نمیشود و بعضی
دیگر میگویند که بصیغه انت طالق یک طلاق واقع میشود و تفسیر یکه کرده بطلقتین و ثلث لغو میشود
و این مشهور تر است از دو روایت که در این باب اند و اگر طلاق دهنده مخالف مذهب بوده
و معتقد وقوع سه طلاق بیک عبارت باشد هر سه طلاق لازم میشود بر او بمقتضای نصوصی که
وارد شده از ائمه علیهم السلام و اگر بگوید انت طالق للسنه یعنی تو مطلقه بطلاق سنت صحیح است در وقوع
صحیح است آن طلاق در صورتیکه آن زن در طهر غیر مواقعه باشد چه شرط صحت طلاق همان
است و همچنین اگر بگوید که انت طالق للبدعه یعنی مطلقه بطلاق فاسد زیراکه طلاق بلفظ
انت طالق واقع میشود و ضمیمه للبدعه لغو باشد و اگر بگویم که واقع نمیشود بهتر خواهد بود زیراکه

بدعی طلاق فاسده است که واقع نمیشود نزد امامیه و طلاق سنت که صحیح است مقصود زوج
نبوده است تفریع اگر بگوید که انت طالق فی هذه الساعة ان کان الطلاق یقع یعنی تو
مطلقه درین ساعت اگر طلاق واقع شود بتو شیخ رحمه الله فرموده که واقع نمیشود زیرا که معلق
ساخت طلاق را بر شرط و این کلام حق است در صورتیکه طلاق دهنده عالم نباشد
باحوال زن که خالی از حیض و نفاس و شرایط صحت طلاق است یا نه و اگر عالم باشد باحوال زن
که شرایط طلاق را مستجمع است پس شرط نخواهد بود بلکه مشابه بصفت باشد هر چند لفظ شرط
بود باین معنی که گویا گفته است که تو طالقی در وقتی که مستجمع شرایط صحت طلاق پس معلق بشرط
و سزاوار است که قایل بصحت آن شویم و مخفی نماند که مراد بصفت که قبل ازین مذکور شد
مطلق بصفت نباشد غیر این صفتی نیست که در انجا گفته است که مشابه بصفت است زیرا که
آن امریست که بالفعل متحقق نباشد و تحقق آن متیقن باشد عادة مثلا طلوع الشمس و دخول
روز جمعه که در هنگام طلاق متحقق نباشد و بر آنها مطلق سازد طلاق را و در اینجا مراد
صفتی است که متحقق الوقوع باشد در هنگام طلاق و عالم باشد مطلق بوقوع آن و چنین صفتی
مانع وقوع طلاق نیست و اگر بگوید که انت طالق اعدل طلاق او اکمله یعنی تو مطلقه بطلاقی
درست ترین طلاقها و کامل ترین آنها یا بهترین آنها یا بدترین آنها صحیح است طلاق و این مجملها
ضرری نرساند یعنی در صورتیکه مراد بدتر و قبیح تر طلاق فاسد نباشد و همچنین اگر بگوید که انت
طالق ملء مکة یعنی تو مطلقه بطلاقی که مکه را پر کند باد نبار و اگر بگوید انت طالق لرضی فلان
یعنی تو طلاق داده شده برای رضای فلان پس اگر قصد کند معنی شرط را باین معنی که اگر او راضی
باشد درینصورت باطل است و اگر قصد غرض کند باطل است و همچنین اگر بگوید ان
دخلت الدار بکسر همزه یعنی اگر داخل خانه شوی مطلقه باطل میشود زیرا که معلق بشرط
نموده و اگر بفتح همزه بگوید صحیح است زیرا که بمعنی تعلیل میشود یعنی لمان دخلت الدار و این در
صورتیست که دانا باشد بفرق درمیان این مکسور الهمزه و آن مفتوح الهمزه و قصد معنی

نماید و اگر بگوید که منی از تو طالقم صحیح نیست زیرا که زوج محل طلاق زوجه میباشد و اگر
بگوید که تو طالقی نصف طلاق یا ربع طلاق یا شش طلاق واقع نمیشود زیرا که قصد
طلاق نکرده و اگر بگوید انت طالق و بعد از آن بگوید که می خواستم نه بگویم انت طاهر قبول میکنند
از او این قول را بحسب ظاهر شرع و حکم بوقوع طلاق نمیکنند و او را میگذارند و هر باطن
به نیت خودش که او داند و خدای او و اگر بگوید که دست تو طالق است یا پای تو واقع
نمیشود طلاق بآن و همچنین اگر بگوید سر تو یا سینه تو یا روی تو و همچنین اگر بگوید ثلث تو یا نصف تو
یا دو ثلث تو و اگر بگوید تو طالقی پیش از یک طلاق یا بعد از یک طلاق یا بر یک طلاق یا
یک طلاق واقع نمیشود و هیچکدام خواه آن زن مدخوله باشد یا غیر مدخوله باشد و مصنف رحمه الله
گفته که یک طلاق واقع نمیشود و اگر بگوید انت طالق مع طلقة او بعدها او علیها یعنی تو
مطلقه با یک طلاق یا بعد از یک طلاق یا بر یک طلاق دیگر واقع نمیشود و اگر بگوید تو
طالقی که پیش از آن یک طلاق است یا بعد از آن یک طلاق خوب خواهد مترجم گوید که وجه
عدم وقوع طلاق در جهات مذکوره نیست که طلاق دهنده قصد مطلق طلاق نکرده بلکه
طلاقی قصد کرده است که موصوف است ببودن آن پیش از طلاق یا بعد از طلاق یا
با طلاق و موصوف باین صفات یا بر طلاق واقع نمیشود زیرا که طلاق متعدد بیک لفظ
صحیح نیست نزد ما بلکه متعدد در صورتی میشود که درمیان دو طلاق رجعت واقع شود
و طلاق واحد که واقع میشود مقصود نیست پس باطل باشد و تفصیلی که مصنف در هیچ
صورت اختیار نموده و خوب گفته اقوی همان است و وجهش این است که در صورت
اول مقصود دو طلاق است و در ضمن تعلق قصد بدو طلاق یک طلاق هم مقصود باشد و
هرگاه طلاق دویم باطل بود یک طلاق میماند که همان واقع میشود طلاق زیرا که توهم
طلاق ناشی بود از قصد طلاق موصوف بصفت بعدیه و معیه و استعلا و
آن ممنوع است با آنکه او قصد هر کدام از آنها نموده پس یکی واقع شود بلفظ انت

طلاق وضمیمه لغو است چنانچه اگر بگوید که انت طالق اثنتین او ثلثا چه در منصوص
یک طلاق واقع نمیشود و در صورت اخیر جهت بطلان این است که معلق نموده طلاق
را بطلاق دیگر که واقع نشده و نیز قصد کرده طلاق باطل زیرا که طلاقی مسبوق بطلاق
دیگر نمیشود پس واقع نخواهد شد وانچه مصنف گفته که خواه دخول کند بان زن یا نکند
اشاره است بخلاف عامه که آنها جایز داشته اند وقوع طلاقهای متعدده بیک لفظ
در مدخوله و در غیر مدخوله انها نیز قائل اند بجهت وقوع طلاق واحد و نزد امامیه رضوان
الله علیهم بیک عبارت یک طلاق واقع میشود مطلقا هر چند مقید بثلثه یا اثنتین
باشد و اگر بگوید که تو طالق به دو نصف طلاق یا به سه دو ثلث طلاق شیخ رحمه الله
گفته که واقع نمیشود بقول او انت طالق وضمیمه ها لغو است زیرا که اراده واقع قصد
یک طلاق نیست خوب خواهد بود زیرا که دو نصف طلاق یا ثلث طلاق یک
طلاق است و نیست حلبی اگر بگوید انت طالق نصف طلقتین یعنی تو طالق
بنصف دو طلاق که بائن واقع نمیشود زیرا که دو نصف طلاق یک طلاق کامل میشود و دو
نصف دو طلاق محتمل یک طلاق هم هست و احتمال نصف هر کدام از ان دو نصف نیز دارد
پس نص در مقصود نباشد **فرع** شیخ رحمة الله فرموده اگر مردی بچهار زوجه خود بگوید که اوقع
در میان شما چهار طلاق بهر کدام بیک طلاق واقع شود و در این اشکالست زیرا که
صیغه است که شرط طلاق بوده وان لفظ طالق است و اگر بگوید انت طالق ثلثا الا ثلثا یعنی
مطلقه به سه طلاق مگر به سه طلاق صحیح میشود یک طلاق اگر قصد کند بعبارت اول یعنی انت طالق ثلثا
ایقاع طلاق و استثنا باطل میشود و ثلثا لغو است پس استثنای ثلث از ثلث نیز لغو باشد زیرا
صحت استثنا است که از مستثنی منه بعد از استثنا چیزی باقی نمانده و اگر مستثنی مستوعب مستثنی منه
باشد استثنا باطل است چنانچه شخص اقرار کند که له علی درهم الا درهما یعنی از و بر ذمه من یک درهم است
مگر یک درهم هم بر مقر لازم میشود و استثنا لغو باشد و اگر بگوید انت طالق غیر طالق یعنی تو مطلقه

بل اگر طلاق رجعی باشد و بلفظ غیر طالق قصد رجوع از طلاق کند صحیح است زیرا که انکار طلاق بعد از
طلاق رجعی حکم رجوع دارد و اگر بائن قصد شکستن وقوع طلاق کند حکم میکنند بوقوع طلاق و نقض متحقق
نمیشود و اگر بگوید انت طالق طلقة الا طلقة یعنی تو مطلقه بیک طلاق مگر بیک طلاق لغو میشود استثنا چه
مستغرق مستثنی منه است چنانچه مذکور شد و حکم میکنند بوقوع یک طلاق بلفظ انت طالق و اگر
بگوید زینب طالق است و بعد از آن بگوید که مراد من عمره بود و هر دو زوجه او باشند قبول میکنند او را
زیرا که او اعتراف بقصد خود را و اگر بگوید که زینب طالق است بلکه عمره هر دو مطلقه
میشوند زیرا که هر کدام از این دو مقصود بطلاق شد در وقت تلفظ باسمش و در این مسئله
اشکالست زیرا که در قول او بلکه عمره لفظ طالق که صیغه طلاق است صریح مذکور نیست
و تقدیر کفایت نمیکند **رکن چهارم** در طلاق شاهد گرفتن دو شاهد عادلست که بشنوند انشاء
طلاق را خواه بانها بگوید که شما شاهد باشید یا نگوید و اگر صیغه طلاق بگوید بدون شهادت
عدلین واقع نمیشود طلاق هر چند شروط دیگر که در طلاق معتبر است تمام متحقق باشد و هم چنین
طلاق واقع نمیشود بشهادت یک شاهد هر چند عادل باشد و نیز طلاق واقع نمیشود بشهادت
دو فاسق بلکه لابد است از حضور دو شاهد ظاهر العدالت و از جمله فقهای ما بعضی اختصار کرده اند
بر اعتبار اسلام در شاهد و قول اول اظهر است و اگر یک شاهد در هنگام انشاء طلاق حاضر باشد و
بعد از آن شاهد دیگر هم بانفراده صیغه انشا بشنود طلاق واقع نمیشود زیرا که اجتماع عدلین در سماع صیغه
انشا شرط تحقق طلاق است اما اگر شاهد شوند دو شاهد بر اقرار زوج بتحقق طلاق شرط نیست
که در یک مجلس سامع اقرار شود و اگر شاهد سامع انشا نشود دو دیگر سامع اقرار و مقبول نمیشود
شهادت انها و هم چنین مقبول نیست شهادت زنان در طلاق نه زنان منفرده و نه زنان مجتمع
با شهادت مردان و اگر شخص طلاق بدهد زوجه خود را و شاهد نگیرد و بعد از ان شاهد بگیرد طلاق اول
لغو است و طلاق دویم واقع میشود و اگر تلفظ بلفظ انشا شده باشد **نظر دویم** در اقسام طلاق است
و بلفظ طلاق واقع میشود و هر طلاق بدعت و هر طلاق سنت و مراد بطلاق بدعت طلاقی است

غیر مشروع و طلاق سنت طلاق مشروع است و طلاق بدعت سه قسم است یکی
زن حایض مدخول بها که زوج او حاضر باشد یا غایب بود و انقدر مدت نکذشته باشد که
موافقت بر آمده باشد و دویم حیثی طلاق زن صاحب نفاس دویم طلاق زن مدخوله
موافقت سیوم ایقاع سه طلاق بی آنکه در میان طلقات مذکوره رجوع بآن زن کند و این
هر سه قسم نزد امامیه باطل است که هیچکدام از آنها طلاق واقع نمیشود یعنی سوای قسم سیوم
که بآن یک طلاق واقع میشود چنانچه مذکور شد و طلاق سنت یعنی طلاق مشروع را
قسم است یکی طلاق بائن و دویم طلاق رجعی سیوم طلاق عده و طلاق بائن طلاقی است
بعد از ان بآن زن رجوع نتواند کرد اصلا یا محتاج باشد در رجوع بتجدید نکاح و آن طلاق
غیر مدخوله است و زنیکه در سن یائسه از حمل بود و زنیکه پس در سن حیض نرسیده باشد و زن
تخلع و مبارات جدا شده باشد از شوهر خود مادام که بر نکردد در انچه مقرر کرده باشند
بدهند عوض طلاق و معنی خلع و مبارات بعد ازین مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و زن مختلعه
و مبارات جایز نیست زوج را که رجوع کند بآنها بدون تجدید نکاح و زنیکه مطلقه باشد
طلاقی که در میان آنها دو مرتبه رجوع کرده باشد بآن زن که آنهم محتاج است و در مرتبه سیوم بتجدید
نکاح بعد از محلل تا حلال شود بر شوهر اول و طلاق رجعی طلاقی است که مطلقه را اجازت است
که رجوع از ان کند یا موافقت کند بآن زن بدون تجدید عقد نکاح خواه مراجعت بکند
یا نکند اما طلاق عدت پس طریقش این است که زوج طلاق دهد زوجه را موافق شرایطی
که مذکور شد و بعد از ان مراجعت کند بآن پیش از آنکه از عده بر آید و مجامعت کند با او
و بعد از ان باز طلاق بدهد او را در طهر دیگر سوای طهر مواقعت پس بار دیگر باز رجوع کند بآن زن و مواقعت
با او پس باز طلاق دهد او را در طهر دیگر بمجموع سه طلاق متحقق شود درینصورت بر زوج اول حرام میشود تا
شوهر دیگر بکند و از و جدا شود پس اگر شوهر دیگر کند و آن شوهر با او دخول موجب غسل کند و بعد از ان
ازو جدا شود در ایام عده او منقضی گردد و باز تزویج کند او را شوهر اول و همان دستور طلاق

با او بدهد در مرتبه دویم که استیفای سه طلاق دیگر کند باز حرام بر شوهر اول تا وقتیکه شوهر دیگر کند پس
اگر این شوهر هم او را بگذارد و بنکاح دیگر همان شوهر اول باز این زن را بعقد آورد و بهمان شرط
سه طلاق دیگر بدهد هم در طلاق نهم حرام موبد میشود بر شوهر اول که بهیچ وجه بر او حلال نمیشود و طلاق
عده واقع نمیشود مگر آنکه شوهر بعد از مراجعت با او مجامعت کند و اگر پیش از مواقعت و بعد
از رجوع طلاق بدهد هم صحیح است طلاق لیکن طلاق عده نیست و هر زنیکه مطلقه شود از شوهر خود
به سه طلاق حرام میشود بر ان شوهر تا وقتیکه شوهر دیگر سوای او بعقد آورد و از و جدا شود و خواه
آن زن مدخوله باشد یا غیر مدخوله رجوع بکند بآن زن شوهر اول بعد از طلاق یا واگذارد او را و در اینجا
شش مسئله است اول آنکه هرگاه طلاق دهد زن را و بر آید آن زن از عده و بعد از نکاح جدید کند
با او و دیگر باره طلاق بدهد او را بشرط طلاق و واگذارد او را و رجوع کند با او پیش از عده و بعد از
عده تجدید عقد نکاح کند با او و بعد از ان باز طلاق دهد او را طلاق سیوم حرام میشود بر ان شوهر تا
وقتیکه شوهر دیگر بکند پس هرگاه از ان شوهر هم جدا شود و عده بگیرد جایز است شوهر اول را که تجدید نکاح
با این زن کند پیش از انقضای عده شوهر پیشین با او رجوع کرده باشد یا آنکه بعد از عدت تجدید نکاح با او کند
حرام نمیشود و بعد از طلاق نهم بر شوهر اول حرام موبد و عده نگاه داشتن او در هر طلاقی و تجدید عقد فیمابین
بر طرف نمیکند حکم تحریم را بعد طلاق سیوم تا هنگام تزویج زوج دیگر دویم هرگاه طلاق دهد کسی زن
حامله را که معلوم الحمل باشد بعد از ان رجوع کند بآن زن حامله جایز است که وطی کند آن زن را و
بعد از وطی طلاق دهد او را دویم طلاق عده با وجود حمل باجماع فقها و بعض فقها شرط کرده اند
برای جواز طلاق دویم انقضای سه ماه بعضی یکماه از هنگام وطی و جمعی از فقها گفته اند که جایز نیست
طلاق زن حامله بطلاق سنت و مراد از طلاق درین مقام آنست که طلاق دهد زن خود را بشرط
طلاق و بعد از ان واگذارد آن زن را تا آنکه بر آید از عده پس از ان باز نکاح کند با او بعقد تازه و مهر
تازه و این را طلاق سنت بمعنی اخص خوانند نه طلاق سنت بمعنی که سابقا مذکور شد که آن طلاق سنت
بمعنی اعم است و جواز اینهم است سیوم هرگاه طلاق دهد زن غیر حامله را و بعد از ان رجوع کند از طلاق

پس اگر موافقت کند با آن زن و باز طلاق بدهد او را در طهر دیگر این طلاق صحیح است باجماع و
طلاق عده است و اگر طلاق دهد در طهر دیگر بدون مواقعت دران دو روایت است
یکی آنکه واقع نمیشود طلاق دویم اصلا دویم آنکه واقع میشود و این اصح است و بعد ازان
اگر رجوع کند و طلاق بدهد او را مرتبه سیوم در طهر دیگر حرام میشود آن زن بر مطلق تا آنکه زوج
دیگر کند و از و جدا شود و بعض فقهای ما حمل کرده اند روایت جواز را بر وقوع طلاق که
درین مقام طلاق سنت بمعنی اخص است که مقابل طلاق عده است یعنی طلاق بدهد
زن خود را و بعد ازان با و رجوع نکند بلکه بعد از انقضای عده باز تزویج کند او را و اطلاق او بر
بدهد مصنف گوید که این حمل تحکم است یعنی دعوی بیدلیل چه هر دو روایت تحقیق و تقریر
از و فیود نشده بلکه روایت وقوع و عدم وقوع هر دو مطلق است و هم چنین اگر طلاق
بدهد از مراجعت و پیش از مواقعت در طهر اول درانهم دو روایت است لیکن اولی
یعنی مستحب است که طلاقها را متفرق بر طهرها کند و در یک طهر دو طلاق بدهد اگر بدون
وطی واقع شود و اگر بعد از طلاق وطی واقع شود جائز نیست طلاق دیگر مگر در طهر دیگر
از زن مطلقه از زنانی باشد که در طلاق آنها استبرا شرط بود یعنی غیر یائسه و غیر صغیره و غیر حامله
باشد چهارم اگر شک کند مطلق در ایقاع طلاق لازم نیست او را که طلاق بدهد و نکاح
باقی خواهد بود و شیخ علی رحمة الله فرموده که ظن طلاق هم همین حکم دارد که با آن نیز طلاق واقع نمی شود
پنجم هرگاه طلاق بدهد کسی زن غائبه خود را و بعد ازان حاضر شود پیش آن زن و با او جماع
کند پس ادعای طلاق نماید قبول نمیکنند دعوی او را و اگر شاهد بیارد نمی شنوند شهادت
آنها نظر بر آنکه افعال مسلمین و تصرفات آنها محمول بر مشروع میشود پس گویا خود
تکذیب خود نموده و اگر از و ولد بهم رسد ملحق باو میشود ششم هرگاه طلاق دهد غائبه
خود را و خواهد زن چهارم دیگر بعقد آرد یا خواهر زن مطلقه را عقد کند تا نه ماه زیرا که احتمال
که آن زن حامله باشد و عده حامله وضع حمل است و اکثر مدت نه ماه کامل و بعضی

که تا یک سال انتظار میکشد احتیاطا زیرا که امتداد مدت حمل تا یک سال هم ممکن است
هر نادر باشد و زن مسترابه یعنی غیر مستقیم الحیض اما تاخیر ممکن است پس او را انتظار تا نه ماه
مدت حمل باید کشید جهت استعلام حمل و عدم حمل و بعد از آنکه جزم بعدم حمل حاصل شود
ایام عده او ۳ ماه است بجای ۳ طهر ۳ ماه صبر میکند که مجموع یک سال میشود تا خروج از
عده محروم نشود و لیکن آن زن چهارم یا خواهر مطلقه را نکاح جائز باشد و اگر آن غائب
بداند که زوجه غائبه او خالی از حمل است ۳ طهر در عده کافی است اگر مستقیم الحیض بود
والا ۳ ماه نظر سیوم در لواحق است و دران چند مقصد است اول در طلاق مریض است
مکروه است مریض را که طلاق دهد زوجه خود را و اگر طلاق دهد صحیح است طلاق او و مادام
که زوجه از عده طلاق رجعی بر نیامده باشد حکم زوجیت دارد که شوهر میراث او ببرد
و اگر بعد از انقضای عده بمیرد بر زوج میراث او نمی رسد و در عده طلاق بائن زوج میراث
زوجه نمی برد و زن میراث مرده میبرد خواه مطلقه بطلاق رجعی باشد یا طلاق بائن تا مدت
یک سال بعد از طلاق بشرطیکه بهمان مرضی که دران طلاق داده بمیرد شوهر آن زن شوهر
دیگر نکرده باشد و اگر زوج از ان مرض صحت یافته و بمرض دیگر فوت شود زوجه مطلقه مذکوره
وارث او نمیشود هر چند سال منقضی نشده باشد مگر آنکه در عده رجعیه باشد که حکم
زوجیت او باقی است و اگر زوج بگوید که طلاق داده ام زوجه خود را در صحت سه
طلاق فقها گفته اند که قبول کرده شود قول او و آن زن وارث نمیشود و جز این نیست
که بمجرد قول زوج محروم از میراث نمیشود و شوهر محروم میگردد از میراث زن زیرا که اقرار
عقلا بر ضرر آنها مقبول است نه بر ضرر غیر تا به ثبوت نرسد و اگر نسبت با زنا بدهد زوجه
خود را در حالت مرض و بعد ازان با و لعان کند بطریقیکه در مجلس مذکور خواهد شد آن زن
بائن میشود از شوهر خود بسبب لعان و میراث او نمیبرد زیرا که حکم بقای ارث تا یکسال
مخصوص طلاق مریض است و در لعان جاری نمیشود اما توارث مذکوره در صورت

تهمت است که زوج متهم باشد باآنکه بمقصد اخراج از میراث او را مطلقه ساخته بود بعضی فقها
گفته‌اند که بلی وجه آنست که توریث معلق بطلاق مریض است نه تهمت و عدم تهمت را در آن
دخلی نیست و اگر زن سوال طلاق کند از مرد و در مرض الموت حکم توریث مذکوره وارد باشد درین تردد است
و اشبه آنست که میراث شوهر نمیبرد و همچنین اگر خلع و مبارات نماید مسائل فرعیه اول اگر طلاق دهد
زوجه خود را که کنیز دیگری باشد در مرض الموت بطلاق رجعی و بعد از آن آن زن آزاد شود و پیش از انقضای عده
زوج بمیرد در همان مرض وارث او میشود آن زن اگر از عده بر نیامده باشد و بعد از عده اگر زوج فوت شود پیش از
آن نمیبرد زیرا که درین صورت تهمت اخراج از میراث در وقت طلاق نیست چه زوجه که کنیز باشد میراث زوج
باو نمیرسد و اگر بگوئیم که میراث او میبرد خواهد بود زیرا که حکم توریث با انقضای یکسال متعلق بطلاق مریض است
و تهمت و عدم تهمت را در آن دخلی نیست چنانچه مذکور شد و هر چند کنیز در حین طلاق صلاحیت استحقاق میراث
نداشته باشد در وقت تعلق ارث از او شده و صلاحیت میراث دارد پس میراث میبرد و اگر مطلقه سازد
آن کنیز را بطلاق بائن باز همین حکم است و بعضی فقها گفته‌اند که آن کنیز میراث نمیبرد زیرا که در هنگام طلاق صلاحیت
میراث نداشته و جواب آن معلوم شد و همین حکم دارد زن کتابیه که در مرض الموت او را مطلقه سازد و
بعد از آن مسلمان شود دویم اگر ادعا کند زن مطلقه که میت او را طلاق داده بود در مرض الموت
و وارث انکار کند و بگوید که طلاق در صحت شده قول قول وارث است زیرا که هر دو احتمال
مساوی است و اصل عدم ارث است مگر آنکه سبب ارث متحقق شود سیوم اگر طلاق بدهد
چهار زن را در مرض الموت و تزویج کند چهار زن دیگر و با ایشان دخول کند و بعد از آن بمیرد در صورتیکه
ولد داشته باشد ثمن ترکه او مقسوم میشود علی السویه میان هشت زوجه و اگر ولد نداشته باشد ربع
ترکه مقصد سیوم در بیان چیزی است که سبب آن تحریمی که بسه طلاق بهم رسیده زایل شود و آن
سه طلاق واقع شود بشرایطیکه مذکور شد حرام میشود زن مطلقه تا وقتیکه شوهر دیگر کند
سوای طلاق دهنده معتبر است در زوال تحریم چهار شرط اول آنکه زوج دیگر که اسم محلل خواهد
بالغ باشد و اگر مراهق بود یعنی قریب البلوغ در آن تردد است اشبه آنست که مراهق

و شرط دویم آنکه او را وطی کند در قبل بروجهیکه موجب غسل شود سیوم آنکه بعقد باشد نه بملک نه باباحت
چهارم عقد دائمی باشد نه متعه و هرگاه شرائط متحقق شود حکم تحریم بر زوج اول برطرف میشود آیا زوج
دیگر که بعد از یک طلاق یا دو طلاق زوج اول بعقد آرد و با او دخول کند برطرف میکند حکم کمتر از سه طلاق را
یا نه معنی آنکه هرگاه از زن زوج جدا شود و باز بزوج اول عقد کند و بعد از آن یک طلاق یا دو طلاق سابق
در حساب سه طلاق شمرده میشود یا نه ماده درین دو روایت است مشهورتر آنست که برطرف میکند
حکم طلاق سابق را و بعد از آن طلاقها در حساب ثلثه نمی آید و باقی میماند آن زن با شوهر اول تا سه طلاق
تازه دیگر و اگر طلاق دهد مردی ذمی زن ذمیه را سه طلاق و آن زن بعد از عده تزویج کند با ذمی دیگر و
مسلمان شود حلال میشود نکاح آن بر شوهر اول بعقد جدید یعنی اگر آنهم مسلمان شود همین است حکم
هر مشرکی خواه ذمی باشد یا غیر ذمی و زنیکه کنیز مملوک دیگری باشد هرگاه مطلقه شود از شوهرش
بدو طلاق حرام میشود بر شوهر تا وقتیکه نکاح کند شوهر دیگر را سوای آن شوهر خواه در عقد
مرد آزاد باشد یا در عقد غلام و حلال نمیشود بعد از طلاق دویم بسبب مجامعت آقا و همچنین
حلال نمیشود بر آن شوهر اگر در ملک او در آید زیرا که پیش از ملکیت حرمت تعلق بآن کنیز گرفته
بود و اگر طلاق بدهد آن کنیز را یکمرتبه و بعد از آن آزاد شود آن زوجه و تزویج کند دوباره از بعقد
جدید یا در طلاق رجعی بآن رجوع کند شوهرش باقی میماند آن زوجه با او بیک طلاق دیگر هم
بحکم استصحاب حالت اول پس اگر طلاق دیگر بدهد او را حرام میشود بر آن شوهر تا وقتیکه
محلل شود بشوهر دیگر و خواجه سرا که خصیه او کشیده باشند هرگاه قادر بر مواقعه موجب غسل باشد
یعنی غیبوبت حشفه تواند کرد محلل میتواند شد هرگاه شرائط تحلیل حاصل شود و در روایتی واقع
شده که هرگز محلل نمیتواند شد و اگر وطی کند او را شوهر دویم و انزال نکند حلال میشود بر شوهر اول زیرا که
لذت جماع از زوج و زوجه متحقق شده و انزال شرط تحلیل نیست و اگر تزویج کند او را محلل و بعد از آن
مرتد شود و وطی کند آن زن را در ایام ارتداد حلال نمیشود بر شوهر زیرا که عقد نکاح منفسخ شد بسبب
رده پس وطی نکاح نشد مسائل متفرقه اول اگر بگذارد زمانی و زوجه ادعا کند که تزویج بمحلل کرده و از

جدا شده است و عده هم تمام نموده و دران زمان ممکن نباشد تحقق آن بعضی فقها گفته اند که قبول
میکنند قول آن زن را زیرا که بعضی شرائط تحلیل هست که معلوم نمیشود مگر بقول زن مانند
دخول و در روایتی واقع شده که اگر آن زن معتمد باشد قبول میشود قول او مترجم گوید که شیخ
علی رحمة الله که معتمد آن است که قول زن درین مسئله مقبول است و شرط نیست که ثقه باشد
و هم چنین مقبول میشود قول زن شوهردار در مردن زوج او و طلاق او انتهی و لیکن احوط
اشتراط اتهام بکذب است دویم هرگاه محلل خلوت کند با آن زن مطلقه و آن زن ادعا کند که
جماع در قبل نموده پس اگر تصدیق کند محلل قول او را حلال میشود آن زن بر شوهر اول و اگر تکذیب
او کند بعضی فقها گفته اند که زوج اول عمل بگمان غالب خود کند خواه بگمان غالب صدق محلل
باشد یا صدق زن و اگر بگوئیم که عمل بقول زن کند مطلقا بهتر است زیرا که اقامت بینه
بر اثبات مجامعت متعذر است سیوم هرگاه وطی کند زن را محلل بروجه حرام مانند اینکه
در حرام یا در صوم واجب وطی نماید بعضی فقها گفته اند که باین وطی حلال نمیشود آن زن برای مطلق
زیرا که این وطی منتج عذاب است پس مقصود شارع نباشد و بعضی دیگر میگویند که حلال میگردد
زیرا که متحقق شد جماع مستند بنکاح صحیح مقصد سیوم در بیان رجعت است بعد طلاق
صحیح است رجوع بقول مانند اینکه بگوید بزن مطلقه رجوع کردم باز بسوی تو یا بطریق فعل
مانند اینکه وطی کند و اگر ببوسد مطلقه را یا ملامسه بشهوت کند با او آنهم رجعت است و
محتاج نیست اثبات وطی و ملامسه بسوی تقدم رجعت بلکه تحلیل است رجعت زوجه
مطلقه زیرا که در طلاق رجعی زوجیت باقی است تا انقضای عده و اگر انکار طلاق کند
آنهم رجعت است از طلاق زیرا که انکار متضمن است قبول زوجیت و واجب نیست که
شاهد بگیرد برای رجوع بلکه مستحب است و اگر بگوید راجعتک اذا شئت او ان
شئت یعنی رجوع کردم بسوی تو هرگاه تو خواهی یا اگر خواهی واقع نمیشود مراجعت چنانکه
زن بگوید که من خواستم و درین مسئله تردد است مترجم گوید وجه تردد اینست که رجوع با

نکاح است پس قول تعلیق بشرط نمیکند مانند نکاح پس واقع نمیشود و اصل صحت است و حدیث
المؤمنون عند شروطهم تمام پس واقع میشود و اگر طلاق بدهد زن خود را طلاق رجعی و بعد از آن
مرتد شود مطلقه و مراجعت کند با او در ایام ارتداد صحیح نیست رجوع چنانچه صحیح نیست نکاح مرتده
ابتداءً و در آن تردد است زیرا که مطلقه رجعیه زوجه است و حکم ابتدائی نکاح جدا داشته باشد
و اگر مسلمان شود زوجه بعد از ارتداد از سر نو رجوع کند با او اگر خواهد و اگر نزد او باشد زوجه ذمیه یعنی
بطریق استدامت پس طلاق دهد آن ذمیه را طلاق رجعی و بعد از آن رجوع کند با او و پیش از انقضای
عده بعضی فقها گفته اند که جائز نیست رجوع زیرا که رجعت در حکم نکاح مستانف است که
با ذمیه جائز نیست و وجه اینست که جائز است زیرا که مطلقه رجعیه بیرون نمی آید از زوجیت تا
انقضای عده پس عقد مستانف نباشد بلکه استدامت زوجه سابقه است و اگر شخص طلاق
دهد زوجه خود را و بعد از آن رجوع کند و مطلقه انکار دخول سابق نماید و ادعا کند که طلاق غیر مدخوله
واقع شده و عده ندارد و رجوع هم نمیرسد او را و زوج ادعای تحقق دخول کند قول قول زوجه است
با قسم او زیرا که مدعیه اصل است که عدم دخول باشد و رجعت گنگ متحقق میشود باشاره
که دلالت کند بر مراجعت و بعضی فقها گفته اند که معجر را بر میدارند از سر او که بهمان رجعت متحقق
میشود و این قول شاذ است و هرگاه ادعا کند زن که عده منقضی شده بحیض در زمانیکه احتمال
صدق داشته باشد و انکار کند زوج قول قول زوجه است با قسم او و اگر ادعا کند زن که عده منقضی
شده بحساب ماهها قبول کرده نمیشود و قول قول زوج است زیرا که این نزاع راجع
بزمان ایقاع طلاق میشود که فعل زوج است و همچنین اگر زوج ادعای انقضای عده کند
قول قول زوجه است زیرا که اصل بقای زوجیت است و اثبات انقضای عده بر زوج
لازم شود و اگر زن حامله باشد و ادعای انقضای عده بوضع حمل کند قبول میکنند قول او را و تکلیف
نمیکنند او را که ولد را حاضر کند و اگر ادعای حمل کند زن و زوج انکار حمل نماید و بعد از آن حاضر کند زن بچه را
و زوج انکار ولادت آن بچه از آن زن کند قول قول زوج است زیرا که ممکن است اقامت بینه

بر ولادت و هرگاه زن ادعای انقضای عده کند و زوج ادعا کند که در ایام عده رجوع نموده قول
قول زوجه است و اگر رجوع کند مرد آن مطلقه را پس ادعا کند زن بعد از رجعت که عده او منقضی
شده بود پیش از رجعت قول قول زوج است زیرا که اصل صحت رجعت است و اگر دعوی
کند زوج که رجوع کرده زوجه مطلقه خود را که کنیز دیگری است در ایام عده و آن کنیز هم تصدیق او کند و
آقای آن کنیز منکوحه انکار رجوع کند و ادعا کند که رجوع بعد از عده بود پس قول قول زوج است
بعضی گفته اند که تکلیف قسم هم بزوج نمیرسد زیرا که حق نکاح تعلق بزن و شوهر دارد و آقای از زوجه بیگانه
است دعوی و درین مسئله تردد است مترجم گوید وجه تردد این است که اسقاط مولی بسبب
نکاح آن امة ثمره بوده و هرگاه طلاق واقع شد حق مولی تعلق باو گرفت بسبب زوال مانع پس
بدعوی مولی قسم بزوج راجع میشود مقصد چهارم در جواز استعمال حیلهای شرعی است جایز است
که متمسک شوند بحیلهای مباح در اسقاط امور بلکه اگر حیله نشود ثابت شوند حرام تمام شود حیله
گناه کار میشود حیله کننده پس اگر زنی دلالت کند پسر خود را بزنا یا زنی تا پدرش باآن زن نکاح نتواند کرد
یا با کنیزی که پدر او خواهش مواقعت باآن کنیز داشته باشد پس فعل حرامی کرده و حرام میشود آن زن
بر پدر زانی بقول جمعی که قائل شده اند بنشر حرمت بزنا اما اگر متمسک شوند بحیلهای مباح چنانچه
پسر پیشتر عقد نکاح کند با آن زن در مثال مذکوره گناهی نیست و اگر دعوی بکسی بدینی کند که ابرا
کرده باشد این بیشتر ابرا یا تسلیم نموده باشد مدیون و بترسد مدیون که اگر دعوی تسلیم اسقاط
وابرا کند قسم راجع بمدعی میشود و بسبب عدم بینه پس انکار دین کند و قسم بخورد که مدیون او
نیستم نه اینکه بگوید که از تو گرفتم این مبلغ را که دروغ است و هم چنین اگر بترسد تا آنکه [illegible]
اگر اقرار بدینی کند که بیشتر این ابرا ابرا کرده بود پس انکار کند آن دین را بطریق توریه جایز است و اگر مدعی
محق باشد و مدعا علیه مبطل و قسم دروغ بخورد مدعی علیه بطریق توریه و بال قسم براو ثابت
و نیت نیت او است هر چند اگر توریه نمیکرد قسم دروغ خورده بود و اگر قسم بدهند کسی را
باکراه که کاری مباح را نکند پس قسم بخورد باین قصد که نکند در شام یا در خراسان یا بالله [illegible]

یا در زیر زمین مثلا بطریق توریه حانث نمیشود یعنی قسم براو نمی افتد و اگر کسی را مجبور
سازند در طلاق زوجه پس بگوید که زوجه من طالق است و نیت کند طلاقی سابق
بر این کلام یا بگوید آن مجبور که زنان من طالق اند و قصد کند که زنان اقربای خود را جایز
است این توریه و اگر اکراه کنند کسی را بر قسم خوردن با آنکه فلان کار نکرده پس بگوید ما
فعلت و لفظ ما را ما موصوله بمعنی الذی بگیرد نه بمعنی ما فیه صحیح است یعنی چیزیکه
کردم آن نیست و اگر مضطر نشود و کسیکه بسوی آنکه اجابت بگفتن نعم یعنی بلی و بگوید لفظ را
و قصد کند بآن بمعنی شرعا بگوید بدل نعم نعام و قصد کند نعام صحت دارد یعنی شتر مرغ
برای خلاصی از دروغ گناه کار نمیشود و هم چنین اگر قسم بخورد که ما اخذت جملا و لا ثورا
و لا عنزا یعنی نگرفته شتری و نه گاوی و نه بزی و قصد کند بجمل سحاب را و بثور قطعه بزرگ
از قروت و بعنز زمین بلند حانث در قسم نمیشود یعنی براو قسم نمی افتد حاصل کلام این
است که در وقت اضطرار باستعمال الفاظ مشترکه و قصد معنی غیر مقصود و مدعی خواه
آن معانیه حقیقت باشد یا مجازیه از کذب حاصل میشود در هنگام ضرورت و آدمی
از گناه بر می آید و صاحب مسالک نقل نموده از بعض سلف صالحین که هرگاه کسی
بطلب او می آید و از در دروازه فریاد میکرد و صلاح خود در آن ندید که بزند او نمیدانست
کنیز خود را میگفت که بر زمین دایره بکش و انگشت خود را بر آن دایره بگذار و
جواب بگو که در اینجا نیست بقصد التفصی عن الکذب و اگر تهمت کند شخص دیگر پدر ابدز در
و قسم بخورد آن شخص که آنچه راست است بتو میگویم و حال آنکه درین تهمت صادق
و کذب او معلوم نباشد در ینصورت طریق اخلاص از قسم آنست که سرقت
ما سرقت و لفظ ما را نافیه بگیرد در قصد نه موصوله و معنی چنین میشود که دزدیدی نه
دزدی و یکی ازین دو کلام البته صدق بوده و اگر قسم بخورد که چه قدر و آنها که در انبار اند
بدون شکستن آن و شمردن آنها پس طریق خروج از کذب آنست که تخمین کند که چه مقدار اند

در میان اناری ممکن است که کم از ان نباشد آن عدد را بگوید و بآن عدد بعد از ان عدد
دیگر هم بیفزاید تا وقتیکه معلوم شود که زیاده از ان گنجایش نداشته باشد مثلا تخمین کرد که کم
از دوصد دانه در آن نیست و زیاده امکان دارد پس بگوید دوصد و یک یا دوصد و دو
یا دوصد و سه علی هذا القیاس تا انقدر که زیاده دران از ان نباشد بالیقین لیکن این حیله
درین دو مسئلهٔ اخیره در صورتی مفید است که در قسم قصد تعیین نکنند چه اگر قصد تعیین و
تعریف نماید با این حیله ها از حنث قسم خلاص نمی یابد و مصنف رحمه الله گفته چنین حیله ها و
امثال آنها جائز است **مقصد پنجم** در بیان عده های زنان است و نظر دران استدعای چند
فصل میکند **اول** زن غیر مدخوله اگر جدا شود از شوهر خود بطلاق یا فسخ عده ندارد مگر آنکه شوهرش
بمیرد که عده وفات زوج از زوجه ساقط نمیشود خواه شوهرش با او دخول کرده باشد یا نه و دخول
متحقق میشود بادخال حشفه هرچند انزال نشود و هرچند خصیه های او منقطع باشد بجهت آنکه دخول
متحقق میشود بوطی و اما اگر مقطوع الذکر و سلیم الخصیتین بود بعضی فقها گفته اند که بر زن او عده
طلاق و فسخ نکاح لازم میشود زیرا که ممکن است که حمل بگیرد بسبب مساحقه و دران تردد
است چه عده مترتب میشود بر وطی و لیکن اگر بسبب مساحقه حمل بگیرد واجب است که عده نگاه دارد
تا هنگام وضع حمل زیرا که انزال ممکن است و واجب نیست عده بخلوت بدون وطی
علی الاشهر و اگر خلوت کند با آن زن و بعد از ان نزاع کنند در تحقق وطی قول قول زوج است
با قسم او **فصل دوم** در بیان زنیکه عده او طهرها باشد و آن زنیست که مستقیمة الحیض باشد یعنی حیض
عادت مستقره بود و عده آن سه قرء است یعنی سه طهر علی اشهر الروایتین چه قرء بمعنی
حیض و بمعنی طهر هر دو آمده و این در وقتی است که آزاد باشد خواه شوهرش هم آزاد بود یا غلام
بود و اگر مطلقه کند زن را و حایض شود آن زن بعد از طلاق بیک لحظه آن لحظه را هم یک طهر
حساب باید کرد و بعد از ان دو طهر دیگر پس هرگاه خون سیم به بیند تمام میشود عده و اگر سه طهر
است و این در صورتیست که عادت حیض آن زن مستقر باشد در زمان و اگر زمان حیض او

نباشد

نباشد پس بعد دیدن خون سیم باید تا سه روز که اقل ایام حیض است صبر کند احتیاطا زیرا که
ممکن است که این خون حیض نباشد پس بمجرد دیدن آن از عده بیرون نمی آید و کمتر زمانی که ممکن است
بآن عده منقضی شود بیست و شش روز و دو لحظه است زیرا که اقل حیض سه روز است
و اقل زمان اخیر ده روز و لیکن لحظه آخره داخل عده نیست بلکه دالست بر خروج زن
از عده و شیخ رحمه الله میفرماید که آن لحظه هم داخل عده است زیرا که حکم بانقضای عده موقوف
است بر تحقق لحظهٔ اخیره چه اتمام طهر سیم بهمان لحظه رویت خون حیض متحقق میشود و قول اول احق است
و اگر طلاق بهنگام زن در حیض واقع نمیشود آن طلاق و اگر واقع شود طلاق در طهر و مقارن آن بلا
فاصله حیض به بیند بنوعیکه بعد از تلفظ بلفظ طلاق یک لحظه هم طاهره نباشد طلاق صحیح است
زیرا که در طهر واقع شده و آن طهر در حساب عده محسوب نمیشود زیرا که طلاق نبوده و محتاج
میشود به سه طهر تازه بعد از حیض **فرع** اگر نزاع کنند زن و شوهر پس زن بگوید که بعد از طلاق باقی بود
زمانی از طهر و زوج انکار کند قول قول زوجه است زیرا که زن بیناتر است بحال خود در
حیض و طهر رجوع با او باید کرد **فصل سوم** در بیان زنیست که آن عده بحساب ماهها مقرر است
و آن زنی که در سن من تحیض بود حیض نه بیند و عده آن از طلاق و فسخ نکاح با وجود دخول سه ماه
است اگر آزاد باشد و در زن یائسه و آن زنیست که از زمان امکان دیدن حیض سن تجاوز
کرده باشد و در صبیه که کم از نه سال عمر داشته باشد دو روایت است یکی آنکه عده میگیرند به سه ماه
و روایت دیگر آنکه عده ندارد و این اشهر است و حد یائسه از حیض پنجاه سال است و بعضی فقها در
قریشیه شصت سال گفته اند و اگر زنی باشد که حیض نمیدیده باشد و امثال این زن نه بینند عده میگیرد به سه ماه
باجماع علما لیکن رعایت طهرها نیز بکنند و اگر پیش از انقضای سه ماه حیض به بیند سه طهر بکنند و اگر تا انقضای
سه ماه حیض نه بیند بهمان سه ماه از عده بیرون می آید اما اگر در ماه سیوم حیض به بیند و بعد از ان حیض دویم و سیوم
بتاخیر افتد صبر میکنند تا نه ماه و شیخ علی رحمه الله فرموده تا ده ماه زیرا که احتمال هست که حمل داشته باشد
و بعد از ان سه ماه دیگر بحساب عده کند و ازین درازتر عده نیست اما بسبب حساب عده از

انقضای نه ماه آنست که در ماه سیوم خون دیده حکم حساب سه ماه باقی بماند و حکم اطهار تعلق باو گیرد و ایام فصل از خون یک طهر محسوب شده بود بعد از آنکه تا نه ماه خون دیگر ندید یا یک خون دیگر دید و خون سیوم ندید معلوم شد که عده او سه طهر نیست بلکه سه ماه است و تبعیض عده جایز نیست که یک طهر و دو ماه حساب کند پس بعد نه ماه حساب اشهر باید نمود و مجموع یک سال میشود بقول مصنف و سیزده ماه بقول شیخ علی و در بعض روایات حساب سه ماه بعد از انقضای سال وارد شده یعنی بانی روایت پانزده ماه تمام حساب عده میشود و شیخ رحمة الله روایت مذکوره را حمل نموده است بر آنکه خون سیوم محتبس شود در ینصورت حکم انتظار تا یک سال وارد و این تحکم است یعنی دعوای بی دلیل زیرا که در صورت احتباس خون دویم هم عین حکم موجه است بدلیلی که ذکر کردیم و اگر به بیند خون را یکمرتبه بعد از ان پس یاس برسد تمام میکند عده را بدو ماه دیگر زیرا که در ینصورت سن حیض با انقضای رسیده پس تمام باطهار ممکن نیست و یک طهر متحقق شده بود انرا یک ماه حساب کند و دو ماه دیگر باو ضم کند و درین باب روایت وارد شده پس مستثنی باشد از عدم جواز ترکیب عده از اطهار و شهور و اگر ببیند خون در زنیکه صاحب عادت بوده و مشتبه باشد آن خون که حیض و غیر حیض ممتاز نشود حساب ایام عادت خود کند که پیش از ان در وقت استقامت عادت خون حیض میدید و بهمان حساب عده تمام کند و اگر آن زن مطلقه اعادتی مستقر نباشد ملاحظه کند صفات خون را پس خونیکه صفت حیض باشد انرا حیض حساب کند و انچه بصفت استحاضه بود انرا طهر حساب نماید و عده به سه طهر بگیرد و اگر مشتبه شود و ممتاز نشود حیض از استحاضه رجوع میکند بعادت زنان قبیله خود و اگر آنها مختلف باشند عده میگیرد به سه ماه و اگر خون حیض منقطع دیده باشد مگر در هر شش ماه یا پنج ماه عده میگیرد بحساب ماهها مخلص آنکه هر کدام از اطهار ثلثه و اشهر ثلثه که بعد از طلاق منقضی شود در اول سال عده میگیرد به ماه هلالی و اگر در اثنای ماه مطلقه گردد دو ماه را بهلال حساب کند و از ماه سیوم بقدر ایامی از ماه اول از و فوت شده حساب عده نماید و بعضی فقها گفته اند که سی روز حساب کند و تتمه سی روز عده نگاهدارد و این قول اشهر است تفریع اگر شک کند در حمل

از انقضای عده و نکاح باطل نمیشود و همچنین اگر شک کند بعد از عده پیش از نکاح اما اگر شک کند پیش انقضای عده نکاح نمیتواند کرد هر چند عده منقضی شود و اگر بگوییم که جایز است نکاح مادام که یقین حمل نباشد خوب است و بر هر تقدیر هرگاه حمل ظاهر شود نکاح دویم باطل میشود زیرا که متحقق شد که در عده واقع شده بود **فصل چهارم** در عده زن حامله است و عده آن در طلاق وضع حمل است هر چند بعد از طلاق بلا فصل شود خواه حمل تام باشد یا غیر تام و هر چند خون بسته باشد بعد از آنکه متحقق شود که حمل بوده و اگر شک شود در آنکه حمل بوده یا نه بوضع ان از عده بری نمی آید و اگر مطلقه شود زنی و ادعای حمل کند صبر میکند بران زن تا نهایت مدت حمل که نه ماه کامل است و شیخ علی رحمة الله ده ماه کامل گفته بعد از ان دعوی مطلقه قبول نمیشود و در روایتی واقع شده که تا یک سال صبر باید نمود و آن روایت مشهور نیست و اگر دو بچه در شکم داشته باشد جدا میشود از شوهر بوضع حمل اول و نکاح نمیتواند کرد تا وقتیکه حمل دویم وضع نشود و اشبه آنست که بوضع هر دو از عده بری می آید و اگر طلاق دهد زن خالی از حمل را طلاق رجعی و بعد از ان بمیرد زوج در اثنای عده از سر میگیرد حساب عده وفات که چهار ماه و ده روز باشد و اگر مطلقه بطلاق بائن باشد تمام کند عده طلاق را و عده وفات زوج تعلق باین زن نمیگیرد زیرا که در حکم زوجه نیست **مسائل متفرعه** اول آنکه اگر حمل داشته باشد زن مطلقه از زنا و بعد از ان طلاق شود او را عده طلاق او سه ماه است نه وضع حمل و اگر وطی کند زن اجنبیه را وطی شبهه و شوهر آن زن دور باشد از و و بسبب وطی شبهه ولد بهم رساند آن ملحق شود باین کس زیرا که شوهر آن زن دور است از و و اگر بعد از وطی سه طلاق بدهد او را شوهرش عده میگیرد از وطی شبهه تا هنگام وضع و بعد از ان از سر میگیرد و عده طلاق زوج را بعد از وضع حمل **دویم** هرگاه اتفاق کنند زن و شوهر در زمان وقوع طلاق و اختلاف کنند در زمان وضع حمل قول قول زن است با قسم زیرا که این اختلاف در ولادت است که کار زوجه است و اگر متفق باشند در زمان وضع حمل و اختلاف کنند در زمان طلاق پس قول قول زوج است زیرا که این

اختلاف در کار او است و در این هر دو مسئله اشکال است چه اصل عدم طلاق و عدم وضع است پس قول قول منکر باشد و بر مدعی اثبات **سیوم** اگر اقرار کند زن بانکه عده او تمام شده و بعد از ان بچه بیارد که شش ماه یا زیاده از وقت طلاق تا هنگام وضع گذشته باشد بعضی فقها گفته اند که ان بچه ملحق بزوج نمیشود و اشبه آنست که ملحق باو میشود مادام که زیاده از مدت منتهای حمل نگذشته باشد **فصل پنجم** در بیان عده وفات زوج است زنیکه منکوحه باشد بنکاح صحیح عده میگیرد بعد وفات زوج تا چهار ماه و ده روز هرگاه حمل نداشته باشد خواه صغیره بود یا کبیره و شوهرش بالغ باشد یا غیر بالغ و دخول بان زن کرده باشد یا نکرده و جدا میشود از ان شوهر بغروب آفتاب روز دهم زیرا که انتهای روز غروب آفتاب است و اگر حامله باشد عده وفات ابعد الاجلین است از چهار ماه و ده روز و از تمام عده نماید و اگر بعد از چهار ماه و ده روز وضع حملش شود تا انقضای چهار ماه و وضع حملش نشود و انتظار بکشد تا هنگام وضع حمل و لازم است زن شوهر مرده را احداد یعنی ترک زینت لباس و ترک مالیدن روغنها که مقصود از مالیدن آن روغنها زینت بود و خوشبوئی استعمال ننمودن و اگر جامه سیاه یا کبود بپوشد باکی نیست زیرا که دور از زینت است خواه این زن شوهر مرده صغیره باشد یا کبیره مسلمان بود یا ذمیه و در کنیز آقائی مرده تردد است اظهر آنست که بر کنیز حداد نیست و هم حنبلی لازم نیست زن مطلقه را احداد و خواه مطلقه بطلاق بائن بود یا رجعی و اگر شخصی وطی کند زنی را العقد شبهه باین معنی که نداند که نکاح آن زن برای او صحیح نیست نکاح کند و بعد از وطی معلوم کند که نکاح صحیح نبوده و بعد از ان بمیرد زن او عده میگیرد عده طلاق یعنی طهر اگر حره باشد خواه حامله بود یا غیر حامله و این عده بسبب وطی شبهه است نه بسبب عقد نکاح زیرا که بسبب عقد نکاح [illegible] و حکم زوجیت نمیدانست که باعث عده وفات زوج بگیرد **فرع** اگر مردی را زیاده از یک زن باشد و طلاق بدهد یکی از زن غیر معینه را اگر بگوئیم که تعیین مطلقه شرط است در طلاق چنانچه مذهب اقوی همین است طلاق بعمل نیامده و اگر بگوئیم که تعیین شرط نیست در طلاق و بمیرد شوهر پیش از تعیین [illegible]

آن زن مطلقه پس بر هر یک از زنان او واجب میشود که عده بگیرند بعد وفات او احتیاطا عده وفات خواه دخول کرده باشد یا نکرده و اگر آن زنان حامله باشند عده میگیرند هم بابعد الاجلین یعنی اگر زمان عده طلاق زیاده از زمان وضع حمل بود و زمان عده طلاق معتبر است و اگر عده زمان وفات زیاده بود تا انقضای عده وفات عده آنها است و هم چنین اگر طلاق بدهد یکی از زنان زوجات را طلاق بائن و بمیرد پیش از تعیین پس هر کدام از آنها را لازم است که عده وفات بگیرد و اگر معین کند یکی از آنها را پیش از موت همان مطلقه میشود و عده طلاق میگیرد و از وقت طلاق نه از وقت وفات و اگر مطلقه باشد بطلاق رجعی عده وفات میگیرد از وقت وفات و اگر شوهر زنی مفقود الخبر شود و اگر معلوم شود که در جائی موجود است با تفاق کند ولی آن مفقود زوجه او را پس اختیار نیست آن زوجه را باید صبر کند و اگر معلوم نشود حال او و کسی نفقه ندهد زوجه اش را پس اگر صبر کند گفتگوئی نیست و اگر استغاثه کند نزد حاکم مدت صبر معین کند حاکم برای آن زن تا چهار سال و تفحص و تجسس احوال او میکند حاکم پس اگر معلوم شود خبر حیات او صبر میکند آن زن و بر امام لازم است که انفاق او کند از بیت المال و اگر معلوم نشود حیات او حکم میکند حاکم او را که عده بگیرد بعد وفات زوج و بعد از عده حلال میشود آن زن بر هر که او را العقد آرد و اگر بیاید شوهر او در وقتیکه عده باو منقضی شده و نکاح کرده باشد هیچ دعوی نیست زوج را بر آن زن و اگر بیاید شوهرش در وقتیکه از عده بر نیامده باشد همان شوهر مالک آن زن است و اگر بر آید از عده و تزویج شوهر دیگر نکرده باشد در آن دو روایت است مشهور تر آنست که شوهر را دعوی نمیرسد بان زوجه **مسایل متفرعه اول** اگر نکاح کند مذکوره بعد از عده شوهر اول و بعد از ان ظاهر شود که شوهر او مرده بود عقد دوم صحیح است و عده دیگر هم ندارد خواه موت آن شوهر پیش از عده بوده باشد یا بعد از ان یا با آن زیرا که عقد نکاح اول در نظر شرع از اعتبار ساقط شد پس مرگ و زندگانی آن شوهر تفاوتی نمیکند **دوم** نفقه واجب نیست بر زوج غائب در زمان عده که بامر حاکم بگیرد و هر چند آن زوج غائب حاضر شود پیش از انقضای عده زیرا که حاکم تفرقه نموده و در آن تردد است چه عده مذکوره حقیقت عده وفات نیست و نفقه

واجب ساقط نمیشود از شوهر بدون سببی مسقط و اصل القائی است بر مالکان علیه الی ثبوت الطلاق
سیوم اگر طلاق بدهد زن را شوهر غائب مفقود الخبر یا ظهار کند با او و اتفاق افتد که در زمان
عدهٔ که امر حاکم گرفته واقع شده صحیح است طلاق و ظهار زیرا که نکاح در ایام عده باقی بود
و اگر اتفاق بعد از طلاق یا ظهار زوج غائب بعمل آمده واقع نمیشود زیرا که نکاح باقی نمانده
بود بلکه منقطع شده و طلاق یا ظهار فرع ثبوت نکاح است چهارم هرگاه بیارد آن زن بچه را
شش ماه از دخول دویم ملحق میشود آن بچه بشوهر دویم و اگر دعوی آن طفل کند شوهر اول و بگوید
که مخفی آمده وطی از زوجه کرده بودم التفات نمیکند بسوی دعوی او و شیخ رحمة الله فرموده
قرعه می اندازند بنام زوج اول و دویم و نام هرکدام برآید باو ملحق میشود و این بعید است
پنجم اگر آن زن بمیرد بعد انقضای عده شوهرش میراث از و نمیبرد و همچنین اگر شوهرش بمیرد بعد
از آن بزن مذکوره میراث او نمیرسد و اگر یکی از آن دو بمیرد پیش از عده دیگری میراث میبرد
یا نه در آن تردد است و اشبه ثبوت ارث است ششم در عده کنیز است و استبرای آن
عده کنیز که در عقد نکاح کسی باشد و مطلقه شود و با وجود دخول دو طهر است و بعضی
گفته اند دو حیض و قول اول مشهورتر است و کمتر زمانی که بآن عده امه تمام شود سیزده
روز و دو لحظه است چه اگر بعد از ایقاع طلاق یک لحظه هم طاهر باشد یک طهر متحقق شود و بعد
از آن سه روز که اقل حیض است خون ببیند و تا ده روز که اقل طهر است صبر کند و بعد از آن از
یک لحظه از خون حیض بگذرد دو طهر متحقق شود و سیزده روز و دو لحظه گذشته باشد از هنگام طلاق
و لحظه دویم نزد بعضی داخل عده است و نزد بعضی دیگر داخل نیست علامت انقضای عده است
چنانچه قبل از این مذکور شد و اگر آن کنیز در سن و سن حیض باشد و نه ببیند عده طلاق یک ماه و نیم و
عقد آزاد بود یا در عقد نکاح شده و اگر آن کنیز آزاد شود و بعد از آن مطلقه گردد پس عده آن عده
حره است که سه طهر باشد و اگر کنیز را طلاق رجعی و بعد از آن آزاد شود آن کنیز در عده تمام میکند
عده حره را و اگر مطلقه شود بطلاق بائن و بعد از طلاق آزاد شود عده تمام می کند عده کنیز آزاد

زنا

زن ذمیه هم در وفات و طلاق مانند عده حره است و در روایتی وارد شده است که عده
کنیز میگیرد و این روایت شاذ است و عده کنیز وفات زوج نصف عده حره است میدانند
که دو ماه و پنج روز بود و شیخ علیه الرحمة عده وفات را امه برابر عده حره میداند و اگر کنیز منکوحه
حمل داشته باشد عده او بابعد الاجلین است از وضع حمل و انقضای ایام عده یعنی اگر ایام عده
منقضی شود و وضع حمل نشود تا وضع حمل انتظار بکشد و اگر وضع حمل پیشتر شود و انتظار انقضای
ایام عده بکشند و اگر کنیز ام ولد مولای خود باشد یعنی از آقا ولد بهم رسانیده عده آن چهار ماه و
دو روز است و اگر طلاق دهد آن کنیز ام ولد را شوهرش طلاق رجعی و پیش از انقضای عده
شوهرش بمیرد از سر میگیرد عده حره را و اگر ام ولد آقا نباشد بعد از وفات شوهر عده کنیز
میگیرد و اگر طلاق کنیز طلاق بائن باشد تمام میکند عده طلاق را و لیس یعنی عده وفات ندارد
و اگر بمیرد شوهر کنیز و بعد از آن آزاد شود عده حره تمام می کند زیرا که حالت آزادی را غالب
نمیکنند در احکام بر حالت عبودیت و اگر آقا او را وطی میکرده باشد و بعد از آن تدبیر کند
آن کنیز موطوءه خود را یعنی بگوید که بعد از فوت من آزاد باشد عده میگیرد بعد از وفات آقا
تا چهار ماه و ده روز و اگر آزاد کند او را در حین حیات خود عده میگیرد از دو یا سه طهر و هر زنیکه
واجب میشود استبرای آن وقتیکه مملوک شود به بیع واجب است استبرای آن هرگاه بغیر
بیع هم مملوک شود مانند اینکه بطریق غنیمت بدست غازی افتد یا بعنوان صلح یا
بطریق میراث و سوای آن از عقود موجب تملیک و کنیزی که در استبرای برای تحلیل
وطی ضرور نباشد باقسام دیگر از اسباب تملیک هم اگر بملک کسی درآید استبرای آن
واجب نیست و اگر مردی کنیزی در عقد نکاح داشته باشد و بعد از آن آن کنیز را بخرد
از پیش آقای او نکاحش باطل میشود و حلال میشود وطی آن بملکیت و حاجت استبرا نیست
و اگر غلامی باجازت مولی کنیزی را بخرد و استبرا کند از آن همان استبرا برای وطی آن کنیز و اگر
فسخ کتابت کند حلال میشود وطی آن بملکیت و استبرای آن کنیز واجب نیست بر مولای و

که تا زمان وضع حمل انفاق و اسکان او بر زوج واجب است و فقها اختلاف کرده اند در آنکه وجوب نفقهٔ مطلقهٔ حامله به تبعیت حمل اوست یا اصالت باعتبار زوجیت و ثابت میشود و نفقه بر واطی اگر آن زن حمل بگیرد بوطی شبهه و شیخ فرموده که واجب میشود بتبعیت که در شکم اوست زیرا که او واجب النفقه پدر است و درین اشکال است چه نص وجوب انفاق مطلقهٔ حامله وارد شده و موطوءه بوطی زوجه نیست که نفقهٔ حاملهٔ او واجب باشد و هم چنین زنهای دیگر که باسباب فسخ سوای طلاق جدا میشوند اگر حامله باشند در انفاق آنها هم نص وارد نشده و قیاس نیز ما جائز نیست و اصل عدم وجوب انفاق است اما تبعیت ولد انهم محل بحث میشود برای وجوب انفاق حامله زیرا که ولد بعد از ولادت واجب النفقه پدر است و ثابت نیست وجوب انفاق او در شکم مادر علی ای حال چه در شکم مادر غذای مادر او را کافی است در بقای او و محتاج غذای دیگر برای خود نیست ملخص آنکه اگر ثابت شود که حمل در شکم واجب النفقه واطی است پس هر زن حامله که حمل او ملحق بواطی باشد بعد از مفارقت از واطی واجب النفقه واطی باشد تا هنگام وضع خواه بوطی شبهه بهم رسیده باشد یا غیر آن و تفرقه بطلاق شود یا بسبب دیگر از موجبات فسخ مانند ظهور عیب مجوز فسخ و اگر حمل در شکم مادر واجب النفقه پدر نباشد پس وجوب انفاق حامله مخصوص مطلقه باشد نه غیر آن و مذهب مصنف که اختصاص وجوب نفقه بحامله مطلقه است **مسایل متفرعه** در جای دادن زن مطلقه است **اول** اگر خراب شود خانهٔ زن مطلقه را تا انقضای عده در انجا نشسته بود و یا آنخانه عاریتی بود و مالک آن راضی به سکونت آن زن در آن خانه نشده یا کرایه گرفته بود و مدت کرایه منقضی شده جائز است زوج را که برآرد آن زن را از آنخانه بخانهٔ دیگر و جائز است آن زن را هم که برآید زیرا که سکونت در آنخانه جائز نیست دوم اگر مطلقه کند زن خود را در خانه که لائق آن زن نباشد جائز است که برآید آن زن بسوی خانهٔ دیگر که مناسب حال آن زن بود و در آن تردد است زیرا که نهی از اخراج آنها و از خروج آنها از خانهای آنها وارد شده قال الله تعالی ولا تخرجوهن من

و هم چنین اگر مولی مرتد شود یا کنیز مملوکه مرتد گردد و بعد از آن عود باسلام نماید واجب نیست استبرا او اگر مطلقه کند کنیز را از وجش بعد از دخول جائز نیست مولی را وطی آن بعد از عده و عدت کفایت میکند از استبرا هم و اگر بخرد زن حربیه را او استبرا کند از او و بعد از آن مسلمان شود آن زن واجب نیست که دوباره استبرا کند و هم چنین اگر بخرد کنیزی را و بعد از آن استبرا کند آن کنیز را در حالت احرام حج کفایت میکند آن استبرا در حلال شدن وطی آن کنیز بعد از محلل شدن

فصل هفتم در میان لواحق است و در آن چند مسئله است **اول** جائز نیست کسی را که طلاق بدهد زوجه خود را طلاق رجعی اخراج زن مطلقه از خانه خود دیگر آنکه از زن مصدر فاحشه شود یعنی کار بدی کند که موجب حد باشد در آنصورت او را برآرد از خانه خود برای اقامت آن حد و باز برمیگرداند بخانهٔ خود و کمتر چیزی که برای آن برمی آرد زن مطلقه رجعیه است که ایذای اهل و عیال زوج کند در آنصورت او را برمی آرد از خانه خود و بجای دیگر بگذارد تا انقضای عده و حرام است برای زن برآمدن از خانهٔ شوهر هر چند شوهر او را اجازت دهد مادام که مضطر نشود و اگر مضطر شود بسوی برآمدن از خانه بعد نصف شب برآید و باز برگردد و پیش از طلوع صبح برنمی آید مطلقه رجعیه برای ادای حج مندوب مگر باذن زوج و برمی آید برای ادای حج واجب هر چند شوهر اجازت ندهد و هم چنین جائز است که برای اضطرار بدون اجازت زوج برآید بشرطیکه بدون خروج زوج حاجت او نشود و برمی آید در عده بائنه اگر خواهد **دوم** نفقهٔ زن مطلقه بطلاق رجعی لازم است بر زوج در زمان عده و پوشاک آن و جای دادن او هم خواه آن مطلقه مسلمه بود و یا ذمیه اما کنیز را اگر بفرستد مولای او او را نزد شوهرش در شب و روز واجب است بر شوهر که نفقه آن بدهد و مسکن هم بدهد زیرا که تمکین تام که شرط انفاق است متحقق شده و اگر منع کند او را آقای او در شب یا روز پس نفقه نیست بر زوج زیرا که تمکین تام بعمل نیامده و نفقه نیست زیرا که مطلقه باشد بطلاق بائن و مسکن هم ندارد مگر آنکه حامل و انشا باشد

بیوتهن و لا یخرجن الا قلیلاً دویم اگر طلاق بدهد زن خود را و بعد از ان بفروشد
خانه خود را پس اگر آن زن عده اطهار باشد صحیح نیست فروختن آنخانه زیرا که پیش از بیع سبق حق
اسکان زوجه مطلقه بآن خانه تعلق گرفته و معلوم نیست که تا چه وقت اقرای ثلثه منقضی شود پس
جهالت مبطل مبیع متحقق میشود و اگر عده آن زن ماهها باشد صحیح است بیع خانه زیرا که جهالت
لازم نمی آید سیوم اگر طلاق دهد زن را و بعد از ان حاکم او را منع کند از تصرف در مال و محجور علیه شود
بیکی از اسباب حجر که در محل خود مذکور شد بعض فقها گفته اند که مطلقه سزاوار تر است بسکنی
در ان خانه تا انقضای عده بعض قرضخواهان او آن زن را بیرون نمیکنند زیرا که حق اسکان مطلقه پیش از
حجر تعلق باو گرفته و بعض دیگر گفته اند که شریک قرضخواهان دیگر میشود بقدر رسد اجرة المثل حق اسکان
و قول زن اشبه است اما اگر اول محجور علیه شود مرد و بعد از ان طلاق بدهد زوجه خود را آن زن
مساوی میشود با قرضخواهان زیرا که مزیتی بر آنها ندارد چهارم اگر طلاق بدهد زوجه را از خانه بیگانه
اسکان زوجه تعلق بذمه زوج میگیرد پس اگر زوج را قرضخواهان دیگر هم باشند آن زن شریک قرض
خواهان میشود بحصه اجرة المثل سکونت خانه لایق بحال او تا ایام عده و اگر ایام عده او ماهها
معین باشند پس مقدار اجرت معلوم است و اگر عده او بحسب اطهار بود یا وضع حمل شریک
میشود با قرضخواهان باجره سکنای اقل مدت حمل و اقل اطهار پس اگر اتفاق بهمان مقدار
عده او بوده بهتر و اگر زیاده از ان شود اجرت ایام زائده هم از زوج میگیرد و همچنین اگر
فاسد میگردد و پیش از مدت اقل ایام حمل ساقط شود تفاوت آن ایام برگشته بزوج
میدهد پنجم اگر بمیرد زوج و وارث مسکن شوند جماعتی و مسکن زیاده بر مقدار سکونت
زوجه نباشد جایز نیست که آنرا قسمت کنند مگر باجازت آن زن یا بعد از انقضای
عده او زیرا که آن زن مستحق سکونت آنخانه شده بهمان صفت یعنی غیر مقسوم و
آن نیست که بعد از وفات حق اسکان برطرف میشود مگر آنکه باشد ششم هرگاه زوج
زن خود را برآمدن از خانه و رسیدن بخانه دیگر پس مال و اسباب و اشیای خود را

رسانند و بعد از ان او را طلاق بدهد در حالتیکه در خانه اول باشد عده میگیرد در همان خانه و اگر
زوجه از خانه او برآمده و عیال و متاع خانه او در خانه اول باشد مطلقه شود عده میگیرد در
خانه دویم و اگر نقل مکان نموده بخانه دویم آمده باشد و بعد از ان بخانه اول رود برای بردن
متاع خود در همان وقت مطلقه شود عده میگیرد در خانه دویم زیرا که زوج او را امر کرده باشد
بانتقال بسوی خانه دویم هفتم زن صحرا نشینی که شوهرش در خیمه ساکن باشد عده میگیرد زیرا که در همان
خیمه که مطلقه شده در ان پس اگر کوچ کنند خیمه نشینان با آن خیمه با آنها او هم کوچ میکند برای دفع ضرر
تنهائی و اگر اهل آن زن بمانند در تنهائی او هم با آنها میماند مادام که بیم مخاطره در انفراد اقامت نباشد
و اگر اهل آن زن کوچ کنند و بمانند جمعی که در آنها قوه دفع ضرر بوده اشبه آنست که جایز است
کوچ کردن آن زن برای دفع ضرر وحشت تنهائی هشتم اگر مطلقه کنند زن خود را در کشتی جای سکونت
پس آن کشتی محل سکونت او نباشد ساکن گردانند او را هر جا که خواهد و اگر کشتی جای سکونت او
بود مانند زنان ملاحان که سوای کشتی خانه نمیدارند عده میگیرد در همان کشتی هرگاه ساکن شود بعد از
طلاق در خانه ملک خود و طلب مسکن نکند از شوهر پس نیست او را مطالبه اجرة آن مسکن کند از زوج
زیرا که ظاهر حال اینست که گذشته باجره خانه نموده و همچنین اگر کرایه بگیرد خانه و ساکن شود بعد از
طلاق در همان خانه زیرا که مستحق سکونت خانه ایست که شوهر او را در انجا بگذارد نه جائیکه خود
اختیار کند مسئله سیوم زن شوهر مرده را نفقه نیست از مال شوهر هر چند حامله باشد و در روایت
واقع شده که از حصه حمل باو نفقه باید داد و در این استبعادی نیست زیرا که حمل صاحب میراث
میشود بعد از آنکه زنده متولد شود و پیش از ولادت حقی یا زود در مال مورث نیست و میرسد آن
زن را که سکونت کند در هر جا که خواهد چهارم اگر تزویج کند کسی زنی را که در عده دیگری باشد خواه عده
طلاق یا عده وفات صحیح نیست تزویج و منقطع نمیشود بسبب این عقد عده شوهر اول پس اگر
دخول نکند با زن شوهر دویم در عده اول است و اگر وطی کند دویم در حالتیکه عالم بحرمت نکاح
آن زن بود باز در عده اول است زیرا که این وطی زنا بوده و آنرا عده نیست خواه حمل داشته باشد

انزن یا نداشته باشد و اکر زوج دویم عالم بحرمت نکاح در عده نباشد یا نداند که آن زن در عده
بود و حمل نداشته باشد آن زن تمام میکند عده برای زوج اول زیرا که او سابق است بعد از اتمام
عده او عده دیکر بکیرد برای زوج دویم بنا بر اشهر روایتین و در روایت دیکر تداخل عدتین وارد شده
یعنی از یک عده هر دو عده متحقق میشود و اکر مطلقه حمل داشته باشد و علامتی باشد دال بر آنکه حمل
از شوهر اول است عده میکیرد بوضع حمل برای شوهر اول و برای شوهر دویم بسه طهر بعد از وضع حمل و اکر
علامتی باشد دال بر آنکه این حمل از هر دو شوهر نیست بعد از وضع آن تمام میکند عده شوهر اول را و
عده شوهر دویم را از سر میکیرد و اکر حمل محتمل از هر دو زوج بود بعضی فقها گفته اند که قرعه باید انداخت
و وضع عده زوجی است که قرعه بنام او بر آید و حمل ملحق باو شود و درین قول اشکال است
زیرا که بحکم حدیث نبوی الولد للفراش بوطی شبهه موطوه در فراش زوج دویم است و باید ولد
باو ملحق شود که او احق است بان پنجم عده میکیرد زوجه مرد حاضر از هنکام وقوع طلاق یا وقت
وفات زوج غائب از هنکام وقوع طلاق و وفات از وقت رسیدن خبر فوت او و بمجرد خبر
عادل خبر بوقوع طلاق یا وفات بدهد لیکن نکاح نکنند تا وقتیکه به ثبوت نرسد وفات زوج غائب
یا طلاق او و فائده خبر غیر عادل علی قدر است که بعد از ثبوت اکتفا بیان عدت کنند بخبر غیر
عادل یا معتمد کرفته میتواند کرد و احتیاج تجدید عده بعد از ثبوت نیست و اکر علم بهم رسانند بوقوع طلاق
و ندانند وقت وقوع آنرا عده میکیرد از هنکام بلوغ تا مستقبل آنرا
شود و بعضی فقها گفته اند که اقل زمانی که دران رسیدن خبر ممکن باشد آنرا ایشان از عده حساب
میتوانند کرد بنوعیکه بیقین بدانند که عده بعد از طلاق متحقق شده ششم هرکاه مطلقه نماید
خود را بعد از دخول و بعد ازان باز رجوع کند در عده و باز طلاق بدهد او را پیش از دخول
است او را که عده دیکر تمام از سر نو بکیرد زیرا که عده اول باطل شد بسبب رجعت
و اکر خلع کند آن مطلقه را بعد از رجوع بنوعیکه در کتاب خلع مذکور خواهد شد شیخ
کفته که درین عده نیست علی الاقوی و این قول بعید است زیرا که این خلع است

عقدی که عقب آن دخول متحقق شده پس عده واجب باشد اما اکر خلع کند با زوجه
بعد از دخول و بعد ازان تزویج کند آن زن را در عده و طلاق بدهد او را پیش از دخول لازم
نیست او را عده زیرا که عده اول تمام نکرده بود و قول اول اشبه است هفتم وطی شبهه
حد ندارد و از اینهم واجب است که زن عده بکیرد هرکاه عالم بحرمت وطی باشد و مرد جاهل بود
بحرمت ملحق میشود بمیرد ولدی که ازان وطی بهم رسیده و واجب است که آن زن عده
بکیرد زیرا که وطی مباح متحقق شده و زنا نیست و زن که عالم بحرمت بوده زانیه است که حد زنا برو
جاری میشود و مهر هم ندارد زیرا که نص وارد شده که لا مهر لبغی یعنی زن زانیه را مهر نیست و اکر زن
موطوه بوطی شبهه کنیز دیکری باشد و ولدیکه ازو حاصل میشود بان وطی ملحق بواطی میشود و بر او واجب
است که قیمت آن ولد در هنکام وضع بمالک آن کنیز بدهد و مهر المثل کنیز هم بدهد و بعضی فقها کفته اند
که دهم حصه قیمت آن کنیز بدهد اکر باکره باشد و بستم حصه قیمت اکر ثیبه بود و این در روایت آمده
هشتم هرکاه طلاق بدهد زوجه را طلاق بائن و بعد ازان وطی کند باو شبهه بعضی فقها کفته اند که هر که عده نکاح
میکند یعنی یک عده کافی است از طلاق و وطی شبهه زیرا که هر دو عده از بابت وطی کننده است
و این کلام خوب است خواه زن حامله باشد یا غیر حامله و حساب ایام عده در غیر حامله از هنکام وطی
شبهه است نه از وقت طلاق هرکاه نکاح کند زنی در عده رجعیه با شوهر دیکر و حمل بکیرد از دویم عده میکیرد
از دویم بوضع حمل بعد ازان تمام میکند عدد ایام عده شوهر اول را بعد از وضع حمل و میرسد شوهر اول را
که رجوع کند بان زن دران ایام عده زیرا که عده رجعیه است نه در زمان حمل شوهر دویم کتاب الخلع
والمبارات این کتاب در بیان خلع و مبارات است و خلع جدائی میان زن و شوهر است که
کراهت از جانب زن باشد و فدیه بدهد بشوهر جهت خلاصی خود از قید نکاح او و کلام در صیغه خلع است
و فدیه و شرائط خلع و احکام آن اما صیغه و آن اینست که بکوید مرد خلعتک علی کذا یعنی خلع
کردم ترا برین مبلغ یا برین متاع یا بکوید فلان زن من مختلعه است برین مبلغ آیا واقع میشود
خلع بمجرد همین صیغه در روایت وارد شده است که واقع میشود و شیخ رحمة الله فرموده که واقع

نمیشود و نه بلفظ طلاق هم بآن ضم نشود و هم چنین بلفظ فادیتک یعنی فدیه خلاص خلاصی قبول کردم از تو
بی لفظ طلاق و نیز واقع نمیشود خلع بلفظ فاسختک یعنی فسخ نکاح تو نمودم و نه بلفظ اقلتک یعنی
جدا کردم ترا و نه بلفظ نبتتک یعنی قطع کردم ترا از خود و نه بمقابل که بمعنی بر هم زدن عقد بود و بر تقدیریکه
کافی باشد لفظ خلع واجب است بانضمام لفظ طلاق نموده خلاف است در آنکه خلع فسخ نکاح است
یا طلاق سید مرتضی رحمة الله فرموده که طلاق است و در روایت هم علتی وارد یافته و شیخ رحمة الله فرموده
اولی آنست که بگوئیم که فسخ نکاح است و این تخریج است یعنی استخراج حکم از منصوص بر غیر
منصوص باجتهاد پس هر که قائل باشد بآنکه خلع طلاق نیست و فسخ عقد است از آن شمار داده در
عدد طلاقات ثلثه یا بمعنی اگر فرق سیوم خلع باشد محتاج محلل نمیشود و اگر کسی طلاق بدهد زن خود را
در بدل فدیه آنهم حکم خلع دارد یعنی طلاق بائن میشود هر چند بلفظ خلع نباشد فرع اول آنکه اگر طلب
کند از شوهر خود طلاق را در بدل مبلغ یا متاعی و شوهر او را خلع کند و لفظ طلاق بآن ضم نکند واقع نمیشود
هیچکدام از خلع و طلاق زیرا که زن خلع طلب نکرده و مرد طلاق ضم نکرده خواه خلع بدون لفظ طلاق
واقع شود یا نشود و اگر طلب کند زن خلع در بدل عوضی و شوهر طلاق بدهد او را بدل آن عوض لازم نیست
زن را که عوض بدهد زیرا که التماس خلع در بدل عوض کرده بود نه طلاق و این مذهب آنهاست که قائل اند
بآنکه بلفظ خلع مجرد از طلاق فسخ نکاح واقع میشود نه طلاق و اگر بگوئیم که خلع هم طلاق است یا
محتاج است بسوی لفظ طلاق چنانچه مذهب بعض فقهاء است در اینصورت لازم میشود بر زن که
عوض بدهد دویم اگر ابتدا کند مرد بلفظ طلاق و بگوید زن خود را انت طالق یعنی تو مطلقه در بدل
هزار درهم مثلا یا بر تست که هزار درهم صحیح است طلاق رجعی و لازم نمیشود بر آن زن هزار درهم
بدهد هر چند بعد از آن آن زن بر ذمه خود بگیرد آن هزار درهم را زیرا که بر ذمه گرفته چیزی را که واجب
میشود بر او هر چه عطای عوض از طرف زن در خلع میباشد نه در طلاقیکه مرد بدون التماس زن
بدهد و اگر بدهد آن زن هزار درهم مذکور را بزوج بخشش تازه نموده و بسبب آن خلع نمیشود و
عطای آن دراهم بائنه میشود بلکه مطلقه بطلاق رجعی میشود که زوج را در عده جایز است

باز با او رجوع کند و حکم خلع ندارد که در آن رجوع جایز نیست سیوم هر گاه بگوید زن شوهر
خود را که طلاق ده مرا در بدل هزار دینار مثلا جواب آن فی الفور باید داد تا خلع شود و
عوض لازم آید پس اگر بعد از زمانی بگوید طلقتک مستحق عوض نباشد و طلاق رجعی میشود
نظر دویم در فدیه است هر چه صحیح باشد که مهر شود صحیح است که فدای خلع باشد و مقداری
معین در شرع ندارد بلکه اگر زیاده از آنچه از شوهر باو رسیده از مهر و غیره بود نیز جایز است
و هر گاه عوض حاضر نباشد لابد است از آنکه ذکر جنس و وصف و مقدار او نموده شود
و در حاضر مشاهده هم کافی است و اگر مطلق دینار یا درهم بگوید منصرف میشود بسوی درهم
و دینار مثلا جواب آن که غالبا رایج آن بلده باشد و اگر معین کند که دینار سکه فلان
مثلا همان لازم است بگیرد و اگر خلع کند زن را در بدل هزار مثلا و مذکور نکند که هزار از کدام
جنس مراد او است و قصد جنسی هم نکند خلع فاسد شود و اگر فدا باشد از جنسی که مسلمان
مالک آن نتوانند شد مانند شراب خلع فاسد شود و بعض فقهاء گفته اند که در اینصورت
طلاق رجعی باشد نه خلع و این حق است اگر بعد از لفظ خلع طلاق هم بگوید و اگر لفظ خلع
تنها بگوید بدون طلاق بطلان احق است و اگر خلع کند با زن خود در بدل مقداری از
سرکه و بعد از آن ظاهر شود که شراب بود صحیح است خلع و باید که بقدر آن سرکه بدهد
بشوهر و اگر خلع کند در عوض بچه که در شکم حیوانی باشد یا در شکم کنیز بود صحیح نیست خلع زیرا که
فدیه غیر معلوم است و صحیح که فدا بدهد آن زن یا وکیل او یا هر که ضامن آن شود باجازت
زن مختلعه و آیا صحیح است که متبرعی بطریق گذشتنی فدیه بدهد و بر فدای مال متبرع خلع نماید
در آن تردد است و اشبه عدم جواز است اما اگر بگوید دیگری بزوج که طلاق بده زوجه
خود را در بدل یک هزار دینار از مال آن زن و بر من است ضمان آن مبلغ یا در بدل این غلام
زن و بر من است که عبد را بتو رسانم صحیح است خلع پس اگر زن راضی شود بدادن عوض
متبرع ضامن میشود و در آن تردد است و شیخ علیه الرحمة فرموده که در اینصورت ضمان هم

متحقق نمیشود و خلع ایشان هم صحیح نیست و اگر خلع کند زنی با شوهر خود در مرض الموت صحیح است
اگر چند فدیه زیاده از ثلث مال خود بدهد و فدیه از ثلث مال بیرون آید و بعضی گفته اند که زیاده
از مهر مثل از ثلث باید داد و اگر ثلث وفا بآن کند و این قول اشبه است و اگر فدیه خرج
دادن طفل زوج بود هم صحیح است بشرطیکه مدت رضاع معین شود و هم چنین اگر طلاق دهد
زن خود را عوض نفقه ولد خود صحیح است بشرط تعیین مدت و مقدار محتاج الیه از خوردنی و
آشامیدنی و لباس او و اگر ولد بمیرد پیش از انقضای مدت زوج را میرسد که طلب باقی کند
از زوجه پس اگر عوض شیر بوده اجرة المثل ایام باقی رضاع بگیرد و اگر انفاق ولد باشد ضروریات
ما بقی از و طلب کند یا مثل آن ضروریات یا قیمت آنها و واجب نیست بر آن زن که یک
دفعه بدهد بلکه آهسته در مدت تعیین برساند چنانچه اگر ولد زنده میبود باو میداد و اگر
عوض خلع تلف شود پیش از قبض زوج بدهد باطل میشود و استحقاق عوض بلکه لازم است
زوجه را که مثل آن بدهد یا قیمت اگر مثل نداشته باشد و اگر خلع کند با زن در بدل عوضی که
وصف نموده اند بصفتی پس اگر بهمان صفت باشد آن عوض نزاعی نیست و اگر بآن
صفت نباشد میرسد زوج را که رد کند او را و طلب بدل کند بهمان صفت و اگر فدیه چیزی
معین باشد مانند پارچه مخصوص و بعد از خلع ظاهر شود که عیب دار بوده که در وقت خلع
معلوم نبود آن عیب رد کند و طلب مثل آن بی عیب نماید یا قیمت بگیرد و اگر خواهد
همان را بگیرد با تفاوت قیمت و هم چنین اگر خلع کند با زن خود در بدل غلامی یا بنی قرار
آن حبشی است و ظاهر شود که زنگی بوده است یا بر پارچه با بنی قرار که ابریشمی است و بعد از آن
ظاهر شود که کتان است صحیح است خلع و زوج را میرسد که قیمت ابریشمی از زوجه بگیرد و لازم نیست
که کتان قبول کند زیرا که جنس مختلف است و اگر بشوهر هزار درهم بگوید باو که طلاق ده
مرا در بدل همان دراهم هر گاه خواهی صحیح نیست عوض زیرا که از شرایط بدل عوض است که
طلاق فی الفور بدهد و اگر بعد از آن طلاق بدهد طلاق رجعی باشد و دراهم مال زوجه است

باد و

با دو زن خود بیک فدیه صحیح است خلع و فدیه مشترک باشد در میان هر دو زوجه علی التسویه
و اگر دو زن باو بگویند که طلاق بده ما را در بدل هزار درهم و او طلاق بدهد یکی را میرسد
او را نصف یک هزار و اگر بعد از آن طلاق دویم بدهد آن رجعی باشد و بی عوض زیرا که جواب
متاخر از استدعاست که مقتضی تعجیل بوده و اگر خلع کند با زن بر متاعی معین و ظاهر شود که آن
متاع مال غیر بوده بعضی گفته اند که خلع باطل است و اگر بگوییم صحیح است و زوج را میرسد که طلب
مثل آن کند اگر مثلی باشد یا طلب قیمت کند اگر قیمی باشد خوب خواهد بود و صحیح است بدل عوض
خلع از کنیز هم که در نکاح کسی باشد و اگر باجازت آقا خلع نموده و با آقا مقدار فدیه مقرر نکرده
باید که فدیه زیاده از مهر مثل مقرر نکنند و اگر زیاده از آن مقرر کند بعضی فقها گفته اند خلع صحیح و ادای
فدیه آقا لازم نمیشود بر ذمه آن کنیز میشود که هر گاه آزاد شود بهم رساند مالی بزوج بدهد و اگر بدون
اجازت آقا خلع کرده آنچه بدل خلع مقرر کرده ادا میکند هر گاه آزاد شود از کسب خود و اگر
بدهد عوض متاع معینی از مال آقای خود بعد از آن مولا اجازت بدهد خلع و عوض هر دو صحیح
است و اگر اجازت ندهد خلع صحیح است که موقوف بر اجازت آقا نیست و بدل عوض
صحیح نیست که مال آقاست شوهر انتظار بدل بکشد که هر گاه آزاد شود بهم رسانیده بدهد مثل
آن یا قیمت آن و صحیح است که مکاتبه مطلقه از کسب خود عوض متاع خود بشوهر بدهد و
آقا را نمیرسد که منع کند اما کنیز مکاتبه مشروطه حکم کنیز محضه دارد و باد ائی تمام مال الکتابت چیزی
از آن آزاد نمیشود مانند قرضه است یعنی امه محضه چیزی از مال خود عوض خلع نمیتواند داد
سیوم در شرایط خلع است و معتبر است در خلع کننده چهار شرط بلوغ و کمال عقل یعنی مجنون نه
باشد و مختار بود یعنی مکروه نباشد و بقصد بگوید صیغه خلع را پس واقع نمیشود خلع از صغیر و نه
از مجنون و نه باکراه و نه با مستی و بیهوشی و نه با غضب شدید که رفع قصد کند و اگر خلع کند
ولی طفل زوجه طفل را در بدل عوض صحیح است خلع و اگر خلع طلاق نباشد و اگر طلاق بود
چنانچه مذهب بعضی فقهاست باطل بود طلاق مخصوص زوجیت و از ولی صحیح نیست و

شرط است در زن مختلعه که طاهره باشد بطهری که مجامعت نکرده باشد زوج با او در آن طهر و اگر
مدخوله زوج بود و غیر یائسه و زوج با او حاضر باشد و کراهت از طرف زن بود نه از طرف مرد و اگر زن
بگوید بمرد که هر آینه داخل میکنم بر تو کسی که ناخوش داری او را واجب نمیشود بر زوج خلع آن
بلکه مستحب است و در روایتی وجوب خلع در این صورت وارد شده و صحیح است خلع نمودن
با زن حامله هر چند صاحب حیض بود چنانچه طلاق حامله هم با حیض جائز است بقول جمعی که
جائز داشته اند اجتماع حیض با حمل و همچنین جائز است خلع کردن با زن غیر مدخوله هر چند حایض
باشد و زن یائسه را هم خلع میتواند نمود هر چند مواقعت کرده باشد در طهر خلع و معتبر است
در ایقاع خلع حضور دو شاهد یکدفعه و اگر متفرقه بشنوند صیغه خلع را دو شاهد واقع نمیشود
خلع و نیز شرط است که خلع معلق بر شرط نباشد مثلا بگوید اگر آن داخل شدی در فلان خانه
مختلعه یعنی اگر داخل آنجا شوی مختلعه باشی و کسیکه محجور علیه باشد بسبب اسراف
و تبذیر یا بسبب تفلیس صحیح است که خلع کند و از ذمی و از حربی هم خلع جائز است و چون
آنها عوض خمر و خنزیر بدهند و اگر مسلمان شوند هر دو یا یکی از آنها پیش از قبض خمر و خنزیر باید قیمت
خمر و خنزیر بدهد که نزد حلال دانندگان آنها ارزشی داشته باشد و شرطیکه باطل است در
خلع همان شرط است که مخالف عقد خلع باشد و اگر شرط کند که مقتضای عقد مذکور
نباشد مانند آنکه بگوید ان رجعت یعنی خطاب بزن کند در عقد خلع که اگر
تو برگردی از عوض من هم برمیگردم از خلع یا زن شرط کند حرفی ندارد که اگر من رجوع کنم در
تو هم رجوع کنی در خلع اما اگر بگوید که خلع کردم ترا اگر خواهی صحیح نیست هر چند او خواهد زیرا که این
مقتضای عقد خلع نیست و همچنین اگر بگوید که اگر ضامن شوی مرا هزار درهم مثلا یا اگر عطا کنی
بمن یا مانند آن و همچنین شوی مرا هرگاه یا در هر وقت یا در هر زمان که خواهی باطل باشد
چهارم در بیان احکام خلع است و آن چند مسئله است اول اگر اکراه کند زوج زن را
بر گرفتن فدیه بفعل حرامی کرده و اگر طلاق بدهد او را آن فدیه صحیح است طلاق و فدیه بر

بکند

بگیرد گرفته مال او نمیشود و میرسد او را اگر رجوع کند بآن زن زیرا که خلع شرعی واقع نشده
دوم اگر خلع کند با زوجه خود که مسافرت در میان آنها نباشد صحیح نیست خلع زیرا که شرط است
در خلع کراهیت از جانب زن و فدیه که از آن زن بگیرد مالک آن نمیشود و اگر طلاق بدهد
آن زن را با این حال در بدل عوض مالک آن عوض نمیشود و طلاق صحیح است و او را میرسد
که باز رجوع بآن زن کند در عده سیوم هرگاه زوجه زنا کند جائز است زوج را که بعضی از حقوق
آن زوجه را باز گیرد تا فدیه دهد آن زن و نفس خود را خلاص کند از نکاح و بعضی فقها
گفته اند که این حکم منسوخ است و ثابت نشده فسخ چهارم هرگاه صحیح خلع جائز نیست
شوهر را که رجوع کند بآن زن و میرسد زن را که رجوع کند از عطای فدیه مادام که در عده باشد
و اگر زن رجوع کند از عطا مرد هم رجوع کند از خلع اگر خواهد پنجم اگر خلع کند با زوجه و شرط
کند که اگر خواهد باز رجعت نماید صحیح نیست و همچنین اگر طلاق در بدل عوضی و شرط
رجعت کند ششم زنیکه خلع با او شده باشد مطلقه نمیشود بعد از خلع زیرا که طلاق
دوم مشروط است برجعت و بعد از خلع رجعت جائز نیست و اگر آن زن
رجوع کند از فدیه و نه دهد او را جائز است که او را از سر نو طلاق بدهد یعنی بعد رجوع از
خلع هفتم هرگاه بگوید زوجه طلاق ده مرا سه طلاق در بدل هزار درهم و او بدهد سه طلاق شیخ
رحمه الله فرموده که صحیح نیست زیرا که این طلاق به سه شرط است و وجه این است که این
طلاق در مقابل بدل است و بدل شرط نیست پس اگر قصد زن سه طلاق پی در پی بود که در میان
آن طلاقها رجوع نباشد صحیح نیست بدل فدیه زیرا که سه طلاق پی در پی بدون رجعت واقع نمیشود
نزد ما و اگر او را سه طلاق بدهد بدستور مقرر در شرع یعنی به تخلل رجعت در میان طلاقها
و باز مستحق یکهزار از عوض نمیشود زیرا که سه طلاق باین معنی مطلوب آن زن نبوده بعضی فقها
گفته اند که ثلث یکهزار درهم با و بدهد زیرا که یک طلاق واقع شده چنانچه سابق مذکور شد
بنابر ثلث مدعای او بعمل آمده و ثلث فدیه براو لازم میشود اما اگر قصد کند آن زن سه طلاق

که درمیان انها دو رجعت باشد صحیح است پس اگر سه طلاق بدهم باید که یکهزار بگیرد و
اگر یک طلاق بدهد بعض فقها گفته اند که ثلث یک هزار درهم بگیرد زیرا که آن زن یک
هزار را در مقابل سه طلاق مقرر کرده بود پس اقتضا میکند که آن مبلغ را بر سه طلاق
علی السویه قسمت کند و درین مسئله تردد است زیرا که تمام مبلغ بر سه طلاق علی السو
قسمت کند و درین مسئله تردد است زیرا که تمام مبلغ را در مقابله سه طلاق تمام
نموده من حیث المجموع و مقابله مجموع بمجموع اقتضای تقسیم اجزا بر اجزا نمیکند و اگر آن
زن با او باشد بر یک طلاق باین معنی که دو طلاق داده باشد او را و یکی مانده باشد که با آن
طلاق واقع شود و بگوید زن زوج را که بده مرا سه طلاق در بدل یکهزار پس طلاق دهد او را
یک طلاق میرسد او را ثلث یکهزار و بعض گفته اند که تمام یکهزار را اگر دانا باشد زوجه بانکه
دو طلاق با او واقع شده و یکی باقی مانده که مجموع سه طلاق میشود با آن طلاق و سیوم
یکهزار را اگر جاهل باشد و درین کلام اشکال است و وجه اشکال از مسئله سابق معلوم
که بمقابله مجموع بمجموع اقتضای تقسیم اجزا بر اجزا نمیکند ششم اگر بگوید زوجه بزوج
طلاق بده مرا یک طلاق در بدل یکهزار پس طلاق بدهد او را سه طلاق یکی در پی دیگری
رجعت واقع میشود یک طلاق و زوج را میرسد یکهزار و اگر بگوید طلاق بده مرا
یک طلاق در بدل یکهزار پس بگوید انت طالق فطالق یعنی تو مطلقه پس مطلقه
نمیشود و طلاق اول باقی لغو است پس اگر بگوید مرد که در مقابل طلاق اول بوده یکهزار اول
اوست و بائن میشود که رجعت ندارد و اگر بگوید که یک هزار در مقابل طلاق دوم است
طلاق اول طلاق رجعی باشد زیرا که در بدل فدیه نیست که رجوع جایز نباشد و دوم باطل
هم باطل و اگر بگوید مرد که یک هزار که یک هزار در مقابله همه طلاقها میخواهم شیخ فرموده که واقع
طلاق اول و نمیرسد او را ثلث فدا درین اشکال است زیرا که او التماس یک طلاق کرده
در عوض یک هزار و او ملتمس را بالعمل آورده پس ثبوت عوض جرا نگیرد نهم هرگاه بگوید بیا زن

بده زوجه را تو بری الذمه شوی از مهر او پس طلاق بدهد او را اصح طلاق رجعی و لازم نمیشود بر زن ها
ابرای مهر و پدر او هم ضامن او نخواهد بود دهم هرگاه وکیل کند زوجه کسی را برای خلع و تعیین بکند مقدار فدا
باید که او را در بدل مهر المثل خلع کند نقد بقدر رایج البلد و هم چنین اگر شوهر هم وکیل کند دیگری را برای
خلع زوجه خود و معین بکند مقدار عوض را پس اگر وکیل مقرر کند فدای زیاده بر مهر المثل باطل میشود عوض
و واقع میشود طلاق رجعی نه خلع و وکیل ضامن زیادتی فدیه نیست و اگر خلع کند زوجه را وکیل زوج
بکمتر از مهر المثل آنهم باطل است و اگر طلاق دهد بهمان عوض واقع نمیشود طلاق زیرا که این فعلی است
که موکل بان اجازت نداده از لواحق خلع است نزاع آن سه مسئله است اول هرگاه اتفاق کنند
در مقدار عوض و اختلاف کنند در جنس آن قول قول زوجه است با قسم او دوم اگر اتفاق کنند بر ذکر
مقدار عوض بغیر جنس و آن اختلاف کنند زن و شوهر در اراده جنس مانند اینکه متفق شوند بر آنکه خلع در
بدل ده من غله شده و زوج بگوید که مراد گندم بود و زن بگوید که جو بود بعض دیگر میگویند که اثبات
بر شوهر است و قسم بر زن و این اشبه است سیوم اگر بگوید زوج بزوجه که خلع کردم ترا در بدل
یکهزار که بر ذمه تو باشند ادای آن و زوجه بگوید بلکه بر ذمه زید پس بینه بر زوج است و قسم بر زوجه
است و اگر زوجه قسم بخورد عوض ساقط میشود و بر ذمه زید هم نمیشود و خلع محقق میشود و هم
چنین اگر بگوید زن که من خلع نکردم بلکه خلع کرده است با تو فلان شخص پس عوض بر اوست اما اگر
بگوید که خلع کرد با تو در بدل این مبلغ و از جانب من ضامن شد فلان تا ادا کند از طرف من لازم میشود
بر زن عوض ما دام که بینه نداشته باشد زیرا که این دعوی محض است که کرده و بمجرد دعوی او بر فلان
چیزی لازم نمیشود اما مبارات و آن محقق میشود بکراهت زوج و زوجه هر دو از یکدیگر و عبارات
آن اینست که مرد بگوید بارأتک علی کذا فانت طالق یعنی مبارات کردم با تو بر این
مبلغ و تو مطلقه پس اگر زوج اختصار کند بر لفظ مبارات و لفظ طلاق با آن ضم نکند واقع نمیشود
مفارقت و اگر بدل بارأتک فاسختک یا ابنتک یا غیر آن لفظی که بمعنی جدائی و ازاله نکاح
باشد بگوید صحیح است مبارات بشرطیکه بعد از آن لفظ طلاق هم بگوید زیرا که مقتضی مفارقت زوج

از زوجه بلفظ طلاق است نه غیر آن و اگر اختصار کند بر گفتن انت طالق بلکه ابلغ یعنی تو مطلقه رسا
این مبلغ نیز صحیح است و آنهم مبارات خواهد بود زیرا که مبارات عبارت است از طلاق
بعوض یا منافرت زوج و زوجه و در مرد مبارات کنند و زن مبارات کنند شروع خلع نیز
است که مذکور شد و هرگاه طلاق در بدل عوض واقع شود طلاق بائن است مطلقا و زوج را
طلاق بائن رجوع جائز نیست بزن در عده چنانچه در طلاق رجعی جائز است مگر آنکه زوجه رجوع کند
در دادن عوض پس مرد میتواند باو رجوع کرد اگر از عده بیرون نرفته باشد و زن را هم میرسد که رجوع
کند از فدیه مادام که عده منقضی نشده باشد و مبارات هم مانند خلع است و لکن مبارات محقق
میشود در صورت کراهت از زن و شوهر از یکدیگر و خلع متحقق میشود در کراهت زوجه از زوج
و میگیرد مرد در مبارات آنچه از مرد بزن رسیده باشد نه زیاده از آن که زیادتی حرام است بر شوهر
و در خلع جائز است زیاده از آن هم و در مبارات شرط است بلفظ طلاق باتفاق علمای ما و در
خلع مختلف فیه **كتاب الظهار** این کتاب در بیان ظهار است و نظر در آن مشتمل بر بیان پنج امر
است **اول** در بیان حقیقت ظهار است و آن اینست که بگوید مرد بزن خود انت علی کظهر امی یعنی
تو بر من مانند پشت مادر منی و هم چنین اگر بگوید که این زن و امثال آن از الفاظیکه دلالت کند بر تعیین
آن زن از زنان دیگر و اعتباری نیست بلفظ علی بلکه اگر لفظ منی یا عندی هم بجای علی بگوید ظهار واقع
میشود و اگر تشبیه دهد زوجه خود را به پشت یکی از زنان محرمه سوای مادر مانند خواهر و عمه و خاله
غیر آن خواه نسبی باشد یا رضاعی در آن دو روایت است مشهورتر وقوع ظهار است و اگر تشبیه
دهد زوجه خود را بدست مادر خود یا موی آن یا شکم آن بعضی فقها گفته اند که ظهار واقع نمیشود بسبب
آنکه در منطوق آیه کریمه ظهر واقع شده و حکم مقصود بر عنوان است و در روایتی آمده که ظهار
واقع میشود لیکن در آن روایت ضعف است اما اگر تشبیه زوجه خود کند بغیر مادر خود از زنهای محرمه
سوای لفظ ظهر واقع میشود ظهار و در این اشکال است زیرا که ظهار مخصوص است بلفظ ظهر
و در شرع باین لفظ ظهار وارد شده و بمقتضای عقد نکاح وطی حلال است و اگر تشبیه دهد زوجه

خود را به زنیکه حرام باشد بر او بعلاقه مصاهرت حرام مؤبد مانند مادران و دختران مدخوله و زن پدر
و پسر واقع نمیشود ظهار و هم چنین اگر تشبیه دهد زوجه خود را به زنیکه حرام باشد بر او بعلاقه مصاهرت
حرام مؤبد مانند مادر زن و دختر زن مدخوله و زن پدر و پسر واقع نمیشود ظهار و هم چنین اگر
تشبیه دهد زوجه خود را بخواهر زوجه یا عمه او یا خاله او و اگر بگوید بزن خود که تو مانند پشت پدر
منی یا برادر یا عم من این چیزی نیست و همچنین حکم است اگر زن بمرد بگوید که بر من مثل پشت
پدر یا مادر منی و شرط است در وقوع ظهار هم شهادت دو عادل که بشنوند کلام ظهار کننده را و اگر
بگرداند لفظ ظهار را قسم یعنی بگوید فلان کار میکنم و اگر نکنم تو بر من مثل پشت مادر منی واقع نمیشود ظهار
مگر آنکه مجرد باشد یعنی معلق بر شرطی و صفتی نباشد پس اگر معلق گرداند ظهار را بر انقضای ماه یا دخول
روز جمعه و بگوید که اگر این ماه تمام شود یا روز جمعه داخل شود تو بر من مانند پشت مادر منی واقع
نمیشود ظهار علی الاظهر و بعضی گفته اند که واقع میشود و این قول نادر است و آیا واقع میشود
در صورتیکه زوج بقصد اضرار زوجه بگوید بعضی فقها گفته اند که واقع نمیشود و درین اشکال است
زیرا که در آیه کریمه مختص بعدم قصد اضرار نشده پس عام باشد و اگر معلق کند ظهار را بر شرطی یعنی
بر امری که وقوع و عدم آن امر متیقن نباشد مانند اینکه بگوید که داخل این خانه شوی پس تو بر من مثل
پشت مادر منی در آن تردد است اظهر آنست که واقع میشود و اگر مقید کند ظهار را بمدتی
مانند اینکه مظاهره کند با زن یک ماه تا یک سال شیخ فرموده که واقع نمیشود و در آن اشکال است
زیرا که در آیه کریمه عام است و بعضی فقها گفته اند که اگر آن مدت کمتر از مدت تربص یعنی انتظار
که در قرآن مجید واقع شده و آن چهار ماه است بوده باشد واقع نمیشود و اگر بقدر آن
یازده ماه بر آن واقع میشود و این قول تخصیص عموم آیه است بحکم مخصوص و در آن
ضعف است **مسائل فرعیه** اگر بگوید بزن خود که تو طالقی مانند پشت مادر من طلاق
واقع میشود و ظهار لغو است خواه قصد ظهار کند یا نکند و شیخ فرموده که اگر باین کلام
قصد طلاق و ظهار هر دو کند صحیح است هرگاه طلاق رجعی باشد پس گویا گفته است طالق

انست که ظهار امی یعنی تو مطلقه تو مانند پشت مادر منی و دران تردد است زیرا که قصد تشبیه گوید
نمیکند در وقوع ظهار مادام که لفظ صریح غیر محتمل معنی دیگر نگوید و هم چنین اگر بگوید تو حرای
مانند پشت مادر منی زیرا که آنهم صیغه ظهار نیست چه در میان مسند و مسند الیه لفظ
دیگر در آمده صیغه ظهار را محتمل ساخته و شیخ علی رحمة الله گفته که اقوی وقوع ظهار است
در هر دو صورت زیرا که تخلل لفظ طالق یا حرام در میان مبتدا و خبر مفید تاکید حرمت
است و در حدیث صحیح روایت زراره آمده که واقع میشود و اگر مظاهره کند با زوجه
دویم هر دو ظهار واقع شود و اگر مظاهره کند زوجه خود را مشروط با آنکه اگر مظاهره کند با فلان
زن بیگانه و قصد کند مظاهره اجنبیه را تکلم بلفظ ظهار با و صحیح است ظهار هرگاه رو بروی
او بگوید این لفظ و اگر قصد ظهار شرعی کند واقع نمیشود ظهار زیرا که این مخصوص زوجه است
و هم چنین واقع نمیشود ظهار اگر معلق گذارد و انرا بر ظهار با زن بیگانه غیر معینه و اگر گذارد ظهار
زوجه خود را بر ظهار فلان زن معین و قید اجنبیه نکند و بعد از ان تزویج کند انزن را و اگر مظاهره کند با او
شیخ فرموده که هر دو ظهار واقع شود و این خوب است دویم در ظهار کننده است و معتبر است
در او بلوغ و کمال عقل که جامع شرائط تکلیف باشد و مختار بود و بقصد بگوید صیغه ظهار را پس
صحیح نیست ظهار طفل نابالغ و نه دیوانه و نه کسیکه او را اکراه و اجبار کنند بر ظهار و نه فاقد القصد
بمعنی اینکه بلا قصد معنی ظهار بلفظ بآن لفظ کند مانند مست و بیهوش یا غضبناکی که در هنگام
شدت غضب سلب شعور آدمی میشود و اگر ظهار کند با زن خود و قصد کند بآن لفظ ایقاع
طلاق را واقع نمیشود طلاق بآن زیرا که صیغه طلاق نیست و ظهار هم واقع نمیشود چه قصد
آن نکرده و صحیح است ظهار مقطوع الانثیین و ظهار کسیکه کوبیده باشند خصیتین او را
قائل شویم با آنکه سوای وطی هم بر مظاهر حرام میشود مانند ملامسه و هم چنین صحیح است ظهار
کافر هم و شیخ منع نموده و گفته که ظهار او صحیح نیست زیرا که حق تعالی در ظهار کفاره واجب
ساخته و کفاره کافر صحیح نیست پس ظهار او هم صحیح نباشد و این دلیل ضعیف است زیرا

ممکن

ممکن است از کافر هم کفاره بعمل آید بتقدیم اسلام و صحیح است ظهار عبد و حریت شرط نیست
سیوم در بیان زن ظهار کرده شده شرط است که منکوحه باشد بعقد و واقع نمیشود ظهار بزن
بیگانه هر چند انرا معلق بر نکاح کند و اینکه طاهر باشد از حیض طهری که در ان مجامعت نکرده باشد
هرگاه شوهر او حاضر باشد و زن یائسه بود یا بحد بلوغ نرسیده باشد و بعضی فقها شرط دخول زوجه
نیز نموده اند و در ان تردد است و در روایت واقع شده است که دخول هم شرط است
و قول بعدم اشتراط آن مستند است بعموم آیه کریمه و آیا واقع میشود ظهار بزن منکوحه بعقد
متعه و در ان خلاف است و اظهر آنست که واقع میشود و در کنیزیکه وطی کرده باشند به
ملک یمین نیز تردد است و مروی آنست که واقع میشود چنانچه بزن حره واقع میشود در
صورت دخول واقع میشود هر چند وطی در دبر کرده باشد صغیره بود یا کبیره مجنونه بود یا عاقله
و هم چنین واقع میشود ظهار بزنیکه رتقاء باشد یعنی در فرج او مانعی بود از وطی و مریضه که او را
وطی نتوان کرد چهارم در احکام است و آن چند مسئله است اول مظاهره نمودن با زن حرام
است زیرا که در آیه کریمه حق تعالی انرا موسوم بمنکر یعنی قبیح ساخته و بعضی گفته اند که عقابی ندارد
زیرا که بعد از ان حکم بعفو آن فرموده دویم واجب نمیشود کفاره بتلفظ بلفظ ظهار بلکه اگر
اراده عود با آن زن داشته باشد یعنی خواهش وطی کند کفاره عاید بود و اقرب بتحقیق آنست
که کفاره مستقر نمیشود بر ظهار کننده که باید البته بدهد بلکه و معنی خوب و کفاره و در ظهار
آنست که بدون آن وطی نمیتواند کرد و اگر پیش از کفاره وطی کند دو کفاره بر او لازم
میشود یکی کفاره رجوع بدون کفاره و دویم کفاره وطی و اگر مکرر وطی کند کفاره هم مکرر
میشود سیوم هرگاه مطلقه کند زوج ظهار کننده زوجه خود را بعد از ظهار بطلاق رجعی
و بعد از ان رجوع کند حلال نمیشود او را جماع با زن در عده بدون کفاره و اگر بیرون رود
از عده و بعد از ان تجدید با او نکاح عقد کند و وطی نماید کفاره ساقط میشود و هم چنین
اگر مطلقه کند او را بطلاق بائن و باز تزویج کند با او در عده وطی کند و هم چنین اگر هر دو بمیرند

یا یکی از دو بمیرد یا مرتد شود یکی از آنها احکام ظهار ساقط میشود چهارم اگر مظاهره کند با زوجه
دیگری باشد و بعد از ان بخرد آن زوجه را از مالکش عقد نکاح باطل میشود زیرا که عقد و ملک جمع نمیشوند
و بعد از ان اگر بملکیت وطی آن زوجه کند کفاره بر او نیست و اگر بخرد آن کنیز را دیگری سوای شوهر
و مشتری فسخ نکاح آن کنیز کند حکم ظهار ساقط میشود و بعد از ان اگر شوهر آن کنیز او را تزویج کند بعقد تازه
و کفاره ندارد پنجم اگر بگوید بزن خود که تو بر من مانند پشت مادر منی اگر زید خواهد پس اگر زید بگوید میخواهم
میشود ظهار بقول جمعی که قایل اند بجواز تعلیق ظهار بر شرط و اگر بگوید که ان شاء الله یعنی اگر خدا خواهد
مترجم گوید مشیت الهی معلوم نیست که چه باشد معهذا ظهار فعل حرام است و مشیت
بحرام نمیگیرد و تحقق شرط مجهول است پس ظهار واقع نمیشود مگر آنکه ان شاء الله تعالی را بقصد تیمن و
تبرک بگوید و معنی شرط قصد نکند که دیگر ظهار واقع میشود ششم اگر مظاهره کند با چهار زن بیک
لفظ واجب است بر او که از جانب هر یک کفاره بدهد اگر رجوع کند و اگر مظاهره کند با یک
زن چند مرتبه واجب است که هر ظهاری کفاره بدهد خواه آن ظهار را متفرق کند یا در یک
مجلس و از جمله فقهای ما یکی تفصیل تکرار ظهار را نموده و گفته که اگر تکرار بقصد تاکید ظهار کند کفاره مکرر
نمیشود و اگر از هر یک ظهار علیحده قصد کرده باشد تکرار کفاره لازم میشود هفتم هرگاه ظهار کند
بدون تعلیق بشرط حرام میشود بر او وطی بدون کفاره و اگر ظهار را معلق بشرط سازد جایز است
که وطی کند تا وقتیکه شرط متحقق میشود و اگر پیش از حصول شرط وطی کرده کفاره ندارد و اگر شرط
ظهار وطی باشد مانند اینکه بگوید ان وطیتک فانت علی کظهر امی یعنی اگر وطی کنم ترا
مانند پشت مادر منی ظهار ثابت میشود بعد از وطی و کفاره بر ذمه او قرار میگیرد تا وقتیکه
دویم نکند و بعضی فقها گفته اند که بوطی اول لازم میشود و این قول بعید است زیرا که پیش از تحقق
شرط ظهار معلق بشرط واقع نمیشود هشتم حرام است وطی بر ظهار کننده مادام که کفاره
ندهد خواه آن کفاره تعلیق رفته باشد بصوم یا باطعام اگر وطی کند در اثنای روزها
سر بگیرد تمام صیام را و قلیلی از ما گفته اند که اگر جماع در شب کند تتابع صوم بر طرف نمیشود

بلکه تمام ایام را روزه میگیرد و این غلط است و بر زوجه مظاهره کمتر از وطی مانند بوسیدن
و ملامسه کردن جایز است یا نه بعضی فقها گفته اند که جایز نیست زیرا که آنهم مس کردن است
که در آیه کریمه نفی از ان قبل از تکفیر واقع شده و در این اشکال است زیرا که مس کردن را بعضی
مجامعت هم تفسیر کرده اند نهم هرگاه عاجز شود ظهار کننده از کفاره یعنی عتق و انچه قائم مقام کفاره
است که صوم و اطعام است سوای استغفار بعضی فقها گفته اند که آن زن حلال نمیشود
بر او تا وقتیکه کفاره بدهد و بعضی گفته اند که استغفار کافی است و این قول اکثر علما است دهم هرگاه زن صبر کند بر
عدم رجوع بشوهر پس نزاعی نیست و اگر نزد حاکم استغاثه کند زوج را مختار میکند حاکم در میان
کفاره دادن و رجوع کردن بزوجه یا طلاق دادن و مهلت میدهد او را تا سه ماه از حین استغاثه
پس اگر مدت منقضی شود و زوج اختیار نکند یکی از دو شق مذکور تنگ میگیرد بر او در خوردن و آشامیدن
تا وقتیکه یکی از این دو شق قبول کند و جبر نمیکند زوج را بر طلاق دادن به تنگ گیری و حاکم طلاق
نمیدهد زوجه مظاهره را زیرا که طلاق کار زوج است و ملحق بظهار است کلام در کفارات
و در ان چند مقصد است اول در بیان اقسام کفارات کفارات احرام در کتاب الحج
و در این کفارات دیگر بیان میشود و آن منقسم است بچهار قسم یکی مرتبه و دویم مخیره و سیوم
مرکب از مرتبه و مخیره چهارم کفاره جمع مرتبه کفاره ظهار است و کفاره قتل خطا در هر
کدام ازین دو واجب است عتق رقبه یعنی آزاد کردن بنده و اگر عاجز آید ازین پس روزه
بگیرد دو ماه پی در پی و اگر از آنهم عاجز آید شصت مسکین را اطعام بدهد کفاره یکروزه
قضای ماه رمضان بعد از زوال آفتاب اطعام ده مسکین است و اگر عاجز آید سه روزه
پی در پی روزه بگیرد و کفاره مخیره بر کسی است که افطار کند در روز ماه رمضان بیکی از اسباب
موجب کفاره با شرائط وجوب صوم و کفاره هر که افطار کند در روزیکه صوم ان بنذر
بر او واجب شده باشد علی اظهر الروایتین و بر روایت دویم که غیر اشهر است آنست
کفاره حلف نذر صوم کفاره کفاره فسخ است که مذکور خواهد شد و همچنین کفاره حلف

عهد و حلف نذر علی تردد و در هر یک از اینها واجب است عتق رقبه یا صیام دو ماه پی در پی
یا اطعام شصت مسکین علی الاظهر و کفاره مرکبه از مرتبه و مخیره قسم است و آن عتق رقبه است
یا اطعام ده مسکین یا پوشانیدن ایشان پس اگر عاجز آید سه روز روزه بگیرد و کفاره جمیع کفاره
قتل مومن است عمداً بظلم و آن عتق رقبه است با اطعام شصت مسکین و صوم شهرین
است متتابعین **مقصد دویم** در بیان کفارات که مختلف فیه بین العلماست و آن هفت
کفاره است **اول** هر که قسم بخورد به بیزاری از خدا تعالی یا به بیزاری از پیغمبر صلی الله علیه و آله یا یکی از ائمه
معصومین ع و شیخ صدوق ره بروایت از دین محمد گفته پس بر او است کفاره ظهار و اگر عاجز
آید از آن پس کفاره قسم و بعضی از فقها گفته اند که گناهکار میشود و کفاره ندارد و آن اشبه است
مترجم گوید علما اختلاف کرده اند در آنکه قسم بر بیزاری بطریق مذکوره که موجب کفاره است
بشروط مخالفت قسم است یا بمجرد تلفظ بالفاظ مذکوره کفاره لازم میشود و بعضی قائل بر
مخالفت قسم و حنث و ایجاب کفاره نموده اند و بعضی دیگر مطلقا واجب دانسته اند و
حرمت قسم مذکوره متفق علیه است خواه براستی باشد یا بدروغ **دویم** در بریدن زن
موی سر خود را در مصیبت کفاره عتق رقبه است یا روزه دو ماه پی در پی یا اطعام شصت
مسکین کفاره مخیره بعضی گفته اند که مانند کفاره ظهار است که مذکور شد و قول اول اشهر
است و جمعی از علما گفته اند که باین کار گناهکار میشود و کفاره واجب نیست زیرا که اصل
عدم وجوب است و روایت مذکوره ضعیف است **سیوم** واجب نیست
بر زن بسبب کندن موی سر و خراشیدن رو در مصیبت و بر مرد چاک کردن جامه
در موت فرزندش یا زوجه اش کفاره قسم و شیخ رحمة الله گفته که اقوی استحباب است
چهارم کفاره وطی زن در حیض عمداً با وجود علم بتحریم و قدرت بر ادای کفاره واجب
است اگر در اول حیض وطی بزوجه کند یک دینار و در وسط حیض نصف دینار و در آخر
حیض ربع دینار و بعضی گفته اند که مستحب است و لیکن قول اول احوط است

کنیز خود را در حیض کفاره بدهد سه مد طعام **پنجم** هر که تزویج کند زنی را پیش از انقضای عده اش
که از جدائی شوهر دیگر بر او لازم شده باشد واجب است که جدائی کند از آن زن و کفاره
بدهد پنج صاع آرد و در وجوب این کفاره خلاف است استحباب اشبه است **ششم**
هر که بخوابد بدون گذاردن نماز عشا تا آنکه نصف شب بگذرد روزه آن روز واجب
است که بگیرد بموجب روایتی که در آن روایت ضعیف است و شاید استحباب
اشبه باشد **هفتم** هر که نذر کند روزه روزی معین و عاجز آید از روزه اطعام کند مسکینی را دو مد
و اگر از اینهم عاجز آید تصدق بدهد هر چه تواند و اگر از اینهم عاجز آید استغفار کند و بعضی انکار آن
کرده اند نظر بر آنکه ساقط میشود نذر در صورت عجز از صوم **مقصد سیوم** در بیان انواع
کفارات است که از آن بخصال کفارات هم میگویند و آن سه جز است عتق رقبه
و اطعام مساکین و صیام **کلام در عتق است** یعنی بنده آزاد کردن و متعین میشود آزاد
کردن بنده بر هر که بجا بیاورد کفارات مرتبه که مذکور شد و یافتن بنده عبارت است
از آنکه مالک او شود یا مالک قیمت او یا امکان خریدن و شرط است که آن بنده
موصوف باشد به سه صفت اول ایمان و این وصف معتبر است در کفاره قتل
نفس باجماع و در غیر آن علی تردد است و اشبه اشتراط است و مراد بایمان در اینجا
اینست که آن بنده مسلمان باشد یا در حکم مسلمانان اطفال مسلمین خواه مذکر باشد و
خواه مونث خورد باشد یا کلان و طفل هم حکم مسلمان دارد هرگاه پدر و مادرش هر دو
مسلمان باشند یا یکی از آنها هر چند در وقت ولادت آن مسلمان شوند و بیشتر کافر
باشند و در روایتی وارد شده که در قتل نفس مجزی نیست مگر بنده بالغ و عاقل و این
مخصوص قتل است و حدیث مذکوره حدیث حسن است و کفایت میکند از کفاره
آزاد کردن حملی که در شکم مادر بود هر چند پدر و مادرش مسلمان باشد و هر چند آن حمل هم حکم
مسلمان دارد و هرگاه بالغ شود بنده در حالتیکه گنگ باشد و پدر و مادرش کافر باشند

واو با عام واشاره مسلمان شود حکم باسلام او میکنند و در کفاره مجزی است و لازم
نیست که آن بنده مسلمان نماز گذار باشد و کفایت در مسلمانی اقرار بشهادتین یعنی
شهادت بوحدانیت حق تعالی و رسالت پیغمبر و شرط نیست که بیزار باشد از ادیان
دیگر سوای اسلام و حکم غنیمتان کرد اسلام لقیط که از کفار غلبه گرفته باشند و او را مسلمان
خواه پدر و مادر کافر همراه داشته باشد یا نداشته باشد بعضی گفته اند که می از جهت محافظت او
از اینکه بر گردانند او را پدر و مادرش و اگر مسلمان شود طفل مراهق یعنی نزدیک بحد بلوغ رسیده
حکم نمی کنند باسلام او علی تردد آیا جدا باید کرد او را از پدر و مادرش از رغبت اسلام
بحکم کافر باشند وصف دویم سلامتی از عیوب است پس مجزی نیست در کفاره بنده کور
و نه بنده که او را استکول کرده باشد مولای او یعنی گوشش بریده باشد و نه مجذوم یعنی صاحب
جذره و نه متقعد یعنی زمین گیر که قادر بر استادن و راه رفتن نباشد و مانند اینکه بریده باشد
یک دستش یا یک پایش مقطوع بود مجزی است عتق آن در کفاره و اگر بریده باشد دو
پای او مجزی نیست زیرا که او مقعد است و مجزی است آزاد کردن بنده که ولد الزنا
باشد و جمعی مجزی نمیدانند زیرا که بیشتر محکوم علیه بکفر شده یا قاصر است از صفت ایمان
و این قول ضعیف است وصف سیوم آنکه تام الملک باشد یعنی اثری از آزادی با او
نباشد پس مجزی نیست آزاد کردن بنده مدبر یعنی بنده که آقای او گفته باشد که بعد از من
آزاد باشد مادام که نقض نکند آقای او آن تدبیر را و شیخ در مبسوط خلاف گفته که مجزی
است عتق مدبر هم و آن اشبه است و شیخ علی رحمة الله فرموده که همین حق است
زیرا که عتق هم شکستن تدبیر است و مجزی نیست آزاد کردن بندهٔ مکاتب مطلق
هرگاه از مال الکتابت چیزی ادا کرده باشد زیرا که بقدر آن آزاد شده پس عبد
تمام آزاد ننموده باشد یا مکاتب مشروط باشد هر چند قدری از مال الکتابت ادا هم
ننموده باشد و اگر مکاتب مطلق چیزی از مال الکتابت ادا هم کرده باشد هیچ جزو او

آزاد نشود تا تمام ادا نکند و در کتاب خلاف گفته که مجزی نیست از کفاره و شاید که
باعتبار نقصان رق بسبب تحقق کتابت باشد ظاهر کلام شیخ در کتاب نهایه آن
است که مجزی است و شاید که همین اشبه باشد زیرا که رق متحقق و ثابت است و کافی
است آزاد کردن بنده گریخته هرگاه معلوم نباشد که مرده است و هم چنین مجزی است
آزاد کردن ام ولد زیرا که رقیت او ثابت است و اگر آزاد کند نصف غلام
خود را که مشترک باشند در میان او و شریک دیگر کفایت نمیکند این عتق از کفاره
زیرا که این را آزاد کردن بنده نمیگویند و اگر آزاد کند حصه خود را از عبد مشترک جاری میشود
عتق در حصه او پس اگر باین آزاد کردن قصد کفاره کند و مالدار باشد مجزی نیست اگر قائل
شویم بآنکه با آزاد کردن حصه خود عتق سرایت میکند در حصه شریک هم و تمام آزاد میشود
و اگر قائل شویم بآنکه حصه آزاد نمیشود مگر بسبب ادای قیمت آن حصه پس وقتیکه ادای قیمت
مذکوره کنند از کفاره محسوب میشود یا نه بعضی فقها گفته اند که مجزی نیست زیرا که عتق رقبه خود
و در آن تردد است زیرا که حصه شریک بسبب آزاد کردن حصه خود آزاد نشده بلکه در آن
وقت باقی بر رقیت شده و عتق تمام رقبه نشده و بعد از آن حصه دیگر بسبب ادای قیمت
آزاد شده نه در بدل کفاره پس محسوب نباشد و اگر آن مالدار نباشد و آزاد کند حصه خود را
از عبد مشترک در بدل کفاره صحیح است آزادی در حصه او و کفایت نمیکند از کفاره هر چند بعد
از آن مالدار شود زیرا که حصه شریک باقی در رقیت مانده و تمام عبد آزاد نشده و اگر بعد
از مالدار شدن حصه شریک را بخرد و نیت کند که این حصه را هم آزاد کردم در بدل کفاره صحیح
است زیرا که عتق و تمام رقبه بدل کفاره متحقق هر چند متفرق باشد که یک نصف اول
او آزاد کرد و بعد از آن نصف دویم و اگر آزاد کند عبد مرهون را صحیح نیست مادام که
رهن گیرنده اجازت ندهد و شیخ رحمة الله فرموده که صحیح است مطلقا خواه اجازت بدهد مرتهن
یا ندهد هرگاه مالک عبد مالدار بود و او را تکلیف می کنند که ادای وجه ارتهان کند بالفعل و اگر

دین حال باشد با عوض آن عبد رهن دیگر بکند را اگر دین مشروط بمدت بود واین قول بعید است
زیرا که بسبب ارتهان ممنوع التصرف مالک در مرهون تا ادای دین بدون اجازت
مرتهن واگر عبد کسی عمداً شخصی را بکشد وبعد از آن آقا او را در کفاره آزاد کند شیخ رحمة الله گوید
دران دو قول است واشبه عدم جواز است زیرا که حق رقبه مقتول بر رقبه او قرار گرفته پس تمام
الملک نیست وشیخ علی رحمة الله فرموده که اگر ورثه مقتول راضی بدیت شوند ومولی تعهد
ادای دیت کند عتق مجزیست واگر عبد بکشد کسی را بخطاء در مبسوط گفته که جایز نیست
عتق او زیرا که حق ورثه مقتول تعلق برقبه او گرفته ودر کتاب نهایه گفته که صحیح است ضامن
میشود آقا دیت مقتول را واین قول خوب است واگر آزاد کند از جانب آنکس دیگری بنده
خود را با التماس او صحیح است عتق وغیر سد معتق را عوض طلب کند از ملتمس مگر آنکه او شرط
عوض التماس نموده باشد مانند اینکه بگوید که تو از طرف من آزاد کن بنده را و بر من است
ده دینار مثلاً بتو دهم واگر بطریق تبرع بدون التماس مشغول الذمه بکفاره دیگری عتق را کند
از طرف او شیخ فرموده که آن عتق نافذ میشود از جانب معتق نه آنکه از جانب او آزاد نموده
خواه آن معتق عنه زنده باشد یا مرده واگر وارث آزاد کند بنده را از جانب مورث از مال
خود شیخ فرموده که صحیح است ووجه اینست که اجنبی ووارث درین باب مساوی اند اگر جایز
باشد از هر دو خواهد بود واگر جایز نباشد از هر دو نباشد وشیخ علی رحمة الله فرموده که صحیح است وعدم
جواز است از هر دو وقتیکه معتق عنه میت باشد واگر بگوید که آزاد کن بنده خود را از جانب
من واو بگوید که انا دکه آزاد کردم از جانب تو درین مسئله اتفاق است بر آنکه مجزیست از
آزاد کردن از جانب ملتمس ولیکن کلام درانست که آن بنده معتق چه وقت ملک ملتمس
وبعد از آن از جانب او آزاد کرده وشیخ رحمة الله فرموده که منتقل میشود بملک او بعد از آنکه معتق
بگوید که آزاد کردم از جانب تو ومقارن آن آزاد شود واین تحکم است یعنی دعوی بی دلیل
آنست که اقتصار کنیم بر حصول ثمره ملکیت که صحت عتق وبرائت ذمه امر باشد وسوال

قول

قول تخمینی است که دلیل ندارد ومثالش اینست که شخصی بگوید بدیگری که بخور این طعام را
دران هم اختلاف کرده اند فقها که در چه وقت آن طعام را مالک میشود خورنده ووجه نزد مصنف
اینست که این کلام مفید اباحت تناول طعام است وافاده انتقال ملک بأکل میکند
شرایط اعتاق در کفاره چند چیز است **شرط اول** نیت زیرا که عتق عبارتست که احتمال
وجوه مختلفه دارد چه گاهی واجب میشود وگاه مندوب پس معین نمیشود یکی از ان وجوه
مگر به نیت ولابد است که نیت قربت دران کند پس صحیح نیست عتق از کافر خواه ذمی باشد
وخواه حربی یا مرتد زیرا که نیت آنها معتبر نیست ومعتبر است نیت تعیین که در بدل کدام کفاره
آزاد نموده در صورتیکه چند جنس کفاره بر او لازم شده باشد مانند کفاره صوم وکفاره ظهار وغیره
واگر کفاره های متعدد بر او واجب شده باشد از یک جنس مانند اینکه مکرر ظهار کرده باشد شیخ
رحمة الله فرموده نیت کفاره مجرد با قصد قربت کافی است واحتیاج تعیین ندارد که بگوید مثلاً
آزاد میکنم این بنده را در بدل ظهار اول یا ظهار دویم یا قتل زید یا قتل عمر مثلاً درین اشکال است
زیرا که کفاره عبادتیست مأمور بها برای تدارک افعال متعدد ونیت در عبادات شرط است
ومعین نمیشود برای تکفیر فعلی مگر بتعیین آن فعل وچنانچه در جمیع عبادات تعیین مستوی شرط است
درین هم شرط باشد خواه کفارات متعدد از جنس واحد بود یا اجناس متعدد واسقاط عدم
اشتراط تعیین در صورت اتحاد جنس دلیل ندارد اما صوم کفاره پس اشبه بمذاهب اینست که
دران لابد است از تعیین خواه سبب متحد باشد وخواه مختلف زیرا که در نیت صوم سوای
صوم ادای ماه رمضان مطلق تعیین شرط نموده اند وجایز است در صورت فراموشی
نیت در شب تجدید نیت تا زوال آفتاب **مترجم گوید** شیخ علی رحمة الله گفته که اقوی
اشتراط تعیین سبب است در جمیع خصال کفاره است خواه جنس موجب کفاره
واحد باشد یا متعدد بهمان دلیل که مصنف رحمة الله ایراد نموده پس احوط تعیین سبب در
نیت است مانند اینکه قصد کند که این کفاره در بدل ظهار اول است واین در بدل ظهار دوم

مثلا مسایل فرعیه بنابر قول بعدم اشتراط تعیین و اکتفا بنیت وجوب و قربت و کفاره اگر
آزاد کند بنده را به نیت یکی از کفارات که بر ذمه اوست صحیح است زیرا که نیت کفاره نموده
چه تعیین سبب موافق این قول شرط نیست هرگاه در هر یک از آن اسباب حکم عتق باشد
دویم اگر بر ذمه سه کفاره باشد مساوی در عتق رقبه و صوم و اطعام خواه مرتبه یا مخیر پس
آزاد کند بنده را به نیت قربت و کفاره بعد از آن از عتق عاجز آید پس صیام شهرین متتابعین
کند بر نیت مذکوره و بعد از آن هم عاجز آید شصت مسکین اطعام کند بهمان دستور بری الذمه
میشود از هر سه کفاره هر چند در هر یک تعیین سبب نکند سیوم اگر بر ذمه او کفاره باشد و
نداند که از جهة قتل نفس بود یا از ظهار پس آزاد کند بنده به نیت کفاره قربة الی الله مجزی است
این کفاره و بری الذمه میشود چهارم اگر معلوم باشد که عتق رقبه بر ذمه اوست و شک کند در
آنکه این عتق در بدل کفاره واجب است بر او یا نذر عتق نموده بود پس آزاد کند بنده به نیت
کفاره مجزی نیست زیرا که در صورتیکه نذر بوده بر ذمه او منیا بید چه در عتق منذور نیت کفاره
جایز نیست و اگر نیت کند که عتق رقبه میکنم برای ادای ما فی الذمه هر کدام که بر ذمه من باشد خواه
نذر باشد یا کفاره جایز است و بری الذمه میشود و اگر نیت آزادی بنده کند مطلقا بدون
تقیید بما فی الذمه و وجوب مجزی نیست و بری الذمه نمیشود هر چند قصد قربت نموده باشد
چه عتق عبد بقصد استحباب هم میباشد و مطلق عتق منصرف بهمان عتق تطوع میشود
پنجم هرگاه بر ذمه کسی دو کفاره بود و دو بنده داشته باشد پس آزاد کند هر دو بنده را و نیت کند
که نصف هر کدام آزاد کردم در بدل هر کفاره از آن دو کفاره صحیح است زیرا که هر نصفی آزاد
میشود در بدل یک کفاره و عتق سرایت میکند در نصف دیگرهم پس تمام بنده هر دو
آزاد میشود در بدل دو کفاره دفعة واحدة و هم چنین اگر آزاد کند نصف بنده خود را در بدل
یک کفاره معین در نیصورت عتق سرایت میکند در نصف دویم و تمام بنده آزاد گردد
در بدل کفاره یکدفعه اما اگر بخرد از مال پدر خود را ما سوای پدر را مانند مادر و خواهر

آزاد شوند بمجرد خریدن او نیت کفاره کند شیخ در مبسوط که این عتق کفایت میکند از کفاره
و در کتاب خلاف گفته که مجزی نیست و این اشبه است زیرا که نیت عتق اثر میکند
در عبدیکه ملک محقق باشد نه در ملک غیر و مراتب عتق در خریدن پدر و مانند او قبل
از تملک است چه تملک تعلق به پدر و مادر نمیگیرد پس تحقق رقبه مملوک بعمل نیامده شرط دویم
آنکه آزاد کردن در کفارات مجرد از عوض باشد پس اگر بگوید بنده خود را که تو آزادی و بر تست
این مبلغ کافی نیست از کفاره زیرا که قصد عوض نموده و اگر بگوید او را کسی که آزاد کن بنده
خود را در بدل کفاره خود و از تست بر من این مبلغ پس آزاد کند انرا این عتق هم مجزی نیست
از کفاره و در نیصورت عتق واقع میشود یا نه در آن تردد است و اگر قایل شویم باآنکه
ضمن عتق واقع میشود آیا لازم میشود آن عوض که ملتمس بر خود گرفته یا نه شیخ فرموده که لازم
میشود و آن قوی است و اگر مالک عبد آن عوض را بعد از ادای رد کند باز مجزی نمیشود از
کفاره زیرا که در هنگام اعتاق مجزی نبود پس بعد از آن چگونه مجزی باشد شرط سیوم آنکه سبب
عتق حرام نباشد پس اگر نکو کند عبد خود را مانند آنکه دو چشم غلام خود را بکند یا دو پای او را قطع کند
بسبب کفاره عتق متحقق میشود بهمین فعل و مجزی از کفاره کلام در روزه کفاره است و متعین
میشود صوم در کفاره مرتبه در صورتیکه عاجز آید از عتق رقبه و عجز از عتق یا بسبب عدم وجدان
رقبه میباشد یا عدم وجدان ثمن آن یا عدم تمکن از خریدن آن هر چند ثمن و عبد موجود باشد و بعض فقها
گفته اند که حد عجز از طعام آنست که نباشد با او نقد از مال که زیاده از خرج اطعام بوده بقدر
قوت یکشبانه روز او و عیال او و اگر داشته باشد غلامی و مضطر باشد بسوی خدمت آن غلام
یا بسوی قیمت آن جهة خوراک و پوشاک ضروری خود واجب نمیشود عتق آن عبد و
فروخته نمیشود خانه سکونت برای خریدن عبد جهة کفاره و نه جامهای پوشیدنی که بحال او
لایق بوده و میفروشد آنچه زیاده بر مقدار حاجت بود از خانه سکونت و فروخته نمیشود خادم مملوک
از کسیکه محتاج بر خدمت او بود و مرتبه اش مرتفع باشد از آنکه خود خدمت خود کند و میفروشد خادم

کسیکه عادت او جاری باشد با آنکه خدمت خود کند بنفس خود مگر آنکه مریض باشد یا ضعیف
خدمت دیگری شود و اگر غلام او بیش قیمت باشد بنوعیکه او را فروخته کم قیمت تر از او بخرد
که کافی باشد برای خدمتش بعض فقها گفته اند که لازم است که بفروشد غلام را زیرا که امکان اینمعنی دارد
غلام دارد و هم چنین گفته اند در خانه سکونت هم هرگاه بیش قیمت باشد و ممکن بود تحصیل بدل او بقیمت
قیمت کم و اشبه آنست که بیع نمیشود زیرا که نهی از بیع مسکن عام است و در صورتیکه عاجز
شود از عتق در ظهار و قتل خطا لازم است بر او صوم دو ماه پی در پی و اگر بنده غلام
کسی بود بروزه یکماه پس اگر افطار کند در ماه اول بدون عذری از سر میگیرد صوم
و اگر بسبب مانعی شرعی باشد بعد از زوال مانع آن ایام را هم در حساب میگیرد و بقیه ایام
روزه بگیرد و اگر در ماه دویم افطار کند هر چند یک روز از آن گرفته باشد بگیرد از سر گرفتن روزه واجب
نیست بلکه ما بقی را باتمام رساند و آیا گناهکار میشود بسبب افطار در ماه دویم یا نه
تردد است و اشبه عدم اثم است و عذر شرعی که بسبب آن افطار کند صحیح است که
بعد از زوال آن بنا بر سابق ایام بگذارد حیض است و نفاس و بیماری و بیهوشی و جنون اما سفر
اگر مضطر شود بسفر آنهم عذر است و الا قطع تتابع روزه میکنند و باید از سر بگیرد روزه را
بعد از آن سفر و اگر افطار کند زن حامله در اثنای روزه کفاره بیشی از آنکه از ماه دویم یک روزه را
گرفته باشد یا زن شیر دهنده و این هر دو افطار کنند از بیم ضرر نفس خود بعد از زوال این عذر بنا بگذارند
صوم میگذارند و در حکم تتابع صوم اند و اگر افطار کنند از بیم ضرر ولد شیخ در مبسوط گفته که تتابع
صوم منقطع میشود و بعد از آن از سر میگیرد روزه را و در خلاف گفته که منقطع نمیشود و اول اقوی
است و اگر باکراه کسی افطار کند تتابع منقطع نمیشود خواه بجبر او را بافطار کنند مانند آنکه آب
در حلقش بریزند یا جبر نباشد مانند آنکه بترسانند او را تا آنکه بخورد و اینقول شیخ است در
کتاب خلاف و در مبسوط فرق کرده در میان اجبار مانند ریختن در حلق و غیر اجبار مانند
زدن تا وقتیکه بخورد دویم را قاطع تتابع صوم نموده و اول را غیر قاطع و اگر در اثنای ماه اول

بیاید زمانی که بروزه آن در بدل کفاره صحیح نباشد مانند ماه رمضان و عید قربان باطل میشود تتابع
کلام در احکام اطعام است متعین است اطعام مرتبه بعد از آنکه عاجز شود از صیام
و واجب است اطعام در کفاره عدد مقرر بهر یک از مساکین یک مد و بعض فقها گفته اند
دو مد و اگر از آن عاجز آید یک مد و قول اول اشبه است و کفایت نمیکند اطعام کمتر از عدد معتبر
هر چند بقدر اطعام عدد بود جایز نیست که اطعام اقل کند از کفاره واحده با وجود امکان
عدد معتبر و جایز است در صورتیکه بآن عدد مساکین بهم نرسد و واجب است که اطعام کند
مساکین را از آن طعام وسط اهل و عیال خود و اگر عطا کند از قوت غالب آن بلد آنهم جایز
است و مستحب است بآن ادام یعنی نان خورش هم ضم کند و اعلای آن گوشت است
و ادنی نمک و اوسط سرکه و جایز است که باین عدد متفرق بدهند و باجتماع عطا کنند خواه بخورانند
بآنها یا تسلیم آنها کنند مقدار مذکوره و مجزیست عطای گندم و آرد و نان و کفایت نمیکند اطعام
مساکین صغار منفرد و جایز است که اطفال مساکین منضم باشند با مساکین کلان یعنی اگر بخورانند
مساکین را و اگر عطا کنند بآنها در اینصورت جایز است که اطفال باشند ولیکن اجازت ولی آنها هم
در اخذ آنها ضرور است چنانچه شیخ علا فرموده اگر اطعام کند اطفال را منفرداً و حساب کند دو طفل را
بیک مسکین و مستحب است که مومن باشند یا در حکم مومنین باشند اطفال آنها و در کتاب مبسوط گفته
که صرف میکنند بسوی مستحقین زکوة فطره و کسیکه او را زکوة فطره نتوان داد کفاره هم باو هم
نتوان داد و وجه اینست که اطعام مسلمان فاسق جایز است و اطعام کافر و ناصب
جایز نیست و شیخ علا فرموده اطعام کفاره مخصوص مساکین است و باین از تسبیل
و مجاهدان و غیره هم نمیتوان عطا نمود چهار مسئله اول آنکه در کفاره قسم مخیر است در میان
عتق رقبه و اطعام و کسوت آنها پس هرگاه کسوت بدهد فقیر را واجب است که او را
عطا کند دو پارچه لباس که پیرهن و ازار باشد با وجود قدرت و در صورت عجز یک پارچه هم
کافی است و بعض فقها گفته اند که در صورت اختیار هم یک پارچه مجزیست و آن اشبه است

دوم کفاره قسم یک مد طعام بهر مسکین باید داد و هر چند قادر بر دو مد هم باشد و بعضی از فقها
مایکمد را در حال ضرورت کافی دانسته و قول اول اشبه است سوم کفاره ایلا است
یعنی قسم خوردن زوج بر ترک مجامعت زوجه چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد مانند کفاره
قسم است چهارم هر که بزند غلام خود را زیاده از حد شرعی مستحب است او را که کفاره آن
عتق عبد مضروب کند مقصد چهارم در احکام متعلق این باب است و آن چند مسئله است
اول هر که بر او واجب باشد روزه دو ماه پس اگر روزه بگیرد دو هلال را مجزی است بر او اگر چه
هر دو ماه هلالی ناقص آیند و اگر پاره از یکماه را روزه بگیرد و متصل آن ایام یکماه هلالی تمام
روزه دارد اغاه هلالی مجزی است هر چند ناقص باشد و ماه اول را تمام کند بعد از آن حساب
سی روز آمده و بعضی فقها گفته‌اند که اتمام ماه اول را هم بحساب یکماه بوده باشد باید
آمده هم سی روز بگیرد و اگر بیست و نه روز آمده بهمان حساب و قول اول اشبه است
دوم معتبر در کفاره مرتبه وقت کفاره است نه وقت وجوب پس اگر در وقت وجوب
کفاره قادر بر عتق بود و بعد از آن عاجز شده روزه میگیرد و عتق از او ساقط میشود سوم
هرگاه او را اموالی باشد که بگمان غالب بعد مدتی باو برسد اموال فرض کفاره او منتقل نمیشود
بلکه واجب است صبر کند تا وصول اموال هر چند در آن صبر مشقتی باو عارض شود چنانچه
بسبب صبر از جماع مشقت عارض میگردد و در ظهار تردد است و شیخ علی فرموده
آنست که اگر متضرر شود بصبر از جماع در ظهار فرض کفاره او منتقل شود بصوم و اگر از آنهم
منتقل میشود بسوی اطعام و اگر طعام هم محتاج بطول زمان شود ممکن است که
باستغفار اگر عاجز آید از جمیع خصال کفارات و اگر ممکن باشد تعجیل اطعام بجمع کردن
و رفع کردن مقدار طعام باتمامها یکدفعه در اینصورت واجب است تقدیم آن بر وطی
تعذر حصول عدد مساکین بیک مستحق هم دفعه میتوان داد انتهی چهارم هرگاه عاجز شود
دو داخل در صوم شود و بعد از آن مالدار شود بر بنده را لازم نیست که عود کند بعتق رقبه بلکه تمام

میتواند تمام کرد هر چند عود بهتر است و هم چنین اگر عاجز شود از روزه پس داخل شود در اطعام
و بعد از آن عجز زایل گردد پنجم اگر مظاهره کند با زوجه و قصد عود با آن زن نکند و عتق رقبه نماید
به نیت کفاره ظهار شیخ رحمه الله فرموده که مجزی نیست این کفاره زیرا که کفاره ادا کرده
پیش از وجوب انچه در آیه کریمه ایجاب کفاره بر اراده وطی متفرع شده و این قول خوب است
ششم وجه کفاره بطفل نمیتوان داد زیرا که او را شایستگی اخذ نیست و میدهند حصه او را
بولی او و شیخ علی فرموده که باجازت ولی بطفل هم میتوان داد اگر ولی داشته باشد و آن بکسی بدهد
که متکفل احوال آن طفل باشد هفتم کفاره نمیتوان داد بواجب النفقه واقع مانند پدر و مادر
و اولاد و زوجه و کنیز زیرا که آنها حکم غنی دارند بوجوب کفاره ندهند و میتوان بغیر واجب
النفقه هر چند اقربای دافع باشند هشتم هرگاه کفاره واجب شود در ظهار واجب است
که آنرا مقدم دارند بر وطی خواه بعتق باشد یا بالصوم یا باطعام نهم هرگاه واجب شود بر او کفاره
مخیره واجب است که بجنس از اجناس کفاره ادا کنند فرض را و جایز نیست که نصف از یک
جنس و نصف دیگر از جنس دیگر بدهد دهم مجزی نیست که قیمت جنس کفاره بمستحق بدهد
زیرا که آدمی مشغول الذمه بجنس کفاره شده نه قیمت آن یازدهم شیخ فرموده که هر که قتال کند در
ماه های حرام که رجب و ذی القعده و ذی الحجه و محرم باشد واجب است بر او صوم دو ماه
پیاپی از ماههای حرام هر چند در آن ماه‌ها عید و ایام تشریق داخل باشد که روزه آنها هم باید
داشت زیرا که زراره چنین روایت نموده و مشهور اینست که منع صوم روز عید و ایام
تشریق عام است بهر کس دوازدهم بر هر که واجب باشد روزه دو ماه و عاجز آید در آن
هژده روز روزه بگیرد و اگر بر آن هم قادر نباشد تصدق کند در بدل هر روز یکمد از طعام و اگر
بر آنهم قادر نباشد استغفار کند بدرگاه الهی و چیزی بر او نیست کتاب الایلاء این کتاب در
بیان ایلاء است و آن قسم خوردن است باسمی از اسمای حق تعالی بر ترک وطی زوجه
مؤبداً یا بیشتر زیاده بر چهار ماه چنانچه بعد از این مبین میشود و کلام در چهار امر است

اول در صیغه و منعقد نمیشود ایلا مگر باسمی از حق تعالی و تلفظ بآن اسم واقع میشود به
زبانی هرگاه قصد معنی ایلا کند و لفظ صریح این است که بگوید والله لا ادخلت فرجی
فی فرجك یعنی قسم بخدا که داخل نمیکنم فرج خود را در فرج تو یا بگوید لفظی که صراحت دلالت
بران کند و اگر لفظی بگوید که احتمال معنی دیگر هم داشته باشد پس اگر بآن لفظ قصد معنی ایلا کند
و مطلبش ایقاع ایلا بود صحیح مانند اینکه لا جامعتك یعنی مجامعت نمیکنم با تو و لا
وطیتك یعنی مجامعت نمیکنم ترا و اگر قصد معنی دیگر کند واقع نمیشود و مجامعت
یعنی بهم پیوستن بهم و مالیدن بهم آمده و واقع نمیشود ایلا اگر الفاظ مذکوره بدون قصد ایلا بگوید
اما اگر بگوید جمع نمیکند سر مرا و سر ترا خانه یا تکیه یا در زیر یک سقف ...
گفته که واقع نمیشود بآن الفاظ ایلا و در مبسوط گفته که واقع میشود اگر قصد ایلا کند و این ...
است و اگر بگوید که مجامعت نمیکنم در دبر تو ایلا نباشد و ایا شرط است در ایلا که معلق ...
نباشد شیخ را درین باب دو قول است اظهر قولین این است که شرط است پس اگر معلق ...
ایلا را بر شرطی یا زمانی که بعد ازین بیاید لغو باشد و اگر قسم بخورد و بعتق بگوید که اگر ...
ترا غلامان من آزاد من باشند تصدق با مبلغی یا حرام کردانیدن بر خود چیزی از حلال ...
ایلا هر چند قصد معنی ایلا بکند و اگر بگوید که اگر موافقت کنم با تو بر من است فلان چیز ایلا ...
اگر ایلا کند یکی زوجه خود را و دویم را بگوید که ترا هم شریک کردانیدم بآن زوجه واقع نمیشود ...
بزن دویم هر چند قصد ایلا با دویم کرده باشد زیرا که نمیباشد مگر تکلم بنام خدا تعالی و واقع
نمیشود ایلا مگر بقصد اضرار زوجه پس اگر قسم بخورد که ترک مجامعت کند برای اصلاح ...
یا برای معالجه مرض حکم ایلا ندارد و حکمش حکم قسم است و شرایط قسم معتبر میشود ...
الایمان مذکور است دویم در ایلا کننده است و معتبر است در وی که بالغ و کامل العقل
باشد و باختیار کننده نه بجبر و قصد معنی ایلا نماید و صحیح است ایلا کردن از غلام هم خواه زن او
حره باشد یا امه و از ذمی هم و از خصیه کشیده شده و در صحت ایلا از مقطوع الذکر و الانثیین ...

اشبه

اشبه آنست که جایز است و رجوع او بزن مانند رجوع عاجز از جماع است یعنی ببوسیدن
و ملامسه کردن سیوم در زنیکه ایلا کنند از وی شرط است که آن منکوحه بود بعقد دائمی نه بملک
و مدخول بها بود و در زن متعه نزد درست اظهر آنست که جایز نیست و واقع میشود ایلا
بزوجه حره و زوجه مملوکه و مرافعت نزد حاکم شرع هم کار زوجه است از برای معین نمودن
مدت انتظار و صبر و میرسد زن را که بعد از انقضای مدت طلب رجوع کند بسوی او هر چند
آن زن کنیز باشد و آقای او را نمیرسد که مانع شود از طلب رجوع و واقع میشود ایلا بزوجه
ذمیه هم چنانچه بمسلمه واقع میشود چهارم در احکام ایلا است عدتیکه زیاده از چهار ماه
بود یا مضاف بکردن کاری که آن کار در مدت چهار ماه نتواند شد یقینا یا غالبا باشد آنکه
در عراق عرب قسم بخورد که وطی زوجه خود نکند تا وقتیکه به بلاد ترکستان نرود و از انجا مراجعت
نکند یا بگوید تا زنده باشد و واقع نمیشود ایلا اگر مقید بمدت چهار ماه یا کمتر از ان کند یا بر
کاریکه تمام شود آن کار پیش از چهار ماه یقینا یا بگمان غالب یا احتمال شدن یا نشدن آن کار
در مدت کمتر علی التسویه باشد و اگر بگوید والله وطی نمیکنم ترا تا وقتیکه داخل اینخانه شوم
ایلا نیست زیرا که ممکنست خلاص شدن از کفاره یا وطی بعد دخول آن خانه و این منافی
ایلا است پس ایلا نباشد دویم مدت انتظار کشیدن چهار ماه است خواه آزاد باشد
یا کنیز و شوهرش هم خواه حر باشد یا عبد و مدت مذکور حق شوهر است که در ان مدت
مطالبه و تقاضای زن بر او نمیرسد که رجوع کند پس هرگاه چهار ماه بگذرد رها نمیشود آن زن
بسبب انقضای آن مدت و حاکم شرع هم طلاق نمی تواند داد او را و هرگاه زن تنگ گیری کند
در طلب رجوع پس شوهر مختار است خواه او را رجوع نکند و کفاره بدهد یا کند و
اگر طلاق دهد بری آید از حق زوجه و آن طلاق رجعی خواهد بود که تا انقضای عده اگر
کفاره بدهد و رجوع بآن زن نماید محتاج عقد جدید نیست علی الاشهر و هم چنین از حق
مطالبه زوجه بری آید اگر با او رجوع کند بکفاره و اگر هر دو کار نکنند محبوس میکنند او را

وتنگ میگیرند براو در خوردن و آشامیدن تا وقتیکه یکی از این دو کار را اختیار کند و جبر نمیکنند او را
حاکم بر یکی از این دو کار علی التعیین المتعین و اگر ایلا کنند تا مدتی معین یعنی زیاده بر چهار ماه و بعد از
مطالبه زوجه مرافعه نماید تا زمانی که مدت ایلا منقضی شود حکم ایلا ساقط میشود و بدون کفاره
مجامعت میتواند کرد و اگر زوجه حق مطالبه وطی را اسقاط کنند از زوج ساقط نمیشود این حق زیرا که
روز بروز قرار میگیرد بر ذمه زوج و بعفو ساقط میشود حق ایام گذشته نه آنچه بعد از آن بر ذمه او قرار
بگیرد مسائل فرعیه اول اگر اختلاف کنند در انقضای مدت چهار ماه قول قول کسی است
که ادعای بقاء مدت انتظار کند زیرا که اصل بقای مدت است و مدعی انقضای باید ثابت کند
آن را به بینه و همچنین اگر اختلاف کنند در زمان وقوع ایلا قول قول کسی است که ادعای تاخیر
کند دوم اگر مدت تربص یعنی انتظار که چهار ماه است بگذرد و آن زن را مانعی از وطی باشد
مانند حیض یا مرض نمیرسد زوجه را که مطالبه رجوع زوج غیر قادر بر وطی که تقبیل و ملامسه باشد
میتواند نمود خوب خواهد بود و اگر متجدد شود عذر زن در اثنای مدت انتظار که چهار ماه است
شیخ در مبسوط گفته که منقطع میشود استدامت یعنی آن ایام را در حساب انتظار نمیگیرند
زیرا که چهار ماه انتظار حق زوج است و ایام عذری که از طرف زن مانع وطی باشد در حساب
حق زوج محسوب نمیشود حق تعالی امر بانتظار چهار ماه نفرموده بلکه ایام حیض را استثنی میکرد
هرگاه استثنی در آیه کریمه نشد دلیل بر آنست که آن ایام هم داخل زمان انتظار است و
مصنف در آن تردد نموده زیرا که در حیض اگر چه وطی جایز نیست اما بملامسه و تقبیل مثلا
وطی حرام نیست و بملامسه هم رجوع ممکن است چنانچه رجوع غیر قادر بر وطی بهمان میشود و
اگر عذر از جانب مرد بود بآن منقطع نمیشود ایام انتظار بلکه آنهم در حساب چهار ماه
محسوب میشود باتفاق خواه در اول زمان انتظار مرد عذر داشته باشد یا در وسط یا در
آخر و عذر زوج از جماع مانع تنگ گیری زن نمیشود از مطالبه رجوع در آخر انتظار چونکه
عاجز از وطی میتواند کرد و مرض مانع این نیست سیوم هرگاه دیوانه شود زوج بعد از ایلا

حکم بانتظار و مهلت تا چهار ماه کنند ایام جنون را در حساب مدت مذکور محسوب میکنند
هر چند در آن ایام دیوانه باشد پس اگر مدت بگذرد و جنون او باقی باشد انتظار میکشد زن تا
هنگام افاقت شوهر از جنون چهارم هرگاه منقضی شود مدت انتظار در حالتیکه مرد احرام بسته
باشد تکلیف میکنند او را برجوع عاجز از وطی که تقبیل و ملامسه باشد یا بطلاق و همچنین اگر اتفاقا
در وقت انقضائی مدت صایم باشد و اگر در حال احرام رجوع بجماع کند گناهکار میشود لیکن رجوع
متحقق میگردد و همچنین در هر وطی رجوع بعمل می آید مانند وطی در حیض و صوم واجب پنجم هرگاه
ظهار کند شخص و بعد از آن ایلا کند هر دو امر واقع میشود و بعد از انتظار مدت چهار
ماه است چنانچه سابق مذکور شد تنگ میگیرند او را پس اگر مطلقه کند زوجه را حق
مطالبه زوج ساقط میشود و اگر طلاق بدهد لازم میگرداند براو کفاره دادن و وطی کردن
خود حق انتظار ایلا که چهار ماه بود بظهار ساقط نموده و بعد از کفاره ظهار و وطی کفاره
ایلا هم براو واجب میشود ششم هرگاه ایلا کند و بعد از آن مرتد شود شیخ رحمة الله فرموده
ایام رده از حساب مدت انتظار محسوب نمیشود زیرا که در این وقت ممنوع از رجوع
بسبب ارتداد است نه بسبب ایلا و وجه این است که از حساب باید کرد زیرا که
قادر بر وطی بود بتوبه از ارتداد مترجم گوید زیرا که این در صورتیست که مرتد ملی بود نه مرتد فطری
چه اگر مرتد فطری باشد در حکم میت است که توبه او قبول نیست و متعین است در حق او
قتل نزد حاکم شرع هر چند عند الله مقبول باشد پس حکم تربص و انتظار در حق او نیست مسئله
سیوم هرگاه وطی کند زوج بعد از ایلا زوجه خود را در اثنای مدت انتظار واجب میشود براو
کفاره باجماع و اگر وطی کند زوج بعد از مدت مذکور شیخ در مبسوط گفته که کفاره ندارد و در خلاف
گفته که کفاره براو واجب است و آن اشبه است چهارم هرگاه وطی کند ایلا کننده
زوجه خود را سهواً یا در حالت جنون یا بطریق شبه که از زوجه دیگر خود یا کنیز مملوکه که جائز
الوطی تصور نموده باشد شیخ فرموده که حکم ایلا برطرف میشود زیرا که مجامعت متحقق شده و کفاره

هم لازم نمیشود زیرا که در قسم حانث نشده پنجم هرگاه مرد ادعا کند که جماع کردم با آن زن یعنی بطریق
سهو یا اشتباه در حالت جنون و زوجه منکر شود قول قول زوج است با قسم او زیرا که بینه بران
متعذر است ششم شیخ در مبسوط گفته که مدت انتظار که در شرع مقرر است نزد وقت
ایلا چهار ماه انتظار محسوب باید نمود قال الله تعالی للذین یؤلون من نسائهم تربص اربعة
اشهر ولیکن قول مشهور میان فقها این است که ایام تربص بعد از ترافع محسوب میشود و این
اصح است هفتم هرگاه مرد ذمی با زوجه خود ایلا کند و ترافع کنند نزد حاکم شرع مختار است
حاکم که مطابق شریعت اسلام حکم کند در میان آنها یا رد کند آنها را بمذهب آنها هشتم رجوع از
قادر بر جماع غیوبت حشفه است در قبل زوجه خود و رجوع از اظهار خواهش وطی است
علی تقدیر القدرت و اگر زوج طلب مهلت کند با وجود قدرت بر جماع مهلت میدهند او را
بقدر مدتی که عادت جاری شده باشد بمهلت دادن در امثال آن مانند اینکه طعام نخورده
خورده باشد مهلت دهند تا وقتیکه سبکی در معده حاصل شود و اگر گرسنه باشد مهلت دهند
تا وقتیکه راحت یابد نهم هرگاه ایلا کند از زوجه که کنیز دیگری باشد و بعد از آن او را بخرد از مالکش
و آزاد کند در این صورت نکاح سابق برطرف میشود و بعد از آن اگر باز تزویج کند او را حکم
ایلای سابق عود نمیکند و هم چنین اگر زوج عبد باشد و زوجه حره و او ایلا کند با آن زوجه و بعد از آن
زوجه حره زوج عبد را از پیش مالکش بخرد و آزاد کند یا او عقد نکاح کند حکم ایلای سابق باطل
میشود و باز عود نمیکند دهم هرگاه بگوید بچهار زن منکوحه خود را که والله وطی نمیکنم همه شما را ایلا فی
الحال متحقق نشده جایز است که سه زن را وطی کند و تحریم تعلق میگیرد بعد از آن بزن چهارم و
در آن وقت ایلا ثابت میشود و چهارم را میرسد که مرافعه بحاکم برد و او مقرر میکند از برای او
مدت تربص که چهار ماه است و بعد از انقضای مدت مذکور تنگ گیری کند زوج
آن زوجه را باختیار طلاق یا رجوع با ادای کفاره و اگر بمیرد یکی از آنها پیش از وطی قسم منحل نشود
بوطی آنهای دیگر قسم بر او نمی افتد زیرا که حانث نمیشود مگر بوطی همه و زن میته را وطی کردن حکم

که با نقسم بر او افتد و حانث شود و اگر بعد از ایلای چهار زن یکی را باید و تا از آنها را مطلقه کند
یا ن منحل نمیشود قسم زیرا که وطی مطلقه هم ممکن است که بعنوان وطی شبهه باشد و اگر بگوید
که قسم وطی نمیکنم یکی از شما را تعلق میگیرد ایلا بجمیع آن زنان زیرا که واحده نکره غیر معین است
و هرگاه نکره در تحت نفی واقع شود افاده عموم نفی نمیکند بجمیع افراد آن نکره و مدت انتظار
مقرر میشود برای هر چهار را بالفعل و اگر وطی کند یکی از آنها را حانث میشود و کفاره بر او لازم
میشود برای زنان دیگر قسم منحل میشود و اگر مطلقه کند یکی از آنها را یا دو تا یا سه تا را ایلا ثابت
میماند از زن باقی مانده زیرا که ایلا تعلق گرفته بود بوطی هر یک از آنها و اگر در این مسئله بگوید که مراد
من از یکی زوجه معینه بود نه غیر معینه که نکره در تحت نفی باشد و افاده عموم کند قبول میکنند قول
او را زیرا که خود بینا تر است به نیت خود و اگر بگوید وطی نمیکنم هر کدام از شما را از هر یک نموده
باشد گویا ایلا نموده از هر کدام علیحده علیحده و هر زنی که او را مطلقه ساخته دعوی از و نماند بر
زوج و بسبب طلاق از زنهای ایلا در زنهای دیگر باقی باشد یازدهم هرگاه ایلا کند از زن
مطلقه بطلاق رجعی صحیح است ایلا زیرا که آنهم در حکم زوجه است تا انقضای عده و زمان
عده را حساب میکنند از تربص و هم چنین اگر طلاق بدهد زوجه را طلاق رجعی بعد از ایلا رجوع
کند با آن مطلقه بمعنی که از حرمت وطی بدون کفاره تعلق بانهم میکند دوازدهم اگر مکرر قسم
بخورد در ایلا کفاره مکرر نمیشود خواه آن تکرار قصد تاکید قسم اول کند یا سبب شی بکند هرگاه زمان
متعلق هر دو قسم یکی باشد و لیکن اگر بگوید قسم بخدا وطی نمیکنم ترا تا پنج ماه و هرگاه آن پنجماه بگذرد
پس والله که وطی نمیکنم ترا تا یکسال این دو قسم دو ایلا است هر چند در یک زمان واقع شده
زیرا که متعلق دو قسم یاد و زمانست پس حکم دو ایلا دارد و میرسد آن زن را که مرافعه بحاکم کند
از برای مقرر کردن زمان تربص بعد از قسم و اگر تنگ گیری کند زن او را و مدافعه کند
تا وقتیکه پنجماه بگذرد منحل میشود قسم و شیخ رحمة الله فرموده که بعد از انحلال قسم اول
وقت ایلای دویم داخل میشود و از کلام شیخ دلیلی هست بر بطلان ایلای دویم زیرا که

معلق بصفت شده چنانچه شیخ تقریر فرموده پس باطل باشد سیزدهم هرگاه بگوید والله مجامعت
نمیکنم با تو یک سال مگر یک مرتبه فی الحال ایلا نموده زیرا که میرسد او را که یک مرتبه وطی کند بدون
کفاره و اگر وطی کند بعد از ان ایلا واقع میشود بعد از ان می بینیم اگر مدت باقی مانده بقدر زمان
تربص باشد یعنی چهار ماه یا زیاده صحیح میشود ایلا و میرسد زوجه را که تنگ بگیرد شوهر را برجوع
یا رجوع چنانچه گذشت و اگر از ان زمان کمتر باشد باطل میشود حکم ایلا کتاب اللعان این کتاب
در بیان مسائل لعان است و نظر ما در ارکان آن و احکام آنست و ارکان لعان چهار چیز
است رکن اول در سبب آن است و آن دو سبب است سبب اول قذف است
و آن نسبت بزنا دادن است و مترتب میشود بر اینکار لعان مگر آنکه زوجه خود را اگر عفیفه
غیر مشهوره بزناکاری بود نسبت بزنا بدهد و بگوید که زنا کرده است خواه در قبل ادعای زنا
کند یا در دبر و دخول با آن زن کرده باشد و دعوی مشاهده این فعل نماید و بینه بر ثبوت مدعا نداشته
باشد پس اگر نسبت بزنا بدهد زن بیگانه را که منکوحه او نباشد متعین است که حد قذف
بر قذف کننده که در کتاب الحدود مذکور خواهد شد و لعان ندارد و همچنین اگر خود را بگوید
زنا کرده است و ادعای مشاهده زنای زوجه خود کند پس اگر اعمی باشد لعان ندارد زیرا که
ادعای مشاهده کرد و ثابت نمیشود لعان بر اعمی در صورتیکه زوجه او ولد بیارد و او انکار آن
ولد کند که از نطفه او نیست در ینصورت لعان دارد و اگر مدعی زنا را بینه باشد و عدول کند
از اثبات به بینه و راضی بلعان شود شیخ رحمة الله فرموده در کتاب خلاف که صحیح است لعان
او و در مبسوط منع کرده باعتبار اینکه شرط لعان اینست که بینه نداشته باشد چنانچه نص قرآن مجید
بآن ناطق است و این اشبه است و اگر قذف کند بزنا زوجه خود را و دعوی کند که پیش از نکاح
او زنا کرده بود در ینصورت واجب میشود بر او حد قذف و آیا بلعان ساقط میشود یا نه شیخ
در خلاف گفته که لعان ندارد زیرا که در ان زمان زوجه او نبوده و حکم لعان بر او جاری نمیشود
و در مبسوط گفته که میرسد زوج را لعان زیرا که در ینهنگام قذف زوجه است و این قول اظهر است

وجائز نیست که زن خود را نسبت بزنا بدهد بسبب شنیدن زنا او نه بگمان غالب
هر چند خبر دهد او را معتمدی یا مشهور شود در میان مردم که ان زن زنا کرده است
با فلان و هرگاه زنی را مطلقه کند و هنوز در عده رجعیه او باشد و ادعا کند که آن زن زنا
کرده است میرسد او را که لعان نماید و در عده بائنه لعان ندارد بلکه حد قذف
بر زوج ثابت میشود و اگر نسبت بزنا بدهد مطلقه بائنه را هر چند ادعای مشاهده کند
و حد نمیزنند قاذف را مترجم گوید بادعای سحق بشریعت تعزیر است نه حد قذف که
آن مخصوص بادعای زنا است چنانچه شیخ ع فرموده که اگر قذف کند زن دیوانه خود را ثابت
میشود بر شوهر حد قذف و آن حد بر او نمیزنند مگر آنکه زوجه بافاقت بیاید و طلب اقامه
حد نماید نزد حاکم شرع و در صورت افاقت صحیح است اگر نفی حد بلعان کند و ولی زن مجنونه را
نمیرسد که مطالبه بحد کند مادام که آن مجنونه زنده باشد و همچنین نمیرسد آقای کنیز را که طلب
اقامت تعزیر کند از زوج کنیز خود بسبب قذف آن کنیز و اگر آن کنیز بمیرد شیخ فرموده که
آقای کنیز را میرسد که مطالبه تعزیر کند و این قول خوب است سبب دویم انکار ولد
است و ثابت نمیشود لعان بسبب انکار ولد مگر آنکه آن ولد بعد از شش ماه از حین وطی یا
زیاده از ان تولد کند بشرطیکه زیاده از انقضای مدت حمل نباشد و وطی کرده باشد ان زن را
بعقد دائمی و اگر بزاید ولد را تمام الخلقت بعد کمتر از شش ماه از وقت وطی ملحق نمیشود
آن ولد بواطی و جدا میشود از او بغیر لعان اما اگر اختلاف کنند زن و شوهر بعد از دخول
در زمان حمل ملاعنه میکنند با همدیگر و ملحق نمیشود ولد بزوج مگر آنکه وطی ممکن باشد و زوج قادر
بر وطی بود پس اگر دخول کند طفل کم از نه ساله را بزوجه و بزاید آن زوجه را طفلی ملحق نمیشود آن
ولد بآن طفل و اگر او را ده سال یا زیاده از ده سال عمر بود ملحق نمیشود باو ولد زیرا که ممکن است
که بده سال بالغ شود هر چند نادر شود و اگر آن طفل ده ساله انکار ولد کند ملاعنه نمیکند
زیرا که لعان از غیر بالغ معتبر نیست و تأخیر میکنند لعان او را تا وقتیکه متحقق البلوغ شود

در شید باشد یعنی مجنون نباشد و اگر بمیرد آن طفل ده ساله پیش از تنقص بلوغ یا بعد از تنقص آن
و انکار ولد نکرده باشد ملحق میشود ولد ملحق باو و میراث او میبرد و ولد زوج هر دو انکار
کند زوج در دبر زوجه و آن زن حمل بگیرد ملحق میشود ولد بزوج زیرا که ممکن است که
بعد از انزال از راه فرج هر چند وطی در غیر فرج باشد و ملحق نمیشود ولد خواجه سرای خصی که
که مقطوع الذکر هم باشد بخواجه سرائی مذکور زیرا که عادة از چنین خصی مساحقه انزال
ولد متحقق نمیشود و مصنف ازان تردد نموده نظر بر آنکه امکان وجود منی باشد است
و ممکن است که دران منی قابل حصول ولد بهم رسد و اگر خواجه سرای سلیم الذکر و مقطوع الانثیین
و مقطوع الذکر و سلیم الانثیین باشد و با زوجه خود مساحقه کند و ولدی از زوجه او بهم رسد
ملحق بخواجه سرا نمیشود و جدا نمیشود ازو مگر بلعان زیرا که حصول منی قابل الاولاد و رسیدن
آن برحم بسبب مساحقه متحقق است بعید باشد و هرگاه زوج حاضر باشد در وقت
ولادت طفل و انکار ولد نکند با عدم عذر نمیرسد او را که بعد از آن انکار کند مگر
کند بهمان قدر که عادت جاری شده باشد بآن تاخیر مادام که اقرار بآن کرده باشد
و اگر باز دارد خود را از انکار حمل تا وقتیکه وضع حمل شود جائز است که انکار کند بعد از آن
موافق هر دو قول یعنی خواه در انکار ولد اشتراط توریه بکنیم یا جایز باشد تاخیر تا هنگامیکه
بآن نکرده باشد زیرا که ممکن است انکار حمل بسبب اشتباه در تحقق حمل باشد بلکه
بادی در شکم زن بهم رسیده باشد و هر که اقرار بولد کند صریحاً یا بفحوا نمیرسد او را که انکار
بعد از آن و اقرار بفحوای آن است که باو بشارت بدهند بتولد ولد پس جواب
متضمن رضا باشد چنانچه باو بگویند که بارک الله فی مولودک یعنی برکت بدهد حق تعالی در ولد تو
و بگوید بارک الله اما اگر در جواب بگوید که ترا خدا تعالی برکت بدهد یا احسان کند
حق تعالی این اقرار بولد نیست و هرگاه مردی طلاق بدهد زوجه خود را و انکار دخول کند
و زن مطلقه ادعای دخول کند و دعوی نماید که حمل ازو دارد پس اگر آن زن اقامت بینه

خلوت باو نموده ملاعبه میکند بآن زوج و حرام میشود براو حرام مؤبد و واجب است
مرد را که تمام مهر باو بدهد و اگر اقامت بینه کند از مرد نصف مهر میگیرد و لعان هم برادر و بران
زن واجب میشود حد زنا صد تازیانه و بعضی فقها گفته اند که لعان ثابت نمیشود مادام که دخول
یعنی وطی متحقق نشود و کفایت نمیکند اثبات خلوت نشستن با زوج بهر حد واجب نمیشود
زیرا که او قذف زوجه خود نکرده و انکار ولدی هم نموده که لازم باشد بر او اقرار او و شاید که
این قول اشبه باشد و اگر بزن خود بگوید که زنا کرده و نفی ولد کند و اقامت بینه نماید حد قذف
از شوهر ساقط میشود و لیکن ولد ازو منتفی نمیشود بدون لعان و اگر طلاق بدهد زوجه خود را طلاق
باین و بزاید از آن مطلقه ولدی ملحق نمیشود آن ولد ظاهر بمطلق یعنی طلاق دهنده منتفی نمیشود ازو
مگر بلعان و اگر آن زن شوهر دیگر کند و بزاید ولدی بمدت کمتر از شش ماه از وقت دخول شوهر دویم
و بعد نه ماه یا کمتر از جدائی شوهر اول ملحق بشوهر اول میشود و منفی نمیشود ازو مگر بلعان رکن دوم
در ملاعنه کننده است و معتبر است که ملاعن بالغ عاقل باشد و در لعان کافر دو روایت
است مشهورتر بروایت صحت است و همچنین در لعان مملوک هم خواه زوجه او حره باشد
یا امه و صحیح است لعان گنگ که قادر بر تعلم نباشد هرگاه او را اشاره باشد مفهم معنی لعان چنانچه صحیح
است طلاق او و اقرار او و قلیلی از علمای ما توقف کرده اند در لعان گنگ باعتبار اینکه علم
باشاره متحقق نمیشود و این ضعیف است زیرا که حال لعان زیاده از حال اقرار تقبیل نیست
هرگاه اقرار او صحیح باشد لعان چرا صحیح نباشد و صحیح نیست لعان با عدم نطق و با عدم اشاره
مفهمه و اگر انکار کند ولد زوجه مجنونه را منتفی نمیشود ازو مگر بلعان و اگر بافاقت بیاید از جنون و لعان
کند صحیح است لعان او و الّا نسب و زوجیت او هر دو ثابت باشد و اگر انکار کند ولدی را که
بوطی شبهه بهم رسیده باشد منتفی میشود ازو و لازم نمیشود لعان و هرگاه معلوم شود که حمل از وطی نیست
بسبب اختلال تمام شروط باللحوق بعضی از آن چنانچه مبین شد واجب است که آن ولد را انکار
کند و لعان نماید تا غیر نسب ملحق به نسب نشود و جایز نیست انکار ولد نمودن بشبهه و گمان

وبسبب نفی صفات ولد بصفات غیر واطی رکن سیوم در زن ملاعنه است و معتبر است
در آن بلوغ و کمال عقل و سلامت از کری و گنگی و اینکه منکوحه باشد بعقد دائمی و در لعان متمتع
خلاف است و روایت وارد شده که او را لعان نمیباشد و قول بجواز لعان او هم هست و
قول ثالث این است که اگر غیر مدخوله را قذف یعنی نسبت بزنا نماید لعان تعلق باو میگیرد و
بنفی ولد و ثابت میشود لعان در میان شوهر آزاد و زن و در روایتی واقع شده که نمیشود و فرق
اینست که بنفی ولد میشود لعان در میان زوج آزاد و زن مملوکه نه بقذف و صحیح است لعان
با زن حامله ولیکن حد زنا بر او صحیح نیست مگر بعد از وضع حمل و کنیز مملوکه بسبب ملکیت فراش
مالک نمیشود که ولد او ملحق بمالک شود و یا بسبب وطی فراش که اگر ولدی بیارد بحکم الولد للفراش
تعلق بمالک میگیرد و فرزند او شود و در آن دو روایت است اظهر آنست که فراش نمیشود
و ولد او ملحق بمالک نمیشود مگر باقرار مالک هر چند اعتراف بوطی کرده باشد و اگر نفی ولد
موطوءه خود نماید محتاج بلعان نیست رکن چهارم در طریق لعان است و صحیح نیست مگر نزد
حاکم شرع یعنی امام یا نائب او که برای اینکار مقرر کرده باشد و اگر راضی شوند زن و شوهر بحکم
در پیش یکی از عامه و او ایشان را ملاعنه فرماید جائز است درینصورت حکم لعان ثابت میشود
بنفس حکم او که حکم ایشان است و بعضی گفته اند که رضای زن و شوهر هم بعد از حکم او شرط است و الا
ثابت نمیشود و این خلاف در جمیع احکام حکم است که برضای متخاصمین مقرر شود در غیر لعان
باشد مترجم گوید مراد از عامه در اینجا مجتهد غیر منصوب از جانب امام علیه السلام است و در
حضور امام چه در پیش غیر مجتهد جائز نیست لعان و این در صورتیست که در لعان تحکیم جایز باشد
و شیخ فخر الدین از علمای امامیه جائز نداند تحکیم را در لعان زیرا که محکم که در لعان تحکیم در امور است
که مخصوص متخاصمین باشد و بدیگری سوای متخاصمین تعلق نداشته باشد و در لعان بعضی احکام
تعلق بغیر متخاصمین دارد مانند نفی ولد که تعلق بولد دارد پس محتاج بامام یا نائب امام باشد که
جامع شرایط فتوی باشد حکم حاکم شرع دارد و در جمیع امور و صورت لعان این است که

مرد خدا تعالی را چهار مرتبه که او راست گفته در آنکه زنا کرده است و بعد از آن بگوید لعنت
خدا باد بر او اگر از دروغگویان باشد و بعد از آن زن هم چهار مرتبه خدای تعالی را شاهد بگیرد در آنکه
زوج از دروغگویان است در نسبت زن بزنا و بعد از آن بگوید که غضب خدا باد بر این زن
اگر شوهرش از راستگویان باشد درین دعوی در لعان مشتمل است بر بعضی از امور واجبه
و بعضی مستحبه پس امور واجبه تلفظ بشهادات است هر وجهیکه گفته شد و مرد ایستاده باشد در
وقت تلفظ و همچنین زن هم چهار مرتبه خدا را شاهد بگیرد در آنکه زوج از دروغگویان است و
نسبت زن بزنا و بعد از آن بگوید غضب خدا باد بر آن زن که شوهرش از راستگویان باشد
و بعضی گفته اند که هر دو ایستاده باشند یکی پیش روی حاکم و ابتدا کند مرد بتلفظ بترتیب مذکور
و بعد از آن زن بگوید و متعین کند آن زن را بنحویکه احتمال زن دیگر نداشته باشد مانند اینکه نام او
و نام پدر او را ذکر کند یا صفات آن زن را بگوید بقسمیکه ممتاز شود از زنهای صفات این زنان
دیگر و تلفظ بلفظ عربی باشد بر تقدیر قدرت عربی و جائز است بلفظ عربی هم و اگر عاجز از عربی
باشد و هرگاه بغیر لفظ عربی بگوید و حاکم دانا بآن لغت نباشد باید که دو مترجم عادل حاضر باشند که
شهادت بدهند نزد حاکم که آن الفاظ بهمین معانی راست و یک شاهد کفایت نمیکند و واجب
است که ابتدا کند بشهادات اربعه مذکوره و بعد از آن بلعن و زن ابتدا کند بشهادات اربعه و بعد
از آن بگوید که غضب خدا بر او باد اگر زوج از راستگویان باشد و اگر یکی از آن دو بجای اشهد
بالله احلف یا اقسم یا مانند آن از الفاظ بگوید مجزی نیست و مستحبات این است که بنشیند
حاکم پشت بقبله و بایستد مرد از طرف راست و زن طرف او است مرد و حاضر کنند جمعی را
که جامع امان باشند و وعظ و نصیحت کند حاکم و بترساند زوج را بعد از شهادات
پیش از ذکر لعن و هم چنین زن را هم پیش از ذکر غضب و گاهی حاکم سخت میکند لعان را بقول
مانند اینکه با لفظ الله اسماء الهی دیگر هم ضم میکند که بر معنی انتقام و قهر دال باشد مانند اسم
عزیز و غالب و قهار و غیر آن و بمکان مانند اماکن مشرفه و اگر در مکه باشد میان رکن و مقام

ابراهیم و اگر در مدینه باشد میان قبر مقدس و منبر و باشد و زمان مانند آنکه بعد از عصر ملاعنه کنند
و جایز است لعان کردن در مساجد غیر مساجد اعظم و در مسجد اعظم اگر مانعی نباشد از بودن زن
در مسجد پس اگر اتفاقاً زن حایض باشد میفرستد حاکم کسی را از طرف خود که در حضور او شهادات
بگوید زن و در خانه خود هم و هم چنین اگر زن بیرون رو نباشد تکلیف نمیکنند او را به بیرون آمدن از
خانه و جایز است که شهادت از او بگیرند در خانه اش و شیخ رحمه الله فرموده که لعان قسم است
و شهادات نیست و شاید که شیخ نظر بر لفظ نموده چنین فرموده است زیرا که صورت قسم
است اما احکام آن مشتمل است بر چند مسئله اول یعنی بسبب قذف یعنی نسبت زنا دادن
بزوجه حد واجب میشود که بمرد بزنند و هرگاه مرد لعان میکند ساقط میشود حد قذف از او
میشود و حد زنا بر زن و اگر مرد و لعان کند ثابت میشود چهار حکم ساقط میشود حد قذف از او
میشود و حد زنا بر زن و اگر مرد و لعان کند ثابت میشود چهار حکم ساقط میشود حد قذف از او
و حد زنا از زن و منتفی میشود ولد از مرد نه از زن باین معنی که میراث مرد باو نمیرسد و واجب الحد
او نمیشود و میراث مادر باو میرسد و فراش که در میان زن و مرد می باشد برطرف میشود و آن زن
حرام مؤبد میشود بر زوج و اگر اقرار کند زوج در اثنای لعان بآنکه دروغ گفته یا نکول از لعان نماید
یعنی نکند ثابت میشود بر او حد قذف و احکام باقیه که انتفای ولد و زوال فراش و تحریم ابد
باشد ثابت نمیشود و اگر زن نکول کند از لعان و سکوت نماید یا اقرار بزنا کند سنگسار میکنند
او را و ساقط میشود حد قذف از مرد و فراش برطرف نمیشود یعنی ولدیکه بهم رسد ملحق بشوهر است
بمضمون حدیث شریف الولد للفراش و للعاهر الحجر و تحریم مؤبد هم ثابت نمیشود چرا که فرع
لعان از طرفین است و اگر مرد تکذیب خود در بعد از لعان لاحق میشود باو ولد و لیکن
میراث او نمیبرد و او میراث ولد نمی برد و هر که قرابت از جانب پدر باو داشته باشد
برادر پدری یا جد انها نیز میراث آن ولد نمی برند زیرا که بحکم لعان از او جدا شده و تکذیب
لعان خود نموده در ضرر او قبول است نه در ضرر دیگری و وارث او میشود مادر و نسل

بود رشته باشد از طرف مادر و فراش هم عود نمیکند بزوج و حرمت مؤبد هم زایل نمیشود
آیا بر او حد قذف ثابت میشود یا نه و در آن دو روایت است اظهر روایتین این است که
حد ندارد زیرا که بسبب لعان ساقط شد بمنطوق آیه کریمه پس عود نمیکند و اگر اعتراف کند زن
بزنا بعد از لعان واجب نمیشود بر او حد مگر آنکه اقرار کند چهار مرتبه و در وجوب حد با اقرار چهار مرتبه
هم تردد است مترجم گوید جهت تردد مصنف درین مسئله ظاهر است زیرا که اقرار
کرده بزنا مانند که حد او ساقط شده بود بسبب لعان بقول حق تعالی و یدرؤا عنها العذاب
ان تشهد اربع شهادات بالله الآیه پس عود نمیکند و از عموم حدیث کل من اقر علی نفسه
اربع مرات مسلما حرا مختارا الی آخر حدیث پس تعرض موجب ترفع است دویم
هرگاه منقطع شود کلام او بعد از قذف و پیش از لعان میشود مانند گنگ که لعان او
باشاره است نا امید نشود از تکلم سیوم هرگاه دعوی کند زوجه که شوهر او را قذف نموده
قذفیکه موجب لعان است و زوج منکر شود و زن اقامت بینه کند بر قذف بعد از آن
لعان نمی تواند کرد مرد زیرا که خود تکذیب نموده است و حد قذف متعین میشود بر مرد چهارم
هرگاه قذف کند زوجه خود را بزنا با مردی پس بر او واجب میشود دو حد یکی قذف زن دویم
حد قذف آن مرد و میرسد او را که اسقاط حد قذف زوجه کند بلعان و اگر بینه داشته باشد هر دو حد
ساقط میشود پنجم هرگاه قذف کند زوجه خود را پس اقرار کند آن زوجه پیش از لعان شیخ رحمه
الله گفته که لازم میشود بر آن زن حد اگر اقرار کند چهار مرتبه و ساقط میشود از مرد حد قذف و اگر
اقرار کند زن یکمرتبه پس اگر مرد را بنجا نسبتی هم باشد یعنی ولدی هم بهم رسیده باشد سلب نمیشود سلب آن
از زوج مگر بلعان و میرسد زوج را که ملاعنه کند برای نفی ولد زیرا که اتفاق زن و شوهر
بر زنا نفی نسبت ولد نمیکند چه نسب ثابت میشود بفراش و در ثبوت لعان تردد است
مترجم گوید که اقرار عقلا بر ضرر نفس آنها مقبول است و برای ضرر دیگر مقبول نیست پس بسبب
موافقت زن و شوهر بر تحقق زنا که رجم باشد نفی ولد باین اقرار نمیشود چه ضرر غیر است که ولد باشد

وطریق نفی او بغیر لعان نیست و مصنف در آن تردد کرده چه لعان از طرفین میباشد و هر گاه زوج اقرار
کرده پس از یک طرف میشود و معهذا اللعان در صورتیست که تکذیب همدیگر کنند و در اینجا زوج
مصدق زوجه است و شیخ علی فرموده که اصح ثبوت لعان است ششم هر گاه قذف کند
مردی زوجه خود را بزنا و اقرار کند آن زن پس بیارد دو شاهد با اقرار زن شیخ رحمه الله فرموده قبول
کرده نمیشود مگر چهار شاهد و واجب میشود بر آن مرد حد قذف و در این اشکال است زیرا که
شهادت بر اقرار بزنا ست نه بر زنا و چهار شاهد در اثبات زنا می باید نه بر اقرار هفتم هر گاه
قذف کند زوجه را و بعد از آن بمیرد آن زوجه پیش از لعان ساقط میشود لعان و وارث او
زوج و بر آن ثابت میشود حد قذف اگر ورثه زوجه طلب کند اگر خواهد که رفع حد کند بلعان ممکن
است که زوج تنها لعان کند و در روایت ابی بصیر وارد شده است که اگر مردی بر زن خود
مرده و ملاعنه کند با زوج او پس محروم میشود زوج از میراث زوجه و الا میگیرد میراث
قایل شده و شیخ در خلاف و اصل اینست که میراث ثابت میشود بموت زوجه پیش از لعان
بلعانیکه بعد از ثبوت میراث بعمل آمده باشد هر گاه قذف کند او را بزنا بعض فقها گفته اند
ندارد زیرا که بیشتر بر آن حد یافته است و بعضی دیگر میگویند که باز حد بر او میزنند باعتبار
موجب حد که قذف باشد و آن اشبه است و همچنین اختلافست در آنکه اگر بعد از
ملاعنه باز قذف بزنا کند بآن زوجه و درین مسئله سقوط اظهر است و اگر قذف
کند زنی را مرد بیگانه بر قاذف حد قذف جاری میشود و اگر قذف کند او را اجنبی بعد از
اقرار بزنا کند آن زن پس قذف کند او را زوج یا اجنبی حد ساقط میشود و اگر قذف کند او را
و لعان هم کند و زوجه نکول از لعان نماید یعنی لعان نکند و بعد از آن قذف کند او را اجنبی شیخ رحمه
الله فرموده که حد ندارد و در حکم آنست که گویا اقامت بینه نموده و اگر بگوییم که حد بر اجنبی باید
خوب خواهد بود نهم اگر شهادت بدهند چهار شاهد که زوج یکی از ایشان باشد درین دو روایت
است یکی آنکه رجم میکنند زن را و روایت دیگر آنست که حد میزنند شهود را و لعان میکند

وبعض

و بعض فقهای ما این روایت را حمل نموده اند بر آنکه بعض شرایط شهادت متحقق نشده باشد
مانند عدالت که شرط شهادت است یا زوج اولا قذف نماید و بعد از آن اقامت
بینه کند که درین صورت شهادت او مقبول نیست چه بر او حد قذف لازم گردیده و الحال
مدعی شد برای رفع آن حد و شهادت مدعی مسموع نیست و این خوب است زیرا که
طرح روایت لازم نمی آید دهم اگر بعض الفاظ اجبره را بزبان نیارد و اخلال در عبارت
آنکه در شرع وارد شده نماید صحیح نیست آن لعان و اگر حاکم بهمان لعان کرده باشد نافذ نمیشود
حکم او یازدهم مفارقت زوج و زوجه که بسبب لعان واقع میشود فسخ نکاح است طلاق
نیست و احکام طلاق بر این جاری نیست کتاب العتق این کتاب در بیان بنده آزاد کردن
است و ثواب آن متفق علیه جمیع علما است و در حدیث وارد شده که هر که بنده مومنی را آزاد
گرداند خدا در بدل هر عضو از آن بنده عضوی آزاد او را از آتش جهنم و مخصوص است بنده شدن
بکفار حربی نه یهود و نصاری و مجوس که قایم بشرایط ذمه باشند و اگر اخلال بشرایط ذمه کنند آنها هم
داخل میشوند در قسم کفار حربی و هر کسی که اقرار کند به بندگی خود و معلوم نباشد که آزاد است حکم می کنند
بعبودیت او زیرا که اقرار عقلای بالغ بر ضرر آنها قبول است و همچنین اگر طفل را ببرد ارند از
دار الحرب که نسب او معلوم نباشد حکم کافر حربی دارد که بنده میشود یعنی در صورتیکه مسلمان
در آن بلد نباشد که ممکن باشد تولد آن طفل از او چنانچه شیخ علی تصریح بآن فرموده و اگر بخرد مسلمانی
از کافر حربی پسر او را یا زن او را یا یکی از ذوی الارحام او را جایز است و مالک او میشود زیرا که
آنها هم حکم می دارند در حقیقت و مال غنیمت مسلمانان باشند و این بیع و شری شرعی نیست بلکه
استیفای حق خود است و کافر حربی ملک مسلمان میشود بسبب سبی یعنی گرفتن او بغلبه در دار الحرب
خواه مومنین بگیرند او را یا اهل ضلالت از فرق مسلمانان و غیر هم مترجم گوید فقها گفته اند که کافر
حربی مملوک مسلمان میشود بهر نحو که بدست مسلمان آید بشرطیکه در دار الاسلام و بطریق در امان
نیامده باشد چه اگر باین نحو که بدست مسلمان آید ساکن دار الاسلام شود تملک او اصلا جایز نیست

وبرطرف کردن رقیت عبد و آزادی او بچهار سبب میباشد یکی مباشرت دویم سرایت
سیوم ملک و چهارم عوارض اما مباشرت یعنی مالک خود مباشر عتق عبد شود و آن سه
وجه است یکی عتق دویم کتابت سیوم تدبیر اما عتق یعنی آزاد کردن پس عبارت صریح در آن
این است که مالک بگوید انت حر یعنی تو آزادی یا بگوید حررتک یعنی که ساختم ترا آزاد یا بگوید
اعتقتک و انت معتق و در آن تردد است و فقها گفته اند که لفظ عتق هم صریح است در
آزادی و در عبارت فقها و اجازت پیغمبر و ائمه صلوات الله علیهم زیاده از تحریر واقع شده و
مصنف میگوید صحیح نیست به لفظ دیگر سوای تحریر خواه آن لفظ صریح باشد در افهام معنی تحریر یا
عرف یا کنایه باشد از آن هر چند با آن لفظ قصد معنی تحریر کنند مانند آنکه بگوید بغلام خود فککت
رقبتک یعنی وا کردم گردن ترا یا تو سایبه یعنی سر خودی و اگر بگوید بکنیز خود ای حره و قصد
کند باین لفظ آزادی آن کنیز را پس بسیار دیدیم در آزادی آن کنیز تردد است و اشبه آن است
که آزاد نمیشود زیرا که این عبارت بعید است از مرتبه الفاظ آن و اگر نام کنیز او حره
بود و بگوید انت حره یعنی تو حره پس اگر قصد معنی اخبار کند معتق نمیشود آن کنیز و اگر قصد معنی
انشاء عتق کند صحیح است عتق و اگر معلوم نشود قصد او و ممکن نباشد معلوم کردن قصد او
حکم کرده نمیشود بآزادی کنیز زیرا که معلوم نیست که بچه قصد گفته و در آن تردد است و باعث
تردد این است که لفظ انت حره معنی حقیقی آن انشاء عتق است و معنی اخبار محتمل و تردد
است در آنکه در صورت احتمال غیر معنی حقیقی عمل بمعنی حقیقی میتوان کرد یا نه و معنی
حقیقی البته رجحان دارد بر اراده محتمل پس تردد ضعیف است کما لا یخفی و لابد است از آنکه
خالی باشد صیغه عتق از شرط پس اگر معلق کند آزادی غلام را بشرطی مانند دخول او در خانه یا
انقضای ماه صحیح نیست عتق و فرق در میان شرط و صفت این است که شرط احتمال وقوع
و عدم وقوع دارد و صفت متیقن الوقوع میباشد و هر دو بالفعل و هم چنین اگر بگوید که دست
تو آزاد است یا پای تو یا سر تو اما اگر بگوید که بدن تو یا جسد تو حر است پس آزاد میشود

عقد است زیرا که همان است مقصود بکلام انت حر و اما شرط است که معتق
معین شود ظاهر است که شرط نیست پس اگر بگوید یکی از ده غلام من حر است صحیح است
و تعیین بر مالک است پس اگر معین کند یکی را و بعد از آن عدول کند قبول کرده نمیشود و اگر
بمیرد پیش از معین کردن بعضی گفته اند که وارث او معین کند و بعضی دیگر میگویند که بقرعه مشخص
میشود و آن اشبه است زیرا که وارث اطلاع بر قصد او ندارد اما اگر بخاطر آورد پس اگر بیاد آورد
و گفت که فلان غلام است بگفته او عمل میکنند و اگر بعد از آن عدول کند قبول نمیکنند و اگر
بخاطرش نیاید حکم بقرعه نمیتوان کرد تا وقتیکه زنده است زیرا که احتمال یاد آوردن هست در
تمام عمر و اگر بمیرد و وارث ادعای علم بمقصود مورث کند قبول میکنند قول او را و اگر غلام دیگر
نزاع کند که مقصود مورث منم شیخ علی میفرماید که قسم بوارث میدهند و اگر بعد موت مالک
معلوم نشود که مقصود او کدام مملوک بوده قرعه می اندازند زیرا که تعیین مشکل شده و امید آن
نمانده است و اگر دعوی کند یکی از غلامان مالک برا او که مقصود تو من بوده ام و مالک انکار کند
قول قول مالک است با قسم و همین است حکم وارث آقا هم و اگر قسم نخورد و نکول از قسم نماید رد
قسم بر عبد باید کرد و شرط است در آزاد کننده که بالغ و عقل کامل داشته باشد و مختار یعنی مجبور
نباشد در عتق و قصد معنی آزادی کند قربة الی الله تعالی و مالک محجور علیه یعنی ممنوع التصرف در مال
خود نبود مانند سفیه و مفلس و در آزاد کردن طفل غیر بالغ وقتیکه ده ساله شود و در تصدق دادن
او تردد است و دلیل جواز روایت زراره است و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام و صحیح
نیست آزاد کردن در حالت مستی و هر گاه شرط قصد قربت باشد عتق از کافر صحیح نیست زیرا که
نیت قربت متعذر است از کافر و صحیح نیست آزاد و شیخ در کتب خلاف فرموده صحیح است
مطلقا و معتبر است در بنده که آزاد کند او را اسلام و مملوک بودن پس اگر غلام کافر باشد
صحیح نیست آزاد کردن و بعضی گفته اند که صحیح است مطلقا و بعضی دیگر میگویند که عتق عبد کافر
بشرط نذر عتق او صحیح است و صحیح است عتق ولد الزنا و بعضی گفته اند که صحیح نیست باعتبار کفر او

ثابت نشده کفر ولد الزنا و اگر آزاد کند بنده را غیر مالک نافذ نمیشود عتق او هر چند اجازت دهد
و اگر مالک تو بشوم تو آزادی آزاده نمیشود بعد از ملک مگر آنکه صیغه نذر و مانند آن را ضمیمه کند
بگوید لله علی ان ملکته فانت حر در منصوص است هرگاه مملوک شود آزاد میشود
شیخ علی رحمه الله فرموده که تعلیق شرط در اینجا منافی تحقیق نیست زیرا که وجوب وفا بنذر و نحو
نذر عام است در جمیع مواد و این مستند بروایت است لیکن تضعیف این قول نموده
آنکه عتق جاری میشود در ملک معتق و در وقت ایقاع صیغه عتق را العنوان قسم بر کردن کاری
یا نکردن کاری بگوید واقع نمیشود چنانچه بگوید ان فعلت کذا فانت حر او ان فعلت یعنی اگر
شوی از چنین کاری کنم یا چنین کاری کنی چنانچه میگویند بخدا قسم اگر فلان کنم عتق واقع نمیشود
قصد انشاء عتق نموده مترجم گوید عبارت قسم ساختن عتق و عبارت تعلیق بر شرط
در لفظ تفاوتی ندارد و متفاوت میشود باعتبار قصد کما لا یخفی و اگر آزاد کند غلام ملک
طفل صغیر خود را بعد از آنکه او را ولایتی برای خود قیمت کرده نخرد صحیح است و اگر آزاد کند
بدون خریدن یا ولد بالغ رشید باشد صحیح نیست و اگر شرط کنند در صیغه عتق با غلام
مانند خدمت معین لازم میشود وفا بآن شرط و اگر شرط کنند که آن خدمت
باز او را غلام خود کرده اند جایز کردانیده میشود لیکن بنده کی اگر مخالفت شرط نماید
اعتبار رعمل بشرط و بعضی گفته اند که عتق باطل میشود زیرا که مشروط شده باد خال
در بندگی و آن جایز نیست و اگر بگذرد مدت خدمت که شرط کرده بود
و آن غلام در آن خدمت گریخته باشد و بعد از آن پیدا شود باز عود نمیشود در بندگی
میرسد ورثه مالک و آیا مالک اگر تا آنوقت زنده باشد طلب اجرة المثل خدمت
بعضی فقها گفته اند که نمیرسد و وجه آن نیست که لازم میشود برو اجرة المثل خدمت
هرکه برو واجب شود عتق در کفاره مجزی نیست او را که تدبیر عبد کند یعنی
عتق را بر فوت خود بلکه فی الحال آزاد نماید و هرگاه بگذرد در بنده مومن

در بندگی مستحب است که او را آزاد کند و مستحب است آزاد کردن بنده مومن مطلق
خواه مدت مذکوره برو بگذرد و یا نگذرد و لیکن اولی سنت موکده است و مکروه
است آزاد کردن مسلمان مخالف مذهب حق و آزاد کردن غلامی که قادر بر قوت خود
نباشد و مکروه نیست آزاد کردن غلام متضعف و هرکه آزاد کند غلامی را که عاجز
از اکتساب باشد مستحب است که اعانت کند او را مسایل ملحقه تفصیل مذکور
اول هرکه نذر کند آزاد کردن بنده که مالک او شود پس مالک شود بیکدفعه چند غلام را او
بعضی فقها گفته اند که بقرعه یکی را آزاد کند و بعضی دیگر میگویند که هرکدام که خواهد آزاد کند و
بعضی فقها گفته اند که هیچکدام آزاد نمیشود زیرا که شرط نذر متحقق نشده که تملک ملک بنده بود
و قول اول مرویست دویم اگر نذر کند آزاد کردن اول بنده که از کنیز او بوطی غلام او متولد
شود پس دو بچه متولد شدند یعنی بیکدفعه هر دو آزاد خواهند بود و اگر در ولادت تقدیم و
تاخیر شود پس ولدی که اول زائیده آزاد میشود و اگر اول میت باشد و دویم زنده تولد
کند همان دویم آزاد میشود علی ما قال الشیخ علی قدس سره سیوم هرگاه او را غلامان بسیار
باشند و بعضی از آنها را آزاد کنند و بعد از آن از و بپرسند آیا غلامان خود را آزاد کردی و
او بگوید بلی عتق منصرف میشود بسوی همه غلامان که آزاد کرده نه آنها که آزاد نکرده باشند
چهارم اگر نذر کند آزاد کردن کنیز خود را و اگر وطی کند آن کنیز را صحیح است پس اگر بردارد او را از
تملک خود پیش از وطی حکم قسم یعنی نذر برطرف میشود و اگر بعد از آن باز آن کنیز را در ملک خود
در آرد تازه حکم قسم عود نمیکند پنجم اگر نذر کند آزاد کردن بنده قدیم خود باید بنده را آزاد کنند
که شش ماه در ملک او بوده باشد یا زیاده از شش ماه مترجم گوید که این قول مستند است
بروایت و در آن کلام بسیار است که مناسب این مقام نیست ششم هر بنده که آزاد
شود و او را مالی باشد پس مال او از مولای اوست و بعضی گفته اند که اگر عالم بآن مال باشد
آقا پس مال آقاست و اگر عالم باشد مال بنده آزاد کرده شده مگر آنکه ازو در عتق مستثنی کنند

مولا و قول اول مشهور است ششم هرگاه آزاد کنند سیوم حصهٔ بندگان خود را و آنها شش نفر باشند
استخراج میکنند ثلث بندگان را بالقرعه و صورت قرعه این است که بنویسند در هر قرعه نام دو
غلام بعد از آن برآرند آن رقعها را به نیت حریت یا عبدیت پس اگر به نیت حریت برآرند
یک رقعه کافی است و اگر به نیت عبدیت برآرند باید دو رقعه برآورد و این در صورتیست
که آن بندگان مساوی باشند در عدد و در قیمت یا مختلف باشند قیمت آنها ممکن بود برابر کردن
بسه حصه مساوی العدد و اگر مختلف القیمة باشند و ممکن نباشد برابر کردن سه حصه مساوی العدد
و مساوی القیمة بر می آرند ثلث آن بندگان را باعتبار قیمت و اعتبار نمیکنند عدد را و مثالش
اینست که مجموع پنج غلام باشد قیمت دو غلام چهار صد بود هر کدام دو صد قیمت سه غلام دو
صد پس دو غلام را در دو رقعه بنویسند و سه غلام را در یک و هر سه رقعه را مستور ساخته
از انجا برآرد که به نیت آزادی برآرد اخراج یک رقعه کافی است و اگر به نیت رقیت برآرد دو رقعه
باید برآورد و درینصورت ثلث باعتبار قیمت آزاد شوند هر چند ثلث عددی نباشد و دران سر
است زیرا که مروی از پیغمبر صلعم شده که در چنین واقعه ثلث عبید بعدد اخراج فرموده اند و این فعل
مطابقه باقاعده تقسیم حصص شرکا ثلاثه ندارد خلاف مرویست و اگر متعذر باشد برابر ساختن
بعدد و قیمت بر می آریم قرعه بنام یکیک بر حریت تا وقتیکه بحد ثلث برسد باعتبار قیمت
و اگر چیزی کم از ثلث باشد در رقعه های مخرجه تمام میکنند از آنچه حصه از عبد دیگر باشد هشتم
هر که بخرد کنیزی را به نسیه و قیمت آن به بایع ندهد و آزاد کند آن کنیز را و تزویج کند او را و بمیرد او و از او
آن کنیز مالی نماند باطل میشود عتق مشتری و نکاح او و آن کنیز را واپس میدهند به بایع و او
رق باشد و اگر حملی از آن مشتری باشد او هم غلام بایع کنیز میشود و این را هاشم ابن سالم روایت
کرده و بعضی فقها بر آنند که عتق هم باطل نمیشود و ولد هم عبد نمیشود و این اشبه است و شیخ
فرموده که فتوی بر همین است و روایت هاشم ابن سالم را تأویل کرده اند که اگر ...
است نهم هرگاه وصیت کند بآزاد کردن بنده و آن از ثلث مال برآید لازم میشود ورثه را

آزاد کند و اگر او امتناع کند از عتق حاکم او را آزاد میکند و حکم میکنند بآزادی آن غلام از وقت آزاد
کردن بعد از وفات مال عبد است زیرا که سبب عتق بر وفق آن استقرار یافته و اگر بگوییم که
مال وارث است خوب خواهد بود زیرا که در هنگام اکتساب عبد صرف بوده دهم هرگاه آزاد کند
غلام خود را از جانب دیگر باذن او واقع میشود عتق از جانب امر و منتقل میشود آن عبد بسوی امر
کننده تا عتق در ملکیت متحقق شود در وقت انتقال ملکیت عبد از مامور بسوی امر تردد است
و بعضی گفته اند که در وقت امر تعلق بملکیت امر میگیرد تا عتق غیر مملوک لازم نیاید و درین بحث
است زیرا که اطاعت در این امر مامور واجب نیست پس انتقال ملک در چنین امر چگونه شود
بعضی گفته اند که انتقال ملک مع العتق میشود و درین هم اشکال است چه انتقال ملک
شرط عتق آنست و شرط مقدم میباشد بر مشروط و مصنف رحمة الله علیه گفته که وجه آن
است که اختصار کنیم بر ثمره که صحت عتق و برائت ذمه او باشد و سوای آن تخمین است
که حاجت آن نیست یازدهم اگر کسی در مرض الموت بنده آزاد کند جاری میشود این عتق از ثلث
مال مریض و حکم وصیت دارد و بعضی گفته اند که از اصل مال و قول اول مرویست تفریع اول هرگاه
آزاد کند شخصی کنیز خود را در مرض الموت و سوای آنها مالی نداشته باشد یکی از آن سه کنیز را بالقرعه برآرند
برای آزادی و اگر او را باشد که بعد از آزادی بهم رسیده او حر است باجماع و اگر پیش از آزادی
بوجود آمده بعضی گفته اند که او هم آزاد است و درآن تردد است دوم هرگاه شخصی غلام خود را
آزاد کند در مرض الموت و سوای آنها مالی نداشته باشد و بعد از آن یک غلام بمیرد پیش از مرگ آقا
قرعه می اندازند در میان غلام مرده و غلامان زنده و اگر آید حریت در مرده حکم میکنند همان غلام
مرده را بآزادی و اگر برآید قرعه بنام یکی از زنده میکنند بر میت با آنکه او مرده در عبودیت و لیکن
او را در حساب ترکه میت نمیگیرند چه ترکه میت چیزیست که بعد از فوت او مانده باشد و
آزاد میشود دران دو غلام زنده بقدر ثلث آنها و اگر یکی از آن دو بقدر ثلث نباشد اتمام
ثلث مال باید کرد از غلام دوم و اگر قیمت یک غلام زیاده بر ثلث ترکه باشد بقدر زیادتی در بندگی

خواهد بود اما سرایت پس هر که آزاد کند حصه از غلام خود را مانند ثلث یا ربع یا نصف سرایت میکند
آزادی در تمام آن عبد اگر آزاد کند صحیح باشد یعنی مریض نبود و جائز التصرف بود نه محجور علیه و اگر او موسر
باشد در ان عبد قیمت حصه شریک از معتق میگیرند که باعث آزادی شریک شده است اگر مالدار
باشد آن معتق و اگر عسرت داشته باشد عبد بکسب کار خود بقدر حصه شریک بهم رسانیده باو بدهد
و آزاد شود و بعضی گفته اند که اگر بقصد اضرار شریک آزاد کنند حصه خود و مالدار باشد باید حصه قیمت
شریک هم باو بدهد و عتق باطل میشود اگر مضطر باشد و اگر بقصد قربت آزاد کند حصه او آزاد میشود
و عبد سعی کند در ادای قیمت حصه شریک بدهد خواه موسر باشد و خواه معسر باشد و اگر عاجز آید
عبد از کسب یا قبول نکند تکسب را بقدر آزادی مالک نفس خود است و بقدر حصه شریک
مملوک شریک آنچه بکسب و کار خود حاصل کند مشترک است در میان او و شریک و نفقه آن عبد
و زکوة فطره او هم مشترک خواهد بود میان او و شریک مذکور و اگر مهایات کند با آن شریک یعنی
تقسیم ایام نماید با او صحیح است و شامل کسب معتاد و غیر معتاد میشود یعنی آنچه در روزهای حصه
خود بهم رساند مال اوست و آنچه در روزهای حصه شریک پیدا کند مال شریک خواه کسب معتاد
باشد مانند کسب کار هر روزه یا غیر معتاد مانند شکار یا چیزی یافتن از سر راه و اگر غلام مشترک باشد
در میان سه مالک و آزاد کنند او را دو کس قیمت حصه مالک سیوم هم از انها میگیرند برابر خواه حصه
آنها هم مساوی باشد یا متفاوت و معتبر است قیمت تا وقت آزادی زیرا که در همان وقت
عبد از ملکیت او برآمده و آزاد میشود حصه شریک باداء قیمت آن حصه نه بآزاد کردن شریک
خود را و شیخ رحمة الله فرموده موقوف میماند بر ادای قیمت یعنی که اگر شریک ادا کرد قیمت حصه
شریک دیگر کرد پس آزاد میشود از هنگام عتق و الا آزاد نمیشود و اگر بگریزد معتق بعد از آزاد کردن
حصه شریک صبر میکنند تا هنگام عود او و اگر قادر نباشد بر او مهلت میدهند او را تا زمان حصول
وسعت و قدرت او و اگر اختلاف کنند در قیمت آن عبد مشترک قول قول معتق است و بعضی
گفته اند که قول قول شریک است زیرا که معتق حصه شریک از دست او برآورده و اگر معتق

دعوی کند که دران عیبی بوده قول قول شریک است یعنی اثبات عیب بر معتق لازم میشود
بر تقدیر عجز او از اثبات قسم شریک بود زیاده از قوت شبانه روزی خود و اگر وارث شود
حصه از غلام که آن حصه غلام آزاد شود بر وارث مانند اینکه پدر وارث یا مادر یا خواهر او بود
شیخ در خلاف گفته که آن حصه آزاد میشود بمجرد آنکه تعلق بوارث میگیرد و عتق سرایت
میکند در حصه شریک هم و تمام آزاد میشود و قیمت آن حصه هم بر ذمه وارث میشود این
قول بعید است و اگر وصیت کند بآزاد کردن حصه از غلام خود یا بعتق تمام عبد خود و سوای
آن عبد مالی نداشته باشد و در صورت اول همان مقدار آزاد میشود بعد از وفات موصی له
یعنی در صورتیکه زیاده از ترکه نباشد و در صورت دویم ثلث او آزاد میشود که وصیت جاری
در ثلث مال است و ما بقی بر عبودیت ورثه میماند و دران عتق سرایت نمیکند که باید
عبد مذکور قیمت آن بورثه بدهد و هم چنین اگر آزاد کند بنده را در مرض الموت آزاد میشود
از ثلث مال و فروخته نمیشود ما بقی آن عبد بر مریض و عبد را که آقا بعتق او بعد از وفات
خود وصیت کند و از ثلث ترکه آزاد شود قیمت او بعد وفات موصی معتبر است نه
در هنگام وصیت یعنی که اگر در هنگام وصیت زیاده می ارزید بعد از وفات قیمتش
کم شد همان قیمت که در حساب ثلث مال می آید و عبدی را که در مرض الموت آزاد کرده
باشد قیمت وقت آزاد نمودن او باید اعتبار شود که از ثلث ترکه زیاده است یا کم تا از
ثلث مال آزاد شود و قیمت ترکه ملاحظه میکند باقل امرین از وقت وفات تا وقت
قبض و تصرف ورثه یعنی که اگر در وقت وفات که هنوز بقبض ورثه نیامده بود صد درهم
می ارزید و مثلا در وقتیکه بقبض ورثه درآمده هشتاد می ارزد پس همان هشتاد حساب
ترکه باید نمود و حساب قیمت غلام را قیاس بران باید کرد تا ثلث معلوم شود زیرا که
هر چه تلف شود از ترکه بعد از وفات موصی له محسوب نیست از ترکه و آنچه زیاده شود دران تعلق
بورثه دارد که در ملک آنها بهم رسیده و آنهم داخل ترکه میت نیست و اگر آزاد کردن تن

حامله احمل که در شکم اوست نیز آزاد میشود هر چند اقا او را استثنا کند از عتق مطابق روایت
سکونی از حضرت صادق ع نقل کرده و در ان اشکال است زیرا که قصد عتق حمل نکرده است
و این روایت مخالف اصول امامیه و مطابق مذهب عامه است پس ضعیف باشد تفریع
هرگاه مشترک باشد میان دو مالک و هر کدام دعوی کند بر دیگری که تو حصه خود را از غلام آزاد کرده
است و قیمت حصه شریک دیگر بده بسبب سرایت عتق آیا عتق در وقت دفع قیمت
متحقق میشود یا بعد از ان در ان تردد است و اشبه آن است که بعد از دفع قیمت عتق متحقق میشود
زیرا که آزادی مملوک تعلق میگیرد نه غیر مملوک و اگر بگوییم که عتق مقارن دفع قیمت متحقق میشود
خوب خواهد بود و هرگاه یک وارث شهادت بدهد به آزادی غلام مشترک بین الورثه حکم میکنند
بعتق حصه او بشهادت او و عتق حصه دیگران ثابت نمیشود و اگر دو وارث شهادت بدهند و
دو عدل مستجمع شرایط قبول شهادت باشند تمام آن بنده آزاد شود و الا حصه ایشان آزاد میشود و بر
باقی ورثه و تکلیف نمیکنند هیچکدام ازین دو شاهد را که حصه شرکا دیگر بخرند یعنی عتق سرایت در
حصه ایشان نمیکند زیرا که شهادت اثبات عتق میکند نه ایقاع آن و باعث سرایت ایقاع عتق است
نه اثبات آن اما مالک پس هرگاه مالک شود مرد یا زن یکی از پدر و مادر را و هر چند بالا روند یا یکی از اولاد
خود را هر چند پائین روند خواه اولاد ذکور باشد یا اناث آزاد میشود برو فی الحال و همچنین اگر مالک شود مرد
یکی از زنان را که حرام باشد نکاح ایشان برآو از روی نسب مانند خواهر و عمه و خاله و غیر ایشان و آزاد میشود
بر زن مگر عمودین یعنی آبا و اولاد و اگر مالک شود مردی از جهت رضاع کسی را که از جهت نسب آزاد میشد
مانند شیر مادر و شیر پدر در عتق او دو روایت است مشهورتر که آزاد میشود از وقت تحقق ملکیت
و چنانچه تمام عبد آزاد میشود بسبب ملک جزء عبد هم آزاد میشود باین سبب هرگاه مالک جزء مملوک گردد
و اگر آن مالک که جزء عبد بسبب ملکیت او آزاد شده مالدار نباشد عتق مذکور سرایت در باقی
حصص آن عبد نمیکند که باید قیمت آن حصص شرکا بدهد و همچنین اگر مالک آن حصه بغیر اختیار خود
مانند اینکه بمیراث باو میرسد و اگر باختیار او تملک واقع شود مانند ابتیاع و مالدار باشد شیخ رحمه الله گفته که

که در حصص دیگر آن هم عتق سرایت میکند و باید قیمت آن حصص و در ان تردد است مترجم گوید
وجه تردد آنست که مشتری حصه مذکور عتق آن حصه نکرده زیرا که عتق فرع ملکیت است و بمجرد
حصول ملکیت آزادی باو تعلق گرفته بلا اختیار مشتری پس مشتری فاعل عتق نباشد که قیمت حصص شرکا
هم بر ذمه او شود و باعتبار اینکه هرگاه قصد ملک نموده است که برآن متفرع میشود عتق پس قصد عتق
نموده چه فاعل است فاعل و سبب هم است باید عتق سرایت کند و قیمت حصص شرکا هم
برو لازم گردد و شیخ علامه فرموده که اصح سرایت است و وجوب قیمت حصه شرکا برو دو
مسئله متفرعه اول هرگاه وصیت کند کسی برای صبی یا دیوانه بغلامی که بر موصی له آزاد شود ولی آن
صبی و دیوانه را میرسد که قبول وصیت برای ایشان کند بشرطیکه در قبول این وصیت ضرری بایشان نرسد
و اگر موجب ضرری آن صبی یا مجنون باشد جایز نیست قبول وصیت از ولی زیرا که تصرفات
آن ولی جهت نفع ایشان جایز است نه ضرر مانند وصیت به پدر مریض فقیر چه اگر ولی اینرا قبول کند و آزاد
میشود و اجب النفقه صبی میگردد دویم اگر وصیت کند از برای صبی و مجنون بحصه از غلامی که برو آزاد
شود آن صبی یا مجنون فقیر باشد جایز است که ولی او قبول وصیت کند زیرا که درین منفعت
صبی است که قریب او آزاد میشود و مضرتی ندارد با وجه نفقه او بر فقیر واجب نیست و سرایت
عتق هم در حصه دیگر نمیشود که ادای قیمت آن حصه بر ذمه صبی شود و اگر مالدار باشد بعضی فقها گفته اند که
قبول ولی جایز نیست چه لازم میشود بر صبی ادای قیمت حصه شرکا و آن ضرر او ست و وجه آنست
که قبول جایز است زیرا که اشبه اینست که استخلاص تمام عبد مذکور بقبول ولی بر ذمه صبی و مجنون نمیشود
چه آن ضرر است و در ضرر صبی و مجنون فعل ولی جاری نمیشود پس سرایت عتق متحقق نمیشود و بعضی گفته اند
که آن حصه بدون اختیار صبی تعلق بملکیت او گرفته است چه ولایت امری است قهری و باعتبار صبی و مجنون
نیست و درین اشکال است زیرا که قبول ولی هم مثل قبول مولی علیه است چنانچه گفته اند پس اختیار ولی
اختیار صبی باشد اما عوارض موجب آزادی مملوک ایشان کوریست و جذام و مقعد شدن بنده یعنی
عدم قدرت بر رفتار خواه از جانب بنده باشد یا از جانب حق تعالی و مسلمان شدن غلام در دار الحرب

پیش از آنکه آقای او مسلمان شود و اداکردن عبد قیمت خود بمالک از میراث که باو رسیده باشد و هرگاه
آزاد که باید اداکند و او را نخرند و آزاد کنند که در آزاد شدن بنده که او را مثله کنند آقای او و یعنی گوش او را
یا بینی یا مانند آن او را ببرد و تردد است و مروی است که او هم آزاد میشود و کافی یا مدبر [illegible]
از موالی هم سبب عتق میشود پس ذکر کنیم سه چیز را که اسباب عتق اند در یک کتاب زیرا که غرض [illegible]
ازاله عبودیت است کتاب التدبیر و المکاتبة و الاستیلاد تدبیر عبارت است از آنکه آزاد کند
آقا بنده را بعد از وفات خود و اگر آزادی بنده را ولی معلق کند بر فوت دیگری مانند زوج مملوک یا
کسی که عبد را اعلام او کرده اند درآن تردد است اظهر آن است که آنهم جائز است و حکم [illegible]
آنچه مقدر است و علم تدبیر استدعای سه مقصد میکند اول در عبارت است و بیان
چیزیکه بسبب آن تدبیر حاصل شود لفظ صریح آن اینست که بغلام خود بگوید انت حر بعد وفاتی
یعنی تو آزادی بعد از وفات من یا بگوید هرگاه بمیرم پس تو آزادی یا عتیق یا معتق بصیغه اسم مفعول [illegible]
شرط درین صیغه تدبیر مساوی اند خواه آن صیغه بگوید یا بعد امت و هم چنین تفاوت نمیکند اختلاف
الفاظیکه بآنها تعبیر میکنند از مدبر و مثلا بگوید که این غلام یا کنیز یا تو فلان بنده و هم چنین اگر بگوید [illegible]
زمان و آن منقسم میشود بدو قسم یکی تدبیر مطلق مانند آنکه بگوید که هرگاه بمیرم دویم مقید هرگاه بمیرم [illegible]
یا درین مرض یا درین سال یا درین ماه و اگر بگوید که تو مدبری و بر همین عبارت اکتفا کند منعقد نمیشود
اما اگر بگوید باین عبارت پس هرگاه بمیرم تو آزادی صحیح است تدبیر و صحت آن تلفظ بصیغه [illegible]
عبارت سابق که تو مدبری و اگر غلام مشترک باشد درمیان دو شریک و هر دو بگویند هرگاه بمیریم
تو آزادی تعلق میکند تدبیر هرکدام در حصه او صحیح میشود تدبیر و معلق بر شرط نباشد که آزادی [illegible]
بر آزادی حصه دیگر باشد و تمام عبد آزاد میشود بعد از فوت هر دو آقا و اگر حصه هرکدام [illegible]
مولی متوفی نباشد چه وصیت در زیاده از ثلث ترکه جاری نیست والا از ترکه بقدر ثلث [illegible]
قیمت حصه او از و جاری میشود و از دویم که زیاده بر ثلث بقدر ثلث آزاد میشود [illegible]
میماند و اگر یک آقا بمیرد آزاد میشود حصه او از آن عبد اگر از ثلث مال او برآید و حصه [illegible]

بر فوت آقائی دویم و کسی توهم نکند که عتق حصه هرکدام معلق بر عتق حصه شریک گذاشتن تعلیق
بر عتق شرط است که جائز نیست زیرا که هر چند این عبارت احتمال مذکور دارد محتمل ایقاع عتق
بعد وفات هم هست که معنی صحیح است و همین معنی باید مراد گرفت از برای محافظت قصد مسلم از
باطل بقدر امکان شرایط تدبیر دو چیز است اول آنکه صیغه تدبیر بگوید بقصد پس اگر بطریق سهو بلفظ
بآن کند یا بطریق غلط یا در حالت مستی و شدت غضب که بلا قصد الفاظ بزبان می آید کلام لغو است
و اعتاق ندارد در حصول تدبیر و بعضی شرط کرده اند قصد قربت هم و درآن تردد است و وجه اینست
که شرط نیست شرط دویم خالی بودن تدبیر است از شرط و صفت علی قول مشهور بین الاصحاب
و فرق درمیان شرط و صفت مکرر مذکور شد پس اگر معلق بشرط کند و بگوید که اگر بیاید مسافر از سفر پس
تو آزادی بعد از وفات من یا معلق بصفت کند و بگوید که هرگاه هلال ماه رمضان دیده میشود مثلا
منعقد نمیشود باین تدبیر و هم چنین اگر بگوید که بعد از مردن من بیکسال و شش ماه آزادی یا بگوید که
اگر من یا بفرزند من باین مبلغ برسانی پس تو آزادی بعد از وفات من این هم تدبیر نیست و کتابت
هم نیست چنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد و کنیز مدبره مملوک آقای خود است میرسد او را که وطی
آن کنیز کند و تصرفات در و نماید بخدمت فرمودن و غیر آن و اگر حمل بگیرد از مولی تدبیر او باطل نمیشود
و اگر آقای او بمیرد آزاد میشود بمردن او از ثلث مال مولی و اگر ثلث بقدر تمام قیمت آن کنیز
نباشد و آنچه زیاده از ثلث در آن کنیز باشد آزاد میشود از حصه ولد و اگر حامل شود کنیز مدبره
از وطی غلام آقای او حمل او هم که بعد از تدبیر بهم رسد مدبر باشد مانند مادرش خواه آن وطی بسبب
عقد نکاح باشد یا از زنا یا از شبهه و اگر مولی برطرف کند تدبیر آن کنیز را جائز نیست که او را تدبیر
اولاد آن کنیز برطرف کند زیرا که روایات درین باب وارد شده متضمنا تدبیر را و اولاد او
بطریق سرایت از تدبیر مادر است و باختیار مالک نشده پس رجوع در آن جائز نیست و بعضی
گفته اند که میرسد او را که برطرف کند تدبیر اولاد کنیز مدبره را هم لیکن قول اول مروی است و هم
چنین اگر از غلام مدبر هم بعد از تدبیر اولادی بهم رسد که مملوک آقا باشد او نیز مدبر خواهد بود مانند

پدرش و اگر تدبیر کند کنیز خود را و بعد از ان برگردد از تدبیر آن و بیارد آن کنیز طفلی را که از وقت رجوع
تا وقت شش ماه یا زیاده گذشته باشد آن ولد مدبر نخواهد بود زیرا که احتمال است که بعد از رجوع
تدبیر در شکم مادر منعقد شده باشد و اگر از وقت رجوع تا هنگام ولادتش کمتر از شش ماه که اقل مدت
حمل است گذشته باشد مدبر خواهد بود زیرا که معلوم است که در وقت تدبیر موجود بود پس
مادر سرایت در ان ولد نمیکند و بر تدبیر خود باقی باشد و اگر تدبیر کند زن حامله را بعض فقها گفته اند که
هنگام تدبیر مادر در او سرایت نمیکند و رق آقاست و در روایت و ستاد هم چنین آمده و بعضی
میگویند که مدبر نباشد زیرا که قصد و تدبیر او نکرده است و خالی از شبهه است دویم در بیان
است یعنی کسیکه تدبیر مملوک خود کند صحیح نیست تدبیر مگر از عاقل و بالغ که بقصد مباشر ان شود و جایز
التصرف باشد یعنی او را حاکم شرع محجور علیه نکرده باشد بسبب فلس و غیره چنانچه در کتاب
پس اگر تدبیر کند طفل نابالغ واقع نمیشود تدبیر او و مرویست که اگر ممیز بود و ده ساله باشد
تدبیرش و صحیح نیست تدبیر دیوانه و نه تدبیر مست و کسیکه بسهو تدبیر کند و اما صحیح است تدبیر کافر
آنست که صحیح است خواه حربی باشد یا ذمی و اگر تدبیر کند مسلمان بنده خود را و بعد از ان مرتد شود
نمیشود تدبیر او و اگر بمیرد در ایام ارتداد آزاد میشود بنده مدبر او و اگر مرتد ملی باشد نه مرتد فطری
فطرت اسلام زائیده باشد چه اگر مرتد فطری باشد بمردن او بنده مدبرش آزاد نمیشود
فطری واجب القتل است و نکاح او منفسخ میشود و بنده های او از ملکیت او بیرون
ملک وارث در می آیند و شرط است در عتق مدبر که تا هنگام وفات آقا در ملک او باشد
نزد است زیرا که حق مدبر سابق است بر حق ورثه پس منتقل نمیشود بوارث مادام که مولی بسوی
صرفه و هرگاه مرتد که مالک او بود بمیرد میباید آزاد شود و اگر مرتد ملی شود و بعد از ارتداد او تدبیر کند
خود را صحیح است تدبیر او و اگر مرتد فطری شود بعد از ان تدبیر کند صحیح نیست و شیخ رحمة الله
که تدبیر مرتد نمیباشد با فطری صحیح است لیکن درین قول همان اشکال است که مذکور شد
زوال ملکیت تعلق میگیرد بحکم شرع پس تدبیر چگونه محال باشد و جواب آنکه ظاهر

رحمة الله درین مسئله تردد و توقف نموده و اگر مدبر کند کافری بنده کافر خود را و بعد از ان مسلمان
شود آن بنده قیمت آن بنده را بمالک کافر میدهند و تکلیف میکنند آن کافر را که بنده مسلمان را بمسلمان
بفروشد خواه از تدبیر او رجوع کند آن مالک کافر یا رجوع نکند و اگر بمیرد مالک مذکور پیش از فروختن آن بنده
و پیش از آنکه از تدبیر او رجوع کند آزاد میشود آن بنده از ثلث مال آقا و اگر از ثلث کمتر باشد از قیمت
عبد آزاد میشود بقدر ما بقی ملک وارث او میشود و اگر وارث مسلمان بود قرار میگیرد ملکیت او
بران مدبر و اگر کافر باشد مقدار رقبت او را میفروشند بمسلمانی و قیمت او با قائی او میدهند
و صحیح است تدبیر آقای گنگ باشاره مفهم معنی تدبیر و هم چنین رجوع آن آقا از تدبیر و اگر تدبیر کند
در حالتیکه صحیح باشد و بعد از ان گنگ شود و رجوع از تدبیر کند باشاره مفهم صحیح است سیوم
در احکام است و آن چند مسئله است اول آنکه تدبیر حکم وصیت دارد که رجوع در ان جایز
است خواه بطریق قول باشد مانند اینکه بگوید رجوع کردم از تدبیر تو یا بطریق فعل اینکه ببخشند
او را بکسی یا آزاد یا وقف کند یا وصیت کند یا وکه او را بفلان کس بدهند بعد از وفات من خواه
مدبر مطلق باشد یا مدبر مقید و مثال مدبر مطلق و مدبر مقید قبل ازین مذکور شد و هم چنین اگر
بفروشد مدبر را باطل میشود تدبیر او و بعض فقها گفته اند که اگر از تدبیر او رجوع کند اولا و بعد از ان
بفروشد او را صحیح است بیع رقبه او و هم چنین اگر قصد کند به بیع او رجوع از تدبیر و اگر این معنی
قصد نکند و بفروشد مدبر را بیع جاری میشود در خدمت او نه در رقبت او و آزاد میشود بسبب
مردن آقای او و اگر انکار کند آقا تدبیر غلام خود را این رجوع از تدبیر نیست یعنی بدون قرینه اراده
رجوع و اگر قرینه باشد که دلالت کند بر آنکه از انکار تدبیر قصد رجوع از تدبیر نموده و پس ظاهر
اینست که انکار هم رجوع باشد و اگر دعوی کند مملوک که مرا تدبیر کردی و آقا انکار کند و قسم
بخورد بنده بیرد در نفس الامر باطل نمیشود اگر چه دعوی مدبر ساقط میگردد دویم عبد مدبر آزاد
میشود بمرگ آقای او از ثلث مال آقا پس اگر از ثلث بر آید تمام آزاد شود و اگر ثلث بقدر
تمام قیمت آن بنده نباشد بقدر ثلث از و آزاد میشود و اگر سوای غلام مالی نداشته باشد

ثلث همان غلام آزاد میشود و اگر تدبیر کند جماعه از مملوکان خود را پس اگر آنها از ثلث ترکه بیرون آیند
آزاد میشود و اگر زیاده از ثلث باشند بقدر مال متوفی آزاد میشوند ما بقی بر رقیت
و ابتدا میکنند بجماعتی که اول تدبیر او نموده و بعد از آن دویم و سیوم بترتیب ایقاع تدبیر و اگر ترتیب
معلوم نباشد بقرعه بر می آرند اسامی آنها بقدر ثلث و اگر بر میت دینی باشد بقدر تمام ترکه
میشود و میفروشند مدبر را برای دین او و اگر ترکه زیاده از دین باشد میفروشند از آنها بقدر دین
و آزاد میشود از بقیه آنها بقدر ثلث بقیه خواه تدبیر پیش از تدبیر باشد یا بعد از آن علی الاصح
صحیح است رجوع در مدبر و صحیح است رجوع در حصه مدبر هم **سیوم** اگر تدبیر کند بعض عبد خود را
آزاد نمیشود بر او تمام آن عبد خود را و بعد از آن رجوع کند از تدبیر نصف آن مشاع یا تدبیر کند
عبد مشترک را و بعد از آن آزاد کند یکی حصه خود را از آن عبد قیمت حصه مدبر شریک
بگوییم که قیمت حصه شریک دویم او میکند موجه است چه در عموم نص در این عتق داخل است
و اگر یک شریک حصه عبد مشترک را تدبیر کند بعد از آن آزاد کند واجب بر او که حصه شریک
دیگر را هم بخرد و آزاد کند یک شریک حصه عبد خالص مدبر را واجب نیست بر او که حصه
عبد را هم بخرد و در این تردد است زیرا که عبد مدبر نسبتی بعتق دارد پس در سرایت
و اگر نظر کنیم با آنکه بالفعل حریت ندارد پس داخل عموم نص سرایت عتق است باید
کند عتق در او هم و قیمت حصه شریک بدهد **چهارم** هرگاه بگریزد غلام مدبر از پیش آقای
باطل میشود تدبیر او و اولادش که بعد از گریختن بهم رسیده اند عبد صرف اند غیر مدبر اگر از کنیز
باشند یا از حره یا از حره منکوحه بشرط رقیت اولاد چه اگر از حره بلا شرط بهم رسیده اند تابع مادر
در حریت و اولادی که پیش از گریختن بهم رسیده باشند تابع مادر میشوند باقی اند بر تدبیر و باطل نمیشود
غلام اگر مرتد شود پس اگر ملحق شود بدار الحرب باطل میشود تدبیر او زیرا که این گریختن است
بآن باقی نمیماند و اگر بمیرد آقای او پیش از فرارش آزاد میشود **پنجم** آنچه کسب کند غلام مدبر مال
اوست زیرا که او رق مولای خود است و اگر تنازع کنند مدبر و ورثه آقای او در مالی که

مدبر باشد و بگوید که این را بهم رسانیدم بعد از فوت آقای این قول قول اوست با قسم او و اگر
هر کدام اقامت بینه کنند بر مدعای خود حکم میکنند به بینه وارث زیرا که مدعی اوست والبینة علی
المدعی اگر خیانت کند کسی بر عبد مدبر خیانتی که کمتر از قتل باشد و بآن خیانت تفاوت قیمت
بر ذمه جانی شود آن تفاوت قیمت بآن مالک عبد است و تدبیر باطل نمیشود و اگر کشته شود آن عبد
مدبر باطل شود تدبیر او در قیمت او مال مولی است و از رد **هفتم** هرگاه خیانت کند عبد مدبر که
قیمت خیانتی که بر ذمه او میشود تعلق برقبه عبد میگیرد و آقای او را میرسد که خلاص کند آن عبد را
بدادن قیمت خیانتی که کرده است و جایز است که بفروشند او را در وجه قیمت خیانت پس
اگر خلاص کند او را تدبیر خود باقی باشد و اگر بفروشند او را و خیانت بقدر تمام قیمت عبد باشد
پس قیمت مال کسی است که بر او خیانت نموده و اگر خیانت بقدر تمام قیمت عبد نباشد
از و بقدر قیمت خیانت و باقی بر تدبیر و کمال میماند و آقای او را میرسد که بفروشد خدمت مدبر را
و بر سد او را که رجوع از تدبیر او و بعد از آن بفروشد او را و موافق آنچه گفتیم پیش از اینکه رجوع از تدبیر
صحت شرط است اگر بفروشد آن عبد را پیش از رجوع از تدبیر آنهم جایز است و بیع نقض تدبیر
خواهد شد و در روایتی وارد شده که اگر به بیع قصد نقض تدبیر نکند بعد از بیع هم تدبیر باقی باشد و
بعد از موت مولی آزاد میشود و مشتری با وارث او را ابرا و دستی نباشد و شیخ علی فرموده که
این روایت معمول نیست و اگر بمیرد مولی پیش از آنکه عبد مدبر را خلاص کند از دعوی مجنی علیه
آزاد میشود آن عبد و از پیش خیانت عبد از ترکه او تمکین نکند بلکه بر ذمه عبد میشود زیرا که الحال حر
شده است **ششم** هرگاه بگریزد مدبر تدبیر او باطل شود و اگر آقا مقرر کند که خدمت کسی کند تا ایام
حیات آنکس و بعد وفات او آزاد باشد و از پیش او بگریزد تدبیر او باطل نمیشود **مترجم گوید** اصل
بقای هر چیز است علی ما کان علیه تا وقتیکه معلوم شود عدم آن چیز پس غلام مدبر را حکم بطلان تدبیر
نمیکنند تا ثابت شود آن بطلان و بنده گریخته از آقا موجب نقض تدبیر باطل میشود و قیاس
حجت نیست در مذهب امامیه لهذا فقها گفته اند که اگر از پیش مخدوم بگریزد که آقا او را برای خدمت

گذشته باشد و عتق او معلق بر فوت آن مخدومه کند تدبیر او زایل نمیشود اختصار علی مورد النص مسائل
فرعیه چهار است اول آنکه هرگاه کسب کند بنده مدبر مالی را بعد از فوت آقای خود پس اگر آن
بنده از ثلث مال او برآمد تمام آزاد میشود و تمام مال مکسوب از دست و اگر از ثلث مال
بیشتر زیاد باشد قیمت او پس بقدر ثلث مال آقا آزاد میشود او و مابقی ملک ورثه باشد و بقدر
آنچه از آن بنده آزاد شده از مال مکسوب و بعد از وفات آقا ش همان مقدار از او باشد و باقی
مال بورثه آن دویم هرگاه باشد آقای مدبر را مالی سوای آن عبد مدبر که آن مال غایب باشد و بر قیمت
عبد بود و بعد فوت آقا سیوم حصه آن عبد آزاد میشود و تتمه موقوف میماند بر حصول آن مال غایب
که اگر حاصل شود تمام آن مال تمام آن عبد آزاد میشود و اگر تلف شود مستقر میگردد در آزادی بمقدار
ثلث از عبد و اگر بعضی تلف شود و بعضی دیگر بدست ورثه آید بقدر ثلث حاصل هم در عتق عبد
افزود میگردد سیوم هرگاه آقا مکاتب کند بنده خود را و بعد از آن مدبر گرداند او را صحیح است
پس اگر ادا کند آن عبد مال کتابت را آزاد میشود بهمان کتابت و اگر تاخیر کند در ادای مال الکتابت
تا وقتیکه آقای او فوت شود آزاد شود بتدبیر اگر از ثلث مال متوفی برآید والا ثلث آن عبد آزاد
میشود بتدبیر و از مال الکتابت هم بقدر ثلث از او ساقط میشود و باقی را بورثه آقا میرساند و اگر
اول تدبیر کند بنده را و بعد از ین مکاتب سازد او را بسبب کتابت نقض تدبیر میشود و در این
اشکال است اما اگر تدبیر کند بنده را و بعد از آن مقاطعه کند با او بر مال جایز و نیز آزاد شود بآن اما
تدبیر نباشد قطعاً مترجم گوید جهت اشکال این است که بسبب کتابت بنده بالفعل آزاد نمیشود
بر رقیت خود است پس تدبیر تعلق باو میگیرد و منافات با تدبیر ندارد که کتابت ابطال تدبیر
کند لیکن چون مکاتب بکتابت مالک نفس خود میشود پس گویا خود را از پیش آقای خود خریده و بیع
مبطل تدبیر است پس کتابت هم مبطل تدبیر باشد لهذا فقها درین مسئله اختلاف کرده اند چهارم هرگاه
تدبیر کند حمل را که در شکم مادر باشد صحیح است تدبیر و سرایت نمیکند بمادر او و اگر رجوع کند در تدبیر او
آنهم صحیح است پس اگر بیارد ولد را بعد از کمتر شش ماه از وقت تدبیر آن ولد مدبر باشند زیرا که

متحقق

متحقق باشد وجود آن در وقت تدبیر چه اقل مدت حمل شش ماه است و اگر زیاده از شش ماه گذشته
آن ولد تولد کند حکم نمیکنند تا آنکه مدبر شده زیرا که محتمل است که در آنوقت موجود نباشد و بعد از آن بهم
رسیده و بنو هم آنکه حمل او را آقا مدبر کرده باشد اما مکاتبت پس استدعای بیان چند امر میکند یکی ارکان
کتابت دویم احکام آن و سیوم لواحق آن اما ارکان پس چهار اند صیغه کتابت است و ایجاب
کننده آن یعنی مالک عبد و مملوک و عوض و کتابت امری است سنت بدون استدعای مملوک
اگر بنده امین باشد و قادر بر کسب مال بود و موکد میشود استحباب هرگاه التماس کتابت کند
از آقای خود و اگر بهر دو امر متحقق نشود در آن صورت کتابت امریست مباح یعنی مساوی
الفعل و الترک و کتابت عتق بنده معلق بصفت نیست که جایز نباشد و فروختن غلام
بهمان غلام هم نیست بلکه این معامله شرعی علیحده است پس خود دور است از مثله
بیع و شرا پس بفروشد غلام را نفس بهمان غلام بقیمت موجل جایز نباشد و ثابت
نیست در کتابت عبد خیار مجلس چنانچه در بیع ثابت است و مذکور شد در کتاب البیع
و صحیح نیست کتابت بدون تعلیق و بمدت ادای مال الکتابت و محتاج است ثبوت
کتابت بسوی ایجاب و قبول و در مکاتب ساختن بنده کافی است که بگوید آقا مکاتب
ساختم ترا که مبلغ تا فلان مدت بهم رسانیده بمن بدهی و آیا محتاج است یا آنکه بگوید که هرگاه
ادای آن مبلغ کنی آزادی و نیت آزادی هم داشته باشد بعضی فقها گفته اند بلی و بعضی دیگر
میگویند نیت عتق کافی است با عقد کتابت هر چند بلفظ آزادی نه نماید پس هرگاه
ادای آن مبلغ نماید آزاد شود خواه ضمیمه یعنی هرگاه ادا کنی پس آزاد شوی ذکر کند یا نکند
و از آن غافل و این اشبه است و کتابت منقسم است بدو قسم کتابت مشروطه و کتابت
مطلقه مطلقه آن است که اقتصار کند آقا بر عقد کتابت و ذکر ادای مال الکتابت و
عوض و نیت آزادی و مشروطه آنکه ضم کند با آن این عبارت هم پس اگر عاجز آئی از ادای
تمام عوض باز عبد باشی پس هرگاه عاجز آید آقا را میرسد که باز گرداند او را به بندگی و آنچه تا

آن وقت از او گرفته باشد و اگر پس میدهد با و وحد عاجزی آنست که یک قسط از اقساط دیگر اندازد و معلوم شود از حال او که عاجز آمده است از خلاصی خود و بعضی گفته اند که حد عاجز آنست که قسط را تا بتاخیر اندازد خواه تا زمان قسط دیگر باشد یا کمتر از آن و ابن مرویست و شیخ عمار رحمة الله علیه قول اول معتمد دانسته و مستحب است مولی را که در صورت عجز غلام مکاتب مهلت بدهد او را و کتابت عقد لازم است خواه مطلق باشد یا مشروط و بعضی گفته اند که اگر مشروط باشد عقد جایز است از هر طرف زیرا که میرسد او را که عاجز سازد خود را و فسخ عقد کتابت کند و قول اول اشبه است و مسلم نمیداریم که بنده را جایز باشد خود را عاجز ساختن بلکه بر او واجب است سعی کردن در تحصیل مال کتابت و اگر امتناع کند جبر میکنند او را بر سعی و شیخ رحمة الله فرموده که جبر نمیکنند و در آن اشکال است زیرا که عقد کتابت اقتضای وجوب سعی میکند پس اشبه اجبار است لیکن اگر عاجز آید آقا را میرسد که فسخ عقد کتابت نماید و اگر هر دو اتفاق کنند بر فسخ آن هم صحیح است و هم چنین صحیح است که ابرا کند آقا عبد را از مال کتابت و باطل نمیشود کتابت بموت آقا و وارث را میرسد که مطالبه بمال الکتابت نماید و آزاد میشود باداء مال کتابت بوارث و معتبر است در مالک که بالغ عاقل باشد و باختیار کتابت نماید نه باجبار و جایز التصرف باشد یعنی محجور علیه نبود و اما معتبر است اسلام هم در آن تردد است و وجه عدم اشتراط است پس اگر مکاتب کند کافر ذمی غلام کافر خود در عوض خمر یا خنزیر و تقابض آن نمایند حکم میکنند بر آنها بالتزام آزادی و اگر هر دو مسلمان شوند باطل نمیشود مکاتبت اگر چه قبض خمر و خنزیر نکرده باشد و واجب است بر مملوک که قیمت آن بدهد و جایز است ولی یتیم را که مکاتب کند غلام یتیم را اگر در آن منفعت و صلاح او باشد و قویست عدم جواز و اگر مرتد شود کسی بعد از آن مکاتب کند غلام خود را صحیح نیست مکاتبت زیرا که اگر مرتد فطری باشد ملک او تعلق بورثه او میگیرد و غیر را مکاتب نمودن صحیح و اگر مرتد ملی باشد عبد مسلمان را از دست او بیرون آرند و بفروشند و نمیگذارند و معتبر است در مملوک که بالغ و عاقل باشد زیرا که صبی و مجنون را شایستگی قبول

چیز

چیزی نیست و در مکاتب ساختن بنده کافر تردد است اظهر آنست که جایز نیست زیرا که حق تعالی فرموده فکاتبوهم ان علمتم فیهم خیرا یعنی مکاتب سازید آنها را اگر در آنها خیری دانید و در کافر خیر نیست اما مدت پس در شرط بودن مدت خلاف است بعضی فقها گفته اند که میعاد و مدت در کتابت شرط نیست بلکه صحیح است کتابت خواه در حال باشد یا بعد مدت و بعضی شرط کرده اند میعاد را و این اشبه است زیرا که غلام بالفعل در دست مملوک است مال آقای اوست پس صحیح نیست که معامله عتق خود کند در برابر آن و آنچه در ملک عبد نیست بالفعل مجهول است که متوقع الحصول باشد پس میباید برای اداء مدت معین کنند و اگر یک مدت هم برای اداء آن مقرر کنند کافی است و در بسیاری مدت حدی مقرر نیست هر گاه معین و معلوم باشد و لابد است که وقت ادا مشخص باشد پس اگر بگوید بغلام خود که مکاتب ساختم ترا برآنکه ادا کنی بمن فلان مبلغ در سال یا بمعنی که سال ظرف زمان او باشد صحیح نیست زیرا که وقت او معین و مشخص نشود و ابر گذشتن تمام سال و جایز است که اقساط مساوی مقرر کنند یا مختلف و بعضی گفته اند که مدت می باید متصل بزمان عقد باشد یا بطریقی که در کتابت زمانی که مقرر کنند یا مانند یک ماه یا دو ماه از روز عقد نه آنکه بعد از یکماه از مدت عقد مثلا لیکن در اشتراط آن تردد است و اگر بگوید مکاتب ساختم ترا بر خدمت یکماه و یک دینار بعد از یکماه صحیح است و قتیکه معلوم باشد جنس دینار و لازم نیست که وقت اداء دینار موخر باشد تا مدت دیگر زیرا که مذکور شد که یک اجل هم در کتابت کافی است و اگر بیمار شود غلام در اثناء خدمت باطل میشود کتابت زیرا که عوض متحقق نشد و اگر بگوید که مکاتب کردم ترا بر خدمت یکماه بعد ازین ماه بعضی فقها گفته اند که شرط اتصال است مدت بزمان عقد کرده اند نزد آنها باطل میشود کتابت و در آن تردد است و اگر مکاتب کند او را و بعد از آن قبض کند او را و تعدی در اداء وجه قسط زیاده از میعاد بقدر مدت حبس و بعضی دیگر گفته اند که اجرت مدت حبس بدهد و آن اشبه است اما عوض که آنرا مال الکتابت خوانند پس معتبر است در آنکه دین باشد بعین و وقت معلوم و موصوف بصفتی که باعث تعین آن دین شود و صحیح باشد که مولی مالک آن شود پس صحیح نیست کتابت در برابر مال معین موجود فی الحال و نه برای مال مجهول

بلکه باید که ذکر نموده شود در وصف آن هر چه بآن تفاوت قیمت ثمن میشود بنوعیکه جهالت برطرف
شود پس اگر مال الکتابت از جمله طلا و نقره باشد باید وصف کنند آنرا چنانچه وصف میکنند در نسیه مانند
درهم مسکوک بسکه فلان یا دیناریکه باین وزن یا باین قیمت باشد مثلا و اگر عوض کتابت متاع باشد
آنرا معین کنند بنوعیکه جهالت از آن برطرف شود چنانچه در بیع سلم میکنند و جایز است که مکاتب
کند عبد را بهر قدر که خواهد از نقدین و مکروه است که مکاتب کند او را بزیاده از بهای او و جایز است
مکاتبه نمودن بر منفعتی مانند خدمت و دوختن جامه و ساختن عمارتی بعد از آنکه وصف کنند این امور را
بروجهی که رفع جهالت شود و هرگاه جمع کند شخصی در میان کتابت عبد و فروختن متاعی و اجاره ملکی یا
سوای آن عقود و معاوضات مانند رنگ کردن پارچه در یک عقد صحیح است مثلا بگوید مکاتب
ساختم ترا و فروختم این جامه را و ادادم این شتران را بتو مجموع در بدل صد درهم و او هم قبول کند جمیع عقود
مذکوره واقع میشود در بدل مجموع صد درهم در این صورت اگر مطلوب باشد که معلوم کنند حصه عوض
کتابت مثلا چه مقدار میشود طریقش این است در این صورت قیمت عبد را معلوم کنند در وقت
کتابت چه می ارزید و هم چنین قیمت جامه و کرایه شتر و فرض کنیم که قیمت عبد ده درهم بود و قیمت جامه
ده درهم و کرایه شتر هم ده درهم مجموع سی درهم میشود و قیمت عبد ثلث مجموع سی درهم است و این
هر سه عقد که در بدل صد درهم شده رقوم میشود صد درهم بر سه عقد اثلاثا پس ثلث آن وجه مکاتبت
باشد که سی و سه درهم و ثلث درهم بود و هرگاه آنرا ادا کرد آزاد شود و علی هذا القیاس در صورت تفاوت
تفاوت حصص مذکوره در قیمت با اجزای هر عقد را حصه ای از مجموع ما وقع علیه العقود باختلاف تعلق
میگیرد و هم چنین جایز است که مکاتب نماید دو کس عبد مشترک را خواه حصه های آنرا برابر باشند در آن
عبد یا مختلف و بدل کتابت از هر دو مالک مساوی باشد یا متفاوت و جایز نیست که مال الکتابت
بیک شریک بدهد و بشریک دیگر ندهد و اگر چیزی مشترک باشد در میان هر دو مالک و اگر مکاتب
سه غلام را در یک عقد کند صحیح است و هر کدام مکاتب شود بقدر حصه قیمت خود از آنچه برای مکاتبت
شده و با یمعنی که هر سه غلام را قیمت میکند که در وقت عقد مکاتبت چه می ارزیدند و قیمت هر یک

مجموع

بالمجموع چه نسبت دارد بهمان نسبت از مال الکتابت حصه هر کدام معلوم میگردد و هر کدام از آنها که
حصه مال الکتابت ادا کند آزاد میشود و موقوف نمی ماند برادای حصه دیگران و هر کدام از آنها
که عاجز شود برمیگردد بعبودیت و اگر شرط کند مالک بر آنها که هر کدام ضامن یکدیگر دارد و ادای مال
الکتابت شوند در انحصار هم شرط و کتابت هر دو صحیح باشد و اگر بدهد مکاتب ذمه خود را
پیش مدت آقا مختار است در قبض و تاخیر و اگر عاجز شود مکاتب مطلق واجب است
بر امام که آزاد کند او را از مال زکوه از حصه رقاب یعنی بندگان تحت الشدت و اگر مکاتب
فاسد باشد و موافق شرایط نشود لغو خواهد بود پس حکم مکاتب ندارد **اما احکام** و آن مشتمل است
بر چند مسئله **اول** هرگاه بمیرد مکاتب مشروط باطل شود کتابت و آنچه از و میماند مال آقای اوست و
اولاد او هم غلام او و اگر مکاتب مشروط نباشد بلکه مطلق بود و تفسیر مشروط و مطلق مکرر گذشت
آزاد میشود از او بقدر آنچه از مال الکتابت ادا کرده و باقی میماند بر بندگی آقا بمقدار آنچه ادا نکرده و از
ترکه او هم بحصه رقیت تعلق بمولای او میگیرد و آنچه از و آزاد شده بقدر آن از ترکه او مال ورثه است
و اگر وارث او در احکام تابع آن غلام باشد یعنی قدری از او هم آزاد شده باشد و ما بقی در رقیت بحصه
حریت قدری از مال مکاتب باو رسیده عوض باقی مال الکتابت میدهد و آزاد میشود و اگر مالی نداشته
باشد آن مکاتب اولاد او سعی میکند در ادای ما فی المال الکتابت پدر و هرگاه ادا کنند هم اولاد آزاد
میشود و یا میرسد آقا را که جبر کند اولاد مکاتب را جهت ادای عوض کتابت در آن تردد است و در روایتی
وارد شده که بقیه مال الکتابت را از اصل ترکه او میدهند و اولاد آزاد میشوند و ما بقی مال از ایشان است
و در روایت اول اشهر است اگر کسی وصیت کند برای مکاتب بمالی صحیح است و وصیت برای
او بقدری که آزاد شده و باطل است بقدر زیاده از آزادی و اگر واجب شود بر و حدی بمقدار حریت
حد احرار برو جاری میشود و بمقدار رقیه حد عبد و اگر زنا کند آقا بکنیز مکاتب خود بقدر قیمت آن
کنیز حد از مولی ساقط میشود بقدر حریت جاری **دوم** جایز نیست مکاتب را که تصرف کند در مال
خود بفروختن چیزی بغیر عنوان کذشتن و رعایت و بخشیدن بکسی و نه آزاد کردن غلامی و نه مضاربت

دادن مالی بدون اجازت دادن آقا و هم چنین جایز نیست آقا را هم و تصرف کردن در مال مکاتب
مگر بطریق اخذ حق خود از مال الکتابت و جایز نیست او را که کنیز مکاتبه وطی کند خواه بملک باشد خواه بنکاح و
اگر کنیز مکاتبه اطاعت او کند در فعل زنا مستوجب حد میشود و مراد از حد در اینجا تعزیر است
زیرا که بسبب مکاتبت از ملک آقا بر نمی آید و این اشبه است که موجب سقوط حد میشود و
جایز نیست مولی را وطی کنیز غلام مکاتب و اگر وطی کند بطریق شبهه واجب میشود بر او که مهر مثل
کنیز بدهد و هر چند که پیدا کند غلام مکاتب پیش از ادای مال الکتابت یا بعد از ادای آن پس اینمال
اوست زیرا که تسلط آقا ازو ساقط شد بکتابت و تزویج نمیکند کنیز مکاتب بدون اجازت آقا و
اگر بی اجازت تزویج کند عقد آن کنیز موقوف است بر اجازت مالک خواه مکاتب مطلق باشد و هم چنین
نمی رسد مکاتب را وطی کنیزی را که بخرد از او مگر باجازت آقای خود هر چند مکاتب مطلق باشد سیوم
هر چه شرط کند آقا بر غلام مکاتب خود در عقد کتابت لازم میشود بر او مادام که مخالف کتاب
الله و سنت پیغمبر نباشد چهارم اگر حمل در شکم کنیز باشد و او را مکاتب کرده اند حمل مکاتب نخواهد بود
و لیکن اگر حمل بگیرد بعد از کتابت بچه او که او هم غلام آقا باشد در این صورت حکم ولد دارد آن کنیز خواهد بود
از آن او ولد هم آزاد میشود بعد از ادای مال الکتابت بقدری از مادر آنها آزاد شده و اگر کنیز مکاتب
تزویج کند با مردی آزاد اولاد او آزاد میشوند و اگر حمل بگیرد از آقای خود باطل نمیشود کتابت او
زیرا که استیلاد منافی کتابت نیست پس اگر بمیرد آقا و باقی باشد چیزی از مال الکتابت آن ادا میشود
آن کنیز از حصه ولد خود و اگر او را ولدی نباشد سعی میکند و بکسب خود مال الکتابت را میرساند
بورثه آقا میدهد پنجم مکاتب مشروط رقیت حکم غلام صرف دارد و زکوة فطره او واجب است
بر آقای او و اگر مکاتب مطلق باشد واجب نیست بر آقا زکوة فطره او و نه بر او مگر آنکه قدری
از مال الکتابت با آقا رسانیده باشد و بمقدار آزاد شده پس بقدر حریت زکوة مذکوره هم
او واجب میشود و هر گاه واجب شود بر او کفاره ادای کفاره بصوم کند و اگر کفاره بعتق
رقبه ادا کند مجزی نیست او را و هم چنین اگر کفاره بدهد باطعام مساکین الّا مجزی نیست و اگر

آقا او را اجازت دهد در کفاره بعتق رقبه یا اطعام مساکین ازو مجزی است زیرا که کفاره دادن که بر او
واجب میشود ششم هر گاه مملوک مکاتب مشترک باشد و آقای وی از حصه خود او را آزاد
کند آن مملوک مالک نصف نفس خود میشود و کسبی که کند مشترک است در میان او و آقای دویم
و اگر یکی ازین دو مطالبه مهایات یعنی آقای دویم با آن مملوک خواهش تقسیم ایام کسب و کار کند
جایز است و تقسیم میشود بانطریق که یک روز حاصل او از آقا باشد و یک روز از عبد و هر کس
ازین دو که قبول مهایات نکند او را مجبور میسازند بر آن و بعضی میگویند که جبر بر او نمیتوان کرد
بلکه هر چه هر روز کسب کند هر دو در آن شریک اند و این قول اشبه است هفتم اگر مکاتب
کند بنده خود را و بمیرد پس اگر کند یکی از ورثه حصه مال الکتابت آن عبد را یا آزاد کند او را
از حصه خود صحیح است و قیمت حصه باقی ورثه بر ذمه او نمیشود و شیخ علیه الرحمه فرموده که معتمد
آنست که در صورت ابرا نمیشود و در صورت عتق میشود هشتم هر که مکاتب کند بنده خود را اگر
بر ذمه او زوجه زکوة چیزی باشد واجب است که آن مکاتب را هم معاونت کند بعطای چیزی از مال زکوة
خواه قلیل باشد یا کثیر و اگر نزد او مال زکوة نباشد مستحب است که او را عطائی کند هر چند واجب نباشد
نهم اگر کسی شخص دو غلام مکاتب باشند یکی ادای مال الکتابت کند و مشتبه شود که کدام یک ادا نموده
صبر میکند در مطالبه بامید آنکه بخاطر برسد و اگر بمیرد آقا بدون بخاطر آوردن یقینی باستخراج تمام ادا کننده
میکنند بقرعه و اگر هر دو غلام دعوی کنند بر مولی که علم دارد بمودی قول قول آقا است با قسم او و بعد
از آن بقرعه تعیین میکنند مکاتب مودی را دهم جایز است فروختن مال الکتابت یعنی پیش از قبض پس
اگر برساند عبد مکاتب آن مال را بمشتری آزاد میشود و اگر مکاتب مشروط باشد و عاجز آید از ادای آن
و فسخ کند مولی عقد مکاتبه را بر میگردد مملوک بسوی بندگی مولای خود و جایز است فروختن مکاتب
مطلق و شیخ علیه الرحمه فرموده که اگر مکاتب مطلق عاجز آید از ادای مال الکتابت کلاً یا بعضاً و مولی فسخ کتابت
او کند جایز است که او را بفروشد و اگر از کل عاجز آید تمام او را بفروشد و اگر از ادای بعض عاجز آید حصه
رقیت او را بفروشد و ما بقی بقدر ادای مال الکتابت آزاد باشد یازدهم اگر تزویج کند مولی دختر خود را

بغلام مکاتب در مقدار مال الکتابت یا در مدت آن یا در اقساط پس قول قول آقاست با قسم و اگر
بگویم که قول قول منکر زیادتی مال و زیادتی مدت است و خوب است سیزدهم هرگاه بدهد عبد مکاتب
مال الکتابت را و حکم کند مولی بحریت آن عبد و بعد از آن ظاهر شود که مال الکتابت معیوب بود پس اگر
راضی شود آقا بهمان معیوب عتق متحقق شده و اگر رد کند عتق باطل میشود زیرا که آن مشروط بعوض بوده و
هرگاه عوض رسد مشروط باهم باقی بماند و اگر در عوض عیبی بهم رسد در دست آقا بالغ روان بعیب سابق
نمیشود و بآن رد تفاوت قیمت که بعیب دویم را عان بهم رسیده باشد شیر انکند و شیخ رحمة الله فرموده که
عیب خلوت مانع بعیب سابق میشود و این بعید است چهاردهم هرگاه جمع میشود در بنده
مکاتب چند دین دیگر با مال الکتابت پس اگر آنچه در دست اوست اگر وفا بهمه دیون کند نزاعی نیست
و اگر کفایت نکند و مکاتب مطلق باشد موافق حصه رسد دیون تقسیم آن کنند میان قرضخواهان و
مولای آن عبد اگر مکاتب مشروط باشد اول ادای دین باید کرد زیرا که در تقدیم دین او محافظت حق
قرضخواهان و حق مالک هر دو میشود و اگر بمیرد مولی و عبد مکاتب مشروط باشد کتابت او باطل
میشود آنچه در دست او باشد از مال در ادای دین او و عبد نمیشود و صرف کتابت و اگر بعد از دین ماند
قرضخواهان موافق حصه رسد دین آنرا تقسیم میکنند و ضامن دین او نمیشود آقا زیرا که دین تعلق بهمان مال
او گرفته و بس پانزدهم جایز است که مکاتب کند حصه از غلام هرگاه تتمه آن عبد حر باشد یا بر رقیت
همان مولی بود و شیخ رحمة الله آنرا جایز نداشته و اگر تتمه آن غلام مملوک مالک دیگر باشد پس آن مالک دویم
اجازت بکتابت بدهد شریک خود صحیح کتابت و اگر اجازت ندهد صحیح نیست زیرا که متضمن ضرر شریک
است و نیز ثمره کتابت استقلال عبد است در اکتساب مال پس بجا نیست مشتمل است بر چند مقصد
اول در احکام لواحق تصرفات مکاتب است و سابق و بیان کردیم که جایز نیست مکاتب را در مال خود
تصرفی که منافی کسب مال بود مانند بخشش مال بکسی یا کم کردن در قیمت مال خود بمضاربت دادن مال
یا آزاد کردن بنده بغیر اجازت مولی و ضابطه صحیح است که مال خود را به بیگانه بخشد با اجازت آقا صحیح
است که ببخشد با آقای خود هم زیرا که منع تصرف مذکور از جهت حق مولی است نه از جهت دیگر در حق مکاتب

درین

درین چند مسئله اول مقصود از کتابت عبد تحقیق عتق است و تمام نمیشود مگر آنکه عبد را وا گذارد
مولی در سعی و اکتساب بهر نحو که باشد از وجوه مکاسب مانند بیع و شرا و قبول هبه و اصطیاد
و غیره پس صحیح است که با آقای خود چیزی بفروشد و بدیگری هم و بخرد از آقای خود مالی و از غیر مولی هم
در صورت امکان انتفاع در معاوضات پس میفروشد به نقد یه نه بنسیه مگر آنکه بفروشد بخریداری بقیمت زیاده
از قیمت حال را بالفعل بگیرد از مشتری و زیاده را بر میعاد بگذارد و مکاتب اگر چیزی را بنسیه بخرد جایز
است یا بطریق بیع و سلم بفروشد متاعی را که قیمت آن فی الحال بگیرد و متاع را میعاد مقرر کند و
جایز نیست که او را که برابر بگذارد متاع خود را که بمضاربت بدهد مال خود را زیرا که خطر تلف است
و منفعتی نیست و هم چنین جایز نیست دویم هرگاه از عبد مکاتب مالی باشد بر ذمه مولی و وقت ادای
قسط مال الکتابت برسد پس اگر هر دو مال مساوی یکدیگر باشند در جنس و وصف برابر میشوند با یکدیگر و
تقاص میشوند و اگر یکی زیاده باشد و از دویم کم تقاص تعلق بزیادت میگیرد و مساوی محسوب میگردد
و اگر دو مال مذکور از دو جنس مختلف باشند مثلا از یکی جنس طلا باشد و از دویم جنس غله تقاص یعنی
استیفای حق یکدیگر نمیشود مگر برضای یکدیگر و همین حکم است و هر معامله که در میان دو کس باشد و
اگر هر دو راضی شوند برائت الذمة طرفین متحقق میشود و احتیاج نیست که هر کدام ما فی الذمه را قبض
دیگری بدهد و ما فی الذمه او را از و بگیرد و خواه اینها از جمله نقدین باشد یا از امتعه و درین مسئله قول
دیگر هم هست بتفصیل و آن این است که اگر هر دو مال از جنس اثمان باشند یعنی از جنس طلا و نقره پس یکی
قبض کند از غریم خود ما فی الذمه او را که نقره باشد مثلا پس همان را عوض دین خود که طلا باشد کافی است و اگر
از جنس امتعه باشند باید هر کدام حق خود را از غریم خود بگیرد و در بدل حق غریم باو بدهد و اگر از یکی نقد باشد و
از دویم متاع و متاع را از غریم بگیرد و باو بدهد در عوض نقد جایز است و بر عکس جایز نیست و این مبنی
بر آنست که تقاص حکم بیع داشته باشد و شرایط بیع در آن معتبر بود که بیع دین بدین لازم نیاید و بیع
متاع پیش از قبض نشود سیوم هرگاه بخرد مکاتب پدر خود را بدون اجازت آقا صحیح نیست خریدن
او زیرا که بمجرد خریدن پسر آزاد میشود و نقصان مال بمکاتب میرسد که ضرر مولای اوست و اگر اجازت

بدهد مولی صحیح است و هم چنین اگر وصیت کند مالک پدر عبد مذکور که او را به پسر بخشند بعد از فوت
مالک و در قبول این وصیت ضرری بحید بکاتب نباشد با خصوص که پدر آن مکاتب خود
خود بید امیکرده باشد و مستغنی بود از مکاتب پس هرگاه قبول کند آن وصیت را و ادا کند مال کتابت آزاد
میشود عبد مکاتب باداء مال الکتابت و پدر او هم برای اینکه در ملک پسر آمده و اگر عاجز شود از ادای
مال الکتابت و فسخ کند مولی عقد کتابت را هر دو پدر و پسر غلام او خواهند بود و لیکن در غلامی پدر
تردد است **مترجم گوید** سبب تردد این است که آن غلام تعلق به پسر گرفته و سمت حرمت
بهم رسانیده پس استرداد او در رق معقول نیست و لیکن اقوی استرداد است زیرا که پدر آزاد میشود
در صورتیکه در ملک پسر در آید و هرگاه پسر هم عبد باشد او را صلاحیت مالک شدن نیست پس آزاد
نشود **چهارم** هرگاه غلام عبد مکاتب جنایت بر کسی کند و مجنی علیه طلب قصاص جنایت یا دیت
کند مکاتب را میرسد که آن غلام را خلاص کند باداء دیت که تفاوت قیمت جنایت بود مگر آنکه در
خلاص ساختن او بدیت نفع مکاتب باشد و اگر آن غلام پدر مکاتب باشد که باجازت مولی خریده
باشد او را میرسد مکاتب را که او را خلاص کند باداء دیت هر چند آن دیت کمتر از قیمت پدر او باشد
زیرا که مال حاضر را که قیمت اوست تلف میکند و باقی میگذارد مالی را که با آن منتفع نمیتواند شد زیرا که
تصرف مالکانه بر خود نمیتواند کرد و در این مسئله تردد است زیرا که فقها گفته اند که در صورت عجز او از ادای
مال الکتابت پدر خود را که باجازت آقا خریده باشد جهة ادای مال الکتابت میتواند فروخت پس
مال بی نفع به نباشد **مقصد دویم** در بیان احکام جنایت مکاتب است و احکام جنایتی که بر او بکنند
کنند و در آن دو قسم است **اول** در بیان مسائل متعلق بمکاتب مشروط است و آن هفت مسئله
است **مسئله اول** هرگاه جنایت کند مکاتب بر آقای خود عمداً پس اگر جنایت قتل نفس باشد تعلق
آقا را بگیرد اخذ قصاص تعلق بورثه دارد پس اگر او را قصاص کنند و بکشند حکم مردن او دارد که گویا
باجل خود مرده است و مالیکه از و مانده مال ورثه آقا است و اگر جنایت قتل نفس نباشد
وقتل عضوی باشد مانند بریدن دست یا پا یا شکستن اگر و شکم جهای عضو از او بهر بطرف کند

و در

و در باقی کتابت بحال خواهد بود و اگر جنایت بطریق خطا از مکاتب نسبت بآقا آمده باشد دیت
آن تعلق برقبه مکاتب میگیرد با نیعنی که هرگاه آزاد شود ادای دیت جنایت در ذمه خود بکند و میرسد آن
مکاتب را که خلاص کند نفس خود را از آن دیت جنایت زیرا که این تعلق بمصلحت او دارد پس اگر
در دست او مال بود بقدر ادای مال الکتابت و دیت جنایت و از آن ادا کند بعمل آزاد میشود
و اگر کم باشد که وفا بهر دو نکند ادای دیت کند مقدم بر مال الکتابت و بعد از آن اگر ظاهر شود که عاجز
باشد از ادای مال الکتابت میرسد آقا را که فسخ کتابت نماید و اگر مطلقا او را مالی نباشد مولی میشود
و دیت جنایت هم ساقط میشود از و زیرا که مولی را مالی بر ذمه مملوک خود نمیباشد و مال
الکتابت هم ساقط میشود بسبب فسخ کتابت **دویم** هرگاه مکاتب جنایتی کند بر بیگانه یعنی غیر
مالک عمداً او نه بخشد مجنی علیه او را کتابت او بحال خود است و اگر قتل نفس کند عمداً و ورثه مقتول
او را قصاص کند حکم مرده دارد که مال او تعلق بآقا میگیرد و اگر قتل خطا کند میرسد او را که خود را خلاص
کند باداء دیت و ارش جنایت اگر مالی نداشته باشد پس میرسد آن بیگانه را که او را بفروشد در بدل
ارش جنایت مگر آقا ارش جنایت بدهد بمجنی علیه یا ورثه او پس اگر آقا خلاص کند او را کتابت بحال
خواهد بود **سیوم** اگر جنایت کند غلام او بر کسی بطریق خطا مکاتب را میرسد که ارش جنایت بدهد
و غلام خود را خلاص کند بشرطیکه ارش کمتر از قیمت غلام بود و اگر زیاده از قیمت او بود نمیرسد
مکاتب را که ارش بدهد چنانچه نمیرسد او را که بخرد متاعی را به زیاده از قیمت مثل **چهارم** هرگاه جنایت
کند مکاتب بر جماعتی پس اگر جنایت عمداً باشد قصاص از و میتوانند گرفت و اگر جنایت بخطا باشد
میرسد آنها را ارش که تعلق برقبه مکاتب میگیرد پس اگر مالیکه در دست او باشد بقدر ارش
جنایت بود میرسد مکاتب را که اموال بمجنی علیهم بدهد و خود را خلاص کند از دعوای آنها و اگر او را
مال نباشد همه شریک میشوند در قیمت آن عبد مکاتب موافق حصه های ارش جنایت هر کدام
پنجم هرگاه مکاتب را باشد غلامی که آن غلام پدر مکاتب بوده یا بکشد غلام دیگر او را جایز
نیست که مکاتب پدر خود را قصاص کند در بدل غلام چنانچه از قتل پسر بر پدر قصاص نیست

و اگر مکاتب را چند غلام باشند و جنایت کنند بعضی از آنها بر بعض دیگر جایز است مکاتب را
قصاص کند جانی را از برای مادهٔ تعدی و ظلم یعنی هر چند قصاص متضمن ضرر اوست و خودش
بنوعیکه متضمن ضرر باشد و تصرف مکاتب در مال خودش بنوعیکه متضمن ضرر باشد جایز نیست
و در قصاص ضرر مکاتب است لیکن برای صلاح کل که لکم فی القصاص حیوة کل این ضرر
مستثنی شده است **ششم** هرگاه بکشند مکاتب را حکم مرده دارد که کتابت او باطل میشود
و دیت مال آقای اوست و اگر جنایت کنند بر عضوی از اعضای او عمداً اگر جنایت کننده
بیگانه بود و آزاد و اگر غلام باشد قصاص بر او لازم میشود ارش از جنایت یعنی تفاوت
قیمت که بمکاتب بدهد و هم چنین اگر جنایت کننده بیگانه بود و آزاد و اگر غلام در جنایت
میشود و تفاوت قیمت انرا که بمکاتب میدهند و هم چنین زیرا که داخل کسب اوست
هفتم هرگاه جنایت کند غلام آقا بر مکاتب او عمداً و مکاتب طلب قصاص کند آقا را
میرسد که منع او کند از قصاص زیرا که مکاتب عبد است و سلطنت آقا بر او باقیست
تا هنگامیکه مال الکتابت ادا کند و اگر جنایت بطریق خطا باشد و مکاتب طلب ارش
کند از او یعنی تفاوت قیمت خواهد آقا منع او نمیتواند کرد زیرا که این کار بمنزلهٔ اکتساب
مالست و اگر خواهد ببخشد ارش جنایت الجانی موقوف میماند بر رضای آقا اما
مکاتب مطلق پس هرگاه از مال الکتابت چیزی ادا کند آزاد میشود از و بحساب آن
مال که ادا کند مانند نصف یا ثلث یا غیر آن پس اگر چنین مکاتبی جنایت کند بر حری عمداً او قدر
آنچه آزاد شده باشد یا ادای مقداری از مال الکتابت قصاص میکنند از ان مکاتب و اگر جنایت
کند بر مملوکی قصاص گرفته نمیشود و لازم میشود بر او که تفاوت قیمت جنایت بدهد بان مجنی علیه
مملوک بمقدار حریت و تتمهٔ تفاوت قیمت برقبه او تعلق میگیرد بقدر رقیت و اگر جنایت
کند مکاتبی بر مکاتبی که هر دو مساوی باشند در حریت و عبدیت قصاص جاری میشود در جانی
و اگر حریت جنایت کننده زیاده از حریت مجنی علیه بود قصاص گرفته نمیشود از و و اگر کمتر باشد

قصاص

قصاص گرفته میشود و اگر جنایت کند مکاتب خطائی بقدر حریت او دیت یعنی ارش جنایت
تعلق بعاقله او میگیرد که از عاقله باید گرفت و تفسیر عاقله در کتاب الدیات مذکور خواهد شد و تتمه
تعلق برقبه او میگیرد و آقای او را میرسد که خلاص کند حصهٔ مملوکیت او را باداء حصهٔ آن از ارش جنایت
خواه آن مکاتب جنایت بر عبد کرده باشد یا بر حر و اگر جنایت کند بر او حری پس قصاص بر حر نیست
و ارش جنایت از و میگیرند و اگر مملوک باشد قصاص میگیرند از او در جنایت عمداً **مطلب سیوم** در
احکام مکاتب است در وصایا صحیح نیست وصیت کردن برقبهٔ مکاتب یعنی بگوید که بعد از من
فلان غلام مکاتب مرا بفلان شخص بدهند چنانچه صحیح نیست فروختن مکاتب و اگر بگوید که فلان غلام
مکاتب من اگر عاجز آید از ادای مال الکتابت و فسخ کتابت نماید بتو وصیت کردم که او را بتو
بدهند جایز است و اگر بدهد و وصیت مذکور برای یک کس کند یا برای دو کس جایز است مثلا
بگوید آقا اگر مکاتب مال الکتابت بدهد وصیت کردم که آنرا بتو بدهند و اگر عاجز آید و فسخ کتابت
نماید عین مکاتب بعد از من مال تو باشد یا بزید و عمرو بگوید که اگر ادای مال الکتابت کند مکاتب
بعد از من بزید بدهند و اگر عاجز آید و فسخ کتابت نماید بعمرو بدهند **دوم** هرگاه مکاتب کند غلام
خود بعقد کتابت فاسد و بعد از آن وصیت کند بآن عبد که او را بعد از من بفلان بدهند صحیح است
و اگر وصیت کند بمال الکتابت که بر ذمهٔ اوست صحیح نیست زیرا که بسبب عقد فاسد بر ذمهٔ
عبد چیزی نمیشود و اگر قبض کنیم مال از و پس وصیت کردم بآن برای تو صحیح است زیرا که مالی که او
بدهد مال مالک است و بعقد کتابت فاسد مال مکاتب نمیشود **سیوم** اگر وصیت کند که ببخشد
از مال الکتابت او اکثر از جمله آنچه باقی مانده بر او این وصیت است بنصف باقی به هیچ شیٔ زاید و
ورثه مختارند در تعیین مقدار زاید و اگر بگوید ساقط کنند از او اکثر آنچه بر ذمهٔ او مانده و مثل اکثر
پس این وصیت است باسقاط تمام باقی و باطل است در زیاده تمام و اگر بگوید که ساقط کنند از و
هر چه میخواهد پس اگر مکاتب خواهد که قدری ساقط کنند و قدری بر خود بگذارد صحیح است و اگر خواهد
تمام ساقط شود فقها گفته اند زیرا که لفظ خواهد دلالت کند بر بعض نه بر تمام بقرینه حال پس باید چیزی

باقی بگذارد **چهارم** هرگاه بگوید که ساقط کنند وسطی باشد از روی عدد مانند اینکه سه قسط مقرر شده
قسطی یکدینار پس دویم وسط است باعتبار عدد در میان دو طرف که اول و سیوم است و یا
باعتبار مقدار مال مانند اینکه چهار قسط مقرر شده باشد و قسط دو دو دینار و قسط سیوم سه
دینار و قسط چهارم چهار دینار در اینصورت وسط اقساط باعتبار مقدار مال سه دینار است
منصرف میشود وصیت بسوی همان وسط که آنرا باید اسقاط کنند و اگر در اقساط عددی باشد
دو وسط مقدار هم ورثه موصی مختاراند هر کدام ازین دو وسط که خواهند اسقاط نمایند و بعضی علما
گفته اند که بقرعه تعیین وسطی باید نمود و این خوب است و اگر وسط در اقساط باشد نه
باعتبار عدد اقساط و نه باعتبار مقدار مال جمع می کنند در میان دو قسط و همان وسط باشد
مانند اینکه چهار قسط مساوی باشند و هر قسطی یکدینار پس وسط چهار دو دینار باشد از دو قسط که
در میان دو قسط اول و قسط چهارم واقع شده اند پس از چهار قسط دویم و سیوم وسط
بود و از شش قسط سیوم و چهارم وسط باشد و آنرا بموجب وصیت موصی اسقاط نمایند **پنجم** هرگاه
آزاد کند غلام مکاتب خود را در مرض خود یا ابرای مال الکتابت کند او را پس اگر صحت یابد از آن
مرض عتق هم صحیح و لازم میشود و ابرا هم و اگر بمیرد در همان مرض بری آید عتق یا ابرا هر کدام که
واقع ساخته از ثلث مال میت زیرا که منجزات مریض هم در حکم وصیت است علی الاصح
و درین قول دیگر هم هست که منجزات از اصل که بری آید و در زیاده از ثلث مال هم جاری میشود
پس درین مسئله ملاحظه باید که ثلث مال میت چه مقدار است و مال الکتابت چه قدر است
و قیمت آن عبد چه مقدار اگر مال الکتابت بود از ثلث ترکه زیاده نباشد باز عتق صحیح است
و اگر یکی ازین دو زیاده از ثلث ترکه باشد و دیگر برابر ثلث یا کمتر هر کدام که زیاده از ثلث بود آنرا
می اندازند و اعتبار می کنند دویم که بقدر ثلث یا کمتر است آزاد میشود از آن بنده بقدر آنچه
از ثلث قیمت زیاده نباشد و باطل میشود وصیت در زیاده و بکسب فی کار خود باقی مال الکتابت
هم بهم رسانیده بورثه آقای خود میدهد و اگر از ادای آن عاجز آید میرسد ورثه را که بقدر آنچه برذمه او

مانده از و بر قیمت باقی بگذارند **ششم** هرگاه وصیت کند بآزاد کردن بنده که برادر اینش
مکاتب کرده باشد و بمیرد و سوای آن عبد مالی نداشته باشد و وقت قسط مال الکتابت نرسیده
ثلث آن عبد بوصیت آزاد میشود بمجرد فوت آقا و در عتق ثلث عبد احتیاج انتظار نیست که بعد
از رسیدن وقت قسط مال الکتابت آزاد میشود و بعد از ادای ثلث بوصیت اگر مال الکتابت تمام
ادا کند بورثه حاصل میشود ورثه را مال و او آزاد میشود تماما و اگر عاجز آید از ادای مال الکتابت دو
ثلث آن عبد را بر میگردانند ورثه بسوی غلام خود و همان دو ثلث مکاتب شوند و آزاد میکنند آن
دو ثلث هم بعد ادای مال الکتابت که بر اوست **هفتم** هرگاه شخصی در مرض الموت مکاتب کند
غلام خود را جاری میشود مکاتبت اگر قیمت عبد بقدر ثلث او یا کمتر از آن باشد و آزاد میشود بعد
ادای همه مال الکتابت بورثه و اگر سوای عبد مذکور مالی نداشته باشد یا قیمت عبد زیاده بر ثلث مال
باشد بقدر ثلث جاری میشود مکاتبت در حکم بیع عبد است بنفس عبد پس اگر مال الکتابت بقدر
قیمت عبد باشد بنابر عدم بعمل نیامده که تعلق ثلث موصی بگیرد جواب آنست که چنانچه عبد مال
موصی است کسب او هم مال اوست و مکاتبت معامله است بر مال موصی بمال موصی پس حکم
هبه است و از ثلث بری آید و این ظاهر است و درین مسئله قول دیگر هم هست نظر بر اینکه منجزات
مریض از اصل مال بری آید خواه بقدر ثلث که باشد یا زیاده از آن و حکم وصیت ندارد **احکام استیلاد**
یعنی کنیز ام ولد آقا شود پس لسند عالی بیان دو امر میکند امر اول در کیفیت استیلاد است و کنیز
ام ولد آقا میشود و ثبت طلبکه در شکم او از نطفه آقا علقه متحقق شود یعنی خون بسته که آنرا حمل گویند در
حالتیکه آن کنیز در ملک او باشد و اگر پیدا از نطفه کسی از شکم کنیزی دیگری بچه که آن بچه مملوک مالک
کنیز بود و بعد از آن آن کنیز در ملک واطی کنند صد را آید ام ولد واطی نمیشود و اگر آن بچه آزاد باشد مانند
اینکه بوطی شبهه از کنیز دیگری بهم رسد و بعد از آن واطی مالک کنیز موطوءه شود شیخ رحمة الله فرموده
که آن کنیز ام ولد او میشود و در روایت این وارد شده که نمیشود و اگر وطی کند کنیز مرهونه خود را
که در رهن گذاشته باشد آنرا و حمل بگیرد آن کنیز داخل میشود در حکم امهات الاولاد زیرا که بسبب این

از ملکیت او بر نمی آید و هم چنین اگر وطی کند ذمی کنیز خود را و آن کنیز حمل بگیرد از او و آن کنیز مسلمان شود
ذمی پیش از آن او را میفروشند بمسلمی و از تصرف ذمی بیرون می آرند مهر او و بعضی فقها گفته اند که کنیز را از ذمی
او بیرون می آرند که با ذمی نشود و در دست زن معتمد می گذارند و قول اول اشبه است مترجم گوید
بچه مملوک از بطن کنیز یا بطریق میباشد خواهی هم عبد بود یا حر باشد و موطوءه که امه بود و مالک
امه مشروط کرده باشد بر زوج امه در عقد نکاح که ولد مملوک بود که در اینصورت هم چنین ولد
از مرد آزاد بهم رسد غلام مالک مادر خود نشود **دویم** در احکام ام ولد است و در این چند مسئله
است مسئله **اول** ام ولد مملوکه مولای خود است آزاد نمیشود بسبب مردن آقا لیکن ولد خود
میشود زیرا که ولد او وارث مولی است در جمیع مال مشروکه که از جمله آن ام ولد هم هست پس
حصه از آن ام ولد هم ولد مملوک میشود بارث و بمجرد ملکیت آزاد میشود آن حصه زیرا که پسر مالک
مادر نمی تواند شد ولیکن جایز نیست مولی را که کنیز ام ولد خود را بفروشد مادام که اولادش زنده
باشد مگر در قیمت رقبه آن کنیز در هنگامی که اعتبار آقا یعنی آن کنیز را بنسیه خریده باشد بعد از آن
از و ولد بهم رساند و معسر شود که قدرت ادای قیمت به بایع از وجه دیگر نداشته باشد و بایع طلب کند
در اینصورت آن کنیز را برای ادای وجه قیمتش میتواند فروخت و اگر بمیرد ولد آن کنیز رجوع میکند به ملکیت
صرفه مالک و جایز است که او را بفروشد یا ببخشد مثلا **دویم** هرگاه بمیرد آقای ام ولد و ولدش زنده
باشد او را در حصه ولدش مقرر میکنند و آزاد میشود بر ... ولد زیرا که پسر مالک مادر خود نمیشود
کند شد و اگر از آقا نمانده باشد مالی سوای ام ولد آزاد میشود از آن کنیز بمقدار حصه ولدش و آنچه
خود تتمه قیمت خود را بورثه دیگر میرساند و تمام آزاد میشود و در روایتی وارد شده که ما بقی قیمت را
از ولدش میگیرند اگر مالدار باشد و این روایت معمول نیست **سیوم** هرگاه وصیت کند آقا برای ام
ولد بمالی بعضی فقها گفته اند که ام ولد آزاد میشود از حصه ولدش و آنچه آقا وصیت برای او کرده تمام باو
میدهند و بعضی دیگر میگویند که از وصیت آزاد میشود یعنی قیمت او را از آنچه وصیتی که برای او نموده
میکنند و اگر قیمتش زیاده از مال موصی به بود زیاده را از حصه ولد محسوب مینمایند و آن اشبه است

خیانت

خیانت کند ام ولد دیگری را بطریق خطا ارش خیانت تعلق میگیرد برقبه او که هرگاه آزاد شود ادا
کند و میرسد آقا را که او را خلاص کند بقدر آنچه از دست مجنی علیه و خلاف هست در آنکه بچه
مقدار خلاص کند بعضی فقها گفته اند که آنچه کمتر باشد از دو امر یعنی ارش خیانت و قیمت کنیز بهمان
مقدار به مجنی علیه و بعضی دیگر میگویند که ارش خیانت باو میدهد هر چند زیاده بر قیمت کمتر باشد
و آن اشبه است و اگر خواهد آقا همان ام ولد را بمجنی علیه بدهد و در روایت مسمع از ابی
عبدالله علیه السلام وارد شده است خیانت ام ولد در حقوق الناس بر سید او است
و در حقوق الهی مانند حدود و تعزیرات بر نفس او و اگر خیانت کند ام ولد بر جماعتی آقای او مختار
است خواه خلاص کند او را بدادن فدا یا تسلیم کند ام ولد را بمجنی علیهم یا بورثه آنها که همه شریک
رقبه او شوند بقدر خیانات **پنجم** روایت نموده محمد بن قیس از حضرت امام محمد باقر ع در حق زن
کنیز نصرانیه که مسلمان شد نزد مرد مسلمان نصرانی و از و زائیده پسری و آن مرد فوت شده و کنیز
آزاد گشت و تزویج کرد با مردی نصرانیه و ولد آورده از نصرانی پس حضرت فرموده اند که ولد
دویم او که از نصرانی بهم رسانیده ملک پسر او است که از مسلمان بهم رسیده بود که آقای او بوده
و آن زن را حبس میکنند تا هنگام وضع پس وقتیکه زائید او را بکشند و در کتاب نهایه گفته
که باید کرد در آنچه با زن مرتده میکنند این روایت شاذ است **مترجم گوید** که صاحب
مسالک گفته که محمد بن قیس نام دو روایت که یکی ثقه و مقبول الروایه بوده دویم
ضعیف غیر مقبول و معلوم نیست که راوی این روایت کدام محمد بن قیس است
معهذا مخالفت با اصل چه ولدی که از نصرانی ذمی بهم رسیده حره است و استرقاق هم
خلاف اصل و قتل مرتده خصوصا ملیه نیز مخالف اصل است لهذا حکم بتضعیف
این حدیث نموده اند و مختار حضری است که شیخ در نهایه فرموده که حکم مرتده براو
جاری میشود و آن اینست که آن مرتده را حبس کنند و در اوقات نماز او را بزنند
باشند تا وقتیکه مسلمان شود یا بمیرد و ولدش هم حریت میماند **کتاب التدبیر** از این کتاب

اقرار است و آن در لغت بمعنی اثبات است و در شرع شهادت آدمی بر نفس خود بر ثبوت حقی
و کلام ما در ارکان و لواحق آنست و ارکان چهار است اول صیغه اقرار و در آن چند مقصد است
مقصد اول در بیان صیغه صریحه و آن لفظی است که متضمن اخبار از حق واجب باشد چنانچه بگوید که از
تست نزد من یا بر من یا در ذمه من و امثال آن و صحیح است اقرار کردن بغیر لفظ عربی هم در حالت
اضطرار و اختیار هر دو و اگر بگوید برای تست این مبلغ اگر خواهی و اگر خواهم اقرار نباشد و همچنین اگر
بگوید که اگر زید از سفر بیاید یا اگر فلان راضی شود یا شهادت دهد زیرا که این الفاظ متضمن اقرار بثبوت
حق نیست بلکه تعلیق اقرار بر شرط است پس اقرار بثبوت حق نباشد و اگر بگوید که اگر شهادت دهد
فلان شخص پس او راست که گفت لازم میشود اقرار فی الحال زیرا که هرگاه صادق باشد پس حق ثابت
شود هر چند شهادت ندهد زیرا که هرگاه حکم کرد بصدق مدعی بر تقدیر شهادت و شهادت و عدم
شهادت را در ثبوت حق و عدم ثبوت آن دخل نیست پس تعلیق لغو و اقرار بر صدق موجب
ثبوت حق خواهد بود مترجم گوید که درین دلیل اشکال است زیرا که حکم بصدق مدعی مطلقا ننموده بلکه بر
تقدیر شهادت فلان و شاید که شهادت و باعتقاد متکلم ممتنع باشد باعتبار وثوق بر صدق فلان پس
تعلیق محال بر محال نموده باعتقاد خود و اقرار چگونه خواهد بود و چنین کلامها متعارف است که در وقت
اعتقاد بعدم حصول شرط امری غیر واقع و حصول آن شرط معلق میسازند پس اخبار بثبوت حق نخواهد بود
و این ظاهر است و هرگاه اقرار کنند بچیزی که موزون باشد مانند یک من گندم و مقید نکنند آن وزن را
بصفتی معین منصرف میشود بوزن متعارف آن بلد و همچنین اگر اقرار کنند بکیل مطلق منصرف بکیل متعارف
بلد میگردد و اقرار بمطلق ذهب و فضه منصرف میشود بنقدی که در بلد اقرار غالب بود و اگر در آن بلد
دو نقد غالب یا دو وزن مختلف رایج و مساوی در استعمال باشند مقرر تکلیف تعیین یکی از آنها
میکنند و اگر بگوید که علی درهم و درهم یعنی از تست بر من درهم لازم میشود بر او دو درهم و همچنین
اگر بگوید درهم و بعد از آن درهم یا بگوید پس درهم درهم اما اگر بگوید درهم بالا درهم یا با درهم یا بیش از درهم
یا بعد از درهم لازم میشود بر او یک درهم زیرا که احتمال هست که مراد بیش درهم او باشد در همی که مقر است پس اقرار متیقن

برتعیین

بر تعیین میشود که یک درهم باشد و دویم مشکوک است و اصل برائت ذمه و همچنین اگر بگوید که علی
درهم فی عشره یعنی از تست درهم و غیره ده درهم و قصد معنی ضرب نکند یعنی یک درهم که ضرب شود در ده
درهم ده درهم شود لازم میشود بر او یک درهم زیرا که چنانچه عبارت ده درهم محتمل معنی ضرب است
احتمال معنی ظرفیت هم دارد و یعنی یک درهم در میان ده درهم است پس یک درهم متیقن و باقی مشکوک
میشود و اقرار راجع بمتیقن میگردد که یک درهم باشد نه مشکوک و اگر بگوید غصب کردم اسب او یا رمه که در او
مال است یا گندمی که در کشتی است یا جامه که در بقچه است اقرار بظروف است و داخل نمیشود
ظرف در اقرار و اگر بگوید که او راست بر من غلامی که بر او عمامه است این اقرار میشود بغلام و عمامه
هر دو زیرا که غلام را اهلیت قبض و امساک هست پس چیزی که در قبض و تصرف او باشد مال او است و اگر
بگوید از تست بر من چهارپائی که بر او زینی است این حکم ندارد زیرا که چهارپا را صلاحیت قبض و امساک
نیست و اگر بگوید که از تست بر من یک پیمانه گندم بلکه یک پیمانه جو لازم میشود بر او دو پیمانه و همچنین اگر
بگوید او راست این جامه بلکه این جامه اما اگر بگوید از تست یک پیمانه بلکه دو پیمانه لازم میشود او را دو پیمانه
و بس زیرا که بل کلمه ایست برای اعراض از ما قبل بسوی ما بعد پس اگر ما بعد منافی ما قبل باشد
اعراض از اول بسوی دویم انکار بعد از اقرار باشد و مسموع نیست و هر دو لازم میشود و اگر منافات
بما قبل نداشته باشد بلکه مساوی ما قبل بود لغو خواهد بود و اگر زیاده از ما قبل بود همان زیاده لازم
میشود که منافات با اقرار اول ندارد و اگر اقرار کند برای میتی بمالی و بگوید که وارث او سوای اینمرد نیست
لازم میگردانند او را که بهمان مرد بدهد و اگر بگوید که هرگاه بیاید سر ماه پس از تست بر من یک هزار و بعضی فقها
فرق کرده اند در میان این دو عبارت و گفته اند که از عبارت اول لازم میشود و از عبارت دویم لازم
نمیشود زیرا که اقرار در آن غیر منجز است و معلق بشرط و چنین اقراری باطل است چنانچه گذشت
و این فرق معقول نیست زیرا که هر دو عبارت بحسب عرف افاده توقیت لزوم حق در وقت
معین میکنند و در تعلیق ظاهر نیست و اگر مراد تعلیق بشرط باشد و هر دو عبارت اقرار باطل میشود
و از تقدیم و تاخیر لفظ اذا معنی هرگاه نباید تفاوتی در معنی نمیشود پس فرق غیر ظاهر است و اگر

مالک بگوید که فروختم بتو پدر ترا و او انکار کند و قسم بخورد غلام آزاد میشود زیرا که مالک خود اقرار بحریت او
نموده چه بمجرد خریدن پسر او را آزاد میگردد و بسبب قسم پسر دعوی ثمن هم ساقط میشود و اگر بگوید مالک
ربخی نه شدم از دست فلان یا غصب کردم این خانه را از دست او این اقرار است از برای او بخانه اگر بگوید
که تملکتها علی یده یعنی مالک این نه شدم در دست فلان این عبارت اقرار نیست از برای او بخانه زیرا
احتمال معنی اعانت هم دارد یعنی و معنی من در تملک خانه بود مانند وکیل یا دلال پس اقرار بملکیت برای
او نباشد و اگر بگوید که بود از فلان بر ذمه من هزار درهم لازم میشود او را اقرار زیرا که خبر داده است
از ثبوت حق در زمان ماضی و سقوط آن بعد از ثبوت انکار بعد آن اقرار است که مسموع نیست
بدون بینه **مقصد دویم** در بیان اقرار مبهم است و در آن چند مسئله است **اول** هرگاه بگوید از فلان بر ذمه
من مالی است و لازم میگردانند بر او که بیان اجمال کند پس اگر تعبیر کند مال مبهم را بچیزی که مالیت داشته باشد
قبول میکنند هر چند قلیل باشد و اگر تعبیر کند بچیزی که عادت اینها مال نگویند مثل پوست چهار مغز یا پوست
بادام قبول نمیشود و همچنین اگر مسلمان تعبیر کند اعمال را بچیزی که مسلمان مالک آن نمیشود و منتفع
شدن بآن در مسلمانی جایز نباشد مانند خمر و خوک و پوست حیوان خود مرده زیرا که اینها مال نمیگردند
و همچنین اگر تعبیر کند بچیزی که منتفع از آن شوند و مملوک نمیشود مانند سرگین نجس و سگ گزنده اما اگر تعبیر کند
اینها بسگ شکاری یا سگ نگاهبان گله و رمه یا زراعت قبول میکنند و اگر تعبیر کند و اما ابر سلام
بگوید از و بر ذمه من رد سلام است قبول نمیکنند این تعبیر را زیرا که عادت جاری نشده است
باآنکه بگوید رد سلام و امثال آن از فلان بر ذمه من نیست **دویم** هرگاه بگوید از و بر ذمه من چیزی
هست و تعبیر کند آن چیز را از پوست حیوان مردار یا سرگین نجس بعضی فقها گفته اند که قبول میکنند این تعبیر را
زیرا که آنهم چیزی هست و اگر بگویم که این را قبول نمیکنند زیرا که این بر ذمه کسی نمیشود خوب شده
بود و اگر بگوید که از و بر من مال قلیل یا عظیم یا خطیر یا نفیس است قبول نمیکنند تعبیر او را هر چند قلیل
باشد که بر قلیل هم در نظر بعضی قلیل و عظیم و خطیر است اما باعتبار زد و دو بال که متحمل حرام آن و
غاصب آن میباشد و اگر بگوید که از و بر من مال کثیر است شیخ رحمه الله فرموده هشتاد لازم میشود

براو

براو باعتبار آنکه در روایت وارد شده است که نذر صدقه بمال کثیر را لازم است که هشتاد
بدهد زیرا که حق تعالی فرموده ولقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة و آن مواطن هشتاد
بود و بعضی علما گفته اند که تفسیر کثیر بهشتاد خلاف معنی لغوی است و در مواضع دیگر از آیات
قرآن مجید باین معنی نیامده بلکه معنی اعم قوله تعالی کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة پس
تفسیر مذکور مخصوص مورد نص است که در نذر مال کثیر باشد و این حرمت است و بعضی فقها
تضعیف روایت مذکور نموده اند که مرسله است و تمام روایات آن مذکور نیست و همچنین
اگر بگوید که از و بر من مال است عظیم جدا آنهم حکم مال عظیم دارد که قبول میکنند در آن هم تعبیر
مقر را هر چند بقلیل باشد و در آن تردد است زیرا که اصل برائت ذمه است از زاید و
همان تاویل که در عظیم محتمل است در عظیم جدا هم محتمل است و اگر نظر کنیم باآنکه در این عبارت
مبالغه بیشتر است از لفظ عظیم خالی پس باید مشتمل بر چیزی زیاده از عظیم و شراح گفته اند
که قول اول اظهر است و اگر بگوید که مالی زیاده از مال فلان لازم میشود بقدر مال او و
چیزی زیاده از آن هر قدر که مقر بیان کند و اگر بگوید که من گمان داشتم که مال آورده است
قبول میکنند آنچه بنای اقرار بر آن گذاشته هر چند ثابت شود که مال فلان زیاده از آن
بوده زیرا که بگمان خود چیزی میدهد و مال گاهی مخفی هم میباشد بر غیر مالک و اگر بگوید غصب
کردم از تو چیزی را و بعد از آن بگوید که مطلب من نفس تو بود یعنی ترا آزاد گرفتم قبول نمی
شود **سیم** لفظ جمع نکرده محمول میشود بر مرتبه که اقل جمع سه عدد مفرد او است چنانچه اگر
بگوید له علی دراهم او دنانیر یعنی از و بر ذمه من درهم ها و دینارها است سه درهم یا سه
دینار لازم میشود و اگر بگوید که از و بر من سه هزار است و بیان جنس نکند تعیین جنس باختیار
او است هر چه معین کند همان لازم میشود بشرطیکه علاقه آن صحیح باشد و مانند خمر و خنزیر نباشد
چنانچه گذشت **چهارم** اگر بگوید که از دست من بگذار و درهم یعنی بعطف درهم بر هزار
ثابت میشود بر او درهم و در تفسیر هزار مختار است هر چه تعیین کند لازم میشود و پنجم

و اگر بگوید هزار و دو درهم یا یکصد درهم یا یکهزار و سی و سه درهم که تمام درهم باشد و اگر بگوید که
که بر من است درهم و هزار و یکدرهم تعین و هزار مبهم باشد پنجم هرگاه بگوید له علی کذا یعنی از
اوست بر من چیزی پس گویا گفته له علی شیء یعنی از او بر من است چیزی و تفسیر کند از او
استفسار میکنند چنانچه تفسیر شیء از و میپرسند و حکم آن مذکور شد و اگر تفسیر کند کذا را به درهم منصوب
یا مرفوع و کذا درهما بگوید یا کذا درهم اقرار به یکدرهم و بعض فقها گفته اند که اگر کذا درهما بگوید به
نصف درهم میرسد است و بعد از آن سی و چهل و پنجاه و غیره پس بیست متیقن است
و زیاده مشکوک و در اصل برائت ذمه پس محمول بر معنی متیقن میشود و مصنف میگوید که این محمل
ممکن است در صورتیکه اطلاع بر قصد او برسد زیرا که تفسیر مبهم بر ذمه مقر است و بدو بیان
معلوم نشود و اگر مجرور بگوید درهم او کذا درهم بگوید احتمال هست که قصد بعض لازم نموده باشد
و آن بعض هم مبهم است مشترک در میان نصف و ثلث و ربع و غیره پس لازم میشود بر او تفسیر آن
و بعض فقها گفته اند که لازم میشود بر او صد درهم از برای رعایت اجتناب از نقصد کثیره
مراد نباشد و درهم صحیح مقصود بود اول عدد صحیح که ممیز آن مجرور مفرد باشد مائه است پس صد درهم
شود و مصنف رحمه الله گفته که من نمیدانم که این شرط یعنی بحیثیت از اراده کثیر از کجا پیدا شده و اگر بگوید
له علی کذا و کذا یعنی از وست بر من چنان و چنان پس اگر بر عطف اقتصار کند بر او است که تفسیر آن کند
اگر بعد از لفظ درهم بگوید به نصف یا به زوج لازم میشود او را یکدرهم با ین اعتبار که لفظ درهم
از کذا ابدل از آن و کذای دویم تاکید اول بعض گفته اند که اگر منصوب باشد لازم میشود یازده
درهم زیرا که اقل عددی که مرکب که ممیز آن منصوب و مفرد باشد یازده است و اگر بگوید کذا و کذا
درهما به نصب یا به رفع درهم لازم میشود او را درهم باعتباری که مذکور شد الفا و وجه این است
که اقتصار بر تعین باید کرد که یکدرهم باشد مگر آنکه علم بیقین مقصود باشد ششم اگر بگوید که این
مال یکی از این دو کس است لازم میکنند بر او که بیان کند که از کدام یکیست پس اگر معین کند یکی را
قبول میکنند قول او را و اگر دعوی کنند دویم که از من است شخص اول و دویم با هم بکر منی

نصر

بر مقر چیزی نیست و اگر دویم دعوی کنند بر مقر که تو علم داری با آنکه از من است میرسد او را
که قسم دهد او را مقر را و اگر بعد از اقرار اقرار برای اول کند برای دویم هم تاوان آن بدهد دویم
داراول است و ادمی نتواند کرد و اگر مقر بگوید که من نمیدانم که از کدام یکیست میدهد از برد و مترجم
گوید در این اشکال است زیرا که دو مستحق آن نیستند پس بغیر مستحق داده باشد و بهتر است که بدهند
از اینجا لیکن که هر دو راضی باشند بگذاشتن آن نزد او و بعد از آن با همدیگر خصومت کنند
و اگر هر دو دعوی علم بمقر کنند یا یکی دعوی علم کند قول قول مقر است با قسم او هفتم هرگاه
بگوید این جامه یا این غلام از زید است پس اگر معین کنند یکی از دو را قبول میکنند از و بزید میدهند و
اگر مقر له یعنی زید مثلا انکار کند که آن نیست بلکه دویم است قول قول مقر نیست با قسم او
و حاکم شرع را میرسد که آنچه در دست مقر است و بآن اقرار نموده که مال زید است مثلا و زید انکار
آن نموده از دست مقر بگیرد و پیش خود نگاه دارد تا وقتیکه مالک متحقق شود یا همان مقر له منکر
از انکار رجوع کند یا بگذارد از دست مقر هشتم هرگاه بگوید که لفلان علی الف یعنی از فلان
بر من هزار است و بعد از آن بدهد آن هزار را باو و بگوید که همین است آن هزار که اقرار کردم
بآن و این بود پیش من پس اگر انکار کند مقر له و بگوید که این سوای آنست یعنی آنهم مال من است که
امانت بود و آنچه بآن اقرار کردی که بر تست سوای آنست قول قول مقر است با قسم او که این
سوای آن نیست و همچنین اگر بگوید که لک فی ذمتی الف یعنی تراست در ذمه من هزار دینار
و بگوید که امانت بود و این هزار در بدل آنست قول قول مقر است و قسم بر او است اما اگر
بگوید که تراست در ذمه من هزار و این است آن هزار که اقرار بآن کردم و امانت بود نزد من
قبول نمیکنند قول او را زیرا که آنچه در ذمه باشد آنرا امانت نمی گویند چه در ذمه من بعهده را میگویند
و امانت تعلق تعین دارد و اگر تلف شود بتفریط بدل او واجب میگردد نه عین و این عبارت
مثل عبارت اول و عبارت وسطی نیست زیرا که ودیعت را هم واجب است محافظت
و تسلیم الی که اگر نکند و تفریط در محافظت و تسلیم نماید ضامن آن میشود پس باید در عبارت

اول مراد ودیعت بوده بسبب تفریط در ذمه او اقرار گرفته و معهد اللفظ علی معنی عندی هسم آمده در
لغت عرب یعنی فلان را است نزد من هزار پس تصریح بدین نیست و هم ضمنی در عبارت و سوم
در ذمه گفته لیکن انچه آورده اعراض نکرده پس ممکنست که بسبب تفریط و ودیعت در ذمه او قرار گرفته
باشد و بدل همان آورده و دیگر دینی در ذمه او نباشد و در عبارت سیوم در ذمه گفته و انچه آورده را
ما فی الذمه نامیده نه بدل پس امانت نباشد و اقرار بدین و امانت هر دو شود و اگر بگوید که علی الف
یعنی از وست بر من هزار به به اعرابا و بعد ان بگوید که این ودیعت بود و گمان کردم که باقی است
حال آنکه تلف شده بود یعنی بغیر تفریط پس تاوان آن بر ذمه من نیست قبول نمیکنند قول او را زیرا که
اقرار خود نموده چه تلف ودیعت بدون تفریط موجب نیست و مضمون له علی اقرار بضمان است اما اگر
ادعا کند که تلف شد بعد از اقرار من و بدون تفریط قبول میشود زیرا که منافات با اقرار ندارد دهم اگر بگوید
از فلان است درین خانه یکصد درهم مثلا قبول میکنند اقرار او را لیکن اینکلام مبهم است تفسیر آنرا از مقر
می پرسند صد درهم از خانه بچه معنی گفته زیرا که محتمل معانی کثیره است مانند اینکه بقدر صد درهم حصه او باشد یا
صد درهم برای خریدن انخانه بمشتری قرض داده باشد یا جزئی از انخانه بصد درهم خریده باشد هرچند قیمت آنخانه
کمتر از ان بود یا در وجه قیمت انخانه صد درهم داده باشد خواه مشتری دیگر هم شریک وی در اشترا باشد یا نباشد
و هر کدام ازینجانی که مقر بیان میکند که مقر له انکار آن معنی و ادعای اراده معنی دیگر کند قول قول مقر است
با قسم او دهم اگر بگوید از وست در میراث پدر من یا از میراث پدر من یکصد درهم مثلا این اقرار صحیح
است و باید به به اعرابا مقر له و اگر بگوید که از وست در میراث من که از پدر بمن رسیده یا میراث من
از پدر من اینکلام اقرار نیست زیرا که اقرار عبارت است از خبر دادن بحقی سابق برای مقر له
هرگاه میراث را بخود نسبت داده مال اوست و مقر له را دران حقی نباشد و تناقص لازم آید
پس کلام بمنزله وعده است که مقر له نموده که از مال خود به او بطریق هبه و هم چنین اگر بگوید که او راست
ازانخانه یکصد صحیح است و اگر بگوید که از خانه من صحیح نیست و اگر بگوید که او راست در مال من هزار
درهم قبول نمیشود بهمان دلیل که مذکور شد یعنی لزوم تناقص و ازجمله مردمان کسی است که فرق نهاده

کرده در میان لفظ مالی و فی و سائی با بنطریق بعض مال مال را مال میگویند مثلا مال صد دینار است
و ده درهم که در صد درهم است آنهم مال مالست بخلاف خانه که از خانه نمیگویند پس اگر در مال
من بگوید صحیح است اقرار و مراد این باشد که مخلوط با مال من شده و در خانه من اگر بگوید صحیح نیست
زیرا که هرگاه قدری از انخانه از مقر له باشد پس ما بقی خانه نخواهد بود پس قدری صحیح نباشد و اگر در جمیع
این مسائل ضم کند با اقرار لفظ بحق واجب یا سبب صحیح یا انچه بمعنی باشد صحیح باشد صحیح است
اقرار در جمیع صور مذکوره و توهم تناقص رفع میشود زیرا که از لفظ میراث من یا مال من یا خانه من
میراث منسوب بمن یا مال متصرف من و خانه مسکن من هم مفهوم میشود و بحق صحیح میفهماند که همین معنی
مراد مقر است منافات ندارد یا آنکه دیگری هم دران شریک باشد پس تناقص لازم نباید مقصد
سیوم در بیان اقراری بسبب که مفهوم شود از جواب پس اگر بگوید یکی مرا است بر تو هزار
درهم و مخاطب بگوید من و البس ادم یا بگوید که قبض کردی آنرا از دست من این اقرار است
و اگر بگوید وزن کن آنرا این اقرار نیست زیرا که بطریق تمسخر هم اینکلام گفته میشود و اگر بگوید
در جواب نعم یا اجل یا بلی که کلمات ایجاب اند در زبان عربی آنهم اقرار است و اگر بگوید من مقرم
بان لازم لازم نمیشود و اگر بگوید مقرم و بان نگوید لازم نمیشود زیرا که متعلق اقرار معلوم نشد که
بچه چیز مقر است و اصل برائت الذمه و اگر بگوید که از من خریدی یا من بتو بخشیدم و او بگوید نعم
یا بلی این هم ذمه دار است بسبق ملکیت آن بمقر له و فائده اقرار مطالبه ثمن و جواز رجوع در هبه بشرط تعلق
عین موهوب و عدم رحم است میان موهوب له و واهب و اگر بگوید ایا نیست از من بر تو این
مبلغ و مخاطب بگوید بلی اقرار باشد و اگر بگوید نعم اقرار نیست و دران تردد است مترجم گوید سبب
تردد مصنف این است که اهل لغت گفته اند که بلی در جواب نفی برای نقیض نفی است و افاده
اثبات میکند قوله تعالی اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَیٰ او نعم زبرای استقرار نفی لهذا از ابن عباس
روایت نموده اند که اگر در جواب الست بربکم نعم میگفتند کافر میشدند زیرا که نعم افاده نفی میکند
یعنی نیست بر بنا و این کفر است پس در جواب الیس لی علیک کذا که نعم بگوید مفهوم میشود

که لیس لک علی کذا و اقرار نباشد لیکن در عرف بلی و نعم بیک معنی هم مستعمل شده اند پس ابهم اقرار بود
باعتبار رجحان اراده معنی عرفی بر معنی نحوی معهذا بعضی علمای عربیت تصریح کرده اند بانکه نعم هم
بمعنی بلی آمده در لغت چهارم در احکام صیغهای استفهام است که در اقرار مستعمل میشود و آن سه قاعده
است اول باید دانست که استثناء انکار بعد از اقرار نیست زیرا که صیغه اقرار با استثنا یک کلام
است عرفاً و یک حکم دارد و استثنا از اثبات نفی است و از نفی اثبات و این ظاهر است دویم استثنای
شیء از جنس مستثنی منه جایز است باتفاق مانند اینکه بگوید جاء القوم الا زیدا چه زید مستثنی از قوم
و داخل در جنس قوم بوده و از غیر هم جایز است علی نزد مترجم گوید که نحویان گفته اند که استثنا از جنس
مستثنی منه و از غیر جنس هر دو جایز است و اول را استثنای متصل خوانند و دویم را منقطع و مثال
متصل مذکور شد و مثال منقطع مانند جاء القوم الا حمارا چه حمار از جنس قوم نیست و ارباب
اصول فقه اختلاف کرده اند در جواز استثناء غیر جنس از جنس بعضی جایز داشته اند و استشهاد بوقوع
آنها در قرآن مجید و کلام بلغا و فصحای عرب نموده قال الله تعالی فسجد الملائکة کلهم اجمعون
الا ابلیس چه ابلیس از جنس ملائکه نبوده و قائلین بعدم جواز آنرا بر مجاز حمل نموده اند و این مسئله
در علم اصول فقه مبین شده و باعتبار تعارض ادله فریقین مصنف در این مسئله توقف نموده
لیکن شیخ علی رحمه الله قطع بجواز آن کرده نظر بر کثرت و شهرت وقوع آن هر چند مجاز باشد سیوم کلی
در صحت استثنا در اقرار که باقی بماند بعد از استثنا بقیه از مستثنی منه هر چند کم باشد زیرا که مستثنی و مستثنی
منه در حکم یک جزء است پس تفاوتی نمیکند بسبب قلت و کثرت و در قرآن مجید و کلام فصحا استثناء
اکثر در وجه یافته **احکام متفرعه بر قاعده اول** هرگاه بگوید له عشرة الا که درهمان منصب درهم
یعنی از وست بر ذمه من ده درهم مگر اقرار بر نه درهم است و نفی یکدرهم زیرا که استثنا از اثبات نفی است
و اگر بگوید له الا درهم برفع درهم در بنصورت اقرار به ده درهم است زیرا که موافق قاعده عربیت اگر
منصوب باشد درهم مستثنی خواهد بود یکدرهم از ده درهم و در صورت رفع الا برای استثنا نیست
بلکه الا برای صفت است بمعنی غیر و معنی کلام چنین میشود که از وست بر من ده درهم موصوف بکونه غیر

درهم

درهم پس ده درهم لازم شود و اگر بگوید ماله عندی شیء الا درهم برفع درهم یعنی نیست او را نزد من چیزی
مگر یکدرهم اقرار بیکدرهم باشد زیرا که کلام غیر موجب و مستثنی منه مذکور است و نحویان گفته اند
که در بنصورت مختار است رفع مستثنی پس افاده اثبات درهم کند و هم چنین اگر بگوید ماله عندی
عشرة الا درهم اینهم اقرار بدرهم و نفی عشره باشد چه استثنا از نفی اثبات است و اگر بگوید الا درهما
بنصب درهما اقرار بهیچ نیست زیرا که در صورت استثنا از منفی است که اثبات باشد
و اصل برائت ذمه است پس چیزی بآن لازم نمیشود و معنی دویم ترجیح دارد بر معنی اول نزد
علمای عربیت چه در صورتیکه استثنای از منفی تام باشد مختار است و در آن رفع و جایز است
نصب و اگر استثنا از کلام مثبت باشد متعین است و در آن نصب پس اعتبار استثنا
از اثبات و دخول نفی به مجموع اولی باشد از اعتبار استثنا در کلام منفی کما لا یخفی و اگر بگوید له خمسة
الا اثنین و الا واحد بعطف اللفظ واحد بر اثنین یعنی از وست بر من پنج مگر دو و مگر یک اقرار
بدو میشود زیرا که از خمسه اولا اثنین استثنا کرده و ثانیا واحد و هر دو مستثنی شده اند از خمسه چه مستثنای
دویم معطوف است بر مستثنای اول و معطوف در حکم معطوف علیه و هرگاه سه مستثنی شده از پنج
دو باقی میماند و اگر بگوید له عشرة الا خمسة الا ثلثة یعنی از وست ده مگر پنج مگر سه اقرار بهشت میشود
زیرا که اقرار بعشره نموده و استثنا از عشره خمسه و بعد از آن از خمسه ثلثه کرده و استثنای اول
از اثبات است افاده نفی خمسه از عشره میکند و استثنای دویم از نفی است اثبات ثلثه میکند
از پنج منفی و پنج اولا باقیمانده بود دو از استثنای دویم سه دیگر ثابت شده و پنج و سه هشت میشود
فهو المطلوب و اگر مستثنای دویم بقدر مستثنای اولی باشد هر دو راجع میشوند بمستثنی منه چنانچه
بگوید علی عشرة الا واحد الا واحد یعنی از وست بر من ده مگر یک مگر یک پس هر دو ساقط
میشود از عشره و هشت باقی میماند **مترجم گوید** ضابطه کلی در تعدد استثنا آنست که اگر دویم
معطوف باشد بر مستثنای اول یا مستثنای دویم فرا گرفته باشد مستثنای اول را یا بطریق بهم
مستثنای اول باشد یا زیاده بر آن هر دو راجع میشود بمستثنی منه و اگر دویم کمتر از اول باشد

معطوف هم برای مستثنای اول نشود راجع میشود بمستثنای اول به مستثنای منه مثال قسم اول
چنانچه بگوید له علی خمسة الا اثنین الا واحداً چه در ینصورت سه مستثنی میشود از پنج و اقرار میشود بدو
و مثال قسم دویم له عشرة الا واحداً که دو مستثنی میشود از عشره و هشت باقی میماند و اقرار
هشت میشود و مانند این است که اگر بگوید عشرة الا ثلثة الا اربعة که هفت مستثنی میشود از عشره
و سه باقی میماند که بآن اقرار میشود و این در صورتیست که استثنای آخر مستغرق مستثنی منه نباشد
چه اگر مستغرق آن باشد که بعد از آن چیزی از مستثنی منه باقی نماند همان آخر باطل میشود چنانچه بگوید
له عشرة الا ستة و الا اربعة که استثنای اربعه باطل است و اقرار بچهار میشود یا بدون عطف
بگوید له خمسة الا خمسة که در ینصورت استثنای خمسه باطل است و اقرار بخمسه ثابت و هم چنین اگر
بگوید له عشرة الا ثلثة الا سبعة استثنای دویم باطل است و اقرار بسبعه ثابت و اگر مستثنی متعدد
باشد و یک عطف بر دیگری نشود و مستغرق هم نباشد استثنای دویم راجع بمستثنای اول
و اگر سیوم هم باشد راجع بدویم میشود خواه مانند اثبات کند و ما بقی و هر استثنای که
مستثنی منه میشود در اثبات و نفی پس هر گاه بگوید عشرة الا خمسة الا ثلثة اقرار بهشت میشود
زیرا که عشره مثبت و خمسه منفی است از آن پس پنج میماند و سه مثبت و در اضم میکنیم با پنج
اول پس هشت میماند و اگر ابتدا بنفی کند و بگوید ماله علی عشرة الا خمسة الا ثلثة پس اقرار بدو
میشود زیرا که پنج مثبت است از نفی و سه منفی است از پنج پس اقرار بدو باشد بهمان قاعده
حکم هر مثالی که فرض کنند ظاهر خواهد شد انتهی و اگر بگوید از فلان است این باغچه مگر نخلستان
مگر این حجره یا این انگشتری مگر نگین صحیح است و این هم استثنا است بلکه از آن ظاهرتر و همچنین
اگر بگوید این خانه از فلان است و این حجره از این خانه از من هر گاه متصل باشد مستثنی با مستثنی
منه حد تکلم چه اگر منفصل باشد انکار بعد از اقرار لازم می آید که مسموع نیست و اگر بگوید
این غلامان از زید اند مگر یکی از آنها تکلیف میکنند او را که بیان آن یک کنند پس اگر معین کرد
صحیح است و اگر مقر له که عین مثال زید است انکار کند قول قول مقر است با قسم

متفرقات قاعده دویم هر گاه بگوید که او راست هزار مگر یکدرهم پس اگر ما جایز ندانیم استثنا را
از غیر جنس هزار درهم از جنس درهم خواهد بود و از آن یکدرهم مستثنی میشود و اقرار بنهصد و نود و نه
درهم میشود و اگر جایز بدانیم استثنا از غیر جنس مستثنی منه در ینصورت جنس هزار مبهم باشد و استفسار
جنس از مقر میکنیم اگر تفسیر کند بچیزی که صحیح باشد و ضع قیمت یکدرهم از آن صحیح است و اگر
تفسیر بچیزی که برابر درهم یا زیاده از درهم بود بعض فقها گفته اند که استثنا باطل میشود زیرا که انکار
بعد الاقرار لازم آید پس صحیح است اقرار و باطل است مبطل آنکه استثنا باشد و بعض دیگر
میگویند که باطل نمیشود استثنا و تکلیف کنند مقر را که بیان قیمت یا رجوع کند پس اگر بعد وضع قیمت
آن چیزی از هزار درهم بماند صحیح است و اگر نماند از آن هم دو وجه مذکور است یکی آنکه استثنا
باطل میشود دویم آنکه تکلیف میکنند او را تا آنکه بیان کند یا رجوع را که بعد از وضع آن چیزی از مستثنی
منه باقی بماند و اگر هر دو یعنی مستثنی و مستثنی منه مجهول باشند مانند اینکه بگوید که الف الا شیا
تکلیف میکنند او را که بیان هر دو کند و کلام در هر دو همان است که گفتیم **تفریع بر قاعده
سیوم** اگر بگوید که او را درهم است مگر درهم قبول نمیشود زیرا که مستثنی مستوعب مستثنی منه است
و انکار بعد الاقرار لازم می آید و اگر بگوید که او راست درهم و درهم مگر درهم پس اگر بگوییم حرف
استثنا راجع بهر دو جمله میشود چنانچه مذهب بعض اصولیین است اقرار بیکدرهم باشد زیرا که از دو
جمله مذکوره اقرار بدو درهم مستفاد شده و از دو یکی مستثنی شد و یکی باقی ماند و اگر بگوییم استثنا
راجع بجمله اخیره میشود و همین صحیح است نزد مصنف اقرار بدو درهم میشود در دو جمله و استثنا
یکدرهم از یکدرهم اخیره شده که باطل است چنانچه مذکور شده **نظر دویم** در مقر شرط است در
مقر که مکلف باشد و یا آزاد و مختار و جایز التصرف و شرط عدالت نیست در مقر که مکلف
باشد پس اقرار طفل غیر بالغ معتبر نیست هر چند باجازت ولی کند اما اگر طفل غیر بالغ بحدیکه میرسد
او را صحیح است کردن الخ مانند وصیت که از طفل ده ساله صحیح است اقرار او و در آن هم صحیحست
و اقرار دیوانه صحیح نیست و هم چنین اقرار باجبار و کره در حالت مستی اما کسیکه ممنوع التصرف باشد

در مال بسبب سفاهت پس اگر او اقرار کند با آنکه مال بر ذمه او ست مقبول نیست اقرار سفیه
و در غیر مال قبول میشود مانند نکاح خلع و طلاق و اقرار کند بدزدی مالی بآن اقرار حد سرقه بر او
میزنند و از مال او عقوبه و اغرام نمیدهند و مقبول نمیشود اقرار غلام با آنکه بر ذمه او مال است
بآنکه بر او حدی لازم است و نه بآنکه جنایتی از و صادر شده باشد که ارش آن جنایت باید بدهد یا
قصاص بر او لازم شود زیرا که غلام مال آقا است و اقرار بر ضرر نفس خود ضرر بر مولی است [illegible]
و اقرار ضرر بر غیر غیر مسموع است و اگر اقرار کند غلام بمالی صبر میکنند تا وقتیکه آزاد میشود آن غلام
بعد از آن مطالبه کنند و اگر غلام ماذون باشد از جانب آقا در تجارت کردن پس اقرار کند بچیزیکه تعلق
بتجارت داشته باشد قبول کرده میشود اقرار او در آن زیرا که او در آن مالک تصرف است باذن
مولی پس مالک اقرار نیز باشد و میگیرند مالی را که بآن اقرار نموده از آنچه در تصرف او باشد و [illegible]
التصرف در همان مال است و اگر مال مقر به زیاده از آن بود از مولای او طلب نداده میشود و [illegible]
میکشند تا وقتیکه آزاد شود و بعد از آن مطالبه از و می کنند و اقرار مفلس هم قبول است و
مقر له شریک غرما میشود در مال مفلس اگر زیاده از حق غرما مالی از و باشد مجملا آنکه [illegible]
تردد است چه اگر نظر کنیم با آنکه اقرار ثبوت دین سابق و تفلیس نموده باقرار دین ثابت شده
پس مقر له شریک غرما خواهد بود چنانچه اگر بعد تفلیس بشهادت ثابت شود دین کسیکه شریک
آنها میشود و اگر نظر کنیم با اینکه هرگاه مفلس حق غرما بمال او تعلق گرفته پس اقرار مفلس اقرار در حق غیر
است و مقبول نباشد و اصح قول اخیر است و قبول میشود وصیت مریض در ثلث مال او [illegible]
ورثه اجازت ندهند و اقرار او هم در همان ثلث مقبول است خواه اقرار برای وارث کند یا برای
بیگانه در صورت تهمت علی اظهر القولین و شیخ علیه الرحمه فرموده که اگر تهمت نباشد [illegible]
اقرار در اصل مال و قبول میشود اقرار مبهم هم و لازم مقر است که بیان مقصود از کلام مبهم کند [illegible]
اگر قبول نکند محبوس میسازند او را و تنگ میگیرند بر او تا بیان کند و شیخ فرموده که گفته میشود
با و که اگر بیان نکند مبهم را ناکل میسازند یعنی در صورتیکه مدعی دعوی مبلغ معینی بر او [illegible]

او اقرار مبهم نماید مثلا مدعی بگوید هزار از من بر تو است و او بگوید که چیزی بر من است و بیان
آنچیز نکند پس او را میگویند که حکم ناکل از قسم بهم رسانیده و رد قسم بر مقر له میشود که مدعی است
و قبول نمیکنند اقرار صبی را ببلوغ تا وقتیکه سنش بحدی برسد که امکان بلوغ در آن سن باشد
نظر سیوم در مقر له است یعنی برای کسیکه اقرار کند و شرط است که او را شایستگی
تملک باشد پس اقرار کند برای چهارپائی مثلا بگوید از این چهارپا بر من است یکصد قبول نمیشود
زیرا که چهارپا مالک چیزی نمیشود و اگر بگوید بسبب این چهارپا بر ذمه من است یکصد
صحیح است اقرار و این اقرار برای مالک آن چهارپا است و در این اشکال است
زیرا که گاهی بسبب چهارپا واجب میشود مال بغیر مالک هم مانند اینکه شخصی سوار شود
بر چهارپائی یا براند او را و آن چهارپا لگد زند یا بدندان بگیرد کسی را در اینصورت تاوان آن جنایت
که بر ذمه سوار یا راننده چهارپا باشد مال مجنی علیه است نه مالک چهارپا و اگر اقرار کند بمالی
بر غلامی صحیح است اقرار هر چند غلام هم مالک چیزی نمیشود لیکن او را اولویت تصرف در مال
باذن مولی هست پس آن مال از مولای او ست و اگر اقرار کند برای حملی که در شکم مادر باشد صحیح است
خواه مطلق باشد آن اقرار یا سببی هم برای آن بیان کند که احتمال تحقق آن سبب شد مانند اینکه
بگوید که میراث آن حمل است یا وصیت است جهت حمل و اگر سبب باطل برای آن اقرار بیان کند
مانند اینکه بگوید که از این حمل بر ذمه من است یکصد بسبب جنایتی که بر آن حمل از من آمده و این ارش
همان جنایت پس وجه صحت اقرار است نظر بر اول اقرار و ضمیمه که مبطل اقرار است لغو باشد و مالک
میشود حمل آنچه را مقر برای او اقرار کرده بعد از آنکه زنده تولد کند و اگر مرده سقط شود پس اگر مقر
تفسیر کرده باشد که مال میراث است بباقی ورثه تعلق میگیرد و اگر گفته باشد که وصیت بوده است
بموصی میدهند زیرا که وصیت موقوف است بر موصی له و هرگاه قبول نشود باطل باشد و اگر
اقرار بحمل کند مطالبه میکنند مقر را از بیان تا رفع ابهام شود و حکم میکنند بمال برای حمل بعد از آنکه
تولد کند زنده و کم از شش ماه گذشته باشد از وقت اقرار و اگر بعد از مدت اکثر زمان حمل تولد کند

باطل میشود اقرار زیرا که این ولادت کاشف است از آنچه در زمان اقرار معدوم بوده و اگر وضع
حمل در میان اقل مدت حمل و اکثر مدت بود و آن زن را شوهری و مالکی نباشد که امکان تجدید حمل بوطی
او بود حکم میکنند بوجود او در وقت اقرار و اگر باشد آن زن را شوهری یا مالکی حکم نمیکنند برای حمل زیرا که
یقین نیست که در هنگام اقرار موجود بوده شاید بعد از آن بهم رسیده باشد و اگر بگوییم که از وی است
خوب خواهد بود زیرا که غالب علامات ولادت اینست که مولود تمام نه ماه میباشد مقر از آن
و اگر دو مذکر باشد مال مقربه در میان ایشان مساوی قسمت میشود و اگر یکی مرده تولد کند تمام مال تعلق
بدویم میگیرد زیرا که حکم معدوم دارد و هرگاه کسی اقرار کند بولدیت مولودی و آن اقرار نه بحسب
او نیست هر چند مادر او مشهور بحرمت باشد مترجم گوید سبب آن اینست که زوجیت و نسب
دو امر متغایر است هیچکدام مستلزم دیگری نیست زیرا که ولد از مملوکه و موطوئه بوطی شبهه نیز حاصل میشود
پس اقرار باحدهما دلالت نمیکند بر اقرار بدیگری بهیچ قسمی از اقسام ثلثه دلالات و لیکن اقرار بولد موجب
مهر المثل والده او میشود اگر مالک حملی بوطی نباشد چه بوطی شبهه هم مهر المثل لازم میگردد نظر چهارم در
لواحق است و در آن چند مسئله است اوّل در اقرار بعد الاقرار است اگر در دست کسی
خانه باشد که ظاهرا تصرف مالکانه در آن داشته باشد و بگوید که این خانه مال فلانست بلکه از فلان حکم
میکنند بآنکه خانه از شخص اول است و قیمت آن تاوان میگیرند از مقر برای دویم زیرا که او اتلاف حق دویم
نموده و همچنین اگر بگوید که غصب کردم این خانه را از فلان بلکه از فلان اما اگر بگوید که غصب کردم
از فلان حال آنکه مال فلانست لازم است که آنرا تسلیم کند بمغصوب منه که مقر له اول باشد
و حکم نمیکنند که آن خانه را بمقر له دویم بدهد که ملک اوست بمجرد اقرار او مانند اینکه خانه در دست
کسی باشد و بیگانه بگوید که مال دیگریست و همین حکم است اگر بگوید این خانه مال زید است و
غصب کردم آنرا از عمرو که خانه را باید بعمرو بدهد که اقرار بغصب آن از او نموده نه بزید و اگر اقرار کند
باینکه این غلام مملوک فلانست و مقر له انکار کند شیخ فرموده که آزاد میشود زیرا که هر کدام انکار
ملکیت آن نموده پس میماند بغیر مالک که معنی آزادی همان است و اگر بگوییم باقی میماند بر غلامی

المالک حبس خواهد بود و اگر اقرار کند بآنکه فلان غلام را آقایش آزاد کرده است و بعد از آن او را
بخرد شیخ رحمة الله فرموده که شراء صحیح است زیرا که اقرار مشتری در ملک دیگری نافذ نیست و اگر
بگوید که این شرا نیست بلکه استنقاذ یعنی خلاص نمودن بنده است از تصرف نامشروع صاحب
خواهد بود و بعد خریدن مشتری آزاد میشود زیرا که بسبب خریدن مشتری احکام ملکیت مالک
اول تمام از وی ساقط شده و در ملک مشتری نمی آید چه باقرار او حر است و اگر چنین عبدی بمیرد و وارثی
نداشته باشد سوای مولای عتق مشتری میتواند که از مال عبد بقدر قیمت او که بمولای او داده بگیرد
و ما بقی را بمولا بدهد زیرا که اگر مشتری صادق است در اقرار بعتق عبد پس ولاء عتق تعلق بآقای
میگیرد و وراثت از وست و اگر دروغ گفته است پس مال او بمشتری تعلق دارد که غلام او شده
باشتراء او پس بهر تقدیر بقدر قیمتی که داده بی شک مال اوست و باقی موقوف میماند تا تحقیق اعتاق و
عدم اعتاق مولا مقصد دویم در احکام اقرار است که بعد از آن مقر کلامی بگوید که ظاهرش
ابطال آن اقرار باشد و درین چند مسئله است اوّل هرگاه بگوید که از وست نزد من ودیعه
که تحقیق تلف شده قبول نمیکنند زیرا که اول کلام او منافی آخر کلام است چه اوّل گفته که از وست
ودیعه و این مقتضی بقای آنست و در آخر میگوید که هلاک شده و این انکار بعد الاقرار است
که مسموع نیست بدون بینه اما اگر بگوید که بود از و نزد من مسموع میشود و اگر بگوید که از وست
بر ذمه من مالی از بهای خمر و خنزیر لازم می آید بر او مال و ضمیمه لغو باشد دویم اگر بگوید که از و بر ذمه
من یکهزار و سکوت کند و بعد از آن بگوید که از قیمت مبیعی که من قبض آن مبیع نکردم لازم میشود
بر او یکهزار و اگر بلا فاصله سکوت کند و بگوید نگرفتم من آن مبیع را قبول میکنند قول او را اگر آن مبیع را
معین کند یا نکند و درین کلام احتمالست که مثل کلام اول باشد و شاید که همین اشبه بود مترجم
گوید در صورت اول کلام ثانی منافی کلام اول است و هرگاه بعد سکوت گفته در حکم یک کلام
نیست پس انکار بعد الاقرار باشد و در کلام دویم لفظ از قیمت مبیع را متصل باقرار ساخته
و یک کلام است هر چند احتیاج بعدم قبض بفاصله سکوت نموده منافی اقرار اول نیست که

مبیع گاهی مقبوض میباشد و گاهی غیر مقبوض لیکن اشبه آنست که تفاوتی در میان کلام اول
و دویم نیست که هر دو انکار بعد الاقرار میشود نزد مصنف سیوم هرگاه بگوید خریدم بیع [illegible]
بخیار فسخ یعنی میتواند فسخ بیع نمود یا ضامن شدم بخیار یا کفیل احضار فلان شدم یعنی
خواهم کفیل و ضامن باشم و اگر نخواهم نباشم اقرار بعقد بیع و کفالت و ضمان قبول میشود
و خیار ثابت نمیشود چهارم هرگاه بگوید که از ده دست برمن درهمهای نقصان دار صحیح است
اگر کلام متصل باشد و قید نقصان دار بعد سکوت نشود و مانند استثنا باشد که در حکم کلام واحد
است و مقدار نقصان را از مقر میپرسند و قبول میکنند قول او را در تعیین اعتقاد و همچنین اگر بگوید
از ده دست برمن دراهم مغشوشه ولیکن تفسیر او سای کند قبول است بشرطیکه چنان کند در اینجا [illegible]
و اگر خالی از نقره باشد مقبول نمیشود پنجم اگر بگوید از ده دست برمن ده و نه بلکه نه لازم میشود بر او ده
و نیست همچنین اگر بگوید که ده مگر یکی زیرا که در مثال اول اعراض از اقرار اول نموده که اقرار به ده باشد
و بعد از آن اقرار بنه کرده پس انکار بعد آن اقرار باشد و در صورت دویم استثنای واحد از عشر
نموده و در علم لغت ثابت است که استثنا مانند تتمه کلام است ششم هرگاه اقرار کند به
فروختن متاعی و بتعیین و قیمت آن و بعد از آن انکار قبض کند و ادعا کند که موافق عادت [illegible]
قبض ثمن اقرار کرده بودم یعنی جهت تحریر و تنقیح بیع مثله و بعض فقها گفته اند که دعوی او را قبول
نمیکنند زیرا که این دعوی تکذیب اقرار اوست و بعض دیگر میگویند که قبول میکنند دعوی او را
زیرا که او دعوی امر معتادی نموده و این قول اشبه است چه تکذیب اقرار خود نکرده بلکه ادعای
امر دیگر نموده پس بر مشتری قسم راجع میشود و اگر دو شاهد گواهی دهند با ایقاع بیع و [illegible]
قیمت انکار بایع قبول نمیشود و قسم بمشتری راجع نمیشود زیرا که انکار در این صورت تکذیب
بینه است و این مسموع نیست مترجم گوید شیخ علی رحمة الله فرموده که عدم رجوع قسم بمشتری
صورتیست که ادعا نکند بایع که بموافقت عمد یکم جهت مصلحتی ثمن را از مشتری در حضور بینه قبض کرده
و بعد از آن اعاده آن بمشتری نموده چنانکه چنین دعوی نماید قسم راجع بمشتری میشود مقصد سوم در

اقرار

اقرار به نسب است و در آن چند مسئله است اول معتبر نیست اقرار بولد مگر به سه شرط یکی امکان ثبوت
دویم مجهول النسب بودن مقر به سیوم عدم منازعه مدعی دیگر پس اگر امکان ولادت متحقق نشود اقرار
فایده نمیکند مانند اینکه اقرار کند به پسری که سن او از زیادتر یا زیاده باشد یا برابر یا خوردتر به اندازه خوردی
که عادت در میان پدر و پسر میباشد یا اقرار کند بولدیت پسری که از زن او بهم رسیده باشد و در میان
زوج و زوجه مسافت راه بسیار باشد و لیکن نباشد رسیدن زوج بزوجه در امتداد عمر آن پسر
و همچنین اگر طفل معلوم النسب باشد که پسر فلان است با قرار دیگری بولدیت او نسب متحقق
نمیشود و اگر مدعی دیگر نزاع کند که پسر من است در آن صورت هم اقرار بولدیت مفید نیست بدون بینه
و شرط نیست تصدیق طفل صغیر با قرار مدعی ثبوت و اما معتبر است تصدیق مرد بالغ که اقرار بولدیت او
نموده باشد بانظار کلام شیخ در کتاب نهایه این است که تصدیق بالغ هم معتبر نیست و حکم تصدیق
صغیر دارد و در مبسوط گفته که معتبر است و این اشبه است پس اگر انکار کند مقر به بزرگ بالغ نسب
ثابت نمیشود و همچنین ثابت نمیشود اقرار بنسب دیگر مانند برادری و خواهری و عم بودن یا خال بودن مگر
بتصدیق مقر به و هرگاه اقرار کند بغیر ولد مانند صلب پسر و او را وارث دیگر نباشد و مقر به تصدیق
او کند میراث یکدیگر میبرند و باین اقرار وراثت سرایت نمیکند بسوی دیگران یعنی بدون بینه و اگر او را وارث
مشهور باشند در این صورت اقرار مذکور مقبول نیست در نسب زیرا که آن اقرار در حق غیر است دویم
هرگاه اقرار کند بولد صغیر و ثابت شود نسبت با آن اقرار و بعد از آن بالغ شود صغیر و انکار نسب کند
قبول نمیکنند انکار او را زیرا که پیش از انکار نسب ثابت شده است سیوم هرگاه اقرار کند میت
به پسر دیگر برای میت و این دو اقرار کنند به پسر سیوم بشهادت این دو ثابت میشود نسب سیوم
اگر اینها عادل باشند و اگر انکار کند پسر سیوم که مذکور شد پسر دویم را نسب دویم ثابت نمیشود زیرا که یک
شاهد دارد و لیکن در این صورت تقسیم ترکه میت بشش سهم میشود پس اول ثلث ترکه میگیرد که دو سهم است
و سیوم نصف ترکه و آن سه سهم میشود و باقی میماند یک سهم که سدس ترکه است از برای دویم میدهند که
از اول اقرار خودش کم شده است زیرا که اقرار عقلا بر ضرر نفس خود مقبول است و بر دیگری مسموع نیست

واگر دو پسر معلوم النسب باشند و اقرار کنند به پسر سیوم ثابت میشود نسب سیوم اگر هر دو
عادل باشند و اگر سیوم یکی از آن دو معلوم النسب را انکار کنند التفات نمی کنند بانکار او و ترکه
مقسوم میشود در میان هر سه اثلاثا مترجم گوید اگر دو پسر اقرار به پسر سیوم کنند سیوم شریک میراث
آنها میشود بمجرد اقرار زیرا که اقرار عقلا بر ضرر خود قبولست لیکن نسب سیوم متحقق نمیشود بدون
عدالت آنها چهارم اگر میت برادران و زوجه باشد و آن زوجه اقرار کند بولدی که او ولد
میت است هشتم حصه ترکه میت را بزوجه میدهند و اگر برادران هم تصدیق بولدیت او نمایند
کنند باقی ترکه مال همان ولد است و برادران را چیزی از میراث میت نمیرسد زیرا که شرکت
آنها در میراث بر تقدیر عدم ولد است و همین حکم دارد هر وارثی که بحسب ظاهر وارث او باشد
اقرار کند بوارث دیگر که از وقریب تر باشد بمیت یعنی باید ادعای وراثت نکنند و آنچه در
دست اوست بمقر له بدهد و اگر مقر له مانند مقر باشد بمعنی که در مرتبه میراث او باشد آنچه در دست
اوست نصف همان حصه مقر له بدهد و اگر برادران انکار ولدیت آن ولد کنند اقرار زوجه در حصه خود نافذ
میشود نه در حصه برادران پس تقسیم ترکه بانی قرار میشود که برادران را سه ربع ترکه میدهند و زوجه را
حصه هشتم و باقی حصه زوجه که ثمن دیگر باشد بولد میدهند زیرا که حصه زوجه بر تقدیر عدم ولد ربع ترکه است
چنانچه در کتاب المیراث خواهد شد پنجم هرگاه بمیرد طفل مجهول النسب و شخصی دعوی کند که پسر من بود نسب
در میان آن دو ثابت میشود خواه آن طفل غیر بالغ باشد یا بالغ و خواه از و مالی باشد یا نه و میراث او
بمقر تعلق میگیرد هر چند متهم باشد بآنکه بقصد ترکه اقرار بولدیت او نموده چنانچه اگر زنده می بود آن مجهول
النسب و صغیر بود و اقرار بولدیت او میکرد نسب او ثابت میشد بعد مردن اگر کبیر هم باشد همین حکم
دارد زیرا که میت صلاحیت اقرار ندارد و هم چنین اگر اقرار کند شخص بولدیت دیوانه مجهول النسب
هر چند کبیر باشد اقرار و عدم اقرار دیوانه برابر است ششم هرگاه بزاید از کنیز کسی ولدی و مالک او اقرار
کند بآنکه ولد از دست و ممکن باشد که از وطی او بهم رسد ملحق میشود آن ولد بمالک و حکم میکند بآزادی او و نیز اگر
آن کنیز را زوج نباشد و اگر اقرار کند به پسر یکی از دو کنیز خود که از منست و معین نکند آن پسر را ملحق

واگر

واگر کنیز دعوی کند که اقرار به پسر او نموده پس قول قول مقر است با قسم او و اگر مالک بمیرد پیش از
تعیین شیخ رحمه الله گفته که وارث تعیین میکنند و اگر وارث امتناع کنند از تعیین بقرعه معین شود و اگر
بگوییم که بعد از وفات قرعه استعمال باید کرد خواه وارث معین کند یا نکند خوب خواهد بود هفتم اگر شخصی را
سه ولد باشد از کنیز و اقرار کند بولدیت یکی از آنها پس هر کدام از آن سه ولد را که معین کند آزاد باشد و دو
ولد دیگر غلام و اگر مشتبه شود معین با غیر معین و بمیرد آقا یا بدون تعیین بمیرد استخراج میکنند ولد را بقرعه
هشتم ثابت نمیشود نسب مگر بشهادت دو مرد عادل و ثابت نمیشود بشهادت یک مرد و دو زن
علی الظاهر و نه بشهادت یک مرد و قسم مدعی و نه بشهادت دو فاسق هر چند وارث باشند مترجم گوید
این در صورت عدم شهرت است یعنی مستفیضه است و وقوع نزاع در میان متخاصمین چه اگر
کسی معلوم النسب بشهرت باشد محتاج بشهادت عدلین نیست نهم اگر شهادت
میدهند دو برادر میت بآنکه این پسر ولد میت است و عادل باشند ثابت میشود نسب
و میراث میبرد آن پسر از میت و از این شهادت دور لازم می آید که محال باشد و اگر هر دو فاسق
باشند نسب ثابت نمیشود ولیکن انها محروم المیراث میشوند و او وارث مترجم گوید توهم
دور این جهت است که اقرار برادران در حق پسر وقتی مسموع است که انها وارث باشند
و هرگاه اقرار بوراثت پسر کنند خود وارث نباشند پس وراثت پسر موقوف بر وراثت
برادران میشود و وراثت برادران موقوف بر عدم وراثت پسر و ثبوت میراث
میکنند سوی نفی میراث و جواب این است که ثبوت وراثت پسر بشهادت دو برادر
عدل است نه باقرار که مشروط بوراثت مقر باشد دهم اگر اقرار کند شخصی که بحسب ظاهر
وارث میت باشد مانند عم و خال بولد و وارث دیگر که اولی باشند از و مانند برادر و جده
هر کدام تصدیق کنند او را بوراثت خود نه بوراثت دیگری نسب ثابت نمیشود و میراث
بثبوت میرسد و هر دو مقر له میدهد در دست او باشد از میراث میت و اگر دو مقر له با هم دیگر
نزاع کنند و انکار یکدیگر متوجه نمیشود بانکار انها زیرا که هر دو بسبب اقرار مقر وارث شده اند

مگر انکه یکی اقرار کند او للد بدو ثانیا که در ین صورت مقرله اول اولی است از مقرله دویم اگر اقرار کند
بوارث دیگر که از و قریب تر عینیت از مقر و بعد از ان اقرار کند بوارث دیگر که او از هر دو قریب تر باشد
پس اگر تصدیق کند او را مقر اول تمام مال بمقرله دویم میدهد و اگر تکذیب او کند بمقرله اول میدهد
تمام مال را تاوان میدهد بمقرله زیرا که او اتلاف مال دویم نموده و اگر مقرله دویم در قرابت
مساوی اول باشد مانند انیکه دو برادر باشند و تصدیق نکند او را مقرله اول مقر تاوان میدهد
بدویم نصف انچه باول داده زیرا که هرگاه هر دو مساوی باشند مال در میان انها تنصیف
میشود و حصه هر کدام نصف باشد و تاوان هم تعلق بهمان نصف میگیرد **دوازدهم** اگر اقرار
کند انکه ظاهرا وارث زن مرد باشد بشخصی که این شوهر آن زن است و ولدی هم از ان زن بود
میدهد آن شوهر را چهارم حصه انچه در دست اوست از مال ان زن و اگر ولد نباشد میدهد
او را نصف و بعد از ان اگر اقرار کند بشوهر دیگر قبول کرده نمیشود و اگر تکذیب کند اقرار اول را
تاوان میدهد بدویم انچه باول داده و اگر اقرار کند بزنی که متوفی شوهر این زن است و متوفی را
ولدی هم باشد میدهد بان زن حصه هشتم انچه در دست اوست از مال متوفی و اگر ولد نبود
چهارم حصه ترکه در دست اوست بان زن میدهد و اگر بعد از ان اقرار کند بزن دیگر هم و آن
زن اول تصدیق نکند تاوان میدهد بزن دویم برابر نصف انچه بزن اول داده و بعد از ان
اگر اقرار کند بزن چهارم او را هم میدهد ربع حصه زوجه مذکوره و اگر اقرار کند بزن پنجم هم
و انکار کند یکی از زنهای اولین را متوجه نمیشوند بانکار او و باول میدهد بزن پنجم بقدر حصه یکی
از زنهای و وجه این هم ظاهر است

کتاب الجعالة

این کتاب در بیان احکام جعاله
است **مترجم گوید** جعاله بحرکات ثلثه جیم در لغت نام چیزیست که آدمی مقرر میکند برای
عمل و شرعا عبارت است از التزام عوض معلوم بر کاری و کسر جیم مشهورتر است
از فتحه و ضمه و کلام ما در ایجاب است و در احکام و لواحق اما ایجاب پس این است که
بگوید هر کس برگرداند غلام گریخته مرا یا حیوان گم شده مرا یا بکند برای من فلان کار

این مبلغ و احتیاج نیست در ان بسوی قبول زیرا که نزد مصنف از اقسام ایقاعات است
نه از عقود که محتاج بقبول باشد هر چند بعض فقها از عقود شمرده اند و صحیح است جعاله بر
هر کاری که مقصود باشد نزد آن حصه را و حلال بود نه حرام مانند دوختن جامه و ساختن خانه عقلا
و برگردانیدن غلام گریخته و جایز است که جعاله که عمل مجهول باشد زیرا که این عقد جایز است
مانند مضاربت و چنانچه در مضاربت عمل مضارب معین نیست بلکه مال سپرده میشود باو
جهة تجارت و معین نمیشود که تا چند عمل کند و چه مقدار مسافت در سفر تجارت معین
نمیشود طی کند بهمان دستور این هم اگر مجهول باشد مانند انیکه معین نکند که تا چه قدر میعاد
برگرداند بنده گریخته را و تا چه مقدار مسافت طی کند جهة بدست آوردن او صحیح است
زیرا که غرض از مشروعیت جعاله تحصیل اعمال مجهوله میباشد غالبا و جایز است
که مجهول بود اما عوض عمل لازم است که معلوم باشد بکیل یا وزن یا عدد اگر عادت
معدود بود و اگر عوض مجهول باشد ثابت میشود بسبب برگردانیدن غلام گریخته
مثلا اجرة المثل چنانچه بگوید که هر کس که برگرداند غلام مرا پس او راست جامه یا چهارپائی
و شرط است در جاعل که اهلیت اجاره داشته باشد یعنی جایز التصرف بود و در عامل
شرط است که ممکن باشد از و تحصیل آن عمل و اگر معین کند جعاله برای کسی معین و دیگری
برگرداند غلام را عمل او ضایع خواهد بود زیرا که جاعل اراده مخصوصی نموده و عام نکرده
و اگر بیگانه بطریق تبرع مقرر کند جعاله برای برگردانیدن عبدی واجب میشود بر او هم
ادای آن در صورت برگردانیدن آن عبد بمالک و مستحق طلب جعاله میشود عامل
بسبب عبد بمالک پس اگر بیارد آن بنده را و برساند بشهر مالک دیگر یا از بلد پیش از
تسلیم استحقاق جعاله ندارد و جعاله عقد جایز است از طرف مالک و از طرف عامل
هر دو پیش از انکه عامل شروع در ان کار کند و بعد از شروع لازم میشود از طرف مالک
که او نمیتواند فسخ جعاله کرد و از طرف عامل جایز است فسخ مگر انکه مالک بعد از شروع

عامل اجرة عمل او بدهد که دیگری فسخ مالک هم جایز است و اگر جعاله مقرر کند بر کاری و بعد از آن جعاله دیگر
مقرر کند بر همان کار خواه جعاله دویم زیاده از اول باشد یا کم از آن همان جعاله دویم لازم میشود بر مالک این
در صورتیست که پیش از شروع عامل در عمل مالک از جعاله اول رجوع کند بجعاله دویم که کمتر از اول باشد
و نیز شرط است که عامل را اعلام کند برجوع چه اگر او مطلع نشود و شروع در عمل کند و انرا بانجام
رساند مستحق اجرة اول میشود و اگر بعد از شروع در عمل تخفیف جعاله کند باید اجرة المثل عملی که تا آن وقت از عامل
بوقوع آمده بدهد **اما احکام** پس چند مسئله است **اول** آنکه مستحق اجرة نمیشود مگر در صورتیکه مالک پیش از
عمل مقرر کرده باشد پس اگر حیوان گم شده بدست کسی افتد پیش از آنکه مالک او جعاله برای بدست آوردن
او مقرر کرده باشد واجب است او را که تسلیم مالک کند از و توقع نکند و همچنین اگر سعی کند در تحصیل آن
بطریق تبرع بدون عوض باز مستحق اجرت نمیشود **دویم** هرگاه ذکر کند جعاله یعنی برای برگردانیدن غلام گریخته
پس اگر برگرداند عبد را واجب است بر آقای عبد که آن جعاله را بدهد و اگر معین نکند جعاله و ذکر
جعاله مطلق شود لازم است مالک را که در صورت برگردانیدن حیوان گم شده اجرة المثل بدهد بعامل
مگر در برگردانیدن غلام گریخته که ابی ابن ابسیار از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت نموده که
آنحضرت فرموده اند که حضرت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله مقرر فرموده اند در برگردانیدن بنده گریخته یک دینار
اگر بگیرد او را در شهر خود و اگر در غیر شهر خود بگیرد پس چهار دینار و شیخ رحمة الله در کتاب مبسوط گفته که این روایت
محمولست بر فضیلت عطای مذکور نه بر وجوب ولیکن عمل بمقتضای روایت است هر چند قیمت
عبد از آن کمتر باشد و بعض فقها که در شتر هم عمل این حکم است و نیافتم در آن باب دلیلی اما اگر شخصی از مردم
طلب رد غلام خود کند و اجرة برای این کار مقرر نکند هر کس او را بیاورد واجب است بیارد و مالک هم
چیزی از و بر ذمه مالک نمیشود زیرا که او بطریق تبرع انیکار کرده است پس مستحق اجرة نمیشود **سیوم**
هرگاه بگوید که هر کس برگرداند غلام مرا او را است دیناری پس دو کس برگردانند غلام را چند کس دیناری برای ایشان هم
خواهد بود مشترک علی السویه زیرا که رد عبد از همه بعمل آمده نه از هر کدام اما اگر بگوید که هر که داخل
خانه من شود او را است دیناری پس داخل شوند چند کس هر یک را تمام یک دینار باید بدهد زیرا که این عمل

هر یک آمده **مسائل متفرقه** اول اگر مقرر کند برای هر یک از سه کس جعاله متعارف المقدار یعنی
کم و بعض دیگر زیاده برگردانیدن غلام گریخته پس آن عبد را اگر آرند هر سه کس هر یک ثلث جعاله
او بدهد و اگر چهار کس باشند هر کدام ربع جعاله او و اگر پنج کس باشند هر یک خمس جعاله او باید
داد و همچنین اگر مساوی مقرر کند جعاله هر کدام **دویم** اگر مقرر کند برای بعضی از سه نفر جعاله
معلومی و برای بعض دیگر جعاله مجهول پس هم بیارند غلام گریخته را صاحب جعاله معلوم را
ثلث آنچه باو مقرر نموده بدهد و صاحب مجهول را ثلث اجرة المثل **سیوم** اگر مقرر کند برای یکی جعاله
برای برگردانیدن غلام گریخته مثلا و شریک شود با او دیگری هم در این کار برای اول نصف جعاله مقرر
است زیرا که نصف عمل کرده و دویم را چیزی نیست زیرا که با و جعاله مقرر نکرده بود تبرعا شریک
این کار شده و شیخ رحمة الله فرموده که مستحق نصف اجرة المثل میشود و این بعید است زیرا که اگر تمام
عمل میکرد مستحق چیزی نبود نصف عمل را چه گونه مستحق شود **چهارم** اگر مقرر کند جعاله معینی برای برگردانیدن
از مسافت معینی پس رد کنند او را از مقداری کمتر از مسافت مذکوره میباید بقدر حصه همان مقدار
از مسافت حصه جعاله هم بگیرد **ملحقات** این مذکور آنست مسائل نزاع و آن سه مسئله است
اول اگر عامل بگوید که شرط جعاله کردی و مالک بگوید که نکردم قول قول مالک است با قسم او و
همچنین قول قول مالک است اگر بیارد دیگری غلام را از دو غلام گریخته پس بگوید مالک من قصد این
غلام نکرده بودم **دویم** اگر تنازع کنند در مقدار جعاله یا جنس آن قول قول مالک است با قسم او
و شیخ رحمة الله گفته که بعد از قسم مالک اجرة المثل باید داد بعامل و اگر بگفتیم که اقل آن را از اجرة المثل
و آنچه دعوی کند بدهد خوب خواهد بود زیرا که مدعی خود اسقاط زیادتی نموده پس زیاده
از آنچه دعوی کرده چرا باید داد اجرة المثل مشتمل بر آن زیادتی باشد و مصنف گفته که یکی از معاصر
آن ما میگوید که بعد قسم مالک آنچه ادعا کرده همان لازم میشود که بدهد و این قول خطا است
زیرا که بقسم اسقاط دعوی عامل میشود نه اثبات غرض قسم خورنده **سیوم** اگر اختلاف کنند
در سعی یا بطریق که مالک بگوید غلام گریخته پیش از تقرر جعاله در دست تو رسیده بود و

مستحق جعاله نیست زیرا که سعی از تو نیامد قول قول مالک است باعتبار تمسک باصل چه اصل
عدم سعی است و اثبات سعی بر ذمه عامل است و بر تقدیر عجز او از اثبات قسم او را عهده است
میشود **کتاب الایمان** این کتاب در بیان اقسام قسمهاست و کلام ما در چهار امر است
اول آنچه بآن منعقد میشود قسم منعقد نمیشود قسم مگر بلفظی که از آن مفهوم شود ذات الله تعالی
یا باسمی مخصوص باو سبحانه که در آن اسم شریکی نداشته باشد یا بلا قید که بگویند از آن او تعالی
مفهوم شود هر چند امکان مشارکت دیگری هم در آن اسم باشد پس قسم اول چنانچه بگوید و مقلب
القلوب یعنی قسم بذات کسیکه بر میگرداند دلها را یا والذی نفسی بیده یعنی قسم بذاتیکه بر میگرداند
دلها را یا بگوید والذی فلق الحبة وبرء النسمة معنی قسم بذاتی که میشکافد دانه را و پیدا میکند آدمی را
دویم مانند اینکه بگوید والله والرحمن والاول الذی لیس قبله شیء چه این اسمی مخصوص ذات حق
تعالی است سیوم مانند والرب والخالق والباری والرازق زیرا که هر چند مفهومات این
اسماء عام است و احتمال اطلاق بر غیر او سبحانه هم دارد ولکن هر گاه مطلق مذکور شوند بلا
تقیید ذات او سبحانه از آنها مفهوم میشود و منعقد نمیشود بنامیکه در وقت اطلاق منصرف
بذات او سبحانه نشود مانند موجود و حی و سمیع و بصیر هر چند بآن اسم هم قصد قسم بذات او سبحانه کند
زیرا که اینها اسامی مشترکند و اینها احترام قسم نیست و اگر بگوید و قدرة الله و علم الله یعنی قسم بقدرت
حق تعالی و علم او سبحانه پس اگر قصد کند بآن معانی که متعینند بر آن احوال میگویند یعنی صفات قایم بموجود
نه موجود نه معدوم و اثبات واسطه در میان موجود و معدوم نموده اند منعقد نمیشود بآن قسم
و همچنین اگر قصد معانی زایده بر ذات کند چنانچه مذهب اشاعره است زیرا که قسم بغیر خداست
و اگر قصد کند بودن حق تعالی قادر و عالم حکم قسم بآن قرار میگیرد زیرا که گویا گفت بالله القادر العالم
و همچنین منعقد میشود قسم هر گاه بگوید و جلال الله و عظمة الله چه جلال و عظمت حق تعالی صفتی نیست
زاید بر ذات نزد قائلین بصفات زائده نزد مصنف در اینهمه تردد نموده زیرا که علم و قدرت
جلال و عظمت معانی مشترکند و گاهی مراد بعلم معلوم و بقدرت مقدور میباشد چنانچه میگویند اللهم

الی قدرة الله ای مقدوره و گفته میشود اللهم اغفر لی علمک فی ای معلومک پس انعقاد قسم باین
عبارت در محل تردد باشد و اگر بگوید اقسم بالله یعنی قسم میخورم بخدا قسم باشد و همچنین اگر بگوید
اقسمت بالله یا حلفت بالله یعنی قسم خوردم بخدا و قصد معنی انشا قسم کند قسم است و اگر
بگوید که قصد معنی انشا نکردم بلکه اخبار از قسم در زمان ماضی نمودم قبول میشود زیرا که او عاجز
عاجز است بقصد خود و اگر لفظ الله بآن ضم نکند و بگوید اقسمت یا حلفت بالله معنی قسم منعقد
نمیشود و همچنین اگر بگوید اشهد قسم نباشد مگر آنکه بالله بگوید که دیگر قسم میشود و اگر بآن قصد قسم کند
زیرا که لفظ شهادت بمعنی قسم در قرآن مجید آمده قال الله تعالی **اذا جاءک المنافقون قالوا
نشهد انک لرسول الله** که در اینجا لفظ شهادت بمعنی قسم است چنانچه در علم تفسیر مبین شده
و آیه کریمه اتخذوا ایمانهم جنة هم موید آنست و در این مسئله شیخ دو قول دارد یکی
آنکه اگر اشهد بالله بقصد قسم بگوید قسم آن منعقد میشود و الا نمیشود و دویم آنکه مطلقا
باین واقع نمیشود زیرا که شهادت موضوع برای قسم نیست و اگر بگوید لعمر الله قسم باشد
زیرا که از الفاظ متعارفه قسم است عرفا و معنی این است که بحیوة حق
تعالی است قسم من منعقد نمیشود قسم بطلاق و عتاق و تحریم کردن حلالی و تحلیل کردن
حرام خداوند بکعبه معظمه بمصحف مجید و بپدر و مادر بغیر روایة علیهم السلام منعقد نمیشود بگفتن
حق الله یعنی قسم بحق خدا زیرا که این قسم بحق او است نه باو و بعضی گفته اند منعقد میشود بطلاق و
عتاق وغیره الی آخره و آن بعید است و منعقد نمیشود قسم مگر به نیت و اگر الفاظ قسم بر زبان
بیارد بی قصد قسم منعقد نمیشود مگر به نیت خواه الفاظ صریحه قسم باشد یا غیر صریحه و آنرا قسم لغو
خوانند و اگر بالفاظ قسم لفظ ان شاء الله بگوید باطل میشود باین قسم و منعقد نمیشود و اگر تخلف از آن کند
کفاره و حنث قسم لازم نمی آید در صورتیکه لفظ استثنا یعنی ان شاء الله متصل بکلام خود سازد که
بر آن قسم خورده و در میان فاصله نکند بکلام دیگر یا سکوتی که معتاد نباشد چنانچه سکوتی در یک کلام
جایز الانفصال استثنا از کلام کند بر وجه غیر معتاد بدون عذر حکم استثنا باطل میشود و قسم منعقد میگردد

د بتخلف حانث میشود و در روایتی وارد شده که اگر در میان قسم و استثنا جهل و زمان فاصله شود
استثنا مقصود او بوده و فراموش کرده باشد جایز است که بعد از چهار روز استثنا کند لیکن این
روایت معمول نیست و تاویل این کرده اند و شرط است در استثنا که بنطق بیارد اگر او تلفظ
نمیکند نیست استثنا و اگر بگوید که داخل این خانه نمیشوم اگر زید خواهد پس معلق ساخت قسم را
زید و اگر زید بگوید که خواستم منعقد میشود و اگر بگوید که من نخواستم منعقد نمیشود و اگر معلوم نشود
حال او که خواسته یا نخواسته بسبب مرگ او یا غیبت او منعقد نمیشود قسم زیرا که شرط
و اگر بگوید که والله داخل این خانه میشوم مگر آنکه زید خواهد پس قسم منعقد شد و استثنا نموده
پس اگر زید بگوید خواستم که داخل نشود باطل میشود قسم زیرا که استثنا از اثبات نفی است پس
یعنی عدم مثبت دخول از زید متحقق شد اثبات رفع شد و اگر بعد از آن داخل شود حانث
و کفاره قسم بر او نمی افتد و اگر بگوید که داخل خانه نمیشوم مگر آنکه فلان خواهد یعنی دخول خانه را
که خواستم که داخل شوی در این صورت نیز ساقط میشود حکم قسم زیرا که استثنا از نفی است و داخل
و استثنا بمشیت حق تعالی در غیر قسم مانند طلاق و اعتاق و اقرار یعنی که بلفظ ان شاء الله
شود بلکه لغو باشد لیکن در اقرار اگر ان شاء الله بگوید نزد بعضی فقها باعث بطلان اقرار میشود و بعضی
میگویند که حکم انکار بعد الاقرار دارد و مسموع نیست و مصنف درین تردد کرده و گفته
که در آن داخل نمیشود و این استثنا لغو باشد و صاحب مسالک گفته که این در صورتیست که ان شاء الله
بقصد تیمن و تبرک نگفته باشد چه اگر بقصد تیمن و تبرک بگوید هیچکدام را مبطل نباشد **حروف قسم** با است
و واو و تا چنانچه گویند بالله و تالله و والله و هم چنین اگر بجر و رفع بخواند لفظ الله را بحذف حرف
معنی قسم کند به و تکلم بحرف قسم نکند قسم است و اگر ایمن الله بگوید بضم میم و نون مضمومه
است از این جهت که ایمن جمع یمین است بمعنی قسم و تقدیر چنین میشود که قسمهای خدا قسم من است
پس قسم بخدا خواهد بود و منعقد نشود و نظر باینکه در عرف این عبارت هم برای قسم در زبان عرب
آورده پس قسم باشد و این اشبه است و هم چنین ایم الله بفتح همزه و کسر یا دو نقطه

و من الله بضم میم و نون و م الله بمیم مضمومه **دویم** در قسم خورنده است و معتبر است در و آنکه
بالغ بود و کامل العقل و مختار نه مضطر و بقصد بگوید پس منعقد نمیشود قسم طفل غیر بالغ و نه
قسم مجنون و قسم کسیکه باکراه او را بر تکلم بعبارت قسم آورند و نه قسم مست و کسیکه بر او
غضب مستولی شده باشد مگر آنکه مالک نفس خود باشد مست و غضبناک یا بیمعنی
مستی و غضب بر آنها مستولی نباشد بحدیکه شعور و اختیار از ایشان رفته باشد و منعقد میشود
قسم بتلفظ الفاظ قسم با قصد و صحیح است قسم کافر چنانچه صحیح است از مسلمان و شیخ
در کتاب خلاف گفته که صحیح نیست قسم کافر و در صحت کفاره کافر تردد است زیرا که
نیت قربت و منعقد نمیشود قسم از ولد بدون اجازت والد و هم چنین قسم زن بدون
اجازت شوهر و قسم غلام و کنیز بدون اجازت آقا مگر آنکه قسم خورد در کردن کار واجب
یا ترک کار حرام و اگر یکی از آن سه قسم بخورد در غیر فعل واجب و ترک قبیح میرسد پدر و
شوهر و آقا را که ابطال قسم ایشان کنند و کفاره لازم نمیشود بر هیچکدام و اگر قسم بخورد کسی بلفظ
صریح قسم و بگوید که من قصد قسم نکرده ام قبول کرده میشود از و این کلام و واگذارند او را
بنیت خودش زیرا که قصد امریست باطنی که غیر از حق تعالی کسی بر آن آگاه نیست **سیوم**
در متعلق قسم است یعنی بر چیزیکه قسم میخورند و در آن چند مطلب است **اول** منعقد
نمیشود قسم بر گذشته خواه قسم بر نفی باشد یا بر اثبات مثلا بگوید والله فلان کار نکردم یا کردم
یا بمعنی که آن کفاره واجب نمیشود هر چند عمدا بدروغ خورده باشد و در عرف فقها غموس خوانند زیرا که
صاحب او بآن فرو میرود در گناه و کفاره آن سوای استغفار نیست و اگر غموس متضمن ظلمی باشد
کفاره اش با استغفار رد حق مظلوم است و منعقد نمیشود قسم مگر در فعلیکه متعلق بزمان
مستقبل باشد بشرطیکه آن فعل واجب باشد یا مندوب یا ترک قبیحی یا ترک مکروهی یا امری
مباح که مساوی الفعل والترک بوده یا بوده باشد عمل بمقتضای قسم راجح باعتبار مصلحتی دینی
یا دنیوی و اگر مخالفت قسم کند گناهکار میشود و لازم میشود بر او کفاره و اگر قسم بخورد بر ترک آن امر

راجح منعقد نمیشود قسم او و بمخالفت آن قسم لازم نمیشود براو کفاره مانند اینکه قسم بخورد برای رضای
خود که زن دیگر بعقد نیاورده یا کنیز نگیرد یا زن قسم خورد برای رضای شوهر که بعد از و شوهر دیگر
نخورد که همراه شوهر بسفر نرود و بعد از آن محتاج شود بخروج و منعقد نمیشود قسم بر کار دیگری
والله لتفعلن کذا یعنی بخدا قسم که تو البته فلان کار بکنی که این قسم منعقد نمیشود در حق مخاطب
ولیکن مستحب است که بفعل آرد مخاطب اثرا چنانچه روایت با آن ناطق است و هم چنین منعقد
نمیشود قسم در کاری که محال باشد مانند اینکه بگوید والله لاصعدن السما یعنی بخدا قسم که بر آسمان
میروم بلکه لغو باشد و واقع نمیشود قسم مگر بر کاری که ممکن باشد وقوع آن و اگر در هنگام قسم ممکن بود
و بعد از آن عجز از آن عارض شد حکم قسم برطرف شود چنانچه قسم بخورد که درین سال حج میکنم و بعد از آن عاجز
شود **مقصد دویم** در بیان احکام قسمهای متعلق بخوردن و آشامیدن است و درآن چند مسئله است
اول هرگاه قسم بخورد که نخورد شیر بزهای خود و گوشت اینها لازم میشود که فاقسم کند و بسبب مخالفت
قسم کفاره براو لازم میگردد یعنی در صورتیکه نخوردن شیر آن مشتمل بجهتی از جهات دنیوی یا دینی
شده باشد یا بر خوردن چه انعقاد نذر در مباحات مشروط بهمانست چنانچه گذشت مگر آنکه محتاج شود
بخوردن و شیر یا گوشت اینها که درینصورت با وجود قسم بر خوردن میتواند خلف قسم نمود و سرایت
نمی کند حرمت اکل گوشت و آشامیدن شیر باین قسم باولاد و آن میشها و بعضی فقها گفته اند که سرایت
میکند بموجب روایتی که در آن ضعف است **دویم** هرگاه قسم بخورد که نمی خورم طعامی که خریده است
انرا زید و طعام خریده زید و عمر که هر دو خریده باشند بیک عقد بیع بخورد حانث نمیشود یعنی قسم او
نمی افتد هر چند بعد از خریدن یکجا قسمت کرده باشند یا بعد یکدیگر عاید گردد و اگر هر کدام از زید و عمر طعامی بخرند
مخلوط کنند آن طعام را شیخ رحمه الله فرموده که زیاده بر نصف آن طعام بخورد حانث میشود
خوب است و اگر قسم بخورد که دانه معینی از خرما نخورد و بعد از آن بیفتد آن دانه در میان خرماهای بسیار
حانث نمیشود مگر آنکه آن تمام خرماها را بخورد یا متیقن شود که آن دانه را خورده و اگر تلف شود از آن خرماها یک
خرمائی و باقی خرماها را تمام بخورد باز حانث نمیشود بخوردن باقی در صورت شک در خوردن آن

و چه تردد در مسئله اول است اگر نظر کنیم با آنکه هرگاه زید و عمر یکجا طعامی را بیک بیع بخرند هر کدام مالک
نصف میشوند لهذا نصف قیمت مجموع بر هر یک لازم میشود پس حکم خریدن با فراد دارد و هر کدام
زید بخورد حانث میشود که طعام خریده او خورده و چون در بیع واحد بصفقه واحده ابتیاع متحقق شد هیچ کدام
از اجزای طعام را فرو نخورد و بعد از آن اثرا در بیع هم نخورد قسم براو می افتد زیرا که مخالف قسم نموده
و لازم است او را که کفاره بدهد بالفعل یعنی انتظار روز دیگر شرط وجوب کفاره نیست و همچنین
اگر آن طعام هلاک شود پیش از روز آینده یا در روز آینده بکاری که از طرف قسم خورنده بعمل آمده باشد
و اگر فانی شود طعام خود بخود یا بفعل دیگری سوای خالف کفاره براو نیست **چهارم** اگر قسم خورد
که نمی آشامد از آب فرات حانث نمیشود که نخوردن آن آب خواه بدهن بخورد یا از دریای فرات
با کف یا بکاسه بعضی فقها گفته اند که حانث نمیشود که نخورد از آن و حرف ما عنه قول اول میکند **پنجم**
اگر قسم بخورد که نمیخورم کلهها را مانع میشود قسم بسوی کلههائیکه عادت اینها را جدا میفروشند و میخورند
و میبرند و میخورند مانند سرهای گاو و گوسفند و شتر و حانث نمیشود بخوردن سرهای جانوران و ماهی و ملخ
و درین تردد است زیرا که بحسب لغت اینها را اسم کله میگویند و شاید که این اختصاص سرهای
گاو و گوسفند و شتر بحسب عرف باشد پس از قبیل منقول عرفی خواهد بود نه مجاز چنانچه بعضی گمان
برده اند و حمل لفظ بر معنی عرفی اولی است از حمل آن بر معنی لغوی چنانچه در علم اصول فقه
مبین شده پس بخوردن سر جانوران و پای ملخ حانث میشود یا نه بعضی گفته اند که مطلق گوشت
منصرف بگوشت چهارپایان مانند گوسفند و گاو و شتر میشود نه طیور و ماهی و ملخ زیرا که هرگاه
کسی بگوید گوشت خوردم مفهوم میشود همان گوشت چهارپایان لیکن درینجا اقوی آنست که
حانث میشود بخوردن گوشت هر حیوانی زیرا که عرفا لفظ لحم بر همه لحوم اطلاق میشود و اگر قسم
بخورد که پیه نخورد بخوردن پیه پشت جانوران حانث نمیشود زیرا که آن نوعی از گوشت است و اگر
بگوید کبابها نمیخورم حانث میشود زیرا که بحسب عادت اثرا هم پیه میگویند خوب خواهد بود و اگر بگوید کباب نمیخورم
کباب را و بعد از آن نخاید و از دهن بیندازد شیخ رحمه الله فرموده که حانث میشود و این خوب است

ششم هرگاه بگوید که نمی خورم روغن را با نان حانث میشود و همچنین اگر روغن کرد و خورد
طعام و متحیز باشد از طعام چه اگر مستهلک باشد در طعام حانث نمیشود بخوردن آن زیرا که
طعامی اگر بخورد در عرف نمیگویند که بروغن خورده است اگر قسم بخورد که نخورم شیر
یا مسکه حانث نمیشود هفتم اگر بگوید که نمیخورم ازین گندم و بعد ازین آرد کند آنرا یا سویق
نمیشود و همچنین اگر بگوید که آرد نمیخورم و بعد از آن نان بپزد از آن و بخورد یا قسم
نمی خورم و بخورد دنبه و گوسفند حانث نمیشود اما بخوردن اما نخوردن جگر و دل حانث میشود
است زیرا که در عرف آنرا گوشت نمیگویند چه اگر بغلام خود بگوید که گوشت بخر و او دل و جگر
خواهد بود و در عرف آنرا هم گوشت میگویند هشتم اگر قسم بخورد که نمی خورد بسر را یعنی خرمای شیرین
و بعد از آن بخورد خرمائی که نصف آن شیرین و ترش شده باشد حانث میشود هرچند نصف دیگر
باشد و همچنین اگر قسم بخورد که رطب نمی خورد یعنی خرمای شیرین شده و بخورد خرمائی که نصفش
نصف دیگرش شیرین شده باشد حانث میشود و درین مسئله قول دیگر هم هست که حانث نمیشود و آن
ضعیف است نهم هرگاه نعم نام فاکه اطلاق میشود بر هر کدام از انار و انگور و رطب
بخورد که نخورد فاکه حانث میشود بخوردن هر یکی از آنها و در خربزه تردد است نه داخل فواکه است
یا نه و نان خورش نام هر چیز است که با نان خورده میشود هرچند نمک خالی باشد یا چیز روانی بود مانند
یا غیر مایع مانند گوشت دهم هرگاه بگوید که نمی خورم آب این کوزه را حانث نمیشود مگر آنکه تمام آنرا
بخورد و همچنین اگر بگوید که نمیخورم آب آنرا و اگر بگوید نمیخورم آب این چاه را حانث میشود بخوردن
از آب آن زیرا که ممکن نیست اراده جمیع آب چاه کرده باشد بعضی فقها گفته اند که حانث نمیشود و
این قول خوب است یازدهم اگر بگوید نمیخورم این دو طعام را حانث نمیشود بخوردن یکی
و همچنین اگر بگوید نمی خورم این نان را و این ماهی را حانث نمیشود مگر بخوردن هر دو زیرا که واو
عاطفه برای جمیع است و آن مانند الف تثنیه است در افهام معطوف و معطوف علیه
جمیعا و شیخ رحمة الله گفته اگر بگوید سخن نمیگویم با زید و عمرو و تکلم کند با یکی ازین دو حانث میشود زیرا که واو

عاطف قایم فعل است پس گویا گفته که تکلم نمیکنم با عمرو ولیکن قول اول اصح است دوازدهم اگر قسم
بخورد که نمی خورم سرکه را و بعد از آن نان با سرکه خورد حانث نمیشود هرچند ترشی آن باقی باشد سیزدهم
اگر بگوید که نمیخورم از نوابی هرچند تشنه باشم ازین کلام حقیقت تحریم خوردن آب مفهوم میشود و آیا
ازین قسم طعام خوردن هم حرام میشود یا نه بعضی فقها گفته اند که عرفاً بر آنهم دلالت دارد و بعضی دیگر میگویند
که حرام نمیشود زیرا که حقیقت بر آن یعنی دلالت ندارد مطلب سیوم در مسایل مختص به تجارت و خانه
است مسئله اول هرگاه قسم بخورد بر کاری که فلان کار نمیکنم حانث میشوم بسبب ابتدای
آن کار و حانث نمیشود باستدامت آن آنکه کار منسوب هم شود چنانچه منسوب بابتدا میشود
پس وقتیکه بگوید که باجاره نمیدهم این جا را و نمی فروشم و نمی بخشم قسم تعلق میگیرد بابتدای این
کارها نه باستدامت آنها یا صنعتی اگر پیشتر اجاره داده باشد و مید قسم فسخ اجاره نکند حانث
نمیشود اما اگر بگوید که ساکن این خانه نمی شوم و او در آنخانه ساکن باشد و یا قسم بخورد که ساکن
نمی ازم زید را و زید در آن بود حانث میشود باستدامت ساکن ساختن و بر می آید از
تخلف قسم بسبب بر آمدن از آنخانه بمجرد قسم و حانث نمیشود و اگر باز در آید در آنخانه
بقصد سکونت بلکه برای بر آوردن متاع که در آنجا گذاشته بود و همین حکم است در استدامت
پوشیدن جامه و سواری مرکوب اما اگر قسم بخورد که خوشبوئی نمیمالم و مالیده باشد بسبب
مکث در ازاله آن حانث میشود یا نه در آن تردد است و شاید که اشبه آنست که
حانث نمیشود باستدامت خوشبوئی زیرا که قسم نخورده است بر خوشبو بودن خود بلکه
بر خوشبوئی مالیدن و بعد از قسم اگر خوشبوئی بماند خلف قسم نکرده است و همچنین اگر بگوید
که داخل خانه نمی شوم و در آنخانه ساکن باشد حانث نمیشود بسبب مکث در آنخانه زیرا که
مکث غیر دخول است بلکه حانث میشود بابتدای دخول مترجم گوید فرق در میان فروختن خانه
و دخول در آن و میان سکونت خانه و پوشیدن جامه ظاهر است زیرا که فروختن و امثال آن
قابل ممتد شدن بامتداد زمان نیست زیرا که نمیتوان گفت فروختم اینجا را دو روز یا ده یا داخل شدم

درین خانه دریکی از منزلها چنانچه میتوان گفت پوشیدم این جامه را مراد یکی است یا ساکن شوم در
نیم ماه دویم هرگاه قسم خورد که لم ادخل هذه الدار یعنی داخل اینخانه نمیشوم پس اگر داخل دهلیز
شود یا داخل قدری از آنخانه یا داخل غرفه از غرفهای آنخانه شود حانث نمیشود هرچند
راه دروازه درنیاید و از بالای بام خانه از راه بام خانه همسایه درآید اما اگر فرود بیاید
بر بام خانه حانث نمیشود هرچند بام را از اطراف دیوار بندی یا تخته بندی کرده باشند و
هرگاه سقف نباشد آنرا خانه نمی گویند و اگر قسم خورد که لا ادخل بیتاً یعنی داخل بیت نمیشوم
پس داخل غرفه شود حانث نمیشود و دخول بیت متحقق میشود در صورتیکه هرگاه در آن بیت
ببندد آن در از عقب او شود مترجم گوید که در لغت غرفه را تفسیر کرده اند بمعنی بالاخانه
و از کلام مصنف ظاهر میشود غرفه یعنی بالاخانه آن است که خارج از دیوار و سقف
آنخانه باشد مانند مخابه چهار که در طبقه بالا میسازند زیرا که بیت عبارت است از دیوار
و سقف آنخانه را پس اگر داخل دیوار بود داخل دروازه خانه هم باشد پس بی تحمل آن باید حانث
شود و معنی دار اعم است از معنی بیت چه غرفه را داخل دار اعتبار نموده و داخل بیت نکرده
سیوم هرگاه اگر نخورد که داخل بیت نمیشوم اگر در عمارت درآید که شهریان میسازند حانث میشود
و در خیمه که بادیه نشینان از مو یا پوست حیوانات میسازند اگر درآید حانث نمیشود و اگر بادیه نشین
یا هر که عادت او سکونت در آن خیمه بود این قسم بخورد و داخل خیمه مذکور شود حانث میکردد و اگر
قسم نخورد که داخل خانه زید نشوم و با زوجه او تکلم نکنم یا غلام او را خدمت نفرمایم حکم حرمت نافذ
باشد که خانه در ملک زید بود یا زوجه در نکاح او یا عبد مملوک زید باشد پس هرگاه برآید یکی از اینها از ملکیت
یا تزویج حرمت هم زائل میشود اما اگر بگوید داخل نمیشوم در خانه زید اینخانه در صورت تحریم دخول تعلق
تعیین آنخانه میکرد هرچند از ملکیت زید برآید درین مسئله قول دیگر هم هست که آن مساوات است
در میان هردو مسئله یعنی خواه خانه زید بگوید یا خانه زید اینخانه بگوید و تفاوت نمیکند در معنی و در هر دو
صورت تحریم تابع ملکیت است و این قول خوب است هرگاه قسم بخورد که داخل اینخانه نشوم

وبعد

وبعد از آن داخل زمین خالی شود که پیشتر خانه بود حانث نمیشود اما اگر بگوید که داخل اینخانه نشوم و بعد
از آن منهدم شود و زمین خالی گردد و شیخ گفته که حانث نمیشود و درین اشکال است زیرا که قسم تعلق
بعین مکان گرفته و غرفهائی عرصه را که پیشتر عمارت داشته نیز دار میگویند پس اگر وصف تغیر از آن
رفته باشد باز داخل معنی لفظ دار خواهد بود و اگر قسم بخورد که داخل اینخانه نشوم ازین دروازه و بعد از آن
از همان دروازه داخل شود حانث میگردد و اگر بر گردانند آن دروازه را که از آنمکان بود و دروازه دیگر
بسازند از نو و داخل شود از راه دروازه اول بعض فقها گفته اند که حانث میشود زیرا که دروازه که قسم تعلق
بآن گرفته بود باقی است بر محل خود و چوبی یا تخته که بر آن گذاشته باشند اعتباری ندارد و این قول خوب
است و اگر بگوید که داخل نشوم اینخانه را از دروازه آن و بعد از آن برای آن دروازه تازه بسازند و
از همان دروازه درآید حانث میشود زیرا که آنهم دروازه همان خانه است پنجم هرگاه قسم بخورد که داخل
نمیشوم در اینخانه یا نمی خورم یا نمی پوشم اقتضای تابید میکند یعنی هرگز نمیکنم پس اگر ادعا کند که قصد مدتی فلان
مدت بود واگذارند او را به نیت خودش و اگر قسم خورد که داخل نمیشوم بر زید در هیچ بیتی و بعد از آن داخل
شود بر زید و عمرو که یکجا بوده اند بفراموشی یا از راه جهل یا بودن زید در آن خانه پس حانث نمیشود و
اگر داخل شود با علم حانث شود خواه نیت داخل شدن بر عمرو تنها کند حانث نمیشود هرچند زید هم
در آنخانه باشد ولیکن قول اول اقوی است و اما حانث بسبب دخول بر زید در مسجدی یا در کعبه
شیخ رحمه الله گفته که حانث نمیشود زیرا که مسجد و کعبه محل عبادت عرفاً خانه نمی گویند و در اینخانه اشکال
است زیرا که دعوی عدم تسمیه مذکوره عرفاً ممنوع است اما اگر بگوید که تکلم نمیکنم با زید و سلام کند
بر جماعه که زید در میان آنها باشد و او را از نیت برآرد صحیح است و اگر مطلق سلام قصد کند بدون
برآوردن زید از جماعه در قصد حانث میشود بشرطیکه عالم باشد با آنکه زید هم در میان آنها است
ششم شیخ رحمه الله فرموده که نام بیت واقع نمیشود بر کعبه و بر حمام زیرا که بیت آنست که برای
سکونت سازند و درین اشکال است که معلوم میشود از قول حق تعالی و لیطوفوا بالبیت
العتیق که مراد از آنخانه کعبه است و در حدیث آمده که نعم البیت الحمام و نیز شیخ گفته که دهلیز

وصفه هم همین حکم دارد که خارج اندازیست چه دهلیز ما بین دروازه واندرون خانه است وصفه مکانی
است مرتفع بیرون عمارت که آنرا چبوتره گویند مطلب دویم در مسائل عقود است اول
عقد نام ایجاب وقبول است پس متحقق نمیشود عقد مگر بهر دو پس هرگاه قسم بخورد که بیع میکنم
بری الذمه نمیشود مگر بحصول ایجاب وقبول وهمچنین اگر قسم بخورد که این متاع را می‌بخشم و
باب هبه دو قول دارد یکی آنکه وفا قسم میشود بایجاب تنها هر چند قبول موهوب له متحقق نشود واین قول
معتمد نیست دویم اطلاق منصرف میشود بسوی عقد نه صحیح عقد فاسد پس اگر قسم بخورد که این متاع را
بیع میکنم وبعد از آن بیع فاسد کند بری الذمه نمیشود وهمین حکم دارد عقود دیگر هم مثل عقد هبه واجاره و
مانند آنها سیوم شیخ رحمه الله گفته که هبه نام هر عطائی است که تبرعا واقع شود مانند هدیه وبخشش و
عمری ووقف وتصدیق وما منع میکنم ثبوت حکم هبه را در عمری شامل منفعت سکونت است
چنانچه گذشت در کتاب السکنی والعمری ودر هبه بخشش عینی میشود ودر وقف وصدقه تردد است
زیرا که عرفا آنرا هبه نمیگویند وهرکدام نام علیحده دارند شرعا چهارم هرگاه قسم بخورد که این کار نمیکنم
حانث نمیشود مگر آنکه مباشر آن کار بنفس خود کند پس هرگاه بگوید که بیع نمیکنم یا شرا نمیکنم وبعد از آن
وکیل کند در آن کار حانث نمیشود اما اگر بگوید که بنا نمیکنم خانه وبعد از آن بنا کند آنرا بنا بامر او ویا اجیر
داد او را او بعض فقها گفته اند که حانث میشود نظر بعرف چه معنی عرفی ساختن خانه همین است که بنا را
اجیر میکند برای آن نه آنکه قسم خورنده بدست خود بنا کند ووجه اینست که حانث نمیشود مگر آنکه
بنفس خود مباشرت بنا کند واگر بگوید نمیزنم وبعد از آن امر کند دیگری را بضرب او حانث نمیشود
واگر حاکم چنین قسمی بخورد وبعد از آن امر کند غلام خود را بزدن او در آن تردد است اشبه این است
که او هم حانث نمیشود مگر آنکه بنفس خود مباشر ضرب شود واگر بگوید خدمت نمیفرمایم فلان را وبعد
از آن او خدمت کند خلاف الغرض بمش حانث نمیشود واگر وکیل شود برای دیگری در بیع وشرا و
قسم خورده باشد که بیع وشرا نمیکنم در آن تردد است اقرب آنست که حانث میشود زیرا که
معنی مشتق منه که بیع وشرا باشد از او متحقق شد مترجم گوید که در بیع وشرا که قسمی بخورد مضطر

مباشرت بنفس خود است خواه برای خود باشد وخواه برای موکل خود پس اگر بوکیل بفرماید حانث
نمیشود وهمچنین در ضرب لیکن اگر امر بضرب حاکم وسلطان باشد که بعد قسم امر بغلام یا بجلاد نماید خود
بضرب او کند در آن اختلاف کرده اند بعضی گفته اند که حانث نمیشود زیرا که اصل ضرب حقیقت است
در عدم مباشرت ودر عدم مباشرت ضرب بنفس خود وبوساطت غلام معنی مجازی است
اصل حقیقت است وبرائت ذمه پس بامر بضرب حانث نباشد وبعض دیگر میگویند که در سلطان
وحاکم معنی مجازی شایع ومعروف است بدرجه که اراده حقیقی محتاج است بقرینه پس در اینجا
معنی عرفی راجح است ومحمول بر آن میشود وحانث میگردد وصاحب مسالک گفته که این
قول اقوی است وهمین حکم است در قسم بر بنا خانه که حقیقت است در مباشرت بنفس خود و
مجاز در امر به بنا ولیکن معنی مجازی معروف وشایع است وراجح بر اراده حقیقت ومصنف
رحمه الله در جمیع مثالها حمل بر حقیقت نموده واین اختلاف در صورتیست که حالف در هنگام قسم
قصد احدی المعنیین نموده باشد واگر قصد کرده راجع بمعنی مقصود میشود خواه حقیقت باشد
یا مجاز پنجم اگر بگوید که نمیفروشم خمر را وبعد از آن بفروشد بعضی فقها گفته اند که حانث نمیشود زیرا که
بیع خمر شرعا بیع نیست پس بیع متحقق نشد واگر بگوییم که حانث میشود خوب باشد زیرا که قسم منصرف
میشود بسوی صورت بیع هرچند حقیقت بیع نباشد پس گویا قسم خورده که ایقاع صورت بیع نمیکنم
وهمچنین اگر بگوید که نمیفروشم مال زید را از زید واگر قسم بخورد که میفروشم خمر را منعقد نمیشود این قسم زیرا که
آن فعل حرام است مطلب پنجم در بیان مسائل متفرقه است اول هرگاه معین نکند برای
آنچه قسم خورده وقتی حانث نمیشود مگر در وقتی که گمان غالب شود بمردن او پس معین میشود وقت آن
فعل پیش از وفات بقدر زمان ایقاع آن فعل چنانچه هرگاه بگوید روزه میدارم ونماز میکنم وحق
فلان را ادا میکنم یا فلان را اجری عطا میکنم ووقت این افعال موسع باشد تا هنگام قرب وفات پس
بمقدار زمان ایقاع که اگر از آن هم تاخیر کند حانث میشود دویم هرگاه قسم بخورد که بزند غلام خود را چند
تازیانه بعضی فقها گفته اند که مجزی است ضغث یعنی یک دسته گیاه خشک یا تر که بآن بزند او را و

وجه آنست که قسم منصرف میشود بسوی زدن ضرب بانست که معتاد باشد مانند تازیانه و
چوب و در صورت مانند خوف مصروف ضعفست کافی است چنانچه حق تعالی در قرآن مجید
حکایت نموده از حضرت ایوب ع که بزوجه خود زده تعلیم الهی و این در صورتیست که زدن غلام
صلاح باشد برای او شرعاً که در اینصورت قسم منعقد میشود مانند اینکه قسم بخورد بدانکه اقامت
نماید یا تعزیر شرعی کند اما اگر قصد تادیب جهت مصالح دنیوی باشد پس بهتر عفو است و کفاره
ندارد و معتبر است در ضیفت اینکه هر چوب بخداوو کافی است کمان فضول هم بخورد بسبب
همان مقدار که آنرا ضارب گویند **سیوم** هرگاه قسم بخورد که سوار نشوم اسب غلام را حانث نمیشود
سوار شدن بر اسب غلام خود زیرا که مال آقاست نه مال عبد حقیقة اما اگر بگوید که سوار نشوم
بر اسب مکاتب حانث میشود بسبب سوار شدن بر آن زیرا که هر چند تصرف مولی از مال او
منقطع میشود لیکن تملک عبد مکاتب هم تمام نیست بلکه متزلزل است چه در صورت عجز از
ادای مال الکتابت رق میشود و مال او تعلق بمولی او میگیرد پس تصرف مالک بالکل منقطع نمیشود
چهارم اگر کسی بگوید که هر کسیکه بشارت دهد مرا بقدوم زید او را فلان مبلغ میدهم و بعد از آن
چند کس یکدفعه این بشارت باو میدهند آنکه مستحق آن مبلغ میشوند و اگر پیهم خبر بدهند عطیه مال
مخبر اولست زیرا که بشارت تمام اخبار اولست و مبشر کسی است که خبر خوشی اول بدهد پس ثانی را
حکم نیست و اگر بگوید که هر که خبر بدهد مرا زیرا که دویم هم خبر داده است مانند اول پس او هم مستحق عطیه
پنجم هرگاه بگوید که اول کسیکه داخل خانه من میشود او را است این مبلغ و بعد از آن داخل شود یکی
آن مبلغ مال اوست هر چند بعد از و دیگری داخل شود و اگر بگوید که آخر کسیکه داخل خانه من شود مال
اوست در اینصورت مال کسی است که قبل از وفات او بعد از و دیگری داخل خانه نشود زیرا که مطلق
گذاشتن صفتی مانند دخول خانه بلا قید بوقت اختصار میکند وجود آن صفت را در تمام ایام حیوة
او نه بعد از وفات زیرا که بعد از وفات بر ذمه میت چیزی نمیشود مگر بنادر که در اینصورت
و معهذا بعد از وفات خانه از ملکیت او بیرون می آید پس خانه او نباشد **ششم** هرگاه بگوید واللّه

الماء و لا لکلمت الناس یعنی قسم بخدا که آب نمی خورم و با ادمیان تکلم نکنم شامل میشود قسم هر یک
از افراد آب و افراد آدمیان **هفتم** اسم مال واقع میشود بر عین مانند غلام و کنیز و نقود و امتعه
و بر دین هم که از و بر ذمه دیگران باشد خواه وقت ادای آن رسیده باشد یا نرسیده باشد پس هرگاه قسم
بخورد که تصدق کند مال خود را خلاص نمیشود از قسم مگر آنکه جمیع مال خود را تصدق کند **هشتم** بر قرآن
اطلاق میشود اسم کلام پس اگر قسم بخورد که تکلم نکنم بکلامی بقرائت قرآن هم حانث میشود و شیخ رحمه الله
فرموده که آنرا کلام نمی گویند عرفا و لهذا تکلم بکلام در اثنای نماز مبطل نماز است و بقرائت
قرآن باطل نمیشود نماز و دلیل دیگر هم برای مدعا گفته لیکن مشکل میشود بقول حق تعالی که فرموده
حتی یسمع کلام الله و حانث نمیشود حالف مذکور بسبب تسبیح یا باشاره اگر قسم بخورد که کلام نکند
زیرا که تسبیح و اشاره کلام نیست **نهم** حلی یعنی زیور اطلاق میشود بر انگشتری و مروارید هم
پس اگر قسم بخورد که نمی پوشم حلی را و یکی از آنها را بپوشد حانث میشود **دهم** اگر قسم بخورد که تسری
نکند یعنی سریه نگیرد بعضی فقها گفته اند که تسری موافقت با کنیز است مطلقا و بعضی دیگر میگویند
که بشرط گذاشتن آن در سترست و مصنف میگوید که در این شرط نظر است زیرا که در عرف
تسری یعنی جماع کردن با کنیز بود مخفی از زوجه خواه آن کنیز را در ستر میگذارد یا نگذارد مگر آنکه
در وقتی یا در شهری اصطلاح بر اشتراط مذکوره شده باشد **یازدهم** هرگاه قسم بخورد که ادای
دین فلان میکنم تا فلان ماه اول آنماه منتهای ادای دین باشد و نهایت شیء داخل در آن شیء
نیست و پیش از دیدن هلال آنماه ادای دین کند والا حانث میشود و اگر بگوید تا حین
یا تا زمان شیخ فرموده که حین شش ماه است و زمان پنج ماه بعرف شرع هر چند اعم باشد
زیرا که در نص تفسیر نذر صوم حین و صوم زمان بصوم شش ماه و پنج ماه باشد و در این
اشکالست زیرا که این تجاوز است از موضع نص و قیاس در مذهب ما باطل است
و در غیر نذر صوم اگر حین و زمان مذکور شود و معلوم باشد که مراد متکلم چه مقدار حین و
زمان است محمول بر آن میشود والا مبهم باشد و حانث نمیشود مگر بفوت حنث یعنی

خلف قسم متحقق میشود بمخالفت قسم از روی اختیار خواه آن مخالفت بفعل خود کند مانند اینکه قسم
خورده که داخل شهر نشود و داخل برفتار خود یا بفعل دیگری مانند اینکه در کشتی باشد و ملاحان او را داخل
بلد رسانند یا بر پشت کسی شود که او را دران ورد شهر و متحقق نمیشود حنث اگر باکراه در آورند او را
در ان شهر مثلا یا فراموش کند که قسم خورده بود یا علم ندارد بآن که ان بلد همان بلدیست که قسم خورده
بود بر آنکه در نیاید در ان **چهارم** در لواحق است و در ان چند مسئله است **اول** قسمهای راست
تمام مکروه است و کراهت مؤکده است در غموس بر مال قلیل و غموس در اینجا بمعنی قسم
متعلق بزمان ماضی است براستی و غموسی که سابق مذکور شد که از محرمات است قسم خوردن بر
فعل گذشته بدروغ است پس لفظ مشترک باشد و لیکن اگر مقصود بقسم دفع مظلمه ظالمی
از مومن بود جائز است و بعضی اوقات واجب میشود لیکن در حینی امری اگر عالم بطریق توریه باشد
واجب است که قسم بدروغ بتوریه نخورد و گناهی ندارد و کفاره هم واجب نمیشود مانند اینکه قسم
بخورد تا دفع شر ظالمی کند از نفس انسانی یا مال او یا عرض او **دوم** قسم بیزاری یعنی بیزاری از خدا
تعالی و از پیغمبر او و هم چنین از ائمه معصومین ع منعقد نمیشود و کفاره بخلف آن واجب نیست
لیکن گناه کار میشود آدمی بچنین قسم هر چند بدروغ نباشد و بعضی فقها گفته اند که باین قسم کفاره ظهار
لازم میشود در صورت قسم و برای این قول دلیل نیافتم و در زمان حضرت امام حسن العسکری
علیه السلام که بمحمد بن یحیی نوشته اند مرقوم است که ده مسکین را اطعام کند و طلب مغفرت از حق
تعالی نماید و اگر بگوید که او یهودی یا نصرانی یا مشرک باشد منعقد نمیشود و این قسم لغو باشد **سوم**
واجب نمیشود کفاره قسم مگر بعد از حنث یعنی مخالفت قسم و اگر کفاره بدهد پیش از حنث مجزی
نیست آن کفاره بلکه بعد از حنث باید باز بدهد **چهارم** اگر کفاره بدهد بکافری یا بواجب النفقه خود
پس اگر عالم بحال او باشد مجزی نیست آن کفاره و اگر جاهل بحقیقت حال او باشد و تحقیق و تفتیش نموده
بر او ظاهر نشد که کافر یا واجب النفقه اوست و باو داد کفاره و بعد از ان معلوم کرد که کافر
بوده یا واجب النفقه اعاده کفاره ندارد و هم چنین اگر عطا کند کفاره را بکسی که گمان فقر او داشته

و بعد از ان

و بعد از ان ظاهر شود که غنی بوده اعاده نمی کنند زیرا که اطلاع بر احوال مردم معتبر است **پنجم** اگر
کفاره کسوت فقیر لازم شود باید کسوتی بدهد که انرا ثوب گویند و اگر کلاهی بدهد در بدل کفاره یا موزه
کفایت نمیکند زیرا که انرا کسوت نمی گویند در عرف و عادت و مجزیست که شسته بدهد زیرا که
اسم ثوب اعم است از آنکه شسته باشد یا ناشسته **مترجم گوید** صاحب مسالک گفته که هرگاه
دهنده اختیار کسوت فقیر کند از خصال کفاره است مسمی کسوت کافی است که انرا در عرف
لباس گویند و اقلش یک ثوب است مثل پیراهن یا ازار یا عمامه یا جبه یا قبا یا مقنعه یا لنگ
یا رداء زیرا که اسم کسوت بر جمیع این انواع لباس اطلاق میشود و مختلف میشود باختلاف حال فقیر
از ذکوریت و انوثیت و کبیر و صغیر پس صغیر را خرقه صغیر کافی است هر چند کبیر زاده بر آن دفع نکند
و مستحب است که نو باشد خواه خام باشد یا شسته و اگر مستعمل باشد بدرجه که نزدیک به پاره شدن
رسیده باشد مجزی نیست و اگر بآن درجه نرسیده باشد مجزی است و اگر پنبه بر آن زده باشند
بواسطه کهنگی اگر پاره شده باشد مجزی نیست و اگر از ابتدا مرقع ساخته باشند از قطعات پارچه ها
جهت زینت و غیر آن مجزیست و شرط نیست که دوخته باشد پس اگر پارچه نادوخته هم بدهد مجزی
است اما جنس آن پس مجزیست که پشم باشد یا از مو یا کرک یا جنسی که آن معتاد باشد یا پنبه یا کتان
یا ابریشم یعنی غیر حریر محض که جائز الصلوة باشد **ششم** هرگاه بمیرد شخصی و بر ذمه او باشد کفاره مرتبه
و وصیت کند اقتصار میکنند بر آزاد کردن اقل بنده که مجزی باشد از کفاره از اصل مال است مقدم
بر میراث مانند حقوق مالیه دیگر مثل زکوه و غیر آن و لازم نیست که بنده بیشتر قیمت باشد برای ادای
کفاره و اگر وصیت بقیمت زیاده از اقل مراتب مجزی و اجازت ندهد ورثه قیمت مجزی از اصل
ترکه بیرون آرند و زیاده از ثلث مال و اگر کفاره مخیره باشد بر ذمه میت خصلتی از خصال کفاره است
که قیمت آن کمتر باشد بهمان اکتفا کنند و اگر وصیت کند بخصلتی که آن اعلا باشد در خرج و اجازت
ندهند ورثه بآن پس اگر ثلث ترکه کند با نچه وصیت کرده بهمان بعمل می آرند بلا تردد و نزاع و اگر وفا
نکند قیمت خصلت ادنی را از اصل مال میت بر می آرند و از باقی مال میت ثلث بر میدارند پس اگر

بابن دو مقدار مال وصیت بعمل آید بهتر والله وصیت بزاید باطل است و اختصار میکنند بر کفاره اولی
یعنی آنچه زیاده از قیمت خصلت ادنی از ثلث ترکه باشد که با نضمام آنهم وصیت بعمل بیاید و
اصل ترکه و مال ورثه میشود زیراکه انضمام آن با صرف کفاره ادنی موجب حصول معتدابهی
نیست پس صرف آن در کفاره بیفائده باشد **ششم** هرگاه منعقد شود قسم بنده و بعد از آن
حانث شود در حالتیکه آن عبد بر بندگی خود نباشد و آزاد شده باشد پس فرض او صوم است
از خصال کفارات خواه کفاره مخیره باشد یا مرتبه و اگر ادای کفاره کند عبد بغیر صوم مانند آزاد
کردن بنده یا کسوت فقرا یا طعام بغیر اجازت مولی مجزی نیست زیراکه او مالک نمیشود
هرچند آقا او را مالک کرداند و قول اول اصح است و همچنین صحیح است اگر آقای او از
جانب آن عبد باذن آن عبد بنده آزاد کند **هفتم** منعقد نمیشود قسم غلام بغیر اذن
آقا و لازم نمیشود بر او کفاره هرچند حانث شود خواه آقا اجازت بدهد او را در حانث شدن
یا اجازت ندهد اما هرگاه اجازت دهد او را آقا در قسم خوردن پس منعقد میشود قسم او و بعد از آن
اگر حانث شود باذن آقا و کفاره بدهد به روزه داشتن نمیرسد آقا را که او را منع کند از روزه و اگر
حانث شود بدون اجازت مولی میرسد آقا را که منع کند او را از روزه گرفتن هرچند آن صوم مقرر
مولی نباشد و در این مسئله تردد است **مترجم گوید** سبب تردد آنست که اگر نظر کنیم با آنکه اجازه
در قسم مستلزم الاجازت در حنث نیست بلکه مانع ایقاع حنث است پس میرسد آقا را که منع
عبد از روزه کند اگر صوم مضر باشد بآن عبد که موجب ضعف او در اقدام بخدمت آقا نشود هم
وجه منع ظاهر است و اگر موجب ضعف نشود و باز مانع میتواند شد زیراکه حق آقا تعلق بآن
گرفته و بدون اذن او صوم عبد سوای صوم واجب متعین صحیح نیست و این صوم واجب معین
نیست چنانچه ظاهر است و قول ثالث آن است که اگر مضر باشد برای آقا میرسد او را که منع
کند و اگر مضر نباشد منع جایز نیست **هشتم** هرگاه حانث شود بعد از حریت کفاره عبید بود مانند
کفاره حر و اگر حانث شود در حال غلامی و بعد از آن آزاد شود پس معتبر حال وقت ادای کفاره است

اگر در آنوقت مالدار باشد و کفاره عبید بهر باز آزاد کردن بنده یا کسوت یا اطعام و منتقل نمیشود
فرض کفاره او بسوی صوم مگر آنکه عاجز باشد از آزاد کردن بنده یا کسوت یا اطعام و این در صورتیست
که بر او واجب باشد کفاره مرتبه و در کفاره مخیره هر یک از خصال کفارات که خواهد بعمل آورد

کتاب النذر این کتاب در بیان احکام نذر است و نذر در لغت بمعنی پیمان است و در
شرع عبارت از التزام نمودن امر چیزی بر خود و کلام در ناذر است یعنی نذر کننده و صیغه
آن و متعلق و لواحق آن **اما** ناذر و او بالغ است و عاقل و مسلمان پس صحیح نیست نذر
کردن طفل غیر بالغ و دیوانه و کافر زیراکه نذر هم از جمله عبادات است و عبادت مجنون
و غیر بالغ شرعاً عبادت نیست و شرط است در نذر نیت قربت بدرگاه الهی
و صحیح نیست نیت کافر ولیکن اگر کافر نذر کند امر خیری را و بعد از آن مسلمان شود مستحب است
او را که وفا بنذر کند و شرط است در نذر کردن زن اعلی مستحبه را اجازت شوهر و همچنین موقوف
است نذر بنده بر اجازت آقا و فقها گفته اند که نذر ولد هم موقوف است بر اجازت والد
پس هر کدام از اینها که بی اجازت دیگری نذر کند منعقد نمیشود نذر او و غلامی که در حین رقیت
نذر کند بدون اجازت آقا هرچند بعد از آن آزاد شود واجب نمیشود بر او ایفای آن نذر
زیراکه نذر فاسد واقع شده بود و اگر اجازت بدهد او را مالک در صحت آن تردد است و
اشبه آنست که لازم میشود و شرط است که نذر بقصد واقع شود پس اگر بکند یا در حالت
بیهوشی یا غضب مستولی که سلب قصد و اختیار کند نذر نماید صحیح نیست اما صیغه نذر پس آن
مشتمل بر امر خیر است یا باز داشتن نفس خود را از کار بد یا ایقاع امری مستحسن تبرعاً پس امر خیر
گاهی شکر نعمتی میباشد مانند اینکه بگوید اگر حق تعالی مرا عطا کند مالی یا فرزندی یا بیاید مسافر
من فلله علی کذا یعنی از خدا تعالی است بر من فلان چیز و گاهی میباشد آن امر خیر دافع بلائی
مانند اینکه بگوید که اگر صحیح شود بیمار ما یا برطرف شود از من فلان مکروه فلله علی کذا یا اگر احسان
برسد بما در یکنم فلله علی کذا و مثال نذر تبرع این است که بلا شرط بگوید لله علی ان

اصلی رکعتین یعنی از خدا بر ذمه من است که دو رکعت نماز کنم منذور شکر نیست
در آنکه دو قسم باز داشتن نفس خود از فعل بد مانند این است که بگوید که اگر غیبت
کسی کنم فلله علی کذا اول نذر اتفاق منعقد میشوند و در قسم سیوم اختلاف است
و اصح آنست که منعقد میشود و شرط آنست که با صیغه نذر قصد قربت کند پس اگر
از ایقاع نذر مجرد قصد زجر نفس خود نماید و لله نکند منعقد نمیشود و اگر نذر معلق باشد
لا بد است که آن شرط امری مجوز باشد خواه واجب یا مندوب یا مباح و حرام
نباشد چه اگر بر فعل حرامی نذر معلق کند مانند اینکه بگوید که اگر خمر بخورم برای شکر
این آرزو ده درهم بمستحقین بدهم لله علی این نذر منعقد نمیشود و همچنین منعقد نمیشود
نذر بطلاق و عتاق نزد ما مانند اینکه بگوید که اگر فلان کار کنم زوجه من طالق باشد
یا غلامان آزاد باشند **اما متعلق نذر** یعنی عملی که نذر بآن تعلق میگیرد در تقدیر حصول
شرط باید آن را بعمل آرند پس قاعده آن اینست که طاعتی باشد مقدور نذر کننده مانند حج و
صوم و صلوة و هدی و صدقه و عتق پس مخصوص عبادات باشد **اما حج** پس میگوییم که اگر نذر کند
که پیاده حج کند لازم میشود و متعین میشود پیاده روی از شهری که نذر در آن شهر کرده و بعضی
گفته اند که از میقات باید پیاده برود و اگر حج برود سواره با وجود قدرت بر پیاده روی باید اعاده
کند اگر سواره شود در قدری از راه قضای کند حج را و پیاده برود در راهی که سواره رفته بود و بعضی
فقها گفته اند که اگر نذر حج مطلق باشد و مقید بهمان سال نبود اعاده میکند پیاده و اگر معین
بان سال بود لازم است که کفاره خلف نذر بدهد و قول اول مروی است و اگر عاجز شود
کسیکه حج پیاده نذر کرده باشد از رفتار حج میکند سواره و آیا واجب است بر او که علاوه
شتری هم ببرد بعضی فقها گفته اند که بلی و بعضی دیگر میگویند که واجب نیست بلکه مستحب
است و همین اشبه است و اگر حج سواره نذر کرده باشد و پیاده برود خلف نذر نموده
و حانث میگردد و کسیکه نذر رفتن پیاده کرده باشد و بکشتی برود یعنی ضرورت مانند آنکه

عبو

عبور او از دریا ضرور شود و راه خشکی نباشد باید که در آن کشتی ایستاده باشد زیرا که ایستادن
نزدیک تر است بمتابعت پیاده روی و وجه این است که مستحب است و اولی است ایستادن
و واجب نیست زیرا که در این صورت پیاده روی ساقط میشود از او و عادت چه در کشتی پیاده روی
متحقق نمیشود و بعد از طواف نساء حج تمام میشود و پیاده روی ساقط میگردد **فروع** اگر نذر کند
که پیاده برود بسوی بیت الله تعالی که در مکه است و همچنین اگر بگوید بیت الله و بهمین اقتصار کند
و درین مسئله بعضی قائل ببطلان نذر شده اند مگر آنکه قصد بیت الله الحرام کند و اگر بگوید که میروم
بسوی بیت الله ولی آنکه حاجی یا معتمر باشیم بعضی میگویند که منعقد نمیشود نذر بجهت غیر کلام و باید
حج یا عمره کند و بعضی گفته اند که نه حاجی و نه معتمر لغو باشد و شیخ رحمة الله فرموده که نذر ساقط میشود
زیرا که کلام تمام نمیشود مگر با آخر و درین اشکال است زیرا که قصد بیت الله نمودن هم
عبادت است پس چرا منعقد نشود و اگر نذر کند که پیاده بروم و بهمین اکتفا کند پس اگر
قصد مکانی مشرف کرده باشد نذر منعقد میشود و تا بمکان مشرف پیاده برود و اگر
مکان مشرفی قصد نکرده نذر منعقد نمیشود زیرا که پیاده رفتن فی نفسه عبادتی نیست و اگر نذر
کند که اگر خدای تعالی او را فرزندی بدهد او را بحج برد یا از جانب او حج بعمل آرد و بعد از آن نذر کننده
بمیرد حج میبرند آن فرزند را یا دیگری را از طرف او بحج میفرستند از اصل مال او و اگر نذر کند که حج
بگذارد و مال نداشته باشد پس حج کند به نیابت دیگری مجزی است آن حج از هر دو علی تردد
زیرا که روایت درین باب صحیح است و مخالفت دارد با قواعد شرعیه پس محل تردد باشد
مسائل نذر در روزه اگر نذر کند روزه چند روزه و معین نماید مانند پنج روز یا ده روز مختار است
خواه پی در پی روزه آن روزها بگیرد یا متفرق مگر آنکه شرط تتابع کند و اگر زودتر بعمل آرد بهتر است چه
تاخیر هم جایز است و منعقد نمیشود نذر روزه مگر آنکه روزه از روز عبادت باشد پس اگر نذر کند
صوم عیدین کند یا یکی از عیدین یا روزه ایام تشریق کسیکه در منی باشد یا روزه در ایام منعقد نمیشود
و همچنین اگر نذر کند روزه های روزی که ممکن نباشد صوم آن روز چنانچه نذر کند روزها روز رسیدن مسافر

نخانه زیراکه اگر در شب برسد پس در روز نرسیده است و اگر در روز برسد شرط روزه بعمل نیاید
زیراکه درینصورت روزه نذر واجب میشود و بعد از رسیدن مسافر بخانه زیراکه اگر در شب برسد
و هرگاه در اثنای روز بخانه برسد پس قدری از ان روز منقضی شده و قدری باقی مانده و روزه در تمام
روزی باشد نه بعضی روز و پیش از رسیدن خود واجب نشده که تمام روز نیت وجوب صحیح باشد
و درین مسئله وجه دیگر هم هست و آن این است که اگر پیش از زوال بخانه برسد و تا آن وقت
مرتکب مفطری نشده باشد بعد از ان نیت وجوب صوم کند زیراکه در صوم سنتی در بعضی روزها این
هم جائز است که قبل از زوال نیت کند و اگر بگوید که لله علیّ ان اصوم یوم قدوم زید ادا
یعنی از خدای تعالی است بر من که روزه میگیرم در رسیدن زید بخانه همیشه ساقط میشود وجوب
صوم روزیکه دران روز بیاید و واجب میشود صوم ایام بعد از ان روز مانند اینکه روز رسیدن
او دوشنبه باشد ان روز را روزه میگیرد و بعد از ان هر دوشنبه را روزه دار باشد و اگر اتفاق افتد
که نیت رمضان بعمل آرد نه نیت نذر و ساقط میشود دران روز روزه نذر زیراکه ان روز معدود
الصوم از ماه رمضان باشد روزه ان روز بنذر ممتنع خواهد بود از ایام نذر و قضا هم ندارد و اگر
اتفاق ان روز عید باشد باید افطار کند اجماعاً و در وجوب قضای روزه ان روز خلاف است
اشبه عدم وجوب است و اگر واجب باشد بر کسیکه نذر روزه دو ماه پی در پی بسبب
کفاره شیخ فرموده ماه اول را تمام پی در پی روزه بگیرد و از ماه دویم هم بگیرد و ان روزه بگیرد
تتابع صوم شهرین و نیت کفاره و بعد از ان در ایام مانده روزه نذر را بگیرد زیراکه تتابع صوم
ساقط شد از و چنانچه سابق نیز مذکور شد در خصالات کفارات بعضی از فقهای متاخر گفته اند
در چنین صورتی ساقط میشود در کفاره تکلیف بصوم زیراکه ممکن نیست تتابع در صوم بسبب
دخول صوم نذر در میان و کفاره متعین میشود فرض اطعام و این قول چیزی نیست بلکه اوجه
انست که ان روز را صوم نذر بگیرد و بسبب آن در تتابع صوم کفاره خلل نمیشود در چند
روزه ان روز نذر در میان بعمل آرد و نذر در ماه اول و نذر در ماه دویم زیراکه نذر عذر است از

ازان ممکن نیست خواه کفاره واجبه پیش از نذر لازم میشود یا بعد از ان و هرگاه نذر کند صوم مطلق
پس اقل ان صوم یکروز است و هم چنین اگر نذر کند صدقه مطلق اختصار میکند بر اقل انچه اسم صدقه
کوینده و هرگاه نذر کند روزه داشتن در شهری معین شیخ رحمة الله فرموده که روزه میگیرد هر جا که خواهد
و در آن تردد است زیراکه هرگاه مکانی معین کرده پس بصوم در همان مکان از عهده نذر بری آید
و اگر در مکان دیگر روزه بگیرد ایفای نذر نکرده است و اگر نذر کنیم با آنکه ثواب روزه باختلاف
اماکن مختلف نمیشود که در مکان راجح باشد بر مکان دیگر روزه بگیرد و نذر متعلق میگیرد بفعلی که
رجحانی داشته باشد نسبت بشهر دیگر و باعتبار افضل الاعمال احمزها دران شهر که نذر کرده رجحانی
باشد روزه گرفتن را که درینصورت از صوم در غیر آن بلد ایفای نذر نمیشود و هر کسی نذر کند که
روزه بگیرد در زمانی باید پنجاه روزه بگیرد و اگر نذر کند که در حینی روزه بگیرد باید که در شش ماه روزه
دار باشد و این قول مستند بر روایت است مگر آنکه از زمان و حین قصد معنی دیگر کند مانند دو ماه
یا سه ماه که همان واجب میشود زیراکه زمان و حین الفاظ مشترک کند اطلاق میشوند بر قلیل و کثیر
مسایل نماز هرکه نذر کند نمازی پس اقل انچه مجزیست دو رکعت است و بعضی فقها گفته اند یک
رکعت و این قول حسن است زیراکه یک رکعت و تر هم نماز است در شرع و بگذاردن آن از
عهده ایفای نذر بری آید و هم چنین اگر نذر کند که کاری موجب قربت بعمل آرد و معین نکند آن کار را
مخیر است خواه صوم بگیرد و خواه تصدق کند بچیزی و اگر خواهد دو رکعت نماز بگذارد و بعضی گفته اند
که یک رکعت هم کافی است و شیخ گفته که در اجزای یک رکعت تردد است و اظهر عدم اجزا است
و اگر نذر کند که نمازی کند در مسجدی معین یا در مکان معین از مسجد واجب میشود زیراکه این
هر دو عبادت است و بنذر واجب میگردد اما اگر نذر کند در مکانی که ان مکان را مزیتی نباشد
بر اماکن دیگر و فضیلت عبادت بعضی فقها گفته اند که لازم میشود نماز کردن در هر مکانی که
باشد و دران تردد است زیراکه هرگاه نماز در همان مکان نذر کرده اگر در غیر آن مکان بگذارد
منذور بفعل نیاورده باشد هر چند ان مکان را فریتی بر اماکن دیگر نباشد و اگر نذر کند نماز گذاردن

در وقتی معین واجب میشود که در همان وقت بگذارد باجماع علما **مسایل نذر آزاد کردن بنده** هرگاه نذر
کند که بنده مسلمان آزاد کند لازم میشود نذر و اگر نذر کند که غلام کافر غیر معین آزاد نماید منعقد نمیشود
آن نذر و اگر غلام کافر معین باشد در جواز نذر عتق آن خلاف است و اشبه آنست که لازم نمیشود
و اگر نذر کند آزاد کردن بنده مجزیست که آزاد کند بنده صغیری یا کبیری خواه صحیح باشد یا معیب
مگر آنکه عیب موجب عتق او شود مانند اعمی و اقعد و غیره و هرکه نذر کند که غلام خود را آزاد کند
واجب میشود بر او بفروختن آن غلام و اگر مضطر شود بفروختن آن غلام و بعضی فقها گفته اند که باز
جایز نیست و وجه این است که در صورت ضرورت جایز است زیرا که نذر تعلق میگیرد بفعلی که راجح
باشد در دین یا در دنیا و در صورت ضرورت فروختن راجح خواهد بود نه ترک فروختن و اگر نذر کند
آزاد کردن هر بنده قدیم خود لازم است که آزاد کند بنده را که شش ماه گذشته باشد بر او در ملکش
این مضمون روایت است **مترجم گوید** که فرق در میان نذر عبد کافر غیر معین و عبد کافر معین
آنست که کافر مطلق خبیث است آزاد کردن او در حکم اتفاق او است که ممنوع است
و در کافر معین گفته اند که شاید در خصوصیتی بوده باشد که بسبب عتق مسلمان شود چنانچه
مرویست که حضرت امیر المؤمنین بنده نصرانی خود را آزاد کرد و او همان وقت مسلمان شد
تصدق منذور هرگاه نذر کند که تصدق کند چیزی را و معین نکند لازم است که تصدق نماید
هر چند کم باشد و اگر مقدار آن در نذر معین کند باید همان مقدار تصدق نماید و اگر بگوید که تصدق
کنم مال کثیری باید هشتاد درهم بدهد زیرا که حق تعالی فرموده ولقد نصرکم الله فی
مواطن کثیرة و عدد آن مواطن هشتاد بود و این حکم بمضمون این روایت است
و اگر بگوید که بمال خطیر یا قلیل تصدق کنم هرچه خواهد هر چند قلیل باشد زیرا که قلیل
نظر بعضی کثیر و خطیر است و اگر بمثل تفسیر بمیرد وارث تفسیر کند که تصدق کند مال را
در جای معینی باید که در همانجا تصدق کند و اگر در جای معینی دیگر تصدق کند واجب است
که اعاده نماید در همان مکان و هرکه نذر کند که تصدق نماید تمام مال خود را لازم است

دفن بنذر خود بکند و اگر بترسد ضرر در تصدق تمام مال داشته باشد قیمت کند تمام مال را و
بخود بخرد آنرا و تصدق بمقدار قیمت آن باقساط و وقتیکه معلوم کند که تمام قیمت مال را ادا کرده
و هرکه نذر کند خرج کردن چیزی را از مال خود در راه خیر و ثواب تصدق کند آنرا بفقرای مؤمنین
یا در گذاردن حجی یا در زیارتی یا در چیزی از امور مسلمانان مانند ساختن پل و کاروان
سرای **مسایل نذر هدی** هرگاه نذر کند هدی بدنه یعنی ماده شتری باید که آنرا بکعبه معظمه
ببرد زیرا که در عرف شرع از هدی همین معنی مستفاد میشود لقوله تعالی هدیاً بالغ
الکعبة و اگر نیت کند غیر برساند همان لازم میشود و اگر نذر کند که هدی برساند بغیر
آن دو مکان مشرف منعقد نمیشود نذر زیرا که طاعت نیست و اگر نذر کند که هدی بفرستد و
مطلق بگوید بدون تقیید تشخیص آن هدی منصرف میشود بسوی هدی نعم یعنی چهارپایه شتر
و گاو و گوسفند است و جایز است که اقل مسمی نعم بفرستد بطریق هدی و بعضی فقها گفته اند
که میرسد او را که هدی کند که تخم مرغی باشد و بعضی دیگر میگویند که اول آنچه قربانی میکنند باید بفرستند
و قول اول اشبه است و اگر نذر کند که هدی بفرستد بسوی خانه کعبه سوای چهارپا چیزی
دیگر را بعضی فقها گفته اند که این نذر باطل است و بعضی دیگر میگویند که آنرا میفروشند و صرف
میکنند در مصالح خانه کعبه اما اگر نذر کند که هدی نماید غلام خود را یا کنیز خود را یا اسب خود را
میفروشند و صرف میکنند قیمتش را در مصالح خانه کعبه یا حرم مشهدی که نذر کرده باشد که بآنجا
بفرستد و در امداد حاجیان محتاج یا زیارت کنندگان مضطر که صرف کنند آنرا در سفر حج و زیارت
آن مشهد و اگر زیارت کنند نحر هدی بمکه واجب میشود بر او یا نه شیخ رحمة الله فرموده که واجب میشود
احتیاطا زیرا که مقصود از ذبح یا نحر بر آن تقسیم میان فقرا است نه مجرد نحر و ذبح و هم چنین اگر نذر کند
که در منی نحر نماید و اگر نذر کند که در غیر این دو موضع نحر کند شیخ فرموده که منعقد نمیشود و مذهب
اقوی این است که منعقد میشود زیرا که قصد کرده است تصدق بر فقرای آن بقعه و این طاعت
است و اگر نذر کند هدی بدنه پس اگر قصد کند بدنه ابل معنی ماده شتر لازم و هم چنین اگر نیت ماده شتر بکند

زیرا که بدنه عبارت است از ماده شتر و بعض عامه گفته که بر گاو و گوسفند هم اطلاق میشود بر
قصد یکی از آنها کند همان واجب میشود و الا هر کدام که بدهد بکند مجزیست و این قول باطل است
کسیکه واجب شود بدنه در نذر پس اگر نیابد شتر لازم میشود او را گاوی و اگر گاو هم نیابد پس لازم میشود
بر آن هفت گوسفند اما لواحق چند مسئله است اول لازم میشود بمخالفت نذر منعقد کفاره
قسم که در باب کفارات مذکور شد و بعض گفته اند که کفاره افطار شهر رمضان و مذهب
اول مشهورتر است و کفاره لازم نمیشود مگر آنکه خلف نذر کند عمداً و در حالت
دویم اگر نذر کند روزه یکسال معین واجب است که تمام آن سال را روزه بگیرد مگر عید
و ایام تشریق را اگر در منی باشد و این روزها روزه نمیگیرد و قضای آنهم بر وی نیست و اگر
در منی نباشد پس روزه ایام تشریق هم باید بگیرد و اگر افطار کند عمداً بلا عذر در روزی از روزهای
سال قضا میکند آن روز را و کفاره بدهد بعد از آن تتمه ایام آن سال را هم روزه بگیرد اگر شرط
تتابع بعضی روزه پی در پی نذر نکرده باشد و اگر شرط تتابع نموده بسبب افطار بعض السنه
میگیرد صوم را و بعض فقها گفته اند که اگر تجاوز از نصف سال کرده باشد در روزه گرفتن پی در پی
و بعد از آن افطار کند جایز است که بعد از آن بنای صوم بر همان روزها بگذارد و ما بقی
تمام بکند هر چند که بعد از آن متفرقه روزه بگیرد و این دعوی است بلا دلیل و اگر در میان
سال افطار کند بسبب عذری مانند مرض یا حیض یا نفاس بعد از زوال عذر
همان روزه سابق بگذارد ما بقی تمام کند خواه شرط تتابع صوم در نذر کند یا نکند و کفاره هم
ندارد و اگر نذر کند روزه تمام دهر صحیح است و ساقط میشود روزه عیدین و روزهای
تشریق اگر در منی باشد و در سفر هم افطار میکند و هم چنین حائض هم افطار میکند در روزهای
حیض و واجب نیست که قضای این روزها کند زیرا که او را وقتی نیست در آن وقت
روزه واجب نباشد و قضا در همان وقت بعمل آرد و سفر ضروری هم عذر است که بسبب
آن تتابع صوم منقطع نمیشود بلکه بعد از آن بنا بر روزه سابق باید گذاشت و تتمه را

بفعل آورد و اگر سفر اختیاری باشد بسبب آن تتابع صیام برطرف میشود بعد از آن باید از سر گیرد
و اگر نذر کند روزه یکسال غیر معین مختار است خواه پی در پی روزه یکساله بگیرد یا متفرقه در صورتیکه
شرط تتابع نکند و میرسد او را که دوازده ماه روزه بگیرد از هر ماهی از هلال تا هلال اعتبار کند یا سی سی
روز و اگر روزه بگیرد در ماه شوال که بیست و نه روز باشد باید بعد از آن یکروز دیگر روزه بگیرد
بدل عید که افطار در آن روز واجب است و بعض گفته اند که دو روز روزه بگیرد از ماه دیگر زیرا که از
هلال تا هلال روزه نگرفته که خواه ناقص آید و خواه تمام اکتفا بآن کند پس باید سی روز حساب کند
و این قول خوب است و اگر هم چنین اگر در منی باشد در ایام تشریق روزه نگیرد ماه ذی الحجه را باید
روزه بگیرد در روز عید و ایام تشریق از ماه دیگر قضا کند و اگر ذی الحجه ناقص بود باید پنج روز قضا کند
سه روز ایام تشریق و یکروز عید و یکروز دیگر از ماه کم شده و اگر روزه یکسال نذر نکرده
باشد باید تمام کند از ماه دیگر روزه یکماه و دو روز عوض ماه رمضان و دو عید و بسبب رمضان
و عیدین تتابع منقطع نمیشود زیرا که ممکن نیست او را احتراز از رمضان و عیدین و اگر در منی باشد
ایام تشریق را هم قضا کند و اگر نذر کند روزه یکماه پی در پی باید که اختیار کند ماهی را که در آن عید
و رمضان نباشد و صحیح نباشد در آن ماه روزه گرفتن پی در پی و اقلش آنست که پانزده روز روزه
پی در پی تواند گرفت هر چند پانزده روز دیگر بعد از آن متفرق روزه بگیرد و اگر شروع کند روزه را
در ذی الحجة الحرام کافی نیست زیرا که در آن ماه تتابع روزه نمیشود و در میان منقطع میشود بروز
عید سیوم ۳ هرگاه نذر کند روزه اول روزه ماه رمضان را منعقد نمیشود این نذر زیرا که روزه
آن روز واجب است بغیر نذر پس این نذر تحصیل حاصل لازم می آید و در آن تردد است زیرا که
نذر واجب افاده تاکید وجوب میکند که اگر ترک نماید کفاره خلف نذر هم بر ذمه او میشود پس
بفائده خواهد بود چهارم نذر معصیت است منعقد نمیشود و واجب نمیشود بتخلف آن
کفاره مانند اینکه نذر کند ذبح انسانی خواه پدر باشد یا مادر یا پسر یا از اقارب یا بیگانه و هم چنین
اگر نذر کند که بدرا ظلمی بکند یا نذر کند که شراب بخورد یا فعلی نامشروع کند یا ترک واجبی نماید این قسم

نذرها بجا [illegible] منعقد نمیشود و اگر نذر کند که طواف بچهار دست و پا کند حکم آن رفته
کتاب الحج و اقرب آنست که منعقد نمیشود ششم هرگاه ناذر عاجز آید از ادای نذر ساقط
میشود وجوب آن پس اگر نذر کند که حج گذارد و بعد از آن مانعی بهم رسد در راه که عبور نتواند
در آن سال نذر او هم چنین اگر نذر کند روزه روزی و عاجز آید از آن روزه در آن روز و مروی
است که چنین روزه تصدق بدهد هر روز یک مد طعام هفتم عهد هم حکم قسم دارد و
صورتش این است که بگوید عاهدت الله یا بگوید علی عهد الله انه متی کان کذا فعلی
کذا یعنی عهد کردم با خدا تعالی اینا بر منی است عهد خدا که هرگاه چنین شود من فلان
کار کنم پس آنچه بر آن عهد کرده امری واجب باشد یا سنت یا ترک مکروه یا اجتناب
حرامی لازم میشود و اگر بر عکس باشد لازم نمیشود و اگر عهد کند بر امر مباحی آن هم لازم میشود
مانند قسم و اگر فعل آن اولی بود یا ترک پس آنچه اولی باشد همان بعمل آرد کفاره ندارد و کفاره [illegible]
عهد همان کفاره قسم است و در روایتی که کفاره افطار یک روزه ماه رمضان است و این اشهر
است هشتم نذر و عهد منعقد میشود با آنکه صیغه هر یک از آنها بر زبان آرد و اگر بخاطر بگذراند و
تلفظ نکند بعضی علما گفته اند که باز منعقد میشود و وجه آنست که منعقد نمیشود مگر بتکلم تمام شد قسم
ثالث از علم فقه که ایقاعات است و بعد از آن می آید قسم چهارم که احکام است قسم چهارم
از اقسام علم فقه در احکام است و آن دوازده کتاب است کتاب الصید و الذباحة
این کتاب در بیان احکام شکار کردن حیوانات است و ذبح کردن آنها و گفتگو در آن
مستدعی بیان سه امر میکند امر اول در بیان آنچه شکار او حلال است خوردن هر حیوانی که
کشته شود یا در وقتی برسند بر او که حرکت مذبوحی داشته باشد و بذبح برسد و آن از حیوانات شکاری
مخصوص است بسگ شکاری که او را تعلیم شکار کرده باشند و سوای سگ شکاری از جانوران
درنده دیگر خواه چرنده باشد یا پرنده شکاری هیچ از حلال نیست خوردن آن مانند شکار یوز و پلنگ
و غیر آنها از درندگان مگر آنکه بذبح برسد و هم چنین اگر شکار کنند بباز و عقاب و باشه و امثال آنها از

پرنده

پرنده شکاری خواه او را تعلیم شکار کرده باشند خواه نکرده باشند و جایز است شکار کردن بشمشیر و نیزه
و تیر و هر چه در آن پیکان باشد و اگر این آلات بعرض هم برسد بر شکار و بکشد او را حلال میشود آن شکار شیخ
علی رحمه الله فرموده که اگر آن آلت عمدا بر شکار برسد حلال است دویم حلال است آنچه بکشد او را معراض
یعنی تیرکی که تیز باشد بی پر و پیکان باشد وقتیکه تیز باشد و بشکافد گوشت آن حیوان را و هم چنین تیر بی پیکان اگر
بر داشته باشد که تیز باشد و بشکافد و شرط است در سگ شکاری از برای حلال شدن شکار کشته او
او که بذبح برسد آنکه معلم باشد و متحقق میشود معلم سیوم بسه شرط یکی آنکه هر وقت او را بی شکار وقتیکه
او را رها کنند برای گرفتن آن دویم باز ایستد وقتیکه او را منع کنند سیوم نخورد آن حیوان را که شکار کرده
پس اگر بطریق ندرت نخورد آن حیوان را که شکار کرده پس اگر بطریق ندرت نخورد گوشت او را ضرر نمیرساند
در مباح بودن مقتول او و هم چنین اگر بخورد خون او را و اکتفا بهمان نکند و گوشت نخورد و میباید که مکرر شکار کند
آن سگ بهمین شرایط تا ثابت شود که این شرایط در او متحقق است و کفایت نمی کند اگر اتفاقا گاهی چنین
باشد و شرط است در رها کننده سگ شکاری چند چیز اول آنکه مسلمان باشد یا در حکم اسلام مانند طفل نا
بالغ که پدر یا مادر مسلمان بود پس اگر رها کند سگ شکاری را مجوسی و یا بت پرست حلال نیست
خوردن آنچه آن سگ شکار کرده و کشته باشد بدون ذبح و اگر رها کند او یهودی یا نصرانی در میان فقها
خلاف است اظهر آنست که مقتول او هم حلال نیست دویم رها کند او را برای شکار پس اگر رها
شود خود بخود حلال نمیشود کشته او و لیکن اگر بعد از رها شدن منع کند او را و باز ایستد و بعد از آن اغرا کند
و هر دو بکشد شکار را صحیح است زیرا که رها شدن خود بخود منقطع شد بسبب زجر که کرد بعد از آن اغرا
در حکم ارسال تازه است و اگر خود بخود رها شود بعد از آن اغرا کند او را پس اگر توقف کند بعد از منع حلال
نیست خوردن مقتول او بدون ذبح سیوم آنکه بسم الله بگوید وقت رها کردن سگ و این شرط در
آلات است مانند نیزه و تیر و شمشیر پس اگر ترک بسم الله کند عمدا حلال نمیشود مقتول او و اگر فراموش
کند بسم الله گفتن ضرری ندارد و اگر یکی رها کند سگ شکاری را و دیگری بسم الله بگوید فایده نمیکند در اباحه
حلیت مقتول او و هم چنین اگر یکی بسم الله بگوید و رها کند و دیگری سگ دیگر هم رها کند بدون بسم الله

کفتن و هردو شریک باشند در شکار کردن آنهم حلال نمیشود چهارم آنکه غایب نشود آن شکار
از نظر شکار کننده در حالتیکه حیات مستقره داشته باشد و حیات مستقره را تفسیر کرده اند بآنکه
بآن حیات یک روز یا دو روز زنده تواند ماند پس اگر بیابد آن شکار را اکثر بعد از غایب شدن در
حالتیکه حیات مستقره باو بوده حلال نیست زیراکه محتمل است بسببی دیگر مرده باشد و از
کشتن سگ شکاری خواه آن سگ بر وایستاده به بیند یا دو با زو و جانوری است شکار کردن او با
دامها و بکشتن حلال نمیشود آن شکار مادام که ذبح نشود هرچند در آن دامها سلاح تعبیه کرده باشند
و هم چنین آنچه به تیر بی پیکان کشته شود و آن شکار فد کوشت شکار را و بعضی فقها گفته اند که حرام است
که بر صید بزنند ضربتی را که از وی بزرگتر باشد و جثه مانند سگ کلان و سفل بکشد او را و بعضی گفته اند
مکروه است و این قول اظهر است خواه حرام باشد یا مکروه شکاری را که برآورده باشند حرام
نیست خوردن آن بشرط حصول تزکیه امر دوم در احکام شکار کردن است اگر مسلمان
و بت پرست هردو آلت شکار خود را و بکشند هردو آلت او را حلال نمیشود آن شکار اگر
آلت هردو متفق باشد مانند اینکه هردو سگ را رها کنند یا دو تیر را یا مختلف مانند اینکه یکی سگ
رها کند و یکی تیر خواه در یکزمان هردو برسند بر آن صید یا در دو وقت در صورتیکه اثر یکی بی او
آلت کشنده باشد و اگر سست کنند او را آلت مسلمان بنوعیکه حیات مستقره در او نماند بعد
از آن تمام کشتن کند او را آلت بت پرست حلال است زیراکه قاتل او مسلمان شده و اگر
بر عکس باشد حلال نیست و اگر حال مشتبه باشد که آلت مسلمان او را کشته یا آلت کافر حکم
بحرمت او زیراکه غالب میکند حالت حرمت را بر حالت حلیت و اگر یا مسلمان باشند دو
سگ شکاری و یکی را اسر دهد بر شکار و دویم خود بخود دوان شود و هردو سگ او را شکار کنند حلال
نمیشود و اگر بیندازد مسلمان تیری بر او و باد برساند آن تیر را بر آن صید و بکشد او را حلال
میشود هرچند حال این باشد اگر باد نمی بود یا دعیر سید آن تیر و هم چنین اگر برسد تیر بر زمینی و از آن
بجهد پس بکشد صید را معتبر است در حلال شدن صید حلال بودن رها کننده سگ نه معلم سگ

پس اگر رها کننده مسلمان باشد صید را حلال میشود هرچند معلم مجوسی بود یا بت پرست و اگر رها کننده
مسلمان نباشد حلال نمیشود آن صید هرچند معلم سگ مسلمان باشد یعنی در صورتیکه بذبح برسد و اگر حیات
مستقره داشته باشد و بذبح رسد حلال است هرچند بت پرست گرفتار شود و اگر بیندازد سگ خود را
مسلمان بر صیدی و بسم الله بگوید و او بکشد صید دیگر را حلال میشود آن صید و هم چنین اگر بیندازد او را بر
شکارهای کلان و آنها بگریزند و بچه های آنها را بکشد آن سگ حلال میشود در صورتیکه آن بچه ها هم بحد استباح
رسیده باشند که بدون آلت شکار شوند و همین حکم است در شکار با آلت دیگر هم مانند تیر و شمشیر و نیزه
اما اگر بیندازد آلت صید را بدون دیدن صید پس اتفاقا بر صیدی بخورد حلال نمیشود هرچند بسم الله گفته باشد
خواه آن آلت سگ باشد یا سلاح زیراکه در هنگام انداختن قصد شکار نکرده پس حکم رها شدن سگ
خود بخود دارد و شکاری حلال میشود بکشتن سگ شکاری یا رسیدن آلت ضرب بر او در غیر
مکان ضرب ذبح حیوانی است که بدر نیاید خواه وحشی باشد در اصل یا انسی و بعد از آن وحشی شود
و هم چنین حیوانیکه حمله کند بر آدمی از جمله چهارپایان و بدلالت او نیفتد که او را ذبح کنند یا بیفتد در جایی و
مانند چاه و متعذر باشد ذبح او یا نحر او و اگر شتر باشد در این صورت کافی است که بزنند بر او آلت
حرب مانند شمشیر و کارد و تیر و بهمان بمیرد خواه بر موضع ذبح ضرب برسد یا در غیر موضع آن و اگر تیر
بزنند بر بچه که هنوز در حد استباح نباشد و بکشد او را حلال نمیشود و اگر بزنند بر جانور پرنده و بر بچه که هنوز
در حد استباح نباشد و آن تیر هر دو را بکشد جانور پرنده حلال میشود و بچه حرام و اگر سگان پاره پاره بکنند
صید را پیش از آنکه او را شکار کننده دریابد حرام نمیشود و اگر تیر بزند بر جانوری و آن حیوان بیفتد از
کوهی یا در دریایی و بمیرد حلال نمیشود زیراکه احتمال این است که موت او از افتادن بود بلی اگر برسیدن
آن تیر حیات او غیر مستقره شود و در حکم مذبوح گردد و بعد از آن بیفتد از کوه یا در دریا حلال میشود زیراکه
حکم مذبوح دارد و اگر قطع کند آلت حرب از وی عضوی را و بعد از آن او را دریابد در حالتیکه
حیات مستقره داشته باشد و ذبح کند او را آن عضو مقطوع حرام و باقی حلال باشد و اگر قطع کند
او را آلت ضرب بدو حصه و هردو حصه بحرکت شوند حلال میشود و اگر یک حصه حرکت کند و حصه

دو یم نکند پس متحرک حلال و غیر متحرک حرام باشد و بعضی فقها گفته اند که اگر در متحرک حیات مستقره
باقی نمانده هر دو حصه حلال میشوند و این قول اشبه است و در روایتی وارد شده که مجموع آن
که در آن سر باشد و در روایت دیگر است حصه بزرگتر را میخورند هر دو روایت شاذ است
امر سیوم در لواحق است و در آن چند مثال است اول شکار کردن با آلت مغصوبه را
است و حرام نمیشود آن شکار و مالک آن میشود شکار کننده و نه صاحب آلت و بر
شکار کننده است که اجره مثل آلت بدهد بمالک آن خواه آن آلت شکار سگ باشد یا
سلاح دویم هرگاه بگزد سگ صیدی را جائی که گزیده نجس میشود که باید آن را شست علی
الاصح سیوم هرگاه بیندازد سگ را یا سلاح را بر صیدی و او را مجروح کند و در یابد آن مجروح را
در حالتیکه حیات داشته باشد پس اگر حیات مستقره نداشته باشد فقها گفته اند که در حکم
مذبوح است و در بعضی احادیث وارد شده که اقل حیاتی که او را ذبح باید کرد آن
است که پای خود را حرکت میداده باشد یا چشم خود را میگردانیده باشد یا دم خود را حرکت داده
و از این معلوم میشود که هر چند حیات مستقره نداشته باشد برای حلیت او ذبح درکار است
و اگر حیات مستقره باشد و زمان آن قدر فرصت دهد که او را ذبح کند بدون ذبح البته حلال نمیشود
و بعضی فقها گفته اند که اگر آلت ذبح نداشته باشد بگذارد سگ را که او را بکشد و بعد از آن بخورد
اگر خواهد اما اگر زمان بقدر ذبح نباشد حلال است هر چند حیات مستقره داشته باشد یعنی یکبار بجهد
و هرگاه صیاد شکار را شست کند که غیر ممتنع شود مالک آن میشود هر چند از او دست بدر رود اگر
بگیرد او را دیگری مالک آن نمیشود و واجب است که او را بدهد باول اما ذباحه پس نظر در آن در
ارکان است یا در لواحق اما ارکان پس سه چیز است یکی ذبح کننده دویم آلت ذبح سیوم
کیفیت ذبح اما ذابح پس شرط است در او که مسلمان باشد یا در حکم مسلمان پس متولی ذبح
نمیشود بت پرست و اگر او ذبح کند حیوانی را در حکم میته باشد و در ذبح کافران کتابی ا
روایت است اشهر آنست که جایز نیست پس خورده نمیشود مذبوح یهودی و نصرانی

نصرانی

نصرانی و مجوسی و در روایتی دیگر وارد است مذبوح ذمی خورده میشود بشرطیکه بشنود
بسم الله گفتن او را و این روایت معمول نیست و زن مسلمان هم ذبح میتواند کرد و خواجه سرا
و خنثی و حایض و طفل غیر بالغ مسلمان هرگاه خوب تواند ذبح کرد و شرط نیست در ذابح
ایمان یعنی اثنا عشری بودن و در این مسئله قول بعید است باشتراط ایمان و لیکن صحیح نیست
خوردن مذبوح کسیکه معلن عداوت اهل بیت علیهم السلام باشد مانند خارجی و هر چند اظهار اسلام
کند اما الذبح پس صحیح نیست ذبح کردن مگر با آهن و فولاد هم از جنس آهن است و اگر یافته نشود
آهن و بیم فوت ذبیحه بود جایز است ذبح کردن بهر چه قطع اعضای ذبح کند مثل پوست
درختی باشد و یا چوبی یا سنگ تیزی یا شیشه و اما واقع میشود ذبح به ناخن یا به دندان در صورت
ضرورت بعضی فقها گفته اند که بلی زیرا که مقصود باین هم حاصل میشود و بعضی دیگر میگویند که
واقع نمیشود زیرا که نهی از آن وارد شده هر چند ناخن یا دندان منفصل باشد از حیوان اما کیفیت
پس واجب قطع اعضای اربعه یکی مری و آن مجرای طعام است و حلقوم و آن مجرای نفس است
و ودجان و آن دو رگ است که احاطه حلقوم نموده و کفایت نمیکند بریدن بعضی از این اعضا در
صورت امکان قطع تمام و این قول مشهور در میان فقهاست و در روایتی واقع شده
که هرگاه قطع کند حلقوم را و خون بر آید پس باکی نیست در خوردن گوشت او و کافی است در
حیوان منحور که شتر است در آوردن کارد یا نیزه در گودال نحر او و آن گوسفند او است و شرط
است در ذبح و نحر چهار شرط اول آنکه مذبوح یا منحور را رو بقبله گذارد در صورت امکان پس اگر
رو بقبله ذبح نکند عمدا حکم میته دارد و اگر فراموش کند استقبال قبله را اصح صحیح است ذبح و هم چنین اگر
نداند جهت قبله را دویم بسم الله گفتن این عبارت است از آنکه ذکر کند نام خدای تعالی را پس اگر
ترک نام خدا کند عمدا حلال نمیشود مذبوح و اگر فراموش کند حرام نمیشود متفرع گردید فقها اختلاف
کرده اند از آنکه در هنگام ذبح یا نحر اسم الله منفردا بگوید حلال میشود مذبوح یا نه بعضی گفته اند
حلال میشود بدلیل قول حق تعالی فکلوا مما ذکر اسم الله علیه و بعضی دیگر میگویند که ضم

کیفیت ذبح

صفت کمالی از اوصاف الهی یا ثنای بر حضرت وی بست و حنیفه علیه الرحمة الله گفته که اگر بسم الله تنها بگوید یا
الحمد لله والله اکبر بگوید هم کافی است و بعضی گفته اند اگر بسم الله الرحمن الرحیم بگوید مکروه است
سیوم مخصوص است شتر بنحر که محل آن مذکور شد و غیر شتر بذبح و محل ذبح در زیر دو طرف
حیوان است پس اگر نحر کند مذبوح را یا ذبح کند منحور را حلال نمیشود و اگر منحور را ذبح کند
پیش از آنکه قطع حیوة او شود یا نحر نماید یا مذبوحی را نحر کند و یا ذبح نماید حلال میشود و در آن
تردد است زیرا که بعد از نحر یا ذبح حیاة مستقره با حیوان نمی ماند پس گویا شتر مرده را نحر کرده
یا گلوی مرده را ذبح نموده باشد و این در صورت اشتراط حیات مستقره است و جمعی از
فقها که حیات مستقره در مذبوح و منحور شرط نکرده اند بلکه بمجرد حرکت مذبوح اکتفا نموده اند
حلال خواهد بود و اگر سر حیوان مذبوح را جدا کند عمداً در آن اختلاف است اظهر آنست که
مکروه میشود و اگر کارد بدون تعمد اسر مذبوح را جدا کند حرام نمیشود دوم ضمنی هرگاه پوست
بر آرد از حیوان مذبوح پیش از آنکه سرد یا ببرد عضوی از آن پیش از آنکه سرد شود در آن هم خلاف
است و اظهر کراهیت است و اگر بگریزد جانور پرنده جایز است که او را تیر بزند یا نیزه
انداز دیا شمشیر پس اگر بیفتد و زنده ماند ذبح کنند او را اگر زنده باشد حلال میشود چهارم حرکت
حیوان بعد از ذبح کافی است در حصول حلیت او و بعضی فقها گفته اند که با حرکت بر آمدن خون
باعتدال هم شرط است در حصول تزکیه و بعضی دیگر گویند که یکی ازین دو کافی است و اول
اشبه است و کفایت نمیکند بر آمدن خون بطریق تثاقل یعنی قطره قطره بغیر سرعت اگر
با آن حرکت نباشد که دلالت بر حیات کند و مستحب است در ذبح گوسفند که دو دست
او را ببندد و یکپای او و وا گذارند پای دویم و هر او بگیرد پشم یا موی او را تا سرد شود
و در ذبح گاو ببندد دستهای گاو را و هر دو پای او را و اگذارند دم او را و در شتر ببندد
پاهای او را اما پیچ بغل وا گذارند هر دو پای و در جانوران پرنده رها کنند او را بعد از ذبح و
وقت کشتن قربانی در میان طلوع آفتاب است تا غروب آن و مکروه است کشتن

حیوان در شب مگر هنگام ضرورت و در روز جمعه تا زوال آفتاب و رسانیدن کارد بنخاع
مذبوح و آن رشته سفید است که در میان استخوان گردن می باشد و نیز مکروه است که کارد را
بر گردانند و ذبح کنند حیوان را از طرف بالا و بعضی فقها گفته اند که این دو امر حرام است
و قول اول اشبه است و نیز مکروه است که حیوان را بکشند در حالتیکه حیوان دیگر
بوی او ناظر باشد اما لواحق پس چند مسئله است اول آنچه فروخته میشود در بازار
مسلمانان از حیوانات مذبوح و گوشتها و جایز است خریدن آن را و واجب است
که تفحص و تفتیش کنند از حال آن که مذبوح است یا نه و کدام کس آن را ذبح نموده دویم هر
حیوانی که متعذر باشد ذبح او یا نحر او از جهت عاصی شدن آن حیوان که بدست
نیاید یا در مکانی برود که ذبح کننده در آنجا نتواند رسید و جای ذبح او را ببرد و
و هم تلف شدن آن حیوان باشد جایز است که بر او زخم زنند بشمشیر و نیزه و غیر آن
از آنچه زخم کند او را و حلال میشود بهمین هر چند آن زخم بموضع ذبح او نرسد سیوم هرگاه
بریده شود گردن مذبوح و اعضای ذبح او و حال باشد پس اگر حیوة مستقره او
باقی باشد ذبح میکنند او را بعد از قطع کردن و حلال میشود بسبب ذبح و اگر حیات
مستقره نداشته باشد مردار خواهد بود و معنی حیات مستقره آنست که یکروز یا
چند روز زنده تواند ماند و هم ضمنی اگر مجروح کنند او را حیوان درنده و اگر حیوة
او غیر مستقره باشد و آن این است که حکم کنند بمرگ او و در همان ساعت حلال نمیشود
بسبب ذبح کردن زیرا که حرکت آنها مانند حرکت مذبوح است مترجم گوید اگر
مشتبه شود حال مذبوح که حیات مستقره داشته یا نه ملاحظه کنند که اگر خون او
بعنف غیر متقاطر بر آمده با حرکت کرده بعد از ذبح حلال میشود و الا حرام
و بعضی فقها هر دو امر اعتبار نموده اند و این احوط است چهارم هرگاه نذر کنند
حیوان معین را برای قربانی کردن آن حیوان از ملک بر می آید و اگر او را تلف کند واجب است

بر وی که قیمت آن بدهد و اگر نذر کند حیوانی را برای قربانی کردن و آن حیوان سالم باشد از عیب
و قابل قربانی کردن و بعد از آن معیوب شود و قربانی میکند آنرا با همان عیب و کافی است
از نذر و اگر گم شود یا هلاک شود یا ضایع شود بدون بی پروائی ناذر ضامن نیست مترجم گوید
قیمت قربانی که در صورت اتلاف واجب است باید در خریدن قربانی دیگر مثل آن صرف
کند و اگر وفا نکند بشراکت دیگری قربانی بخرد و ذبح کند و الا گوشت بخرد و تصدق کند علی ما
فی المسالک پنجم هرگاه نذر کند حیوانی را جهت قربانی پس بکشد آن حیوان را دیگری در روز
قربانی کردن و نیت نکند که از جانب صاحبش آنرا قربانی میکند مجزی نیست از ناذر و اگر نیت
کند که از جانب ناذر میکشم مجزی است از وی هر چند ناذر امر نکرده باشد او را بکشتن آن ششم
هرگاه نذر کند قربانی و واجب شود بر وی ساقط نمیشود استحباب خوردن از گوشت آن
بسبب نذر هفتم ماهی حلال میشود بسبب برآوردن آن از آب زنده و اگر جهیده شود
از آب و بگیرد او را پیش از مردن حلال میشود و اگر بپیچد ماهی را که از آب جسته باشد
بگیرد آنرا و بعد از پیچیدن در آن خلاف است اشبه آنست که جایز نیست خوردن
آن و اگر برآرد ماهی را مجوسی یا مشرک و بمیرد در دست او حلال میشود یعنی بشرطیکه
مسلمان ببیند مشرک یا مجوسی آنرا زنده از آب برآورده و حلال نیست خوردن ماهی
که در دست آنها باشد تا اینکه ندانند که بعد از برآوردن از آب مرده است و اگر بگیرد کسی
ماهی را زنده و بعد از آن باز آنرا در آب اندازد و بمیرد در آب حلال نمیشود هر چند در دام
بند شده باشد زیرا که آن ماهی مرده است در چیزیکه زندگی او در آن بود آیا حلال است
خوردن ماهی زنده بعضی فقها گفته اند که حلال نیست و وجه این است که جایز است اگر
تزکیه آن برآوردن آن است از آب زنده و اگر بگذارد او را در دامی برای گرفتن ماهی و
در آن بعضی ماهیها بمیرند و بعضی از آب زنده برآیند و مشتبه شود ماهی زنده بماهی مرده
بعضی فقها گفته اند که همه حلال اند تا وقتیکه معلوم شود که مرده از آنها کدام بوده و بعضی دیگر گویند

بیان شکار و ذباحه

همه حرام میشوند زیرا که حرمت اغلب میکنم بر حلّیّت و وقتیکه معلوم شود که کدام یک از آنها حلال است
و قول اول خوب است مترجم گوید کل همه ماهی ها در صورت اشتباه از شیخ است که در کتاب
نهایه اختیار نموده و قاضی بر همین قول رفته و مصنف نیز اختیار آن نموده و مستند آن روایات
صحیحه است و ابن ادریس و علامه و اکثر متاخرین گفته اند که تمام حرام شود و مستند آنها هم
حدیثی است که از حضرت صادق ع روایت نموده اند و حدیث حلال بودن تمام را تاویل
کرده اند چنانچه در کتب مبسوطه مبین است و مخفی نیست که احوط اجتناب است هشتم ملخ حلال میشود
با گرفتن او را زنده بگیرند و شرط نیست که مسلمان بگیرد و اگر بمیرد ملخ پیش از آنکه گرفته شود حلال نمیشود
و هم چنین اگر بسوزند در نیستان آتش و بسوزانند نیستان را و در آن ملخها باشد حلال نمیشود و از آن ملخ
ها هر چند بقصد شکار برای ملخ باشد آتش زده باشد برای نیستان حلال نمیشود بچه ملخ تا وقتیکه در پرواز
مشغول شود پس اگر بگیرند آنها را پیش از آنکه در پرواز استقلال بهم رسانند خورده نمیشود نهم ذبح بچه که
از شکم حیوان مذبوح برآید ذبح مادر او ست یعنی مذبح مادر او هم حلال میشود بشرطیکه تام الخلقه باشد
بعضی گفته اند که روح هم در و نرفته باشد و اگر روح حیوانی در و رفته بدون ذبح حلال نمیشود و در این اشکال
است زیرا که در روایت قید عدم دخول روح نیست پس شرط نباشد و نظر براینکه هر ذی حیاتی را که
قابل تزکیه باشد باید ذبح کند بنام خدا تعالی تا تزکیه او بفعل آید پس بدون ذبح حلال نمیشود و بعضی گفته اند
که اگر زنده از شکم مادر برآید و وقت تنگ باشد که تا زمان ذبح حیات او باقی نماند حلال است
خوردن او و قول اول است یعنی اگر تام الخلقه باشد و روح در و نرفته ذبح مادرش ذبح او ست
والله اعلم خاتمه مشتملست بر چند قسم اول در بیان مسایل از احکام ذبح و آن سه مسئله است
اول واجب است که پی در پی چهار عضو مذبوح را که مذکور شد قطع کند پس اگر قطع کند بعضی از
آنرا و مذبوح را واگذارد تا آنکه بحرکت مذبوح برسد و بعد از آن باقی اعضای ذبح را قطع کند
حرام میشود زیرا که در آن حیات مستقره باقی نمانده است در وقت قطع اعضای دیگر و ممکن است
که بگوییم حلال است زیرا که روح او بذبح از جسد بیشتر برآمده و نه بغیر ذبح هر چند قدری از ذبح او شده

و قدری دیگر نمیابد و این قول اولی است دویم اگر شروع کنند بعد ذبح کردن و دیگری
برآرد و بهر دو یکی ازین دو فعل کنند حکم خود مرده دارد و هم چنین هر فعلی که کند باید که دران
باقی نماند سیوم هرگاه یقین حاصل شود با آنکه بعد از ذبح حیاة او باقی بوده مذبوح حلال است و اگر
شود که پیش از ذبح حیات از و قطع شده بود حرام است و اگر مشتبه شود حال او و معلوم نشود
که حرکت بعد از ذبح کرده و خون معتدل هم بر نیامده پس وجه این است که طرف حرمت را غالب
بر حلیت قسم دویم در بیان چیزی است که ذبح بر و واقع میشود و آن واقع میشود بر حیوانیکه
ماکول اللحم باشد باجماع علما باین معنی که بعد از ذبح پاک میشود و نجس العین مانند سگ و خوک
و اقسام دیگر از حیوانات سوای این دو قسم چهار قسم اند اول مسوخات مانند فیل و خرس و بوزینه
در آنها خلاف است سید مرتضی رضی الله عنه گفته که بر آنها هم ذبح واقع میشود و فقهای دیگر گفته اند
واقع نمیشود دویم حشرات الارض یعنی حیوانات کوچک که در سوراخها میباشند مانند موش
و ابن عرس که آن هم نوعی از موش است و سوسمار پس در وقوع ذکاة بر آنها ذبح تردد است
و اشبه آن است که واقع نمیشود بر آنها ذبح سیوم آدمی و بر و هم واقع نمیشود ذبح که
پاک شود از جهة احترام او و حکم میته دارد هر چند او را ذبح کنند چهارم حیوانات درنده مانند
و یوز و پلنگ و روباه است در وقوع ذبح بر آنها هم تردد است اشبه آن است که
و پاک میشود بمجرد ذبح و بعض فقها گفته اند که استعمال پوست آنها نمی توان کرد بدون دباغت
قسم سیوم در مسائل احکام صید است و آن ده مسئله است اول آنچه بند میشود در آلتهائی که
مانند دام و شبکه مالک آن میشود صیاد که آن دام گذاشته و هم چنین هر چه معتاد باشد
کردن و بیرون آید آن صید از ملک او بسبب آنکه مکرر بپرد از دست او و بعد از آنکه بدام او در آمده
باشد و مالک صید نمیشود بسبب آنکه در زمین او در گل فرو رفته و نه بآنکه در خانه او آشیانه
سازد و نه بجستن ماهی از دریائی در کشتی او و اگر بر زد زمین را گل برای شکار کردن حیوانات
در افتد در ان صید بنحوی که از ان خلاص نتواند شد مالک آن صید نمیشود بسبب آن زیرا که گل

آن معتاد برآن شکار نیست و در آن تردد است و شیخ علی قدس سره گفته که اگر در مکانی متعارف
باشد که صید با نظر نفی کنند اولی آن است در اینجا حکم آلت صید دارد و اگر بند کند بر صید دروازه حجره را که
راه دیگر برای خروج نداشته باشد یا در جائی شکار رسد او را که متعذر نباشد گرفتن او و ازینجا مالک
آن میشود و در آن نیز اشکال است و اشبه آن است که مالک نمیشود در اینجا مگر آنکه
بگیرد او را بقصد شکار کردن و اگر رها شود شکار از دست او بیرون نمی آید از ملک او و اگر بقصد
رها کند و قطع نیت تملک او کند اما مالک او دیگری میشود بشکار کردن او یا نه اشبه آن است که
مالک میشود زیرا که مال بسبب نیت اخراج از ملکیت مالک بیرون نمیرود و از ملک مالک چنانچه
اگر از مالک چیز حقیری بیفتد و او متوجه بر داشتن آن نشود و واگذارد که در این صورت مالک گویا مباح
ساخته بر داشتن آن را بدیگران و شاید که در میان دو حال فرق باشد زیرا که افتادن چیز حقیر از دست
مانند ریزه باغی و عدم توجه مالک ببرداشتن آن موجب اباحه تصرف غیر مالک است در آن و باعث
خروج از ملکیت مالک نمیشود که رها کردن صید از دست هم موجب خروج صید از ملکیت
صیاد باشد معهذا در میان شیء حقیر و صید که بقصد و محنت بدست می آید تفاوت است
پس در حکم واحد نباشد دویم هرگاه ممکن باشد تا صید را خود داری بسبب پرواز باید دیدن
که بدست صیاد بیفتد مگر آنکه از پای او بسرعت رود مالک نمیشود صیاد اول او را و
مالک کسی میشود که او را بگیرد سیوم هرگاه صیاد اول تیر انداز دو صیدی را پس سنیا زد او را
دیگر دانه او را در حکم مذبوح و بعد از ان صیاد دویم بگیرد و او را بکشد مال صیاد اول است
و دویم بر دعوی با او اول نمی رسد مگر آنکه دویم فاسد و ضایع کند گوشت او را یا قدری از
گوشت او اگر نزند بر و صیاد اول و بیند از دو او را از رفتار رود در حکم مذبوح هم نکند و بعد از ان صیاد
دویم بکشد او را از ان صید مال دویم می شود نه اول و بر صیاد اول نیست تاوانی هر چند بفعل او
گوشت آن شکار فاسد شود و اگر آن صید را از دو بیند انداز دو صیاد اول و در حکم مذبوح نکرده باشد
و شکاری دویم او را بکشد در این صورت دویم تلف کرده مال اول را پس اگر بگیرد او را در شکار میکه

قابل ذبح بوده و ذبح کند بر وجه شرعی پس آن صید مال صیاد اول است و بر صیاد دویم است که تفاوت
قیمت که میان زنده آن صید و کشته او باشد بدهد بصیاد اول زیرا که در مال او نقصان نموده
او را ذبح کند دویم در غیر مکان ذبح پس واجب است بر او که تاوان قیمت آن بدهد باول اگر زنده
او را قیمتی نباشد و اگر او را هم قیمتی باشد پس تفاوت قیمت بدهد و اگر مجروح کند او را دویم و
پس بذبح برسد آن شکار حلال است برای صیاد اول و اگر بذبح نرسد حکم خود مرده دارد زیرا که
صید تلف شد از دو فعل یکی از آن مباح بود و آن فعل صیاد اول است و دویم غیر مباح که فعل
صیاد دویم باشد مانند آنکه بکشد صید را دو سگ یکی از مسلمان دویم از مجوسی که آن صید حرام
اما آنچه بر صیاد دویم لازم میشود که جراحت نموده پس آنچه ظاهر میشود این است که صیاد اول اگر
از جراحت صیاد دویم قادر نشد بر ذبح آن صید پس صیاد دویم قیمت تمام آن صید بدهد بعد وضع
تفاوت قیمت که از زخم صیاد اول در وی رسیده و اگر قادر بر ذبح شده و اهمال در ذبح نموده
بر صیاد دویم نصف قیمت آن صید است بعد از وضع تفاوت قیمت مذکور و نصف دیگر
در برابر اهمالی که صیاد اول در ذبح نموده محسوب میشود که مالک آن در مال خود کرده است
و اجتهاد این مسئله روشن میشود به بیان فرضی که میکنیم و آن این است که فرض میکنیم گاوی را
مثلا که قیمت آن ده درهم باشد یکی بر او زخمی زده قیمتش نه درهم شده و بعد از آن شخص دیگر
دیگر بر او زده چه قیمت آن بهشت درهم رسید پس هر دو زخم سرایت کرده [illegible]
گاو پس در اینصورت شش احتمال است که هیچکدام خالی از خللی نیست احتمال اول آنکه تمام
قیمت معیب از شخص دویم میگیریم زیرا که شخص اول زخمی که بر گاو زده مفروض آنکه
که او مالک آن گاو بود تاوانی ندارد که در مال خود مختار است و شخص دویم گاو مجروح
دیگری را تلف کرده ضامن تاوان قیمت گاو مجروح است و در مسئله صید مذکور
بهمان دستور صیاد اول که صید را مجروح ساخته و از رمیدن انداخته مالک آن صید شده
و دویم که او را جراحت رسانیده و بهمان سقط شده تاوان قیمت صید مجروح بدهد

و انها

و این قول ضعیف است زیرا که مفروض آنست که اول اهمال در تزکیه صید کرده
مانند شریک دویم باشد و در ضمانت و تمام بر ذمه دویم نباشد احتمال دویم آنکه
نصف قیمت گاو که پنج درهم است اولین میدهند و نصف آن دویم و این ظلم است
بر دویم زیرا که جراحت اول یک درهم از قیمت آن گاو کم شده حصه تاوان آنهم از دویم
گرفتن ظلم بر دویم باشد احتمال سیوم آنکه از اول پنج درهم بگیرند و از دویم پنج زیرا که
جراحت هر دو سرایت نموده و قتل منسوب بهر دو شده پس هر کدام نصف
قیمت گاو بدهد و یک درهم که جراحت اول از قیمت گاو کم شده باشد نصف آن اول بدهد
دویم که ضمانت قتل تعلق باو گرفته بقاعده شرعیه مقرریه که ارش جنایت داخل
قیمت نفس میشود هرگاه جنایت منجر بقتل نفس شود همان پنج درهم نصف قیمت گاو
بدهد و این هم ظلم است زیرا که قیمت مجموع گاو ده درهم بوده چنانچه فرض همان است
و نیم درهم که زیاده شد ظلم باشد بر هر دو یا بر یکی احتمال چهارم آنکه از اول پنج درهم بگیرند
و از دویم چهار و نیم زیرا که جراحت هر دو سرایت کرده و قتل گاو نموده و بر هر کدام
نصف قیمت مجنی علیه لازم شود در وقت جنایت و هنگام جنایت اول قیمت
ده درهم بود نصف آن که پنج است بر اول لازم شود و در وقت جراحت دویم
نه درهم قیمت گاو بوده نصف آن چهار و نیم باشد و در اینصورت ارش جنایت داخل
در قیمت نفس مقتول میشود و لیکن این هم ضعیف است زیرا که تضییع نصف درهم
از مال مالک میشود چه قیمت گاو ده درهم بوده که بجنایت هر دو قتل آید پس از قیمت
آن چهار و نیم درهم کم شود احتمال پنجم آنکه از هر کدام حصه قیمت وقت جنایت بگیرند
و هر دو قیمت را ضم کنند و برده ضرب کنند که قیمت گاو است باین طریق که قیمت
گاو ده درهم بوده در وقت جراحت اول و نه در وقت جراحت دویم و مجموع
این دو قیمت نوزده میشود آنرا ضرب کنیم برده که یکصد و نود شود و ده دینار را

یکصد و نود حصه کم یکصد از اول میگیرد و نود از دویم درینصورت ارش خیانت قیمت

و زیاده و کم هم از قیمت گاو تحصیل نمیشود ولیکن درینصورت هم ظلم میشود بر دویم بر

او بر عالیست نه درم بود بر شرکت اول پس چهار و نیم حصه او میشود از ده حصه و یکصد

اگر ده حصه کم هر حصه نوزده میشود چهار و نیم حصه از ده حصه یکصد و نود و هشتاد و پنج و نیم

و نیم از و افزوده گرفته شده است و پنج حصه از ده حصه یکصد و نود و پنج میشود و از

یکصد پس درینصورت بر هر دو حیف و میل باشد بر اول پنج حصه و بر دویم چهار و نیم حصه

بعمل آید احتمال ششم آنکه از اول میگیرند پنج و نیم پنج باعتبار شرکت در اتلاف و

ارش خیانت و از دویم چهار و نیم باعتبار شرکت در اتلاف گاو و معیشت که

پس از اول نصف قیمت گاو و نصف یک حصه از ده حصه که کم شده بود گرفته شود و از دویم

تفاوت ارش خیانت داخل قیمت نفس مجنی علیه شود و این احتمال را مصنف

بتحقیق دانسته اختیار نموده لیکن و آن هم ضعیف است باعتبار آنکه از اول ارش در

حساب قیمت نفس مجنی علیه نمودن و از دویم نمودن ترجیح بلا مرجح است

صورت تلف نفس ارش در حساب قیمت نفس داخل شود و در حساب دو

داخل نمودن و از اول علیحده حساب کردن وجهی ندارد و اگر یکی از این خیانت کننده

گاو باشد و دویم مالک نباشد ساقط میشود آنچه مقابل خیانت مالک بود و میگیرد

مالک از دویم آنچه مقابل خیانت او باشد چهارم هرگاه صید بدست بیفتد بسبب

پرواز زدو دویدن مانند کبک و دراج و یک تیر انداز بیرا او را بشکند و بعد از آن

دویم پای او را بعض فقها گفته اند که آن صید مال هر دو صیاد است و بعض دیگر

که مال صیاد دویم زیرا که سرکوبی دویم بدست آمده و قول دویم اقوی است پنجم

تیر بزنند بر صید دو کس و هر دو او را مجروح سازند و بعد از آن بیابند آن صید را

پس اگر رسیده باشد جراحت در مکان ذبح صید و بهمان ذبح شده باشد او را حلال

و هم چنین اگر دو صیاد یکی از آن دو نیابند آن صید را تا زنده و ذبح کنند و اگر بی ذبح رسد و یافته شود مرده

حلال نمیشود زیرا که محتمل است که صیاد اول او را انداخته باشد و در حکم مذبوح نکرده و دویم

او را زخم کشته باشد در حالتیکه از رم افتاده بود یا بسبب ذبح برسد ششم صیدی را که بکشد

سگ بگزیدن اگر حیوانی خورد و اگر بصدمه بکشد یا بخفه کردن یا تبعیت انداختن حلال نمیشود

هفتم اگر ببیند صیدی را گمان کند که خوک یا سگ است آن از حیوانات غیر ماکول اللحم و بکشد

اگر او ظاهر شود که حلال بوده حلال نمیشود زیرا که در صید قصد معتبر است و هم چنین اگر رو کند

بر سنگ و بعد از آن برگردد تیری بر آن انداز بگمان اینکه همان سنگ است و ظاهر شود که صیدی

بوده و هم چنین اگر رها کند سگ را در روست بکشد آن سگ شکاری را زیرا که قصد رها کردن سگ

شکاری بر شکار نکرده پس حکم رها شدن سگ خود دارد در عدم حلیت صید آن هشتم وقتیکه

جانور پرنده را بگیرد که پرش بریده باشد مالک آن نمیشود آن صید کننده و همین حکم است

اگر بیابد صید را در حالتیکه اثری از آثار ملکیت داشته باشد مانند اینکه نشان بر و گذشته

باشد و اگر صاحب پرواز باشد مالک آن صیاد است مگر آنکه ظاهر شود که مالکی دارد

و بنا بر آن قاعده کلیه اگر جانوران یعنی کبوتران از برجی که در خانه بر بند مثلا برای سکونت

آنها ساخته باشند پرواز کنند و بر برج دیگر نشینند که در خانه غیر باشد و صاحب خانه دویم

مالک آنها نمیشود بلکه باید رد کند آنها را بصاحب خانه اول مترجم گوید صاحب مسالک

گفته که اگر کبوتران همسایه در خانه همسایه دیگر در آیند و در آنجا تخم گذارند بچه بر آرند بچه و تخم

مال مالک ماده آنها است به پرواز کبوتران وحشی غیر مملوک در برج خانه کسی در آیند

در آن خلاف کرده اند فقها بعضی میگویند که مملوک مالک برج میشوند و بعضی دیگر میگویند که

مملوک نمیشوند بدون آنکه بدست مالک در آیند و اولی این است که مملوک میشوند زیرا که

برج کبوتران برای صید آنها ساخته میشوند در حکم آلت صید است و اگر مشتبه شود کبوتر

وحشی یا غیر وحشی پس صیاد بدان اولی باشد تا وقتیکه معلوم شود که مالک دیگر دارد و اگر

مخلوط شوند کبوتران ملک مردم بیگانه یا کبوتران غیر ملک وحشی که در برج در آیند و ممتاز نشوند از
همدیگر پس اگر کبوتران غیر محصور باشند عادت جایز است خوردن آنها تا وقتی که آن قدر را بدانند
که از خارج در ان کبوترخانه در آمده اند و اگر محصور باشند واجب است که از آنها اجتناب کند
تا وقتیکه با مالکان آنها مخاصمه شود یا مصالحه بعمل آید و اگر مالک شود کسی آب را [illegible]
آن از نهر و بعد از ان باز بریزد آن آب را در نهر از ملکیت او بیرون نمیرود و لیکن چون غیر
محصور مخلوط شد مردم را نمیتوان منع کرد از آب برداشتن مسئله آنچه قطع کنند از گوشت ماهی
بعد از آنکه انرا زنده از آب برآرند حلال است خواه اغمای بمیرد یا بعد از قطع باز در
آب برود در حالتیکه مستقر الحیات باشد زیرا که آن قطعه لحم قطع شده از ذو در حالتی [illegible]
بود مسئله هرگاه تیر اندازند دو صیاد یکدفعه پس اگر برسد و نیز برسند بران صید و بمیرد [illegible]
بان صید مال هردو میشود و اگر یک تیر او را مجروح ساخته و تیر دویم از کار افکنده [illegible]
کسی است که او را از کار افکنده باشد و تیرانداز اول که او را مجروح ساخته ضامن [illegible]
نیست زیرا که در هنگام مجروح ساختن مال کسی نبود و اگر معلوم نباشد که کدام یک از تیراندازان [illegible]
رمیدن انداخته پس صید مشترک در میان هر دو و اگر بگوییم بقرعه استخراج مالک باید نمود خوب است

کتاب الاطعمه والاشربه این کتاب در بیان احکام خوردنیها و آشامیدنیها است [illegible]
دانستن حلیت و حرمت ماکولات و مشروبات از مهمات عظیمه است زیرا که حق تعالی [illegible]
ساخته علایق را بخوردن و آشامیدن قال سبحانه وما جعلناهم جسدا لا یاکلون الطعام
و در تناول حرام وعید بسیار فرموده قال صلعم ای لحم نبت بالحرام فالنار اولی به [illegible]
برویند از حرام پس آتش سزاوارتر است بآن و حلیت و حرمت راجع بشرع [illegible]
پس هرچه را شرع مباح ساخته مباح است و آنچه را ممنوع و حرام ساخته حرام است و [illegible]
کتاب بیان میشود آنچه حق تعالی انرا بخصوصه حلال و حرام ساخته است و آنچه در شرع [illegible]
معین نشده صاحب مسالک گفته که مرجع حلیت و حرمت آن بسوی عادت عرب [illegible]

بر انچه

بر انچه انرا طیب میدانند حلال است و انچه خبیث دانند حرام است زیرا که حق تعالی فرموده یحل
لکم الطیبات و یحرم علیکم الخبائث و نیز گفته یسئلونک ماذا احل لکم قل
احل لکم الطیبات یعنی سوال میکنند از تو مردمان که چه چیز حلال کرده شده برای ایشان بگو ای محمد با ایشان
حلال کرده شد برای شما طیبات یعنی اشیای پاکیزه و اگر در شرع و عرف عربان مذکور از ان نباشد
پس اگر معلوم شود که مشتمل است بر ضرری در بدن آدمی حرام خواهد بود و الا مباح علی الاصح زیرا که اعیان
موجوده مخلوق شده برای منافع عباد قال الله تعالی قل لا اجد فیما اوحی الی محرما علی طاعم
یطعمه الا ان یکون میتة الخ یعنی بگو ای محمد که نمی یابم در انچه فرو فرستاده شد بسوی من حرامی بر خورنده
که بخورد انرا مگر آنکه خود مرده باشد تا آخر آیه کریمه و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرموده کل
شیء مطلق حتی یرد فیه نهی یعنی هر چیز بر اطلاق خود باقی است و ممنوع نیست مگر آنکه در ان نهی وارد
شده باشد و نیز از آنحضرت مروی است که فرموده کل شیء فیه حلال و حرام فهو لک حلال ابدا
حتی تعرف الحرام بعینه منه یعنی هر چیز که در ان حلال و حرام باشد آن چیز برای تو حلال است تا
وقتیکه بشناسی حرام را از ان و بعضی اصولیین قایل شده اند به آنکه اصل در اشیا حرمت است
و منع یا توقف لازم می آید بر آنها که مشتبهات همه حرام باشند و علما گفته اند که مراد از طیبات
در قول حق تعالی یسئلونک ماذا احل لکم قل احل لکم الطیبات چیزی است که نفوس
انرا خوش دانند و متنفر از ان نگردند و مراد آن این است زیرا که آنها سوال کردند که چه چیز حلال
حلال کرده است حق تعالی در جواب آنها گفته که حلال کرده شده است بر شما حلالها چه درین
جواب فایده نیست پس متعین شد که مراد امور خوش آینده غیر منفره است که طبایع سلیمه در
حالت اختیار انرا خوش داشته باشند از اهل شرع و صاحبان عادات جمیله از اهل بادیه و ناقص
العقول مضطر حال اند زیرا که آنها خوش میکنند خوردن جعل و موش و مار و مانند آنها گفته اند که
منشا و شباهت حلیت و حرمت اشیا همین قاعده است که حق تعالی بیانی فرموده در صورتی
که نصی در آنها وارد نشده و در انچه حلیت و حرمت آن منصوص است اشکالی نیست و مبین میشود

و درین کتاب و نظر و سانی استدعائی بیان شش قسم میکنند قسم اول در حیوانات دریائی است
و خورده نمیشود از ان مگر انچه انرا اسنک خوانند یعنی ماهی که فلس نداشته باشد خوردن ان
باشد مانند شوط و بناح یا باقی مانند برانها مانند کنعت و انها اقسام ماهیهائی فلس دار است
بی فلس دران دو روایت است مشهور تحریم است عمل حکم دارد در مارماهی و
روایتی کراهیت است و شیخ علی فرموده مالک تحریم است و خورده نمیشود ماهی که انهارا
تمر و طیرافی و ابلامی نامند و خورده نمیشود سلحفات یعنی لاک پشت و وزغ و خرچنگ و
سوای آن از حیوانات دریائی مانند سگ دریائی و خوک دریائی و غوک دریا اگر چه باشند در شکل
دیگر حلال است آنهم اگر از جنس حلال باشد والا حرام و درین باب دو روایت است یکی بطریق
که آن ضعیف است دویم روایت که روات آن تمام معلوم و از جمله علمای متاخرین کسی
است که منع کرده از خوردن ان ماهی عدم بعلت بخروج آن ماهی زنده از آب و شیخ علی رحمة الله
منع جدید است و مصنف رحمة الله گفته که میتوان گفت که عمل بر روایت راجح است
استصحاب حال حیات ماهی تا وقتیکه علم بممات آن بهم رسد و اگر یافته شود در شکم مارماهی
از جنس ماهی های ماکول میتوان خورد انرا اگر پوست آن کنده نشده باشد و اگر پوست برکنده
باشد حلال نمیشود ان ماهی که از شکم مار بر آید مگر آنکه ببیند انرا مار در حالتیکه اضطراب میکند
و اگر باین شرط اعتبار کنیم که زنده بدست آید باز که ماهی متحقق شود خوب خواهد بود
نمیشود ماهیکه بمیرد در آب و انرا طافی گویند خواه در آب بسببی بمیرد مانند ضرب
مرضی است که ماهی بان میمیرد یا بسبب گرمی آب بمیرد یا بغیر سبب و هم چنین ماهی که
در دام صیاد بمیرد در آب یا در قی بسبب صیاد که در آب میسازند برای گرفتن ماهی
و اگر مخلوط شود ماهی مرده با ماهی زنده که ممتاز نشوند از یکدیگر حلال میشوند
از انها اشبه است و خورده نمیشود ماهی نجاست خوار بدون استبرا طریق استبرا
ماهی آن است که انرا در آب اندازند یک شبانه روز و بخورانند علف پاک

ماهی حلال حلال است و تخم ماهی حرام حرام و اگر مشتبه شود تخم ماهی حلال با حرام بخورند
تخمی را که درشت باشد نه آنکه صاف شود قسم دویم از چهارپایان است خورده میشود
از چهارپایان انسی شتر و گاو و گوسپند و نر و هم داخل جنس گوسپند است و مکروه
است خوردن اسپان و استران و خرهای اهلی و تفاوت مراتب کراهیت آنها نکرده
و بعض فقها گفته اند که اشد در کراهیت استر است و بعضی دیگر گفته اند که حمار ضعیف
در کراهیت گوشت اسپ است و گاهی عارض میشود حرمت حیوان حلال
را از چند وجه یکی از انها جلال است و آن عبارت است از آنکه فضله آدمی بخورد
نه غیر آدمی پس حرام میشود آن حیوان تا وقتیکه استبرا کنند او را و بعض فقها گفته اند که مکروه میشود و اظهر
تحریم است و هم چنین در استبرا هم خلاف کرده اند و مشهور آن است که استبرا دهند ناقه جلال را چهل روز و
گاو را بیست روز و بعض فقها گفته اند که گاو و ناقه برابر اند در چهل روز و قول اول اظهر است و گوسفند را
استبرا می کنند ده روز و بعضی گفته اند هفت روز و اول اظهر است و کیفیت استبرا این است
که حیوان نجاست خوار را می بندند و علف پاک میخورانند در ایام استبرا مترجم گوید فقها گفته اند
که حیوان حلال که گوشت او حرام میشود این است که سوای نجاست یعنی فضله آدمی خوراک
دیگر نخورد و شیخ رحمة الله گفته که غذای اکثری او آن باشد هر چند سوای آنهم بخورد و در زمان خوردن
اختلاف کرده اند بعض گفته اند که آنقدر مدت بخورد که از گوشت او ازان بروید و فربه شود
و بعض یک شبانه روز گفته اند و جماعه دیگر میگویند که بوی نجاست در گوشت و پوست او بهم رسد
و در نصوص و فتاوی معتبره مقدار مدت مذکور نیست دویم آنکه شیر خوک بخورد تا اینکه سخت
شود یعنی گوشت او نمو کند بان شیر و استخوانش هم سخت شود مکروه است خوردن گوشت
او و گوشت نسل او سیوم هرگاه وطی کند آدمی حیوانی ماکول اللحم را حرام میشود گوشت
نسل او و اگر مشتبه شود آن حیوان موطوءه بغیر موطوءه قسمت میکنند آن حیوانات را بدو قسم
و قرعه می اندازند بر آنها باین طریق که در یک رقعه موطوءه می نویسند و در رقعه دویم غیر موطوءه

بنام یکی که قرعه موسوم بوده برآید بازاً نرا بازاز تقسیم میکنند به دو حصه باز دو قرعه اندازند و همچنین قرعه
می آرند تا آنکه دو حیوان بماند و بنام آنهم دو قرعه می نویسند یا بنام یکی از آن دو حیوان قرعه موسوم
برآید و اگر بخورد یکی ازین حیوانات حرث را حرام نمیشود گوشت او بلکه او را میشویند و میخورند
و نمی خورند آنچه را که در شکم او باشد از روده و دل و جگر او و اگر بخورد بول آدمی را حرام نمیشود
او و آنچه در شکم اوست بلکه میشویند و آنرا میخورند و حرام است سگ و گربه خواه اهلی باشد
یا وحشی و مکروه است که بدست خود بکشد حیوانی را که تربیت کرده باشند او را و حلال است
از حیوانات وحشی گاو وحشی که گاو کیاس کوهی و گورخر و آهو و نخجیر که آنرا گوزن میخوانند و حرام است
از آن حیوانات وحشی حیوانی که او را دندان و ناخن باشد که آن بدرد خواه قوی باشد مانند شیر و
پلنگ و یوزه و گرگ یا ضعیف مانند روباه و کفتار و شغال و حرام است خرگوش و سوسمار
و تمام حشرات الارض مانند مار و موش و عقرب و پروانه و آن قسمی از موش است و جعل
و حراحروانه کرمیست که در زمینهای نمناک بهم میرسد و در شب صدا میکند و بنات وردان
و آن کرمیست که در زمین بهم میرسد بقدر سر انگشت و کیک و سپش و سم خیلی حرام است
یربوع آن نوعی از حیوانات است که در سوراخ می باشد و آنرا موش دشتی خوانند و قنفذ
یعنی خارپشت و آن جانوریست بی دم کبود رنگ می باشد و آنرا الفارس دنک خوانند و ام
شبیه بگربه و خز و آن جانوری است دریائی شبیه بروباه که از پشم آن پارچه ها بافند و خز
و سمور و سنجاب که از پوست آنها پوستین میسازند و عظام بحای مهمله که آنرا موش خرما
خوانند و لحکا و آن جانوریست مانند ماهی که فرو میرود از ریگ مشابه با انگشتان دختران

قسم سیوم جانوران پرنده است و حرام از جانوران چند صنف است اول آنکه
صاحب چنگال باشد که بآن جانوران را شکار کنند خواه قوی باشد چنگال او مانند
و جرح و عقاب و شاهین و باشه یا ضعیف مانند کرکس باز حمه و نحاث و آن دو نوع از
از مرغان مردارخوار در غراب دو روایت است بعضی فقها گفته اند که حرام است الا

کلاغ

کلاغ ابلق و کلاغ بزرگ که در کوهها سکونت کند حلال است زاغ و آن غراب زرع است که در
زراعتگاه می باشد و مردار نمی خورد و آن غراب زرع کوچکتری باشد مایل به تیرگی او و تیره رنگ
نیست دویم جانوریکه در پرواز صفیف او بیشتر از دفیف باشد و صفیف عبارت
است از راست کنداختن بالها بدون تحریک و دفیف بر هم زدن و تحریک بالها باشد
و هر جانوری مجهول غیر منصوص الحلیت و الحرمت که در پرواز صفیف او بیشتر از دفیف باشد
حرام است اگر هر دو امر او مساوی باشند یا آنکه دفیف او زیاده از صفیف بود حرام نیست
سیوم جانوریکه او را قانصه و حوصله یعنی سنگدان و چینه دان و صیصیه نباشد و آن انگشت
زایدیست که در طرف اندرون پای جانوری باشد بجای انگشت ابهام و آنرا خار پاینر خوانند
حرام است و هر جانوریکه در وی یکی ازینها بوده حلال است بشرطیکه مجهول الحال بود و منصوص الحرمت
نباشد چهارم جانورانکه منصوص الحرمت اند مانند خفاش یعنی شب پره و طاوس و مکروه است
هدهد و در خطاف یعنی ابابیل دو روایت است و کراهیت اشبه است و مکروه است
گوشت فاخته و قبره که آنرا چکاوک خوانند و صعوه کراهت غلیظ تر است و کراهیت گوشت
صرد و صوام و شقراق هر چند حرام نیست و باکی نیست در خوردن گوشت کبوتران به اقسام
آنها مانند قمری ها و دباسی و آنها کبوتران سرخ رنگ اند و ورشان یعنی کبوتران سفید رنگ و باکی نیست
در خوردن گوشت کبک و دراج و کبک ساده و قطا و تیهو و مرغان خانگی و کروان و کرکی و صعوه
و معتبر است در جانوران آبی هم آنچه معتبر است در جانور مجهول که آن غلبه دفیف باشد بر
صفیف یا مساوات صفیف یا دفیف تا حاصل بودن یکی از امور ثلثه که قانصه یا حوصله
یا صیصیه است و خورده میشود هر جانور آبی که در وی یکی ازین علامات بود هر چند ماهی خوار باشد
و اگر یکی از ینها بخورد فضله خالص آدمی را بدون جبر و بکبرد در حکم حیوان جلال میشود و حلال نمیشود
بدون استبرا و بعد و امثال آنها را استبرا کنند به پنج روز و مرغ خانگی و امثال آنرا به سه روز و سوای آن
هر حیوانیکه باشد آنرا استبرا می کنند تا مدتیکه از وی زایل شود حکم نجاست خواری زیرا که در آن حد کی

مقرر نیست شرعا و حرام است خوردن زنبور ها و پشه و مگس و تخم حیوان ماکول اللحم حلال است
و غیر ماکول اللحم حرام و در صورت اشتباه تخم ماکول با غیر ماکول اگر چه دو طرف آن مختلف باشند
کلانی و خوردی ماکول است و اگر مساوی باشند طرفین آن تخم غیر ماکول و خوردن تخم حرام است
و آن حیوانی است که نشانه کنند او را و تیر اندازند بر آن تا آنکه بمیرد و مصبوره هم حرام است و آن
حیوانیست زخم بزنند بر آن در غیر مکان ذبح و صبر کنند تا وقتیکه بمیرد قسم چهارم در اشیای
جامده است یعنی چیزهای خشک سوای حیوانات زنده و شماری نیست حلال آنها را
میکنیم حرامها را و از آنها پاره مذکور شده در مکاسب و ذکر میکنیم در اینجا پنج قسم از آن جایز است
اول میته یعنی حیوانات خود مرده و آنها حرام اند بنص قرآن مجید و اجماع علما و مراد از میته حیوانی است
که بغیر تزکیه که در شرع معتبر است روح او مفارق بدنش شده باشد و اجزای آن حیوان
حلال میشود از اجزای میته استعمال چیزی که او را حلول نکرده باشد چنانچه در حدیث صادق است
که مرده است و آن اجزا پاک است و جایز است استعمال آنها و آن یازده چیز است
ده چیز متفق علیه و یازدهم مختلف فیه و آن پشم است و موی و دو بوان پشم ملایم است
و ابا معتبر است در طهارت این اجزا که بمقراض جدا کرده باشند از پوست مرده و جمعی
که اگر بریده شود از میته باکند و اگر کنده شود موضع اتصال را باید شست و بعضی فقها گفته اند
نیست با استعمال کردن آنچه از آنها کنده شود و قول اول اشبه است و دیگر باکست
آنها و ناخن و دندان و تخم هرگاه از شکم میته برآید در حالتیکه پوست بالای آن سخت شده باشد
اگر از مرغ مذبوح برآید حلال است هر چند پوست بالای آن درست و سخت نشده باشد
فقها گفته اند و انفحه بکسر همزه و فتح فا بمعنی شکسته بره و بزغاله میشود از آنکه گاه نخورده باشد
گویند آن پنیر پاکست هر چند از بره یا بزغاله خود مرده باشد بموجب نصوص و در شیری که از حیوان
خود مرده برآید دو روایت است یکی آنکه حلال است و این صحیح تر است از روایت دوم
در روایت دیگر تحریم و آن اشبه است زیرا که شیر میته علاقات

مخلوط شود حیوان خود مرده و حیوان مذبوح و معلوم نشود که مذبوح کدام است و میته کدام
واجب تا وقتیکه معلوم شود که مذبوح کدام است و میته کدام است و اما میتوان
فروختن آن هر دو را یکجا بکسی میته را بعضی فقها گفته اند که میتوان فروخت و شاید که
همین خوب باشد اگر قصد کند مانع فروختن مذبوح را نه فروختن غیر مذبوح و هر عضوی که جدا
کرده شود از حیوان زنده آن حکم زنده آن حکم میته دارد که حرام است خوردن آن و استعمال آن و هم چنین
آنچه بریده شود از دنبه یا گوسفند زنده که اسم آن میتوان خورد و جایز نیست که بآن چراغ روشن کنند
بر خلاف روغن نجسی که بوقوع نجاست نجس شده باشد تا بآن چراغ روشن کنند میتوان کرد در زیر آسمان
دوم اشیای حرام از حیوان حلال مذبوح پنج چیز است یکی طحال که اسم الفارسی سپرز خوانند
دوم ذکر سوم سوم چهارم خون پنجم خصیتین و در بولدان و زهره و مشیمه که بچه دان باشد و تردد است
که اشبه تحریم است زیرا که آنها هم خبیث اند اما فرج حیوان و نخاع که اسم حرام مغز گویند رشته
سفیدی است که در استخوان پشت می باشد از سر تا سر و یکم حیوان علیها و آن دو پی عریض
است زرد رنگ کشیده شده از گردن تا دم بر پشت حیوان و غده ها و ذات الاسباع و آن
عبارت است از پنج انگشتان که متصل بکف دست باشد و از اینجا مراد رگهای بالا طلف است
که سم شکافته حیوان باشد مانند گاو و گوسفند
الزماغ و انه الیست عقدا نحو در
که در وسط مغز سر می باشد و رنگش مایل تیره گی و حدقه که سواد چشم است بعضی فقها گفته اند حرام
است و او جه کراهیت است و شیخ علی رحمه الله گفته که جز حرمت است و مکروه است کلیه
و دو گوش دل حیوان و رگها و اگر کباب کنند سپرز را با گوشت و سوراخ نداشته باشد حرام نمیشود گوشتی
که با آن کباب کرده اند و هم چنین اگر سوراخ کنند و هر دو را در یک سیخ نکشند و گوشت بلندتر باشد
از سپرز حرام نمیشود آن گوشت اما اگر سوراخ داشته باشد سپرز و گوشت پائین تر بود حرام میشود
زیرا که رطوبت آن بگوشت میرسد سوم از محرمات اشیای نجس العین است مانند فضله های
آدمی و هر طعامیکه ممزوج شود با خر دو نهد نیشکر و بوزه هر چند کم باشد یا واقع شود در آن نجاستی

و آن روان باشد مانند بول یا مباشرت کنند بآن طعام یعنی ملاقات برطوبت کنند
هر چند علی الاصح و بعضی فقها گفته اند از ذمی حلال است بدلیل قوله تعالی
وَطَعَامُ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ بحرمت گفته اند که مراد از طعام
درین آیه کریمه طعام خشک است نه مطبوخ اهل ذمه که معاشرت برطوبت
چهارم خاک پس هیچ فردی از افراد خاک حلال نیست مگر تربت حضرت امام حسین علیه السلام جهت
شفا و جایز نیست که زیاده از یک نخود بخورند از خاک شفا و در خوردن گل ارمنی روایتی وارد
شده و این روایت خوب است زیرا که دران منفعتی است جهت بعضی امراض که محتاج
مردم بخوردن آن پنجم از محرمات سمهای کشنده است خواه قلیل آن بخورد یا کثیر اما سمی که
قلیل آن نکشد مانند افیون و سقمونیا اگر بقدر یک قیراط و قیراط یا ربع دینار از آن بخورند
ادویه مسهله باکی نیست زیرا که غالبا ضرر نمیرساند و آدمی سالم میماند و جایز نیست که
از آن حدود بجائی برسانند که خوف هلاکت بوده باشد یک مثقال از سقمونیا و مقدار بسیار از
تخم حنظل و شوکران زیرا که متضمن ثقل مزاج و فساد آن است قسم پنجم در اشیای مایعه است
و حرام اول خمر و هر مسکری مانند شراب خرما و شراب عسل
شراب مویز و شراب جو و شراب برنج وغیره و قلیل و کثیر آنها حرام است دوم
آب انگور هرگاه بغلیان آمد یعنی اسفل آن اعلی شود خواه بآتش یا خود بخود و حلال نمیشود
تا وقتیکه دو ثلث آن برود و یک ثلث باقی بماند و نیز حرام است چیزیکه با
اشیای محرمه ممزوج شود یا یکی از آنها یا واقع شود چیزی از آنها در مایع
دران واقع شده دوم خونیکه بر آید بجهیدن یکی از حیوانیکه بسبب زخم یا بسبب
نجس است و حلال نیست خوردن آن خون و آنچه جهنده نیست مانند
و خون فرد که از ... که گویند در پوست گوسفند و گاو می افتد هر چند
است و لیکن حرام است خوردن آن زیرا که خبیث است که حق تعالی حرام

و خونیکه حیوان مذبوح در وقت ذبح دفع نکند و در میان گوشت او باشد
پاک است نجس واگر بعضی قدر کمی از خون مانند یک اوقیه که مقدار
ده درهم است یا کمتر از آن در دیگی در هنگامیکه می جوشند بالای آتش بعضی
گفته اند که حلال است خوردن شوربای آن هرگاه خون بسبب جوش بر طرف شود سند آن
روایت است منع کرده است صحت روایت مذکوره
این خوب است اما آنچه دران دیگ از اشیای جامده غیر مایعه بوده مانند گوشت و آنچه با
گوشت بپزند جایز است خوردن آن وقتیکه آنرا بشویند و پاک کنند سیوم هر چیزیکه در وی نجاستی
واقع شود مانند خون یا بول یا غایط و آن چیز مایع باشد حرام میشود هر چند بسیار باشد یعنی کر و زیاده
از کر سوای آب مطلق و آنرا بهیچ وجه پاک نمیتوان کرد و اگر آن چیز بسته شده باشد و واقع شود در
نجاست در حالتیکه جامد یعنی بسته شده باشد و روان نباشد مانند دوشاب خشک بسته و روغن
بسته و عسل بسته آن نجاست را می اندازند و دور اطراف نجاست هم قدری از آن میکنند
و دور میکنند و باقی حلال است و اگر آن مایع روغن چراغ باشد جایز است که آنرا در چراغ اندازند
و زیر آسمان بسوزانند و جایز نیست که در زیر سایه یا سقف بسوزانند و آیا این حکم بسبب
نجاست دود است یا از جهت دیگر اقرب نجاست دود نیست بلکه حکم تعبدی است
دود اعیان نجسه پاک است و هم چنین هر چه از آتش برگردانند از حال خود و خاکستر کنند
یا دود غایتش که آن خاکستر و دود نجس نیست و در عدم نجاست دود تردد است مترجم گوید
جهت تردد قول شیخ است رحمة الله در باب دود که موجب نجاست سقف میشود زیرا که
این با خود صعود میکند هر چند اجزای صغار باشند و این قول ضعیف است زیرا که مسلم نیست
صعود اجزای دهن بدون استحاله و اثبات آن مشکل است و جایز است فروختن روغنهای
نجس و حلال است قیمت آنها و لیکن واجب است که مشتری را بآن اعلام کنند و همچنین
روغنیکه دران بمیرد حیوانیکه در وی خون جهنده باشد اما حیوانیکه خون جهنده نداشته باشد مانند مگس

وجعل بمرک آن روغن نجس نمیشود و بوقوع زنده آنهم چیزی نجس نمیشود و کفار هم نجس اند و اظهر ... [illegible]

بعباشرت آنها نجس میشود استعمال ظروف خواه کفاره حربی باشند یا ذمی علی الاشهر و هم چنین جایز نیست [illegible]

ظروف استعمال ظروف مستعمله انها که استعمال کرده باشند آنها در مائعات و در روایت ... [illegible]

که هرگاه خواهد کسی طعام خوردن با مجوسی امر میکند و این روایت شاذ است و اگر ... [illegible]

خون جهنده داشته باشند ردیگی نجس میشود و در نجس میشود انچه مایع است ... [illegible]

دیگ و میشویند اشیای جامده که در ان دیگ بوده و خورده میشود و شیخ علی رحمة الله فرموده ... [illegible]

آب اگر خمیر کنند با آب نجس از روی نان آن خمیر بسبب تحقیق با آتش پاک نمیشود ... [illegible]

الاشهر و صاحب مسالک گفته که آتش مطهر است چیزی را که خاکستر کند نه انکه خشک ... [illegible]

اشیای نجس العین مانند بول حیوان غیر ماکول اللحم خواه آن حیوان نجس العین باشد مانند سگ [illegible]

و خوک یا پاک باشد مانند شیر و یوز زیرا حرام است بول حیوان ماکول اللحم بعضی فقها ... [illegible]

که بلی مگر بول شتر که جایز است خوردن آن برای دفع مرض و حصول شفا و بعضی گفته اند که بول ... [illegible]

حیوانات ماکول اللحم حلال است زیرا که پاک اند و اشبه تحریم است زیرا که خبیث اند پنجم ... [illegible]

حرام مانند شیر ماده شیر و گرگ ماده و ماده گربه مکروه است و شیر حیوانیکه گوشت آن مکروه ... [illegible]

مانند شیر ماده خر خواه آن شیر مایع باشد یا جامد و حرام نیست قسم ششم در اوانی ... [illegible]

و دران چند مسئله است اول جایز نیست استعمال موی خوک در حالت اختیار و اگر ... [illegible]

جایز است که موی خوک را که چیزی داشته باشد استعمال کنند و دست خود را بشویند ... [illegible]

آب ید که از پوست حیوان خود مرده ساخته باشند یعنی برای زراعت و غیر آن ... [illegible]

از آب زیرا که آن نجس میشود و ترک آب کشیدن با آن پوست بهتر است دوم هرگاه یافته شود ... [illegible]

گوشتی و معلوم نباشد که مذبوح است یا غیر مذبوح بعضی فقها گفته اند که او را در آتش ... [illegible]

می اندازند اگر منقبض شود مذبوح و اگر منبسط شود میته سیوم جایز نیست که شخصی مال ... [illegible]

مگر باجازت او و تحقیق رخصت داده شده در خوردن بدون اجازت مالک از خانهای ... [illegible]

که به اطلاق رخصت خوردن در خانهای آنها واقع شده قال الله سبحانه وَلَا عَلَىٰ أَنفُسِكُمْ أَن

تَأْكُلُوا مِن بُيُوتِكُمْ أَوْ بُيُوتِ آبَائِكُمْ أَوْ بُيُوتِ أُمَّهَاتِكُمْ أَوْ بُيُوتِ إِخْوَانِكُمْ أَوْ بُيُوتِ

أَخَوَاتِكُمْ أَوْ بُيُوتِ أَعْمَامِكُمْ أَوْ بُيُوتِ عَمَّاتِكُمْ أَوْ بُيُوتِ أَخْوَالِكُمْ أَوْ بُيُوتِ خَالَاتِكُمْ أَوْ مَا مَلَكْتُم لَيْسَ عَلَيْكُمْ

جُنَاحٌ أَن تَأْكُلُوا جَمِيعًا أَوْ أَشْتَاتًا و این در صورتیست که معلوم نباشد

کراهت ایشان از خوردن در خانه آنها ولیکن از ان خانها بیرون نمیتوان آورد چیزی و همین حکم

دارد که بران آدمی عبور کند مانند درخت خرما و اشجار دیگر با زراعتی علی تردد مترجم گوید علی تردد معلق

است بهر سه چیز که نخل و زرع و شجر است و محتمل است یعنی اشجار و زراعت

که بانچه در آیه کریمه مستثنی شده و شیخ علی رحمة الله قایل بعدم جواز در هر سه چیز شده والله اعلم چهارم هرگاه

بخورد چیزی یا چیزی نجس پس آب دهن او پاک است و اگر رنگ نجاست نداشته باشد و هم چنین

اگر در چشم بکشد دوای نجس آب چشم او پاک است مادام که متلون به نجاست نشود و اگر معلوم نباشد

که رنگ نجاست گرفته یا نه حکم بطهارت باید کرد که اصل طهارت است پنجم ذمی هرگاه بفروشد

چیزی با خوک و بیش از قبض ثمن آن مسلمان شود میرسد او را زیرا که بر ذمه مشتری

قرار گرفته شود بیش از اسلام ششم حلال میشود خمر وقتیکه منقلب بسرکه شود خواه باندا ختن دوای شود

یا خود باندا ختن نخور یا بانقضای زمانی و خواه آن دوا که برای سرکه شدن بران میریزند چیزی باقی باشد

که در ان ظرف بحال بود یا مستهلک شود هر چند مکروه است استعمال انچه بدوا سرکه شود و کراهیت

ندارد انچه خود بخود منقلب بسرکه گردد و اگر بریزند از نند در خمر سرکه که مستهلک سازند خمر آن سرکه را

حلال نمیشود و پاک هم نمیشود و هم چنین اگر بریزند از نند در سرکه خمری و مستهلک کنند آن سرکه خمر را انهم

پاک نمیشود بلکه آن سرکه بملاقات خمر نجس میشود و بعضی فقها گفته اند که هرگاه بگذارند آن خمر مستهلک

در سرکه تا زمانیکه زمان زمان خمر سرکه می شده باشد حلال میشود و از روحی نیست زیرا که خمر یا سرکه

پاک میشود و سرکه که نجس شده باشد بملاقات خمر بچه نحو پاک شود هفتم ظروف شراب که از چوب

و کدو و سفال ساخته باشند و روغن بران زده باشند که مانع نفوذ شراب شود جایز نیست استعمال

آنها زیراکه مستبعد است پاک شدن آنها از شرابی که در آنها نفوذ کرده و اقرب است

است استعمال آنها بعد از ازاله عین نجاست و شستن سه بار مترجم گوید شیخ رحمة الله فرموده

مذکوره جایز الاستعمال نیست بدلیلی که مذکور شد و روایتی وارد شده و مصنف میگوید که

استعمال است زیراکه چنانچه خمر نفوذ در آنها میکند آب هم نفوذ میکند و فتیکه در آب کثیر بگذارند

که سرایت کند آب در باطن آنها والا در نجاست بول

از نجاست احتمال بول خلق قی شده و متفق علیه فقها است

خمر هفت مرتبه باید شست و مصنف رضی الله عنه سه مرتبه

نموده با تبانی در میان دو روایت شده و تعدد علامت در آب قلیل معتبر است و در آب کثیر

ضرور نیست کذا فی المسالک هشتم حرام نیست هیچ چیز از آنها و شیر بها و چیزها از آنها

مانند رب انار و رب سیب زیراکه کثیر انها است نهم مکروه است استعمال

کند انرا جنب یا حایض و قتیکه آنها هم متهم باشند به بی پروائی در نجاست و طهارت

آنها نباشد و هم چنین مکروه است استعمال هرچه بنیرو باید است کند انرا کسیکه ملاحظه

نداشته باشد و نیز مکروه است که چیزی از مسکرات بخورد و آب بدهد و مکروه است

سلم خرید و فروخت آب انگور کند چه ممکن است که مشتری و قتی انرا طلب کند که متغیر

باشد بلکه انرا دست بدست باید فروخت بر قید سلم هم حرام نیست و هم چنین مکروه است

کرد اند کسی را بر طبخ عصیر که حلال داند شرب انرا پیش از کم شدن دو ثلث آن اگر مسلمان باشد و اگر

کافر بود حرام است و بعضی گفته اند که مطلق جایز نیست خواه مسلمان باشد یا کافر

اشبه است و مکروه است طلب شفا کردن از استعمال آبهای گرم که در حال می جوشند

صاحب مسالک گفته که حکم نجاست بدون علم یقینی نمیتوان کرد هرچند که غالب نجاست

اصح القولین و فرق نیست در میان جنب و حایض متهم بعدم محافظت از نجاست و سوای آن

آنها متهم بعدم تحفظ باشند و از جمله لواحق این احکام است کلام در حالت اضطرار باید دانست

انچه حکم کردیم با انکه ممنوع است تناول از ان در حالت اختیار است و در صورت

اضطرار جایز است خوردن و رشد مبدن آن زیراکه حق تعالی فرموده فمن اضطر غیر باغ

ولا عاد فلا اثم علیه و نیز فرموده فمن اضطر فی مخمصة غیر متجانف لاثم وقد فصّل

لکم ما حرّم علیکم الا ما اضطررتم الیه پس باید که بحث کرده شود در مضطر و کیفیت

استباحت محرم اما مضطر و آن آن است که بیم مردن داشته باشد و اگر از حرام نخورد و

هم چنین اگر بیم مرض داشته باشد در صورت ترک تناول آن یا بیم ضعف بود

که باعث بیم تلف نفس شود و درین هنگام جایز است او را تناول انچه رفع ضرورت کند

و این مخصوص قسمی از محرمات نیست بلکه هر حرامی در چنین حال حلال میشود مگر انچه بعد ازین

مذکور خواهد شد و آن خمر است و رخصت نیست در تناول حرام عند الضرورت باغی را

و او کسی است که بر امام حق خروج کند و بعضی فقها گفته اند که باغی آن است که مبتغی انیه

یعنی برای طلب صید جهت خوردن بر آید و هم چنین رخصت نیست عادی را و آن قاطع

الطریق است یعنی راه زن و بعضی گفته اند العادی هو الذی یعدو شبعه یعنی عادی کسی

است که زیاده از سیری بخورد اما کیفیت استباحت پس انچه مجوز شده بمقدار سد رمق

است که محافظت حیات بان تواند شد و زیاده از ان حرام است و آیا واجب است

خوردن حرام برای حفظ جان بعضی فقها گفته اند که بلی این حق است و اگر در حال خوف

تلف نفس ترک خوردن حرام کند جایز نیست بلکه خوردن واجب است زیراکه حق تعالی

میفرماید و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة و اگر کسی مضطر شود و بخوردن طعام دیگری و

قیمت آن نداشته باشد که با و بدهد واجب است بر مالک طعام که بدهد آن طعام را

زیراکه در محل اعانت بر قتل مسلمان است و آیا میرسد مالک طعام را که طلب

قیمت آن کند بعضی فقها گفته اند که نمیرسد زیراکه بذل آن طعام در چنین مقامی واجب

است پس عوض دادن لازم نیست و اگر قیمت داشته باشد و صاحب طعام

طلب قیمت مثل کند واجب است که ثمن باو بدهد و واجب نیست بر صاحب
طعام که بخشش آن طعام کند باو و اگراه و قیمت بدهد زیرا که ضرورت مجوز اکل مال غیر
رایگان بلکه اباحت از دست مالک بود برطرف شد بقدرت ادای قیمت و اگر
صاحب طعام طلب کند زیاده از قیمت مثل شیخ رحمه الله فرموده که زیاده
واجب نیست و اگر بگویم خوب خواهد بود زیرا که ضرورت ساقط
شده بسبب قدرت بر خریدن و اگر با وجود قدرت بر ادای قیمت صاحب طعام
از فروختن آن ابا کند جایز است مضطر را که معامله کند با صاحب طعام از برای دفع ضرورت
و بخرد آن طعام را بقیمت زیاده از ثمن مثل علامه حلی طاب ثراه و ابن ادریس و شیخ
فرموده زیرا که زیادتی باعتبار خود نداند بلکه باکراه داده است و درین اشکال
است زیرا که بحکم ضرورت خوردن طعام غیر باکراه مجوز است شرعا و هرگاه قدرت بر
ادای ثمن دارد هر چند زیاده بر ثمن المثل باشد اضطرار مجوز خوردن مال غیر باکراه باقی نماند
پس باید بدل زیاده کند و اگر بیابد مضطر میته و طعام بیگانه را پس اگر ببخشد او را آن بیگانه
طعام خود بی عوض یا در بدل عوضی که قادر بر ادای آن باشد میته حلال نمیشود و اگر صاحب
طعام غائب باشد یا حاضر بود و بذل طعام بلا عوض نکند و قوت داشته باشد که منع کند
مضطر تواند کرد درین صورت مضطر میخورد و اگر صاحب طعام ضعیف باشد و خوردن
مضطر طعام او را مستجر بفعل افعال نشده میخورد مضطر آن طعام را و تاوان باو میدهد
عند القدرت و میته بر او حلال نمیشود و درین قول تردد است زیرا که استباحه اکل
میته در صورت عدم تمکن بر غیر میته است و درین مثال تمکن بر غیر میته دارد که مال
غیر باشد پس مباح نباشد و مال غیر خوردن بقهر و غلبه مشروط است بضرورت و هرگاه
متمکن بر خوردن میته باشد ضرورت متحقق نشد پس اکل میته مباح باشد و شیخ علی قدس سره
احتمال دویم را اقوی دانسته است و اگر مضطر نیابد مگر آدم مرده حلال است اکل

بمقدار رمق از گوشت آن مرده و اگر آدم زنده نباشد غیر جایز القتل حلال نیست خوردن
گوشت او در حالت اضطرار و اگر خون ریختن او مباح بود حلال است مضطر را که از گوشت او بخورد
بقدر آنچه از میته میخورد و اگر نیابد مضطر سد رمقی سوای گوشت خود بعضی فقها گفته اند که ببرد از
بدن خود گوشت مکان گوشت دارد مانند ران خود و این چیزی نیست زیرا که درین نفع خوف
خطر است و این مانند قطع اکله نیست برای قطع سرایت حاصل
است و در خوردن گوشت بدن خود احداث سرایت است و اگر مضطر شود بخوردن خمری یا بولی بخورد
بول را و اگر نیابد غیر از خمر شیخ در مبسوط فرموده که جایز نیست خوردن
خمر در کتاب نهایه گفته که جایز است و آن اشبه است و جایز نیست مداوا کردن
در خوردن و آشامیدن و جایز است در وقت ضرورت که مداوای مرض چشم بآن کنند
مترجم گوید از این کلام ظاهر میشود که وقت اضطرار تداوی بخمر و دیگر مسکرات جایز نیست در مرض
دیگر زیرا که مروی است که حق تعالی در حرام شفا نگذاشته و مشهور میان فقها همین است بلکه
شیخ در کتاب مختلف ادعای اجماع بر آن نموده و از حضرت صادق علیه السلام مروی است
که از آنحضرت سوال کردند از دوائی که خمیر آن از خمر باشد آنحضرت فرمودند که لا والله ما احب ان
انظر الیه فکیف اتداوی به و هم ضلعی در شرب خمر و دیگر مثل اینها نیز روایت وارد شده است
و از فقهای امامیه ابن براج تداوی بخمر جایز دانسته در وقتی که علاج منحصر در آن باشد و مضطر شده
باشد بتداوی بآن و گفته که درین صورت هم ترک احوط است و در کتاب دروس گفته که اقوی جواز
است در وقت خوف تلف و بدون خوف تلف حرام است و در باب جواز اکتحال در مرض چشم
بدوائیکه مخلوط باخمر بود نیز روایت آمده و مصنف بهمان روایت عمل نموده و صاحب مسالک
این قول را اصح دانسته **خاتمه** در بیان آداب طعام خوردن است مستحب است شستن
هر دو دست پیش از طعام و بعد از آن پاک کردن است بدستمال و بسم الله گفتن در وقت شروع
بطعام خوردن و حمد گفتن بعد از فراغ و بسم الله گوید هر دفعه در شروع بر هر قسمی از اقسام طعام

جداجدا و اگر بگوید بسم الله علی اوّله و آخره هم کافی است و مستحب است خوردن به دست
راست در صورت اختیار و ابتدا کردن صاحب طعام در خوردن و دست کشیدن او در
آخر همه و ابتدای شستن دست در اول صاحب طعام کند و بعد از آن از طرف راست او
بگردانند دست‌ها را تا طرف چپ و بود و بعد از فراغ ابتدای دست شستن از طرف چپ
در آخر هم صاحب طعام است بشوید و جمع کند آب شستن دستها را در یک ظرف
بخوابد طعام خورده و پای راست را بر پای چپ بگذارد و مکروه است طعام خوردن تکیه کرده
و بعض اوقات پرخوری حرام میشود هرگاه متضمن ضرر بود و مکروه است
طعام خوردن بر سیری و حرام است طعام خوردن بر سفره که در ان مسکر
میخورده باشند یا بوزه **کتاب الغصب** و کلام در سبب غصب است و حکم آن
آن اما اول پس غصب استقلال تصرف بعنوان تعدی و کفایت نمیکند در ثبوت غصب
ساختن دست مالک از ان مال بلکه تصرف میتوان هم می باید با مغصوب شود
پس اگر منع کند دیگری را از گرفتن چهارپای او که رها شده باشد از قید مالک و تلف شود آن
چهارپا ضامن نمیشود هرچند گناهکار میشود زیرا که آن حیوان را متصرف نشده و ثبوت سلطان
فرع تصرف و استقلال دست غاصب است بر مال مغصوب و هم چنین اگر منع نماید
مالک را از نشستن بر فرش خود یا منع کند مالک را از فروختن متاع خود تا وقتیکه قیمت آن
کم شود یا تلف شود علی از ان متاع اما اگر بنشیند بر فرش دیگری یا سوار شود بر مرکب
غیری بی رضای مالک ضامن میشود زیرا که اثبات خود بر آن نموده عدوانا و جاری میشود
غصب در عقار یعنی در آب و زمین هم و ضامن آن میشود و غاصب متحقق میشود
غصب عقار با ثبات دست تصرف خود در ان مستقلا بدون اجازت مالک و
اگر ساکن گرداند دیگری را در خانه مالک پس اگر ساکن خانه غیر شود فقط اشتراکست مالک
نیست اصل خانه را بلکه ضامن اجرة سکونت است و شیخ رحمه الله فرموده که ضامن

خانه شود

خانه شود و در ان تردد است زیرا که مستقل نیست در تصرف و اگر مالک غایب باشد ضامن
میشود و هم چنین اگر بر بندد ما فا چهارپای را که بسته از او تلف شود ضامن میشود و اگر مالک آن
چهارپا بر ان سوار باشد و دیگری از ریسمان بگردن انداخته بکشد و تلف شود ضامن نیست یعنی در
صورتیکه مالک قدرت بر محافظت داشته باشد و اگر ضعیف بود ضامن میشود و غصب کنیز
حامله غصب بچه زاد هم هست زیرا که دست تصرف غاصب بر هر دو مستقل شده و هم چنین
ضامن میشود مشتری حمل کنیزی را به بیع فاسد گرفته باشد و اگر دست بدست بگردانند
غاصبان مال مغصوب او تلف شود مختار است مالک از هر که خواهد تاوان
مال خود بگیرد یا از مجموع انها یک تاوان بگیرد و آدم آزاد را اگر کسی غصب کند
ضامن نیست غاصب آن هرچند آنجم باشد زیرا که ضمان تعلق بمال میگیرد و مال کسی نیست که با او
اگر آن حر در دست غرق شود یا بسوزد یا بمیرد بلی آنکه غاصب سببی برای آن
ساخته باشد ضامن شود و در کتاب استخراج گفته که اگر ان حر مغصوب صغیر باشد غاصب
ضامن او میشود هرچند تلف شود بسببی خارجی که از غاصب نباشد مانند گزیدن مار و
عقرب و وقوع دیوار برو زیرا که او آن صغیر را نزدیک ساخته بسبب اتلاف و اگر
خدمت بفرماید حر را لازم نبود او را اجرت خدمت و اگر حبس کند کارگری را ضامن
اجرة عمل او نمیشود مادام که منتفع نشود از و زیرا که منفعت او در دست اوست
هرچند اجیر ساز داو را ابرای کردن آنکار و بعد از آن او را بسته بگذارد و کار نفرماید
و در ان تردد است و اقرب آنست که اجرة منتفعه نمیشود بر ذمه غاصب بمثل
همان دلیل که گفتم یعنی منافع در دست اوست و این حکم ندارد و اگر بگیرد چهارپائی را
و به بندد او را در زمان انتفاع زیرا که با مالک و قابض منافع خود نیست و ضامن خمر میشود
غاصب خمر از دست مسلمان هرچند غصب کند انرا کافر و ضامن میشود اگر غصب کند خمر را
از ذمی که پنهان نگاه داشته باشد ان خمر را هرچند مسلمان غصب کند و همین حکم دارد خوک

هم اگر غصب کند انرا از ذمی و هرگاه ضمان خمر لازم شود بر کسی باید قیمت انرا که نزد مستحلان
بر دهد مالک آن بدهد مثل آن هرچند تلف کننده آدمی باشد که از وی تلف کرده باشد و ان
تردد است زیرا که خمر هرچند در ملت اسلام مال نیست که ادای مثل آن بر ذمه شود ولیکن
هرگاه نزد اهل ذمه مال باشد و معامله آن آشکارا کنند و غاصب و مغصوب منهم
ذمی باشند پس مانعی نیست که ادای آن نزد امامیه از انست که مثل بر ذمه آنها شود و چون در شرع
اسلام حکم ثبوت خمر بر ذمه نمی توان کرد هرگاه ذمیان با عدیگر معاملت آن کنند انها نسبت بمعاملات
باشند در ادای مثل قیمت و اقوی آنست که اگر در شرع اسلام رجوع کند باید که بادای قیمت
حکم بر آنها شود بادای مثل
شیخ علما رحمة الله فرموده که بر مانع
گرفتن چهارپای گریخته از قید مالک و مانع فروختن متاع مالک بی وجه شرعی
تمتع و نقصان قیمت متاع ضمان لازم میشود والله اعلم مثل اسباب دیگر از او
جوب ضمان مال کسی خواه اعمال عمل باشد مانند کشتن حیوان مملوک دیگری و سوختن جامه یا
منفعت مانند چهارپا هرچند غصب نباشد زیرا که غصب تصرف
در مال غیر است نه ایلاف دوم سبب یعنی سبب تلف کاری که
باعث تلف مال غیر شود مانند کندن چاه در ملک غیر که اگر در ملک خود بکند و در ان تلف شود
چیزی ضامن آن نمیشود مانند انداختن چیزهای لغزنده در راهها که بسبب افتادن در ان
آن شود ولیکن هرگاه جمع شود مباشرت تلف و سبب تلف مقدم مباشرت که تاوان از او
میگیرند مانند آنکه کسی در ملک غیر چاهی کند بی اجازت او و دیگری انسانی را در ان اندازد چنانکه
آنکه انسان انداخته و مباشرت عصیان شده دیت از و میگیرند نه از چاه کن و اگر کسی
دیگری را بر اتلاف مال غیر اکراه کند ضامن تاوان اتلاف مال آنکه سر و اکراه زیرا که در این صورت
فعل مباشر اتلاف ضعیف شده بسبب اکراه و متکفل تاوان اکراه کننده باشد و این
حکم مخصوص اتلاف مال است نه اتلاف نفس انسان که در ان قصاص تعلق بمباشر

فعل میکرد چنانچه در محل خود مذکور خواهد شد و اگر بینداز در ملک خود آبی و بآن طرف شود
مال دیگری یا بیفروزد در ملک خود آتشی و آن آتش بسوزاند بآن دیگری را ضامن تاوان نمیشود مگر
آنکه زیاده از قدر حاجت خود انداز دو عالم باشد بآنکه چنین آبی یا انداختن یا چنین آتشی افروختن
موجب تعدی و اضرار بهمسایه میگردد و متفرع میشود بر سبب اتلاف چند فرع اوّل
اگر بینداز طفل را در مکان درندگان یا حیوانی ضعیف که از آنها فرار نتواند نمود و بکشند آنها را
درنده ضامن میشود دوم اگر غصب کند ماده گوسفندی را اشتلا و بچه آن تلف میشود از
گرسنگی در ضمان آن تردد است و هم چنین اگر حبس مالک را از نگاهبانی آن تلف شود حیوان یا غصب
کند چهارپای را و از پی او برود بچه آن چهارپا و تلف شود و در این صورت هم در ضمان تردد است
مترجم گوید سبب تردد آن که غاصب تصرف نکرده و در صورت دویم حبس حیوان
هم و ابس ضامن نباشد و نظر بر آنکه سبب تلف شده ضامن میشود و عملی
قول قول راست چنانکه شیخ علما رحمة الله هم اختیار نموده سیوم اگر وا کند قید
دیگر بیرون و چهارپا و تلف شود یا قید غلام دیوانه دیگری نزد آن غلام ضامن میشود زیرا که
تلف این کاری است که مقصود از ان اتلاف مال می باشد و هم چنین اگر وا کند
قفس را که در ان جانوری باشد و آن جانور بدست نیاید خواه بمجرد وا کردن قفس
پرواز کند یا بعد زمانی ضامن میشود و اگر در وا کند از حجره متاعی باشد و بعد از ان
متاع را دزد ببرد یا وا کند قید غلام عاقل را دیگری نزد ان غلام ضامن نمیشود زیرا که مباشر
در این صورت اقوی است از سبب پس ضمان تعلق باو میگیرد نه بسبب و هم چنین اگر بدلالت
کند دزدان را بر دزدی متاعی و چه دزد مباشر تلف شده و عاقل و مکلف است
پس تاوان از و باید گرفت نه از راه براه او اگر درو کند بند مشکی را که در ان روغن باشد
مثلا و بریزد آن روغن ضامن میشود هرگاه بهمان بند حبس روغن در ان شده باشد و
هم چنین اگر بر نزدیک آن رطوبتی و یا بزمین نمناک شود در زیر مشک و تمام آنچه در آنست

ریخته شود ضامن میشود زیرا که فعل او سبب اتلاف شده اما اگر واکند کسی ظرف را و باد را
برگرداند یا آفتاب بگدازد در ضمان تردد است و شاید که اشبه عدم ضمان باشد زیرا که
باد و آفتاب مانند مباشر اتلاف‌اند پس ضمان تعلق بسبب میگیرد مباشر ضعیف است در
تاثیر و سبب قوی است چه اگر واکند کسی سر ظرف را باد و آفتاب ریخته نمی‌شود و تلف نمی‌گردد
و از جمله اسباب ضمان قبض مال بعقد فاسد یا قبض مال برای سوم یعنی جهت خریدن
بدون آنکه عقد بیع واقع شده باشد چه اگر تلف شود در دست قابض ضامن آن است
قابض و همچنین استیفای منفعت باجاره فاسده و سبب ضمان اجرة المثل به مالک میدهد
باید داد مترجم گوید که اگر متاعی در معرض بیع باشد و شخصی آنرا قبض کند بقرار آنکه او را بخرد
از مالک و هنوز بیع متحقق نشود و تلف شود آن متاع فقها در آن اختلاف کرده‌اند
نزد بعضی ضمان تعلق بقابض دارد خواه بغیر تفریط تلف شود یا بتفریط زیرا که پیغمبر فرموده
که علی الید ما اخذت حتی تؤدی یعنی بر دست کسی که بگیرد بر ذمه او است تا وقتیکه باز بصاحبش
برساند و بعضی دیگر گفته‌اند که بدون اجازت مالک قبض نکرده که غصب شده باشد
مذکور عام نیست زیرا که ودیعت و بسیاری از قبضهای این حکم ندارد
پس حکم امانت دارد تعلق او میکردند بغیر تفریط و صاحب مالک
اینقول را موجه دانسته‌اند والله اعلم نظر دویم در حکم غصب مغصوب را
بمالکش مادام که آن مغصوب باقی باشد هر چند مشکل باشد و موجب ضرر
غاصب شود مانند خود کرده یا تخته که در کشتی بکار برده و لازم نیست
مالک را که قیمت آنرا بگیرد با وجود بقای عین و همچنین اگر غیر مغصوب
بنوعیکه شاق باشد تمیز آن مانند مخلوط ساختن گندم بجو با آنکه تکلیف میکند
غاصب را که جدا کرده بدهد جامه خود را برداشته با مغصوب پس اگر
ممکن باشد کشیدن رشته‌ها از آن جامه تکلیف میکند او را که بکشد رشته‌های مغصوب را و اگر

منزع

منزع کند و اگر سبب کشیدن در آنها نقصانی شود یا تلف شود از جهت سستی آن رشته‌ها
ضامن قیمت آن میشود غاصب و همین حکم است اگر بدوزد برشته‌های مغصوبه زخم
حیوانی را که او را حرمتی بوده باشد آن رشته‌ها نمی‌کند از زخم الحیوان مگر آنکه ایمن باشد از تلف
شدن الحیوان و از حدوث عیبی مانند آنکه کرم افتد در زخمها یا پاره شود جامه مغصوب
در و کند غاصب ما تفاوت قیمت و اگر عیب مساوی باشد مانند عفونت که در گندم
هم رسد و روز بروز زیاده میشود شیخ رحمه الله فرموده که ضامن قیمت مغصوب میشود و اگر
بگوییم که همان عین را رد کند با ارش عیبی که در وقت رد شود بعد از آن هر قدر عیب که زیاده
ارش زیادتی هم میداده باشد خوب خواهد بود و اگر آن مغصوب بحال خود باشد واجب
است که رد همان مغصوب کند و اگر در قیمت سوقیه آن تفاوتی رو دهد از هنگام غصب تا
هنگام رد عین ضامن آن نمیشود و اگر تلف شود مغصوب غاصب را واجب است
تاوان مثل دهد و اگر مغصوب مثلی باشد یعنی اجزای متفاوت القیمة نباشد و اگر مثلی
نباشد بلکه اجزای آن متفاوت القیمة بوده یا مثلی بوده و یافته نشود مثل آن ضامن قیمت
روز ادا میشود نه روز تلف مغصوب و اگر تلف مغصوب شود و حاکم حکم کند باداء قیمت آن
و بعد از حکم حاکم زیاده شود قیمت آن یا کم شود لازم میشود بر او ادای آنچه حکم کرده و حکم
میکند باداء قیمت‌ها زیرا که ثابت بر ذمه غاصب مثل است و هرگاه مثل متعذر بود
قیمت وقت ادا باید بدهد و اگر مغصوب قیمی باشد میشود غاصب بقیمت
روز غصب بقول اکثر فقها و شیخ در مبسوط و خلاف گفته که ضامن اعلای قیمتها از وقت تلف
میشود و این قول قوی است و اگر بعد از تلف قیمت آن زیاده شود یا کم اعتبار ندارد و علی بود
مترجم گوید جهت تردد این است که بعضی فقها در قیمی هم بوجوب او مثل یا قیمت قائل
شده‌اند پس در این صورت قول نزد مثل ضامن زیادتی قیمت بعد از تلف هم خواهد بود
و طلا و نقره مضمون بمثل میشوند زیرا که اجزای آنها در قیمت و صفت تفاوت نمی‌کند و شیخ

رحمة الله فرموده که مثلی نیستند بلکه قیمتی اند پس اگر مثلی باشند چنانچه مذهب مصنف است
و متعذر باشد ایشان سپیدن طلا و نقره قائل شویم بمذهب شیخ که آنها قیمتی اند پس اگر فقد بلد که طلا
و نقره را بآن میفروخته باشند مخالف جنس مغصوب یعنی طلا یا نقره باشد مانند آنکه بفلوس
بیع و شرای آن شده باشد ضامن همان مقدار فلوس میشود که قیمت آن طلا و نقره بود و اگر
بجنس طلا و نقره بیع و شرای آنها در آن بلدی شده باشد ضامن و مغصوب و قیمت آن در وزن
موافق باشند صحیح است و اگر کم و زیاده باشد هر که نقد بلد بهر دو بدل طلا و نقره مغصوب
و اگر کم و زیاده باشد قیمت آن باید کرد که مغصوب تلف شده را بغیر جنس خود تا ربا لازم نیاید
گمان نبرد که ربا مخصوص بیعست بلکه ثابتست در هر معاوضه که واقع میشود در میان دو
جنس ربوی که متفق باشند و اگر در مغصوب صفتی کرده باشد که اثر اهم قیمتی باشد غاصب
غاصب واجب نمیشود و ادای مثل اصل مغصوب و قیمت آن صفت هر چند قیمت
صنعت زیاده از قیمت اصل بوده خواه جنس ربوی باشد یا غیر ربوی زیرا که صفت اثر قیمتی
است که معلوم میشود در وقت ازاله آن صنعت تبعدی هر چند بدون غصب بوده باشد و اگر
صنعت حرام باشد مانند صنعت ظروف از طلا و نقره ضامن قیمت صنعت نمیشود غاصب
و ضمان مخصوص اصل باشد و اگر مغصوب چهارپا باشد و جنایت کند بر آن غاصب یا غیر غاصب
یا معیب شود از جانب حق تعالی رد میکند اثر غاصب بمالک با تلف و نقص قیمت و در
حکم برابر است چهارپای قاضی و غیر قاضی **مترجم گوید** این روایت بر مخالفین که گفته اند
اگر دم خر قاضی را ببرد تمام قیمت حمار بر او لازم میشود زیرا که قاضی بر خر مقطوع الذنب
سوار نمیشود و این حکم را در غیر حمار ثابت نکرده اند از اسب و استر و شهید رحمة الله
در شرح گفته که مرکوب قاضی مانند مرکوب دیگران است هر چند اثر ظاهر کنند زیرا که ظاهر
خصوص جنایت است نه خصوص منفعه و مقداری معین در شرع نیست در تمام
از اعضا   قیمت سوقی باید نمود که هر چه تفاوت قیمت بازار شود باید

و در روایت واقع شده که اگر چشم چهارپا   قیمت آن چهار یک باید و شیخ رحمة الله حکایت
نموده در کتاب مبسوط و کتاب خلاف از اصحاب در کندن چشم و نه نصف قیمت آن و در
کندن دو چشم آن تمام قیمت و هم چنین هر چه در بدن چهارپا از آن دو عدد باشد مانند گوش
در یکی نصف قیمت و در هر دو تمام قیمت است و لیکن رجوع بقیمت بازار در ارش جنایت
اشبه است و اگر غصب کند غلامی یا کنیزی را و بکشد اثر قاتل ضامن میشود غاصب اقل امرین را
از دیه حر و قیمت عبد مقتول یا یعنی قیمت اثر اند هر مادام که قیمت زیاده از دیه حر نباشد و
اگر زیاده از دیه حر بود ضامن زیادتی نمیشود بلکه بقدر دیه حر از او میگیرند زیرا که اصل در ضمان
جنایت عند ضمان السبب است از ضمان مالیت و مصنف گفته که اگر بگوییم که ضامن زیاده
هم میشود بسبب غصب مغصوب خواهد بود و قاتل غیر غاصب ضامن نمیشود سوای قیمت
عبد را مادام که زیاده از دیه حر نباشد و اگر قیمت عبد زیاده از دیه حر باشد دیه حر
از او میگیرند   و هم چنین اگر تفاوت قیمت عبد زیاده باشد از جنایتی که غیر غاصب
بر او نموده آن زیادتی را از غاصب میگیرند نه از جنایت کننده اما اگر بمیرد آن عبد یا کنیز در دست
غاصب ضامن قیمت آن میشود غاصب هر چند زیاده از دیه حر باشد و اگر جنایت
کند بر غیر مغصوب غاصب جنایتی کمتر از قتل نفس یا اگر آن جنایت مثله کردن باشد
آخر یعنی قطع عضوی از اعضای او کند شیخ رحمة الله فرموده که آن عبد آزاد میشود و بر غاصب
واجب است که قیمت اثر را بمالک ادا کند و در این تردد است زیرا که مثله کردن عبد
آقا را سبب عتق او میشود نه مثله کردن غیر آقا و بعض فقها گفته اند که روایت عتق غلام مثله
عام است خواه آقا کند یا غاصب و هر جنایتیکه مقدار است و نه آنکه در حر ثمن دیه است
مقدار است در عبد لیکن بحساب قیمت او باشد آنکه در حر بمنزله عضوی که مکرر در بدن
آدمی باشد و مثل دست و چشم اگر یک عضو از آن اعضا ببرد نصف دیه قتل نفس
لازم میشود در حر و در عبد نصف قیمت او و در قطع عضو غیر مکرر مانند بینی تمام دیه

در حر و تمام قیمت در عبد و جنایتی که اثر آن مقداری متعین نباشد در دیت آن در حر واجب
بر عبد از غاصب شود در آن حکومت است یعنی ارش و آن تفاوت قیمت است
که بسبب خیانت در آن عبد از غاصب اکثر امرین لازم میشود بر غاصب عوض
بود یا یعنی که اگر دیت زیاده از ارش بود همان لازم میشود و اگر ارش زیاده بود
همان و اگر خیانت عبد بقدر تمام دیت او باشد مانند آنکه بینی او را ببرد یا ذکر او را که تمام
قتل نفس دیت بران مقرر است در شرح شیخ فرموده مالک مختار است خواه دست
او را که قیمت او است بگیرد و عبد را تسلیم کند بجای امانت عبد را بگیرد و هیچ چیز
نباشد و درین حکم مساوی است خواه خیانت کننده غاصب باشد یا غیر غاصب چنانچه
در کتاب الدیات مذکور خواهد شد و این حکم برای آن فرموده که اگر دیت و عبد هر دو
بمالک بدهند لازم آید اجتماع عوض و معوض بلکه چه ذنب عوض قفس است و اگر
نظر بران کنند که ذنب درینجا عوض خیانت است که قطع الف یا قطع ذکر باشد
پس اجتماع عوض و معوض عنه لازم نیاید و باید عبد مجنی علیه و قیمت او را هر دو
بدهد و اگر قیمت عبد زیاده شود بسبب خیانتی که غاصب بر او نموده مانند آنکه او را
خصی یعنی خواجه سرا کرده یا قطع انگشت زاید او نموده رد کند آن عبد بمالک بلا ارش
ضمانت زیرا که انگشت زاید را هم در شرع قیمتی هست و آن سیوم حصه دیت
انگشت اصلی است مترجم گوید اگر چیزی از عبد کم کند که بسبب آن نقصان قیمت او
نشود مانند جانی مفرط که بسبب آن نقصان قیمت نمی شود درین صورت چیزی بمالک نمی دهد
زیرا که اثر او در شرع چیزی مقدر نیست و نقصان قیمت عبد هم با آن نمیشود علی ما فی المسالک
در حکم عبد مدبر و مکاتب مشروط و ام ولد مانند حکم عبد محض است در امور که مذکور شد
زیرا که ایشان هم عبد صرفند و هرگاه متعذر باشد تسلیم مال مغصوب بمالک واجب است
که غاصب بدل آن مغصوب منه بدهد و مالک بدل میشود مغصوب منه و مالک

مغصوب

مغصوب نمیشود غاصب و اگر بر گردد عین مغصوب و غاصب قدرت رد آن بمالک شود
هر کدام را میرسد که مال خود را بگیرد و بر غاصب واجب است که اجرت المثل عین مغصوب
از هنگام غصب تا هنگام دفع بدل بدهد بمالک اگر از اثر اجرت باشد عادت و بعضی فقها گفته
اند که اجرة المثل تا هنگام رد مغصوب بدهد و قول اول اشبه است و اگر غصب کند دو چیز را
که قیمت هر کدام کم شود اگر مفرد باشد مانند دو پای موزه و بعد از آن تلف شود یکی از آن دو نزد
غاصب ضامن میشود غاصب قیمت تلف شده را با که باجتماع دو بهم آرند و رد کند باقی مانده را
اما آنچه از قیمت او کم شده بسبب انفراد از اول و همچنین اگر دو حصه کند غاصب پارچه را و
قیمت هر کدام از آن دو حصه کم شود بسبب بریدن و بعد از آن یکی از آن دو حصه پارچه تلف شود
ضامن قیمت آن حصه میشود یعنی قیمتیکه قبل از قطع می ارزید و ضامن تفاوت یکی که بسبب قطع در
حصه دویم بهم رسیده بر میشود اما اگر غاصب یک پای موزه بگیرد از دو پای آن که ده درهم می ارزیدند
مجتمعا و همان یک پا تلف شود در دست غاصب و پای دیگر باقی بماند نزد مالک که قیمت آن کم
شود بسبب انفراد رد میکند قیمت پا تلف را که قیمتی که می ارزیدند با انضمام که یک پای موزه موجود در
تاوان تفاوت قیمت پای دویم که بسبب انفراد شده تردد است زیرا که آن پا را غاصب تصرف
نکرده بود و در دست مالک بوده پس غاصب مباشر نقص قیمت آن نشده و ضامن تاوان
آن نباشد و باعتبار اینکه سبب نقصان قیمت آن غاصب شده تاوان باید بدهد چه سبب تلف
هم ضامن است چنانچه مباشر ضامن میشود و این قول اقوی است علی ما فی المسالک و مملوک
غاصب نمیشود پس مغصوب بسبب تغیر دادن اثر از جائی بجائی و بر آوردن آن از نام مغصوب
و از منفعت آن خواه بفعل غاصب باشد و یا فعل دیگری مانند آنکه گندم را آرد کند
یا کتان را پارچه سازد یا ببرد و اگر غصب کند طعامی را و بخوراند آن را بمالکش یا گوسفندی را
و استدعا کند از مالک ذبح آن گوسفند را و عالم نباشد با آنکه گوسفند خودش است ضامن
میشود غاصب و اگر بخوراند گوسفند را بغیر مالک بعضی فقها گفته اند که تاوان نمیگیرد و اگر با او آنکس

واز هر کدام که خواهد از غاصب و آکل اگر تاوان بگیرد از غاصب او از آکل نگیرد
و از آکل رجوع میکند آکل بسوی غاصب و هرچه از و گرفته اند از غاصب میگیرد زیرا که او غرور
کرده است آکل را و بعضی فقها گفته اند که ضامن میشود غاصب نه آکل و تاوان از آکل نگیرند
زیرا که فعل مباشر ضعیف شد از ایجاب ضمان پس فریب و خدعه غاصب پس سبب اتلاف
غاصب باشد اقوی است از مباشر اتلاف و اگر غصب کند نر حیوانی را و جهاند او را بر
ماده اش ولدی که از آن دو حاصل میشود مال صاحب ماده است هر چند ماده از غاصب
و اگر ضعیف شود آن نر بسبب جهانیدن بر ماده اش بر غاصب واجب است که تاوان نقصان
آن بمالک کند و اجرت جهانیدن بر ماده نر بدهد و شیخ رحمة الله در کتاب مبسوط گفته که غاصب
ضامن اجرة جهانیدن نر بر ماده نمیشود و قول اول اشبه است زیرا که اجرة جهانیدن نر بر ماده
نزد ما حرام نیست و شیخ او را حرام دانسته بدلیل نهی پیغمبر ص از کسب جهانیدن نر بر ماده
گفته اند که اجرت ثابت نمیشود بر غاصب زیرا که منفعتی است حلال که او را غاصب تفویت
نموده و واجب است بر و که عوض آن بدهد و نهی پیغمبر ص را حمل بر کراهت کرده اند و اگر غصب کند
چیزی را که اجرت داشته باشد عادت و باقی مانده در دست او تا وقتیکه ناقص شود مانند
پارچه کهنه شود و دابه را لاغر کرده لازم میشود بر و اجرة المثل و تفاوت قیمت هر دو
بلکه یکی نمیشوند بمعنی که یکی از آن دو کافی باشد خواه آن نقصان بسبب استعمال باشد یا نه
بجوشانند روغن چراغ را پس کم شود ضامن آن نقصان میشود و اگر آب انگور را بجوشانند کم شود
وزن آن لازم نمیشود بر و تاوان کمی بقول شیخ رحمة الله زیرا که درین نقصان رطوبت میشود که
قیمتی ندارد بر خلاف روغن چراغ که از آن عین کم میشود و لیکن در فرق تردد است زیرا که
عدم مالیت رطوبت ممنوع است و از اینکه او را رطوبت داخل تاوان کرد که بالفعل
تاوان لازم نباشد نظر سیوم در لواحق است و آن دو نوع است اول در لواحق احکام
است و آن چند مسئله است اول هرگاه زیاده شود قیمت مغصوب بفعل غاصب پس اگر

آن زیاده بی اثری باشد که در مغصوب بهم رسد مانند اینکه مغصوب غلام بود او را تعلیم صنعتی
نموده یا پارچه بود مقطوع و او را جامه دوخت یا رشته ها بود و غاصب آن را بافت و پارچه
ساخت یا گندم بود و او را آرد کرد و واجب است که او را رد کند بمالک و مستحق چیزی
نمیشود غاصب در برابر آن زیادتی و اگر کم شود قیمت مغصوب بفعل غاصب آن را با تفاوت
قیمت بدهد بمالک و اگر آن زیادتی معین باشد نه اثر باشد اینکه در زمین مغصوب درختی نشانید
میرسد غاصب را که آن عین را بگیرد و مغصوب را بمالک رد کند و اگر بسبب دور کردن آن
عین نقصان در مغصوب شود آن نقصان را هم بدهد بمالک و اگر رنگ کند غاصب پارچه مغصوب را
میرسد او را که دور کند آن رنگ را بشرطیکه ضامن نقصان قیمت پارچه شود و اگر بازالۀ رنگ بهای آن کم
شود از آنچه پیش از رنگ کردن می ارزید و مالک پارچه هم میتوان رنگ را از پارچه خود دور کند
زیرا که آن رنگ در متاع او بعرض بهم رسید و اگر یکی از مالک و غاصب حق دیگری را خواهد به
قیمت بخرد واجب نیست بر دیگری که قبول کند خریدن یا فروختن او هم چنین اگر ببخشد یکی از ایشان
مال خود را بدیگری واجب نیست که موهوب له قبول کند پس اگر قیمت پارچه مغصوب
بسبب رنگ کردن کم شود و قیمت رنگ هم کم نشود مالک و غاصب هر دو شریک میشوند
در آن پارچه رنگین که قیمت پارچه از مالک است و قیمت رنگ از غاصب و اگر بسبب
رنگ کردن پارچه مغصوب قیمت و پارچه هر دو زیاده شود زیادتی هر کدام بمالک هر یک میرسد
و اگر قیمت یکی زیاده شود آن زیادتی بمالک آن یک تعلق دارد و اگر کم شود قیمت پارچه بر یک
لازم است غاصب را که تفاوت قیمت آن بدهد بمالک و لازم نیست مالک را که اگر کم شود
قیمت رنگ تفاوت آن بغاصب بدهد و اگر بفروشند آن پارچه را از قیمت رنگ چیزی کم کرده شود
غاصب مستحق چیزی نمیشود مگر بعد از آنکه مالک قیمت پارچه را تمام بگیرد و اگر بفروشند پارچه
رنگین را بکمتر از قیمت اصل پارچه لازم است غاصب را که همه قیمت آن بمالک بدهد دوم هرگاه
غصب کند روغنی را مانند روغن چراغ یا روغن گاو و مخلوط کند او را با روغن خود که مانند

آن روغن باشد بلا تفاوت در جودت و رداءت پس مالک و غاصب هر دو شریک خواهند بود
در مجموع و اگر مخلوط کند آنرا به روغنی که بهتر باشد از روغن مغصوب منه یا بهتر باشد از آن
بعضی فقها گفته اند که غاصب باید مثل آن روغنی که مال مغصوب عنه بوده باو بدهد زیرا که
آن مخلوط با خود بار آوردن شده و باقی نماند پس تاوان مثل باید بدهد و بعضی دیگر میگویند که عین
هلاک آن روغنی نشده که مثل بدهد بلکه اگر مخلوط با جود نشود غاصب با او شریک است در زیادتی
جودت میشود و اگر با ردی مخلوط ساخته ضامن نقصان رداءت میشود که بجهت آن تفاوت
رداءت بدهد مگر آنکه راضی شود مالک که عین مال خود بگیرد هر چند ردی شده باشد
روغن ردی اما اگر مخلوط کند غاصب مال مغصوب را با غیر جنس اغال مانند آنکه گندم را
با آرد جو مخلوط کند در این صورت مال مغصوب مستهلک شده باقی نماند پس ضامن مثل آن
میشود نه عین **سیوم** فوایدیکه در مغصوب باشد تاوان آنهم بر غاصب لازم میشود
بسبب غصب و آن فواید مال مغصوب عنه است هر چند که تازه بهم رسیده باشد بعد
از غصب در دست غاصب و خواه آن فواید اعیان باشد مانند شیر که در گاو مغصوب
بهم رسد یا موی و پشم که در گوسفند بهم رسد یا انچه در حیوان و میوه در درخت خواه منافع
باشد مانند سکونت خانه و سواری چهارپا و هم چنین اجرت منفعت در چیزیکه اجرت او
عادت و اگر فربه شود در دست غاصب یا غلام مغصوب یاد بگیرد صنعتی
یا علمی که بسبب آن قیمتش زیاده شود ضامن آن زیادتی هم میشود غاصب زیرا که
از جانب حق تعالی در مغصوب بهم رسیده پس اگر لاغر شود دابه در دست غاصب
یا فراموش کند آن صفت را یا علمی را که آموخته بود و قیمتش بآن کم شود غاصب
ضامن تفاوت قیمت است هر چند که آن عین مغصوب را رد کند و اگر عین
تلف شود ضامن قیمت اصل و قیمت زیادتی هر دو میشود **فرع اول** اگر زیاده شود
قیمت مغصوب بسبب زیاده شدن صفتی در و بعد از آن آن صفت برطرف شود

و یا نیکو کنند و قیمت هم با نقصان قیمت اول شود غاصب ضامن قیمت صفت باقی نیست
زیرا که باز در دست او عود آن صفت شد و جبر نقصان نمود و اگر صفت عود شد کمتر از
قیمت از صفت اول که تلف شده غاصب تفاوت قیمت بدهد اما اگر متجدد نشود بعد از
فوت صفت اول صفتی دیگر در مغصوب مانند آنکه فربه شود و قیمت آن زیاده شود در دست
غاصب و بعد از آن لاغر شود و قیمتش کم شود پس صفتی باز گردد که بآن قیمتش زیاده گردد
رد کند آنرا با تفاوت قیمتی که کم شده بود از زوال صفت اول **دوم** هرگاه زیادتی متصل در
مغصوب حاصل شود و اگر بآن قیمت مغصوب چیزی بیفزاید مانند زیادتی مفرط که در جثه
عبد بهم رسد هرگاه زایل شود در قیمت عبد تفاوتی نمیکند باز قیمتش بزوال آن بیفزاید درین
صورت غاصب ضامن تاوان آن نباشد **مسئله چهارم** مالک میشود مشتری مباعی را
که به بیع فاسد آنرا خریده باشد و ضامن تاوان آن است و تاوان انچه از منافع آن متصرف
شده باشد یا تلف کرده باشد و اگر در قیمت آن متاع چیزی نتواند بسبب زیادتی صحیح در آن
مبیع ضامن آنهم همان مشتری است که به بیع فاسد گرفته پس اگر تلف شود مبیع در دست
او ضامن عین آن مبیع میشود با علای قیمت ما که اگر از هنگام قبض تا هنگام تلف در اختلاف اگر
آن مبیع تالف مثلی نباشد و الا ضامن مثل خواهد بود و اگر بخرد مالی را از غاصب و عالم باشد
بغصب و تلف شود اغال ضامن عین اغال میشود و ضامن منافع آن که بمالک بدهد و از غاصب
طلب نمیتواند کرد زیرا که عالم بغصب بوده و دیده و دانسته مال غیر را تصرف کرده و مالک را میرسد
که تاوان آن از غاصب بگیرد یا از مشتری پس اگر تاوان بگیرد از غاصب او طلب میکند از مشتری
و اگر از مشتری بگیرد او طلب تاوان از غاصب نمیتوان کرد زیرا که تلف اغال در دست
مشتری شده و اگر مشتری جاهل بغصب بوده و مالک از و استرداد مال خود نموده او میتواند
از غاصب بگیرد قیمت آنرا که باو داده بود و مالک را میرسد که قیمت اغال را از مشتری بگیرد یا مثل
آن بگیرد یا قیمت آن اگر تلف شود و مشتری آن تاوان را از بایع غاصب نمی تواند طلبید زیرا که در

هنگام قبض بمال ضمان تلف بر ذمه او قرار گرفته شود و اگر مالک تاوان را از غاصب یا بایع بگیرد
از مشتری طلب کند و غیر امینی و اگر مشتری کشیده که در برابر آن منتفع نشده مانند نفقه حیوان مغصوب
یا تعمیر عمارت مغصوبه پس میرسد او را که از بایع بگیرد زیرا که او بازی داده مشتری را و مال غیر
باو فروخته و اگر مغصوب کنیز باشد و مشتری او را از پیش غاصب بخرد بدون علم
بالغصب و مباشرت کند بآن کنیز و از و ولد بهم رساند آن مولود حر است مانند
پدرش و مشتری قیمت او باید بدهد بمالک کنیز و تاوان از بایع بگیرد زیرا که او خدعه نموده
و مال غیر فروخته و سبب غرامت شده و بعض فقها گفته اند درین مسئله که مالک را میرسد
مطالبه هر کدام از بایع و مشتری ولیکن اگر مطالبه کند از مشتری و تاوان آن میگیرد از بایع و اگر تاوان
بگیرد از بایع او نمیگیرد از مشتری و درین قول دیگر هم هست و آن اختصاص مطالبه بغاصب است نه
به مشتری و این قول ضعیف است اما اگر منفعتی بمشتری از مال مغصوب برسد و غرامت
آن بمالک بدهد مانند ثمره درخت یا سکونت خانه یا پشم گوسفند و شیر پس بعض فقها گفته اند که
تاوان آن غاصب است نه مشتری زیرا که او سبب اتلاف آن منافع شده و بعض گفته اند
تلف مشتری باشد زیرا که این مباشرت بسبب خدعه و فریب غاصب ضعیف است و
سبب تلف درین صورت اقوی است از مباشر چنانچه اگر غصب کند طعامی را و بخوراند
بمالک که درین صورت غرامت بر غاصب است نه بر تالف که مالک باشد و بعض فقها گفته اند
که مالک را هر کدام که خواهد مطالبه میتواند کرد اما از غاصب جهت اینکه او حامل شده در میان مالک
و مال او اما از مشتری پس از جهت آنکه در دست او تلف شده و مباشر تلف گردیده پس اگر مالک
از غاصب بگیرد او از مشتری میگیرد که تلف در دست او شده و اگر مالک از مشتری بگیرد از
غاصب نمیتواند گرفت زیرا که مشتری مباشر بوده است و قول اول اشبه است و اگر
غصب کند کنیزی را و وطی کند او را پس اگر هر دو جاهل بحرمت وطی باشند لازم میشود بر او
که مهر المثل آن کنیز بدهد بمالک زیرا که وطی الشبهه بوده و بعض فقها گفته اند که اگر کنیز باکره باشد

قیمت آن بدهد و اگر ثیبه باشد نصف عشر و بعض فقها این حکم را مخصوص وطی بعقد شبهه میدانند
و اگر ازاله بکارت آن کنیز با انگشت کند لازم میشود بر و دیت ازاله بکارت و اگر باین کار وطی هم کند
لازم میشود بر و هر دو امر یعنی دیت ازاله بکارت و مهر المثل و واجب است بر و که اجرة المثل
آن کنیز هم بدهد از هنگامیکه غصب نموده او را تا هنگام استرداد آن بمالک و اگر آن حامله کند او را
ولد لاحق میشود باو زیرا که وطی بشبهه نموده و واجب است که قیمت آن ولد هم بدهد بمالک کنیز
یعنی آنچه بسر زدود در روزی که زنده تولد کند وقت قیمتیکه در آن کنیز بسبب ولادت شده
بدهد و اگر مرده ساقط شود ولد شیخ رحمة الله فرموده که ضامن آن میشود زیرا که معلوم نیست
که پیش از ولادت حیات داشته باشد و درین اشکال است زیرا که اگر اجنبی جنایتی بر کنیز غیر
کند و بچه از شکم او مرده افتد ضمان قیمت بچه تعلق بآن اجنبی میگیرد چه در آن هم معلوم نیست که پیشتر
حیات داشته باشد یا نه پس غاصب را هم علی حکم باشد هر چند معلوم نباشد حیات مولود
شیخ رحمة الله فرق بیان نموده در میان وقوع سقط بجنایت و بغیر جنایت در صورت جنایت
ضامن دانسته و بغیر جنایت ضامن نمیداند و اگر بزند بر آن کنیز حامله بیگانه ضربی و سقط شود بچه
ضارب ضامن غاصب میشود بمقدار دیت جنین مرده غاصب ضامن مالک میشود بمقدار
دیت جنین دق و اگر غاصب و کنیز هر دو عالم باشند بحرمت وطی پس مالک کنیز را میرسد
طلب مهر المثل اگر غاصب باکره وطی کند آن کنیز را و بر غاصب است حد زنا هم و اگر کنیز هم راضی
بوطی دهد حد زنا میزنند بر او اما غاصب و مهر نمیدهند بمالک زیرا که اینها را مهر نمی باشد و بعض گفته اند
که لازم است او را که عوض وطی چیزی بمالک بدهد زیرا که حق مالک است نه حق زانیه و عدم وجوب
اشبه است مگر آنکه کنیز باکراه بود پس بر و لازم میشود نقصان قیمت کنیز که بسبب ازاله بکارت
میشود و اگر حمل بگیرد کنیز ازین وطی ملحق نمیشود باو بواطی زیرا که بزنا بهم رسیده و عبد مالک کنیز میشود
و غاصب تاوان نقصان میدهد آنچه از قیمت آن کنیز کم شود بسبب ولادت و اگر بمیرد ولد او در
دست غاصب تاوان او هم میدهد و اگر مولود مرده برآید بعض فقها گفته اند که غاصب ضامن آن

نیست زیرا که ما نمیدانیم که بچه در شکم مادر زنده بود یا نه و دران تردد است و اگر
خیانت کسی باشد لازم میشود بر خیانت کننده دیت جنین کنیز چنانچه در کتاب الجنایات مذکور
و اگر غاصب عالم بحرمت وطی باشد و کنیز جاهل ملحق نمیشود ولد بغاصب و واجب میشود بر او
حد زنا و مهر و اگر بر عکس باشد که زن عالم بحرمت باشد و غاصب جاهل ملحق میشود ولد بغاصب
و ساقط میشود از و حد زنا و مهر بر کنیز لازم میشود حد زنا **مترجم گوید** باعث قول بضمان
است که غاصب ضامن حمل زنده میشود زیرا که آن هم مالی است هر چند در شکم کنیز باشد
شکم دار را قیمت زیاده میشود از حیوان خالی پس هرگاه مرده تولد کند تلف مال مالک کنیز
شده و ضامن باشد و نظر بر انکه حکم جزم بحیات او قبل از ولادت نمیتوان کرد و اصل برائت
است پس اگر مرده بزاید حکم بضمان هم نمیتوان نمود و منع نزد مصنف
کنیز مطاوعت کند در وطی غاصب با وجود علم بحرمت بمقتضای قول پیغمبر صلعم لا مهر لبغی مهر
ندارد و اگر نظر کنیم آنکه عوض بضع کنیز تعلق بمالک او میگیرد مال مالک است
مهر او باشد باید بر غاصب لازم شود **پنجم** هرگاه غصب کند دانه را پس بکارد و یا تخم
مرغی را زیر مرغی خود بگذارد و بچه از ان بر آید بعض فقها گفته اند که زراعت و بچه مال غاصب است
و بعض دیگر میگویند که مال مغصوب منه است و این اشبه است و اگر غصب کند آب
انگوری و آن خمر شود و بعد از ان سرکه شود مال مالک است و اگر قیمت آب انگور بسبب
سرکه شدن کم شود غاصب ضامن آن کمی میشود که بمالک بدهد **مترجم گوید** شیخ رحمه الله
مغصوب که انرا بکارند یا تخم مرغ مغصوب که بچه از ان بر آید مال غاصب میشود زیرا که
مرغ تلف نشده بلکه مستحیل گردیده و استحاله مستهلک و تلف گردیده پس بر غاصب
یا تخم مرغ میگیرد نه زرع و مرغ و هر که میگوید که اینها علی مغصوب منه مکابره نموده و با وجود
خود قائل شده با آنکه زرع و مرغ از مالک است و حق همین زیرا که دانه و تخم مرغ ملک
از ملکیت مغصوب منه و دخول در ملک غاصب نمیشود زیرا که انتقال ملک باسباب

که شرع بیان نموده و استحاله از جمله اسباب آن نیست کما لا یخفی **ششم** اگر غصب کند زمینی را
و زرع و غرس کند انرا یا درخت بنشاند در ان زمین پس زراعت و انچه حاصل میشود از ان مال زارع
است هر چند زمین بر غصب کرده باشد و بر او است که اجرة زمین بمالک بدهد و دور کند زراعت
و درختان را که در انجا نشانده **هفتم** در انها که در زمین بسبب دور کردن درختان بهم میرسد انرا هم
هموار کند و اگر بسبب زراعت یا غرس نقصانی در زمین مغصوب شود ارش آن بدهد بمالک زمین
و صاحب زمین اگر قیمت درختان بغاصب بدهد واجب نیست بر او که قبول کند فروختن
درختانرا و هم چنین اگر غاصب قیمت زمین بمالک بدهد واجب نیست بر مالک که قبول
کند هر چند غاصب به بخشد زرع درختانرا باو و عوض طلب نکند و اگر حفر کند غاصب
در زمین مغصوب چاهی واجب است بر آن غاصب که پر کند آن چاه را و اگر مالک
ناخوش باشد از پر کردن انچاه آیا با وجود آنهم واجب است که پر کند بعض فقها گفته اند که بلی از
برای محافظت از ضمان افتادن کسی در ان چاه چه اگر در ان چاه آدمی یا گاوی یا گوسفندی
افتد و هلاک شود تاوان بر ذمه غاصب است و اگر بگوییم که مالک امر کند که منع پر کردن
چاه کند غاصب را و ضمان مذکور ساقط نمیشود از غاصب برضای او را مالک بر باقی گذاشتن آن
چاه خوب خواهد بود **هشتم** اگر در آید حیوانی در خانه که بر نیاید از انخانه بدون ویران کردن خانه پس
اگر در آمدن او در انخانه بسبب باشد از جانب صاحب خانه تکلیف میکند بر او که خانه ویران کند
و بر آرد آن حیوانرا و مالک چهارپا ضامن تاوان منهدم خانه نیست و اگر بسبب از صاحب دابه باشد
او ضامن تاوان ویران کردن خانه است و هم چنین اگر هیچکدام از صاحب خانه و مالک دابه
بی پروائی کند صاحب دابه ضامن ویران کردن خانه میشود زیرا که جهت مصلحت مال او بهم بعمل
می آید و اگر داخل کند دابه سر خود را در دیگی و محتاج باشد اخراج آن بسوی شکستن دیگ پس اگر دابه
در دست مالکش باشد یا بی پروائی کرده باشد در محافظت دابه ضامن تاوان دیگ میشود
و اگر در دست مالک هم دابه نباشد و صاحب دیگ بی پروائی کرده مانند اینکه دیگ خود را

بر سر راه گذاشته می شکنند یکی از آن حیوان و تاوان بر کسی نیست و اگر نباشد هیچ علامتی در کار
حیوان و مالک دیگری التقصیری و دیگی هم در ملک صاحب دیگ بودی شکستن دیگ بر
و صاحب تاوان آن میدهم زیرا که برای مصلحت او شکند اما شیخ رحمه الله فرموده که اگر
مضبوط که هرگاه بیم دیواری باشد که بآن متضرر شود نفوس محترمه جایز است که آن دیوار را
محکم کند بگذاشتن چوبهای مردم بمعنی اجازت آنها و دعوی اجماع بر آن نموده و لیکن در دعوی
اجماع نظر است مترجم گوید تصرف در مال غیر بدون اجازت مالک عقلاً و شرعاً جایز
نیست و شیخ رحمه الله در صورت مذکوره جایز داشته که چوبها را بدون اجازت مالکان
آنها جهت محافظت نفوس محترمه بگذارند بر تقدیر یکه بدون آن حفظ نفوس ممکن نباشد
و گفته که اتلاف مال غیر برای محافظت نفس جایز است پس اتلاف منفعت مال غیر برای
محافظت نفس بطریق اولی جایز باشد اما اگر بدون گذاشتن آن چوبها محافظت نفوس
ممکن باشد جایز نیست که تصرف در مال غیر اصلا و شیخ علی رحمه الله فرموده که جایز است
که در صورت هم مضرت اهروان و غیر آنها که در ضمن صورتی اگر چوبها تلف شود قیمت
آنها از بیت المال باید داد و اگر نقصان در قیمت آنها شود ارش بدهند و الله اجرت
مدت گذاشتن آنها بدهند وجوبا من بیت المال دهم هرگاه ضمانت قتل کند عبد
مغصوب عمداً و بآن ضمانت او را بکشد غاصب ضامن قیمت او میشود که بمالک بدهد
و اگر ورثه مقتول از و طلب دیت کنند از غاصب میگیرند اقل امرین از قیمت عبد و دیت حر
یعنی اگر قیمت عبد کمتر از دیت باشد همان را از و میگیرند و دیت نمیگیرند و اگر دیت کمتر از قیمت او
باشد دیت میگیرند و قیمت عبد نمیگیرند و اگر جنایتی کند که قصاص آن کمتر از قتل نفس باشد مانند آنکه
دست کسی را ببرد و دست او را هم ببرند بر غاصب لازم میشود ارش یعنی تفاوت قیمت
عبد که بمالک بدهد و اگر مجنی علیه عفو کند قصاص قطع دست را مثلا در بدل مال غاصب ضامن
اقل امرین میشود از ارش جنایت و دیت یعنی اگر دیت قطع دست کمتر از ارش جنایت او

دیت بمجنی علیه بدهد و غلام را خلاص نکنند و اگر تفاوت قیمت که بعد از قطع دست بر غلام شود
کمتر از دیت بود همان از و میگیرند و تکلیف زیاده از آن بر غاصب نمی کنند یازدهم هرگاه
بر آرد مال مغصوب را بسوی شهر دیگری سوای شهر غصب لازم است غاصب را که برگرداند
آن مغصوب را بشهری که در آن غصب کرده و اگر مالک طلب کند از غاصب اجرت رسانیدن
مغصوب بشهر غصب لازم نمیشود و اجرت بر غاصب بلکه بر او اعاده واجب است
و اگر راضی شود مالک بآنکه در غیر بلد غصب اخذ از غاصب بکند پس بعید نیست غاصب را که قهر کند
بر مالک جهت برگردانیدن آن ببلد غصب نوع دوم در مسائل نزاع است و آن شش مسئله
است اول هرگاه تلف شود مال مغصوب و تنازع کنند در غصب در قیمت آن پس
قول قول مالک است با قسم او و این مذهب اکثر فقهاست بعضی گفته اند که قول غاصب
و آن اشبه است اما اگر ادعا کند غاصب قیمتی که معلوم باشد کذب آن مانند اینکه بگوید
قیمت جاریه یک حبه بود یا یک درهم قبول نمیکنند دوم هرگاه مغصوب تلف شود و مالک
دعوی کند که موصوف فلان صفت بوده که قیمتش بآن زیاده شود مانند دانستن صنعتی و غاصب
انکار آن کند قول قول غاصب است با قسم او زیرا که اصل عدم زیادتی است و اثبات
بر ذمه مدعی اما اگر غاصب ادعای عیبی کند در مغصوب مانند یک چشمی و لنگی و غیر آن و
مالک انکار کند پس قول قول مالک است با قسم او زیرا که اصل صحت است خواه
مغصوب موجود باشد یا معدوم سیوم هرگاه بفروشد غاصب مال مغصوب را
و بعد از آن منتقل شود آن مال بسوی غاصب بواجب شرعی مانند میراث و بگوید
بمشتری که فروختم بتو چیزی را که مالک آن نبودم و شاهد بگذرانند بر آنکه مال او نبوده
اما میشنوند شهادت بینه او را بعضی فقها گفته اند که نمی شنوند زیرا که خود تکذیب آن نموده
بسبب مباشرت بیع و بعضی دیگر میگویند که اگر اقتصار کند در فروختن اشیای مغصوبه
بلفظ بیع و ضم نکند با لفظ بیع چیزی از الفاظ که دلالت کند بر ادعای ملکیت قبول میکنند

شهادت بینه او را واگر در هنگام بیع لفظ ملکیت آن مغصوب هم ذکر کرده باشد و میگوید بینه او را و شیخ علیه الرحمة گفته که عمل بقول معتمد است **چهارم** هرگاه بمیرد عبد مغصوب را غاصب بمالک بگوید که رد کردم او را بتو پیش از موت مالک بگوید که بعد از موت است پس قول قول مالک است با قسم او و شیخ در خلاف گفته که اگر درین مسئله عمل بقرعه کنیم بهتر است **پنجم** هرگاه اختلاف کنند غاصب و مالک در نزد مغصوب پس قول قول غاصب است با قسم او و هرگاه قسم خورد مالک طلب قیمت عبد از و میکند زیرا که رد عین متعذر است **ششم** هرگاه نزاع کنند در چیزی که بر عبد است مانند پوشاک یا انگشتر پس قول قول غاصب است با قسم او زیرا که در دست او جمیع آنچه بر عبد است پس ذی الید بود

کتاب الشفعه

این کتاب در بیان شفعه است و آن عبارت است از استحقاق یک شریک حصه شریک دیگر را بسبب آنکه منتقل شده آن حصه از شریک بسوی دیگری به بیع و نظر در آن مشتمل بر پنج مقصد است **اول** در بیان چیزی است که در آن شفعه ثابت میشود ثابت شفعه و زمین ها و عرصه ها یعنی زمین های خالی و باجماع علما و آیا ثابت میشود شفعه در اموال منقوله مانند خانه ها و آلات و ادوات و کشتیها و حیوان بعضی فقها گفته اند که درین هم شفعه هست از جهت دفع مشقت قسمت و بدلیل روایت یونس از بعضی راویان او از حضرت صادق علیه السلام و بعضی دیگر گفته اند که در آنها شفعه نیست زیرا که شرعاً مالک مسلط است بر مال خود بهر که خواهد بفروشد و بهر چه خواهد بکند و تسلط دیگری بر مال او مقصور است بر موضع اجماع که زمینها باشد یا نه غیر آن و روایت مذکوره را ضعیف دانسته اند و این اشبه است و اما درختان و بناها پس ثابت میشود در آنها هم شفعه است به تبعیت زمین و اگر مالک آنها را علیحده بدون زمین بفروشد در آنها اختلاف است که مذکور شد و از جمله فقها بعضی اثبات شفعه در غلام نموده نه در غیر غلام از حیوانات و در ثبوت شفعه در نهر و راه و حمام و هرچه در آن قسمت مضر بود نزد بعضی

آنست که در آنها ثابت نمیشود شفعه و مراد بضرر در اینجا آن است که بعد از قسمت انتفاع نتوان شد پس کسی را که ضرر برسد از قسمت بر وجهی که تقسیم جایز نیست و اگر حمام یا راه یا نهر وسیع باشد که باطل نشود منفعت آن بعد از قسمت جایز است قسمت آنها و اگر شریک تن بقسمت ندهد او را جبر میکنند بر تقسیم و شفعه که هم در آنها ثابت میشود و همچنین اگر با چاه زمینی خالی باشد و قابل زرع یا سکونت که اگر آنرا تقسیم کنند چاه در حصه یکی شود و زمین در حصه دیگری در آنهم تقسیم جایز است و در دخول دولاب و کوزه ها که سر دولاب می بندند در شفعه هرگاه آنها را با زمین بفروشند تردد است زیرا که عادت جاری این است بنقل و تحویل آنها هرچند از جمله منقولات اند و ریسمانهای دولاب که بر آنها می بندند کوزه های آنرا داخل شفعه نمیشوند زیرا که آنها بلاشک منقول اند مگر آنکه شفعه در جمیع منقولات بود چنانچه مذهب بعضی فقها است و شفعه نیست در میوه ها هرچند بفروشند آنها را پیش از چیدن با انضمام اصل درختان و زمین و ثابت میشود شفعه در زمین مقسوم هم هرگاه راه خاصه آنها مشترک باشد یا مشرب مشترک بود هرگاه دو حصه بود زمین ها مقسوم را با راه و یا مشرب مشترک و اگر تنها زمین را بهای بفروشند بدون راه و مشرب شفعه در زمین و ثابت میشود شفعه در راه مشترک هرگاه ممکن باشد تقسیم آن یعنی وسیع بود که قیمت تقسیم از انتفاع مفید اگر بفروشد زمینی مقسوم را با حصه از زمین دیگر بغیر مقسوم بیک عقد بیع پس شفعه ثابت میشود در همان غیر مقسوم ولیکن بحصه از قیمت آن و شرط است در ثبوت شفعه که منتقل شود زمین و هرچه در آن شفعه باشد به بیع پس اگر آنرا مهر زن کند یا بطریق تصدق بکسی بدهد یا ببخشد یا بعنوان خلع بدهد شفعه ندارد و اگر خانه وقف باشد و قدری از آن خانه مال شخص پس آن شخص ملک خود را بفروشد موقوف علیه امیر سد که دعوی شفعه در آن کند هرچند آن موقوف علیه یک شخص باشد زیرا که او مالک رفته موقوف است بخصوصیت بلکه مالک منفعت است

راه خاصه ابنا

وسید مرتضی رضی الله عنه فرموده که از موقوف علیه واحد باشد شفعه ثابت میشود دوم در شفیع
است و آن هر شریکی است که در حصهٔ غیر مقسوم شرکت داشته باشد و قدر
بود و شرط است در و اسلام اگر مشتری مسلمان بود پس ثابت نمیشود شفعه بسبب
بدون شرکت و نه در انچه مقسوم و ممتاز باشد و متاع نبود مگر آنکه اشتراک در راه
داشته باشند یا در نهر و ثابت میشود مطلقا بعده بعد سرهای آنها دوم آنکه ثابت میشود
در زمین با کثرت شرکا و در عبد ثابت نمیشود مگر برای یک شریک و سیوم ثابت نمیشود
با شرکا زیاده و احد و این اظهر است و باطل میشود شفعه اگر عاجز آید شفیع از ادای ثمن
و نه دلیلی در ادای آن و هم چنین اگر بگریزد شریک و اگر ادعا کند که قیمت حاضر نیست
غایت مهلت میدهند او را تا سه روز و اگر حاضر نکنند تا سه روز باطل میشود شفعه
او را اگر بگوید که مال او در شهر دیگر است مهلت میدهند او را تا وقتیکه برسد آنجا بعد
سه روز دیگر هم اگر مشتری متضرر نشود باین مهلت ادن و ثابت میشود شفعه برای
هم و سفیه هم و هم چنین برای دیوانی و طفل غیر بالغ و متولی احد شفعه میشود ولی آنها در صورتیکه
متضمن منفعت آنها باشد و اگر ولی مطالبه شفعه نکند با وجود نفع صبی و آن طفل بالغ شود یا دیوانه
بهوش آید میرسد هر کدام را که طلب شفعه کنند زیراکه تاخیر بسبب عذر واقع شده و اگر
مبیع نفع برای خاصی و مجنون نباشد و ولی بگیرد اشراجح نیست و ثابت میشود شفعه برای کافر
بر کافر و ثابت نمیشود برای کافر بر مسلم هر چند از ذمی خریده باشد و ثابت میشود شفعه
بر مسلم و بر کافر هرگاه بفروشند پدر یا جد پدری بولایت یتیم یعنی مادر مرده یا پدر مرده
زمین او را که در آن خود هم شریک باشد جایز است که شفعه بگیرد آن حصه را برای خود
بیشی مشتری و تهمت نمیکند او را که برای نفع خود این کار کرده زیراکه جایز است پدر و جد را
که مال یتیم را بولایت برای خود بخرند و متولی بیع و شرا هر دو میشوند هرگاه در آن
در اخذ مبیع بشفعه چرا متهم شوند و اما لشکار را وصی هم نمیتواند کرد شیخ رحمه الله فرموده

زیراکه او متهم میشود و جای تهمت است زیراکه در جا اعتبار را و از رجحه ولی ساقط است بنا
از مال یتیم برای خود نمیتواند چیزی بخرد مصنف رحمه الله گفته که اگر بگوییم که وصی را هم جایز است که از
مشتری شفعه بگیرد مانند پدر و جد پدری اشبه خواهد بود چنانچه وکیل بیع را هم اگر شفعه در مبیع
باشد میتواند آنرا بگیرد و بنده مکاتب خواه مطلق باشد یا مشروط شفعه میتواند گرفت انچه را
در آن شریک است شفعه باشد و آقا را نمیرسد که مانع آنها شود زیراکه بسبب کتابت تسلط آقا از آنها
رفع شده و انچه بخرد مضارب کسی از مال مضاربه حصهٔ زمینی را و صاحب مال شفیع آن حصه
باشد پس مالک صاحب آن حصه شد بخریدن مضارب نه بشفعه و اگر در خریدن آن حصه نفعی باشد
مضارب را اجر شد بخریدن میرسد و اگر بلفایش بخرد و نفعی در خریدن آن ظاهر شود شریک آن ربح
خواهد شد بقراری که در عقد مضاربت کرده باشند بنا بر قول جمعی از فقها که قایل شده اند بشرکت
مضارب در نفع بمجرد ظهور نفع و بیش ما جمعی که مضارب شریک در نفع میشود بعد از وجه
شدن متاع بخریدن حصه که مالک در آن شفیع باشد مضارب شریک نمیشود هر چند بسبب
انچه بقیمت کم خریده باشد زیراکه صورت فروخت و این حصه نیست از حکم مال تجارت
برآمده است مسائل فرعیه بنا بر قول بثبوت شفعه با کثرت شفعه و آن ده مسئله است
اول اگر چهار شریک همدیگر شفیع باشند و یک شریک بفروشد حصه خود را و شریک دوم
عفو طلب شفعه کند پس دو شریک دیگر میرسد که شفعه بگیرند تمام آن مبیع را اگر آن دو بگویند
که ما بمان حق خود را میگیریم که دو ثلث مبیع باشد نمیرسد آنها را که دو ثلث بگیرند زیراکه شفعه
برای بر طرف شدن ضرر قیمت قسمت مقرر شده و هرگاه قدری بگیرند و قدر دیگر بمشتری
بگذارند محکم میشود ضرر قیمت و اگر شفیعان مبیع غایب باشند پس شفعه بآنها تعلق دارد
و اگر یکی حاضر شود و مطالبه شفعه کند پس یا تمام مبیع را میگیرد یا تمام را میگذارد زیراکه
الیوقت سوای او شفیع نیست و اگر بعد از آن شریک دیگر هم حاضر شود از آن شریک
نصف حق خود میگیرد و اگر سیوم هم ظاهر شود ثلث مبیع میگیرد یا ترک کند و اگر چهارم

حاضر شود و ربع میگیرد یا ترک میکند دویم اگر شفیع حاضر از جمله شفیع طلب شفعه نکند یا عفو
کند شفعهٔ دیگران باطل نمیشود و غائبان تمام مبیع میگیرند و هم چنین اگر سه نفر از آنها طلب نکنند
یا عفو کنند چهارم را میرسد که تمام بگیرد اگر خواهد سیوم هرگاه حاضر شود یکی از شرکا بگیرد شفعه را
و با شریک دویم قسمت کند و بعد از آن حاضر شود شریک سیوم و طلب شفعه کند قسمت
اول را فسخ میکند قسمت دیگر میکنند که سیوم حصه هم خود بگیرد و اگر شفیع اول رد کند مبیع را
بسبب ظهور عیبی در آن میرسد شریک دیگر را که بگیرد آنرا زیرا که رد حکم عفو دارد هرگاه بعفو
ساقط نمیشود از دیگری نزدیکی هم از دیگری چرا ساقط شود چهارم هرگاه شفیع اول گرفت
حصه را و آنرا استعمال کرد و آن منتفع شد و بعد از آن شفیع دویم حاضر شد شریک نمیشود
دویم اول را در مبیع نه در نفع آن که اولین برداشته پنجم اگر شریک حاضر بگوید که من میگیرم
مبیع را اما وقتیکه غائب هم حاضر شود باین قول شفعه باطل نمیشود زیرا که تاخیر او
متضمن ترک شفعه نیست و در آن تردد است مترجم گوید اگر بگوییم شفعه مبنی بر فور نیست و
تراخی باطل نمیشود چنانچه مذهب بعض فقهاست پس جواز تاخیر چه اشکال است و اگر
بگوییم طلب شفعه فی الفور میباشد درین صورت دو وجه است یکی آنکه درین صورت
چون قادر بر اخذ بود و نگرفت پس باطل شد شفعه و اگر بگوییم که در اختیار تاخیر معذور است
زیرا که اگر بالفعل قبول میکرد بسبب ثمن بدهد در برابر بیعی که متزلزل بود و محل وقوع
پس تراخی باختیار نکرده و مقصود را اخذ نشده که ابطال شفعه شود پس شفعه باقی باشد
تردد نموده زیرا که معلوم نیست که چنین عذری مجوز تاخیر باشد و حال آنکه بنای شفعه بر
و صاحب مسالک گفته که اقوی جواز است و شیخ علی قدس سره تاخیر را مبطل دانسته
ششم اگر بگیرد شریک حاضر شفعه را و قیمت تمام بدهد و بعد از آن شریک غائب حاضر شود
و او هم شریک شود و بدهد بشفیع اول نصف قیمت مبیع را و بعد از آن ظاهر شود که
آن حصه مبیع مال غیر بوده که بایع بخلاف مشروع فروخته بود ضمان آنچه شریک غائب

حاضر داد بر مشتری است که از پیش او خریده اند نه بر شفیع اول زیرا که او بمنزلهٔ نائب
است از جانب غائب در گرفتن حصهٔ او چنانچه مشتری ضامن درک حاضر است
ضامن درک غائب هم اوست هفتم اگر خانه مشترک باشد در میان سه شریک
و یکی از آن سه خود را از شریک دیگر بفروشد شریک سیوم مستحق شفعه است از شریکی
که آن حصه را خریده زیرا که شفعه حقی است از شریک بر مشتری و آدمی را حقی
بر نفس خود نمی باشد که از خود باید بگیرد برای خود چه در میان اخذ و ماخوذ منه تغایر
حقیقی ضرور است و بعض فقها گفته اند که مبیع مقسوم میشود در میان این دو شریک
و شاید که اقرب همین باشد مترجم گوید وجهش اینست که درین صورت مشتری
اولاً مالک حصهٔ مشفوع میشود باشترا و ثانیاً بشفعه و جایز است که یک سبب را
از اسباب مختلفه باشد برای حصول که بهر کدام حاصل تواند شد پس اخذ و انتزاع
بعمل نه آمده که مقتضی تغایر اخذ و ماخوذ منه باشد هشتم اگر بفروشند دو شریک
از شرکاء ثلثه حصهٔ خود را به سه مشتری درین صورت هر چند یک بیع و یک شرا شد
لیکن بایع دو و مشتری سه نفرند و هر کدام از دو بایع حصهٔ خود را بهر کدام از سه مشتری
فروخته پس شش عقد متحقق شده و شریک سیوم شفیع است او را میرسد که تمام
مبیع را بگیرد و شفعه از هر سه مشتری یا از دو مشتری بگیرد آنچه آنها خریده اند و سیوم را
عفو کند یا از یک مشتری بگیرد حصهٔ او را و دو مشتری دیگر را عفو نماید خلاصهٔ کلام
آنکه موافق قاعده شفعه شفیع اگر طلب شفعه کند باید تمام مبیع را بگیرد از مشتری و
جایز نیست که نصف دیگر را رد کند و درین مسئله چون یک بیع در حکم شش بیع است
و شفیع مختار است یا همه را بگیرد آنچه آنها خریده اند و سیوم را عفو کند یا از یک مشتری بگیرد
حصهٔ او را و دو مشتری دیگر را عفو نماید خلاصهٔ کلام آنکه موافق قاعده شفعه اگر
طلب شفعه کند باید تمام مبیع را بگیرد از مشتری و جایز نیست که نصف بگیرد و نصف

دیگر رد کند و رهنما یا از بعض بگیرد و از بعض دیگر عفو کند و هم چنین اگر بایع یک شریک باشد
و مشتری دو کس این حکم هم عقد دو بیع دارد و مشتری مختار است شفیع اما از هر دو بگیرد
یا از یکی عفو کند و از دویم بگیرد و اگر بفروشند دو شریک حصه حصه متاع خود را به یک مشتری
این در حکم چهار عقد بیع است و شفیع را میرسد که تمام را بگیرد یا از تمام عفو کند یا یک
ربع را بگیرد یا دو ربع را یا سه ربع را زیرا که بر هر کدام ازین حصص بیعی متحقق شده
و مجموع چهار حصه هم چهار بیع منع کرده و تبعیض صفت لازم نمی آید که از عقد بیع
قدری از مبیع بگیرد و قدر دیگر بگذارد و صحیح نباشد و در صورت تعدد مشتریان
با هم دیگر شفعه نیست زیرا که مفوض آن است که بیک بیع خریده اند و نقد
در تملک نداشتند پس آخذ و ماخوذ منه مساوی باشند و اگر بفروشند شریک حصه خود را به
مشتری لیکن عقد بطریق تعاقب نه یکدفعه پس شفیع را میرسد که تمام مبیع بگیرد یا عفو کند
تمام را یا اخذ کند از بعض پس اگر بگیرد از مشتری اول آنچه او خریده بود با او شریک
نمیشوند دویم و سیوم و هم چنین اگر بگیرد از مشتری اول آنچه او خریده شود با او شریک
منفعت میشوند دویم و سیوم و هم چنین اگر بگیرد از مشتری اول و دویم شریک او میشود
مشتری سیوم و اگر عفو کند از مشتری اول و بگیرد از مشتری دویم پس مشتری اول هم شریک
او میشود در شفعه زیرا که او هم شریک است در مبیع و مستقر شده بملک او بعفو
و هم چنین اگر بگیرد از سیوم و عفو کند از اول و دویم این هر دو شریک میشوند با او در شفعه
قلیل که گفته شد نهم اگر بفروشد یکی از دو شریک حاضر حصه خود را و آنها را دو شریک دیگر باشند
غائب پس شریک حاضر بالفعل شفیع است زیرا که در ینوقت دیگر شریکی نیست پس
بگیرد حاضر مبیع را و بعد از آن بیاید یکی از آن دو غائب او هم شریک میشود در آنچه حاضر
دو حصه باید کرد مساوی بینهما و اگر بعد از آن شریک سیوم هم بیاید او شریک هر دو میشود
و تقسیم در میان هر سه میکنند اثلاثا دهم اگر خانه مشترک باشد در میان دو برادر و یکی

بمیرد و از او وارث ماند دو پسر و یکی از آن دو پسر حصه خود را بفروشد شفعه تعلق میگیرد به برادر
زاده و عم هر دو زیرا که هر دو مساوی اند در استحقاق شفعه هر چند برادر اقرب باشد بمیت از عم
و هم چنین اگر ورثه بسیار باشند و یکی از آنها بفروشد تمام جماعت در شفعه شریک خواهند بود هر چند حصص
آنها در میراث مختلف باشند **مقصد سیوم** در بیان کیفیت اخذ شفعه است مستحق میشود
شفیع برای اخذ شفعه بسبب عقد بیع و انقضای خیار فسخ از بایع زیرا که همان است وقت
لزوم بیع بعضی فقها گفته اند بعض عقد بیع شفیع را استحقاق طلب شفعه هم میرسد هر چند زمان
خیار منقضی نشود زیرا که انتقال ملک از بایع بمشتری بسبب عقد بیع میشود و این اشبه است اما
اگر خیار فسخ مخصوص مشتری باشد در ینصورت شفیع مستحق طلب شفعه بمجرد عقد میشود زیرا که
انتقال ملک بهمان متحقق میشود و نمیرسد شفیع را که قدری از حق شفعه بگیرد و قدر دیگر بگذارد
بلکه یا تمام میگیرد یا تمام را میگذارد و میگیرد مشتری از شفیع قیمتی که بران عقد بیع نموده هر چند
قیمت حصه زیاده باشد یا کم و لازم نیست شفیع را که آنچه خرج کرده مشتری از قسم اجرة دلال بیع و
اجرة وکیل بیع و سوای آن از اخراجات بمشتری بدهد و اگر زیاده کند مشتری قیمت مبیع بعد از عقد
بیع و انقضای زمان خیار آن ملحق بقیمت مبیع نمیشود بلکه آن بخشش است که واجب نیست بر
صاحب شفعه عطای آن اگر باشد زیادتی در زمان خیار شیخ رحمه الله فرموده که ملحق میشود بعقد زیرا که
در حکم افزایش در هنگام عقد است و این اشکال دارد زیرا که هرگاه قائل شویم با آنکه انتقال
ملک از بایع بمشتری بمجرد عقد بیع میشود پس در زمان خیار افزایش جائی در بیع و شری ندارد
و چرا لازم شود بر شفیع و نزد قائلین با آنکه انتقال ملک از بایع بمشتری بعد از زمان
خیار میشود وجهی دارد و اگر ببخشد بایع مشتری را قدری از ثمن مبیع قطع نمیشود از شفیع
بلکه شفیع باید ما وقع علیه العقد بدهد و لازم نمیشود بر مشتری که ادای مبیع بشفیع مادام
که بهای آن بمشتری بدهد یعنی قیمتی که بران عقد بیع شده و اگر بخرد شخصی حصه را که در آن شفعه
بود با انضمام متاعی دیگر بیک عقد بیع شفیع آن حصه را میگیرد بحصه قیمت آن و متاع منضم

ملک مشتری است و دران خیار فسخ نیست مشتری را زیرا که استحقاق شفیع در
مبیع بعد از انتقال ملک از بایع بمشتری است حادث شده است نه در ملک
بایع که اختیار فسخ بیع بمشتری ثابت شود و شفیع میدهد بمشتری مثل ثمن اگر مثلی باشد
مانند طلا و نقره و اگر مثلی ببیع نداشته باشد مانند حیوان و پارچه و جواهر بعضی فقها گفته‌اند
که ساقط میشود شفعه زیرا که مثل ثمن متعذر است مشفوع را و تاوان انهدام و تفاوت قیمت
بیعت بر ذمه مشتری نمیشود و آلات عمارت شکسته مانند خشت و چوب و غیره تعلق
بشفیع میگیرد خواه منبت باقی باشند در خانه یا بیرون برده باشند از انجا زیرا که انها از اجزا
قیمت مبیع نیست پس مال شفیع باشد یعنی در صورتیکه در هنگام بیع منبت باشد یا مشفوع
بان بگیرد و اگر آن عیب بفعل مشتری در مشفوع بهم رسد بعد از مطالبه شفیع ضامن تاوان آن است
مشتری بعضی فقها گفته‌اند که ضامن آن نیست زیرا که مالک آن نمیشود شفیع بمطالبه بلکه
مالک بعد اخذ میشود پس در هنگام حدوث عیب در ملک مشتری بوده نه در ملک شفیع
و تاوان در صورت است که تصرف در ملک غیر کرده باشد و قول اول اشبه است و اگر درخت
بنشاند مشتری در زمین مشفوع یا بنای خانه کند دران و بعد از ان مطالبه شفعه کند شفیع
پس اگر راضی شود مشتری بکندن درختان خود یا بنائی که دران کرده میرسد او را و اگر چه حق کند
واجب نیست برو که اصلاح زمین هم نکند بهموار کردن پست و بلندی که از کندن درختان
شده باشد زیرا که آن تصرفیست که در ملک خود کرده بود و ضمان او بر ذمه او نیست و شفیع
میرسد که آن مشفوع را بگیرد بتمام قیمتش یا واگذارد انرا و اگر امتناع کند مشتری از کندن درختان خود
یا دور کردن بنا شفیع مختار است خواهد نزد دور کند و تفاوت قیمتیکه میان درخت مفروز کند
درخت برکنده شده یا عمارات نخال و مصالح عمارت منهدم بود بمشتری بدهد یا قیمت آن
و درختان یا دعا کند و تاوان عرس و بنا از شفیع باشد در صورت رضای مشتری باشد یکی شفعه کند
اگر زیاده شود در مشفوع زیادتی متصل مانند انکه نخل صغیر که اشرا با زمین خریده باشد بالا رفته باشد

از هر درخت که باشد درخت کلانی گرده پس انچه زیاده شد مال شفیع است زیرا که تابع اصل
است و اگر نمائی منفصل دران بهم رسد مانند شکوفه خرما و میوه درخت آن مال مشتری
است و اگر باز نگیرد درخت خرما بعد از خریدن مشتری و آن را شفیع بگیرد پیش از تابیر و بعد
از شکفتن شیخ رحمه الله گفته که شکوفه مال شفیع است زیرا که این در حکم شاخ درخت
است که تابع اصل است و اشبه آنست که این حکم مخصوص بیع است که شکوفه
مال مشتری است بموجب نص و در مشفعه اجرای آن قیاس میشود که در مذهب ما باطل
است پس شکوفه مال شفیع نباشد و حکم ثمره دارد و اگر بفروشد دو حصه متاع از دو خانه
پس اگر شفیع در هر دو خانه یکی باشد و بگیرد از هر دو خانه دو حصه مشفوع را یا بگذارد از هر دو جایز است
و هم چنین اگر بگیرد از یکی و ببخشد شفعه خانه دویم و جایز نیست که قدری از شفعه یک خانه بگیرد و قدر
دیگر بگذارد و آنچه ظاهر شود که قیمت حصه مشفوع که مشتری بها بایع را و مال غیر بود و این است و عین ثمن شده
مشفعه ندارد زیرا که بیع و شرا فاسد بوده و شفعه فرع تحصیل بیع مشتری است و اگر بعین خریده
بلکه بذمه خریده و بعد از ان عین که مال غیر بود به بایع داده در ینصورت ثابت میشود شفعه زیرا که
اشراء صحیح بعمل آمد و اگر بدهد شفیع بمشتری قیمتیکه مال غیر باشد شفعه باطل نمیشود خواه شفیع
بعین آن ثمن بگیرد یا بر ذمه بگیرد و بعد از ان مال غیر باو بدهد زیرا که حق شفیع بمجرد بیع تعلق بمشفوع
گرفته بعطای ثمن و اگر در مشفوع مبیع عیبی ظاهر شود و مشتری ارش از بایع گرفته باشد شفیع
ما بقی قیمت را بمشتری میدهد و اگر مشتری ارش نگرفته شفیع هم باید تمام ثمن بدهد یا ترک مطالبه
شفعه کند و در اینجا شش مسئله است اول آنکه اگر بگوید مشتری که من خریدم نصف این حصه را بصد
درهم شفیع ترک شفعه کند و بعد از ان ظاهر شود که ربع را به پنجاه درهم خریده بود شفعه باطل نمیشود
و هم چنین اگر بگوید که خریدم ربع را به پنجاه و ترک کند شفیع و بعد از ان ظاهر شود که نصف خریده
بود بصد درهم در اینصورت نیز شفعه باطل نمیگردد زیرا که شاید از قیمت نصف نبود و قیمت
ربع داشت رغبت در خریدن ربع مدام است و نصف مرغوبش نبود دویم هرگاه برسد شفیع

چنین بیع مشفوع و بگوید که من گرفتم این الشفعه پس اگر عالم بقیمت مبیع باشد صحیح است و اگر [illegible]
ثمن بود صحیح نیست و اگر بگوید که گرفتم این الشفعه پس اگر عالم بقیمت مبیع باشد صحیح است [illegible]
و اگر جاهل بقیمت بود صحیح نیست و اگر بگوید که گرفتم این را بهر قیمتی که باشد باز صحیح نیست بسبب [illegible]
قیمت و خلاص از غرامت سیوم واجب است که قیمت مبیع اول بدهد شفیع و بعد از آن بگیرد
مشفوع را و اگر امتناع کند از تسلیم ثمن واجب نیست بر مشتری که تسلیم مبیع کند تا وقتی که [illegible]
ثمن کند چهارم اگر برسد شفیع را و مشتری دو نفر بند و ترک شفعه کند و بعد از آن ظاهر شود که [illegible]
خریده بود یا بر عکس در جمیع این صور شفعه باطل نمیشود از عدم طلب زیرا که اغراض متفاوت
میشود باختلاف صور مذکوره پنجم هرگاه زمینی در زیر زراعتی باشد که واجب بود ابقای آن [illegible]
تا وقت درودن یعنی شریک باجازت شفیع زیرا که در آن زمین غیر مقسوم زراعت
کرده باشد چه اگر بی اجازت او کرده ابقای آن واجب نیست و علما فی المسالک [illegible]
اول شفیع مختار است در میان اینکه الحال شفعه بگیرد آن زمین را یا صبر کند تا وقت درو [illegible]
در بی تاخیر او را غرضی هست چه بالفعل ثمن منتفع میشود که در رو بر زراعت مانع است
و در جواز تاخیر مطالبه با القای شفعه تردد است زیرا که نظر بر اشترا[illegible]
سقط شفعه باشد نظر بر آنکه تاخیر جهت غرضی صحیح منافی فوریت طلب نه پس شفعه باقی بود ششم
هرگاه بایع التماس کند شفیع که او را بیع کند و او هم بکند صحیح نیست زیرا که اقاله فسخ بیع است [illegible]
مسانده و شفیع پیش از اخذ شفعه مالک نیست و بعد از آن مشتری آن بایع نیست پس اقاله [illegible]
ندارد مقصد چهارم در لواحق اخذ الشفعه است و در آن چند مسئله است اول [illegible]
بخرد حصه مشفوع را مشتری بقیمت به نسیه شیخ در مبسوط گفته که شفیع را میرسد که بگیرد آن [illegible]
به قیمتی که مشتری مقرر کرده لیکن بالفعل بدهد آن قیمت را و میرسد او را که تاخیر کند تا وقت [illegible]
مدت نسیه و در آن وقت قیمت بدهد و مشفوع بگیرد و در نهایه گفته که بگیرد آن را بالفعل [illegible]
او میماند تا طول وقت مدت و اگر مالدار نباشد ضامن ملی بگیرد از او و این اشبه است [illegible]

و سید مرتضی رضی الله عنه گفته اند که شفعه هم بمیراث تعلق میگیرد و شیخ رحمة الله گفته که میراث
در آن نیست با عنی در روایت طلحه بن زید و او بتری بود بعضی قایل با امامت امیر بجز حضرت صادق علیه
السلام و قول اول اشبه است بدلیل عموم آیه میراث که دلالت می کند بر آنکه هرچه از
مورث مانده از حقوق تعلق بورثه میگیرد و شفعه هم داخل در عموم است بدستور حد قذف که اگر
مورث بزند قذف را وارث طلب آن میتواند کرد سیوم شفعه هم بمیراث میرسد بوارث چنانکه
مال بوارث میرسد زیرا که آنهم حقی است مالی پس اگر بگذارد میت زنی و پسری را از وجه این مشفوع
میرسد و پسر را باقی بدستور میراث و اگر یکی از وارثه عفو حصه خود کند تمام ساقط نمیشود بلکه هر که عفو
نکرده میرسد که طلب جمیع شفعه کند زیرا که اگر بعض بگیرد و بعض دیگر نگیرد حکم تبعیض شفعه دارد و آن جایز
نیست پس باید تمام بگیرد یا تمام بگذارد بدستور شرکا و شفعه چنانچه مذکور شد و درین مسئله تردد هست
زیرا که احتمال این است که بعفو یک وارث تمام ساقط شود چه وارث قایم مقام مورث است
و مورث اگر شفعه بعض اسقاط کند بعض دیگر هم ساقط میشود تا تبعیض صفقه نشود هر چند با سقاط
احد شریکین اسقاط کل نشود و شریک دیگر را میرسد که تمام بگیرد یا تمام بگذارد و باین تقریر فرق
در میان شریکین و وارث ظاهر شد و وجه ضعف آن این است که شرکا در اصل شفعه اند
زیرا که این یک شفعه است در میان شرکا خواه شرکت یا بمیراث پس بعفو بعض ساقط
میشود از بعض دیگر بخلاف عفو مورث زیرا که حق او در کل المجموع من حیث هو نه در ابعاض
پس عفو او از بعض حکم عفو از جمیع دارد علی ما لا یخفی چهارم هرگاه بفروشد شفیع حصه خود را
بعد از علم بشفعه شیخ رحمة الله گفته که شفعه او ساقط میشود زیرا که استحقاق شفعه بسبب
حصه بود و هرگاه آن را فروخت پس استحقاق برطرف شد اما اگر بفروشد پیش از علم ساقط نمیشود
شفعه زیرا که استحقاق بسبب بیع و شرا سابق است که پیش از این بیع ثابت شده و باقی
باشد بحکم استصحاب و اگر بگوییم احد شفعه نمیرسد او را خواه بعد از علم بشفعه بفروشد یا پیش از
علم خوب است زیرا که سبب شرکت برطرف شد که سبب استحقاق شفعه بود

وبزوال سبب مسبب هم منتفی میشود هر چند بیع و شرا حصه مشفوع بعمل آمده مانند بیشتر زیرا که

بشرطی سبب شفعه میشود که شرکت باقی باشد **تفریع** شیخ رحمه الله فرموده که اگر در بیع

شرط اختیار رفسخ با مشتری باشد انتقال مبیع از بایع بمشتری از هنگام عقد بیع میشود و

شرط اختیار رنا بالغ باشد انتقال ملک نمیشود مگر بعد از انقضای زمان خیار و بنابر این

اگر یک شریک حصه متاع خود را بفروشد و شرط خیار بمشتری کند و بعد از آن شفیع حصه خود را

بفروشد شیخ رحمه الله گفته که شفعه این مبیع و شرا تعلق نمیگیرد بمشتری اول زیرا که او مالک

بمجرد بیع و شرا و بعد از آن شفیع حصه خود را فروخته پس آن مشتری را میرسد که طلب شفعه کند

زیرا که انتقال حصه شفیع بعقد بیع متحقق شده مشتری مذکور شریک است در مبیع و شفیع

و اگر خیار به بایع یا بهر دو بود پس بعقد بیع انتقال ملک از بایع بمشتری نمیشود بلکه موقوف

انقضای اختیار میماند در نصورت اگر پیش از انقضای چنان شفیع حصه خود را بفروشد

شفعه آن تعلق ببایع اول میگیرد زیرا که هنوز مالک حصه همان مبیع است **پنجم** اگر بفروشد

خود را در مرض الموت بوارثی از وارثان خود خفیف قیمت پس اگر تخفیف زیاده از ثلث

نباشد صحیح است بیع و تخفیف هر دو و شفیع را میرسد که بهمان قیمت شفعه بگیرد آن حصه را

از مشتری اگر زیاده از ثلث ترکه بود پس بیع جاری میشود و همان مقدار که مقابل ثمن

زیاده بر ثلث نباشد از تخفیف اگر ورثه اجازت بدهند با مضای آن و بعضی فقها گفته اند

صحیح است در تمام از اصل ترکه بنابر آنکه مخیر است مریض نزد آنها از اصل مال اجازت

در همان مقدار که مقابل ثمن و زیاده بر ثلث و نباشد در تخفیف اگر ورثه اجازت بدهند

با مضای آن و بعضی فقها گفته اند که صحیح است در تمام از اصل ترکه بنابر آنکه مخیر است

آنها را از اصل مال پس شفیع انرا بشفعه میگیرد بهمان قیمت که وارث ذکر نموده

گویند اشاره بخلافی است که در میان عامه شده که بعضی از آنها فرق کرده اند **ششم**

مصالحه کند شفیع در ترکه شفعه صحیح است و شفعه باطل میشود زیرا که شفعه هم

که در آن صلح جاری میشود **ششم** هرگاه خرید و فروخت کند در حصه شفیع ضامن درک میشود

از جانب بایع یا مشتری یا متعاقدین شرط خیار کنند شفیع را یعنی در فسخ و امضای بیع

او را مختار کنند باین امور شفعه ساقط نمیشود زیرا که متضمن ابرای شفیع از شفعه نیست

و هم چنین اگر شفیع وکیل شود از طرف بایع یا مشتری و درین تردد است زیرا که در وکالت

علامت رضای بیع است **مترجم گوید** شیخ علی رحمه الله فرموده رضای بیع متضمن ابرای شفعه

نیست مگر آنکه این امید مستلزم تاخیر در اخذ شفعه باشند که ابطال شفعه بهمان میشود **هفتم**

هرگاه حصه بگیرد بشفعه و در آن عیبی ظاهر شود که پیش از بیع داشته پس اگر شفیع و مشتری هر دو

عالم بودند بعیب خیار فسخ ندارد هیچکدام از شفیع و مشتری و اگر هر دو جاهل بودند

در نصورت اگر رد کند آن حصه را شفیع مشتری مختار است خواه قبول کند برای خود

انرا با و هم رد کند یا ارش بگیرد از بایع و اگر شفیع قبول کند مشتری را نمیرسد که رد کند

زیرا که از دست او بر آمده است و مال شفیع شده و شیخ رحمه الله میگوید که در نصورت

مشتری را نمیرسد که طلب تفاوت قیمت کند از بایع و اگر بگوییم که میرسد او را طلب

ارش خوب خواهد بود زیرا که مشتری بمجرد بیع مستحق ارش شده و از اینکه انرا شفیع

ارش او گرفته حق ارش از بایع ساقط نمیشود و هرگاه مشتری ارش بگیرد باید از شفیع

اسقاط کند زیرا که انچه مشتری ببایع داده همان مقدار بر شفیع لازم الادا میشود و هم چنین ارش

میرسد و اگر شفیع عالم العیب شود و مشتری مطلع نشود و اگر عالم بعیب شود مشتری نه

شفیع و مشتری بهمان عیب نخرد انرا میرسد مشتری را که رد کند مگر اینکه ارش بگیرد از مشتری زیرا که

او ارش را از بایع نگرفته و بر شفیع لازم است که انچه مشتری را داده بدهد و الا رد کند **نهم** هرگاه

بفروشد حصه مشفوع را در بدل عوضی معین که او را مثلی نباشد مانند غلام یا جواهر پس اگر بگیرد

سوم با آنکه هرگاه قیمت مثلی نباشد شفعه نمی باشد چنانچه مذهب بعضی فقهاست و

شیخ علی رحمه الله هم بهمین قائل است پس مخفی و نزاعی نیست و اگر واجب دانیم در آن

شفعه بقیمت آن غلام مثلا چنانچه بعضی فقها گفته اند و بگیرد آنرا شفیع و بعد از آن
دران عبد یا جوهر که قیمت مشفوع بود میرسد بایع را که آنرا رد کند بمشتری و قیمت
از و بگیرد که در هنگام عقد بیع می ارزید اگر در ثمن مذکور عیبی حادث نشود نزد بایع
رد باشد و بایع واپس نمیگیرد حصه مشفوع را زیرا که قیمتی که بعد از بیع صحیح
ابطال حق شفعه شفیع نمیکند پس مال شفیع است و قیمت آن مال بایع که از مشتری
آن حصه مشفوع بعد از ان باز بمشتری برسد بسببی از اسباب تملک مستانف مانند
یا میراث باز نمی تواند آنرا رد کرد به بایع و اگر بایع آنرا از مشتری طلب کند واجب نیست
بر مشتری که اجابت طلب او کند زیرا که آن حصه از ملکیت مشتری بر آمده و بملک شفیع
گرفته و بعد از ان بمیراث یا بهبه مال مشتری شده و از بایع اصلا حقی دران
بآن بگیرد و اگر در جنس حالی قیمت مشفوع کمتر از قیمت عبد باشد آیا شفیع آن تفاوت از مشتری
واپس میگیرد دران تردد است و اشبه آنست که نمی تواند گرفت زیرا که قیمت عبد
مقتضای عقد بیع بر شفیع لازم شد خواه موافق قیمت حصه مشفوع باشد یا نباشد و اگر
در دست مشتری باشد و هنوز بدست شفیع نرسیده و رد کند ثمن آنرا بایع بمشتری
شفیع را منع نمی تواند کرد از تصرف در مبیع بشفعه زیرا که حق شفعه بمشتری
و مشتری میگیرد قیمت ثمن را که عبد سلیم باشد از شفیع زیرا که عقد بیع بر مسلم شده
و بایع را میرسد طلب قیمت حصه مشفوع هر چند زیاده از قیمت عبد باشد و آن عبد
در دست بایع عیبی که بایع رد بمشتری شود و ارش یعنی تفاوت از مشتری میگیرد
آنرا بقیمت عبد صحیح گرفته باشد ارش نمیگیرد از و و اگر آنرا بقیمت عبد معیب گرفته در
ارش از و میتواند گرفت مشتری زیرا که عقد بیع بر عبد صحیح متحقق شده و اولا گفته
ظهور عیب در ثمن غیر مثلی قیمت حصه مشفوع از مشتری میگیرد و بایع این حکم بر تقدیر
رد قیمت است بمشتری که آنرا عیبی مانع روداده است بایع حادث نشده باشد

آنچه

آنچه در آخر گفته که آن عبد معیوب از مشتری میگیرد و اگر شفیع آنرا بقیمت عبد صحیح گرفته باشد
ارش نمیگیرد از و اگر آنرا بقیمت عبد معیب گرفته در ینصورت ارش از و میتواند گرفت
مشتری زیرا که عقد بیع بر عبد صحیح متحقق شده است مترجم گوید که آنچه اولا گفته که در صورت
ظهور عیب در ثمن غیر مثلی قیمت حصه مشفوع از مشتری میگیرد بایع این حکم بر تقدیر جواز رد
قیمت است بمشتری که آنرا عیبی مانع رو داده است بایع حادث نشده باشد و آنچه در آخر
گفته که تفاوت قیمت ثمن از شفیع بگیرد در صورت عدم امکان رد معیب است فلا
تخل عنه دهم اگر خانه مشترک باشد در میان حاضر و غایب و حصه غایب در دست
دیگری باشد و او بفروشد حصه غایب را بادعای اذن از غایب شیخ رحمه الله در خلاف گفته
که شفعه ثابت میشود و شاید که منع شفعه اشبه باشد زیرا که شفیع تابع ثبوت بیع است و
بادعای اذن بدون ثبوت آن بیع ثابت نمیشود هر چند اشترا جایز باشد بر آنکه از ذی الید
خریده پس اگر حکم شفعه کند در ضمن صورتی و غایب حاضر شود تصدیق باذن کند بحثی نیست و اگر انکار
کند قول قول اوست با قسم او و شفعه را واپس میگیرد و میرسد غایب را که اجره حصه خود بگیرد
از هنگام بیع تا هنگام استرداد غایب اگر خواهد اجرت از بایع میگیرد زیرا که او سبب اتلاف آن
شده یا از شفیع بگیرد چه مباشر اتلاف شفیع است پس اگر از بایع بگیرد او را نمی رسد که بدعوی
وکالت فروخته تاوان از شفیع بگیرد چه مباشر اتلاف شفیع است پس اگر از بایع بگیرد او را نمیرسد
که بدعوی وکالت فروخته تاوان از شفیع بگیرد زیرا که او با اعتراف بصحت بیع نموده و بقول او
غایب ظلما تاوان اجره میگیرد و مظلوم را نمیرسد که ظلم بر دیگری کند و اگر اجره را از شفیع بگیرد
چه مباشرت اتلاف شفیع است پس اگر از بایع بگیرد او را نمیرسد که ظلم بر دیگری کند و
اگر اجرت را از شفیع بگیرد او از بایع میگیرد زیرا که او فریب داده شفیع را و بزیان انداخته و
درین مسئله قول دیگر هم هست و آن قول شیخ است در مبسوط که اگر از وکیل بگیرد او از شفیع
میتواند گرفت زیرا که مباشر اتلاف اقوی است از سبب و این قول خلاف مشهور است

زیرا که حکم مباشرت ضعیف شده بسبب فریفتن بایع پس سبب درین مسئله اقوی از
مباشر است و اگر بخرد حصه مشفوع بصد درهم و در بدل آن بدهد بایع متاعی که ده درهم
ارزش داشته باشد لازم میشود بر شفیع که صد درهم بمشتری بدهد یا واگذارد شفعه را
مشتری میگیرد از شفیع آنچه بر آن بیع واقع شده باشد از لواحق مبطل شفعه است
کلام در بیان مبطلات شفعه باطل میشود شفعه بترک طلب آن با وجود علم بمبیع و
عدم عذر در ترک طلب و بعضی فقها گفته اند که باطل نمیشود مگر آنکه تصریح باسقاط
کند هر چند مدت بسیار بگذارد و قول اول اظهر است و اگر ترک شفعه کند پیش از بیع
باطل نمیشود با بیع زیرا که اسقاط نموده چیزی را که هنوز حق او نشده بود و درین تردد
است زیرا که اگر نظر کنیم بآنکه شفعه حق شفیع است و هرگاه اسقاط نمود [illegible] مطالبه
نمیرسد معهذا اسقاط قبل البیع دلیل رضا بآن بیع است و باعتبار اینکه اسقاط حق
قبل از ثبوت حق معقول نیست جایز باشد و آنچه دلالت بر رضای بیع کند مبطل شفعه
بودن آن نیز ممنوع است و این قول را شیخ علی قدس سره جید دانسته و همچنین باطل نمیشود
شفعه اگر شاهد بیع شود یا مبارکباد بگوید مشتری را یا بایع را یا اجازت بدهد [illegible]
زیرا که این امور زیاده از اسقاط حق شفعه قبل البیع است پس هرگاه بآن باطل نمیشود
باین امور هم باطل نخواهد شد و درین هم همان تردد است که مذکور شد و اگر برسد باو
خبر بیع بنوعیکه ممکن باشد بآن اثبات بیع مانند خبر متواتر یا شهادت عدلین و طلب
نکند و بگوید که من باور نکردم باطل میشود شفعه او و عذر او مسموع نیست و اگر خبر
بدهد او را طفل یا فاسق و مطالبه نکند باطل نمیشود شفعه او و تصدیق میکنند عذر او را و
اگر خبر بدهد او را یک مرد عادل و مطالبه نکند باطل نمیشود شفعه او و قبول میکنند عذر او را
زیرا که خبر واحد حجت نیست و اگر شفیع و مشتری بدانند مقدار ثمن مبیع را شفعه باطل نمیشود
تا هنگامیکه بخاطر آورند زیرا که در شفعه تسلیم ثمن بمشتری باید نمود و آن متعذر است [illegible]

عدم علم و اگر مبیع در شهر دوری باشد و شفیع تاخیر مطالبه شفعه کند متوقع اینکه هرگاه بآن بلد
برسد طلب کند شفعه باطل میشود یعنی در صورت امکان متوجه شدن بسمت آن بلد و امکان
توکیل چه اگر هر دو امر مقدور او نباشد معذور است و اگر ظاهر شود که ثمن مال غیر بوده شفعه
باطل میشود زیرا که عقد بیع هم باطل است مترجم گوید یعنی در صورتیکه اشترا بعین مغصوب
باشد و اگر بر ذمه بخرد و بعد از آن مال غیر بدهد بیع صحیح بعمل آمده و شفعه ثابت میشود و همچنین
اگر شفیع و مشتری اتفاق کنند بر غصب ثمن یا اقرار کند شفیع ثمنی که مشتری ببایع داده منع میکند
او را از مطالبه شفعه و همچنین اگر تلف شود ثمنی که معین کرده بود پیش از قبض زیرا که درین
صورت هم بیع باطل میشود و درین تردد است زیرا که شفعه تابع بیع است و بمجرد عقد
بیع متحقق میشود و شفعه تعلق میگیرد و به تلف ثمن ابطال بیع بعد تحقق بیع شده پس ابطال
بایع بیع محقق وجهی ندارد و از جمله حیله‌های اسقاط شفعه آن است که بفروشند مبیع
بقیمتی زاید از قیمت حال و بدل آن بدهد مشتری متاع کمی پس اگر شفیع بخرد لازم میشود بر او
قیمت که عقد بر آن واقع شده و همچنین اگر بفروشد بقیمت گرانی و قدری از آن بگیرد و
از مابقی ابرا کند و همچنین اگر انتقال مبیع بغیر بیع شود مانند هبه و اگر دعوی کند
شفیع و مشتری که تو خریدی حصه مشفوع را او تصدیق دعوی کند و بگوید که قیمت را فراموش
کردم پس قول قول او است با قسم او و هرگاه قسم نخورد باطل میشود شفعه یعنی که تا هنگامیکه
بخاطر نیارد اما اگر بگوید مشتری که من نمیدانم مقدار ثمن را این جواب صحیح نیست زیرا که احتمال
این است که در هنگام بیع هم نداند و این مبطل بیع است تا در آن وقت میدانست
و بعد از آن فراموش کرده و این مبطل بیع نیست پس تکلیف میکند او را که جواب
دیگر بگوید که در تعیین مقصود صریح باشد زیرا که در هر شقی از شقوق محتملین حکم دیگر است و
شیخ رحمه الله گفته که رد قسم بر شفیع میکنند یعنی در صورتیکه شفیع دعوی علم ثمن کند چه اگر او را
هم علم نباشد رد قسم باو مفید نیست مقصد پنجم در احکام تنازع است و در آن چند مسئله است

اول هرگاه اختلاف کنند شفیع و مشتری در قیمت مبیع و هیچکدام بینه نداشته باشند
پس قول قول مشتری است با قسم او زیرا که مبیع را از دست او میگیرند و او منکر
است و تکلیف بینه بر مدعی می باشد و قسم بر منکر و درینجا مدعی شفیع است
دعوی میکند با آنکه بیع بر ثمن قلیل شده و اگر یکی ازین دو اقامت بینه کند بر مدعای خود
حکم بآن بینه می کنند و شهادت بایع درین دعوی مقبول نیست خواه در حق مشتری
یا در حق شفیع زیرا که احتمال هست برای جلب نفع خود زیاده بگوید و این ظاهر است
یا کم بگوید درین هم طلب نفع میتواند بود مانند آنکه مبیع معیوب باشد و مشتری
طلب ارش کند چه اگر اقرار بقیمت زیاد کند ارش بسیار بدهد و امثال این اعراض [illegible]
او مقبول نباشد و اگر مشتری و شفیع هر دو اقامت بینه کنند بر مدعای خود حکم میکنند به بینه
مشتری زیرا که او مدعی زیادتی ثمن است و بینه او اثبات زیادتی ثمن میکند و شفیع منکر
آن است و درین احتمال حکم به بینه شفیع هم نیست زیرا که مشتری ذی الید است و شفیع
خارج دعوی بر و باشد و اگر اختلاف و نزاع درمیان بایع و مشتری باشد و یکی [illegible]
حکم میکنند به بینه او و اگر هر دو بینه ندارند شیخ رحمه الله گفته که حکم بقرعه باید نمود و درین [illegible]
است زیرا که قرعه مخصوص موضع اشتباه حکم است و درینجا اشتباهی نیست [illegible]
بدهم با آنکه قول قول بایع است با قسم او اگر مبیع باقی بود چنانچه مذهب شیخ هم همان است [illegible]
البیع مذکور شد پس بینه بر مشتری باشد که مدعی خارج اوست و وقتیکه حکم میکنند درمیان بایع
و مشتری بثمن شفیع مختار است خواه بهمان ثمن بگیرد آن مبیع را از بادت کند مترجم گوید [illegible]
صورتیست که شفیع هم تصدیق بآن ثمن کند و الا بر شفیع همان مقدار لازم میشود که مشتری [illegible]
زیرا که بقول مشتری بایع زیادتی را اظلما گرفته پس لازم نمیشود بر شفیع که آنچه باعتراف مشتری
بایع ازو گرفته باشد انرا بدهد دوم شیخ در خلاف گفته که هرگاه شفیع دعوی کند که حصه
خود را به بیگانه فروخته و آن بیگانه انکار از شرا کند حکم میکنند بشفعه شفیع [illegible]

باشد زیرا که اقرار عقلا بر ضرر آنها مقبولست و دران تردد است چه شفعه موقوف است
بر ثبوت ابتیاع و هرگاه اجنبی منکر باشد پس ابتیاع ثابت نشده و شفعه هم متحقق نشده باشد و شاید
که قول اول اشبه باشد مترجم گوید جهة قوت قول اول معلوم است زیرا که هرگاه ذی الید
اقرار کند با اینکه مالک باقی بوده فلان است بموجب ظاهر اقرار او اعمال از ملکیت او بر می آید ش
و احکامیکه متفرع بران باشد نیز متعلق میگردد که شفعه هم از انجمله است و انکار مقر له بایع
قصور احکام اقرار نمیشود و درین صورت اگر اقرار بقبض ثمن هم کند و اجنبی انکار نماید
باید که ثمن را تسلیم حاکم کند زیرا که خود اقرار کرده با آنکه از مشتری گرفته و هرگاه مشتری مبیع
تصرف نکند و شفیع ثمن بدهد و تصرف نماید مالک ثمن اول بالفعل ظاهر نیست باید او
تسلیم حاکم شرع شود تا ظهور مالک و میرسد شفیع را قسم بدهد و تصرف نماید مالک ثمن
اول و بایع را هم میرسد که قسم بدهد او را از برای اسقاط ضمان درک از و علی ما في
الملک سوم هرگاه شفیع دعوی کند که شریک حصه خانه را خریده بعد از من
و شفیع منم و او انکار کند قول قول منکر است با قسم او و اگر قسم نخورد که شفعه
دران مبیع بر ذمه او نیست جائز است و تکلیف نمیکنند او را که قسم نخورد با
آنکه بعد از و نخریده و اگر بگوید هر کدام ازان دو شریک من سابقم در تملک حصه
و مرا شفعه میرسد پس هر یک از آنها مدعی است و هرگاه بینه هیچکدام نداشته
باشند هر یک قسم میدهند که از دیگری بر ذمه او شفعه نیست و خانه مشترک
می ماند میان هر دو و اگر یکی ازان دو شریک بینه بیارد که او خریده حصه خانه را
پیش از آنکه تقدیم و تاخیر بیان کند حکم نمیکنند بآن بینه زیرا که مفید مدعای او نمیشود که
اثبات شفعه باشد و اگر بینه یکی شهادت بدهد بتقدیم اشترای او بر اشترای شریک
دویم حکم میکنند بآن و اگر هر دو را بینه باشد برای مطلق اشترا یا اشتراء در یک تاریخ
پس بینه هیچکدام ترجیح ندارد در بینه دویم و اگر بینه هر یک شهادت بدهند بر تقدیم اشترای

او بر اشترای دویم بعض فقها گفته اند که بقرعه انفصال باید نمود و بعضی دیگر گویند
هر دو بینه ساقط میشوند از اعتبار و ملک باقی می ماند بر اشتراک چهارم اگر
دعوی کنند یک شریک بر شریک دیگر که او خریده حصه خانه را و او بگوید که بمن
میراث رسیده و هر دو اقامت بینه کنند شیخ رحمه الله گفته که قرعه می اندازند
بنام ابتیاع و میراث هر کدام که برآید حکم بران میکنند زیرا که تعارض بینه باشد و آن تعارض
مترجم گوید تحقیق آنست که تعارض در میان دو بینه در صورتی متحقق میشود که هیچکدام رجحان
نداشته باشد و در صورت مذکور میتوان گفت که مدعی شفعه خارج است و مدعی المیراث ذو الید
و بینه بر مدعی است نه بر ذی الید پس اشترا راجح خواهد بود و بعضی گفته اند که بینه ارث راجح است
زیرا که در هر ملکی بقای آن ملک است بمالک تا هنگام حساب او و انتقال باشترا موقوف
بر اثبات انتقال بارث پس ارث راجح باشد بمعاضدت اصل و این قول را صاحب
دانسته و شیخ علی رحمه الله بینه مدعی شفعه را اقوی گفته والله اعلم و اگر دعوی کند شریکی که
ودیعت این حصه بمن رسیده در ینصورت مقدم بینه شفیع است زیرا که امانت گذاشتن
منافی فروختن نیست چه ممکن است که اول ودیعت گذاشته باشد و بعد از ان فروخته
بینه شفیع شهادت بدهد بمطلق خریدن بلا قید تاریخ و بینه ابداع شهادت بدهد
مالک او را ودیعت گذاشته و تاریخ فلان که متاخر باشد از تاریخ وقوع اشترا القول
شیخ رحمه الله گفته که مقدم گذارند بینه ابداع را زیرا که آن افاده ملکیت مالک میکند بخلاف
بینه بیع که افاده مجرد محض صورت بیع میکند و ممکن است که بیع فاسد باشد یا ملک غیر را
فروخته و بعد از ان می نویسد حقیقت حال بوده لیکن اگر تصدیق قول مدعی ابداع کند حکم
هر بینه او و ساقط میشود بینه شفیع و اگر او انکار کند حکم میکنند به بینه شفیع و اگر شهادت
بینه شفیع بانکه بایع فروخته از او در حالتیکه ملک او بوده و بینه ابداع شهادت بدهد بمطلق
بلا قید آنکه در هنگام ابداع ملک او بوده حکم می کنند به بینه شفیع و نمی نویسند حقیقت حال

زیرا که فائده ندارد این مسئله چه منافاتی در میان این دو بینه نیست پنجم هرگاه اتفاق کنند بایع
و مشتری بر آنکه قیمت مشفوع مال غیر بوده و بیع فاسد شده و شفیع انکار آن کند قول قول شفیع
است و قسم هم بر او نیست مگر آنکه دعوی کنند بر او که عالم بغصبیت ثمن است در ینصورت
قسم نفی العلم بشفیع راجع میشود مترجم گوید دعوی بایع و مشتری بعد از بیع بفساد بیع مسموع
است در ضرر شفیع زیرا که اقرار عقلا بانچه مضر آنها بود مسموع است پس بانی اقرار مشتری را لازم
است که رد مبیع به بایع کند و اگر غله در ان حاصل شده باشد هم تعلق به بایع میگیرد و شفیع
انرا از دست بایع میگیرد به ثبوت شفعه بمجرد بیع و دعوی فساد آن بدون بینه مسموع نیست
کتاب احیاء اموات این کتاب در بیان تعمیر زمینهائی خراب است و نظر در ان افضای
چهار طرف میکند طرف اول در احکام ارضین است و آن بالف و رای مفتوحین جمع ارض
بخلاف قیاس یعنی زمینها و آنها دو قسم اند یکی عامر که در ان زراعتی یا عمارتی بود دویم موات
خالی از زراعت و عمارت پس زمین عامر ملک مالک آن است که انرا عامر ساخته
جایز نیست که دیگری متصرف آن شود مگر باجازت مالک و همچنین جایز نیست تصرف
در زمینیکه صلاح زمین عامر در ان باشد مانند راه مرور و مشرب و کاریز خواه در دار الاسلام
باشد یا در دار الکفر و فرق همین است که زمین دار الاسلام را غازیان بقیمت نمیتوانند گرفت
و زمین دار الشرک را بالغلبه مالک میشوند مسلمانان فارس اما زمین موات غیر عامر و آن زمینی است
که بان منتفع نتوان شد بسبب معطل بودن آن یا از جهت غلبه آب بران که دایم در زیر آب
بود و انتفاعی از ان حاصل نشود یا بیخ جنگل یا سوای آن از موانع انتفاع در ان حادث شود و
آن مال امام است که مالک آن هیچکس نمیشود هر چند احیای آن کند مادام که امام اجازت
ندهد و اذن امام شرط است در تملک آن پس هرگاه امام اذن دهد مالک آن میشود کسیکه
انرا احیا کند هرگاه مسلمان باشد محیی و کافر مالک نمیشود و اگر بگوییم که باذن امام او هم مالک میتواند شد
خوب است و زمینی که مسلمانان بغلبه از کفار حربی بگیرند انرا مفتوح العنوه خوانند مالک آن جمیع مسلمانانند

هیچکدام مالک رقبه آن زمین نیستند و صحیح نیست فروختن آن و نه رهن کردن آن
خراب شود صحیح نیست احیای آن را زیرا که مالک آن تمام مسلمانانند و لیکن اراضی مفتوحه
العنوه خراب و موات باشد در هنگام فتح آن زمین ملک امام است و همچنین
هر زمینی که بر آن ملک مسلمانی قرار نگرفته باشد و هر زمینی که مالک مسلمان نشده
از وست و بعد از ان از ورثه او و اگر مالکی معروف نداشته باشد آنهم از امام است
جایز نیست که انرا احیا کنند مگر باجازت امام و اگر پیشی دستی کند کسی بدون اجازت
در احیای آن زمین مالک نمیشود آنرا پس اگر امام غایب باشد احیا کننده سزاوارتر است
بتصرف آن مادام که تعمیر آن نموده باشد و اگر واگذارد آنرا بنوعیکه برطرف شود آثار آن
نیاید احیای آن کند او مالک آن زمین میشود و هرگاه امام ظاهر باشد میرسد امام را که
و آن زمین را و زمینی که نزدیک زمین عامر باشد از زمینهای موات صحیح است احیای
آن بشرطیکه از ضروریات زمین عامر نباشد بلند راه و مشرب و حریم آن
چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد و شرط است در مالک شدن زمین باحیا چند امر اول
آن زمین موات در تصرف مسلمان نباشد چه اگر در تصرف مسلمان باشد غیر متصرف انرا احیا
نمی تواند کرد **دویم** آنکه حریم زمین عامر باشد یعنی گرداگرد آن نبود مانند راه
بر داشتن آب و گرداگرد چاه و بنا چشمه و مقدار راه مرور برای کسیکه در زمین
جایز التصرف دیوار خانه بزد که محتاج براه بود یح زراعت و بعضی فقها گفته اند
در عرض اگر دویم بباید بقصد احیای زمین و نواحی آن زمین باید بمقدار مذکور واگذارد
خانه اول و بفاصله آن مکان دیگر احیا کند و حریم نهر بقدر راندن خاک نهر است و مقدار
عبور راه و طرف آن و اگر آن نهر ملک دیگری باشد پس ادعا کند در زمین کرد نهر که حریم آن نهر است
حکم میکند برای او به آنکه حریم نهر اوست نظر بر ظاهر حال و در ان تردد است چه ظاهر حال
دعوی صاحب نهر است تصرف غیر در ان و ذی الید بودن مرجح دعوی اوست و بعضی اوقات

عمارت

عمارت و نهر را حریم نمی باشد و ثمره آنست که بسیاری از خانها که بپهلوی یکدیگری میسازند و در
حریم نمی گذارند و حریم چاه که بسیاری از خانها که بپهلوی یکدیگر میسازند و در میان حریم چاه که برای آب دادن
بتران ساخته باشند چهل ذراع است و حریم چاه که برای زراعت انرا کنده باشند شصت ذراع
و حریم چشمه هزار ذراع در زمین سست و در زمین سخت پانصد ذراع که کرد آن چشمه دیگر
احداث کنند و بعضی گفته اند که حد ان این است که دویم ضرر نرساند باول و قول اول مشهور
تر است و حریم دیوار در زمین موات مباح مقدار افتادن خاک آن دیوار است نظر بر آنکه
صاحب دیوار آن مقدار زمین و اگر منهدم شود و بعضی فقها گفته اند که حریم خانه آنقدر زمینی است که خاک
آن خانه در وقت انهدام بران ریخته شود و مقدار افتادن آبهای ناودان ها و راه در آمدن و بر آمدن
و همه این حریمها در صورتیست که در زمین موات ساخته شده باشد و آنچه در املاک معموره ساخته میشود
حریم ندارد **فرع** مسئله مذکوره اگر احیا کند زمینی را و بنشاند در طرف آن زمین نهالی از درخت که شاخهای
آن دراز شود بطرف زمین موات جایز التصرف باسرایت کند بیخهای آن نهال بسوی آن زمین جایز
نیست که دیگری در ان احیا کند تا آنمقدار زمینی که شاخها و بیخها تا آنجا برسد و اگر شروع در احیای
آن کند صاحب درخت را میرسد که منع کند **شرط سیوم** آنکه آن زمین موات را شرع مکان عبادت
کند که واشده باشد مانند زمینی عرفه و منی و مشعر الحرام زیرا که شرع انرا مخصوص مکان عبادت
ساخته پس باحیای مالک آنچه باعث تقویت آن مصلحت میشود اما اگر در ان اماکن تعمیری
اندک کنند که باعث تنگی آنها شود از مقدار حاجت متعبدان مصنف گوید من منع از ان نکنم **مترجم**
گوید بقول شیخ علی رحمة الله و صاحب مسالک متعمد عدم جواز تعمیر در ان اماکن است مطلق
چهارم آنکه انرا امام اصل بکسی بطریق اقطاع نداده باشد هر چند زمین موات خالی از تعمیر
بود چنانچه بطریق اقطاعی عطا کرد پیغمبر عبد الله بن مسعود را دادن و آنمکان است در مدینه
منوره برای ساختن خانه ها و زمین دیگر در حضرموت بوائل ابن حجر و بر ترمقدار ریگ دو رسب
او دوی است که وقتیکه اسب تیز از دویدن ماند سر خود را انداخت و تا مکانیکه سر او

بهم رسیده خیمه مقدار دویدن اسپ فرمودند چنین اماکن را دیگری احیا نمی تواند کرد زیرا که
امام اختصاص احیا باشد مشخص میکند که مانع مزاحمت دیگری است **پنجم** آنکه تحجیر احیا نیست بلکه
تحجیر موجب اولویت تصرف است و نه سبب تملک زمین موات و تحجیر مالک تصرف نمیشود
اگر دیگری خواسته باشد بغلبه احیای زمین محجر کننده را میرسد که مانع او شود و اگر منع نتواند
مالک زمین نخواهد شد زیرا که حق اولین بآن تعلق گرفته است و تحجیر آن است که گرد
زمین موات خاک جمع کنند بجهت تعمیر یا دیواری بکشند و اگر اختصار کند بر تحجیر و اهمال کند
در تعمیر امام او را تنگ میکند بر آنکه تعمیر و احیای آن نماید یا واگذارد که دیگری احیا کند
و اگر امتناع کرد حاکم آنرا از دست او انتزاع میکند یا معطل باشد و اگر بیرون انتزاع
سلطان دیگری شروع در احیای زمین محجر کند صحیح نیست مادام که حاکم اجازت نداده
دست تصرف کوتاه کند از آن و میرسد پیغمبر را که برای خود فرق کند زمین موات را که دیگری
تصرف در آن نکنند چنانچه مخصوص آن حضرت ص این کار نکردند و میرسد که پیغمبر ص برای مصالح مسلمانان فرق کند
مانند آنکه چراگاه چهارپایان مال زکوة نماید و همین حکم است نزد ما بان امام اصل را و نیز
غیر پیغمبر و امام اصل را از زمینی که برای خود فرق کرده باشند مالک آن نمیشود مادام
آن مصلحت در فرق باقی باشد و مکانی را که فرق کرده باشد مالک آن نمیشود مادام که
و امام علیه السلام برای مصلحتی و آن مصلحت برطرف شود جایز است که برطرف کند
منع را از آن زمین و بعضی فقها گفته اند که آنچه فرق کرده باشد پیغمبر ص نقض آن جایز نیست بلکه
فرق آن حکم دارد که مخالفت آن جایز نیست **مترجم گوید** تحقیق این است که پیغمبر ص و امام ع
مساوی اند نزد امامیه رضوان الله علیهم **طرف دویم** در کیفیت احیای زمین موات است
معتبر است در احیای عرف و عادت زیرا که در شرع و در لغت معنی خاصی برای این لفظ نیست
پس محمول بر معنی عرفی باشد یعنی هر گاه زمین موات را کسی تصرف کند که آنرا در عرف احیا گویند
بهمان مالک آن زمین میشود و بعضی گفته اند هرگاه قصد سکونت داشته باشد و دیوار ...

بچوب باقی بود و منتفع بسازد که سکونت در آن توان نمود آنرا احیا خوانند و اگر قصد ساختن مکان
شتران بود دیوار تنها بسازد بر آن سقف آنهم احیا بود زیرا که مکان شتر را لازم نیست
که مسقف باشد و ساختن دروازه شرط احیا نیست و اگر قصد زراعت داشته باشد
کافی است در تملیک آن زمین تحجیر بمرز و آن بکسر میم بمعنی جمع کردن خاک است که دور آن
و سنگ چین کردن همین حکم دارد و سناه و آنهم بمعنی مرز است لیکن خاک نریزد در آن بیشتر
باشد یا آب جاری کند در آن بحدودیکه و مثال آن فقها گفته اند که بقصد ساختن مزرعه اگر دور
خار بست کند یا بی سیف نماید این هم حکم این دارد در زراعت و شرط نیست که شیار از زمین
موات کند یا مزروع سازد آنرا زیرا که این انتفاع است که بعد از احیا بعمل می آید مانند
سکونت و اگر بنشاند درختی در زمین موات و برویاند آن درخت را و آب جاری
کند بسوی آن درخت باز هم متحقق میشود احیا و همچنین اگر آن زمین جنگل باشد و قطع
درختان آن کنند و هموار لایق زراعت کنند آنرا مالک میشود و همین حکم دارد و اگر زمینی زیر
آب باشد و آنرا از آن بیرون بکشد و لایق عمارت شود زیرا که این امور اعاده احیا می
باشد چه بسبب آنها منتفع از آن زمین میتوانند شد که از اطلاق اسم موات بر
می آید و از جمله فقها در این زمان کسی است که تحجیر را مطلق احیا میداند خواه
برای سکونت باشد یا برای اغراض دیگر و این قول بعید است زیرا که برای
هر مطلبی احیا بنوعی مخصوص است چنانچه مذکور است **طرف سیوم** در منافع
بیشتر که در میان مسلمانان که در بعضی از اقسام زمین مباح شود و این سه قسم
است یعنی طرق راهها دویم مساجد سیوم زمینهای وقف مانند مدارس و
مساکن **اما طرق** پس فائده آنها راه رفتن است و تمام مردم در آن مساوی
اند و جایز نیست که منتفع شوند در راهها بغیر انتفاع و مرور و اگر انتفاع غیر از طرق سوای مرور
ممکن باشد که مضر بمرور نباشد جایز است استیفای آن مانند نشستن بر سر راه که ضرری بمره

روان شده نشسته باشد و هرگاه برخیزد کسی که بنشیند بر سر راه حق جلوس او باطل میشود و اگر عود کند
بعد از آنکه دیگری در آن مکان نشسته باشد جایز نیست که ببرد ردا او را اما اگر برخیزد و بستانی جهت
عرض خود برای حاجتی بقصد برگشتن بهمان مکان پس اولی سزاوارتر است بنشستن در آن مکان از
دویم و شیخ علی رحمه الله فرموده که در اینصورت حق اولین باطل میشود و اگر بنشیند کسی بر سر راه برای کاری
و شراء پس وجه آنست که جایز نیست مگر در راه های وسیع باعتبار عرف و عادت که ضرر
آنرا مضر نمی دانند و اگر خیلی کند و برخیزد از سر آن راه در حالتیکه تصرف او باقی باشد در انجا پس
سزاوارتر است از دیگری برای نشستن در آن مکان و اگر تصرف خود را بر دارد از آن مکان
نیت مراجعت ولیکن از آن عود نماید و بعضی فقها گفته اند که او سزاوارتر است بآن مکان تا متفرق
بشوند معامله کنندگان با او و متضرر نشود و بعضی دیگر گفته اند که حق او باطل میشود چه او را نسبت
برای اختصاص بآن مکان و این قول اظهر است غیر سید حاکم اگر جلوس در طرق واسعه
یکی مقرر کند چنانچه احیا و تحجر آن جایز نیست امام مساجد پس هر که پیشتر آمده بنشیند در مکانی از آن او
سزاوارتر است بآن مکان مادام که نشسته باشد خواه برای نماز یا مطلق عبادت
علم و فتوی دادن بمسایل دینی اگر اهل آن باشد پس اگر از انجا برخیزد بقصد نشستن آن مکان
حق سکونت او باطل میشود هر چند که بعد از آن عود کند و اگر برخیزد بقصد باز گشتن پس اگر
از متاع او باقی باشد در آن مکان سزاوارتر است بآن مکان و الا مانند
و بعضی فقها گفته اند که اگر برخیزد برای تجدید طهارت یا ازاله نجاست و مانند آن باطل
میشود حق او از آن مکان و شیخ علی رحمه الله فرموده که باطل میشود حق آن مکان او
هر سند دو کس یکجا در مکانی از امکنه مسجد پس اگر گنجایش نشستن هر دو باشد جایز است
که هر دو بنشینند و اگر تنازع کنند با یکدیگر قرعه می اندازند در میان آنها امامدارس و کاروان
سرا پس هر که شود در خانه آنها و جایز باشد سکونت او در آن خانه یعنی از جمله موقوف علیهم
بود مانند در مدرسه ها طلب علم کنند بمان علم که واقف شرط کرده باشد

مذهبی بود که واقف بر اهل آن مذهب وقف نموده او سزاوارتر است بآن خانه هر چند مدت
مدید باشد بشرطیکه واقف شرط نکرده باشد برای سکونت مدتی معینی چه در اینصورت باید برآید
در وقت انقضای آن مدت و اگر شرط کند با سکونت استعمال بعلم و او اهمال کند در آن بیرون آرند آن
او را اگر وفا بشرط واقف کند جایز نیست اخراج او و میرسد او را اگر منع کند دیگری را که با او در آنخانه
سکونت کند و شریک او در سکونت شود مادام که متصف باشد بصفت واقف که شرط سکونت
نموده باشد و اگر برآید از مدرسه یا کاروانسرا بسبب عذری بعضی فقها گفته اند که هرگاه بعد زوال
عذر باز مراجعت کند او اولی است از دیگران بجهت سکونت در آن و درین تردد است و شاید که
سقوط اولویت اقرب باشد مترجم گوید شیخ علی رحمه الله گفته که اگر ممتد شود زمان خروج او
بدرجه که موجب تعطیل مکان شود باطل میشود حق او هر چند متاع او در انجا باشد و الا او
اولی است بآن مکان در صورتیکه تصرف او باقی باشد چهارم در احکام معدنهای ظاهره است
که محتاج نباشند باظهارت مانند معدن نمک و معدن نفط و قیر و انها مملوک کسی نمیشود با احیا
و اگر محجر یا تحجیر انها را کنند ما تحجیر که در زمین موات کنند مالک آنها نمیشود بلکه تمام خلایق در آنها مساوی
اند و امام را نمیشود معدن ظاهر را باقطاع کسی مقرر کند یا آب جاری آن را اکنون که بدون
عمل احیا حاصل داشته باشد و استر المسبور عامل کسی میتواند داد در آن تردد است و شیخ علی
رحمه الله فرموده که جایز نیست زیرا که حق عامه خلایق بآنها تعلق گرفته است و همچنین
در اختصاص معادن ظاهره بامام نیز تردد است و در کتب بابع گفته که اشبه آنست که
تمام خلایق در آنها مساوی اند و خصوصیتی بامام ندارند و هر که سبقت کند در رسیدن بر معدن
جهت اخذ ما یحتاج خود او اولی است از آنکه بعد از او برسد و اگر بسرعت بیایند دو کس بر معدن
پس هر که اول بر آن رسیده او سزاولی از آنکه بعد از او رسیده و اگر هر دو در یک رسند و ممکن باشد
که هر دو مدعای خود بگیرند و از آن یک پس اشکالی نیست و اگر ممکن نباشد در یک وقت استیفای منفعت
از دو کس قرعه می اندازند در میان آنها اگر نزاع با همدیگر کنند و بعضی فقها گفته اند که انچه بیرون آرند

با همدیگر قسمت میکنند و این خوب است و از جمله فقهای ما کسی است که معادن مخصوص
میداند و آنها نزد او از انفال اند که اختصاص با امام یا امام در زند چیزی است که از زمین بجز
قتال بدست آید و غیر آن که تفصیل در کتاب الخمس مذکور شد و بنابر قول ملک دیگری
معادن آشکار ابر آید و آنچه مخفی بود بدون کاوش بر نیاید و اگر صحیح باشد مالک شدن
فقیه مذکور را شرط اذن امام خواهد بود و این بثبوت نرسید و اگر پهلوی نمکی از زمین موات
که در آن جاهی بکنند و آب بر آن زمین اندازند نمک شود از معادن ظاهره نیست و صحیح
که مالک آن زمین شوند باحیا مخصوص با آن زمین میشود کسیکه تحجیر آن کند و اگر بطریق
آن زمین را امام صحیح است و معادن نهان که آشکار نشوند مگر بعمل مانند معادن طلا و نقره
آنها مملوک میشوند باحیا و جایز است امام را که در اقطاع کسی مقرر کنند آنها را
احیای آنها کرده باشند و طریق احیای آنها این است که مدعا از آنها حاصل شود و اگر تحجیر کند
یعنی کاری کنند در آنها و هنوز مدعا از آنها حاصل نشود او سزاوار تر است از دیگران
مالک نمیشود بدون احیا و اگر بعد از تحجیر واگذارد و اتمام عمل نکند جبر میکنند بر او که اتمام عمل کند
و آنها را که دیگری احیا کند و اگر عذری اظهار کند مهلت میدهند او را حاکم بقدر زوال عذر و بعد از آن
الزام میکنند بر او که یکی از این دو کار کند **مسئله فرعیه** اگر احیا کند زمینی را و بعد از آن ظاهر شود در آن
معدنی مالک آن معدن میشود به تبعیت آن زمین زیرا که آنهم از اجزای آن زمین است **مسئله آب**
پس هر که حفر کند چاهی در ملک خود یا در زمین خود یا در زمین مواتی که مباح باشد مالک
میشود آن چاه را اگر به آب رسانند و اگر تحجیر کند او را و هنوز آب از آن بر نیاید اختصاص
که با وجود او دیگری را نمیرسد تصرف در آن و هر گاه مالک چاه شود دیگری را نمیرسد آب کشیدن از آن
بی اجازت مالک و اگر بکشد باز باید در چاه اندازد یعنی اگر بتعدی بر آرد و جایز است
آب از آن خواه به پیمانه بفروشد یا بوزن و جایز نیست که تمام آب آن چاه را بفروشد زیرا که
متعذر التسلیم است و مجهول و نا جوشیده مخلوط میشود و اگر حفر کند چاه را برای انتفاع

مالک شدن نیست و سزاوار تر است بآن چاه تا هنگامیکه اقامت بر آن داشته باشد و بعضی فقها گفته
اند که در نصورت باید که آب زیاده از حاجت خود را بدیگران بذل کنند و همین حکم است در آب چشمه که
مخصوص کسی بود یا نهری که او را حفر کرده باشد و اگر بگوییم که واجب نیست بذل مذکور خوب خواهد بود
و هر گاه بگذارد او را پس هر که پیشتر بر آن برسد او احق است بانتفاع از آن چاه **اما آب چشمه** و چاههای
مباح که برای عامه ناس ساخته باشند و آب بارانها پس تمام خلایق در آنها مساوی اند هر که از آن قدری
آب بردارد و بظرفی یا در حوض خود کند تا مصنع خود مالک آن میشود و مصنع هم مانند حوض است که در زمین
حفر میکنند برای جمع شدن آب در آن **درین مقام چند مسئله است اول** آنکه فرا گیرد انهار مملوک
که انهار حفر کرده باشند از آب دریای مباح که مملوک کسی نباشد شیخ رحمة الله فرموده که آن آب مملوک مالک
نهر نمیشود که آن نهر را حفر کرده باشد بلکه حکم آب سبیل دارد که بر زمین کسی جاری شود و مالک نهر یعنی کسیکه
آن نهر را حفر کرده اولی است بتصرف آب آن از دیگران زیرا که در دست او است و هر گاه مالک نهر جمعی
باشند و آن آب بقدر حاجت همه باشد یا راضی شوند با همدیگر در تقسیم آن پس هیچ اشکالی و بحثی نیست
و اگر تنازع کنند بسبب عدم وفا بحاجت همه با یکدیگر قسمت کنند آن آب را بقدر حصص اراضی آنها
و اگر بگوییم که بقدر حصص ملکیت آنها در نهر محفور خوب خواهد بود **دوم** هر گاه تازه حفر کنند جماعتی نهری
در زمین مباح پس بسبب کندن اول مالک آن آب میشوند از دیگران و هر گاه برسانیدن آن نهر را بمکان جریان
آب از دریای مباح مالک آن میشوند و مشترک میباشد آن آب در میان شرکا بقدر آنچه در ساختن
آن خرج کشیده اند **سیوم** هر گاه اراضی بسیار باشد بآب مباح مانند آب دریا و آب رودخانها بلکه
هیچکدام از مالکان آن اراضی نباشد سیراب میشده باشند و آن آب کفایت نکند پس ابتدا تمام آن
زمینها نکند بلکه فقط ابتدا میکنند با آب دادن زمین اول و آن زمینی است که نهر آن نهر عظیم باشد و بعد از آن
سیراب نمودن زمینی که متصل آن بود و سر میدهند آب را با آن زمین جهت زراعت مانند نخل و غیره برای
درختان تا قدم و برای درخت خرما تا ساق پا و بعد از آن میگذارند آن آب را زمین پائین تر از آن
زمین و واجب نیست که سر دهند آب را بزمین پائین بیش از استیفای حق زمین بالا هر چند که پائینی

که متصل هم

تاخیر بدان سمت زمین زیر تلف شود **چهارم** شیخ علی قدس سره فرموده که مراد با علو و اسفل [زمین]
مقام سابق در احیا و لاحق در احیاست پس هر که سابق در احیا باشد اول با یاب آب [او]
او بدهند هر چند دو برابر از و که همه آب مباح باشد و در صورتیکه مساوی در احیا داشته باشند
خود بدهند بود و هیچکدام مقدم نیست تقسیم نمایند با همدیگر و اگر قسمت متعذر باشد قرعه [بکشند]
هر که قرعه برآید اول او را آب میدهند بقدر حق او و بعد از آن بدیگری و میرسد او را که تمام آب
بگیرد زیرا که همه با هم مساوی است در استحقاق — بخلاف اعلا در احیا با اسفل
و اگر تمام آب میدهند هر چند تلف شود زراعت اسفل — اگر احیا کند شخص
زمین مواتی را بر جنب آب مباحی شریک نمیشود بسبب احیا با مالکان اراضی سابق
در آن آب مباح و حصه میدهند باو از آنچه باقی ماند از مقدار حاجت زمینهای آنها و در این مسئله
است زیرا که احتمال است که شریک شود محیی لاحق با محیی سابق در این آب مباح
آب احیای زمین است و آن مشترک است در میان سابق و لاحق و میتوان گفت که در صورت عدم
کفایت است احیای لاحق صحیح نباشد زیرا که باعث منع حق سابق میشود و بعد امتداد زمان
تقدیم و تاخیر احیا مشتبه شود **کتاب اللقطه** این کتاب در بیان احکام لقطه است و آن بضم
لام و فتح قاف است و بسکون آن نیز آمده بمعنی مالی که افتاده باشد و هر چه افتاده بود بر دو
قسم است یا انسان یا حیوان و یا سوای آنها و قسم اول را لقیط و ملقوط خوانند و مشتمل
بر کلام ما در لقطه منحصر است در سه مقصد **مقصد اول** در لقیط است و آن طفل غیر بالغ
است که گم شده باشد و کسی متکفل احوال او نباشد و شک نیست در آنکه احکام لقطه
جاری میشود در طفل غیر ممیز بلکه در طفل غیر بالغ ممیز نیز در است و اشبه آنست که
است التقاط او یعنی برداشتن او زیرا که صغیر عاجز است از سرانجام ضروریات
و اگر او را پدری یا جدی یا مادری باشد هر کدام از آنها که موجود بود او را اخذ میکنند
او و هم چنین مشیر او اگر کسی برداشته باشد و بعد از آن او را بگذارد و دیگری او را بگیرد

او را

او را در اینکه نگاه داشتن او زیرا که حق التقاط با و تعلق گرفته و اگر بردارد غلامی یا کنیزی را
لازم است که محافظت آنها کنند و برساند آنها را بمالک آنها و اگر آن مملوک از پیش او
بگریزد یا تلف شود بدون بی پروائی ملتقط ضامن نیست ملتقط تاوان او را و اگر از بی
پروائی او بگریزد و یا تلف شود ضامن میشود و اگر اختلاف کنند در وقوع بی پروائی و
مالک اینها نباشد قول قول ملتقط است و با قسم او و اگر نفقه بدهد ملتقط از مال
خود آن لقطه را میفروشد او را برای گرفتن خرج انفاق او و شیخ علی رحمة الله گفته که باجازت
حاکم یا نائب حاکم میفروشند هرگاه متعذر باشد گرفتن خرج نفقه از کسب او و یا از مال
مالکش **دویم** در ملتقط یعنی التقاط کننده است و آن کسی است که بردارد لقیط
را و شرط است در و بلوغ و عقل و آزاد بودن پس اگر طفل نابالغ التقاط کند
حکم لقطه ندارد و هم چنین دیوانه و غلام کسی زیرا که او مملوک دیگری است بسبب
استیلای آقا بر منافع او پس قادر بر محافظت و حراست و انفاق لقطه نباشد و اگر اجازت دهد
او را آقا در برداشتن لقطه صحیح است التقاط او و در این صورت حکم التقاط مولی دارد که آنرا
برداشته و بغلام سپرده و آیا شرط است در ملتقط که مسلمان باشد بعضی فقها گفته اند که بلی
زیرا که کافر را سبیل بر ملقوطی که حکم باسلام او کرده باشند ظاهراً سبیلی نیست قال الله تعالی
ولن یجعل الله للکافرین علی المؤمنین سبیلاً و بنا بمعنی نمی باشد از اینکه آن طفل
ملقوط را خدعه کنند و برگردانند از دین اسلام و اگر ملتقط فاسق بود و بعضی فقها گفته اند که حاکم
شرع میگیرد او را از دست آن فاسق و میسپارد بمردی عادل زیرا که محافظت و نگاهبانی
لقیط امانت داری اوست و فاسق را صلاحیت امانت نیست و اشبه آنست که
از دست او نمیگیرند ملقوط را بلکه در دست او میگذارند زیرا که اصل عدم اشتراط است
معهذا مسلمان محل امانت است و نگاهبانی ملقوط حفظ امانت او نیست که عدالت
در آن معتبر باشد معهذا التقاط کافر کافر را جایز است بالاتفاق پس عدالت شرط نباشد و

اگر التقاط کند طفل را بادیه نشین که او را قراری نباشد در آن مکان التقاط با شهری که اراده کوچ

داشته باشد بعضی فقها گفته اند آن ملقوط را از دست او باید گرفت زیرا که اغلب نسبت آنکه

ضایع شود نسبت او بدست و عادت خود و اولیای خود بیفتد چه طلب او نمیکنند مگر در موضع

التقاط و وجه این است که جایز است التقاط آن زیرا که اصل عدم وجوب است

و گاه باشد که در مسافرت با اولیای خود برسد و ولای التقاط در شرع نیست که ملقوط را عصم

صورت وارث دیگر میراث ملقوط ببرد چنانچه ولای عتق و ضمان جریره موجب میراث

میشود بلکه ملقوط پسر خود است اگر خواهد ضامن جریره برای خود پیدا کند که او وارث او خواهد بود

در صورت عدم ورثه دیگر چنانچه در کتاب میراث مذکور خواهد شد و هرگاه بیاید ملتقط نفقه

ملقوط بدهد امداد انفاق ملقوط از و طلب کند که از بیت المال بدهد و اگر حاکم نباشد از

مسلمانان هم طلب مدد انفاق او میتواند نمود یعنی بر ملتقط محافظت و حفظ است ملقوط

واجب است و انفاق واجب نیست مگر آنکه بکسی نرسد که انفاق او کند و عطای نفقه

واجب کفائی است بر جمیع مسلمانان و بقیام بعض از دیگران ساقط میشود زیرا که دفع

ضرورت مسلمانان واجب است با وجود قدرت و درین تردد است چه دفع ضرورت

منحصر در تبرع انفاق نیست میتواند که بطریق قرض باو انفاق کند و بعد از بلوغ از کسب او

بگیرد و اگر حاکم هم نباشد و متبرعی بهم نمیرسد که شرعاً انفاق او کند و عطای او واجب کفائی است

بر جمیع مسلمانان و بقیام بعض از دیگران ساقط میشود زیرا که دفع ضرورت مسلمانان

واجب است با وجود قدرت و درین تردد است چه دفع ضرورت منحصر در تبرع

انفاق نیست میتواند که بطریق قرض باو انفاق کند و بعد از بلوغ از کسب او بگیرد و اگر

حاکم هم نباشد و متبرعی بهم نمیرسد که شرعاً انفاق او کند نفقه میدهد او را ملتقط و مرکب

شود و فاسد ربرا و نشود و مستردنمیدید که به نیت رجوع کند انفاق کرده باشد اگر بار او

امکان استعانت از دیگران انفاق به نیت رجوع کند که از و طلب کند سیوم در ...

لقیط است و آن چند مسئله است اول شیخ رحمة الله فرموده که برداشتن طفل لقیط

واجب کفائی است زیرا که معاونت بر نیکی است قال الله تعالی وَتَعَاوَنُوا

عَلَى الْبِرِّ وَالتَّقْوَى وقوله سبحانه مَنْ أَحْيَاهَا فَكَأَنَّمَا أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعًا و نیز

نگاهداشتن لقیط دفع ضرورت از مضطر است و مصنف رحمة الله گفته که وجه استحباب

است نه وجوب مترجم گوید که قول مصنف موجه است در صورت عدم خوف

ضرر بر لقیط و در صورت خوف ضرر او بوجوب است چنانچه شهید رحمة الله در نکات

کتاب لمعه گفته دویم لقیط هم مالک میشود مانند بالغ و آنچه در دست او باشد ملک

اوست مانند آنچه در دست بالغ بود زیرا که لقیط هم شایستگی مالک شدن دارد پس هرگاه

یافته شود بر بدن او جامه حکم میکنند بآنکه جامه اوست و هم چنین فرشی که بر آن باشد یا گهواره یا

چادر که بر او بود و همین حکم دارد و آنچه در جامه او لبسته باشد مانند زر یا زیور و اگر ملقوط بر

چهارپای یا شتری سوار بود یا در خیمه یا فسطاطی یعنی خرگاهی باشد حکم میکنند بآنکه مال اوست و هم

چنین اگر پیدا شود او را در خانه که مالک نداشته باشد و در آنچه یافته شود پیش روی لقیط یا در دو طرف

او نزد درست اشبه آنست که حکم نمیتوان کرد بآنکه آنهم مال اوست زیرا که دست او نیست

مگر آنکه قرینه باشد دال بر آنکه از اوست چنانچه فقهای دیگر گفته اند و همین بحث است اگر لقیط بر

دکانی باشد و بدان دوکان متاعی بود و عدم حکم در اینجا اوضح است خصوصاً و فتیله دست

تصرف کسی بر آن متاع بود سیوم واجب نیست ملتقط را که در وقت گرفتن

لقیط شاهد بر آن بگیرد زیرا که لقیط امانت است و حکم ودیعه دارد و اشهاد

شرط امانت نیست چهارم هرگاه لقیط را مالی باشد و ملتقط خواهد که از آن مال انفاق

او کند محتاج است باذن حاکم زیرا که او را ولایتی در مال لقیط نیست پس اگر بدون اجازت

حاکم خرج آن مال کند در انفاق او ضامن آن است زیرا که این تصرف در مال غیر است

بدون ضرورت و اگر حاکم یافته نشود و جایز است که ملتقط لقیط را انفاق کند از مال

او وضامن نمیشود زیراکه بحکم ضرورت اتفاق کرده اند و آن ضرورت نبیح المحذور است
پنجم ملفوظ که یافته شود در دار الاسلام حکم باسلام او باید نمود هر چند مالک آن شود کافر
و فتیکه دران مسلمان باشد که آن مکان تولد لقیط از و بود زیراکه احتمال است که از مسلم
کما از مسلم باشد و حکم اسلام را غالب نموده اند بر حکم کفر و اگر مسلمان دران نباشد
علام ملتقط میشود و هم چنین اگر لقیط را بیابند در دار الحرب و در انجا کسی از مسلمان
نباشد مترجم گوید مراد بدار الاسلام در انجا شهریست که حکم اسلام دران جاری باشد
دران نباشد مگر آنکه معاهد بود خواه اهل آن همه مسلمان باشند یا همه کافر یا بعضی مسلمان و بعضی
کافر کما لا یخفی ششم عاقله یعنی دیت دهنده از جنایت لقیط امام است هرگاه نسب او
معلوم نباشد و ضامن جریده هم نداشته باشد خواه آن جنایت عمداً کند یا خطا در صورتیکه
غیر بالغ باشد و هرگاه بالغ شود و جنایتی کند بر کسی پس اگر عمداً قصاص می کنند او را و اگر
خطا کند دیت آن جنایت امام میدهد و اگر شبه عمد باشد چنانچه در کتاب الدیات مذکور
خواهد شد دیت از مال لقیط میگیرند و اگر جنایتی بر لقیط کنند در حالتیکه صغیر باشد پس اگر جنایت
بر نفس او کنند یعنی لقیط را بکشند خطاء دیت میگیرد از و امام و اگر عمداً بکشد او را قصاص میکنند
او را و اگر جنایت بر عضوی از اعضای او کنند شیخ رحمة الله گفته که قصاص نمی کنند جانی را
در دیت هم از و نمیگیرند زیراکه معلوم نیست که در هنگام بلوغ مقصود او چه خواهد بود
و حکم طفل دارد که کسی عضوی از و ببرد و پدر طفل و حاکم را نمیرسد که جانی او را قصاص
کنند یا دیت از و بگیرند بلکه تاخیر می کنند تا هنگام بلوغ آن طفل که بعد از بلوغ هر چه خواهد
بکنند و اگر بگوییم که جائز است ولی را که دیت بگیرد از جانی طفل در صورتیکه نفع طفل
دران باشد اگر جنایت خطا بود یا قصاص نماید و اگر جنایت عمداً کند خوب خواهد بود
زیراکه تاخیر با وجود سبب بمعنی است و ملتقط متولی قصاص یا دیت نمیشود زیرا که
او را بر لقیط ولایتی نیست در غیر محافظت و نگاهبانی او هفتم هرگاه لقیط بالغ شود

کسی او را قذف کند یعنی نسبت بزنا بدهد که زنا کرده و بگوید که تو غلامی یعنی حد قذف
بمن نمیرسد زیراکه در قذف مملوک تعزیر مقرر است نه حد که هشتاد تازیانه
باشد و او بگوید که من آزادم شیخ رحمة الله درین مسئله دو قول دارد یکی آنکه حد بر قاذف
نمی زنند زیراکه حکم بحریت لقیط متیقن نیست شاید غلام کسی باشد بلکه بحسب ظاهر حکم بحریت
او می کنند و محتمل است که نقیض آن باشد پس اشتباه بهم آمد که موجب سقوط حد است و قول
دویم آنکه هرگاه در شرع بحریت لقیط دار الاسلام شده بحسب ظاهر و امور شرعیه منوط
بظاهر است پس حد ثابت باشد مانند ثبوت قصاص و همین قول اخیر اشبه است
هشتم اگر لقیط اقرار کند که بنده فلان است بعد از آنکه بالغ شود و عاقل باشد
قبول میکنند اقرار او را در صورتیکه معلوم نباشد آزادی او و پیشتر هم دعوی آزادگی
نکرده باشد زیراکه اقرار عقلا در انچه قبول است نهم هرگاه دعوی کنند مرد بیگانه
که لقیط پسر من است قبول کرده میشود دعوای او هر چند بینه نداشته باشد زیراکه
لقیط مجهول النسب است و هر کس مجهول النسب را ملحق بخود سازد باقرار او
ملحق باو میشود چنانچه در کتاب الاقرار مذکور شد پس او سزاوار تر است باین
لقیط از دیگران خواه مدعی آزاد باشد یا بنده مسلمان بود یا کافر و هم چنین اگر مادر
اقرار کند که لقیط پسر منست باو ملحق میشود و اگر بگوییم که نسب او ثابت نمیشود
مگر آنکه بعد از بلوغ اقرار کند بهتر خواهد بود و هرگاه لقیط یافته شود در دار الاسلام
حکم به بندگی و کفر او نمی توان کرد و بعضی فقها گفته اند که اگر کافر بینه بیارد برای اثبات
پسری لقیط حکم بکفر او میتوان نمود و الا حکم باسلام باید نمود زیراکه از دار الاسلام
برداشته شده هر چند بسبب بینه نسب او بکافر لاحق شود در آخر لیکن قول
اول بهتر است ملحقات مسائل لقیط است احکام نزاع و آن پنج است
اول اختلاف کنند ملتقط و لقیط در انفاق یعنی ملتقط بگوید که فلان مبلغ

در ضروریات تو خرج کردم و لقیط انکار کند پس اگر آن مبلغ بقدر خرج
معتاد باشد قول قول ملتقط است با قسم او و اگر زیاده از قدر معتاد دعوی
کند قول قول لقیط است در آنچه بزیاده دعوی نموده و اگر انکار کند اصل انفاق را قول قول ملتقط
است و اگر لقیط را مالی باشد و انکار کند که از مال انفاق نکرده در نیصورت نیز قول قول
ملتقط است با قسم او زیرا که او امین است شرعاً مترجم گوید این در صورتیست که بعد از
انفاق بحکم حاکم کند و بعد از آن طلب وجه انفاق از لقیط نماید و اگر بدون حکم حاکم انفاق کند
آن جایز نیست و اگر از مال لقیط انفاق او کرده باشد ضمان آن بر او است چنانچه صاحب مسالک
دویم اگر دو کس نزاع کنند در التقاط لقیط و هر کدام دعوی التقاط کند و هر دو مساوی باشند
در شرایط قرعه می اندازند و اگر واگذارد یکی از آنها حصه خود لقیط را به دیگری صحیح است
بر اجازت حاکم نیست زیرا که مالک محافظت او دیگری نیست میان آنها زیرا که هر کدام
ندارد بر دیگری و باشد که اشتراک مضر باشد برای لقیط سیوم هر گاه التقاط کنند
دو کس پس هر کدام از آنها که خواهد به تنهائی نگاهبانی و حضانت او نماید بدست او میگذارند آن
طفل لقیط را و اگر تنازع کنند قرعه باید انداخت خواه هر دو مالدار باشند یا یکی مالدار بود
و دویم معسر هم چنین هر دو حاضر باشند یا یکی حاضر و دویم مسافر یا یکی مسلمان و دویم کافر در
صورتیکه لقیط کافر باشد یعنی از دار الکفر برداشته باشند او را و در آن جا مسلمانی نباشد
که امکان تولد او از آن مسلمان باشد و اگر یکی از آن دو نشانی از آن طفل که در بدن
او خالی دارد مثلاً بآن حکم نمیتوان کرد که از او است بلکه بقرعه انفصال باید نمود
هر گاه دعوی پسری لقیط کنند دو کس پس اگر یکی از آن دو بینه داشته باشد حکم میکنند
به بینه او و اگر هر کدام اقامت بینه کنند قرعه می اندازند و همچنین حکم است اگر هیچکدام
بینه نداشته باشد هر چند یکی از آن دو ملتقط باشد زیرا که بسبب تصرف احتمال
دعوی او جهه در نسب ذی الید و غیر ذی الید برابر اند در دعوی بخلاف دعوی مال

که ذی الید راجح است از غیر لهذا بینه بر او است و قسم بر ذی الید
اختلاف کنند کافر و مسلمان یا حر و عبد در دعوی ثبوت لقیط شیخ رحمة الله گفته که هر گاه
ترجیح میدهد مسلم را بر کافر و حر را بر عبد و درین تردد است مترجم گوید زیرا که اختیار
دلالت میکند بر تساوی مدعیان نسب و عدم ترجیح هیچکدام بر دیگری بغیر قرعه و بر
تقدیر که ملحق بکافر یا عبد کنیم حکم بکفر و عبودیت نمی توانیم کرد تا هنگام بلوغ و بعد از آنکه
بالغ شود اگر اقرار بعبودیت خود کند عبد خواهد بود و الا حر و هم چنین از اسلام و کفر قسم
دویم در حیوان ملتقط است و کلام در حیوان گرفته شده است و گیرنده و حکم آن
اما اذن پس بالحیوانیت مملوک ضایع که در دست کسی نباشد و او را بگیرند
و در عرف شرع از ضاله میگویند و گرفتن او در صورت جواز هم مکروه است
مگر آنکه متیقن باشد که اگر کسی او را نگیرد البته حیوانات درنده او را بکشند یا
از عدم علف و آب تلف شود در نیصورت مال گیرنده میشود و جایز است
تصرف آن بدون کراهیت و سنت است که شاهد بگیرد در گرفتن آن زیرا که
ایمنی نیست از آنکه حادثه بر گیرنده عارض شود و ورثه او از مال میراث خود دانند
و بر تقدیر شهادت خود هم طمع اخذ آن نه افتد مالک او را متهم بدزدی نکند
پس شتر ضال را جایز نیست گرفتن هر گاه یافته شود در مکانیکه آب و علف
داشته باشد یا صحیح بود که خود را بآب و علف تواند رسانید زیرا که پیغمبر فرموده
خفه حذاؤه و کرشه و سقاؤه فلا تهجه یعنی اسم او کفش او است و مشکیزه او
متکای پس او را بگیر یا بمعنی که خود میتواند گردید و خود قوت خود بهم رسانید تا اینکه
مالکش خود را باو برساند و نیز محافظت نفس خود از سباع هم میتواند کرد پس
اگر کسی بگیرد شتر گم شده را ضامن او است اگر تلف شود و بری الذمه نمی شود اگر
باز واگذارد از او و واجب است که او را بمالکش برساند و اگر نیابد مالک را تسلیم

حاکم زیرا که حاکم منصوب است برای مصالح مسلمانان که این کار هم از آنجمله است
اگر حاکم را چراگاهی باشد آنرا آنجا رساند و در همان چراگاه و اگر نباشد بفروشد آنرا و
قیمت آنرا نگاه دارد و برای مالک که هرگاه پیدا میشود باو بدهد و همین حکم است
و اشتر هم و در گاو و خر تردد است اظهر آنست که آنها هم مساوی اسب اند
زیرا که چنین مفهوم میشود از فحوای حدیث منع گرفتن شتر اما اگر واگذارد کسی
شتر را در مکان مشقت و گرسنگی که آب و علف در آنجا نباشد جایز است گرفتن آن
چه مال ملتقط میشود ضامن او نیست ملتقط که تاوان آن بمالک بدهد زیرا که حکم مباح
دارد که هر که بیابد تصرف تواند کرد و همین است حکم اسب و اشتر و گاو و خر هرگاه بیابد
آنها را در مکان مشقت و متیقن تلف که آب و علف نداشته باشد و هم گذارد صاحب
که آنها را بدر رفتن و طاقت گریختن از آنها نداشته باشند و گوسفند گمشده را هرگاه بیابد کسی
در میدانی که هم سباع در آن باشند جایز است که بگیرد آنرا زیرا که از سباع صغیر هم نمیتواند
گریخت و در معرض تلف است و هر که آنرا بگیرد مختار است در آنکه مالک آن شود
صرف کند آنرا در حاجت خود و هرگاه مالک ظاهر شود تاوان باو بدهد و در وجوب
تاوان تردد است زیرا که حکم مباح دارد و شیخ علا رحمة الله فرموده بر تلف آن هم
است و اگر خواهد نگاه دارد آنرا امانت از دست خود برای صاحبش و اگر تلف شود
ضامن نیست یا بسپارد آنرا بحاکم و حاکم محافظت آن کند یا بفروشد و قیمت آنرا نگاه دارد
و برساند بمالک هرگاه پیدا شود و در حکم گوسفند است هر حیوانیکه از سباع و جانوران
نگریخت مانند بچه های شتر و گاو و بره و کره اسبان و خران و در آن تردد است زیرا که
دو بهم نص وارد نشده و الحاق آنها بگوسفند قیاس است که نزد ما باطل است پس حکم مال
لقیط دارد که تا یک سال تعریف باید کرد و بعد از آن اگر خواهد مالک شود بعد ظهور مالک
تاوان باو بدهد و الا تصدق کند آنرا از جانب مالک چنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد

حیوانی که گم شده باشند از مالک و نه کامیر یعنی کوره خران ملکی زیرا که آنها از درندگان عشرت
دو بین خود را محافظت میتواند کرد و مال مسلمان را نمی توان متصرف شد بدون تحقیق
تلف آن چنانچه مذکور شد و اگر یافته شوند حیوانات گشته در آبادی حلال نیست
گرفتن آنها خواه هم درندگان نداشته باشند مانند شتران کلان یا داشته باشند مانند
بچه های آنها و گاوان و اگر بگیرد آنها را ملتقط مختار است که نگاهدارد آنها را برای
مالک بطریق امانت و نفقه از خود بدهد بآنها بی آنکه بگیرد از مالک یا بدهد آنها را
بحاکم و اگر حاکم نباشد خرج آنها بکشد و هرگاه مالک ظاهر میشود از و بگیرد و اگر گوسفند
باشد حبس کند آنرا تا ۳ روز پس اگر مالک پیدا شود بفروشد آنرا و تصدق کند قیمت
آنرا مترجم گوید این حکم در صورتیست که در مکان معموره یافته شوند در میدان و سوای
گوسفند هر حیوانیکه باشد بی مالک و یافته شود در صحرا التقاط کننده آنرا واجب است
که تا یک سال تعریف کند چنانچه اموال دیگر را تعریف میکند و بعد ازین مذکور خواهد شد
یا محافظت آن کند تا ظهور مالک یا بسپارد آنرا بحاکم علی ما فی المسالک و جایز است
گرفتن سگ شکاری ضاله و لازم است که تا یک سال تعریف آن کنند بعد از آن منتفع
شود بآن اگر خواهد و ضامن قیمت سوق آن میشود و گاه تلف شود دویم در بیان
کسیکه بیابد ضاله را صحیح است گرفتن حیوان گم شده هر بالغ عاقل را اما طفل
غیر بالغ و دیوانه پس شیخ رحمة الله جزم نموده بآنکه اخذ آنها هم جایز است زیرا که آن اکتساب
مال است و هرگاه انواع دیگر از اکتساب صحیح است از آنها اینهم صحیح باشد و لیکن ولی میگیرد
آنرا از دست آنها و تعریف میکند آنرا عوض آنها تا یک سال پس اگر مالک پیدا نشود و
نفع در تملیک و تضمین آن باشد برای صبی و مجنون تملیک میکند ولی آنرا و هرگاه مالک
پیدا شود قیمت آن باو بدهد و الا باقی میگذارد آنرا امانت تا هنگام رسیدن مالک
و در التقاط عبد تردد است اشبه آنست که جایز است زیرا که او را اهلیت محافظت

است و آیا شرط است که ملتقط حیوان مسلمان باشد اشبه آنست که جایز است
اصلا اهلیت شرط نیست و عدالت بطریق اولی شرط نباشد سیوم در احکام التقاط
حیوانست و آن چند مسئله است اول هرگاه اخذ نماید حیوان حالی که انفاق آن
از بیت المال نفقه او از مال خود میدهد و پس میگیرد آنرا از مالک و بعضی فقها گفته اند
نمیگیرد زیرا که بر او واجب است محافظت آن که بدون انفاق تمام نمیشود و اگر
عوض گرفتن جایز نیست و نیز انفاق بر مال غیر است بغیر اذن او پس عوض نداشته
و وجه آنست که جایز است زیرا که بآن دفع ضرر از ملتقط میشود و عدم جواز گرفتن عوض
از و واجب ممنوع است و اذن شارع در انفاق قایم مقام اذن مالک است دوم
هرگاه در حیوان ملقوط نفعی باشد مانند اینکه سوار شوند بر آن یا شیر بدهد یا خدمت کند
نهایه فرموده این منفعت در برابر نفقه او خواهد بود و بعضی فقها گفته اند که ملاحظه نفقه
و قیمت منفعت باید کرد و تقاص باید نمود یعنی مواضعه باید کرد و اگر برابر شود
حق هر کدام از دیگری بعمل می آید اگر تفاوت باشد باید ادای وجه تفاوت بیکدیگر
اشبه است سیوم ملتقط ضامن حیوان گرفته نمیشود اگر بعد از یک سال زمان تعریف
تلف شود از آن حیوان در دست او مگر آنکه تفریط و تعدّی در محافظت آن کرده
و اگر بعد از یک سال قصد تملک آن حیوان کند ضامن آن میشود که بعد ظهور مالک
تاوان با و بدهد و آن ضمان از و ساقط نمیشود هر چند بعد از آن فسخ این قصد
و قصد محافظت لقیط کند و اگر او از قصد محافظت کند و بعد از آن قصد تملک
ضمان بر او لازم میشود چهارم شیخ علیه الرحمة الله فرموده هرگاه بیابد کسی غلامی
با مراهق یعنی قریب البلوغ را او را نمی تواند گرفت و حکم حیوان گم شده
که صیاد بر محافظت خود باشد از درنده ها و اگر آن غلام صغیر بود جایز است او را
بگیرد و لقیط نماید و این قول خوب است زیرا که او مالی است در معرض تلف

والتقاطه جایز است پنجم هر کس بیابد غلام خود را در غیر وطن خود و حاضر کنند شهود
که شهادت بدهند برآنکه از شاهدان شنیده اند که باین صفات غلام او بود که از
او گریخته یا گم شده این شهادت این غلام را در دست متصرف نمیگیرند و باو نمیدهند
زیرا که احتمال است که غلام دیگر هم بآن صفات باشد و تکلیف میکنند او را
که بدان اصل بیارد که آنها او را دیده باشند و اگر متعذر باشد حاضر کردن آن شاید
آن واجب این است که غلام را بفرستند بشهری که شاهدان در آنجا باشند و هم
چنانکه واجب نیست که غلام را بفروشند بمدعی که او را ببرد بآن شهر و اگر شهود
در آنجا شهادت بدهند بمدعائی او و غلام از و باشد و قیمت را پس بگیرد و الا باشد
ملک او باشد مگر آنکه حاکم صلاح در آن داند که در اینصورت جایز است و اگر
تلف شود آن غلام پیش از رسیدن بمکان شاهدان یا بعد از آن بدون ثبوت
دعوی مدعی ضامن میشود مدعی قیمت غلام را و اجره او را تا هنگام تلف
قسم سیوم در احکام لقطه بغیر اخص است یعنی لقطه مال صاحب و آن
مقتضی بیان سه امر است اول این قسم از اقسام لقطه مالی است که یافته
شود و در ید تصرف کسی نباشد یعنی مال صامت نه اعم زیرا که احکام مخصوص
همان است پس هر چه از مال ملقوطه کم از درهم باشد جایز است که آنرا بگیرد و بآن
منتفع شود هر جا یافته و تعریف آن واجب نیست و آنچه زیاده از آن باشد پس
یافته شود در حرم خدا بعضی فقها گفته اند که حرام است گرفتن آن و بعضی دیگر میگویند
که مکروه است و آن اشبه است و حلال نیست که آنرا بردارد مگر بقصد تعریف
و واجب است که آنرا تعریف کند در یک سال پس اگر بهم رسد مالک آن باو بدهد
و الا تصرف کند آنرا از جانب مالک یا باقی گذارد آنرا امانت پیش خود و جایز
نیست او را که مالک آن شود و اگر تصدق کند آنرا بعد تمام سال و بعد از آن مالک

پیدا شود و راضی بتصدق نمودن نباشد در آن دو قول است قول اظهر آنست
ملتقط ضامن آن نیست زیرا که امانت بود نزد او و دفع کرده از او بوجهی شرعی
اگر بیابد از او بوجهی مشروع و اگر بیابد از او در غیر حرم تعریف کند از او در یک سال
اگر از جمله اشیائی باشد که باقی ماند مانند جامها و متاعها و طلا و نقره بعد از آن مخیر است
خواه مالک آن شود و ضامن باشد که هرگاه مالک بهم رسد قیمت از او بدهد و خواهد
تصدق کند از او از جانب مالک و اگر مالک پیدا شود و راضی نشود بتصدق
لازم است ملتقط را که تاوان آن بدهد یا مثل آن یا قیمت آن و خواهد باقی بدارد
از او در دست خود امانت مالک او در این صورت اگر تلف شود بدون تفریط
نیست **مترجم گوید** در لقطه حرم از تعریف یک سال اگر آن تصدق کند میان فقها
اختلاف است در آنکه اگر مالک پیدا شود بدون تفریط ضامن و راضی بتصدق
نباشد تاوان بر ملتقط است یا نه و مصنف عدم وجوب تاوان را اظهر دانسته
مذکور شد و در لقطه غیر حرم باتفاق بعد از تعریف معهوده و تصدق نمودن از
مالک و بهم رسیدن مالک بعد از آن و کراهت او از تصدق ضمان بر ملتقط است
و مستند آن ایات کثیره است و هر چند دلیل عدم وجوب که مذکور شد ... والله
اعلم و اگر ملقوطات از اشیائی باشد که باقی نمی ماند مانند طعام از او قیمت کرده خود بخورد
شود و بآن ضامن باشد و اگر خواهد بحاکم بدهد و ضامن نیست و اگر بقای آن محتاج یعنی باشد
نه که محتاج است بحک کردن تا باقی بماند اطلاع میدهد حاکم را که قدری از آن بفروشد
اصلاح باقی و اگر حاکم بداند که نفع در فروختن آنست و تعریف قیمت آن جایز است
بفروشد از او قیمت آنکه بدارد که هرگاه مالک بهم رسد باو بدهد و در جواز برداشتن
مطهر نیست که از حرم میاندازند و آب دران کنند برای طهارت و برخاست
غالبا از حرم می باشند فقها خلافی کرده اند زیرا که اصل در عدم ترکیه است

باکراهت وهم چنین مکروه است برداشتن عصا و شظاظه یعنی چوبی که گوشه جوال بآن
بندند و ریسمان و میخ چارپایان و ضمیر و پائی بند شتران و امثال آن از آلات و ادوات است
که قیمت آنها کم و نفع بسیار میباشد و هر لقطه که باشد مکروه است برخاستن آن خواه بزرگ باشد
یا کوچک خصوصا فاسقان را که غالبا بی پروائی در امور شرعیه میکنند و کراهت موکده است و
اسپ برداشتن آن معتبر است که شاهد بگیرد در برداشتن لقطه یعنی مطلع سازد شهود را
بر آنکه برخاسته است چیزی را با ایشان بدهد از او بنوعی که بر تمام صفات آن مطلع نشوند تا
کسی ادعای تملک بدروغ نکند و در اینجا **پنج مسئله است** اول آنچه یافته شود در صحرا یا در
اماکن خراب که اهل آنها هلاک شده باشند و کسی از آنها نمانده باشد آن چیز از کسی است که
یافته از او منتفع میشود بآن و تعریف آن واجب نیست وهم چنین اگر بیابد چیزی که مدفون
باشد در زمین و مالکی نباشد و اگر از او مالک باشد یا فروشنده آن زمین شود تعریف کند از او بایست
اگر اذن بهای آن را درست بگوید همان مالک تا بایع سزاوار تر است بانتزاع والله تعلق
بواحد دارد و بعضی هرکه یافته از او وهم چنین اگر بیابد چیزی را از شکم چهارپایی و بایع آن چهارپا ارث بهای
آن بگوید اما اگر بیابد چیزی را از شکم ماهی پس آن مال اوست **مترجم گوید** اگر چارپا اهلی باشد
تعریف آن بایع باید نمود و اگر وحشی بود آنچه از شکم او برآید مال واحد است وهم چنین
اگر ماهی از دریا شکار کرده باشد و از شکم آن جوهری مانند آن چیزی برآید بواحد تعلق دارد نه
بصیاد زیرا که او مطلع بران نموده و قصد تملک آن نداشته و اگر ماهی را از آب محصوری
برآرند مانند حوض تعریف آن بمالک حوض باید نمود و اگر نشناسند مال اوست فی الله
مال واحد علی ما فی المسالک و نیز گفته اند که آنچه از زمین یا دریا برآید و حکم کرده باشند با
آنکه مالی واحد است و در صورتیست که اثر اسلام بران نباشد و بران خمس است
والله حکم لقطه دارد **دویم** اگر نزد کسی دزدی مالی بگذارد و او بداند که مال آن در دست او جایز
نیست که اعادی را بهمان دزد بدهد خواه مسلمان باشد دزد یا کافر پس اگر بشناسد مالک آن

مال را امید بدارد یا و اگر مالک ایشان حکم لقطه دارد مترجم گوید این حکم در صورت
امکان اخذ المال و استرداد مالک است و اگر ممکن نباشد و متضمن ضرری باشد
موی بوده در ینصورت مکلف بآن نیست و حکم ودیعه دارد که مرور غاصب از
دست او گرفته باشد سیوم هر کس بیابد در خانه خود یا در صندوق خود مالی
مالک آنرا ایشان گرد اخل انخانه سوای او دیگری هم میشده باشد یا در آن صندوق
دیگری هم تصرف میکرده باشد آن حکم لقطه دارد و الا مال او است چهارم لقطه
ملتقط نمیشود پس از انقضای زمان تعریف که یکسال است هر چند نیت تملک
کند ملتقط و بعد از سال هم ملک او نمیشود مادام که قصد تملک آن نکند و بعضی
گفته اند که مال او میشود بعد از تعریف یکسال هر چند قصد تملک نکند و این
است پنجم شیخ رحمة الله گفته که لقطه را ضامن میشود ملتقط بسبب مطالبه مالک بعد
تملک و این قول بعید است زیرا که مطالبه فرع استحقاق است و استحقاق
بعد ضمان ملتقط است که متاخر از ملت تملک است امر دوم ملتقط است
کسیکه بردارد لقطه را او شرط است در او که شایستگی اکتساب مال داشته باشد
محافظت آن پس اگر بردارد طفل غیر بالغ چیزی را جایز است زیرا که اطفال شایستگی
دارند ولیکن ولی او واجب است که تعریف آن کند از جانب آن طفل و هم
وصحیح است التقاط کافر هم زیرا که او هم شایستگی اکتساب مال را دارد و در جواز
لقطه حرام از طفل و دیوانه و کافر تردد است زیرا که آنها شایسته امانت داری نیستند
و لقطه حرام را امانت باید نگاه دارد و قصد تملک آن جایز نیست اصلا و غلام را
که لقطه حرم و غیر حرم بگیرد زیرا که ماهیت امانت دارد و در روایت ابی خدیجه
امام جعفر صادق ع وارد شده است که غلام متعرض لقطه نشود و شیخ رحمة الله
و آن از شبه است بدلیل مذکور و هم ضمن غلام مدبر و کنیز ام ولد هم میتواند گرفت لقطه را

کتاب لقطه

لقطه را او جواز لقطه مکاتب اظهر است خواه مکاتب مطلق باشد یا مکاتب مشروط زیرا که
مکاتب نیز حر است و او را اهلیت تملک است سیوم در احکام و آن چند مسئله است
اول توالی شرط نیست در تعریف لقطه پس اگر متفرقه تعریف کند آنرا تا یک سال جایز است
و تعریف باید نمود در وقت اجتماع مردم بر آمدن آنها از خانها جهت امر جامعی مانند
بقیها و سنامها که جهت نماز در مساجد جمع میشوند و کیفیت تعریف آنست که بگوید کسی
است که از و طلای یا نقره یا جامه و امثال آن گم شده و اگر ابهام بیشتر کند که احوط است
مانند آنکه بگوید کسی است که از و گم شده مالی یا چیزی زیرا که این کلام دورتر است از آنکه
بجنس و حرص دریابد آنرا بیگانه و زمان تعریف اوقات اجتماعات مردم در اماکن
است مانند عیدها و جمعه ها و مواضع اجتماع خلایق مثل مشاهد مشرفه و دروازهای
مساجد و مساجد عظیم و بازارها و مکروه است تعریف مسجد و جایز است که
ملتقط خود تعریف کند یا بالغی را اجیر برای تعریف بگیرد مترجم گوید شیخ علی رحمة الله
فرموده که اجرت نایب در تعریف بر ذمه واحد است صاحب مسالک گفته که
در بین نصوص امر بتعریف لقطه وارد شده است در یکسال و لازم نیست
که هر روز متعرض تعریف شود و علما گفته اند که نوعی تعریف باید نمود که عرفا
آنرا تعریف گویند باینطریق که در ابتدا هر روز یک مرتبه یا دو مرتبه ندا کنند مردم را
و بعد از آن در هر هفته یکمرتبه و بعد از آن در هر ماه و صاحب فواید گفته توالی
تعریف تا یکسال معتبر است که واجب نیست بلکه باید در دوازده ماه ها
تعریف بعمل آرد خواه آن ماه های پی در پی باشند یا متفرق باینطریق که در دو ماه ها
تعریف بطریق مذکور کند و دو ماه دیگر موقوف نماید و بعد از آن باز بعمل آرد
دوم هر گاه بدهد لقطه را بحاکم و حاکم آنرا بفروشد پس اگر مالک آنرا دریابد باو
میدهد آن ثمن را و اگر نیابد مالک امسترد میکند قیمت را از ملتقط زیرا که او را

ولایت تملک و تصدق نیست اگر خواهد مالک شود قیمت آن باو بدهد و الا تصدق کند
از جانب مالک مترجم گوید مراد از استرداد ملتقط آنست که ملتقط در
خواست آن از حاکم کند در نصورت حاکم از ملتقط میگیرد زیرا که او را
ولایت تصرف است و اگر ملتقط نخواهد لازم نیست حاکم را که لقطه را
باو استرداد کند سیوم بعضی فقها گفته اند که واجب نیست تعریف لقطه
مگر در صورتیکه قصد تملک آن داشته باشد بعد از تعریف یک سال و اگر
قصد تملک نباشد بالنسبه مجهول المالک و محافظت آن باید کرد تا وقتیکه
مالک پیدا شود و درین اشکال است زیرا که لقطه مالیست غیر معلوم المالک
و واجب است رد آن بمالک هرگاه معلوم شود طریق تحصیل علم بمالک آن
و اخبار رسیده باشد که تا یک سال تعریف آن کنند بخلاف مال دیگر سوای لقطه
که مجهول المالک باشد که در آن امر بتعریف نشده پس مانند سایر اموال مجهول
المالک نباشد و جایز نیست تملک لقطه مگر بعد از تعریف هر چند در دست
ملتقط سالها باشد و لقطه امانت است در دست او در مدت یک سال که
زمان تعریف است پس ضامن آن نیست ملتقط مگر آنکه تفریط و تعدی کند و
اگر تلف شود بدون آن مال مالک تلف شده باشد و اگر در آن زیادتی حاصل شود
آنهم از وست خواه آن زیادتی متصل باشد مانند آنکه گاو لاغر فربه شود یا منفصل مانند اینکه بچه
آورد بر آید و بعد از تعریف اگر قصد تملک آن کند ضامن میشود و اگر نیت تملک آن نکند
ضامن نمیشود بلکه امانت خواهد بود در دست او و اگر نیت تملک کند بعد از آن پیدا شود
مالک جایز نیست او را که از دست ملتقط بگیرد عین را بلکه طلب مثل آن کند یا قیمت آن
اگر مثلی نباشد و در نصورت اگر ملتقط مال عین را بدهد که ملک خود کرده بود و آنهم جایز
است و اگر بعد از قصد تملک در آن عیبی بهم رسد پس خواهد که عین را رد کند بمالک با

تفاوت قیمت آنرا هم بمالک بدهد زیرا که عیبی در ملک ملتقط حادث شده و درین قول
اشکال است زیرا که حق مالک تعلق بعین گرفته پس لازم نیست که بعیب
قبول کند چهارم هرگاه التقاط کند غلامی که صغیر را او آقای او را معلوم نباشد و تعریف کند
آن غلام لقطه را تا یک سال کامل و بعد از آن تلف کند آنرا تعلق میگیرد ضمان آن لقطه
برقبه عبد که هرگاه آزاد شود ادای تاوان آن بمالک کند مانند قرضی که بدون اجازت
مولی گرفته باشد و اگر آگاه شود آقای او از آنکه عبد التقاط نموده و هنوز تعریف نکرده
و انتزاع نکند آن لقطه را از دست غلام ضامن آن میشود زیرا که اهمال و محافظت
کرده در صورتیکه غلام امین باشد و درین تردد است زیرا که بر مولی واجب نیست
که انتزاع مال غیر از دست غلام کند که بدون اجازت آن گرفته باشد تا ضمان بر و
لازم شود با اهمال و اگر تعریف کند اهمال را اعلام مالک آن نمیتواند شد آقا اگر خواهد
و ضامن هم میشود و اگر انتزاع کند آن لقطه را آقا از دست غلام لازم است بر او
که تعریف آن کند و جایز است که بعد از تعریف یک سال مالک آن شود یا
تصدق کند آنرا و ضامن باشد یا باقی بگذارد آنرا در دست خود بطریق امانت که
اگر تلف شود بدون تفریط ضامن نیست پنجم واجب نیست دفع لقطه بمدعی
مالکیت آن بدون بینه و کفایت نمیکند وصف مدعی صفات آنرا و اگر وصف کند
مدعی صفاتی را که غالبا غیر مالک مطلع بر آن صفات نباشد مانند اینکه وکا بر آن بیان
کند یعنی رشته که بر آن بسته باشند آنرا یا ظرف که در آن گذاشته باشند یا در آن و
نقد آن که طلا است یا نقره ظاهر کند پس اگر ملتقط آنرا اشعار و کند جایز است و اگر
امتناع کند از روی تکلیف بینه نماید جبرا و نمیگیرند لقطه را از وی جا دو مسئله است
اول اگر رد کند ملتقط لقطه را باعتبار وصف مدعی صفات آنرا و بعد از آن دیگری
اقامت بینه کند بر ملکیت آن انتزاع میکند آنرا از اول و اگر تلف شده باشد میرسد

او را که مطالبه عوض کند از و زیرا که بقبض فاسد گرفته و میرسد او را که مطالبه از ملتقط کند
زیرا که او مالش را بدون اثبات بمدعی داده و لیکن اگر طلب کند از ملتقط او مطالبه کند
بر مدعی تملک می نماید که اخذ و قبض ناحق نموده در صورتیکه ملتقط تصدیق ملکیت
او نکرده باشد و اگر مطالبه کند از قابض او طلب آن از ملتقط نمی تواند کرد زیرا که بزعم
وی قابض ظلما از و گرفته است و مظلوم را نمیرسد که بر دیگری مطالبه وجه باخود نماید دویم اگر
یکی اقامت بینه کند بر آنکه لقطه مال اوست و ملتقط بدهد آن را باو و بعد از آن دیگری هم
اقامت بینه کند بر آنکه مال اوست پس اگر بینه یکی راجح باشد بر دیگری حکم بهمان بینه میکنند و اگر
هر دو مساوی باشند بقرعه حکم می کنند پس اگر قرعه بنام دویم بر آید واپس میگیرند از اول و تسلیم
میکنند بدویم و اگر تلف شود ملتقط ضامن آن نمیشود که تاوان بدویم بدهد در صورتیکه بحکم حاکم
باول داده باشد و اگر باجتهاد خود داده ضامن میشود اما اگر اولین اقامت بینه کند بعد از
انقضای سال تعریف که ملتقط تملک آن کرده باشد و عوض آن داده باشد بمدعی اول
و بعد از آن دویم اقامت بینه کند و بینه دویم راجح باشد یا قرعه بنام او بر آید ضامن میشود
ملتقط بهر حال یعنی خواه بحکم حاکم باولین داده باشد یا باقسام او زیرا که حق ثابت شد بر ذمه
ملتقط و باداء عوض باولین بری الذمه نشده و واپس میگیرد اند از اول زیرا که متحقق شد بطلان
حکم او باول **کتاب الفرائض** این کتاب در بیان فرائض است و فرض در لغت بمعنی
بسیار آمده از انجمله معنی قطع و فصل و معنی عظمه است و در عرف شرع عبارت است
از سهام یعنی حصه ها که در کتاب الله مطلقا در مال میراث مقرر شده مناسبت میان معنی
لغوی و معنی شرعی ظاهر است و پیغمبر فرموده که بیاموزید فرائض را که آن نصف علم است
و در توجیه نصف علم بودن فرائض وجوه گفته بملاحظه تطویل مذکور نشد و کلام ما در مقدمات
و مقاصد آنست و لواحق اما مقدمات پس چهار است **مقصد اول** در بیان موجب
آنست یعنی اموریکه بسبب آن ارث ثابت میشود در میان دو کس و آن یا نسب است

یا سبب مراد آنست که میان دو کس پیوستگی باشد بجهت ولادت یا بطریقیکه
یا از دیگری متولد شده باشد یا آنکه ولادت هر دو منتهی شود بثالثی بر وجه شرعی و
مراد بسبب پیوستگی است میان دو شخص بزوجیت یا بولاء که بعد از این مذکور
خواهد شد پس نسب سه مرتبه دارد **اول** پدر و مادر و اولاد اند هر چند پایین روند مانند
پسر پسر و پسر او و پسر دختر و پسر او **دویم** برادران و اولاد و اند هر چند پایین روند بقسمیکه
مذکور شد و اجداد هر چند بالا روند مانند پدر پدر او و پدر پدر او **سیوم** خالو ها
و عمو ها **مترجم گوید** و اگر اولاد آنها هم لازم است که آنها هم در این مرتبه اند و رفت
عدم اخوال و اعمام و مصنف رحمة الله غفلت کرده و باید دانست که مراد از
اخوه برادران و خواهران است و از اخوال و اعمام خالو ها و خاله ها و عمو و عمه هاست
و مخصوص مذکور نیست بلکه در هر مرتبه ذکور و اناث مساوی اند هر چند در میراث
کم و زیاده باشد و مراتب ثلثه مذکوره در نسب معتبر نشد در میراث بمعنی که با وجود
مرتبه اول بمرتبه دویم میراث نمیرسد و با وجود دویم و سیوم نمیرسد زیرا که اقرب مانع
ابعد است **و سبب** دو چیز است یکی زوجیت یعنی زنان شوی که دویم ولاء نعمت و ان یعنی
پیوستگی سوای نسب و زوجیت و آن سه مرتبه دارد یکی ولاء عتق و بعد از آن ولاء
ضمان جریره پس ولای امامت و ولای عتق مانع میراث بولای ضمان جریره بود و
آن مانع ولای امامت بدستوریکه در مراتب سابق مذکور شد و باید دانست
که وارث منقسم است به سه قسم یکی آنکه میراث نمی برد مگر بفرض و دویم آنکه گاهی
میراث بفرض برد و گاهی بقرابت و سیوم آنکه میراث بقرابت باو میرسد نه بفرض و
مراد بفرض آنست که حق تعالی از کلام مجید برای او حصه مقرر کرده باشد مانند مادر
که حق تعالی او را سدس مقرر کرده اگر از میت ولد مانده باشد و اگر ولد نبود بمادر ثلث
مال میت باو داده و اگر پدر و مادر و برادران داشته باشد در انصورت بمادر سدس داده

لکل واحد

قال سبحانه تعالی و لابویه لکل واحد منهما السدس مما ترك ان
کان له ولد فان لم یکن له ولد و ورثه ابواه فلامه الثلث فان کان له اخوة فلامه السدس
و حق مادر همان است و بقرابت میراث نبرد
مگر آنکه گاهی بطریق رد و هم زیاده قرض باو میرسد هرگاه بعد از ادای قرض چیزی از ترکه باقی بماند
چنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد و هم چنین زن و شوهر میت میراث بفرض میبرند نه بقرابت
چه در کلام مجید شوهر را با عدم ولد نصف و با وجود ولد ربع و زن را
با عدم ولد ربع و با وجود ولد ثمن یعنی حصهٔ هشتم قال سبحانه و لکم نصف ما ترك
ازواجکم ان لم یکن لهن ولد فان کان لهن ولد فلکم الربع و
قال من غیر قایل و لهن الربع مما ترکتم ان لم یکن لکم ولد فان کان لکم
ولد فلهن الثمن و سوای آن بزوج و زوجه چیزی نمیرسد مگر آنکه در او ان رد و تفسیر
کرده اند یکی آنکه هرگاه شوهر بمیرد و سوای زن وارثی از و نماند میراث هم باو رد میکنند
با امام نمیدهند و هم چنین اگر زن بمیرد و سوای شوهر وارثی نداشته باشد بعد از ادای قرض
نصف مال باشد نصف دیگر بر و رد می کنند و چنین صورتی نادر الوقوع است دوم آنکه
زوج و زوجه غیر فرض نمیبرند مگر اخوال مادری از فقهائی که رد بر زوجه جایز داشته و علما
علی رد بر زوج میمانند مهر زوجه تجویز نکرده اند بانکه هم قرض او را وارث امام میدانند او را
بقرابت بانکه حق سبحانه تعالی جهت او بیان حصهٔ معین مانند ثلث و ربع و نصف و سدس ننموده
بلکه از آیه کریمه و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض مثال وارث فرموده مانند آنکه از میت
پسر و دختر ماند خواه از هر کدام واحد یا متعدد که دو حصه به پسر داده و یک حصه به دختر قال
سبحانه یوصیکم الله فی اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین و مانند اعمام و اخوال میت که
حصه برای آنها بخصوص معین نشده و مثال وارثی که گاهی بقرابت میراث میبرد و گاهی
بفرض یکی پدر است که بفرض سدس میبرد با وجود ولد بموجب آیه کریمه و لابویه لکل

واحد

واحد منهما السدس و بقرابت بدون ولد و بدون مادر تمام مال و با مادر بدون
ولد دو ثلث مال قال سبحانه فان لم یکن له ولد و ورثه ابواه فلامه
الثلث یعنی اگر ولد نداشته باشد میت و وارث او پدر و مادر را و باشند پس مادر را ثلث
ترکه و دو ثلث باقی بموجب آیه کریمه و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض به پدر میرسد
میدهند و هم چنین یک دختر یا چند دختر و یک خواهر یا چند خواهر و کلاله مادر یعنی اولاد مادر که او
شوهر دیگر سوای پدر میت بهم رسیده باشند که آنها گاهی بفرض میراث می برند و گاهی بقرابت چنانچه
بعد ازین بیان خواهد شد و سوای آنها که مذکور شدند میراث میت نمیبرند مگر بقرابت که برای آنها
حصهٔ معین در قرآن مجید بیان نشده و بر طبق آیه کریمه و اولوا الارحام بعضهم اولی
ببعض وارث میشوند و باید دانست که اگر وارث را فرض معین نباشد و شریکی او هم
دیگری نباشد که در مرتبه او بود تمام مال میت باو میدهند خواه مراتب نسبی با میت داشته باشد
مانند پسر یا قرابت سببی مانند مولای عتیق یا ضامن جریره یا امام و اگر شریک او باشد که برای
او هم فرض معین است و سوای آن دو شریکی نباشد پس مال در میان آنها قسمت میشود و اگر
بوستگی ورثه غیر ذوی الفرض با میت مختلف باشد بهر طایفه میدهند حصهٔ آنکه بوستگی آن طایفه از
قرابت او باشد مانند یک خال یا چند خال که جمع شوند با یک عم یا چند عم پس خالها را حصه
مادر میدهند و آن ثلث مال میت است و اعمام را حصه میرسد که دو ثلث باشد و
اگر وارث صاحب فرض باشد حصهٔ مفروضه خود می برد پس اگر با او دیگر وارثی مساوی
او نباشد باقی میراث را رد می کنند بر او مانند دختر میت با برادر او که میراث یک دختر بموجب
آیه کریمه نصف ترکه است آنرا باو میدهند و نصف دیگر را هم باو رد میکنند زیرا که دختر اقرب
است بمیت و برادر میت در مرتبه دختر میت که با او شریک میراث شود مانند خواهر
با عم که فرض خواهر نصف است و عم در مرتبه او نیست پس باو نصف بفرض میرسد و نصف
دیگر رد و قال الله تعالی و له اخت فلها نصف ما ترك و رد نمیشود بر زوجه

با فرض او مطلقا یعنی خواه امام حاضر باشد یا غائب و بر شوهر هم رد نمیشود با وجود وارث
دیگر سوای امام بلکه کدام فریضه خود می برند و لیکن اگر ما سوای دیگر با صاحب فرض باشد
که او هم فرض داشته باشد و ترکه میت بقدر حصه های آنها باشد که در قرآن مجید برای آنها
بیان شده تقسیم می کنند ترکه میت را موافق فریضه و اگر ترکه زیاده بر فرایض آنها باشد
زاید را رد کنند بر آنها موافق سهام فرایض در صورتیکه بعض از ورثه را مانعی بجهة از
رد یا بعضی مخصوص بزیادتی قرابت نباشد چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد و اگر ترکه کمتر از سهام
فریضه بود نقصان داخل حصه یک دختر یا چند دختر میشود یا بر پدر یا آنکه از جانب پدر قرابت با او
باشد نه در حصه کسی که از جانب مادر قرابت با او داشته باشد مثال اول که ترکه بقدر سهام
باشد مانند پدر و مادر و دو دختر یا زیاده پس دو سدس که یک ثلث باشد به پدر و مادر
میدهند و دو ثلث فریضه دختران و تمام میشود بلا کم و زیاده یا دو کلاله مادری یعنی دو برادر
مادری یا دو خواهر مادری یا یک برادر و یک خواهر مادری یا دو خواهر پدر و مادری یا پدری
و کلاله مادر را یک ثلث و دو خواهر را ثلثان فریضه است یا شوهر و خواهر پدری که شوهر را
نصف ترکه میباشد و خواهر را نصف و باقی نمی ماند چیزی مثال دویم که ترکه زیاده باشد
از سهام مفروضه و یکی را حاجتی از والدین و بنت و برادر را نشد در نیصورت تقسیم شش
سهم میشود پدر و مادر را دو سهم و دو دختر را سه سهم و یک سهم باقی میماند در آن حصه از
مادر نیست و رد میشود به پدر و دو دختر موافق فریضه آنها که سه ثلث از آن سدس به دختر
میدهند و یک ثلث به پدر چه برادران حاجب مادر میشوند از عطای زیاده بر سدس
قال الله تعالی و ان کان له اخوة فلامه السدس مثال سیوم که فریضه زیاده
از ترکه بود ابوین است و ربع که ۳ باشد حصه زوج و باقی میماند پنج آن حصه دو دختر
است و دو ثلث دوازده هشت است فریضه دو دختر بود نقصان آنها سه سهم شد
از جمله دوازده سهم و ابوین و زوج تمام فریضه یافته و پنج سهم میماند دو ثلث دختران

صحیح مقسوم میشوند پس عدد مبلغ را در اصل فریضه که دوازده ۱۲ است ضرب میکنیم
بیست و چهار میشود و از آن حصص هر کدام بلا کسر بر می آید باین طریق که ابوین را دو
سدس که هشت سهم است میدهیم و زوج را ربع که شش سهم باشد و باقی ده سهم
مقسوم میشود میان دو دختر اتفاقا و مثال دیگر ابوین و زوج و یک دختر است
و در اینجا هم فریضه از دوازده ۱۲ سهم بر می آید ثلث سهم ابوین است که چهار بود و ربع
که ۳ سهم است حق زوج و پنج سهم برای یک دختر می ماند که فریضه او شش بود
نقصان داخل در حصه او شد مثال دیگر زوج یا زوجه و دو کلاله از اولاد مادر
مع دو خواهر پدر و مادری یا پدری در نیصورت اگر زوج باشد فریضه از شش
سهم میشود زوج را نصف میدهیم که ۳ سهم است و دو کلاله مادر که دو
سهم است باقی می ماند یک سدس نرا بدو خواهر پدری و مادری میدهیم که
فریضه آنها دو ثلث بود نقصان بر آنها وارد شده و اگر زوجه باشد فریضه از
دوازده سهم میشود ربع که ۳ سهم است فریضه زوجه است و دو کلاله مادری
ثلث که چهار باشد تمام میدهیم و باقی میماند پنج سهم اینرا بدو خواهر پدر و مادری یا پدری
باید داد و نقصان در حصه آنها میشود که دو ثلث فریضه آنها بوده و اگر ما سوای زوجه
صاحب فرض نباشد یعنی برای او حصه در کلام مجید مقرر نشده باشد و میراث بقرابت
ببرد و صاحب فرض فریضه می برد و باقی تمام او میدهند مثال ابوین با یکی از آنها
و پسر در نیصورت تقسیم شش سهم میشود ابوین را دو سدس است و اگر یکی باشد
یک سدس و ما بقی تمام پسر زیرا که در مرتبه پدر و مادر است و برای او حصه در
قرآن مجید نیست مثال دیگر پسر و زوج یا زوجه یا برادر و زوج یا زوجه که درین دو مثال
هم زوج و زوجه فریضه خود می برند و باقی به پسر در مثال اول و به برادر در مثال دویم
میرسد مقدمه دویم در بیان امور است که مانع ارث میشوند آن ۳ امر است یکی

كفر دويم قتل وسيوم رق يعني مملوك بودن وكفري كه مانع ميراث است واعتقاد
است كه بآن آدمي از مسلماني بر آيد پس وارث مسلمان نميشود كافر نه مرتد خواه كافر
باشد يا كافر حربي مترجم گويد مراد از كافري كه وارث مسلمان نميشود آن است كه بيرون
از اسلام وخواه داخل در اسلام بوده باشد مانند مرتد يا نباشد كافر اصلي خواه با كفر
مسلمان باشد مانند ناصبي يا نباشد مانند يهودي ونصراني وخواه باقي گذاشته شود بر
خود مانند كتابي يا باقي نگذارد او را مانند حربي نظر بعموم ادله عدم توارث ليكن المسلم
على ما في الملك و وارث ميشود مسلمان كافر را خواه كافر اصلي باشد يا مرتد واگر چه كافر
وورثه كفار نزد وارث مسلماني داشته باشد تمام ميراث او بمسلمان ميرسد هر چند امام وارث
وارث مولاي عتق باشد كه او را آزاد كرده باشد يا ضامن جريره نه بوارث كافر
قريب او باشند با آنكه مانند پسر و پدر و اگر از كافر وارث مسلماني باقي نماند وارث او
كافر و اگر كافر اصلي باشد ميت و اگر مرتد باشد وارث او ميشود امام در صورتيكه وارث مسلمان
نداشته باشد و در روايتي واقع شده با نكافر ميراث او ميرسد و اين روايت شاذ
و اگر مسلمان را ورثه كفار باشند آنها وارث او نميشوند و وارث او امام است با عدم
وارث مسلمان و هرگاه مسلمان شود وارث كافر پيش از قسمت شريك ديگر شركا ميشود
اگر با آنها مساوي باشد در مرتبه و منفرد بميراث ميشود اگر اولي بود و اگر مسلمان شود بعد از
قسمت يا وارث يكي باشد بگيرد او را حصه نيست اما اگر وارثي سواي امام نداشته باشد
و مسلمان شود وارث اولي است از امام بحكم حديثي كه ابو بصير روايت نموده و بعضي
فقها گفته اند كه اگر پيش از مردن تركه بسوي بيت المال شود وارث ميشود و بعضي ديگر
گفته اند كه مطلق وارث نميشود زيرا كه امام حكم وارث واحد دارد و اگر وارث
او زوج باشد يا زوجه و وارث ديگر كافر پس اگر مسلمان شود ميگيرد چيزي را اگر زياد از حصه
زوج و زوجه است و درين اشكال است زيرا كه يك وارث مانده يعني زوج يا زوجه

قسمت نيست كه بگويم پيش از قسمت مسلمان شده و شريك ديگر مانند باشد و اگر بگويم كه
با زوجه شريك ميشود نه با زوج موجه خواهد بود زيرا كه با زوجه تنها شريك امام ميشود و بزوج
رد نميشود فاضل فريضه بخلاف زوج كه بر او رد ميشود پس امكان قسمت نباشد و مانند دختر
مسلمان و پدر كافر باشد يا خواهر مسلمان و برادر كافر و در اينجا چهار مسئله است اول هرگاه
يكي از پدر و مادر طفل مسلمان باشد حكم ميكنند باسلام آن طفل و هم چنين اگر مسلمان شود
يكي از آنها در حالت عدم بلوغ طفل مانع او ميشود طفل هم زيرا كه ولد تابع اشرف الابوين
است و اگر بعد بلوغ امتناع از اسلام كند بقهر او را مسلمان بايد كرد و اگر مصر بر كفر شود
مرتد است دويم اگر نصراني اولاد صغار بماند و برادر زاده و خواهر زاده مسلمان برادر زاده را
دو ثلث تركه او ميدهند و خواهر زاده را يك ثلث و آنها انفاق اولاد نصراني ميكنند موافق رسد
تركه نصراني كه بآنها رسيده يعني يكي دو ثلث نفقه او را ميدهد و دويم يك ثلث تا هنگام بلوغ اولاد نصراني
پس اگر در حين بلوغ مسلمان شود تركه نصراني را تمام بآنها ميدهند موافق مراتب مالك اين عتق
و اگر در وقت بلوغ كفر اختيار كنند ملك وارثين مذكور باشد مستقر ميشود بر تركه نصراني و اولاد را
چيزي نميدهند از آن تركه و درين مسئله اشكال است زيرا كه طفل حكم نكرد در كفر و هرگاه پيش از
اسلام آنها مال آن نصراني مقسوم شد ميان برادر زاده و خواهر زاده پس اولاد او را چه استحقاق
خواهد بود سيوم جميع فرق مسلمانان ميراث يكديگر مي برند هر چند مذاهب مختلف بر داشته
باشند و هم چنين جميع اصناف فرق كفار ميراث يكديگر مي برند هر چند مختلف الملل باشند زيرا كه كفر
ملت واحد است چهارم مرتد فطري و آن كسي است كه در فطرة اسلام زائيده باشد و مسلمان
زاده و اسلام او حادث نشده باشد و كافر شود تركه او را قسمت ميكنند و زن او از هنگام
ارتداد عدة وفات ميگيرد از زن وغيره ميگيرد عدة وفات شوهر خواه او را بكشند يا
زنده بگذارند و اگر توبه كنند اين احكام از او زايل نميشود و توبه او عند الله هر چند قبول باشد
موجب اسقاط حكم قتل و جدائي زن و تقسيم تركه او نميشود و زنيكه مرتده باشد بارتداد فطري

كتاب الفرائض

حکم قتل بر او راست بلکه قبول توبه او میشود و اگر توبه کند و امیکنند او را و نمیزنند او را و اقامه
حد زنا و قتیکه توبه کند یا بمیرد و تقسیم ترکه او نمیکنند و زن او را مگر بعد از موتش و کسیکه مرتد ملی باشد یعنی
در اصل کافر بوده و مسلمان و باز مرتد شود مامور بتوبه میگردد و اگر توبه میکند قبول توبه او میکنند و
الا میکشند او را و تقسیم مال او نمی کنند مگر بعد از قتل یا موت او و عده میگیرد و پس از ... احکام توبه او
از پس اگر توبه کند پیش از آنکه عده زن او منقضی شود او اولی است بزن خود و اگر منقضی شود
ایام عده زنش و بعد از آن توبه کند رجوع باو نمی تواند کرد بقصد بقی و زنش جدا میشود
از و اما قتل پس قتل از جمع قاتل میشود از ارث مقتول هرگاه عمداً بکشد مورث خود را
ناحق و اگر بحق بکشد او را ممنوع از میراث او نمیشود و اگر بخطا بکشد مورث را اشهر آن است
که میراث او می برد و شیخ مفید رحمة الله فرموده که از دیت مقتول حصه باو نمیدهند و این
قول خوب است زیرا که دیت از عاقله میگیرند بر جزای فعل او و عطای آن بخود کس
معقول نیست و قول اول اشبه است و برابراند در احکام پدر که قاتل پسر بود
با پسر که قاتل پدر باشد و باقی اقربای نسبی و سببی که وارث یکدیگر باشند و اگر
مقتول وارثی نماند سوای قاتل میراث او تعلق به بیت المال امام میگیرد و اگر کسی بکشد
پدر خود را و قاتل را پسری باشد آن پسر وارث ترکه جد میشود هرگاه ولد صلبی دیگر
نداشته باشد مقتول و ممنوع المیراث نمیشود نبیره از سبب خیانت پدر بمقتضای
آیه کریمه فلا تزر وازرة وزر اخری اگر آن قاتل را وارثی کافر باشد بود
میراث مقتول نمیرسد و میراث با امام تعلق میگیرد و اگر مسلمان شود آن وارث کافر
میراث باو میدهند و طلب قصاص یا دیت او میکنند و درین مسئله قول دیگر هست
و آن اینست که امام حکم وارث واحد دارد که بمجرد قتل مقتول میراث او تعلق بامام
میگیرد و اسلام وارث بعد از قتل موجب نقل ترکه از امام باو نمیشود و بعضی گفته اند
که اگر قبل از نقل ترکه به بیت المال امام مسلمان شود تعلق باو میگیرد ترکه بعد از نقل وارث

کتاب فرایض

ومذهب

ومذهب اصح آنست که مصنف اختیار کرده و آن اینست که امام حکم وارث واحد دارد
بلکه اگر وارث مسلمان شود میراث تعلق باو میگیرد چنانچه مذکور شد و در اینجا چند مسئله است اول
هرگاه مقتول را وارثی نباشد سوای امام پس امام را میرسد که طلب قصاص از قاتل کند یا دیت
بگیرد در صورت تراضی امام و قاتل و جایز نیست امام را که عفو کند دوم دیت در حکم مال
مقتول است که ادای دین او و از او باید کرد و وصایای مقتول هم از آن بعمل آورده میشود خواه عمداً
او را کشته باشد و دیت از قاتل او گرفته شود یا خطاء سیوم وارث دیت مقتول میشود هر که
قرابت نسبی و سببی وارث مقتول باشد سوای ورثه که از جانب مادر با او منسوب باشند مانند
برادران مادری و خواهران مادری و خالها و اولاد آنها که در آنها میان فقها اختلاف است
بموجب احادیث صحیحه بآنها حصه میراث از دیت مورث نمیرسد و در احادیث منع برادران
مادری و خواهران مادری صریح وارد شده و فقها باقی اقربای مادری را هم اجرای همین حکم کرده اند
بطریق اولی چنانکه صاحب مسالک گفته و بعضی فقها نظر بر عموم آیه میراث حکم بوراثت اقربای
مادری مقتول در دیت با هم نموده اند و زوج طلب قصاص زوجه نمی تواند کرد و همچنین زوجه
طلب قصاص زوج نمی کند زیرا که طلب قصاص فعل اولیای مقتول است برای تشفی خاطر
شان و علاقه زوجیت من حیث هی افاده ولایت طلب قصاص نمیکند چنانچه در
مقام خود مذکور خواهد شد و اگر دیت گرفته شود حصه میراث خود از آن میبرند بلاخلاف
اما رق یعنی بندگی وارث و مورث مانع ثبوت میراث است پس هرگاه بمیرد او را وارثی
حر باشد و وارث دیگر عبد میراث او بحر میرسد نه بعبد هر چند بعید باشد و عبد قریب بود و اگر
وارث مملوک باشد و پسری از و داشته باشد ممنوع نمیشود پسر از او بغلامی پدر و اگر
وارث متعدد باشد و آزاد شود وارث دیگر که مملوک باشد پیش از تقسیم ترکه او هم
شریک شرکاء دیگر میشود اگر در درجه آنها باشد و تمام میراث باو میدهند اگر از آنها در درجه
او مقدم بود و اگر آزادی او بعد از قسمت ترکه شود حصه باو نمی رسد از میراث و اگر مستحق

ترکه یکی باشد بمجرد فوت مورث تمام ترکه تعلق باو میگیرد و بنده که بعد از آن آزاد شود بهره
او نمیشود و اگر میت را وارثی نباشد سوای عبد باید بخرند او را از ترکه و آزاد کنند و بقیه ترکه
باو بدهند و اگر مالکش راضی بفروختن او نشود بغلبه از و میگیرند آن عبد را و قیمتش را باو
میدهند و اگر ترکه بقدر قیمت او نباشد بعض فقها گفته اند که آزاد میکنند او را بقدر حصه
و تتمه قیمت را سعی و کسب بهم رسیده بمالک بدهد و تمام آزاد میشود و بعضی دیگر گفته اند
که خلاص نمیشود از رقیت و میراث تعلق بامام میگیرد و این اظهر است و هم چنین اگر
بگذارد دو وارث رق یا زیاده از دو را و حصه هر کدام یا حصه بعض بقدر قیمت او نباشد
هیچکدام از آنها آزاد نمیشود و میراث بامام میرسد مترجم گوید اصل عدم خلاص رقیت عبد
است از ملکیت و خلاصی متحقق میشود در صورت استیفای ترکه بقیمت عبد بالاتفاق
علما و در صورت عدم استیفا بکل ورثه خلاصی متحقق نمیشود و بر رقیت باقی میماند
هم خواه بقیمت هیچکدام وفا نکند یا بقیمت بعض دون بعض وفا کند چنانچه مصنف
بیان نموده و بعض فقها گفته اند که حصه میراث هر کدام که وفا بقیمت او کند او آزاد
میشود و دیگران هیچکدام آزاد نمیشوند و این قول خالی از قوتی نیست چنانچه صاحب
مسالک گفته اگر قدری از عبد آزاد باشد و قدری دیگر بر رقیت باقی بود بمقدار
حصه آزادی حصه میراث میبرد و از حصه رقیت ممنوع میشود مثلاً شخص مرد و دو
پسر از و ماند یکی آزاد است و یکی دیگر نصفش آزاد است و نصف دیگر عبد پس آنکه
که نصفش آزاد است چهارم حصه ترکه میدهند و پسر آزاد را سه حصه و هم چنین
هم اگر نصفش آزاد است چهارم حصه ترکه میدهند و پسر آزاد را سه حصه و هم چنین
مورث هم اگر نصفش حر و نصف دیگرش رق باشد نصف ترکه او را بوارثش
میدهند و نصف دیگر بمالکش و حکم کنیز هم مثلی است و در اینجا دو مسئله است اول
اگر پدر و مادر میت مملوک باشند از میراث میت آنها را خریده آزاد باید کرد

باجماع

و باجماع علما در خریدن و آزاد کردن اولاد میت زیرا که او تردد است اظهر است
که آنها را هم حکم پدر و مادر است و آیا سوای اباء و اولاد از ورثه آزاد کرده میشوند
از حصه ترکه بدستور آنها اظهر آنست که آزاد کرده نمیشوند و بعض فقها گفته اند که
وارثیکه باشد آزاد کرده میشوند هر چند زوج یا زوجه باشند و مذهب اول اعلی است صاحب
مسالک گفته که قول باستخلاص جمیع ورثه قوی است دوم ام ولد میراث نمیبرد زیرا که بر
ملکیت باقی است تا هنگام حیات آقا و هم چنین مدبر هم و میراث نمیبرد هر چند آقای او
مورث او باشد زیرا که مدبر آزاد میشود از ثلث مال پس انتقال ترکه بوارث مقدم است
بر عتق او و محروم المیراث باشد مترجم گوید هر سه قسم از ام مملوک که مذکور شد میراث
نمیبرند اما از قریب خود وجه آن ظاهر است زیرا که عبد صرفند و اما از آقای خود پس
ام ولد میراث نمیبرد زیرا که در مرتبه از عمومه و خواله آقا می باید باشد که با وطی آقا را
حلال باشد و ولد او صاحب او است از میراث چه ولد مقدم است در مرتبه میراث از و
اما مدبر باو نیز میراث آقا نمیرسد زیرا که آزاد میشود بعد از وفات آقا از ثلث مال و انتقال ترکه
بسوی غیر او از ورثه از ورثه مقدم است بر عتق از و و این در صورتیست که وارث واحد باشد
نه متعدد چه در صورت تعدد ورثه حریت مقدم بر قسمت ترکه است پس شریک ورثه دیگر
میشود اگر در مرتبه آنها باشد و هر مرتبه از آنها تمام باو تعلق میگیرد و مکاتب مشروط هم میراث
نمیبرد و مکاتب مطلق که از مال الکتابت چیزی ادا نکرده باشد او نیز وارث نمیشود زیرا که آنها بر
عبودیت خود اند هر چند نسبتی بحرمت بهم رسانیده باشند و مکاتب مطلق بقدری که ادای مال
الکتابت کرده آزاد میشود و از میراث هم موافق همان مقدار میگیرد چنانچه این هر سه صفت
میراث نمی برند میراث آنها هم بورثه آنها نمیرسد بلکه باقا تعلق میگیرد از جمله لواحق است اول
اسباب منع ارث چهار چیز است اول لعان که در میان زن و شوهر واقع شود و سبب سقوط
نسب ولد است از لعان کننده و اگر بعد از لعان اقرار کند که ولد از من است ملحق باو میشود

و ولد میراث او میبرد و او میراث ولد نمیبرد دویم کسیکه غائب باشد که خبری که از موت و
حیات او نرسد مال او را بورثه نمی دهند تا وقتی معلوم میشود موت او را یا بگذرد از روز ولادت
که مثل او در آن مدت غالباً زنده نمی ماند پس حکم میکنند که اثر او بورثه او میدهند که در وقت
حکم موجود باشند و بعضی فقها گفته که تقسیم میراث او میکنند بعد از ده سال از غیبت او
و بعضی دیگر گفته اند که مال او را میدهند بوارث او که مالدار باشد بانی شرط که اگر غائب
پیدا شود ضمان آن بر او باشد مترجم گوید که کمال مدت حیات مختلف میشود باختلاف ازمنه و
امکنه و بعضی گفته اند که یکصد و بیست سال است عادت و امکان تحقق در زیاده بر آن معلوم
نیست و صاحب مسالک گفته که در زمان ما بلوغ عمر به یکصد سال هم بر خلاف عادت است
و هرگاه معتبر باشد انقضای کمال مدت عمر غالب پس تقسیم مال او و جدائی از زوجه موقوف
بر حکم حاکم بموت او نباشد بعد انقضای مدت مذکوره و نیز گفته که اگر مفقود شود غائب
در لشکری که شهادت بدهند بهزیمت آن لشکر و کشته شدن تمام آنها که در آن لشکر بوده اند
یا اکثر آنها انقضای چهار سال از هنگام مفقود شدن او کافی است سیوم حملی که در شکم زوجه
مدخوله یا کنیز موطوءه متوفی باشد وارث متوفی است بشرطیکه زنده تولد کند و اگر مرده از شکم
شود او را حصه از میراث نیست و اگر بمیرد بعد از آنکه زنده تولد کند میراث او بورثه او میرسد
و اگر سقط شود نجابت کسی معتبر است و حکم بحیات او حرکتی که صادر نمیشود غیر زنده نکند بخلاف
اعضا و اختلاج زیرا که بعد از هق زوج هم بالطبع گاهی میشود و بدون اختیار چهارم هرگاه
و بر او دینی باشد بقدر تمام ترکه انتقال نمیکند چیزی از ترکه او بوارث و تمام حکم مال میت دارد
اگر دینی بقدر تمام ترکه میت باشد متصل میشود بوارث اگر زیاده از دین بود بقدر دین در حکم مال
میت است مترجم گوید در صورت فرا گرفتن دین تمام ترکه را مذهب شیخ رحمة الله علیه
و اکثر فقها همین است که مذکور شد و بعضی فقها گفته اند که ترکه تعلق بورثه میگیرد و لیکن تصرف
در آن نمی توانند کرد تا آنکه ادای دین کنند مانند مال مرهون که ملک راهن است [illegible]

عقل

کتاب فرائض

ازین

ازین متصرف نمی توانند شد زیرا که محال است که مال بی مالک باشد بمجرد فوت مدیون
ملک او از او منتقل نمیشود پس باید که ملک ورثه شود و گفته اند که ملک مستقر ورثه هست و این قول را
صاحب مسالک قوی دانسته و گفته که فایده نزاع و اختلاف است در نمائی که بعد از
فوت مورث و قبل از تسلیم قرضخواه در ترکه بهم رسد بمذهب اول حکم مال میت دارد که
بقرضخواهان او باید داد و بقول ثانی مال ورثه است در ملک آنها بهم رسیده هر چند اصل مال
بقرضخواه داده شود همان مال ورثه باشد مقصد سیوم در حجب است که در لغت بمعنی
منع است و شرعاً منع کسی است که سبب ارث در او ثابت باشد از تمام میراث یا قصر از
کامل میراث قسم اول را حجب حرمان خوانند و قسم دویم را حجب نقصان و تفصیل آن مذکور
خواهد شد قسم اول قاعده آن مراعات قرب بمیت است پس میراث بولد و ولد ولد میرسد با وجود
ولد خواه ولد مذکر باشد یا مونث پس به پسر پسر نمیرسد با وجود دختر میت هر چند او و هرگاه جمع
شوند اولاد اولاد هر چند پایین روند پس اقرب از آنها بابعد مانع میشود و ولد مانع اقارب که از طرف
پدر و مادر میت باشند میشود مانند برادران و اولاد آنها و اجداد و پدران آنها و عموها و
خالوها و اولاد ایشان و شریک اولاد نمیشود هیچکس در میراث غیر از پدر و مادر و زوجه
و هرگاه معدوم شود آبای میت و اولاد او پس وارث برادران و خواهران میت اند
و اجداد مانع میشود برادر میت برادرزاده را و اگر جمع شوند اولاد برادران و خواهران
چند بطن پس اقرب بمیت اولی است بمیراث از ابعد و برادران و اولاد آنها هر چند
پایین روند مانع میشود اقربای از جانب اجداد را مانند عموها و خالوها و اولاد آنها و مانع
پدران اجداد نمیشوند زیرا که جد اعلی باسم جد است لیکن اگر اجداد جمع شوند چند پشت
پس جدی که نزدیکتر باشد بمیت اولی است بمیراث او از آنکه دورتر شود و عموها و
خالوها و اولاد آنها هر چند پایین روند مانع عموهای پدر میت میشوند و خالوهای پدر و هم چنین اولاد
عموهای پدر و خالوهای او مانع میشود عموهای جد و خالوهای او را و ساقط میشود هر چند که

متقرب بمیت از جانب پدر تنها بود بوجود هرکه متقرب از جانب پدر و مادر هر دو باشند
در صورتیکه هر دو مساوی در درجه باشند و کسیکه از اقربای نسبی میت بود هر چند بعید باشد
بسبب قرابت او مانع مولائی عتق میشود یعنی آزاد کننده میت و هم چنین مولای
عتق و ورثه او مانع ضامن جریره میشوند در مرتبه بنده که آزاد کرده شده و ضامن
جریره مانع امام میشود از میراث میت و امام در درجه آخر است از ورثه میت
اما منع از بعض متعذر مفروض پس آن دو چیز است یکی منع ولد و دویم منع برادران
اما ولد پس هر چند پایئن رود مانند پسر و پسر او و هم چنین دختران و اولاد آنها مانع زیاده
از سدس ترکه اند هر یک از پدر و مادر امکر آنکه از میت یکدختر باد و دختر زیاده از آن
یکی از ابوین بماند بدون پسر که در صورت یکدختر نصف باو میرسد و فرض و سدس فرض
احد الابوین است و باقی رد میشود بر هر دو بقدر سهام آنها و فریضه از شش سهم
بر می آید سه سهم حصه یکدختر و یک سهم حصه احد ابوین دو سدس باقی را قسمت
میکنند ارباعاً بینهما سه حصه بدختر و یک حصه باحد الابوین در ینصورت زیاده از سدسی
با وجود ولدی بر دو هم چنین در صورت تعدد بنات دو ثلث بآنها میرسد بفرض و یک
سدس باحد الابوین ما بقی تقسیم میشود در میان احد ابوین و بنات بقدر سهام آنها
و زیاده بر سدس باحد الابوین می رسد و دختر بالغ میشود و ولد زوج و زوجه را از نصیب اعلی
که نصف و ربع باشد و با ولد میرسد بهر دو نصف ادنی که ربع و ثمن بود و زوج و زوجه را سه
حالت است اول آنکه در فریضه ولد نباشد هر چند پایئن رود پس زوج را ربع میرسد و زوجه را
ثمن دویم آنکه میت اینها شد و ولد ولد هم نبود هر چند پایئن رود در ینصورت زوج را نصف
و زوجه را ربع میرسد و در صورت زیاده سهام از فریضه بدخول زوج و زوجه عمل بر حصه
زوج و زوجه واقع نمیشود یعنی رسید نقصان از فریضه آنها و کم نمیشود بلکه آنها تمام فرض
می برند و نقصان تمام در فریضه ورثه متقرب به پدر می افتد چنانچه از میت اخی هر پدر و مادر

و شوهر وارث باشد و خواهر را دو ثلث ترکه و زوج را نصف میرسد بفرض و در ینصورت تقسیم
ترکه از شش سهم میشود که سه سهم حصه زوج است و چهار سهم حصه دو خواهر که دو ثلث میشوند
و یک سهم که نقصان میشود بر دو خواهر می افتد و سه سهم باو میدهند زیرا که اکر بجای آنها پسر میبود
او را هم سه سهم میرسید و هم چنین اکر وارث دو دختر و پدر و مادر و زوج یا زوجه باشد در ین مسئله
دو دختر را دو ثلث و ابوین را یک ثلث فریضه است و بجهتی تمام میشود ترکه و حصه زوج را
که ثمن است از میراث دو دختر کم باید کرد و ابوین و زوج یا زوجه را تمام فریضه باید داد و نزد
مخالفین کمتر بر حصص هم می افتد علی قدر سهام هم و اینرا عول کویند که نزد ما باطل است بنص اجماع
علمای امامیه و بعد از ین مذکور خواهد شد سیوم آنکه وارثی نباشد اصلاً نه نسبی و نه سببی سوای زوج
یا زوجه پس نصف سهم زوج است و ما بقی رد کرده میشود براو تمام بزوج میدهند و زوجه را ربع
و آیا ما بقی رد کرده میشود بر زوجه در آن سه قول است یکی آنکه رد میشود براو مطلق دویم آنکه
رد کرده میشود بر او با عدم امام نه با وجود امام و تحقیق آنست که رد کرده نمیشود بر او مطلق و
ما بقی مال امام است اما منع اخوه از ثلث ترکه بموجب قول حق تعالی است فلامه الثلث
فلامه السدس پس اگر اخوه باشند پس جدا اینان پدر و مادر میراث نمی برند از میت ولیکن مانع میشوند مادر را از زیاده از
سدس بچهار شرط اول آنکه اخوه دو مرد یا زیاده از دو باشند تا یک مرد و دو زن یا چهار زن
مترجم کوید سه مرد یا زیاده از آیه کریمه ظاهر میشود که صیغه اخوه جمع است و دو مرد یا یک
مرد و دو زن از سنت نبوی و اجماع چنانچه فقها گفته اند که جمع مرد دویم اطلاق باشد در قرآن
مجید دویم کفار نباشند و مملوک هم نباشند و آیا مانع میشود برادر قاتل مورث مادر
از زیاده بر سدس و در آن تردد است و ظاهر این است که حاجب نمیشوند مترجم کوید که
علمای امامیه متفق اند در آنکه برادر کافر مانع مادر نمیشود از زیاده بر سدس چه آنها را
صلاحیت استحقاق ارث نیست پس وجود و عدم آنها مساوی است و برادر قاتل
مورث هم مانع نمیشود بنا بر قول مشهور فقها بلکه شیخ رحمة الله ادعای اجماع بران نموده

بدلیل مذکور و مصنف رحمة الله تردد دران کرده چه در آیه کریمه وجوه اعم است از مومن و کافر
و قاتل و غیر قاتل و کافر برآمده از عموم باجماع و قاتل باقی باشد و اجماع که شیخ رحمة الله ادعا
نموده اند آنرا وضع کرده زیرا که صدوق و ابن ابی عقیل قاتل صاحب غنیه اند تعلیل نموده
حجب اخوین را بآنکه ایشان عیال پدرند لهذا حق تعالی مادر را از زیاده بر سدس نداده بتفضیل
خود بر میراث پدر افزوده و این در قاتل هم نیست زیرا که برادر بسبب قتل برادر از
واجب النفقه بودن خود است لیکن بنص و اجماع این حکم بیرون رفته و قاتل باقی باشد چهارم
آنکه برادران پدر و مادری باشند یا برادران پدری و بعضی شرط گفته اند که زاییده باشند
از مادر چه اگر در هنگام تقسیم میراث در شکم مادر باشند مانع نمیشوند و این قول اظهر است
و حاجب مادر نمیشوند از ثلث ترکه اولاد برادران و اگر برادران چند باشند شرط
نیست که کم از چهار نباشند زیرا که محتمل است که ایشان زمان نشوند مقصد چهارم در بیان
مقدار سهام ورثه است که حق تعالی در قرآن مجید ذکر فرموده و آنکه کدام سهم بکدام
سهم ممکن الاجتماع است و کدام سهم با کدام سهم ممکن الاجتماع نیست سهام شش اند
نصف و ربع و ثمن و ثلثان و ثلث و سدس نصف حصه زوج است با عدم ولد
هر چند پائین رود و حصه یک دختر و حصه خواهر پدر و مادری یا خواهر پدری و ربع حصه
زوج است با وجود ولد هر چند پائین رود و حصه زوجه با عدم ولد و ثمن حصه زوجه
است با ولد هر چند پائین رود و ثلثان حصه دو دختر است یا زیاده و از دو حصه
دو خواهر یا زیاده از آن از خواهران پدر و مادری یا پدری تنها و ثلث حصه مادر است
با عدم حاجب از ولد هر چند پائین رود حصه برادران و حصه دو نفر یا زیاده از
اولاد مادر خواه مذکر باشند یا مونث و سدس حصه هر کدام از پدر و مادر است با
ولد هم در شته باشند هر چند پائین رود مانند ولد ولد و حصه مادر با وجود خواهر پدر و مادر
یا پدری با وجود پسر و حصه یکی از اولاد مادر خواه مذکر باشند یا مونث و این نوع اجتماع

بجهت

با هم صحیح الاجتماع اند و بعض ممتنع الاجتماع پس فصل جمع میشوند یا نصف با ربع و
با ثمن و جمع نمیشود دو با ثلث مانند زوج و دو خواهر زیرا که عول باطل است پس
انچه کم میشود از سهم دو خواهر خواهد بود نه از سهم زوج و جمع میشود نصف با ثلث
و با سدس و جمع نمیشود ثلث با ربع یا ثمن زیرا که ربع سهم زوجه است یا عدم
ولد و ثمن سهم زوجه با وجود ولد و جمع میشود ربع با دو ثلث و با ثلث و با سدس
و جمع میشوند ثمن با دو ثلث یا سدس و جمع نمیشود زیرا که ثمن حصه زوجه است با ولد
و ثلث سهم مادر است با عدم ولد و ثلث با سدس جمع نمی شود بطریق تسمیه و ممکن است
که جمع شود اتفاقا اما عدم اجتماع تسمیه زیرا که سدس حصه مادر است با ولد و ثلث
حصه اوست با عدم ولد اما امکان اجتماع اتفاقا مثالش ابوین و زوج است پس
زوج را نصف است از شش سهم که سه سهم باشد و مادر را ثلث که دو سهم میشود
باقی ماند یک سهم که سدس است به پدر میرسد بقرابت و در اینجا اجتماع ثلث با سدس
اتفاقی است نه آنکه حصه معین بتسمیه الهی باشد ملحقات این مسایل دو مسئله است
اول ثابت نمیشود میراث نزد ما بعصبه و این عبارت است از میراث دادن
بعصبات که خویشان پدری باشند با وجود اقرب از ایشان هرگاه فرایض بجمیع ترکه کنند
و بعد ادای فریضه چیزی باقی بماند پس درین صورت اگر با اهل فرض دیگری مساوی در مرتبه
ایشان باشد و برای او فرض مقرر نباشد در کلام مجید الخ فاصل اند از سهام تمام باو میرسد
بسبب قرابت زیرا که اقرب مانع بوده است مثالش ابوین و زوج یا زوجه است
فریضه مادر با عدم ولد ثلث ترکه است و فریضه زوج نصف و از زوجه ربع و پدر را با
عدم ولد حصه در قرآن مجید معین شده و میراث بقرابت می برد و تقسیم بدوازده سهم میشود
نصف ترکه فریضه زوج شش سهم باشند و ثلث فرض یا در چهار سهم باقی میماند دو
سهم آنرا به پدر میت باید داد نه بخویشان پدری زیرا که با وجود اقرب با بعد نمیرسد و

اگر زوجه با ابوین باشد ربع بزوجه میرسد که سه سهم است و ثلث بمادر که چهار سهم باشد و باقی
پنج سهم است که آنرا به پدر میدهند نه بخویشان پدری و در این صورت هم تقسیم بدوازده
سهم میشود و اگر با پدر و مادر زوج یا زوجه برادران هم از میت مانده باشند مادر را
ثلث مال است و زوج را نصف و اگر زوجه باشد او را ربع و ما بقی مال پدر را و همچنین
ابوین و ابن و زوج والدین را دو سدس و زوج را ربع و ما بقی با بن میرسد که پسر است نه بخویشان پسر
بقرابت می برند بفرض و در این صورت هم تقسیم از دوازده سهم میشود و همچنین اگر زوج و دو
برادر مادری و یک برادر یا چند برادر یا چند برادر پدری و مادری یا پدری داشته باشد نصف
فریضه زوج است و ثلث فریضه کلاله ام که دو برادر مادری اند و ما بقی از برادران پدری
و مادری یا پدری و تقسیم شش سهم میشود و اگر با اهل فرض دیگر در مرتبه مساوی نباشند
بلکه بعید باشد میراث نمیرسد زیرا که اقرب مانع ابعد است و رد میشود آنچه زیاده از
فرایض باشد بر ارباب فریضه سوای زوج و زوجه مثالش ابوین با یکی از اینها دختر و برادر
و عم میت است ابوین را دو سدس میرسد که ثلث ترکه باشد و دختر را نصف و قسمت
از شش سهم میشود باقی می ماند یک سدس آنرا تقسیم میکنند مثال ابوین و دختر اخماساً که
آن سه بدختر و دو سهم با بوین مترجم گوید مسئلة التعصیب که مذکور شد و مسئله عول از اعظم
مسائل علم فرایض است و در این دو مسئله معرکه های عظیم واقع شده میان امامیه و
مخالفان آنها و معظم مسائل فرایض مبنی بر این است و بهمین دو مسئله اختلاف عظیم
در قسمت ترکه واقع شده در میان عامه و خاصه و مذهب امامیه آنست که اقرب از وارثان
مانع ابعد میشود خواه اقرب صاحب فرض باشد که برای او حصه در قرآن مجید مقرر شده باشد
یا نباشد و آنچه باقی ماند از فرایض رد میشود بر صاحب فرض و ائمه اهل البیت علیهم السلام حکم
بران نموده اند از اصحاب پیغمبر صلعم ابن عباس بآن قائل بوده و این مشهور است در میان عامه
و خاصه و از عبدالله زبیر نیز روایت کرده اند و اعاظمی از ابراهیم نخعی هم چنین روایت کرده

کتاب فرائض

وعامه

و عامه اهل سنت مخالفت آن نموده اند و اثبات تعصیب کرده اند و فریقین بر اثبات و ابطال
دلایل و براهین ایراد نموده اند عامه روایت نموده اند از پیغمبر که آنحضرت فرموده ما ابقت الفرائض
فلاولی عصبة ذکر یعنی آنچه از فرایض باقی ماند از مال میت بعصبات مذکور باید داد و امامیه
رضوان الله علیهم از ائمه اثنا عشر احادیث بسیار روایت نموده اند متضمن تکذیب حدیث مذکور
و تصریح برد ما بقی بر ذوی الفروض علی قدر سهامهم و احتجاج بر بطلان تعصیب بآیات قرآن
مجید هم نموده اند قال الله تعالی للرجال نصیب مما ترک الوالدان والاقربون وللنساء
نصیب مما ترک الوالدان والاقربون مما قل منه او کثر نصیبا مفروضا و طریق
استدلال بآن آیه کریمه بر بطلان تعصیب باینطریق است که آیه کریمه نص است
در توریث رجال و نساء از ترکه والدین و اقربین و در تعصیب نساء که مساوی باشند
در درجه رجال آنها را ممنوع میسازند از میراث زیرا که قائلین بتعصیب بخواهر میراث
نمیدهند و به برادر میدهند و عمه را نمیدهند و عم را میدهند پس هرگاه حق تعالی نساء را شریک
ساخته و اگر جائز شد محروم ساختن نساء از ترکه محروم ساختن رجال هم جائز بود پس
تعصیب متضمن خلاف ما ثبت بالنص است و هر کلامیکه مخالف نص قرآن باشد باطل
است و اگر گویند که این آیه کریمه بر عموم خود نیست زیرا که جمیع نساء و رجال را میراث نمیدهند
مخصوص ببعض است دون بعض چه با وجود اقرب با ابعد نمیرسد و جایز است
که ببرادر برسد و بخواهر نرسد و همچنین بعم برسد و بعمه نرسد گوئیم که مفهوم آیه کریمه اشتراک
رجال و نساء است در میراث والدین و اقربین عموماً و شک نیست در آنکه چنانچه
از والدین میراث با ولاد ذکور میرسد باناث هم میرسد و همچنین از اقربین میراثیکه باقرب
میرسد در آنهم رجال و نساء موافق آیه کریمه شریک خواهند بود و از حرمان ابعد با وجود
اقرب لازم نمی آید جواز حرمان اقارب مساوی در مرتبه مذکور تا نیست با عدم مخصص شرعی
کما قاله النخعی و مفسرین گفته اند که این آیه نازل شده برای رد بر عمل جاهلیت زیرا که آنها زنان

مطلقا حصه از میراث نمیدادند و اگر برعموم خود نباشد رد با عام نیز رسد و ابطال نموده
فرموده که اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الدین من المومنین والمهاجرین و اینان
آیه نیز ابطال تعصب کرده اند و تقریر استدلال بدو طریق است اول آنکه حق تعالی حکم
فرموده است باولویت بعض اولوا الارحام ببعض دیگر مراد بآن اقرب فالاقرب است
قطعا و مخالفین هم در آن موافقت کرده اند زیرا که گفته اند که اقرب از آنها مانع ابعد است
دورثه اولوا الارحام هم گفته اند که اقرب از آنها مانع ابعد میشود و شکی نیست در آنکه
دختر اقرب است و عصبات از برادر و اولاد برادر زیرا که آن دختر متقرب است بمیت
بنفس خود و برادر و اولاد او و عم و اولاد او متقرب میشوند بمیت بواسطه پدر و جد بعضی
بیک واسطه و بعضی دیگر و اسطه پس با وجود دختر عطای میراث به برادر و اولاد برادر یا عم و اولاد

كتاب فرائض

او مخالف آیه کریمه باشد و طریق دویم آنکه حق تعالی حکم فرموده باآنکه اولوا الارحام بعضی اولی
ببعض دیگر و مراد باین اولویت در میراث و غیر میراث است بدو جهت وجه اول عموم آیه کریمه
است در اثبات اولویت در هر چیز که از آنجمله میراث هم است وجه دویم آنکه مفسرین گفته اند
که این آیه ناسخ توریث بعقد یمین است و ناسخ توارث بسبب مهاجرت است که در
صدر اسلام بوده و ناسخ شی باید که رافع آن شی باشد پس اگر مراد توریث ذوی الارحام
نمی بود فسخ توریث مذکور نمی بود و این ظاهر است و احادیث پیغمبر علیه السلام و اخبار
ائمه اطهار در نفی تعصب و انکار آن زیاده از آن است که درین مختصر گنجایش بیان داشته باشد و در
کتب مبسوط تفصیل آن و جواب و سوال فریقین بشرح و بسط مذکور است فلیطالع ثم
عول نزد ما باطل است و آن عبارت است از زیاده کردن فریضه بسبب قصور سهام از سهام
ورثه بر وجهیکه نقصان داخل هم حصص ورثه شود بحصه و زن و در لغت بمعنی زیاده و
ارتفاع و انتقاص هم آمده که هر یک از آن معنی مناسبه با معنی شرعی اصطلاحی مبدا را دارد
دلیل بطلان آن این است که حق تعالی تقسیم مالی میفرماید بنحویکه بحصص از آن مال برابر

مثلا قسمت کند مال را بنصف و ثلثین یا بنصف و نصف و ربع مثل اینچنین تقسیمی موجب
نسبت جهل است برای اقدس سبحانه تعالی عن ذلک علوا کبیرا و این نقصان اکثر از
سهام نمی باشد مگر بمزاحمت زوج یا زوجه و در این صورت طریق تقسیم آن است
که در چنین مسئله نقصان بر حصه پدری انداخته شود و اگر پدر و مادر در ورثه نباشد بر حصه یک دختر یا چند
دختر که باشند و اگر آنها هم نباشند در حصه اقربای پدری و مادری یا پدری از یک خواهر یا چند خواهر
پدری و اقربای مادری مثالش زوج است و ابوین و دختر فریضه زوج ربع و ابوین را دو سدس که یک
ثلث است و دختر را نصف تقسیم بدوازده سهم میشود سه سهم از زوج و چهار از ابوین که هفت
میشود باقی میماند پنج سهم حال دختر است پس نقصان یک سهم بر دختر شد و ما بقی تمام مفروض هر چند
مثال دیگر زوج و یکی از پدر و مادر و دو دختر یا زیاده از دو زوج ربع میبرد و بجد ابوین را سدس
میرسد و ما بقی بدو دختر و درین مسئله هم فریضه از دوازده بر می آید و حصه ثلثین ثلثان است
با آنها باقی ماند هفت سهم و ثلثان است یک سهم نقصان آنها شود مثال دیگر زوجه و ابوین و
دو دختر را تقسیم بیست و چهار سهم میشود زوجه ثمن که سه سهم است می برد و ابوین را دو سدس
که ثلث باشد ما بقی که سیزده سهم است بدو دختر میدهند که فریضه آنها دو ثلث بوده و آن
شانزده است سه سهم از فرض آنها کم شد مثال دیگر زوج با کلاله مادری یعنی یک ولد مادری او
یک خواهر یا چند خواهر پدر و مادری یا پدری درین مسئله هم تقسیم شش سهم میشود نصف بزوج
و سدس بکلاله ام که مجموع چهار سهم میشود باقی دو سهم حصه خواهر واحد یا خواهرهای متعدد
پدر و مادری یا پدری میماند و نقصان در حصه آنها می افتد زیرا که یک خواهر پدر و مادری یا پدری را
نصف است و ثلثان فریضه خواهرهای متعدد مترجم گوید مصنف رحمه الله در مسئله عول
ارجاع نقصان بر فریضه پدر هم ذکر نموده حال آنکه مسئله بلکه در حصص بنات و
اخوات می افتد علی ما لا یخفی و در صورت نقصان سهام از فریضه اختلاف است
در میان اهل سنت و امامیه وجه اول زیاده میکنند فریضه را با نقصان مقسوم شود

میان همه ورثه علی قدر سهامهم مانند تقسیم این هرگاه وفا به همه را بیان کند و طایفه دویم نقصان را
اندازند بر بنات و ثلثین ما متقربان بانثی که خواهران پدر و مادری یا پدری باشند و
ذوی الفرض را تمام فرض میدهند و گفته اند که اول مسئله که دران عول جاری باشد و اسلام
در زمان خلیفه ثانی بود که زنی فوت شد و ازو ماند زوج و دو خواهر پس خلیفه جمع کرد صحابه را
و بانها گفت که فرض خدا تعالی برای زوج نصف است و برای دو خواهر دو ثلث پس اگر ابتدا
کنم بعطای زوج دو خواهر را تمام حق نمیرسد و اگر ابتدا کنم بدو خواهر حق زوج باقی نمیماند شما بگوئید که
چه کنم پس برای اکثری قرار گرفته بر عول و بعد ازان ابن عباس رضی اظهار خلاف آن نموده و در حجه
دران کرده گفت که زوجین تمام حق میبرند و ابوین هم و نقصان در حصه دختران میشود و هر دو
یا آن باشد از خواهران و بهمین قایل بود از جمله صحابه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بر حسب عامه
ازان حضرت خلاف نقل کرده اند و ابن عباس باتفاق مخالف و موافق او از جمله تابعین محمد
بن حنفیه و حضرت امام محمد باقر و جعفر صادق و از فقهای عامه داود و علمای اصفهانی
از فریقین دلایل برای اثبات مدعای خود گفته اند اما فرقه امامیه پس استدلال کرده اند بر بطلان
عول بدلیل عقل و نقل را دلیل عقلیه اول آنکه محالست که حق تعالی مالی را امر کند که دو
ثلث کنند یا دو ثلث و نصف نمایند و همچنین تقسیمات دیگر که وفا بانها نکند و در
علم کلام ثابت شده استحاله آن زیرا که مستلزم اشیا و جهل و عیب میشود و او سبحانه
و تعالی عن ذلک علوا کبیرا دلیل دویم آنکه در صورت عول تمام فرایض بر هم مخلوط و
بهیچ وارثی حق خود نمیرسد بلکه کمتر از حق و این موجب تناقض است و افراضی و این
هر دو باطل است اما اول زیرا که هرگاه فرض کنیم که وارث ابوین و بنتین و زوج
است و فریضه آنها از عدد دوازده سهم بگیریم و آن وفا نمیکند و بلند کنیم سهام را به پانزده
و عطا کنیم ابوین را ازان چهار سهم پس سدسین بانها نداده ایم که فرض انها بود بلکه خمس و ثلث
و خمس داده ایم و همچنین هرگاه زوج را سه سهم بدهیم از پانزده سهم آنهم ربع نیست بلکه خمس است

کتاب فرایض

و باقی

و باقی هشت سهم که به دو دختر بدهیم ثلثین بانها نرسد بلکه ثلث و خمس و این تناقض است
زیرا که بمذهب صادق است که بهر کدام ازینها داده شد فرض شرعی او بود اما دویم
آن اغرای بقبیح است در صورت عول حق تعالی خمس را اسمی بربع کرده باشد و ثلث بر
خمس را با سهم ثلثین و علی هذا القیاس و این قبیح است و محال است
بر قبیح که الله
یعنی سوم آنکه اگر واجب باشد حصص بودن ذکور زیاده بر اناث عول باطل خواهد بود
مقدم حق است با میراث خصم و بقول حق تعالی و للرجال علیهن درجه چه مراد بر زیادتی
است مرد است از زنان در میراث و همچنین تالی نیز حق است و ملازمت در میان مقدم
و تالی ظاهر میشود در صورتیکه از میت بماند زوج و ابوین و ابن یا زوج و دو خواهر مادری
و یک برادر پدری او در صورت اول زوج را ربع و ابوین را سدس و باقی با ابن میرسد و تقسیم
به دوازده سهم میشود باتفاق زوج را سه سهم و ابوین را چهار و ابن پنج سهم و اگر بجای ابن بنت
بود بقاعده عول حصه دختر زیاده بر پسر شود زیرا که نصف فریضه دختر است که شش سهم از دوازده
سهم میشود و ربع حصه زوج که سه باشد و ثلث حصه ابوین که چهار است سیزده سهم میشود و یک
سهم که بحصص هر کدام از همه درو کم کنند یک سهم را سیزده حصه باید کرد و از حصه دختر شش سهم از سیزده
سهم یک حصه کم میشود و باقی را میماند بدختر پنج سهم از دوازده سهم مطابق حصه پسر و هفت
سهم از سیزده سهم یک سهم زیاده که از حصه پسر و خلاف منطوق آیه کریمه بعمل آمده و در
مسئله دویم فریضه زوج نصف باشد و دو خواهر مادری را ثلث و ما بقی به برادر پدری بسبب
قرابت اتفاقا و تقسیم بشش سهم میشود سه سهم از زوج و دو سهم از دو خواهر مادری
و یک سهم از یک برادر پدری و اگر بجای برادر پدری خواهر پدری باشد نصف فریضه او است
نصف فریضه زوج و ثلث فریضه دو خواهر مادری مخرج اصل مسئله از شش سهم
سه سهم حصه زوج که نصف است و سه دیگر حصه خواهر پدری و ثلث که دو سهم باشد
حصه دو خواهر مادری و بقاعده عول بهمین دو سهم کم میشود از حصص ذوی الفروض و

تقسیم بهشت سهم میشود سه سهم حصهٔ زوج سه سهم حصهٔ خواهر پدری و دو سهم حصهٔ دو
خواهر مادری پس خواهر نسبت به برادر پدری یک سهم و ربع سهم زیاده می برد و
تفضیل زن بر مرد در میراث لازم آید و همچنین در بسیاری از مسائل میراث
عول تفضیل اناث بر ذکور میشود که خلاف منصوص است و ذکر آنها که موجب تطویل
اما ادلهٔ نقلیه بر بطلان عول که بطریق ائمهٔ اهلبیت علیهم السلام و اسانید صحیحه وارد
شده زیاده از آن است که تفصیل آن درین مختصر گنجایش داشته باشد و در کتب
معتبرهٔ امامیه مبین است و از کتب اهل سنت هم احادیث بر بطلان عول از
صحابه و تابعین منقول شده درین مقام گنجایش ذکر آنها هم نیست اما مقاصد علم
فرائض پس سه مقصد است اول در میراث به نسب و آن سه مرتبه دارد مرتبهٔ اول — فرائض
پدر و مادر و اولاد است پس اگر از میت پدر تنها وارث باشد تمام مال از وست
و اگر مادر تنها ماند ثلث مال میت بفرض بگیرد و تتمه را بطریق رد میگیرد و اگر پدر
و مادر هر دو وارث او باشند و دیگری در مرتبهٔ آنها نباشند پس مادر ثلث ترکه
و باقی مال پدر است و اگر برادران هم داشته باشد مادر را سدس میرسد و باقی از
پدر است و برادران چیزی از میراث نیست و اگر پسر تنها از میت بماند تمام مال
از وست و اگر پسران متعدد داشته باشد مال در میان آنها علی السویه قسمت
و اگر دختر تنها داشته باشد او را نصف مال میرسد بطریق فرض و باقی مال هم
با وجود دیگری شریک او نمیشود از اقارب و اگر دو دختر یا زیاده از دو
پس آنها را دو ثلث مال میرسد فرضا و باقی هم رد بآنها میشود و اگر از میت اولاد
ذکور و اناث باقی مانند پس مال از آنهاست اولاد ذکور را دو حصه و اناث را
یک حصه و اگر با وجود اولاد ابوین هم باشند یا یکی از آنها پس هر کدام از پدر و مادر را
سدس ترکهٔ میت است و باقی از اولاد اگر همه ذکور باشند و مساوی باهم

قسمت میکنند و اگر بعضی ذکور و بعضی دیگر اناث مذکر را دو حصه و مونث را یک حصه
و اگر با آنها زوج هم باشد یا زوجه هر کدام حصهٔ او میگیرند و آن ربع است برای زوج و ثمن برای
زوجه و همچنین پدر و مادر هم حصهٔ اولی میگیرند که سدس باشد و باقی تمام با اولاد میرسد و اگر با ابوین
دختری هم داشته باشد ابوین را دو سدس مال است و دختر را نصف باقی ترکه رد میشود بر
آنها اخماسا زیرا که رد بر ذوی الفروض بقدر سهام هر یک میباشد و درین مسئله فرض از شش
سهم بر می آید سه سهم از دختر و دو سهم ابوین که مجموع پنج سهم میشود و یک سهم باقی میان
آنها اخماسا تقسیم میشود و اگر میت برادران پدری داشته باشد آنها حاجب مادر میشوند
از زیاده بر سدس درین صورت آنچه زیاده از فرائض بماند تقسیم میشود میان دختر و پدر
ارباعا زیرا که خمس مادر میشود و اگر با آنها زوج هم باشد او را حصهٔ اولی میرسد که ربع
باشد و ابوین را هم حصهٔ ادنی هر کدام سدس و آنچه باقی ماند مال دختر است و اگر زوجه باشد
هر کدام از ذوی الفروض حظ خود میبرد و باقی رد میشود بر دختر و ابوین نه بر زوجه و اگر درین
مسئله از میت برادران هم مانده باشد آنچه از فرائض فاضل اند رد میشود بر دختر و
پدر ارباعا و اگر با دختر یکی از پدر و مادر باشد مال مشترک است در میان هر دو ارباعا
یعنی سه حصه از دختر و یک حصه از پدر یا مادر و اگر با دختر و پدر زوج یا زوجه باشد
مال مشترک است هر دو ارباعا یعنی سه حصه از دختر و یک حصه از پدر یا مادر و اگر با
دختر و پدر زوج یا زوجه باشد آنچه زیاده از فرض بماند رد میشود بدختر و احد الابوین نه بر
زوج یا زوجه و اگر با پدر و مادر دو دختر باشد یا زیاده از دو پس ابوین را دو سدس میرسد
و دختران را دو ثلث مال علی السویه در میان آنها و اگر با آنها زوج یا زوجه باشد هر کدام از
زوج یا زوجه حصهٔ ادنی میرسد که ربع و ثمن باشد و ابوین را دو سدس و باقی مال دختران را که
دو باشند یا زیاده از دو و اگر در صورت مذکوره یکی از پدر و مادر باشد او را سدس
ترکهٔ میت است و دو دختر یا زیاده از دو دو ثلث و باقی یک سدس میماند مقسوم

میشود در میان دختران و احد ابوین اخماسا و اگر زوج باشد حصه ادنی میبرد و نقصان بر دختران
می افتد و اگر زوجه باشد او را ثمن میدهند و باقی تقسیم میشود میان احد ابوین و دختران اخماسا و اگر
با ابوین زوج باشد زوج را نصف و مادر را ثلث ترکه و باقی تمام پدر می برد و اگر میت برادران
هم داشته باشد آنها حاجب میشوند مادر را از زیاده بر سدس و باقی تمام به پدر میرسد و اگر با ابوین
زوجه باشد پس زوجه را ربع ترکه است و مادر را ثلث مال اگر برادران از میت نداشته باشد
و باقی به پدر میدهند و اگر برادران داشته باشد پس مادر را سدس ترکه است و باقی را پدر میبرد و اینجا
چند مسئله است اول اگر اولاد نباشند اولاد اولاد بجای آنها می باشند در تقسیم میراث با پدر و مادر
میت و ابن بابویه رحمة الله شرط کرده است در وارث بودن اولاد اولاد عدم ابوین و میگوید اگر
با وجود ابوین تمام میراث با ایشان است و با اولاد اولاد چیزی نمیرسد و این قول معمول فقها نیست و مانع
میشوند اولاد میت اولاد اولاد را که بوساطت اولاد قرابت داشته باشد و هم چنین مانع میشوند
جمعی را که بوساطت ابوین با میت قرابت داشته باشد مانند برادران و اولاد و اجداد و ابای آنها
و اعمام و اخوال و اولاد آنها و میراث بر ثلث می باشد الاقرب فالاقرب پس وارث نمیشود
طبقه از اقارب میت با وجود اقرب از آن طبقه و میراث میبرد هر کدام از نصیب آن کسی که به
ترکه بوساطت او تقرب بمیت داشته باشند پس ولد دختر حصه با وجود می برد مذکر
یا مونث و آن نصف است اگر یک دختر باشد با پدر و مادر باشند و باقی ترکه رد میشود بر او
چنانچه بر مادر رد میشد و اگر موجود می بود میراث می برد و از پسر حصه پدر خود را خواه مذکر
باشد یا مونث تمام مال اگر منفرد باشد آن ولد یا آنچه زیاده از حصه های فریضه باشد اگر با او
وارث دیگر بود مانند ابوین یا یکی از آنها و مانند زوج یا زوجه و اگر منفرد باشند اولاد پسر
و اولاد دختر اولاد پسر را دو ثلث و اولاد دختر را یک ثلث علی الاظهر و اگر زوج یا زوجه
هم با آنها باشد هر کدام حصه اولی می برند و باقی مقسوم میشود در میان اولاد اولاد دختر یک
ثلث و اولاد پسر را دو ثلث دویم اولاد دختر قسمت میکنند حصه مادر خود را اند که ذکور

و بنات

کتاب فرایض

و بنات یک حصه چنانچه اولاد پسر میکنند و بعضی فقها گفته اند که ذکور و اناث آنها علی التسویه
قسمت میکنند این قول متروک است سیوم عطا میکنند پسر بزرگتر میت را از ترکه پدر رخت های
پوشیدنی او را انگشتر او و مصحف او و شمشیر او را حبوه میگویند و بر پسر بزرگتر است که نمازهای
در وقتهای قضای پدر را ادا کنند و از جمله شرایط اختصاص بزرگتر بحبوه آنست که آن پسر شیعه
باشد و فاسد العقل نبود و بقول مشهور فقها و نیز شرط است که از میت مالی سوای آن هم مانده
باشد و اگر سوای آن اشیا دیگر چیزی از میت نمانده باشد پسر بزرگتر را چیزی مخصوص نیست و اگر
ولد بزرگتر دختر باشد عطای مذکور را و تعلق نمیگیرد و عطا می کنند آنرا بهر کدام که بزرگتر باشد
از اولاد ذکور او مترجم گوید صاحب مسالک گفته که مراد از جامه های بدن جامه هاست
که جهت پوشیدن خود ساخته باشد خواه آنها را پوشیده باشد یا نه و اختلاف است در میان
فقها که اشیای مذکوره در حصه حساب ترکه پسر بزرگتر محسوب میشود یا نه اکثر فقها بر آنند که محسوب
نمیشود و نیز اختلاف کرده اند در وجوب و استحباب عطای مذکور و صاحب مسالک گفته
که اختلاف روایات در عدد عطیه مذکوره دلیل استحباب است چه در بعضی روایات
زره هم داخل است و در بعضی دیگر ثیاب داخل نیست و در بعضی کتب اسلحه هم درج
است و هم چنین اختلاف است در آنکه صلوة و صوم که بسبب عذری از میت قضا شده
باشد همان بر پسر بزرگتر واجب است که بعمل آرد یا مطلقا بعضی قائل بشق اول شده اند و
بعضی دیگر بشق دویم و نیز شرط است که دین میت بقدر تمام ترکه او نباشد چه اگر دین مستغرق
ترکه بود حبوه یعنی عطیه مذکوره ساقط میشود و غلاف شمشیر و زیور آن نیز تابع شمشیر است
علی الاقوی کما فی المسالک جد و جده را میراث نمی رسد با وجود یکی از ابوین زیرا که اقرب
مانع ابعد است و لیکن مستحب است که پدر یا مادر که زیاده سدس از ترکه میت مانند
الطعام بکنند جد و جده را سدس اصل ترکه مانند اینکه از میت بماند پدر و مادر و جد پدری
و جد مادری در این صورت مادر را ثلث ترکه میرسد نصف آن که سدس اصل ترکه است بجد

کتاب فرائض

وجده مادری میت بدهد علی السویه و اگر جد تنها یا جده تنها داشته باشد تمام سدس
و پدر میت را در این مسئله دو ثلث میرسد او هم اطعام کند جد و جده پدری میت را
اصل ترکه علی السویه بینهما و اگر یکی باشد تمام سدس بهمان میدهند و اگر حصه یکی از پدر و مادر
بدون زیادتی باشد و دیگری را زیاده از سدس مستحب است صاحب زیادتی را که
جده میت که از جانب او باشند اطعام کند و بس فقط است از آنکه زیاده
سیوم از میت ابوین و برادران در این صورت مادر میت را السدس میدهند و باقی
و مستحب است که پدر طعمه جد و جده پدری بدهد نه مادر و اگر بگذارند میت پدر و
مادر و زوج را تقسیم ترکه شش سهم میشود نصف بزوج که سه سهم است و ثلث بمادر
یعنی دو سهم و باقی میماند یک سهم که به پدر میرسد پس استحباب طعمه تعلق به مادر میگیرد
و طعمه نمیدهند بجد و جده پدری مگر در وقتیکه پدر زنده باشد و هم چنین جد و جده مادری
هم طعمه نمیدهند مگر آنکه مادر میت زنده بود مرتبه دوم برادران و جد او اند پس اگر منفرد باشد
برادر پدر و مادری در مرتبه او دیگری نباشد تمام مال میت از و است و اگر متعدد باشند برادران
مال در میان آنها مقسوم میشود علی السویه و اگر ذکور و اناث باشند مذکر را دو حصه و مونث را
یک حصه میدهند و اگر میت را یک خواهر وارث می باشد پس نصف بخواهر میباشد فرضاً و نصف
دیگر بطریق رد و تمام مال از و باشد و اگر دو خواهر یا زیاده از دو باشد آنها را دو ثلث مال
میرسد فرضاً و یک ثلث باقی بطریق رد و اگر برادر پدر و مادری نداشته باشد برادر پدری
قایم مقام برادر پدر و مادری است در احدای حکم و احدا زان دارد در میراث نمیبرد برادر
پدری و خواهر پدری او با وجود یکی از برادران پدر و مادری زیرا که صاحب دو سبب اولی
است از صاحب یک سبب و اگر از میت یکی از اولاد مادر را در غایت او را السدس مال
میرسد و هر گاه وارث دیگر در مرتبه او نباشد باقی هم رد میشود بر و خواه مذکر باشد یا مونث
و اگر دو برادر مادری داشته باشد یا زیاده از دو ثلث مال میبرند علی السویه خواه مذکر باشند یا

مونث

مونث یا بعض مذکر و بعض دیگر مونث مترجم گوید قال الله تعالی فهم شرکاء فی الثلث و
شرکت مطلق اقتضای تسویه در میان شرکا میکنند در مال مشترک و اجماع هم بر همین
واقع شده و اجداد مادری هم ملحق با خوه مادری اند از تسویه میان ذکور و اناث زیرا که
آنها هم متقرب بمیت از جانب مادر رو اولاد برادران نیز همین حکم دارند چه آنها حصه
برادران مادری میبرند علی ما فی المسالک و اگر برادران متفرق داشته باشد بعضی
پدری و بعضی مادری برادر مادری را السدس میرسد اگر یکی باشد و اگر متعدد باشد ثلث
علی السویه بینهم و دو ثلث از برادران پدر و مادری خواه واحد باشد یا متعدد و لیکن اگر
یک خواهر باشد او را نصف مال میرسد بطریق فرض و باقی بر دو و اگر دو خواهر باشند
آنها را از دو ثلث مالست پس اگر بعد فرایض چیزی باقی ماند آنرا بانها رد میکنند و اگر همه
ذکور باشند فاضل فریضه مقسوم میشود در میان آنها علی السویه و اگر ذکور و اناث
باشند دو حصه بمذکر و یک حصه بمونث بکلاله مادر یعنی برادر مادری رد میشود چیزی
از فاضل تا که فریضه فقط مال از و ست خواه واحد باشد یا متعدد و هر گاه منفرد باشد
و در مرتبه او دیگری نباشد تمام مال از و ست خواه جد پدری باشد یا مادری و هم چنین
جده و اگر جدی یا جده یا هر دو از جانب پدر داشته باشد و جدی یا جده یا هر دو از جانب
مادر پس آنها که از جانب مادر باشند یک ثلث مال میرسد علی السویه بین الجد و الجده
و هر که از جانب پدر بود دو ثلث میبرد مرد را دو حصه و زن را یک حصه و اگر جمع شوند
با برادران مادری جد و جده یا یکی از آنها از جانب مادر جد مانند برادر مادری باشد
و جده بمنزله خواهر مادری و ثلث مال در میان آنها مقسوم میشود علی السویه و هم چنین
اگر جمع شوند با یک خواهر پدر و مادری یا پدری یا زیاده از آن جد یا جده یا یکی از آن
از جانب پدر و مادر یا از جانب پدر و مادر یا از جانب پدر جد مانند برادر میت
و جده مانند خواهر پدری که آنچه بعد از حصه کلاله مادر باقی میماند مقسوم میشود در میان

آنها مذکر را دو حصه و مونث را یک حصه و زوج و زوجه با برادران میت سهم اعلی می برند
زوج نصف ترکه و زوجه ربع آن خواه برادری همه برادران پدر و مادری یا پدری باشند و خواه بعضی
که مقرر دارند و مذکور شد از اصل ترکه و آنچه از فرایض فاضل می آید بکلاله پدری و مادری میرسد
یعنی برادران پدر و مادری و اگر آنها نباشند بکلاله پدری و اگر نقصان شود از فرایض حصه
تقارب پدر و مادری یا پدری می افتد چنانچه از میت زوج ماند یا یکی از کلاله ام و یک خواهر
پدری نصف است در اینصورت دو سهم در شش سهم که باقی میماند باو میدهند و نقصان
مخصوص حصه او میشود و نزد عامه که قایل بقول اند تقسیم از هفت سهم میشود که نقصان
بحصه و رسد در حصص هر سه می افتد و اگر ترکه زیاده از فریضه آید چنانچه در صورت یک کلاله مادری
بیچ یک خواهر پدر و مادری تقسیم شش سهم میشود کلاله مذکوره را السدس و یک خواهر پدر و
مادری را نصف و دو سدس میماند انرا رد میکنند بخواهر پدر و مادری و کلاله ام در فاضل
شریک نمیشود زیرا که در مسئله عول نقصان متقرب از جانب پدر می افتد و در صورت
فاضل افاضه هم باو راجع نمیشود و قول مشهور در میان علمای امامیه همین است بلکه
بعض فقها ادعای اجماع این فرقه
پدر و مادری قرابت بدو سبب
دارد پس اولی باشد از کلاله مادری که لاله یکجهتی و اگر با یک کلاله مادری یک خواهر پدری باشد
پس آنهم مخصوص تفاضل فریضه نشود یا نه بعض فقها گفته اند که بلی زیرا که بمزاحمت زوج یا زوجه
نقص بر خواهر پدری هم می افتد چنانچه بر خواهر پدر و مادری می افتد و فاضل از مخصوص
او خواهد بود چنانچه مخصوص خواهر پدر و مادر است بسبب و از حضرت امام محمد باقر ع
مروی است که در باب میراث پسر خواهر پدری و پسر خواهر مادری استفسار از
آنحضرت فرموده اند که پسر خواهر مادری را السدس بدهند و باقی به پسر خواهر پدری و
پسر را میراث بواسطه مادر میرسد بحکم مادر هم چنین خواهد بود و مصنف رحمه الله گفته که
راوی حدیث مذکور علی ابن حصال است که فطحی بوده و صحیح الاسناد نیست

تمام فرایض

گفته اند

گفته اند که فاضل رد میشود بر کلاله مادر و یک خواهر پدر یا دو خواهر پدری ارباعا یا
اخماسا زیرا که دو مساوی اند در مرتبه و این قول اولی است و در اینجا مسئله ایست
دل جد هر چند بالا رود با برادران میت شریک میشود در میراث و لیکن اگر قریب
و بعید هر دو باشند با برادران میت میراث بجد قریب میرسد نه بجد بعید مترجم گوید سابق هم
مذکور شد که برادران و اجداد در یک مرتبه اند در میراث و اگر جد جد با برادر باشد شریک
با او میشود هر چند که برادر اقرب است از جد جد و در اینجا اقرب مانع الجد نیست
زیرا که بسبب هر کدام با میت مختلف است و اقرب مانع الجد است در صورت
اتحاد نسبت چنانچه ولد ولد شریک ابوین میشود هر چند ابوین بلا واسطه منسوب اند بمیت
و ولد ولد بواسطه دویم هر گاه بماند از میت هشت جد و جده با تفریق که پدر او را جدی و جده
پدری و جدی و جده مادری مانده باشد و هم چنین از جانب مادر میت هم فرض میکنیم
پدری و جده مادری مانده و این هشت نفر در میراث مساوی مرتبه اند چهار مذکر و چهار
مونث در اینصورت تقسیم ترکه میت اولا اثلاثا یک ثلث بچهار جد و جده مادری و
دو ثلث بچهار جد و جده پدری لیکن شیخ رحمه الله فرموده که یک ثلث حصه اجداد مادری
مقسوم میشود در میان چهار جد و جده علی السویه و ثلثین منقسم میگردد در میان چهار
جد و جده پدری پدر میت للذکر مثل حظ الانثیین یعنی جد و جده پدری او را دو
ثلث از ثلثین و جد و جده مادری پدر او را یک ثلث از دو ثلث مذکوره بهمان دستور
للذکر مثل حظ الانثیین زیرا که هر چهار جد و جده خواه پدری باشند یا مادری نسبت اند
بمیت از جانب پدر و اجداد پدری را میراث للذکر مثل حظ الانثیین است و آن
چهار جد و جده که از جانب مادر میت اند بمیت حصه میراث حصه میراث آنها علی
السویه تقسیم میشود در میان آنها بقول حق تعالی که فهم شرکاء فی الثلث و پس در این مسئله
اصل فریضه و از سه سهم است زیرا که مخرج ثلث و ثلثان سه عدد است و سه سهم

در میان دو فرقه یعنی اجداد مادری و پدری منکسر میشود پس ضرب میکنیم چهار را که
عدد اجداد مادری است در عدد نه که بضرب سه در سه از تثلیث اجداد پدری
حاصل شده سی و شش حاصل میشود و آنرا ضرب کنیم در عدد سه که اصل فریضه است
یکصد و هشت میشود و جمیع سهام مذکوره بلا کسر از آن برمی آید زیرا که ثلث آن که
سی و شش است مقسوم میشود در میان چهار جد و جده مادری میت علی السویه
بهر یک نه سهم و ثلثین که هفتاد و دو میشود از قسمت میکنیم اثلاثا در میان اجداد پدری
سیوم پدر او و اجداد مادری پدر او للذکر مثل حظ الانثیین پس چهار و هشت
سهم حصه جد و جده پدری او میشود سی و دو سهم حصه جد و شانزده سهم
جده است و چهار سهم حصه جد و جده مادری او و هشت سهم حصه جده و شانزده
سهم حصه جد قسم از تقسیم و آن مسئله میراث عاند اجداد است که در کتب فقه
بحث کردن از آن شایع دایر است که درین مسئله دو قول دیگر هم هست که
مصنف مذکور نکرده و اکتفا بذکر مذهب شیخ رحمة الله نموده از کتب مبسوط
معلوم نمایند چهارم اگر از میت برادر مادری و برادرزاده پدر و مادری مانده
باشد و میراث او تمام به برادر مادری میرسد نه برادرزاده زیرا که برادر اقرب است
از برادرزاده پدر و مادری زیرا که بدو جهت قرابت بمیت دارد و این قول
ضعیف است زیرا که تکثر سبب قرابت در صورتی اثر میکند در میراث که هر دو
در درجه باشد و درین مسئله مساوات درجه نیست چه برادر مقدم است بر برادرزاده
و با وجود برادر به برادرزاده میراث نمی دهند خاتمه اولاد برادران و خواهران قائم
مقام آنها میشوند هرگاه برادر و خواهر از میت نماند و برادرزاده ها حصه برادر می برند
و خواهرزاده ها حصه خواهر و اگر ولد برادر یا ولد خواهر یک نفر باشند تمام حصه مال او کنند
و اگر متعدد باشد با او هم ذکور یا همه اناث علی السویه تقسیم با هم بکار میکنند حصه

کتاب فرائض

از طرف

از طرف او بمیت میرسند و اگر بعض مذکر و بعض دیگر مونث باشند مذکر در میان
آنها علی السویه میشود و مذکر مونث برابری برند و اگر با آنها اولاد برادر پدر و مادری
هم باشند باقی فرض برادران مادری با آنها میرسد چنانچه به پدر آنها میرسید و اگر اولاد خواهر
پدر و مادری داشته باشد با آنها نصف ترکه میرسد حصه مادر آنها مگر آنکه از افروض
زیاده از ترکه چه درین صورت بطریق رد نیز با آنها میراث میرسد و زیاده از نصف خواهند
و اولاد خواهر یا زیاده از دو را که خواهران پدر و مادری باشند دو ثلث مال میرسد مگر آنکه
مدخول زوج و عمر و زید چه مال یکی کند که درین صورت زوج و زوجه تمام فرض میبرند و
نقصان با ولاد خواهران برسد و آنچه باقی مانده باشد با آنها میدهند چنانچه بخواهران میرسید و اگر
اولاد برادران پدر و مادری نباشند بجای آنها اولاد برادران پدری خواهند بود و آنچه با آنها
میرسید و برادرزاده ها و خواهرزاده های برادر مادری آنها را ثلث مال است و اولاد خواهر را
حصه خواهر و اولاد برادر را حصه برادر و لیکن تقسیم در میان آنها هم علی السویه میشود خواه
مذکر باشند خواه مونث و خواه بعض ذکور و بعض اناث و اگر جمع شوند اولاد کلالات
پدر و مادری و اولاد کلالات پدر مادری را ثلث میدهند و اولاد کلاله پدر و مادری را
دو ثلث و ساقط میشود اولاد کلاله پدر و با آنها چیزی نمیدهند و اگر با آنها زوج یا زوجه هم
باشد میرسد آنها را حصه اعلی یعنی زوج را نصف و زوجه را ربع و لذکر قرابت با میت
از جانب مادر را داشته ثلث ترکه اگر اولاد زیاده از واحد باشند و سدس ترکه اگر اولاد
یک نفر باشند و باقی ترکه با ولاد کلاله و پدر و مادری خواه زیاده باشد از فرض یعنی بدون
زوج و زوجه بود یا ناقص از شرکت زوج یا زوجه و اگر اولاد برادر پدر و مادری نباشند
با ولاد برادر پدری میدهند ولیکن اگر زیاده از فروض چیزی نماند و رد میشود به دستور یکه
سابق مذکور شد و اگر با ولاد برادران اجداد هم باشند شریک با آنها میشود چنانچه
با برادران میت شریک میشدند و قبل ازین مذکور شد مرتبه سیوم اعمام و اخوال اند

یعنی عموها و خالوها پس اگر عم تنها باشد تمام مال برادرزاده باو میرسد و همچنین دو عم و زیاده
ازان و قسمت کنند با عمه یا علی السویه و همین حکم است اگر یک عمه یا دو عمه و زیاده
دو وارث مانند و اگر اعمام و عمات جمع شوند عم را دو حصه و عمه را یک حصه است و این
صورتیکه همه اعمام و عمات پدر و مادری یا پدری یا مادری باشند و اگر مختلف باشند
پس عمه یا عم مادری را السدس ترکه میرسد اگر واحد باشد و اگر زیاده از واحد بود ثلث
مال و میان مذکر و مونث علی السویه قسمت میشود و باقی ترکه با اعمام پدر و مادری یا پدری
داد خواه واحد و خواه متعدد اگر ذکور و اناث باشند ذکر را دو حصه و انثی را
یک حصه ساقط میشود عموهای پدری با وجود عموهای پدر و مادری و اگر اعمام پدر
و مادری نباشند اعمام پدری بجای آنها میگیرند و میراث با آنها میرسد و وارث
نمیشوند عموزاده میت با وجود عمو و همچنین وارث نمیشود کسی که او قریبتر
بعید باشد و با وجود اقرب مگر در یک مسئله و آن این است که از میت
عموزاده مادری بماند یا عم پدری که عموزاده اولی بمیراث میشود از عم هر چند
ابعد است از وی مادام که وارث دیگر سوای این دو بماند پس اگر ضم شود
با آنها وارث دیگر هم هرچند خالو باشد و این حکم باقی نمی ماند بلکه عموزاده ساقط
میشود و میراث باو نمیرسد و اگر یک خالو بماند از میت و وارث دیگر نه
باشد تمام ترکه باو میرسد و همچنین دو خالو و زیاده از دو و خاله و خواه زیاده از
واحد باشد یا متعدد و اگر جمع شوند خالوها و خالهها پس مذکر و مونث مساوی
قسمت میکنند و باقی مال بخالوهای و خالههای و زیاده از خواه واحد باشند
یا متعدد و اگر جمع شوند خالوها و خالهها پس مذکر و مونث مساوی قسمت
میکنند و اگر مختلف باشند و خالهها بعضی از جانب مادر و بعضی از جانب پدر و
مادری خالوهای مادری را السدس میرسد اگر یک خالو باشد و اگر متعدد باشند ثلث مال

تنبیه فرائض

تنها

با آنها میرسد و مذکر و مونث مساوی قسمت می کنند و باقی مال بخالوهای و خالههای پدر و مادری
میدهند مذکر را دو حصه و مونث را یک حصه و خالههای پدری تنها ساقط میشوند از میراث
مگر آنکه خالههای پدر و مادری نباشند که درین صورت اینها قائم مقام آنها میشوند و اگر جمع میشوند
عموها و خالوها را ثلث ترکه میدهند خواه واحد باشد خواه متعدد و مذکر باشند یا مونث و عموها را دو
ثلث خواه واحد باشد عمو یا متعدد و مذکر باشد یا مونث پس اگر خالوها مجتمع باشند یعنی همه از یک
جهت باشند مانند خالوهای پدر و مادری یا پدری یا مادری پس مال مقسوم میشود در میان آنها مردان
و زنان برابر و اگر متفرق باشند یعنی بعضی منسوب بسبب آنی جانب پدر و مادر و بعضی دیگر
از جانب مادر خالوهای مادری را السدس ثلث میدهند و اگر واحد باشد و ثلث ثلث اگر متعدد باشند
و تقسیم در میان مردان و زنان آنها علی السویه میشود و دو ثلث اصل ترکه است باید داد و اگر
آنها از یک جهت باشند بدستور مذکور تقسیم در میان آنها للذکر مثل حظ الانثیین است و اگر
متفرق باشند اعمام مادری را السدس میرسد اگر واحد باشد عمو و ثلث مال اگر متعدد باشند
علی السویه میان مردان و زنان آنها و باقی با اعمام پدر و مادری للذکر مثل حظ الانثیین و ساقط میشود
عموی پدری تنها مگر آنکه عموی پدری و مادری نباشد و اگر جمع شود عموی پدری عمه او و خالوی پدر
و خاله او و عموی مادر و عمه مادر و عمه او و خالوی مادر و خاله او شیخ رحمة الله در کتاب نهایه فرموده
متقربان از جانب مادر را ثلث مال میت باید داد و او در میان ذکور و اناث علی السویه و متقربان
از جانب پدر را دو ثلث که ثلث خالوی پدر و خاله برسد علی السویه و دو ثلث آن بعم و عمه
برسد فللذکر مثل حظ الانثیین پس اصل فریضه از سه سهم است که تقسیم میشود بر دو فرقه پس
ضرب میکنیم چهار را در سه و شش میشود و از ضرب میکنیم در سه یکصد و هشت خواهد شد
و جمیع تقاسیم مذکوره صحیح ازان بر می آید چنانچه در مسئله ثمانیه اجداد مذکور شد و اینجا پنج مسئله
است اول اعمام میت و عمات او و اولاد آنها هرچند پایین روند و همچنین خالوهای میت
و خالههای او و اولاد ایشان هرچند پایین روند سزاوارترند بمیراث از اعمام و عمات پدر میت

و اخوال وخالات او وتبر سزاوار ترانند بمیراث میت از اعمام مادر میت و عمات او و از اخوال او
میت وخالات او زیرا که اعمام میت واخوال او اقربند بمیت از اعمام واخوال پدر
هر مرتبه قایم مقام آنها میشوند اعمام پدر میت و عمات او و اخوال پدر میت وخالات و اعمام
مادر میت و عمات او و اخوال مادر میت وخالات او و اولاد آنها هر چند پایان روند
هر بطنی از آنها هر چند پایان روند اولی است از بطن اعلی دویم اولاد اعمام میت که متفرق باشند
هر کدام حصه پدر خود میگیرد پس یک عموزاده مادری را سدس ترکه میدهند علی السویه بین الذکور والاناث
و اگر متعدد باشد عموزاده مادری را ثلث ترکه و باقی مذکر بعموزاده های یا عمه زاده های پدر و مادری
باید داد و بهمین دستور است حکم خالوزاده های متفاوت سیوم هرگاه جمع شود در وارثی دو سبب
است میراث پس اگر یک سبب مانع سبب دیگر نباشد میراث ببرد بهر دو سبب مانند آنکه از
میت عموزاده پدری مانده باشد که از خالوزاده مادری میت هم باشد و مانند پسر عمه ای که شوهر او
زوج آن هم باشد یا دختر عموی میت که زوجه او هم باشد و مانند عمه پدری که مادری هم باشد و اگر یک
جهت میراث مانع جهت دیگر شود وارث میشود از جهت مانع مانند ابن عم میت که او برادر
مادری میت هم باشد چه در بنصورت میراث به برادری میبرد نه بعموزادگی زیرا که با وجود برادر بعموزاده
میراث نمیرسد مترجم گوید مثال عموزاده پدری که خالوزاده مادری باشد آنست که فرض کنیم زید
تزویج کرد زنی را از زینب نام و او را از شوهر دیگر دختری هست و زید هم پسری دارد
از زن دیگر که او تزویج کرد دختر زینب را و بعد از آن زید را از بطن زینب هم پسری که
محمد نام و پسر زید را هم از بطن دختر زینب پسری بهم رسید که نام او علی است در بنصورت
محمد عم علی است از جانب پدر زیرا که برادر پدر او است و خالوی او هم هست چه برادر
مادر نیز هست و پسر او عموزاده پدری و خالوزاده مادری علی میشود بهر دو جهت میراث
می برد و اگر بجای محمد دختر فرض کنیم مسمی بفاطمه عمه پدری و خاله از جانب مادر باشد و مثال ابن عم
که برادر مادری هم باشد ظاهر است چه اگر زنی در عقد یک برادر باشد و از و پسری

کتاب فرایض

حسن نام و بعد از فوت زوج بعقد برادر دیگر در آمد و از و هم پسری حاصل شد و هر کدام از این دو پسر
عم زاده دیگری و برادر مادری او خواهد بود چهارم هرگاه با اعمام و عمات و اخوال وخالات زوج
یا زوجه هم از میت بماند زوج یا زوجه حصه اعلی میرسد که با عدم ولد فریضه آنها است و اخوال وخالات
را حصه ترکه مقرر است و مذکور شد تمام میدهند و بعد از آنچه باقی ماند با اعمام و عمات باید داد
خواه از جانب پدر و مادر هر دو قرابت داشته باشند یا از جانب پدر تنها و نقصان در حصه آنها می افتد نه در
حصه اقربای مادری بدستوریکه گذشت پنجم حکم خالوزاده ها با زوج و زوجه حکم خالوها است با اعمام
زیرا که آنها قایم مقام اخوالند پس اگر میت را زوجی یا زوجه بود و بنی اخوال و بنی اعمام هم داشته باشد
زوج و زوجه را تمام فریضه میدهند و اولاد خالوها را ثلث ترکه و باقی هر چه بماند بعموزاده ها میرسد
و نقصان در حصه آنها می افتد مقصد دویم در بیان بعض مسایل است از احکام میراث زوج و
زوجه اول زوجه میراث زوج می برد مادام که در عقد زوجیت باشد هر چند دخول نکرده باشد
او را زوج و همچنین میراث او هم می برد زوج و اگر مطلقه باشد زن در هنگام وفات شوهر
بطلاق رجعی باز میراث همدیگر می برد و هرگاه وفات یکی از این دو پیش از انقضای عده شود زیرا که
مطلقه رجعیه با انقضای عده در حکم زوجه است و میراث نمی برد زنیکه مطلقه باشد بطلاق
باین و شوهرش هم از و میراث نمی برد و مطلقه باینه مانند زنیست که طلاق سیوم بر و واقع شده
باشد چه از رجوع جایز نیست و زن مطلقه غیر مدخوله و زنیکه در سن یاس از حیض باشد یا در سن من
نحیض نبود یا جدا شده باشد از شوهر بخلع و مبارات و زنیکه در عدت وطی بشبهه بود یا بفسخ
نکاح جدا شود از شوهر چنانچه در کتاب طلاق مفصل گذشت و اینها بمجرد طلاق و فراق از حکم
زوجیت بری آیند و توارث از احکام ازدواج است مترجم گوید زن مطلقه که در مرض الموت
او را طلاق داده باشند تا یک سال میراث میبرد چنانچه صاحب مسالک گفته و سابق هم با آن
اشاره شده دویم زوجه میت را با عدم ولد ربع ترکه میرسد و اگر متعدد باشد تقسیم ربع حصه
در میان آنها بالسویه باشد و اگر از میت ولد هم مانده باشد میراث از زوج ثمن است علی السویه

واگر یک زن باشد بر همان ثمن میبرد و زیاده از آن با زوج غیر سد سیوم هرگاه شخصی چهار زن
داشته باشد و یکی از آن چهار را طلاق دهد بعد از انقضای عدهٔ آن مطلقه زوجه دیگر بعقد آرد
و بمیرد و مشتبه شود مطلقه از جمله چهار زن از آن که معلوم نشود کدام یک بوده زن اخیرین ربع
ثمن میدهند اگر میت اولاد داشته باشد و اگر اولاد نبود ربع ربع و باقی حصهٔ زوجات تقسیم میشود
در میان چهار زن اول علی السویه و از علمای امامیه ابن ادریس گوید که تعیین مطلقه بقرعه باید نمود زیرا که
قرعه را حق تعالی برای مهام مشتبه مقرر ساخته است چهارم هرگاه تزویج کند دختر غیر بالغه را پدر یا
با جد پدری او و نکاح صحیح است و میراث یکدیگر میبرند و همچنین اگر دو صغیر را تزویج کنند ولی ایشان
آنها یا اجداد پدری آنها هر دو میراث یکدیگر میبرند و اگر تزویج کنند آنها را سوای پدر و جد پدری
آن عقد موقوف میماند بر رضای آنها در وقت بلوغ و رشد و اگر یکی از آنها پیش از بلوغ [illegible]
بمیرد عقد باطل میشود و میراث هم نخواهد بود و همچنین اگر یکی بالغ شود و راضی بعقد شود
بعد از آن دویم بمیرد پیش از بلوغ و اگر بمیرد کسیکه راضی بعقد شود و بعد از آن دویم بمیرد پیش
از بلوغ و اگر بمیرد کسیکه راضی بعقد شده حصهٔ دویم را از میراث او جدا میکنند و انتظار میکشند که
زنده بالغ شود پس اگر بالغ شود و راضی بعقد مذکور نشد تزویج باطل است و میراث نمیبرد
و اگر اجازت بدهد صحیح است عقد و میراث میت میبرد لیکن قسم میدهند او را که رضای
عقد برای طمع میراث نداده پنجم هرگاه زوجه را از میت ولدی باشد ثمن ترکه از جمیع متروکات
او میبرد و اگر ولد نداشته باشد از اراضی میت باو حصه نمیرسد و عطا میکنند حصه او را از قیمت
آلات و بناها و بعضی فقها گفته اند که محروم از میراث نمیشود مگر از خانهها و مواضع سکونت مانند
کاروانسرا و سید مرتضی بصره فرموده که زمین میت را قیمت و حصه آن زن را از قیمت
ادا میکنند نه از عین و قول اول اظهر است مترجم گوید این مسئله هم از مسائل میراث
مخصوص فرقه ناجیه امامیه است مانند مسئله اختصاص حبات به پسر کلان که مذکور شد
مستند آن روایات منقوله از ائمه اطهار است ششم اگر در مرض موت کسی نکاح [illegible]

کتاب فرائض

زنی را و دخول بآن نکرده فوت شود عقد نکاح باطل است و مهری بآن زن نمیرسد میراث هم ندارد
و این قول بروایت زراره از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیه السلام ثابت
شده است فصل سیم در بیان میراث بولا است و آن سه قسم دارد اول ولاء عتق
است یعنی حق آزادی مملوک پس هرکه غلامی آزاد کند و آن غلام بعد از عتق مالک
مال شود و او را وارث نسبی نباشد میراث بهمان آزاد کننده میرسد و اگر او نباشد ورثهٔ او
وارث و قائم مقام او خواهد بود بقول پیغمبر الولاء لحمة کلحمة النسب یعنی ولاء هم شعبه ایست
و معتق وارث نمیشود مگر آنکه شرعاً او را آزاد کرده باشند یعنی در بدل کفاره و نذر
و شبه نذر نبوده و در هنگام آزاد کردن سقوط ضمان جریرهٔ آن غلام از خود نموده باشد
و تفسیر آن بعد از این مذکور خواهد شد و آن شرط است که شرط نیست و اگر آقا او را
تنکیل کند یعنی فعلیکه موجب آزادی او شود بعمل آرد مانند اینکه گوش او را ببرد و یا
آزاد شود پس یکبه باشد یعنی حق ولاء عتق از مولی برون نخواهد بود و میراث او باقی بیش
نمیرسد و صاحب مسالک گفته که بحدوث بعضی امراض هم غلام آزاد میشود مانند
اقعاد و عمی و جذام و برص و چنین عتقی موجب استحقاق میراث معتق نمیشود زیرا که
این عتق از جانب حق تعالی است نه از مالک و در این صورت مالک او را آزاد
نموده است و اگر آن غلام آزاد را وارثی باشد نسبی خواه قریب بود یا بعید
چیزی از میراث او بمعتق نمیرسد و اگر زوج یا زوجه داشته باشد حصه زوجیت بآنها
میرسد و باقی بمعتق یا هرکه قائم مقام معتق باشد در هنگام عدم معتق و هرگاه
شرائط ولاء ثابت شد منعم یعنی معتق متحقق میشود وارث میشود از یک معتق
و اگر متعدد باشند همه شریک خواهند بود و ولاء عتق و تقسیم میراث مینمایند با همدیگر موافق
حصه هر کدام خواه آن آزاد کنندگان مردان باشند یا زنان یا بعضی مردان و بعضی دیگر زنان و
اگر آن معتق بمیرد ابن بابویه رحمه الله فرموده که ولاء عتق تعلق میگیرد باولاد ذکور و اناث او

واین قول خوب است وشیخ رحمه الله فرموده که ولاء باولاد ذکور معتق میرسد نه باناث خواه
منعم مذکر باشد یا مونث ودر نهایه شیخ مذکور است که اگر منعم مرد باشد ولاء او تعلق
باولاد ذکور او میگیرد وانات واگر زن باشد ولاء تعلق بعصبات او میگیرد یعنی اقارب
پدر و مادری و باین قول شاهد روایات وولای عتق وارث میشود پدر و مادر معتق
واولاد او واگر مفرد باشند یعنی زوج یا زوجه با آنها نباشند هیچکدام از اقارب معتق شریک
آنها نمیشود واولاد قائم مقام اولاد اند هرگاه پدران آنها فوت شده باشند وهرکدام از آنها
حصه کسیکه بوساطت او قرابت با معتق دارد میگیرد چنانچه در میراث آنهای دیگر مقرر است
واگر ابوین وولد نداشته باشد وارث ولاء میشوند برادران معتق و یا خواهران او میشوند
دران تردد است واظهر آنست که آنها هم میشوند زیرا که ولاء هم رشته ایست مانند رشته
نسب وشریک میشوند در ان برادران واجداد وجدات واگر آنها هم نباشند اعمام و عمات
واولاد آنها الاقرب فالاقرب ووارث ولاء نمیشوند اقربای مادری معتق مانند برادران
مادری وخواهران مادری وخالوها وخالها واجداد وجدات مادری واگر اقربای منعم ٢٠٩
یعنی معتق نباشند وارث او میشود آقای آقا که او را آزاد کرده باشند واگر او هم نباشد اقربای
پدری او قائم مقام او میشوند نه اقربای مادری و منعم را وارث نمیشود غلام آزاد کرده او و
اگر منعم را وارثی نباشد میراث او بامام میرسد نه به بنده آزاد کرده او وصحیح نیست فروختن ولای
عتق دیگری و نه بخشیدن آن و بشرط کردن در بیع غلام که ولای عتق او به دیگری باشد زیرا که ولاء
رشته ایست مانند رشته نسب و چنانچه در نسب خرید و فروخت وهبه جاری نمیشود در ولاء هم
نمیشود و در اینجا هشت مسئله است اول میراث اولاد کنیز آزاد شده تعلق بمعتق آن اولاد
میگیرد و هر چند در هنگام عتق در شکم مادر باشند ولیکن آزاد شوند با مادر یعنی که آقای آنها
سوای آقای مادر آنها باشد و در یک زمان هر دو آقا آزاد کننده هر دو مملوک را ولای عتق
آنها انتقال نمیکند از آقای آنها بآقای مادر آنها واگر بعد آزادی مادر در شکم او پیدا شوند

عتق آنها نیز بآقای مادر آنها تعلق میگیرد واگر پدر آنها غلام باشند واگر پدرشان آزاد بود از
اول اولاد آزاد خواهند بود وولای آنها تعلق بآقای مادرشان نمیگیرد واگر پدر آنها آزاد کرده
شده باشد ولای آنها نیز تعلق بآقای پدرشان میگیرد و همچنین اگر آزاد شوند پدر آنها بعد از تولد
آنها انتقال میکند ولای عتق از آقای مادر آنها بآقای پدرشان **دویم** اگر تزویج کند غلامی
از ان آزاد شده را ولدی که از آنها بهم رسد آزاد باشد زیرا که ولد تابع اشرف الجنبین است
واشرف در ینصورت مادر اوست که از وست نه پدر که غلام است وولای آن
پسر هم تعلق میگیرد بآقای مادرش که او را آزاد کرده پس اگر بمیرد پدر آن ولد و جد شان آزاد
شود بعد فوت پدر شیخ رحمه الله فرموده اند که ولای آن ولد منتقل میشود از آقای مادر بسوی
آقای جد او زیرا که قائم مقام پدر است و همچنین اگر پدر زنده باشد و باقی بر غلامی و جد
آزاد شود انتقال ولاء باقای جد تعلق میگیرد واگر بعد از جد پدر هم آزاد شود انتقال
ولای ولد از آقای جد بسوی آقای پدر ولد میشود زیرا که او اقرب است **سیوم** اگر بنده آزاد
شده انکار کند ولد زوجه آزاد شده خود را که از من نیست وملاعنت کند با آن زوجه و بعد از ان
بمیرد آن ولد ووارثی نسبی نداشته باشد ولای او تعلق میگیرد بآقای مادرش ووارثش همان آقای
مادر میشود واگر بعد از لعان اقرار کند پدر بولدیت او وارث نمیشود آن ولد را ونه آقای او
زیرا که باقرار لعان کننده بعد از لعان نسب ثابت میشود وعود میکند ولیکن میراث
نمیبرد از ولد ونه او ونه اقارب او **چهارم** انتقال میکند از آقای مادر بسوی آقای پدر چنانچه
مذکور شد پس اگر آقای پدر مرده باشد بعصبه یعنی بخویشان پدری آقای پدر تعلق میگیرد و ولد
واگر عصبه هم نداشته باشد پس بآقای عصبه مذکوره میرسد و تعلق نمیگیرد ولای آقای پدر بآقای
مادر ولد واگر نباشد هیچکدام مولای عتق وضامن جریره داشته باشد میراث باو
برسد واگر او هم نباشد وارث امام است **پنجم** اگر زنی آزاد کند غلامی را و آن غلام بعد
از آزاد شدن غلام خود را آزاد کند پس اگر غلام اول بمیرد و وارثی نسبی از و نباشد میراث

او با آن زن تعلق میگیرد بولای عتق و اگر غلام دویم بمیرد و وارثی نسبی از و نماند میراث
او با آزاد کننده او باید داد و اگر او نباشد و وارثی نسبی هم از و نماند ولای آن غلام دویم
تعلق میگیرد با آن زن که آزاد کننده آقای آن غلام است و اگر زنی بخرد پدر خود را آزاد
میشود آن پدر و اگر پدر بعد از آن غلام خود را آزاد کند و بمیرد و بعد از آن بمیرد آن غلام
که آزاد شده بود و وارثی از و نماند سوای آن زن میراث آن غلام آزاد شده از آن زن است
از طرف پدرش که آن غلام را آزاد کرده بود نصف بطریق فرض که یک دختر را نصف
ترکه است و نصف دیگر بطریق رد نه بطریق تعصیب که آن دختر عصبه پدر خود باشد بسبب
ولاء چنانچه بعضی عامه گفته اند زیرا که میراث به تعصیب نزد ما باطل است و این در صورتیست
که قائل شویم بلکه ولاء عتق هم بمیراث با ولاد معتق میرسد هر چند زنان باشند و اگر باین قائل
نشویم چنانچه اکثر فقها بر آنند میراث میرسد با آن زن بسبب ولاء نه بمیراث ولاء از جانب پدر
زیرا که آزاد کننده میت است ششم اگر بر آید از غلامی دو دختر از زنی آزاد کرده شده و بخرند
آن دختران پدر خود را زیرا که آنها آزاد اند بتبعیت عتق مادر خود آن پدر آزاد میشود بر آن
دختران بسبب خریدن آنها او را زیرا که پدر مملوک ولد میشود پس اگر بمیرد پدر آنها میراث او
تمام با آن دو دختر میرسد دو ثلث بفرض و یک ثلث برد نه بولای عتق زیرا که نسب مقدم است
بر ولاء در مراتب میراث چنانچه مذکور شد و اگر بمیرند هر دو دختر یا یکی از آنها و پدر موجود باشد
میراث آنها به پدرشان میرسد و اگر پدر موجود نباشد میراث دختری که اول فوت شده [illegible]
میرسد نصف بفرض و نصف برد و میراث نمی برد آن خواهر بسبب ولای عتق پدر را زیرا که
میراث بنسب مقدم است بر میراث بولای عتق و اگر بمیرد خواهر دیگر هم و وارثی
نداشته باشد بعضی گفته اند وارث او میشود آقای مادرش که آزاد کننده مادر او است و این
تردد است زیرا که بعتق پدر انتقال ولای عتق از معتق مادر بمعتق پدر میشود پس ولای
عتق باز بمعتق مادر بر نمیگردد و شاید که اقرب عدم انتقال ولایت باشد

جمع نمیشود

جمع نمیشود استحقاق ولاء نسبت و عتق و هر گاه معتق پدر همان دختر است پس وارث نسبی
او باشد نه وارث بولای عتق هفتم اگر بخرد یکی از دو شریک پدر غلامی را و هر دو آزاد کنند
آن غلام را و بعد از آن بمیرد آن غلام آزاد کرده شده سه ربع ترکه او با آن پسر میرسد که شریک
پدر بود در خریدن او و یک ربع به برادرش زیرا که نصف بولای عتق میبرد و نصف
دیگر با برادر خود شریک میشود انصافاً هشتم هر گاه بر آید بغلامی از بطن زنی آزاد کرده شده
پسری آن پسر تابع مادر میشود از آزادی و ولای عتق او تعلق بمعتق مادرش میگیرد پس اگر بخرد آن
پسر غلامی را و آزاد کند او را ولای عتق آن غلام با آن پسر باشد که معتق او است و اگر آن غلام
آزاد شده بخرد پدر آقای خود را و آزاد کند او را ولای عتق پسر از معتق مادر بمعتق پدر او
منتقل میشود چنانچه مذکور شده و هر کدام از آن پسر و غلام آزاد کرده او مولای یکدیگر باشند پس
اگر بمیرد پدر میراث او به پسر میرسد و اگر پسر بمیرد و ولی او وارثی نسبی از و نماند ولای عتق او
بمعتق پدرش باشد که آن غلام آزاد کرده آن پسر است و اگر بمیرد آن غلام و وارثی
نسبی از و نماند میراثش با آن پسر میرسد که معتق او است و اگر هر دو بمیرند و هیچکدام
از آنها وارثی نسبی نباشد شیخ رحمه الله فرموده ولای عتق باز بر میگردد بمعتق مادر آن
پسر و در آن تردد است زیرا که رجوع ولاء بعد از انتقال آن با قائی پدر دلیل ندارد
و صاحب مسالک گفته که اقوی عدم رجوع ولاء است و میراث آنها با امام میرسد
اگر ضامن جریره هم نداشته باشند زیرا که وارث لاوارث امام است از ولاء
ولای ضمان جریره است و آن عقدیست که دو کس با هم کنند باین طریق که یکی بدیگری
بگوید که دمک دمی و ثارک ثاری و حربک حربی و سلمک سلمی و ترثنی و ارثک یعنی
خون تو خون منست و قاتل تو قاتل منست و محاربه تو محاربه با منست و دوستی
تو دوست منست و تو وارث منی و من وارث تو و دویم بگوید که قبول کردم
پس هر که ضمن عقد با کسی کند ضامن جریره او میشود یعنی اگر دیتی بر ذمه او شود عاقله

اوست که آن دیت را ازو میکشند و اگر میراثی ازو بماند که وارث نسبی نداشته باشد و مولای
عتق هم نبود مال آن ترکه همان ضامن جریره میشود لیکن ولای جریره تعلق بوارث ضامن
نمیگیرد و بلکه مخصوص اوست و ضامن جریره وارث نمیشود مگر سائبه یعنی کسیکه وارث
نداشته مانند غلامی که در کفاره آزاد شود یا بسبب نذر او را آزاد میکنند و وارث آن مولای
غیر مملوکی که وارثی نداشته باشد اصلا نسبی و مولای عتق هم او را نبود و ضامن جریره او است
بمیراث از امام و یا او شریک میشود و از ترکه شوهر و زن میت و حصه اعلی میبرند یعنی بزوج را
نصف میدهند و بزوجه ربع ترکه و مابقی بضامن جریره و اگر ضامن مذکور هم نباشد وارث
للاوارث که امام خواهد بود قسم سیوم از ولا پس اگر امام ظاهر باشد تمام مال ازو است هر چه
خواهد اعمال را میکند و حضرت امیر المومنین ع عطا فرموده چنین مالی را بفقرای شهر خود و ضعفا
و همسایگان خود بطریق تبرع و اگر امام غائب باشد قسمت میکنند از برو در میان فقرا
و مساکین و نمیدهند بغیر سلطان حق که امام زمان است ع و دیگر در صورت خوف از سلطان جابر
و قهر و غلبه او مترجم گوید عقد ضمان جریره متعارف بود در زمان جاهلیت میان عرب و
میراث بیکدیگر بهمین عقد میدادند و در صدر اسلام هم حق تعالی آنرا بحال داشته بود و در
باب آیه کریمه والذین عقدت ایمانکم فآتوهم نصیبهم نازل فرموده و بعد از آن منسوخ
میراث باسلام و مهاجرت قرار یافت و اگر مسلمانی را ابری میبود که بدار الاسلام
هجرت نمیکرد و با و میراث نمیدادند و مهاجران میراث او می گرفتند و آیه کریمه والذین
امنوا و لم یهاجروا ما لکم من ولایتهم من شیء اشاره بآنست که بعد از آن
حکم هم منسوخ شد بآیات میراث برحم و قرابت و حق تعالی آیات غزالیص فرستاد و
فرمود و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض و نزد شافعی ارث بضمان جریره مطلقا
شده و نزد امامیه در صورت عدم وارث نسبی و مولای عتق حکم میراث ضامن جریره باقی
است و منسوخ نشده و دلیل بران احادیث صحیحه است که از ائمه اهلبیت ع وارد شده

موجب اطاله کلام است که مناسب این مختصر نیست با فقد ضامن جریره هم وارث امام
است و علما را اختلاف است در آنکه در زمان غیبت امام از آنچه باید کرد بعضی گفته اند که
می گفتند آن باید نمود تا هنگام حیات و عند الوفات وصیت آن باید نمود که وصی محافظت
نماید یا دفن کنند انرا تا ظهور آنحضرت علیه السلام چنانچه سایر حقوق امام را هم علی حکم کرده اند
و جماعتی قایل شده اند بآنکه در میان فقرا و مساکین تقسیم نماید خواه از اهل آن بلد باشند یا غیر آنها
از مساکین بلاد دیگر و مذهب مصنف رحمه الله نیز علی است و صاحب مسالک گفته که اصح
همین قول است و در اینجا سه مسئله است اول آنچه گرفته میشود از مال کفار حربی در هنگام حرب حق
جهاد کنندگان است که با آنها مقاتله کنند بعد از اخراج خمس و از آنچه بدست آرد اثر از اموال آنها لشکری
که از لشکر امام بغیر اذن امام جدا شده و بجانب کفار رفته آن مال امام است و آنچه کفار حربی
از هم گذاشته رفته باشند بدون جنگ آنهم مال امام است یعنی در صورتیکه لشکر اسلام بر آنها رفته باشد
چه اگر بعد از رفتن اهل جهاد بحرب آنها مالی بگذارند و بر انند اعمال علی الاصح حکم غنیمت دارد که تقسیم
میان مجاهدان میشود بعد از اخراج خمس و آنچه گرفته میشود از کفار بعنوان صلح یا جزیه مال
مجاهدان است و اگر مجاهد نباشد مال فقرای مسلمین دویم آنچه گرفته میشود بعنوان دزدی
از مال کفار حربی اگر در زمان صلح گرفته باشند باید باز پس بدهند بآنها و اگر در زمان صلح نباشد
مال کسی است که گرفته است او و واجب است که خمس آن بدهد بمستحقین خمس سیوم هر که بمیرد از
کفار حربی و مالی بگذارد و وارثی نداشته باشد مال آن از امام است اما لواحق پس چهار فصل
است اول در بیان میراث ولد ملاعنه است که شوهر او را از اول و لد را بلعان از خود دور کرده
باشد و در میراث ولدی که از زنا بهم رسد و لد ملاعنه را وارث میشود اولاد او و مادرش
سدس ترکه او بمادرش میرسد و باقی باولاد للذکر مثل حظ الانثیین و اگر ولد نداشته باشد
تمام بمادرش میرسد ثلث بفرض و باقی برد و در روایتی واقع شده که ثلث ترکه او بمادرش
بدهند و باقی بامام زیرا که عاقله او امام است چنانچه در کتاب الدیات مذکور خواهد شد

و قول اول اشهر است و اگر اولاد ایشان نداشته باشند وارث دویم او برادران مادری میشوند و اولاد ایشان اگر آنها هم نباشند و اجداد مادری هرچند بالا روند بترتیب میراث میبرند الاقرب فالاقرب و اگر آنها هم نباشند خاله و خالوهای او و اولاد آنها بترتیب میراث یعنی اقرب مانع ابعد میشود و در جمیع مراتب مذکوره مرد و زن برابر تقسیم میراث او می نمایند زیرا که انتساب آنها بمیت از جانب مادر است و اگر اقربای مادری اصلا نداشته باشد و لا وارث بود میراث او با امام میرسد و زوج و زوجه او حصه میراث او میبرند تا هر درجه از درجات و میراث نصف بزوج میرسد با عدم ولد و ربع بزوجه نصف آن با ولد و ایا وارث میشود آن ولد اقربای مادری را و بعض فقها گفته اند که میشود زیرا که از جانب مادر نسب او ثابت است و بعض دیگر گفته اند که وارث نمیشود مگر آنکه اقرار کند پدرش بعد از لعان بولدیت او و این قول متروک است و میراث او نمیبرد پدرش و نه اقربای پدرش و اگر اعتراف کند بآن ولد بعد از لعان او میراث پدر نمیبرد و پدر میراث او نمیبرد زیرا که بلعان او منتفی شده و اقرار بعد از لعان اثبات میراث از جانب او میکند نه از جانب او منفی و در صورت اقرار مذکور اما وارث اقربای پدر هم میشود یا نه بعض فقها گفته اند که بلی و جواب است که وارث آنها نمیشود و آنها هم وارث او نمی شوند زیرا که نسب او منقطع شد بلعان و احکام اقرار مخصوص بمقر است و لیکن شیخ علی رحمة الله فرموده که اگر بگوییم وارث آنها میشود و اگر آنها اقرار نسب او کنند و تکذیب پدر او نمایند در لعان و آنها هم وارث او میشوند او و اقرار بقرابت آنها کند متوجه خواهد بود و در اینجا چند مسئله است اول اعتبار ندارد نسب ولد ملاعنه از جانب پدر پس اگر از او بمانند دو برادر یکی از برادران مادری و پدری و دویم برادر مادری پس آن هر دو برادر برابر مال را میبرند و هم چنین اگر بگذارد دو خواهر یا برادر و خواهر و یکی از آنها پدر و مادری و دویم مادری تنها باشد یا بماند برادر زاده پدر و مادری و برادرزاده مادری تنها یا بگذارد برادری و خواهری از پدر و مادر

جد و جده مادری در مال در میان آنها اثلاثا قسمت میشود یک ثلث بجد و جده مادری بینهما بالسویه و دو ثلث به برادر و خواهر پدر و مادری و در میان آنها بالسویه قسمت میشود زیرا که همه منسوبند بمیت از جانب مادر و نسبت تحقیق لعان علاقه پدر از آنها منقطع شده است دویم هرگاه مادر ولد ملاعنه بمیرد و وارثی سوای آن ولد نداشته باشد میراث مادرش تمام باو میرسد و اگر با ولد ملاعنه پدر و مادر هم داشته باشد یا یکی از آنها پس پدر و مادر را دو سدس ترکه میدهند و اگر یکی باشد یک سدس و باقی مال ولد است و اگر مذکر باشد و اگر دختر بود نصف مال مادرش بفرض میبرد و نصف دیگر تقسیم میشود در میان پدر و مادر اگر هر دو باشند و میان یکی از آنها اگر یکی بود و میان آن دختر بطریق رد بموجب سهام اگر هر دو باشند اخماسا و اگر پدر تنها یا مادر تنها با دختر ملاعنه بود رد باقی بینهما ارباعا خواهد بود سیوم اگر انکار حمل کند و لعان کنند با همه بکر و بعد از آن دو ولد تولد کنند بوارث آنها با مادر باشند نه با پدر چهارم اگر شخصی نزد حاکم شرع اسقاط ضمان جریره ولد خود کند و اسقاط میراث او هم از خود نماید تا عاقله او نباشد و بعد از آن ولد بمیرد شیخ رحمة الله در کتاب نهایه فرموده که میراث او باقارب پدرش میرسد نه به پدر و این قول شاذ است زیرا که متشبه است بروایتی که بصحت نرسیده و مخالفت با اصل دارد که ثبوت میراث است اما ولد الزنا پس وارث نسبت بزانی و زانیه و هیچکدام میراث او نمی برند و با اقربای آنها نیز میراث او نمیرسد و او هم میراث آنها نمی برد و میراث او تعلق بولد او میگیرد و اگر ولد نداشته باشد وارث او امام است و زوج و زوجه او با وجود اولاد حصه اولی میبرند و با عدم اولاد حصه اعلی و در روایتی واقع شده که مادرش و اقربای مادرش میراث میبرند و این روایت متروک است بسبب ضعف سند فصل دویم در میراث خنثی است کسیکه او را فرج مرد و زن هر دو باشد باید ملاحظه کنند که از کدام فرج ابتدای بول او میشود اگر ابتدا از فرج مرد شود مرد باشد و اگر از فرج زن حکم زن دارد و اگر از هر دو مساوی آید بول او پس ملاحظه کنند

انقطاع بولش در آخر از کدام فرج شود بهمان حکم کنند بر رجولیت یا انوثیت او در میراث
و اگر هر دو مساوی باشند در شروع و انقطاع شیخ در خلاف فرموده که عمل میکنند در او
بقرعه بدلیل اجماع علما و اخبار و در کتاب نهایه و ایجاز و مبسوط فرموده که او را نصف
میراث زن میدهند و بر آن قول دلالت روایت هشام ابن سالم رضی الله عنه از حضرت
امام جعفر صادق ع که حضرت امیر المؤمنین ع حکم بآن فرموده و شیخ مفید و سید مرتضی رضی
الله عنهما گفته اند که استخوانهای دو پهلوی او را بشمارند پس اگر از هر دو برابر باشند زن و عدد
نسبت و اگر مختلف باشند مرد است و این روایت شریح قاضی است که حکایت
نمودند از حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام که چنین کردند و استدلال باجماع
هم کرده اند این دو بزرگ هم بر این قول و روایت مذکوره بصحت نرسیده و اجماع هم
پیش ما تحقیق نشد زیرا که این مسئله مختلف فیه بین العلما بوده پس هرگاه که تتبع
این اقوال را بکنی اگر خنثی وارث باشد تمام مال میبرد و حاجتی بتحقیق و تشخیص حال او
نیست خواه مرد باشد و خواه زن و اگر متعدد باشند خنثاها و مشخص نشود بعلامات
مذکوره نه بکثره تا بثبت اینها پس مذهب بعضی که قائل بقرعه شده اند قرعه می اندازند پس
اگر بقرعه همه مذکر ظاهر شوند یا همه مؤنث مال در میان اینها مساوی قسمت میشود و اگر
مختلف باشند للذکر مثل حظ الانثیین میدهند کیفیت قرعه چنانچه در کتاب شیخ
مذکور است این است که در یک رقعه عبدالله بنویسد و در رقعه دوم امة الله
و هر دو رقع را باهم مخلوط کنند و بعد از آن بگوید کسیکه قرعه اندازد اللهم فاطر السموات
والارض عالم الغیب والشهادة انت تحکم بین عبادک فیما کانوا فیه
یختلفون بین الناس امر هذا الشخص فنحکم فیه بحکمک و بعد از آن بر
یک رقعه اگر عبدالله بر آید میراث مرد باو دهند و اگر امة الله بر آید میراث زن و شیخ علیه الرحمه
فرموده که ظاهر این است که خواندن زن دعا در هنگام قرعه مستحب باشد [illegible]

کتب فرایض

طریق قرعه

استخوانهای پهلو هم و مصنف رحمه الله میفرماید که موافق قول که ما اختیار کردیم و آن عطای نصف
پسر و نصف حصه دختر چنانچه شیخ در نهایه فرموده و روایت هشام ابن سالم دال بر آن
است هم خنثاها برابر میبرند میراث پدر را هر چند صد نفر باشند زیرا که همه مساوی اند در استحقاق
ترکه هم بهمین دستور و اگر جمع شود با خنثی مذکری متیقن الذکوره بعضی فقها گفته اند که خنثی را نصف
نصیب مذکر و نصف نصیب مؤنث باید داد باین طریق که فریضه از هفت سهم مقسوم شود
مذکر را چهار سهم میدهیم و خنثی را سه سهم زیرا که حصه پسر چهار سهم است و نصف آن دو
میشود و حصه دختر دو سهم و نصف آن یکی است پس خنثی سه سهم میبرد و اگر با پسر و خنثی
دختری فریضه از نه سهم باید گرفت دختر را دو سهم و پسر را چهار و خنثی را سه سهم و بعضی دیگر
گفته اند که نصف مضمن باین طریق باید بر آورد که فریضه را دو مرتبه اعتبار باید کرد در یک
مرتبه خنثی را ذکر فرض باید کرد و در مرتبه دیگر انثی و مجموع آنکه دو فریضه میشود از نصف
باید کرد و بخنثی باید همان نصف داد و طریقش این است که نظر باید کرد در اقل عددی
که ممکن باشد تقسیم فریضه ذکر و فریضه انثی از آن عدد و ضرب باید کرد مخرج یکی از دو فریضه
دیگر مثالش آنست که از میت یک خنثی و یک پسر مانده باشد پس یک مرتبه خنثی را
پسر اعتبار کنیم و طلب کنیم مالی که او را نصف و نصف او را هم نصف بود اقل
آن چهار است و بعد ازین فرض کنیم خنثی را دختر و طلب کنیم مالی را که او را ثلث
باشد و ثلث او را نصف باشد و اقل آن شش است شش و چهار توافق دارند
و بتنصیف پس ضرب میکنیم نصف یکی از این دو عدد در عدد دوم یعنی چهار را در
سه یا شش را در دو دوازده حاصل شود خنثی را یک مرتبه نصف حساب میکنیم
که شش باشد و در مرتبه دوم ثلث حساب میکنیم که چهار میشود و شش و چهار ده میشود
و نصف آن که پنج باشد بخنثی میدهیم و هفت سهم به پسر میدهیم و هم چنین در بدل ذکر انثی
باشد فریضه آنها صحیح نمود از دوازده سهم خنثی را هفت سهم و انثی را پنج و اگر با خنثی پسری

و دختری باشند پس هرگاه فرض کنیم خنثی را دو پسر و یک دختر باشد و مال در میان
آنها اخماساً مقسوم شود و اگر خنثی را انثی فرض کنیم یک پسر و دو دختر باشند و در میان
آنها قسمت ارباعاً شود پس ضرب میکنیم چهار را در پنج و قسمت شود و از قسمت
حاصل شود و صحیح میشود فریضه بلا کسر زیرا که اگر فرض کنیم خنثی را ذکر حصه او را از چهل شانزده
شود و حصه پسر هم شانزده و حصه دختر هشت و شانزده را که با ده ضم کنیم بیست و شش
شود و نصف آن سیزده است بخنثی میدهیم و پسر را سیزده و دو دختر را نه سهم میدهیم
درین طریق تقسیم و طریق تقسیم اول تفاوتی در حصص شود چنانچه بعد از تامل ظاهر خواهد شد
طریق دویم نزد فقها اظهر است اگر جمع شود با خنثی و پسر و دختر زوج یا زوجه اول تصحیح
مسئله خنثی با پسر و دختر باید نمود بدون زوج یا زوجه چنانچه مذکور شد و بعد از آن مخرج حصه
زوج یا زوجه را ضرب باید نمود در مجموع سهام آنها تا حصص هر کدام بلا کسر برآید
مثالش اینست که تقسیم سهام خنثی است و پسر و دختر از چهل و سه هم میشود علی ما مر
ضرب کنیم مخرج سهام زوج را که چهار است در چهل یکصد و شصت میشود زوج را ربع
میدهیم که چهل باشد و یکصد و بیست باقی ماند پس سهم هر کدام از سه وارث مذکور را که بدون
زوج باو میرسد در سه ضرب کنیم و آنچه حاصل شود ازین یکصد و شصت سهم باو میدهیم
یکصد و بیست و سه هم باقی باشد زیرا که حصه خنثی با پسر و دو دختر بدون زوج سیزده بود آنرا که در سه ضرب
کنیم سی و نه میشود و حصه پسر سیزده بود آنرا که در سه ضرب کنیم پنجاه و چهار میشود و حصه دختر
نه سهم بود آنرا که در سه ضرب کنیم بیست و هفت میشود و مجموع یکصد و شصت است
و اگر باشند ابوین یا یکی از آنها با خنثی پس ابوین را دو سدس ترکه میرسد که یک ثلث باشد
بر فرض ذکوریت خنثی و آنها را دو خمس ترکه میرسد بر تقدیر انوثیت از پس ضرب کنیم مخرج
که ششی است در مخرج دو خمس که پنج است سی میشود و آنرا ضرب کنیم در دو شصت
پس ابوین را بر تقدیر ذکوریت خنثی بیست سهم خواهد بود هر یکی را ده سهم و بر تقدیر انوثیت

خنثی

خنثی بیست و چهار پس آنها را تا نصف مجموع ازین دو تقدیر میدهیم که بیست و دو باشد
هر کدام یازده سهم و خنثی را سی و هشت سهم باقی باید داد که آنهم نصف حصه او میشود
علی التقدیرین و مصنف رحمة الله تقسیم از سی بیان نموده و ابوین تقسیم شود لیکن در حصص
می افتد پس سی را در دو ضرب باید نمود تا جمیع حصص بلا کسر برآید و اگر میت پدر و مادر
و دو خنثی داشته باشند یا زیاده از دو ابوین را ثلث مال میرسد و دو ثلث به دو خنثی و درین مسئله سهمی
باقی نمی ماند که بطریق رد تقسیم شود بر آنها و اگر با دو خنثی احد الابوین باشد او را السدس میرسد و
دو خنثی را دو ثلث و باقی یک سدس میماند آنرا رد میکنند بر احد ابوین و دو خنثی اخماساً یک خمس
با احد ابوین و چهار خمس از آن به دو خنثی و از روی حساب احتیاج میشود به پیدا کردن عددی
که جمیع حصص مذکوره از آن سالم برآید و طریقش اینست که بر تقدیر انوثیت آنها تقسیم
از پنج سهم میشود و بر تقدیر ذکوریت از شش سهم چنانچه مذکور شد و در میان پنج و شش باصطلاح
علم حساب نسبت تباین است یکی را ضرب میکنیم در دویم سی حاصل میشود و آنرا ضرب
میکنیم در دو که شصت میشود پس احد ابوین را بر تقدیر ذکوریت ده سهم میرسد و بر تقدیر انوثیت
دوازده که مجموع بیست و دو میشود نصف آن که یازده است با احد ابوین میدهیم و دو
خنثی را بر تقدیر ذکوریت آنها پنجاه میرسد و بر تقدیر انوثیت چهل و هشت مجموع نود
و هشت میشود و نصف آن چهل و نه حصه هر دو خنثی باشد و در تقسیم بلا کسر حاجت بضرب
دیگری افتد تا هر کدام حصه بلا کسر برسد و در آن تطویل بلا طائل است و تقسیم میراث
در میان اخوات و اجداد و اعمام و اخوال که بعضی خنثی و بعضی دیگر غیر آن باشند نحو پیش شود
تقسیم در میان اولاد است چنانچه مذکور شد اما اگر در میان برادران مادری خنثی یافته
شود در تقسیم میراث آنها احتیاج باین ضرب و قسمت نیست زیرا که تقسیم ترکه
در میان اقربای مادری علی السویه میشود و میان مذکر و مونث تفاوتی نیست
چنانچه سابق بیان شد و اما و اجداد خنثی بعیدی نیست زیرا که از ولادت

حال او معلوم میشود که مذکر است یا مونث مگر آنکه نظر بروایت شیخ مفید در باب
زنی که از شوهرش بچه آورد و از دو هم طفلی از زنی بهم رسید چنانچه مذکور است و شیخ رحمه الله فرموده که
اگر خنثی زوج یا زوجه باشد میراث نصف میراث زوج و نصف میراث زوجه باو باید داد و مؤلف
گوید در کلام شیخ بحث است زیرا که احیای مشکل را تزویج جایز نیست نه با مرد و نه با زن
پس میراث بزوجه چگونه تواند برد و در اینجا شش مسئله است اول کسیکه فرج
نداشته باشد و فرج زن هم میراث او بقرعه میدهند بانطریق که در یک رقعه عبدالله نویسند
و در رقعه دیگر امة الله و دعای قرعه میخوانند که سابق مذکور شد و یکی از آن دو رقعه بیرون آرند
و اگر عبدالله بر آید میراث مرد باو میدهند و اگر امة الله میراث زن دوم ترکه او را دو کس
و دو بدن باشد بر هر یک حقوق یعنی محل لبتی از یک بدن او را بیدار باید کرد پس اگر
هر دو بیدار شوند هر دو کس است و اگر یکی بیدار شوند و دیگر در خواب باشد دو کس
سیوم حمل وارث میشود اگر زنده تولد کند و هم چنین اگر سقط شود بعضی سبب یا بعد از
آن و حرکت کند بعد افتادن او از شکم مادر حرکت زنده ها و اگر نصف او بر آید زنده
و باقی مرده میراث نمی برد و هم چنین اگر حرکت کند حرکتی که دلالت بر استقرار حیات نکند
مانند حرکت مذبوح و در روایت ربعی از صادق ع وارد شده که اگر حرکت کند حرکتی
آشکارا یعنی مثل حرکت نقلش و غلطی که در هم کشیده شدن و دراز شدن باشد وارث
میشود و میراث او هم بوارثش میرسد و هم چنین در روایت ابی بصیر هم از حضرت صادق
علیه السلام آمده و شرط این است که آن حمل در هنگام موت مورث حیات داشته باشد
پس اگر بعد از شش ماه از موت مورث تولد کند میراث میبرد و یا بعد از نه ماه که مادرش
شوهر دیگر نکرده باشد بر آید میراث تعلق باو میگیرد چهارم هرگاه میت بگذارد حمل را
یا یکی از آنها از زوج یا زوجه و جمع صاحبان فرض را حصه او میدهند و نگاه میدارند
مال را پس اگر حمل مرد ساقط شود بهر یک از صاحبان فرض همه فرض او میدهند از اعلای شیخ

کتاب فرائض

رحمه الله گفته که اگر میت را پسری موجود و حملی باشد موجود را ثلث مال او میدهند و دو
ثلث باقی میگذارند زیرا که ممکن است در شکم مادر دو پسر باشد و ثلثان حق آنها است و
احتمال سه بچه نیست زیرا که غالبا بازیاده از دو نمی باشد و نادر اعتبار ندارد و اگر موجود دختر
باشد او را خمس میدهند تا وقتیکه حمل بر آید و این قول قوی است ششم دیه طفلیکه در شکم
مادر او انداخته شود به پدر و مادر او باید داد و اگر آنها نباشند با قربای پدر و مادری یا اقربای پدری
و اگر اقربای پدر و مادری نباشند خواه اقربای نسبی بوده باشند برادران یا سببی مانند معتق یا
ضامن جریرت میراث هفتم هرگاه دو شخص معروف باشند به سبب میراث همدیگر می برند و برای
اثبات نسب تکلیف نمی کنند آنها را به بینه و اگر معروف به نسبت دیگر و دعوی کنند گواهی
آن قبول نمیکنند دعوی آنها بدون بینه هشتم هرگاه مفقود الخبر شود مال آنها نگه میدارند و انتظار
میکشند تا آنکه خبر مرگش برسد و در مقدار انتظار خلاف است بعضی گفته اند تا چهار سال و این
روایت عثمان بن عیسی است از سماعه از حضرت صادق علیه السلام و در این روایت ضعف
است و بعضی دیگر میگویند که خانه او را باید فروخت بعد از ده سال و قیمتش را میان ورثه
تقسیم باید نمود و این قول شیخ مفید است بر طبق روایت علی ابن مهزیار از حضرت امام
محمد باقر ع که در باب فروختن قطعه از خانه مفقود الخبر در یافته استدلال بمثل این روایت
مذکوره نص نیست و در افاده مدعای شیخ مفید و تجویز بیع قطعه دار بعد از ده سال
دلالت نمیکند بر آنکه حکم بموت او کرده باشند چه حاکم را میرسد که مال غایب را جهت
مصلحت او بفروشد تا با امام خبر رسد و شیخ رحمه الله فرموده که اگر مال او بحاضران بدهند
و آنها را ضامن میدهند که هرگاه غایب حاضر شود باو رد کنند جایز است و در روایت
اسحق بن عمار از حضرت صادق علیه السلام که اگر ورثه مفقود الخبر مالدار باشند قسمت میکنند
مال او را در میان خود بگیر پس اگر بیاید مالک رد میکنند مال را باو و در باب اسحق قولی است
بعدم توثیق او و از جمله رواة حدیث مذکور سهل بن زیاد است که روایت او ضعیف

است و شیخ در خلاف فرموده قسمت مال او نمی کنند تا آنکه مدتی بگذرد که در مثل آنقدر زنده نمی ماند مثل او و عادت این قول قول اوست **فصل سیوم** در میراث غرقان و آنها که در زیر چیزی مانند دیوار خانه آمده مرده باشند و معلوم نباشد تقدم و تاخیر فوت آنها این جماعت میراث یکدیگر میبرند اگر آنها را مالی باشد و وارث یکدیگر باشند پس اگر آنها را مالی نباشد یا وارث یکدیگر نباشند یا یکی از آنها وارث دیگری بود و آن دیگر وارث او نشود مانند دو برادر که یکی را اولاد باشد و یکی را نبود این حکم ساقط میشود و همچنین اگر وفات آنها در یک آن بود و بالجمله سبب مانند موت فجاه یا موت بوحشت یا بجنگ یا بقتل یا علی عمیره مقدم بر دیگری که در این صورت میراث یکدیگر

کتاب فرائض

نمی برند و اگر بغیر سبب هدم بنیاد و غرق باسباب دیگر بمیرند و مشتبه شود تقدم موت یکی بر دیگری علی حکم در آنها هم مثل غرقان دهند و معنی آنست که میراث یکدیگر میبرند و هر گاه ثابت شد اشتباه و شرائط مذکوره یافته شد هر کدام میراث دیگری میبرد از ترکه مخصوص او نه از آنچه باو از میراث دویم رسیده و شیخ مفید ره گفته که از آنهم میبرد و قول اول اصح است زیرا که فرض چیزی را که ممکن باشد و میراث بردن یک وارث را از آنچه در صورت فرض موت او بوارث دویم رسیده مستلزم فرض حیوة او بعد از وفات است که محال است و نیز بر دو کار است اگر یکی را مالی باشد و دویم را نباشد تمام مال مالدار را به بی مال باید داد و این صریح است در آنکه از اعمال چیزی از دویم باول نمیرسد بعضی فقها گفته اند که اول حصه اضعف یعنی قلیل السهم باید حساب کرد و بعد از آن حصه کثیر السهم را و این تردد است و شیخ رحمه الله در کتاب ایجاز گفته که این واجب نیست و در مبسوط گفته که خواه اول حصه کثیر السهم حساب کنند یا قلیل السهم تفاوتی نمیشود در حصص ولیکن تابع حدیث باید شد و در تقدیم حصه اضعف و بقول شیخ مفید رحمه الله در تقدیم حصه اضعف فایده ظاهر است زیرا که اگر اول حصه اضعف از اقوی گرفته شود و بعد از آن اقوی را حصه از اضعف بدهند و با قوی از مال او میشود از آنکه بر عکس کنند مثالش این است که زوج و زوجه هر دو غرق میشوند و هر دو را ولد

ربع ترکه که حصه زوجه است و فرض کنیم که چهار دینار از زوج مانده یک دینار خواهد بود و اینرا که بزوجه بدهیم که آنهم مال که چهار دینار است از پنج دینار میشود و بعد از آن نصف آن پنج دینار را بزوج دو و نیم دینار مال زن خواهد بود و پنج و نیم مال مرد که از آنها بورثه شان خواهد رسید و اگر اول دو دینار از زوجه بزوج بدهیم نزد او شش دینار از اصل و میراث شود و بعد از آن حصه زوجه که یک و نیم دینار است بزوجه بدهیم مال زوجه سه و نیم دینار باشد و آنچه شیخ در کتاب ایجاز ذکر کرده است اشبه بصواب است و اگر ثابت شود که تقدیم حصه اضعف واجب است بعیدی باشد و الا در تقدیم و تاخیر تفاوتی نمیشود موافق قول اقوی که قول غیر شیخ است پس اگر غرق شوند زن و شوهر و اولاد موت زوج فرض موت زوجه و زوجه را حصه او باید داد از ترکه اصلیه زوج نه از آنچه از زوج باو رسیده و همچنین اگر غرق شود پدری و پسری میراث باید داد اول پدر را از پسر و بعد از آن پسر را از پدر پس اگر هر یک از آن دو غریق اولی بدیگری باشند از وارثان دیگر مال هر یک منتقل میشود بدیگری و از و بورثه اش مثلا پدر و پسر غرق شوند پسر را برادران مادری باشند و پدر را هم برادران باشند در این صورت مال پسر منتقل به پدر میشود و همچنین مال پدر یعنی مال اصلی سوای میراث پسر بولد میرسد و بعد از آن منتقل میشود و مال هر کدام از آن دو برادرانش و اگر یکی از آن غریق را یا هر دو را شریکی در میراث باشد مانند پسری و پدری که غرق شوند و پدر را اولاد دیگر هم باشد سوای غریق و پسر را هم اولاد بود و پدر را با اولاد سدس ترکه پسر میرسد و بعد از آن فرض کنند موت پدر را پس پسر میبرد از ترکه پدر حصه خود را اگر شرکت برادران باو میرسد و منتقل میشود آنچه بعد از سدس پدر را از مال اوست با این حصه که از مال پدر باو رسیده باولاد پسر که از و مانده و اگر هر دو وارث مساوی باشند و استحقاق ارث مانند دو برادر غریق منتقل میشود مال هر کدام بدیگری پس اگر هیچکدام از آن دو برادر را وارثی نباشد و منتقل میشود میراث آنها بامام

علیه السلام واگر یکی را وارث بود آنچه باو رسیده بوارثش انتقال می یابد وانچه بهر یکی رسیده
علیه السلام که وارث من لا یورث له اوست **فصل چهارم** در بیان احکام میراث مجوس
است گاهی مجوسیان زنانی را که در شرع اسلام نکاح آنها جائز نیست مانند مادر و خواهر
و دختران خود را بشبهه در مذهب آن مجوسیان نکاح میکنند پس حاصل میشود مجوس را
صحیح و نسب فاسد و سبب صحیح و سبب فاسد و مراد بفاسد آنست که از نکاح
باشد نزد ما نه نزد آنها چنانچه نکاح کند با مادر خود و از و ولد بهم رساند پس نسب
و سبب آنکه تزویج است نیز فاسد و بعضی علمای ما حکم بمیراث نمی کنند در میان آنها
نسب و سبب صحیح باشد و اینرا روایت کرده اند از یونس بن عبد الرحمن و تابعان او کتاب فرایض
قدمای امامیه اند و بعضی دیگر حکم بتوارث میکنند به نسب صحیح و فاسد و بسبب صحیح
و این مختار فضل ابن شاذان است از قدمای و تابعان او و جلی است مذهب شیخ
رحمه الله و این قول قوی است و شیخ ابو جعفر طوسی رضی الله عنه فرموده که بصحیح و فاسد
همدیگر میراث همدیگر میبرند زیرا که اهل ذمه را بر دین خودشان میگذارند و بنابر این قول اگر ۲۲۰
در یکی از مجوس دو سبب فاسد میراث می برد بهر دو مانند اینکه با مادر خود نکاح کرده
مادر را از میراث او بهر دو بابت باید داد و سهم زوجه ربع است با عدم ولد و ثلث
عدم ولد اصل زیرا که چنانچه سابق گذشت پس اگر شریک دیگر نداشته باشد
مجوس هم رد میشود بر مادرش بنسب مادری نه بعلاقه زوجیت و هم چنین اگر دختر خود را نکاح
او را ثمن باید داد بسبب زوجیت و نصف بسبب دختری و باقی رد میشود بر او بقرابت
دختری و اگر شریک دیگر نداشته باشد و اگر پدر و مادر هم داشته باشد آنها را سدس ترکه
ثمن بسبب زوجیت و نصف بسبب دختری و آنچه زیاده ازین ترکه رد میشود بر آنها
و مادر بعلاقه قرابت و همچنین اگر با خواهر خود نکاح کند ربع ترکه می برد آن خواهر با عدم
سبب زوجیت و نصف بعلاقه خواهری و باقی رد میشود بر او از جهت قرابت

شریک دیگر نداشته باشد و اگر جمع شود در وارث مجوسی دو سبب میراث و یک
سبب مانع سبب دیگر باشد میراث میبرد از غیر جهت مانع مانند اینکه دخترش خواهر
مادرش باشد بجهت اینکه با مادر خود نکاح کرده و دختری از و بهم رسانیده او را
نه سهم خواهر مادری زیرا که با وجود دختر خواهر میراث نمی رسد نزد ما و هم چنین اگر وارث او دختری
که آن دختر دختر دختر او هم باشد یعنی دختر خود را نکاح کرده و ازو دختری بهم رسانیده او را حصه دختر باید
داد نه میراث دختر دختر و هم چنین اگر از مجوس بماند عمه که خواهر پدری او باشد چنانچه تزویج کند با مادر خود و از و
بر آید دختری آن دختر عمه پسر مجوسی شود زیرا که خواهر مادری پدر او است و خواهر پسر آن مجوسی هم
هست که دختر پدر او است و او را سهم خواهر میرسد نه سهم عمه و هم چنین اگر عمه داشته باشد که دختر عمه او
نیز بود چنانچه تزویج کند مجوسی دختر نبیره خود را یعنی جد مجوسی تزویج کند دختر او را و از و بهم رساند دختری
آن دختر عمه مجوسی است زیرا که دختر جد او است و دختر عمه او هم هست زیرا که دختر دختر جد او است
پس حصه او را اهم حصه دختر عمه زیرا که با وجود عمه میراث بدختر عمه نمیرسد و در اینجا **دو مسئله است اول** آنکه
مسلمان میراث نمی برد بسبب فاسد پس اگر تزویج کند مسلمانی زنی را که در دین اسلام نکاح آن
زن جائز نباشد آنها میراث همدیگر نمی برند خواه تحریم نکاح آن متفق علیه باشد مانند مادر رضاعی یا
مختلف فیه مانند نکاح مادر زنیکه بران زن زنا کرده باشد یا نکاح زنی که از منی او بزنا بهم رسیده
باشد و خواه زوج معتقد تحلیل نکاح مذکور باشد یا نباشد **دویم** مسلمان میبرد بنکاح
صحیح فاسد هر دو زیرا که وطی شبهه هم عقد صحیح دارد در لحوق نسب **خاتمه** در کتاب فرایض
است و آن مشتمل است بر یک مقدمه و چند مقصد **مقدمه** در بیان اصطلاحات علم
عدد که دانستن آن بعنی بلا کسر مشتملست **مقصد اول** در مخارج شش فرض است که
مذکور شد و طریق حساب و مراد بمخرج اقل عددی است که سهام فروض از آن عدد
صحیح در اینجا لازم است بر آید و آن مخارج پنج است یکی نصف و این از دو بر می آید
دوم ربع و آن از چهار بر می آید سیوم ثمن و آن از هشت چهارم ثلث و ثلثان بر می آید

اصطلاحات علم فرائض

و از سبب پنج سدس و آن از شش بر می آید و هر فریضه که حاصل شود در آن دو نصف یا نصف
و ما بقی آن فریضه از دو بر می آید و اگر مشتمل شود بر ربع و نصف یا ربع و ما بقی آن حاصل
از چهار روا اگر مشتمل شود بر ثمن و نصف یا ثمن و ما بقی آن از شش بر می آید و اگر مشتمل باشد
بر سدس و ثلثین یا سدس و ما بقی آن از سه بر می آید اگر مشتمل باشد بر سدس و ثلث یا سدس
و ثلثین یا سدس و ما بقی آن از شش بر می آید و نصف یا ثلث یا نصف یا ثلثین و سدس
پدر و مادری و با یکی از ثلثین و سدس از شش بر می آید و اگر بدل نصف در امثله مذکوره ربع
فریضه از دوازده بر می آید و اگر بدل ربع ثمن بود فریضه از بیست و چهار حاصل میشود پس
این را باید دانست که فریضه یا بقدر سهام است یا زیاده در آن یا کمتر قسم اول آنکه فریضه بقدر
سهام بود پس اگر منقسم شود بر سهام بدون کسر هیچ گفتگوی نیست مانند فریضه یک خواهر پدری
یا زوج که نصف بزوج و نصف بخواهر رسد و فریضه از دو سهم بر می آید یا دو دختر مع پدر
و مادر یا ابوین و زوج که درین دو صورت اخیر تقسیم شش سهم میشود بلا کسر زیرا که در صورت
اول دو دختر را دو ثلث میرسد که چهار سهم است و پدر و مادر را ثلث که دو سهم بود و در صورت
دویم زوج را نصف میرسد که سه سهم است و مادر را ثلث که دو سهم میشود و ما بقی پدر را
یک سهم است و کسر در هیچ حصه نمی افتد و اگر منکسر شود فریضه پس یا بر یک فرقه کسر افتد
یا بر زیاده از یک فرقه در قسم اول عدد آن فرقه را ضرب باید کرد در اصل فریضه و اگر در میان
حصص آنها عدد شان وفق نباشد مانند ابوین و پنج دختر که فریضه آنها از شش سهم است
چهار سهم حصهٔ دختران و دو سهم حصهٔ ابوین و چهار را که به پنج دختر به هم کسر می افتد میان چهار و پنج
وفق نیست پس عدد آنها که پنج است در شش ضرب باید کرد که سی حاصل شود و از آن
هر کدام بیکسر بر می آید باین طریق که سهم هر کدام از ورثه را در پنج ضرب کنیم آنچه حاصل
با و میدهیم پس حصهٔ ابوین از شش سهم که اصل فریضه دو سهم میشد آنرا در پنج ضرب کردیم ده سهم شد
بهر کدام پنج سهم میرسد و حصهٔ پنج دختر چهار سهم میشد آنرا که در پنج ضرب کنیم بیست میشود بهر کدام چهار سهم

میدهیم فهم التقسیم و اگر در میان سهام و عدد آنها وفق بود پس ضرب کنیم وفق عدد آنها را در فریضه
نه وفق حصص شان را مثالش پدر و مادر و شش دختر است در اینجا هم فریضه از شش سهم
میشود چهار سهم حصهٔ دختران که آنرا بر شش دختر تقسیم بلاکسر نمیشود و چهار را با شش توافق بنصف
است پس ضرب میکنیم نصف عدد آنها را که سه باشد در فریضه که شش است هژده حاصل میشود و
پدر و مادر را از اصل فریضه دو سهم بود آنرا در ۳ ضرب میکنیم شش میشود بهر کدام ۳ سهم میدهیم و
دختران را از اصل چهار بود آنرا که در سه ضرب کردیم دوازده شد بهر یک از شش دختر دو سهم صحیح میرسد
و اگر کسر افتد بر زیاده از یک فرقه پس یا در میان سهام هر فرقه و عدد آن فرقه وفق بود یا اصلا وفق
نباشد یا عدد بعضی را با سهام آن بعض وفق باشد و بعض دیگر را نباشد پس در صورت اول رد
میکنیم هر فرقه را بسوی جزء وفق و در صورت دویم هر عددی را بحال خود میگذاریم و در سیوم
رد میکنیم طائفه که او را وفق باشد بسوی جزء وفق و باقی را میگذاریم بحال خود و بعد از آن
ملاحظه کنیم که اعداد یا متماثل باشند یا متداخل یا متوافق یا متباین پس اگر متماثل باشند اقتصار میکنیم
بر یکی از آن دو و آنرا ضرب کنیم در اصل فریضه مثالش دو برادر پدر و مادری و دو برادر مادری
فریضه آنها از ۳ سهم از دو برادر پدر و مادری است و یک سهم از دو برادر مادری و در تقسیم
کسر می افتد درین صورت ضرب کنیم عدد یکی ازین دو فرقه را که دو باشد در فریضه که آن ۳ سهم
است شش میشود دو برادر مادری را دو سهم میدهیم و دو برادر پدر و مادری را چهار سهم بی کسر تقسیم
بخواهد شد و اگر تداخل بود در میان عددین پس بیندازد عدد کمتر را و ضرب کن عدد اکثر را در
فریضه مثالش سه برادر مادری و شش برادر پدری فریضه آنها هم ثلث و ثلثان است که از ۳
سهم بر می آید و منقسم نمیشود در میان آنها صحیح و یک فرقه نصف فرقه دویم است پس دو
عدد متداخل اند درین صورت ضرب میکنیم شش برادر را در فریضه که سه است هژده میشود از آن
قسمت صحیح بلاکسر بر می آید که شش سهم حصهٔ سه برادر مادری شود بهر کدام دو سهم و دوازده سهم
حصهٔ شش برادر پدری که بهر یک آنها دو سهم خواهد رسید و اگر توافق باشد در میان دو عدد پس ضرب

میکنیم وفق یکی از آن دو عدد و فرقه را در عدد فرقه دویم و آنچه حاصل میشود آن را ضرب میکنیم در اصل فریضه
مثالش چهار زوجه و شش برادر است فریضه آنها از چهار است زیرا که ربع حصه زوجات است
و سه ربع دیگر از شش برادر و در میان چهار و شش توافق به نصف است پس ضرب میکنیم
نصف یکی را که دو سهم باشد در دویم که شش است دوازده میشود آن دوازده را ضرب میکنیم
در اصل فریضه که چهار بود چهل و هشت میشود از همان قسمت صحیح بر می آید دوازده سهم حصه
زوجه بهر کدام سه سهم و سی و شش سهم حصه شش برادر بهر کدام شش سهم و اگر میان آن باشد
میان دو عدد دو فرقه پس ضرب میکنیم عدد یک فرقه را در عدد فرقه دویم و آنچه حاصل شود آن را
ضرب میکنیم در اصل فریضه مثالش دو برادر مادری و پنج برادر پدری و پنج برادر پدری را نسبت

اصطلاحات عدد و فرایض

تقسیم در میان آنها اثلاثاً میشود یک ثلث از دو برادر مادری و دو ثلث از پنج برادر پدری است
و فریضه آنها سه سهم است که منقسم در میان آنها بدون کسر نمیشود و در میان دو عدد دو فرقه هیچ
نسبت تداخل هم نیست پس ضرب میکنیم یک عدد را در عدد دیگر ده میشود پس ضرب میکنیم
ده را در اصل فریضه که سه بود سی میشود از همان قسمت صحیح حاصل آید زیرا که ثلث سی که ده است
که در میان دو برادر مادری مقسوم میشود بهر کدام پنج میرسد و دو ثلث آن که بیست است که
در میان پنج برادر پدری تقسیم یابد بهر یک چهار سهم میشود **مقدم** دو عدد یا مساوی یکدیگر
میباشند مانند دو و دو و سه و سه یا مختلف و دو عدد مختلف مانند [illegible] باشند یا
متوافق یا متباین **اما متداخلان** آنها دو عدد اند که اقل آنها اکثر را فانی کنند یک مرتبه
یا چند مرتبه و آن زیاده از نصف اکثر نمی باشد و اگر خواهی انها را متناسبین هم میتوان گفت زیرا
در میان آنها نسبت نصف و ثلث و ربع هم مثلاً میتوان فرض کرد مثالش سه و شش و نه
و سه و نه و چهار و هشت و چهار و دوازده چه اگر سه را دو مرتبه از شش کم کنند فانی میشود علی
هذا القیاس **متوافقان** دو عدد اند که هرگاه اقل آنها را از اکثر ساقط کنیم یک مرتبه یا چند مرتبه
باقی ماند زیاده از واحد مانند ده و دوازده زیرا که هرگاه ساقط کنیم ده را از دوازده دو باقی میماند و آن

۲۲۳

دو را که از ده چند دفعه کم کنیم فانی میشود با آنها و بعد از اسقاط اگر دو ماند چنانچه درین مثال است
توافق در میان آنها به تنصیف خواهد بود زیرا که دو مخرج نصف است و اگر سه باید موافقت
به ثلث و هم چنین تا ده که ده و ده موافقت بعشر خواهد بود و اگر باقی ماند یازده پس موافقت
بجزء یازدهم خواهد بود و این توافق بمعنی اعم است که شامل تداخل هم است چنانچه میان
سه و نه متداخلند و توافق بمعنی نیز با هم دارند و توافق بمعنی اخص است که عدد ثالث
سوای واحد فنای آن عددین کنند نه عدد ناقص **متباینان** دو عدد است که هرگاه اقل
آنها از اکثر ساقط شود یک مرتبه یا چند مرتبه باقی ماند پس سیزده و بیست چه هرگاه ساقط کنی
سیزده را از بیست هفت می ماند و هفت را که از سیزده کم کنی شش میماند و شش را
که از هفت کم کنی یکی خواهد ماند مقدمه تا اینجاست و بعد از آن مقصد اول باید نوشت که
مشتمل است بر سه قسم **قسم دویم** آنکه فریضه وفا نکند بسهام مفروضه و آن نمی باشد مگر دخول
زوج یا زوجه مانند آنکه از میت ابوین و دو ثلث یا زیاده از دو و معه زوج یا زوجه بماند
یا ابوین و میت و زوج یا یکی از ابوین و دو ثلث معه زوج و در جمیع این صور زوج و
یا زوجه را حصه اولی میرسد و هر کدام از ابوین را السدس و آنچه باقی ماند به بنت باید داد خواه
واحد باشد خواه متعدد در صورت اول فریضه از دوازده سهم بر می آید ثلث که چهار سهم است
با بوین سهم بکمال حق بتهمی و السدس و زوج را ربع که سه سهم میشود و باقی میماند پنج سهم آنرا
بدختران میت میدهیم و نقصان بر آنها افتد زیرا که فریضه آنها ثلثان بود که هشت سهم باشد و
در صورت دویم فریضه از بیست و چهار میشود زوجه را ثمن میدهند که سه سهم است و ثلث با بوین
که هشت سهم باشد و باقی میماند سیزده سهم آنرا بدختران میدهیم که فریضه آنها ثلثان بود و آن شانزده
سهم میشد و در مسئله سیوم با بوین ثلث باید داد منجمله دوازده سهم و زوج را ربع که سه سهم است
و ما بقی که پنج سهم باشد بدختر میرسد و حال آنکه فریضه او نصف بود که شش میشد و علی هذا القیاس
در مسئله چهارم و عول که مذهب مخالفین است نزد امامیه باطل است و آن عبارت است

از زیاده کردن حساب فریضه بنوعیکه نقصان مقسوم میشود در میان جمیع ورثه عقلا از سهام
انراد لدلیل بطلان او در کتب مطوله مذکور است در ینمقام گنجایش ذکر آنها نیست و
همین حکم است اگر از میت دو برادر مادری و دو خواهر یا زیاده از دو برادر پدر و
مادری یا پدری تنها مع زوج یا زوجه یا یک برادر مادری و خواهر پدر و مادری یا پدری
تنها و زوج بمانند پس درین مسائل میکرد حصه اعلی را و داخل میشود نقصان در حصه یک
خواهر یا خواهران پدر و مادری یا پدری خاصه و در دو صورت اول فریضه از دوازده سهم
برادران مادری را ثلث باید داد و زوج را هم فریضه اعلی که نصف باشد میدهیم مجموع
ده سهم میشود و باقی دو سهم میماند از برای خواهران پدر و مادری یا پدری با بود و نقصان
بر آنها می افتد زیرا که فریضه آنها دو ثلث بوده که هشت سهم باشد منجمله دوازده سهم
مذکور و اگر در ینصورت بجای زوج زوجه باشد تا تمام حصه اعلی میبرد که ربع است و پنج
سهم برای خواهران پدر و مادری یا پدری باقی ماند بجای هشت سهم و در صورت سیوم
از شش سهم بر می آید زوج حصه اعلی میبرد که نصف باشد و برادر مادری ثلث ترکه میبرد و ما بقی
یک سهم است بخواهر پدر و مادری یا پدری میدهند و نقصان بر همان خواهد افتاد و درین صور
مختلفه اگر فریضه منقسم شود بر جمیع ورثه بلا کسر محتاج عمل دیگر نمیشویم والا ضرب میکنیم عدد رؤس
که بر آنها کسر می افتد در اصل فریضه و آنچه حاصل میشود میشود مقسوم خواهد شد در میان جمیع ورثه
صحیحاً مثال تقسیم بلا کسر ابوین و زوج و پنج دختر است که از میت بمانند فریضه آنها دوازده
است حصه زوج سه سهم که ربع مال است و فریضه ابوین چهار سهم که ثلث ترکه میشود مجموع
هفت سهم شد باقی میماند پنج سهم که حصه پنج دختر میشود بلا کسر و مثال دوم که کسر شود و قسمت
صحیح بعمل نیاید آنست در همین صورت بجای پنج دختر سه دختر فرض کنیم و پنج سهم مقسوم نمیشود
بر آنها صحیحاً پس ضرب میکنیم سه را که اگر عدد بیانست در دوازده که اصل فریضه است سی
و شش حاصل میشود و مسئله از آن صحیح خواهد شد قسم دوم آنست که فریضه پانزده از سهام کم

اصطلاحات عدد و فرائض

دربنصورت

در ینصورت آنچه زیاده آید رد میشود بر صاحبان سهام سوای زوج و زوجه که با وجود وارث
دیگر سوای امام بر آنها رد نمیشود و اگر وارث سوای امام نباشد بر آنها نیز رد جایز است چنانچه
فقها گفته اند و سوای مادر با وجود اخوه نیست که آنها صاحب حاجب مادر میشوند از سوای فرض چنانچه
سابق مذکور شد تا جمع شود صاحب دو سبب میراث با کسیکه صاحب یک سبب باشد پس
صاحب سببین سزاوارتر است نزد فاضل فریضه از صاحب یک سبب مثالش ابوین و یک
بنت است فریضه از شش سهم بر می آید سه سهم که نصف ترکه است بدختر میدهیم و دو سهم که دو
سدس است بپدر و مادر میت فاضل می آید یک سهم اگر میت را برادران نباشد حاصل مذکور را
پنج سهم میکنیم سه سهم بدختر میدهیم و دو سهم بابوین و اگر میت برادران هم داشته باشد بمادر سوای فرض
نمیرسد و رد میشود فاضل مذکور بر پدر و دختر میت و ارباعاً یعنی سه حصه بدختر و یک حصه بپدر
و در یک سدس کسر می افتد و اگر قسمت صحیح مطلوب باشد مخرج سهام را که در صورت
عدم برادران پنج است و در صورت وجود برادران چهار ضرب میکنیم در اصل فریضه که
شش است سی خواهد شد در صورت اول و بیست و چهار در صورت دوم از همان
قسمت صحیح بعمل می آید شش سهم از بیست و چهار سهم حصه پدر است و هژده سهم حصه دختر و
در صورت دوم در مسئله اول پنج سهم به پدر و پنج دیگر بمادر و بیست سهم حصه دختر و ما شد
احد ابوین است و چهار سهم حصه دو دختر یا زیاده از دو و فاضل می آید یک سهم از اخراج ستا
قسمت باید کرد میان احد ابوین و دو دختر مثلا پس ضرب میکنیم پنج را در اصل فریضه که شش
است سی میشود و شش از آن میدهیم با حد الابوین و بیست و چهار بدختران و مثل یک برادر
مادری و یک خواهر پدری فریضه برادر مادری سدس است و فریضه خواهر پدری نصف
و فریضه از شش بر می آید سه سهم حصه خواهر پدری و یک سهم حصه برادر مادری باقی میماند
دو سهم که از ارباعاً رد میکنیم بر برادر مادری و خواهر علی الاصح یعنی یک سهم از چهار سهم
آن دو سهم برادر مادری میدهیم و سه سهم بخواهر پدری و شیخ علی رحمه الله گفته که درین مسئله

رد مخصوص خواهر پدری است و به برادر مادری چیزی از فضل فریضه نمیرسد و مانند دو خواهر
مادری معه یک خواهر پدری چه دو خواهر مادری را ثلث ترکه میرسد و نصف فرض یک
خواهر پدری است و فریضه از شش سهم بر می آید سه سهم فریضه خواهر پدری است و فریضه
از شش سهم بر می آید سه سهم فریضه خواهر پدری و دو سهم فریضه دو خواهر مادری باقی یک
سهم می ماند انرا احتیاطا در میان سه خواهر مذکوره تقسیم میکنیم و ضرب میکنیم پنج را در
شش و سی حاصل میشود که ازان تقسیم صحیح بر می آید دوازده سهم حصه دو خواهر مادری
و هژده سهم حصه خواهر پدری **مقصد دویم** در مناسخات است و مراد از مناسخات
آن است که شخص بمیرد و پیش از آنکه مال او در میان ورثه قسمت کنند بعضی از ورثه هم
بمیرند و غرض تقسیم ترکه در میان ورثه میت اول و دویم از یک اصل باشد بلا کسر و
این را مناسخ بانی سبب گویند که بتقسیم ثانی نسخ تقسیم اول میشود پس اگر ورثه میت
ثانی همان ورثه میت اول باشند و طریقش آنست که تقسیم کنی فریضه وارثان اول را
نحویکه ازان حصه وارث باقی جدا شود و بلا کسر بر ورثه او مقسوم گردد و احتیاج
در قسمت نبود قسم دیگر حکم یک فریضه دارد و حاجت به تقسیم اول نیست مثالش
این است پسر را ۳ برادر و سه خواهر یک جهت یعنی از پدر و مادر یا از پدر تنها یا از
مادر تنها وارث باشند و بعد ازان یک برادر بمیرد پس از و برادر دیگر و بعد ازان یک
خواهر بمیرد پس از و خواهر دیگر و باقی یک برادر و یک خواهر درینصورت تمام مال موتای مذکور میان
یک برادر و خواهر اثلاثا قسمت کرده میشود و ثلث برادر و یک ثلث بخواهر اگر میت
میت از جانب ابوین یا اب باشند و علی السویه قسمت میکنند اگر انتساب آنها بمیت از
جانب مادر باشد اگر مختلف باشند یا در استحقاق مادر پس حصه میت دویم اگر میان ورثه او
بلا کسر مقسوم شود دیگر سخنی نیست مثالش آنست که شخصی بمیرد و ورثه از و ماند زوجه و پسر و دختر
زوجه را ثمن که سه سهم است از بیست و چهار سهم میرسد و چهارده سهم حصه پسر است و هفت سهم

حصه دختر است بعد ازان زوجه می میرد و ورثه از و ماند پسر و دختر پس برادر و سهم میرسد و دختر را
یک سهم و اگر سهم میت دویم میان ورثه او بلا کسر منقسم نشود دران دو صورت است
صورت اول آنکه میان نصیب میت دویم از فریضه اول و میان فریضه ورثه او توافق باشد
پس وفق نصیب ورثه اول است و دویم با وفق نصیب میت دویم در فریضه اول
ضرب کنیم عددی که بعد از ضرب حاصل آید هر دو فریضه بصحت ازان بر می آید مثالش نسبت
که میت او و برادر مادری و دو برادر پدری و زوج ماند بعد ازان زوج بمیرد از وی ماند یک
پسر و دو دختر و فریضه اول شش است که بقسمت صحیح منقسم نشود و کسر لازم می آید
پس ضرب کنیم دو را که عدد اخوین است و شش که اصل فریضه آنست دوازده حاصل
میشود و حصه زوج که شش سهم میشود از دوازده سهم منقسم نشود بقسمت صحیح در میان
یک پسر و دو دختر او که چهار سهم حصه آنها میشود و چهار را با شش توافق تصنیف است
و نصف چهار که دو سهم باشد ضرب میکنیم در فریضه اول که دوازده است بیست
و چهار حاصل میشود و ازان قسمت صحیح بر می آید و هر کرا از فریضه که قید سهم نشده بود در دو
ضرب نموده آنچه حاصل شود حصه او ست چنانچه زوج را از فریضه اول شش سهم بود دوازده
میدهیم و ازین دوازده چهار سهم ورثه او صحیح بر می و تقسیم باقی ورثه نیز بلا کسر میشود و این ظاهر است
صورت دویم این است که در میان نصیب میت دویم از فریضه اول و فریضه ورثه او تباین باشند
پس ضرب کنیم فریضه ثانی را با فریضه اول و هر چه حاصل شود هر دو فریضه صحیح ازان بر می آید و هر کدام
از ورثه میت اول را هر چه سهم از فریضه اول شده بود انرا از فریضه دویم ضرب کرده آنچه حاصل میشود
میدهیم مثالش این است که از میت بماند زوج و دو خواهر مادری و یک برادر پدری بعد ازان بمیرد
زوج و ورثه از و بماند دو پسر و یک دختر فریضه اول شش است میرسد بزوج سه سهم و ازان
بقسمت صحیح پنج سهم ورثه او بر نمی آید و پنج را با شش تباین است پس پنج را در شش ضرب میکنیم
سی حاصل میشود از همان قسمت صحیح بر می آید حصه زوج پانزده میشود منجمله آن دوازده سهم حصه

اصطلاحات جدید فرایضی

دو لیسر و سه سهم حصهٔ یک دختر و پانزده سهم دیگر پدر و خواهر مادری و یک برادر پدری میرسد و دو سهم
ثلث سه سهم است پدر و خواهر مادری و تمام پنج سهم برادر پدری و اگر مناسخات اکثر از دو فریضه
باشد نظر کنیم در میت سیوم پس اگر حصهٔ او میان ورثه اش بلا کسر منقسم شود احتیاج بامر دیگر نبود
و اگر منکسر شود آنچه در فریضهٔ ثانی با فریضهٔ اول عمل کردی در فریضهٔ ثالث هم با فریضهٔ ثانی عمل کن
قسمت صحیح برآید و علی هذا القیاس است و چهارم و پنجم و زیاده ازان مقصد سیوم در معرفت
سهام ورثه است از ترکه مترجم گوید درین مقصد بیان میشود ثمرهٔ صاحب فرائض زیرا که در
بعض صور تقسیم از صد سهم میشود هرچند ترکه یک درهم یا سه درهم باشد پس معلوم نمیشود که بهر وارثان از
ترکه چند سهم میرسد و احتیاج میشود بعمل دیگر و بنا بر همین طریق است که مذکور میشود و بعد انکه
باشد و هیچ ازان تقسیم میتوان کرد برانچه مسئله ازان صحیح میشود و حجتی بعمل دیگر نباشد و اگر
دیگر بهم کرده میشود قصوری نیست و اگر ترکه از سه قسم متعدد و یا موزون یا مکیل که بذراع پیموده شود
یا از جنس پارچه و غیره بود پس محتاج میشود بجانب عملی که بآن معلوم میشود که بهر یک چند حصه از اصل
ترکه میرسد انتهی مترجم را در میان این عمل چند طریق است قریب تر بفهم است که نسبت دهی
سهم هر وارثی را از فریضه بسوی اصل فریضه دیگر هم از برای آن وارث از ترکه حصه که بسبب آن
حصه یا مجموع ترکه بسبب سهام آن وارث با اصل فریضه باشد مثلاً اگر سهام وارثی با اصل
فریضه نسبت نصف باشد نصف ترکه بدو میدهیم و اگر ثلث باشد ثلث علی هذا القیاس
و این شامل است مجمع اضاف ترکه خواه زمین باشد یا غیر آن مثالش این است از
میت بماند زوج و پدر و مادر اصل فریضه درین مسئله از شش سهم است زوج را
سه سهم و این نصف فریضه است پس باو میدهیم نصف ترکه را و مادر را با عدم
اخوه دو سدس که ثلث فریضه است پس باو ثلث ترکه میدهیم و پدر را یک سهم
سدس ترکه است و فرض کنیم که از میت چهل و بست دینار است طریق دوم
آنست که قسمت کنیم ترکه را بر فریضه پس چیزی خارج قسمت باشد یعنی حصهٔ یک سهم

مصطلحات عدد فرائض

ضرب کنیم و سهم هر کدام از ورثه در وی چیزی که حاصل شود بعد از ضرب همان حصهٔ او ست مثالش
این است که ترکه میت ده درهم باشد و وارثش زوج و ابوین اصل فریضه از شش سهم است
قسمت کنیم ده را بر شش خارج قسمت یکی و دو ثلث است در سهم او که سه باشد حاصل
آن پنج میشود همین است حصهٔ زوج از ده سهم ترکه و ضرب کن خارج را در دو سهم مادر حاصل
میشود سه و ثلث و آن حصهٔ مادر است از ده و ضرب کن خارج قسمت را در یکی که حصهٔ پدر است
ضرب همان یکی و دو ثلث میشود آن حصهٔ پدر است و مجموع ده میشود طریق سیوم هرگاه باشد
ترکه صحیح بکسری در آن نباشد پس بگیر عددی را که ازان فریضه صحیح برآید و بگیر سهم هر وارثی را
و ضرب کن اورا در عدد ترکه و چیزی که حاصل شود اورا قسمت بکن بر عددی که ازان فریضه
صحیح برآمده باشد و خارج قسمت نصیب آن وارث خواهد بود مثالش این است که از
میت ورثه باشد زوج و پدر و مادر و دو دختر و ترکهٔ میت ده دینار درین صورت عدد فریضه
صحیح دوازده سهم و دختر پنج است اورا ضرب کنیم در ده که عدد ترکه است پنجاه شود اورا قسمت
بکنیم بر دوازده را که عدد اصل فریضه است خارج قسمت چهار صحیح و یک سدس است همان حصه
دختر است از ده دینار ترکه و ضرب کنیم سهام پدر و مادر را که چهار است در ده میرسد چهل اورا
قسمت بکنیم بر دوازده که فریضه است خارج قسمت سه صحیح و یک ثلث میشود همان حصه
ابوین است و ضرب کنیم سه سهم را که حصهٔ زوج است در ده که ترکه است حاصل میشود
سی اورا بر دوازده قسمت کنیم خارج قسمت دو صحیح و نصف است همان حصهٔ او ست
طریق چهارم آنست که ترکه کسر باشد پس بسط کنیم ترکه را از جنس آن کسر بانطریق که ضرب کنی
مخرج کسر را در ترکه اگر کسر نصف باشد در مخرج نصف که دو باشد و اگر ثلث باشد در
مخرج ثلث که سه است و علی هذا القیاس با غیر پس انچه جمع شد برای آن وارث قسمت کن
اورا بر آن مخرج کسر و آنچه خارج قسمت است حصهٔ او باشد مثالش این است که از میت
بماند زوج و پدر و مادر و دو دختر و ترکه ده و نیم درهم اصل فریضه از دوازده است و دو نیم ترکه را

ضرب کنی در بست ویک حاصل میشود یکصد وپنج وانرا قسمت کنم بر دوازده که فریضه
است خارج قسمت هشت وسه ربع است انرا قسمت کنم بر دو که مخرج کسر است
چهار صحیح وربع وثمن حاصل آید و آن حصهٔ دختر است وضرب کنیم سهام زوج را که
باشد در بست ویک حاصل میشود هشتاد وچهار وانرا قسمت کنیم بر دوازده خارج
قسمت هفت است انرا قسمت کنیم بر دو حاصل میشود سه ونیم و آن حصهٔ ابوین
است از ترکه وضرب کنیم سهام زوج را که سه باشد در بست ویک حاصل شود شصت
وسه انرا قسمت کنم بر دوازده خارج قسمت پنج وربع است انرا قسمت بر دو کنم
دو ونصف وثمن که حصهٔ زوج است هر ده جمع کنم سهام را دکسور را مجموع ده ونیم که اصل ترکه است
میشود واگر فریضه را از حصها از کسور نبود نباشد مثل نصف وثلث وربع وخمس وسدس وسبع
وثمن وتسع وعشر انرا اصم گویند در ینصورت قسمت کنی ترکه را بر فریضه واگر از قسمت
یک دینار فاضل آید انرا بسبب ده بعدد فریضه واحتیاج به بسط قرار بسیط هست مثلا میت
چهار پسر وسه دختر ماند اصل فریضه آن یازده هست هشت سهم چهار پسر وسه سهم سه دختر وترکه از و
ماند دوازده دینار هر پسر را دو سهم از یازده سهم میدهیم وهر دختر را یک سهم ویک دینار فاضل
آید انرا یازده سهم کنم از انهم هر یک از پسر را دو سهم میرسد وهر دختر را یک سهم واگر بعد از قسمت
کمتر از دینار ماند مثل آنکه عدد ترکه یازده دینار وسه ربع دینار باشد پس سه ربع دینار را بر فراز
بسط کنم پانزده قیراط میشود زیرا که یازده دینار وسه ربع دینار باشد پس سه ربع دینار را
هر دینار بیست قیراط است و پانزده قیراط که بر پانزده قسمت کنم چهار قیراط فاضل آید پس چهار
قیراط را بر حساب بسط کنم دوازده حبه میشود برای آنکه قیراط سه حبه است بعد از آن یازده
حبه را قسمت کنیم که سهمی را یک حبه میرسد پس فاضل آید یک حبه انرا بر برنج بسط کنم چهار
برنج میشود چهار برنج چون قسمت نمیشود بر یازده انرا بسبت اجل وچهار جزو میشود
هر سهم یکصد دینار ویک قیراط ویک حبه وچهار جزو برنج میشود وطریق امتحان

اصطلاحات عدد فرائض

جرا میدهیم مجموع چهار برنج میشود
چهار برنج چون قسمت نمیشود
بر یازده انرا بسبب

حساب مذکور این است که حصص هر کدام را جمع کن اگر مجموع آن موافق مجموع سهام
با مجموع ترکه است قسمت صواب است و الا فالخطاء فی مثل آخر سهمی از یازده سهم را
یک دینار صحیح ویک قیراط ویک حبه وچهار جزو ویک برنج است که انرا یازده جزو کنیم
پس مجموع حصص یازده دینار صحیح ویازده قیراط ودوازده حبه است که مجموع کسور سه ربع
دینار است **احکام القضایا** در بیان احکام قضا است که تعلق بقاضی دارد وقضا
در لغت بمعنی مختلف است از انجمله اتمام منازعات وحکم درمیان منازعین میکنند وشرعا
عبارت است از ولایت شرعیه حکم برای کسیکه او شایسته فتوی بجزئیات قواعد شرعیه
باشد بر شخص معین از آدمیان باثبات حقوق انها واخذ آن حقوق جهت مستحقان وقاضی
ولایت است بر هر که او ولی نداشته باشد ودر بعض مواضع باوجود ولی نیز در حضور قاضی از
نیجات نظام نبی نوع انسان است وکلام ما در صفات قاضی است وادب او و
کیفیت حکم درمیان مردمان واحکام دعاوی **نظر اول** در صفات قاضی است
شرط است در او بلوغ وکمال عقل وایمان وعدالت وحلال زادگی وعلم باحکام
شرعیه ومرد بودن ومنعقد نمیشود قضای طفل غیر بالغ ونه قریب البلوغ ونه کافر
زیرا که کافر را اهلیت امانت نیست و هم چنین منعقد نمیشود قضای ولد الزنا که
متحقق باشد حصول او را از زنا چنانچه صحیح نیست پیشنمازی او وشهادت او در اشیای
جلیله وبعضی فقها مطلق او را مقبول الشهادت نمیدانند خواه در امور جلیله باشد
یا در امور حقیره وهم چنین منعقد نمیشود قضای کسیکه عالم وشایسته فتوی نباشد
یعنی مجتهد در جمیع احکام شرعیه نبود وپیغمبر فرموده قاضیان سه قسم اند یک قسم
در بهشت ودو قسم در آتش جهنم قاضی بهشتی مردیست که بداند حق را وحکم کند
بآن ودو قاضی در آتش اند یکی مردی است که داند حق را وبآن حکم نکند وبخلاف
آن حکم نماید ودویم مردی است که علم نداشته باشد و در احکام شرعیه بوده

وصاحب مسالک گفته که اشتراط مرتبه اجتهاد در قاضی مجمع علیه علمای امامیه است
رضوان الله علیهم و کفایت نمیکنند در نیکار علم بفتواهای مجتهدین ماخوذ مجتهد در احکام شرعیه
نباشد و هم چنین کفایت نمیکنند تجزی در اجتهاد بمعنی که در بعض مسایل رتبه اجتهاد داشته
مترجم گوید شارح کتاب لمعه گفته که محقق میشود رتبه اجتهاد بشش مقدمه دانستن علم
کلام و اصول فقه و نحو و صرف و لغت عرب و شرایط ادله علم منطق و اصول اربعه که
آن کتاب و سنت و اجماع و دلیل عقل است و معتبر در اجتهاد از علم کلام و دانستن
معارف خمسه است بدلیل تفصیلی و شرط نیست دانستن زیاده از آن مانند آنچه
در کتب کلامی است از احوال جواهر و اعراض مسایل حکمیه و اعتراضات و اجوبه بسیار
برای نصرت دین بکار آید هر چند دانستن آن واجب کفائی باشد از جهت دیگر و از علم
احکام قضایا
اصول فقه معتبر دانستن قواعدی است که دلیل احکام شرعیه از آن شناخته شود از
امر و نهی و عموم و خصوص و اطلاق و تقیید و اجمال و بیان و سوای آن از آنچه مقاصد اصول
مشتمل بر آن باشد و از علم نحو و صرف آنچه مختلف شود معنی باختلاف آن تا حاصل شود با آن
معرفت بر او شارع از خطاب و شرط نیست که معرفت اتم باین دو علم داشته باشد و از
علم لغت آنچه بآن حاصل شود فهم کلام خدا تعالی و کلام رسول و کلام ائمه با آنحضرت ختم
معانی لغات و رجوع نمودن بکتابیکه مشتمل باشد بر معانی الفاظ متداوله در قرآن مجید و
احادیث نبوی و ائمه ع و از شرایط ادله معتبر است شناختن اشکال استثنائی و اقترانی از
آنچه موقوف بر آن باشد از معانی مفرده و غیر مفرده و شرط نیست که بنهایت رسانیده باشد
این علم را بلکه اقتصار بر ضروریات این علم کافی است و آنچه زیاده از موقوف علیه اجتهاد
باشد سعی در تحصیل آن تضییع عمر بود و معتبر از کتاب الله او را اجتهاد شناختن آیات احکام
است و آن قریب بپانصد آیه است یا حفظ آن آیات کند یا مقتضیات آن آیات را
بداند تا رجوع کند بآن آیات هرگاه خواهد و بداند ناسخ و منسوخ آیات کلام الله مجید

برجوع

برجوع کتاب مشتمل بر آن باشد و از سنت جمیع احادیثی است که مشتمل باشد بر احکام هر چند
مکتوب باشد در کتابیکه مصحح باشد و روایت آن از عدول بود بسندیکه متصل باشد به پیغمبر و ائمه
معصومین ع و شناسد اقسام احادیث را از صحیح و حسن و موثق و ضعیف و موقوف و مرسل و متواتر
و آحاد و غیر آن امور اصطلاحی است که موقوفست بر سماع و مباحث علمیه نیست و داخل
است در اصول فقه معرفت احوال آنها در هنگام تعارض و از اجماع و اختلاف القدر میداند که
آنچه حکم کرده مخالف اجماع نیست باوجود موافقی از علمای متقدمین یا بعلمیه یا بظن بآنکه این مسئله
در واقعه متجدد است که علمای سابق در آن بحثی نکرده اند یا در آن اجماعی یا خلافی بوقوع آمده
باشد و لازم نیست که معرفت هر مسئله مجمع علیه مختلف عنه داشته باشد و اقسام دلالت عقلی
از استصحاب و برائه و امثال و غیر آنها داخلند در اصول اربعه مذکوره و هم چنین شناختن اسباب
استنباط مسائل مانند قیاس و منصوص العلة و مفهوم موافقه و اتحاد طریق که از بسیاری از مختصرات
اصول فقه مانند تهذیب علامه و مختصر اصول ابن الحاجب مبین شده و با آنچه میباید قوتی داشته باشد
که بآن استنباط فروع مسائل از اصول تواند نمود و این عمده است در باب اجتهاد و آله تحصیل مقدمات
در این زمانه سهل است بکثرت مصنفات علما و فقها و آن قوت بمحض فضل الهی است که یؤتیه
من یشاء و الله ذو الفضل العظیم و هرگاه متحقق شود مومنی باین صفات واجب است
بر مردمان که مرافعه آیند بسوی او و قبول کنند قول او را و التزام حکم او نمایند زیرا که او منصوب
است از جانب امام علی العموم بقول امام علیه السلام انظروا الی رجل منکم قد روی حدیثنا و
عرف احکامنا فاجعلوه قاضیا فانی قد جعلته قاضیا فتحاکموا الیه و در بعض اخبار آمده فاجعلوه
حاکما فانی قد جعلته علیکم حاکما فاذا حکم بحکمنا فلم یقبل منه فانما بحکم الله استخف و علینا
رد و الراد علینا راد علی الله و هو علی حد الشرک بالله عز و جل انتهی کلام الشهید رضی الله عنه
فی شرح اللمعه الدمشقیه و لابد است که قاضی عالم باشد بجمیع اموری که متولی حکم در آن شود و
نیز باید که حفظ احکام داشته باشد پس اگر نسیان بر وی غالب بود جایز نیست که او را قاضی

کنند و آیا شرط است که عالم بکتابت هم باشد و صاحب خط و سواد بود در آن تردد است
نظر بر آنکه پیغمبر صلعم مختص بریاست کل خلایق بوده با وجود آن در اول زمان موصوف خالی از آن میبوده
بوده و اقرب اشتراط است زیرا که مضطر میشود حاکم بسوی آن صنعت سوای پیغمبر که او مخصوص
علم لدنی داشته و حق تعالی حافظ او بوده از سهو و خطا و منعقد نمیشود قضا برای زن هرچند تمام
شرایط دیگر در آن متحقق باشد و در انعقاد قضا برای زن هرچند تمام شرایط دیگر در آن متحقق باشد
و در انعقاد قضا برای کور تردد است اظهر آنست که منعقد نمیشود زیرا که قاضی محتاج است
بسوی تمیز در میان خصمان اعمی را تمیز نیست مگر در امور قلیله و اما شرط است آزاد بودن
هم شیخ رحمه الله در مبسوط فرموده که بلی و اقرب آنست که شرط نباشد و در اینجا چند مسائل

احکام قضایا

است اول شرط است در ثبوت ولایت قاضی اذن امام اصل یا اذن کسیکه امام او را
اجازت در بقای قاضی داده باشد و اگر اهل شهر قاضی برای خود مقرر کنند ثابت نمیشود ولایت او
و اگر راضی شوند خصمین بیکی از مردمان و رجوع کنند منازعه خود را باو لازم میشود برایشان قبول
حکم آن هر دو شرط نیست که بعد از حکم آخر دو راضی شوند آنها بلکه حکم او نافذ است در آنها
خواه راضی شوند یا نشوند و هم شرط است بحال اشتر و حکیه در قاضی منصوب از جانب
امام است و در جمیع احکام میتوانند خصمین قاضی تحکیم مقرر کنند و در غیبت امام نافذ است
قضای فقیه از فقهای اهلبیت پیغمبر صلعم علیهم السلام که جامع شرایط فتوی باشد زیرا که حضرت
صادق علیه السلام فرموده که او را قاضی شما گردانیدم پس در خصومات خود ترافع کنند
بسوی او و اگر با وجود چنین فقیه رجوع کند بسوی قاضیان جور خطا کرده باشد مترجم گوید
نصب امام در تحقق ولایت قاضی در زمان حضور امام است اما در ایام غیبت پس
مجتهد جامع شرایط فتوی قاضی است در صورت امکان تحاکم نزد او و ممنوع است از تحاکم
نزد احکام دولت جور اما در صورت عدم مجتهد یا عدم امکان ترافع نزد او جایز
داشته اند ترافع بسوی احکام جور و قضات جور برای تحصیل حقوق در بلاد

چنانچه صاحب مسالک تصریح بآن نموده و گفته که نهی از ترافع بسوی قضات جور در صورت اختیار
است و امکان تحصیل غرض از معاونت اهل حق اما در حالت اضطرار که تحصیل حق بدون آن نشود
جایز است دویم متولی امر قضا شدن مستحب است برای کسیکه ایمن باشد از نفس خود در
تمام شرایط قضا و بعض اوقات واجب هم میشود قبول قضا بوجوب کفائی یا بمعنی که
هرگاه یکی از شایستهای این امر خطیر قبول کند و آنرا متکفل شود از دیگران ساقط میشود
و هرگاه بداند امام که بلده خالیست از قاضی لازم است او را که قاضی در آنجا مقرر کند و اهل
بلد اگر مخالفت کنند او را و اطاعت او نکنند و رجوع نمیتوانند پیش او کنند کافر میشوند و حلال
میشود با آنها مقاتله برای طلب قبول قضای قاضی و اگر یافته میشود کسیکه مستجمع شرایط قضا
باشد و قبول نکند انکار را اجبار نمیکنند او را در قبول در صورتیکه دیگری هم او مثل موجود باشد
و اگر الزام کند او را امام شیخ رحمه الله در کتاب خلاف گفته که نمیرسد او را که امتناع کنند
از قبول زیرا که آنچه لازم کند برای امام واجب نمیشود و ما میگوییم که امام الزام ما از ملزم
شرعی نمیکند اما اگر سوای او کسی شایسته انکار نباشد متعین میشود و بر و قبول انکار و جایز
نیست که امتناع کند و اگر عالم نباشد امام که او شایسته انکار است واجب است
که بشناساند خود را زیرا که قضا هم از قبیل امر معروف است که بشرط قدرت و امکان
واجب است و آیا جایز است که شخص صالح قضا یا مالی بدهد که بوساطت آن متولی
قضا شود بعضی فقها گفته اند که جایز نیست که زیرا که حکم رشوت دارد و حرام است مترجم گوید
که هرگاه نصب قاضی از جانب اصل میشود با مانت او پس فرض بذل مال عوض منصب قضا
فرض است محال اما از جانب حکام جور صاحب مسالک گفته که اگر در زمان غیبت
امام علیه السلام شخصی که صلاحیت این کار داشته باشد تواند از قبل جابر متکفل شده و رفع
ظلم و تعدی و اجرای احکام الهی نموده واجب است که بر او با وجود قدرت بذل مال
برای تولیت قضا داد مناسب خواهد بود و جایز که اخذ مال نموده ظالم است اما بذل مال

برای عزل قاضی ظالم که متصف بصفات قاضی نباشد مستحب است تا خلایق خلاص یابند
از ظلم او سیوم هرگاه یافته شوند دو کس که متفاوت باشند در فضیلت و هر دو شایسته
قضا داشته باشند پس اگر بر ذمه افضل بگذارد در اینکار جایز است بی اشتباه و آیا جایز
است که بر غیر افضل بگذارند با وجود افضل در آن تردد است و وجه این است
که جایز است هرگاه مفضول هم جامع شرایط قضا باشد زیرا که نقصان فضیلت
او را تدارک میکند تعیین امام بتفویض قضا چهارم هرگاه اجازت بدهد امام او را
در تعیین نایب از جانب خود جایز است که نایب مقرر کند برای انفاذ احکام
اگر منع کند او را امام جایز نیست که کار بر نایب خود بگذارد و اگر نوشته باشد
و بلا قید اذن و عدم اذن نایب باشد در بنصورت اگر علامتی باشد اجازت را
مقرر نمودن نایب مانند توسعه یا بزرگی شهر از عهده نتواند برآمد جایز است که
نایب مقرر کند و الا جایز نیست زیرا که قضا موقوف است بر اذن امام یا نایب او
چنانچه مذکور شد پنجم هرگاه متولی قضا شود کسیکه بخصوصیت بر او واجب نباشد
تکفل قضا پس اگر با شد او را تا اینکه وفا کند بضرورت پس بهتر است که طلب معونت
از بیت المال نکند و اگر طلب کند هم جایز است زیرا که قضا از مصالح مسلمانان است
و اگر متعین باشد برای خدمت قضا و واجب باشد بر او قبول تکفل اینکار و استطاعت نداشته
باشد جایز است که زر را خود بگیرد از بیت المال مسلمانان و اگر مستطیع باشد بعضی فقها
گفته اند که جایز نیست او را که مؤنت خود از بیت المال بگیرد زیرا که ادای فرض میکند که حق تعالی
بر او واجب نموده اما اگر اجرة بگیرد از مدعی در آن خلاف است و وجه تفصیل یعنی در صورتیکه
بعینه بر او واجب نشده باشد تکفل اینکار و مضطر باشد بعضی فقها تجویز کرده اند
و اولی عدم جواز است و اگر بعینه بر او واجب شود یا مضطر نباشد جایز نیست که اجرة
بگیرد اما شاهد پس جایز نیست او را که اجرة اقامت شهادت بگیرد زیرا که واجب است بر او

زنا

احکام قضا با

اقامت شهادت بر تقدیر امکان و جایز است موزون را و قاسم اموال مسلمانان را و کاتب
قاضی را و زمان و رزانه که ترجمه دعوی و جواب دعوی کند و صاحب و قرار و حاکم بیت المال را
که از بیت المال وجه گذران خود بگیرند زیرا که مصارف آنها از مصالح مسلمین است و هم چنین کسیکه
کیل و وزن کند برای مردمان و کسیکه تعلیم علم عربیت نماید و تعلیم قرآن کند ششم ثابت میشود
حکومت قاضی و ولایت او را بانفاذ احکام شرعیه بسماع و شنیدن از امام و بشهادت
عدلین و هم چنین ثابت میشود بسماع بسبب مردمان و ملک مطلق یعنی ملکی که در تصرف
کسی نباشد و موت و نکاح و وقف و عتق زیرا که اقامت بینه در این امور و امثال آن
خالی از تعذر و تعسر نیست لیکن اکتفا نموده اند بشهرت و استماع متعدد اسباب غلبه
املاک متعدده است و اطلاع بر آنها تعذر دارد و مدت هم متبت شرکت اما متعذر میباشد
و هم چنین نکاح و وقف و عتق که در وقتی شده باشد و شهود آن مرده باشد و اگر سماع
و اشتهار در امثال این معتبر نباشد حرج لازم آید و اگر ولایت اثبات باشتهار قاضی
نتواند شد بسبب بعد مسافت از مکان سکونت امام یا نایب امام که او را قاضی
کرده اند یا باسباب دیگر در بنصورت شاهد میسازد امام یا نایب امام دو شاهد
عادل را بر آنکه او را قاضی کرده و ولایت قضای آن بلده یا و تفویض نموده و آن شاهدان
را همراه او می کنند که در آنجا شهادت بدهند تا معلوم کنند مردم و لابد در او و رجوب
نیست بر اهل شهر قبول ادعای قاضی تا عدم بینه هر چند علامات شاهد صدق دعوی
باشند ما دام که تحقق حاصل نشود مترجم گوید بعضی فقها ثبوت ولایت قاضی را موقوف
بر حصول علم یقینی دانسته اند و بعضی دیگر ظن غالب اعتبار کرده اند و گفته اند که سند
و فرمان هم ثابت میشود در صورت اطمینان از تلبیس جایز است که دو قاضی منصوب
شوند و یک شهر که هر کدام را جهتی علیحده معین شود در قضا مانند اینکه در یک نصف
بلد یک قاضی باشد و در نصف دیگر قاضی دویم یا در یکماه یکی میشود و ماه دیگر دویم یا

احکام قضایا

حکومت مسلمین بر یکی مفوض باشند در یک جهت بعضی فقها منع کرده اند زیرا که مادهٔ نزاع زیاده میشود در میان متخاصمین نسبت امکان اختلاف در احکام اجتهاد دو اجتهاد هر کدام یکی از آن دو را و ترک رجوع بحکایت دویم وجه این است که جایز است زیرا که قضا جائیست از جانب امام و تابع اختیار امام است بمقتضای مصلحت هرگاه حادث میشود قاضی را امری که مانع شایستگی قضا باشد مانند آنکه مجنون یا منع علیه یا فاسق شود معزول میشود هر چند امام بران مطلع نشود و در آن حالت اگر حکمی کند نافذ نمیشود حکم او و اما جایز نیست که امام یا نایب امام او را بی عذر تغیر کنند و وجه آنست که جایز نیست زیرا که ولایت او قرار گرفته شرعا پس آن ولایت بر طرف نمیشود بی سبب اما اگر امام یا نایب امام صلاح در عزل او دانند بجهتی از جهات مصالح المسلمین یا از جهت نصب کردن دیگری که لایق نه باشد برای آنکار در این صورت جایز است که عزل کنند او را برای رعایت مصلحت مترجم گوید موافق قاعدهٔ علمای امامیه اینگونه مباحثات فائده ندارد زیرا که امام علیه السلام مرتکب کاری مشروع و موافق صلاح باشد پس تعلیق اجرای افعال امام بر مقتضای مصلحت وقت نزد عامه صورت دارد که شرط عصمت در امام نکرده اند نه بمذهب ما نهم هرگاه بمیرد امام شیخ رحمة الله گفته که بمقتضای مذهب ما معزول میشوند قاضیان او و در کتاب مبسوط فرموده که معزول نمیشوند زیرا که ولایت آنها ثابت شده شرعا پس بوفات امام بر طرف نمیشود و قول اول اشبه است زیرا که ولایت آنها فرع ولایت امام بود و اذا زال بالاصل یزول الفرع مترجم گوید بر تقدیری که بموت امام جمیع قاضیان معزول شوند پس باید در زمان غیبت امام متحقق نشود قضای مجتهد جامع الشرائط است زیرا که قضای او بحکم امام جعفر صادق علیه السلام ثابت است و جواب آنست که قضای مجتهد در زمان غیبت امام بطریق عموم ثابت شده و قاعدهٔ کلی برای تعیین قضات از حدیث مستفاد گردیده نه مخصوص شخص و تولیت مطلق مثل تولیت مخصوص نیست کم یرد بر آن

بموت اصل و علمای امامیه متفق اند برای آنکه مستمر است تولیت مجتهد در زمان غیبت امام علیه السلام و اگر بمیرد قاضی اصلی که از جانب امام ماذون باشد از طرف خود منکر وه باشد بموت او نایب او معزول نمیشود زیرا که نیابت او ماذون امام بوده پس نایب او و حکم نایب امام دارد و معزول بموت نمیشود زیرا که نیابت او باذن امام بوده پس نایب او حکم نایب امام دارد و معزول نمیشود بموت واسطه و قول او اشبه است و شیخ رحمة الله فرموده که مگر آنکه او را امام اجازت داده باشد که نایب از طرف امام مقرر کنند نه از جانب خود پس بموت واسطه معزول نخواهد شد دهم هرگاه مصلحت اقتضا کند که تفویض قضا بغیر مستکمل شرائط قضا شود مانند آنکه قاصر در علم یا عدالت باشد منعقد میشود حکومت و ولایت او باعتبار رعایت مصلحت در نظر امام علیه السلام چنانچه حضرت امیر المومنین علیه السلام شریح قاضی را فرمودند با آنکه او متصف بعدالت نبود و بعضی فقها منع کرده اند قول اول و گفته اند که آنحضرت تفویض قضا یا او نفرموده اند بلکه او خود هم شریک بود نه در آنچه جاری کند از احکام شرعیه پس در حقیقت حاکم آنحضرت بوده در واقعات نه قاضی غیر مرضی مترجم گوید صاحب مسالک گفته که از شریح مخالفت آنحضرت در احکام ظاهر شده که منافی عدالت است و جواز تفویض قضا بغیر جامع شرائط بفعل آنحضرت وقتیکه ثابت شود که آن فعل باختیار باشد و قرائن شاهد است با آنکه بحکم اضطرار او را قاضی کرده اند که از جانب خلفای سابق قضا باو مفوض شده بود پس عزل او موجب منازعه و مخالفه میشد و در زمان ولایت آنحضرت بعضی امور دیگر هم بحکم اضطرار بعمل آمده پس آن دلیل جواز مطلق نباشد یازدهم هر کس که مقبول الشهاده نباشد در حق دیگری حکم او هم نافذ نمیشود در حق آن شخص دیگر مانند حکم ولد بر ضرر والد و حکم عبد بر ضرر مولی و حکم خصم بر ضرر خصم دیگر و جایز است حکم پدر بر ضرر پسر و بر نفع او و حکم برادر و بر ضرر او چنانچه شهادت هر کدام از پدر و برادر در حق آنها جایز و مقبول است مترجم گوید حکم هم شهادت است مع شیء زاید لهذا در نفوذ حکم شرط است آنچه در نفوذ شهادت شرط کرده اند پس اگر شهادت او بر ضرر شخص دیگر مسموع نباشد حکم او بر ضرر آن دیگر نافذ نمیشود

احکام قضایا

مانند شهادت خصم بر ضرر خصم دیگر و لیکن بر نفع قبول میشود در صورتیکه خصومت مانع
عدالت نباشد و هر که شهادت او قبول باشد مطلقا حکم کردن هم نافذ است مانند شهادت
بیگانه بر بیگانه و شهادت برادر بر برادر و شهادت پدر در حق پسر خواه در نفع باشد خواه در
ضرر اما حکم پسر بر ضرر پدر آنهم بقول مصنف رحمه الله جاری نمیشود نظر بر آنکه شهادت پسر
بر ضرر شهادت پسر بر ضرر پدر مقبول نیست علی ما هو المشهور بین الفقها و اصح آنست
که شهادت پسر بر ضرر پدر و نفع او هر دو قبول است پس حکم او هم بر پدر نافذ است
کذا فی المسالک نظر دویم در آداب قاضی است و آن دو قسم است اداب مستحبه و
اداب مکروهه اما اداب مستحبه این است که طلب کند قاضی بعد وصول اینکه قضا از اهل علم
معتمدی را که از و سوال کنند از انچه محتاج میشود بمعرفت آن در اجرای امور آن بلده مانند تشخیص
علما و عدول و ثقات آن بلده و غیر اینها یا نصرت حاصل کند در امور قضا و امضای حکم و استحقاق
در تعظیم و در توقیر مناسب نکال اینها از ابتدای ورود بان شهر و ساکن شود در وسط شهر تا
سکنه آن شهر بر جمیع ساکنان مساوی باشند و منادی بکردانند در شهر که اعلام کند بوصول قاضی اگر شهر
وسیع باشد که خبر رسیدن او در ان شهر محتاج بمنادی بود و بنشیند برای قضا حکم در مکان ظاهر مانند
اماکن وسیعه که در میان سواد شهر می باشد تا آسان شود در ان اماکن رسیدن نزد قاضی و ابتدا
کند بکرفتن انچه در دست قاضی اول است از [illegible] و اکر امضای احکام در مسجد
کنند نظر بر مجرد جواز هر چند مکروه باشد پس ابتدا کند در وقت در آمدن مسجد بگذاردن
دو رکعت نماز تحیت مسجد و بنشیند پشت بقبله تا روی متخاصمین بطرف قبله باشد
و بعضی گفته اند که رو بقبله بنشیند زیرا که پیغمبر فرموده خیر المجالس ما استقبل القبلة یعنی بهترین
مجالس محفلی است که بان استقبال قبله شود و قول اول اظهر است و بعد از ان سوال کند
از حال زندانیان و بنویسد نامهای آنها را و ندا کنند در شهر تا مدعیان حاضر شوند و برای حضور
وقتی تعین کنند و هرگاه جمع شوند مدعیان نام هر یک برآرد و سوال کنند از سبب حبس او

وانچه

وانچه محبوس بگوید انرا بشنوانند بمدعی او پس اگر ثابت شود برای حبس او باعث شرعی باز بفرستد
او را بحبس و الا منادی کردانند در شهر که بشنوانند حال آن محبوس را بسکنه آن بلده اگر خصم او حاضر شود
برای خصمی رها کنند او را و هم چنین اگر حاضر کند محبوس را و بگوید که مدعی مدام باید که مساوی کردانند
در شهر اگر ظاهر نشوند مدعی رها کنند او را و بعضی فقها گفته اند که با وجود آن بعد از قسم خلاص شود
بعد از ان استفسار کنند از احوال اوصیای آنها و عمل میکنند با آنها انچه واجب باشد برای او مانند [illegible]
اموال ایتام در وقت ظهور رفق وصی و امضای وصایت او اگر لایق باشد با سقاط ولایت او بجهت
بلوغ یتیم یا ظهور خیانت وصی دیگر یا او اگر او به تنهائی عاجز باشد از تقدیم امور وصایت و
بعد از ان نظر کنند در امنای قاضی معزول که حافظ اموال ایتام باشند و حافظ اموال
مردمان غیر ایتام از مثل امانات و اموال جماعتی که ممنوع التصرف باشند در مال خود
مانند سفها و مجانین و مفلسان پس معزول میکند خائنها را و معین ضعفای مستحفظان
مستحفظان را با انضمام شریک دیگر یا بدل آنها دیگری مقرر کند بقسمیکه صلاح داند بعد از ان نظر میکند در
سوال یعنی حیوانات گمشده از مردمان و اشیای برداشته شده که افتاده باشد و آن ملتقطان است
که مذکور شد پس منفرد شد اشیائیکه بیم تلف آنها باشد و انچه نفقه او برابر قیمتش شده و تسلیم کند چیز را
که ملتقط یکسال تعریف آن نموده و مالکش پیدا نشده و ملتقط اگر او خواهد تملک آن را یا در
بیت المال بگذارد و علیحده بتوقع بهم رسیدن مالک آن یا بفروشد یا مخلوط کند در بیت المال و اگر
مالک بهم رسد از بیت المال قیمت انرا باو بدهد علی ما فی المسالک و اگر چیزی از این اشیا در
دست امنای حاکم سابق باشد و نگاه دارد سوای انچه بیم تلف آن باشد مانند جواهر و طلا و نقره
تا بهم رسیدن مالکش که بعد از ان بانها بسپارد بطریقیکه گذشت در کتاب اللقطه حاضر کند
از اهل علم یعنی مجتهدین در احکام شرعیه کسی را که شاهد حکم او باشند اگر خطا کند خبر دار کنند او را
زیرا که هر مجتهدی مصیب نیست نزد ما و خوض کنند با آنها در انچه مبهم باشد از مسائل نظر
یا فتوی مقرر شود [illegible] علما تجویز قضای مقلد در مسائل شرعیه نموده اند بآنکه شرط

اجتهاد کرده اند باجتماع پس مراد از احضار علماء در مجلس حاکم و مشورت با ایشان در مسایل
مبهمه تقلید ایشان در احکام ملیست بلکه در هنگام حضور خصمان استماع منازعات و
جواب و سوال منازعین مظنه تشتت خاطر و تفرقه حواس است و بعضی احکام
خزینه مشتمل بر دقت و صعوبت ادراک میباشند و امکان غفلت و مسامحه
در ملاحظه دلایل مسائل خلافیه ظاهر لهذا حکم باحضار بعضی علمای متصف بصفات
اجتهاد در اداب فصل نموده اگر غفلت رود هر او را اخبار کنند و مطابق اجتهاد خود
حکم کنند و فتوی مقرر شود و اجتهاد در مسائل غیر شرعیه و غیر منصوصه بنص و اجماع بود
در احکام منصوصه و اجماعیه محتاج اجتهاد نیست و بمقتضای آیه کریمه و شاورهم
احکام قضایا
فی الامر پیغمبر خدا نیز با عدم احتیاج نمیشود و جهت تعلیم امت مامور بمشاوره
بود نه از تنهای و اگر خطا کند قاضی در حکم و تلف کند مالی یا نفسی را ضامن آن نیست
بلکه تدارک آن از بیت المال مسلمانان کنند و هرگاه تجاوز کند یکی از متخاصمین
در اداب شرع تنبیه سازند او را بخطای او و بلاغت و اگر باز عود کند بخطای خود
و توبیخ نماید او را و اگر مرتبه دیگر هم عود کند بر اقدام بخلاف اداب شرعیه تعزیر کند او را
بمقتضای حالش با التزام طریق شرع کند و زیاده بر آن تادیب کند و اداب مکروه است
که قاضی و زیادتی مقرر کند که در هنگام قضا مردم را مانع دخول نزد او شود و مسجد را مجلس
قضا کند دایما و مکروه نیست اگر اتفاقا در مسجد بنشیند جهت قضا بطریق ندرت و بعضی
فقها گفته اند که مطلقا مکروه نیست زیرا که حضرت امیر المومنین علیه السلام حکم میفرمود
در جامع کوفه و امضای حکم کند در حالت غضب و هر صفتیکه مانند غضب باشد در
استعمال نفس مانند گرسنگی و تشنگی و شادی و درد و مدافعه بول و غایط و غلبه خواب
و اگر حکم کند در این حالات پس اگر حکم بحق نموده نافذ میشود و الا فلا و نیز مکروه است
که قاضی بنفس خود برای متولی خرید و فروخت شود و جهت دعوی هر دیگری را وکیل خود سازد

مبنی

دیگر و حبس باید کند بر مبتنی ضمنی یا هر یکی از آنها اگر مانع شود و از تکلم بجهت جواب و
سوال بملاحظه ناخوشی او و هم چنین مکروه است ملاعبت انقدر که موجب جرات
خصمان شود و نیز مکروه است که مقدم کند یعنی ترجیح دهد شهادت قومی را بر شهادت
دیگر آنها و بعضی گفته اند که حرام است زیرا که شهود عدول میشوند و در قبول شهادت
بسبب ترجیح بعضی بر بعضی و اختصار در قبول شهادت بجمیع شهود عدول دون بعضی کلفت
و محنت بر خلایق میشود که باید همان جماعت را جهت شهادت اختیار کنند و معاملات
خود را معطل گذارند تا حضور آنها و در این مقام چند مسئله است اول امام اصل حکم میکند بعلم
خود مطلقا یعنی در حقوق الله و حقوق الناس هر دو و غیر امام از قاضیان حکم میکند بعلم خود در
حقوق الناس و در حقوق الله هم علی الاصح هم علی اصح القولین و جایز است که حکم کند حاکم بعلم
خود و در آن حضور شهود در کار نیست که در وقت حکم در آن مجلس باشند دویم هرگاه اقامت
بینه کند مدعی و قاضی عالم بعدالت بینه باشد و درخواست کند مدعی که مدعا علیه را حبس کنند
که منکر است تا ثابت کند عدالت شهود را به بینه و بعضی شیخ رحمه الله فرموده که در این صورت
جایز است حبس او زیرا که اقامت بینه متحقق شده از جانب مدعی و آنچه باقی مانده
بر حاکم شناختن عدالت شهود است و اصل عدالت است تا وقتیکه خلاف آن ظاهر
شود و در آن اشکال است زیرا که ثابت نشده تا آن بینه حقی که موجب عقوبت حبس
باشد سیوم اگر حکم کند حاکم اول بر کسی باد ای مالی را می کند بحبس او تا ادای اعمال و بعد از آن
حاکم دیگر منصوب شود لازم نیست که تابع حکم اول باشد بلکه تحقیق نفیس کند اگر حکم آن موافق
حق داند نافذ نماید و الا باطل کند خواه سند حکم حاکم اول قطعی باشد یا اجتهادی و هم چنین هر
حکمی که حاکم اول نموده و ظاهر شود حاکم دویم را خطای آن در آن حکم باید باطل کند آن را و تجدید
حکم کند با آنچه حق دانسته و هم چنین اگر حکم کند حاکم دویم و بعد از آن ظاهر شود نزد او که خطا کرده باید که
باطل کند حکم اول را و جاری کند حکم دیگر که آن را حق دانسته چهارم لازم نیست بر قاضی دویم بررسی

حکم قاضی سابق ولیکن اگر ادعا کند محکوم علیه که حاکم اول خطاً بر او حکم کرده لازم است
دوویم را که تحقیق آن کند و خوض در آن نماید و هم چنین اگر ثابت شود او حجتی که ابطال
حکم اول کند بر هم بزند آن حکم را خواه حقوق الله باشد یا از حقوق الناس پنجم اگر
دعوی کند شخصی که قاضی حکم بر ضرر ضمان او نموده بقول شهادت دو فاسق واجب
است که قاضی اول را حاضر کنند برای جواب مدعی هر چند مدعی اقامت بینه نکرده باشد
بر فسق آنها پس اگر قاضی اول حاضر شود و اعتراف کند بصدق مدعی الزام میکنند برو
غرامت یک شد و اگر بگوید که حکم بشهادت عدلین کردم شیخ رحمه الله گفته تکلیف بیّنه
میکنند او را زیرا که اعتراف کرده است بنقل مال از مدعی و دعوی میکند که ضامن
آن نیست پس اثبات عدم ضمان بر او باشد و این قول مشکل است زیرا که اصل
احتیاط و احکام است در احکام پس قول قول او باشد با قسم چه مدعی چیزی است که
ظاهر است و اثبات بر ذمه مدعی خلاف ظاهر میباشد ششم هر گاه حاکم عالم بزبان
متخاصمین یا بزبان شاهد نباشد و محتاج شود بمترجمی قبول نمیکنند ترجمه یکنفر را بلکه دو
شاهد عادل باید مترجم باشند زیرا که متفق علیه نزد فقها است که شهادت دو عادل
معتبر است و آنهم از اقرار شهادت و عامه میگویند که ترجمه حکم اخبار دارد و شهادت
نیست و عمل بانچه متفق علیه باشد احوط است هفتم هر گاه با خود بگیرد قاضی نویسنده را
برای نوشتن اسناد شرعیه و جواب و سوال متخاصمین و کتب احکام دینیه واجب
است که آن کاتب عاقل و بالغ و مسلمان باشد و شناسا بطریق کتابت باشد و عادل نیز
باشد بخدعه او و اگر با وجود این صفات فقیه هم باشد بهتر خواهد بود مترجم نویسد قاضی را احتیاج
بتحریر بعضی خطوط میشود بسبب اشتغال بالحکم بین الناس قادر بر آن نفس خود نمیشود از این لازم
ضرور است او را نویسنده خصوصاً در بلاد عظیمه که یک محرر هم کفایت نمیکند و محتاج بمتعدد
میشود و مشهور است که پیغمبر هم کاتب داشتند و خلفا را نیز کاتب بود هشتم از احکام

احکام قضایا

عارف باشد بعدالت شهود و تین قبول میکنند شهادت آنها را و اگر علم بفسق آنها داشته باشد
قبول نمیکنند و اگر هیچکدام نداند تحقیق احوال آنها کند و همچنین اگر عارف باسلام آنها باشد و غیر
عارف بعدالت توقف میکند تا هنگام تحقیق عدالت یا فسق آنها و شیخ در کتاب خلاف
گفته که قبول میکنند شهادت مجهول الحال یعنی بمجرد علم باسلام و در این باب روایتی شاذه
وارد شده و اگر حکم کند نظر بظاهر حال شاهدین و بعد از آن ظاهر شود فسق آنها در هنگام حکم
بر هم میزند حکم خود را و جایز نیست اعتماد کردن از قبول شهادت بر خیال ظاهری شاهدین و
مستحب است که تحقیق حال آنها در پرده کنند و بدون حضور آنها زیرا که اگر در حضور آنها
تزکیه کنند احتمال هست که بجهای شاهدان اگر قبایح شان مکروه باشند و غائبانه تزکیه
شود از اتهام دورتر خواهد بود و فقها گفته اند که قاضی را شایسته است که جمعی از مزکیان
داشته باشد که در میان خلایق مشهور نباشند با بیکار و مخفی از احوال شاهدان تحقیق نموده
باو اطلاع میداده باشند و میباید که آنها نیز مانند شاهدان عدول باشند با وثوق بر اخبار
آنها باشد و ثابت میشود عدالت بشهادت شاهدین خواه مجملاً شهادت بدهند
بر عدالت کسی یا باین طریق بگویند که این مرد محتنبر است از جمیع اسباب فسق یا مفصلاً
بتعداد ذکر آن اسباب لیکن باید مزکی معرفت باحوال باطنی او داشته باشد از گذشته
و حال زیرا که عدالت عبارت است از ملکه اجتناب از جمیع گناهان کبیره و اصرار بر
گناهان صغیره و علم بملکه موقوف است بر قدم محافظت و ثابت نمیشود عدم مگر
آنکه بیان سبب آن کنند که کدام فسق از و مشاهده نموده تا از عدالت بر آمده و بعضی فقها
گفته اند که بدون بیان هم ثابت میشود و احتیاج در ظهور عدم عدالت بسوی قدم معرفت
بلکه علم بحصول موجب خروج از عدالت کافی است و اگر اختلاف کنند شاهدان در تعدیل
و جرح گوئی مقدم میگذارند شهادت جرح را زیرا که این شهادت است بر حال مخفی او و
ممکن است که بر آن مطلع نشده باشند شاهدان تعدیل لهذا شهادت بعدالت او دارند

پس درینصورت تکذیب هیچیک از دو شهادت نشده و اگر تعارض کنند دو بینه در جرح
و تعدیل باین طریق که یک بینه گوید که فلان روز از صبح تا شام با او رفیق بودیم فلان کار
حرام از و مشاهده نمودیم و دویم گوید که در فلان روز با هم با او بودیم تمام روز و صدور آن
از و ندیدیم شیخ در خلاف گفته حاکم توقف میکند و اگر بگوییم عمل بجرح میکند بهتر خواهد بود
نهم باکی نیست بتفریق شاهدان یعنی حاکم جدا جدا از آنها طلب شهادت کند تفتیش و تفحص
و استفسار جزئیات آن امر بدون اطلاع یکدیگر نماید زیرا که درین ضمن صدق و کذب آنها بهتر
معلوم تواند شد و مستحب است تفریق شهود و اگر از شاهدان فرقی نباشد نزد حاکم [illegible]
وثوق تمام بر شهادت آنها نه داشته باشد دهم شهادت بد بد شاهدی بعدم عدالت [illegible]
احکام قضایا
بدون مشاهده فعلی که منافی عدالت باشد از او و مشهور باشد در میان مردمان فسق او بنوعی که
افاده علم نفس او کند و اعتماد نمی کند بر شنیدن از یکی تا ده نفر زیرا که علم یقینی باخبار این عدد حاصل
نمیشود و اگر ثابت شود عدالت شاهدی حکم کند باستمرار عدالت او و استصحاب کند تا وقتیکه [illegible]
آن از و صدور یابد و بعضی فقها گفته اند که اگر آنقدر زمان بگذرد که ممکن باشد تغیر حال شاهد در آن
زمان تجدید تفحص حال او باید نمود و آن زمان حدی معین ندارد بلکه موقوف بر دریافت حاکم
است یازدهم مستحب است که حاکم جمع کند قضایای هر هفته و احکام و وثیقه ها و
حجتها بخلاف مردم را که نزد او بگذارند و بنویسند و آنها را [illegible] پس هرگاه جمع شود
او کاغذهای یکماه بنویسند بر آن که کاغذهای فلان ماه است و بعد از آن که یکسال جمع شود
بنویسند بر آن که قضایا فلان سال است مترجم گوید سبب استحباب این امور سهولت
اطلاع او بر احکام گذشته عند الحاجت است و بعد از و احکام دیگر را نیز آگهی
حاصل کنند از دفتر قضا و چنانچه جمیع کاغذ هفته مستحب است جمیع قضایا و احکام
هر روز هم بر تقدیر تعدد و کثرت و احکام بنویسند بر آنها تا آخر روز احکام فلان روز
از فلان ماه است و مراد بوثیقه انهادی است که میگذارند مردم نزد قاضی [illegible]

او آنکه در دیوان قضا محافظت آنها بهتر میتواند شد و بر آنها هم بنویسند که محضر فلان و سجل
فلان و وثیقه فلان است تا آسان شود بر آوردن آنها عند الطلب دوازدهم هرگاه واجب
شود بر حاکم نوشتن محضری پس اگر بدهند او را چیزی از بیت المال که صرف تجویز میکرده باشند واجب
است بر او نوشتن آن و هم چنین اگر صاحب غرض از مال خود بدهد و واجب نیست
بر حاکم که کاغذ از خود بدهد مترجم گوید صاحب مسالک گفته که واجب نیست بر قاضی که بنویسد
در کاغذ خود و بمرکب خود اسناد وضع مردم را و دیگر احکام و قضایا را بلکه واجب
بر او حکم کردن است بمقتضای آن و شرا او را است امام را وجه خرج آن از بیت المال بدهد
زیرا که این هم مصالح مسلمانان است لیکن [illegible] باشد و بدهد از بیت المال یا ملتمس از مال بدهد
کند اما واجب است بر حاکم که بنویسد درین دو قول است اشهر آنست که واجب است
و بعضی گفته اند که مستحب است و هرگاه بنویسد خواه بطریق وجوب یا استحباب باید که دو نسخه
بنویسد یکی دست ملتمس بدهد و دویم را در دفتر قضا نگهدارد تا اگر یکی تلف شود دویم بحال
باشد و ایمن باشد از تحریف و ادخال چیزی دیگر در آن و اخراج چیزی از آن سیزدهم مکروه است
حاکم را که بتعب اندازد شاهدان را در تقریر شهادت هرگاه آنها اهل بصیرت و صاحب
شأن باشند مانند اینکه تفریق کند در میان آنها زیرا که آن موجب نقص و باعث تخجیل آنها میشود
و مستحب است این امور در حق شاهدان ضعیف بصیرت و مشکوک الحال چهاردهم جایز نیست
حاکم را که سفیه کند شاهد را یعنی در هنگام تلفظ شاهد بشهادت او در اثنای ادای شهادت
کلامی با و بگوید که باعث ترغیب یا ترهیب و تخویف او درین کار شود یا بعد از ادای شهادت
چنین کلامی با و القا کند بلکه واگذارد او را تا وقتیکه تمام کند کلام خود را و اگر شاهد متردد شود در
ادای شهادت و توقف کند جایز نیست حاکم را که او را ترغیب درین کار کند یا تخویف در اقامت
نماید و هم چنین جایز نیست او را که موقوف کند خواهش مفروض را از اقرار اگر او را خواهش اقرار
نبوده باشند زیرا که آن ظلم است در حق مدعی او جایز است چنین القائی در حقوق الهی که اقامت

حدود شرعیه باشد زیرا که پیغمبر صلعم فرموده در وقتیکه او اقرار بزنا کرد شاید بوسیده او را و نا بینه
ملامت نمودی و اینکلام تعریض است برای اختیار استتار **یازدهم** مکروه است که حاکم
ضیافت کند یک خصم را بدون خصم دیگر **شانزدهم** رشوه مطلقا حرام است برحاکمی که بغیر او واجب
برحکم بحق باشد یا بر حکم بناحق باشد و گناهکار میشود کسیکه بدهد رشوه بحاکم اگر بدعوی دروغ جهت اخذ حق
بدهد و اگر برای تحصیل حق خود بدهد گناهکار نمیشود در صورتیکه بدون آن بحق نرسد و واجب است بر رشوه گیرنده
استرداد رشوت کند بهر که از و گرفته و اگر تلف شود تلبیس از آنکه بصاحبش برسد در تلف ضامن بدل آنست
است **مترجم گوید** صاحب مسالک گفته که پیغمبر صلعم فرموده لعن الله الراشي والمرتشي في الحكم و در خبر
صادق علیه السلام مرویست که آنحضرت فرمود اما الرشا في الحکم کفر بالله اما هدیه پس بهتر آنست که از خصم
قبول نکند و سر باب آن نماید برای دفع تهمت و بکت دل خصم و اگر بدون خصومت باشد پس اگر عادت
نباشد که پیش از حکومت هدیه جهت او میفرستاد در حکومت گرفتن هدیه او حرام است و اگر از
دوستان و اقربای او باشد و او را منازعی با کسی در پیش شود در آنصورت نیز گرفتن آن حرام
و اگر منازعی و خصومتی نداشته باشد حلال است مع الکراهت و بعضی حرام است اگر زیاده
از معتاد قبل الحکومت بفرستد باعتبار مقدار یا باعتبار صفت و در صورتیکه جایز باشد
هدیه پس بهتر آنست که اورا در بیت المال بگذارد و فرق در میان رشوه و هدیه بعضی
طریق کرده اند در بدل بر حکم غیر حق یا امتناع از حکم بحق میباشد و هدیه مطلق عطیه است
و اظهر در فرق میان رشوه و هدیه این است که دفع مال بحاکم و مانند حاکم از عمال اگر از برای
غرض و نزد آنها جهت حاجتی از قبیل تحصیل علم و مانند آن باشد هدیه است و اگر از برای غرض
حکم و عمل بود آنرا رشوه خوانند و بعضی فقها اخذ معامله از متخاصمین یا یکی از آنها جایز دانسته اند
لیکن فرق در میان رشوه بمعنی مذکور و جعاله ظاهر نیست و گفته اند که فرق آنست که در جعاله
بدل کننده معین میباشد خواه تحق شود یا مبطل و مدعی باشد یا مدعا علیه و در جعاله این
نیست مثلا حاکم بگوید که برای انفصال این قصه محکوم له یا محکوم علیه باید بدهد این مبلغ فلان را

درینصورت باول معین نیست که کدام یک از این دو خواهد بود و اجرت حق است که از جعاله نیز
اجتناب کند **هفتدهم** هرگاه التماس کند مدعی که احضار مدعا علیه نماید در مجلس قضا پس اگر مدعا علیه
در میان بلد بود حاضر میسازد او را خواه مدعی تحریر یا تکلم کند بدعوی یا نکند اما اگر غایب باشد
از بلد قاضی طلب نمیکند او را تا تحریر نکند مدعی دعوی خود را و معلوم نکند که دعوی مسموع است
بلی زیرا که طلب او از مکان بعید مستلزم مشقت و تعب است و تا معلوم نکند که دعوی
مسموع است طلب لازم نیست بخلاف آنکه در میان بلد حاضر باشد چه اندیشی در مجلس
قضا سختی ندارد و این در صورتیست که غایب در مکان ولایت و حکومت قاضی بود و در آنجا
خلیفه و نایبی از قاضی نباشد که از جانب او حاکم باشد و اگر غایب در غیر شهر متعلق بولایت او باشد
نایب میکند حکم بر مدعی علیه بحجت شرعی بدستوریکه بر غایب اثبات میکنند چنانچه بعد ازین آن
مذکور خواهد شد **مترجم گوید** اگر مدعی بر غایبی دعوی کند که ساکن در موضع متعلق بولایت قاضی باشد
که اجرای احکام یومی نموده باشد درینصورت لازم نیست که قاضی او را طلب نماید بلکه
بعد از تحریر دعوی بر غایب و اثبات مدعی بر طریقیکه در حکم بر غایب مقرر است برای
نایب بنویسد که اجرای حکم کند و اگر در بلد بعید غیر متعلق بولایت قاضی بود درینصورت
هم طلب او لازم نیست بلکه اگر مدعی التماس حکم بر غایب نماید بدستور مقرر استماع
دعوی کند و صورت قصه و ثبوت دعوی مدعی بر تقدیر اثبات مدعی نوشته بدهد
که در هر جا که بیابد او را بوساطت حاکم آنجا از و طلب نماید و اگر ظاهر باشد او را مهر
بر کاغذ اعلام کند و حواله مدعی نماید و بر مهر نقش نماید که اجب القاضی یعنی بیار در قاضی
برای جواب مدعی خود را و اگر باز رجوع نشود محصل بر او بفرستد و اجرت محصل اگر از
بیت المال مقرر نباشد ملتمس بدهد و اگر با وجود آن رجوع نشود از مدعی علیه بگیرد و اگر باز
رجوع نشود بسلطان بگوید که او را رجوع نماید و تعزیر او موافق آنچه صلاح وقت و
مناسب حال او باشد بکنند اگر چه خود را پنهان کنند میفرستد حاکم کسی را که بر در خانه او فریاد

کنند که اگر حاضر نشود تا سه روز خانه اش را مسمار میکنند یا بر و مهر میکنند پس اگر بعد از سه روز
هم حاضر نشود و بنوعی تخریب خانه یا مهر کردن بر آن نماید قبول کند آنرا [illegible]
و اگر دعوی کند کسی بر زنی اگر زن بیرون رو باشد مانند مردان که برای جواب مدعی خود نزد
حاکم شرع باید رجوع شود و اگر پرده نشین باشد میفرستد حاکم شرع کسی را نزد او که به نیابت
حاکم حکم کند در میان مدعی و آن زن نظر ثالث در کیفیت حاکم که حکم کند و در آن سه مقصد است
مقصد اول در آداب حاکم است و آن هفت چیز است اول آنکه در نشستن و سلام کردن
و کلام نمودن و گوش دادن با متخاصمین مساوات کند یعنی یکسان با آنها سلوک نماید و بی کلام
را ترجیح ندهد بر دیگری و بعدل حکم کند و واجب نیست که میل خاطرش بهر دو مساوی باشد
زیرا که آن اختیاری نمی باشد و متعذر است غالبا و تسوی در سلوک شرط مساوات
در اسلام و کفر است و اگر یکی از متخاصمین مسلمان باشد و دیگری ذمی جایز است که ذمی را
ایستاده بگذارد و مسلمان را نشسته یا مکان مسلمان بالاتر کند از مکان ذمی دوم جایز نیست
که تلقین کند بیکی از متخاصمین آنچه مضر باشد بر خصم دیگر و هم چنین جایز نیست که او را ارشاد کند
بطریق منازعت زیرا که این امور موجب فتح ابواب منازعه است و حکم منصوب
برای دفع منازعت شده نه برای انگیختن نزاع سیوم هرگاه سکوت کنند خصمین مستحب
است که بگوید آنها را که مذکور بکنید یا بگوید که مدعی متکلم شود و اگر بداند که سبب
او ساکت شده اند بگوید دیگری را که او بگوید این کلام را تا از آنها رفع وحشت شود یا
او تکلم کند و حاکم نشود و کلام آنها را و مکروه است که یکی از خصمین خطاب کند و با دیگری
نکند زیرا که موجب وحشت او شود چهارم هرگاه رجوع شوند خصمین و حکم واضح باشد
لازم است که حکم کند و لیکن مستحب است که ترغیب نماید آنها را بر صلح پس اگر
ابا کنند از مصالحه و درخواست اجرای حکم شرع نمایند باید که حکم کند و اگر اشکالی در واقعه
باشد یا بطریقی که عدالت شهود معلوم نداشته باشد تاخیر حکم کند تا هنگام وضوح او را احکام

آداب قضا

نیست

نیست آن تاخیر را مکروه وضوح پنجم خصوم مترتب بیایند نزد حاکم ابتدا کند باجماع و عادی
آنها بهمان ترتیب و اگر یکجا بیایند بعضی فقها گفته اند قرعه اندازد در میان آنها و بعضی دیگر میگویند
که اسامی مدعیان بنویسد و حاجت نوشتن اسامی مدعا علیهم است و جمعی گفته اند که حاجت
نوشتن آنها نیز هست تا منحصر شود منازعه مدعی با همان مدعا علیه و یقول مصنف رحمه الله
این قول محمد نیست بلکه اسامی مدعیان هم بنویسد و در زیر متاثری بگذارد و بعد از آن حاکم
خود بر آرد کاغذی بعد از کاغذی و طلب کند شخصی را که نام او بر آمده و بعضی علما گفته اند که
اسامی مدعیان نمی نویسد مگر در صورت کثرت آنها که قرعه مشهوره معتبر باشد و آن هم نوعی
از قرعه است ششم هرگاه مدعا علیه در جواب دعوی مدعی ادعای خود بر مدعی کند
گوش نمیدهد بدعوی او تا وقتیکه جواب مدعی بگوید و بعد از انفصال منازعه مدعی میشود
حاکم دعوی مدعا علیه او و حکم میکند در میان آنها درین دعوی هفتم هرگاه شروع کند یکی از
خصمین او اولی است بشنیدن دعویش و اگر هر دو یکی تقریر دعوی کنند میشنود حاکم
اول دعوی کسی را که طرف دست راست خصم خود نشسته باشد و اگر یکی از خصمین
مسافر و دیگری حاضر باشد هر دو مساوی اند در شنیدن دعوی آنها مادام که تاخیر استماع
دعوای یکی موجب ضرر دیگری نباشد و اگر تاخیر مضر بود برای خصم دیگر مقدم کند سماع دعوی
او را جهت دفع ضرر و مکروه است حاکم را که شفاعت کند در اسقاط حقی یا ابطال دعوی
بعضی بعد از اثبات و پیش از حکم چنانچه شیخ مفلح رحمه الله گفته هشتم در مسایل متعلقه بدعوی
است و آن پنج مسئله است اول شیخ رحمه الله فرموده که گوش نمیدهد بدعوی هرگاه مجهول باشد
و مانند بگوید اسبی از من یا جامه نزد فلان است و بیان نکند صفت اسب و جامه را و اکثر از
مجهول قبول میکنند و بر مقر الزام می کنند زیرا که تفسیر آن کند و در عدم قبول دعوی مجهول
اشکال است و وجه اشکال چیزی است که شیخ رحمه الله گفته و آن این است که بعضی
مدعیان حق خود را بوجهی میدانند به جمیع وجوه پس در عدم قبول دعوی او اتلاف حق شود

احکام قضا

اما اگر دعوی وصیت کند و مجهول باشد موصی به مسموع میشود دعوی مجهول زیرا که وصیت
مجهول جایز است چنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد و لازم است که دعوی بطریق جزم باشد
پس اگر بگوید که گمان دارم یا توهم میکنم که فلان مبلغ از من بر ذمه زید است گوش نمیدهند
باین دعوی و مصنف رحمه الله گفته که یکی از علمای معاصر ما میداد ند بدعوی غیر مجزوم
نه در تهمت و مدعی علیه متهم را قسم میداد و دعوی تهمت بعید است از مشابهت دعوی
زیرا که در دعوی شرط جزم است و در صورت ابهام جزم متحقق نیست و مخرج گویا اکثر علما
اشتراط جزم مدعی در صحت دعوی نکرده اند و گفته اند که اگر ادعای توهم کند مسموع میشود
و اگر نکول از قسم کند حکم میکنند زیرا که رضای مدعی حاصل کند و رد قسم بر مدعی نمیتوانند کرد
زیرا که مدعی دعوی جزم نکرده تا تکلیف قسم بر او توان نمود والله اعلم دوم شیخ فرموده
هرگاه دعوی نقدی کند مدعی باید جنس نقد و صفت آن ظاهر کند و بگوید که کدام نقد است یا طلا یا نقره
و اگر دعوی متاعی کند که مثلی باشد مانند غله و یا رخت ضرور است که تعیین آن کند بذکر صفات و حاجت
نیست که قیمت ذکر کند و احوط آنست که اگر قیمت هم کند و اگر مدعا قیمی باشد مانند جواهر در این
صورت باید که مدعی بیان قیمت آن کند و در جمیع این مذکورات اشکالست زیرا که دعوی
و اقرار مساوی یکدیگرند چنانچه اقرار مجهول صحیح است دعوی مجهول هم صحیح خواهد بود سیوم هرگاه
مدعی دعوی خود تمام کند آیا حاکم از مدعی علیه طلب جواب میتواند کرد یا موقوف است
والتماس مدعی در آن تردد است و وجه این است که موقوف است بر التماس
مدعی زیرا که جواب حق مدعی است پس طلب از حاکم موقوف بر استدعای مدعی باشد چهارم
هرگاه دعوی کند شخصی بر قاضی پس اگر در آن بلده امام باشد مراجعت میکنند نزد او و اگر امام
نباشد و قاضی مذکور در غیر مکان ولایت قضای خود بود مرافعه میکنند نزد قاضی آن بلده و اگر
در مکان حکومت قضا باشد مرافعه میکنند سوی خلیفه امام که در آن مکان باشد پنجم مستحب است
متخاصمین را که بنشینند پیش روی حاکم و اگر استاده شوند پیش حاکم آنهم جایز است ششم در

جواب مدعا علیه است و آن یا اقرار است یا انکار یا سکوت اما اقرار پس لازم میشود بر مقر
آنچه اقرار بآن کرده و اگر مقر جایز التصرف باشد و آنچه اقرار کرده و یا حکم کرده شود بر مقر باداء آن
بمقر له بدون التماس مدعی که مقر له است بعض فقها گفته اند که حکم کرده نمیشود زیرا که آن حق مدعی
است پس طلب آن میتوانند کرد بدون استدعای او و صورت حکم این است که بگوید حاکم
لازم گردانیدم بر تو یا حکم کردم بر تو یا بده بمدعای مال او را و اگر التماس کند مدعی بقاضی که
بنویسد اقرار او را نمی نویسد مگر آنکه بداند او را و اگر التماس کند مدعی بقاضی که بنویسد اقرار او را
نمی نویسد مگر آنکه بداند او را بنام و نسب یا شهادت بدهند دو شاهد عادل باسم و نسب او
و اگر شهادت اقرار او بنویسد حاکم حلیه او یعنی صورت او را در کاغذ اقرار بنویسد که
ممتاز شود از اعدا انهم جایز است و احتیاج شناختن اسم و نسب نیست و اگر مقر ادعای
عسرت احوال خود کند تحقیق و تفتیش میکنند حاکم از احوال او پس اگر ظاهر شود فقر او مهلت
میدهد او را و در سپردن آن مدیون بقرضخواهانش برای اینکه او را قرضخواه خدمت نفرماید یا
باجرت بدهد در آن دو روایت است مشهور آنست که انتظار بکشند تا هنگام استطاعت
مدیون و اما مدیون را حبس باید کرد تا وقتیکه ظاهر شود حال او و در آن تفصیل است که در باب
مفلس مذکور شد اما انکار پس بگوید مدعا علیه که حقی از مدعی نیست بر او پس اگر مدعی نداند
که در این وقت تمام شد که از من طلب بینه کند حاکم مختار است اگر خواهد مدعی را بگوید شاهد داری یا نه
و اگر خواهد سکوت کند و اگر مدعی بداند که در مقام مطالبه بینه میشود واجب است که حاکم بگوید
این معنی را باو پس اگر مدعی را بینه نباشد حاکم بگوید او را که مطالبه قسم تو میرسد و قسم نمیدهد
مدعی علیه را حاکم مگر بعد از استدعای مدعی زیرا که قسم دادن حق مدعی است و موقوف
است استیفای آن حق بر مطالبه مدعی و اگر مدعا علیه بدون مطالبه مدعی بخورد یا حاکم او را
پیش از التماس مدعی قسم بدهد آن قسم معتبر نیست و اعاده آن قسم میکنند حاکم بعد از التماس
مدعی و منکر یا قسم میخورد یا رد قسم بمدعی میکنند یا نکول از قسم کند یعنی قسم نخورد و رد هم میکنند

پس اگر قسم بخورد دعوی مدعی ساقط میشود و اگر بعد از قسم مالی از مدعی علیه بدست مدعی افتد
حلال نیست او را که بطریق تقاص از عوض حق خود بگیرد و اگر باز مطالبه کند کذا میشود و گوش
نمی دهد حاکم بدعوی او و اگر اقامت بینه کند بعد از قسم منکر نمی شنوند از او و بعضی فقها گفته اند که اگر
منکر در هنگام قسم شرط کرده باشد که اسقاط حق مطالبه شود بقسم او در اینصورت بعد از قسم
نمی شنوند شهادت بینه او و بعضی دیگر میگویند که اگر فراموش کند که بینه داشته و قسم بدهد بعد از آن
بخاطرش بیاید که بینه وارد میشود شهادت بینه او هر چند منکر قسم خورده باشد و قول اول مروی
است و هم چنین اگر بعد از قسم دادن مدعی علیه اگر مدعی یک شاهد بگذارند و در بدل شاهد
دوم قسم بخورد از او نیز قبول نمی کنند و در اینصورت عدم استماع اولی باشد زیرا که هرگاه قبول
شهادت دو شاهد نمیشود دیگر شاهد و قسم هم البته مسموع نخواهد بود اما اگر منکر بعد از قسم تکذیب
نفس خود کند و بگوید که قسم دروغ خورده هم جایز است مدعی را که باز مطالبه کند یا از مال او بطریق
تقاص حق خود بردارد و چنانچه حلال است برای او تقاص در صورت امتناع مدعی علیه از ادای
بدینی و اگر مدعی علیه رد قسم کند بر مدعی لازم است او را که قسم بخورد مدعی حق خود بگیرد و اگر نکول
کند از قسم ساقط میشود دعوی او و اگر منکر نکول کند باین معنی که قسم نخورد و رد قسم بر مدعی نکند
حاکم او را میگوید سه مرتبه احتیاطاً که اگر قسم نخوری ترا ناکل از قسم میکنم پس اگر اصرار کند بر نکول
بعضی فقها گفته اند که حاکم حکم میکند بر او بنکول او تسلیم وجه دعوی بمدعی و بعضی دیگر گفته اند که رد
قسم میکند حاکم بر مدعی پس اگر قسم بخورد مدعی حق او ثابت میشود و اگر امتناع از قسم کند ساقط
میشود دعوی او و قول اول اظهر است و مروی هم همان است و اگر بعد از حکم حاکم
بنکول قسم بخورد منکر التفات نمیکند بقسم او و اگر مدعی را بینه باشد حاکم نمیگوید او را حاضر
کن بینه را زیرا که احضار شهود حق مدعی است خواهد بکند و خواهد نکند پس او را حاکم الزام
احضار نمیکند و بعضی فقها گفته اند که جایز است و این خوب است زیرا که امر باحضار
شهود الزام احضار نیست بلکه اذن احضار و اعلام است که در حضور شهود قبول

احکام قضا

نمیکند

نمیکند حاکم از آنها یا مدعی التماس بکند بعد از اقامت شهادت نیز حکم نمیکند حاکم مگر بالتماس
مدعی بعد از آنکه معلوم کند حاکم عدالت بینه را میگوید مدعی علیه را که آیا جرحی داری برای
بینه اگر بگوید که دارم و طلب مهلت کند در اثبات مهلت میدهند او را تا سه روز پس اگر
متعذر باشد اثبات جرح حکم میکند بر مدعی علیه بعد از التماس مدعی و قسم نمیدهد مدعی را با وجود
اقامت بینه مگر آنکه شهادت بر میت باشد پس قسم میدهند مدعی را بر بقای حق او
بر ذمه میت احتیاطاً و اگر شهادت بدهد بینه بر طفل غیر بالغ یا دیوانه یا غایب بعضی فقها
گفته اند که در اینصورت هم با وجود بینه قسم بمدعی باید داد و در آن تردد است اشبه آنست
که قسم نمیدهند و حاکم بعد از بینه بقدر حق از مال غایب میدهد بعد از گرفتن ضامن از مدعی
اگر بعد حضور غایب کذب دعوی ظاهر شود کفیل از عهده برآید و اگر مدعی بگوید که بینه
من غایب است حاکم او را مختار میگذارد در میان صبر و رد دعوی یا قسم دادن مدعی علیه
و نمیرسد مدعی را که حبس کند مدعی علیه را بدون بینه یا طلب ضامن کند از او زیرا که آن عقوبت
است بدون ثبوت سبب عقوبت مترجم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده که بعضی فقها
گفته اند که برای دعوی هم جایز است مطالبه و کفیل نمودن و آن قول است قوی و
شیخ رحمه الله در نهایه گفته که جایز است طلب ضامن کردن جهت محافظت حق مدعی
و ملاحظه آنکه مبادا غریم فرار شود و صاحب مسالک گفته که آن احوط است والله اعلم
اما سکوت مدعی علیه پس اگر عمداً سکوت کند بدون عذری و جواب مدعی نگوید لازم
میگرداند بر او که جواب بگوید پس اگر عناد کند و جواب نگوید محبوس میکند او را تا بیان کند
و بعضی فقها گفته اند که او را جبر باید کرد بزدن و اهانت کردن تا جواب بگوید و بعضی دیگر
میگویند که حاکم او را بگوید تا جواب بده و الا ترا ناکل از قسم میکنم و رد قسم بمدعی تو
میکنم و اگر باز سکوت کند و جواب نگوید قاضی رد قسم کند بمدعی او و قول اول
مروی است و قول آخر مبنی است بر آنکه حکم بنکول تنها بدون رد قسم بمدعی جایز نباشد

و دیگر حکم بنکول جائز باشد صاحب در قسم مدعی نخواهد بود اگر مدعاعلیه الکن و علیل باشد
باکنگی حکم باشاره که مفید یقین باشد او را کرد جواب کند و اگر اشاره او متعلق باشد که بیان
دریافت اقرار و انکار نتواند نمود و محتاج بمترجم شود یک مترجم کفایت نمیکند بلکه دو مترجم عادل
باید که مدعای او را بیان کنند تا حکم صحیح ایدون الاول گاهی حکم میکند قاضی برعایت هم که در مجلس حکم
حاضر نباشد خواه بسفر رفته باشد یا در همان شهر حاضر بود و بعضی فقها گفته اند که بر حاضر حکم نتوان کرد
غائبانه مگر آنکه متعذر باشد حضور او در مجلس قضا الثانیة حکم میکنند برعایت در حقوق آدمیان
مانند دین و عقد نکاح و دیگر عقود شرعیه و حکم نمیکند برعایت در حقوق الهی مانند زنا و لواطه
زیرا که بنای حدود الهی بر تخفیف است و بشبهه ساقط میشود حدود و اگر حکم مشتمل حق الناس و
حق الله هر دو باشد حکم میکند قاضی برعایت حق الناس و حق الله نمی کند مانند دزدی که غائب را
مدعی علیه باثبات برسد حاکم با دادن تاوان مال میکند و قطع نمیکند و اگر نظر کنیم علی هر دو در آن
حق الله کلی دون الاخر حکم باشد پس هر دو ثابت شوند الثالثة اگر صاحب حق غائب باشد
وکیل او طلب حق کند و مدعی علیه ادعا کند که تسلیم حق بموکل او کردم و بینه نداشته باشد برا
در اینصورت تردد است در آنکه حاکم توقف در حکم کند باحتمال ادای طلب موکل یا حکم میکند
بالزام او و عدم استماع دعوی مدیون بدون بینه زیرا که توقف موجب متعذر طلب حقوق
بوکلاست بعد از ثبوت حق باقامت بینه و قول اول اشبه است مترجم گوید که صاحب
مسالک گفته درین مسئله در وقتی از ازمنه سابقه در شهر میان علما اختلاف است و بعد از آن
فتوی دادند بالزام مدیون بدلیل مذکور و قول اول را تضعیف نمودند المقصد الرابع در کیفیت
قسم دادن است و کلام در سه امر است الاول در قسم دادن نمی باشد مگر بالله سبحانه و اسما
مخصوصه او هر چند بکافر قسم میدهند و بعضی فقها گفته اند که اگر مجوسی قسم بدهند و اقتصار میکنند
بر لفظ الله زیرا که معنی الله است و او را نور گویند اسم الله میگویند پس قسم باسم مختص نمیشود بلکه باید ضم
کنند با لفظ جلاله صفتی که زائل کند احتمال اشتراک را و جائز نیست قسم دادن بغیر اسماء حق تعالی

احکام قضا

مانند کتب سماویه و پیغمبران عظیم الشان و اماکن مشرفه و اگر حاکم بداند که قسم دادن
بدی موافق ملت او بیشتر باعث ترس او از قسم دروغ میشود جائز است که او را بکیش
خود قسم بدهد و مستحب است حاکم را که اول موعظه کند و بترساند او را از قسم دروغ
و بدی عاقبت آن و کافی است که بگوید والله ما له قبلی حق یعنی قسم بخدا که نیست او را
نزد من حقی و گاهی غلیظ میکند قسم را بالحاق کلام دیگر و بزمان قسم و مکان آن و لیکن
این لازم نیست هر چند التماس کند مدعی بلکه تغلیظ مستحب است از جهة احتیاط و در علم
و تغلیظ بکلام مانند این است که بگوید حاکم بگو والله الذی لا اله الا هو الرحمن الرحیم
الطالب الغالب الضار النافع المدرک المهلک الذی یعلم من السر ما یعلم من العلانیة
ان هذا المدعی علی شیء فیما ادعاه یعنی قسم بخدائی که خدا نیست غیر او و رحمن است و رحیم است
و طالب و غالب و ضرر رساننده و نفع رساننده و دریابنده و هلاک کننده آن میداند هر چه پوشیده
است و آنچه آشکار است نیست آنکه مدعی را بر ذمه من چیزی از آنچه دعوی کرده و جائز است
تغلیظ در قسم نمودن یعنی این الفاظ بآنچه حاکم صلاح داند و تغلیظ بمکان مانند مسجد و حرم
کعبه و اماکن مشرفه و بزمان مانند روز جمعه و عید و دیگر اوقات مکرمه و تغلیظ میکنند کافر
با ماکنی که باعتقاد او مشرف باشد و باوقاتی که نزد او محترم میتوانند و مستحب است حاکم را
که تغلیظ قسم کند در جمیع حقوق یا سی هر چند مقدار آنها قلیل بود سوای حقوق مالی که تغلیظ
در قسم مالی نکنند مادام که آن مال بقدر نصاب قطع ید سرقت نباشد و بعد ازین در مقام خود مذکور
خواهد شد مترجم گوید موعظه قسم خورنده تذکیر آیات و احادیثی که در باب عقوبت قسم
دروغ وارد شده می باید حاکم بکند مانند آنکه وارد شده که هر که جهت تعظیم حق تعالی قسم راست
نخورد و بخسارت خود راضی شود که حق تعالی فرموده و لا تجعلوا الله عرضة لایمانکم عوض این
عطا میفرماید او را حق جل و علا در دنیا پیش از آخرت و قول پیغمبر از جمله کبائر شرک بخدا است
و ایذای والدین و قسم دروغ است نیز آنحضرت فرموده که هر کس حق مرد مسلمانی را بگیرد بقسم دروغ

بتحقیق واجب میکرداند براو حق تعالی آتش جهنم را و حرام میکند براو بهشت پس شخصی
و عرض نمود که هر چند چیز قلیل باشد آنحضرت فرمود که هر چند شاخ درخت اراک باشد و نیز بعضی
فرمود که بترسید از قسم دروغ که خانها و یران میکند و فرمود که هر کس بجهت تعظیم حق تعالی قسم
نخورد عطا میکند حق تعالی باو بهتر از آنچه از مال او رفته و حضرت صادق علیه السلام فرموده
هر کس قسم دروغ بخورد کافر میشود و هر کس قسم راست بخورد گناهکار میشود زیرا که حق جل علاه
میفرماید و لا تجعلوا الله عرضة لایمانکم و نیز فرموده هر کس قسم بخورد و داند که قسم بدروغ خورده بتحقیق
مخاصمه با خدا بتعالی کرده و قسم دروغ باعث میشود بر فقر او و اولاد او و اعقاب قسم خورنده
و حضرت محمد باقر علیه السلام فرموده بتحقیق قسم دروغ و قطعیه رحم خانها را ویران و خراب
میکند و عمران اهل آن خانها و با انقطاع نسل و درین باب اخبار بسیار وارد شده که در کتب معتبر
منقول است فرمان الاولی اگر امتناع کند منکر که تغلیظ کند قسم جبر نمیکند حاکم براو و بر او
تغلیظ متحقق نمیشود باین مبالغ نکو قسم الثانی اگر قسم بخورد منکر که تغلیظ کند و بعد از ان التماس کند
خصم او که تغلیظ کند باین التماس حال قسم او نمیشود باینمعنی که حکم قسم برطرف شود و تغلیظ جبر
باشد بلکه قسم او بحال خود است و اگر تغلیظ در قسم کند خیانت میشود زیرا که اصل قسم واجب
است بر منکر و تغلیظ لازم نیست و خیانچه مذکور شد و تغلیظ قسم رجحانی نسبت بمنکر ندارد
بلکه مرجوع است پس قسم بر ترک آن از و منعقد میشود و قسم آخرش یعنی گنگ باشاره میباشد
و بعضی فقها گفته اند که دست میکند از و بنام الله تعالی که در قرآن مجید مکتوب باشد و بعضی
دیگر میگویند که لفظ جلاله بر کاغذ بنویسند و بران دست کند و جمعی گفته اند که عبارت قسم
بر تخته بنویسند و بشویند و نخوردن او بدهند بعد از ان که اعلام کند او را که این عبارت
قسم است پس اگر بخورد قسم خورده باشد و الا حق مدعی از و میگیرند و دلیل آن حکم حضرت
امیر المومنین علیه السلام در واقعه آخرش و قسم نمیدهند حاکم کسی را مگر در مجلس قضا و اگر منکر قادر بر آمدن
بمجلس قضا نباشد قاضی می فرستد نایبی از طرف خود برای قسم دادن بخانه او و همچنین اگر

احکام قضایا و بیان قسم

زنی

زنی باشد که بر آمدنش از خانه و رفتن بمجلس مردان معتاد نباشد یا ممنوع باشد از بر آمدن بسبب
یکی از عذرهای شرعیه البحث الاولی در بیان قسم منکر و مدعی قسم متوجه میشود بر منکر بموجب
حدیث نبوی که البینة علی المدعی و الیمین علی من انکر و بر مدعی متوجه میشود بر قسم اگر منکر رد
قسم کند براو و در باب جواز رد قسم از حضرت ائمه معصومین علیهم السلام نص وارد شده و قسم حق منکر
است و هرگاه راضی میشود بقسم مدعی پس راضی باسقاط حق بیمین شده و همچنین آنکه اگر مدعی
یک شاهد بگذارد بدل شاهد دویم قسم میخورد چنانچه پیغمبر صلی الله علیه و آله حکم فرموده شاهد با یمین گاهی متوجه
شود قسم بر مدعی در دعوی چون با لوث یعنی علامات و امارات که حاکم گمان غالب بهمرساند
بصدق مدعی چون با عدم بینه چنانکه بعد ازین مذکور خواهد شد و قسم نمیرسد بمنکر با وجود بینه مدعی
زیرا که بسبب بینه تهمت از مدعی رفع میشود و با عدم بینه مدعی منکر بحکم برائت اصلیه بری
الذمه است پس او اولی است بقسم و می باید که قسم بخورد بطریق جزم و یقین در هر دعوی نه
بر عدم علم بصدق دعوی مدعی مگر آنکه قسم بدهد منکر را بر نفی فعل غیر که آن قسم بر عدم
علم بفعل آن غیر است پس اگر شخصی دعوی کند بر دیگری که فلان متاع از من خریده یا فلان
مبلغ بقرض گرفته یا فلان خیانت بر من نموده و او منکر میشود قسم میخورد که این کار نکرده ام
و اگر دعوی کند بر پدر مرده او بر پسر قسم متوجه نمیشود مگر آنکه ادعا کند و پسر متوقف علم بفعل
متوفی و درینصورت قسم میرسد پسر را بر آنکه علم ثبوت حق مدعی بر متوفی ندارم و همچنین اگر
مدعی علیه بگوید که وکیل تو قبض حق تو کرده است و درینصورت هم قسم نفی علم بر مدعی
متوجه میشود آنکه مدعی شاهد نداشته باشد قسم براو متوجه نمیشود مگر آنکه مدعی علیه منکر رد
قسم کند براو یا مدعی علیه منکر نکول از قسم کند یعنی قسم نخورد درینصورت بعضی فقها گفته اند
که حاکم شرع قسم بمدعی میدهد و بعضی دیگر میگویند بمجرد نکول حکم بحقیت مدعی میکند و حاجت
بتکلیف قسم بمدعی نیست پس اگر رد قسم کند منکر بر مدعی متوجه میشود قسم براو و باآنکه
قسم بخورد بر جزم و یقین نه بر نفی بعلم که باداء حق و اگر بمدعی بعد از رد قسم نکول از قسم کند

ساقط میشود دعوی او باجماع علما و اگر رد کند منکر قسم را بر مدعی و بنابر قول قسم مدعی قسم
نخورد و شیخ رحمه الله فرموده که بعد از و غیر رسد که بدل قسم کنند مگر برضای مدعی و دران تردد
است زیرا که رد قسم تفویض قسم است بمدعی نه اسقاط حق بعین از خود و اگر منکر قسم
قسم نخورد بر نفی و استحقاق مدعی کافی است زیرا که استحقاق عام است بجمیع جهات که
از جمله آن جهت دعوی هم هست پس قسم بر آن جهت مخصوص هم واقع شود یعنی اگر چه باشد
دعوی مدعی مخصوص و بجهتی از جهات شرعیه باشد مانند قرض یا قیمت متاع یا بعبارت
مثلا و اگر مدعی دعوی مطلق حق کند و بگوید که از من بر ذمه هست فلان مبلغ در صورت
قسم بنفی و استحقاق و براءت ذمه کافی است باتفاق علما پس اگر شخصی دعوی کند بر
دیگری که فلان مبلغ یا متاع از من غصب کرده یا از وجه اجاره بمن نداده مثلا و مدعی
علیه جواب بگوید که غصب نکردیم و اجاره هم از تو نگرفتیم بعضی فقها گفته اند که لازم
است او را که قسم بخورد موافق جواب دعوی او زیرا که جواب نداده است مگر
در حالتی که قادر بود بر قسم خوردن بر آن هرگاه قسم بخورد باید که مطابق جواب قسم بخورد
و وجه این است که اگر موافق جواب قسم بخورد تطوع نموده یعنی لذت نکرده باشد و
آن قسم بر نفی استحقاق مدعی و براءت ذمه خود کافی است و تکلیف نمی کند او را که قسم بر نفی
غصب و اجاره بکند زیرا که ممکن است که بعد غصب رد حق مدعی کرده باشد یا وجه اجاره را داده
باشد و اگر دعوی کند منکر که تو برای من گردی یا بدو رسانیدم و آزاد کردم حق ترا پس مدعی علیه
میشود و مدعی منکر و لازم میشود قسم بر مدعی بر بقای حق بر ذمه مدعی علیه و اگر مدعی اقرار
قسم نفی براءت از ما بقی اجناس نخورد بر بینه بر دفع دعوی خصم کرده باشد لیکن لازم برادر قسم بخورد
حق است بر ذمه آن مدعی علیه که الحال مدعی شده و در دعوی صحیح که مسموع باشد و لازم نشود
بر مدعی علیه جواب آن قسم متوجه میشود بر منکر خواه دعوی مال باشد یا غیر مال بموجب قول النبی
و الیمین علی من انکر و حکم کرده میشود بر منکر اگر امتناع از قسم کند مانند آزاد کردن بنده یا نکاح

احکام قضایا

ی است و امثال آن و این قول مبنی است بر آنکه بمجرد نکول از قسم حکم حاکم بر منکر نا
جائز باشد اما القول دیگر رد قسم بر مدعی باید نمود بعد از قسم او حکم بر خصم او باید کرد مسائل
المسئلة الاولی متوجه نمیشود قسم بر وارث مادام که مدعی دعوی علم بموت مورث و علم
وارث به ثبوت حق خود و تصرف در ترکه میت بکند و اگر موافقت کند مدعی با مدعی
علیه عدم بر یکی ازین امور قسم از وارث ساقط میشود و اگر دعوی کند بر وارث که تو
علم داری بموت مورث یا علم داری به ثبوت حق من بر ذمه او و وارث قسم بر نفی
علم نخورد کافی است در اسقاط دعوی و اگر اثبات حق بکند بر ذمه مورث و اثبات
وفات او هم بکند و ادعا کند که در دست وارث مال مورث است قسم داده میشود
وارث بر جزم بعدم تصرف او در مال نه بر نفی علم بتصرف المال الثانیه هرگاه دعوی کند
شخصی بر غلام کسی پس مدعی علیه آقای غلام است خواه دعوی مال باشد خواه دعوی
جنایت یعنی ادای ذمه عبد بر مولا لازم میشود و اگر قسم لازم شود بر عبد نه بر مولا
چنانچه شیخ علی رحمه الله تصریح نموده الثالثة هتک حرمت نباید دعوی بر اجرای حدود الهی مسموع
نمیشود بدون بینه مثبت مصدر معصیت مستوجب حد از مدعی علیه و قسم در حدود
الهی علیحده نیست ولیکن اگر قذف بزنا کند دیگری را و بینه نداشته باشد و دعوی کند
قاذف بر مقذوف که زنا کرده شیخ رحمه الله علیه در مبسوط گفته که جائز است مقذوف را
که قسم بدهد تا حد قذف ثابت شود بر قاذف و درین اشکال است زیرا که قسم
در حد نمی باشد چه حد از حقوق الهی است که بشهادت بر بندگان لازم میشود و
حق مدعی نیست که بقسم اثبات و نفی آن توانند شد الرابع منکر سرقه را متوجه
میشود قسم برای اسقاط تاوان مال کشیده و اگر نکول از قسم بکند لازم میشود
برا و ادای مال نه قطع ید بقول جمعی که قائل اند بقضاء به نکول و آن اظهر است
و نزد جمعی که قائل نیستند بقضاء بنکول رد قسم میکنند بر مدعی سرقه و بعد از آن

اگر قسم نخورند مدعی حکم منکول سارق و الزام غرامت بر اینها نبندد و هر دو صورت
حد سرقه لازم نمیشود و همچنین اگر مدعی یک شاهد بگذراند و عوض شاهد دوم قسم نخورد
زیرا که حد الهی بقسم لازم نمیگردد **الخامسة** هرگاه مدعی را بینه باشد و اعراض کند از بینه و
التماس قسم کند از مدعی علیه یا بگوید که من ساقط کردم بینه را و قناعت کردم بقسم منکر
پس آیا میرسد او را که رجوع کند ازین اعراض و اسقاط و بینه بگذراند نزد حاکم بعضی فقها
گفته اند که میتوانند زیرا که اسقاط حق بینه نموده و در آن تردد است و شاید اقرب جواز
رجوع است و همچنین است بحث اگر یک شاهد بگذراند و بعد از آن اعراض کند از آن
و قناعت کند بقسم منکر **مترجم گوید** وجه اقرب بودن این قول آن است غرض از قسم اگرچه
موجب اسقاط حق اقامت بینه باشد و اصل در هر چیز بقای آن است و بودن اعراض — احکام قضا
از چیزی موجب اسقاط و آن چیز نیز ممنوع است چه اعراض از طلب حق موجب سقوط حق نیست
السادسة اگر دعوی کند صاحب نصاب که بدل کرده مال نصاب را در میان سال و
سال بر آن نگذشته که زکوة بدهد قبول میکنند قول او را و قسم نمیدهند و همچنین اگر تخمین کنند
زراعت او را و حکم کنند بتخمینی که بقدر نصاب است و مالک ادعای نقصان کند یا ادعا
کند ذمی که پیش از انقضای سال مسلمان شده و جزیه از او ساقط است قبول قول او
میکنند و قسم با او نمیدهند و اگر ادعای کند طفل صغیر حربی که اثبات موی عانه او بسبب
دوای شده و بسبب سن بلوغ و غیر بالغ است تا خلاص شود از قتال و در آن تردد است
و شاید که اقرب عدم قبول قول او است بدون بینه **السابعة** اگر شخصی بمیرد و وارثی
نداشته باشد و یکی شهادت بدهد که با آنکه دینی از مال میت بر ذمه فلان است بعضی
فقها گفته اند که مدعا علیه را حبس میکنند تا وقتیکه قسم نخورد که حقی از میت بر ذمه او نیست
یا اقرار کند و بدهد زیرا که شهود که میت است و وارث من از وارث که امام است قسم
از مدعی متعذر و بشهادت یک شاهد بدون قسم مدعی ثابت نمیشود دین بر مدعی علیه را

قسم باید داد و همچنین اگر دعوی کند وصی بر ورثه که میت وصیت نموده بمقداری از مال
برای فقرا و یک شاهد بگذرانند و وارث انکار کند در این صورت متعذر است قسم منکر زیرا که
قسم صبی غیر بالغ معتبر نیست و موصی له فقرا اند شخص معینی نیست که باشد قسم نخورد و
قسم بولی نمیرسد پس صبر میکنند تا وقتیکه وارث بالغ شود و او را حبس میکنند که یا قسم بخورد
یا اقرار کند بفقرا بدهد و در این هر دو مسئله اشکال است زیرا که چون سخن عقوبت و بدل
و موت موجب عقوبت وجهی ندارد **الثانیة** اگر بمیرد شخصی و بر ذمه او دینی باشد بقدر
تمام ترکه بوارث منتقل نمیشود ترکه او و در حکم مال میت است و تعلق بقرضا میگیرد و اگر
دین بقدر تمام ترکه نباشد بلکه چیزی از ترکه بعد ادای دین بماند زاید منتقل میشود بوارث و
بقدر دین مال دائنان است و اگر ترکه احاطه بدین نموده بوارث چیزی نمیرسد و در هر دو حال
اگر از مال مورث چیزی بر ذمه کسی باشد مطالبه و انکار وارث است نه برای که او قایم مقام
متوفی است و بینه و قسم با او راجع میشود نه بغرما **مترجم گوید** شیخ علامه رحمه الله و صاحب
مسالک رحمهم الله فرموده اند که اقوی انتقال ترکه بوارث است پس اگر نمائی در ترکه حاصل
شود بعد از فوت وارث و قبل از تصرف وارث مال وارث باشد و بقول مصنف رحمه الله
مال دائن **البحث الثالث** در قسم با شاهد واحد است حکم کرده میشود بشاهد واحد با
قسم مدعی و در بعضی دعاوی زیرا که پیغمبر صلعم حکم فرموده و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بعد از پیغمبر صلعم
چنین فرموده و شرط است که شاهد اول شهادت بدهد و ثابت شود عدالت او و
بعد از آن مدعی قسم بخورد که حق من بر ذمه مدعی علیه است و اگر ابتدا کند مدعی بقسم آن
قسم لغو خواهد بود و محتاج شود باعاده قسم بعد اقامت شهادت و ثبوت عدالت
شاهد یا نه میشود حکم بشاهد واحد با یمین در اموال مانند دین و قرض و غصب و در
معاوضات مانند بیع و صرف و صلح و اجاره و مضاربت و هبه و وصیت بجهة او و ضمانتی که
موجب دیت باشد مانند قتل خطا و قتل خطا شبیه بعمد و قتل پدر پسر را و قتل حر عبد را و کشتن

استخوان در رحم و جائفه و مأمومه یعنی جراحتیکه بخوف سیدن رسیده باشد و جراحتیکه بام
دماغ رسد و ضابطه آن این است که دعوی مالی یا منجر بمال باشد و در دعوی نکاح تردد
است زیراکه مقصود اصلی از نکاح صیانت فروج و حصول ولد است و از محافظت
بنوی و محافظت نفس از حرام پس دعوی مالی نباشد و میتوان گفت دعوی نکاح متضمن
دعوی مهر و میراث هم هست پس منجر بمال هم میشود بتبعیت لیکن مقصود اصلی است
بهذا مصنف رحمه الله تردد دران نموده و اما خلع و الحاق و رجعت و عتق و تدبیر
و کتابت و نسبت و وکالت و وصی شدن و عیوب باطنه زنان پس ثابت نمیشود
بشاهد واحد و قسم مدعی زیراکه این اشیا مال نیست و متضمن مال هم نیست مسأله
اگر مدعی زوج باشد دعوی مالی میشود که وجه خلع است مانند زوجه بر زوج بدهد و اگر مدعی
زوجه باشد دعوی مالی نیست و رجعت بر عکس است زیراکه دعوی آن از طرف زن
متضمن دعوی نفقه است و از طرف مرد دعوی ثبوت نکاح و بقای آن و مالی نیست و بعضی
بعضی فقها دعوی رجعت از طرف زن هم مالی نیست زیراکه رجعت از طرف زن هم مالی نیست
زیراکه رجعت بالذات موجب نفقه نمیشود بلکه نکاح سابق موجب آن است
بهذا اتفاق کرده اند بر آن که رجعت ثابت نمیشود بشاهد واحد مع القسم انتهی و در وقف
اشکال است و منشأ اشکال اختلاف است که میان علما شده در آنکه مال وقف
منتقل از واقف بموقوف علیه میشود بشاهد واحد و قسم اثبات نمیتواند شد و بعضی
کسی که قائل انتقال موقوف بسوی حق تعالی است قسم موقوف علیه سر ملکه
فائده نمی بخشد و شیخ علی رحمه الله فرموده که وقف خاص باشد و منتقل بموقوف علیه میشود
و اثبات آن بشاهد واحد و قسم میتواند شد و اگر وقف عام باشد منتقل بجانب حق تعالی
میشود و قسم موقوف علیه حکم به ثبوت وقف نمیتوان نمود و مصنف رحمه الله تقویت وقف
قوی الشبه بشاهد واحد با قسم است زیراکه منتقل میشود موقوف بسوی موقوف علیه

صحیح

احکام قضایا

صحیح باشد و ثابت نمیشود دعوی جماعت با یک شاهد مگر آنکه هر کدام از آن جماعت قسم بخورد
و اگر بعضی از آنها امتناع از قسم کنند حصهٔ آنها ثابت نمیشود و حصه که قسم خورد ثابت میشود و
قسم داده نمیشود کسی که دعوی علم یقینی نکند بر آنچه قسم میخورد یعنی بر ظن قسم نباشد و هم
چنین قسم نمیدهند کسی را جهت آنکه مالی ثابت شود برای غیر قسم خورنده پس اگر دعوی قرضخواه
میت بر کسیکه مال میت نزد اوست با یک شاهد و در این صورت اگر قسم بخورد وارث ثابت میشود
و الا قسم نمی دهند قرضخواه را و هم چنین اگر دعوی کند شخصی بر دیگری که فلان چیز نزد تو بطریق رهن است
از مال زید مثلا و یک شاهد بگذراند بر صدق دعوی قسم نمیدهند مدعی را برای اثبات مال
غیر و اگر دعوی کنند جماعتی بآنکه این مال موروث آنهاست و قسم بخورند با یک شاهد ثابت میشود
دعوی و تقسیم میکنند این مال را بحسب فرائض الله و اگر وصیت باشد علی السویه مگر آنکه ثابت شود که
وصیت بکم و زیاده بود و اگر امتناع از قسم نمایند حاکم حکم نمیکند که آنها را با آنها بیک شاهد بدهد
اگر بعضی قسم بخورند حصهٔ خود می برند و هر که امتناع از قسم نموده شریک میشود بلکه قسم خورده و اگر
در میان ورثه صغیری باشد یا مجنونی میگذارند حصهٔ او را پس اگر کامل و رشید شود و قسم بخورد مستحق
حصهٔ خود میشود و اگر قسم نخورد چیزی نمیدهند او را و اگر بمیرد پیش از بلوغ و رشد وارث او
حکم دارد که قائم مقام او است الاولی اگر بگوید که این کنیز مملوک من است و مادر پسر
من و یک شاهد بگذراند و عوض شاهد دویم قسم بخورد ثابت میشود تملک جاریه و نسب
ولد ثابت نمیشود زیراکه ولد مال میت که بیک شاهد و قسم اثبات ولدیت تواند شد
و آن کنیز را حکم ام ولد جاری میشود باقرار او الثانیة اگر ادعا کنند بعضی ورثه که میت خانه را
وقف کرده بر ورثه و بر نسل آنها و یک شاهد داشته باشد و قسم بخورند بر صدق دعوی
خود حکم میکند حاکم به ثبوت دعوی آنها و اگر امتناع کنند از قسم حکم میکنند بآنکه میراث
است و از آنجمله حصهٔ مدعیان شود و وقف خواهد بود زیراکه اقرار عقلا بر ضرر آنها
مقبول است و اگر بعضی مدعیان قسم بخورند هر که قسم خورده حصهٔ او وقف میشود و حصهٔ

هرکه ابا از قسم نخورند و بعضی دیگر بخورند هر که قسم خورده حصهٔ او وقف میشود و حصهٔ هر که ابا
از قسم نموده وقف نیست و دین میت از آن ادا کرده میشود و آنچه باقی میماند بعد از آن
بوصیت میراث خواهد بود و هر چه از آن فضل حصهٔ مدعیان وقف میشود وقف است
و هر که امتناع از قسم نموده اگر بمیرد میرسد اولاد او را که بایشان هم قسم نخورند و بگیرند و باطل
نمیشود دعوی آنها بسبب امتناع مورث آنها از قسم **الثالثة** اگر دعوی کند شخصی که [illegible]
ما مثلاً مالک وقف نموده بر آن شخص و اولاد او و بعد از و یک شاهد بیارد و بدل شاهد
دویم قسم بخورد ثابت نمیشود دعوی او و لازم نیست که اولاد او هم قسم بخورند بعد از فوت
زیرا که ثبوت وقف اسناد ساخته است از تجدید اثبات و هم چنین اگر تمام بطون
مدعی منقرض میشود و وقف تعلق باید بفقرا اما مصالح مسلمانان چنانچه در وقت مقرر است
اما اگر دعوی کنند که اولاد مرا با من شریک فی رو وقف نموده در این صورت هر گاه اولاد او
بهم رسد بر آنها هم لازم میشود قسم زیرا که بطن ثانی بعد از وجود حکم موجود در وقت الحکم
دارد چه مدعی دعوی مشارکت آنها نموده اگر سه برادر دعوی کنند که مالک وقف بر آنها
و بر اولاد آنها نموده بشرکت و با یک شاهد قسم بخورد و بعد از آن یکی از آنها را اولاد بهم رسد
وقف را چهار حصه میشود حصهٔ این ولد میماند تا هنگامیکه قسم نخورند زیرا که میگیرد وقف از واقف
چنانچه پدر او گرفته پس گویا در وقت دعوی موجود بوده است و هنگامیکه میماند برای او ربع
حصه وقف اگر بالغ شود و عاقل باشد بعد قسم میگیرد آن حصهٔ چهارم خود را و اگر امتناع کند
از قسم شیخ رحمه الله فرموده که آن ربع را هم بسه برادر مذکور میدهند زیرا که آنها اثبات اصل
وقف خود نموده اند شاهد و قسم پس از وجود مزاحم بسبب امتناع پسر از قسم آن پسر را حکم
معدوم ساخته و در این اشکال است زیرا که برادران اعتراف کرده اند بعدم استحقاق
ربع پس چگونه مال آنها شود و اگر یکی از برادران بمیرد پیش از بلوغ طفل جدا کرده نمیشود برای
آن طفل ثلث مال از هنگام وفات میت زیرا که وقف فی الحال از آنها تا تقسیم با بنود

احکام قضایا

دو برادر

دو برادر یک برادر زاده در زندگی این برادر قسمت بار باعا بود تا هنگام وفات او ربع تعلق
باو داشته باشد پس هرگاه بالغ شود طفل قسم بخورد تمام حصهٔ خود می برد یعنی ربع تا حین وفات
برادر و تمام ثلث از هنگام وفات او تا وقت قسم ربع وقف از هنگام ولادت طفل
تا هنگام وفات پدر و برادر زنده میدهند و بورثهٔ برادر مرده زیرا که آنها از باب وقف بوده
اند در آن وقت و ثلث وقف از هنگام وفات هرگاه تا وقت نکول قسم پدر و برادر زنده
خاصه و در این قول هم همان اشکال است که مذکور شد زیرا که باعتراف برادران مال
برادر زاده است باو باید داد هر چند قسم نخورد **الرابعة** اگر دعوی کند بنده را و بگوید که
این بنده مملوک من بوده و آزاد کرده بودیم او را متصرف آن انکار کند شیخ رحمه الله فرموده قسم
میدهند مدعی عتق را اگر یک شاهد داشته باشد و خلاص میکنند غلام را از متصرف و این قول
بعید است زیرا که این مدعی ادعای عتق نموده که مال میت و ثابت شود و تقسیم اثبات دعوی
مال میشود بغیر مال چنانچه مذکور شد **الخامسة** اگر دعوی قتل کند بر کسی و یک شاهد بگذراند
پس اگر قتل خطا باشد یا عمد خطا دعوی راجع بدیت میشود که مال است و قسم منضم و حکم
میکنند با آنکه دیت بگیرد و اگر قتل عمداً باشد موجب قصاص ثابت نمیشود بیک قسم
و شهادت یک شاهد در این صورت لوث خواهد بود در دعوی یعنی قرینه موجب حصول رجحان
ظن حاکم بصدق دعوی و جائز است که اثبات دعوی کند بقسامه که در لوث معتبر است
و بعد از این در مجلس مذکور خواهد شد **خاتمه** مشتمل علی فصلین **والاول** در کتاب قاضی است
برای قاضی دیگر اعلام یک حاکم بحاکم دیگر یا بنوشتن میباشد یا بلفظ فقط یا بالشهادت شاهدین
اما کتابت یعنی اعتبار نیست زیرا که ملتبس در خطه و هر دو ممکن است و اما قول
بلفظ فقط و آن باین طریق است که بگوید حاکم اول بحاکم دویم که در این نزاع حکم چنین کردم
بانفاذ حکم باین نحو نمودم یا اجرای آن چنین کردم و در جاری ساختن حاکم دویم و آنچه قاضی اول
بلفظ فقط باینطریق تردد است و شیخ علی رحمه الله در کتاب خلاف ذکر کرده که قبول

نمیشود اما شهادت بدهند که حاکم اول درین منازعه چنین حکم کرده و مادام شاهد کرفته بران
حکم متعین است بر حاکم دویم که قبول کند و بهمان حکم نماید زیرا که چنین اعلامی و داشتن شهادتی
ضرور است که در باب حقوق محتاج میشوند بآن و معاملات بلاد بعیده بدون آن
انفصال نمی یابد و تکلیف شهود اصل که برای ادای شهادت از بلدی ببلدی بروند معسور
یا متعذر است پس وسیله می باید که بسبب آن استیفای حقوق در صورت تباعد عرصه متحقق
شود و وسیله سوای آن نیست که مرافعه احکام بسوی احکام نمایند و نهایت احتیاط درین نحو
آنست که بهمین طریق واقعه شود اگر بگوید یک شاهد بگیرند بر سهو و اصل آنها که شاهد ادای شهادت
پیش حاکم دویم بکنند و باین وسیله قضایای بلاد متباعده فیصل شود جواب دهیم که گاهگاه میشود
که آنها را هم متعذر باشد ببلدی دیگر رفتن جهت ادای شهادت و شهادت دلیل شهادت
فرع که شهادت سیوم باشد مسموع نیست دلیل دیگر برای مشروعیت اعلام احکام
بنحویکه مذکور است که اگر چنین نکنند استناد مجتهدها مانند و بآن باطل میشود و منع از این
موجب استمرار خصومت در منازعه واحده میکردد زیرا که محکوم علیه مرافعه بحاکم
دیگر میکند و از و بدیگری و علی هذا القیاس اگر حاکم دویم امضای حکم حاکم اول نکنند منازعت
هرگز منقطع نمیشود معهذا اگر متخاصمین اقرار کنند بانکه حاکم چنین حکم کرده لازم است حاکم
دویم را که اجرای حکم اول بکنند پس اگر دو شاهد عادل ادای شهادت کنند بر حکم حاکم اول
لازم است که انفاذ و اجرای نمایند زیرا که بشهادت هم ثابت میشود آنچه باقرار ثبوت میرسد
و اگر بگویند که علمای با جماع فتوی داده اند برانکه کتابت قاضی برای قاضی دیگر معتبر نیست
و بآن عمل نمیتوان کرد قاضی دویم و طلحه بن زید و سکونی هم روایت کرده است از حضرت
صادق ع که آنحضرت فرمود که علی ع اجازت نمیداد بعمل نوشته قاضی برای دیگری نه در حدود
الهی و نه در حقوق عالمیان تا وقتیکه بنی امیه حاکم شدند و قاضیان آنها فتوی دادند بجواز
عمل بکتابت قاضی دیگر با بینه جواب گوییم که اجماع علما بر فتوی مذکور ممنوع است

احکام قضایا

مانند تجویز عمل بکتابت میکنیم و منع از عمل بکتابت منع از عمل بحکم حاکم اول بر تقدیر عدم
ثبوت آن نزد حاکم دویم نیست و تا بهمین جا بکنیم نه بجواز عمل کتابت قاضی برای قاضی
دیگر خواه سر مهر نویسد خواه مفتوح و شیخ رحمة الله نیز بجواز آن ابا نموده و در کتب
خلاف پس در محل نزاع اجماع بر خلاف نشده و جواز از روایت مذکوره آن است
که سند روایت صحیح نیست چه طلحه بتری است که فرقه از زیدیه بر آمده و سکونی
از عامه است و اثنا عشری نبوده و بر تقدیر تسلیم صحت سند و امی گوییم باقی تا آخر
مضمون آن زیرا که ما عمل بکتابت نمیکنیم اصلا هر چند بینه شهادت بدهند بآن
کتابت چنانچه مذکور شد پس کتابت معتبر نباشد و هر گاه دانستی این را پس باید
دانست که عمل بحکم حاکم اول مقصور است در حقوق آدمیان نه در حدود و
تقریرات شرعیه از حقوق الله پس انچه برسد بحاکم دویم دو چیز است یکی انکه
حاکم اول بین المتخاصمین چنین حکم کرده دویم انکه نزد حاکم اول بر عایت چنین ثابت
شده اما اول پس اگر دو شاهد عادل حاضر باشند در وقت خصومت و بشنوند
حکم حاکم و آنها را شاهد بگیرد حاکم بران حکم و بعد از ان شهادت بدهند نزد حاکم
دویم بآن حکم ثابت میشود بشهادت حکم آن حاکم و حاکم دویم از نفاذ آن حکم کند
نه آنکه حکم بصحت آن کند در نفس الامر زیرا که دویم را علم نیست بحقیقت
نفس الامر نیست و فایده دران قطع خصومت متخاصمین است که دوباره دران
واقعه منازعت نکنند و اگر دو شاهد فرع که نزد حاکم دویم شهادت مذکور بدهند
در هنگام خصومت نزد حاکم اول حاضر نباشند و آن حاکم نزد آنها حکایت واقعه و صورت
حکم خود نزد آنها کرده باشد و متخاصمین را بنام و نسب و صفات مذکوره ساخته
شاهدین را بطریق اختیار بر حکم خود شاهد گرفته و آنها نزد حاکم دویم بهمین نحو شهادت
بدهند در قبول و انفاذ حکم مذکور تردد است و اولی قبول است زیرا که هر گاه حکم قاضی

باول نافذ باشد اختیار او حکم هم نافذ خواهد بود اما امر دویم که شهادت بر حکم بر غایب باشد
باشد پس اگر دو شاهد فرع حاضر بوده باشند در هنگام دعوی او اقامت شهادت بر سماع
وحکم حاکم بر او بآنچه شهادت داده اند و شاهدان فرع را باهم شاهد گرفته باشند که چنین
حکم نموده بعد از آن آنها را نزد حاکم دویم ادای شهادت کنند قبول میکند حاکم دویم امر او
و اجرای الحکم اول مینماید و اگر شاهدان فرع در هنگام مخاصمت حاضر نباشند و آنها را اشهاد بر حکم
اول باین طریق که فلان ابن فلان دعوی کرد بر فلان ابن فلان باین مبلغ مثلا و شهادت دادند
فلان و فلان و بیان عدالت آن شاهدان و تزکیه آنها کنند و بگوید پس حاکم کردم بر او و امضا کردم
شهادت نمودیم و شاهدان فرع نزد حاکم دویم بهمین طریق ادای شهادت کنند در جواز اجرای
آن تردد است و معهذا رجحان دارد و خصوصا هرگاه حاضر کنند نوشته که متضمن دعوی و شهادت
باشد اما اگر حاکم اول ثابت فهمه بحاکم دویم گوید که نزد او چنین ثابت شده حاکم دویم بآن حکم نمیتواند
کرد و حکم بآنچه نزد اول بثبوت رسیده و نزد او ثابت نشده نمی تواند کرد و تفاوت در میان
این دو مسئله ظاهر است و صورت اختیار شاهد فرع نزد حاکم دویم این است که حکایت
کنند آنها آنچه شهادت بآن دارند از واقعه آنچه شنیده اند از لفظ حاکم اول و بگویند که او ما را
شاهد گرفته بر نفس خود با آنکه چنین حکم کرده اند و امضای آن نموده اند که حواله کنند بر مضمون
نوشته بعد از آنکه حاکم دویم آن نوشته را نزد آنها بخوانند و بگویند شاهد گرفت ما را فلان حاکم
بر نفس خود که او حکم بآن کرده نیز جایز است و میباید که بآنچه شهادت میدهند مشخص
و مضبوط باشد که مجهول بهیچ وجه نبود و اگر مشتبه شود دعوی بر حاکم دویم توقف میکند از حکم
تا وقتیکه واضح کنند دعوی را مدعی و اگر حاکم اول بمیرد یا معزول شود ضرری نمیکند در
اجرای حکم او و اگر فاسق شود اجرای حکم او نمی توان کرد و بحال میگذارند حکم او را که قبل
از زمان فسق نافذ کرده باشد و اگر قاضی دویم بمیرد یا معزول شود هر که قایم مقام او شود
و آنچه اول حکم کرده و نوشته باشد برای دویم و انرا اجاری میکنند هرگاه بینه ثابت شود از

احکام قضایا

او حکم

او حکم حاکم اول مسایل ثلثة الاول هرگاه اقرار کند شخصی نزد حاکم دویم که حاکم اول بر او
چنین کرده بشهادت شاهدین الزام میکند حاکم دویم او را که بموجب حکم سابق بعمل آرد
وحق مدعی بدهد و اگر انکار کند و شهادت بوصف بود یعنی دو شاهد شهادت بدهند که حاکم
اول بر مدعی علیه که باین صورت و صفات موصوف بوده و چنین حکم نموده و احتمال غالب
باشد که دیگری هم بآن وصف بود پس قول قول منکر است با قسم او در صورتیکه
مدعی بینه اثبات نکند که شهادت بر او داده اند نه بر غیر او و اگر وصف مخصص باو باشد
که غیر مشهود علیه بآن وصف نباشد مگر نادر التفات نمیکند بسوی انکار او زیرا که خلاف
ظاهر است و اگر دعوی کند مشهود علیه که در شهر دیگری هم بآن نام و نسب است تکلیف
میکند او را که ظاهر کند آن نام و نسب را پس اگر مساوی مشهود علیه بوده زنده باشد او را
میرسد و اگر اقرار کند او تحریم است و بر او لازم میشود و اول را رها بکند و اگر انکار کند
توقف نمیکند حاکم در حکم تا وقتیکه معلوم شود مشهود علیه و اگر مساوی بوده باشد و دلیلی باشد
که دلالت کند بر آنکه میت بری الذمه است یا از جهة آنکه معاصر مدعی نبوده تا تاریخ خود متاخر از زمان
فوت او است میگیرند حق را از اول و اگر احتمال باشد که دین بر ذمه میت باشد توقف میکند
حاکم تا هنگام ظهور حقیقت حال الثانیة مشهود علیه امیرسد که امتناع کند از تسلیم وجه دعوی
بمدعی تا وقتیکه شاهد بگیرد بر او و اگر مدعی را شاهد نباشد بعضی فقها گفته اند که لازم نیست مدعی
علیه را که شاهد بگیرد و اگر بگوییم که لازم است جواب خواهد بود با قطع ماده منازعه شود و قسم
متوجه میشود بر او و اگر باز مدعی دعوی کند الثالثة واجب نیست بر مدعی که سند مدعی علیه را
بعد ادای طلب باو بدهد زیرا که شاهد آنچه مدعی علیه باو داده مال غیر بوده است و مالک انرا
از او مسترد کند و هرگاه سند مدعی علیه از دست بدهد آنچه حجت بر او دعوی حق خود تواند نمود و
هم چنین بایع را هم لازم نیست که قباله مبیع که از مالک سابق در دست او باشد بمشتری
بدهد زیرا که فایده سند منحصر در زمان ملک نیست شاید مدعی دیگر دعوی برای مبیع نماید

در انوقت بایع اول ضامن درک خواهد بود الفصل الثانی در لواحق احکام قسمت مال مشترک
است وکلام در قاسم است و در مقسوم و کیفیت قسمت و لواحق آن اما اول پس مستحب است
امام را که نصب نماید قاسمی را برای تقسیم مالهای مشترک در میان مسلمانان چنانچه مروی است
که حضرت امیر المومنین ع شخصی را که نامش عبیده بن یحیی بود قاسم مقرر فرموده بودند و از بیت المال اجرت
باو میدادند و شرط است در قاسم کمال عقل و ایمان و عدالت و معرفت حساب و مهارت
و شرط نیست در قاسم آزاد بودن بلکه غلام هم میتواند که قاسم شود و اگر راضی شوند خصمین بقاسمی
شرط نیست که آن قاسم عادل باشد و اگر راضی بقسمت کافر باشند در ان خلاف است اقرب جواز
است چنانچه اگر متخاصمین راضی شوند بانکه خود قسمت مال مشترک کنند بدون قاسم و قاسمی که
منصوب باشد از جانب امام قسمت او جاری میشود بمجرد قرعه خواه طرفین بان راضی باشند
خواه نباشند و در غیر قاسم امام موقوف است لزوم قسمت بر رضای شرکا بعد از
قرعه و درین اشکال است زیرا که قرعه حق است و درین صورت هم رضا بعمل امده
پس رضای شرکا بعد از قرعه چرا شرط باشد خواه قاسم از طرف امام باشد یا قاسم دیگر
قسمت محتاج بتعدیل حصص شرکا نباشد و اگر احتیاج بر تعدیل شود لازم است
دو قاسم باشند زیرا که رد و تعدیل متضمن تشخیص بقیمت اشیا است و ثبوت قیمت بقاسم
واحد نمیتواند شد که بمنزله استشهاد است حکم شاهد واحد دارد و اگر شرکا راضی بقاسم واحد شوند
دویم در کار نیست و اجرت قاسم اموال مسلمانان از بیت المال باید داد پس اگر امام ظاهر نبوده
یا ظاهر باشد و در بیت المال وسعت و گنجایش نباشد اجرت قاسم بر متقاسمین است و اگر
هر کدام از شرکا قاسم را اجرت مقرر کنند تخییر نیست و اگر همه یک جا در عقد واحد اجرت تعیین
نمایند و حصه هر یک علیحده نشود لازم میشود بر آنکه هر کدام موافق حصه و رسد خود اجرت بدهد
و هم چنین اگر معین نکنند اجرت و اجرت المثل داده شود و تقسیم آن بحصص شود الثانی بمساوی
در مقسوم است و آن یا متساوی الاجزا باشد مانند گندم و جو و روغنها یا متفاوت الاجزا

مانند

احکام قضا

مانند درختان و مزارع پس اول یعنی متساوی الاجزا و مقسوم میشود و بالتماس شریک و اگر امتناع کند
یکی از شرکا و راضی نشود جایز است که او را جبر کنند بر تقسیم زیرا که آدمی را ولایت تصرف در مال خود
است و اگر رفع شرکت شود انتفاع کامل تر خواهد بود و تقسیم میشود متساوی الاجزا خواه بپیمانه
یا بوزن خواه متساوی باشند حصص شرکا یا متفاوت و مقسوم ربوی باشد یا غیر ربوی زیرا که قسمت
تمیز حقوق است و بیع و شرا نیست که در صورت عدم مساوات ربا می آید و بعضی عامه
تقسیم را بیع مینامند و احکام بیع در ان جاری ساخته اند و ان غلط است اما دویم که مقسوم متفاوت
الاجزا بود پس یا مضر باشد تقسیم آن بهمه شرکا یا ببعضی یا بهیچکدام مضر نباشد و در صورت اول
مانع تقسیم را جبر بر تقسیم نمی کنند مانند جواهر و دکانهای تنگ و در صورت دویم اگر متضرر
التماس تقسیم کند غیر متضرر را جبر میکنند و جبر محقق میشود بانکه بعد از تقسیم انتفاع از حصه
حاصل نمیشود و بعضی فقها گفته اند که نقصان قیمت آن شود و اشبه است و شیخ رحمة الله
در تفسیر ضرر بعد ازان باید دانست که در مقسوم اگر رد فاضل مفضول در
تعدیل حصص ضرور نشود شرکا نباشد هر کس ابا از تقسیم کند او را مجبور میسازند
و آنرا قسمت اجبار گویند و اگر متضمن یکی ازین دو امر باشد متضرر چیزی بتقسیم نباید کرد
زیرا که پیغمبر خدا ص فرموده که لا ضرر و آنرا قسمت تراضی خوانند و تقسیم میکنند پارچه اگر قیمت آن کم
نشود چنانچه تقسیم میکنند پارچه را که قیمت آن زمین متساوی الاجزا و اگر پارچه کم قیمت شود بسبب قطع
تقسیم آن جایز نیست زیرا که ضرر حاصل میشود بتقسیم آن و تقسیم میکنند پارچه از او غلامان را بعد
از تعدیل تشخیص قیمت بقسمت اجبار و هر گاه شرکا التماس تقسیم کنند حاکم و انها را بینه باشد
بر ملکیت تقسیم میکنند و اگر هر دو ذو الید باشند و منازعی نباشد شیخ رحمة الله فرموده در کتاب
مبسوط که قسمت نمیشود و در کتاب خلاف گفته که قسمت میشود و آن اشبه است
زیرا که تصرف دلیل ملکیت است الثالث در کیفیت قسمت است حصص شرکا
اگر متساوی باشد در مقدار قسمت پس قسمت میکنند باین طریق که مال را بقدر سهام حصه

مبنی باشد زیرا که درین صورت تقسیم موافق قیمت سهام میشود مانند آنکه خانه مشترک باشد میان
دو کس و قیمت آن مساوی باشد یعنی که آنچه یک نصف می ارزد و نصف دیگر همان ارزد
پس از اداء سهم میکنیم و قاسم مختار است خواهد در دو رقعه در یکی نام یک شریک و در دوم
نام شریک دوم بنویسد یا دو حصه خانه بوضعی که از همدیگر ممتاز شوند نقل آرد و رقعها
در میان بسیوم و یا کل بگیرد و یا زیر پارچه بگذارد و کسی مطلع بر صورت آن رقعها شود
بگوید که یکی از آن دو رقعه ها برآرد و اگر نام شرکا نوشته باشد قصد کنند که فلان حصه خانه را
بهر که نام او برآید بدهیم و یکی برآرد نام هر یکی برآید آن حصه را باو بدهند و اگر در رقعه ها نام دو حصه
نوشته باشند حصه کنند فلان شریک را هر حصه که رقعه آن برآید بدهیم و همان عمل نمایند و حاجت
برآوردن رقعه دوم نیست که آن حصه شریک دوم باشد و اگر دو حصه خانه مشترک در میان
دو شریک مساوی باشند در مقدار و مختلف در قیمت تعدیل دو حصص باید نمود بموجب قیمت نه بمقدار
چنانچه اگر دو ثلث مساوی باشند در قیمت با یک ثلث پس ثلث را برابر دو ثلث باید نمود و قرعه
بهمان دستور که مذکور شد باید نوشت و مستور ساخته برابر بنام اشخاص یا بنام حصص و اگر
مساوی باشند حصه ها در قیمت نه در مقدار مثلا یکی را نصف و دیگری را ثلث و سیوم را
سدس و قیمت اجزای مقسوم متساوی تقسیم سهام باید نمود بقدر اقل حصص که
سدس شد درین مثل و مجموع ملک را شش سدس میکنیم و بعد از آن رقعه ها بعدد [illegible]
دوران تردد است که بعدد شرکا رقاع باید نوشت یا بعدد سهام و اقرب آنست
که بعدد شرکا اکتفا کنیم زیرا که مدعا حاصل میشود بهمان و در عدد سهام زیادتی بی موجب
متحقق است در حساب و هرگاه دانستی که چنین باید نمود پس بنویس سه رقعه
بعدد سه شریک و سهام مقرر کنی که این اول است و این دوم و این سیوم و این چهارم
و این پنجم و این ششم و اختیار در این تشخیص و تعیین مفوض بمتقاسمین است و اگر [illegible]
کنند قاسم تعیین سهام کنند و بعد از آن یک رقعه را در ستر رقعه برآورند اگر نام صاحب

احکام قضایا

نصف

نصف برآید حصه اول را باو باید داد و اگر بعد از آن نام صاحب ثلث برآید او را دو سهم دیگر
باید داد و حاجت نیست که رقعه سیوم برآرند بلکه ما بقی حصه اوست و اگر سهم چنین نام صاحب
ثلث اول برآید او را دو سهم اول میدهیم و بعد از آن اگر در رقعه دوم نام صاحب نصف برآید
او را سیوم و چهارم و پنجم میدهیم و احتیاج نیست که رقعه سیوم برآورده شود زیرا که حصه ششم بیکن
معین شده و همچنین در رقعه قرعه و همین دستور اگر اول نام صاحب سدس برآید او را سهم اول
باید نمود و بعد از آن رقعه دوم برآرند اگر صاحب ثلث بود او را سهم دوم و سیوم بدهد و باقی دو
سهم بصاحب ثلث بدون احتیاج برآوردن نام برنمی آرند قرعه باید درین صورت که تساوی قیمت
اجزای مقسوم باشد با اسمای سهام بلکه بر اسامی شرکا باید ساورد زیرا که اگر سهام برآرند
مملکیت باعث تفریق سهام شود و ضرر لازم آید چه احتمال دارد که بنام صاحب سدس
سهم دوم برآید معه سهم پنجم پس متفرق میشود بلکه صاحب نصف و ثلث و آن ضرر انها است
و نیز ممکن است که سهم چهارم بنام نصف صاحب برآید و بگوید میگیرم او را با دو سهم
پیش کردیم و سیوم باشند و شریک دیگر بگوید با دو سهم بعد میگیرم که پنجم و ششم است و تنازع شود
علی ما فی المسالک و اگر مختلف باشند سهام شرکا و قیمت مال مشترک نیز مختلف بود
برابر میکنند حصص از روی قیمت و بمقدار حصه که کمتر از حصه های دیگر باشد تقسیم حصص
مبنا بندد و قرعه می اندازند برآنها یعنی بر اسمای شرکا چنانچه قبل ازین نوشته باشد اما اگر قسمت
آن چیز نیز ممنوع است چه اعراض در طلب حق موجب اسقاط حق نیست اگر محتاج
برد باشد که بعض شرکا باید چیزی بشرکاء دیگر عوض تفاوت از خارج مال مقسوم بدهند پس
صحیح نیست قسمت مادام که هر شریک یعنی عوض دهنده و گیرنده راضی نشوند زیرا که آن قسمت
متضمن ضمیمه است و استقرار نمیگیرد سوای رضای همدیگر پس اگر متفق شوند هر دو ضمیمه و سهام را
برابر کنند درین صورت اعمال لازم میشود بمجرد قرعه باز و بعضی فقها گفته اند که لازم نمیشود
زیرا که متضمن معاوضه است و بجمله ام را معلوم نیست که عوض نزد که خواهد افتاد پس محتاج

است چنین تقسیمی بسوی رضا بعد از علم بانچه قرعه تشخیص و شمر نماید مسایل شتی الاولی اگر خانه مشتمل
بر دو قطعه باشد طبقه بالا و طبقه پائین و یکی از دو شریک طلب قسمت بانی طریق کند که هر یک را حصه
باشد از هر دو طبقه بموجب تعدیل جایز است که چنین کنند و هر که امتناع از این قسمت کند او را
مجبور سازند در صورتیکه متضمن ضرر نباشد و اگر طلب کند که طبقه پائین را مخصوص او گردانند و علو را
بشریک دویم بدهند یا بر عکس و او راضی نشود جبر بر رضا نمی کند او را و هم چنین اگر طلب کند یکی
از شرکا که یکی از دو طبقه را قسمت بانفراد نمایند بدون انضمام با طبقه دویم و درین نیز اجبار
ممتنع جایز نیست الثانیه اگر در میان دو شریک مشترک باشند مبنی و زراعتی پس طلب کند یک
شریک قسمت زمین تنها بدون زراعت جبر میکنند شریک دویم را اگر امتناع کند از تقسیم زیرا که
زراعت حکم متاع دارد که در میان خانه باشد تقسیم هیچکدام موقوف بر تقسیم دیگر نیست و
اگر طلب قسمت زراعت نماید شیخ رحمه الله فرموده که شریک دیگر را جبر نمیتوان کرد زیرا که تعدیل
سهام زراعت ممکن نیست و درین اشکالست چه زراعت اهم قسمت تعدیل سهام
میتوان نمود و وقتیکه زراعت معدوم النفقه او باشد و مجهول نبود اگر تخمی باشد در زمین
مخفی بود صحیح نیست قسمت آن زیرا که مجهول است و اگر خوشه بر آورده باشد نیز صحیح
نیست قسمت آن و این مشکل است زیرا که جایز است بیع زرع نزد ما و اگر مجهول
می بود جایز البیع نمی بود الثالثه اگر در میان دو شریک زمینها متعدد باشد و یکی از
آنها طلب تقسیم کند بانطریق که محتاج بتقسیم هر یک از آن اراضی نباشد و دویم امتناع
از آن کند ممتنع را جبر نمی کنند بر قبول چنین تقسیمی و اگر طلب قسمت هر کدام از آن
زمینها کند جدا جدا و دویم راضی نشود او را جبر میکنند بر قبول و هم چنین اگر مشترک
در میان آنها غلات متفرقه باشد مانند گندم و جو و تقسیم میشود هر یک بر مثلی و مانند
اشجار آن مختلف النوع باشند و قطعه آن زمین مانند خانه وسیع که عمارات مختلفه
داشته باشد یعنی به تشخیص قیمت و اگر دو کانها نزدیک بهم دیگر باشند و بعض شرکا

احکام قضایا

آن دو کانها

آن دو کانها بالقرار بعض از بعض طلب کنند یعنی چند دوکان از یک شریک
باشد و چند دوکان دیگر از شریک دیگر مانع را جبر میتوان کرد زیرا که آنها
املاک متعدد اند که در هر کدام از آنها آدمی سکونت میتواند کرد علیحده پس آنها حکم
زمینهای متعدده دارند و تقسیم در لواحق است و آن سه مسئله است الاولی
هرگاه دعوی کند شریک بر قاسم که غلط در قسمت کرده دعوی او مسموع نیست
و اگر اقامت بینه کند مشنوند و حکم ببطلان قسمت می نمایند زیرا که فایده تقسیم
تمیز حقوق مستحق است و آن حاصل نشد و اگر بینه نداشته باشد و طلب قسم از
مدعی علیه نماید میرسد او را طلب قسم در صورتیکه دعوی حکم بغلط کند بر شریک مترجم گوید
شیخ علی رحمه الله فرموده که بر قاسم امام که بغیر اجره قسمت کند دعوی متوجه نمیشود زیرا که
او حاکم است و قسم بر او نیست و اگر قاسم اجیر باشد متوجه میشود بر او دعوی غلط
و شهادت قاسم اجیر مسموع نیست زیرا که او متهم است و درین احکام تفاوت
نیست در آنکه قسمت اجبار باشد یا قسمت تراضی الثانیه هرگاه قسمت کنند دو
شریک مال مشترک را و بعد از آن ظاهر شود که قدری از مقسوم مال غیر بود پس اگر
آن مال معین بود در حصه یکی از شرکا داخل شده و قسمت باطل نمیشود زیرا که شرکت
در حصه شریک دویم باقی ماند و اگر در حصه هر دو شریک باشد علی التسویه باطل نمیشود
در تقسیم زیرا که فایده قسمت که تمیز حصص باشد متحقق شده و شرکتی در میان دو شریک
نمانده است و اگر مال مذکور در میان هر دو حصه در آمده باشد لا علی التسویه باطل
میشود قسمت زیرا که تمیز و تعلق که حصص شده و شرکت باقی است و اگر مشاع باشد
و هم چنین باشد شیخ رحمه الله در آن دو قول دارد یکی آنکه باطل نمیشود تقسیم در زیاده
از آنچه مال غیر است و دویم آنکه باطل میشود زیرا که تقسیم بدون اذن شریک شده
و این قول اشبه است الثالثه اگر تقسیم کنند ورثه ترکه را بعد از آن ظاهر شود که بر

میت دین بوده پس اگر ورثه ادای دین کنند باطل میشود آن قسمت و اگر امتناع کنند از
ادای دین میکنند از شرکه در احکام دعوی است و این استدعای بیان مقدمه و چند مقصد
میکند المطلب الرابع پس مشتمل است بر دو فصل الاولی در مدعی است و آن کسی است
که واگذارند او را اگر ترک نزاع کند و بعضی فقها گفته اند که مدعی کسی است که دعوی خلاف
اصل کند یا دعوی امری کند که مخفی باشد و هر تعریفی که کنند مدعی را منکر مقابل اوست معرف
بوید بموجب حدیث مشهور که البینة علی المدعی والیمین علی من انکر طلب بینه از مدعی
باید نمود و اگر اقامت بینه نتواند کرد بر مدعی علیه که منکر باشد قسم راجع میشود پس در این
مقام شناختن مدعی لازم شد و او را بچند مختلفه تعریف نموده اند بعضی فقها گفته اند که
مدعی کسی است که هرگاه ترک خصومت کند طرف ثانی معترض او نشود و بعضی دیگر
گفته اند مدعی کسی است که دعوی او خلاف اصل بود و گفته اند که اصل برائت ذمه
است یا دعوی امری مخفی کند چه ظاهر عدم اشتغال ذمه است و هر کس ادعای اشتغال
ذمه کسی نماید و دعوی امری غیر ظاهر کرده انتهی و شرط است در مدعی که بالغ و عاقل باشد
و دعوی کند برای نفس خود یا برای کسیکه ولایت دعوی از جانب او داشته باشد و طلب
کند چیزی را که صحیح باشد تملک آن چیز پس مسموع نیست دعوی طفل صغیر و نه دعوی مجنون
و دعوی مال غیر مگر آنکه وکیل آن غیر باشد یا وصی او یا ولی او یا شریک او یا حاکم شرع بود یا امین
حاکم و مسموع نیست که مسلمان دعوی خمر یا خنزیر کند زیرا که مسلمان مالک خمر و خنزیر نمی شود
میباید که دعوی صحیح باشد و لازم الاستماع پس اگر دعوی کند که زید مرا فلان بخشیده مثلا [illegible]
دعوی مذکوره تا وقتیکه دعوی قبض آن غلام نکند زیرا که هبه موقوف است بر قبض موهوب له
و هم چنین اگر ادعا کند که فلان متاع در زمین من است مسموع نمیشود تا وقتیکه دعوی قبض نیز
نکند یعنی بقول جمعی که در رهن هم قبض شرط نموده اند و شیخ عمار رحمة الله باشتراط قبض در رهن
قایل نیست پس نزد او دعوی قبض در رهن در کار نباشد و اگر منکر دعوی کند که حاکم فاسق

احکام قضایا

با منخر

با منخر شهود و مدعی عادل نیستند و بینه نداشته باشد و ادعا کند که مدعی هم علم بفسق حاکم و
شهود دارد در این صورت آیا قسم نفی العلم بمدعی راجع میشود یا نه و در آن تردد است اشبه
آنست قسم متوجه نمیشود بمدعی زیرا که قسم بر دعوی حق لازم می باشد و دعوی علم بفسق حاکم
یا شهود دعوی حق لازم نیست که بآن قسم متوجه شود و اگر او نکول از قسم کند یا رد قسم بر منکر کند
باز هم دعوی منکر ثابت نمیشود و دعوی فسق بر قاضی و شهود بدون بینه موارث فساد و اختلال اجرای
احکام شرعیه میشود پس مسموع نباشد و هم چنین نیست اگر التماس کند منکر قسم خوردن مدعی را با وجود
اقامت بینه زیرا که برای اثبات حق بینه کافی است تکلیف قسم بمدعی بعد اقامت بینه بیوجه است
زیرا که متضمن طعن در بینه است بدون شهادت مسموع نیست اما منکر بعد از بینه ادعای امری یا بام
بر مدعی کند و اثبات نتواند نمود در این صورت قسم متوجه بر مدعی میشود زیرا که این دعوی دیگر است
و مستلزم قدح و طعن در شهود نیست انتهی و اگر شخصی دعوی کند بر دیگری که تو اقرار کردی بانکه فلان مبلغ
از من بر ذمه تست مثلا و او سکوت کند و جواب بدهد یا حاکم شرع الزام می کند بر او که جواب این
دعوی بگوید یعنی اقرار کند که باقرار خود یا انکار آن نماید و در آن تردد است زیرا که بسبب اقرار ثابت
نمی شود که حق مقرله در نفس الامر بر ذمه او باشد بلکه بسبب اقرار اثبات حق در ظاهر میشود که حاکم
او را تکلیف ادا نماید بموجب اقرار العقلاء علی انفسهم جائز و هرگاه اقرار موجب ثبوت
حق در نفس الامر نباشد بدعوی اقرار چه اثبات شود لیکن صاحب مسالک گفته که اظهر آنست
که این دعوی را میشنوند و اگر مدعا علیه نکول از قسم کند حکم میکنند بر او یا او اگر رد قسم بمدعی
کند بقسم مدعی هم بر او ثابت میشود حق ظاهرا و امر میکند حاکم بادای آن هرچند در نفس الامر بر ذمه
او نباشد پس این دعوی مسموع خواهد بود و محتاج نیست صحت دعوی بر بیان تفصیل و ذکر سبب
در نکاح و در غیر نکاح و بعضی اوقات احتیاج میشود هرگاه دعوی قتل بود زیرا که قصاص از امور
عظیم است و اگر در آن غلطی بوقوع آید تدارک نمیتوان کرد معهذا اسباب قتل در احکام
قصاص متفاوت و در بعضی صور دیت لازم میشود و در بعضی دیگر قصاص در احکام هم مخالف بقتل

خطاو شبهه خطا بس ضرور است که در ان مذکور دعوی بتفصیل شود بخلاف دعاوی مالیه که در ان تدارک
ممکن است و اگر اقتصار کند زن در دعوی و بگوید که این شخص زوج اوست همین قدر دعوی نکاح بعمل
می آید و احتیاج نیست با این کلام ضم کند چیزی از دعاوی حقوق زوجیت زیرا که دعوی زوجیت
متضمن دعوی لوازم آن میشود و اگر زوج انکار نکاح کند و زوجه اثبات نتواند یمین بر زوج قسم
متوجه میشود و اگر نکول از قسم کند حاکم حکم میکند بزوجیت آن زن بقول بعضی از فقها چنانچه نقل
کرده اند و بقول دیگران رد قسم بزوجه باید نمود و اگر آن زن قسم بخورد ثابت میشود زوجیت او و همین
حکم است و اگر زوج دعوی کند و زوجه انکار نماید و اگر دعوی کند این دختر دختر کنیز من است مسموع نیست
دعوی او زیرا که احتمال دارد که از کنیز او زائیده باشد و حالتی که مملوکه دیگری بوده بعد از آن مملوکه او
شده پس آن دختر مملوکه او نباشد و هم چنین مسموع نشود دعوی او اگر بگوید که دختر این کنیز من زائیده
در وقتیکه آن کنیز مملوکه من بوده چه ممکن است که آن کنیز را بعقد مرد آزادی داده باشد و دختر
بتبعیت اشرف الابوین که پدر آزاد است آزاد باشد یا بعقد عبد دیگری داده باشد که
در هنگام عقد نکاح شرط شده که ولد در ملک مالک آن عبد باشد و در هر صورت دختر مملوکه
مدعی نخواهد بود و هم چنین مسموع نشود اگر بینه شهادت بدهند که این دختر از کنیز او زائیده است
مادام که تصریح نکنند مدعی یا بینه که این دختر مملوک اوست و همین حکم است اگر بگوید
که این میوه درخت من است یا بگوید که این میوه از درخت زید است مثلا یا این دختر
دختر کنیز زید است یا این اقرار میوه از زید مسموع شود یا دختر کنیز مملوکه او نباشد اگر تغییر کند اقرار
خود را بنوعیکه منافی ملکیت مقربه باشد مانند اینکه بگویند که میوه درخت زید است و من
مالک نیم یا دختر کنیز زید است و من مالک این و اگر بقسمی تفسیر کند که موجب ملکیت نشود
قبول و مسموع خواهد بود و اگر بگوید که این رشته ها از پنبه فلان است یا این آرد گندم فلان
این کلام اقرار است با آنکه مالک مقربه است مترجم گوید فرق در میان میوه درخت یا
دختر کنیز در میان رشته پنبه و آرد گندم آنست که رشته و آرد عین پنبه و گندم است قلان

احکام قضایا

وجدائی

وجدائی در میان آنها بمجرد وصف بی قرار یا اصل بفرع باشد کلا میوه شجره و دختر مملوکه و
مملوکه که آنها مغایر اند بحسب ورشیلیق قرار بیکی از آنها اقرار بدیگری نباشد و این ظاهر
است الفصل الثانی در گرفتن حق است هرکس به بیند عین متاع خود را در دست
دیگری او را میرسد که حق خود یعنی عین اعمال بگیرد از دست قابض هر چند بقهر و غلبه
بود مادام که موجب حدوث فتنه باشد و احتیاج نیست در تصرف حق سوی حاکم
و اگر آن حق عین نباشد بلکه دین بود و مدیون اقرار بآن داشته باشد و در بدل آن
مضائقه نکند در آنصورت مدعی نمیتواند انتزاع حق خود کند از دست مدیون بدون
حاکم زیرا که مدیون مختار است در ادای حق و این از آن جهت که آن معین نمیشود
حق و این بدون تعیین مدیون یا تعین حاکم اگر مدیون امتناع کند و اگر مدیون منکر
باشد و مدعی را بینه بود که نزد حاکم اثبات حق تواند نمود در جواز گرفتن حق از مال
او بطریق تقاص و بدون مرافعه بحاکم تردد است اشبه آنست که جایز است
و همین که شیخ رحمة الله در کتاب خلاف و مبسوط گفته و عموم اذن شارع در تقاص
حق خود نیز دلالت بر این جواز دارد و اگر او را بینه نباشد و تا رسیدن بحاکم متعذر
بود و مدعی بیابد از مال علیه متاعی از جنس مال خود برمیدارد از آن برابر حق خود او بطریق
تقاص و محتاج باذن کسی نیست و لیکن اگر مال خود را بطریق امانت سپرده باشد مدیون
باو در آنصورت در جواز تقاص تردد است اشبه آنست که از مال امانت برداشتن
حق خود بطریق تقاص کراهیت دارد و حرام نیست اگر اعمالی که بدست این افتاده
از غیر جنس مال او بود جایز است که از آن بمقدار قیمت متاع خود بگیرد بلا تفاوت و
رضای مالک شرط نیست در تقاص بسبب ممانعت از ادای حق چنانچه رضای او شرط
نیست در صورتیکه مدعی از جنس مال خود بیابد و جایز است که این مال مدیون را بفروشد
و قبض دین خود از قیمت آن کند زیرا که در نگاه داشتن آن منفعتی است که تحمل آن مشقت

بران لازم نیست و اگر تلف شود آنچه مشتمل بر بیع شیخ رحمه الله گفته اقوی نزد من
این است که دائن ضامن تاوان آن نیست و مصنف رحمه الله گفته وجه ضمان است زیرا که
قبض بی اجازت مالک نموده و درین صورت قیمت آن متاع در حساب دین خود بگیرد و
اگر پیشتر از بیع در دست او تلف شود مترجم گوید و احادیث بسیار از ائمه اطهار علیهم السلام
دلالت بر جواز تقاص از ودیعت هم دارد و در بعض روایات منع هم وارد شده و آیه کریمه ان
الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها نیز دلالت دارد بر وجوب ادای
امانت بسوی اهل آن و این متاع اخذ است و علما گفته اند که اخذ آن بطریق تقاص و رسیدن به
حق خود هم ادای امانت بسوی اهل آن دارد و احادیث منع را محمول بر کراهت نموده اند جمعا
للاخبار والله اعلم و اگر این بطریق از غیر جنس مال خود از مدیون بردارد لیکن قصد کند که بجای جنس حق است
رابع بدل حق خود گرفته مالک آن میشود و اگر قبل از آن تلف شود از مال او تلف شده باشد و اگر بجای آنچه
برداشته که آنرا فروخته قیمت آنرا عوض متاع خود حساب کند درین صورت اگر قبل از بیع تلف شود نزد
بعضی فقها ضامن تاوان آن است و مصنف هم درین کتاب قائل شده بدلیل اینکه تصرف در مال غیر بدون
اجازت مالک نموده است پس ضامن باشد و صاحب مسالک رحمه الله فرموده که اقوی عدم ضمان است
زیرا که این تصرف هرچند باذن مالک نشده باذن شارع که اقوی از اذن مالک شده است مسئله
هر که دعوی مالی کند که در دست دیگری نباشد حکم میکنند با آنکه آن مال از وست و باو میدهند زیرا که احدی
مانع تصرف او نمیشود و ازین قبیل است که کیسه زری در میان جمعی باشد و از انها پرسند که این کیسه از
شماست و آنها بگویند از ما نیست و یکی از آنها بگوید که از من است آنرا باو میدهند انشاء الله تعالی مسئله اگر کشتی
در دریا بشکند پس متاعی که آنرا دریا بر کنار انداز د مال اهل متاع است و آنچه بر آرد دیگری بغواصی
مال غواص میشود بموجب روایتی که در آن ضعفی است مترجم گوید مصنف رحمه الله تضعیف روایت
نموده و مذهب خود درین مسئله بیان نکرده صاحب مسالک رحمه الله گفته که اقوی این است که اگر
صاحبان مال از آن مایوس شده و گذاشته باشند و آنرا حکم مال مباح است که هر که برآرد بغواصی

مال او میشود

احکام قضایا

مالک آن شود مانند آنکه شتری را در صحرای بی آب و گیاه رها کرده باشند هر که آنرا بگیرد مالک آن
میشود اگر بدون نیت از اخراج گذاشته اند دیگری بعوض مالک نمیشود و حلال نیست برا و اخراج
آن عملا بان اصل انتهی المقصد الاول در بیان اختلاف دعوی املاک است و در آن چند مسئله است
الاولی اگر نزاع کنند دو کس در عین مالی که در دست هر دو باشد و بینه نباشد حکم میکنند و آنکه برآنکه
آنرا بتنصیف قسمت کنند و بعضی فقها گفته اند که قسم هم میدهند هر یک را در نصف مقبوض
او حقی از دویم نیست و اگر در دست یکی از آن دو بر اغال باشد حاکم حکم میکنند که مال ذی الید است
با قسم او و اگر مدعی التماس قسم کند و اگر اغال متنازع فیه در دست هیچکدام از متخاصمین
نباشد و بدست ثالثی بود پس اگر ذی الید تصدیق دعوی از انها کند آن یک را قسم میدهند
با آنکه حقی از دویم و دیگران نیست و مال تسلیم او مینمایند اگر ثالث بگوید که از هر دو نیست حکم
میکنند با آنکه تنصیف کنند و هر کدام قسم بخورد به یکی که آن دیگر را در آن نصف حقی نیست
و اگر ذی الید تکذیب هر دو مدعی کند بحال میگذارند اغال را در دست او تا وقتیکه مالک پیدا شود
الثانیة متحقق میشود تعارض در شهادت در صورتیکه دو شهادت ضد همدیگر باشند مانند
دو شاهد شهادت بدهند با آنکه فلان متاع مال زید است و دو شاهد دیگر شهادت دهند که
مال عمرو است یا شهادت بدهند دو شاهد که با این پارچه را عمرو خریده و در صبح امروز دو شاهد
دیگر شهادت بدهند در همان وقت خالد آنرا خریده و اگر ممکن باشد در میان شهادتین حاکم
رفع تعارض میکند در میان آن دو شهادت و عمل بهر دو میکند چنانچه دو شاهد شهادت
بدهند که این پارچه مال زید دیروز بود و دو شاهد دیگر بگویند که مال عمرو است امروز
پس عمل بموجب شهادت دویم میکنند و شهادت اول را هم تکذیب نمی کنند و اگر
جمع بین الشهادتین ممکن نباشد درین صورت یا عین مال در دست هر دو خصم باشد یا
در دست یکی یا در دست ثالثی اگر در دست هر دو باشد حکم میکنند با آنکه آنرا تنصیف
کنند زیرا که هر کدام در نصف ذی الید است و دویم اقامت بینه برا و نموده پس حاکم

بموجب آن حکم میکنند با نزاع آنچه در دست اوست و عطای آن بمدعی و در صورت دویم که مال
در دست یکی باشد حاکم است الغیر قابض میدهد نه بذی الید اگر هر دو بینه شهادت بملک مطلق دهند
و سبب ملکیت بیان نکنند و درین مسئله قول دیگر هم هست که شیخ رحمه الله در کتاب خلاف
ذکر نموده و آن قول بعید است و آن این است که غیر ذی الید اولی است خواه بینه شهادت
بملک مطلق بدهد یا بسبب ملکیت و اگر هر دو بینه شهادت بدهند بسبب ملکیت جمیع فقها
گفته اند ترجیح بینه ذی الید باید داد و زیرا که در زمان حضرت امیر المومنین علیه السلام در چهار پایی نزاع شده و
مدعی دو شاهد گذرانیده که چهار پا در ملک او زاییده و مدعی علیهم او شاهد گذرانیده که در ملک
او زاییده آنحضرت علیه السلام حکم کرده اند به بینه ذی الید و بعضی دیگر ترجیح داده اند به بینه غیر ذی الید
زیرا که بقول پیغمبر ذی الید را بینه نمی طلبند چنانچه قسم بمدعی نمیدهند که بینه بر مدعی است و
قسم بر منکر و بهمین تفصیل معلوم شد که مدعی غیر بینه شریک مدعی در استحقاق قسم نمیشود و این
قول اولی است و اما اگر دو شاهد ذی الید شهادت بدهند بسبب تملک و دو شاهد
غیر ذی الید بملکیت او و سبب بیان کنند در نصورت حکم میکنند بشهادت ذی الید
خواه آن سبب قابل تکرار نباشد مانند زاییدن حیوان و یا فتن پارچه کتان یا مکرر تواند شد
مثل بیع و شرا و ساختن چیزی مانند زیور آلات و غیره و بعضی دیگر از فقها گفته اند که
بلکه حکم ملکیت میکنند برای غیر ذی الید هر چند بینه او شهادت بملک مطلق بدهد
بموجب حدیث نبوی که مذکور شد و قول اول اشبه است و اگر در صورت مذکور متاع
رفته در دست ثالثی باشد و متخاصمین هر دو بینه بگذرانند حکم کرده میشود به بینه که رجحان داشته
باشد در صفت عدالت و اگر هر دو برابر باشند در این صفت حکم می کنند برای آنکه
شهود او بیشتر باشند در عدد و اگر در عدد هر دو مساوی باشند حکم می کنند بقرعه پس قرعه بنام
هر که بر آید او را بعد قسم میدهند مال متنازع فیه و اگر نکول از قسم نماید دویم را بعد قسم میدهند
و اگر هر دو امتناع از قسم کنند آنرا تقسیم میکنند در میان آنها علی السویه و شیخ رحمه الله در

احکام قضایا

مبسوط

مبسوط گفته که حکم بقرعه می کنند و اگر هر دو بینه شهادت مطلق ملکیت بدهند تقسیم میکنند
علی السویه اگر هر دو بینه شهادت بدهند بملک مقید بسبب و اگر یک بینه شهادت بمطلق
ملکیت بدهد و بینه دویم شهادت بسبب حکم میکنند به بینه سبب نه بینه مطلق و قول اول
مناسب تر است بعضا ملین روایات و آن این است که حکم کرده میشود به بینه که رجحان
داشته باشند در صفت عدالت الی آخره و متحقق میشود تعارض در میان دو شاهد و یک
شاهد با دو زن و متحقق میشود تعارض در میان دو شاهد و یک شاهد و قسم و در قول
نادری از شیخ رحمه الله است که متحقق میشود و حکم بقرعه باید نمود و نیز متحقق نمیشود معارض
در میان یک شاهد و دو زن و یک شاهد و قسم بیک شاهد و دو زن نه بیک شاهد و قسم
و در هر صورتیکه حکم کردیم بالقسمت پس تقسیم مشروط نیست بآنکه امکان قسمت باشد
مانند اینکه متنازع فیه اموال باشد نه آنچه ممتنع التقسیم بود چنانچه متخاصمین نزاع در
زوجیت زنی کنند و هر دو بینه بگذرانند و شهادت بملکیت کسی از قدیم راجح است بر
شهادت ملکیت جدید مانند اینکه دو شاهد شهادت بدهند بآنکه الحال اعمال تعلق بملکیت
زید گرفته و دو شاهد دیگر شهادت بدهند که این مال از سال گذشته تا حال ملک عمرو است
بقول همین شاهد این حکم باید نمود نه بقول دو شاهد اول و هم چنین اگر یک بینه بگوید که ملک
قدیم زید است و دویم بگوید که ملک از قدیم عمرو ترجیح بشهادت اقدم است بر قدیم
و نیز شهادت بملکیت اولی است از شهادت بتصرف زیرا که تصرف احتمال ملکیت
و عدم ملکیت هر دو دارد و هم چنین شهادت بسبب ملکیت اولی است از شهادت
تصرف الثالثة هرگاه دعوی کند متاعی را که در تصرف زید باشد مثلا زید بگوید که مال
عمرو است خصومت از زید رفع میشود خواه مقرله که عمرو است حاضر باشد یا غایب
و اگر بگوید مدعی بحاکم که قسم بدهند او را که او نمی داند که مال من است قسم متوجه میشود
بر او نه برای آنکه اگر نکول از قسم کند یا رد قسم بر مدعی نماید اعمال را تسلیم مدعی نماید بلکه

برای این تحلیف قسم میکنند که اگر نکول از قسم کند تاوان آن بمدعی بدهد زیرا که او حایل
شد در میان مدعی و مال او بسبب اقرار کردن برای غیر و اغال را با اقرار خود باز میان
غیر بدهد و شیخ رحمة الله گفته که هرگاه مدعی علیه اقرار کند با آنکه مال متنازع فیه ملک
غیر است و نکول از قسم نفی علم کند تاوان برو نمی افتد لیکن اقرب آنست که
تاوان برو می افتد چنانکه مذکور شد مثلا انکار کند که مقرله که عمرو باشد مثلا انکار
کند که مال من است حاکم او را محافظت نماید زیرا که از ملک مقر بر آمده و
در ملک مقرله داخل نشده و اگر مدعی اقامت بینه کند حاکم میدهد اغال را باو

احکام قضایا

اما اگر اقرار کند با آنکه مال مدعی نیست بلکه مال شخص مجهولست منازعه این اقرار
از و رفع نمیشود و تکلیف میکنند او را که تعین مقرله کند الرابعة هرگاه دعوی
کند شخص که باجره دادم حیوان را بفلان و مدعی بگوید که بود بیعت سپردی را
بمن و هر دو اقامت بینه کنند بر مدعی خود تعارض محقق میشود و در میان دو
دعوی و حکم بقرعه باید نمود در صورتیکه بینه هیچکدام ترجیح بر بینه دیگری نداشته باشد باعتبار
عدد یا باعتبار عدالت چنانچه قبل ازین مذکور شد الخامسة هرگاه شخصی خانه را که در دست
کسی باشد و اقامت بینه کند بر آنکه این خانه در دست من بود برده باز ملک
ازین بعض از فقها گفته اند که نمیشنوند این شهادت را زیرا که خبر نیست که حق ید
مالک در ثبوت باشد و ثبوت تصرف دیگری در زمان سابق انتزاع مال از ذی الید
نمیتواند کرد و بعضی حکم است اگر بینه بیارد که در زمان سابق ملک او بوده و درین قول اشکال
است زیرا که هرگاه تصرف حال اسند علی ملکیت ذی الید کند تصرف سابق هم حکم
استصحاب مقید ملکیت بطریق اولی باشد و شاید اقرب قبول بینه مذکور است
اما اگر شهادت بدهد بینه مدعی که ذی الید غصب نموده آنرا از مدعی یا باجره گرفته از او
حکم میکنند بموجب شهادت زیرا که این شهادت است بملکیت مدعی و سبب تصرف ذی الید

برد

هر دو و اگر مدعی بگوید این خانه را از من غصب نموده و دیگری دعوی کند که ذی الید اقرار با آن نزد برای
من نموده و هر دو اقامت بینه کنند حکم می کنند به بینه مغصوب منه و خانه را باو میدهند و تاوان میدهد
مقر مدعی دویم اگر اقامت بینه بر اقرار او نموده زیرا که حیلوله یعنی منع تصرف مقرله شد باقرار
مقر بلکه به بینه شده پس مقر ضامن نباشد المقصد الثانی در اختلاف عقود است هرگاه اتفاق
کنند اجاره گیرنده و اجاره دهنده بر اجارهٔ خانه در ماه معین و نزاع کنند در اجره موجر بگوید
که در بدل ده درهم این خانه را اجاره دادم و مستاجر بگوید که پنج درهم و هر دو اقامت بینه کنند
بر مدعای خود پس اگر مقدم باشد تاریخ یک اجاره بر اجاره دویم عمل میکنند بهمان مقدم
زیرا که دویم باطل است و اگر یک تاریخ باشد تعارض لازم آید زیرا که در یک تاریخ
دو عقد منافی متحقق نمی شود و صحیح نیست و در اینوقت بقرعه فیصل میکنند و بنام هر که
قرعه بر آید حکم بقول او باید نمود با قسم و این قول شیخ رحمة الله است در مبسوط و دیگران
از علما گفته که عمل به بینه موجر باید نمود زیرا که قول قول مستاجر بود با قسم او در نفی زیادتی
اگر موجر بینه نمیداشت و هرگاه موجر زیادتی به بینه نمود حکم بقول او باید کرد و درین
هر دو قول نظر است اما قول شیخ رحمة الله زیرا که دو بینه اثبات تحقق عقدین متنافیین
در یک تاریخ میکند پس حکم به بطلان هر دو عقد باید نمود و نه بقرعه هرگاه چنین باشد پس
نمیتوان گفت عمل بقول موجر کنیم بسبب اثبات زیادتی به بینه لهذا مصنف درین مسئله
تردد نموده و اگر دعوی کنند مستاجر که باجاره گرفتم این خانه را تمام باین مبلغ و موجر
بگوید که یک حجره این خانه را بتو اجاره دادم بمبلغ مذکور شیخ رحمة الله فرموده که درین
مسئله هم بقرعه حکم باید نمود و بعض فقها گفته اند که قول قول موجر است در نفی اجاره
زیاده بر یک حجره و حکم بقرعه اشبه است زیرا که هر کدام از متخاصمین مدعی است بر
دویم و حکم مشتبه شده آن بقرعه انفصال باید نمود یعنی بعد از قسم هر دو و اگر هر دو بینه
بگذارند و تاریخ یکی باشد تعارض در دو دعوی شده پس اگر یکی از دو بینه ترجیح بینه دیگر داشته باشد

حکم بآن باید نمود والا بقرعه و در صورت اختلاف تاریخ متعین حکم میکنند و بآنکه تاریخ
آن مقدم باشد و موخر باطل خواهد بود چنانچه قبل ازین هم مذکور شد و لیکن اگر مقدم بینه حجره
باشد حکم میکنند باجاره حجره بهمان اجره و باجاره بقیه خانه بانچه بحساب اجاره حجره اجاره بقیه
خانه تواند شد مانند آنکه اجره حجره نصف اجره تمام خانه باشد پس اجره حجره شده و چندان
اجره تمام میدهد و علی هذا القیاس و اگر هر کدام از شخصی دعوی کنند که این خانه را من خریدم
بهای آن به بایع دادم و خانه در دست بایع باشد و هر دو شاهد بگذرانند حکم میکنند حاکم که
اگر هر دو بینه مساوی باشند در عدالت و عدد و تاریخ بیع و شرا و نام هر یک از قرعه بر آید

احکام قضایا

خانه را باو میدهند بعد قسم اگر بایع بگوید که باین مدعی فروختم و دویم دروغ دعوی میکند قبول نمیشود
قول زیرا که تکذیب بینه لازم می آید و لازم است بایع را بدویم بازگشت قیمت کند زیرا که
ممکن است که از هر دو قیمت گرفته باشد و به بینه هم ثابت شده و اگر هر دو نکول از قسم کنند
تقسیم میکنند این خانه را میان هر دو و هر کدام از ایشان نصف قیمت از بایع میگیرد و آیا میرسد ایشانرا
که فسخ بیع کنند بسبب تبعیض مبیع قبل از قبض اقرب این است که میرسد زیرا که هر یک بیع و
شرای تمام خانه کرده بود الحال که نصف میرسد مختار است در قبول نصف و در تمام و اگر
یکی ازان فسخ کند دویم را میرسد که تمام بگیرد چه رفع مزاحمت دویم شاید و در لزوم بیع برای
دویم تردد است اقرب آنست که هرگاه یکی فسخ کند بر دویم لازم میشود و فسخ نمیتواند کرد
و اگر دعوی کنند دو کس بر سیوم و هر یک بگوید که او خریده این متاع را از من و هر دو مدعی اقامت
بینه بر مدعای خود کنند و اقرار کند یکی ازان دو حکم میکنند براو که قیمت اقرار له بدهد و همچنین اگر
اعتراف کند بهر دو حکم میکنند براو بهر کدام یک قیمت کامل بدهد و اگر انکار کند تا باشد
تاریخ هر دو بینه مختلف باشد یا هر دو بینه ادای شهادت بلا قید تاریخ کنند حکم میکنند بر ثالث
باداء دو ثمن بدو مدعی زیرا که ممکن است از هر دو خریده باشد اگر در دو تاریخ و اگر تاریخ دو
بینه یکی باشد درین صورت تعارض میشود در میان دو دعوی زیرا که ممکن است که ملک واحد

در وقت

در وقت واحد از دو مالک باشد و محالست که دو عقد مختلف در یک وقت برای
دو کس شود و قرعه می اندازند در میان آنها و نام هر که بر آید باو میدهند با قسم او که از دویم در آن
حقی نیست و اگر هر دو امتناع کنند از قسم قسمت کرده میشود ثمن در میان آنها و اگر دعوی کنند
یکی که مبیع را از زید خریدم و ثمن را باو داده و دویم دعوی کند که من این را از عمرو خریدم هم باو
دادم و هر کدام بینه بگذرانند که مساوی باشند در عدد و عدالت و تاریخ و درین صورت
هم تعارض میشود و حکم بقرعه باید نمود و نام هر کدام که بر آید بقرعه بعد قسم باو باید داد و اگر
او رد قسم بمدعی دیگر کند و هیچکدام قسم نخورند تقسیم باید نمود مبیع را در میان هر دو و هر کدام
نصف قیمت از بایع خود میگیرد و میرسد هر دو را که فسخ عقد کنند و هر دو ثمن از بایع بگیرند
و اگر یکی ازان دو فسخ کند بر جایز است و نمیرسد مدعی دویم را که تمام مبیع بگیرد زیرا که نصف
دیگر بفسخ یک مدعی به بایع دیگر رسیده که از بیع او انتقال بمدعی دویم نکرده و اگر دعوی کنند که
غلامی آقای او او را آزاد نموده و دیگری دعوی کند که خریده آن غلام را از پیش آقای او و آن
غلام در دست ثالثی باشد که انکار هر دو دعوی کند در دو اقامت بینه کنند حکم کرده میشود
بشهادت بینه که تاریخ آن مقدم باشد و اگر تاریخ هر دو بینه یکی باشد حکم بقرعه باید کرد با قسم
آنکه قرعه بنام او بر آید و اگر هر دو امتناع از قسم کنند حکم کرده میشود که نصف آن غلام آزاد
است و نصف ملک مدعی ابتیاع و او نصف قیمت را از بایع بگیرد و اگر مدعی مذکور فسخ
بیع کند تمام عبد آزاد میشود بحکم بینه و رفع مزاحمت به بینه مدعی بفسخ او و او با قیمت آن
عبد امشتری را از بایع میگیرد بسبب سرایت عتق در نصف دیگر هم اقرب آنست
که میگیرد زیرا که عتق نصف بشهادت بینه ثابت شده که مالک باختیار نموده پس سرایت
در نصف دیگر هم میکند و تمام آزاد میشود و مشتری قیمت تمام را از بایع واپس میگیرد یعنی در
صورت فسخ مدعی اشترا بسبب تبعیض صفقه و اگر فسخ نکند نصف عبد و نصف حر
خواهد بود و بلا سرایت و این ظاهر است مسایل الدولی اگر شهادت بدهند برای مدعی دار به بینه که

آن دابه را مدعی مالک است از فلان مدت یا نتیجی که از حیوان مملوک که در فلان تاریخ
در ملکیت او متولد شده و از حال آن دابه بعلم قطعی معلوم شود یا باعتبار اکثر سن شی
بیشتر یا کمتر ازان است حکم بینه ساقط میشود زیرا که کذب ان متحقق شده یعنی لسان
حال پس اعتبار ندارد مترجم گوید درین مسئله حکم باکثر باعتبار ظن است و بعض فقها گفته
اند که بظن حکم باسقاط بینه نتوان کرد تا قطع بکذب بینه حاصل نشود و این قول اظهر است
الثانیه هرگاه دعوی کند شخص دابه را که در دست زید است و اقامت بینه کند
بر آنکه خریده است از عمرو پس اگر بینه شهادت بدهد بآنکه آن دابه ملک بایع بوده که فروخته
است بمدعی یا شهادت بدهد بآنکه از عمرو خریده و ملک اوست یا بگوید بینه که بایع تسلیم
آن بمشتری نموده حکم کرده میشود که است بمدعی بدهد و اگر بینه شهادت بمجرد خریدن بدهد
بدون انضمام ملکیت بعض فقها گفته اند که حکم نمیکنند بانتزاع آن دابه از ذی الید و تسلیم
آن بمدعی زیرا که گاهی خرید و فروخت در ملک غیر هم میشود و بمحض شهادتی حکم بثبوت
ملکیت مدعی و ازاله تصرف ذی الید بآن جایز نیست و این قول قوی است و بعض دیگر
میگویند که حکم بتسلیم آن بمدعی باید نمود زیرا که اشتراء دلالت بر تصرف سابق دارد که آن
دلیل ملکیت است الثالثه طفلی که نسب او معلوم نباشد هرگاه در دست تصرف
شخصی باشد و دعوی کند که غلام من است حکم میکنند بظاهر بآنکه غلام اوست چون
احتمال که نسبت دعوی باشد و هم چنین اگر در دست دو کس باشد و اقرار و انکار طفل
شرعا معتبر نیست اما اگر بالغ و عاقل باشد و انکار غلامی خود کند قول قول اوست
زیرا که اصل حریت است و اگر دو کس ادعای غلامی آن بالغ و عاقل کنند و او اقرار بغلامی
هر دو نماید حکم میکنند بر او باقرار او و اگر اقرار بیکی ازانها کند غلام همان خواهد بود نه دویم
الرابعه اگر در دست دو کس گوسفندی مذبوح باشد مثلا و هر کدام ازان دو دعوی
کند از وست و هر دو اقامت بینه نماید و دعوی خود بعض فقها گفته اند که حکم کنند بآنکه جزء

احکام قضایا

ازان مذبوح در دست هر کدام است بآن دیگر بدهد و این قول لایق تر است
بمذهب ما یعنی حکم بتقدم بینه غیر ذی الید و هم چنین اگر در دست هر کدام از متخاصمین
گوسفندی باشد و دعوی کند هر یکی که تمام آن گوسفند که در دست دویم است از من
است و هر دو اقامت بینه کنند حکم کرده میشود بهر یکی که بگیرد آنچه در دست دیگری است
مترجم گوید حکم برای هر یک بگرفتن آنچه در دست دیگر است مشروط است بآنکه
اجزای آن منفصل باشد چرا اگر متصل باشد در قبض هر دو حکم تنصیف باید نمود زیرا که
قبض مشاع است چنانچه اگر بدست دو کس پارچه باشد و هر دو دعوی ملکیت تمام
آن پارچه کنند و اقامت بینه نمایند حکم کرده میشود بآنکه هر کدام نصف آن پارچه بدهند
و اگر گوسفندان متعدد باشند و هر یک در دست یکی باشد حکم حیوان منفصل الاجزا
دارد که آنچه در دست یکی است بدیگری باید داد بمقتضای قول بتقدیم بینه خارج
یعنی غیر ذی الید بمنطوق حدیث مشهور البینة علی المدعی و از متفرعات این مساله
است که اگر یکی از دو متخاصمین کافر باشد و دویم مسلم حکم می کنند بر آنچه حصه کافر شود
بمیته بودن در آنچه از مسلم شود مذبوح بودن هر چند که هر کدام ازان دو جزو از ید یکی انتزاع
کرده اند نظر بر ظاهر تصرف شرعی که بالفعل دارند و قدح نمی کنند در آن حکم ثبوت تصرف
سابق زیرا که شرعا آن تصرف باطل است علی ما فی المسالک الخامسه اگر شخص دعوی
کند گوسفندی را که در دست عمرو است و اقامت بینه نماید و عمرو آن گوسفند را باو بدهد
و بعد ازان عمرو اقامت بینه کند بر آنکه مال من است شیخ رحمة الله علیه فرموده که آن گوسفند بر گشته
میگیرد عمرو از آن شخص و این قول مبنی است بر آنکه در وقت تعارض دو بینه حکم بر بینه ذی
الید باید نمود و اولی آنست که گفته نمیگیرد عمرو و حکم بتقدیم بینه آن شخص باید کرد که مدعی است
السادسه اگر دعوی کند شخص تمام خانه را که در دست زید است و عمرو دعوی کند نصف
آن خانه را و هر دو اقامت بینه کنند حکم کرده میشود بآنکه نصف خانه را که در دست زید

است و عمرو دعوی کند نصف آن خانه مرا است و هر دو اقامت بینه کنند حکم کرده میشود بآنکه
نصف خانه را مدعی تمام خانه بدهند زیراکه در آن نصف مدعی مزاحم نیست و در نصف
دیگر تعارض دو بینه شده پس بقرعه حکم باید نمود و آن نصف را باو باید داد هر که بنام او قرعه
برآید بعد قسم او و اگر هر دو امتناع از قسم کنند حکم کرده میشود به تنصیف آن نصف میانهما
علی السویه پس مدعی تمام خانه را سه ربع آن خانه میرسد و مدعی نصف را ربع خانه و
اگر آن خانه در دست هر دو باشند و یکی دعوی کند که تمام خانه از دست و دیگر دعوی نصف خانه
کند و هر کدام اقامت بینه کنند مدعی تمام خانه تمام خانه باید داد و مدعی نصف را چیزی نمیرسد زیراکه
او ذی الید است و نصف خانه و بینه ذی الید برای او است در نصف خانه و بینه ذی الید برای آنچه
در دست او است مقبول نیست و اگر دعوی کند یکی نصف خانه را و دوم ثلث او و سیوم سدس را
و همه ذی الید باشند درینصورت تمام خانه را شش حصه فرض کنیم و در دست هر کدام ثلث
خانه است که دو حصه باشند و صاحب ثلث دعوی زیاده از آنچه در دست او است ندارد
و در دست صاحب سدس است یک سدس زیاده از آنچه دعوی آن دارد که او را مدعی
ثلث هم دران دعوی نیست پس آن سدس را بر حال مدعی نصف است که با نفی مر آن
نصف برای او تمام میشود و هم چنین اگر هر کدام از آنها اقامت بینه بر دعوی خود نماید
اگر دعوی کند یکی از آن سه نفر تمام خانه را و دوم نصف را و سیوم ثلث را و هیچکدام بینه نداشته
باشند حکم کرده میشود بلکه بهر کدام ثلث خانه بدهند علی السویه زیراکه در دست هر کس ازان ثلث
است و بر دوم و سیوم لازم است که قسم بخورند برای مدعی کل خانه و بر مدعی کل در
مدعی ثلث است که قسم بخورند برای مدعی نصف و اگر هر کدام اقامت بینه کنند پس
اگر حکم کنیم ما که در صورت تعارض دو بینه حکم به بینه ذی الید باید نمود حکم آن مثل آنست
که هیچکدام بینه نداشته باشند زیراکه هر کدام ازین سه نفر ذی الید است در ثلث و بینه
هم بران دارد و اگر حکم کنیم به بینه غیر ذی الید و آن اصح است درینصورت مسئله از دوازده

احکام قضایا

حصه

حصه میشود و هر کدام متصرف ثلث است که چهار حصه باشد از دوازده حصه پس مدعی کل خانه
را میرسد سه حصه از جمله چهار حصه که در دست او است بدون منازعی و چهار حصه دیگر که در
دست مدعی نصف است زیراکه اقامت بینه نموده مدعی بران و بینه و صاحب نصف
دران معتبر نیست که ذی الید است و سه حصه دیگر من جمله چهار حصه که در دست مدعی
ثلث است مدعی کل تعلق میگیرد پس باقی میماند یک حصه از جمله چهار حصه که در دست
مدعی ثلث بود اینرا هر کدام از مدعی نصف و مدعی کل دعوی میکنند پس قرعه می اندازد اینرا در
میان مدعی کل و مدعی نصف و نام هر کس که برآید او را قسم میدهند و تسلیم حصه باو میکنند و
اگر هر دو امتناع از قسم بکنند تقسیم آن حصه علی السویه در میان آنها میشود حاصل میشود مدعی
کل را ده و نیم حصه از دوازده حصه مذکوره و صاحب نصف را یک و نیم حصه و دعوی مدعی ثلث
قطع میشود و اگر این خانه در دست چهار کس باشد یکی ازانها دعوی کل خانه کند و دوم دعوی
دو ثلث و سیوم دعوی نصف و چهارم دعوی ثلث و در دست هر کدام ربع آن خانه باشد
پس اگر هیچکدام بینه نداشته باشد حکم میکنیم برای هر یک بآنچه در دست او است و قسم میدهیم
هر یک را برای دیگران که از حق آنها چیزی نگرفته و اگر هیچکدام از چهار مدعی مذکور تصرف در خانه
نداشته باشد و متصرف دیگری باشد و هر کدام بر دعوی خود بینه بیارد درینصورت تقسیم خانه
بر سی و شش سهم میشود و خلاص میشود برای مدعی کل خانه ثلث آن که دوازده حصه باشد زیراکه
دران مدعی ندارد و باقی میماند تعارض در میان مدعی کل و مدعی ثلثین در سدس که آن شش سهم
است من جمله سی و شش سهم مذکور و زاید است بر نصف که هژده سهم باشد پس دران شش
سهم قرعه می اندازیم بنام مدعی کل و مدعی ثلثین و نام هر که برآید اینرا باو میدهیم بعد ازان
بار تعارض میشود در میان مدعی کل و مدعی ثلثین و مدعی نصف در سدس دیگر که زاید است
بر ثلث که آن دوازده سهم است و باز قرعه می اندازیم دران سدس بنام مدعی کل و مدعی
ثلثین و مدعی نصف و نام هر یک ازین سه مدعی که از قرعه برآید آن سدس را باو و هم بدهیم و

بعد ازان باقی میماند تعارض در ثلث باقی که دوازده سهم است درمیان هر چهار مدعی قرعه
می اندازیم درمیان هر چهار و بنام هر که بر آید آن ثلث با و میدهیم و درین قرعه با قسم تعین نمیشود مگر بعد
قسم آنکه قرعه بنام او بنام او بر آید و درین مسئله ممکن است که جمیع قرعه ها بنام مدعی کل بر آید و تمام
سی و شش سهام نمیشود مگر بعد قسم آنکه قرعه بنام او بر آید و درین مسئله ممکن است که جمیع قرعه ها
بنام مدعی کل شش سهم با و برسد و انرا تعجبی نیست زیرا که قرعه حکم الهی است و دران خطا متصور نیست
و اگر هر چهار مدعی نکول از قسم کنند تقسیم میکنم حصه مذکوره متنازع فیها انرا در مرتبه اول
مذکور علی التسویه درمیان متنازعین پس باز تصحیح میشود قسمت از سی و شش سهم مدعی
کل را میرسد دوازده سهم بلا تعارض چنانچه بیان شد بعد ازان در یک سدس که شش سهم
میشود تعارض است درمیان مدعی کل و مدعی ثلثین و مفروض آنست که هیچکدام قسم
نخورد از اتفاقاً قسمت کنیم درمیان مدعی کل و مدعی ثلثین پس سه سهم دیگر برای مدعی کل
زیاده بر دوازده حاصل شده و پانزده با و رسید و مدعی ثلثین و مدعی نصف در سدس
دیگر که شش سهم است و انرا اثلاثاً تقسیم باید نمود دو دو سهم بجهة آن بمدعی کل بر پانزده سهم
می افزاید و هفده سهم میشود و مدعی ثلثین را هم دو سهم بر سه سهم مرقوم افزوده میشود و پنج
حاصل میگردد و مدعی نصف را دو سهم میرسد و بعد ازان باز تعارض منحصر است بر چهار مدعی
در ثلث که دوازده سهم باشد با محقق میشود و انرا تقسیم ارباعاً باید نمود و هر کدام
سه سهم حاصل شود پس بمدعی بر هفده سهم مذکوره سه سهم دیگر افزاید که مجموع
سهام او بیست سهم میشود و مدعی ثلثین با بر پنج سهم مذکوره سه سهم دیگر می
افزاید که مجموع او هشت سهم میشود و مدعی نصف را بر دو سهم مرقوم سه سهم
می افزاید و جملگی پنج سهم با و میرسد و مدعی ثلث را ازین قسمت آخر که ارباعاً
میشود سه سهم حاصل میگردد و تقسیم با تمام رسید و اگر اغنام در دست هر چهار کس
باشد و هر کدام متصرف حصه چهارم بود پس اگر هر کدام اقامت بینه کنند بر مدعای

احکام قضایا

خود

خود شیخ رحمه الله فرموده که حکم کرده میشود برای هر کدام ربع خانه زیرا که هر یک
بینه و تصرف دارد و مصنف رحمه الله فرموده که وجه این مسئله حکم به بینه خارج
باید کرد و بینه ذی الید چنانچه تقریر کردم ساقط میشود حکم بینه هر کدام بسبب آنچه
در دست اوست و فائده بینه آنست که حصه هر کدام تمام باید کرد از آنچه در
دست غیر او باشد بیانش این است که جمع کرده میشود دعاوی هر سه مدعی
بر آنچه در دست چهارم باشد و گرفته میشود و از برای هر کدام حصه از آنچه در دست اوست
و حکم کرده میشود درمیان آنها بالقرعه و قسم و اگر امتناع کنند از قرعه و یمین حکم کرده میشود
بتقسیم متنازع فیه بینهم علی التسویه و در صورت مذکوره مفروضه قسمت به هفتاد و دو سهم
میشود که از هر کدام از چهار مدعی متصرف ربع باشد که هیجده سهم است پس جمع مینمایم او جمع
کنیم دعوی مدعی کل و مدعی نصف و مدعی ثلث آنچه در دست مدعی ثلثین است و آن هیجده
سهم است ربع هفتاد و دو سهم و مدعی کل تمام هیجده سهم بر مدعی ثلثین میکند و مدعی نصف
نصف بر او دعوی شش سهم دارد زیرا که خود متصرف هیجده سهم است و هیجده دیگر از مدعی
علیهم میخواهد از هر یک شش سهم و مدعی ثلث بر مدعی ثلثین دعوی دو سهم میکند زیرا که
متصرف هیجده سهم است و شش سهم دیگر از مدعی میخواهد از سه ثلث
او که بیست و چهار است با تمام رسد پس ده سهم مجمله هیجده سهم مذکوری متنازعت و مدعی
دیگر تعلق بمدعی کل میگیرد بحکم بینه بدعوی تمام هیجده سهم که ده سهم سهم دران داخل است و باقی
میماند شش سهم که انرا دعوی میکند مدعی نصف سهم پس دران قرعه می اندازند بنام مدعی
کل و مدعی نصف و بنام هر که قرعه بر آید بعد از قسم انرا با و میدهند و اگر امتناع از قرعه
یا قسم کنند قسمت میشود علی التسویه بینهما و نیز باقی میماند دو سهم دیگر از آنچه در دست
مدعی ثلثین است که انرا دعوی میکند صاحب ثلث هم و دران قرعه او و بنام مدعی
کل میشود و بنام هر که قرعه بر آید انرا با و میدهند و اگر امتناع کنند از قسم یا قرعه

احکام قضایا

تقسیم میشود در میان انها بالسویه و در مرتبه دویم دعوی مدعی کل و مدعی ثلثین و مدعی ثلث را بر انچه در دست
مدعی نصف است نصف است که انهم هژده سهم است این صاحب دعوی ثلثین دعوی ده سهم بر او دارد
زیرا که دعوی او بر جمیع دو ثلث سهم است منجمله آن هژده سهم النصف و ده یک سهم دیگر منجمله از هر کدام
ده سهم و مدعی ثلث دو سهم میکند بر مدعی نصف و تمه بدست مدعی نصف شش میماند که نزاع در ان میکند
مگر مدعی کل پس آن شش سهم تعلق میگیرد بمدعی کل بحکم منازعت دیگری و نیز مدعی کل قرعه می اندازد با مدعی
ثلثین و مدعی ثلث بنام هر که قرعه بر آید بعد قسم باو میدهیم و اگر امتناع از قسم کند هر یک مدعیان خود
میکرد و در مرتبه سیوم جمع میکنیم دعوی مدعی کل و مدعی ثلثین و مدعی نصف را بر انچه در دست مدعی
ثلث است و انهم هژده سهم است پس مدعی ثلثین دعوی ده سهم بر او دارد و مدعی نصف دعوی
شش سهم و باقی میماند دو سهم برای مدعی کل بلا منازع و قرعه می اندازد بنام مدعی کل و بنام مدعی
ثلثین و مدعی نصف در انچه هر کدام دعوی دارند بر آن و بنام هر که قرعه بر آید بعد قسم باو میدهند و اگر
امتناع کنند از قسم تقسیم متنازع فیه میشود در میان مدعی کل و مدعی ثلثین و مدعی نصف و هر کدام از
مدعی ثلثین و مدعی نصف علی السویه و در مرتبه چهارم جمع میکنند دعوی مدعی ثلثین و مدعی نصف
و مدعی ثلث را بر انچه در دست مدعی کل است و انهم هژده سهم است پس مدعی ثلثین دعوی
ده سهم بر مدعی کل دارد و مدعی نصف دعوی شش سهم و مدعی ثلث دعوی دو سهم پس فارغ
میکند دست مدعی کل را از تمام هژده سهم و هر کدام از مدعیان او میدهند انچه به بینه ثابت شده
انتهی و درین صورت تا تمام انچه بمدعی کل رسیده سی و شش سهم است از اصل مسأله که هفتاد
و دو سهم باشد زیرا که در مرتبه اول چهارده سهم باو رسیده و در مرتبه دویم دوازده سهم و در مرتبه
سیوم ده سهم و در مرتبه چهارم چیزی نمی یابد که دعوی بر اوست و مدعی ثلثین را بیست سهم میرسد
زیرا که در صورت اول سهمی ندارد چه دعوی بر اوست و در مرتبه دویم پنج سهم و در مرتبه
سیوم هم پنج سهم و در مرتبه چهارم ده سهم و مدعی نصف را دوازده سهم میرسد زیرا که در مرتبه
اول سه سهم میگیرد و در مرتبه دویم چیزی ندارد و در سیوم سه سهم و در مرتبه چهارم شش سهم و

مدعی

مدعی ثلث را چهار سهم میرسد و در مرتبه اول یک سهم
و در مرتبه دویم نیز یکی و در مرتبه سیوم چیزی ندارد
که دعوی بر اوست و در مرتبه چهارم دو سهم و بیان آن مسئله باین طریق در صورتیست که امتناع کنند از
قسم و قرعه چنانچه اولا نیز گفته شد **الثالثة عشر** هرگاه تنازع کنند زن و شوهر در متاع خانه حکم کرده
میشود در ان به بینه هر که بینه بیارد مال اوست و اگر عاجز آیند از اثبات به بینه در دست هر کدام
از ایشان نصف متاع باشد شیخ رحمة الله در مبسوط گفته که هر کدام قسم بخورند برای دویم و متاع قسمت
میشود در میان انها علی السویه خواه آن متاع مخصوص مردان باشد مانند عمامه و ردا و سلاح
یا مخصوص زنان مانند مقنعه و پیراهن زنان یا صلاحیت مردان و زنان هر دو داشته باشد
مانند اسباب و ظروف و خواه خانه ملک انها باشد یا مشترک که بینهما و هم چنین زوجیت
حال باشد در وقت نزاع یا زایل بوده و برابر است درین حکم تنازع زوجین و تنازع
ورثه انها و در کتاب خلاف فرموده که انچه صلاحیت مردان داشته باشد از مردان و انچه
صلاحیت زنان دارد از زنان و انچه لیاقت هر دو دارد تقسیم میشود در میان هر دو و در
روایت وارد شده که مال زن است زیرا که میدارد متاع را از بیت اهل خود بخانه
شوهر و انچه شیخ رحمة الله در کتاب خلاف گفته اشهر است در روایت و اظهر آنست
در میان علما و اگر دعوی کند پدر زن متوفیه که بعضی اشیا که در دست اوست بطریق
عاریت باو داده بود تکلیف بینه نمیکنند او را چنانکه دیگر اقربا تکلیف اثبات میشود و
درین باب روایتی وارد شده متضمن فرق در میان پدر و غیر پدر را که تکلیف بینه نباید کرد
و آن روایت ضعیف است **المقصد الثالثة** در احکام دعوی دعوی میراثها است و دران
چند مسئله است **اول** اگر جدید الاسلامی بمیرد و دو پسر ازو بماند و یکی از انها دعوی کند که منهم
مسلمان شده بودم در حین حیات پدر و برادر دویم تصدیق بان نماید و ادعا کند که من نیز در
حین حیوة پدر مسلمان شده بودم و برادر اول انکار ان کند قول قول برادر اول است که دویم
تصدیق او نموده و قسم میدهند او را بر انکه علم ندارد باسلام برادر دویم در ایام حیات پدر

وسیم چنین اگر دو برادر مملوک مالکی باشند و هر دو آزاد شوند و اتفاق کنند بر تقدیم حریت یک
برادر بر وفات مورث آنها و اختلاف کنند در تقدم برادر دویم در یصورت بر قول
قول برادر متفق علیه است با قسم و میراث مورث آنها بهمان برادر میرسد الثانیه
اگر اتفاق کنند هر دو برادر بر آنکه یکی از آنها مسلمان شده در ماه شعبان و دویم
در غره رمضان و بعد از آن مقدم در اسلام بگوید که پدر آنها پیش از رمضان مرده بود
وارث او منم و برادر متاخر بگوید که فوت شده بعد از دخول ماه رمضان اصل بقای حیات
است و ترکه در میان هر دو مقسوم میشود علی التسویه الثالثه اگر خانه در دست یکی باشد
احکام قضایا
و دعوی کند دیگری را که این خانه مشترک است در میان من و برادر دیگر من که غایب است
بمیراث پدر و اقامت بینه کند بر این دعوی پس اگر بینه کامل باشد یعنی قدم معرفت دارند
و واقف بر هر باطنی وارث مذکوره بود و شهادت بدهد که سوای این دو برادر وارثی
از پدر آنها نمانده و تسلیم نصف خانه بمدعی میکنند و نصف دیگر را در دست ذی الید
میگذارد تا حضور غائب و در کتاب خلاف گفته که بدست امینی باید گذاشت تا نزد وقت
و لازم نیست که وارث قابض نصف ضامن طلب شود و اگر بینه کامل نباشد و شهادت
بدهد با آنکه نمیدانند وارث دیگر سوای آنها تاخیر میکند حاکم در تسلیم نصف خانه بمدعی تا آنکه
میکند تحقیق و تفتیش و رنه کند بر وجه اتم بنوعیکه اگر وارث دیگری بود البته بر او ظاهر میشد بعد
از آن تسلیم خانه بمدعی کند و ضامن میگیرد از او احتیاطا و اگر وارث دیگر پیدا شود تسلیم حصه او
باو نماید و اگر مدعی صاحب فرض باشد مانند شوهر یا زن که هر کدام را حصه مفروضه هست
زوج را نصف با عدم ولد و ربع با ولد و زوجه را ربع با عدم ولد و ثمن با ولد در یصورت
اگر حاکم را یقین حاصل شود بعدم وارث دیگر حصه تمام هر کدام میدهد و بر تقدیر عدم علم
آنچه حصه یقینی او باشد باو میدهد که اگر وارث دیگر هم باشد آن حصه باو برسد پس زوج را ربع
و زوجه را ربع ثمن میدهد بالفعل بدون تکلیف ضامن و بعد از تحقیق و تفتیش تمام حصه

با او ضامن گرفته و اگر وارث مدعی از آنها باشد که وارث دیگر صاحب مانع او شود مانند
برادر که اولاد مانع او میشوند پس اگر اقامت بینه کامل کند و ضامن مذکور رشد تمام مال باو میدهد و اگر
بینه کامله بیارد بعد از تحقیق و تفتیش تمام احتیاطا ضامن گرفته مال تسلیم باو می نماید الرابعه مرگ
پسر زن و پسران زن و بگوید برادران که اول پسر مرده و بعد از آن زن پس میراث هر دو
بمن میرسد و شوهر زن الصافا و زوج بگوید که اول زن مرده و بعد از آن پسر تمام مال بمن میرسد
حکم می کنند بدعوی هر که بینه بیارد و در صورت عدم بینه حکم نمی کنند بهیچکدام از این دو دعوی زیرا که
میراث بدون تحقیق حیات وارث نمی باشد پس میراث برادر مادر را از پسر و نه پسر از مادر و
ترکه پسر را به پدر او میدهند و ترکه زن مقسوم میشود در میان برادر و شوهر الخامسه اگر
کسی بگوید که این کنیز ملک منست که بارث پدرم رسیده و زوجه پدر زن بگوید که مهر منست
که پدر تو اسرا مهر من کرده و بعد از آن هر دو اقامت بینه کنند حکم کرده میشود به بینه زن زیرا که
ادای شهادت کرده اند بر آنچه ممکن است عدم اطلاع بینه مدعی دیگر بران الفصل الرابع
در بیان اختلاف در ولد است هرگاه دو کس وطی کنند زنی را بنوعیکه شرعا نسبت
ولد ملحق بواطی شود باین طریق که زن یکی باشد و دویم وطی بشبهه کند یا هر دو بشبهه وطی کنند
یا زوجه هر دو شود بعقد فاسد یعنی هر یک با او عقد نکاح کنند بدون اطلاع بعقد دیگری
بعد از آن ولد آورد از زن که شش ماه یا زیاده از شش ماه که از کمال مدت حمل زیاده نباشد از
هنگام وطی هر یک یا روز ولادت آن ولد گذشته باشد و امکان تولد او از هر کدام بود
بقرعه می اندازند در میان هر دو واطی و نام هر که بر آید ولد باو ملحق میشود خواه هر دو
وطی کننده مسلمان باشند یا کافر عبد باشند یا آزاد مختلف در اسلام و کفر و آزادی و
بندگی یا یک واطی پدر باشد و دویم پسر او این در صورتیست که یکی از آن دو بینه نداشته
باشد و ملحق میشود بسبب ولد بفراش غیر مشترک و بفراش مشترک و بدعوی منفرد
دعوی مشترک و در صورت تنازع حکم کرده میشود به بینه و با عدم بینه بقرعه مترجم گوید این در

صورتیست که هر دو وطی در یک طهر شده باشد زیرا که اگر در دو وطی شود حیض متخلل علامت
عدم حمل است از وطی اول مگر آنکه قائل شویم بامکان حیض با حمل چنانکه مذهب بعض
فقهاست و فراش منفرد محقق میشود با آنکه زوج حاضر باشد و با او خوابیده باشد
و فراش متعدد فراش زوج و فراش وطی شبهه است و نکاح فاسد با وجود زوج از شرط
عدم اطلاع آنها بر حقیقت حال و شهادت بینه بالحاق ولد در صورت اشتباه بایں
طریق میشود که بنیاد ای شهادت کنند بر قول معصوم باثبات ولد با حدهما ن فواللجزا
و الله علم بحسب مخصوص جهات احد بت است بر شهود از کجا علم حاصل شود و در فرع عدم
حکم خود است و بعضی عامه قایل شده اند با آنکه در صورت اشتباه مذکور حاکم بعلم قیافه او
کرد و عمل بقول قایف و کاهن حرام و باحادیث صحیحه عندما **کتاب الشهادات** این کتاب
در بیان احکام شهادت است شهادت در لغت بمعنی خبر دادن از یقین است و در شرع
خبر دادن از حقی است که لازم باشد بر غیر و واقع باشد آن خبر دادن از غیر حاکم بل اخبار حق
حق تعالی در قران او و ائمه علیه السلام و اخبار حاکم بحاکم دیگر از تعریف شهادت بر آید و کتاب
سنت برای شهادت و احکام آن بسیار وارد شده است قال الله تعالی و استشهدوا
شهیدین من رجالکم و قال سبحانه و لا تکتموا الشهادة و من یکتمها
فانه آثم قلبه و از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت کرده اند که سائلی از انحضرت سوال کرد
از شهادت در جواب فرموده که می بینی آفتاب را گفت بلی یا رسول الله پس فرموده
که بر مانند آن شهادت بده و الا در گذار و کلام درین احکام منحصر است در پنج طرف
الاول در بیان صفت شاهدان است و شرط است در شاهد شش صفت الاول در بیان
بلوغ پس قبول نمیشود شهادت طفل مادام که بالغ و مکلف شود و بعض فقها گفته اند که
شهادت طفل ممیز هرگاه ده ساله باشد قبول میشود مطلقا یعنی خواه در دعوی زخم زدن باشد
یا در دعوی قتل و این قول متروک است و عبارات فقها در قبول شهادت آنها در جراح و قتل

مخالف

احکام قضا

مخالف است پس روایت نموده جمیل از حضرت صادق علیه السلام که قبول میشود شهادت
آنها در قتل و جراح اولا بگویند اثر قبول میکنند و اگر ثانیا خلاف بگویند مسموع نمیشود و مثل این
روایت محمد ابن حمران هم از انحضرت نقل کرده شیخ رحمة الله در کتاب نهایه گفته که قبول میشود
شهادت آنها در جراح و قصاص و در کتاب خلاف گفته که قبول میشود شهادت آنها در جراح
مادام که از همدیگر متفرق نشوند و احتمال آنها بر مباحی باشند و مصنف رحمة الله گفته که جرات
نمودن بر قتل نفوس بر وایتی مذکور تمسک که خبر واحد است و تجدد بوا نزر سید خطر دارد پس اولی
است که شهادت اطفال سیزده ساله شروط بکنند در جراح مقبول باشند در قتل و ان ده
ساله بودن طفل است و بقای اجتماع آنها که از هم متفرق نشده باشند و آن اجتماع بر امر مباحی
بوده امر مباح اختصار علی موضع الوثاق **الثانی** کمال عقل است پس قبول نمیشود شهادت
دیوانه باجماع علما اما دیوانه که جنون دوری داشته باشد پس باکی نیست در قبول شهادت
او در حال افاقت لیکن بعد از احتیاط حاکم در تفتیش حالش بنوعیکه بیقین معلوم کند در
دانش اصلا مختل نیست و در کار او بدرجه کامل است و هم چنین مسموع نیست کثیر السهو
زیرا که میشود چیزی و فراموش میکند بار از ان پس تغییر میدهد و فایده الفاظ و معانی را
بتغییر عبارت در منصوبه و واجب است بر حاکم که احتیاط کند در قبول شهادت او
تا معلوم نکند که سهو در شهود بینه نکرده حکم بشهادت او ننماید و هم چنین مسموع نیست
شهادت ابلهی که غفلت کند در کارها و بخدعه و تزویر مردم بغلط افتد من حیث لا
یشعر زیرا که متفطن نمیشود بامور مصالح و مفاسد دنیا و بازی میخورد پس لازم است
که قبول شهادت او نکنند مادام که متحقق نشود نزد حاکم عدم غلط او در مشهود بدون
امری باشد که غالبا در ان شهود سهو و آن امری باشد که غالبا در ان شهود غلط بوقوع نیاید
و اگر گاهی غلط و سهو از کسی بوقوع آید قدح نمیکند در شهادت او زیرا که سلامتی از ان
نمیباشد و متعذر است علی ما فی المسالک **الثالث** ایمان است پس مقبول نیست غیر مومن

از فرق مخالفین هر چند متصف باشد باسلام نه بر مومن و نه بر غیر مومن زیرا که او متصف
است بظلم و فسق که مانع قبول شهادت اند ولیکن قبول میشود شهادت ذمی یعنی کافر
اهل کتاب که ملتزم الشرائط ذمه بود در میان قوم خود عادل باشد در وصیت بمال خاصه و جهت
بولایت که اثر اصحاب گویند هرگاه یافته نشود از عدول مسلمانان کسی که شاهد وصیت بمال
تواند شد و شرط نیست که موصی در غربت و مسافر باشد و در روایتی اشتراط غربت شده
و ان روایت معمول نیست بسبب ضعف و ثابت میشود ایمان شاهد بمعرفت حاکم یا
باقامت بینه بر ایمان او یا باقرار بانچه شرط ایمان است و اما مقبول میشود شهادت ذمی بر غیر
ذمی و بعضی فقها گفته اند که مقبول نیست و همچنین مقبول نیست شهادت ذمی بر غیر ذمی
و بعض دیگر میگویند قبول میشود شهادت عدول هر ملتی بر اهل بیت آنها و این قول اشهر
است بسوی روایت سماعه از حضرت صادق ع و عدم قبول اشبه است باعتبار
ضعف سند روایت مترجم گوید صاحب مسالک گفته که ظاهر کلام فقها اینست
که متفق اند بر اشتراط ایمانی در شاهد و نفاق علی حجت است و مصنف استدلال بر اشتراط
مذکوره نموده بآنکه غیر مومن فاسق است و ظالم زیرا که اعتقاد او فاسد است و فساد
اعتقاد از اکبر کبایر است و حق تعالی فرموده ان جاءکم فاسق فتبینوا و قال الله تعالی
ولا ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار و درین کلام نظر است زیرا که فسق متحقق نمیشود
مگر بفعل معصیت مخصوصه با علم بکونها معصیة اما با عدم علم بلکه با اعتقاد بودن
آن معصیت طاعت خصوصاً با اعتقاد اینکه از اهم طاعت است خواه آن اعتقاد
ناشی از نظر فاسد باشد یا از تقلید والله فلا و اعتقاد باطل در وقتی فسق باشد که با وجود
علم ببطلان معتقد آن باشد و آن نادر الوقوع است هر چند جهال توهم نموده اند [illegible]
حق چنین اند و این توهم ناشی از عدم علم تخفیف و تحقیق آنست که عدالت متحقق میشود
در جمیع اهل ملل هرگاه بمقتضای مذهب خود عمل کنند و اخراج بعضی از ایشان از عدالت

کتاب الشهاده

وحکم

وحکم بعدم قبول شهادت آنها محتاج است بدلیل و قبول شهادت اهل ذمه در وصیت
که بعد ازین مذکور خواهد شد نیز بران دلالت دارد و بقول مصنف رحمه الله هرگاه مخالفت
مذهب حق ظلم فاسق باشد از قید عدالت شاهد بیرون رود و احتیاج اشتراط ایمان نباشد
انتهی کلام المسالک والله اعلم الرابع عدالت است زیرا که اطمینان نیست بقول کسی که
ظاهر الفسق بود و شکی نیست در آنکه زایل میشود عدالت بارتکاب گناهان کبیره مانند قتل
نفوس و زنا و لواط و غصب محفوظ که شارع تجویز تصرف آنها نکرده و همچنین اصرار بر
صغایر یا بایقاع صغایر غالباً اما اگر بطریق ندرت مرتکب صغیره میشود بقول بعضی فقها قدحی
در عدالت نمی کند زیرا که اجتناب از کبایر و صغایر نادر الوقوع و مخصوص معصوم است
و اشتراط آن موجب الزام امور شاقه و باعث حرج میشود و بعضی دیگر گفته اند که ارتکاب
صغایر هم موجب خروج از عدالت میشود زیرا که تدارک آن باستغفار میشود و هرگاه
شخص مرتکب صغایر شود و تدارک آن باستغفار نکند عادل نباشد و قول اول اشبه
است بعضی توهم کرده اند که صغایر گناهانی است که بحسنات معفو میشود و این توهم
سزاوار است که اعراض از آن باید نمود زیرا که وجهی ندارد بلکه هر گناهی صغیر است
نسبت بما فوق آن گناه و کبیره است نسبت بما تحت و هر فرقه را میرسد
که اصطلاحی کنند بخلاف اصطلاح قوم دیگر و لا مشاحة فی الاصطلاح و لا ترک
مندوبات آدمی از عدالت بر نمی آید که چندی هیچ مندوبی بعمل نیارد و مادام که بحد
نهادن استحقاق بسنن نبوی نرسد مترجم گوید علما در تفسیر گناه کبیره اختلاف کرده اند بعضی
گفته اند که کبیره گناهی است که فاعل آن مستوجب حد شرعی شود و بعضی دیگر میگویند که در قرآن
مجید یا در احادیث نبوی بران تهدید شدید وارد شده باشد و قول سیوم آنست که کبیره
گناهی است که حق تعالی بران وعید باتش کرده و از حضرت صادق علیه السلام و باین مضمون
حدیث مروی است و در روایتی هفت گناه مذکور است که کبیره اند و در روایت دیگر

قریب هفتاد وارد شده و بعضی علما در عدالت اشتراط مروت نیز نموده اند و بعضی فقها از
که آنهم صفتی است معتبر و مشهور هر چند جزو عدالت نباشد و وجه اینست که شهادت کسیکه
حیا و مروت نداشته باشد مقبول نیست و گفته اند که صاحب مروت کسی است که محافظت
نفس خود کند از اوباش و در حضور مردم بر حسب امور حسنه دینی نشود و کارهائی که باعث تمسخر و
خنثا باشد بعمل نیارد که مسخره و مضحکه خلایق شود و بسبب امثال و اقران زمان خود و مکان خود
و اوقات بگذارند پس هر که بپوشد لباسیکه لایق بامثال او نباشد چنانچه فقیه لباس لشکری بپوشد
و یا جز لباس جمال و بهای لباس تردد در میان مردمان کند که براو خنده میکرده باشند تارک
مروت باشد و ازین قبیل است سر برهنه در بازارها و مجامع خلایق راه رفتن و از کسیکه
لایق بحال او چنین حرکتی نباشد و باد را از کردن در مجالس و خوردن در بازارها مگر بازاری باشد
یا مسافر بود که خانه نداشته باشد و بوسیدن زن خود یا کنیز خود در حضور مردمان و حکایات کتاب الشهادت
انچه در میان او و زنش در خلوت گذشته باشد و حکایات مضحکه بسیار نقل میکرده باشد
و با همسایگان و اهل و عیال خود سلوک کند و امور محقره بیک کندی و مضایقه نماید
و هم چنین مرد معتبری باشد و برای خست و دنائت شغل خانه خود بنفس کند و از بازار
مطعومات بر خود بار کرده بخانه آورده باشد نه از راه بخل و اگر برای اقتدا بسلف صالح
تارک تکلفات رسمیه اند نمایند قادح مروت نیست الاولی کسیکه مخالف حق باشد
در چیزی از اصول عقاید مراد او بشهادت است خواه از راه تقلید دیگری معتقد خود
ساخته باشد یا باجتهاد غلط در رو کرده نمیشود شهادت کسیکه مخالف در فروع کند و
معتقد اصول عقاید حقه باشد و لیکن شرط است که در فروع مخالف اجماع نباشد و احکام
بفسق او حکم نکنند هر چند در اجتهاد مخطی نباشد مترجم گوید مراد باصول مسایل توحید و عدل
و نبوت و امامت و معاد است اما فروع عقاید مذکوره از معانی و احوال است که
از فروع علم کلام است اختلاف در آنها ضرری در قبول شهادت ندارد زیرا که آن امور

معلومات است و در میان علمای یک فرقه بهم در آن واقع شده و مراد بفروع در اینجا
مسائل شرعیه فرعیه است که تعلق باعمال مکلفین دارد زیرا که آنها مسایل اجتهادیه اند
و دلایل آنها از کتاب و سنت ظنی است و مراد باجماع که مخالفت آن قدح در قبول
شهادت کند اجماع همه مسلمانان است قاطبه یا اجماع امامیه که معلوم باشد و قول
قول معصوم در آن نه مطلق اجماع آنها زیرا که قول غیر معصوم معتبر نیست هر چند قائل
بآن بسیار باشد مادام که معلوم نباشد دخول قول معصوم در قول آنها و در بعضی عبارات
قائل مشهور در هم مجموع علیه میگویند و مخالفت آن قادح در قبول شهادت نیست
و مصطلح ضبط است که آنرا هم قول اجماع میگویند و این دو اصطلاح را ضبط دار باید بود
که طالب علم در غلط نیفتد الثانیه کسیکه قذف محصنه کند یعنی زن عفیفه مشهوره بزنا او را
نسبت بزنا بدهد چنانچه در کتاب الحدود مذکور خواهد شد و چهار شاهد نیارد و او را حد قذف
نزنند شهادت او مقبول نیست بموجب نص آیه کریمه و اگر توبه کند قبول میشود شهادت او
و حد توبه آنست که تکذیب نفس خود کند هر چند راست گفته باشد زیرا که با عدم بینه حق تعالی
امر بکتمان آن فرموده پس در اعلان آن خطا کرده و خلاف حکم خدا بعمل آورده و در این صورت
واجب است بطریق توبه تکذیب نفس خود کند که باطنا کذب نباشد و بعضی فقها گفته اند که اگر
کاذب باشد در قذف تکذیب نفس خود کند و اگر صادق تخطیه نفس خود کند علانیه زیرا که خلاف
امر حق نموده و قول قوی مرویست و بعضی فقها شرط گفته اند با توبه بفعل آوردن عمل صالح هم سوای
توبه که موجب محو شدن گناه قذف باشد و در آن تردد است و اقرب آنست که استمرار بر توبه
هم عمل صالح است هر چند در یک ساعت باشد و اگر اقامت بینه بر قذف کند یا تصدیق
کند قاذف را مقذوف در این صورت حدی نیست بر قاذف و شهادتش هم رد نمیشود
الثالثه بازی بآلات قمار باقسام آن حرام است مانند شطرنج و نرد و چهار دو خانه
سوای آن خواه قصد تحصیل زیرکی در آن داشته باشد یا مجرد بازی هر دو ناخوش حرام است

الرابعة شارب خمر و هر مسکر مردود الشهادت است و فاسق خواه از آب انگور باشد
و یا از خرمای پخته یا نیم خام یا عسل یا ممزوج و آب نقع بصفتی که آب جو و هر چند یک قطره
از آن بخورد و همچنین است حکم فقاع هم یعنی شراب مجهول الاصل و حکم آب انگور که بجوش
آید یعنی ته آن بالا شود خواه خود بخود شود یا به آتش و سکر پیدا کند یا نکند مگر آنکه بجوش آید
دو ثلث آن کم شود اما سوای آب انگور از آب خرمای خشک یا خرمای تر و غیر آن بر اصل
در آن حلیت است مادام که سکر پیدا نکند و اگر شراب سازد برای آنکه سرکه بعمل آرد با
قصوری ندارد و خواه خود بخود سرکه شود یا بانداختن دوای در آن چنانچه فقها گفته اند الخامسة
غنا حرام است و مصنف رحمه الله تفسیر غنا نموده بآنکه دراز کردن آواز است که
مشتمل بر ترجیع باشد یعنی گردانیدن آن در گلو و باعث طرب شود و بعضی فقها طرب
هم نیز گفته اند و فاعل غنا و سامع آن هر دو فاسق اند و شهادت آنها مردود است
خواه آن غنا در خواندن شعر کنند یا در تلاوت قرآن عظیم و جایز است حدی که برای
سرعت شتران میخوانند شتربانان و شیخ علی رحمه الله در کتاب شرح قواعد مراثی حضرت
امام سید الشهدا ع را استثنا نموده اند بعضی متاخرین علما گفته اند بشرطیکه بدستور الحان عرب
میخوانند که در مراثی معمول آنها بوده چنانچه قبل ازین مذکور شد و حرام است از شعر آنچه
متضمن کذب یا هجو مومنی یا اظهار عشق زنی معروفه که حلال نباشد برای او و سوای
این اقسام شعر مباح است گفتن و خواندن چنانچه از جناب نبوی صلی الله علیه و آله مروی
است که می شنید اشعار شعرا را که از آنها حسان بن ثابت و عبدالله بن رواحه بوده
ولیکن بسیار خواندن اشعار مکروه است مترجم گوید بعضی گفته اند که شعر هم کلامی است
حسن آن حسن است و قبح آن قبیح و آنچه مشتمل است بر فحش و دشنام و هجو مومن باشد
حرام است خواه در آن صادق باشد یا کاذب و اگر شعری مشتمل بر تعریف و حسن و
جمال زن خود یا کنیز خود که غیر مروجه باشد بغیر نگوید یا بخواند جایز است و لیکن

گفته اند

کتاب الشهادات

گفته اند که مردود الشهادت میشود زیرا که اینکار منافی مروت است چنانچه مذکور شد
و اظهار تعشق به پسرها حرام است مطلقا و شعری که مشتمل بر مدح و افراط مدح باشد
پس اگر آنچه ممکن باشد حمل آن بر مبالغه شاعرانه جایز است و اگر ممکن نباشد حمل بر
مبالغه و کذب محض بود حرام است مانند باقی انواع دروغ و از عدالت بیرون می آید
و بعضی گفته اند که شعر مطلقا حکم کذب ندارد زیرا که کاذب دروغ را راست وانمود
و ترویج آن میکند و غرض شاعرانه است گفتن و اخبار از واقع و نفس الامر است
بلکه شعر صناعتی است چنانچه اظهار تعشق و تعریف حسن و جمال زن غیر معینه منافی
عدالت نیست شعر گفتن و خواندن هم منافی عدالت نباشد لیکن اکثار آن مکروه
است بموجب روایات والله اعلم السادسة فی عود و چنگ و سوای آنها از آلات
و ادوات لهو حرام و نوازنده و شنونده فاسق و مردود الشهادت اما دف زدن در
عروسیها و ختنها خاصه جایز داشته علی کراهیة السابعة حسد یعنی خواهش زوال نعمت
مومن و بغض و عداوت با او حرام است و اشکار عداوت با مومن بدون
باعث دینی موجب خروج از عدالت میشود اما اگر در دل داشته باشد و اعلان
نکند و حاکم شرع او را حکم بفسق و خروج از عدالت نمی تواند کرد که او هر چند مرتکب حرام
الثامنة پوشیدن لباس حریر محض حرام است بر مردان اختیارا در غیر حرب و از لبس آن
مردود الشهادت میشود و در تکیه کردن بر پارچه حریر و فرش کردن آن مردود است
و در روایت جواز وارد شده است و شیخ علی رحمه الله تجویز السجاف نیز نموده و هم چنین
حرام است انگشتری طلا پوشیدن و زینت نمودن بطلا مردان را التاسعة نگاه داشتن
کبوتران برای انس و فرستادن مکاتبت حرام نیست و اگر نگاه دارد برای سیر و تماشای
بازی و چرخ زدن آنها مکروه است و سبب خروج از عدالت نمیشود و گرو بستن
بر آن قمار است و حرام العاشرة مردود نمیشود شهادت هیچکدام از ارباب صنایع دنیه مکروهه

مانند زرگری و فروختن غلامان و کنیزان و بافندگی و حجامت هر چند در دنائت بدرجه کمال
رسیده باشد مانند سرگین کشی و گلخن تابی زیرا که مدار قبول شهادت بر تقوی و صلاحیت و
بر خرقه‌های ازراق الخامسه از اوصاف شهود آنست که شاهد متهم نباشد بجلب نفع برای خود
و بیان آن در چند مسأله میشود الاول قبول نمیشود شهادت کسیکه در اثبات دعوی با او نفعی عاید
شود مانند شهادت شریک برای نفع شریک دیگر در مال مشترک و شهادت صاحب دین
برای نفع محجور علیه جهت افلاس زیرا که انچه بآن شهادت ثابت شود که مال محجور علیه است
از ان صاحب دین میگیرد و شهادت آقا برای غلام خود که او را اجازت داده باشد آقا در قرض
دادن و شهادت وصی در انچه تعلق بوصایت او داشته باشد و هم چنین قبول نمیشود شهادت
کسیکه بقبول شهادتش دفع ضرری از او شود مانند شهادت عاقله بر جرح شهود جنایتی که
دیت آن بر عاقله باشد و بعد ازین مذکور خواهد شد و هم چنین شهادت وصی و وکیل بجرح شهود مدعی
موصی و موکل در مال متعلق بوصایت و وکالت زیرا که متهم اند بجلب نفع یا دفع ضرر و شهادت
متهم مردود است بنص و اجماع علما الثانیه عداوت دینی مانع قبول شهادت نمیشود زیرا که
عدول شهادت مسلمانان بر ضرر کفار مقبولست اما عداوت دنیوی پس آن مانع قبول شهادت
است خواه متضمن فسق که بآن از عدالت برآید باشد یا نباشد و عداوت میشود گاهی باین علامت
بضرر یکی و یکیه خوش شود و خوشحالی یکی دیگری ناخوش باشد در میان آنها تفاوت واقع شود یعنی
دیگری را قذف کنند و هم چنین قبول نمیشود شهادت بعضی رفقای سفر برای بعضی دیگر
بر قاطع الطریق زیرا که محل تهمت ایشانست بسبب برای نفع یکدیگر اتفاق بر این شهادت کرده
باشند اما اگر شهادت دهد دشمن برای نفع دشمن قبول میشود یعنی در صورتیکه عداوت
متضمن فسق نباشد زیرا که جای تهمت است الثالثه علاقه نسبی هر چند قرابت قریبه
باشد مانع قبول شهادت نیست مانند آنکه پدر شهادت دهد برای نفع پسر خود و برای
ضرر پسر خود و برادر خود برای ضرر برادر خود و در قبول شهادت پسر بر ضرر پدر

بعضی

خلاف کرده اند اظهر اینست که قبول نمیشود خواه شهادت دهد بر امری که موجب ضرر
مالی پدر بود یا ضرر بدنی مانند قصاص و حد و هم چنین قبول میشود شهادت زوج برای نفع
زوجه و شهادت زوجه برای نفع زوج در صورتیکه با زوجه شاهد عدول دیگر هم باشند و بعضی
فقها در زوج هم ذکر کرده اند شهادتش برای نفع زوجه مشروط است بانضمام شاهد دیگر چنانچه
در زوجه شرط است انضمام مذکور و از اینرا دلیلی نیست و شاید فرق میان زوج و زوجه
این باشد که زوج مخصوص است بقوت مزاج که داعی رغبت نفسانی غالبا او را نمیتواند
باعث شد بر شهادت زور هرگاه بصفت عدالت موصوف باشد بخلاف زوجه که زنان
ضعیف المزاج می باشند و ممکن است که غلبه رغبت بمراعات زوج آنها را باعث
اقدام بر شهادت زور شود و فائده ظاهر میشود در صورتیکه شهادت دهد برای نفع زوجه
در دعوی که بیک شاهد و قسم مدعی حکم جایز باشد مانند وصیت چنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد
پس در این صورت حاکم حکم بشهادت زوج تنها با قسم زوجه مدعیه میکند و حکم بشهادت زوجه تنها
بدون انضمام عدل دیگر برای نفع زوج با قسم زوج نمیکند و قبول میشود شهادت دوست
برای نفع دوست هر چند صحبت و ملاطفت در میان آنها مستحکم باشد زیرا که صفت
عدالت مانع مسامحه در امر شهادت است الرابعه قبول نمیشود شهادت سائل بکف
یعنی بنفس خود مرتکب سوال شود زیرا که او بغضب می آید هرگاه کسی سوال او کند و نیز اینکار
دلیل دنائت نفس او است پس امین در امور مالی نتواند بود و اگر بحکم اضطرار اختیار این
کار کند بطریق ندرت ضرر نرساند در قبول شهادتش الخامسه شهادت مهمان و اجیر در
در دعوی میزبان و مستاجر مقبولست
هر چند آنها را میل خاطر بمدعی
باشد اتهام آنها را برطرف میکند عدالت و امانت آنها مترجم گوید مهمان از این جهت
که مهمان است باتفاق علما شهادت او قبول میشود و مردود الشهادت نیست و
در باب اجیر مادام که اجیر بود بعضی فقها خلاف نموده اند بسبب اختلاف روایات و صاحب

مالک گفته که ممکن است که روایات نهی را حمل بر کراهت کنیم یا تخصیص بدهیم بانکه متهم باشند
دران شهادت بجلب نفعی یا دفع ضرری یا جمع بین الروایات شود معهذا روایات باب نهی را
تضعیف هم نموده اند باعتبار ضعف سند والله اعلم نوح ثم الشاهد الذمی طفل مجنون غیر بالغ
و کافر و فاسق متعلق الفسق هرگاه علم بخبری داشته باشند بعد ازان زایل شود ازانها مانع
قبول شهادت و اقامت شهادت بران نمایند قبول میشود شهادت انها زیرا که تمام
شرایط قبول دران ها محقق است و اگر یکی ازانها اقامت شهادت کند در وقت مانع
و حاکم رد کند شهادت او را بعد ازان اعاده شهادت بعد از زوال مانع قبول میشود و همین
است حکم غلام که اگر شهادت بر ضرر آقا بدهد و حاکم رد شهادت او کند بعد ازان آزاد شود
اعاده شهادت سابق کند یا ولد شهادت بر ضرر والد خود بدهد و انرا قبول نکنند و بعد ازان
پدرش بمیرد اعاده شهادت کنند بر ضرر خود و شرکای خود اما فاسقی که کتمان فسق خود می
نموده باشد هرگاه اقامت شهادت کند و حاکم بعد از علم به فسق او رد شهادتش کند پس
توبه کند اعاده شهادت سابق نماید درینصورت متهم میشود بحرص بر دفع شنیع فسق از خود
باتمام و اصلاح ظاهر و شهادتش قبول نیست لیکن اشهر قبول است یعنی بعد از تحقق توبه او از
معاصی مستره الثانیه بعضی فقها گفته اند که قبول نمیشود شهادت اصلا و بعضی دیگر میگویند که قبول
میشود مطلقا خواه بر ضرر کسی باشد یا برای نفع او و بر حر باشد یا بر عبد مکرر شهادت بدهد یا
بر ضرر آقای خود بدهد و بعضی علی عکس این گفته اند و نفعی آقا قبول میشود نه بر ضرر غیر آقا یا بر عبد
و اشهر اینست آن است که قبول میشود شهادت عکس عبد هرگاه ضرر آقایش و آزاد شود
شهادتش بر ضرر آقایش مسموع است و همین است حکم غلام مدبر و مکاتب مشروط
هر چند قدری از مال الکتابت ادا کرده باشد زیرا که اینها هم عبد هستند اما مکاتب مطلق
که قدری از مال ادا کرده باشد و شیخ در نهایه فرموده که قبول نمیشود شهادت او بر ضرر مولای
بقدر یکه ادای مال الکتابت نموده و آزاد شده و دران تردد است و اقرب منع است

کتاب الشهادات

مترجم گوید عموم آیات شهادت دلالت و بر قبول شهادت عدلین دارد مطلقا خواه
عبد باشد یا حر قال الله تعالی واشهدوا ذوی عدل منکم واستشهدوا شهیدین من رجالکم و منشا
اختلاف اقوال فقها اختلاف روایات است که هر یک از مجتهدین نوعی بکر جمع بین الروایات
نموده و تفصیل آن طولی دارد که مناسب مقام نیست والله اعلم و اینکه مصنف رحمه الله گفته
که اگر آزاد شود قبول میشود شهادت او بر ضرر آقایش هم مراد این است که بعد از ادای اقامت
شهادت نماید چه مانع از شهادت مذکوره رقیت بوده هرگاه حر شود مانعی نمانده است.
پس شهادت که در وقت عبودیت داده و رد شده باید بعد آزادی باز ادای آن نماید و بنابر
اول بگذارد الثالثه هرگاه بشنود شاهد اقرار غریم را بدین مثلا متحمل شهادت میشود که دو کس
عقدی میکنند مانند بیع و اجاره و نکاح و غیر آن یا شاهد کنند که کسی مال دیگری غصب کرده
یا خیانتی بر او کرده شاهد آن شده هر چند مرد و غریم او را منع کنند از شاهد شدن و آن منع لغو
باشد زیرا که مدار شهادت بر علم یقینی است که بچشم خود ببیند یا بگوش خود بشنود و از مرد و
غریم یا از یکی ازانها و آنچه دیده و هر که شنیده بر او شهادت میتواند داد و هم چنین اگر مخفی مانده
شاهد و بشنود کلام مشهود علیه از پس دیوار یا پرده یکی که از استماع شاهد گفته باشد الرابعه
مبادرت نمودن شاهد تبرعا یعنی بدون التماس مدعی نزد حاکم باعث تهمت میشود پس
مانع قبول شهادت است میشود یعنی در مجلس نزاع زیرا که ازان استنباط کثرت حرص شاهد
میشود بر حصول دعوی مدعی و این حکم در باب ادعای مالی است که مردم با همدیگر کنند اما
در حقوق الهی مانند زنا و شراب خمر و وقف بر مصالح همه مسلمانان پس مبادرت در شهادت
برانها مانع قبول نیست زیرا که انرا مدعی نیست که انتظار التماس او داشته باشد یا توقف
دران موجب تعطیل حدود الهی میشود و درین تردد است مترجم گوید وجه تردد و رد در روایات
است در باب رد شهادت متبرع و حصول تهمت بتبرع در شهادت و ظهور فرق درمیان
دعوی مال مردم و دعوی حقوق الهی که انرا مدعی نیست چنانچه مذکور شد و نیز باید دانست که

حدود

تبرع در شهادت ممنوع میشود در همان مجلس که تبرع نموده و اگر در مجلس دیگر دوباره بعد از التماس
اقامت شهادت کند و متصف بشرائط قبول شهادت باشد باید شهادت او مسموع است
چنانچه صاحب مسالک تصریح بآن نموده الخامسة کسیکه مشهور بفسق باشد هرگاه توبه کند آیا
قبول شهادت او میشود وجه آنست که مقبول الشهادت نمیشود تا وقتیکه معلوم شود اصرار او
بر صلاح دارد و شیخ رحمة الله فرموده که اجازت حاکم است بشاهد بگوید که توبه کن تا قبول شهادت
تو کنم ترجمه توبه فقها گفته اند که توبه بر دو قسم است یکی آنکه در میان بنده و خدای تعالی باشد و آن
ثواب است که بآن دفع عقاب میشود و قسم دویم آنکه بحسب ظاهر باشد و آن توبه ایست که
بآن آدمی مقبول الشهادت میشود و متوقف بل تولیت امور شرعیه باشد اما قسم اول حاصل میشود
بسبب ندامت و پشیمانی از معاصی گذشته و ترک آن معاصی در زمان حال و عزم بر عدم
عود در زمان استقبال و باعث بر آن قبح آن اعمال باشد پس اگر معصیت حق الله محض باشد و تعلق
نگرفته باشد مانند متمتع شدن از زنان غیر محلله با دون وطی بمجرد ندامت گذشته و عزم بر ترک
آینده متحقق میشود توبه از آن و اگر حقی هم از تعالی و آدمیان تعلق باو گرفته باشد مانند متمتع شدن
از زنان غیر محلله با دون وطی بمجرد ندامت گذشته و عزم بر ترک آینده متحقق میشود توبه از آن زنا
و غصب اموال مردمان و خیانت مال غیر باید آن اموال را رد کند بمالکان اگر موجود باشند و الا
بدل بدهد یا تحصیل برائت ذمه خود از مالکان نماید و اگر معسر باشد نیت اداء داشته باشد
عند الامکان و اگر آن معاصی تعلق بمال نداشته باشد مانند زنا و شرب خمر پس اگر نزد
حاکم بظهور رسیده باشد جائز است که اظهار کند و اقرار بآن معاصی نماید تا او را حد بزند و برائت
ذمه او شود جائز است که بپوشد بلکه اولی است پوشیدن آنها و اگر ظاهر شود نسبت باو و پیش
و می آید نزد حاکم برای اقامت حد شرعی مگر آنکه ظهور معصیت پیش از قیام بینه شود
نزد حاکم شرع که در اینصورت بتوبه ساقط میشود حد مطلقا و اگر حق بندگان خدا تعالی باشد
مانند قصاص و قذف پس می آید نزد آن بندگان و تسلیم نفس خود کند برای استیفای حق اگر آنها

کتاب الشهادات

ورثه آنها

و اگر آنها مطلع نباشند بگوید در قصاص که من پدر ترا کشتم مثلا و لازم است بر من قصاص اگر خواهی
قصاص کن و آن عفو فرما و در قذف و غیبت هم اگر برسد بآن کسی که او را قذف نموده یا غیبت او کرده
حکمش هم آنست که نزد او برود و تحصیل برائت ذمه خود از او نماید و الا حد قذف بر خود بگیرد
و اگر بآن شخص نرسیده باشد حد قذف و غیبت و آن بر دو وجه است یکی آنکه حق آدمی
است بر طرف نمیشود مگر از بحل نمودن او و اکثر فقها بر عملی قول اند بعضی فقها گفته اند که اگر
مطلع نشده باشد در اینصورت ذکر آن موجب زیادتی اذیت و دل تنگی او میشود که ممنوع
است در صورت اول اگر ممکن نباشد استحلال از او بسبب آنکه فوت شده باشد یا امتناع
کند از استحلال پس استغفار بسیار کند و اعمال حسنه بجا آورد شاید که عوض اعمال حسنه
که در برابر قذف و غیبت در روز قیامت از او بگیرند و بمقذوف و معتاب میدهند
این اعمال باشد و استحلال از ورثه بکار نمی آید زیرا که حق مقذوف بر ذمه او مانده و حق
کسیکه غیبت او کرده باستحلال ورثه ساقط نمیشود هر چند آنها وارث حد قذف باشند
اما حق مالی وقتیکه متحقق او قذف شود متصل بورثه او میگردد و بری الذمه میشود باداء
حق آنها مالها و ارث با استحلال آنها و هم چنین بعد از انتقال آنها بورثه آنها بطنا بعد بطن و اگر
منقطع شوند ورثه تعلق بامام میگردد و بعضی گفته اند که تعلق بحق تعالی میگردد که او
وارث زمین و هر که بر زمین است و هو خیر الوارثین است و نیز گفته اند که اگر با بعض
از طبقات ورثه مصالحه کند بر اعطای قلیل از آنچه از مورث آنها بر ذمه او است دعوی
بسبب آن حق در روز قیامت از مظلوم اول بر ذمه او باشد و هم چنین اگر هیچکدام از طبقات
ورثه ادای حق نکنند مواخذه از مورث اول بر ذمه او خواهد بود اما توبه ظاهری پس معاصی
منقسم میشود بدو قسم یکی فعلی و دویم قولی اما قولی و آن مانند قذف است پس بنشر یا
شد طریق توبه از آن و اما فعلی مانند زنا و شرب اظهار ندامت از آنها کافی نیست در قبول
شهادت و عود ولایت زیرا که اطمینان بر اظهار ندامت او حاصل نمیشود تا مدتی امتحان میشود

شاید در اظهار ندامت غرض فاسد داشته باشد و مدت امتحان صدق ندامت تا وقتی است
که گمان غالب حاصل شود بصدق اظهار از توبه و شرعاً مضبوط نیست بلکه مختلف میشود
باختلاف اشخاص و احوال و اگر نیز معصیت حق مال هم مترتب باشد باید از آن بیرون
مستخلص سازد تا توبه متحقق شود و چنانچه در قسم اول مذکور شد این است آنچه در مشهور است
در میان فقها و شیخ رحمه الله گفته که اگر حاکم بگوید که توبه کن تا قبول شهادت تو کنم و اظهار
توبه و ندامت کند کافی است و درین بحث است زیرا که توبه معتبر شرعا پشیمانی از گناه
است بسبب قبح آنها و درین کلام ظاهر است که برای قبول شهادت توبه کرده
نه از جهت قبح آن معاصی و جواب گفته اند که ازین کلام معلوم میشود که توبه علت قبول
شهادت باشد نه آنکه توبه برای قبول شهادت واقع شده معهذا حکم امر نموده بتوبه
معتبر است شرعاً نه مطلقاً توبه ولیکن مرجع کلام شیخ بآن میشود که گذشتن [illegible]
نیست در ظهور توبه بلکه غلبه ظن حکم کافی است و ممکن است که فی الحال گمان غالب بصدق
توبه حاصل شود والله اعلم الثالث هرگاه حکم کند حاکم بشهادت بعد از آن ظاهر
شود چیزی که مانع قبول آن شهادت باشد از قبیل فسق شهود پس اگر آن مانع متجدد باشد بعد از
حکم ضرری در قبول شهادت ندارد و اگر حاصل باشد پیش از اقامت شهادت بر حاکم مخفی
مانده آن حکم را برهم میزند و تحقیق حق و باطل تجدید کند الوصف السادس طهارت مولد است
یعنی حلال زاده باشد نه ولد زنا چه شهادت او اصلا قبول نیست و بعضی فقها گفته اند که قبول
میشود شهادت او در مال قلیل و نه کثیر در صورتیکه متمسک بصلاح باشد و درین باب روایتی
نادر ورود یافته اگر مجهول الحال باشد و ظاهر العدالت قبول میشود شهادت او هر چند بعضی مردم
میگفته باشند که ولد الزنا است الطرف الثانی در چیزیکه بآن آدمی شاهد شود چنانچه آن حصول علم یقینی است
قال الله تعالی و لا تقف ما لیس لک به علم و پیغمبر فرموده در حالتیکه از آنحضرت از شهادت سوال کرد
هل تری الشمس علی مثلها فاشهد و دع یعنی آیا می بینی آفتاب را بر مثل آن شهادت بده و الا بگذار

كتاب الشهادت

دهند شهادت یا مشاهده است یا سماع یا هر دو لیکن آنچه محتاج است بمشاهده افعال است زیرا که
آلت سمع دریافت افعال نمی کند مانند غصب و دزدی و قتل و شیر خوردن طفل و مراد قت و زنا
و لواطه پس مشاهده هیچکدام ازین امور نمیتوان شد مگر بحس بصر و قبول میشود درین امور شهادت
کر هم و در روایتی واقع شده که عمل بقبول اول احسن باید نمود نه بقبول دوم او زیرا که متعذر است
درین امور مشاهده چه اگر کسی مشاهده و التقاط شخصی هم کند مشاهده وارد است جمیع آبا و اسلاف
او نموده که بمشاهده علم بسبب بهم رسانیده باشد و هم چنین علم بموت نیز بسماع حاصل گردد
علم بملک مطلق هر چند سبب تملک نداند که به بیع مالک آن شده یا به هبه یا بمیراث زیرا که
حصول علم باین خصوصیات نادر الوقوع است و بسبب امتداد زمان مخفی میشود و خبر
مطلق ملکیت بر السنه دایر و سایر میباشد و درین امور سماع خبر متواتر که نقیضه علم قطعی
باشد یا خبر مستفیض که تا فلان ابن عدی برسند که باخبار انها ظن قریب بعلم حاصل میشود
و تحمل شهادت کافی است و مشاهده شرط نیست زیرا که غالباً وقوف بر آنها بمشاهده
متعذر میباشد پس تحصیل لحصول ظن غالب هم شهادت میتوان داد مصنف رحمه الله
در خبر مستفیض ظن تردد نموده و گفته که اصل در تحمل شهادت حصول القطع است چنانچه حدیث
نبوی بآن ناطق است که مذکور شد و اخراج استشهاد باین امور از اصل مذکور محتاج است
به دلیل شیخ رحمه الله فرموده که اگر شهادت دهند و عدل یا زیاده از دو سامع بشنود شهادت
اصل دعوی میشود نه شاهد بر شهادت زیرا که ثمره مستفیض حصول ظن است و این
بدو عدل هم حاصل شود و این قول ضعیف است زیرا که مرد ظن بخبر واحد هم بهم میرسد
پس باید بخبر واحد هم سامع تحمل شهادت شود و ادای شهادت تواند کرد حال
آنکه کسی تجویز آن نکرده فروع اگر بشنود که شخصی اشاره میکند بسوی بالغ و عاقلی
و میگوید که این پسر من است و او ساکت انکار نمیکند یا بگوید که پدر من است
و او سکوت نموده شیخ در کتاب مبسوط فرموده که در هر دو صورت سامع متحمل

شهادت ثبوت ارث مشار الیه میشود و ادای شهادت نزد حاکم میتواند نمود زیرا که
سکوت او دلالت بر رضای او میکند عرفا و این قول بعید است زیرا که سکوت احتمال اغراض دیگر
هم دارد **تفریع** بر قول با کتفا بخبر مستفیض مفید ظن غالب قریب العلم در تحمل شهادت **الاول**
متحمل شهادت به خبر مستفیض هرگاه ادای شهادت ملکیت مدعی نزد حاکم شرعی کند
باید که بگوید ملکیت نزد من بخبر مستفیض به ثبوت شرعی رسیده و ادای شهادت بان
میکنم و اگر سبب ملکیت امری باشد که خبر آن باقی در کثرت بحد استفاضه نرسیده باشد
غالبا مانند بیع و هبه و غنیمت انرا ضم نمیکنند با شهادت ملکیت زیرا که این امور ثابت
نمیشود با مشاهده و انضمام آن موجب اختلال در شهادت میگردد اما اگر سبب میراث
باشد صحیح است ضم آن زیرا که میراث بموت متحقق میشود و محرز موجب ملکیت بعد
استفاضه میشود و مصنف رحمه الله گفته که هرگاه ملک ثابت شد بخبر مستفیض اگر اسباب
خاصه مذکوره هم ضم کنند در شهادت ضرری ندارد چه آنچه اقتضای جواز شهادت میکند محقق
شده است و آن خبر مستفیض است بملکیت مدعی و انضمام سبب خاص لغو خواهد بود و
رد شهادت ملکیت چرا باشد **الثانی** اگر شهادت بدهد کسی برای دیگری بملک بسبب اخبار
مستفیضه اما محتاج است شاهد در ادای شهادت قوی دیدن تصرف مشهور از هر
ملک بانه وجهانی است که محتاج نیست بلکه بمجرد خبر مستفیض ادای شهادت بملک
مدعی میتواند کرد اما اگر یکی ذی الید بود و دویم شاهد بیارد و شنیدن خبر مستفیض پس
وجه آنست که ذی الید راجح است زیرا که استماع خبر مستفیض با آنکه از فلان است یا
ملک احتمال دارد که اختصاص باو داشته باشد خواه بملک یا غیر ملکیت و باین شهادت
ازاله تصرف ذی الید نمیتوان نمود **مترجم گوید** این در صورتیست که شاهد بگوید که این
بفلان است و اگر بگوید که این املاک فلان پس اثبات ملکیت او شود و دست ذی الید البته
از آن کوتاه باید ساخت **مسائل ثلث الاول** آنکه اگر شخص متصرف ملکی باشد و بنای آن کرد

کتاب الشهادة

ما هم مهمل الله واجالی بر بدد و منازعی با او نزاع نکند تحملی نیست که برای او شهادت بملکیت
آن نه میتوان داد بملک مطلق اما کسیکه در دست او خانه باشد شبهه نیست که شهود متصرف
دانستن او را خانه جهت او میتوان داد برای او اما او شهادت میتوان داد برای او بملکیت آن خانه بملک
مطلق بعضی فقها گفته اند که در روایت هم حفص وارد شده و درین اشکال است زیرا که ذی الید
بودن اگر موجب ملکیت باشد یا دعوی کسیکه بگوید این خانه که در دست فلان است از
من است مسموع نباشد چنانچه اگر بگوید که ملک این شخص از من است مسموع نیست **الثانیة**
وقف و نکاح ثابت میشود بخبر مستفیض اما بنابر آنچه ما گفتیم یعنی مراد خبر مستفیض درینجا خبر متواتر
است پس شکی در آن نیست که مفید قطع و یقین میشود اما بنابر قول اکتفا بگمان غالب پس
میگوییم که وقف برای تأبید و دوام است و اگر در علم بان ظن غالب معتبر نباشد باطل
میشود تمام وقفها که در ازمنه سابقه بعیده متحقق شده زیرا که شهود باقی نمانده است
پس طول زمانه چگونه معلوم میشود که در هر وقتی از اوقات گذشته تا زمان تحقیق وقف
بحریق تواتر این زمان مثلا بحدی رسیده بود نه که عقل تجویز نمیکرد توافق آنها بر کذب اما
در نکاح پس دلیل اکتفا بظن غالب آنست که ما حکم میکنیم بانکه خدیجه علیها السلام زوجه
پیغمبر ص بود چنانچه میگوییم که مادر فاطمه ع بود و اگر بگوییم که زوجیت ثابت میشود بخبر متواتر از
امور محسوس می باشد که بحس بصری دیده میشود معلوم است که هیچ مخبری خبر نداده بلکه
مشاهده عقد نکاح نمودم یا از اقرار پیغمبر ص معلوم کردم بلکه نقل این خبر از طبقه با طبقه
اول بطریق استفاضه مفید ظن غالب شده پس تواتر شرط نباشد و مصنف رحمة الله
علیه فرموده که شاید اینجا اشبه باشد **الثالثة** اخرس یعنی گنگ صحیح است که متحمل
شهادت شود و ادای شهادت کند و وقتی حکم میکند حاکم بشهادت او که معلوم
شود مضمون اشاره او و اگر مشکل و اگر بداند از مترجم معلوم کند که عارف بمضمون
اشارات او باشد و لیکن میباید دو مترجم عدل باشند تا حکم تواند کرد و ترجمه آنها مضمون

اشاره معلوم کند و حکمی باو دریافت مدعای آخرش می کنند بقول دو مترجم مستند عمل
شهادت است و بشهادت بعضها دونکه از شهادت فرع خوانند پس اگر اصل او شهادت
فرع که بعد ازین مذکور خواهد شد و ترجمه معتبر باشد الثالث عشر شهادتیکه محتاج باشد بسوی
سماع و مشاهده هردو آن نباشد شهادت بر نکاح بیع و شرا و صلح و اجاره است
زیرا که جانبین بهتر کفایت نمیکنند در فهمیدن لفظ عقد و احتیاج هردو بنظر هم دارد و برای
معرفت تلفظ کننده و بالفاظ عقد و شبهه نیست و قبول شهادت کسیکه اعمی در وقت ...
باشد یا اعمی پس قبول شهادت او نمیشود در وقوع عقد زیرا که آلت سماع لفظ دارد
اگر ضم نشوند با شهادت اعمی دو شاهد دیگر که معرفت اعمی باشند بتحقیق تلفظ کنند و جایز
است اعمی را که شهادت بدهد بوقوع عقد از عاقدی باعتماد تعریف معرفان چنانچه بینا هم
بعض اوقات شاهد میشود بر کسی که او را نمی شناسد بتعریف یکی دیگری و اگر دو معرف عدل
یافته نشوند باواز شناسند عاقدین را و بعضی فقها گفته اند قبول نمیشود شهادت اعمی زیرا که
آوازها متماثل هم می باشند و وجه اینست که قبول میشود در صورتیکه اعمی یقین حاصل کرده باشد
کلام صورت یقینی است و هرگاه یقین حاصل کند احتمال تماثل اصوات نباشد پس اعمی متحمل
شهادت و ادای شهادت میشود و هرگاه نزد او شبهه نباشد و بخبر مستفیض مفید ظن غالب هم
متحمل شهادت میشود در اموریکه استفاضه در آن امور کافی باشد در تحمل شهادت مانند وقف
و نکاح و غیره چنانچه مذکور شد و اگر متحمل شهادت شود در وقتیکه بینا بود و بعد از آن اعمی شود
پس اگر عارف باشد بنام و نسب کسیکه شهادت بر او داده اقامت شهادت بر آن می
توان نمود و اگر شاهد باشد بر علی کسی بدون علم به نسب او و بشناسد او را باو از بعضی
باز جایز است که ادای شهادت کند و قبول کنند شهادت او را اما شهادت اخرس ...
صحیح است و قبول میشود شهادت او و ترجمه زبان متحملی که حاضر باشند نزد حاکم یعنی اگر
حاکم عارف بلغت آنها نباشد و اعمی عارف نبود و نزد حاکم ترجمه جواب و سوال آنها کنند

کتاب الشهادت

مسموع

مسموع است زیرا که ترجمه موقوف بر ابصار نیست مترجم گوید علما تفسیر شهادت اعمی بر ...
مقبوض نموده اند با آنکه شخصی خود را بگذارد در برگوش اعمی و دست اعمی بر سر خود نهد یقین بداند که
میشنود آواز او و او اقرار کند در گوش او بطلاق زوجه خود یا بحقی که بر او باشد از مردی معروف
الاسم والنسب و مکررا او را اعمی و نگذارد او را تا وقتیکه نزد حاکم برسند پس در وقت ادای شهادت
کند از آنچه از او شنیده و اینرا باصطلاح فقها ضبط خوانند النظر الثالث در اقسام حقوق
است و این اقسام در ضمن دو قسم است یکی حق الله دوم حق الناس و قسم الاول
بعض اقسام آن ثابت نمیشود مگر بچهار مرد شاهد مانند زنا و اغلام و مساحقه یعنی جفت
شدن زن با زن و در جماع با بهایم دو قول است اصح آنست که بشهادت دو شاهد ثابت
میشود زیرا که وطی بهایم حقیقة زنا نیست هرچند حرام باشد و موجب تعزیر است نه حد
پس حکم زنا نداشته باشد و مانند سایر حقوق است و ثابت میشود زنا خاصه بشهادت
سه مرد و دو زن و بشهادت دو مرد و چهار زن هم بموجب احادیث صحیح ولیکن بشهادت
دو مرد و چهار زن حد ثابت میشود نه رجم و ثابت نمیشود بغیر آنچه مذکور شد و بعض حقوق الهی
ثابت میشود بدو شاهد و آن سوای زنا و مساحقه و اغلام است از جنایات موجب حد مانند
دزدی و شرب خمر و ارتداد و ثابت نمیشود هیچیک از حقوق الله بشهادت یک مرد و دو زن و نه
بشهادت یک مرد و قسم و نه بشهادت زنان هرچند بسیار باشند آنها اما حقوق الناس
پس بعضی از آنها ثابت نمیشود مگر بدو شاهد و آن طلاق است و خلع و وکالت و وصی بودن
و نسب و رویت هلال ها و در باب عتق و قصاص و نکاح تردد است اظهر آنست که
ثابت میشوند اینها بشهادت یک مرد و دو زن هم و شیخ علی رحمة الله فرموده که در قتل
بشهادت یک مرد و دو زن دیت ثابت میشود نه قصاص و در عتق و نکاح موافقت
با مصنف نموده و بعضی حقوق الناس ثابت میشوند بدو شاهد و یک مرد و دو زن هم و یک
شاهد و قسم مدعی نیز و آن دیون است و اموال مانند قرض و عقد مضاربت و غصب و عقود

معاوضات مانند بیع امتعه و صرف که بیع نقود به نقود باشد و بیع سلم و صلح و اجاره و مساقات
و رهن و وصیت بمال و جنایاتی که موجب دیت باشند و در وقف تردد است اظهر آنست
که ثابت میشود به یک شاهد عدل و بدو زن و بیک شاهد و قسم الثالث آنچه ثابت میشود به
و بیک شاهد و دو زن یا شاهد و قسم میشود و حقوق مالی است که متعلق شهادت بمال باشد
یا مقصود از ان مال بود مانند اعیان و دیون و عقود مالیه مثل بیع و شرا و اقاله و رد بعیب
تبعیت رهن و حواله و ضمان و صلح و شفعه و اجاره و قرض و مضاربت و مضارعه و مساقات
و هبه و ابرا و مسابقه و وصیت بمال و صداق در نکاح و وطی بشبهه و غصب و اطلاق و
جنایاتی که موجب مال اند مانند قتل خطا و قتل صبی و قتل حر عبد را و مسلمان ذمی را و اولاد را
و بعضی اموال اما بدون شاهد و یک شاهد و دو زن قال الله تعالی و ان لم یکونا رجلین فرجل
و امراتان و اما شاهد و یمین از فقها بروایات صحیحه اثبات نموده اند و مخالفتی بنص قران مجید
ندارد و ثابت نمیشود و بشهادت زنان خالی از مرد کذا فی المسالک انتهی و بعضی دیگر از حقوق
آدمیان ثابت میشود بشهادت مردان و زنان خواه منفرد باشند یا منضم باهمدیگر و آن حقوق
است غالبا مردان بر آنها مطلع نمیشده باشند مانند ولادت و آواز کردن مولود در وقت
ولادت و عیوب باطنی زنان مانند رتق و قرن و حیض و در قبول شهادت زنان بی شهادت
مرد در امر رضاع یعنی شیر دادن خلاف است اقرب آنست که جایز است قبول شهادت آنها
درین امر هم زیرا که غالبا معتبر است و اطلاع مردان بر آن و قبول میشود شهادت زن با قسم
مدعی و قبول نمیشود در دیون و اموال شهادت زنان تنها هر چند در عدد کثیر باشند و قبول میشود
شهادت یک زن در ربع میراث صبی که زنده تولد شود و بعد از آن بمیرد یعنی اگر یک زن شهادت
بدهد همچنین طفل ربع میراث بان طفل متعلق میگردد نه تمام میراث و هم چنین در وصیت بمال هم
بشهادت یک زن تنها ربع مال بموصی له میدهند و در هر صورت که شهادت زنان مقبول میشود
شرط است که کم از چهار نباشند مسائل الاولی کمال شهادت مشروط نیست در بیع عقلا از

عقود

عقود شرعیه مگر در طلاق و مستحب است در نکاح و در رجعت و هم چنین در بیع
شهادت شرط است چنانچه در مواضع آنها مذکور شد در خلع
الثانیة حکم حاکم تابع شهادت است پس اگر مطابق نفس الامر باشد حکم جاری میشود و آن
ظاهرا و باطنا و اگر دروغ باشند و حاکم بموجب بینه حکم بان کند نافذ میشود در نزد ما ظاهرا
نه باطنا و مباح نمیشود برای مبطل بسبب حکم حاکم آنچه بغیر حق گرفت بلکه مباح میشود
بر او آنچه یقین میداند که حق اوست اما مجهول الحال باشد نزد او و به بینه ثبوت رسیده که
حق اوست و در صورتیکه مواخذ بقسم شود تا علم یقینی داشته باشد قسم نمیتواند خورد
و نزد ابو حنیفه بحکم حاکم مباح میشود بر او هر چند عالم باشد که حق او نیست و بینه ادای
شهادت بدروغ کرده الخامسة هرگاه طلبید کسی که اهلیت تحمل شهادت داشته
باشد واجب است بر او که حاضر شود برای شاهد شدن و بعضی فقها گفته اند وجوب
نیست و قول اول مرویست و وجوب تحمل کفائی است نه عینی مگر آنکه دیگری
شایسته تحمل شهادت نباشد در این صورت بر آنکه شایسته اینکار باشد واجب
عینی میشود اما ادای شهادت پس باتفاق علما واجب کفائی است قال الله تعالی
و لا تکتموا الشهادة و من یکتمها فانه آثم قلبه و اگر دیگری اقامت آن کند از و ساقط
میشود و اگر هیچکدام نکنند همه مذموم و معاقب خواهند بود اگر شهود معدود شوند مثل
دو کس بر آنها واجب عینی میشود ادای شهادت و جایز نیست شاهدین را که
تخلف کنند از ادای شهادت مگر آنکه ادای شهادت مضر باشد برای آنها ضرر بلکه مستحق
آن ضرر نباشد پس اگر باقامت شهادت شاهد ضرری متوجه شود که مستحق ان باشد مانع
ضرر کتمان شهادت تجویز نیست مثلا شاهد مدیون مشهود علیه باشد و اگر سابق شهادت
بر او بدهد تقاضای دین از و خواهد کرد و اگر شهادت مهلت نمی خواهد داد و شاهد قادر
باشد برادای دین یا بن عذر معذور نباشد و اگر معسر باشد استحقاق مطالبه بالفعل

کتاب الشهادات

نداردو اگر ادای شهادت کند مشهود علیه او را بتقاضای شدید متضرر میسازد در عبور
در عدم اقامت شهادت معذور است و شیخ علی رحمه الله گفته که اگر در ادای شهادت
متضمن ضرر از ادای بایکی از مومنین باشد و هم چنین حکم دارد **الطرف الرابع** در شهادت بر
شهادت است یعنی شاهدین شهادت بدهند بآنکه ما از دو شاهد عادل چنین شنیدیم
و ادای شهادت بر شهادت آنها میکنیم و این را شهادت فرع میگویند و آن مقبول است
در حقوق آدمیان خواه عقوبت باشد مانند قصاص یا غیر عقوبت مانند طلاق و عتق
یا بر مال باشد مانند عقد مضاربه و قرض و عقود معاوضات مثلا بیع و شرا و صلح یا امری
باشد که بران مطلع نمی شوند مردان غالبا مثل عیوب زنان و ولادت اطفال و گریه کردن طفل
در وقت تولد و مقبول نمیشود در حدود خواه آن حدود محض در حقوق الهی باشد مانند حد زنا
و حد لواطه و سحق یا مشترک باشد در میان حق الله و حق الناس مانند حد سرقه و حد قذف
ولیکن در این دو حد میان علما اختلاف است و شیخ رحمه الله گفته که در این دو حد در هم
مقبول است شهادت فرع ترجیحا للادمی والاولی بعدم قبول است علی ما فی الکتاب
و میباید که شهادت بدهند دو شاهد عادل بر شهادت یک نفر بر حاکم زیرا که اثبات اصل است
و بدون دو شاهد عدل شهادت بنصاب نمیرسد پس اگر شهادت بدهند دو شاهد بر شهادت
هر دو شاهد اصل آن نیز صحیح بود مانند آن است و اگر شهادت بدهند یک شاهد اصل از دو ولی
مدعی و بازو باشد فرع شهادت بدهد بر شاهد دویم اصل و اگر شهادت بدهند دو
شاهد بر شهادت جماعه کفایت میکند شهادت همان دو کس هر کدام از آن جماعه علی
حکم است اگر شهود یک مرد و دو زن باشند یا همه زنان باشند در آنچه شهادت آنها تنهای
انضمام مرد جایز باشد و سابق مذکور شد کفایت میکند شهادت شاهدین برای اثبات
شهادت آن زمان و تحمل و شهادت چند مرتبه است تمام ترین مراتب آن این است که
شاهد اصل بگوید شاهد فرع که شاهد باش بر شهادت من که تحقیق شهادت میدهم بآنکه

بر ذمه فلان

بر ذمه فلان ابن فلان این قدر مبلغ از فلان دین فلان است و این را استرعا خوانند
و از این مرتبه پست تر است که بشنود بگوش خود شهادت شاهد اصل را نزد حاکم زیرا که
نزد حاکم هست و را آنکه شاهد اصل در پیش حاکم تصریح بشهادت میکند پس چنین شاهد فرع را امر تحمل
شهادت نکرده باشد و در مرتبه سیوم است آنکه شاهد فرع بشنود که شاهد اصل میگوید که
من شهادت میدهم برای فلان ابن فلان بر فلان ابن فلان باین مبلغ و ذکر سبب حق
هم کند مانند آنکه بگوید در قیمت پارچه یا زمین زیرا که این صورت هم موجب حصول جزم است
بادای شهادت و در آن تردد است و شیخ علی رحمه الله گفته که اقوی قبول است اما اگر
سبب حق مذکور نکند بلکه اقتصار کند شاهد اصل بر همین قدر که من شاهدم از برای فلان
ابن فلان بر فلان ابن فلان باین مبلغ شاهد فرع بسماع این کلام از شاهد اصل متحمل شهادت
نمیتواند شد زیرا که بطریق مسامحه هم در طرق و عادت چنین کلامی میگویند و جزم و یقین حاصل
نمیشود بآنکه ادای شهادت شرعی نموده یا شاهد فرع بران ادای شهادت تواند نمود و مصنف
رحمه الله گفته که در فرق در میان ذکر سبب و عدم ذکر سبب اشکال است چه اگر علم حاصل شود
از شاهد اصل بطریق جزم میگوید بر سبیل تسامح بر اهل شهادت و متحمل شهادت میشود و
اگر احتمال تسامح باشد متحمل نمیشود خواه شاهد اصل سبب مذکوره بکند یا نکند و در صورت اول
که این را استرعا خوانند طریق ادای شهادت شاهد فرع این است که بگوید شاهد ساخت مرا فلان
بر آنکه او شاهد است بر این قدر و در صورت تحمل شهادت شاهد بسمع شهادت اصل نزد
حاکم باید شاهد فرع بگوید که شهادت میدهم بآنکه فلان شهادت داده نزد حاکم و چنین امری را
اگر نزد حاکم نباید بگوید که شهادت میدهم از فلان شهادت داده او بر فلان باین مبلغ مثلا بر فلان
باین سبب و قبول نمیشود شهادت فرع مگر در وقتیکه متعذر باشد حضور شاهد اصل بسبب مرض
یا مثال آن و بسبب غایب بودن شاهد اصل و مقدار معین نیست زمان غیبت او را و مکان
بعد مسافت را هم و ضابطه غیبت که شاق باشد حضور نزد حاکم بر شاهد اصل و اگر شهادت بدهند

کتاب الشهادت

شاهد فرع بعد از آن انکار کند شاهد اصل در روایتی وارد شده که عمل کنند بقول هر که عدالتش بیشتر
باشد و اگر هر دو مساوی باشند در عدالت فرع را ی اندازند و عمل بشهادت اصل میکنند و درین
اشکالست زیرا که در قبول شهادت فرع شرط عدم اصل است پس با وجود اصل قبول
فرع چه صورت دارد و هر چند اعدل باشد و ممکن است قبول شهادت فرع اگر اصل بگوید که
نمیدانم زیرا که شاهد فراموش کرده باشد و فرع متذکر بود و اگر شهادت بدهند دو شاهد فرع
بر شهادت کسی و بعد از آن حاضر شود شاهد اصل پس اگر حضور اصل بعد از حکم بشهادت فرع
باشد و امضای حکم حاکم ضرری نمیرساند حضور شاهد اصل خواه هر دو موافق باشند یا مخالف و اگر پیش از حکم
حاضر شود شهادت فرع ساقط میشود و حکم بشهادت اصل میکنند و اگر تغیر یافته باشد حال شاهد اصل
فسق یا کفر حکم بشهادت فرع میتوان کرد زیرا که حکم شهادت فرع باعتماد شهادت اصل بود و اذا بطل
الاصل بطل الفرع و قبول میشود شهادت فرع از زنان هم چنانچه قبول شهادت اصل میشود و انها
بان حمائی از مردمان مانند عیوب باطنه زنان و استهلال یعنی سقوط جنین از شکم مادر
از عده و وصیت چنانچه مذکور شد و درین تردد است زیرا که نظر کنیم باآنکه هر گاه شهادت زنان
در اصل جایز باشد در فرع هم جایز خواهد بود بطریق اولی زیرا که شهادت فرع مستند است
بشهادت اصل و ظاهر آیه کریمه فاستشهدوا شهیدین من رجالکم فان لم یکونا رجلین فرجل
و امرأتان هم عام است شامل مردان و زنان هر دو و اگر نظر کنیم بسوی علت جواز شهادت
زنان تنها که عدم اطلاع مردانست در امور مذکوره غالباً این علت در شهادت اول متحقق
میشود نه در شهادت فرع زیرا که در سماع شهادت از زنان و مانع مرد و زن مساوی است
پس شهادت فرع هم بر شهادت زنان از زنان جایز نباشد و مصنف رحمه الله گفته که عدم قبول
اشبه است و باید دانست که در شهادت فرع اگر در وقت ادای شهادت نام دو شاهد
اصل بگیرند و شهادت اصل هم بگیرند و شهادت بر عدالت آن شاهدان هم بدهند قبول میشود
شهادت آنها و حاکم حکم میکنند بمقتضای آن و اگر شهادت بر عدالت آنها ندهند و نام آنها ذکر کنند و

حاکم شهادت فرع را و تحقیق اقوال شاهدان اصل میکنند و اگر ثابت شود نزد او که عدل و
مقبول الشهادت اند حکم می کنند بشهادت فرع و الا نمی کنند اما اگر دو شاهد فرع تعدیل
شاهدان اصل کنند و نام آنها مذکور نکنند قبول نمیشود شهادت آنها زیرا که شاهد حاکم شرع آنها را
می شناخته باشد بجرح و عدم قبول و اگر شخصی اقرار کند بلواطه یا بزنا با عمه خود یا خاله خود یا بوطی بهیمه
ثابت میشود اقرار او و دو شاهد عدول نزد حاکم الشهادت فرع هم و ثابت نمی شود یا بشهادت
حد اینکارها زیرا که در ثبوت زنا چهار شاهد می مانند چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد و فایده قبول شهادت
درین کارها حرام است نکاح دختران عمه و خاله مزنیه است هر زانی و هم چنین ثابت میشود تعزیر
در وطی چهار پا بلکه حرام میشود گوشت آن اگر ماکول اللحم باشد و واجب میشود بیع آن در بلد دیگر اگر
غیر ماکول اللحم بود متمم گوید شهادت فرع در حدود ممنوع است زیرا که حدود ساقط میشود
بشبهه بمقتضای حدیث صحیح وادرؤا الحدود بالشبهات و بواسطه در شهادت موجب شبهه
سقوط باشد و لیکن احکام شرعیه دیگر آن ثابت میشود باجماع فقها و شهادت فرع بر شهادت
فرع مقبول نیست و بآن چیزی ثابت نمی شود الطرف الخامس در لواحق است و آن دو قسم است
الاولی در شرایط توارد شاهدین برادای یک معنی و برین شرط مترتب میشود و درینجا چند مسئله
است الاولی هرگاه دو شهادت بر معنی واحد بدهند قبول میشود شهادت آنها هر چند الفاظ
مختلف باشند زیرا که فرقی نیست در میان اینها که هر دو بگویند فلان غصب کرده یا یکی بگوید که
غصب کرده و دویم بگوید یا حق انتزاع نموده و حکم کرده میشود و اگر یک شاهد گوید که بیع نموده
و دویم بگوید که اقرار به بیع کرده چه بیع معنی دیگر است و اقرار به بیع معنی دیگر و بر معنی یک
شاهد اقامت شهادت نموده پس شهادت هیچکدام بحد نصاب نرسیده و لیکن در بصورت
اگر مدعی قسم بخورد حاکم حکم کند بیک شاهد و قسم جایز است الثانیة اگر شهادت بدهد یک
شاهد که فلان شخص دزدیده مال فلان را بمقدار نصاب قطع بدانه مگر چهار درهم است
در صبح فلان روز مثلاً و شاهد دویم بگوید که در عشای فلان روز بشهادت آنها حکم نمی کنند

حاکم زیرا که هر کدام بر فعل علیحده ادای شهادت ننموده و همچنین اگر شهادت بدهند
دویم که همان مال معین را دو شاهد نزد زید دیده زیرا که درین صورت تعارض شهادتین
میشود و اذا تعارضات قطع الثالثة اگر یک شاهد بگوید که این شخص دزدیده بگوید
دویم بگوید بگیرد هم یا یک شاهد بگوید که دزدیده پارچه سیاه را و دویم بگوید که پارچه سفید را
در هر دو دعوی جایز است که حکم کند حاکم بشهادت یکی و قسم مدعی ولیکن ثابت نمیشود
بر سارق که تاوان بدهد نه قطع ید زیرا که بیک شاهد و قسم مدعی حد لازم نمیشود و اگر
تعارض کنند درین شهادت دو بینه بیک متاع معین یعنی بنوعیکه منافات در دو دعوی
نباشد و ممکن الاجتماع بود مثلا دو شاهد شهادت بدهند که تو این متاع را صبح بخشیده و دزدیده
دو شاهد دیگر شهادت بدهند که همان متاع را در شام دزدیده هر دو ساقط میشود و حکم
قطع از برای شبهه تعارض شاهدان ولیکن تاوان ساقط نمیشود زیرا که در هر دو صورت
تاوان بر او لازم خواه صبح دزدیده باشد یا شام و ممکن است که صبح هم دزدیده باشد
بعد از آن رد بمالک نموده باز مرتبه دویم شام هم ببرد و اگر ممکن قسم دو بینه شهادت
بدهند هر دو متاع مانند هر دو دعوی بثبوت میرسد الرابعة اگر شهادت بدهد یک شاهد
که زید مثلا این پارچه را در صبح فلان روز بیک دینار فروخته و شاهد دویم شهادت بدهد
که فروخته است در همان وقت بدو دینار ثابت نمیشود هیچکدام ازین دو دعوی زیرا که یک دعوی
نقیض دعوی دویم است و تعارض شهادتین واقع شده و بر هر دعوی یک شاهد گذرانیده
درینصورت مدعی را میرسد که هر کدام ازین دو دعوی که خواهد قسم بخورد و بیک شاهد و بعمل آرد
بگیرد و اگر شهادت بدهد هر یک از شاهدین شاهد دیگر هم ثابت میشود دو دینار زیرا که
شهادت هر دو دعوی بحد نصاب رسیده و در ضمن دو دینار یک دینار هم هست لیکن شهادت
او با بینه حاکم حکم کرده باشد و اگر شهادت بدهد یک شاهد با آنکه زید اقرار بیک هزار دینار برای
عمرو کرده و شاهد دویم بگوید که نزد من اقرار کرده بدو هزار دینار برای او درین مسئله ثابت نمیگردد

بر ذمه

بر ذمه زید یک هزار شهادت شاهدین چه در ضمن دو هزار یک هزار هم آمده و یک هزار دیگر
بیک شاهد بر آن شهادت داده اگر با انضمام قسم مدعی میدهند زیرا که شهادت بر آن بحد
نصاب نرسیده است و اگر شهادت بدهند بر هر دو دعوی مذکور دو شاهد ثابت میشود
یک هزار بچهار شاهد و هزار دویم بشهادت دو شاهد و همچنین اگر شهادت دهد دویم که
نقش دو درهم بوده یکی درهم ثابت میشود بدو شاهد و درهم دویم بیک شاهد و قسم مدعی
و اگر هر کدام ازین دو دعوی دو شاهد بگذراند ثابت میشود یکی درهم بشهادت چهار و درهم
دویم بشهادت دو شاهد اگر شهادت بدهد یک شاهد با آنکه زید قذف کرده عمرو را در
وقت صبح فلان روز و شاهد دویم بگوید در شام یا شهادت بدهد یکی بوقوع قبل در
صبح روز معین و دویم در شام حکمی نمی کنند هیچکدام ازین دو شهادت زیرا که هر کدام ازین
دو فعل مغایر فعل دیگر است و هیچیک ازین فعلین مذکورین شهادت بحد نصاب
نرسیده و در حدود حکم بیک شاهد و قسم مدعی جایز نیست و اگر شهادت بدهد یکی با آنکه
زید اقرار نموده برای عمرو بزبان عربی و دیگری بگوید که بزبان عجمی قبول میشود هر دو شهادت
زیرا که خبر میدهند از یک چیز و باختلاف زبان تغایر متحقق نمیشود یعنی در صورتیکه وقت
متحد نباشد چه اگر وقت وقوع آن اقرار در شهادت هر دو شاهد متحد باشند که ممکن نباشد
وقوع اقرار زیرا که بدو زبان در آنوقت تعارض شهادتین واقع میشود و هر کدام تکذیب
دیگری نموده باشد و اگر وقت وسیع باشد ممکن است که بهر دو لغت اقرار کرده باشد تا
القسم الثانی در احکام طواری است یعنی اموریکه عارض شود بعد اقامت شهادت و آن
چند مسئله است الاولی اگر شهادت بدهند دو شاهد پیش از حکم حاکم بمیرند حکم کرده میشود
بشهادت آنها زیرا که سبب حکم ادای شهادت آنهاست که حاصل شده و موت آنها
مانع حکم نیست و موجب نقصی هم نیست و همچنین حکم است اگر بعد ادای بینه پیش از تزکیه
بمیرند و بعد از آن تزکیه آنها شود الثانیة اگر شهادت بدهند و بعد از آن فاسق شوند

کتاب الشهادة

پیش از حکم حاکم حکم میکند بشهادت آنها زیرا که معتبر در شهادت عدالت شاهدین در
وقت اول شهادت است و اگر دعوی حق الله باشد مانند حد زنا حکم کرده نمیشود
زیرا که بنای حقوق الهی بر تخفیف است نظر بر کمال الفضل و کرم او سبحانه
فسق در شهود موجب شبهه است و الحدود تندری بالشبهات و در باب حاکم حکم بحد
قذف و قصاص بعروض فسق شهود بعد از اقامت شهادت تردد است اظهر
آنست که حکم میکند حاکم زیرا که حق آدمی هم تعلق بآن گرفته و حق الله محض نیست
که بسبب شبهه ساقط شود مترجم گوید اینجا مصنف رحمه الله بیشتر گفته که اگر حال شاهد
اصل متغیر شود بفسق یا کفر حکم نمی کنند بشهادت فرع زیرا که حکم مستند است
بشهادت اصل مراد آنست جواز شهادت متحقق نشده و در هنگام حضور شهود
فرع اصل آنها غیر مقبول الشهادة است حکم بفرع نمیتوانند کرد که فرع مستند باصل است
اما اگر شاهد اصل اقامت شهادت کنند و در هنگامیکه عادل بود بعد از آن فاسق
شود حکم بشهادت او میتوان نمود زیرا که معتبر عدالت در هنگام اقامت
اگر شاهدین شهادت بدهند که آنها وارث او باشند و بعد از اقامت شهادت پیش
از حکم حاکم آن شخص بمیرد و مال منتقل بشاهدین شود حکم نمی کنند حاکم برای شاهدین
بشهادت آنها زیرا که لازم آید که بشهادت مدعی حکم برای او کرده باشد الثالثة اگر
شاهدین برگردند از شهادت پیش از آنکه حاکم حکم کند بشهادت آنها در خصوص حاکم
حکم نمیکند و اگر برگردند بعد از حکم و بعد از آنکه امضای آن حکم شده باشد و اگر مال
مدعی باقی نباشد بلکه تلف شده باشد حکم بر هم نمی خورد و از شهود تاوان آن مدعی علیه میگیرند
و اگر برگردند شاهدان بعد از حکم حاکم و پیش از اجرای آن حکم پس اگر شهادت در حقوق
الهی باشد بر هم میزند حاکم اجرا او اجرای آن نمیکند زیرا که شبهه کذب در آن بهم رسید و حد ساقط
میشود بعروض شبهه و هم چنین اگر در حق آدمیان بود مانند حد قذف یا مشترک باشد در میان

حق تعالی

حق تعالی و آدمیان مثل حد دزدی بر دزد و دیه بجهت زدن حکم جلی شهادتی برای غیر این سه حق
مذکور از حقوق مالی و آدمیان تردد است اما اگر حکم کند حاکم بشهادت آنها و تسلیم مال
هم بکند بمدعی بر طبق شهادت شهود و بعد از آن برگردند آن شاهدان و تکذیب نفس خود
کنند در حالتیکه عین آن مال موجود باشد اصح آنست که حاکم نقض شهادت نکند و آن عین را
مسترد نگرداند بسوی مدعی علیه بلکه تاوان از شهود گرفته بمدعی علیه بدهد شیخ رحمة الله در نهایه
گفته که بر میگرداند و قول اول مروی است و همان اظهر است مترجم گوید وجه تردد در
ماعدای حقوق ثلثه مذکوره این است که هرگاه حاکم بموجب شهادت حکم کرد و با انتقال حق
بسوی مدعی پس حکم مستحق است آن حکم برجوع شاهدان بر هم نمی خورد باقی خواهد بود و حق تعالی
فرموده و ان حکم بینهم بما انزل الله و امر بحکم مستلزم نفوذ آن حکم است و الا حکم را فایده نخواهد بود
و اگر نظر کنیم باینکه رجوع شاهد در صورت استناد حکم بشهادت او باعث عدم استحقاق
مدعی است پس حکم ببقای آن حکم با وجود شک در آن موجود نباشد الخامسة هرگاه شهود
یعنی آنچه بآن شهادت داده اند شاهدان امری باشد که تدارک آن متعذر بوده مانند قتل
و جرح و بموجب شهادت حکم حاکم استیفای آن بعمل آید و قصاص شود و بعد از آن شهود
برگردند و تکذیب خود نمایند پس اگر بگویند که عمدا دروغ گفتیم لازم میشود بر آنها قصاص
و اگر بگویند شهادت ما از روی خطا بوده بر آنها دیه لازم میشود و اگر بعض اقرار
بتعمد کنند و بعض دیگر بخطا پس آنکه اقرار بتعمد کرده قصاص است و بر آنکه اقرار بخطا
نموده از دیه بقدر حصه که بر ذمه او شود وارث مقتول را میرسد که هر دو مقر بتعمد را
بکشد به قصاص ولیکن بعد از آنکه فاضل از دیت مقتول رد کنند بورثه هر دو قاتل زیرا که
قتل دو نفس در بدل یک نفس بدون رد فاضل دیت جائز نیست و نیز میرسد
وارث مقتول را اگر یکی از شاهدان را بکشد لیکن شاهدان دیگر که شریک در قتل بوده اند
باید حصه دیت که بر ذمه آنها است بورثه او بدهند و اگر بگوید یکی از شهود اربعه زنا بعد از رجم

مشهود علیه که عمداً شهادت دروغ داده‌ام پس اگر تصدیق کنند او را وارثان دیگر بر او رد
میرسد که همه شهود را بکشند و ادای فاضل دیت مرحوم بورثهٔ شهود مقتول نمه حصهٔ دیت از
خود را بورثهٔ او ادا نمایند و اگر خواهند زیاده از یک شاهد را بکشند رد کنند آن وارثان آنچه زیاده
از دیت مورث آنها باشد بورثهٔ آن شهود مقتول و آنچه کم شود بعد از وضع حصهٔ مقتول الا از
شهود زنده میگیرند مانند اینکه ورثهٔ مرحوم دو شاهد دروغ را بکشند در این صورت باید دیت
یک شاهد را رد کنند بورثهٔ آن دو شاهد بهر کدام نصف دیت کامل و دو ربع نصف
دیت است از حصهٔ آن مقتول الا وضع میشود و در ربع دیگر دو شاهد زنده با تمامی
و حساب دیت تمام میشود از هر کدام استیفای ربع دیت شده باشد و اگر تصدیق
نکنند باقی شهود اقرار او را نبرد در شهادت جاری نمیشود اقرار او مگر بر نفس خود
ولیکن شیخ رحمة الله در کتاب نهایه گفته که مقر مذکور را میکشند و سه ربع دیت مقتول را
میگیرند از سه شاهد دیگر بورثهٔ او و این را وجهی نیست زیرا که اقرار عقلا بر ضرر غیر نافذ نیست و اگر شهادت
بدهند دو شاهد بآزادی بنده و حاکم حکم کند بآزادی او و بعد از آن رجوع کنند از شهادت و اقرار
کنند بآنکه شهادت دروغ داده‌ایم ضامن قیمت آن عبد میشوند خواه عمداً شهادت دروغ داده باشند
یا خطاء زیرا که آنها تلف کردند مال مالک را السادسة هرگاه ثابت شود نزد حاکم که شهود
دروغ داده‌اند حاکم این حکم را باطل میکند و باز میگیرد آن مال را از مدعی و اگر استرداد متعذر باشد
تاوان بر شهود است و اگر دعوی قتل باشد قصاص بر شهود لازم میشود و حکم آنها حکم شهود قتل
نیز دیر باشد و اگر وارث مقتول خود مباشر قصاص شود و بعد از آن بکذب خود اقرار کند ضمان از
شهود ساقط میشود و او را بقصاص میکشند السابعة هرگاه شهادت بدهند بطلاق و حاکم
بموجب آن حکم کند و بعد از آن رجوع کنند شاهدان و اقرار نمایند حاکم حکم بطلاق باطل نمیشود
زیرا که احتمال هست بدروغ الحال تکذیب نفس خود مینموده باشند و حکمیکه بینه نموده مبرم و محکم
است بمحتمل باطل نمیتواند شد پس اگر آن طلاق بعد از دخول باشد ضامن نمیشوند ...

نصاب الشهادت

مهر آن

مهر آن زن بدخول بر ذمهٔ زوج شده بود بشهادت آنها اتلاف منفعت بضع یعنی فرج شده
وضمان بآن تعلق نمیگیرد و اگر قبل از دخول باشد تاوان نصف مهر آن زن مطلقه بر ذمهٔ شاهدان
لازم میشود که بسبب شهادت غرامت نصف بر زوج افتاده زیرا که ممکن بود که بسبب
ارتداد یا عروض فسخ نکاح از طرف زن نصف مهر هم از او ساقط میشد و بسبب
شهادت دروغ بر ذمهٔ زوج شد پس تاوان آن بر ذمهٔ آنها باشد فرع الاول هرگاه رجوع کنند
مرد و شاهد بعد از شهادت و انفاذ شهادت بحکم حاکم ضامن خسارت مشهود علیه میشوند علی السویه
و اگر یکی از آنها رجوع کند ضامن نصف خسارت میشود و اگر ثابت شده باشد دعوی مدعی بشهادت
یک مرد و دو زن و بعد از آن همه رجوع کنند از شهادت از مرد دو حصه دیگر و اگر ده زن شهادت
بدهند بضمیمهٔ یک مرد و بعد از آن جز مرد رجوع نکنند از شهادت و زنها رجوع نکنند و منازع فیه امری
باشد که شهادت زنان با انضمام یک مرد در آن مسموع باشد مرد ضامن حصهٔ ششم خسارت میشود
زیرا که دو زن برابر یک مرد است پس مرد تاوان بقدر دو حصه خسارت از دوازده حصه آن
میافتد و بر زنان ده حصه بهر کدام از آنها یک حصه و این تردد است زیرا که در این صورت
بشهادت مرد نصف تلف میشود و بشهادت ده زن نصف دیگر پس باید انصافاً تقسیم
تاوان بعمل آید لهذا مصنف در این مسئله تردد نموده الثانی اگر سه شاهد شهادت بدهند از
مردان و حاکم حکم کند بشهادت آنها و امضای آن حکم نماید و بعد از آن رجوع نمایند هر یک
از شهود که برگردد از تاوان ثلث مال مشهود به است هر چند یک شاهد رجوع کند به
شهادتی ولیکن مصنف رحمة الله میگوید که بخاطر خطور میکند که آن یک نفر شاهد ضامن
نباشد زیرا که شهادت دو نفر دیگر بشهادت نصاب گردیده و اثبات حق شد پس
رجوع و عدم رجوع سیوم مساوی است و غرامتی بشهادت او بمشهود علیه نرسیده
زیرا که بشهادت غیر او که دو شاهد دیگر بود استیفای حق خود کرده است و قول اول مختار
شیخ است و قول دویم مختار مصنف رحمة الله و هم چنین اگر شهادت بدهند یک مرد و ده زن

و هشت زن از جمله آن ده زن رجوع نمایند از شهادت شیخ رحمة الله فرموده که بر هر کدام
از آن هشت زن تاوان نصف سدس مال است زیرا که شهادت دو زن برابر شهادت
یک مرد است و دو زن برابر مرد میشوند یک مرد هم شهادت داده پس شهادت ده
زن و یک مرد برابر شهادت شش مرد شده و اگر جمیع شهود رجوع میکردند از یک مرد تمام کل
تاوان می بایست گرفت و از هر زنی تاوان نصف سدس و مفروض آنست که هشت زن
بعد از شهادت رجوع کردند بر یک مرد و دو زن که رجوع نکردند تاوان نیست و مجموع
حصص هشت زن چهار است و سدس میشود بهر یک نصف سدس می افتد باید بمدعی
علیه بدهند بمقتضای کلام خود و درین مسئله هم مصنف رحمة الله اشکال کرده که هرگاه بدلیل
شهادت آن هشت زن بضایفت شهادت یک مرد و دو زن تمام شده وجود و عدم
آن هشت زن متساوی باشد و برایشان چرا ضمان لازم شود مترجم گوید شیخ علی رحمة الله
تضعیف قول مصنف نموده و گفته که هرگاه حکم حاکم مستند بشهادت سه مرد باشد
در مسئله اول و مستند بشهادت ده زن و یک مرد در مسئله دویم هر یک از شهود سبب
اتلاف مال مدعی علیه میشود و اسناد اتلاف بدون معین از ده زن مذکوره وجهی ندارد
و ترجیح بلا مرجح است الثالثة اگر حکم کند حاکم بشهادت عدلین و بعد از ان دو شاهد ظاهر
کنند آنکه ابتدای شهادت صدور فسق از ایشان بلا قید وقت حاکم نقض حکم خود نمی کند زیرا که
آن فسق بعد از ادای شهادت صدور یافته باشد و در وقت ادای شهادت عادل بوده اند
و اگر معین کنند شاهد جرح وقت صدور فسق را و آن وقت مقدم بر وقت شهادت ایشان باشد
حکم نقض حکم و ابطال آن میکند زیرا که در وقت شهادت عدل نداشتند و اگر بعد از ان شهادت
باشد و پیش از حکم حاکم نقض حکم نمی کند زیرا که در وقت ادای شهادت فاسق نبوده اند و بعد
از ان فسق از ایشان صادر شده موجب ابطال میگردد زیرا که در وقت حکم می باید عادل باشند
و این فقها را موجبه دانسته اند در صورتیکه بشهادت نقض حکم کند پس اگر حکم قتل کرده باشد حاکم

کتاب الشهادات

بحکم جرح

بحکم جرح یعنی زخم زدن قصاص آن بر کسی نیست و دیت آن در بیت المال مسلمانانست
زیرا که بغلط حاکم لازم شده و اگر مباشر قصاص ولی مقتول یا مجروح شود او ضامن دیت
است یا نه و درین تردد است اشبه آنست که ضامن نیست هرگاه بحکم حاکم و اذن
او بس دیت به بیت المال تعلق میگیرد و اگر ولی بکشد او را بعد از حکم حاکم به ثبوت قصاص
پیش از آن که قصاص در این صورت ضامن دیت میشود استرداد مال از مدعی اگر عین المال
موجود باشد زیرا که قبض مال بغیر حق کرده و اگر تلف شده باشد تاوان بدهد بخلاف
قصاص که حکم قبض ندارد و اگر مدعی مشهور است معتبر باشد شیخ رحمة الله گفته که امام
ضامن آن مال است که بالفعل از بیت المال بمدعی علیه بدهد و بعد از حصول استطاعت
مشهود له از او استرداد کند و درین کلام اشکال است زیرا که تاوان بر ذمه محکوم که مدعی
است لازم شده بسبب تصرف مال غیر و اتلاف آن پس حاکم چرا ضامن باشد و اگر بگوییم
که بحکم حاکم متصرف گردیده پس تدارک بیت المال تا هنگام حصول افتد از متلف بی تدارک
ابهام بوجه نیست مسایل الاولی هرگاه شهادت بدهند دو شاهد عادل که میت آزاد کرده
فلان غلام خود را در مرض الموت و قیمت آن غلام بقدر ثلث ترکه باشد و شهادت بدهند دو
شاهد دیگر یا ورثه میت بگویند که غلام دیگر را و قیمت او هم ثلث مال باشد پس اگر بگوییم
که منجزات مریض از اصل مال بر می آید و حکم وصیت ندارد و هر دو غلام آزاد میشوند
و اگر بگوییم که حکم وصیت دارد که زیاده از ثلث جاری نمیشود پس یکی از ان دو آزاد میشود
و اگر بدانیم که اول کدام غلام را آزاد کرده عتق او صحیح باشد و عتق دویم باطل و اگر تاریخ
معلوم نباشد بقرعه حکم میکنیم و اگر هر دو را در یک زمان آزاد نموده شیخ رحمة الله فرموده
که درین صورت هم قرعه بنام هر دو می نویسند و نام هر یک که بر آید او آزاد میشود و دویم
بر ملکیت میماند و اگر مختلف مختلف باشد بقیمت هر دو آزاد میشود یکی آنکه قرعه بنام او
بر آمده پس اگر قیمت او بقدر ثلث مال میت بود صحیح است عتق او و باطل میشود عتق دوم

تتمه

کتاب الشهادت

واگر قیمت اول زیاده از ثلث باشد آزاد میشود از و بقدر ثلث مال میت وعبد در
ملکیت میماند واگر قیمتش کمتر از ثلث مال بود تمام میکنم ثلث را بانضمام حصه از دو عبد
دوم **الثانیة** هرگاه دو شاهد شهادت بدهند که میت وصیت کرده بقدر معینی از
مال خود برای زید مثلا وشهادت بدهند دو نفر عادل از ورثه میت که او از ان عدول
نموده ووصیت برای خالد کرده شیخ رحمة الله فرموده که قبول باید کرد شهادت ورثه را
بعدول زیرا که آنها را نفعی درین شهادت نیست که متهم باشند وشهادت آنها قبول
نباشد ودر این اشکال است زیرا که مال از دست آنها برآورده میشود پس آنها حکم
مدعی باشند وشهادت خصم برضرر خصم دیگر مقبول نیست **الثالثة** هرگاه شهادت بدهند
دو شاهد بانکه میت برای زید باین مال وصیت نموده وشاهد دیگر شهادت بدهد
که از زید رجوع نموده ووصیت برای عمرو کرده میرسد عمرو را که با یک شاهد قسم
بخورد وبگیرد آن مال را زیرا که شهادت یک شاهد معارض شهادت دو شاهد
مذکور نیست بلکه مصدق شهادت شاهدین ومدعی رجوع مثبت از وصیت
برای زید بسوی وصیت برای عمرو است واین دعوی دیگر است غیر دعوی اول را
بدانکه دعوی دیگر بیک شاهد با قسم قبول میشود واین دعوی نیز مقبول باشد
الرابعة اگر وصیت کند بدو وصیت برای دو شخص دو شاهد شهادت بدهند با
آنکه موصی از یکی از ان دو وصیت رجوع کرده وشیخ رحمة الله فرموده که این شهادت
قبول نمیشود زیرا که معین نکرده اند که از کدام وصیت رجوع کرده واین مانند این است
که شهادت بدهند بانکه این مال زید است یا مال عمرو الی علی البقین هرگاه دعوی کند
عبدی که آقای او را آزاد نموده واو گواه بگذرانده که محتاج تزکیه باشند وعبد التماس
کند از حاکم که او را جدا کنند از دست آقا تا اثبات تزکیه کند ودر کتب مبسوط گفته که جدا
میکند حاکم میان او وآقاش وهم ضبط شیخ رحمة الله فرموده اگر مدعی مال اقامت یک شاهد

وادعا

وادعا کند که شاهد دیگر هم دارد وسوال کند از حاکم که مدعی علیه را حبس کند تا آوردن
شاهد دوم حاکم حبس میکند او را زیرا که مدعی اگر شاهد دوم هم آورد بینه والا اثبات
حق خود بقسم میتواند کرد که اثبات دعوی مال ویک شاهد وقسم هم میشود ودر صورت
اول اقامت دو شاهد نموده وشهادت بحد نصاب رسیده ولیکن در هر دو مساله
اشکالست زیرا که قبول عقوبت بدون ثبوت دعوی لازم آید وآن جایز نیست
مترجم گوید شیخ علی رحمة الله فرموده که در هر دو مساله اگر رجوع برای حاکم کنند که هرچه صلاح
داند بکند باکی نیست زیرا که مساله اجتهادی است برای مجتهد **و کتاب الحدود** این کتاب
در بیان حدود الهی وتعزیرات شرعیه است که در بعضی از معاصی شارع مقرر فرموده
وحد در لغت بمعنی منع آمده است وحد شرعی را تسمیه بحد شده زیرا که باعث منع
مردمان میشود از ارتکاب این معاصی وشرعا عقوبتی است مخصوص که تعلق بایلام
بدن دارد وبواسطه تلبس مکلف بمعصیت مخصوص که شارع مقدار آن در جمیع افراد
مشخص ومعین کرده باشد وتعزیر در لغت تادیب است وشرعا عبارت است
از عقوبتی یا اهانتی که مقدار آن غالبا باصل شرع معین نباشد ومفوض برای حاکم
بود واسباب حد شش چیز است زنا وتوابع آن مانند اعلام وسحق وقذف و
سرقه وشرب خمر وراه زنی واسباب تعزیر چهار است یعنی وارتداد ووطی بهیمه
وارتکاب سوای امور مذکوره از محرمات که برآنها حدی در شرع مقرر نیست پس اگر
برای هر یک از اقسام مثال علیحده می باید سوای انچه در حقیقت وبلد دیگر در می آید واحد در
تعزیرات قبل ازین در کتاب التجارت وغیره بتبعیت مذکور شد **الباب الاول** در حد زنا
است در کلام موجب حد است ولواحق آن پس آن داخل کردن او ی است
واگر خود را در فرج زن محرمه بدون عقد نکاح وبدون تحلیل مالک وبغیر شبهه ومتحقق
میشود زنا بغیبوبت حشفه در قبل ویا دبر زن واگر مقطوع الحشفه باشد بغیبوبت مقدار

کتاب الحدود

حشفه و شرط است در ثبوت حد علم بتحریم و اختیار و بلوغ در تعلق رجم یعنی سنگسار
نمودن بآن شروط مذکوره احصان هم که بعد از این مذکور خواهد شد و اگر تزویج کند شخصی یکی از
محرمات خود را مانند مادر و شیر مادر و زن شوهر دار و زوجه پسر خود و زوجه پدر خود و بعد
از آن وطی کند و جاهل بحرمت این نکاح باشد حد زنا از او ساقط میشود و حکم وطی شبهه دارد
و زوجه اگر با وجود علم بحرمت عقد کند و موافقت نماید زنا کرده باشد و حکم وطی شبهه ندارد
و در سقوط حد و اگر اجاره بگیرد زنی برای وطی بمجرد عقد اجاره ساقط نمیشود از او حد اگر توهم
حلیت در اینکار داشته باشد و کمال صحت وطی موافقت نماید حد ساقط میشود و او حد نه
در هر دو موضع حکم بسقوط حد با وجود علم بحرمت نموده و حکم وطی شبهه با تیقن حرمت ظاهر
البطلان است و هم چنین ساقط نمیشود حد در هر موضعیکه توهم حلیت وطی کند چنانچه شخصی
در فراش خود نزد زنی را به بیند و بگمان زوجیت خود با او وطی کند و اگر زنی بیگانه نفس خود را بزوج
مردی کند و بر او مشتبه سازد و بخدعه موافقت شود حد میزنند بر زن و از مرد ساقط میشود
حدود و در روایتی واقع شده که بر زن حد میزنند آشکارا و بر مرد خفیه و این روایت ضعیف
است و غیر معمول فقها و هم چنین ساقط میشود حد اگر مباح کند زنی نفس خود را و مرد توهم
حلیت اباحت مذکوره با او وطی کند و نیز ساقط میشود حد زنا در صورت اکراه اگر اکراه
و اکراه بزن متحقق میشود باتفاق و آیا بر مرد هم اکراه میباشد در جماع در آن تردد است
اشبه آنست که امکان اجبار و اکراه از طرفین هم بر مرد است زیرا که با وجود منع
شرعی و عدم خواهش مرد ممکن است که با جبار و اکراه زن بر مرد غالب شود و باعث
انتشار عضو و وقوع وطی باشد و بعضی فقها گفته اند انتشار عضو موقوف است بر میل نفس
و با وجود انصراف نفس از آن فعل لغو و متحقق نمیتواند شد که وطی بعمل آید و این قول ضعیف
است باحتمال مذکوره و بر هر تقدیر شبهه اکراه در مرد هم متحقق است و الحدود تدرأ
بالشبهات و ثابت میشود برای اینکه باکراه مادر زنا کنند بعد امثال آن زنان نیز وطی کنند

وعلی الاظهر

وعلی الاظهر و ثابت نمیشود و احصان در زنا که حد آن رجم است ممکن نمیشود شرط یکی آنکه
وطی کننده بالغ و آزاد باشد و وطی کند در فرجی که مملوک و بکری باشد بعقد دایم یا بملکیت
بعقد منقطع و ممکن باشد از فرج حلال و صبح و شام یعنی هر وقت خواهد بدون مانع شرعی
مانند ایام حیض و نفاس و در روایتی واقع شده که اگر مساعدت در میان زوج و زوجه
کم از مسافت تقصیر باشد آنهم حکم احصان دارد و این روایت ضعیف است و غیر
معمول است و در اعتبار کمال عقل خلاف است پس اگر دیوانه زن عاقله را زنا کند واجب
است بر او حد خواه آن حد رجم باشد و خواه جلد و این مذهب شیخین است رحمهما الله
و در این تردد است شرط تکلیف بلوغ و عقل است پس چنانچه از غیر بالغ حد ساقط است
از مجنون هم میباید ساقط باشد باختلاف علامه و شیخین در لزوم حد بر مجنون خبر محض و رجم
در محض روایت ابان بن تغلب است از حضرت صادق ع و فقها گفته اند که روایت
مذکوره صحیح در افاده این قول نیست بلکه دلالت بر حکم حد بر مجنون مجنون دوری دارد که در
هنگام زنا بعقل و اراده داشته باشد نه مطلقا و الله اعلم و ساقط میشود حد زنا اگر ادعای
زوجیت کنند هر چند باثبات نتوانند رسانید زیرا که موجب شبهه است و تکلیف بینه و قسم
نمی کنند آنها را و هم چنین اگر دعوی کند چیزی را که صلاحیت شبهه داشته باشد و نظر بحال مدعی
مانند اینکه دعوی کند کنیز موطوءه را از مالکش خریده و یا بنی دو این سبب شبهه سقوط حد میشود
فقط و احکام دیگر مانند اینکه عیبیه قیمت باقی بدهد و اگر کنیز باشد و اگر حره بکره باشد و ادعای
زوجیت آن نماید مهر المثل باید بدهد ساقط نمیگردد و احصان در زن هم مانند احصان در مرد
است و لیکن شرط است در زن که کامل العقل باشد باجماع علما پس رجم و حد در زن مجنونه
نیست که در حال زنا جنون داشته باشد چنانچه در مرد مجنون هست و مذهب شیخین رحمهما الله
هر چند محصنه باشد و هر چند زانی با او عاقل بود و زنیکه مطلقه باشد بطلاق رجعی پیش از انقضای
عده و عالم باشد بحرمت تزویج مذکور بعد از آن زن لازم میشود تمام حد و بر شوهر دویمش هم

لازم نیست تمام حد اگر عالم بحرمت و عده بود اگر جاهل باشد حد ساقط میشود و اگر یکی از ان
دو عالم باشد و دویم جاهل حد بر عالم لازم میگردد نه بر جاهل و اگر یکی دعوی جهالت کند قبول میکنند
دعوی او را در صورتیکه ممکن باشد جهل در حق او و اگر زنی مطلقه بطلاق باین باشد از حکم احصان بیرون رود
و اگر مردی خلع کرده باشد با زن خود در بدل چیزی و بعد از ان از بدل آن رجوع کند خلع او فسخ میشود
و اگر بعد از ان وطی کند با آن زن مطلقه بخلع حکم احصان هم بهم نرسیده تا وطی جدید بوقوع نیاید و اگر بعد
از وطی زنا کند رجم بر او لازم میشود و هم چنین مملوک اگر زنی حره در عقد نکاح داشته باشد و بعد از ان
آزاد شود یا مکاتب کرده و بعد از ادای مال الکتابت آزاد شود و وطی کند آن زن را حکم
محصن بهم رسیده در تعلق رجم با ینمعنی که در حال مملوکیت حکم احصان نداشت بجهت آنکه هر چند
زوجه حره بود زیرا که خود عبد دیگری بوده و از جمله شروط احصان آزادی است و بعد
از آنکه آزاد شده و وطی زوجه حره نمود استقرار زوجیت حره و حکم احصان با و تعلق
میگیرد نه قبل از وطی هر چند در زمان عبودیت وطی کرده باشد و واجب میشود حد زنا
بر هر دو هم اگر ادعای شبهه کنند بعض فقها گفته اند که قبول نمیشود دعوی او و اشبه آنست
که قبول میشود در صورتیکه احتمال شبهه باشد و ثابت میشود زنا بدو چیز یا باقرار یا
به بینه پس شرط است در آنکه مقر بالغ و کامل العقل و مختار و آزاد بوده و تکرار
اقرار کند چهار مرتبه در چهار مجلس و اگر کمتر از چهار مرتبه اقرار کند ساقط میشود از و حد و واجب
میشود بر او تعزیر و اگر اقرار کند چهار مرتبه در مجلس واحد شیخ رحمة الله در کتاب مبسوط گفته که ثابت
نمیشود و در آن تردد است و مبعض دست و اقرار مرد و زن و اگر گنگ باشد اشارت او قائم مقام اقرار
در حکم اقرار او بزبان است و اگر بگوید که زنا کردم بفلانه ثابت میشود زنای مقر با چهار مرتبه اگر
اقرار بکند و اگر ثابت میشود حد قذف بر او از جانب آن زن در آن تردد است زیرا که اقرار
بر خود بزنا موجب اسناد زنا بر طرف نیست شاید که آن زن مکره بوده و در ین کار یا شبهه در میان
داده باشد و اگر اقرار کند بحدی و معین نکند تکلیف نمیکنند او را بیان آن کنند بلکه میزنند او را

کتاب الحدود

تا وقتیکه

تا وقتیکه بگوید بس کنند مستند این حکم حدیث است که محمد ابن قیس از حضرت امام
محمد باقر علیه السلام روایت نموده که مردی نزد امیر المؤمنین علیه السلام اقرار بحد لا علی التعیین نموده آن
حضرت چنین حکم کرده اند و بعض فقها گفته اند که زیاده بر یکصد تازیانه و کم از هشتاد نمی
زنند زیرا که اقل حدود حد مسکر است که هشتاد تازیانه باشد و اکثر حد زنا که صد تازیانه
است و لیکن شاید این قول صواب باشد در طرف کثرت نه در طرف قلت
زیرا که شاید مراد او بحد تعزیر بوده باشد که منوط برای حاکم است و کم از هشتاد هم
باشد تحدید بضرب بحد کثرت و قلت قول ابن ادریس است و
صاحب مسالک گفته که این تحدید ممنوع است زیرا که حد قواد هفتاد و پنج تازیانه
و حد زانی گاهی زیاده از صد هم میشود چنانچه هر گاه در مکانی شریف یا در زمانی شریف
زنا کنند که در ینصورت زیاده از صد بقدر یکه رای حاکم اقتضا کند میزنند زانی را و گفته که
تحقیق آنست که بموجب روایت مذکوره عمل نباید کرد زیرا که سندش ضعیف است
چه از راویان احادیث حضرت امام محمد باقر علیه السلام دو کس مسمی بمحمد قیس بوده اند یکی ثقه و معتبر
و دویم غیر ثقه و معلوم نیست که راوی حدیث مذکور کدام محمد قیس است پس باین
اثبات حکمیکه مخالف اصل باشد انتهی و در بوسیدن زن بیگانه و در یک لباس با او
خوابیدن و معانقه کردن و در روایتی آنست آنکه صد تازیانه بزنند و در روایت
دویم آنکه کم از صد تعزیر نمایند و همین اشبه است و اگر اقرار کند بکاریکه موجب
رجم باشد و بعد از ان انکار کند ساقط شود رجم او و اگر اقرار کند بحدی سوای رجم
ساقط نمیشود بانکار و اگر اقرار کند بحدی و بعد از ان توبه کند امام مختار است
خواهد اقامت آن حد بکند یا اسقاط نماید خواه رجم باشد یا غیر ان و اگر زنی بیشوهر
حامله شود حد نمیزنند او را تا چهار مرتبه اقرار نکنند زیرا که ممکن است بوطی شبهه
یا باکراه حامله شده باشد این کفایت نمیکند کم از چهار مرتبه با سه مرد

ودو زن وقبول نمیشود در زنا شهادت زنان تنها و نه شهادت یک مرد و شش زن و قبول
میشود شهادت دو مرد و چهار زن ولیکن بآن ثابت میشود تازیانه نه رجم و اگر کمتر
بزنا بدهند کم از چهار شاهد واجب نمیشود حد بلکه آن شاهدانرا حد قذف باید زد
زیرا که حق تعالی آنها را کاذب گفته قال سبحانه لولا جاؤا علیه باربعة شهداء
فاذ لم یاتوا بالشهداء فاولئک عند الله هم الکاذبون و میباید شاهدان بگویند
که مشاهده نمودند دخول را کالمیل فی المکحلة یعنی میل سرمه در سرمه دان و آن بدون عقد
و ملک و شبهه و اگر بگویند که ما علم نداریم بسبب تحلیل وطی در میان آنها کافی است
در ثبوت حد بر مشهود علیه زیرا که اصل عدم تحلیل است و اثبات بر مدعی تحلیل
باشد و اگر شهادت بدهند شاهدان بمعاینه آن فعل حد لازم نمیشود بر مشهود علیه و حد قذف
باید زد مشهود را باید که همه شهود اتفاق کنند بر فعل واحد در زمان واحد و مکان واحد پس
اگر بعضی شهود شهادت بدهند بمعاینه و بعضی دیگر بغیر معاینه یا شهادت بعضی بوقوع در
یک خانه کنج و بعضی دیگر در کنج دیگر یا بعضی شهادت بدهند بوقوع آن فعل در روز جمعه و
بعضی دیگر در روز شنبه حد لازم نمیشود و شهود را حد قذف باید زد و بعضی شهود بگویند
زن را باکراه زنا کرده و بعضی دیگر بگویند که او هم راضی بود در ثبوت حد زنا بر زانی دو وجه
است یکی آنکه ثابت میشود زیرا که هر دو متفق اند در ثبوت زنا که موجب حد است
بر هر تقدیر و وجه دیگر آنکه ثابت نمیشود زیرا که زنا بقید اکراه غیر زنا برضا است و گویا شهادت
بر دو فعل داده اند و بر هیچ یک از آنها شهادت بنصاب نرسیده و اگر کم از چهار شاهد
نزد حاکم شرع اقامت شهادت کنند آنها را حد قذف بزنند و انتظار رسیدن شهود دیگر
نمی کنند در وقت دیگر که شهادت باتمام برسد زیرا که تاخیر در حدود جائز نیست و اختلاف
در قبول شهادت شهود در زمان زنا و در بعضی چهار آمده که زیاده از شش ماه بران فعل
گذشته باشد مسموع نیست شهادت و این روایت معمول فقها نیست قبول میشود شهادت

كتاب الحدود

چهار

چهار شاهد هر دو زانی و بر زیاده از دو هم و از قبیل احتیاط است که شهود جمع نموده هر
کدام را جدا جدا استفسار حقیقت کنند تا صدق و کذب بخوبی ظاهر گردد ولیکن این
احتیاط لازم نیست مگر در وقت احتمال افترا و شهادت ساقط نمیشود بتصدیق مشهود
علیه و تکذیب او زیرا که تصدیق موکد شهادت است نه منافی و اگر تکذیب اسقاط
حکم شهادت کند تعطیل حدود الهی لازم می آید و هر کسکه توبه کند پیش از اقامت
بینه ساقط میشود از و حد زنا و اگر توبه کند بعد از قیام بینه ساقط نمیشود حد خواه
تازیانه باشد یا رجم النظر الثانی در حد است و درین دو مقام است الاول در
اقسام حد و آن قتل است یا رجم یا جلد و موی سر تراشیدن و اخراج بلد اما قتل
پس واجب است بر کسیکه زنا کند باکراه و جبر با زنی معتبر نیست درینموضع که محصن
باشد بلکه غیر محصن را نیز باید کشت خواه پیر مانند جوان و آزاد باشد یا بنده و مسلمان
باشد یا کافر و همین قسم گفته اند در حق کسیکه زنا با زن پسر خود یا زن پدر خود و اما احصان
میکنند بر قتل او بشمشیر بعضی فقها گفته اند که با و بعضی دیگر میگویند که بعد از تازیانها
که حد زناست او را می باید کشت اگر محصن نباشد و اگر محصن بود بعد از جلد سنگسار
باید کرد تا عمل بمقتضای هر دو دلیل شود بعضی نص قران مجید که اثبات صد جلد نموده
و حدیث نبوی که امر برجم زانی با زن محرمه فرموده و قول اول بعضی اکتفا بقتل اظهر است
صاحب مسالک گفته که حکم قتل بر زانی که با زنان محرم مذکوره زنا کند
اجماعی جمیع علماست یعنی زنان محرم بنسب و ممکن است که همین حکم شامل زنان دیگر
هم باشد که بعلاقه سببی حرام مؤبد باشند بر زانی مانند شیر مادر و شیر خواهر و شیر دختر و مادر
زن و امثال آنها از محرمات سببیه و رضاعیه اما الرجم پس واجب است سنگسار
نمودن محصن را هرگاه زنا کند با زن بالغه عاقله و اگر باشد زانی محصن مرد پیر با زن پیر
جلد هم بر او بزنند و بعد از آن سنگسار می کنند او را اگر جوان باشد در آن دو روایت

است یکی آنکه او را رجم باید نمود بدون جلد و روایت دویم آنکه بعد از جلد برجم کنند و
این اشبه است و اگر زنا کند بالغ محصن بغیر بالغه یا بزن دیوانه بر مرد است تمام
حد تازیانه نه رجم و همچنین قسم بر زن تمام حد است که آن رجم است بعد از حد تازیانه
و در وجوب حد مرد هم واجب است تمام حد از رجم و اگر محصنه باشد و زنا کند با طفل
اگر مرد دیوانه زنا کند با زن محصنه بر زن زانی تردد است و در روایتی وارد شده
که او را هم حد باید زد و این قول ضعیف است و غیر ظاهر الشبه بر علما چنانچه
مذکور شد   و تراشیدن سر و اخراج بلد آنها واجب اند بر مرد آزاد
غیر محصن باشد و زنا کند صد تازیانه بر او میزنند و موی سر او را الحادی بیشانی بتراشند
میکنند و شارح لمعه گفته که ظاهر تراشیدن تمام موی سر است و بشهر بیگانه منفی شود
که یک سال در آنجا باشد خواه مملک باشد یا غیر مملک یعنی زنی بعقد آورده باشد
که هنوز آن زن را بخانه نیاورده یا غریب بوده و بعضی فقها گفته اند که اخراج بلد
مخصوص بکسی است که مالک فرج شده باشد و دخول نکرده و این قول اشهر است
بر اختلاف تفسیر لفظ بکر که در حدیث نبوی وارد شده قال النبی صلعم البکر جلد مایة
و تغریب عام والثیب جلد مایة و رجم و اشبه آنست که بکر یعنی غیر محصن است
خواه نکاح بدون زفاف کرده باشد یا نه پس واجب است بر آن صد تازیانه
و اخراج بلد و موتراشیدن سر درست و اگر عبد زنا کند بر او نصف حد است پنجاه تازیانه
خواه محصن باشد یا غیر محصن و مرد باشد یا زن و هیچکدام از آنها موتراشیدن و اخراج بلد
نیست و اگر آزاد مکرر زنا کند یعنی غیر محصن دو مرتبه او را میزنند و مرتبه سیوم می
کشند و بعضی فقها در مرتبه چهارم قتل فرموده اند و این اولی است اما غلام یا کنیز
یا مملوک پس هرگاه حد بر آنها واقع شود هفت مرتبه در مرتبه هشتم قتل است و بعضی
گفته اند که در مرتبه نهم و این اولی است و اگر تکرار حد نشود بتکرار تا حکم قتل ندارد اجماعا

کتاب الحدود

مانی الملک

مانی الملک و بتکرار زنا یک حد لازم میشود هر چند مراتب کثیره باشد و در روایت ابی بصیر
از حضرت امام محمد باقر علیه السلام وارد است که اگر زنا کند با زنی چند مرتبه بر او یک حد
است و اگر زنا کند با زنان بسیار بدفعات بر او لازم است که بعدد آن زنان حد بزنند
و این روایت معمول نیست و اگر زنا کند ذمی با ذمیه امام مختار است خواه او را بفرستد
نزد اهل مذهبش که اقامت حد بموجب اعتقاد خود بر او نمایند و اگر خواهد بمقتضای ملت
اسلام بر او حد جاری کند و اقامت حد بر زن حامل جایز نیست خواه از زنا حمل داشته
باشد یا از غیر زنا هنگام وضع حمل و انقضای ایام نفاسش و اگر مرضعه دیگر بهم نرسد
تا انقضای ایام رضاع مولود هم اقامت حد بر او نمیشود و اگر مولود را نگاهدارنده بهم
رسد جایز است که بر آن زن حد جاری کنند و حد زانیه رجم بود جایز در ایام مرض
و استحاضه هم رجم او و مریضه مستحاضه اما تازیانه نمی زنند مادام که صحیح شود هر گاه واجب
القتل و واجب الرجم نباشند بملاحظه آنکه مبادا سرایت کند جلد بر نفسه بقتل و انتظار
میکشند که صحیح شوند بعد از آن حد بر آنها جاری شود و اگر مصلحت اقتضا کند که تعجیل در
اجرای حد او باید نمود یعنی حاکم صلاح داند میزنند او را بدسته از چوبها که مشتمل بر عدد جلدها
باشد و شرط نیست در آنکه هر چوبی به بدن محدود برسد و شیخ علی رحمة الله فرموده که
بنوعی باید زد که هر شاخی را وصول در ایلام او باشد و تاخیر نمیکنند حد را بسبب حیض زانیه
زیرا که حیض مرض نیست مانند استحاضه و نفاس بلکه دلالت بر اعتدال مزاج دارد
و ساقط نمیشود حد زنا بسبب عروض جنون و ارتداد از زانی خواه آن حد رجم و
قتل باشد یا جلد و اقامت حد نمیتوان نمود در وقت شدة سردی و نه در وقت
شدة گرمی بلکه در زمستان وسط روز و در تابستان اول روز یا آخر روز و در
زمین دشمن دین نباید اجرای حد نمود که مبادا محدود بسبب غیرت ملحق بکفار
شود و در حرم هم اجرای حد نمیکنند هر کس التجا بحرم کند زیرا که حق تعالی فرموده و من

دخل کان آمناً بلکه تنگ میباید گرفت براو در خوردن و آشامیدن یعنی زیاده بر سد
رمق باو ندهند و بهمین قدر بدهند که بمیران و گذران نتوانند نمود امثال و اقران تا خود از حرم بیرون آید
و حد براو جاری شود سبب عدم اجرای حد در مشهور مجرد روایت است که
حد رجم و قتل نباشد مبادا بسبب برودت یا حرارت هوا ضرب موجب سرایت شود و باعث
تلف نفس باشد انتهی و هرگاه جنایت موجب حد از جانی در حرم صدور یابد جایز است
که در حرم او را حد بزنند زیرا که او خود حرمت حرم نگاه نداشته سزاوار آنست که
در حرم اجرای حد براو شود و مراد بحرم در اینجا حرم کعبه است و بعض فقها حرم رسول و
ائمه علیهم السلام یعنی مشاهد مشرفه آنها هم درین حکم ملحق بحرم کعبه ساخته اند و امام
مالک گفته برای این الحاق دلیلی نیافتم **الثانی** در بیان کیفیت ایقاع حد است

کتاب الحدود

هرگاه جمع شود بر مکلف جلد و رجم او را جلد میزنند و بعد از آن رجم میکنند تا استیفای
هر دو حق واجب شود و همین حکم است در حدود زیاده از دو هم و ابتدا بجلد باید
کرد که با بقای این دو هم فوت نشود چنانچه اگر جلد و رجم و قطع ید یا قتل بر کسی واجب
شود اول جلد میزنند بعد از آن قطع ید و بعد از آن رجم یا قتل و آیا انتظار برء
پوست محدود از الم حد اول جهت ایقاع حد دوم باید کشید یا نه بعض فقها گفته اند
که باید کشید و بعض دیگر میگویند که انتظار نباید کشید هرگاه مقصود اتلاف نفس محدود
باشد تاخیر چرا و مرجوم را دفن میکنند در زمین اگر مرد باشد تا سرین و اگر زن بود
تا سینه و اگر بگریزد و باز گرفته می آیند او را اگر زنای او ثابت به بینه شود و اگر باقرار
او به ثبوت برسد بر نمی گردانند او را زیرا که فرار در حکم رجوع از اقرار است
که مسقط رجم میشود و بعض فقها گفته اند که اگر اقرار کند پیش از رسیدن سنگ
بر میگردانند او را و اگر بعد از رسیدن سنگ بگریزد نمیگردانند و واجب است
آنکه ابتدا کنند شاهدان برجم و بعد از آن امام و سایر مردم و اگر باقرار او باشد

بلی امام

بلی امام ابتدا کند و سنت است که اعلام کنند مردم را که بسیار جمع شوند
در مکان رجم و سنت است که در محل اقامت رجم طایفه حاضر شوند و بعض
فقها این را واجب دانسته اند بمقتضای آیه کریمه و لیشهد عذابهما طایفة من
المؤمنین و اقل آن طایفه یکنفر است و بعض گفته اند که اقل ده نفر است و متاخر
فقها که مراد از او ابن ادریس است سه نفر فرموده و قول اول خوب است و
سنت است که سنگها صغیر باشند تا زود تلف نشود و بعض گفته اند که سنگ
براو نمی اندازند کسیکه براو هم از حدود الهی لازم شده باشد و این را بر کراهت حمل
کرده اند و دفن میکنند او را هرگاه فارغ شوند از رجم او و جایز نیست اهمال در
دفن و جلد میزنند مرد زانی برهنه برهنه لیکن ستر عورت داشته باشد و بعض فقها
گفته اند که می زنند او را بهمان حالتی که در هنگام زنا بود خواه برهنه و خواه بالباس
و ایستاده میزنند او را ضربتهای سخت و در روایتی وارد شده متوسط و
تفریق میکنند ضربها را بر بدنش و محفوظ میدارند روی او را و سر و فرج را یعنی
قبل و دبر او و زن را میزنند نشسته و می بندند براو ملبوس او را و بعض فقها
گفته اند که امر باید کرد مرجوم را که پیش از رجم اغسال ثلثه میت در حال حیات بعمل
آورد و اگر نکرده باشد بعد از مردن غسل میت دهند و بعد از آن دفن نمایند **المطلب الثانی**
در لواحق است و آن چند مسئله است **الاولی** هرگاه شهادت بدهند چهار شاهد بر
زنی بزنا در قبل و آن ادعا کند که باکره است با چهار زن شهادت بدهند بر بکارتش حدی
براو نیست و آیا شاهدان را حد قذف باید زد برای افترا و شیخ در کتاب نهایه فرموده
که باید زد و در کتاب مبسوط گفته که نباید زد زیرا که احتمال است که شهود را اشتباه در
مشاهده شده باشد و حدود بشبهه ساقط میشود و قول اول اشبه است **الثانیه**
شرط نیست حضور شهود در وقت اقامت حد بلکه اقامت حد میشود هر چند

آنها مرده باشند یا غایب شوند زیرا که سبب حد ثابت شد یعنی با آنکه فرار شوند چه اگر فرار شوند
حد ساقط میشود زیرا که فرار آنها موهم رجوع آنها از شهادت است و شیخ مسقط حد و فقها
گفته اند که حد قذف هم نیست و شاهدان که فرار شوند زیرا که فرار رجوع نیست والله اعلم الثالثة
شیخ رحمه الله گفته واجب نیست بر شهود که حاضر شوند در مکان رجم و شاید از باشد وجوب حضور
باشد زیرا که واجب است که آنها ابتدا برجم کنند الرابعة هرگاه زوج یکی از شهود اربعه باشد بر
زنای زن خود در آن دو روایت است مضمون یکی قبول شهادت ایشان و اقامت حد است بر زن و
روایت دویم عدم قبول شهادت و اقامت حد قذف بر سه شاهد و حکم بر لعان بر زوج بجهت
و سابق مذکور شد که شهادت زوج برای نفع زن و ضرر شدید هر دو مقبول است پس عمل بمضمون
اول موافق اصول مذهب باشد و جمع در میان روایتین باین طریق کرده اند که اگر بعضی شروط شهادت
متحقق نشود مانند اینکه زوج قبل از شهادت قذف زوجه کرده باشد و او را حد قذف زده
باشند یا لعان زوجه نموده باشند در آن صورت شهادت او مقبول نیست و حد بر سه
شاهد دیگر را و حد ثابت میشود بر زوجه هرگاه از این شرایط اختلالی در فروج نباید و قذف
هم از شهادت نکرده باشد با وجود آن روایت دوم را تضعیف هم کرده اند فقها والله
اعلم الخامسة واجب است بر حاکم اقامت حدود حق تعالی نماید بمقتضای علم خود
هر چند باشد مانند حد زنا زیرا که او امین حد است در زمین و اقوی است که بنیه امور
حقوق الناس مانند قذف و سرقه پس موقوف است بر طلب صاحب حق و او
حد باشد یا تعزیر السادسة هرگاه شهادت بدهند و بعضی شهود زنا و قبول شود شهادت
آنها و بعد از آن شهادت دهند بعضی دیگر و رد شود شهادت آنها و شیخ در کتاب خلاف
و مبسوط گفته که اگر شهادت آن بعضی را رد کنند بسبب آنکه ظاهر باشد بر شهود اول امر مهمی که
مستندنیه شهود زنا زیرا که اقدام بر قذف نمودند با عدم شهود و اگر رد شهادت شود بسبب
امری که بر شهود قبول الشهادت باشند پس حد بر همان شهود مردود الشهادت لازم نباشد

نه بر اولین و در بنی اشکال است زیرا که قذف بدون شهادت شهود متحقق شده و لیکن امر را
حد قذف باید زد و اگر یکی از شهود رجوع کند بعد از ادای شهادت حد قذف بر او لازم شود
بر شهود دیگر زیرا که انتفای شهادت بعمل آمده خواه شهود علیه حد زده باشند یا نه السابعة
هرگاه شخصی ببیند با زوجه خود مردی را که با او زنا میکرده باشد خواه آن زن مدخوله باشد یا غیر
مدخوله و نکاح دائمی باشد یا متعه و کنیز باشد یا آزاد جایز است آن شخص را که هر دو را بکشد
و گناهی بر او نیست عند الله و در ظاهر قصاص بر او لازم میشود مگر آنکه بر دعوی خود شاهد
بیارد یا ولی مقتول تصدیق قول او نماید الثامنة هرگاه ازاله بکارت زنی کند با انگشت
خود لازم میشود بر او مهر المثل آن زن و اگر کنیز باشد لازم میشود بر او حصه و هم قیمت آن
زن بمالک او بدهد و بعضی فقها گفته اند که تفاوت قیمت بدهد و قول اول مروی است
و شیخ علی رحمه الله گفته که ساقط نمیشود بسبب اطاعت آن زن زیرا که مهر نیست که بسبب
مطاوعه زن ساقط باشد بمقتضای حدیث لا مهر لبغی التاسعة هرگاه تزویج کند کنیزی را
بر زن آزاد مسلمه بدون اجازت آن زن و وطی کند آن کنیز را واجب است بر او حصه هشتم
حد زنا که دوازده و نیم تازیانه باشد و هم ضرب آنست که در میان تکبیر و تازیانه و بر او بزنند و بعضی
فقها گفته اند که یک ضرب متوسط باشد در سختی و سستی العاشرة هر که زنا کند در ماه رمضان بروز
یا در شب عقاب میکنند او را زیاده از حد مقرری زنا زیرا که هتک حرمت ماه مبارک رمضان
نموده و همین حکم است اگر در مکانی شریف مانند مسجد و حرم یا مشاهد مشرفه و یا در زمان
شریف مانند روز جمعه و عید و عرفه کند و زیادتی منوط برای حاکم است الباب الثانی در
حد لواطه و مس حقه و قیادت اما لواطه پس آن وطی است با مرد خواه ایقاب حشفه
در دبر تماماً واقع شده باشد یا بدون ایقاب بعمل آید در میان الیتین مرد و احکام
هر یک مختلف است و ثابت نمیشود هیچ کدام از اقسام لواطه مگر باقرار چهار مرتبه
یا شهادت چهار مرد شاهد عادل مانند زنا و شرط است در مقر که بالغ باشد و کامل

العقل و آزاد و مختار باشد خواه عاقل و با عقول و اگر اقرار کنند کم از چهار مرتبه حد لواط او را
نمیزنند و تعزیر میکنند او را و اگر شهادت بدهند کم از چهار مرد شاهد ثابت نمیشود و لازم
نمیشود برایشان حد قذف اگر اقرار کنند و حکم میکنند به اقامت حد لواط هرگاه شود عالم که
هر چند شاهد نباشد خواه حاکم امام باشد یا نایب امام علی الاصح و حد التهاب قتل است
بر فاعل و مفعول خواه هر دو بالغ و عاقل نباشند و مساویست در حد آزاد و بنده و
مسلمان و کافر و محصن و غیر محصن اگر بالغی لواطه کند با صبی و ایقاب نماید و بالغ را میکشند
و صبی را میزنند تا از آن کار باز ماند و همین حکم است اگر مرد عاقل لواطه کند با مجنون که در این صورت
هم عاقل را میکشند و مجنون را میزنند و اگر آقا لواطه کند با عبد خود و هر دو را حد میزنند و در صورت
ایقاب هر دو را میکشند و در صورت عدم ایقاب حد میزنند هر دو را و در صورتی که اگر عبد
دعوی نماید که او راضی نبود آقا او را باکراه لواطه نمود ساقط میشود حد از او نه از آقا و اگر لواطه
کند دیوانه با مردی عاقل حد میزنند عاقل را تا ثابت میشود و حد بر مجنون هم و درین دو قول
است و اشبه آنست که ساقط میشود زیرا که موصوف نیست به تکلیف که مناط حد است
و اگر لواط کند ذمی با مسلمان کشته میشود هرچند ایقاب بعمل نیاید موافق مذهب و اگر ذمی اقامت
حد بر او نماید میکشند فاعل و مفعول را و اگر در لواطه ایقاب بعمل آید در روایتی
وارد شده که اگر هر دو محصن باشند رجم کرده میشوند و اگر غیر محصن باشند تازیانه میزنند قول اول اشهر
است و در صورت قتل امام مختار است انها را بکشد به شمشیر یا بسوزاند و یا آتش یا سنگسار
نماید یا از بالای بلندی بزیر افکند یا دیوار بیندازد برایشان و جایز است که جمع نماید در
میان یکی ازین حدود و سوزانیدن یعنی اول بشمشیر بکشد یا سنگسار نماید یا دیوار برایشان
بیندازد یا از بلندی بزیر افکند و بعد از آن بسوزاند و اگر لواطه بحد ایقاب نرسد یعنی آلت
خود را در میان ران های مفعول یا در میان دو الیه او بگذارد پس حدش صد تازیانه است
و شیخ رحمه الله در نهایه فرموده که رجم کنند اگر محصن باشد و صد تازیانه بزنند و اگر غیر محصن بود

وقتل

کتاب الحدود

وقتل اول اشبه است و برابرند درین حد آزاد و بنده و مسلمان و کافر و محصن و
غیر محصن و اگر انکار مکرر کنند و دو مرتبه حد برایشان زده شود و در مرتبه سیوم قتل است
و بعضی فقها گفته اند که قتل در مرتبه چهارم است و این اشبه است و دو مرد که در زیر یک
جامه خواب بخوابند برهنه و قرابت رحمی با همدیگر نداشته باشند که مانع لواطه باشد تعزیر
میکنند ایشان را از سی تازیانه تا نود و نه تازیانه و کم و زیاد آن منوط بتجویز حاکم است و اگر
تکرار کنند این کار را در میان دو مرتبه تعزیر بوقوع آید و مرتبه سیوم حد برایشان زده میشود
و همچنین تعزیر میکنند کسی را که بشهوت ببوسد طفلی را که محرم او نباشد شیخ علیه الرحمه
الله فرموده که اگر طفل محرم را هم بشهوت ببوسد همین حکم دارد و هرگاه توبه کنند لایط
پیش از قیام بینه ساقط میشود حد از او و اگر بعد از اقامت بینه توبه کنند ساقط
نمیشود و اگر اقرار بلواطه کنند آنچه لازم شود امام مختار است اگر خواهد اقامت
حد کند و الا عفو نماید و حد مساحقه زنان با یکدیگر صد تازیانه است خواه حره باشند
یا امه باشند مسلمان یا کافر محصنه باشند یا غیر محصنه و فاعله و مفعوله و در کتاب
نهایه فرموده که رجم میکنند ایشان را اگر محصنه باشند و حد میزنند برایشان اگر غیر محصنه باشند
و قول اول اولی است و اگر مکرر کنند این کار را بعد از اقامت سه حد در مرتبه چهارم
حکم قتل است و ساقط میشود حد اگر تائب شود پیش از بینه و ساقط نمیشود بعد از
بینه و اگر اقرار کنند نزد حاکم و توبه نمایند حاکم مختار است در اجرای حد و عفو و
دو زن اجنبیه هرگاه یافته شود در زیر یک جامه خواب برهنه تعزیر میکنند هر یکی از ایشان را
از حد و اگر مکرر کنند این کار را دو مرتبه تعزیر شود و در مرتبه سیوم حد لازم شود
و اگر باز عود کنند در نهایه گفته که کشته میشوند و اولی اقتصار تعزیر است از برای
احتیاط در امر قتل **مسئلتان الاول** کفالت جایز نیست در حد زیرا که موجب تعویق
حد است و امر حد در فوریت و تأخیر در آن مجوز نیست و در صورت امکان القاح

حد و اینی از طرف و شفاعت مقبول نمیشود در اسقاط حد الثانیة هرگاه شخصی وطی
کند با زوجه خود و آن زوجه مساحقه کند با عورتی باکره و آن باکره از آن مساحقه حمل گیرد
شیخ در نهایه فرموده که زن سحق کننده را سنگسار میکنند و باکره را صد تازیانه میزنند بعد
وضع حمل و ولد ملحق میشود مولود به واطی که زوج آن زن سحق کننده است و لازم میشود بر مساحقه
که مهر مثل باکره بدهد اما رجم قول شیخ است و در آن تردد است چنانچه قبل از این مذکور شد
و اشبه اقتصار بر جلد است اما زدن تازیانه بر باکره بسبب وقوع موجب آنست
که مساحقه باشد اما لحوق ولد بزوج زیرا که ولد از منی او بهم رسیده و از زنا نبوده اما مهر
مساحقه بسبب آنست که سبب ازاله بکارت شده و دیت ازاله بکارت مهر المثل است و
مثل زانیه است و سقوط دیت بکارت و سقوط نسب و آن جمع کردن زنان
اجنبیه است با مردان اجنبی برای زنان و مردان با مردان برای لواطه و زنان با زنان برای
مساحقه و این ثابت میشود باقرار دو مرتبه از بالغ عاقل آزاد مختار یا بشهادت دو
شاهد و هرگاه ثابت شود واجب است بر قواد هفتاد و پنج تازیانه و بعضی فقها
گفته اند که سر او را می تراشند و تشهیر میکنند خواه آزاد باشند یا بنده مسلمان باشند یا کافر
و یا اخراج هم میکنند او را از دفعه اول و شیخ رحمه الله گفته در نهایه که بلد و شیخ مفید
فرموده که اخراج در مرتبه دویم است و قول اول مروی نیست اما اگر زن اینکار کند او را
تازیانه میزنند و بر او سر تراشیدن و تشهیر و اخراج نیست الباب الثالث در بیان حد
قذف است و نظر در چهار امر است الاول در موجب حد و آن نسبت دادن است
کسی را بزنا و لواطه چنانچه بگوید زنا کردی تو یا لواطه کردی یا بر تو لواطه کرده اند یا تو زانی
هستی یا لواطه کننده یا با تو جماع در دبر کرده اند و هرچه بامعنی باشد و دلالت کند بر
چیزی و بداند گوینده این کلمات معانی الفاظ را بهر زبانی که بگوید و اگر بگوید پسر خود را
که اقرار به پسری او کرده باشد تو پسر من نیستی واجب میشود بر او حد قذف و اگر بگوید

بگوید

بگوید نیستی پسر پدر خود و اگر بگوید که مادر تو زنا بهم رسانیده ترا یا بگوید که ای پسر زانیه و
قذف مادر او کرده باشد و اگر بگوید که پسر پدر تو زنا بهم رسانیده ترا یا بگوید ای پسر زانی
این قذف پدر او است و اگر بگوید ای پسر دو زنا کننده قذف پدر و مادر او نموده و ثابت
میشود بآن عبارت حد قذف یعنی اگر پدر و مادر مخاطب مسلمان باشند هرچند مخاطب
کافر باشد زیرا که مقذوف کافر نیست طلب حد از قاذف میتواند نمود و اگر بگوید که تو زاده
از زنا در این صورت در وجوب حد قذف از طرف مادرش تردد است زیرا که شاید نسبت زنا
مخصوص پدر او باشد و مادرش مجبوره بوده که نسبت زنا باو نکرده باشد و ساقط میشود در صورت
احتمال و اما اگر بگوید زائیده است ترا مادر تو از زنا باین عبارت قذف مادر میشود هرچند
احتمال مذکور در این کلام هم باشد زیرا که آن احتمال در این ضعیف است و ظاهر این کلام
مقید نسبت زنای مادر است و مصنف میگوید که اشبه نزد من توقف است در حد زیرا که
محتمل معنی مذکور است هرچند ضعیف باشد و حد و ساقط میشود بشبهات و اگر بگوید که
ای شوهر زانیه پس حد قذف حق زوجه باشد و او مطالبه حد نزد حاکم میکند و همچنین اگر بگوید ای
پدر زانیه یا برادر زانیه پس مطالبه حد میکند دختر مخاطب یا خواهر او زیرا که نسبت زنا بآنها داده
نه مخاطب و اگر بگوید که زنا کردی با فلان زن یا لواطه با فلان مرد پس قذف مخاطب نموده و در
ثبوت قذف برای کسیکه نسبت زنا یا لواطه داده تردد است و شیخ در نهایه و مبسوط گفته هر
دو حد ثابت میشود زیرا که این یک فعل است هرگاه در یکی کاذب باشد در دویم هم
کاذب خواهد بود و مصنف رحمه الله فرموده که ما مسلم نمیداریم که موجب فعل واحد است
زیرا که موجب حد در فاعل فعل است و در مفعول الفعل و جایز است که یکی باختیار
آن فعل کند و مفعول مجبور باشد در آن فعل و سبب اختلاف بسبب حکم منسوب
غیر حکم منسوب الیه خواهد بود هرچند این احتمال غیر جایز باشد و موجب سقوط حدی تواند شد
و اگر بگوید به پسر زن ملاعنه که ای پسر زانیه بر او ثابت میشود حد قذف زیرا که زنای ملاعنه

که به ثبوت نرسیده و اگر بگوید به پسر زن را که ای زنزاده یا حد زنا زده باشند و توبه از ان نکرده باشد ای پسر زانیه واجب نمیشود بر او حد زیرا که زنای او بثبوت نرسیده و عفت او ثابت
نشد و حد بسبب قذف محض که یعنی عفیف است لازم میشود نه بقذف غیر عفیف
مشهوره بزنا و اگر ثابته را قذف کند حد بر او لازم میگردد و اگر بزن خود بگوید که من ترا
زنا کرده‌ام یا تو میرسد او را طلب حد قذف کند و در ان تردد است قسمیکه مذکور شد چه
ممکن است که آن زن نکرده باشد در زنا و حدی بر او نباشد پس قذف خود کرده باشد
قذف زن و بااینکلام بر مرد هم حد زنا لازم نمیگردد تا چهار مرتبه اقرار نکند چنانچه مذکور شد
و اگر بگوید ای دیوث و ای کشخان و ای مرتان یا سوای این الفاظ مقید قذف اگر در عرف
قائل هم الفاظ یعنی قذف باشند لازم میشود بر او حد قذف و اگر نزد او یعنی قذف نباشد
ماسوای قذف معنی در قذف قائل داشته باشد پس بر او لازم نمیشود و اگر معنی آنها چیزی باشد که
مخاطب ناخوش باشد و از ان تعزیر لازم میشود بر قائل نه حد قذف **مولف گوید** فقها گفته‌اند
دیوث کسی است که مردان بیگانه را داخل کند بر زن خود و کشخان آنکه بر خواهر خود و قرنان
آنکه بر دختر خود داخل نماید و هر کلمه که بآن ناخوش شود مخاطب و در لغت و عرف یعنی قذف
یعنی نسبت زنا و لواطه نباشد و ثابت میشود بآن تعزیر نه حد قذف چنانچه بگوید تو ولد الحرام یا
بگوید و لد الحیض یا بگوید بزن خود را ما ترا باکره نیافتم یا بگوید بکسی ای فاسق و ای شارب الخمر و آن
شخص ظاهر الشر بود و معلن الفسق نباشد یا بگوید ای جیفرای دنی و ای خوک و اگر مخاطب مستحق
باستخفاف و اهانت باشد یعنی معلن الفسق بود او را حرمت و احترام نباشد پس حد و تعزیر او را
با اهانت و استخفاف لازم نمیشود و هم چنین اگر بگوید ای مجزوم و ای مبروص و هر چند مطابق واقع
باشد چه موجب اهانت و استخفاف است و تعزیر بران میگردد **الثانی** در قذف کننده
است و معتبر است در وکه بالغ و عاقل باشد پس اگر قذف کنند طفل غیر بالغ حد بر او نزنند
و تعزیر میکنند او را کم از حد هر قدر حاکم صلاح حال او داند و هر چند قذف کند مسلمان بالغ عاقل

كتاب الحدود

و بعضی

و بعضی است حکم مجنون اما شرطیت در وجوب حد کامل حریت قاذف بعضی فقها
گفته‌اند بلی و بعضی دیگر میگویند شرط نیست آزاد بودن قاذف و بقول اول مصنف حد کامل
بر بنده لازم میشود و بقول دوم تمام حد که هشتاد تازیانه است و اگر ادعا کند مقذوف است
که قاذف حر است و قاذف انکار ادعا خود نماید پس اگر یک قول از این دو قول ثابت نشود
با بینه یا سوای بینه مانند شیاع عمل بآن باید کرد و اگر مجهول ماند اظهر است که قول قول قاذف
است زیرا که اصل برائت ذمه است از زاید و احتمال عبودیت دفع وجوب زیاده میکند
الثالث در مقذوف است و شرط است در وکه محصن باشد و مراد باحصان در اینجا
بلوغ است و کمال عقل و آزاد بودن و اسلام و عفت پس هر که تمام این صفات
داشته باشد واجب میشود بقذف او حد با هر گاه این صفات نباشد یا بعضی از این صفات
نداشته باشد بر قاذف او حد نیست بلکه تعزیر است مانند کسیکه قذف کند طفل نابالغ را
یا کافر را یا دیوانه یا بنده را اگر چه قذف کننده بالغ باشد یا طفل مسلمان باشد یا آزاد باشد
کافر یا بنده و اگر بگوید مسلمان را که ای پسر زانیه یا بگوید باو که مادر تو زانیه است و مادر
او کافره بوده یا کنیز شیخ در نهایه فرموده که بر او تمام حد لازم میشود و از حرمت اسلام پس
در شبه آنست که تعزیر لازم میشود و اگر قذف کند پدر پسر خود را حد نمی‌زنند بر پدر
تعزیر میکنند او را و هم چنین اگر قذف کند زن مرد خود را وارثی نداشته باشد آن زن مگر
ولد قاذف و اگر آن زن مقذوفه را اولاد باشد از غیر قاذف انها می‌رسد که طلب تمام
حد کنند از و پس و اگر قاذف پدر کند او را حد تمام می‌زنند و هم چنین اگر مادر قذف
پسر خود کند و اقارب قذف اقارب کنند مانند انکه مراد و قذف خواهر کند و بر
عکس **الرابع** در احکام است و در ان چند مساله است **الاولی** هر گاه قذف کند
جماعتی را هر کدام از انها علیحده علیحده پس هر یک از انها را می‌رسد که طلب حد کنند از و و اگر
تمام جماعت را قذف کند بیک لفظ و باجتماع آمده طلب حد کنند بر قاذف یک حد میزنند

واگر متفرق دعوی کنند برای هرکدام حد باید زد و بعضی فقها گفته اند که در تعزیر هم علی هذا است
حکم زیراکه حد اقوی است از تعزیر و هرگاه در حد تعدد نباشد در صورت مذکوره در تعزیر
بطریق اولی تعدد نخواهد بود و مصنف رحمه الله گفته که تعزیر مفوض برأی حاکم است و مقدار آن
مفوض در شرع مقرر ندارد و اختلاف در وحدت و تعدد و تقریر معنی ندارد و هرگاه شخصی کسی را
بگوید یکی که ای پسر دو زن مطالبه حد می رسد هر دو را یعنی پسر و مادر مقذوف او اگر با هم نزد
حاکم آمده مطالبه کنند یک حد بر او دعوی مراو میزند حاکم اگر متفرق بیایند بدعوی هرکدام حد
علیحده و لازم میشود الثانیة طلب حد قذف بوارث مقذوف تعلق میگیرد اگر
مقذوف استیفای آن نکرده باشد و شریک میشوند در آن ورثه ذکور و اناث منتسبین
سوای زوج و زوجه معنی وراثت از طلب حد آنست که هرکدام را از ورثه
میرسد که طلب حد از قاذف کنند و بعض بعض ورثه از دیگران اسقاط مطالبه نمیشود
و اگر یکی از ورثه عفو نکند و دیگران عفو کنند تمام حد بر او میزنند و مانند میراث مال نیست
که مقسوم شود الثالثة هرگاه بگوید یکی که پسر تو زنا کرده یا لواطه نموده یا دختر تو زانیه
است پس حد حق پسر و دختر است که از قاذف مطالبه کنند نه حق مخاطب و اگر آنها
طلب حد کنند یا عفو نمایند مخاطب در آن نیست مختارند و اگر پیشی از طلب آنها پدر مطالبه
کند شیخ رحمه الله در کتاب نهایه فرموده که او را میرسد که مطالبه حد میکنند یا عفو کند که
اهانت او راجع شده و درین قول اشکال است زیراکه با وجود مقذوف ولایت
طلب به پدر مقذوف چرا منتقل شود و پدر مسلط نمیشود بر حق پسر چنانچه در باقی
حقوق هم علی حکم است الرابعة هرگاه وارث حد شوند چند کس و بعضی عفو کنند و بعضی
دیگر طلب نمایند ساقط نمیشود و حصه از حد بعفو آن بعض بلکه باقی ورثه را میرسد
مطالبه تمام حد هر چند یک وارث مانده باشد که عفو نکرده اما اگر تمام جماعت عفو
نامستحق یک شخص باشد یا او عفو کند حد ساقط میگردد و مستحق حد را میرسد که عفو کند

کتاب الحدود

ببخش

ببخشد از ثبوت حق نزد حاکم و بعد ثبوت هم و حاکم را نمیرسد که اعراض کند بر او و اقامت حد
نکند مگر بعد از طلب مستحق الخامسة هرگاه مکرر واقع شود بر کسی حد قذف بتکرار قذف
دو مرتبه در مرتبه سیوم واجب القتل شود بعضی فقها گفته اند که در مرتبه چهارم این اولی است
از برای احتیاط در خون مردم و اگر شخصی قذف کند و بر او حد بزنند و بعد از آن قاذف بگوید که
آنچه گفته بودم صحیح بود واجب میشود بر این قول دویم تعزیر زیراکه تصریح بقذف نکرده و اگر
مکرر قذف کند در میان حد واقع نشود حد واحد بر او لازم میشود نه زیاده از واحد
السادسة ساقط میشود حد از قاذف مکرر به بینه بر ثبوت زنا یا تصدیق مستحق حد که
مقذوف یا ورثه او باشند یا بالعفو مستحق و اگر قذف زوجه خود کند به بینه و بلعان هم
سقوط حد قذف میشود السابعة حد قذف هشتاد تازیانه است خواه قاذف
آزاد باشد یا بنده مرد باشد یا زن و میزنند او را با جامه ها و برهنه نمی کنند او را و اقتصار
میکنند بر ضرب متوسط نه ضرب شدیدی که در زنا مقرر است و تشهیر میکنند قاذف را تا شهادت
او قبول نشود و ثابت میشود قذف بشهادت دو عادل و باقرار هم که دو مرتبه کند و شرط
است در مقر که مکلف و آزاد بود و مختار باشد نه مجبور الثامنة هرگاه تقاذف کنند
دو کس با همدیگر ساقط میشود حد و تعزیر مینمایند هر دو را التاسعة بعضی فقها گفته اند که تعزیر
نمی کنند کفار را بسبب آنکه نابر کنند با همدیگر در القاب یعنی بر یکدیگر لقبهای ناخوش
بگذارند و تحقیر و اهانت کنند یکدیگر را بامراض مانند آنکه بگوید ای مبروص و ای مجذوم چنانچه
از مسلمانان بسبب تفاوت با یکدیگر حد ساقط میشود از کفار تعزیر قطع میکرد مگر آنکه
هم حدوث فتنه باشد در میان کفار پس قطع آن فتنه بکنند با آنچه سزاوار اند و یلحق بذلک مسائل
الاولی هرکه العیاذ بالله سب پیغمبر صلی الله علیه و آله نماید جایز است که سامع او را
بکشد مادام که خوف ضرر بر نفس خود یا مال خود یا یکی از مومنان نداشته باشد و همین
حکم است در سب ائمه معصومین علیهم السلام و انبیای دیگر علی نبینا و علیهم صلوات الله

وعلامه در کتاب تحریر گفته که هر که سب حق تعالی مینماید کافر میشود و بعضی قسم دیگر از
تحقیق سخن نکند یا تائب شود و پیغمبران او و کتب او خواه بر سبیل جد بگوید یا بر سبیل تمسخر
وهزل الثانیة هر که ادعای نبوت کند واجب است بر مسلمین که او را بکشند و
هم چنین کسیکه ظاهر الاسلام بود و بگوید که من نمیدانم که محمد بن عبد الله صادق است یا
کاذب واگر ذمی چنین کلامی میگوید او را میگذارند بمعتقد خودش و صاحب مسالک
گفته که علامه در کتاب تحریر ملحق ساخته بنبی سب والده آنحضرت و دختر آنحضرت
هم ساخته چه حضرت سیدة النساء فاطمه زهرا علیها السلام وچه بنات دیگر آنحضرت سید
الانبیا از جهة رعایت احترام پیغمبر خدا صلعم و شیخ علی رحمه الله گفته است عام در امام
و دختران امام هم بعلی حکم دارند الثالثة هر که عمل سحر کند اگر مسلمان باشد او را باید کشت
واگر کافر بود او را تادیب باید نمود بمقتضای نص زیرا که مروی است از پیغمبر
ساحر مسلمانان را باید کشت و ساحر کفار را نباید کشت و سوال کردند از آنحضرت
ساحر کفار را چرا نباید کشت آنحضرت فرمودند که کفر اعظم است از سحر یا معنی
بسبب کفر او را نمی کشند بسبب سحر چرا بکشند و ساحر مسلمان حکم مرتد دارد
واجب القتل است و اسحاق ابن عمار از حضرت صادق عم روایت نموده از
حضرت امیر المومنین عم فرمودند که هر که تعلیم سحر کند حد او قتل است مگر آنکه توبه کند
کذا فی المسالک و در کتاب البیع تحقیق معنی سحر و آنچه حرام است از آن مذکور شد
الرابعة مکروه است که در تادیب صبی زیاده از ده تازیانه بزنند و هم چنین در
تادیب غلام و کنیز و بعضی فقها گفته اند که اگر بزند مولی غلام خود را در غیر موجب
حد بقدر حد لازم است او را که آزاد کند آن غلام را و این محمول بر استحباب است
و بعضی گفته اند که واجب است و صاحب مسالک گفته که مقدار تادیب و تعزیر
عبد و اطفال هم مفوض بحاکم است خواه سبب آن قذف باشد یا غیر قذف و

و در روایت

و در روایت عمار ابن عثمان است که گفت عرض کردم بخدمت حضرت صادق ع
علیه السلام در ادب صبی و مملوک آنحضرت فرموده که پنج یا شش و شیخ رحمه الله در کتاب
نهایه بهمین فتوی داده ده ضرب گفته و حضرت امیر المومنین فرموده که تادیب اطفال
هم حکومت است و تعدی در آن مانند تعدی و در حکم بین الناس نرسانند معانی را
که ضرب شمار یازده از ضرب قصاص وارد الخامسة هر چیز که در آن باشد از حقوق الهی
ثابت میشود دو شاهد عادل یا اقرار او دو مرتبه بقولی و بعضی گفته اند که اقرار یک مرتبه
هم کافی است در ثبوت تعزیر و هر که غلام خود یا کنیز خود را قذف کند تعزیر براو لازم میشود
چنانچه در قذف بیگانه لازم میگردد السادسة هر کس فعل حرامی کند یا ترک واجبی نماید
امام را میرسد که تعزیر او کند از حد مقدار آن مفوض بصلاح امام است نمی باید تعزیر
حر بقدر حر باشد و تعزیر عبد بقدر عبد بلکه کمتر از آن بود الباب الرابع و در آن ۳
مطلب است اول موجب حد است و آن تناول مسکرات است یعنی خوردن و
آشامیدن آنها و تناول فقاع یعنی بوزه که از جو میسازند هر چند مسکر نباشد در حالت
اختیار با وجود علم بحرمت آن هر گاه خورنده آن بالغ و عاقل باشد و در این چهار شرط است
برای خوردن و آشامیدن مسکرات و فقاع که با این شروط مستوجب حد میشود و تناول
شامل خوردن خالص آنست و نان خورش ساختن و ممزوج با غذاها و دواها نمودن و اگر
بآن حقنه کنند یا در بینی بچکانند از اینجا که بحلق برسد و موجب ابطال صوم نگردد و تناول
نباشد که موجب حد شود پس یک قطره از آن در کوزه بریزد یا شامیدن آب از آن در کوزه
بریزد یا شامیدن آب از آن هر کوزه حد واجب میگردد هر چند تغیر آب بدهد و مراد با مسکرات
است که از شان او آشکار باشد و حکم خمر یک قطره آنهم شامل است و همه مسکرات
در این حکم داخلست خواه آنرا خمر گویند یا نبیذ و غیر آن از قبیل شراب خرما و شراب
عسل و از جو یا گندم و ذره میسازند و هم چنین اگر از دو چیز حلال ساخته میشود و

کتاب الحدود

سکر پیدا کند و بنگ هم همین حکم دارد و آب انگور نیز هرگاه بغلیان بیاید که اعلای آن اسفل
شود هر چند کف بهم نرسانند مگر آنکه بسبب غلیان دو حصهٔ آن کم شود و یک حصه باقی
یا منقلب شود بچیز دیگر مانند سرکه و دوشاب و سوای آب انگور هم هر چه در آن شده
است سکر بهم رسد حکم آب انگور دارد اما خرما هرگاه بغلیان نیاید و بحد اشکار برسد
در حرمت آن تردد است و اشبه بقای آن بر حلیت است تا وقتیکه مسکر شود و همین
حکم است در مویز هم هرگاه بخیسانند اورا در آب و بغلیان بیاید خود بخود یا باتش و درانهم
خلاف است اشبه حلیت است تا بحد اشکار برسد و صاحب مسالک گفته که
انگور اگر خود بخود بجوش آید حکم آب انگور بجوش آمده دارد یا نه و در آنهم دو وجه است زیرا که
اسم عصیر عنبی بران اطلاق نمیشود و در معنی مانند عصیر است و فقاع یعنی آب جو هم
مانند نبیذ مسکر است در حرام یا مروق هر چند مسکر نباشد و دلیل آن احادیثی است
که درین باب وارد شده و در باب اطعمه هم مذکور شد و نیز حرام است مداوی بفقاع
زمان خورش ساختن ازان و وجوب حد در تناول اشیای مذکوره مشروط است بانکه
وکسی که باکراه بخورانند مانند انکه بزور در حلقش بریزند یا بزنند او را بحدیکه تحمل آن نتواند
کرد و دست از ضرب او بر ندارند تا بخورد حد بر او واجب نمیشود و نیز شرط است که بالغ
و عاقل باشد و چنانچه ساقط شود از نکره از جاهل بتحریم و جاهل بانکه مشروب از جنس
آن اشیای محرمه است هم ساقط میگردد و ثابت میشود حد شرب بشهادت دو عادل
مسلمان و مقبول نیست دران شهادت زنان خواه منفرد باشند آن زنان یا منضم با مردان
باقرار دو مرتبه و کفایت نمیکند اقرار یکمرتبه و شرط است بلوغ مقر و کمال عقل و حریت
و اختیار او و قبول ادعای جهل در صدر اسلام میکردند و از قریب العهد باسلام هم که از
بلد دار الاسلام بعید باشد نیز میکنند نه آنکه در بلد اسلام ساکن بود یا مسلمانان مخلوط باشد
علی ما فی المسالک الثانی در کیفیت حد است و آن هشتاد تازیانه است خواه شارب

مرد باشد

مرد باشد یا زن آزاد باشد یا بنده و در روایتی وارد شده که بنده را چهل تازیانه باید زد نصف
حد آزاد و این روایت معمول نیست اما اگر کافر متظاهر بشرب خمر باشد نیز بزنند او را و اگر در سر
این کار ننماید و آشکار نکند حد بر او زده نمیشود و میزنند شارب را برهنه بر پشت و دوشانه
سوای روی و عورتین و سوای مکانیکه باعث قتل شود زدن بران مکان و اقامت حد بعد
از هشیاری از مسکر است و هرگاه دو مرتبه حد زده شود مرتبه سیوم قتل است بموجب
روایت و شیخ در کتاب خلاف گفته که قتل در مرتبه چهارم است و اگر مکرر شرب کند
بدون تخلل حد یک حد کافی است الثالث فی احکام و در آن چند مسئله است الاولی اگر
شهادت بدهد یک شاهد بشرب خمر و شاهد دیگر بقی کردن خمر واجب
میشود بنابراین لازم میشود حجیت شهادت شهادتین بقی خمر زیرا که در حدیث واقعست
که حضرت امیر المومنین علیه السلام در باب ولید بن عقبه فرموده اند وقتی یک شاهد شهادت
بخوردن خمر برا او داده و شاهد دویم بقی کردن خمر باقی آن و قد شربها یعنی قی نکرد خمر مگر
آنکه خورده بود انرا که درین استدلال تردد است زیرا که شاید باکراه او را خورانیده بودند
و بر مکره حد نیست و میتوان گفت احتمال مدفوع است بانکه اگر باکراه میخورد
و بهمین عذر دفع حد از خود میکرد و اگر دعوی اکراه کنند البته حد ازو ساقط میگردد بمقتضای
حدیث الحدود تدرء بالشبهات مترجم گوید این کلام وقتی تمام است که او عالم
باشد که هرگاه بر مکره حد نیست و شاهد این عذر از جهت عدم علم بمسئله سقوط حد باکراه
نگفته باشد الثانیه هر که شراب بخورد در حالتیکه حلال داند خوردن انرا او را توبه میدهند
پس اگر توبه کند اقامت حد بر او میکنند و اگر امتناع کند از توبه کشته میشود و بعضی فقها
گفته اند که حکم او حکم مرتد است یعنی اگر بر اسلام تولد نموده باشد واجب القتل است
و اگر بر کفر بوده و مسلمان شده توبه میدهند او را زیرا که حرمت خمر از ضروریات دین
اسلام است و منکر آن کافر و مرتد شود پس مرتد فطری خواهد بود یا مرتد ملی و این قول

قوت است اما باقی مسکرات پس کشته نمیشود مستحل آنها زیرا که در حرمت آنها میان مسلمانان
اختلاف است و از ضروریات دین اسلام نباشد و شارب آنها را حد میزنند خواه مستحل
باشد یا نباشد الثانیة هر که بفروشد خمر را و حلال داند فروختن آنرا توبه میدهند او را و اگر توبه
نکند میکشندش و اگر حلال نداند تعزیر میکنند او را و اگر سوای از خمر مسکرات دیگر بفروشد
کشته نمیشود هر چند توبه نکند بلکه تعزیرش میکنند الرابعة اگر توبه کند پیش از قیام بینه ساقط
میشود حد او و اگر بعد از اقامت بینه توبه کند تمام ساقط نمیشود حد و اگر ثبوت حد باقرار او
باشد امام مختار است خواهد عفو نماید و خواهد اجرای حد نماید و بعض گفته اند واجب است
بر امام اجرای حد و این اظهر است تتمه و این مشتمل است بر چند مسئله الاولی هر که حلال
داند چیزی از محرمات حق تعالی را که اجماع بر حرمت آن باشد مانند میته و خون و ربا و
گوشت خوک و بر فطرة اسلام متولد شده باشد واجب القتل است و اگر مرتکب
آن شود بدون استحلال تعزیر میکنند او را الثانیة کسی که حد یا تعزیر موجب قتل او شود
دیت ندارد و بعض فقها گفته اند که دیت او بر بیت المال است و قول اول مرویست
الثالثة اگر حاکم اقامت حد کند بعد از بینه و بعد از ان ظاهر شود بر او فسق شهود دیت
مقتول از بیت المال بدهند و ضامن دیت حاکم نیست یعنی در صورتیکه حاکم غیر معصوم
باشد چه از معصوم چنین حکم صادر نمیشود و اگر بفرستد بسوی زن حامله کسی از برای احضار
جهت استیفای حدود ساقط میشود حمل از زن از بیم شیخ رحمة الله فرموده که دیت جنین
از بیت المال است و این قول قوی است زیرا که اسقاط از روی خطا شده و اگر
خطای حکام تعلق به بیت المال دارد و بعض فقها گفته اند که دیت بر عاقله امام است
و چنین بود حکم حضرت امیر المؤمنین ع بر عمر بن خطاب که در زمان عمر زانیه را طلبیده
بودند برای اقامت حد و آن زن حامله بود و بچه او در شکم او افتاد طلب فتوی این
مسئله از ان حضرت نموده بعمر گفتند که دیت بر عاقله حاکم است چه این قتل خطای محض

کتاب الحدود

است و دیت قتل خطا بر عاقله می افتد پس تحصیل دیت از بنی عدی نموده که عاقله او بودند
و فقها گفته اند که این روایت معتبر نیست و بصحت نرسیده و مخالف اصول مذهب است
و قول معتمد تعلق دیت از بیت المال خود بدهد اگر حد زننده عالم بعدد نباشد زیرا که
این قتل خطای شبه عمد است و این در صورتیست که حد زننده واقف مسئله مقدار حد نباشد و اگر
سهوا چنین حکمی کند پس نصف دیت مقتول تعلق به بیت المال میگیرد و اگر امر کند حاکم
بقدر حد بزنند او را زیاده از حد بزنند عمدا در این صورت نصف دیت بر ذمه حد
زننده باشد و اگر زیاده بزند سهوا نصف دیت مذکوره بر عاقله حد او است
و درین مسئله احتمال دیگر هم هست آن انسبست که تمام دیت مقتول را تقسیم
کنند بر شوطها یعنی بر ضربها که تازیانه زده و مضروب بآن مرده و هر قدر دیت که مقابل
ضربهای شرعی شود آنرا اسقاط کنند و بقدر آنکه مقابل ضربهای نامشروع شود از مال خود
بدهد و بعض گفته اند که تمام دیت از مال خود بدهد زیرا که قتل بسبب همان زیادتی شده
است و ضمان تمام دیت بر او باشد چنانچه اگر مریض مرد بر موت را بزنند یا سنگی بر کشتی
سنگین چند اندازند و بآن غرق شود کشتی و مال تلف شود ضمان تمام اموال بر ذمه او باشد الباب
الخامس و کلام ما در سرقت است یعنی مال مسروق و آنچه بآن ثابت میشود سرقه و
حد آن و احکام لاحقه الاول در بیان سارق است یعنی دزد و در وجوب اقامت حد
بر دزد چند شرط است الاول بلوغ است پس اگر طفل غیر بالغ دزدی کند او را تعزیر
باید نمود حد بر او نیست هر چند مکرر انکار کند و در کتاب نهایه گفته که اول او را
عفو میکنند و اگر باز عود کند تادیب میکنند او را میخراشند بر انگشتان او را تا خون بیاید
و اگر باز عود کند قطع میکنند سر انگشتان او را و باز عود کند دست قطع میکنند از جائیکه
در مردان قطع میشود و درین باب روایتی وارد شده است الثانی عقل است پس قطع نمیشود
دست دیوانه و تادیب میکنند او را هر چند مکرر سرقه کند

اگر جنونش دوری باشد

در هنگام افاقت دزدی کند حکم مجنون ندارد و هم چنین اگر تعزیر موجب باز آمدن او از سرقه
شود تعزیر از وی ساقط نمیگردد و منوط برای حکم باشد و حد و احکام بهائمی باختلاف جنون
مختلف نمیشود للمجنون فنون کذا فی المسالک الثالث ارتفاع شبهه اگر توهم کند که مسروق ملک
اوست بعد از ان ظاهر شود که ملک او نبود قطع نمیشود و هم چنین اگر مال مشترک باشد
و مرد قدری از ان بگمان اینکه بقدر حصه اوست الرابع ارتفاع مشترکست پس اگر بدزدد از مال
غنیمت در ان دو روایت است یکی آنکه قطع نمیشود مطلقا و روایت دویم آنکه اگر مال مسروق
زیاده از مقدار حصه او باشد و آن زیادتی بمقدار نصاب قطع بود حکم قطع میکنند و الا قطع
ساقط نمیشود و درین مسئله تفصیل خوب است و آن اینست که اگر مشتبه شود برو
یا گمان کند که انچه گرفته بقدر حصه اوست و بعد از ان ظاهر شود که زیاده بود حاکم حکم قطع
ندارد و الا قطع میکنند اگر بدزدد مال مشترک بقدر حصه خود قطع نمیشود و اگر زیاده
از حصه خود بگیرد زیادتی بقدر نصاب قطع میشود در صورتیکه شبهه نباشد و علم بحرمت داشته باشد
الخامس از مال مستور که محفوظ باشد کشف ستر نموده بهم آرد یا به نقب زدن یا بشکستن
قفل و وا کردن در خواه بانفراد یا بشرکت پس اگر یکی هتک ستر کند و دویم مال برآرد و بر هیچکدام قطع
نیست السادس متاع برآرد یا بانفراد یا بشرکت و متحقق میشود اخراج بسبب مباشرت
و بشبه هر دو یا بچیزی که با خود برآرد و یا بسبب برآوردن از مکان مستور باشد مانند اینکه
ریسمانی بران بندد و از بیرون انرا بکشد یا بگذارد انرا بر پشت چهارپایی که بیرون برد هر مال
جانوری که معتاد باشد آن جانور به برگشتن نزد او و اگر امر کند طفل غیر ممیز را باخراج متاع قطع
تعلق بامر کننده میگردد نه بطفل زیرا که طفل بمنزله آلت اخراج است مترجم گوید ظاهر کلام
مصنف دلالت دارد بر آنکه اگر دو شریک بشرکت یک نصاب برآرند قطع بهر دو تعلق میگیرد
ولیکن احوط آنست که در هر یک از مال مسروق که بحد نصاب رسد قطع هر یک تعلق میگیرد
والله اعلم هر کدام که نصاب برآرد قطع لازم نمیشود دون الآخر السابع آنکه بدزد سارق مال را [illegible]

نصاب الحدود

وقطع

وقطع نمی کنند دست پسر را اگر دزدی مال پدر کند و هم چنین قطع نمی کنند دست اقربا را به دزدی
مال اقربا و قطع می کنند دست مادر را به دزدی مال پسر الثامن بطریق سر برآرد مال و انرا
آشکارا پس اگر بقدر نصاب هتک ستر نموده از مال محفوظ برآرد غاصب است و قطع
ید او نمی کنند و هم چنین امین اگر مال ناشی را از مکان محفوظ برآرد خیانت بر او هم حکم قطع
نیست و ذمی و مسلمان درین حکم مساوی اند و آزاد و مملوک نیز یک حکم دارند در
صورتیکه سرقه عبد بقیام بینه ثابت شود نه باقرار عبد و حکم زن و مرد هر دو یکیست
درین مساله مسائل الاولی قطع دست نمیشود از راهن اگر بدزدد متاع مرهون را از خانه
مرتهن هرچند مرتهن سزاوار نگاهداشتن مرهونست و همین حکم است در موجر یعنی اگر کسی باجاره
دهد حیوانی را مثلا به بکری جهت بارکشی یا مدتی معین در بدل مبلغی مشخص و مالک الحیوان بدزدد
و انرا از خانه اجاره گیرنده هرچند مالک ممنوع التصرف باشد در ان تا هنگام انقضای ایام اجاره
می گیرند درین صورت هم حکم بقطع ید مالک بسبب سرقه نمیشود زیرا که هرچند قایل شویم باینکه اجاره
گیرنده مالک منفعت آن حیوان است تا هنگام انقضای ایام اجاره ولیکن سرقه بمقدار
نصاب قطع ید ننموده از مال مسروق منه بلکه تصرف عین مستاجره که مال سارق است
ناحق کرده او را تکلیف استرداد عین موجر میرسد و سزاوار حد سرقه نباشد الثانیة قطع
نمیکنند دست غلام را اگر بدزدد مال آقای خود را [illegible] دست غلام غنیمت دارد و حرز را
اما اگر در مال غنیمت دزدی کند زیرا که در ان مزید نقصان آقا است ولیکن تادیب میکنند او را
تا قطع جرات او درین کار شود و درین باب روایت هم ورود یافته الثالثة قطع می کنند
دست اجیر را که برای مزدوری بخانه بیارند اگر بدزدد متاعی را که مستور و در حفظ و حرز
باشد از مرد و زن آشکارا نباشد و در روایتی وارد شده که قطع نمی کنند و این روایت
محمولست بر آنکه او را امین ندانسته [illegible] کرده باشند و از نظر او مستور بدارند و هم چنین زوج را
هم قطع می کنند هرگاه مال زوجه را بدزدد و بهمان شرطها که در قطع معتبر است و

زوجه را هم اگر دزدی کنند از مال زوج بشروط مذکوره و در میان دو قول است یکی آنکه دست
قطع نمی‌کنند خواه مسروق مستور که از نظر او در حرز باشد یا نباشد و این مرویست و
قول دیگر آنکه قطع کرده میشود اگر متاع مستور که در حرز برد و این قول اشهر است
الرابعة اگر برآرد متاعی را و صاحب خانه بگوید که بدزدی برآوردی و او بگوید که
تو بخشیدی این را بمن یا بگوید که باجازت تو برآوردم حد ساقط میشود بسبب عروض شبهه
و قول قول صاحب خانه است با قسم او و تاوان میگیرد از کسی که برآورده و قطع
دست نمیشود زیرا که جای شبهه است که بسبب اسقاط حد میشود الخامسة در مقدار نصاب
است یعنی متاع در دیه حکم قطع دست نیست در متاعیکه کم از ربع دینار باشد
و قطع میشود در سرقه ربع دینار که نصاب قطع است و می باید که ربع دینار
از طلای خالص مسکوک باشد یا متاعی باشد که قیمت آن ربع دینار بوده باشد یا زیاده
از ربع و کم نباشد خواه پارچه باشد یا از جنس غله خوردنی یا میوه و سوای آن و خواه
اصل آن اباحت باشد مانند علف صحرا که در صحرا است اگر کسی ببرد بیمار مالک آن
میشود و مباحت برداشتن آن بهر کس یا مباح و غیر مالک نباشد و ضابطه آن
است که در ملک مسلمان در آید و مانند خوک و خمر نباشد و در گل ارمنی و سنگ رخام
روایتی وارد شده که بر سارق آن حد نیست و این قول ضعیف است و از جمله شروط
قطع است که در حرز مالک باشد یا بطریق که منفصل و در جای محفوظ داشته باشد و
در زمین گذاشته باشد و بعضی فقها گفته اند که مکانی باشد که غیر مالک در آنجا نتواند در آید
بدون اجازت مالک پس متاعی که در حرز نباشد قطع نمیکنند سارق آن را مانند چیزی که برند
از اشیا خانه‌ها و حمامها و مواضعیکه خلایق با فردن باشند در آمد و رفت یا مواضع مانند
مساجد و بعضی دیگر از فقها گفته اند که هرگاه مالک خبردار آن مکان باشد این هم حرز خواهد
بود بعلت آنکه پیغمبر صلعم دزد صفوان ابن امیه را که از مسجد ردای او دزدیده بود دست برید

وشیخ

در باب مال و هم چنین اگر بگوید که
مال از من است و صاحب خانه
انکار کند در این صورت هم قبول
قول صاحب خانه است
با قسم او
نصاب الحدود

وشیخ علیه الرحمه گفته که در صورت دوام خبرداری مالک از چنین امکنه اگر متاعی بقدر
نصاب قطع دست میبرد بر سارق حد لازم میگردد و الا فلا و اما قطع ید میشود از دزد
لباس کعبه و آنکه در مبسوط و خلاف که یاد رین اشکالست زیرا که تمام خلایق در آنجا
آمد و رفت می کنند و حرز که شرط قطع است در آن نیست و قطع نمیشود و اگر ببرد دزد از
جیب یا آستین جامه بالایی و قطع میشود اگر جیب جامه زیرین ببرد و هم چنین قطع
نمیشود بر دزدی میوه از بالای درخت و قطع میشود و اگر میوه را بعد از چیدن
در مکان محفوظ بگذارند و از آنجا ببرد و هم چنین قطع نمیشود بر کسیکه چیزی خوردنی بدزدد
در سال قحط و هر کس طفل صغیر را بدزدد و اگر آن طفل مملوک باشد و قیمتش بحد نصاب
برسد قطع دست سارق میکنند و اگر آزاد بود او را بفروشد قطع دست سارق
برای حد نمی کنند و بعضی فقها گفته اند که قطع میکنند برای دفع فساد و اگر عاریت
بدهد بکسی خانه خود را و بعد از آن نقب زده در آنجا در آید و مال مستعیر از آنجا بر
آورده ببرد قطع میکنند و همین حکم است اگر باجاره بدهد خانه خود را و از آنجا
بدزدد متاع مستاجر و قطع میکنند دست کسی را که مال وقف ببرد و هرگاه مطالبه
حد کنند موقوف علیه زیرا که موقوف علیه مالک آنست و شتر در حرز مالک نمیشود
با آنکه در نظر مالک باشد و گوسفند هم در حرز مالک نمیشود یا آنکه چوپان ناظر بر آنها
باشد بلکه در مکانی باشد که دزد آنجا نقب زده یا قفل شکسته برآرد و از حرز برآورده
مستحق قطع خواهد بود و درین مسئله قول دیگر هم هست که مذهب شیخ است
رحمه الله و آن این است که هرگاه شتر در چراگاه باشد و بنظر شتربان بود آن هم حرز است
زیرا که مردم همین قسم نگاه میدارند حیوانات خود را از دزد نگاهبانان و اگر بطرف شتر
نگاه نکند و بخوابد آنکه پس در حرز نباشد و همین قسم در گوسفند و گاو هم و اگر ببرد در دروازه
بیرون مکان حرز را یا در دروازه بنا مکان حرز را شیخ رحمه الله در کتاب مبسوط گفته که

قطع دست باید نمود زیرا که آنهم در حرز اند پس سرقه آنها سرقه متاع محرز است و همچنین
اگر آدمی در خانهٔ خود باشد و دروازه‌های خانه وا باشد در شبهای که درون خانه است عادت
او ناظر باشد در حرز است و دزد اگر بیرون آرد متاع را از حرز برآورده باشد و حکم قطع برو
جاری میشود و اگر دروازه‌ها وا گذاشته بخواب رود حکم حرز زایل میگردد و مصنف
گفته که درین قول تردد است مترجم گوید اختلاف درین مسئله مبنی بر اختلاف تفسیر حرز
است اگر گوییم که حرز مکانیست که غیر مالک دران بدون اجازت نتواند درآید یا مکانی
که در دروازه درآمدن خایف او در خطر باشد یا قایل شویم بآنکه علاوه از امکان حرز و
حفظ گویند پس قول شیخ رحمه الله بلزوم قطع در سرقه ازین مکانها حق باشد و اگر تفسیر
حرز کنیم بآنکه بران دربسته شده باشد و در زیر قفل باشد یا مدفون در زمین بود قول
مصنف و تابعان او که عدم قطعیت و سابقا جزم بآن نموده و در اینجا الطریق تردد
گفته معتبر خواهد بود و البته قطع کرده میشود دست کفن دزد که قیمت آن بمقدار نصاب قطع
باشد و بعض فقها گفته اند که بلی و بعض دیگر میگویند که شرط نیست و قول اول اشبه است و اگر
پیش از قبر کند و بگیرد کفن را تعزیر میکنند او را که مکرر این کار کند و بدست سلطان بیفتد
که تعزیرش کند میرسد سلطان را که بکشد او را برای آنکه باعث عبرت دیگران شود الثالث
چیزیست که ثابت میشود سرقه و ثابت میشود بشهادت عدلین و باقرار دو مرتبه و
کفایت نمی‌کند اقرار یک مرتبه و شرط است در مقر که بالغ و عاقل باشد و آزاد بود
باختیار خود اقرار کند و اگر اقرار کند بنده قطع نمیشود دست او که متضمن اتلاف مال غیر است
مال بر ذمه مقر میشود که هرگاه آزاد و موسر شود ادا کند و اگر آقا او را تصدیق کند قطع
و ثبوت مال هر دو متعلق باو میشود و اگر اقرار کند باقرار ثابت نمیشود حد تاوان
مال و اگر بعد از اقرار باکراه رد مال مسروق کند بسبب زدن شیخ در کتاب نهایه فرموده
قطع براو لازم میشود و بعض فقها گفته اند که لازم نمیشود زیرا که احتمال هست که مال در دست

کتاب الحدود

رو بغیر

رو بغیر شبهه فرقه باشد و باکراه و ضرب اقرار رد نموده و این قول نیکوست و اگر اقرار کند
دو مرتبه و بعد ازان رجوع کند حد ساقط نمیشود و اقامت حد واجب نمیگردد و اگر اقرار
مرتبه کند و رجوع نمیشود حد و واجب میشود تاوان مال الرابع حد است و آن بریدن چهار
انگشت است از دست راست و وامیگذارند کف دست و انگشت ابهام او
و اگر دو بار بعد از قطع دزدی کند پای چپ وی را باید برید از بند قدم و پاشنهٔ پای او را
میگذارند که بران ایستاده تواند شد پس اگر مرتبه سیوم باز دزدی کند محبوس میسازند او را
حبس ابد و اگر در انجا هم دزدی کند میکشند او را و اگر مکرر از وی سرقه صدور یابد بدون تخلل
حد یکحد بر او کفایت و قطع نمی‌کنند دست چپ او را با وجود دست راست بلکه
دستش باید ببرند هرچند آن دست شل باشد و هم چنین اگر دست چپ او شل بود همان
دست راست بریده میشود و اگر دست چپ نداشته باشد در مبسوط گفته که
دست راستش بریده نشود هرچند بیدست بماند و در روایت عبدالرحمان بن
حجاج از حضرت علیه السلام است که قطع نمیشود و قول اول اشبه است و اگر در
وقت قطع دست راست داشته و بعد ازان برطرف شود آن دست پیش از
اقامت حد قطع تعلق بدست چپ نمیگردد زیرا که تعلق بدست راست گرفته
که آن برطرف شده و اگر در هنگام دزدی دست راست نداشته باشد در نهایه گفته
که دست چپ او را ببرند و در مبسوط گفته که پای چپش را باید برید و اگر دست
چپ هم نداشته باشد بریده میشود پای چپ او اگر دزدی کند و بیدست و پا باشد
محبوس میشود و در جمیع این احکام اشکالست زیرا که تجاوز است از موضع قطع
که شارع مقرر فرموده و بدون اذن شارع چگونه جرات بران توان نمود و یعنی اصل
در قطع سارق آنست که دست راست او را در دزدی ببرند در مرتبه اول و بعد ازان
پای چپ در مرتبه دویم و بعد ازان حبس مخلد و در مرتبه سیوم قطع غیر این اعضا وارد

زننده پس سند ندارد و ساقط میشود حد بسبب توبه پیش از ثبوت نزد حاکم و واجب
میشود اگر توبه کند بعد از ثبوت بر قاضی و اگر توبه کند بعد از اقرار بعض فقها گفته اند که
قطع واجب میشود و بعض دیگر میگویند که مختار است امام در اقامت حد و عفو کند
آن روا نیست که دران ضعف هست اگر قطع کنند حد زننده و دست چپ او را
با وجود دست راست و با وجود علم بوجوب قطع دست راست پس بران
حد زننده لازم میشود قصاص و ثابت نمیشود بر بریدن دست راست از دزد و اگر
حد زننده بگمان دست راست دست چپ را ببرد درین صورت دیت دست
چپ بر او لازم میگردد و با قطع دست راست ساقط میشود یا نه در مبسوط گفته که
قطع نمی شود زیرا که حکم قطع بران تعلق گرفته پیش از آنکه برطرف شود و در روایت محمد بن
قیس از حضرت محمد باقر علیه السلام است که حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه فرموده که قطع او
نمیشود دست راست و بعد از آنکه دست چپش را بریده اند و هرگاه دست سارق را
قطع کنند مستحب است که او را داغ کنند به نیل جوشان برای رعایت او که خونش نه
شود بسبب استحکام افواه عروق و لازم نیست داغ کردن اگر قطع موجب مرگ
شود از مدعی و حاکم و حد زننده ضامن آن نیست زیرا که استیفای حد بحکم شرع بعمل آمده
هر چند اگر ما یاس ما بوقوع آید و بر آن سارق منجر بفرد دیگر شود الخامسه در لواحق دزدی
چند مسئله است الاول واجب است بر سارق که اعاده عین مسروق کند با مالک اگر
تلف شود مثل آن بدهد و الا قیمت بدهد و اگر ضایع نباشد و اگر نقصانی دران شود بر
ذمه اوست تفاوت نقصان و اگر مالک آن بمیرد بورثه او رد کنند و اگر وارث نداشته
باشد با امام بدهد الثانیه هرگاه بدزدید و کسی مالی را که بحد نصاب قطع برسد و او را
وجوب قطع دست هر یکه و قولی است مشهور شیخ در نهایه گفته که واجب
میشود قطع و در خلاف گفته که هرگاه نقب زنند سه نفر حصه هر کدام بحد نصاب

قطع هر

کتاب الحدود

قطع برسد همه را قطع برسد همه را قطع میکنند و اگر کم از آن باشد قطع ندارد و
توقف مسئله احوط است الثالثه اگر دزدی کند و حاکم بر او دست نیابد و
بعد از آن باز دزدی کند مرتبه دوم قطع دست او میکنند بدزدی دویم و تاوان هر دو
مال از او بگیرند مترجم گوید و بعد از آن گرفته نمیشود قطع دست او کنند و بعد از آن
بینه دیگر اثبات دزدی دویم کنند شیخ در نهایه گفته که دست او را بثبوت دزدی
اول می برند و پای چپش بدزدی دویم بمقتضای روایت و توقف نموده اند و بعض فقها
درین مسئله و آن بهتر است الرابعه قطع دست سارق موقوف است بر
مطالبه مالک مال مسروق پس اگر مرافعه بکند مالک دعوی سرقه نزد حاکم را
نمیرسد دزد را طلب کند هر چند اقامت بینه شده باشد و اگر ببخشد دزد را مالک
حد ساقط میشود و همچنین اگر عفو کند از قطع دست اما بعد از مرافعه نزد حاکم و
ثبوت سرقه ساقط نمیشود حد نه بهبه و نه بعفو مترجم گوید اگر دزد برد مالی را بعد
از آن مالک آن مال شود بمیراث یا بهبه و امثال آن پیش از مرافعه ساقط میشود حد
از او و اگر مالک شود بعد از مرافعه نزد حاکم حد ساقط نمیشود الخامسه اگر برآرد
دزد مال و باز برساند بمکان حرز و حفظ ساقط نمیشود از او حد زیرا که سبب برای
وجوب حد برآوردن مال است از حرز و این امر متحقق شده است و درین مسئله
تردد است زیرا که قطع موقوف است بر مرافعه مالک هرگاه آن مال را دفع
کنند بمالکش پس او را مطالبه نماید و اگر جمعی باتفاق حرز را بشکنند و برآرد یکی
از آن جماعه مال را پس قطع بر همان شخص برآورنده مشخص میشود زیرا که او بسبب
برآورده مال از حرز مستوجب حد گردیده و دیگران بسبب شکستن حرز مستحق
زدن نیستند و اگر یکی آن مال را نزدیک به برآوردن کرده و دیگری از آنجا برآورده درین
صورت هم قطع بر کسی است که برآورده و همین قسم است اگر یکی از دزدان

مال را از درون درمیان نقب رساند و دزد دیگر که بیرون مانده آنرا بیرون آورد و درین
صورت قطع متحقق میشود بر کسیکه برآورده و شیخ در مبسوط گفته که بر هیچکدام
ازین دو کس قطع ثابت نمیشود زیراکه هیچ یک از آنها مال را از کمال حرز بیرون نیاورده که
موجب قطع باشد المسئلة السادسة اگر برآرد از حرز مالی را بمقدار نصاب بیکدفعه قطع
بر او واجب میشود و اگر برآرد چند مرتبه پس در وجوب حد تردد است و اصح وجوب
قطع زیراکه برآورده و در وقت مالی را بقدر نصاب اگرچه متفارق باشد و اشتراط
برآوردن بیکمرتبه در اخراج نصاب غیر معلوم است و بثبوت نرسیده المسئلة السابعة
اگر نقب زد و گرفت مال را بمقدار نصاب قطع و در آن عملی کرده که بسبب آن
نقصان قیمتش شده از مقدار نصاب قطع و بعد ازین عمل آن مال را از آنجا برآورده
مثل اینکه جامه را پاره کرده یا گوسفند را ذبح کرده ساقط میشود قطع زیراکه او
آن مال بر نیاورده بمقدار نصاب اگرچه ضامن آن مال است بسبب نقصانی که در آن بهم رسانیده
او شده اما اگر برآرد آن مال بقدر نصاب و بعد از آن قیمتش کم شود بنحوی از مرافعه
نزد حاکم ثابت میشود قطع زیراکه او مال را بقدر نصاب قطع دزدیده و بعد از آن
اگر نقصان قیمتی بآن شده و اعتبار ندارد چه معتبر هنگام دزدیدن آن مال است المسئلة الثامنة
اگر بلع کند در مکان حرز متاعی را که بقدر نصاب قطع باشد مانند دانه مروارید پس
اگر متعذر باشد برآوردن آن حکم تلف کننده متاع دارد که ضامن تاوان آن است و حد
سرقه ندارد و اگر اتفاقاً برآید از حلقش بعد از آنکه از مکان حرز بیرون برد پس در این صورت
هم ضامن و اگر برآمدن آن مال از شکم متعذر نباشد نظر بر عادت آن شخص مانند آنکه عادتش
قی باشد که هر چه بلع کرد بیرون برآرد و قطع کرده میشود زیراکه حکم متاعی دارد که در ظرفی
گذاشته از حرز برآورد الباب السادس فی حد المحارب یعنی راهزن و محارب کسی
است که سلاح برهنه کند از برای ترسانیدن مردم خواه در بر و خواه در بحر خواه در شب

کتاب الحدود

وخواه

وخواه در روز در سواد شهرها یا در بیرون شهرها و آیا شرط است در لزوم حد که سپاهی و با زور اهل
جنگ و جدل باشد در آن تردد است اصح آنست که شرط نیست هرگاه معلوم کنند که بقصد
ترسانیدن مردم سلاح از غلاف برهنه آورده و درین حکم مساوی است مرد و زن اگر اتفاقاً
زنان بکار راهزنی استقلال نمایند و اگر با وجود ضعف و ناتوانی باینکار مشغول شود آیا حد
محارب جاری میشود بر او یا نه در آن تردد است اشبه آنست که حد ثابت میشود بر او هم
و قصد تخویف کافی است هرچند قادر بر آن نباشد و طلیعه لشکر راهزن که برای اطلاع بر حال
مردم برآید و معین محارب مانند کسیکه اذوقه بردارد حکم محارب ندارد مادام که مباشر
برهنه کردن سلاح حرب و ترسانیدن مردم نشوند و ثابت میشود این جنایت باقرار
هرچند یکمرتبه باشد و بشهادت دو عادل هم و بشهادت زنان خواه منفرد باشند یا با انضمام
مردان ثابت نمیشود و اگر شهادت بدهند بعضی دزدان برای بعضی دزدان دیگر قبول نمیشود
شهادت آنها زیراکه عدالت ندارد و همچنین اگر بعضی غارت زدگان شهادت بدهند
برای بعضی دیگر قبول نمیشود شهادت آنها برای نفع یکدیگر زیراکه موضع اتهام است
شاید برای نفع یکدیگر افترا نموده باشند اما اگر شهادت بدهند بعضی بانطریق که راهزنان
از ما اعراض کردند و چیزی نبردند و از جمعی دیگر گرفتند مال قبول میشود شهادت آنها زیراکه
تهمت جلب نفع برای خود از آنها رفع میشود که مانع قبول شهادت بود و حد محارب
بمقتضای آیه کریمه انما جزاء الذین یحاربون الله و رسوله و یسعون فی الارض فسادا ان یقتلوا
وتقطع ایدیهم وارجلهم من خلاف او ینفوا فی الارض قتل است یا صلب یعنی بدار کشیدن
یا قطع دستها و پاهای آنها بر خلاف یعنی دست راست و پای چپ یا دست چپ
و پای راست یا اخراج بلد و فقها اختلاف کرده اند در آنکه این حدود بحسب اختلاف
جنایات محاربین مختلف شده یا باختیار حاکم مفوض است هر کدام از اینها که خواهد
بعمل آرد و شیخ مفید علیه الرحمه گفته که باختیار حاکم است و شیخ رحمه الله گفته که تفصیل دارد

که محارب اگر کسی را بکشد او را هم میکشند و اگر وارث مقتول عفو کند امام او را می‌کشد
برای عبرت دیگران و اگر بکشد او را و مال هم از او بگیرد پس میگیرند از او مال را و قطع
میکنند دست راست و پای چپ او را و بعد از آن می‌کشند او را و بدار میزنند و اگر
بگیرد مال را و نکشد کسی را که قطع کرده میشود دست و پای او بر خلاف و اخراج بلد میشود
و اگر زخم زند و مال کسی بگیرد بعد از قصاص اخراج بلد میشود و اگر اقتصار کند بر کشیدن
سلاح و ترسانیدن مردم غیر اخراج دیگر عقوبتی باو نمی‌شود و سند این تفصیل احادیثی
است که از حضرات ائمه معصومین علیهم السلام مروی شده ولیکن در سند آن احادیث
ضعف است و در عبارات روایات هم قصوری و اضطرابی در دلالت بر این
تفصیل پس اولی اینست که عمل منجر شود باعتبار ظاهر آیه کریمه [illegible] هرگاه
بکشد راه زن کسی را از برای طلب مال واجب میشود کشتن او و برای قصاص اگر مقتول
کفو او باشد مانند اینکه مسلمانی را بکشد و حر حری را یا بنده بنده را و اگر وارث
مقتول عفو کند می‌کشند او را برای حد قطع طریق خواه مقتول کفو قاتل باشد یا نه
و اگر بکشد کسی را نه برای طلب مال حکم قاتل عمد دارد و کارش با ولی مقتول است
و اگر زخم زند و ولی عفو کند قصاص در جراحت هم ساقط میشود علی الظاهر الثانیة
هرگاه توبه کند پیش از آنکه حاکم قادر شود بر او ساقط میشود حد محارب از او و ساقط نمیشود
حقوق مردم مانند قتل و جرح و مال و اگر توبه کند بعد از آنکه حاکم بر او ظفر یابد بحکم امام
از حد و قصاص و تاوان مال ساقط نمیشود از او هم هرگاه حکم محارب دارد پس هرگاه
در آید در خانه جهت دزدی میرسد مالک خانه را که با او محاربه کند و اگر مدافعه منجر
بقتل دزد شود خونش هدر است که رافع ضامن آن نیست و اگر دزد در مدافع
جنایت کند ضامن میگردد جائز است مالک را که متعرض دزد نشود دیگر برد
از پیش وی اموال او اما اگر بقصد کشتن او در آید در این صورت جهت محافظت

کتاب الحدود

نفس

نفس واجب است مدافعه و جائز نیست که خود را باختیار بدست او بدهد و
اگر عاجز شود از مقاومت و ممکن باشد گریختن بگریزد وجوبا الثالثة عقوبات
محارب که در آیه کریمه مذکور است معین است اگر مخیر باشد چنانچه مرقوم شده و مختار
مصنف هم همانست اگر او را بدار بکشند باید زنده بدار بزنند و اگر ترتیب جنایات
مفصله باشد بر طبق روایات با بدار زدن که بعد از قتل بعمل آید الرابعة نمیگذارند مصلوب را
بر دار زیاده از سه روز و بعد از آن مرده می‌آورند از چوب دار و او را غسل میدهند و کفن
میکنند و نماز میگذارند بر او و مدفون میسازند که بعد از قتل بدار میزنند اول او را امر میکنند
که اغسال ثلثه میت بعمل آرد و بعد از آن او را میکشند و بدار میزنند و دیگر حاجت غسل ندارد
مگر آنکه پیش از قتل اغسال بعمل نیاورد الخامسة اخراج میکنند محارب را از بلد و می‌نویسند
بسوی حکام هر شهر که بآن شهر برود تا با او مجالست و مواکله و مشاربه ننمایند و بیع و شرا
با او نکنند و اگر بطرف بلد کفر برود منع میکنند او را از آن بلد و اگر آنها جا بدهند او را مقاتله
مینمایند با آنها تا آنکه اخراج کنند او را از بلد مترجم گوید اخراج راهزن از بلد و منع مجالست و
مواکلت او و در هر بلدی تا وقتی است که توبه کند از این عمل و در روایتی وارد شده که او را
از جای بجای نفی کرده باشند تا یک سال یعنی اگر توبه کند در اثنای سال و بعضی عامه گفته‌اند
که مراد از اخراج از ارض حبس آمده است السادسة معتبر نیست در قطع محارب
بمقدار نصاب [illegible] است برده [illegible] بر خلاف گفته که معتبر است و نیز معتبر نیست
که از مکان خود برد چنانچه در سرقه شرط است مصنف رحمه الله میگوید که موافق آنچه گفتیم
که عقوبات محارب مخیر است فایده در این بحث نیست زیرا که بموجب مذهب
تخییر جائز است قطع دست محارب هر چند مال نبرده باشد و کیفیت قطع محارب آنست
که قطع کنند دست راست او را بعد از آن داغ میکنند آنرا پس قطع پای چپ او را
و داغ میکنند استحبابا و اگر بمیرد و او را داغ نکنند هم جائز است و اگر یکی از این دو عضو

نداشته باشد عضو موجود را قطع باید کرد و انتقال حکم از عضو معدوم بغیر آن عضو
نمی شود و شیخ علی رحمة الله فرموده که اگر دست راست دست چپ و پای راست
باید برید بمقتضای آیه کریمه او تقطع ایدیهم و ارجلهم من خلاف الثانیة قطع کرده نمیشود دست
مستطلب و نه دست مختلس و آن کسی است که آشکارا مال دیگری را برداشته
برود دیگر و محارب نباشد یا حصه مال کسی برد از غیر مکان حرز و این هر دو را شوکتی
و سلاحی و خوفی نمیباشد و مال را امیر باشند آنها را احد و زد و قطع الطریق نیست بلکه تعزیر
میکنند آنها را بقدر صلاح حال آنها و تعلیق است حکم کسی که بخدعه و تزویر و خط جعلی
مال مردم برد اغال را از و میگیرند و تعزیرش میکنند حاکم بمختلس است منبج و آن کسی است
که بنک خورد یک بدهد و مرقد کند و داروی بیهوشی بخوراند که موجب خواب سنگین شود و مال
او را برد هیچکدام از اینها را حکم سارق و محارب نیست بلکه واجب التعزیر و مال ربوده
از اینها مسترد میشود و اگر بفعل آنها خللی از آن بنک خورده و دوای بیهوشی و دوای بیهوشانیده
بعمل آرد یا برو ضرری بسبب بیهوشی برسد ضامن جنایت اند قسم ثانی از کتاب حدود در آن
چند باب است الباب الاول در احکام مرتد است و آن کسی است که کافر شود
بعد از مسلمانی و او دو قسم است الاول مرتد فطری است و آن کسی است که
ولادتش بر اسلام باشد یعنی یکی از ابوین او مسلمان باشند در وقت انعقاد نطفه در
شکم مادرش و از و قبول توبه نمیشود و اگر چه باز رجوع باسلام کند یعنی حد شرعی ارتداد
نزد حاکم بعد از ثبوت ارتدادش ساقط نمیگردد هر چند عند الله مقبول التوبه باشد و واجب
القتل است عند الناس مطابق احادیث صحیحه و زوجه اش از و جدا میشود و عده میگیرد
عده وفات شوهر و تقسیم اموال او میشود در میان ورثه اش هر چند ملحق بدار الحرب شود
و خود را بجایی برساند که امام دست بر او نیابد و مقتول نشود و شرط است در ارتداد که بالغ
و عاقل شود و باختیار ترک اسلام کند و کلمه کفر بگوید پس اگر باکراه بگوید لغو باشد و اگر ادعا

کتاب الحدود

اکراه کنند

اکراه کنند و علامات اکراه موجود باشد قبول میکنند دعوی او را و او کشته نمیشود از سبب
ارتداد بلکه او را در حبس دائمی میکنند اگر توبه نکند هر چند مرتد فطری باشد و در اوقات نماز میزنند
او را بعنف تا وقتیکه توبه کند یا بمیرد مرتد که توبه فقها گفته اند که اگر مرتد فطری توبه کند و کسی بر حال
او مطلع نباشد و اگر مطلع هم باشد و قادر بر قتل او نبود توبه اش عند الله قبول است و عباداتش
صحیح و معاملاتش جاری و حکم بطهارتش میتوان نمود لیکن مال او و زوجه اش باز باو رجوع
نمیشود بتوبه بلکه تجدید عقد با زوجه باید بکنند بعد انقضای عده وفات و احتمال هست که در
ایام عده هم عقد جایز باشد هرگاه حرام مؤبد بر زوج نشود مانند مطلقه بطلاق سیوم
تا انقضای عده در میان آمدن محلل بشرایطی مذکوره در کتاب طلاق بر زوج اول حلال
نمیشود انتهی قسم ثانی مرتد ملی است و آن کسی است که مسلمان شده باشد از کفر و
بعد از آن مرتد شود پس او را توبه میدهند و اگر امتناع کند از توبه میکشند و تلقین توبه بر او
نمودن واجب است و تا چند گاه تلقین توبه نمود بعضی فقها گفته اند که تا سه روز و روز
چهارم کشته میشود اگر تایب نشود و بعضی دیگر میگویند که تا هنگامیکه ممکن باشد در آن توبه
کردن و قول اول مروی است و خوب است زیرا که در آن تضییق وقت نیست
و مصلحتی است که عذر او بر طرف شود و املاک او بمجرد ارتداد از ملکیت او بر نمی آید
بلکه باقی میماند در ملکیت او و عقد نکاحش بر طرف میشود و موقوف میماند تا انقضای عده
زن و در اینجا مانند عده طلاق است که سه طهر باشد و از اموال او دینهای او را امید هم
طلبکارانش و هر چه بر ذمه او باشد از حقوق واجبی انها هم ادا مینمایند و مادام که زنده
باشد نفقه اقارب او که عمودین اند یعنی آبا و اولاد از آنها نیز از مال او ادا میکنند و
بعد از قتلش ادای دیون او و آنچه بر ذمه او بود از حقوق واجبه از مالش میکنند و نفقه
اقارب که تا ایام حیات مرتد بر او واجب بود و نه او قضای آن واجب نیست
و اگر کشته شود یا بمیرد ترکه او بورثه مسلمین میرسد و بر او واجب بود نه بکفار و اگر وارث

مسلمان نداشته باشد تعلق بامام میکرد و اولاد او در حکم مسلمانند پس اگر بالغ شوند
مسلمان باشند مخفی نیست و اگر اختیار کفر کنند بعد از بلوغ توبه میدهند ایشان را و اگر قبول توبه
کنند حکم اسلام دارند و الا میکشند ایشان را و اگر ولد او کسی را بکشند پیش از آنکه موصوف
بصفت کفر شود قصاص میشود برو خواه پیش از بلوغ بکشند یا بعد از بلوغ و اگر ولد
مرتد ملی بعد از ارتداد او بهم رسد و مادرش مسلمان باشد حکم او هم حکم مانند حکم اول است
یعنی در حکم مسلمان است و اگر مادرش هم مرتد باشد و حمل او بعد از ارتداد مادر بود
حکم پدر و مادر دارد و اگر مسلمانی او را بکشد در بدل مرتد مسلمان را نمیتوان کشت اما
جائز است که او را اعلام کنند شیخ رحمة الله در آن تردد نموده و در بعضی تصانیف
بجود بر استرقاق او کرده زیرا که کافر است که از دو کافر بهم رسیده پس مملوک تواند شد
و در بعضی تصانیف دیگر منع نموده زیرا که مرتد مملوک نمیشود چه باسلام استرقاق او
حرام شده پس ولد او هم حکم پدر و مادر دارد و این قول اولی است و حاکم محافظت
مال میکند تا اتلاف آن نتواند کرد پس اگر عود باسلام کند او سزاوارتر است بمال خود
و اگر ملحق بدار الکفر شود اموال باقی میماند در حرز است حاکم و میفروشد حاکم از جمله
اموالش آنچه در فروختن آن نفع مالک باشد یا مانند حیوانات چند مسئله از این باب
است مسائل الاولی هرگاه مرتد ملی توبه کند و مسلمان شود و باز مرتد گردد و باز توبه
کند شیخ رحمة الله فرموده که در مرتبه چهارم میکشند او را و فرموده که اصحاب روایت
نموده اند که در مرتبه سیوم کشته میشود الثانیة هرگاه کافر را باکراه مسلمان کنند پس اگر
باشد از کفاری که وا میگذارند ایشان را بر دین خود حکم نمیکنند باسلام او زیرا که اکراه ذمی
بر دین اسلام صحیح است پس فعل لغو باشد و اگر از جمله کفار حربی باشد که غیر از اسلام
از ایشان دست نمیدارند حکم باسلام او باید کرد چه اکراه ایشان بر دین اسلام جائز است
و اثر آن مترتب میشود الثالثة هرگاه نماز گذارد بعد از ارتداد حکم نمیکنند باینکه عود باسلام نموده

کتاب الحدود

خواه در

خواه در دار الحرب نماز گذارد یا در دار الاسلام زیرا که ممکن است که ارتداد او بسبب
انکار ضروری دیگر از ضروریات اسلام باشد سوای وجوب صلوات و نیز محتمل است که بتقیه
نماز گذارده باشد مترجم گوید این در صورتیست که از و اقرار بشهادتین در نماز شنیده شود و گفته
اند باستماع شهادتین در صلوة هم حکم باسلام نمیتوان کرد زیرا که گذاردن نماز دلیل توبه
آنکه جزو عمل دیگر باشد الرابعة شیخ رحمة الله گفته در کتاب مبسوط که مست یعنی
مست حکم باسلام و ارتداد میشود و اگر در حالت مستی مسلمان یا مرتد شود و لفظ
او معتبر است و این مشکل میشود در صورتیکه یقین بزوال تمیز او و حاصل چه عبارت
غیر ممیز معتبر نیست شرعاً و از این قول در کتاب خلاف رجوع نموده الخامسة هرچه
تلف میکند مرتد از مال مسلمان ضامن تاوان آنست خواه در دار الحرب تلف کند
یا در دار الاسلام در حالت محاربه یا بعد انقضای الحرب و اگر حربی تلف کند
ضامن آن نیست هرگاه مسلمان شود زیرا که اسلام محو میکند گناهان گذشته را
و مصنف رحمة الله گفته که خطور میکند در خاطر که مرتد و حربی برابر و ضامن اند اگر
اتلاف مال مسلمان نمایند زیرا که مساوی اند در سبب غرامت که اتلاف
اتلاف مال محترم باشد بدون جواز شرعی و حدیث نبوی که الاسلام یجب
ما قبله مخصوص حقوق الهی باشد نه حقوق الناس و الا بعد اتلاف از اسلام مطالبه
دین مردم از و ساقط میشود السادسة هرگاه دیوانه شود بعد از ارتداد کشته نمیشود زیرا که
قتل مرتد ملی مشروط است بامتناع از توبه و امتناع از مجنون اعتبار ندارد السابعة
هرگاه نکاح کند مرتد و غیر فطری صحیح نیست تزویج او و امتناع او خواه مسلمه را بعقد نکاح خود
در آرد یا کافره را زیرا که اسلام او مانع عقد با کافره شده و اتصافش بکفر مانع نکاح
مسلمه الثامنة اگر تزویج کند مرتد دختر مسلم خود را صحیح نیست زیرا که کافر را ولایت بر مسلم نیست
و اگر تزویج کند کنیز خود را در صحت نکاح آن کنیز تردد است اشبه جواز است

زیرا که ملک مرتد ملی حکم املاک و اموال مرتد فطری ندارد که تعلق بورثه او بگیرد و مجرد ارتداد او بیرون
از ملکیت او بیرون نمی آید و صحیح باشد که او را انکاح کند و صاحب مسالک گفته که اقوی زوال ولایت
نکاح امته هم از مرتد ملی والله اعلم التاسعة کلمه اسلام این است که بگوید اشهد ان لا اله
الا الله و اشهد ان محمد رسول الله باین کلمه طیبه ضم کند و ابری من کل دین غیر الاسلام یعنی بیزارم
از هر دینی غیر از اسلام تاکید شهادتین باشد و اقتصار بر شهادتین هم کافی است و اگر مقر باشد بحق سبحانه
تعالی و بر پیغمبر و انکار عموم نبوت آنحضرت بکند بر جمیع ناس یا انکار موجود شدن پیغمبر باید و
اعتقاد موجود شدن آنحضرت بعد از این زمان داشته باشد باید باین کلمه طیبه ضم کند عمومی را و اثبات
کند بر رجوع او و ازین اعتقاد باطل مثلا بگوید که اقرار و ادعان نمودم بانکه محمد موجود است و
بود در میان مردمان و انتقال نمود از دنیا باخرت تتمة و دران چند مسئله است الاولی هرگاه
کتاب الحدود
ذمی نقض عهد کنند و ملحق بدار الحرب شود نفس او از امان بر آمده و مال نفس در دار اسلام
است و بران هم عقد امان بسته بود و باقی است بر امان پس اگر بمیرد وارث او مال
میشود در ورثه ذمی و حربی او و اگر منتقل شود مال او بورثه حربی او بر طرف میشود امان
از ان مال زیرا که مال کافر حربی شد که او را احترامی و امانی نیست و بامام تعلق میگیرد
زیرا که غازیان بران تصدیعی نکشیده اند و جمله میخواهد بود که مال خالص امام است
اما اولاد صغیر او پس آنها باقی اند بر ذمه و هرگاه بالغ شوند مختار اند در آنکه عقد ذمه
باقی بگذارند تا بمکان مامن خود سپرده و داخل کفار حربی بشوند زیرا که مورث آنها بامان
داخل بلده اسلام شده بود الثانیة هرگاه بکشد مرتد مسلمانی را عمدا ولی مقتول اختیار دارد
که او را بکشد بقصاص و قتل ارتداد ساقط میشود و اگر ولی عفو کند کشته میشود بسبب
ارتداد و اگر مرتد مسلمانی را بکشد دیت را عاقله نیست و دران تردد است و اگر
کشته میشود یا بمیرد مدت شود عده و دیت موقوف میشود و بی حال میشود چنانچه
مالهای دیگر که میعاد بر ذمه او باشد تمام معجل میگردد مترجم گوید مرتد کافر است

و اقربای

و اقربای او که مسلمان باشند عاقله کافر نمیشوند پس دیت بر مال او مقرر میشود چنانچه در کتاب
الدیات مذکور خواهد شد و این کلام در مرتد فطری مشکل است زیرا که مال او تعلق بورثه
میگیرد بمجرد ارتداد و مالی ندارد که ادای دیت از ان کنند مگر آنکه بگوییم که از کسب جدید بهم
رسانیده بدهد و هرگاه حکم اصل بر او جاری شود کسب جدید که میکند و اگر گفتیم با آنکه نسبت
باسلام دارد و اثر اسلام از و بر طرف نشده پس عقل بر اقربای او تعلق میگیرد و لهذا مصنف
تردد نموده والله اعلم الثالثة هرگاه توبه کند مرتد و بعد از ان بکشد او را کسیکه اعتقاد بقای او بر
ارتداد داشته باشد شیخ رحمه الله فرموده که ثابت میشود بر او قصاص زیرا که قتل مسلمان
بظلم نموده و ظاهر است که بعد از توبه اطلاق اسم مرتد بر او نمیشود و در قصاص تردد است
زیرا که قصد قتل مسلم نکرده و شیخ علامه رحمه الله گفته که قصاص لازم نمیشود و دیت باید برند
الباب الثالث در وطی مرده ها و انچه بان ملحق است هرگاه وطی کند بالغ عاقل بهیمه را که ماکول
اللحم باشد مانند گوسفند و گاو متعلق میشود بوطی آن بهیمه چند حکم تعزیر واطی و تاوان قیمت آن
اگر خود مالک آن نباشد و تحریم گوشت آن حیوان و وجوب ذبح و سوختن آن اما تعزیر و آن
مفوض است برای امام هر قدر که صلاح داند و در روایتی وارد شده است که بیست و پنج
تازیانه بزنند و در روایت دیگر حد زناست و در روایت سیوم قتل است و مشهور قول
اول است اما تحریم و آن شامل گوشت و شیر و نسل آن بهیمه است بتبعیت تحریم بهیمه و
ذبح اما حکم تعبدی است که سبب آن بر عباد معلوم نیست یا از جهت آنکه نسل او در میان
مردم منتشر شود که احتساب از آنها متعذر شود اما سوختن برای اینست که تا مشتبه نشود
بعد ذبح بحلال و اگر مطلب آن هم از ان حیوان سوای بارکشی بود مانند اسپان و اشتران
و خران ذبح نمی کنند آنها را و تاوان میگیرند قیمت آنرا از واطی برای مالک بهیمه و اخراج
مینمایند آن حیوان را از بلدی که واقع شده و میفروشند آنها را در غیر بلد این حکم هم تعبدی
است که جهت آن بر ما ظاهر نیست یا برای این است که تا عیب و عار زائل حق مالک

آن نشود و قسمت از بعض فقها گفته اند که تصدق باید نمود و مصنف رحمة الله گفته که باید
آن عین بر سید و بعضی دیگر از اصحاب ما گفته اند یکی که تاوان داده میدهد و اگر
واطی مالک باشد او متصرف قسمت میشود و این قول اشبه است و ثابت میشود
این عمل بشهادت مردی عادل و ثابت نمیشود بشهادت زنان خواه منفرد باشند
یا منضم با مردان و باقرار فاعل نیز ثابت میشود هر چند یکمرتبه اقرار کند اگر مالک واطی
باشد و اگر حیوان ملک دیگری بود باقرار غیر مالک مقر لازم میشود باقرارش ولی پس
یعنی تحریم و بیع ثابت نمیشود زیرا که اقرار عقلا بر ضرر آنها مسموع است نه بر ضرر غیر

كتاب الحدود

هر چند منکر را اقرار بوطی آن بهیمه نماید و بعض فقها گفته اند که اقرار یک مرتبه در ثبوت
کافی نیست و اگر دو مرتبه اقرار کند ثابت میشود این غلط است و اگر منکر این عمل
نماید و سه مرتبه تعزیر شود و در مرتبه چهارم واجب القتل گردد و وطی میته از دختران
آدم حکم وطی زنده دارد در گناه و حد و اعتبار احصان و عدم احصان چنانچه مذکور
شد و در وطی میته گناه عظیم تر و شناعت بیشتر است پس امام زیاده از حد زنده
بر او عقوبت میکند بقدری که صلاح داند و اگر با زوجه میته خود کند ساقط شود
چه شبهه زوجیت و اختصار بر تعزیر باید نمود در عدد بینه در این کار خلاف است
بعض اصحاب گفته اند که بدو شاهد ثابت میشود زیرا که این شهادت بر یک فعل
است که فعل واطی باشد بخلاف زنا با زن زنده که آن دو فعل است و بعض فقها
گفته اند که چهار شاهد میباید زیرا که این هم زناست و بشهادت یک شاهد حد
قذف بر او لازم میشود و دفع نمیشود مگر آنکه شهادت کامل شود بچهار شاهد
این قول اشبه است اما اقرار و آن مانع شهادت است پس هر که چهار شاهد اعتبار
نموده در اقرار هم چهار مرتبه اقرار معتبر دانسته و هر که اقتصار بر دو شاهد کرده در اقرار هم
بدو مرتبه اکتفا کرده المسئلة الاولی هر که اغلام کند بمرده حکم کسی دارد که اغلام بازنده

کند و تعزیر میکنند او را بیشتر از تعزیر مخلم بازنده و بعضی چون عمل بر دو کلی است حد هم دو ش
است و با مرده این عمل قبیح تر پس تعذیب او بیشتر میباید بعمل آید و بعد از تعزیر کشته
میشود در صورت ایقاب و مقدار زیادتی منوط برای حاکم است الثانی هر که استمنا کند
بر دست تا آنکه انزال کند تعزیر میکنند او را و مقدار آن منوط برای حاکم است و در
روایتی وارد شده که حضرت امیر المومنین ع بر دست او زدند تا قدری سرخ شد و
تزویج فرمودند از بیت المال و این تدبیر است که از آنحضرت صلاح حال او دانسته
اینکه از لوازم این عمل باشد و ثابت میشود استمنا بشهادت عدلین باقرار هر چند یکمرتبه
باشد و بعض فقها گفته اند که بیک اقرار ثابت نمیشود و این وهم است مترجم گوید اخراج
منی بغیر دست از جوارح و اعضای سوای زوجه و کنیز هم حکم اخراج بدست دارد و در
اخراج آن بدست زوجه و مملوکه محلله دو وجه است یکی آنکه مقتضی تحریم موجود است
و آن اخراج منی و وضع آنست بدون جماع و علامه در تذکره از احرام دانسته و نظر بآنکه
در آیه کریمه ازواج و ملک یمین مستثنی شده قال سبحانه والذین هم لفروجهم حافظون الا
علی ازواجهم او ما ملکت ایمانهم در مخصص نشده فقط فرج در زوجه و مملوکه بجماع پس
استمنا در دست آنها هم نوعی از استمنا باشد و حرام نخواهد بود الباب الثالث آدمی را
میرسد که دفع ظلم کند از نفس خود و ناموس خود بشرط امکان و عدم لحوق ضرر مترجم گوید
از احادیث اهل بیت ع ظاهر میشود دفع سارق و ظالم از نفس و ناموس واجب است
بر تقدیر قدرت و اگر مقدور نباشد و امید سلامتی در گریختن و عدم محاربه بود گریختن واجب
میشود اما مدافعه صاحب مسالک گفته اگر مضطر شود بسوی آن و گمان غالب
سلامتی باشد واجب است مدافعه از مال هم و الا واجب نیست انتهی و واجب
است که دفع ستر عدو کند فالاسهل فالاسهل پس اگر دفع شود بفریاد و طلب معاونت اقتصار بر
آن کند و اگر در مکانی باشد که مددگار نباشد و نتوانند رسید و اگر بآن دفع نشود پس بدست

دفع کند او را و اگر کافی نباشد بعصا بزند و اگر آنهم کفایت نکند بسلاح کار فرما شود و خون
عدو و سارق هدر باشد و قصاص ندارد خواه جراحت بزند براو یا قتل کند او را و آزاد
باشد یا مملوک و اگر دفع کننده کشته شود حکم شهید دارد در ثواب نه در باقی احکام مانند ترک
تغسیل و تکفین و ابتدا بضرب و حرب نکند مادام که قصد او معلوم نشود و جایز است
دفع او مادام که مقابل باشد و اگر پشت گرداند و بگذارد او را و اگر ببندد او را و از کار عاجز
آرد تمام کس نکنند زیرا که دفع ضرر او شده و اگر در هنگام مقابله ضرری باو برساند که دستش
بریده شود ضامن آن نیست در جرح و اگر جراحت سرایت کند و بهمان کشته شود نیز هدر
باشد و اگر رو بگرداند عدو و پشت بطرف ضارب کند و بعد از آن ضرب دیگر دافع
براو بزند پس این ضرب دویم متضمن است زیرا که دفاع بضرب اول متحقق شده
پس اگر جراحت ثانی به شود قصاص آن جراحت بر دافع تعلق میگیرد بمقتضای والجروح
قصاص و اگر به شود جراحت اول سرایت کند زخم دویم و بکشد او را ثابت میشود قصاص
در نفس نه در طرف چنانچه در صورت اول جراحت تعلق بطرف میگیرد به نفس و اگر
هر دو جراحت سرایت کنند و منجر بقتل شوند پس بمقتضای اصول مذهب ما قصاص
لازم میشود بر دافع بعد از آنکه ولی مقتول نصف دیت رد کند بدافع زیرا که بعد
از این در مقام خود مذکور خواهد شد که اگر بدو سبب قتل عمداً واقع شود که یکی از آن
مباح و دویم غیر مباح باشد درینصورت جایز است قصاص قاتل بعد از نصف
دیت و جراحت اول مباح بود که بآن دفع متحقق است و جراحت دویم غیر مباح و مضمون
پس در مقابل جراحت اول نصف نفس میشود و در مقابل جراحت دویم قصاص و اگر قطع کند
دست سارق را در حالتیکه مقابل باشد سارق و پای او را در حالتیکه پشت گردانیده و
باز دست دیگر او را در حالتیکه مقابل بوده و بعد از آن هر سه قطع منجر بقتل او شود شیخ
رحمه الله در مبسوط گفته که براو ثلث دیت لازم میشود و اگر راضی بدیت نشوند براو

کتاب الحدود

سبب قتل مباح و یک سبب غیر مباح است و اگر ولی مقتول طلب قصاص کند جایز
است بعد از رد دو ثلث دیت اما اگر قطع کند دست او را بعد از آن پای او را در حالتیکه
مقبل باشد و دست دیگر او را در حالتیکه مدبر باشد یعنی پشت گردانیده و هر سه قطع سرایت
کند و منجر بقتل شود پس اگر هر دو اتفاق کنند بر دیت نصف دیت بر قاتل لازم میشود و
اگر طلب قصاص کند بعد رد نصف دیت جایز است و فرق درمیان این دو مسئله این است
که در جراحت متوالی در اینجا حکم یک جراحت دارد و در مسئله اول هر کدام از سه جرح علیحده اند
و جرح حلال و جرح سیوم یعنی متوسط حرام پس ثلث دیت در برابر آن معاف باشد و مصنف
رحمه الله گفته که درین فرق نزد من ضعفی است و اقرب این است که هر دو مسئله در حکم مساوی اند
زیرا که حکم جراحت طرف ساقط میشود در صورت سرایت بقتل چنانچه اگر قطع کند یکی
دست دیگری را و دیگری پای او را و بعد از آن قطع کند اول دست دیگر او را و این هر سه جراحت
منجر بقتل شود هر دو جارح مساوی اند در قصاص و دیت **مسایل الاولی** اگر ببیند با زوجه خود یا
کنیز خود یا بغلام خود یکیرا که مشغول جماع باشد یا فعل مکروه باشند مانند بوسیدن و مثل آن جایز
است که دفع کند او را و اگر دفع منجر بقتل شود هدر باشد یعنی عندالله مواخذه نباشد و
عندالحاکم اگر خیانت ثابت شود نیز هدر است و اگر به ثبوت نرسد مواخذه ساقط نمیشود
الثانیه هر کس نظر کند بر ناموس قومی میرسد آنها را که زجر کنند او را از این کار و اگر احتراز نکنند
و آنها سنگ و چوب بر او اندازند و بآن خیانتی بر ناظر برسد مثل آنکه مجروح شود یا بمیرد خونش
آفت برسد هدر است و گناه و دیت ندارد و اگر بدون زجر و توبیخ ابتدا بسنگ انداختن و ضرب
بجوید کند ضامن تاوان خیانت میشود و اگر ناظر محرم از زنان باشد اقتصار بر زجر و منع
کند و اگر براو سنگ اندازد در حالتیکه ناظر محرم شرعی زنان او باشد و باعث خیانتی
شود ضامن تاوان خیانت میگردد و اگر زنان برهنه باشند جایز است که زجر کند او را
و سنگ اندازد براو زیرا که محرم زنان برهنه نیست **مترجم گوید** شارح لمعه گفته که فرقی

نیست و در بیان مکان اطلاع ملک ناظر باشد یا ملک منظور در راه باشد خبر برسد که بر ناظر حد
اندازد زیرا که خود تفریط نموده و از شر بر آمده و لیکن جائز است که زجر کند او را زیرا که نظر
انداختن حرام است بر منظور غیر محرم شرعی الثالثة اگر بکشد عدو را در خانه خود و ادعا کند
که بقصد کشتن یا امان بردن در آمده بود و ورثه مقتول انکار کننده اقامت بینه بران نماید که با خنجر
برهنه مقابل صاحب منزل شده این شهادت باعث رجحان قول قاتل میشود و قصاص
و دیت از و ساقط میگردد زیرا که بر قصد کسی معتبر است و در چنین جائی اکتفا بقرائن احوال
کافی است و شهادت بران مقبول میشود و اگر بینه نباشد قول قول وارث مقتول است
زیرا که اصل عصمت مسلمان علی ما فی المسالک الرابعة اگر بر کسی حیوانی حمله کند بقصد آزار
جائز است که او را دفع کند از نفس خود و اگر بسبب دفع تلف میشود آن حیوان ضامن
آن نباشد الخامسة اگر بگیرد کسی دست کسی او بکند مقصوص یعنی گزیده شده دست خود را
از دهن گزنده بسبب آن کشیدن دندان گزنده کنده شود بیفتد هدر باشد و اگر برای خلاص
کردن دست خود طپانچه بر او بزند یا زخم کارد یا خنجر بزند جائز است زیرا که برای دفع بغی
از خود کرده که حلال است و هرگاه قادر باشد بر دفع باسهل و بعمل آرد انچه سابق ضامن
نمیشود السادسة دو لشکر که بخلاف شرع با همدیگر مقاتله کنند هر کدام ضامن خرابی است
که بر دیگر نماید و اگر یکی دست از محاربه بکشد و دویم بر او حمله کند و آنکه دست کشیده بود دفع
کند از خود بر او ضمانی نباشد و اگر اختصار کند بر همان مقدار که دفع آن حاصل شود و دویم بعد از
مباشر شده ضامن باشد و اگر دو کس بر یکدیگر جراحت بزنند و هر کدام ادعا کند که قصد شخص دفع دویم
بود از نفس خود قسم میدهند منکر و هر که جراحت زده ضامن جراحت میشود و بعضی بر مدعی سقوط
ضمانیه لازم میشود و بر منکر سقوط و قسم و اگر هر دو قسم بخورند بر هر کدام دیت جراحتی که زده
راجع میشود السابعة اگر امر کند امام کسی را بر بالا رفتن بر درخت و یا فرود آمدن در
چاه و او بمیرد پس اگر با کراه او را به کار وا داشته ضامن دیت او باشد و در این فرض بخلاف

کتاب الحدود

مذهب

مذهب امامیه است زیرا که امام معصوم میباشد که از او اکراه و اجبار بر کار غیر واجب
صادر نمیشود پس فرض اکراه در نائب امام باید کرد زیرا که در نائب شرط عصمت نکرده اند
و اگر برای مصلحت عامه مسلمانان اکراه کنند بر بالا رفتن درختی قتل کسی را مانند دیده بانی
کردن دیت او تعلق به بیت المال میگیرد چنانچه اگر حکام خطا کنند در حکم باید دیت از
بیت المال مسلمانان بدهند و اگر اکراه بوقوع نیاید دیت بر او لازم نمیشود و اصلا و
علامه در قواعد گفته که احتمال حکم است اگر انسانی دیگر سوای امام امر کند کسی را بفرو رفتن
در چاه یا بالای درخت بدون اکراه و اجبار و او بمیرد در چاه یا از بالای درخت بیفتد
دیت بر او لازم نمیشود الثامنة هرگاه تادیب کند زنی وجه خود را تادیب مشروع
و آن زن بمیرد شیخ رحمة الله فرموده که بر اوست دیت آن زن زیرا که تادیب مشروع
شرط است بسلامتی و هرگاه منجر بقتل شود دیت لازم میگردد و در این نزد دوست
زیرا که تادیب از جمله تعزیر است مباح است قال الله تعالی فاضربوهن پس
موجب دیت چرا باشد اگر بزند طفل را پدرش یا جد پدرش از مراتب
تادیب و بمیرد بر اوست که دیت بدهد از مال خود التاسعة هر کس را عذری
باشد و زیر باد در بدن و دیگری را امر کند که بر کند او را و بهمین کار بمیرد اگر آمر کامل العقل
باشد و قطع چنین گرهی غالبا منجر بقتل نباشد بر قاطع دیتی نیست زیرا که کاری کرده و
باجازت برای اصلاح و اگر بی اجازت کند ضامن دیت میشود و قصاص ندارد زیرا که
عمداً قتل نکرده و اگر مقطوع را ولی باشد پس اگر قاطع ولی او باشد یا باجازت ولی باشد
زیرا که حکم تداوی دارد که بسبب ضامن دیت است و اگر بیگانه قطع کند در قصاص
تردد است اشبه آنست که دیت در مال او تعلق میگیرد نه قصاص را زیرا که
قصد قتل نکرده است کتاب القصاص این کتاب در بیان قصاص است
و آن دو قسم است اول قصاص نفس است و نظر در ان استدعای چند فصول میکند

الاول در موجب آنست و آن اخراج نفس انسان معصوم الدم است که خون
مباح نباشد از بدن او از روی ظلم و مساوی باشد نفس قاتل با نفس مقتول در اسلام
و کفر و دیگر اموریکه معتبر است در قصاص و متحقق میشود قتل عمد بقصد بالغ عاقل
قتل را اگر چه بالتی که غالبا سبب قتل باشد و اگر قصد قتل کند بفعلی که غالبا با آن قتل متحقق
نشود بلکه نادرا باعث قتل باشد و اتفاقا سبب قتل باشد پس در شبه ثبوت قصاص است
و اگر قصد فعل کند که با آن موت حاصل شده باشد هر چند غالبا قاتل نباشد و قصد قتل
نکند چنانچه بزند بر کسی سنگ ریزه یا چوب و سنگ و بمیرد آن شخص بهمان در آن دو روایت
است مشهور آنست که قتل عمد نیست که موجب قصاص باشد بلکه دیه لازم میشود
و باید دانست که گاه قتل عمد متحقق میشود به مباشرت مانند آنست که ذبح کند کسی را
یا خفه کند و سم قاتل بخوراند و با شمشیر و کارد و غیره و چیز سنگین و سبک بسیار بزرگ یا
جراحتی در جای قتل هر چند فرو بردن سوزنی باشد هر چند اما التسبیب و در آن چند مرتبه است
المرتبة الاولی اگر ببندد از دور کسی تیر و برسد او را بکشد کشته میشود و قصاص زیرا که تیر زدن
باعث قتل میباشد غالبا و همین حکم است اگر ببندد از دور سنگ منجنیق را یا خفه کند او را
بریسمانی و سست نکند آن ریسمان را تا وقتیکه بمیرد یا بگذارد او را در حالتی و نفس قطع
شده باشد یا بسبب ضعف تا وقتیکه بمیرد یا بگذارد او را در حالتیکه نفس قطع نشده
باشد یا بسبب و ضعف بمیرد است و یا شده باشد و بمیرد اما اگر حبس کند نفس او را بقدر زمانی
سختی که مانند آن قاتل نباشد غالبا و بعد از آن واگذارد پس بمیرد در این صورت در قصاص
تردد است و اشهر قصاص است و اگر بقصد قتل این عمل کند و دیت اگر قصد قتل نداشته باشد
نا مشتبه شود قصد و عدم قصد الثانیة هر گاه بزند کسی را بعصا انقدر که احتمالست با آن باشد
نسبت ببدن او و در زمان زدن و شدت گرما و سرما و بهمان زدن بمیرد قتل عمد است
و اگر بزند او را کمتر از آن و بعد از آن مرضی بهم رسد مضروب را و بمیرد بهمان مرض حکم آن مانند حکم

کتاب القصاص

زیرا که جنایت کننده منفرد
باشد در چند وجه سبب
تلف نفس و در آن
چند صورت است الاول

است که حبس کند نفس انسانی را ابو سختی که مانند آن قاتل نباشد و در رساله سابق مذکور شد
و هم چنین اگر حبس کند کسی و طعام و آب ندهد اگر آن قدر مدت محبوس سازد که مثل آن شخص
در آن مدت زنده نتواند ماند و بمیرد حکم قتل عمدا دارد الثالثة اگر بیندازد کسی را در آتش
و بمیرد کشته میشود و قصاص هر چند قادر بر خروج باشد زیرا که گاه باشد که بسبب دهشت
آتش یا در هم کشیده شدن اعضا سلب قدرت بیرون آمدن از او شده باشد اما اگر
معلوم شود که ترک خروج از آتش نموده با وجود قدرت بر خروج بطریق سهل آنکه
تحمل مذلت پس قصاص ندارد زیرا که اعانت بر قتل نفس خود نموده و بخاطر مسرسیکه
در وقت نیست هم ندارد که خود قتل نفس خود نموده چنانچه اگر مجروح شود و ترک
مداوی کند و بمیرد زیرا که این سرایت جراحت مضمونه است با ترک مداوات و در آن
حکم قصاص است چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد و تلف آتش بمجرد القا در آتش شده
بلکه بسبب احراق جدید است که اگر مکث در آتش ننماید بمیرد و همین حکم است اگر
بیندازد کسی را در آب عظیم و اگر فصد کند کسی او و نه بندد رگ خود را یا بیندازد کسی را در
آب و او نگاه ندارد خود را در زیر آب با وجود قدرت بر خروج نه قصاص دارد و نه
دیت الرابعة اگر کسی جنایت کند بر دیگری عمدا مانند آنکه دست او ببرد و سرایت کند
به بدن دست و منجر بقتل نفس خود قصاص بر او لازم میشود یا انگشت او را ببرد عمدا
بالتی که غالبا موجب قتل باشد آنهم همین حکم دارد الخامسة اگر بیندازد خود را از مکان بلندی
بر آن کسی عمدا و چنین باشد که افتادن غالبا موجب قتل باشد و هلاک شود تا آن آدم زیرین
حکم قتل عمدا دارد و قصاص واقع ثابت میشود و اگر غالبا موجب قتل نباشد در این
صورت قتل خطا شبیه بعمد خواهد بود و در آن دیت مغلظه است که بعد از این مذکور
خواهد شد و آنکه خود را انداخته اگر بمیرد خون او هدر باشد السادسة شیخ رحمه الله فرموده
که سحر را حقیقتی هست و در بعضی احادیث آمده که حقیقت در رو شده یدکه الخ بعض گفته

قریب باشد ولیکن بنای بر احتمال حقیقت اقرب است پس اگر سحر کند کسی او بمیرد موجب
نمیشود دیت هم لازم نمی‌گردد و موافق مذهب شیخ و ابن جنید اگر اقرار کند با آنکه بسحر کسی را کشته
وبنا بر آنچه ما گفتیم از احتمال لازم میشود بر او قصاص بسبب اقرار و در اخبار آمده که ساحر را باید
کشت شیخ در خلاف گفته که برای دفع فساد می‌کشند ساحر را و بخاطر سحر نه بقصاص المرتبة الثانیة
از سببیت آنست که ضم شود با سبب مباشرت حیوانی غلبه هم و در آن چند صورت است
اوّل اگر کسی پیش شخصی بیارد طعامی مسموم را پس اگر آن شخص بداند که مسموم است و عاقل
باشد و بخواهش بخورد پس نه دیت است نه قصاص دارد و اگر نداند و بخورد و بمیرد ولی
او را میرسد که بقصاص قاتل را بکشد زیرا که هر چند مباشرت خوردن طعام نفس مقبول است
ولیکن با عدم علم بمسموم مسبب خورده و حکم مباشر سبب قتل از او بسبب فریب و خدعه سم
دهنده و اگر بیندازد زهر در طعام صاحب خانه و بخورد آنرا صاحب خانه و بمیرد شیخ رحمه الله
در کتاب خلاف و مبسوط گفته که بر او لازم میشود قصاص و در این اشکال است زیرا که
صاحب خانه خود طعام را خورده و مباشر قتل خود شده و هرگاه سبب و مباشر جمع شوند
ضمان مخصوص مباشر باشد پس قصاص بر مسبب نخواهد بود و نظر بر آنکه مباشر عالم نبوده اثر
مباشرت ضعیف شده قصاص تعلق به سبب میگردد و گفته‌اند که اقوی در این مسأله ثبوت
دیت است بر سم اندازنده نه قصاص والله اعلم اگر بکند چاهی عمیق در راهی و دیگری را
طلب کند که از آن راه بیاید و ندانسته و بیفتد در چاه و بمیرد بر اوست قصاص زیرا که اینکار
غالباً برای قتل میکنند معاندان پس حکم قتل عمد دارد اگر کسی مجروح کند دیگری را و مجروح
مداوی جراحت کند بدوای سمی پس اگر آن دوا بسرعت قاتل باشد قاتل خود را خود کشته و بر جرح
کننده قصاص جراحت است اگر شرعاً قصاص داشته باشد و الا تفاوت قیمت که بسبب
جراحت او در مجروح شده دیتی بر او لازم نمیشود و اگر آن دوا بسرعت کشنده نباشد لیکن
غالب سلامتی مجروح بود و بمیرد ساقط میشود از دیت او آنچه مقابل فعل مقتول باشد که

خوردن

کتاب القصاص

خوردن دوای سمی است و نصف دیت میباید جارح بدهد بورثه جارح و همچنین حکم است
اگر گمان غالب مردن مجروح باشد باید در مجروح جراحت خود را از گوشت صحیح و زخم
سوزن هر دو سرایت کنند و بمیرد ساقط میشود آنچه مقابل فعل مجروح باشد که دوختن
است و ولی مقتول را میرسد که جارح را بکشد قصاصاً بعد از رد نصف دیت مترجم گوید
در صورت اشتراک فعل جارح و فعل مجروح اگر معلوم باشد یکی از آنها مستقل و فعل
مجروح بود همان یک قاتل باشد و قصاص یا دیت باو راجع میشود پس اگر فعل جارح
مستقل در قتل باشد قصاص بر او لازم میشود بشرط رضای ولی مقتول دیت بدل قصاص
میتواند شد و اگر مستقل در قتل مجروح فعل خودش باشد مانند خوردن دوای سمی یا دوختن
جراحت پس قصاص نفس و دیت هر دو از جارح ساقط میشود و قصاص جراحت اگر
آن جراحت را قصاص باشد یا تفاوت قیمت مجروح که عبارت از ارش است اگر
قصاص نداشته باشد بر جارح لازم میگردد و اگر معلوم نشود که مستقل فعل کدام است
در قتل مجروح هر دو شریک خواهند بود در فعل اتفاقاً و این ظاهر است المرتبة الثالثة
از مراتب سبب قتل عمداً آنست که ضم شود با خیانت کننده فعل حیوانی هم و در آن چند
صورت است الاولی هرگاه بیندازد کسی او را در دریا و بیش از آنکه با آب برسد ماهی او را فرو
برد پس بر اوست قصاص زیرا که در دریا انداختن کشتن اوست عادة و بعض فقها گفته‌اند
که قصاص ندارد زیرا که قصد اتلاف او باین نوع نکرده پس دیت لازم شود و این قول قوی
است اما اگر بیندازد او را بسوی ماهی و آن ماهی فرو برد بر او لازم میشود قصاص زیرا که
ماهی بار طبع مفرد است با وحشت و حکم آلت قتل ندارد مترجم گوید مصنف رحمه الله
در این مسأله قول دوم را اقوی دانسته و شیخ علامه رحمه الله و صاحب مسالک قول اول اقوی
دانسته‌اند و همین اظهر است الثانیة اگر برانگیزد سگ گزنده را بر کسی و آن سگ
بکشد او را اشبه آنست که قصاص بر او لازم میشود زیرا که سگ حکم آلت قتل دارد

کتاب القصاص

وهم چنین اگر بیندازد کسی را پیش شیر بنوعیکه ممکن نباشد او را از آن شیر خلاص در مکان تنگ یا بزود
فراخ **الثالثة** اگر بگزاند کسی را مار قاتل پس بمیرد کشته میشود بآن و اگر بگذارد در بر سینه او مار
قاتل را و بگزد او را اما رو هلاک بشود اشبه آنست وجوب قصاص زیرا که عادت مار
آنست با آنکه اینکار موجب قتل نفس است **الرابعة** اگر مجروح کند کسی او را بعد از آن شیر
او را بدرد و هر دو جراحت سرایت کند و بکشد ساقط نمیشود قصاص ولی با فاضل دیه بسپارد
باید کرد بورثه خارج الشبه است که رد میکنند وهم چنین اگر شریک شود با قاتل پدر مقتول یا
شریک شود عبد و حر در قتل عبد **مترجم گوید** وقتیکه هلاک شود مقتول بدو جراحت که یکی موجب
قصاص باشد و دوم غیر موجب قصاص مانند اینکه هر یک شریک خارج شیر با پدر مقتول بقصاص
کشتن پدر جایز نیست پس اگر راضی شوند اولیای مقتول بدست هر خارج شریک شیر یا شریک
پدر مقتول نصف دیت لازم میشود نصف دیگر اگر شریک قاتل پدر مقتول باشد از او گرفته
میشود و حصه جراحت شیر ساقط است و اگر قصاص طلب کنند باید تسلیم حصه ساقط اولیای
قاتل نمایند تا قصاص بعمل آید وهم چنین اگر عبدی و حر شریک شوند در قتل عبد و آقای عبد مقتول
طلب قصاص کند حر را در بدل عبد قصاص نمیشود و عبد را در قصاص عبد میکشند بعد ادای
فاضل دیت با آقای عبد قاتل والله اعلم **الخامس** اگر دستهای کسی بر پشت ببندد و بیندازد
او را در مکان درندگان و بدرد او را شیر الخ فقصاص ندارد و در آن دیت است زیرا که
افعال سباع موافق طبایع آنها باختیار آنها میشود و در آن افعال مختلف میباشند و انداختن
در زمین آنها موجب قتل نمیشود و لیکن سبب قتل شده پس موجب دیت باشد **المرتبة الرابع**
از مراتب سبب آنست که ضم بشود مانند سبب مباشرت انسان دیگر و در آن چند صورت
است **الاولی** اگر شخصی چاهی بکند و دیگری در آن چاه افکند بسبب انداختن ناحقی پس قاتل کسی
است که او را در چاه انداز نه آنکه چاه را کنده وهم چنین اگر بیندازد او را از مکان بلند
و از پائین دیگری شمشیر برهنه در برابر او بعرض گذارد بنوعیکه آن شمشیر او را دو حصه کند پیش

ازانکه

از آنکه بزمین برسد پس قاتل کسی است که شمشیر محاذی او گذاشته که بآن دو پاره شده و اگر
بگیرد کسی یکی دیگری او را قتل نماید قصاص بر قاتل است نه آنکه او را گرفته و لیکن گیرنده را
حبس ابد میکنند تا وقتیکه بمیرد و اگر دیده بانی کند در قتل او ثالثی ضامن دیت یا قصاص نمیشود
لیکن چشمهای او میکنند **الثانی** هرگاه شخصی اکراه کند دیگری را بر قتل ناحق قصاص تعلق
بمباشر قتل میگیرد نه با آمر قتل و اکراه در قتل نمیباشد یعنی عذر نمیشود و تقیه در قتل نیست
زیرا که تقیه برای محافظت نفس است نه برای قتل نفس و سوای قتل هر چه باشد در آن اکراه
عذر میشود و در روایت علی بن رئاب وارد شده که آمر بقتل را حبس باید نمود تا وقتیکه
بمیرد و این در صورتیست که مکره بصیغه اسم مفعول بالغ و عاقل باشد و اگر غیر ممیز بود
مانند طفل و دیوانه پس قصاص لازم نمیشود بر اکراه کننده زیرا که غیر ممیز بمنزله آلت قتل است
و برابر است درین احکام خواه قاتل آزاد باشد و خواه بنده و اگر مکره یعنی هر کسیکه اکراه کنند
صاحب تمیز و غیر بالغ باشد و آزاد بود پس قصاص بر او نخواهد باشد و دیت تعلق بعاقله
مباشر میگیرد چنانچه در مقامش مذکور خواهد شد زیرا که عمداً غیر بالغ حکم خطا دارد و در صورت
اکراه بطریق اولی مخطی خواهد بود و دیت قتل خطا بر عاقله است و بعضی فقها گفته اند که اگر
قاتل ده ساله باشد قصاص میکنند او را و این قول معمول نیست و اگر قاتل صاحب تمیز باشد
و بنده و غیر بالغ بود جنایت تعلق برقبه او میگیرد و قصاص ندارد و در کتاب خلاف گفته
که اگر بنده و مکره بصیغه اسم فعل مفعول صغیر یا دیوانه باشد ساقط میشود از او دیت
و قول اول اظهر است و آن ثبوت قصاص بر مکره بصیغه اسم فاعل است زیرا که ممیز حکم
آلت قطع دارد چنانچه مذکور شد **فروع الاول** اگر کسی بگوید که مرا بکش و الا میکشم ترا جایز
نیست کشتن زیرا که اذن او را موجب رفع حرمت نمیشود و اگر مباشر اینکار شود قصاص بر او
لازم نمیشود زیرا که مقتول حق خود را اسقاط کرده بسبب اجازت لیکن بوارث چه میرسد
وارث را استحقاق قصاص یا دیت از طرف مورث است و هرگاه مورث را حقی نباشد

وارث خواهد داشت معهذا اذن موجب شبهه است که مسقط حد است مترجم گوید بعضی فقها
گفته اند که ثابت میشود قصاص زیرا که قتل مباح نمیشود باذن پس حق هم ساقط نمیگردد و این مانند
اینکه بگوید بکش زید را و الا میکشم ترا یا بزن خود بگوید که بکن زنا و اگر زن اطاعت کند باین ساقط
نمیشود حد و لیکن اشهر و قول مصنف است و شیخ علی رحمة الله اصح این قول را دانسته والله
اعلم الثانی اگر بگوید بکسی که بکش خود را و الا میکشم ترا پس اگر مامور عاقل و صاحب تمیز باشد
بر آمر چیزی نمیرسد زیرا که خود مباشر قتل خود شده و اگر صاحب تمیز نبود پس بر آمر قصاص است
زیرا که مباشر ضعیف است و سبب قوی پس قصاص تعلق بسبب میگیرد و در این
اشکال است زیرا که باکراه متحقق نشده که سبب باشد چه معنی اکراه بر قتل است که اگر
قتل نکند بدتر از قتل بر او واقع شود و اینجا آمر باو گفته که اگر خود را نکشی من ترا بکشم
الا دیت در این دو قتل نیست مگر آنکه بگوید خود را بوجه اسهل بکش و الا ترا بعذاب
الیم بکشم در اینصورت شاید اکراه بر قتل مقتول باشد و قصاص تعلق بامر بگیرد الثالث
صحیح است اکراه در چیز بکم از قتل نفس باشد پس اگر بگوید قطع کن دست زید را یا عمرو
و الا میکشم و اختیار کند قطع یکی از آن دو را پس در قصاص تردد است زیرا که تعیین یکی از آن دو
باختیار خود نموده و در آن مجبور نبود پس اجبار و اکراه متحقق نشد و در اصول علم فقه مقرر شده که
امر بکلی از جزئیات آن کلی نیست هر چند آن کلی متحقق نمیشود مگر در ضمن جزئی و اگر نظر کنیم باآنکه
هرگاه مجبور در ایقاع امر کلی باشد و تحقق کلی بدون جزئی در خارج محال است پس اجبار بر ایقاع
کلی عین اجبار جزئی خواهد بود و مسئله قصاص بر آمر تعلق میگیرد زیرا که سبب در اینجا قوی
است از مباشر و این قول قوت دارد الصورة الثالثة از مرتبه چهارم اگر شهادت بدهند
دو کس بکاری که موجب قتل باشد مانند قصاص یا شهادت بدهند چهار کس بکاری که موجب
باشد مانند زنا و حاکم بموجب آن قتل یا رجم کند بعد از آن معلوم شود که شهادت دروغ بود
ضامن نیست ولی مقتول که طلب قصاص کرده و نه حاکم و نه کسی که اقامت حد کند ظلم حاکم

کتاب القصاص

وقصاص

وقصاص بر شهود باشد و در این مسئله هم سبب اقوی است از مباشر و این در صورتیست
که ولی مقتول عالم بحقیقت حال باشد چه اگر علم داشته باشد که شاهد بدروغ شهادت میدهد
و بنای کار بر شهادت زور بگذارد و قصاص بر اوست که قتل ناحق کرده و بدانسته و نه
بخدعه و فریب الرابعه اگر ضربتی یا جراحتی بزند کسی بر دیگری و بسبب آن در حکم مذبوح
شود یعنی حیوة مستقره در او نماند و دوم او را ذبح کند پس بر شخص اول قصاص است نه بر
دوم دیت ذبح میت که بعد از این مذکور خواهد شد و اگر بعد از ضرب اول حیوة مستقره
داشته و ذبح در حین حیات مستقره از دوم واقع شد پس اول خارج است و دوم
قاتل خواه جنایت اول موجب قتل باشد غالبا مانند دریدن شکم یا زخم بر سر زدن
بنوعیکه بام الدماغ برسد و آن پرده باریکی است که مغز در آن میباشد یا موجب قتل
نباشد مانند بریدن سر انگشت زیرا که ذبح در حال حیات مستقره تاثیر ضرب اول را
باطل ساخته است الخامس اگر ببرد یکی دست او را و دوم پای او را و بآن زخم شود بعد
از آن هلاک گردد پس هر که جراحت او به شود او جانی است و دوم قاتل که او را میکشند
در قصاص بعد از دیت جراحتی که به شود زیرا که مقتول ناقص است و قاتل کامل و مساوی
نیستند تفاوت نقصان بولی قاتل باید رد کرد تا مساوات بعمل آید و بعضی فقها گفته
اند که مقتضای آیه کریمه النفس بالنفس باعضا نمیشود در قصاص نفس از این جهت
است که اگر شخصی مقطوع الیدین و مقطوع الرجلین باشد او را بکشد کامل آن
کامل را در قصاص باید کشت و نقصان اعضای مقتول محسوب نمیشود والله
اعلم فرع اگر دو کس جرح بزنند بکسی هر کدام یک جراحت و مجروح بمیرد و ادعا کند یکی
از ایشان دو که جراحت او به شده بود و تصدیق او کند ولی مقتول تصدیق ولی جاری
نمیشود در حق دوم زیرا که شاید برای خواهش گرفتن دیت جراحت تصدیق نموده که
از یکی دیت جراحت بگیرد و از دوم دیت قتل نفس پس با هم است در تصدیق و قول هم

کتاب القصاص

اعتبار ندارد و بر جارح دویم که انکار زهر شدن جراحت اول میکند منکر است و اصل عدم
اندمال پس بر مدعی اثبات است و بر منکر قسم و قول اول است با قسم و بعد از قسم
هر دو شریک دیت میشوند و اگر ولی مقتول راضی بدیت شود الشافعی اگر یکی دست
دیگری را قطع کند از بند دست و دویم قطع کند همان دست را از مرفق و مقطوع بمیرد
مستحق قصاص میشوند زیرا که سرایت جراحت اول منقطع نشد بجراحت دویم چه دردان
باعضای رئیسه و تمام بدن رسیده چنانچه جراحت دویم و بهر دو الم برده و نیست
چنین که اگر یکی دستش را ببرد و دویم او را بکشد زیرا که سرایت قطع دست منقطع میشود
بتعجیل قتل پس قصاص بر قاتل باشد و بر قاطع دست دیت و اگر ولی مقتول راضی شود
بگرفتن دیت و آن قطع دست و در صورت اول اشکال است زیرا که بر کار جنایت
اول در جنایت دویم شد و سرایت جنایت اول بسبب جنایت دویم منقطع گردید
و الم سابق بحد قتل نرسیده بود پس جنایت اول را حکم جنایت طرف باشد و قتل نفس
منسوب بجنایت دویم شود خصوصا که شرکت اول مانند آنکه یکی قطع دست کسی کند
دویم بکشد او را جوابش آنست که بسبب جنایت اول الم با تمام بدن و اعضای رئیسه
مقطوع رسیده و روح باقی است و جنایت دویم هر چند مستلزم جنایت اول هم باشد قطع
روح شرکت الم اول نموده پس هر دو شریک قتل باشند بخلاف آنکه اول قطع دست
کند دویم بکشد چه سرایت الم قطع به تعجیل قتل منقطع شود قتل منسوب بجنایت اول
نباشد و فرق در میان دو صورت واضح است در یک حکم نباشند و اگر از یک کس دو جنایت
بعمل آید دیت طرف داخل در دیت نفس میشود باجماع علمای ما و دیت هر دو لازم نمیشود
و این در صورت است که ولی مقتول راضی بدیت شود و اگر قصاص طلب کند قصاص طرف هم
داخل در قصاص نفس میشود یا نه در این مسأله فتوی علمای ما مضطرب است و در کتاب نهایه گفته
که قصاص طرف هم میگیرند و اگر آن دو جنایت بدو ضرب بعمل آمد و اگر بیک ضرب باشد

زیاده بر قتل

زیاده بر قتل چیزی بر او لازم نمیشود و این سند قول حدیثی است که محمد بن قیس از امام
محمد باقر یا امام جعفر صادق علیهما السلام روایت نموده و در کتاب مبسوط و خلاف گفته
قصاص طرف داخل در قصاص نفس میشود و همان قصاص نفس بعمل می آید خواه بیک
ضرب هر دو جنایت شود یا بدو ضرب و این روایت ابی عبیده است از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام و در موضع دیگر در کتاب مبسوط گفته که اگر قطع کند دست
کسی او بعد از آن بکشد اول قطع دست میکنند و بعد از آن میکشند و اقرب آنست
که در کتاب نهایه گفته زیرا که بتفریق جنایت هم قصاص لازم شده بخلاف آنکه بیک ضرب
هر دو جنایت شود چه در این صورت جنایت طرف داخل در جنایت نفس میشود و تفصیل
انتفا باید نمود و هم چنین اگر قتل سرایت جنایت اول بوقوع آید مانند آنکه شخصی دست
دیگری را قطع کند و همین قطع سرایت کند و منجر بقتل نفس شود پس قصاص نفس لازم شود
نه قصاص طرف مسائل الاشتراک فی القتل اگر شریک شوند چند کس در کشتن یک
شخص کشته میشوند آن همه اشخاص بسبب کشتن آن یک نفر و ولی مقتول مختار است
در آنکه همه را بکشد بعد از آنکه رد کند فاضل مقتول دیت را پس هر یک از قاتلان میگیرند
فاضل حصه دیت جنایت خود را یا بکشد بعضی از آن قاتلان را و باقی قاتلان رد
میکنند دیت جنایت خود را بورثه آنها و اگر از مقتولان بعد اخذ حصه دیت
از شرکای قتل چیزی باقی ماند از او ولی مقتول میرسد و متحقق میشود شرکت در قتل
بانطریق که هر کدام از آنها کاری بکنند که بانفراد موجب قتل باشد یا کاری بکنند که موجب
شرکت در سرایت بقتل شود در حالتیکه عاید باشند در آن کار و معتبر نیست که شرکا
قتل مساوی باشند در جنایت بلکه اگر یکی یک جراحت بزند و دیگر دویم صد جراحت
و جمیع آن جراحتها سرایت کنند و منجر بقتل شود هر دو شریک در قتل باشند علی السویه
و اگر ولی مقتول طلب دیت کند بر هر کدام نصف دیت لازم میگردد مترجم گوید هرگاه

کتاب القصاص

جمعی بکشند یکنفر را خواه بشمشیر یا کارد و خواه بزدن چیزی ثقیل که برداشتن آن انسان را
نتواند نمود یا باندا ختن از بالای بلندی یا در دریا و امثال آن همه آن جماعت را میتوان کشت
بموجب نصوص و مذهب علمای امامیه اینست که نفس مقتول مقسوم میشود در میان
قاتلان پس اگر اتفاق کنند بر اخذ دیت و ولی مقتول طلب دیت نماید تقسیم دیت میشود
در میان قاتلان علی السویه و اگر سه نفر شریک در قتل باشند بر هر کدام ثلث دیت
لازم میشود و اگر اختیار قصاص کنند میرسد او را که هر سه را یا یکی را بکشد یا دو را پس اگر
اختیار قتل یکنفر کند حق خود را گرفته و لیکن بر مقتول رد میکند دو ثلث دیت را از دو نفر
که از قاتلان زنده مانده اند زیرا که هر کدام از سه نفر قاتل ثلث دیت را لازم شده بود
و هرگاه یکنفر بقصاص کشته شد ثلث حصه دیت بر ذمه او بود و ثلث دیگر از دو نفر
دیگر گرفته و از هر کدام استیفای ثلث دیت بعمل آید و اگر دو نفر را بدل یکنفر بکشند
ادا میکنند باولیای هر دو نفر تمام دیت یکنفر را مع ثلث دیت ذمه یکنفر غیر مقتول
و بورثه هر کدام از دو نفر مقتول دو ثلث دیت میرسد و یک ثلث از هر یک بهای خون
باشد و علی هذا القیاس الثانی چنانچه قصاص گرفته میشود از جماعت در قتل یک شخص اگر
بشرکت او را بکشند در قطع اطراف یعنی اعضا هم هر چند چند کس شریک شوند
بهمان دستور قصاص یا دیت از آنها میگیرند پس اگر جمع شوند جماعتی بر قطع دست
کسی یا کندن چشم میرسد او را که دست هر یک از آنها ببرد و بعد از رد آنچه فاضل
دیت هر کدام باشد و میرسد که قصاص بگیرد از یکی از شرکای جنایت و باقی شرکا کنند
حصه دیت خود را بوی آن یک و شرکت در قطع عضو باین نحو میشود که همه از آن فعل شریک
باشند تا با بطریق که همه شهادت بدهند بر او آنچه موجب قطع ید او باشد و بعد از آنکه حاکم
حکم بشهادت آنها قطع دست او کنند برگردند از شهادت و تکذیب خود نمایند
یا اکراه بکنند شخص را با آنکه او قطع دست آنکس کند یا کاردی بر دستش بگذارند و جمیع

...ی و زبران کار کنند که دستش
بریده شود پس اگر هر کدام آنها
جزئی از دستش ببرد

از آنها

از آنها را تمام دست نمیتوان برید بلکه هر کدام قصاص بمقدار همان قدر قطع که
از وصادر شده و همین حکم است اگر یکی کارد خود را بالای بند دستش بگذارد و دیگری
در زیر هر دو زور کنند بران دو کارد تا آنکه تمام دست بریده شود و هم کاردها بیکدیگر
بخورد چه از هیچکدام قطع تمام عضو نشده تا قصاص واقع میشود و دران تجاوز جایز نباشد
والا فلا الثالث اگر شریک شوند در قتل مردی دو زن هر دو زن را میکشند در بدل
یک مرد زیراکه دو زن حکم یک مرد دارند و رد نمیشود چیزی بکسی چه فاضلی از دیت هیچکدام
و اگر زنان بیشتر باشند ولی مقتول را میرسد که همه آن زنان قاتله را بکشد لیکن بعد از رد
فاضل دیت آنها بهر کدام علی السویه اگر همه آن زنان مساوی باشند در دیت مانند آنکه
همه حره باشند و مسلمه و اگر در میان آنها کنیز یا قنه هم باشد و قیمت کنیز بمقدار دیت حره
نباشد درینصورت رد فاضل دیت مساوی نباشد بلکه تفاوت محسوب میگردد
و اگر مردی و زنی باشتراک بکشند مردی را و راضی شود ولی مقتول بدیت بر هر کدام
نصف دیت لازم میشود و میرسد ولی را که هر دو را بکشد لیکن بعد از نصف دیت بمرد یا بان
مردان قاتل و در کتاب مصنف گفته که نصف دیت را بمرد و زن هر دو باید داد اشکال تام دارد و
این قول معتمد نیست زیراکه فاضل دیت مخصوص بمرد است که برابر دو زن است و اگر
بکشند زن را که رد بهیچکدام تعلق نمیگیرد و بر مرد قاتل است که نصف دیت بدهد زیراکه
بقصاص استیفای نصف دیت نموده و نصف دیگر که باقی است از مرد بگیرد و اگر بکشند
مرد را زن قاتله نصف دیت مرد بولی مقتول میدهد و بعض فقها گفته اند که نصف
دیت زن میدهد و این ضعیف است و در هر مقام که رد واجب میشود اول رد
بعمل می آید بعد از ان قصاص میشود الرابع هرگاه شریک شود بنده و آزاد در کشتن
آزادی عمداً شیخ رحمة الله در نهایه گفته که اولیای مقتول را میرسد که آن هر دو را بکشند و
و با آقای غلام بدهند قیمت او را یا آزاد را بکشند و آقای غلام ادا کند نصف دیت مقتول را

که پنج هزار درهم میشود بورثه می کشند بقاتل آزاد نصف دیت و باید بدهند و باقی بنده
چیزی غیبد بند مادام که قیمتش زیاده از نصف دیت حر نباشد و اگر قیمت آن عبد زیاده
از نصف دیت آزاد بود همان زیادتی را با قای او رد میکنند اگر کشند بنده را و قیمت
او زیاده از پنجهزار درهم باشد که نصف دیت مقتول است بمولای او میدهند آن زیادتی
را و اگر قیمت عبد مقتول برابر دیت مرد آزاد باشد اولیای مقتول استیفای حق
خود بقتل همان غلام نموده اند و آقای او و نصف قیمت عبد را از ان مرد آزاد که شریک
قتل با غلام بود میگیرد و اگر قیمت عبد کمتر از دیت مقتول بود تتمه دیت را باولیای
مقتول از ان مرد آزاد شریک غلام در قتل میگیرند و درین مسئله اختلافی میان
فقهاست و انچه ما اختیار کردیم و گفتیم که اشبه این است مناسب تر بمذهبست
بمذاهب ما امامیه **الخامس** اگر شریک شوند غلامی و زنی در کشتن مرد آزادی اولیای
مقتول را میرسد او را که بکشند هر دو را و بر زن و غلام چیزی رد نمیشود زیرا که نصف
دیت حر او آزاد بر زن است و نصف بر غلام و آن حکم نصف مرد دارد و
قیمت غلام اگر از نصف دیت مرد آزاد کمتر باشد یا برابر نصف دیت مرد بود
پس چیزی از ینجا که غلام فاضل نمی آید که رد شود با قای او و اگر قیمت غلام زیاده از نصف
دیت آزاد بود زیادتی رد میشود با قای او و اگر بکشند زن را بقصاص میرسد آنها را
که غلام را در بند کی خود بگیرند بعوض نصف دیت مگر آنکه قیمت او زیاده از نصف
دیت مرد باشد و بقدر تمام دیت حر بود پس اولیای مقتول بقبول غلام استیفای
حق خود کرده اند و زن نصف دیت ذمه خود را با قای غلام میدهد و اگر کمتر از تمام
دیت حر و بیشتر از نصف دیت آن شد در ینصورت زن از جمله نصف دیت
که بر ذمه اوست ادا کند و انچه از جمله قیمت غلام زیاده از نصف دیگر آزاد است
با قای غلام میدهد و تتمه انچه از نصف دیت بر ذمه او ماند باولیای مقتول ادا نمایند

آداب القصاص

الفصل الثانی

الفصل الثانی در شرایط قصاص است و آن پنج چیز است **اول** آنکه قاتل و مقتول
مساوی باشند در حریت و عبدیت پس کشته میشود مرد آزاد بقصاص مرد
آزاد و بقصاص زن آزاد هم بشرطیکه اولیای مقتول رد فاضل دیت مرد آزاد که نصف
دیت او باشد باولیای مرد آزاد نمایند زیرا که دیت زن نصف دیت مرد است
بسبب رد فاضل تساوی بعمل می آید و هم ضمن میکشند زن آزاد را در قصاص زن آزاد
و در قصاص مرد آزاد هم و تکلیف رد فاضل دیت از ان زن نمی کنند علی الاظهر زیرا که
جنایت آدمی بیش زیاده از نفس و تعلق نمیگیرد و قصاص میگیرند در قطع جوارح و اعضا
از برای زن از مرد بدان رد فاضل دیت و مساوی باشند دیت اطراف مرد با اطراف
زن مادام که بمقدار ثلث دیت او نرسیده باشد و هرگاه بمقدار ثلث دیت رد
طرف النقص دعا برسد و پس رجوع میکنند بنصف یعنی قصاص میکنند مرد را بسبب جنایتی
که بر زن کرده باشد بعد از نصف و دیت مرد که تفاوت میان دیت زن و دیت
مرد است و کشته میشود بنده در بدل بنده و بدل کنیز هم و کنیز در بدل کنیز و در بدل
غلام و هم کشته نمیشود مرد آزاد در قصاص غلام و نه در قصاص کنیز و بعضی گفته اند که
اگر مرد آزادی عادت بقتل غلامان کند و اینکار قبیح مکرر بفعل آرد او را در بدل
قتل غلام باید کشت از قبیل دفع فساد تا مردم دیگر هم جرات بر این امر شنیع نه
نمایند و اگر بکشد آقا غلام خالص خود را که هیچ جزئی از او آزاد نشده باشد کفاره قتل
نفس میدهد و تعزیر میکنند او را حاکم شرع و قصاص نمی کنند او را و بعضی فقها گفته اند
که قیمت آن غلام را تصدق میکنند و در سند این حکم ضعفی هست و در بعضی
روایات آمده که اگر عادت کند بقتل غلامان خود می کشند او را و اگر بکشد
غلام دیگری را عمداً تاوان قیمت آن غلام بدهد بالکلیه انچه می ارزد و در روز کشتن
و اگر قیمت غلام زیاده از دیت آزاد باشد بقدر دیت آزاد میدهد نه زیاده از ان

و همچنین قیمت کنیز هم اگر زیاده از دیهٔ زن آزاد بود آن زیادتی و لازم نمیشود بلکه بقدر
دیهٔ حرّه میدهد و اگر آن غلام ذمی و مملوک کافر ذمی باشد زیاده از دیهٔ ذمی لازم نمی
نمیدهد و اگر کنیز ذمیه بود زیاده از دیهٔ زن ذمیه از آقاش طلب نمیکند و اگر بکشد غلام
مرد آزاد را کشته میشود بقصاص و آقا ضامن جنایت او نیست ولیکن وارث مقتول
مختار است در آنکه اگر خواهد بکشد آن غلام را یا غلام خود کند او را و نمیرسد آقای او را
که خلاص کند او را از بندگی ولی مقتول بدون رضای ولی و اگر غلام جراحت زند بر آزادی
میرسد مجروح را قصاص بگیرد از او و اگر طلب دیت کند آقای او خلاص میکند او را باداء ارش
جنایت جراحت و اگر آقا امتناع کند آزادی ارش مجروح را میرسد که در غلامی خود بگیرد
آن غلام را اگر ارش جنایت او بقدر تمام قیمت عبد بود و اگر ارش از قیمت عبد بود جایز
است که بقدر آن از آن غلام در ملکیت خود بگیرد و تتمه در ملک آقای خود باشد یعنی
ملاحظه کند بسبب ارش جنایت اگر تمام قیمت غلام و اگر نصف قیمت باشد نصف بنده
را مالک شود و اگر ثلث باشد ثلث را مالک شود علی هذا القیاس و اگر خواهد طلب بیع
عبد کند و از قیمت او بقدر ارش جنایت بگیرد پس اگر قیمتش زیاده بران باشد آن زیادتی را
با قای خود بدهد و اگر بکشد غلامی غلامی را عمداً پس قصاص اختیار آقای مقتول است
اگر خواهد قصاص کند و اگر طلب نماید تعلق بر رقبهٔ قاتل میگیرد و اگر قیمت قاتل و مقتول
مساوی بود آقای مقتول میتواند قاتل را در بندگی خود بگیرد عوض مقتول و ضامن دیت
نمیشود آقای قاتل ولیکن اگر خواهد بطریق تبرع قیمت جنایت او را بدهد و خلاص نماید
غلام خود را جایز است و اگر قیمت قاتل زیاده بر قیمت مقتول باشد آقای مقتول
بقدر قیمت مقتول از قاتل میگیرد و اگر قیمت کمتر از قیمت مقتول بود آقای مقتول را اختیار
که قاتل را قصاص کند یا او را غلام کند آقای غلام ضامن چیزی نیست زیرا که آقا عاقله
غلام نیست و اگر غلام کسی غلام دیگری را بخطا بکشد نه عمداً آقای قاتل مختار است

کتاب القصاص

خواهد

خواهد او را خلاص کند باداء قیمت مقتول یا همان غلام را با قای مقتول بدهد و اگر
قیمت او زیاده از قیمت قاتل باشد آن زیادتی را خود بگیرد و اگر کمتر باشد و اتمام بر ذمه
او نیست و درین باب آقای مقتول اختیار ندارد و اگر نزاع کنند قاتل و آقای
مقتول در قیمت عبد مقتول در روز قتل قول قول قاتل است با قسم او و اگر
آقای مقتول را بینه نباشد زیرا که اصل عدم زیادتی قیمت است و غلام مدبر که آقا
وصیت بعتق او نموده باشد درین احکام حکم عبد خالص دارد پس اگر مدبر بکشد
کسی را بر عمد او را هم میکشند و اگر ولی خواهد او را به بندگی خود بگیرد و اگر قتل خطا
کند پس اگر آقای او خواهد خلاص میکند او را باداء وجه دیت و الا تسلیم کند او را
باولیای مقتول برای بندگی پس اگر بمیرد آقای او که مدبر آن غلام نموده بود اما آزاد
شود یا نه بعضی فقها گفته اند آزاد نمیشود زیرا که مدبر حکم وصیت دارد و بسبب جنایت
از ملک آقای خود بر آمده پس تدبیر باطل میشود و بعضی دیگر میگویند که باطل نمیشود
بلکه آزاد میگردد و بنا بر قول با آزادی اما سعی میکند آن غلام در خلاصی رقبه خود یعنی
بکسب و کار خود بقدر قیمت خود یا وجه دیت بهم رسانیده بدهد و خلاص میشود
و دران خلاف است اشبه آن است که سعی میکند بمقدار قیمت خود و بعضی
فقها گفته اند که بقدر دیت مقتول و شاید این توهم غلط باشد زیرا که جانی جنایت
نمیکند بر اکثر از جنس خود و شیخ علیه الرحمة فرموده که اخیر اقل امرین باشد از قیمت خودش
در روز جنایت در همان قدر سعی میکند و زیاده بران ذمهٔ او نمیشود و بنده مکاتب
هرگاه از مال کتابت چیزی با قا رسانیده باشد یا مکاتب مشروط باشد که آقا بر او
اقرار کرده باشد تا هنگامیکه تمام مال آن کتابت ادا نکند اصلاً آزاد نشود بدستوریکه
در مجلس سابق ذکر یافت حکم مملوک خالص دارد از احکامیکه مذکور شد و اگر مکاتب مطلق
باشد و چیزی از مال الکتابت رسانیده باشد آزاد نمیشود از آن بنده بقدر آنچه رسانیده

از مال الکتابت پس اگر بکشد مرد آزادی را عمداً قصاص میشود بر او و اگر بکشد غلامی را قصاص
ندارد زیرا که قدری از او آزاد شده و از میراث بر اندوه و دیت تعلق میگیرد برقبه
او به تنقیص بعض آنقدر که آزاد است که از دیت همانقدر از کسب خود بدهد بقدریکه باقی
است بر عبودیت اگر آقای او ادای حصه دیت کند کتابت بحال خواهد بود و اگر آقا ادا نکند
اولیای مقتول حصه عبودیت او را در بندگی خود میگیرند و کتابت باطل میشود یا فقیر رسند حصه
غلامی او را او را با اولیای مقتول میدهند و اگر قتل خطا باشد بقدر حریت او امام میدهد که
عاقله اوست و بقدر بندگی تعلق برقبه او میگیرد و آقای او مختار است خواه خلاص کند حصه
غلامی او را تسلیم نماید بمرادر بدل جنایت و در روایت علی بن جعفر از امام موسی کاظم
وارد شده که هرگاه مکاتب ادای نصف مال الکتابت کند حکم حر دارد و شیخ رحمة الله این روایت
را ترجیح داده در کتب استبصار و در غیر استبصار ترک عمل آن نموده و مملوک
هرگاه بکشد آقای خود را جایز است ولی را که بکشد آن غلام را و هم چنین اگر مرد آزاد را
دو غلام باشند و یکی بکشد دویم را آقا مختار است خواهد قاتل را بکشد و خواهد عفو کند
مسائل الدیه اگر بکشد مرد آزادی دو مرد آزاد را اولیای مقتولان را نمیرسد مگر قتل قاتل
و طلب دیت میتوانند کرد زیرا که متعین در قتل نفس قصاص است و دیت بعنوان صلح
میباشد برضای طرفین و اگر ببرد دست راست کسی را و بعد از آن دست راست
دیگری را هم قطع کرده میشود دست راست او بدعوی مقطوع اول و بدعوی دویم دا اگر
بعد از آن دست سیوم را هم قطع کند بعضی گفته اند که قصاص سیوم ساقط میشود و بدل آن
دیت میگیرد و بعضی دیگر میگویند پای او را باید بدعوی سیوم و هم چنین اگر چهارم را هم قطع
کند پای دویم را قطع کرده میشود از فقهای امامیه ابن ادریس رضی الله عنه تجویز قطع پا عوض دست
ننموده و گفته که اگر دست راست قطع مقطوع باشد در قصاص دست راست دست
چپ او را میتوان برید زیرا که مماثلت در میان دو دست متحقق است و بدل دست

کتاب القصاص

پا برید

پا برید نمیشود چه مماثلت در میان دست و پا نیست و دیت متعین میشود و صاحب
مسالک این قول را موجه دانسته و روایتیکه در باب قطع پای فاقد الیدین عوض دست
وارد شده ضعیف دانسته والله اعلم اما اگر هر دو دست کسی را قاطع فاقد الیدین و الرجلین
باشد بر او دیت لازم میشود زیرا که محل قصاص مفقود است و اگر بکشد غلامی دو مرد آزاد را
در عقب یکدیگر اولیای مقتول دویم او را قصاص میکنند زیرا که هرگاه اولیای اول بعد از جنایت
او را قصاص نکرده اند و باقی گذاشته اند که مصدر قتل دویم باشد پس اولیای دویم احق اند برای
مطالبه و در روایتی واقع شده که اولیای هر دو شریک میشوند در قصاص مادام که حاکم حکم نکرده
باشد برای اولیای مقتول اول و این اشبه است و اگر ولی مقتول اول اختیار استرقاق غلام
قاتل کند از او میشود آن غلام هر چند حاکم بآن حکم نکرده باشد و در این صورت اگر بعد از آن بکشد دیگری را
آن عبد قاتل از ولی مقتول دویم باشد خواه استرقاق او کنند یا قصاص نماید الثانی قیمت
عبد مقسوم میشود بر اعضای او و جنایت و دیت از او مقسوم میگردد بر اعضای او و بعضی عضوها
که در آدمی یکی می باشد مانند زبان و ذکر دیت در جنایت آن تمام قیمت آن عبد از جانی گرفته شود
و در اعضای متعدده اگر دو عدد باشند مانند دست و پا و گوش و هر دو کمال قیمت است
و در یکی نصف قیمت عبد و آنچه در آدمی ده عدد از آن بود مانند انگشتان دستها و پاها هر کدام
عشر قیمت و ملخص کلام آنکه حر اصل است و عبد فرع در آنچه شرعاً دیت مقرر باشد
و در جنایتی که شرعاً در وی ارش گرفته میشود از جانی در آن جنایت عبد اصل
است و حر فرع با معنی که حر را بدستور عبد قیمت مشخص میکنند و تفاوت قیمت از جانی
میگیرند پس هرگاه جنایت کند مرد آزاد بر غلامی بمقدار تمام قیمت آن غلام که دیت است
و غلام مجنی علیه اگر خواهد غلام خود را نگاه دارد و چیزی از جانی در وجه جنایت طلب کند یا
آن غلام را رد کند بجنایت کننده و قیمت او از او بگیرد زیرا که اگر غلام را و قیمت او را هم
بگیرد جمع در میان عوض و معوض عنه لازم می آید که غیر جایز است و اگر ببرد یکدست و

یک پای غلام را یکدفعه در اینصورت هم بر جانی لازم است که در بدل آن غلام تمام قیمت
او را ادا نماید و اگر آقا نگهدارد غلام را و بجای تسلیم او نکند مستحق چیزی نمیشود و همان دلیل
یعنی عدم جواز عوض و معوض منه اما اگر قطع کند از غلام یک دست او را در اینصورت آقای او را
میرسد که نصف قیمت غلام را هم باو بدهد و نگاه دارد و همین حکم است در هر جنایتی که بقدر قیمت
غلام نباشد و اگر دست غلام را یکی قطع کند و پای او را دیگری بعضی گفته اند که اگر او دفع میکند
آقا شش هر دو جنایت و تمام قیمت از هر دو میگیرد و یا نگاه میدارد او را و از هیچکدام چیزی طلب
نکند چنانچه اگر هر دو جنایت از یکجانی صادر میشد همین حکم بود مصنف رحمة الله گفته که اولی
این است که بگوییم از هر یک دیت جنایت او بگیرد و واجب نیست بر او که دفع کند
آن غلام را به هر دو جانی و وجه این ظاهر است زیرا که جنایت هیچکدام بقدر تمام قیمت عبد
نیست و دفع عبد مجنی علیه بر جانی لازم نیست که جنایت مستوجب تمام قیمت عبد باشد
تا اجتماع عوض و معوض عنه لازم نیاید **الثالثة** و در هر مسئله که قائل میشویم بجواز استخلاص
آقا عبد جانی را باداء ارش جنایت باید که آقا ارش جنایت بدهد خواه زیاده از قیمت غلام
جانی باشد یا کمتر از آن و شیخ رحمة الله گفته که اقل امرین میدهد یعنی اگر ارش جنایت بدهد خواه زیاد
از قیمت غلام جانی باشد یا کمتر از آن همان بدهد و اگر قیمت کمتر بود همان و قول اول مروی است
الرابعة اگر یک غلام بکشد دو غلام دو مالک را علی الطریق التعاقب یعنی اگر آن دو مالک
اختیار قصاص کنند بعضی فقها گفته اند که اول غلامی را که کشته آقای او قصاص میکند او را
زیرا که حق او سابق بر دویم و بعد از آن که او قصاص کرد دعوی دویم ساقط میگردد زیرا که
محل استحقاق قصاص مفقود است و بعضی دیگر گفته اند که هر دو شریک میشوند در طلب
قصاص مگر آنکه آقای غلام اول اختیار استرقاق آن عبد جانی کند در بدل دیت غلام خود
پیش از صدور جنایت دویم چه اگر او پیش استرقاق او نموده بعد از آن قتل غلام مالک
دویم از او بعمل آید پس قصاص با دیت از آقای غلام دویم خواهد بود و این قول ارجح است

و اگر آقای

كتاب القصاص

و اگر آقای مقتول اول اختیار دیت کند مولای قاتل ضامن ادای آن شود حق
آقای غلام اول بر ذمه آقای غلام قاتل زیرا که ضامن آن شده و اگر ضامن نشده
باشد و راضی شود آقای مقتول اول باسترقاق عبد جانی در اینصورت تعلق میگیرد
حق آقای مقتول دویم برقبه او چنانچه حق آقای مقتول اول باو تعلق گرفته بود
پس اگر دویم قصاص کند او را حق اول هم از او ساقط میشود و اگر استرقاق او کند
در عوض دیت هر دو آقا شریک میشوند و ملکیت این عبد جانی و اگر بکشد غلامی
دو مالک را و طلب کند یک دیت را که قیمت مقتول است مالک میشود از رقبه
عبد قاتل بقدر قیمت حصه خود از عبد مقتول و حق قصاص از آقای عبد دویم
ساقط نمیشود از او و میتواند او را بکشد لیکن بعد از رد قیمت حصه شریک
الخامسة اگر ده غلام بکشند یک غلام را برابر یکبار از آنها حصه هم قیمت غلام
مقتول میشود و اگر آقای او هر ده نفر قاتل را بکشند جائز است لیکن هر کدام
از آقای آنها نه حصه غلام او میدهد و اگر مجموع آن ده نفر غلام قاتل بقیمت یک غلام ها
مقتول باشند چیزی از آنها فاضل نمیماند که باید رد کند و هر دو غلام را ابدون رد میتوان
کشت و اگر ولی طلب دیت کند پس آقای هر کدام مختار است خواهد غلام خود را
خلاص کند باداء حصه دیت مقتول یا همان غلام را تسلیم ولی مقتول کند برای تعلق اگر
حصه دیت او بقدر تمام قیمت عبد باشد و شیخ علی رحمة الله فرموده که اقل امرین بدهد و اگر
حصه دیت در ذمه عبد قاتل بقدر تمام قیمت او نباشد با آقای مقتول میدهند از هر کدام از غلامان
قاتل بقدر حصه جنایت او یا رد میکنند مولای مقتول فاضل حصه دیت را با آقای قاتل و
تمام او را مالک شود و اگر آقا چند کس از آن ده غلام قاتل را بکشند آنهم جائز است
لیکن هر یک از غلامان زنده که شریک قتل بوده اند هم حصه قیمت مقتول را با آقای
آن غلامان میدهند پس اگر بقدر قیمت آن چند کس با آقای آنها داخل شود دیع وضع حصه دیت

ذمه هرکدام از آنها حساب برابر میشود و الا تمام میکنند آقای مقتول اول آنچه نقصان کشود
از هر یک از آن چند کس با تقاضای آنها یا اقتصار کنند بر قتل بعضی آن چند کس از غلامان قاتل که مقدار قیمت
مجموع از آنها زیاده بر غلامش نباشد السادسه هرگاه بکشد غلامی آزادی را عمداً او عبد او را
آزاد کند او را آقاش صحیح است عتق و قصاص قطع نمیشود از قاتل و اگر بگوئیم که صحیح نیست عتق
زیرا که ولی مقتول را حق استرقاق قاتل است و بسبب عتق ابطال آن حق نمیشود و خوب
خواهد بود و همین قسم است کلام در فروختن آن عبد قاتل و بخشیدن او بدیگری و اگر آن غلام
بکشد آزادی را بقتل خطا بعضی فقها گفته اند که جایز است عتق او و ضامن میشود آقا دیت مقتول را
بمقتضای روایت عمرو ابن شمر از جابر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام ولیکن روایت مذکور
ضعیف است و بعضی دیگر از فقها گفته اند که عتق صحیح نیست مگر آنکه آقا ضامن دیت او را
خود گیرد تا دفع کند دیت را با اولیای مقتول فروع در احکام مراتب جنایت طرف قتل
نفس الاول هرگاه جنایت کند مرد آزادی و غلامی را بقطع عضوی از اعضا و بعد از آن آزاد
کند جراحت منجر بقتل نفس غلام شود در این صورت آقای او را تمام قیمت آن عبد میدهد که
دیت نفس عبد است و اگر بعد از قطع عضو منجر بقتل شود و عبور آن عبد میدهد اقل امرین
از ارش جنایت قطع عضو و دیت نفس عبد زیرا که قیمت عبد اگر کمتر بود از دیت باقی
بهمان قیمت میدهد و زیادتی و بعد آزادی بهم رسیده آنرا آقا مالک نیست و بورثه مقتول
باید داد و اگر کم شود ارش جنایت بسبب سرایت القتل لازم نیست جانی را که تاوان
نقصان بکند زیرا که دیت عضو داخل در دیت نفس مقتول شده مثالش این است
که یک دست غلام را ببرد در حالت بندگی بر ذمه قاطع نصف قیمت غلام میشود
اگر قیمت غلام هزار درهم است پانصد درهم با آقای او میدهد و اگر بعد از قطع دست
آزاد شود و دیگری دست دویم او را قطع کند و سیوم پای او را ابی هر سه جنایت
سرایت میکند و منجر بقتل نفس غلام شود و دیت عضو ساقط میشود و دیت قتل نفس لازم

کتاب القصاص

میکند در

میکرد و که هزار درهم است و آنرا اثلاثا قسمت میکنیم بر سه جانی پس لازم میشود جانی
اولین را ثلث هزار درهم که با آقای غلام بدهد و بعد از آنکه نصف برا او لازم شده بود
پس مولا را ثلث هزار درهم میدهد و دو ثلث دیگر بورثه مقتول باید داد و بعضی فقها
گفته اند که با آقا میدهد اقل امرین از ثلث قیمت که در حالت بندگی داشت و ثلث
دیت در حالت آزادی و قول اول اشبه است الثانی اگر مرد آزادی قطع کند
دست غلامی را بعد از آن آزاد شود غلام مقطوع و سرایت کند جراحت و منجر
بقتل شود آزاد را قصاص نمیشود زیرا که عبد مساوی حرمت است و بر ذمه قاطع
میشود دیت مرد آزاد مسلمان زیرا که قطع دست منجر بقتل نفس شده و قتل در
هنگام عتق استقرار یافته پس آقای او را از مجموع دیت نصف قیمت آن عبد میدهد
که در هنگام قطع می ارزید و بورثه غلام مقتول میدهد آنچه باقی ماند از دیت و اگر قطع کند
مرد آزاد دیگری او را بعد از عتق آن عبد و هر دو جراحت سرایت کند بر جارح اول
اول قصاص نیست در قطع دست بسبب مساوات در رقیت و حریت
و نه در سرایت جراحت زیرا که هرگاه در اصل جنایت قصاص نباشد در سرایت آن هم
قصاص نخواهد بود و بر جارح دویم قصاص است زیرا که جنایت حر بر حر بعمل آمده و جانی
و مجنی علیه مساوی همدیگر اند لیکن بعد از نصف دیت بورثه مجنی علیه و ساقط شود قصاص
بسبب مشارکت دویم در سرایت چنانچه ساقط نمیشود قصاص مشارکت پدر
با اجنبی در قتل پسر و مشارکت مسلمان با ذمی چه اجنبی و ذمی را قصاص میکنند هرچند پدر
و بر مسلمان قصاص نباشد الثالث اگر قطع کند آزادی دست غلامی را در حالتیکه
آن غلام در بندگی باشد و بعد از آن پای او را قطع کند در حالتیکه آزاد شده باشد بر قاطع
لازم است که نصف قیمت آن عبد با آقای او بدهد که در وقت قطع می ارزید و برا او است
قصاص در برابر جنایتی که در حالت حریت برا او نموده
پس اگر مجنی علیه

قصاص کند ضمانتی که در حالت آزادی بر او نموده جائز است و اگر طلب دیت کند نصف
دیت میکرد و دران آقای او حقی انداز دو و اگر هر دو جنایت سرایت کند و منجر بقتل شود
پس بر جنایت اول قصاص نیست زیراکه مساوات در میان جانی و مجنی علیه نیست
و قصاص در قطع یا ست زیراکه در هنگام قطع رجال هر دو مساوی اند در حریت و اما
ثابت شود قصاص بقتل هم در صورتیکه هر دو جراحت مستلزم قتل شوند بعضی گفته اند که
ثابت نمیشود زیراکه سرایت نسبت هر جراحت شده و یکی از آن دو جراحت که در هنگام
رقیت بوقوع آمده موجب قصاص نیست و اشبه آنست که قصاص ثابت میشود
و لیکن بعد از آنکه اولیای مقتول رد کنند بورثه چیزی را آقای مقتول تحقق
است و اگر اختصار کنند ولی مقتول بر قصاص قطع یا جنی حمله نصف قیمت او را که در وقت
جنایت می ارزید میکرد و زیاده بران هر چه باشد مال وارث است پس جمع میشود برای
وارث قصاص و فاضل دیت قطع دست در صورتیکه دیت زیاده از قیمت عبد باشد
الشرط الثانی آن وی در دین است پس کشته نمیشود مسلمان در بدل کافر خواه آن کافر
ذمی باشد یا در امان مسلمانان یا حربی بود و لیکن او را تعزیر میکنند در قتل و دیت کافر ذمی
میکیرند و بعضی علما گفته اند که اگر عادت کند بقتل کفار ذمی جائز است که او را قصاص کنند
تا دیگران نیز جرأت نکنند بر قتل اهل ذمه و لیکن اختلاف واقع در میان مسلمان و ذمی
میشود اگر او با اولیای مسلمان قاتل میدهند و بعد از آن او را قصاص مینمایند و کشته میشود
مرد ذمی در بدل مرد ذمی و در بدل زن ذمی هم بعد از رد فاضل دیت و کشته میشود زن ذمیه
نیز در بدل زن ذمیه و در بدل مرد ذمی و هم از و طلب فاضل دیت نمیشود و اگر بکشد مسلمان
عمداً امید بند او را با تن باولیای مقتول و ایشان مختار اند در قتل و استرقاق او و اولاد صغار
تردد است و اشبه آنست که آنها باقی میمانند بر حریت و اگر مسلمان شود ذمی قاتل پیش
از آنکه او را استرقاق کنند اولیای مقتول نیز آنها را مگر قتل و ضحبه اگر در حالت اسلام

کتاب القصاص

قتل میکند او را هم

قتل میکرد او را هم قتل میکردند و اگر بکشد کافری کافر دیگر را و مسلمان شود قاتل کشته
نمیشود در بدل کافر و میکیرند از و دیت اگر مقتول صاحب دیت باشد یعنی حربی نباشد
و کشته میشود حلال زاده در بدل حرام زاده هم زیراکه هر دو مساوی اند در اسلام مسائل
الاولی اگر ببرد مسلمان دست ذمی را عمداً و بعد از آن مسلمان شود ذمی و سرایت کند جراحت
و بکشد او را بر مسلمان قصاص بقطع ید و قتل نفس هر دو نمیشود و هم چنین اگر مسلمان آزاد
دست عبد قطع کند بعد از آن آزاد شود و جراحت سرایت کند و منجر بقتل نفس شود
زیراکه در هر دو مسئله کفارت در میان جانی و مجنی علیه هست در وقت تحقیق جنایت
و همین حکم است در صبی هم اگر دست بالغ را ببرد و بعد از آن بالغ شود و سرایت کند
جراحت و بکشد مجروح را قطع دست او نمی کنند زیراکه جنایت او در حال تحقق موجب
قصاص نبود و ثابت میشود دیت نفس مقتول چه جنایت بدر نیست و باید ارش آن
بدهد و آن این جا دیت نفس است الثانی اگر ببرد دست حربی یا دست مرتدی را
و آن مسلمان شود حربی یا مرتد و سرایت کند جراحت و باعث قتل شود هیچ لازم از قصاص
و دیت لازم نمیشود بر جانی زیراکه جنایت بر حربی و مرتد مضمون نیست پس سرایت
آن هم مضمون نباشد و اگر ذمی تیر انداز و بعد از آن ذمی مسلمان شود و تیر باو برسد بعد از
اسلام و بمیرد قصاص ندارد و دیت لازم میشود زیراکه در وقت رسیدن تیر مسلمان
بود و هم چنین حکم است اگر تیر انداز د بر غلامی و بعد از آن غلام آزاد شود و تیر باو برسد
و بمیرد چه در وقت رمی آزاد نبود و در وقت رسیدن تیر آزاد شد پس قصاص نمیشود
و دیت لازم میشود زیراکه تیر او رسیده بر مسلمان محفوظ الدم الثالثة هرگاه مسلمان
قطع دست مسلمانی کند و سرایت کند جراحت و بکشد در حالتیکه مرتد شده باشد مجروح
قصاص ساقط شود در نفس و ساقط نمیشود قصاص قطع دست زیراکه در هنگام
جنایت قصاص لازم شود و ساقط نمیشود عروض بسبب ارتداد و طلب قصاص دست

نکند وارث مسلمان او و اگر وارث مسلمان نداشته باشد ایا استیفای قصاص نماید و شیخ رحمه الله
در کتاب مبسوط گفته که موافق قواعد مذهب ما این است که هیچکدام از قصاص و دیت
بر او نباشد زیرا که قصاص دست و دیت آن داخل شده در قصاص نفس و دیت آن و
بفسق مرتد مضمون نیست و مصنف رحمه الله گفته که این قول مشکل است زیرا که از دخول
قصاص طرف در قصاص نفس لازم نمی آید که ساقط شود قصاص طرف بسبب عروض
مانعی از قصاص نفس اما اگر عود کند مرتد بسوی اسلام قبل از سرایت جراحت قصاص
در نفس لازم میشود و اگر سرایت در حالت ارتداد بود و بعد از ان عود کند بسوی اسلام
و تمام شود سرایت موجب قتل گردد در قصاص تردد است اشبه آنست که قصاص
ثابت میشود زیرا که جنایت در حال استقرار مضمون است و معتبر در ضمان جنایت
حال استقرار است بعضی فقها گفته اند که قصاص ندارد زیرا که وجوب قصاص مستند
است بجنایت و تمام سرایت و در اینجا قدری از سرایت هدر است و آن سرایت
در زمان ارتداد است و اگر جنایت خطا صدور یافت دیت لازم میشود زیرا که در
اصل مضمون است و محفوظ الدم رسیده زیرا که در حین جراحت مسلمان بود الرابعة
هرگاه بکشد مرتدی ذمی را در قتل مرتد تردد است زیرا که مرتد بسبب اسلام محترم است و
قوی آنست که کشته نمیشود زیرا که هر دو مساوی اند در کفر چنانکه نصرانی را میکشند برای قتل
یهودی و جمیع اقسام کفر ملة است اما اگر مرتدی رجوع باسلام کند قصاص ندارد و بر او دیت
لازم میشود الخامسة اگر زخم بزند مسلمانی نصرانی را و بعد از ان مرتد شود جارح و سرایت کند
جراحت قصاص ندارد زیرا که در وقت جنایت مساوات نیست و بر ذمه او است دیت
ذمی السادسة اگر بکشد ذمی مرتد را کشته میشود ذمی زیرا که مرتد محقون الدم است نسبت
بذمی یعنی خون او برای ذمی هدر نیست هر چند امام او را بکشد بسبب ارتداد اما اگر بکشد او را
مسلمانی قصاص ندارد بسبب عدم کفو است و در دیت تردد است و اقرب آنست

کتاب القصاص

که دیت

که دیت هم ندارد و اگر واجب شود بر مسلمان قصاص و بکشد آن مسلمان را غیر ولی
مقتول بر قاتل قصاص و اگر واجب القتل شود بسبب زنا یا اغلام یا بکشد او را غیر
امام بر او قصاص نمیشود و دیت هم ندارد زیرا که حضرت امیر المؤمنین ع فرموده اند
بمردی که کسی را کشته بود و ادعا میکرد که او را با زن خود یافته بر تست قصاص مگر آنکه
بینه بیاوری بر این دعوی و از این کلام ظاهر میشود که غیر امام هم بعضی را میتواند کشت
الشرط الثالث آنست که قاتل پدر مقتول نباشد پس اگر شخصی بکشد پسر یا دختر
خود را قصاص بر او نمیشود و کفاره جمع و دیت و تعزیر لازم میشود بر او و همین
حکم است پدر پدر هر چند بالا رود و می کشند پسر را در قصاص قتل پدر و هم چنین مادر هرگاه کشته
میشود در قصاص پسر و پسر هم کشته میشود در قصاص مادر و همین حکم است از اقارب
مانند اجداد و جدات مادری و برادران پدر مادری و پدری تنها و مادری تنها و عموها و خالوها
و خاله ها فرع اول اگر دعوی کنند دو کس پسر مجهول النسب را و هر کدام بگویند که این پسر من است
پس اگر بکشند یکی از ان دو مدعی پیش از قرعه قصاص بر هیچکدام نمیرسد زیرا که احتمال ابوة در
هر دو قائم است و الحدود تدرء بالشبهات و اگر هر دو او را بکشند اولا شرکت
باز احتمال ابوة باقی است و همان حکم دارد و بعضی فقها را بخاطر خطور نموده که بقرعه عمل
باید نمود و در این قول جرأت است بر ریختن خون با وجود اشتباه دلیل اقرب قول اول
است و اگر دو کس ادعای پسری آن مجهول النسب کنند و بعد از ان یکی رجوع کند از این دعوی
و هر دو بکشند او را قصاص متوجه میشود بآنکه رجوع از این دعوی کرده و لیکن بعد از رد حصه
دیت شریک قتل که پدر او است و آن نصف دیت است و بر هر کدام از قاتلین
مذکورین کفاره قتل نفس است بالتمام و اگر تولد کند طفلی بر فراش دو کس که هر دو دعوی
پسری او کنند مانند پسر متولد از کنیزی که مالک سابق و لاحق هر دو وطی کرده باشند او را یا یکی
زوج باشد و دوم بشبهه وطی کرده در هر یک ظهوری و آن هر دو بکشند مولود را پیش از قرعه هیچکدام

نمی کشند زیرا که پدر هر کدام محتملست و اگر یکی از آن دو رجوع کند از دعوی و بعد از آن هر دو بکشند
بشرکت او را باز کشته نمیشود کسیکه رجوع نموده و فرق در میان این مسئله و مسئله اول این
است در این مسئله فراش ثابت است و مولود مفراش بمجرد دعوی نفی نمیشود بخلاف مسئله
سابق است لهذا در اینجا بقتل هیچکدام نمیتوان کرد هر چند یکی رجوع کرده باشد و لیکن در این
فرق تردد است و شیخ علی رحمة الله گفته که راجع را قصاص میشود و اگر مردی بکشد زن خود را پسر
آن زن که از صلب قاتل باشد میتواند قصاص کرده پدر خود را یا نه بعضی فقها گفته اند که نمیتواند
کرد زیرا که او مالک قصاص پدر نیست و اگر بگوییم که درین صورت مالک قصاص میشود ممکن
است زیرا که آیه قصاص عام است تخصیص باید منحصر در مورد نص باشد که در قصاص پدر را
از قبل پسر منع ورود یافته و باقی بر عموم باقی است و همین قسم است کلام در قذف که اگر شرایط القصاص
زوج زوجه خود را نسبت بزنا بدهد و چهار شاهد بیارد و آن زن بمیرد و وارثی سوای پسر که از همان
شوهر بهم رسیده نداشته باشد مطالبه حد بر پدر خود میتواند کرد یا نه در آن خلاف است و شیخ علی
رحمة الله فرموده که نمیتواند کردن اما اگر پسری از غیر آن شوهر داشته باشد او میتواند طلب قصاص
مادر خود از شوهرش کند و اگر پسر دیگر هم از همان شوهر داشته باشد باید حصه دیت آن پسر را ادا کند
و بعد از آن قصاص کند و استیفای تمام حد قذف هم از زوج مادر خود میتواند نمود و اگر یک
پسر پدر خود را بکشد و پسر دیگر مادر خود را پس هر کدام از آن هر دو قصاص بر دیگری میتواند کرد
و اگر تنازع کنند در تقدیم و تاخیر یکی بر دیگری در قصاص قرعه بنام هر دو میندازند و بنام هر که
برآید اول او را قصاص مینمایند و اگر یکی از آن دو پیش دستی کند قصاص نماید و ورثه
او میرسد که از و طلب قصاص کند الشرط الرابع کمال عقل است پس کشته نمیشود مجنون
خواه مجنونی را بکشد یا عاقلی را و دیت میگیرند از عاقله او و هم چنین طفل غیر بالغ را هم
نمیکشند برای قتل طفل و نه برای بالغ اما اگر بکشد عاقلی کسی را و بعد از آن دیوانه شود ساقط
نمیشود از و قصاص و در روایتی وارد شده که هر طفل ده ساله قصاص میشود و در روایت دیگر

آمده

آمده که هرگاه قامتش پنج شبر باشد حدود شرعیه بر او جاری میشود و وجه آنست که صبی غیر
مکلف است و عمدًا و حکم خطای محض دارد و دیت قتل او از عاقله باید گرفت تا
وقتیکه پانزده ساله شود یا بعلامت دیگر بلوغ او به ثبوت برسد و صاحب مسالک گفته
که اگر شخص خوابیده باشد و دیگری را بکشد در خواب او مکلف نیست و قصاص بر او واقع نمیشود
بلکه حکم قتل خطا دارد در لزوم دیت بر عاقله مترجم گوید اگر نزاع کنند ولی مقتول و قاتل بعد از
بلوغ قاتل یا بعد از آنکه قاتل بافاقت بیاید و هشیار شود پس ولی بگوید که کشتی مورث ما را
در حالتیکه بالغ بودی اما عاقل و قاتل بگوید که بالغ نبودم یا عاقل نبودم و قول قول قاتل است
زیرا که اصل عدم بلوغ و عدم عقل است و شبهه صدق قول قاتل است پس قصاص ساقط
میشود و دیت بر عاقله لازم میگردد و بعضی در صورتیکه مدعی بینه نداشته باشد و اگر بکشد
بالغی طفل غیر بالغ را کشته میشود نه قصاص مقتول علی الاصح و کشته نمیشود عاقل بقصاص
کشتن دیوانه و ثابت میشود دیت بر قاتل او و اگر عمدًا بکشد او را یا شبهه عمد و بر عاقله لازم
میشود دیت اگر مجنون قتل خطای محض نماید و اگر مجنون بر عاقل حمله کند و عاقل بقصد دفع
بکشد او را خونش هدر باشد و در روایتی واقع شده دیت او بر بیت المال باشد و در ثبوت
قصاص بر مست تردد است و ثبوت اشبه است زیرا که مست هر چند فاقد الاختیار
است لیکن حکم هشیار دارد در تعلق احکام چه زوال عقل او باختیار او شده و اما کسی
بنگ خورده باشد یا دوای خواب آور بنده بخورد بدون عذر پس شیخ رحمة الله آنها را هم در حکم
مستان داخل نموده و در آن است زیرا که مسکر قوی است در ازاله عقل و بنگ
ضعیف درین فعل و قیاس در مذهب ما نیست معهذا فرق در میان مست و بنگ
خورده بسیار است و قیاس مع الفرق میشود و قصاص نمیشود هر کسیکه در حالت
خواب از او می کشته شود زیرا که فاقد القصد است و معذور است در آنکه سبب
قتل شده و بر او ست دیت و اگر اعمی را بکشد در آن تردد است اظهر آنست که حکم

بنیاد دارد در ثبوت قصاص اگر عمداً کسی را بکشد و در روایت جمیل از حضرت صادق علیه السلام
جنایت اعمی حکم خطا دارد که دیت آن بر عاقله است الشرط الخامس آنست که مقتول محقون
الدم باشد یعنی جایز نباشد ریختن خون او پس اگر مسلمانی مرتدی را بکشد قصاص ندارد
و همچنین هر که مباح گردانیده باشد شرع کشتن او را مانند آنست که کسی هلاک شود
سرایت جراحت قصاص یا حد سوای قتال الفصل الثالث در دعوی قتل است
و آنچه ثابت میشود بآن قتل شرط است در مدعی قتل که بالغ و رشید باشد در وقت
دعوی نه در وقت جنایت هرچند ادعای وقوع قتل در زمان نابالغی و عدم رشد یا عدم
حضور خود بر کند زیرا که گاهی صحت دعوی بسماع متواتر هم میشود هرچند مدعی خود مشاهده
نموده و در وقت وقوع جنایت رشید نبوده باشد و نیز شرط است که دعوی کند
بر کسیکه صحیح باشد از و مباشرت جنایت پس اگر دعوی کند بر غایبی که در هنگام وقوع
جنایت حاضر نبوده قبول نمیکنند و همچنین اگر دعوی کند بر جماعتیکه متعذر باشد اجتماع
آنها بر قتل مقتول واحد مانند تمام اهل شهر و قبول میشود دعوی بر جماعت هم اگر بنوعی
تقریر دعوی کند که ممکن باشد صدق آن دعوی مانند آنکه بگوید که این پنج نفر مورث مرا
ریسمان بر گلو بسته همه یکجا زور کرده اند تا کشته شد و اگر تحریر دعوی کند متعین قاتل و
صفت قتل که بکدام آلت بوده و وقوع آن عمداً بوده یا خطا شنیده میشود دعوای او
و آیا شنیده میشود دعوی اگر اقتصار کند بر دعوی مطلق قتل در آن تردد است زیرا که
احکام انواع قتل مختلف میشود بر تقدیر اثبات مطلق قتل حاکم حکم بهیچکدام از
قصاص یا دیت نمیتواند نمود پس فایده دعوی مترتب نمیشود لیکن اشبه آنست که
قبول میشود و حاکم حکم بمصالحه میکند و الا ابطال حقوق لازم آید و اگر مدعی بگوید که
کشت مورث مرا یکی از این دو شخص شنیده میشود دعوی زیرا که ممکن است بعدم علم
مدعی متعین قاتل اگر ممنوع شود ابطال حق و مال لازم آید و غایت سماع دعوی همکون

کتاب القصاص

اینست که بر مدعی علیهما قسم لازم شود و در آن قصوری نیست و اگر اقامت بینه کند مدعی
بر آن دعوی ثابت نمیشود بآن قتل هیچکدام از آن دو شخص ولیکن اگر مدعی بعد از اقامت
بینه مذکوره یک شخص را دعوی کند که تو کشتی تو ثابت میشود بر آن شخص بآن بینه و
حکم تقسیم باید نمود چنانچه در مسایل لوث خواهد آمد مسایل الفصل اگر دعوی کند بر کسی
که او کشته است پدر مرا با شریک جماعتی که عدد آنها معلوم نیست شنیده میشود دعوی او و حاکم
بقصاص نمی کند و نه دیت زیرا که معلوم نیست که حصه مدعی علیه چه مقدار است
از جنایت و حکم بمصالحه میکند برای محافظت خون مسلمانان الثانی اگر دعوی قتل کند
و بیان نکند که عمد بوده یا خطا اقرب آنست که شنیده میشود و قاضی طلب تفصیل و تعیین
میکند از مدعی و این استفسار تلقین و تعلیم جواب نیست که ممنوع است بر قاضی بلکه تحقیق
دعوی است که بچه کیفیت شده تا بموجب آن حکم کند و اگر بیان نکند متوجه نمیشود بدعوی او
اگرچه بینه هم برای دعوی اقامت کند زیرا که حاکم به ثبوت این دعوی هیچ حکم نمیتواند کرد و
در این تردد است زیرا که حکم بمصالحه میتواند نمود الثالثة اگر دعوی قتل کند بر شخصی که بانفراد
کشته مورث مرا بعد از آن دعوی کند بر دیگری شنیده نمیشود دعوی دوم خواه دوم را
شریک اول کرده باشد یا او تنها را بدیگری گردانیده و دعوی بر دوم کند زیرا که تکذیب
نفس خود کرده بدعوی اول و در این مسئله شیخ قول دیگر دارد و آن این است که میشنوند
دعوی دوم را زیرا که شاید دعوی مبنی بر ظن غالب بوده و ممکن است که بعد از آن علم
قطعی بصدور جنایت از دوم حاصل نموده باشد شیخ علی رحمه الله گفته که عدم سماع
قویست مگر آنکه مدعی علیه دوم تصدیق او کند که در این صورت او مواخذه میشود
باقرار خود الرابعة اگر دعوی قتل عمد کند و بعد از آن تعبیر کند از آن بخطا باطل نمیشود اصل
دعوی قتل و همچنین اگر دعوی قتل خطا کند و تفسیر آن کند بآنچه خطا نباشد زیرا که مفهوم
عمداً و خطا بر بسیاری از مردم مشتبه می باشد پس اصل دعوی باین تفسیر باطل نمیشود

ودعوی قتل ثابت میشود یا باقرار مدعی علیه یا به بینه یا بقسامه الخامسه پس یکبار کافی است
که یک مرتبه باشد و بعض فقها شرط کرده اند که دو مرتبه بود معتبر است در مقر که بالغ
و عاقل و مختار باشد پس آزاد باشد اما کسیکه ممنوع التصرف در مال باشد بسبب فلس یا سفه
پس قبول کرده میشود اقرار او بقتل عمداً و قصاص بر او جاری میشود اما بقتل خطا اگرچه
مقبول میشود ولیکن ورثه مقتول شریک غرمای او نمیشوند از مال موجود و اگر شخصی
اقرار کند بقتل عمداً و دیگری بقتل همان مقتول بخطا مختار است ولی هر کدام را که خواهد
تصدیق کند و آنچه موافق اقرار او بر او لازم شود بعمل آرد و بر دیگری چیزی لازم نمیشود
و اگر اقرار کند بقتل عمد و بعد از آن دیگری بگوید که من او را کشته ام و او از این رجوع کند
از اقرار از هر دو ساقط میشود قصاص و دیت و ادای دیت مقتول از بیت المال
میکنند و این مضمون روایتی است که از حضرت امام حسن ع نقل کرده اند که در زمان جناب
حضرت امیرالمؤمنین ع شخص مقتول را یافتند در خرابه کسی غلطید در میان خاک و خون و
بر سر او کسی کاردی خون آلوده در دست گرفته او را نزد آنحضرت آوردند بعد از
استفسار اقرار بقتل نموده آنحضرت فرمودند که او را ببرید و بکشید و هرگاه بردند او را
بکشند شخصی دویده آمد و آنها منع کرد که نکشند او را و بفرستید نزد حضرت امیرالمؤمنین ع
پس حاضر شد کشته و منم و مقر
ظاهر کرد که من در آن همسایگی گوسفندی کشته بودم و برای قضای حاجت در آن خرابه
با کارد و خون آلوده رفتم و متعجب بودم در این واقعه ناگاه مردم آمدند و مرا گرفتند و
بسبب دهشت اقرار کردم بگمان اینکه کسی باور نخواهد کرد انکار مرا پس آنحضرت ع
فرستادند آنها را نزد حضرت امام حسن ع که حکم در میان آنها کند آن امام همام فرموده
که اگر این مرد کشته او را ولیکن زنده کرد این بی گناه را حق تعالی فرموده و من احیاها فکانما
احیی الناس جمیعاً هر دو را واگذارند و دیت از بیت المال ادا فرمودند و اکثر فقهاها

کتاب القصاص

بمضمون

بمضمون آن عمل ننموده اند و بعض گفته اند که روایت مرسل است و مخالف اصل و قوی این است
که ولی مختار است از هر کدام که خواهد استیفای حق خود نماید پس ثابت نمیشود قتلی که عمداً موجب قصاص
باشد مگر بدو شاهد عدل و ثابت نمیشود بیک شاهد و دو زن و بعض گفته اند که بآن دیه لازم
میشود و این قول شاذ است و همچنین ثابت میشود بیک شاهد و قسم و ثابت میشود بآنچه
موجب دیت باشد مانند قتل خطا و جراحت هاشمه و منقله و شکستن استخوان و خالصه
و تفسیر این جراحتها بعد از این مذکور خواهد شد و قبول نمیشود شهادت مگر در حالتیکه خالی
باشد از احتمال غیر جنایت قتل مانند اینکه بگوید شمشیر زد بر او پس مرد یا بگوید که کشت
او را یا بگوید که روان ساخت خون او را و مرد در همان حال یا بگوید که بعد از جنایت
مریض بود تا وقتیکه مرد هرچند زمان مرض ممتد باشد و اگر مدعی علیه انکار کند بعد از شهادت
شهود التفات بانکار او نمیکنند و اگر تصدیق شهادت کند که موجب مقتول بغیر آن جنایت
بوده و قول قول اوست با قسم او و همین حکم است در جراحتها هم زیرا که اگر شاهد بگوید
پس مجروح شد بجراحت موضحه قبول کرده میشود و اگر بگوید
که با همدیگر خصومت کرده اند و بعد از آن از همدیگر جدا شده اند در حالتیکه او مجروح بود یا بگوید
که زد بر او پس یافتیم او را در حالتیکه سرش شکسته بود قبول کرده نمیشود این شهادت زیرا که
احتمال هست که بآن زدن جراحت نشده باشد و همچنین اگر بگوید پس جاری شد خون او اما اگر بگوید
شاهد پس جاری ساخت خون او را قبول میکنند و اگر بگوید که روان ساخت خون او را و بعد از آن
مرد مقبول میکنند قول او در آنکه زخم دامیه از و بعمل آمده نه زیاده از دامیه و شهادت بر حصول
زخم دامیه قائم شد و موتیکه بعد از آن بوقوع آمده شاید مستند بامر دیگر باشد و اگر شاهد بگوید
که زخم موضحه بر او بود پس یافتیم او را دو زخم موضحه قصاص قطع میشود زیرا که ثابت نشد
که کدام یک از این دو زخم زده تا قصاص همان بوقوع آید و متعذر است عادة که هر دو
جراحت در مقدار و جمیع صفات مساوی باشد در استیفای قصاص و رجوع میکنند بسوی

کتاب الشهادات

دیت و بعضی گمان برده اند که درین صورت قصاص مساوی اقل جراحتین باید نمود و درین قول
ضعف است زیرا که این استیفای قصاص در غیر محل ثبوت قصاص است و هم چنین
اگر بگوید شاهد قطع کرده است این را و یا قطع هر دو دست وی بریده که ثابت نمیکنند انگشت یا بگوید
زخم موضحه بر این زده یا زخم شکننده سر بر این زده تا معین نکنند که این زخم موضحه یا این زخم شکننده
سر بقدر است چه احتمال است که سوای آن از آن زخم بزرگتر یا کوچکتر زده باشد و مثل شهادت
در شاهدین که اتفاق کنند بر او خلف و احد پس اگر یکی شهادت بدهد که این را کشته
صبح و دیگری بگوید در وقت شام یا یکی بگوید که شمشیر کشته و دوم بگوید بکارد یا یکی بگوید که در فلان
مکان و دیگری بگوید در مکان دیگر قبول نمیشود و آیا درینصورت حکم لوث خواهد شد شیخ
در مبسوط گفته که لوث نمیشوند و درین اشکال است زیرا که این دو شهادت تکذیب همدیگر
میکنند و بآن چیزی ثابت نمیشود و اما اگر یکی شهادت بدهد باقرار وی و دوم بمشاهده ثابت
نمیشود قتل و لوث باشد تعارض زیرا که در شهادتین منافات نیست و حکم یک شاهد دارد مسائل
اگر شهادت بدهد یک شاهد باقرار مطلق قتل بدون تقیید بعمد یا خطا و شاهد دوم باقرار بقتل عمد اصل
قتل ثابت میشود و تکلیف میکنند مدعی علیه را به بیان و تعیین احدهما پس اگر انکار قتل کند قبول نمیشود
از وی این انکار زیرا که تکذیب بینه عدل مسموع نیست و اگر بگوید که عمداً کشته قبول میکنند و حکم
و حکم قتل عمد را بر او جاری میسازند و اگر بگوید که خطا کشته ولی مقتول هم قبول بکند بحثی نیست
و اگر ولی تصدیق نکند قول قول جانی است با قسم او و اگر یک شاهد شهادت بدهد بمشاهده قتل
عمداً و شاهد دوم بقتل مطلق و قاتل انکار قتل عمد کند و ولی ادعای عمداً نماید شهادت یکی بر
بقتل عمداً متحقق شده که لوث است و ولی را و سر اثبات دعوی خود کند اگر خواهد بقسامه
که کیفیت آن بعد ازین مذکور خواهد شد زیرا که شهادت بنصاب رسیده الخامسه هرگاه شهادت
بدهند دو شاهد بآنکه این دو نفر قتل نکنند و آنها شهادت بدهند دو شاهد اول که اتفاق قاتل اند بر وی
که تبرع در شهادت نباشد یعنی بدون سوال حاکم نباشد بلکه بعد از سوال حاکم بود و اگر بدون طلب

حاکم هم

حاکم هم باشد بر وجهی بود که اقتضای اسقاط شهادت نکند چنانچه در کتاب الشهادات مذکور شد
پس اگر تصدیق کند ولی چند دو شاهد اول را حکم میکنند بثبوت قتل او بر آن دو نفر و شهادت
دویم مسموع نمیشود و اگر تصدیق کند همه شاهدان را با دو شاهد آخر را ساقط میشود هر دو
شهادت اما شهادت اولین بسبب آنکه شهادت آخرین تکذیب شهادت آنها میکند و اما
شهادت آخرین تکذیب شهادت آنها میکنند و اما شهادت آخرین بسبب تحقق عداوت
در میان آنها در صورت تصدیق هر دو شهادت هر شهادتی تکذیب شهادت دیگر میکنند الثالث
اگر شهادت بدهند دو شاهد که زید مثلاً زد مورث آنها را بعد از آنکه آن جراحت به شده باشد
قبول کرده میشود شهادت زیرا که جانب نفع درین شهادت برای شاهدان نیست که سبب
تهمت آنها شود و قبول نمیشود شهادت آنها پیش از به شدن جراحت زیرا که متهم میشوند بآنکه اگر
آن جراحت منجر بقتل شود دیت بشاهدان میرسد و شاید برای توقع همین شهادت داده باشند
پس مقبول نباشد و درین تردد است لیکن اقوی عدم قبول است و اگر جراحت به شود بعد از آن
اقامت شهادت به بازآن شاهدان اعاده آن شهادت نمایند قبول نمیشود شهادت آنها
زیرا که تهمت مذکور برطرف شده و اگر شهادت بدهند دو شاهد برای مورث خود بمالی سوای
دیت در حالتیکه مورث مریض باشد قبول کرده میشود شهادت آنها و فرق در میان این دو
مسأله این است که مستحق دیت اینها اند و اساس پس شهادت برای نفع نفس خود داده اند
و در غیر دیت مستحق مورث است و بعد از موت او تعلق بوارث میگیرد از ملک مورث
و ممکن است که مورث در حالت مرض ابرا بدهد یکی یا بدهد یا از بیماری صحیح شود و خود صرف نماید
پس در حالت شهادت جلب نفع از برای مورث خود شهادت کرده اند نه برای خود و
متهم نباشند الرابعه هرگاه شهادت بدهند دو شاهد که عاقله قاتل باشند بالفعل یا بالقوه
بفسق شاهدان قتل پس اگر آن فعل قتل عمد باشد یا شبه عمد هر چند عاقله باشند
ولیکن فقیر باشند و قاتل را اقربای نسبی هم باشند که عاقله او شوند درینصورت قبول

مبشود شهادت ایشان بار فسق شاهدان قتل و قبول مبشود آنها و شهادت ایشان الفسق
شاهدان قتل زیرا که دفع تاوان از خود مبنمایند **الخامسة** اگر شهادت بدهند دو شاهد
که زید کشته عمرو را و دو شاهد شهادت بدهند که خالد کشته او را قطع میشود قصاص
بسبب عروض اشتباه و واجب میشود بر هر دو نفر که بقرار مناصفه و اگر قتل خطا باشد
دیت بر عاقله هر دو لازم میشود و شاید که این حکم بران احتیاط در عصمت خون
مسلمانان باشد که هدر نشود و بسبب اینکه تعارض شبهه دو بینه احتمالست و درین مسئله
وجه دیگر هم است و آن این است که ولی مختار باشد و در تصدیق هر کدام از اهل جنایه ازا
دو کس اقرار کنند بقتل شخص منفرد و لیکن قول اول او بست **السادسة** اگر شهادت
بدهند دو شاهد که شخص کشته زید را عمداً و بعد از ان دیگری اقرار کند که من کشتم او را
و بری الذمه کرد اند آن شخص مشهود علیه را پس اگر ولی علم بقاتل نداشته باشد میرساند او را
که مشهود علیه را القصاص کنند بحکم شهادت و لیکن مقر واجب است که نصف
دیت مقتول کند بورثه مشهود علیه زیرا که باقرار او مشهود علیه بری الذمه است و بحکم شهادت
و اقرار مشهود علیه و مقر هر دو مشغول الذمه میشوند پس مقر نصف دیت میدهد باولیای
مقتول زیرا که مشهود علیه مقتول بری الذمه نموده و اگر مقر را اختصاص کنند لازم نیست
بر مشهود علیه که ادای نصف دیت بورثه مستقر کند زیرا که مقر را بری الذمه مشهود علیه نموده
و اقرار بانفراد در قتل کرده و میرسد ولی را که هر دو را بکشد لیکن بعد از ان رد نصف
دیت بورثه مشهود علیه نه بورثه مقر و اگر دیت بگیرد یا هر دو ادای دیت کنند بمناصفه و این
مضمون حدیث زراره است که از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت نموده مصنف
رحمه الله گفته که در کشتن هر دو اشکالست زیرا که شرکت متحقق نشده نه بشهادت و نه باقرار
و هم چنین در مصنف دیت هم اشکالست و قول باختیار ولی مقتول در مواخذه هر کدام
ازانها که خواهد قوت دارد و لیکن روایت مذکوره صحیح و از احادیث مشهور است **السابعة**

شیخ در کتاب

کتاب القصاص

شیخ در کتاب مبسوط فرموده که اگر شخص دعوای قتل عمد کند بر دیگری و یک شاهد مرد و دو شاهد زن
بیارد و بعد از ان عفو کند صحیح نیست آن عفو زیرا که عفو کرد چیزی را که بثبوت نرسیده چه شهادت
یک مرد و دو زن کافی نیست در اثبات قتل و درین قول اشکالست زیرا که صحت عفو موقوف
بر ثبوت حق نزد حاکم نیست بلکه قبل از دعوی هم صحیح است **الثامنة القسامة** بحث در ان در
چند مقصد میکنند **الاولی** در لوث است باید دانست که اگر تهمت قتل بر شخص نباشد مجرد دعوی
قسامه راجح نمیشود مدعی علیه میرسد ولی المقتول را اینکه قسم مدعی علیه بدهد و واجب نیست
تغلیظ در قسم بعمل آرد یعنی در مکان محترم و زمان محترم قسم بخورد و اگر نکول از قسم بکند یعنی
قسم نخورد در حکم آن مذکور شد که میان علما اختلاف است در حکم نکول بعضی گفته اند که بمجرد نکول
مدعی علیه از قسم تکلیف ادای وجه دعوی بر مدعی علیه راجع میشود و بعضی دیگر میگویند که رد
قسم بمدعی باید نمود بعد از قسم مدعی حکم با رضای او باید کرد بمجرد نکول مدعی علیه و لوث عبارت
از علامتی که موجب گمان غالب حاکم بوقوع قتل از قبل مدعی باشد مانند ادای شهادت
یک شاهد مانند اینکه به بینه مورث خود را مضطرب در خون و شخصی با سلاح بر سر او ایستاده
باشد که سلاح خشن خون آلوده بود یا افتاده باشد مقتول در خانه جمعی یا در محله که جدا از بلد بود
و در انجمله سوای اهل آن محله کسی آمد و رفت نکرده باشد یا در موضعی افتاده که در مقابل
دشمنان بعد از دو روز یافته شود و در قریه که آمد و رفت مردم در ان باشد یا در آنجا که
نشست و برخاست جماعه عربان سواد قریه ها میکنند یا در محله جدا که راه مرور
در شهر نداشته باشد هر چند یکنفر آمد و رفت در ان کند پس اگر در میان آنها و مقتول عداوتی باشد
آنهم لوث است و اگر معادات نباشد لوث نخواهد بود زیرا که احتمالست که از راه و بروی
انگار آمده باشد و اگر یافته شود در میان دو قریه لوث با قرب و دشمن باشد و اگر مساوات
با هر دو قریه داشته باشد پس هر دو مساوی اند در لوث و اگر مقتولی یافته شود و از دحام
هر جا یا بر چاه یا بر حوض آب دست او بر دو مست مسلمان است و حکم این حکم است اگر یافته شود

در مسجد جامع عظیمی یا شارع عامی یا در صحرائی و لوث ثابت شود بشهادت طفل غیر بالغ نه
بشهادت فاسق و نه کافر هر چند عدل باشد در مذهب خود و اگر خبر دهند جماعتی از فاسقان
یا زنان یا سفیهان یا کمان عدم موافقت انها با مدعی و لوث باشد و اگر جماعت خبر دهند اطفال یا
کفار باشند لوث ثابت نمیشود مادام که بحد تواتر نرسند و شرط است در لوث که خالی از شک
بود پس اگر بیابد نزدیک مقتول شخصی مسلحی را که سلاحش بخون آلوده باشد و درنده هم در انجا
باشد که از شان او بر قتل آدمی بود باطل میشود لوث زیرا که جای شک است اگر شاهد بگوید که کشته
است او را یکی ازین دو شخص لوث باشد یعنی اول مقتول دعوی میتواند کرد بر یکی ازین دو شخص
که تو قاتل مورث منی و بقسامه ثابت کنند و اگر بگوید شاهد که این شخص کشته یکی ازین دو مقتول را
لوث نباشد علی ما قال الشیخ رحمه الله و مصنف گفته که در فرق میان دو شاهد تردد است
زیرا که هر دو شهادت مشترک‌اند در ابهام که مانع حصول ظن است بتعیین و صاحب مسالک
گفته که فرق ظاهر است زیرا که قول شاهد که یکی ازین دو شخص کشته این مقتول را افاده ظن میکند
بقاتل بودن یکی ازان دو شخص و قسامه وارث مقتول موافق ظن مذکور است بخلاف شهادت
بگفته شاهد بانکه این شخص کشته یکی ازان دو مقتول را چرا این شهادت افاده تعیین مقتول نمیکند علی الخصوص
تا ثابت شود قتل بقسامه وارث او و شرط نیست در لوث که اثر قتل یعنی جراحت در مقتول
باشد علی الاشبه زیرا که قتل بخفه کردن و فشردن خصیه و بند کردن مجرای نفس هم گاهی ازان اثر در
بدن نمی باشد و هم چنین شرط نیست در قسامه حضور مدعی علیه زیرا که حکم بر غایب هم جایز
است علی ما هو مسلم ان الاولی اگر بیابد مقتول را در خانه که دران غلام او باشد لوث
متحقق میشود و ورثه مقتول را میرسد که قسامه و فائده آن تسلط ورثه بر قتل غلام باشد
یا بر خلاصی او از رهن او اگر مرهون بود زیرا که حق مجنی علیه مقدم است بر حق مرتهن الثانیه اگر
دعوی کند ولی مقتول که یکی از اهل این خانه کشته مورث مرا جایز است که اثبات دعوی خود
کند بقسامه پس اگر مدعی علیه انکار بودن خود در انخانه وقت وقوع قتل نماید قول قول او ست

کتاب القصاص

نهم

با قسم او و ثابت نمیشود لوث زیرا که لوث در صورتیست که در هنگام قتل در انجا باشد
و ثابت نمیشود بودن مدعی علیه در انخانه مگر باقرار او یا بینه الثالثه در بیان عدد قسامه و آن
در قتل عمد پنجاه قسم است و اگر مقتول را قومی باشند از اقارب و پنجاه نفر باشند هر کدام
یک قسم میخورد خواه انها همه وارث قصاص باشند یا غیر وارث و بعضی دیگر وارث و مدعی
باشند یا غیر مدعی و اگر کمتر از پنجاه نفر باشند مکرر قسم میخورند تا پنجاه قسم شود و بیان ثابت
شود قصاص و در قتل خطاء محض یا قتل خطای شبیه بعمد بیست و پنج قسم است و از جمله علما
مالک است که برابر دانسته عدد قسم را در عمد و خطا و این احوط است در حکم بقصاص
و تفصیل اظهر یعنی در عمد پنجاه و غیر عمد بیست و پنج قسم و اگر مدعیان جماعت باشند
تقسیم پنجاه قسم بر انها علی السویه میشود در عمد و بیست و پنج در خطا و اگر مدعی علیهم یعنی
جمعیکه دعوی قتل بر انها کنند متعدد باشند با لوث و مدعی او قسم بر انها نماید اما هر کدام
از انها پنجاه قسم لازم میشود یا تقسیم پنجاه قسم بر مجموع انها باید نمود در ان تردد است
اظهر انست که بر هر یک پنجاه قسم لازم میشود چنانچه اگر مدعی علیه واحد میبود بر او
پنجاه قسم لازم میشد چه بر هر یک دعوی قتل متوجه میشود اما اگر مدعی علیه واحد باشد او از قوم
خود پنجاه کس حاضر کند که هر کدام شهادت به برائت ذمه او بر هر کدام از انها یک قسم لازم
میگردد و اگر کمتر از پنجاه نفر باشند مکرر قسم میدهند آنها را تا استیفای عدد پنجاه قسم شود
و اگر ولی مقتول را قوم نباشد که از انها قسم بدهند و خود هم قسم نخورد و میرسد او را که قسم بدهد
منکر را پنجاه قسم اگر نباشند او را اقربا و اگر اقارب داشته باشد او هم یکی از انها خواهد بود یعنی
موافق حصه خود علی السویه قسم یاد میخورد و اگر امتناع کنند منکر از قسم و نباشند او را اقارب
که تکلیف قسم بر انها نموده شود الزام دعوی قتل بر او می کنند و قصاص راجع میشود بر او
و اگر قتل عمد باشد و دیت اگر غیر عمد بود بعضی فقها گفته اند که اگر مدعی نکول از قسم کند رد قسم
بر مدعی باید نمود موافق قاعده رد قسم و عدم حکم بمجرد نکول بدون رد قسم و مصنف رحمه الله

میکویدکه در ینصورت قسم بمدعی علیه لازم میشود بسبب رد مدعی و هرکاه مدعی علیه هم نکول
ازقسم کند باردقسم بر مدعی اخره شود بدون اختیار مدعی و حکم به نکول باید نمود و ثابت
نمیشود قسامه در قطع اعضا هم در صورت لوث و خلاف است در عدد قسامه
اعضا بعضی فقها کفته اند که اکر دیت عضو مقطوع تمام دیت نفس باشد پنجاه قسم میدهند
مدعی را بشرط تهمت احتیاطا زیرا که جنایت بمقدار قتل نفس است مانند قطع بینی و
زبان و هر دو دست اکر دیت بقدر نفس نباشد مانند قطع یکدست یا یک انکشت
ازجمله پنجاه قسم به نسبت جنایت کم باید نمود و در قطع یکدست حکم مصنف بیست و پنج قسم
و در قطع یک انکشت پنج قسم باید داد مثلا و بعض دیکر از فقها کفته اند که اکر جنایت
قطع عضو بمقدار قتل نفس باشد در دیت شش قسم داده میشود در صورت لوث
واکر ازان کمتر باشد و بهمان نسبت از شش قسم کم میشود و این حکم بمضمون روایت
طریف ابن ناصح است از حضرت صادق علیه السلام ولیکن بر روایت ضعیف است
و بشرط است در قسم خورنده که بر علم قسم بخورد نه بر ظن و در قسامه کافر بر مسلم
تردد است و اظهر منع است و آقای عبد هم اثبات دعوی قتل غلام در صورت
لوث بقسامه میتواند نمود هرچند مدعی علیه حر باشد و قصاص حر در قتل عبد جائز نباشد
زیرا که دیت هم بقسامه ثابت میشود بدلیل عموم احادیث قسامه و قسم داده میشود
و مکاتب هم قسم میدهند زیرا که ولایت او از مکاتب زائل میشود و اکر ولی مقتول
مرتد شود منع میکنند او را از قسامه زیرا که حکم کافر دارد و قبول قسامه کافر بر مسلم
نمیشود چنانچه مذکور شد و اکر قسم بدهند او را نزد حاکم شرع قسم بخورد واقع میشود
قسامه موقع زیرا که ارتداد مانع اکتساب نیست و قسامه هم حکم اکتساب دارد
که آن تحصیل دیت میشود و لیکن این قول اشکال دارد و اکر وارث مرتد فطری باشد
زیرا که او را قتل میکنند و توبه او قبول نیست و میراث او تعلق بوارث میکیرد بلکه
زولدیت

باب القصاص

از ولدیت مقتول و قسامه حق ولی است و اکر مرتد ملی شود تا سه روز مهلت میدهند او را
که شاید توبه کند و در ان سه روز قسامه او ممکن است که صحیح است و شرط است در
قسامه که ذکر نام قاتل و مقتول کنند و ذکر نسب آنها نماید بنوعیکه احتمال دیکری نباشد
و نیز مذکور کنند انفراد در قتل یا شرکت دران و نوع قتل از عمد و خطا و شبه خطا
اما اعراب صیغه قسم پس اکر بعلم صرف و نحو عالم باشد باید بعبارت صحیح الاعراب
قسم بخورد و اکر قواعد اعراب نداند اکتفا میکنند در قسم او بعبارتیکه قصد القاء قسم از ان
مفهوم شود و اما مذکور باید کرد در قسم که نیت من در قسم نیت مدعی است یعنی توریه
قسم نمیخورم بعضی فقها کفته اند که مذکور باید کرد تا توهم توریه در قسم رفع شود و احتمال
تاویل نباشد و اصح آنست که واجب نیست زیرا که اصل عدم وجوب زیادتی نیست
و مع ذلک مستلزم مدعی است بحکم شرع و تاویل و توریه دران موجب خروج
از کذب نمیشود و بر حاکم است که تلقین این حکم بنمیکند از قسم تا حلف نماید **الثالث** در
احکام قسامه است اکر دعوی کند بر دو کس و بر یکی ازان دو لوث داشته باشد پنجاه قسم
بخورد و دعوی خود بر صاحب لوث ثابت میکند و دویم یک قسم بخورد بر انکار
زیرا که صاحب لوث نیست و حکم منکر و عادی غیر قتل دارد و بعد از قسامه اکر خواهد
بکشد صاحب لوث را تا نصف دیت رد میکنند بر صاحب لوث زیرا که دعوی
شرکت در قتل نموده بر صاحب لوث نه استقلال و اکر یکی از دو وارث مقتول حاضر باشد
و دویم غائب و لوث بود حاضر پنجاه قسم بخورد و حق خود ثابت میکند و واجب
نیست بر او انتظار غائب بلکه حصه خود از دیت میکیرد و اکر حاضر شود غائب او هم قسم ها
بخورد و بقدر حصه خود را که بیست و پنج قسم است و نصف دویم دیت میکیرد و همین
حکم است اکر یک وارث صغیر باشد و دویم کبیر و اکر با وجود لوث تکذیب کند یک وارث
وارث دویم را تکذیب و قدح نمیکند در قسامه وارث مدعی و قسم بخورد مدعی برای

اثبات حق خود پنجاه قسم و هرگاه بمیرد ولی مقتول وارث او از سر میگیرد قسمهارا و
شیخ رحمه الله فرموده وارث او از سر میگیرد قسمهارا زیرا که اگر بنا بگذارد بر قسمهای
متوفی و تتمه قسمهای بخورد و اثبات حق خود بقسم دیگری نموده باشد مسائل الاولی اگر
ولی قسم بخورد مدعی قتل با وجود لوث و اخذ دیت کند از مدعا علیه و بعد از آن دو
شاهد عادل شهادت بدهند با آنکه مدعی علیه در هنگام قتل غائب بود که در آن غیبت
ممکن نبود صدور قتل از و قسامه باطل میشود و دیت را از و مسترد مینماید الثانیه اگر
ولی مقتول قسمها بخورد و دیت بگیرد و بعد از آن بگوید که این حرام است پس اگر تفسیر کند
این کلام را با آنکه قسم دروغ خورده از و استرداد دیت مینمایند و اگر تفسیر با آنکه قسامه
باعتقاد من جائز نبود متوجه او نمیشود زیرا که قسامه ثابت شده است باجتهاد
حاکم نه باعتقاد مدعی و اگر تفسیر کند با آنکه دیتی که بمن داده ملک غیر بوده و در این
صورت اگر معین کند مالک آنرا لازم است بر او که دفع کند آنرا بمالک و عوض از
قاتل طلب نمیتواند کرد بمجرد اظهار خود یا بینه بر آن اقامت نکند مالک را میگذارد که آن
دیت را از دست او مطالبه میکند از و که تعلق مالک کند الثالثه اگر استیفای
دیت کند بقسامه و بعد از آن دیگری بگوید که من کشتم آن مقتول را بلا شرکت غیر
شیخ رحمه الله در خلاف فرموده که ولی مختار است خواهد مطالبه قسامه بگیرد خواهد از مقر
طلب نماید و در کتاب مبسوط فرموده که ولی قسم بخورد مگر بر علم خود پس تکذیب مقر
نموده طلب دیت از و نمیتواند کرد الرابعه اگر شخصی متهم بقتل شود و ولی مقتول
التماس حبس او از حاکم نماید تا احضار بینه در قبول این التماس تردد است و سند جواز
قبول حدیثی است که سکونی روایت نموده از حضرت صادق علیه السلام که پیغمبر
خدا صلی الله علیه و آله حبس میفرموده متهم بخون را سه روز پس اگر اولیای او احضار
بینه میکردند متوجه دعوی میشدند و الا خلاص مینمودند محبوس را ولیکن روایت سکونی

باب القصاص

ضعیف است

ضعیف است و اصح عدم حبس است قبل از ثبوت جنایت الفصل الرابع در
کیفیت استیفای قصاص و دیت است قتل عمد موجب دیت نیست پس اگر عفو کند ولی مقتول
قصاص را در بدل مالی ساقط میشود قصاص زیرا که واجب بالاصالة قصاص است
بر قاتل نه دیت بقول مشهور میان علمای امامیه و دیت ثابت نمیشود مگر بعنوان مصالحه
و ابن جنید گفته که در قتل عمد ولی مقتول مختار است در میان قصاص و اخذ دیت و عفو
و عفو از قصاص بکند اسقاط حق دیت از و نمیشود طلب آن نموده و بقول مشهور طلب
نمیتواند کرد و ثابت نمیشود دیت مگر برضای جنایت کننده یعنی قاتل و اگر عفو کند ولی
جنایت را و شرط کند اخذ مال ساقط میشود قصاص و ثابت نمیشود دیت و اگر قاتل
تسلیم نفس خود کند برای قصاص ولی را نمیرسد که طلب دیت کند و اگر ولی طلب دیت و جانی
عطا کند آنرا صحیح است و اگر امتناع کند از عطای دیت جبر نمیکند او را بر آن و اگر ولی
راضی بدیت نشود زیاده از آن طلب کند جائز است که اخلاص کند خود را از قصاص
بعطای زیاده از دیت و حکم نمیکند حاکم بقصاص مادام که یقین بتلف نفس مقتول بجنایت
قاتل حاصل نشود و اگر شخصی زخمی بزند بر دیگری و مجروح را عارضه دیگر بهم رسیده باشد و
بمیرد و مشتبه شود که بآن جراحت مرده یا بآن عارضه حکم بقتل نفس جانی نمیتواند کرد
بسبب اشتباه و لیکن حکم بقصاص آن جراحت میتوان نمود مثل بمثل و وارث
قصاص میشود هر که وارث مال میت باشد سوای زوج مقتوله و زوجه مقتول زیرا که
آنها وارث حصه میراث خود از دیت مقتول میشوند خواه قتل عمد باشد یا خطا و طلب
قصاص نمیتواند کرد باجماع علما و بعضی فقها گفته اند که وارث قصاص نمیشود مگر عصبات
یعنی خویشان پدری نه برادران و خواهران مادری و منتسبان بمقتول از طرف مادر یعنی
در صورت عدم آبا و اولاد و مصنف رحمه الله گفته که این اظهر است و شیخ علی رحمه الله
این قول را ضعیف دانسته و بعضی فقها گفته اند که از جمله ورثه مقتول زنان را نمیرسد که عفو قصاص

کند یا طلب آن نمایند و اقوی آنست که هر که وارث مال است اختیار عفو دارد خواه مرد باشد خواه
یا مونث و هم چنین وارث دیت میشود هر که میراث مال باو میرسد و خلاف در اینجا هم مثل
خلاف در قصاص است که مذکور شد ولیکن زوج و زوجه وارث دیت میشوند در هر حال و
هرگاه ولی مقتول یکنفر باشد جایز است او را اگر مبادرت بقصاص کند یعنی بکشد قاتل را بغیر
اجازت امام ولیکن بهتر است که باجازت امام کند و بعضی فقها گفته اند که حرام است بی اجازت
امام مبادرت بقصاص نمودن و تعزیر میکنند او را اگر بی اذن امام قصاص نماید و مکروه است
مبادرت بکراهیت موکده در قصاص طرف زیرا که ممکن است که سرایت بقتل نفس کند و
اگر اولیای مقتول متعدده باشد جایز نیست استیفای قصاص مگر بعد از اجتماع شرکا خواه
بنفس خود جمع شوند یا وکلای آنها حاضر گردند یا یکی از شرکا را اجازت بدهند در استیفای
قصاص شیخ رحمة الله فرموده که هر کدام را می رسد که بانفراد متصدی قصاص شود لیکن حصه
دیت شریک دیگر میدهند اگر او رضا بقصاص ندهد مستحب است حاکم شرع را که از
هنگام استیفای قصاص دو شاهد بزرگ دانا حاضر کنند از برای احتیاط در امر خون و بجهتی
با آنها مشوره کنند که مبادا در اجتهاد او در تحقیق صدق و کذب دعوی خطائی واقع شود و تا آن
شاهدان در هنگام منازعت اقامت شهادت بوقوع قصاص نمایند و دوباره منازعه
نشود اگر احتمال وقوع نزاع باشد و ملاحظه آلت قصاص نماید که شمشیر مسموم نباشد
خصوصاً در قصاص طرف زیرا که در آن مقصود ابقای نفس جانی است و آلت مسموم
اتلاف نفس بعمل می آید و ضامن آن میشود و منع کند قصاص کننده را از کشتن جانی به
شمشیر کند تا تعذیب او نشود و اگر کال کند قاتل را خوب نکرده است و تاوانی ندارد
و قصاص نکند مگر بشمشیر و جایز نیست مثله کردن در قصاص نفس یعنی بریدن گوش و بینی
و امثال آن بلکه اختصار میکنند بر زدن گردن و اگر چه خیانت جانی بفرق کردن یا سوختن
یا حجر سنگینی انداختن بر مقتول یا شکستن سر مقتول باشد و اجرت کسیکه اقامت حد کند از بیت المال

کتاب القصاص

مسلمانان باید داد و اگر بیت المال نباشد یا ضرورتی دیگر مهم از آن رود هرگاه بیت المال ادعای
صرف باید کرد اجرة اقامت حد بر مجنی علیه است یعنی مدعی و بر مدعی تمکین دادن است بر ایقاع
قصاص و اگر در قصاص طرف سرایت قصاص منجر بقتل نفس شود قصاص کننده ضامن آن نیست
مگر آنکه زیاده از خیانت جانی بفعل آرد که آن تعدی است از حد شرعی پس ضامن باشد و اگر بگوید
که عمداً این زیادتی بعمل آورده قصاص میکنند او را و اگر اختلاف کنند با او مقتص منه در دعوی خطا قول
قول قصاص کننده است یعنی قسم ایقاع زیادتی بعمد برا و لازم نمیشود و با هر که قصاص در نفس نمیشود
قصاص در طرف هم نمیشود مانند حر بحر و عبد بعبد و زن بزن و با عدم مساوات جانی و مجنی علیه
در امور مذکوره چنانچه قصاص در نفس نمیشود قصاص در طرف هم نمیشود و در دیت فیصل
میشود مسائل الاول هرگاه مقتول را اولیای باشد همه بالغ و عاقل شریک خواهند بود
در قصاص پس اگر بعضی حاضر و بعضی غائب بوند شیخ رحمة الله گفته که حاضر را میرسد که استیفای
قصاص کنند بشرطیکه ضامن حصه های دیت مال شوند و اگر بعضی اولیای صغیر باشند و
بعضی کبیر آنها که کبیر اند استیفای قصاص میتوانند نمود بشرطیکه ضامن صغار شوند در ادای
حصه دیت و نیز گفته که اگر ولی مقتول صغیر باشد و او را پدری یا جدی بود هر کدام از آنها را
نمیرسد که استیفای قصاص کند از طرف صغیر تا هنگامیکه صغیر بالغ شود خواه قصاص
در نفس بود خواه قصاص در طرف و درین اشکال است زیرا که ولی شرعاً مسلط
است بر استیفای حقوق صغیر با مصلحت پس تاخیر استیفای بعض حقوق وجهی
نداشته باشد و نیز شیخ فرموده که حبس باید نمود قاتل را تا هنگامیکه صغیر بالغ شود و
مجنون بافاقه آید و درین بیشتر اند اول اشکال است زیرا که حبس عقوبتی است بلا
سبب و باعث بر آن چه خواهد بود الثانیة هرگاه اولیای مقتول متعدد باشند
همه را میرسد که طلب قصاص کنند و اگر بعضی از آنها دیت طلبند و قاتل قبول از روی حصه
او از دیت نماید جایز است و هرگاه تسلیم حصه دیت با او نماید ساقط میشود قصاص

کتاب القصاص

موافق روایتی و لیکن مشهور درمیان فقها اینست که ساقط نمیشود قصاص و شرکای او را
میرسد که قصاص کنند او را بعد از حصهٔ دیت که شریک آنها گرفته و اگر قاتل حصهٔ دیت
آن ولی را که طلب دیت نموده ادا بکند طالب قصاص بکشد او را بعد از رد حصهٔ دیت
شریک و اگر بعضی اولیا عفو کنند از قاتل قصاص ساقط نمیشود و باقی شرکا را میرسد
که قصاص کنند او را بعد از آنکه بدهند باو حصهٔ دیت شریک عفو کننده الثالثة هرگاه
اقرار کند یکی از دو ولی مقتول بآنکه شریک عفو کرده قصاص را از قاتل در بدل مالی
معین قبول نمیشود اقرار او بر شریک او زیرا که اقرار کسی در حق او غیر مقبول نیست
و ساقط نمیشود باین اقرار قصاص از هیچکدام از دو ولی و مقر را میرسد که او را قصاص کند
بعد از آنکه رد کند بر قاتل حصهٔ شریک خود را از دیت بر طبق اقرار خود و رد آن مال معین
بر او لازم نیست و اگر تصدیق او کند آن شریک رد آن حصهٔ دیت باو نماید و اگر
تصدیق نکند آن حصه را بقاتل میدهند و شریک بحال خود است در شرکت طلب قصاص
الرابعة هرگاه شریک شود اجنبی و پدر در قتل پسر یا مسلمان و ذمی در قتل ذمی پس
بر شریک یعنی بر اجنبی و ذمی قصاص تعلق میگیرد نه بر پدر مقتول و مسلمان زیرا که پدر را
بقتل پسر قصاص نمی کنند و مسلمان را هم بقتل ذمی قصاص نمیشود و بعد از آن ولی مقتول
آن دارد که پدر نصف دیت پسر را باجنبی مذکور رد بدهد تا قصاص او بعمل آید و هم چنین
مسلمان هم نصف دیت به ذمی میدهد و بعد از آن ذمی را قصاص میکنند و همین حکم
است اگر یکی از دو شریک عامد باشد از قتل و دویم خاطی قصاص بر عامد است بعد
از رد نصف دیت از خاطی و لیکن درین مسئله دیت از عاقله میگیرند زیرا که در قتل
خطا دیت بر عاقله و هم چنین اگر شریک قاتل باشد سبعی یعنی درنده ساقط نمیشود
قصاص از او و لیکن درین صورت نصف دیت قاتل را رد میکنند بسوی او و ولی مقتول الخامسة
کسیکه محجور علیه باشد از تصرف در مال خود بسبب خلل یا سفاهت چنانکه در کتاب الحجر

مذکور شد

مذکور شد او را میرسد که طلب قصاص کند بوراثت مقتول زیرا که او ممنوع است
از تصرف در مال خود نه در امور دیگر و اگر عفو کند در بدل مالی و راضی شود قاتل بر بدل
آن مال را و قسمت میکنند درمیان قرض خواهان خود بتخصیص و اگر کشته شود شخصی که مدیون
باشد پس اگر ورثه اخذ دیت او نمایند باید بآن انفاذ وصایای او کنند چنانچه از میت مال
میکنند و آیا ورثه را میرسد که قصاص قاتل کنند بدون ضمان ادای دیون و القای وصایای
او کنند چنانچه در مال میت میکنند و آیا وارث را میرسد که قصاص قاتل کنند بدون ضمان
ادای دیون مقتول بعضی گفته اند که بلی بدلیل عموم آیه کریمه و من قتل مظلوما فقد جعلنا
لولیه سلطانا و نه قتل عمداً موجب قصاص است و اخذ دیت اکتساب مال است
و واجب نیست بر وارث اکتساب مال برای ادای دیون وارث و این قول اولی است
و بعضی دیگر از علما گفته اند که اگر مقتول مدیون باشد و قاتل از ادای دیت ابا کند وارث را
نمیرسد که دیت بگیرد و اختیار قصاص کند مگر آنکه ضامن ادای دین او شود بقدر دیت اگر
بمقدار دیت یا زیاده از آن باشد و این قول مروی است و شیخ علامه رحمه الله گفته که روایت
آن ضعیف است السادسة هرگاه بکشد شخصی جماعتی را بطریق تعاقب ثابت
میشود بولی هر یک از مقتولان قصاص و حق هیچکدام بر دیگری تعلق نمیگیرد پس اگر
ولی مقتول اول استیفای قصاص کند حق دیگران ساقط میشود زیرا که محل قصاص
مفقود شد و بدل هم لازم نمیشود و درآن تردد است زیرا که خون مسلمان باید هدر نشود
و اگر یکی از اولیای مقتولان پیشدستی کند و بدون اجازت شرکای دیگر قاتل را بکشد آثم
میشود زیرا که حق شرکای دیگر هم در قصاص بود اتلاف حق آنها نموده حق آنها ساقط میشود
بفوت محل و درین هم اشکال است زیرا که همه مساوی اند در سبب استحقاق قصاص
و هرگاه یکی استیفای حق خود کرده از دیگران باقی مانده باید که از مال قاتل بدل بآنها بدهند
که دیت است تا خون مسلمین هدر نشود و اگر دفعهٔ واحده همه را بکشد مانند آنکه خانه را

بران آنها و بران کنند هیچکدام از اولیای آن مقتولان آدمی نیست در طلب قصاص از دیگران
بلکه اگر همه جمع شوند و قصاص کنند او را هر کدام استیفای حق خود نموده و اگر یکی از اولیا
بقرعه یا بدون قرعه اختصاص کنند استیفای حق خود نموده و حق دیگران نیز ضمنا و مانده
آنها دیت میگیرند تا خون مسلمان هدر نشود و بعضی گفته اند که واجب در قتل عمدا
قصاص است و هرگاه محل قصاص مفقود شد ساقط میشود قصاص و دیت
کتاب القصاص
لازم نمیشود علی ما فی المسالک السابعة اگر وکیل کند کسی را برای بعمل آوردن قصاص
و بعد از آن عزل کند او را پیش از قصاص و بعد از آن عزل مرتکب قصاص شود پس اگر
علم داشت وکیل که موکل او را عزل از وکالت نموده با وجود علم عزل قصاص بعمل آورده
بر او لازم میشود قصاص زیرا که بناحق مرتکب قتل نفس شده و اگر نمیدانسته که
موکل او را عزل کرده قصاص بر او نیست و دیت هم از و نمیگیرند و اگر موکل عفو کند
و بعد از آن وکیل استیفای قصاص کند بی آنکه عالم بعزل خود باشد قصاص بر او نیست
و لیکن دیت مقتول از و طلب میکنند از موکل خود آن دیت را زیرا که موکل او را بان
کار داشته و فریب داده الثامنة قصاص نمیکنند زن حامله را تا وقتیکه وضع حمل او
شود هر چند آن حمل بعد از ضبابت در شکم او بهم رسیده باشد و خواه از حلال باشد
یا از حرام پس اگر زنی دعوی حمل کند و قابله شهادت بدهند بثبوت حمل ثابت میشود
و الا قبول نمیکنند قول او را و قصاص بعمل می آرند بقول بعضی فقها زیرا که از قبول
قول او دفع تسلط ولی لازم می آید و حق تعالی فرموده فقد جعلنا لولیه سلطانا
و اگر بگوئیم که گوش میدهند بقول آن زن و صبر میکنند تا وقتیکه حقیقت حال معلوم
شود احوط است و آیا واجب است بر ولی که صبر کند در قصاص قاتله تا وقتیکه
ولدش مستقل شود در خوردن غذا و مستغنی از مادر بعضی فقها گفته اند بلی از برای دفع
مشقت اختلاف شیر رضیع و وجه آنست که ولی مقتول مسلط بر قصاص شود و اگر ولد

مرضعه

مرضعه دیگر بهم رسد سوای مادر یا شیر حیوان تغذیه توانند نمود و الا باید صبر نمود
تا حصول استغنا از مادر و اگر زنی را بکشند بقصاص و بعد از آن ظاهر شود که حامله
بوده دیت حمل بر قاتل است و اگر مباشر قتل جاهل بحمل باشد و حاکم عالم بوده
ضامن حاکم است التاسعة اگر شخصی قطع کند دست مردی را و بعد از آن بکشد
دیگری را قطع میکنند دست او را اولا و بعد از آن میکشند او را بالقصاص تا استیفای هر
دو حق شود و همچنین حکم است اگر اولا قتل کند و بعد از آن قطع ید و اگر سرایت کند قطع
دست مجنی علیه او و حال آنکه بعد از قطع دست یا پیش از آن دیگری کشته باشد ولی مقطوع
الید را میرسد که نصف دیت نفس از ترکه جانی بگیرد زیرا که قطع دست بدل نصف دیت
است که بعمل آورده و نصف دیت بر ذمه جانی باقی است که از مال او میگیرد و بعضی فقها
گفته اند که از ترکه جانی چیزی نمیگیرد زیرا که در قتل عمدا قصاص مقرر است و دیت بطریق
صلح گرفته میشود و اگر ببرد دو دست کسی را بالقصاص هر دو دست او را هم ببرند و بعد از جراحت
مجنی علیه سرایت کند و منجر بقتل شود جایز است ولی مجنی علیه را که طلب قصاص نفس از جانی
کند زیرا که قطع یدین در مقابل قطع یدین شود بمقتضای آیه کریمه النفس بالنفس طلب قصاص
نفس هم میتواند کرد و اگر قطع کند یهودی دست مسلمانی را که قصاص کند مسلمان او را
و بعد از آن سرایت کند جراحت مسلم و باعث قتل او شود میرسد ولی مسلمان را که قصاص
نفس کند و اگر مطالبه کند از یهودی دیت میرسد او را که دیت مسلمان از و بگیرد و کم کند از آن
چهارصد درهم را که دیت دست ذمی است و همچنین اگر زنی ببرد دست مردی را و قصاص
کنند آن زن را و بعد از آن سرایت کند جراحت مرد و بکشد او را میرسد ولی او را که بکشد آن
زن را و اگر طلب دیت کند از زن میرسد او را که سه ربع دیت مرد از زن بگیرد و یک
ربع را اسقاط بکند در بدل دست زن که قطع کرده و اگر قطع کند زنی را هر دو دست
مردی یا مردی را و بعد از آن قصاص بعمل آید پس جراحتهما سرایت کند و منجر بقتل مجنی علیه شود

ولی او را میرسد که بکشد آن زن را بقصاص نفس و نمیرسد او را که طلب دیت کند از آن زن
زیرا که قصاص بعمل آورده و درین هر سه مسئله تردد است زیرا که قتل نفس او بی علاجه
مقرر است و آنچه ولی مجنی علیه استیفا نموده قصاص جراحت است و انفراد حساب
دیت نفس و وضع کردن وجهی نداشته باشد العاشر هرگاه شود قتل عمداً ساقط میشود
قصاص و اما دیت هم ساقط میشود از مال او و شیخ رحمة الله در مبسوط گفته لیکن و در
کتاب خلاف تردد در آن کرده و در روایت ابی بصیر آمده که اگر بگریزد قاتل و نیابد کتاب القصاص
او را تا وقتیکه بمیرد دیت از مال او گرفته میشود و اگر مالی نداشته باشد از اقربا بگیرند
الاقرب فالاقرب و ثانی الاقرب الحادی عشر اگر قطع دست او را قصاص کند و بعد از آن
مجنی علیه بمیرد بسبب سرایت قطع ولیکن از جانی هم بمیرد و لیکن سرایت جراحت قصاص
هرد و برابر شد و همچنین حکم است اگر کسی قطع کند دست دیگری را بعد از آن بکشد او را
ولی مقتول قطع کند دست قاتل را و همان قطع منجر میشود بقتل نفس او هم سرایت و اما
اگر سرایت کند قطع او بجانی و بکشد او را و بعد از آن سرایت کند قطع مجنی علیه و منجر بقتل
او شود سرایتی در جانی واقع شده زیرا که بیشتر از سرایت مجنی علیه بوقوع آمده و هدر باشد
الثانی عشر و اگر ببرد دست کسی را و آنکس او را عفو کند و بعد از آن بکشد مقطوع را همان قاطع
ولی مقتول را میرسد که قصاص نفس بعمل آرد و لیکن بعد از رد دیت دست و همچنین اگر بکشد
شخصی را که مقطوع الید باشد او را هم میکشند بعد از رد دیت بشرطیکه مقطوع الید دیت دست
خود از قاطع گرفته باشد یا دست او را بریده باشند بقصاص و اگر بغیر جنایت دست او را بریده
باشند و دیت آنهم نگرفته باشد کشته میشود قاتل بدون رد دیت دست و ابن مضمون روایت
نموده کابن کلب است که از حضرت صادق ع نقل نموده و هم چنین اگر ببرد دست کسی را که
انگشتان نداشته باشد قطع دست او باید نمود بعد از آنکه دیت انگشتان با او داده شود و اگر
بزند وارث شخصی شمشیر یا غیر آن قاتل را بقصد استیفای قصاص و نکشد او را و بکا

انکه کشته

انکه کشته شده و حال آنکه با او رمقی باشد و معالجه نفس خود کند و زنده بماند نمیرسد ولی مقتول را که
قصاص کند او را تا وقتیکه قصاص جراحت او را بعمل نیاید از جانب جانی نسبت بمجنی علیه و ابن مضمون
روایت ابان بن عثمان است عن احدهما علیهما السلام و مصنف رحمة الله گفته که روایت
ابان ضعیف است معهذا حدیث هم مرسلست که تمام روایتش آن مذکور نکرده و اقرب
آنست که اگر بزند جانی را ولی مقتول بشرطیکه در قصاص چنان عمل نمیرسد مانند آنکه بعصا بزند او را
بزند در ینصورت قصاص نمی کنند جانی را تا وقتیکه قصاص آن ضرب بعمل آرد و الا جایز است
که قصاص کند ولی مقتول جانی را بدون قصاص ضرب زیرا که ضرب مباح بوده و این جنایت که
شیخ در قصاص بر گردن قاتل شمشیر بزند و گمان کند که او را بکشند اتفاقاً تمام کردن او را بریده نشود
و زنده بماند جایز است که مرتبه دوم او را گردن بزنند تا آنکه قصاص اصل بر او شود القسم الثانی
در بیان قصاص عضو است یعنی قصاص اعضا و موجب آن جنایتی است که باعث تلف
عضو باشد غالباً و اگر غالباً موجب تلف عضو نباشد و بقصد اتلاف عضو مجنی علیه صادر شود
از جانی موجب تلف عضو شود در آنهم قصاص ثابت میشود و شرط است در جواز قصاص آن
که جانی و مجنی علیه مساوی باشند در اسلام و اما اگر مجنی علیه کامل باشد از جانی پس قصاص میکنند از
برای بریدن عضو مرد و زن را و تکلیف نمی کنند مردان زن را که تفاوت قیمت عضو مقطوع
بدهد و بعد از قصاص باعتبار اینکه دیت عضو مرد دو چند عضو زن است و قصاص میکنند
مرد را بدل قتل زن یا قطع عضوی از اعضای زن بعد از رد تفاوت دیت مرد و زن
و قصاص کرده میشود برای ذمی از ذمی و قصاص نمیشود مسلمان را بسبب جنایتی که بر ذمی
نموده باشد و برای آزاد قصاص میکنند بنده را و بر عکس نمیشود و چنانچه در قصاص نفس مذکور
شد و نیز مشروط است در قصاص طرف که مساوی باشند جانی و مجنی علیه در صحت و سلامت
پس قطع نمیکنند در بدل دست شل هر چند تسلیم کند جانی دست صحیح خود را برضا و قطع
میشود دست شل در بدل دست صحیح مگر آنکه اهل دانش بگویند که قطع دست شل موجب

عدم انقطاع خون اوست و منجر بقتل نفس میشود در ینصورت دیت میگیرند از وی و بریده
میشود دست راست در بدل راست و اگر جانی را دست راست نباشد دست
چپ او را باید برید و اگر هر دو دست نداشته باشد پای او را می برند و اگر پای راست مهیا
داشته باشد و الا پای چپ موجب روایت و هم چنانکه اگر قطع کند دستهای چند کس را
بترتیب قطع میکنند دستهای و پاهای او را بهمان ترتیب و اگر باقی ماند مدعی بعد از
قطع هر دو دست و هر دو پای جانی دیت میدهد با و در قصاص جنایت شجاج بکسر کتاب القصاص
شین و هر دو جیم که عبارت است از جراحات مخصوص سر و رو مقرر است که
صیادی زخم جانی باشد و بر سر شی طولا و عرضا معتبر نیست و در عمق هم برابر باشد
بلکه در عمق کافی است که نام جراحت بران اطلاق شود زیرا که سرها متفاوت
ساخته در فربهی و لاغری و قصاص نمیشود مگر در جراحتی که تعزیر بران متعین است و حکم
قصاص در ان نیست مانند جایفه یعنی زخمی که بر جوف دماغ برسد از هر جانب که باشد و هم چنان
که هر چند بقدر سر سوزن باشد و مانند مامومه و این جراحتی است که بام الدماغ برسد و آن خریطه
است که دماغ یعنی مغز سر در ان بوده باشد ثابت نمیشود قصاص در حارصه و دامیه و متلاحمه و سمحاق
متلاحمه و آن زخمی است که بشکافد پوست را و نرسد بگوشت و در باضعه و آن زخمی است
که بسمحاقه برسد بجراحت و آن سمحاق پوستی رقیق است که در پرده استخوان میباشد
در موضحه و آن زخمی است که سفیدی استخوان را ظاهر سازد و بشکافد سمحاقه که پوست
رقیق استخوان است و نیز ثابت میشود قصاص در هر زخمی که مغز سر را مقرر نیاز نماید
خارج و سلامتی نفس هم غالبا بان جراحت میباشد پس ثابت نمیشود قصاص در هاشمه
و آن زخمی است که می شکند استخوان را و نیز ثابت نمی شود در منقله و آن زخمی است که علاج
آن منجر شود بنقل استخوان از جای خود بجای دیگر یا باسقاط آن استخوان و نه در شکستن جمیع
استخوان زیرا که در این زخمها شرعا تعزیر لازم شود و در قصاص خوف قوی است و اما

وجرح

در جراحت طرف جایز است قصاص پیش از به شدن جراحت شیخ در مبسوط فرموده
که جایز نیست زیرا که تا وقت به شدن جراحت احتمال سرایت است که منجر بقتل
شود پس قصاص طرف داخل قصاص نفس میشود و در کتاب خلاف گفته که جایز است قصاص
پیش از اندمال جراحت هم و لیکن صبر مستحب است و این قول اشبه است و اگر شخص ببرد چند عضو
دیگری را بخطا جایز است که دیت هر عضو مقطوع از قاطع بگیرد هر مجموع دیت آن اعضا
اضعاف دیت نفس شود و بعضی گفته اند که اختصار میکنند بر دیت نفس تا هنگام اندمال و بعد از ان
تتمه دیتها بگیرد و اگر دیت کند جراحت ها منجر بقتل نفس شود اتفاقا بر همان کنند که گرفته و این اقوال اولیست
زیرا که دیت طرف داخل دیت نفس میشود باتفاق علما
این است که جراحت را بیمایش
میکنند برشته و خارج را از همان مکان بقدر همان رشته که پیموده از دو طرف رشته و نقطه بر عضو
جانی نشان بگذارند در موضع قصاص و بعد از ان از یک نقطه تا نقطه دیگر بشکافند و اگر متحمل
جراحت بیکدفعه نمیتواند شد باشد فی شود بر دو دفعه یا زیاده بر دو و اهتمام نمایند و تاخیر کنند
قصاص را از وقت شدت حرارت و برودت هوا تا هنگام اعتدال روز و قصاص و جراحت
نمیتوان کرد مگر باهن و اگر شخص بکند چشم دیگری را اهن را و میرسد او را که چشم جانی را در قصاص بدست
برآرد و بهتر آنست که بآلتی کج که برای آن بکار میسازند برآرد و دیده بدست نبرآرد که چنان
آسان تر است و اگر جراحت فرا گیرد تمام عضو جانی را و زیاده از ان آید در محلی که بعضو
دیگر هم برسد در قصاص نمیرسانند جراحت را بعضو دیگر و اختصار میکنند بر همان مقدار که عضو
بر دارست آن تواند نمود و آنچه زیاده از ان عضو باشد آنرا با عضو می نمایند و قیاس با عضو
میکنند و بحساب نسبت با عضو دیت مانعی گرفته نمی شود و اگر بمقدار نصف عضو بود
نصف دیت آن عضو هم در جانی باید گرفت و اگر بقدر ثلث یا ربع بود و بهمان نسبت
و این در صورتی نیست که عضو جانی صغیر تر از عضو مجنی علیه باشد و اگر عضو مجروح مقدار
صغیر بود و عضو جارح کبیر و جنایت جارح فرا گیرد تمام عضو جارح را بلکه بمقدار مساحت

جراحت اکتفا باید نمود و اگر قطع کند کسی گوش دیگری را بعد از آن قصاص کند او را و اگر جانی
بچسباند گوش بریده خود را امکان نمیرساند جانی را که دور کند آن گوش را که از آن تا
او هم باشد جانی شود و بعضی فقها گفته اند که واجب است ازاله زیرا که مقطوع
حکم میته دارد و نجس است و نماز بآن صحیح نیست و اقوی حکم است اگر قدری از گوش بریده
شود و اگر برد و گوش کسی را بعد از قطع آویخته شود پوست قصاص و ثابت میشود
زیرا که مماثلت ممکن است و ثابت میشود قصاص در کندن چشم هم هرچند جانی یک
چشم داشته باشد در اصل خلقت و بسبب کندن آن چشم کور شود زیرا که حق تعالی
او را کور کرده لازم نمیشود بر مجنی علیه که چیزی رد کند بر جانی و بعد از آن قصاص نماید اما اگر
بکند چشم صحیح اعور را کسیکه صاحب دو چشم باشد یک چشم از او میکند و اما بر سد
آن یک چشم را که نصف دیت و هم بگیرد با وجود قصاص یک چشم بعضی گفته اند که
نمیرسد زیرا که حق تعالی فرموده العین بالعین و بعضی میگویند که بلی زیرا که یک چشم
اعور حکم دو چشم دارد و اجازت دلالت بر این میکند که در این صورت از جانی تمام
دیت نفس میگیرد بلاک چشم او را قصاص نماید بدل یک چشم دیگر نصف دیت لیکن قول
اول اولیست باعتبار آیه کریمه العین بالعین و تقویت آن با حادیث صحیحه نمود
و قصور روایات بلقود و هم در سند و اگر بر طرف کند روشنائی چشم را و حدقه جانی بود
باشد قصاص بمثل باید کرد و بعضی فقها گفته اند که هلاک چشمهای او سه نیز میگذارند و برابر
چشمها آئینه گرم در وبروی آفتاب تا وقتیکه گداخته شود قوت نظر و حدقه باقی ماند و جمعی
دیگر گفته اند که کافور در چشم او می گذارند و ثابت میشود قصاص در قطع ذکر و برابر است
در قصاص ذکر بمرد جوان و صبی و بالغ و سلیم و خصی و آنکه خصیتین او برآورده باشند
و ختنه کرده شده و غیر مجنون و لیکن برابر نیستند ذکر عنین و صحیح ثابت میشود در قطع ذکر
عنین ثلث دیت و در خصیتین لازم میشود قصاص و هم چنین در یک خصیه مگر آنکه بیرون

کتاب القصاص

خنثی

باشد که بسبب برآوردن یک خصیه آفت بخصیه دیگر سرایت کند در این صورت دیت
آن میگیرند و قصاص نمیکنند و ثابت نمیشود در شفرین بعضی یعنی دو لب فرج حیا بلکه در بهای
آن قصاص است و اگر جانی مرده باشد قصاص ثابت نمیشود زیرا که مرد فاقد محل قصاص
است و بر مرد لازم میشود دیت اطراف فرج و در روایت عبدالرحمن بن سیابه از حضرت
صادق ع وارد است که اگر مرد ادای دیت فرج زن نکند فرج او را باید برید و بانی روایت فقها
عمل نکرده اند بسبب مخالفت اصل و جهالت اوی و اگر مجنی علیه خنثی باشد پس اگر ظاهر شود که رجولیت
او غالب است و حکم مذکر دارد و جانی او هم مرد باشد لازم میشود بر قطع ذکر و خصیتین او قصاص
و دو طرف از سلش ارش و اگر جانی خنثی باشد قطع ذکر و خصیتین آن خنثی بکند دیت میدهد و اگر
فرج انوثیت او را قطع نماید ارش میدهد زیرا که اصحاب نیستند که قصاص لازم شود که آن
خنثی است پس قصاص لازم نمیشود بر مرد در قطع دو لب انوثیت دیت آنها بر او لازم
میگردد و اگر ذکر و خصیتین آن خنثی را مردی ببرد باید ارش آن بدهد و اگر جنایت کند بر آن
خنثی زنی در دو لب فرج انوثیت او قصاص است و در قطع ذکر و خصیتین ارش و اگر صبر بکند
خنثای مجنی علیه تا هنگام تحقیق ذکوریت و انوثیت خود و تعجیل کند در مطالبه پس اگر طلب
قصاص کند واقع نمیشود زیرا که حال او ظاهر نیست که مرد است یا زن و اگر مطالبه دیت
کند آنقدر دیت که در هر دو احتمال للدمع العلی است باو میدهد که آن دیت فرج
انوثیت است و اگر بعد از آن ظاهر شود که مرد بوده تتمه دیت ذکر و خصیتین هم میگیرد
و اگر طلب کند دیت یک عضو را با بقای قصاص اعضای دیگر نمیرسد او را این مطالبه
زیرا که یکی از این سه عضو یعنی فرج زن و ذکر و خصیتین زاید است و او را حکم ارش است
دیت و قصاص مقرر نشده پس جمع کردن در میان قصاص و دیت صحیح نباشد و اگر
مطالبه ارش یک عضو کند با بقای قصاص اعضای دیگر صحیح باشد و میدهند او را اقل دو
ارش یعنی آنچه کمتر باشد از ارش ذکر و خصیتین با ارش شفرین زیرا که اقل در هر حال لازم

الاداست و قطع کرده میشود عضو صحیح جانی بسبب قطع عضو مجذوم مجنی علیه اگر از آن
عضو چیزی بریخته باشد بسبب جذام و هم چنین قطع کرده میشود بینی که قوة شامه در آن
نباشد بسبب قطع بینی عدیم الشم زیرا که قوت شامه در دماغ میباشد که خارج
است از بینی چنانچه قطع کرده میشود گوش صحیح بسبب بریدن گوش اگرچه منفعت
سماع خارج است عضو گوش و اگر قطع کند قدری از بینی کسی را مقدار مقطوع را
می سنجد با تمام بینی که چه مقدار است از ان یعنی حصه سیوم است یا چهارم یا نصف
مثلا از تمام بینی مقطوع و قاطع میگیرند از جانی هم همان مقدار از بینی و نصف در بدل نصف
و ثلث در بدل ثلث مقطوع و نباید قصاص علیحده شود زیرا که ممکن است بینی قاطع
صغیر الحجم باشد نسبت به بینی مقطوع و تمام بریده شود در بدل نصف و هم چنین ثابت
میشود قصاص در یک سوراخ بینی و در یک گوش و گوش سالم را ببرند در بدل
گوش سوراخ دار یعنی در صورتیکه سوراخ عیب دار نشده باشد زیرا که سوراخ
مطلق عیب گوش نیست بلکه بعض اوقات زینت میشود خصوصا در زنان
و اما گوش صحیح را در قصاص گوش چاک دار میتوان برید و بعض فقها گفته اند که نمیتوان
برید و بریده میشود تا حد چاک و تتمه را ارش میگیرد و اگر بگوییم قصاص جایز است
بر نقد بر یکه مجنی علیه دیت چاک کند گوش بجای حسن خواهد بود و در دندان هم قصاص
است پس اگر دندان متغیر بضم میم و فتح یای مشدده غین مکسوره منقوطه و رای لفظ یعنی
برآمده و از نو روییده باشد و باز برآید ناقص و متغیر و نصف دندان اول نباشد
بعد از کندن جانی در ان حکم ارش است یعنی تفاوت قیمت نه قصاص و اگر عود کند
نصف دندان سابق بحکم اسم از قصاص و دیت ندارد و اگر بگوییم که ارش را وجوب
خواهد بود اما دندان طفل را اگر بکنند تا یکسال انتظار باید کشید اگر باز بروید ارش از
جانی باید گرفت و الا قصاص ثابت میشود و بعض فقها گفته اند که در دندان طفل مطلقا یک

کتاب القصاص

شتر دیت

شتر دیت است خواه بروید یا نروید و اگر نمیرد و بیش از زمان امید شدن از رویدن آن دندان
حکم میکنند برای وارث او که تفاوت قیمت بگیرد و اگر قصاص کنند بالغی را که دندان کسی کنده
باشد و همان دندان از نو برآید و بعد از آن باز بروید دندان آن جانی بخلاف عادت غیر رسد مجنی
علیه را که بکند آن دندان جدید را زیرا که این دندان کنده شده نیست بلکه بخشش نامی است
از جانب حق تعالی و گوش با دو شده بخلاف آنکه اگر گوش بریده باشد در قصاص همان گوش را خون
باز بجای خود چسبانند و بچسبد چه آن همان گوش است و لیست که در قصاص بریده باشد و مجنی علیه را
میرسد که ازاله کند تا مماثلت حاصل شود و شرط است در قصاص دندانها اتحاد محل در
محل پس قطع نمیتوان کرد دندان گوش را در بدل غیر گوش و هم چنین بر عکس هم و کنده نمیشود
دندان اصلی در بدل دندان زیادتی و دندان زاید در بدل دندان زاید در صورت تغایر
محال بلکه در ینصورت ارش ثابت میشود و اگر در محل دندان مجنی علیه جانی را هم دندان نباشد
انرا قطع می کنند در قصاص و همین حکم است در انگشتان اصلی و انگشتان زاید هم و قطع
کرده میشود انگشت در بدل انگشت و اگر هر دو مساوی باشند و هم عضوی که قصاص کنند
او را اگر موجود باشد تا دیت آن میگیرد از جانی و اگر مفقود باشد مانند آنکه شخص قطع کند
انگشت دیگر را او را یک انگشت باشد تا قطع کند دستی تمام را او را و ارد باشد دستی
غیر تام یعنی با انگشتان در هر دو صورت دیت لازم میشود مسایل الدیات اگر قطع کند شخص
دستی تام را و دست او یک انگشت کم داشته میرسد مجنی علیه را که قطع دست ناقص در بدل
قصاص دست کامل و یا دیت انگشت کم را میگیرد از جانی شیخ مذکور در کتاب خلاف
گفته که بلی و در مبسوط گفته که نمیگیرد مگر آنکه جانی گرفته باشد دیت آن انگشت مقطوع را اگر
کسی که انرا بریده در ینصورت آن دیت را هم میدهد بمجنی علیه و اگر ببرد انگشت کسی را و
جراحت سرایت کند بر دست او و بعد از ان به شود ثابت قصاص در انگشت کف
دست هر دو و اما میرسد او را که قصاص کند در انگشت و دیت بگیرد از کف دست وجه این را

که نیز رسد زیرا که قصاص ممکنست در هر دو همان واجب میشود و دیت در صورت امکان
قصاص بعنوان صلح و تراضی میباشد و اگر قطع کند دست کسی را از بند دست لازم میشود
قصاص و اگر باو قدری از ذراع ببرد قصاص میکنند او را در قطع دست از بند بریده و
اگر قطع کند دست کسی را از مرفق قصاص گرفته میشود از او از همان مرفق و قصاص
از بند دست نمی کنند و از زاید تفاوت قیمت بگیرند چنانچه در مسأله اول است و فرق
در میان دو مسأله ظاهر است چه در مسأله اول قطع دست مجنی علیه از مفصل دست
نشده بلکه از بالاتر بریده و محل قطع مضبوط نیست در اصل خلقت پس کما استیفای قصاص
کتاب القصاص
از بند دست میشود و در بالاتر از حکم ارش جاری میگردد و در مسأله دویم محل قطع مرفق
نیست که آن متعین است **الثانیة** هرگاه قطع دست با انگشتی زیاده از پنج باشد
و مقطوع را هم شش انگشت بود بقصاص متحقق میشود زیرا که دست قاطع و دست
مقطوع هر دو مساوی یکدیگرند و اگر انگشت زاید در دست قاطع باشد پس اگر
انگشت ششم از کف دست برود زیاد کف دست جانی را بقصاص میتوان برید
زیرا که انگشت ششم او بحال میماند و مساوات میان قاطع و مقطوع ثابت میشود
و اگر آن انگشت زاید متصل انگشتان اصلی باشد و علیحده بود یعنی با انگشت اصلی چسبیده
باشد ثابت میشود قصاص در پنج انگشت قاطع و انگشت ششم او را بحال میگذارند
و کف دست او را هم قطع نمی کنند بلکه ارش یعنی تفاوت قیمت آن از قاطع میگیرند
و بمقطوع میدهند و اگر آن انگشت زاید متصل با انگشت اصلی باشد و قطع اصلی
موجب قطع زاید شود جایز است که قصاص کنند او را در چهار انگشت
دیگر برای انگشت چسبیده بانگشت زاید و ارش انگشت پنجم هم بگیرند و ارش
کف دست هم زیرا که قطع کف موجب قطع انگشت زاید میگردد که مجوز نیست
اما اگر انگشت زاید در دست مجنی علیه باشد نه در دست جانی قاطع پس میرسد مجنی علیه را

که قطع دست کند بقصاص و دیت انگشت زاید از او بگیرد و آن ثلث حصه سیوم انگشت
اصلی است و اگر باشد مجنی علیه را چهار انگشت اصلی و پنجم غیر اصلی و جانی را پنج انگشت
اصلی باشد قطع کرده نمیشود دست جانی در قصاص زیرا که مساوات نیست بلکه چهار
انگشت او را هم باید برید و در بدل انگشت پنجم غیر اصلی دیت گرفته میشود و اما اگر انگشت
پنجم غیر اصلی جانی را باشد و مجنی علیه را پنج انگشت اصلی بود و قصاص ثابت میشود زیرا که
ناقص را در بدل کامل قصاص بعمل می آید و اگر در دست جانی و مجنی علیه هر دو انگشتان زاید
باشد ولیکن محل آن انگشتان نسبت بهم مختلف بود قصاص متحقق نمیشود چنانچه انگشت ابهام را
در بدل خنصر نمی توان برید و اگر سر انگشت کسی را دو طرف باشد یعنی انگشتی دو سر داشته
نباشد و دیگری قطع کند آن انگشت را پس اگر جانی را هم همان دو سر بود قصاص بعمل می آید
زیرا که مساوات است و اگر مانند آن نداشته باشد می برند انگشت او را و ارش سر دویم
انگشت مقطوع هم از جانی گرفته بمجنی علیه میدهند و اگر جانی را انگشت دو سر باشد و مجنی علیه را
انگشت یکسر در اینصورت قصاص میکنند او را زیرا که مساوات نیست بلکه دیت سر
انگشت مجنی علیه از او میگیرند که آن ثلث دیت تمام انگشت است یعنی در صورتیکه اصلی
و زاید معلوم نباشد و اگر اصلی ممتاز بود از زاید و قطع اصلی منفرد ممکن باشد در این صورت
قصاص هم ممکن است و اگر قطع کند از یکی سر بالای انگشت او را و از دویم بند وسطی را که بند
بالائیش وقتی بر طرف شده باشد پس اگر مقطوع اول ابتدا در دعوی کند قصاص میکنند جانی را
بقطع سر انگشت بالائی و مقطوع دویم را میرسد که قطع بند وسطی او کند بعد از آن و اگر مقطوع
دویم ابتدا بدعوی کند تاخیر میکنند حاکم سماع دعوی او را پس اگر قصاص طلب کند مدعی قطع بند
بالائی قطع میکنند انرا و بعد از آن بدعوی وسطی بند دویم انگشت را و اگر عفو کند مدعی اول مدعی
وسطی را میرسد که بقصاص قطع بند انگشت دویم جانی کند لیکن بعد از رد دیت بند اعلی زیرا که
قطع بند وسطی مستلزم قطع بند اعلی هم میشود و اگر ابتدا کند صاحب دعوی وسطی و قطع کند

اوسط را که مستلزم قطع اعلا شود استیفای حق خود نموده یا زیاده چیزیکه قطع اعلا باشد پس بر او رد
دیت زیادتی بدهد تا جانی و صاحب عضو اعلی میگیرد آن دیت را از جانی **الثالثة** هرگاه قطع کند
کسی دست راست دیگری را و او دست چپ خود را بدهد مجنی علیه که انرا ببرد در قصاص و او نداند
دست چپ جانی را ببرد بدون اینکه بداند که دست چپ اوست شیخ رحمه الله در کتب مبسوط
گفته و بمقتضای مذهب ما و نیست که بسبب بریدن دست چپ قصاص دست راست
ساقط میشود زیرا که مکان شبهه است که موجب اسقاط حق میگردد و در ان تردد است
زیرا که در این صورت متعین قطع دست راست است پس بریدن دست چپ مجنی علیه ما
با وجود دست راست و قصاص بر دست راست باقی باشد و تاخیر قصاص باید بشود تا قطع
دست راست به شود زیرا که احتمال تلف نفس است بسرایت جراحتین و از دیت پس
اگر جانی شنیده باشد که امر شرع در این صورت قصاص دست راست و قطع یسار مجنی
نیست و دست چپ خود را بدهد در بدل دست راست و قصد قطع آن کند دیتی
ندارد بلکه دست خود را از امکان باختیار خود ببریدن داده باشد و اگر مجنی علیه علم با آن داشته باشد
که دیت چپ در بدل دست راست مفید بود و در کتب مبسوط گفته قصاص ساقط میشود
و از مجنی علیه و دیت آن از مجنی علیه باید گرفت و بجانی باید داد زیرا که او باختیار خود آن دست را برای
جهت قصاص داده پس اشبه قطع بعمل آمده که موجب سقوط حد است و در این کلام اشکال
است زیرا که مجنی علیه بقصد قطع عضوی شد که مالک قطع آن نبود و حکم آن دارد که سوای دست
عضو دیگر را ببریده و در هر موضعیکه دیت دست چپ بر قاطع لازم شود دیت سرایت
قطع آنهم بر قاطع لازم شده و ضامن دیت سرایت میشود اگر ضامن قطع نباشد و اگر نزاع
کنند جانی و مجنی علیه بگوید که دست چپ بمن دادی با وجود علم باآنکه آن بدل دست راست
نمیشود پس استحقاق دیت آن نداری و جانی انکار کند قول قول جانی است زیرا که او داناتر است
بمافی الضمیر خود و اگر اتفاق کنند بر آنکه بدل بوده و در حقیقت بدل نباشد و بر قاطع دیت لازم نبود

و او را میرسد

کتاب القصاص

و او را میرسد که قصاص کند دست راست جانی را زیرا که آن موجود است و در ان تردد است زیرا که
جای شبهه است که مسقط میشود و اگر قصاص کننده یعنی مجنی علیه دیوانه باشد و جانی غیر عضو مقطوع
بدست او بدهد برای قصاص دیوانه قطع آن بکند بری باشد زیرا که مجنون را ولایت استیفای قصاص
نیست پس جانی خود ابطال حق دیت آن عضو نموده و کسیکه قطع کند دست راست دیوانه را
و آن مجنون هم برجسته قطع دست راست جانی کند بعضی فقها گفته اند استیفای قصاص بعمل آید
و بجا شد و بعضی دیگر گفته اند که قصاص شرعی بعمل نیامده زیرا که مجنون صلاحیت استیفای قصاص ندارد
و این اشبه است پس قصاص مجنون باقی باشد بر جانی و دیت جنایت مجنون بر عاقله او **الرابعة**
اگر قطع کند دو دست کسی و دو پای او را و بمیرد آن مقطوع و قاطع و ولی مقطوع اختلاف
کنند با یکدیگر پس ولی بگوید که مقطوع بعد از جراحت مرده و دو دیت بر ذمه تو میشود یکی دیت
قطع دو دست و دویم قطع دو پا و جانی بگوید که قبل از اندمال جراحت بسرایت همان جراحت
مرده و دیت اعضا داخل در دیت نفس شده و همان دیت نفس بر من باشد پس اگر زمان یکی
گذشته باشد که از ان جراحت قطع اعضا در ان ممکن نبود قول قول جانی است و یک دیت
لازم شود با قسم جانی و اگر مدتی رفته باشد که اندمال جراحت در آن مدت تواند شد قول قول ولی
است زیرا که هر دو احتمال برابر اند و اصل وجوب هر دو دیت است و اگر اختلاف
کنند در مدت قول قول جانی است با قسم و اما اگر قطع کند یک دست او را و بعد از ان
مقطوع بمیرد و ادعا کند جانی که بعد از اندمال جراحت مرده و بر من نصف دیت لازم میشود
و ولی مقطوع بگوید که بسرایت همان جراحت مرده و تمام دیت میشود قول قول جانی است
اگر مدتی گذشته باشد که در ان مدت امکان اندمال جراحت بود و اگر اختلاف کنند در
مدت قول قول ولی است و در این تردد است زیرا که اصل عدم گذشتن مدت است
پس تمام لازم شود و نیز اصل برائت ذمه جانی است از آنچه زیاده از نصف باشد پس
تمام لازم نباشد و اگر ادعا کند جانی مقطوع خوردن سم مرده و نه بسرایت جراحت

و ولی بگوید که سرایت مرده هردو احتمال مساوی است و همین حکم است در کسیکه مجروح شده
باشد در بنا پیش و او زاد و حصه کند شخص و ولی او دعوی کند که زنده بود و او را کشته و جانی
دعوی کند مرده بود درین مساله هم هردو احتمال مساوی است پس ترجیح داده میشود
قول جانی را بسبب اینکه اصل عدم ضمان است و درین احتمال دیگر هم هست که ترجیح بدهیم
قول ولی را زیرا که اصل عدم موت است و مصنف رحمه الله گفته که این احتمال ضعیف است
و شیخ علی رحمه الله احتمال را اقوی دانسته و صاحب مسالک گفته مراد مصنف از احتمال دیگر
فرق در میان دو نو لباس میت است باین طریق که اگر لباس او بصورت کفن میت باشد
قول قول جانی است و اگر لباس زنده ها بود قول قول ولی است و این را ضعیف شمرده
بدلیل آنکه امامی او خابت در احکام والله اعلم اگر قطع کنند انگشت کسی او دست
مرد دیگر را که قصاص میکنند او را برای قطع انگشت و بعد از ان میگیرند از و دیت
انگشت برای قطع دست و لیکن چون انگشت از قصاص جنایت اول قطع شده
باید دیت تمام مقطوع الید بدهد چه دست او کامل بوده و اگر اول دست او قطع کند و
بعد از ان قطع انگشت شخص دیگر میکنند او را برای مدعی اول بقطع دست و بعد از ان میگیرند
از و دیت انگشت مقطوع دویم الخامسة هرگاه قطع کند انگشت کسی را و مقطوع عفو
کند پیش از آنکه جراحت او به شود پس اگر به شود جراحت قصاص و دیت هردو ساقط میشود
و از قاطع زیرا که مجنی علیه اسقاط نموده ما حقی را که ثابت بود بر ذمه او در هنگام عفو و ایراد
اگر بگوید مجنی علیه که عفو کردم ازین جنایت ساقط میشود قصاص و دیت هردو زیرا که
دیت لازم نمیشود بر جانی مگر بعنوان مصالحه در بدل قصاص و هرگاه قصاص ساقط شود
دیت هم بطریق اولی ساقط باشد و اگر بگوید که عفو کردم از جنایت و بعد از ان سرایت کند
جراحت و کف دست را هم بسوزاند قصاص انگشت ساقط میشود بعفو و لیکن دیت کف دست
باید بدهد زیرا که در هنگام عفو جنایت منحصر در قطع انگشت بوده و اثر تعلق بهان میگیرند بجنایت

کتاب القصاص

قطع کف دست

قطع کف دست که بعد از ان بوقوع آمد و سرایت جنایت نیز متحقق معنی ندارد و درین صورت میرسد
مجنی علیه اگه دیت کف دست از جانی بگیرد السادسة و اگر سرایت کند جنایت قطع انگشت
بنفس مجنی علیه و بکشد او را ولی او را میرسد که قصاص کند در نفس جانی و میکشد او را هم بعد از رد دیت
الجنایه مجنی علیه عفو کرده باشد و اگر تصریح کند مجنی علیه بعفو جنایت و سرایت هردو صحیح است اگر از الجنایه
ثابت بود در هنگام عفو که دیت جراحت و قصاص آن باشد اما دیت و قصاص قتل نفس که
ثانی الحال بسبب سرایت لازم شده در ان تردد است زیرا که در هنگام ابرا قتل بوقوع نیامده بود
که ابرا تعلق بان بگیرد و ابرای ما لم یجب میشود و شهید در کتاب خلاف گفته که صحیح است عفو از جنایت
و از جنایت و از انچه حادث میشود از انکه سرایت باشد و این عفو حکم وصیت دارد که در ثلث مال
جانی میگیرد و نه در زیاده از ثلث السابعة اگر جنایت کند بنده بر آزادی دیت آن تعلق بگردن
آن میگیرد نه بر آقای او و بعد آزادی از و طلب میشود بالفعل الا لازم بلا عبد عبد هم نیست پس اگر بگوید آن
عبد را که ابرا کردم ذمه ترا صحیح نیست زیرا که تعلق میگیرد بگردن در وقت ابرا بر ذمه مبری له باشد و
اگر ابرا کند آقا او را صحیح است زیرا که هرچند جنایت تعلق میگیرد بر رقبه عبد و عبد مال آقا است
و درین اشکال است زیرا که ابرا اسقاط چیزی است که بر ذمه کسی باشد بر ذمه آقا چیزی نیست و اگر
بگوید که عفو کردم ارش این جنایت او و خطاب بهیچکدام از آقا و عبد نکند صحیح است و اگر ابرا کند
دیت را از ذمه قاتل خطا محض بری نمیشود زیرا که دیت قتل خطا بر عاقله است نه بر قاتل
و اگر ابرا کند عاقله را یا بگوید عفو کردم از ارش این جنایت را صحیح است ابرا اگر قتل شبه عمد باشد
پس ابرا کند قاتل را یا بگوید که عفو کردم از ارش این جنایت را صحیح است و اگر ابرا کند عاقله را قاتل
بری الذمه نمیشود

کتاب الدیات

این کتاب در بیان دیتها است یعنی خونبهای قتل نفوس
و قطع اعضا و جراحات که شارع معین و مقرر نموده و ارش تفاوت قیمت است که در مجنی علیه
بسبب جنایت جانی بهم رسد و آن بتقویم اهل معرفت میباشد و مقدار آن معین در اصل شرع ندارد
و کلام ما در چهار امر است الاول در اقسام قتل است و مقدار دیتها باید دانست که قتل بر سه

قسم است اول قتل عمداً و بیشتر گذشت مثال و احکام آن دویم قتل شبه عمد مانند اینکه بزند
کسی را برای تادیب و او بمیرد سیوم خطای محض مانند اینکه تیر اندازد بر شکاری و برسد بانسانی
و قاعده قتل عمداً آنست که قاتل عامد باشد در فعل موجب قتل و قصد ایقاع قتل کند و در حکم
آنست که فعل موجب قتل باشد غالباً هر چند قصد قتل نکند و شبه عمداً آنکه عامد باشد در فعل و
مخطی باشد در قصد و خطای محض آنست که مخطی باشد در فعل و قصد هر دو و جنایت بر اطراف
منقسم باین سه قسم میشود مانند جنایت قتل نفس و دیت قتل عمداً یکصد شتر است از شترهای
مسنه یعنی پنج سال تمام نموده یا در سال ششم باشند و اینرا ثنیه هم گویند و شارح لمعه گفته که در
بعضی از کارهای مصنف است که مسنه از شش ساله یا نه ساله است یا دویست گاو و یا دویست
حله که هر حله دو جامه باشد برد و ازار از برد یمانی و آن پارچه است که در یمن بافته باشند
یا یکهزار دینار که هر دیناری یک مثقال باشد شرعی طلای خالص باشد یا یک هزار گوسفند یا ده هزار درهم
و اینرا در یکسال باید بدهد از مال جانی و در صورتیکه اولیای مقتول راضی بدیت شوند و این دیت
مغلظ است در سن شتران و قید استیفاء در یکسال و میرسد جانی را که بدل دیت کند از
شتران همان بلد یا از غیر آن بلد و از شتران ملکی خود بدهد یا از غیر خود یعنی باجازتی او و از جنس اولی
بدهد یا از جنس اعلا هر گاه بیمار و علیل نباشد و بعضی که معتبر است در شتر عام موصوف
باشند و اما قیمت سوقیه قبول میشود با وجود شتر و در آن تردد است اشبه آنست
که مقبول نمیشود و این شش چیز که از اقسام دیت مذکور شد هر کدام اصلند از اصول
دیت و هیچکدام از آنها مشروط بعدم دیگری نیست و جانی مختار است هر کدام که خواهد بدهد
و دیت شبه عمداً سی و سه بنت لبون و سی و سه حقه و سی و چهار ثنیه که همه آنها حامله باشند
و حامله بوده باشند و در روایتی آمده که سی و سه بنت لبون و سی و سه حقه و چهل خلفه ثنیه و خلفه بفتح خاء معجمه و کسر لام
و واقعی صاحب حلست و تفسیر بنت لبون و جذعه در کتاب الزکوه مذکور شد و دیت قتل شبه
عمداً بر جانی است نه بر عاقله و شیخ مفید رحمة الله فرموده که ادا میشود در دو سال و در اینصورت

الدیات

این دیت

این دیت تخفیف است در دو نسبت
بدیت قتل عمداً چه باعتبار سن شتران و چه باعتبار
اینکه در دو سال ادا میشود و آن در یکسال و اگر اختلاف کنند ولی و جانی در بودن ناقه
حامله رجوع میکنند باهل معرفت و اگر ظاهر شود غلط اهل معرفت لازم است بر جانی
که تدارک غلط نماید و عوض بدهد ناقه های حامله او اگر بچه از شکم ناقه افتد بعد از آنکه حاضر کنند
او را و پیش از تسلیم بولی مقتول لازم است که بدل بدهد و اگر بعد از تسلیم سقط شود بدل
لازم نمیشود و دیت قتل خطای محض بیست بنت مخاض است و بیست ابن لبون
و سی بنت لبون و سی حقه مجموع صد میشود و در روایتی آمده که بیست و پنج بنت مخاض و بیست
و پنج بنت لبون و بیست و پنج حقه و بیست و پنج جذعه است و ادا کرده میشود در سه سال
خواه آن دیت تمام باشد یعنی دیت مرد بود یا ناقص که دیت زن باشد یا دیت قطع
عضو خطا باشد این دیت تخفیف است در سن و در صفت شتران و در روایتی
و تفسیر این اسنان شتران از کتاب الزکوه در یابید و این قسم از دیت گرفته میشود از عاقله
جانی و از جانی هیچ چیز نمیگیرند و اگر قتل کند جانی در یکی از ماههای حرام که ماه رجب و ذی القعده
و ذی الحجه و محرم باشد از و میگیرند یک دیت کامل و ثلث دیت از هر جنس که باشد باعتبار
تغلیظ جنایت و آیا لازم میشود دیت تغلیظ اگر در حرم مکه جنایت بفعل آورد
هر دو شیخ رحمة الله فرموده اند که بلی و لیکن مستفتی در این باب وارد نشده و شیخان ملحق
کرده اند حرمت مکان را هم بحرمت زمان و تغلیظ است و در دیت جنایات اعضا نیز
فرع اگر تیر انداز در کسیکه در حل باشد بر کسیکه در حرم مکه معظمه باشد و در حرم تیر باو برسد
و بکشد او را لازم میشود بر او دیت مغلظ یعنی تمام دیت با ثلث دیت و اما تغلیظ دیت
از عکس هم لازم میشود یعنی تیر بیندازد کسیکه در حرم باشد و کسیکه در حل باشد و تیر او برسد در آن
تردد است و قصاص کرده نمیشود کسی را که ملتجی بحرم شود و در حرم بلکه تنگ میگیرند او را در خوردن
و آشامیدن تا بیرون آید از حرم و بعد از آن قصاص بعمل می آرند و اگر جنایت کند کسی در حرم قصاص او باید نمود

در جهان حرم زیرا که خود هتک حرمت آن نموده و ابا لازم است هاین قسم در مشاهد مشرفه
ائمه هدی علیهم السلام هم شیخ در نهایه قائل بآن شده و شیخ عمار رحمة الله این قول را بعید دانسته
و دیت زن نصف دیت مرد است از جمیع اجناس دیت که مذکور شده و دیت
کسیکه بحد بلوغ رسیده باشد و اظهار اسلام میکرده باشد دیت مسلمان است و بعضی
گفته اند دیت او دیت ذمی است و در سند این قول ضعف هست و دیت ذمی
هشتصد درهم است یهودی باشد یا نصرانی یا مجوسی و دیت زنهای آنها نصف
دیت آنها و در بعضی روایات آمده که دیت یهودی و نصرانی و مجوسی دیت مسلمان
است و در بعضی روایات است که دیت یهودی و نصرانی چهار هزار درهم است
و شیخ رحمة الله این روایات را حمل کرده بر آنکه عادت کنند بقتل آنها پس تغلیظ میکند
امام علیه السلام و در دیت بنوعیکه اصلاح داند تا جرأت نکنند مردم بر قتل یهودی و
نصرانی و دیتی نیست در قتل کفار غیر اهل ذمه خواه اهل امان باشند یا اهل حرب و خواه دعوت
باسلام بانها رسیده باشد یا نرسیده و دیت غلام قیمت اوست و اگر قیمت او زیاده
از دیت حر باشد رد میکنند دیت او را بهمان دیت حر و تکلیف قیمت نمیکنند مگر در صورتی که این
حکم مستثنی است اگر جانی غاصب غلام باشد چه از غاصب قاتل تمام قیمت عبد میگیرند
هر چند باشد بعمد و میگیرند دیت را از عاقله جانی و اگر جنایت خطا باشد و دیت اعضای
حر اعضای عبد را قیاس باید نمود بر دیت حر پس قیاسکه رو باشد تمام دیت حر در عبد
تمام قیمت او خواهد بود مانند زبان و ذکر و دیگر و لیکن اگر جنایت کند بر عبد جنایت کننده
بجنایتی که دیت آن تمام قیمت عبد بود با قای او را میرسد که مطالبه قیمت عبد کند مگر آنکه
آن عبد را بدهد بجانی تا جمیع در میان عوض و معوض منه لازم نیاید و هر ضامنی که در آن مقرر
باشد از او باید داد تمام آن جنایت دارد غلام همان مقدار را از قیمت غلام میگیرند مانند
قطع یک دست حر را النصف دیت او و دست دو مقدار است پس اگر دیت دست غلام

قطع کند

قطع کند نصف قیمت آن غلام از او گرفته میشود و علی هذا القیاس و اگر جنایت کند بر عبد
جنایت کننده بجنایتی که دیت آن تمام قیمت عبد نباشد آقای او را میرسد که مطالبه همان مقدار
از قیمت عبد کند و آن عبد را هم نگاه دارد و لازم نیست او را که دفع عبد کند و مطالبه با مقدار
از قیمت او نماید و جنایتی که ضمان شرعا از حر و آن مقرر نیست ارش آن جنایت گرفته میشود از جانی
و عبد در آن جنایت اصل میشود برای حر بایمعنی که در اصل عبد قیمت عبد با زادی میکنند بلا
عیب و باعث اختلاف قیمت بسبب جنایت در و شده باشد آنرا از جانی میگیرند
و اگر جنایت کند بنده بر آزادی بجنایت ضامن آن آقای او نیست و اگر خواهد آقا غلام را تسلیم
مجنی علیه میکند در بدل جنایت یا ارش جنایت او بدهد مجنی علیه و او را خلاص کند و در بنده خود
نگاه دارد و مختار است در این باب آقای او و مجنی علیه مختار نیست بایمعنی که آقای او هر
از این دو شق خواهد بعمل می آرد و مجنی علیه را نمیرسد که تکلیف احدی الشقتین بدون رضای
آقا بر او نماید و همین حکم است در جنایتی که کمتر از قیمت عبد باشد در آن هم مختار است
بایمعنی که آقای او هر چه از این دو شق خواهد بعمل می آرد و مجنی علیه را نمیرسد که تکلیف احدی
الشقتین بدون رضای آقا بر او نماید و همین حکم است در جنایتی که کمتر از قیمت عبد باشد
در آن هم مختار است آقا اگر خواهد غلام را خلاص کند باداء دیت آن جنایت از مال خود و
اگر خواهد همان غلام را تسلیم مجنی علیه نماید و بمقدار جنایت مالک شود و در این حکم برابر است
عبدی که چیزی از آن آزاد نشده باشد و عبد مدبر خواه مذکر باشد و یا مونث و در ام ولد
تردد است چنانچه گذشت در باب استیلاد و اقرب آنست که ام ولد هم حکم عبد صرف
دارد در احکامیکه مذکور شد و هرگاه مالک بدهد ام ولد را در وجه جنایت مملوک خود
میسازد او را مجنی علیه یا ورثه او و در روایتی آمده که جنایت ام ولد بر آقای اوست

المطلب الثانی در موجبات ضمان است و کلام ما در مباشرت است یا در شبه یا در تزاحم
موجبات اما مباشرت پس قاعده آن اینست که تلف کند بدون آنکه اگر قصد ایلاف داشته باشد

چنانچه تیر اندازد و بر نشانه و برسد بانسان و مانند آنکه بزند برای تادیب و الاتفاق آن
ضرب موجب موت باشد و تمام این احکام بیانی میشود در چند مسأله الاولی طبیب
ضامن است چیزی را که تلف شود بمعالجه او اگر قاصر باشد و غیر حاذق بود در کار خود
یا معالجه کند طفل را یا دیوانه را بغیر اجازت ولی یا معالجه کند مالغی را بغیر اذن او و اگر
طبیب دانا و حاذق باشد در معالجه آن مرض باعتبار علم و عمل و مریض او را اجازت
بدهد در معالجه و منجر بتلف او شود بعضی فقها گفته اند که ضامن نیست زیرا که اسقاط ضمان
میشود باجازت او و نیز معالجه بیماران کاریست جایز شرعا و بعضی دیگر میگویند که ضامن
میشود بسبب آنکه مباشر تلف شده و این اشبه است یعنی اگر بگوییم که ضامن نیست ضمان
نیست و اگر بگوییم که ضامن است دیت در مال او ست نه بر عاقله و اما بری الذمه
میشود اگر مریض او را بری ذمه کند پیش از معالجه و بعضی فقها گفته اند که بدلیل
روایت سکونی از حضرت امام محمد باقر ع که آنحضرت فرموده که گفت امیر المؤمنین
علیه السلام من تطبب او تبیطر فلیأخذ البراءة من ولیه و الا فهو ضامن یعنی هر کس
طبابت کند یا بیطاری نماید یعنی معالجه اسبان کند پس بگیرد برائت از ولی او چه اگر تلف شود
ولی مطالبه دیت مینماید و اگر ابرا حاصل کند ضامن باشد و نیز علاج مریض او ضروریات
است که خلق بآن محتاج اند و اگر ابرا پیش از علاج مجوز نباشد معالجه متعذر خواهد بود و بعضی
دیگر از فقها میگویند که بری نمیشود بابرای ولی قبل البلاغ زیرا که اسقاط حق قبل الثبوت
لازم آید و صاحب مسالک گفته که مصنف رحمه الله در کتاب نکت گفته هر
متفق اند بر آنکه طبیب ضامن چیزی است که تلف شود بمعالجه او خواه نفس باشد
یا طرف و عمل بر مبنی اصل است نه بر روایت سکونی زیرا که اکثر علما عمل نمیکنند بروایتی
که السکونی منفرد در نقل آن باشد و گفته که این کلام دلالت میکند بر آنکه اجماع بر این حکم
واقع است و قول ابن ادریس بر عدم ضمان معتبر نیست و از علمای امامیه ابن زهره هم

کتاب الدیات

دعوی

دعوی اجماع بر آن نموده و جواز معالجه دلیل سقوط دیت نمیشود چنانچه جواز ضرب برای
تادیب مسقط دیت نیست و مع ذلک سکونی راوی حدیث مذکور روایت نموده
از حضرت صادق علیه السلام که آنحضرت فرموده اند که حضرت امیر المؤمنین ع ضامن ساخته
ختنه کننده را که حشفه طفلی را بریده بود و الله اعلم الثانیه هر گاه شخصی در خواب باشد و بسبب
گردیدن از پهلو به پهلو دیگر یا حرکتی کند که تلف نفس نماید بعضی فقها گفته اند که ضامن دیت میشود
زیرا که باید از مال خود بدهد و بعضی دیگر میگویند که دیت بر ذمه عاقله میشود زیرا که خطاء محض است
و این اشبه است مترجم گوید صاحب مسالک قول اول را اصح دانسته زیرا که نائم مباشر نیست
بلکه سبب است چه باختیار او صادر نشده و سبب تلف ضامن است که از مال خود تاوان
آن بدهد الثالثه هر گاه بعنف زوجه خود را جماع در قبل و دبر کند یا بفشارد او را در بغل که او
بمیرد آن زوجه ضامن دیت میشود زیرا که این فعل مشتبه بعمد است و هم چنین زوجه هر گاه
شوهر خود را در بغل بعنف بگیرد و زوج بمیرد و در کتاب نهایه گفته که اگر متهم بعمد نباشند بر
هیچکدام از زوج و زوجه چیزی نیست ولیکن روایت سند این قول ضعیف است الرابعه هر گاه
بگیرد متاعی از کسی بر سر خود و آن متاع قابل شکستن باشد بشکند آنرا یا بزند بآن متاع صدمه بمیرد
مصدوم یا چیزی برو برسد که موجب دیت باشد ضامن دیت و ضامن تاوان متاع شکسته
میشود که از مال خود بدهد مطلقا خواه تفریط اتفاق کند یا بلا تفریط مترجم گوید سند این مسئله
روایت داود بن سرحان است از حضرت صادق علیه السلام و در طریق روایت سهل
ابن زیاد است که ضعیف است مضمون روایت اگر مطلق باشد مخالف قواعد شرعیه
است زیرا که ضامن مصدوم وقتی میشود که حامل از مال خود که از فعل عاجز باشد و خطا در
قصد کنند و اگر جاید در فعل نبود خطای محض خواهد بود که دیت آن بر عاقله است و متاع محمول را
حامل وقتی ضامن میشود که تفریط در آن کنند و الله الحکم اصلی دارد موافق قاعده شرعیه الخامسه
کسیکه فریاد کند برای تخویف مانعی و او بمیرد دیت بر ذمه او نمیشود زیرا که چنین فریادی بر کسیکه

تابع باشد مهلک نیست عادةً و اما اگر بر مریض یا دیوانه یا طفل صغیر کند یا بر عاقل
بالغ ناگهان برای رسانیدن فریادی نماید لازم میشود بر او ضمان و اگر بگوییم که یک حکم است
در بالغ و عاقل و غیر عاقل خوب خواهد بود زیرا که صیحه سبب اتلاف میشود و بقصد ترسانیدن
صیحه نموده پس قتل خطا شبه بعمد باشد ظاهر او شیخ رحمه الله فرموده که دیت بر عاقله
است و درین اشکال است و تعلیق حکم است اگر شخصی شمشیر بکشد بر روی کسی و او بخوف
بمیرد اما اگر بگریزد از بیم شمشیر پس بیندازد خود را در چاهی یا از بالای خانه شیخ رحمه الله
فرموده ضامن نیست صاحب شمشیر زیرا که او ملجی ساخته بود آن شخص را برای گریختن
نه برای انداختن خود را در چاه یا از بام خانه پس خود را هلاک نفس نموده و حکم شبهه قتل
ساقط شده و هم چنین ضامن نیست صاحب شمشیر اگر در اثنای گریختن بر خورد بر درنده
را درنده بخورد او را آن درنده و اگر از دنبال کور شمشیر کشیده بدود و آن کور در چاه افتد
و از بالای بلندی خود را اندازد و ضامن دیت میشود آنکه دنبال او افتاده زیرا که او سبب
هلاک کور شده که ملجا ساخته او را بر افتادن در چاه یا از بالای بام خانه و
هم چنین ضامن میشود که اگر بر بینا باشد و بیفتد در چاهی که نمیدانست آنجا چاه را یا بجایی
رود که سقف خانه بر او افتد یا بسبب اضطرار بمکان مضیقی خود را برساند که درنده در آن مکان
سبع او را بکشد زیرا که سباع در مکان مضیق متعرض او میشوند غالبا **السادسة** هرگاه
پهلو بزند کسی او بسبب صدمه بمیرد مصدوم دیت او بر صدمه زننده است که از مال
خود بدهد و اگر صادم بمیرد خونش هدر است و این حکم در صورت است که مصدوم در
ملک خود یا در مکانی باشد که مباح بود قیام او در آن مقام یا در راه وسیعی که مانع بر در
مردم نباشد و اگر در راه مسلمانان تنگ باشد بعضی فقها گفته اند که مصدوم دیت صادم میدهد
زیرا که تفریط نموده بسبب توقف در مکانی که مباح نبود او را توقف در آن مکان خصوصا چه
اگر بنشیند در راه تنگ و راه روی بسر در آید بسبب نشستن او و این در صورتیست که الا قصد مصادمت

واقع شود

واقع شود اما اگر بقصد صدمه بزند کسی او را و مکان وسیع باشد که مضطر بمصادمت نشود خون صادم
هدر است ضامن دیت مصدوم میگردد **السابعة** هرگاه هر یک بر یکدیگر بزنند خود را دو مرد آزاد
و هر دو بمیرند ورثه هر کدام را نصف دیت میرسد از مال دویم و نصف دیت ساقط میشود
که مقدار حصه دیت ذمه او ست زیرا که هر یک تلف شده بفعل خود و درین حکم مساوی اند
خواه هر دو سوار باشند یا هر دو پیاده یا یکی سوار و دویم پیاده باشد بر هر کدام از آن دو نصف قیمت
اسب دویم لازم میشود اگر تلف شوند اسبان آنها هم بتصادم هر دو و دیت تقاص بعمل آید
یعنی هر کدام باقی الذمه خود را در بدل ما فی الذمه دویم حساب کنند و اگر هر دو بقصد قتل عمداً خود را
بر همدیگر بزنند قتل عمد باشد اما اگر هر دو غیر بالغ باشند و خود سوار شوند بدون اجازت ولی
و مصادمت کنند با همدیگر خود را و هر دو بمیرند قتل عمد آنها حکم خطای محض دارد و دیت هر کدام بر عاقله
دیگری باشد و اگر سوار کند آنها را ولی آنها برای مصلحت آنها در ینصورت هم ضمان دیت بر عاقله
آنهاست و حکم آن دارد که خود سوار شده باشند و اگر سوار کرده باشند آنها را اجنبی پس ضمان
دیت هر کدام بر سوار کننده است که ضمان اجنبی باشد و اگر هر دو غلام و بالغ باشند ساقط
میشود جنایت آنها زیرا که حصه دیت هر کدام هدر است و آنچه بر ذمه دیگری باشد هم ساقط
میگردد بسبب فوت او و آقا ضامن جنایت غلام نیست و اگر مصادمت کنند دو مرد
آزاد و یکی از آنها بمیرد پس بموافق آنچه گفتیم بزند و ضامن نصف دیت مرده میشود بموجب
روایتی که از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام نقل کرده اند ضامن تمام دیت مرده میشود
و این روایت شاذ است و معمول نیست و راوی آن مجهول و مخالف قواعد شرعیه و اگر مصادمت
کنند دو زن حامله عمداً و هر دو بمیرند بصدمه یکدیگر با بچه ها در شکم آنهاست ساقط میشود از
هر کدام نصف دیت خودش و ثابت میشود برای دویم نصف دیت اما دیت بچه های
مرده پس از مال هر کدام میگیرند دیت جنین کامل نصف برای وارث بچه خودش و نصف برای
وارث بچه حامله دویم **الثامنة** هرگاه راه برود کسی در میان تیر اندازان و برسد او را تیر دیت

آن بر عاقلهٔ تیرانداز است برای اینکه قتل خطای محض است و اگر ثابت نشود که تیرانداز داد
گفته بود که تیر بپرس و در میان مرد و کشش او هم رسیده بود این تخویف با وجود آن دیهٔ خونش
هدر است و دیه ندارد و موجب حدیثی که روایت کرده‌اند که اطفال شکستند دندان یکی را با هم
که السنگ وقتی که با اطفال بطریق منزلی سنگ اندازی مینمود مرافعه کردند این قصه را
بخدمت حضرت امیرالمؤمنین علی اقامت بینه کرده‌اند نزد آنحضرت که آن طفل گفته بود که او
مرد در پیش روی من و بپرس از سنگ آنحضرت اسقاط حد از و نموده فرموده قد اعذر من حذر
یعنی معذور داشت خود را هر که تخویف نموده و اگر باشد مارا نزد اطفال و آن طفل را بر راه کسی
تیر بزد بلا قصد و تیر باو برسد ضمان آن بر راه رو است نه بر تیرانداز زیرا که آن دو طفل را در معرض
تلف آورده و در ان تردد است زیرا که مباشر تلف راه رو است پس او ضامن باشد و شیخ علی
رحمه الله فرموده که اصح زمان او ست اگر عمدا او را از راه مخاطره آورده باشد و تیرانداز جاهل
باشد از مرور آن طفل التاسعة روایت کرده سکونی از حضرت صادق ع که حضرت امیرالمؤمنین ع
ضامن گردانیده ختنه کننده را اگر قطع حشفه طفل نموده و این روایت موافق مذهب است
العاشر اگر بیفتد شخصی از بالای بلندی بر دیگری و او را بکشد پس اگر بقصد افتاده و غالبا افتادن
قاتل باشد غالبا حکم قتل عمد دارد و اگر غالبا قتل نباشد حکم قتل خطای شبیه بعمد دارد که دیه
لازم میشود بر او از مال خود شخص و اگر بیفتد از روی اضطرار بدون اختیار یا قصد افتادن کند بر او
قتل حکم خطای محض دارد و دیهٔ آن بر عاقله است اما اگر بیندازد او را از مکان مرتفع یا باد او را
بلغزد و بیفتد ضمانی بر کسی نیست و آنکه بیفتد از بلندی خون او هدر است در همه صور مذکوره و اگر
بیندازد او را کسی و بمیرد دیه مدفوع بر دافع است اما دیه کسیکه در زیر باشد و سبب
افتادن دیگری و او بمیرد پس اصل این است که دیه او بر کسی است که بالای او را انداخته بود
چه او سبب قتل شده و مباشر در این مسئله ضعیف است ضمان تعلق باو نمیگیرد و شیخ در
کتاب نهایه گفته که دیهٔ اسفل بر اعلی است که افتاده از بالا بر او زیرا که مباشر قتل است

کتاب الدیات

ورعلی

واعلی رجوع کند بمیراث دافع و از و مبلغ دیه در صورت مقتول گرفته‌اند و این مضمون روایت عبدالله
بن سنان است از حضرت صادق علیه السلام و شیخ علی رحمه الله فرموده که اقوی لزوم دیه بر
دافع است الحادی عشر روایت کرده ابو جمیله از سعد اسکاف از اصبغ که گفت حکم کرد
امیرالمؤمنین در باب کنیزی که سوار شده بود بر کنیز دیگر و دیگری مرکوبه را بچوب یا بدست
زد کنیز سیوم که آنرا ناخسه میگویند و آن مرکوبه بر جست بسبب زدن او و انداخت
آن کنیز راکبه را و مرد آن کنیز بهمان انداختن اینکه نصف دیه از کنیز ناخسه سیوم می
گیرند و نصف دیگر از کنیز مرکوبه که اتفاق قصد کرده باشد محقق حلی گوید این روایت مشهور در
است درمیان علما و شیخ رحمه الله احتجاج او عمل بمضمون آن نموده‌اند و مخالف قواعد
متفق علیه است که اشتراک جمعی در قتل موجب تقسیم دیه درمیان شرکای
و راکبه هم از انها است پس سقوط آن از وجهی نداشته باشد معهذا ابو جمیله ضعیف است
پس اعتمادی بر نقل او نیست انتهی و شیخ مفید رحمه الله در کتاب مقنعه فرموده که
بر ناخسه و قامصه دو ثلث دیه بر هر کدام و یک ثلث حصه راکبه ساقط میشود
زیرا که رکوب آن فعل عبث نموده و چون قتل بفعل هر سه کنیز بعمل آمده حصه سیوم که
بفعل عبث مقتوله منسوب است هدر باشد و مصنف رحمه الله این قول را خوب دانسته
و متاخر فقها که ابن ادریس است وجهی سیوم اجتهاد کرده و آن این است که اگر ناخسه ملجی و
مضطر ساخته باشد قامصه را تمام دیه بر ناخسه است و اگر ملجی و مضطر نساخته دیه
قامصه است و این قول موجه است ولیکن مشهور قول اول است چون بجمیع مسائل
در اقوال مطابق بعضی روایات درمیان فقها اشتهار یافته و مخالف قواعد مقرره شرعیه بود
فقها آن احکام را در کتب خود ایراد مبنی بر و مستند بروایات میسازند و از الجمله
بسیاری از روایات مخالف اصول ضعیف السند بذکر ضعیف آن روایات میکنند
و اختلافاتی در آن مسایل شده بیان میکنند و اشاره ترجیح بعض اقوال بر بعض دیگر مینمایند

این مسایل از آنجمله است و بعد از ان نیز امثال این مساله مذکور میشود و سابق هم گذشته تا ماخذ احکام خلاف اصول مقرره که مستند روایات است فتاوی بلادت علما معلوم شود والله اعلم **الاولی** کسیکه طلب کند دیگری را و بیرون آرد او را در شب از خانه اش آنکس ضامن اوست تا وقتیکه بازبخانه خود برسد و اگر معدوم شود ضامن دیت او باشد و اگر بیابند او را کشته و دعوی کند آنکس که دیگری او را کشته و اقامت بینه بر این دعوی کند بری الذمه میشود از ضمان و اگر بینه نداشته باشد در لزوم دیت هم تردد است و شاید اشبه عدم ضمان باشد و شیخ علی رحمة الله گفته که ضامن میشود **مترجم گوید** جهت تردد ظاهر است زیرا که اصل برائت ذمه از ضمان است و در حکم مخالف اصل اقتصار بر موضع یقین باید نمود که قتل است و اگر مرده بیابند و اثری از قتل یا موت متحقق نباشد دیت چه گونه لازم شود شاید باجل خود مرده باشد و روایات ضمان مطلق وارد یافته و علما فتوی داده اند بمطلق ضمان که شامل حالت موت هم هست بلکه حالت نبودن موت را نیز شامل است پس دیت لازم باشد لهذا شیخ علی رحمة الله حکم بضمان نموده والله اعلم **الثانیة** هرگاه دایه بعد مدتی بیارد طفل را و اولیای طفل انکار کنند که این طفل ما نیست تصدیق میکنند آن دایه را اما دام که ثابت نشود کذب دایه زیرا که امین است و اگر ثابت شود که دروغ گفته دیت طفل از و میگیرند یا حاضر میکند طفل را بعینه یا طفلی را که احتمال آن باشد که طفل آنها شود و اگر آن دایه اجیر کند عورتی دیگر را برای شیر دادن بآن طفل و او را ابهمان دایه بدهد بغیر اجازت اولیای طفل و بعد از ان معلوم نشود حال آن طفل ضامن دیت باشد **الثالثة** اگر از پهلو به پهلوی دیگر بگردد دایه و بکشد طفل را در خواب لازم میشود بر آن مرضعه دیت که از مال خود بدهد اگر در و بکار طلب فخر و اختیار خود باشد و اگر از راه اضطرار اختیار شیر دادن آن طفل نموده پس دیت او بر عاقله دایه است **الرابعة** روایت کرد عبدالله ابن طلحه از حضرت صادق علیه السلام در باب دزدی که در آمده بر عورتی و جمع کرد لباسهای آن عورت را که ببرد بعد از ان وطی کرد او را بقهر و غلبه و بر حسب پسران زن و کشت او را دزد و برداشت متاع را تا بیرون برد و حمله کرد بر دزد آن

در کتاب الدیات

وکشت

وکشت او را آنحضرت فرموده که ضامن نمیشود اولیای دزد دیت پسر را و بر اولیای دزد است که از مال او چهار هزار درهم بدهند بآن زن در برابر غصب فرج و بر زن چیزی لازم نمیشود در قتل دزد و وجه دیت این است که محل قصاص دزد باشد فوت شد چه آن زن او را کشته برای مدافعه از مال نه برای قصاص و چهار هزار درهم دلیل است بر آنکه در چنین واقع مهر المثل بدهند هر قدر باشد نه مهر سنت و آن پانصد درهم است که بقدر پنجاه دینار باشد و مهر المثل آن عورت چهار هزار درهم بود چنانچه غاصب ضامن قیمت عبد مغصوب است در وقتیکه بر او جنایت کند هر چند قیمت او زیاده از دیت از او باشد غاصب فرج هم مهر المثل باید بدهد و روایت کرده اند از عبدالله ابن طلحه که حضرت صادق علیه السلام حکم کرده اند در باب زنی که داخل کرد در شب زفاف دوست خود را در حجله و آن مکار نیست که در شب زفاف برای عروس و داماد میسازند پس هرگاه خواست زوج که موافقت کند با او رخصت دوست آن زن و با شوهر او در جنگ را افتاده کشت او را زوج و آن زن کشت شوهر خود را آنکه ضامن است آن زن دیت آن دوست را که او را در معرض قتل آورده اند نیز انکشند در قصاص شوهر و مصنف رحمة الله گفته که در تضمین دیت دوست تردد است و اقرب آنست که خون او هدر است مطابق اصل زیرا که اگر شخصی اجنبی را بگیرد که باذن او در خلوت بقصد فجور نشست جایز است که او را بکشد و فقها این حدیث را حمل نموده اند که در واقعه معنی ضمان حکم فرموده باشند و جهتی شرعی بر آن خواهد بود که بما نرسیده **الخامسة** روایت کرد محمد ابن قیس از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که حکم کرد حضرت امیرالمومنین علیه السلام در باب چهار کس که شراب خورده بودند و همدیگر افتادند در مستی و دو کس مجروح شدند و دو نفر مقتول اینکه دیت دو مقتول را دو مجروح بدهند بعد از آنکه وضع کنند دیت جراحت مجروحین را از دیت مقتولین و در روایت سکونی وارد شده از حضرت صادق علیه السلام که آنحضرت دیت مقتولین را بر قبایل هر چهار نفر گذاشته گرفته دیت جراحت دو مجروح را از دیت دو مقتول و ممکن است که آنحضرت علیه السلام مطلع

شده باشد درین واقعه هر سببی که موجب حکم مذکور بوده وجه اجتماع جبار و مقابلات آن مستلزم
این نیست که قاتل دو نفر مقتول و مجروح آن دو مقتول پس حدیث حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
را حمل باید نمود بر آنکه در واقعه معین که موجب این حکم بوده امر فرموده اند و آنحضرت بعلم لدنی آن روایت
عمل کرده باشند **السادسة** روایت کرده سکونی از حضرت صادق ع و محمد ابن قیس از حضرت
امام محمد باقر ع که آنحضرت از حضرت امیر المؤمنین ع روایت کرده اند در باب شش پسر که در آب
فرات غسل میکردند و یکی غرق شد و شهادت دادند دو پسر بر سه پسر که آنها غرق کرده اند او را
و آنحضرت حکم کرده اند با آنکه دیت را پنج حصه کنند و سه خمس از دو پسر بگیرند و دو خمس از سه پسر
و این روایت معمول فقها نیست و اگر صحیح باشد روایت باید حمل کنند بر آنکه در آن واقعه
که وجهی داشته و حکم کلی نیست و موافق اصول مذهب نیست بلکه موافق اصول آن است
که شهادت دو طفل اول مقبول است اگر باشند عادل و عدالت با آنها باشد و شهادت
سه طفل بعد از آن بر خلاف اولین مقبول نیست بسبب اتهام و اگر دعوی بر همه آنها باشد
با همه متهم باشند شهادت هیچکدام قبول نیست و بان نوشت محقق میشود که اثبات
آن بقسامه شود چنانچه مذکور شد **البحث الثانی** در اثبات تلف است و ضابطه آن
این است که اگر آن چیز نمی بود تلف محقق نمیشد ولیکن علت تلف سوای آن باشد مانند
کندن چاه و گذاشتن کارد و انداختن سنگ در مکانی زیرا که طرف نفس یا عضوی از
اعضا بسبب لغزیدن و افتادن در چاه یا بالای سنگ و کارد می باشد نه بمجرد وجود چاه
و سنگ و کارد ولیکن اگر آنها نمی بودند لغزیدن سبب هلاک نفس یا تلف عضو نمی شد و در حکم
برای صورتهای اسباب چند مسئله **الاولی** اگر بگذارد شخص سنگی را در ملک خود یا در مکانی مباحی که
ممنوع نباشد تصرف کردن در آن مانند اراضی اموات و کسی بدان سنگ رافتد بلغزیدن و متضرر شود
ضامن تاوان نمیشود و آن شخص شرطیکه بی اجازت مالک در آید یا باجازت در آید و مالک او را خبر دار
کرده باشد که سنگی یا چاهی در آن زمین غیر مکشوف است که باید احتراز از آنها کنند و اگر بگذارد در ملک غیر

کتاب الدیات

یا در راه

یا در راه مسلوک که بان متضرر شوند رهروان ضامن تاوان ضرر آن خواهد بود اگرچه از مال خود بوده
و همچنین اگر بگذارد در مکانی کاردی را و بران افتد شخصی و مجروح شود یا بمیرد و همین حکم
است اگر حفر کنند چاهی یا بنیاد زد سنگی از مکان مرتفع و برسد آن سنگ بکسیکه در
زیر باشد و اگر بکند چاه را در ملک غیر و بعد از آن راضی شوند مالکان آن ملک بکندن چاه
ساقط میشود ضمان از حفر کننده چاه را در راه مسلمانان برای مصلحت آنها بوده فقها گفته اند
که ضامن نمیشود زیرا که کندن چاه برای مصلحت مسلمانان و در راه وسیع غیر مضر بر رهروان
جایز است و این قول خوب است **الثانیة** اگر بنا کند مسجدی در راه بعضی فقها گفته اند که
اگر برضای امام بنا کند ضامن تاوان آنچه بسبب آن مسجد تلف شود نیست مانند آنکه دیوار
مسجد بر کسی افتد و بکشد او را یا تلف مالی شود و بسبب افتادن دیوار و اقرب بتحقیق آن
است که این فرض را مستبعد است زیرا که امام اجازت نمیدهد بساختن مسجد در راه که
مضر باشد برای رهروان مگر آنکه راه وسیع باشد که بسبب ساختن مسجد یا حفر چاهی در چنین
راه نزد بعضی فقها جایز است **الثالثة** اگر پسر خود را شخصی تسلیم کند بمعلم شناوری و آن پسر
غرق شود بسبب بی پروائی و عدم احتیاط معلم ضامن میشود آن معلم دیت او از مال خود
زیرا که تلف طفل نموده بسبب بی احتیاطی و بی پروائی و اگر آن پسر بالغ و رشید باشد معلم
ضامن دیت نباشد زیرا که خود مباشر تفریط شده و شیخ علیه الرحمه فرموده که اگر معلم اهمال کند
در محافظت او و ضامن میشود خواه بالغ باشد یا غیر بالغ **الرابعة** اگر ده نفر ریسمان منجنیق را
حرکت بدهند و سنگ اندازند و آن سنگ برگردد و بکشد یکی از آنها را دیت او را ده حصه
میکنند و نه حصه از نه کس میگیرند و بولی او میدهند و حصه دهم که حصه مقتول بود ساقط میشود
جنایت تعلق میگیرد برای حجر بسبب کشیدن آن ریسمانها و منجنیق نه بکر قلن چوب آن یا سبب
مساعدت دیگر غیر از کشیدن ریسمانهای و اگر قصد کنند آن ده نفر دیگری برای سنگ انداختن
بر او و آن سنگ بکشد او را قتل عمدا باشد و موجب قصاص و اگر آن اجنبی را قصد بکنند

و اگر حفر کند

در انداختن سنگ حکم قتل خطا خواهد شد و شیخ رحمة الله در کتاب نهایه گفته که اگر شریک شوند
در ویران کردن دیواری سه نفر و آن دیوار افتد بر یکی از ایشان ضامن می‌شوند دو نفر دیگر دیت او را
زیرا که هر کدام از ایشان ضامن دیگری است و روایتی که سند این قول است ضعیف است و مانع عمل کردن
بان می‌شود و قول اول که شرکت هر سه نفر سبب قتل است و اسقاط حصه دیت مقتول از سه حصه
دیت اشبه است **الخامسة** اگر مصادمت کنند بر یکدیگر دو کشتی بسبب تفریط ملاحان
قسم آن کشتی‌ها و آن ملاحان مالک آن کشتی‌ها باشند پس هر کدام از آن دو ملاح است که نصف
تاوان ضرر دویم بدهد و همچنین حکم است اگر دو حمال مصادمت یکدیگر نمایند و تلف کنند هر دو متاع
محمول را یا یکی تلف کند مال دیگری را و اگر هر دو حمال یا هر دو کشتی‌بان غیر مالک کشتی‌ها و متاع
تلف باشند ضامن می‌شود هر کدام نصف کشتی دیگری را و نصف متاعی را که در آن تلف
شده زیرا که هر دو سبب تلف اند و ضمان تاوان بر مال خود ایشان است خواه آنچه تلف شده
مال باشد یا نفس و اگر تفریط نکرده باشند ملاحان بلکه باد و نحو آن موجب تصادم کشتی باشد
هیچکدام ضامن نیست و اگر یک کشتی ایستاده باشد و کشتی دویم صدمه بر آن زند صاحب کشتی
ایستاده ضامن تاوان کشتی صدمه زننده نیست مگر آنکه مالک کشتی ایستاده هم تفریط
نموده باشد در محافظت که در اینصورت او نیز ضامن است **السادسة** اگر بیکاری اصلاح
کند کشتی را که آن کشتی روان می‌شود مانند در دریا بدل کند تخته از تخته‌های آن کشتی و او غرق
شود کشتی بسبب آن کار مانند اینکه میخی بزند بر آن و تخته بریده شود یا خواهد که مرمت کند
آن کشتی را در جای آن بشکند و ضایع شود ضامن آن می‌شود و باید که از مال خود تاوان آن بدهد
خواه مال باشد یا نفس زیرا که جنایت بعمد است **السابعة** ضامن نمی‌شود صاحب دیوار
چیزی را که تلف شود به افتادن دیوار خواه آن دیوار در ملک باشد یا در مکان مباحی مانند
زمین موروث و هم چنین اگر بیفتد بطرف راه مردم و آدمی بمیرد بسبب افتادن
خاک آن شکسته دیوار و اگر بنای آن دیوار کند خمیده بطرف ملک دیگری ضامن تلف می‌شود

کتاب الدیات

زیرا که بنای

زیرا که بنای چنین دیواری جایز نیست چنانچه اگر در غیر ملک خود بنا کند و اگر بنا کند دیوار را در
ملک خود درست است و بعد از آن میل کند بطرف راه یا بسوی غیر ملک او ضامن می‌شود اگر
قدرت ازاله آن داشته باشد و اگر بیفتد پیش از آنکه متمکن شود از دور کردن آن دیوار ضامن نمی‌شود
چیزی را که تلف شود بافتادن آن زیرا که تعدی و تفریط بجا نمی‌شود **الثانی** گذاشتن میزابها یعنی ناودانها
بطرف راه جایز است و بر همین است عمل خلایق و اما مالک آن ضامن می‌شود اگر آن
میزاب بیفتد و تلف کند چیزی را که شیخ مفید رحمة الله گفته که ضامن نمی‌شود چه ساختن
آن جایز بوده و نامشروع نیست که ضامن باشد تدارک آن را و شیخ رحمة الله فرموده
ضامن می‌شود زیرا که گذاشتن میزاب مشروط بسلامت از ضرر است و عدم ضمان
اشبه است یعنی در صورت عدم تعدی و تفریط مالک و همچنین اگر روشن را بطرف
راههای مسلوک بسازند زیرا که بر آوردن روشن بطرف راه عام مباح است
هرگاه برای راه روان مضر نباشد و روشن جمع روشن است یعنی چوبهایی که از دیوار
خانه بطرف بیرون بر آرند و بر آنها مکان سکونت بسازند و اگر چوبی از آن روشن
بیفتد و بکشد کسی را شیخ رحمة الله فرموده که مالک آن ضامن نصف دیت آنکس می‌شود
زیرا که هلاک کننده بسبب چیزیست که مباح است من وجه و غیر مباح من وجه چه ساختن روشن
که در زیر آن مردم مرور کنند مباح است و چون مشروط است جواز احداث آن
بسلامتی رهروان و در اینصورت افتادن چوب موجب قتل نفس است و نظر
بر آن جایز نباشد پس نصف دیت لازم شود و اقرب آنست که لازم نمی‌شود ضمان
با قول بجواز و ضابطه این است که هر چه جایز باشد آدمی را احداث آن در راه عام
ضامن نمی‌شود چیزی را که تلف شود بسبب آن و ضامن می‌شود تدارک چیزی را که احداث آن
جایز نباشد مانند گذاشتن سنگ مضر در راه یا کندن چاه مضر در راه پس اگر بیفروزد آتشی
در ملک خود ضامن آن نمی‌شود و اگر سرایت کند آن آتش و بسوزد خانه دیگری را مگر آنکه زیاده

بر مقدار احتیاج افروزد و گمان غالب باشد که سرایت به دیگران کند چنانچه در هنگام وزیدن
باد نامیشود و اگر باد بوزد ناگهان و آن آتش سرایت کند به دیگران ضامن تاوان آن نیست
و اگر افروزد آتش در ملک دیگری ضامن میشود نقصهای و مالها مردم را که بآن آتش متضرر شوند
یا بسوزند زیرا که این تعدیست که بقصد و اختیار نموده و اگر با فروختن آتش قصد اتلاف نفوس
خلایق کند و متعذر باشد فرار آنها از آتش حکم قتل عمداً دارد و اگر بول کند چهارپای شخص در راه
مرور مردم شیخ رحمة الله فرموده ضامن تاوان میشود و اگر بسبب آن بول راه رو لغزیده شود
و ضرری و مالی یا جانی بر راهرو برسد و همین حکم است و اگر بیندازد خاکروبه مزلق را بر سر راه مانند
پوست خربزه یا آب پاشی کند بر راه و وجه این است که تاوان از لغزش مخصوص کسی است
که نه بیند تری راه را یا مشاهده نکند خاکروبه را و بسبب راه رفتن پایش بلغزد و متضرر شود چه
اگر مشاهده و معاینه کرده باشد و عبور کند خود ضرر بخود رسانیده باشد و دیگری ضامن نخواهد بود
التاسعة اگر بگذارد ظرفی را بر دیوار خانه خود و آن ظرف بیفتد از بالای دیوار و تلف شود بآن
نفس انسانی یا مال کسی ضامن نمیشود زیرا که این تصرفی است که در ملک خود نموده و تعدی
بر کسی نکرده العاشر واجب است که محافظت حیوانی که حمله میکرده باشد بر مردم مانند
اشتر است و سگ گزنده پس اگر واگذارد آنها را ضامن اضرار آنها میشود و اگر جاهل بود
حال آنها را یا عالم بود و بی پروائی در محافظت آنها نکند ضمان تعلق باو نمیگیرد و اگر حیوانی
بر کسی حمله کند و او برای دفع آن حیوان استعمال حربه نماید که مجروح یا مقتول شود تاوانی براو
نیست و اگر بدون قصد مدافعه متضرر سازد آن حیوان را ضامن باشد و در ضمان اضرار
گربه مملوکه بر مالک تردد است شیخ رحمة الله فرموده که اگر مالک گربه شکاری بی پروائی کند
در محافظت آن گربه کند ضامن تاوان اضرار آن میشود و این بعید است زیرا که معتاد نیست
که گربه را بسته بگذارند ولیکن کشتن آن جایز است مانند باقی حیوانات موذی الحادی عشر اگر
در آید حیوانی بر حیوانی دیگر متضرر سازد او را بر مالک آن تاوان ضرر است و حیوان مدخل

کتاب الدیات

متضرر

متضرر سازد یا داخل را تاوان بر مالک حیوان مدخل نیست ولیکن در صورت اول
قید باید کرد که مالک در محافظت آن بی پروائی کرده باشد و الا ضامن نیست الثانی عشر
هر که داخل شود در خانه قومی و بگزد او را سگ آنها ضامن جنایت سگ میشوند
آن قوم اگر باجازت آنها داخل شده و الا ضامن نیستند الثالث عشر هر که سوار باشد بر
چهارپایی ضامن جنایت آن چهارپا میشود بشرطیکه جنایت از دو دست حیوان یکی
برسد و اگر از سر او برسد در آن تردد است اقرب ضمان است زیرا که قادر بود بر
نگهبانی آن دابه میرفته باشد و او را امکشنده باشد مترجم گوید صاحب دابه ضامن
میشود تا وقتیکه دابه او بچرد در زراعتگاه دیگر در شب از طرف شیخ و علی حکم
است در باب قاعده دابه عمی است که شیخ روی آن دابه است زیرا که محافظت
آن نموده و اگر در روز بچرد ضامن نمیشود زیرا که محافظت زراعت بر صاحب
زارع واجب است و بعضی فقها گفته اند که مطلقا مالک ضامن میشود در صورت
تفریط در محافظت دو دست داشتن بر ان دابه و اگر دست بر آن نداشته
باشد ضامن نیست و اگر مالک او را بسته میگذارد دیگری او را سر داد ضامن
باشد و اگر تلف کند دابه غیر زارع را مالک ضامن آن نمیشود مگر آنکه دست
بر آن داشته باشد خواه در شب و خواه در روز انتهی و اگر توقف کند سوار
در زمین و ایستاده بماند ضامن جنایت مرکب میشود و خواه آن جنایت از
دو دست کند یا از دو پا و هم چنین ضامن میشود اگر بزند دابه را و بسبب زدن او
بر جهد و کسی را متضرر سازد و اگر غیر سوار هم بر آن حیوان بزند تاوان زننده ضامن
میشود در اینجا سبب هم که از غصب او باشد ضامن است جنایت مرکب را
خواه آن جنایت از دست کند یا از پا و اگر سوار باشند دو کس بر یک دابه هر دو
برابرند در ضمان و اگر مالک دابه همراه سوار باشد با دابه خود او ضامن جنایت دابه

کتاب الدیات

خواهد بود نه سوار و اگر بیندازد مرکب سوار را مالک مرکب ضامن جنایت نمی‌شود
مگر آنکه او ربانبده باشد دابه را و اگر سوار کند غلام خود را بر جداری ضامن میشود آفت
جنایت الغلام را و از جمله علمائی کسی شرط کرده که آن غلام صغیر باشد و این خوب است
چه اگر بالغ باشد جنایت او تعلق برقبه او میگیرد اگر جنایت بر نفس انسان باشد یعنی
بکشد کسی را و اگر اتلاف مال کسی کند آقا ضامن او نیست و اما بکسب خود باید الغلام
ادائی تاوان جنایت کند اقرب این است که انتظار میکشد مدعی هرگاه آزاد شود از او
مطالبه کند **البحث الثالث** در بیان احکام تعدد موجبات ضمان است هرگاه متحقق
شود در جنایتی مباشر جنایت و سبب آن ضمان تعلق میگیرد و مباشر مثالش این است
که یکی چاهی بکند در ملک غیر و دویم انداخت شخصی را در آن چاه پس آنکه انداخت آن شخص را در
چاه مباشرت اتلاف نفس نموده و چاه کن سبب است دیت تعلق بمباشر میگیرد نه
بسبب که حافر باشد چه مباشر اقوی است از سبب و یکی گرفت حیوان غیر را و دویم
ذبح کرد اثر از ذابح ضامن است و آخذ یعنی گیرنده ضامن نیست و یکی سنگ منجنیق گذاشت
در کفه منجنیق و دویم ریسمانهای آن را کشید و سنگ انداخت بر شخصی و آن شخص از ضرب سنگ
مرد در اینجا هم کشنده ریسمانها مباشر قتل شده و گذارنده و برگفه سبب قتل گردیده و لیکن
مباشر اقوی از سبب است و ضامن اوست و اگر جاهل باشد مباشر حال سبب ضمان
میشود بسبب مانند آنکه چاهی کند در ملک غیر و سر آن را پوشیده و دیگری انداخت آدم سیوم
در آن چاه پوشیده و نمیدانست که چاهی در آن زمین است در این صورت دیت از چاه
کن گرفته میشود نه از کسیکه انداخت او را در چاه چه او عالم نبود که چنین چاهی در اینجا است
و مانند کسی که بگریزد از جهت خوف و بیفتد در چاهی که نمیدانست آنجا را دیت حافر
آن چاه است و اگر حفر کند چاه را در ملک خود و بپوشاند سر آن را و طلب کند کسی را در آن
ملک و آنکس بچاه افتد اقرب این است که او ضامن میشود چه اثر مباشر در افتادن بچاه

ن قطع شده

ن قطع شده بسبب فریب حافر پس فریبنده ضامن باشد و اگر جمع شوند برای جنایت
دو سبب ضامن میشود کسیکه سابق باشد در سبب جنایت چنانکه شخصی سنگی بگذارد در
ملک غیر و دیگری چاهی حفر کند متصل آن سنگ و پای کسی بصدمه سنگ بلغزد و در چاه افتد و
بمیرد ضمان دیت بر واضع سنگ است و این در صورتی است که هر دو سبب جنایت
مساوی باشند در جواز و عدم جواز و اگر یکی جایز و دویم جایز باشد ضمان تعلق بغیر جایز میگیرد
نه بر جایز و هم چنین اگر نصب کند شخصی کاردی را در چاهی که بحفر باشد در ملک غیر و بیفتد
شخصی در آن چاه بر آن کارد حافر ضامن میشود زیرا که سبب اول برای هلاک همان
است و بعضی اوقات بخاطر میرسد که هر دو مساوی باشند در ضمان زیرا که تلف از هر دو
بعمل آمده نه از یکی و لیکن اول اشبه است و اگر بیفتند در گودالی دو کس و هلاک شوند هر دو
بصادمت یکدیگر پس ضمان بر حافر آن باشد زیرا که او حکم اندازنده دارد و اگر بگوید کسی
بدیگری که بینداز متاع خود را در دریا تا کشتی سلامت ماند و او بیندازد گوینده ضامن
تاوان نیست و اگر بگوید که من ضامن آن متاعم ضامن میشود از برای ضرورت خوف و اگر
خوف نباشد و بگوید که بینداز آن را من ضامن تاوانم در این صورت در ضمان تردد است و
اقرب آن است که ضامن نمیشود زیرا که فائده در این کار نیست و اصل عدم ضمان
است و بموجب اوفوا بالعقود مخصص است بر عموم خود نیست و استدلال بآن
ضعف باشد و اقرب عدم ضمان است و اگر بگوید پاره کن جامه خود را بر من است
ضمان آن یا بگوید مجروح ساز خود را و من ضامن آن جراحتم لازم نمیشود زیرا که این ضمانها
در عالم عجب است و ضرورتی نیست گوینده را در آن و اگر بگوید در وقت خوف که بینداز
متاع خود را و بر من است ضمان آن با همه سواران کشتی و آنها امتناع کنند از ضمان پس اگر
بگوید که من قصد کرده که هر کدام از سواران کشتی شریک باشیم در ضمان علی السویه قبول میکنند
و لازم میشود او را بحصه خود ادای وجه ضمان کند و بر امتناع کنندگان چیزی لازم نمیشود و اگر

کتاب الدیات

بگوید که آنها اجازت داده بودند مراد ضمان و آن ها انکار کنند بعد از انداختن متاع قسمت میشود بر آنها را
و تاوان تمام امتناع از و میکنند مسائل زبیه و آن بضم زاء معجمه حفره ایست که حفر میکنند برای شکار
شیر پس اگر واقع شود در زبیه شیر و او چنگ بزند و بکشد شخص دویم را و دویم سیوم را و سیوم
چهارم را و هر چهار را شیر بکشد در آن دو روایت است یکی روایت محمد بن قیس از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام که آنحضرت فرمودند که حکم کرد حضرت امیر المومنین ع در باب مردی که
در آن زبیه افتاده با آنکه او طعمه شیر شد خونش بر کسی قرار نگرفته هدر است که تاوان گرفتند آنحضرت
از اهل اولین ثلث دیت را برای شخص دویم که اولین او را کشیده و تاوان گرفتند از اولیای دویم
برای اولیای سیوم دو ثلث دیت را بگرفتند از اهل سیوم برای ورثه چهارم تمام دیت را
توجیه آن چنانچه شهید ثانی رحمه الله در کتاب مسالک و شرح لمعه بیان نموده این است
که اولین را کسی نکشته و در مده سرایت خونش هدر باشد و دویم را اولین باعث هلاک
شده و او سیوم و چهارم سبب هلاک چهارم گردیده و چهارم باعث هلاکت کسی نشده پس
هر کدام مستحق دیت میشود و بقدر جنایتی که بر او شده ساقط میشود از او جمله دیت بقدر آنچه او
جنایت بر دیگری نموده پس بر ورثه اولین لازم میشود یک ثلث دیت که از حصه جنایت او
بهدر بورثه دویم دو حصه دیت در برابر جنایتی که او بر دو کس دیگر بسبب گرفتن و کشیدن
آنها نموده ساقط میشود دویم جنایتی بر دویم لازم میشود که دو ثلث دیت بدهد بورثه سیوم
و یک ثلث دیت بقاعده مذکوره ساقط میگردد از او چه سیوم چهارم را کشیده و بکشتن
داده علی هذا القیاس بر سیوم تمام دیت چهارم لازم میگردد چون چهارم دیگری را نگرفته و بکشتن
نداده از دیت او چیزی ساقط نمیگردد انتهی و روایت دویم حدیثی است که مسمع از حضرت
صادق ع روایت نموده که حضرت امیر المومنین ع حکم کرده و فرموده که بورثه اولین ربع دیت باید داد
و ورثه دویم را ثلث دیت و ورثه سیوم را نصف دیت و ورثه چهارم را تمام دیت و این دیتها را
بر عاقله جماعتی که بر شکار شیر ازدحام نموده اند مقرر فرموده مترجم گوید وجه آن این است که مجموع چهار نفر

دیت اولین

دیت اولین را باقی محسوب میشود بموجب اختصاص پس چون اولین باعث افتادن دیگران شده
در این صورت تقسیم دیت او اثلاثا میشود و دو ثلث از دیت او ساقط میگردد و ورثه او مستحق
ثلث دیت میشود و سیوم ملیئن چهارم ملیئن را کشته تقسیم دیت • او انصاف باید نمود و نصف ساقط میشود
بسبب آنکه چهارم را کشیده و نصف لازم میشود و چهارم ملیئن را کسی بکشتن نداده بورثه او دیت
کامل باید داد انتهی و روایت دویم ضعیف است ضعف طریق آن با مسمع و بعضی فقها آنرا
عمل نموده اند و روایت اول مشهور است در میان علما و بعضی گفته اند که در واقعه مخصوص چنین
امر کرده باشند حضرت امیر المومنین ع و وجهی داشته که ما نمیدانیم [illegible] لازم نمی آید از اینکه هر کدام
دیگری را کشته باشد دیت او ساقط میشود از قاتلیتش و مصنف رحمه الله فرموده که ممکن است بگوییم
که بر اول دیت دویم است که سبب هلاکت او شده به تنهایی بلا شرکت دیگران و بر دویم است
دیت سیوم و بر سیوم دیت چهارم بهمین جهت که هر کدام باستقلال سبب قتل دیگری شده و
اگر قائل شویم با آنکه مباشر امساک و شریک جذب با جد دیگر شریکند در اهلاک بر اولین یک
دیت کامل برای دویم و نصف دیت برای سیوم و ثلث دیت برای چهارم خواهد بود و
بر دویم نصف دیت برای سیوم ثلث دیت برای چهارم و بر سیوم ثلث دیت برای
چهارم باشد و پس اگر جذب کند شخصی دیگری را یعنی بکشد بزور او را بطرف چاه و واقع شود
مجذوب در چاه و جاذب بمیرد بسبب افتادن مجذوب بر او خون جاذب هدر است
و اگر بمیرد مجذوب ضامن اوست جاذب زیرا که او مستقل است در اتلاف مجذوب
و اگر هر دو بمیرند خون اولین هدر است و بر اوست دیت مجذوب که از مال خود بدهد
یعنی در صورتیکه گمان غالب نباشد که بسبب وقوع جنایت او آدمی بمیرد چه اگر عادت افتادن
در آن موجب هلاک باشد داخل قتل عمد خواهد بود که قصاص لازم شود بر جاذب و اگر جذب
دویم که مجذوب اول باشد دیگری را که آن سیوم میشود و هر سه بمیرند بسبب افتادن هر یک بر
دیگری در آن چاه پس جاذب اول مرد بفعل خود و فعل دویم یعنی جذب او مجذوب دویم را او

افکندن او هر اولین پس ساقط میشود نصف دیت اولین بمقتضای فعل خودش و دویم که مجذوب
اول باشد نصف دیت او میدهد زیرا که او مجذوب دویم را افکنده هر اولین انداختند و شریک قتل
او شده و دویم که مجذوب اول باشد فوت شد بسبب آنکه سیوم را افکنده و بسبب جذب
اولین او را پس اولین ضامن نصف دیت او میشود و نصف دیت بسبب قتل خودش ساقط میشود
و سیوم را جذب نکرده که ضامن شود باید تمام دیت او میدهد پس اگر ترجیح بدهیم مباشر را قتل
هر سه تمام دیت سیوم بر دویم خواهد بود و اگر شریک کنیم قاذب و جاذب را هم پس نصف دیت بر اولین
و بر دویم بقدر رضا صفه تقسیم باید نمود و اگر سیوم جذب کند چهارمی را و هر چهار بچاه بیفتند بسبب
افتادن هر یک بدیگر از اولین است و ثلث دیت زیرا که او مرده بسبب جذب خود و علی
و بسبب جذب دویمین سیومین را او و بجذب سیوم و چهارم را پس دیت مقسوم می
شود اثلاثا و ساقط از دیت بقدر فعل خودش که یک ثلث است و باقی میماند دو ثلث دیت
بر ذمه دویم و سیوم و چهارم بجذب سیوم افتاده و دیگری را جذب نموده و بر او ضمانی نیست و از
دویمین است دو ثلث دیت زیرا که او مرده بیکثلث اولین و یکثلث خودش سیومین و یکثلث سیومی
و چهارمین را پس ساقط میشود یک ثلث که مقابل فعل خودش نیست و باقی میماند دو ثلث بر اولین
و سیومین و سیوم را هم دو ثلث دیت میرسد زیرا که او مرده بسبب جذب خود چهارم را و
بجذب دویم و اولین او را بهمان دستور ساقط میشود از و یک ثلث که مقابل فعل اوست
و تتمه دو ثلث میماند از و بر ذمه اولین و دویمین و بر ذمه چهارم چیزی از دیت نیست و از دست
دیت کامل پس اگر ترجیح بدهیم مباشرت قتل را بر سبب تمام دیت چهارمی بر سیومی باشد که مباشر
قتل او شده و اگر شریک کنیم سبب را با مباشر دیت چهارم اثلاثا تقسیم میشود در میان اول
و دویم و سیوم **النظر الثالث** در احکام جنایت بر اعضاست و در آن سه مقدمه است
الاول در دیات اعضاست پس هر جنایتی از جنایات اعضا که در آن شرعی مقدار دیت
معین و مقرر نباشد و در آن ارش میگیرند از جانی یعنی مجنی علیه را قیمت مشخص میکنند که قبل از جنایت

کتاب الدیات

چه مقداری ارزید و بعد از جنایت چه قدر از قیمت او کم شده بهمان نقصان را از جانی بگیرند و باو
میدهند و تقدیر دیت هر ده عضو است **الاول** موی سر او در تمام موی سر تمام دیت آدمی است
خواه از مرد باشد و خواه از زن و همچنین در موی ریش هم اگر بعد از تراشیدن یا کندن باز بر نیاید
و اگر بعضی بروید بعضی فقها گفته اند که در ریش و ثلث دیت است و این روایت ضعیف
است و اشبه آنست که در موی سر و ریش است و در موی ریش هم بر تقدیر یکه باز بروید و
شیخ مفید رحمه الله فرموده که در موی سر اگر باز بر نیاید یکصد دینار است و مصنف رحمه الله گفته که
من نمیدانم سندش را باید در موی سر زن تمام دیت زن است اگر باز بر نیاید و اگر باز بر آید
دیت آن مهر المثل آن زن است و در دو ابرو پانصد دینار است و در هر یک از ابروها
نصف آن است و اگر قدری از ابرو تراشیده اند یا تمام ابرو یا بعضش باید که در هر مقدار تمام
ابرو بوده باشد بهمان مقدار از دیت آن از جانی باید گرفت و در مژگانها تردد است شیخ
در کتاب مبسوط و در کتاب خلاف گفته که تمام دیت است اگر باز بر نیاید و علامه و ابن
ادریس رضی الله عنهما ارش گفته اند و اگر مژگانها را با پلک چشم قطع کنند و دیت پلکها و بدهند
دیت مژگانها و دیت پلکها ولیکن اقرب آنست که در حالت اجتماع پلک چشم با
مژگان دیت مژگان ساقط میشود و اگر مژگانها را بدون پلک چشم قطع کنند ارش میدهند
و سوای آنچه مذکور شد از موها شرعا چیزی مقرر نیست بدلیل برائت اصلیه **الثانی** دو چشم
است و در آنها تمام دیت آدمی است و در هر یک از چشمها نصف دیت است و
برابر است در دیت چشم صحیح و چشم اعمش و احول و چشم جاحظ و اعمش ضعیف البصر را
خوانند که اشک از چشم میریخته باشد در اکثر اوقات و جاحظ بجیم و حاء مهمله چشم عظیم المقله را
گویند و مقله پیه چشم است که در آن سفیدی و سیاهی میباشد و در پلکهای دو چشم تمام
دیت آدمی است و در مقدار دیت هر یک علیحده خلاف است در مبسوط گفته که در هر کدام
از دو پلک ربع دیت آدمی است و در کتاب خلاف گفته که در پلک بالا دو ثلث دیت است

و در پلکهای زیر ثلث دیت است و در جای دیگر گفته که در آن ثلث دیت است و در اسفل
نصف آن در این صورت تقسیم دیت شش سهم باید بود و ثلث او دو سهم است و نصف آن سه
مجموع پنج سهم میشود و یک سدس کم می آید از مجموع مترجم گوید که شارح گفته که بعضی فقها
گفته اند که این نقصان در صورتیست که دو کس هر یک قطع پلکها شوند و یکی قطع پلک اعلی کند و
دویم قطع اسفل نماید یا یک نفر اولا قطع یک پلک اعلی کند و دویم قطع اسفل نماید یا بالعکس
اولا قطع یک پلک نماید و بعد از رد ارش جنایت پلک طرف دویم قطع کند و الا واجب
میشود در پلکها تمام دیت باجماع علما و اکثر علما قائلند بثبوت نقصان سدس چنانچه مذکور شد
و اگر جنایت بر تمام پلک نباشد و هر قدری از پلک بود آن را با مجموع پلک مساحت کنند و از دیت
مجموع هر مقدار که در مساحت کم باشد از دیت هم همان مقدار کم نمایند و اگر پلکها را قطع کنند
با هر دو چشم باید دو دیت بدهند یکی دیت چشمهای و دویم دیت پلکها و هیچکدام ازین دو دیت
داخل دیت دویم نمیشود بلکه هر یک جدا گرفته میشود و در چشم صحیح از اعور که واحد العینین است
تمام دیت است اگر در اصل خلقت اعور بود یا بآفتی از جانب حق تعالی یک چشم او رفته باشد
چه یک چشم او حکم دو چشم دارد و اگر یک چشم را دیگری کنده باشد و از او دیت آن گرفته یا نگرفته
باشد و چشم صحیح او را بعد از آن کسی بکند نصف دیت با او میدهند که پانصد دینار میشود و اما چشم
بی نور اعور اگر تیره شده باشد و بجنایت کسی بیفتد در آن دو روایت است یکی آنکه ربع دیت میدهند
و این روایت معمول فقها نیست بسبب ضعف سند و روایت دویم ثلث دیت و این مشهور
است و میان علما خلافی در بی نوری آن چشم در اصل خلقت باشد یا بسبب جنایت کسی بی نور شده باشد
و ابن ادریس درین مسئله توهمی کرده در عبارت شیخ و تغلیظ افتاده یعنی جناب کسی از تعرض او و برای
قول او بکن قول ابن ادریس گفته که اگر یک چشم معیب اعور بی نور بوده باشد و در اصل خلقت یا من جانب الله
بسبب حدوث حادثه بی نور بوده شود و کسی از اجنابت بیندازد دو دیت کامله میدهد و این خطا
از نافهمی معنی عبارت شیخ رحمه الله ناشی شده و عبارت شیخ در کتاب نهایه این است و فی العوراء الدیة

کتاب الدیات

کاملة اذا کانت خلقة او قد ذهبت بآفة من جهة الله تعالی فان کانت قد ذهبت و اخذ و
دیتها او مستحق الدیة ولم یاخذها کان فیها نصف الدیة یعنی در چشم عوراء او تمام دیت اگر عوراء
در اصل خلقت باشد یا نور او رفته باشد بسبب آفتی من جانب الله تعالی و اگر رفته باشد
نورش بجنایت کسی و دیت آن گرفته باشد یا مستحق دیت شده و نگرفته باید نصف
دیت با او بدهند و مراد شیخ بعین عوراء چشم صحیح اعور است نه چشم معیب و چشم صحیح اعور را
هم عین اعور امیگویند باعتبار اینکه اعور در لغت بی برادر است و چشم صحیح اعور هم
که چشم دومش بی نور است بی برادر واقع شده بهمین معنی او را عین عوراء میگویند و
مراد شیخ بآن چشم بی نور نیست چه در جنایت چشم بی نور هیچکس از فقها قائل بتمام دیت
نشده و خلاف باجماع علماست انتهی الانف یعنی در آن تمام دیت است اگر جمیع استیصال
کنند بینی کسی او هم چنین تمام دیت لازم میشود در بردن بینی و اگر قطع کنند تمام مارن بینی را و آن
طرف نرم بینی است و هم چنین اگر بشکنند بینی را تمام فاسد میشود بینی و اگر بحال خود باز آید و عیبی
در آن نماند پس صد دینار است و اگر عیب دار شود و ثلث دیت میدهد و در روثه یعنی
پرده میان دو سوراخ بینی نصف دیت است و ابن بابویه رحمه الله فرموده که روثه مکان
اجتماع مارن و بینی است و اهل لغت گفته اند که طرف مارن است و در یکی از منخرین نصف
دیت است زیرا که نصف منفعت بینی باقی بر طرف میشود و این قول شیخ رحمه الله در کتاب
مبسوط است بسند روایتی که در مطلق اعضا وارد شده که هر عضوی که در بدن آدمی واحد بود و
در آن تمام دیت آدمی است و آنچه در بدن دو عدد از آن عضو بود در یکی نصف دیت
و در روایت غیاث از حضرت امام محمد باقر ع از آبای آنحضرت ع آمده که در باب منخر
ثلث دیت است و همین است در روایت عبدالرحمن عرزمی از حضرت امام محمد باقر ع
از پدر آنحضرت ع و لیکن در روایت ضعیف است و عمل بمضمون آن اشبه است و اگر قطع کنند
بینی کسی را و قوت شامه از هم بر طرف شود در مقطع دو دیت بر او لازم میشود الرابع دو گوش است

ودران تمام دیت است و در گوش نصف دیت و در قدری از گوش بحساب آن مقدار
از گوش و در نرمهٔ گوش ثلث دیت است بموجب روایتی که در ان ضعف است ولیکن
شهرت روایت موید آنست و بعضی فقها گفته‌اند که در شکافتن گوش ثلث دیت
گوش است و یکی از علما تفسیر کرده این قول را بانکه مراد شکافتن نرمهٔ گوش ثلث
دیت نرمهٔ گوش است الخامس دو لب است و در دو لب تمام دیت آدمی
است باجماع علما و در مقدار دیت هر یک خلاف است شیخ در مبسوط فرموده که در
بالا یک ثلث دیت است و در لب پائین دو ثلث زیرا که منفعت لب پائین زیاده
از لب بالا است چه نگاهداشتن طعام و شراب و گردانیدن لعاب دهن از لب پائین
میشود و این قول مختار شیخ مفید است و در کتب خلاف گفته که در لب بالا چهارصد دینار
است و در لب پائین ششصد دینار است و این روایت جمیل است از ابان از حضرت صادق
علیه السلام و ظریف هم در کتاب خود ذکر نموده و ابو جمیل ضعیف است و ابن بابویه گفته
که از ظریف هم منقول است که در لب بالا نصف دیت است و در لب پائین دو ثلث
و این قول نادر است و مع ذلک نصف و ثلثان بقدر یک سدس زیاده از تمام دیت
او میشود و زیادتی معنی ندارد و ابن ابی عقیل گفته که هر دو لب برابرند در دیت بدلیل اول
ائمه معصومین علیهم السلام که هر چند در جسد آدمی از ان دو تا باشد و در یکی از ان نصف
آن است و این قول خوب است و در بریدن قدری از لب بمقدار مساحت و نسبت آن
با غیر مقطوع دیت میگیرند و حد لب پائین در عرض از آنجاست که از نسیه یعنی گوشت بر دندان
جدا شده و مع طول دهن و عرض لب بالا آنچه از نسیه جدا شده متصل بدو سوراخ بینی و پرده میان
دو سوراخ و مع طول دهن بود و دو طرف دهن داخل لبها نیست و اگر مستقیص شوند لبها بجنایت
جانی و شیخ رحمة الله فرموده که درین تمام دیت لبها است و اقرب ارش است و اگر سست
و آویزان شوند شیخ رحمة الله فرموده که در انها دو ثلث دیت است السادس زبان است

کتاب الدیات

و در کندن

و درکندن زبان صحیح از بیخ تمام دیت است و در زبان گنگ ثلث دیت است
و اگر قدری از زبان اخرس را قطع میشود بحساب همان مقدار دیت مقرر میشود اما زبان
صحیح پس معلوم میشود سلامت آن بحروف تهجی و آن بیست و هشت حرف است و در
روایتی بیست و نه وارد شده است بزیادتی همزه بر الف و این روایت مطرح است و
تمام دیت مقسوم میشود بر بیست و هشت سهم بعدد حروف تهجی علی السویه و حصه هر
حرفی که بسبب آفت زبان مجروح و آن هر طرف از جای میگیرند و درین حکم مساوی اند حروفیکه
بزبان ادا میشود با حروفیکه بغیر زبان مانند لب بتکلم در آید خواه حروف متصل باشند
یا حقیقت و اگر بر طرف شوند مخارج تمام حروف واجب میگردد تمام دیت و اگر بسبب
جنایت ثقلش زیاده گردد در ان مقدر نیست دیت شرعا و ارش میگیرند و همچنین اگر ناقص
شود زبان بجنایت جانی و بر حروف فاسدش بسبب نقصان جرم زبان صحیح ارش میگیرد و
معتبر نیست در قطع زبان مقدار مقطوع در مساحت از زبان صحیح بلکه معتبر در دیت
اختلال مخارج حروف بیست و هشت گانه است پس اگر ببرد نصف زبان را و مخرج
ربع حروف زائل میشود ربع دیت میگیرند و همچنین اگر قطع کند ربع زبان او بر طرف
شود و نصف کلامش نصف دیت از و میگیرند و اگر بعد از ان دیگری هم برو جنایت
کند در زبان اعتبار میکنند آنچه باقی مانده بعد از جنایت اول و میگیرند همان مقدار دیت
که بعد از ان نقصان شده باشد و اگر بجنایت یکی از تکلم افتد و بعد از ان قطع کنند دیگری
زبانش را بر ذمه جانی اول تمام دیت است و بر دویم ثلث دیت زیرا که او زبان
اخرس را بریده و اگر ببرد زبان طفل را در ان تمام دیت باشد زیرا که در اصل سلامت
زبان است و اگر برسد آن طفل بحدی که مثل او گویا می باشد و او سخن نگوید و قطع زبان
او ثلث دیت است زیرا که گمان غالب است که زبان او موف باشد و
اگر بعد از ان تکلم کند معلوم میشود که صحیح بوده و بعد از ان امتحان باخراج حروف

حروف باید عود و از جانی بمقدار آنچه از مخارج او کم شده دیت باید گرفت پس اگر ثلث
دیت که از او گرفته میشود بمقدار نقصان المخارج حروف او باشد دیت گرفته والا تمام میکند
از برای المجنی علیه دیت را اگر دعوی کند صحیح که بسبب جنایت جانی تعلق او برطرف شده
تصدیق میکنند او را با قسامه زیرا که اثبات آن به بینه متعذر است و ادعای او با عدم
تعلق حکم پوشیده دارد که بقسامه ثابت میشود چنانچه در قصاص مذکور شد و در روایتی آمده
که میزنند زبان او را در قفا پس اگر خون سیاه از آن برآید تصدیق قول او میکنند و اگر سرخ
برآید تکذیب او مینمایند و اگر جنایت کند بر زبان کسی و برطرف شود تکلم او و بعد از آن
باز عود کند اما استعاده دیت از او باید نمود شیخ در مبسوط گفته که بلی زیرا که اگر برطرف
میشد باز عود نمیکرد و در خلاف گفته که استعاده نمیشود و این اشبه است اما اگر قطع کند
دندان معتبر را یعنی کسیکه دندان طفولیتش افتاده و از نو برآمده باشد و مجنی علیه دیت را از او
گرفته و باز آن دندان بخلاف عادت روئیده استرداد دیت از او نمیشود زیرا که دندان
دویم غیر دندان اولست و هم چنین اگر اتفاق زبان بریده باز بعطای حق تعالی برآید بخلاف
عادت چه آن بخشش مجدد است و اگر زبان کسی را دو طرف باشد و برطرف کند یک
طرف آنرا اعتبار میکنند بادای حروف پس اگر تکلم نماید تمام حروف دیتی ندارد و در آن
ارش است زیرا که طرف دویم زیادتی بوده و اصل زبان باقی است المنافع دندانهاست
و در تمام دندانها تمام دیت آدمی است و منقسم میشود دیت دندانها بر بیست و هشت
دندان دوازده حصه در دندانهای پیشی دیت است و آن دو دندان پیشی است که آنها ثنایا
میگویند و رباعیان آنها دو دندان از دو طرف ثنایا باشند و انیابان که دو دندان متصل و رباعیان
اند و این شش دندان طرف بالا است و شش دیگر طرف پائین مجموع دوازده ۱۲ دندان پیشی دهن است
و شانزده دندان دیگر موخر دهن ضاحک و آن دندانیست که ظاهر میشود در وقت خنده از
طرف بالا دو ضاحک و از طرف اسفل دو ضاحک دیگر چهار مجموع میشود و سه ۳ دندان کوسه که آنرا

اضراس

کتاب الدیات

اضراس خوانند از طرف بالا شش و پائین شش دیگر مجموع دندانها طرف موخر شانزده باشند
و در مجموع دندانهای پیش دهن ششصد دینار مقرر است و در هر دندانی پنجاه دینار و در تمام
دندانهای موخر چهارصد دینار حصه هر یک بیست و پنج دینار و هم برابراند در دیت خواه سفید باشند
یا سیاه در اصل خلقت و همین حکم است اگر هر یک زرد باشد هر چند که بر آنها دیگر هم جنایتی
کرده باشد مادام که آن جنایت سبب ارش نباشد چه اگر موجب ارش بوده و دیت از آنها
بعد اسقاط ارش میگیرند و دندانهای زائد بر بیست و هشت دندان را دیتی از شرع مقرر
نیست اگر آنها را کسی قلع نماید و بعضی فقها گفته اند که در آنها ارش است و قول اول اظهر
است و اگر سیاه شود دندان بجنایت کسی و ساقط نشود در آن دو ثلث دیت است
و اگر کسی دندان سیاه شده دیگری را بجنایت بکند باید ثلث دیت آن بمجنی علیه بدهد علی
الاشهر و در شکافته شدن دندان الی آنکه بیفتد دو ثلث دیت است بموجب روایت
و در این روایت ضعف است پس ارش اشبه باشد و تمام دیت یک دندان است
در دندانیکه آنرا بکنند مع بیخ آن که در رسته میباشد و اگر بشکنند همان مقدار از دندان که
بیرون باشد از رسته در آن خرد است و اقرب آنست که در آن هم تمام دیت است
و اگر بشکنند از دندان همان مقدار که از رسته بیرون باشد و دیگری بکنند بیخ آنرا پس
بر اولین لازم میشود تمام دیت یک دندان و بر دویم ارش و انتظار میکشند در قطع
دندان طفل که اگر آن دندان برآید لازم میشود بر جانی ارش و اگر بر نیاید دیت کامله
میدهد یعنی دیت دندانیکه نو روئیده باشد و از جمله علما بعضی گفته که دیت آن یک
شتر است و تفصیل دلیل آن ننموده و در روایتی که متمسک ساخته ضعیف
است و اگر بجای دندان در رسته استخوانی نصب کنند و آن استخوان قائم شود و هر
جائی دندان بگیرد و دیگری آنرا قطع کند شیخ رحمه الله گفته که دیت ندارد و قوی آن
است که در آن ارش است زیرا که کندن آن موجب درد و عیب میشود پس بدر باشد

الثامن گردن است و دیت آن اگر بشکنند او کج شود تمام دیت آدمی است
و همچنین اگر جنایتی در گردن کنند که مانع فرو بردن طعام میشود و اگر بر طرف شود کجی
گردن دیت ندارد و ارش لازم میشود التاسع در لحیه است و آن فک اسفل است دو
استخوان است که مجموع آنها ذقن میگویند و بر آنها میروید دندانهای اسفل دهن و بر بشره آنها
ریش بر می آید و اگر یکطرف هر کدام منفصل یکی شود و لحیه تمام دیت است اگر
آنها را قطع کنند بدون دندان مانند لحیین طفل یا کسیکه دندانهایش ریخته باشند و اگر آنها را
بکنند با دندانها دو دیت لازم میشود در جای یکی دیت لحیین و دوم دیت دندانها
و اگر جنایت موجب نقصان و تضییع یعنی خائیدن طعام شود یا باعث سخت شدن آنها
گردد ارش لازم میشود العاشر دو دست است و در دو دست تمام دیت است و در
هر کدام از دو دست نصف و حد دست بند دست است پس اگر بریده شود دستها
با انگشتان دیت هر کدام پانصد دینار یعنی نصف دیت آدمی است و اگر انگشتانرا
علیحده قطع کنند دیت انگشتان پانصد دینار است و اگر با دست قدری از ذراع هم بریده
شود دیت دست پانصد دینار است و در زاید ارش لازم میشود و اگر بریده شود
دست از مرافق یا از دوش شیخ رحمه الله در مبسوط گفته که نزد ما در آن مقداری از دیت
است که در کتاب تهذیب بیان کردیم و اگر شخص را دو دست از یک بند برابر باشند
در قطع آنها یک دیت کامل و ارش یکدست باشد زیرا که در دو دست یکی اصلی است
و دوم زاید اصلی را دو دیت مقرر است و زاید را ارش متعین میشود و دست اصلی از دست
زاید با آنکه اصلی در کرانی مقرر باشد یا قوت بطش در آن زیاده بوده و اگر هر دو مساوی باشند
در کرانی یکی از آن دو زاید است علی التعیین پس اگر هر دو را قطع کنند در دست اصلی دیت
است و در زاید ارش و در مبسوط گفته که در زاید ثلث دیت اصلیه است و اقرب در زاید ارش
است و مصنف رحمه الله میگوید ظاهر نزد من این است که در دو ذراع دیت کامل است و همچنین

در دو بازو

در دو بازو و در هر یک از آنها نصف دیت الحادی عشر انگشتانند و در انگشتان دو
دست تمام دیت است و همچنین در انگشتان دو پا و در هر انگشتی عشر دیت و بعضی فقها گفته اند
که در ابهام ثلث دیت است و در چهار انگشت باقی دو ثلث علی السویه و دیت بند انگشتی
مقسوم میشود بر سه بند علی السویه سوای ابهام که دیت آن دو حصه میشود بر دو بند و سلامی
و در انگشت زاید ثلث دیت انگشت اصلی است و در شل ساختن هر انگشتی دو ثلث
دیت آن انگشت است و در قطع انگشت بعد از آنکه فاسد شده باشد و از کار
افتاده ثلث دیت است و همچنین حکم است اگر فاسد در اصل خلقت انگشت بود و ناخن
هرگاه باز بر نیاید ده دینار است و همچنین اگر بروید برنگ سیاه و اگر سفید بروید در آن
پنج دینار است و در روایت مسمعی این قول ضعیف است و لیکن مشهور است
و در روایت عبد الله بن سنان آمده که در ناخن پنج دینار است الثانی عشر پشت
است و در شکستن آن تمام دیت لازم میشود و همچنین اگر ضربی بر آن بزنند و بسبب
آن کوژ پشت شود یا قدرت نشستن از و بر طرف شود و اگر بعد از آن باصلاح آید
در آن ثلث دیت است و در روایت ظریف است که هرگاه پشت بشکنند و باز
بحال آید بلا عیب یکصد دینار از جانی باید گرفت و اگر معیوب شود هزار دینار و اگر
بسبب شکستن پشت پاهای مجنی علیه هم شل شوند یک دیت تمام برای شکستن پشت
و دو ثلث دیت برای هر دو پا میدهیم و در کتاب خلاف گفته که اگر بشکنند پشت کسیرا
و بسبب آن بر طرف شود رفتار و جماع او دو دیت لازم میگردد الثالث عشر نخاع است
و آن مغز سپید مانند رشته سفید که در استخوان پشت حیوان میباشد و از حرام مغز خوانند
در قطع آن تمام دیت است الرابع عشر دو پستان اگر از زن باشند در قطع آنها تمام
دیت زن است و در یکی از آنها نصف دیت و اگر منقطع شود شیر از آنها بجنایت جانی ارش
از او میگیرند و همچنین اگر شیر در پستانها باشد و لیکن متعذر شود کشیدن آن و اگر قطع کنند

کتاب الدیات

پستانها را با قدری از پوست سینه پس در قطع دو پستان دیت آنها است و در
قطع زیاده یعنی جلد سینه ارش بود و اگر با قطع جلد سینه بجوف سینه برساند لازم است
او را دیت دو پستان و ارش جلد سینه و دیت جراحت جائفه که بعد از این مذکور شود
و اگر قطع کند دو سر پستان زن را شیخ رحمة الله در مبسوط فرموده که در آنها دیت است و
در آن اشکالست زیرا که تمام دیت در دو پستان است و دو سر پستان دو عضو اند جزئی
دو پستان اند پس در آنها باید ارش باشد لا مساوات کل با جزء لازم آید مترجم و پدر جواب این
کلام گفته اند که این کلام منتقض میشود بدیت دو دست و بینی و دیت اگر چه آنها جزء بدنند و
دیت آنها مساوی دیت تمام بدن است و رد کرده اند این جواب را با آنکه اینها مستثنی شده
اند بنص خاص و غیر آنها که نص استثنای آن نموده باقی باشد بر حکم اصل که عدم مساوات کل
با جزء است و توزیع کل بر اجزا و ثبوت ارش و این کلام وقتی تمام میشود که محل نزاع یعنی سر
پستان داخل در نص نباشد حال آنکه نص عام است در آنکه هر چه در بدن واحد باشد در آن تمام
دیت است و آنچه متعدد باشد تقسیم دیت آن بمقدار عدد آن متعدد باید نمود و صاحب
مسالک گفته که درین مساله اولی حکم بارش است والله اعلم اما دو سر پستان مرد شیخ رحمة الله
در مبسوط و خلاف گفته که در آنها تمام دیت است و ابن بابویه گفته که در پستان مرد ثمن دیت است
و یکصد و بیست و پنج دینار باشد و همین قسم شیخ هم در کتاب تهذیب از طرف روایت نموده
و در او لو احتکم و آنیدن دیت در دو سر پستان مرد مصنف رحمة الله استبعاد نموده زیرا که
آنها در بدن مرد دو عضو زاید بی منفعت اند و هرگاه در دو پستان زن تمام دیت واجب نباشد
با وجود کثرت نفع آنها و شدت احتیاج بسوی آنها در دو سر پستان مرد چگونه دیت واجب شود
و شیخ رحمة الله از روایت نظر اعتراض نموده و متمسک شده بحدیثی که در باب دو اب مذکور شد
یعنی هر چه در بدن انسان از آن دو عدد باشد در یکی از آن نصف دیت است و در دو تمام دیت
الخامس عشر ذکر است و در قطع حشفه و زیاده از حشفه تمام دیت است هر چند تمام ذکر از بیخ کند

خواه از

خواه از جوان باشد خواه از پیر یا از طفل صغیر یا از خصی و اگر ببرد قدری از حشفه روایت مقطوع
به نسبت آن مقدار با تمام مقدار حشفه باید گرفت اگر نصف حشفه باشد نصف دیت و اگر ثلث باشد
ثلث دیت و علی هذا القیاس اما اگر یکی قطع کند حشفه او را و دیگری ما بقی ذکر را پس بر اولی تمام دیت
است و بر دویم ارش و در قطع ذکر عنین ثلث دیت است و اگر قدری از ذکر او را قطع کند
به حساب مقدار مقطوع دیت میدهد و در قطع خصیتین تمام دیت است و در هر یکی از خصیتین
نصف دیت و در روایتی وارد شده که در خصیه چپ دو ثلث دیت است زیرا که از چپ
ولد حاصل میشود و این روایت حسن است و لیکن متضمن عدول از عموم روایات مشهوره
و در منفخ سه خلقی خصیتین چهار صد دینار است اما اگر بسبب انتفاخ خصیتین مشکل شود رفتار
بر او و قادر بر مشی نباشد هشتصد دینار میدهد و سند آن کتاب ظریف است که ضعف دارد و لیکن
شهرت موید این روایت ضعیفه میشود السادس عشر ١٦ شفران بضم شین منقوطه و آنها دو طرف
فرج زنند یعنی گوشت محیط فرج مانند احاطه دو لب بدهن و در آن دو طرف تمام دیت زن
است و در هر یک نصف دیت میشود مساوی اند در دیت زن سلیم و زن رتقاء یعنی مسدوده
الفرج و در قطع رکب ثلث ارش است و رکب بفتح رای غیر منقوطه و فتح کاف است و آن
مثل موضع روییدن موی عانه مرد است و در افضای زن یعنی دو سوراخ او را یکی کند تمام دیت
است و اگر باعث آن جماع فرج بعد از بلوغ زن باشد ساقط میشود و این دیت از زوج و اگر
وطی پیش از بلوغ بود ضامن میشود زوج مهر آن زن را و تمام دیت او را و نفقه او را تا هنگام مردن
یکی از دو و اگر غیر زوج اینکار کند با اکراه پس او را میرسد طلب مهر و دیت او و اگر زن راضی
بوطی باشد مهر ندارد و دیت طلب میباید کرد و اگر آن زن مکره یا باکره بود اما واجب است
بر واطی ارش بکارت هم زیاده از مهر و در آن تردد است و اشبه وجوب است و لازم است
دیت بر جانی که از مال خود بدهد زیرا که این جنایت عمد است یا شبه عمد اگر بر عاقله متعلق نمیگردد
السابع عشر ١٧ و در تشبیک گاه است در آنها تمام دیت است و در هر یکی از آنها نصف دیت

دو در نشستنگاه زن دیت از نشینه و در هر یک از دو نشستنگاه زن نصف دیت و این
قول قوی است و موافق روایتی است که در فصل دیت شفتین مذکور شد یعنی دیت عضو
غیر متعدد تمام دیت نفس است و در عضو متعدد نصف دیت الثامن عشر دو پاست و
در این تمام دیت است و در هر یک از آنها نصف دیت و حد دو پا تا مفصل ساق است
و در انگشتان پا که بدون پا قطع کنند تمام دیت و در هر انگشتی عشر دیت و در انگشت ابهام
پا هم همان خلاف است که در انگشتان دست مذکور شد یعنی بعضی فقها گفته‌اند که در ابهام دو ثلث
دیت است و در چهار انگشت دیگر دو ثلث دیت و جمهور فقها برآنند که در هر انگشتی عشر دیت
کل است و دیت هر انگشت پا مقسوم میشود بر سه بند علی السویه و در ابهام بر دو بند و در هر دو
ساق پا تمام دیت است و در دو ران پا در هر یک از آنها نصف دیت مسائل الاولی در استخوانهای
دو پهلو که آنها را اضلاع خوانند در شکستن هر یک از آنها که متصل دل باشد یعنی جانب چپ بیست و پنج
دینار است و در استخوان که متصل بازو باشد در هر یک ده دینار خواه از طرف راست
باشد یا از طرف چپ الثانیة اگر بشکنند بعضو کسی یعنی استخوان رفیق دو و مقعد را و
ضبط غائط نتواند نمود در آن تمام دیت است و این روایت سلمان ابن خالد است
و هر که بزند بجایی کسی را و آن بگسر علتین یا مثل خصیتین در آن است و ضبط غائط و بول نتواند کرد
باید تمام دیت بدهد و این روایت اسحق بن عمار است الثالثة در شکستن استخوان عضوی
حصه پنج دیت آن عضو است پس اگر باصلاح آید و عیبی از آن بهم نرسد در آن چهار عضو
چهار خمس او بهم چنین مذکور میدهد و در هر زخمی که موضع آن استخوان باشد یعنی آشکار کند آن
استخوان را ربع دیت شکستن است و در کوفتن استخوان بدون شکستن ثلث دیت عضو
است پس اگر درست شود بی عیب چهار خمس دیت کوفتن بدهد و در جدا شدن استخوان از محل آن
بنوعی که عضو معطل شود دو ثلث دیت آن عضو است پس اگر باصلاح آید بدون عیب چهار خمس
دیت جدا شدن بدهد الرابعة شیخ رحمه الله در مبسوط خلاف گفته کرده در برقوه یعنی وجبر کردن

کتاب دیات

تمام دیت است و در هر کدام از آنها مقرری است نزد اصحاب و بعضی [?] شیخ
انبکلام را باشره کرده باشد بلکه جماعت فقها از طرف روایت کرده‌اند که برقوه
وقتیکه بشکنند و بحال آید بنوعیکه عیبی در آن باقی نماند چهل دینار است الخامسة
هر که بکوبد بیلکسی کسی را با آنکه حدث از او برآید بکسی او را هم میکنند یا والا فدا میدهند
جهة خلاصی خود ثلث دیت او و سند این قول روایت سکونی است که ضعیف است
و شیخ رحمه الله فرموده که ارش میدهد الثالث هر که ازاله بکارت کنند از زن باکراه
بانگشت و بدر پرده جای بول انرا که نگاه نتواند داشت بول را واجب است که
ثلث دیت آن زن با او بدهد و در روایتی وارد شده است که تمام دیت میدهد و آن
اولیست و مهر المثل زنان منسلک او هم میدهد المقصد الثانی در جنایت بر منافع اعضا است
و این چند چیز است الاول عقل و در آن تمام دیت است و اگر ازاله بعض از عقل
آدمی کنند ارش بر جانی لازم میشود آنچه حاکم بحدوس و تخمین بخاطر بیارد زیرا که راهی نیست
بر دانستن نقصان عقل و شیخ رحمه الله در کتاب مبسوط گفته که نقد بر زمان باید نمود پس اگر
یکروز مجنون شود و یک روز با فاقت آید نصف عقل او رفته باشد و اگر یک
روز بهوش آید و دو روز مجنون باشد ثلث عقل باقی و دو ثلث رفته باشد و این حکم هم
بطریق تخمین است در قصاص مقرر نیست در زوال عقل و نه در نقصان آن زیرا که معلوم
نیست که مکان عقل کدام است تا که قصاص در آن محل شود و اگر بشکنند سر کسی را
و بسبب آن عقل او هم زایل شود هر دو دیت لازم میشود و یک دیت داخل
دیت دیگر نمیشود و در روایتی وارد شده که اگر بیک ضرب باشد متداخل در یک دیگر
می کنند و قول اول اشبه است و در روایتی وارد شده که اگر بزند بر سر او و بسبب آن
عقل مضروب زایل شود انتظار میکشند تا یک سال پس اگر بمیرد در آن سال قصاص
میکنند او را و اگر زنده ماند و بهوش نیاید دیت زوال عقل از ضارب بگیرند و این روایت

جسته است و اگر جنایت کند بر کسی و بر طرف کند عقل او را دیت هم بدهد و بعد از ان
عقل مجنی علیه باز عود کند دیت واپس میگیرد از وی زیرا که این بخشش تازه است از جانب
حق تعالی الثانی سمع است و دران تمام دیت است اگر شهادت بدهند اهل معرفت
بحصول یاس از عود سمع و اگر امید وار عود کنند بعد از مدتی معینی انتظار انقضای آن مدت
میکشند پس اگر عود نکند قرار میگیرد دیت بر جانی و اگر جانی تکذیب کند مجنی علیه را در دعوی
بر طرف شدن سمع یا بگوید که من نمیدانم که ازاله سمع او شده یا نه امتحان میکنند حال
مجنی علیه را در هنگام حدوث صداهای شدید و رعدهای قوی و در هنگامیکه غافل باشد فریاد
قوی نزد او می کنند اگر منزعج شود کاذب است و الا صادق و اگر باین امتحان حقیقت
حال او معلوم نشود بهتر و الا حکم پوشیده دارد که بقسامه حکم میکنند بصدق مجنی علیه و اگر
بر طرف شود شنوائی یک گوش او دران نصف دیت است و اگر کم شود شنوائی
یک گوش قیاس میکنند مقدار شنوائی آن گوش را بگوش دیگر باین طریق که بند میکنند
گوش ناقص را و وا میگذارند گوش صحیح را و صدا میکنند او را از مکانی نزدیک و بعد از ان
چند قدم دورتر باز از ان دورتر تا جائیکه صدا از آنجا بگوش او در نیاید نشنود او را دور از ان
مکان و نشانی در آن مکان نصب میکنند و بعد از ان گوش صحیح او را بند می کنند و گوش
ناقص او را وا میگذارند بهمان دستور که مذکور شد او را آواز می کنند از مکانی و بعد از ان
از مکان دیگر تا جائیکه از آنجا آواز بگوش او نتواند رسید و این مسافت را با مسافت اول
بپیمایش میسنجند تفاوتیکه در میان دو مسافت باشد بهمان مقدار تفاوت در میان
گوش صحیح و گوش ناقص خواهد بود و بقدر نقصان سامعه آن گوش دیت بر جانی لازم
میشود و لیکن هر دو صدائی باید در سختی سستی مساوی باشند تفاوتی در میان آنها
نباشد هر صدائی در اینجا اگر تفاوت در میان دو صدا باشد مناط اختیار نخواهد بود و باید
مکرر این عمل کنند از هر دو گوش که هر گاه مسافت امتحان یکمرتبه با مسافت امتحان

کتاب الدیات

و ما نسنجند

مرتبه

مرتبه دوم مساوی باشد مجنی علیه صادق خواهد بود و اگر تفاوت کنند کاذب باشد و در
روایتی وارد شده که امتحان باید نمود بآواز از چهار طرف یعنی از پیش رو و عقب سر و
دست راست و دست چپ و هر گاه مسافت از هر چهار طرف مساوی بر آید
تصدیق او باید کرد و اگر تفاوت ظاهر شود تکذیب باید نمود و اگر دو گوش کسی را قطع
کنند و سامعه او هم بهمان قطع زائل میشود دو دیت بر قاطع لازم میشود و امتحان
سامعه در هنگام باد نمیتوان نمود بلکه انتظار سکون هوا باید کشید الثالث در نور
دو چشم دیت کامله است و اگر دعوی کند مجنی علیه که نور هر دو چشم او بجنایت جانی
زائل شده باشد و شهادت بدهند بر دعوای او دو شاهد صاحب وقوف یا یکمرد و دو
زن بجنایت خطا باشد یا شبه عمد اما بتحقیق ثابت میشود دعوای او اگر بگویند
شاهدین که عود نور بصرش مرجو نیست دیت مستقر میگردد و هم چنین اگر بگویند که عود
ممکنست لیکن زمانی معین نکنند بر ان عود یا مقرر کنند و آن زمان منقضی میشود و عود
نکنند یا بمیرد پیش از انقضای آن مدت و اما اگر عود کنند نور بصرش دران ارش است و اگر
اختلاف کنند در عود نور بصر قول قول مجنی علیه است با قسم او و اگر دعوا کند مجنی علیه
که بصارت او برطرف شده و حدقه او صحیح باشد قسم میدهند او را بقسامه که در محل آن مذکور
شد و حکم میکنند حاکم باداء دیت و در روایتی وارد شده که او را مقابل آفتاب میگذارند
اگر چشمهای او در مقابل آفتاب وا ماند راست گفته و اگر دعوا کند که نقصان بصارت
بیک چشم او شده قیاس می کنند بصارت او را با بصارت همسالانش بصارت آنها
تا کجا میرسد و این کجا و از جانی میگیرند دیت بقدر نقصانی که در بصارت او باشد با
نسبت بهمسالان بعد از اختلاط بقسامه و امتحان بصارت در روز ابر نباید کرد
و نه در زمینهای مختلفة الجهات و اگر بکنند چشم کسی را و بگوید جانی که آن چشم قائمه بود یعنی
حدقه اش بجای بود و لیکن نور نداشت و مجنی علیه بگوید که صحیح است قول قول جانی

که ها قسم او یعنی در صورت عدم بینه مجنی علیه و مصنف رحمه الله میگوید میرسد که قول
قول مجنی علیه باشد زیرا که اصل صحت چشم است پس اثبات عدم ابصار
بر جانی لازم باشد ولیکن این قول ضعیف است زیرا که چنانچه اصل صحت چشم است
برائت ذمه جانی هم بر اصل است و اثبات ذمه دیت یا قصاص بر مجنی علیه باشد
و اصل صحت چشم افاده ظن بصحت آن می نماید و قصاص و اخذ دیت منوط است
به متیقن و بسبب ظن در آن کافی نیست الرابع قوت شم است و در آن تمام
دیت است و اگر وصول دعوی کند شخصی بر دیگری که قوت شامه اش بسبب
جنایت او برطرف شده امتحان میکنند صدق و کذب او را ببوهای خوش و بوهای
ناخوش حادة و بعد از آن احتیاطا قسمها میدهند او را بنوعی که در قسامه مذکور شد
پس دیت بر او لازم میکنند زیرا که طریق اثبات آن به بینه نیست و در روایتی است
که میسوزانند نزدیک دماغ او قراع یعنی چیزی که زود بسوزد با آتش و دود و بخار
بسیار داشته باشد و اگر اشک از چشمهای او بر نیزد در هم کشد بینی خود را کاذب
است و اگر ادعای نقصان شامه کند بعضی فقها گفته اند قسم میدهند او را زیرا که راه
اثبات آن به بینه نیست و حاکم اجتهاد میکند در تحقیق صدق و کذبش و بعد اجتهاد
خود عمل می نمایند و اگر بعد از گرفتن دیت قوت شم باز عود کند قوت شامه مجنی
علیه استرداد دیت نمی کند و اگر بینی کسی را ببرد و شامه او هم بجان قطع برطرف
شود دو دیت بر او لازم میگردد الخامس قوت ذائقه است و ممکن است که بگوییم
در آن تمام دیت است بدلیل قول حضرات ائمه معصومین علیهم السلام هر که آن
ازان بود همان تمام دیت است و بعد از جنایت اگر مجنی علیه دعوی زوال
قوت ذائقه کند بیان نهایت بعد از امتحان با شیائی تلخ و تیز امثال آن قسامه
بعمل می آرند و بعد از آن حکم میکنند حاکم باداء دیت و اگر دعوی نقصان قوت ذائقه کند

کتاب الدیات

و بحکم اجتهاد

بصلح

صلح فیصل منازعه میکنند بمقتضای رای حاکم از روی تخمین السادس اگر کسی را جنایت
کند و بسبب آن جنایت متعذر شود بر مجنی علیه انزال منی در جماع میان تمام دیت باشد
منزجم گویند شرح لمعه گفته که علما حکم دارد و بقدر حامله ساختن زن در مردان و بقدر حمل
گرفتن در زنان ولیکن در تعذر حمل گرفتن بسبب جنایت دیت ثلث لازم میگردد
و ابطال النسل و جماع نیز تمام دیت دارد السابع در سلسل البول و این عبارت
است از آنکه بول او قطره قطره ترشح کند بعضی فقها گفته اند که تمام دیت است
و این روایت غیاث ابن ابراهیم است که ضعیف است و بعضی دیگر میگویند که اگر
همه تمام روز تا شام سلسل البول بهم رساند بجنایت جانی مانند تمام دیت باو میدهند
و اگر تا زوال آفتاب سلسل البول مدام بهم رساند دو ثلث دیت از جانی میگیرد و اگر تا بلند
شدن آفتاب باشد ثلث دیت و در زوال صوت هم تمام دیت است یعنی در صورتیکه
زبان بحال خود باشد و در گردش خلل در آن بهم رسد الثامن در شجاج و جراحت است
و شجاج بکسر شین جمع شجه بفتح شین است و آن جراحتی است که مخصوص بوجه و سر باشد
و آن هشت قسم است چنانچه در کتاب القصاص هم اشاره بآن شده یکی حارصه است
دویم دامیه سیوم متلاحمه چهارم سمحاق پنجم موضحه ششم هاشمه هفتم منقله هشتم مأمومه
اما حارصه و آن جراحتی است که پوست را بخراشد و در آن یک شتر است و اما دامیه هم
همان است شیخ رحمه الله گفته که بلی دلیل روایت است و حال آنکه روایت ضعیف
است و اکثر فقها بر آنند که دامیه غیر حارصه است و این قول مطابق روایت منصور بن
حازم است از حضرت صادق علیه السلام پس بنابر این قول دیت دامیه دو شتر باشد
و دامیه جراحتی بود که از پوست گذشته اندکی از گوشت را هم بگیرد و اما متلاحمه آن
زخمی است در گوشت بسیار فرو رود و سمحاق نرسد و در آن سه شتر است و اما
متلاحمه غیر موضحه است بنابر که میگوید که دامیه غیر حارصه است نزد او و باضعه و متلاحمه

بلی است و کسی که گفته دامیه و حارصه یکی است نزد او باضعه غیر متلاحمه است و اما سمحاق
یکسر شق میدهد یا سکان همه آن جراحتی است که برسد بسمحاق و آن پوستی است که در پرده
استخوان میباشد و در آن چهار شتر دیه مقرر است اما موضحه و آن جراحتی است که کشف
کند سفیدی استخوان را و در آن پنج شتر است فروع اگر کسی دو زخم موضحه بزند در یک
پنج شتر دیه میدهد و اگر وصل کند آن دو جراحت موضحه با یکدیگر سر دو موضحه یکی شود
چنانچه اگر در ابتدای سر دو جراحت یکی میشود و شیخ علی رحمه الله گفته که این حکم مشکل است
و اقرب بتحقیق آنست که دو زخم است و دو دیه تعلق بآن میگیرد و مصنف
رحمه الله گفته که علی حکم است اگر سرایت کند در موضحه و یکی شوند بسبب در شدن پرده
میان زیرا که آن سرایت هم فعل جانی میگذارند بر فعل دیگری و اگر وصل کند آن دو
جراحت المجنی علیه پس بر جانی اول دو دیه است بر جراحت و اصله بدر و اگر اختلاف
کنند با یکدیگر و بگوید جانی که من شکافتم فاصله میان جراحتین را و یک جراحت ساختم و تکذیب
میدهم و انکار کند مجنی علیه قبول میشود قول مجنی علیه با قسم او زیرا که اصل ثبوت است
دو دیه و مسقط تکذیب ثابت نشده و همین حکم است اگر قطع کند دو دست
مجنی علیه یا دو پای او را و بعد از آن بمیرد که ممکن باشد در آن مدت به شدن جراحتها
و تنازع کنند با هم و جانی بگوید که مجنی علیه بسبب سرایت جراحتها مرده و بر من تکذیب
لازم میشود و ولی مقتول بگوید که مرد بعد از به شدن جراحت پس سرایت و بر او دو دیه کامله
لازم شد یکی دیه هر دو پا و دیم دیه هر دو دست قول قول جانی و مقتول است
با قسم او و اگر یک زخم بزند بر او و بعد از آن مختلف شود مقدار آن جراحت خواه بزیادتی باشد
یا بکمی دیه بالغ گرفته میشود زیرا که اگر بیک ضرب بالمقدار می بود زیاده نمیشد دیه آن بلا بیان
مقدار او و مبلغ مجنی الحال هم چنان مقدار مقرر او گرفته میشود و اگر جراحت بسر برسد در
عضو مجروح برای هر عضو دیتی علیحده میدهد مانند اینکه شمشیر بر سر او بزند و بعلاوه گردن او را هم

کتاب الدیات

قطع کند

قطع کند هر چند بیک ضرب باشد و اگر جراحت شجه بر سر و روی او بر سبیل اقرب
که بیک دیه لازم میشود زیرا که روی هم جز سر است پس حکم یک جراحت دارد اما
هاشمه و آن جراحتی است که می شکند استخوان را و دیه آن ده شتر است پس اگر جراحت
خطای محض باشد از چهار جنس که در دیه جنایت خطای محض مقرر است
و بیشتر مذکور شده ده شتر داده میشود و آن دو سه بخاض و دو ابن لبون و سه بنت
لبون و سه حقه است و اگر جراحت شبیه بعمد باشد ده شتر مذکور از اثلاثا از اجناس شتران
که در قتل شبه عمد المسمون قصاص شده باید برآرند پس سه حقه و سه بنت حامله میشود و در جنایت
نیست و این حکم متعلق است بر استخوان هر چند جراحت نشود و اگر دو زخم موضحه بزند بر
کسی و بشکند استخوان او را او سر دو جراحت و این دو هاشمه در باطن جدا باهم متصل شوند
و در ظاهر متعدد باشند شیخ علی رحمه الله در مبسوط گفته که حکم دو هاشمه دارند و در آن تردد است
اما جراحت منقله و آن جراحتی است که محتاج کنند در علاج بسوی برداشتن استخوان از جای
بجای دیگر هر چند الفتح استخوان نکند دیه آن پانزده شتر است و در جراحت منقله
حکم قصاص نیست زیرا که احتمال هلاک در آن غالب است و اگر جراحت منقله مشتمل بر
جراحت موضحه هم باشد مجنی علیه اختیار دارد که بقدر موضحه قصاص کند و زیاده از آن را دیه بگیرد و
آن ده شتر میشود اما جراحت مأمومه و آن جراحتی است باسم الدماغ یعنی پرده که بجراعه مغز
سر در آن ملفوف میباشد در آن سی و سه شتر است و ثلث شتر یعنی حصه سیوم تمام دیه و مصنف
رحمه الله اقتصار بر سی و سه شتر نموده باعتبار روایت و شارح لمعه گفته که اقوی سی و سه شتر و یک ثلث
شتر است و در این هم قصاص نیست اما جراحت دامغه و آن جراحتی است که پاره کند ام الدماغ را و
سلامتی با چنین جراحتی بعید است و اگر مجنی علیه خواهد بقدر موضحه قصاص کند و آنچه زیاده از موضحه و جراحت دامغه
بوقوع آید از او دیه بگیرد هم جایز است و آن زیادتی است که شتر میشود مطابق روایت مذهب مصنف رحمه الله
و شیخ رضی الله عنه در کتاب مبسوط و ثلث شتر هم افزوده که تمام ثلث دیه کامل باشد و این قول مبنی بر آنست که

مأمومه سی و سه شتر و ثلث شتر باشد و مصنف رحمه الله گفته که ما اختصار میکنیم بر سی و سه شتر بجهت خفت
و اگر جنایت کند بر او جراحت موضحه و دویم بکند از او هاشمه و سیوم منقله رساند و چهارم مأمومه سازد
پس بر اولی پنج شتر و بر دویم با آن موضحه و هاشمه هم پنج شتر دیگر و بر سیوم ما بین هاشمه و منقله پنج دیگر و بر
چهارم تمام دیه مأمومه یعنی بیست و هشت شتر میشود و از جمله لواحق مسائل جراحات الاولی دیت
زخمی که از تمام بینی بگذرد ثلث دیت آدمی است و اگر التیام یابد خمس دیت که دویست دینار میشود و اگر
در یک سوراخ بینی نفوذ یا بکند پرده که در میان دو سوراخ میباشد عشر دیت است الثانیه در زخمی که در
هر دو لب بنوعیکه دندانها ظاهر شود ثلث دیت شفتین است و اگر صحیح شود خمس دیت آنها و اگر شکاف
در یک لب شود ثلث دیت همان لب و اگر بحال آید خمس دیت آن الثالثه جراحت جائفه و آن
زخمی است که در مغز سر برسد و در بین بدرون شکم از هر جانب بدن که باشد خواه از طرف شکم یا از پشت
و پهلو و سینه و از طرف سوراخ صبر کردن بود در آن قصاص نیست و اگر جراحت بزند بر عضوی و بعد از آن
برساند آن جراحت بجوف لازم میشود بر او دیت جراحت و دیت جائفه هر دو مانند اینکه شکاف کند
شانه او را و به پهلو برساند بعد از آن باندرون شکم در آرد فروع اگر بجوف رساند جراحت را بر او دیت
جائفه لازم میشود و اگر شخص دیگر تیر کارد خود را در آرد در آن جراحت بنوعیکه آن جراحت بیفزاید و دویم
تعزیر دهد دیت و اگر فراخ نکند آن جراحت را از درون یا از بیرون در آن ارش لازم میشود بر دویم و اگر
وسعت دهد هر دو از درون و بیرون هر دو این جائفه دویم باشد چنانچه باشد چنانچه بانفراد اینکار میکرد
دیت جائفه بر او لازم میشود و اگر بیرون آرد روده های او را دویم او قاتل خواهد بود و اگر بدرد جراحت
او را دویم تازه کند بخیه را پس اگر جراحت مذکوره بحال خود مانده و التیام نیافته بود زیاده هم نشود شیخ
رحمه الله گفته که ارش بر ذمه او نمیشود و مستحق تعزیر میگردد و اقرب آنست که ارش میشود و اجره خیاط
بر ذمه او لازم میشود بنابر آنکه ابتدا دیت مجنی علیه میرسد هر چند از دوختن زد پاره باشد و اگر قدری از آن
زخم التیام یافته باشد بعد از آن بخیه را پاره کند در آن ارش لازم خواهد شد نه دیت جراحت جائفه و اگر
بعد از اتمام التیام بخیه را پاره کند که جراحت مجدد شود جائفه دیگر باشد که از نو مجنی علیه عارض شده بر او

تعداد الشجات

ثلث دیت

ثلث دیت لازم میگردد و اگر دو کس جراحت جائفه بزنند دو ثلث میدهند و اگر فرو برد آلت جارحه را
در سینه کسی و از پشت او بر آید شیخ رحمه الله در مبسوط گفته که مجموع یک جراحت است و در کتاب
خلاف گفته که دو جائفه باشد و آن اشبه است الرابع وجه اشبه آنست که هرگاه جراحت از طرف
باطن هم در جوف در آید و از طرف ظاهر هم حکم دو جراحت دارد که از هر دو طرف در آمده باشند و اگر
هر کدام منفرد میشود بلا شک دو جراحت بوده و هر کدام دیتی داشت پس اجتماع زایل نمیشود حکم یکی
از آن دو که بثبوت پیوسته بود الخامس در حالت انفراد و اگر ضرب بزنند مجنی علیه را از هر طرف آن
و آن جراحتها مجتمع شوند هر کدام یک جائفه باشد یعنی حکم در این صورت هم متحقق است و فرقی
نیست مگر اتحاد ضرب و تعدد آن و این فرق موجب اختلاف حکم نمیتواند شد و صاحب
مسالک گفته که در صورت مذکور تعدد ممنوع است چنانچه اگر دو ضرب موضحه بزنند و ضرب
و وصل کند هر دو جراحت را البته بیک حکم یک جراحت موضحه داشته باشد بلکه اگر یک جراحت
طولیه بزند بیک دفعه که نفس است بود حکم متعدد ندارد و اصل برائت ذمه زاید است از اصل
تعدد تسلط بر مال محترم و حکم متعدد دیت مجوز نباشد و الله اعلم متفرج کوبیده بعضی فقها
گفته اند که هرگاه فرو رود آلت جراحت مانند نیزه و کارد و خنجر در عضوی از اعضای آدمی در آن
عشر دیت است که بالقصد دو دینار است ایضا قول متفرج سند این حکم روایت ظریف است
و با وجود ضعف مشکل میشود در صورتیکه دیت عضو کمتر از بیست دینار باشد مانند سر
انگشت که دیت قطع آن کمتر از عشر دیت آدمی است و جراحت نافذه او بیشتر بود از قطع
باشد لهذا بعضی فقها قید کرده اند در حکم مذکور بعضوی که دیت آن کمال دیت آدمی باشد و
این قید بسی نیست در اطلاق او نیز مخصوص کرده اند این حکم را بجراحت نافذه اعضای مرد
به سبب روایتی در جراحت نافذه اعضای زن اقوال مختلف است اجود آنست که ارش
بر میگیرد از جانی علی ما فی المسالک السادسه در سرخ کردن روی بطپانچه و مانند آن بیدیه شرعی
یک و نیم دینار است و در سبز کردن رو سه دینار است و هم چنین در سیاه کردن روی زخمه

بیست نزد بعضی از فقها و بعضی دیگر میگویند شش دینار و این قول اولی است و روایت اسحاق
ابن عمار از حضرت صادق ع وارد شده آنکه در سیاه کردن روی زیادتی ابتدا و معجب ست
وجمعی گفته اند که دیت این سه جنایت هر گاه در بدن واقع شود نصف دیت روی
است و شیخ رحمه الله فرموده که دیت احمرار و اخضرار و اسوداد در روی یا بدن که مذکور شد
در صورتیست که آن عارضی دایم بماند و اما اگر بهم رسد تا مدتی و باز زایل شود ارش
واجب میشود و دوام و عدم دوام از اهل خبرت معلوم باید نمود مترجم گوید رحمه الله
دیلمان در شرح مقرر است که آن عضو را شل نماید و ثلثان آن دیت از جانی
گرفته میشود مانند دو دست و دو پا و انگشتان و در قطع آن عضو بعد از آنکه
شل شده باشد ثلث دیت است السابعة دیت شجاج سر و شجاج
رو مساوات زیرا که او داخل سر است و دیت شجاج اعضای دیگر از بدن را قیاس
به دیت آن عضو باید نمود و تفاوت نکند در میان دیت قطع شده شجاج آنست یعنی تفاوت
شجاج عضو از دیت تمام تخفیف باید نمود مثلا در قطع راس تمام دیت آدمی است که هزار
دینار باشد و در شجاج سر یکصد دینار که عشر دیت آنست باید بدهد و هم چنین در قطع دست
نصف دیت کاملی است یا پانصد دینار باشد الثامنة زن مساوی مرد است در دیت اعضا
تا آنکه برسد دیت عضو آن زن به ثلث دیت مرد و بعد از آن دیت زن در اعضا نصف
دیت مرد باشد خواه جانی زن باشد یا مرد پس در قطع انگشت زن یکصد دینار باشد
و در شجاج دست عشر پانصد دیت خواهد بود و از این قیاس دیت شجاج انگشت
عشر دیت دینار است تمام عشر دیت مرد و در دو انگشت دویست دینار و در قطع سه انگشت
سیصد دینار و در قطع چهار انگشت زن چهارصد دینار شود زیاده از ثلث دیت مرد
خواهد بود پس نصف آن که دویست دینار باشد بر جانی لازم شود و هم چنین قصاص گرفته میشود
از مرد در اعضا و جوارح زن بدون رد تفاوت دیت مرد و زن تا آنکه به ثلث دیت مرد برسد

وبعد از زن

کتاب الدیات

وبعد از آن قصاص نشود مرد را و رسد جنایت عضو زن مع تفاوت دیت مرد التاسع هر جا زن
دیت مرد باشد از اعضا و جراحات مرد در آن دیت آنست که از اعضا و جراحات زن بوده
و هم چنین از ذمی دیت ذمی خواهد بود از عبد قیمت آن عبد و جنایتی که در آن جبر یا مقدر باشد
از دیت مرد آزاد و در جنایات زن مقداران از دیت ... از زن از جانی گرفته میشود و از دیت
ذمی نسبت دیت ذمی از دیت عبد نسبت بقیمت آن عبد العاشر در هر موضعیکه گفتیم در آن ارش
است یا حکومت معنی هر دو یکی است و مقصود آنست که قیمت میکنند زیرا که در حالت صحت چه می
ارزید اگر غلام می بود و بعد از جنایت چه قدر از قیمت صحیح او کم شد همان کم را از جانی میگیرند و اگر مجنی علیه غلام
کس باشد مقدار نقصان را از آقای او میگیرند الحادی عشر هر که را ولی نباشد ولی خون او امام است ع
قصاص میکند قاتل او را اگر قتل عمدا باشد و یا میبخشد او را که عفو قصاص کند صحیح این است که نمیرسد
و در خطا اخذ دیت مینماید و جایز نیست که عفو دیت کند النظر الرابع در لواحق آنست
وآن چهار است اول در جنین است و آن بچه است که در شکم مادر بود و دیت جنین مسلمان
آزاد یکصد دینار است که عشر دیت کامل باشد هر گاه در شکم مادر تمام شده باشد و روح در او
نیامده خواه پسر باشد یا دختر و اگر جنین ذمی باشد دیت او عشر دیت پدر او است و در روایت
سکونی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام وارد شده که عشر دیت مادر است و عمل بر قول اول است
اما دیت جنین غلام عشر قیمت مادر مملوکه اوست و اگر حمل زیاده از یکی باشد در قتل
هر کدام دیت لازم میشود و کفاره لازم نمیشود بر جانی و اگر در جنین روح در آمده باشد بر قاتل
او دیت کامل آدمی است اگر مذکر باشد و اگر مؤنث بود نصف دیت مرد واجب میشود
دیت کامل مگر بر تقدیر تحقق حیات او و اگر سکون کند بعد از حرکت اعتبار نمی توان کرد زیرا که احتمال
هست که آن حرکت از ریح باشد و در قتل جنین حی کفاره هم لازم میشود بر جانی و اگر صورت او
تمام نشده باشد در دیت او دو قول است یکی آنکه دیت او غره و آن یک بنده است خواه
غلام باشد یا کنیز که معیوب به عیبی نباشد و از هفت ساله کمتر نبود و جمعی شیخ رحمه الله در کتاب

مبسوط و خلاف گفته و در استبصار و تهذیب حدیثی هم ایراد نموده و قول دویم که آن مشهور
تر است آنست که تقسیم دیت مینمایند بر مراتب انتقالات جنین از جائی که اگر استخوان در رو
بهم رسیده باشد هشتاد دینار و اگر مضغه باشد یعنی گوشت بی استخوان شصت دینار و اگر خون
بسته بود که او را علقه گویند چهل دینار متعلق میشود و هر یک از این مراتب انتقالات جنین چند
یکی وجوب دیت دویم انقضای عده زن سیوم مادر شدن ام ولد میشود و احکام ام ولد بآن — کتاب الدیات
تعلق میگیرد و اگر بگویند که فایده ام ولد شدن مادرش چیست حال آنکه اگر باسقاط جنین از حکم
ام ولد بیرون آید جواب میگوییم که فواید دارد مانند اینکه اگر آقای او در حین حمل او را بفروشد بگمان
عدم حمل و بعد از آن اسقاط شود و معلوم کنند که در هنگام بیع در شکم او بهم رسیده بود آن بیع باطل
میشود زیرا که کنیز حامله از آقا حکم ام ولد دارد که او را بیع نمودن جایز نیست اما اگر از نطفه حکم
بیندازد بجنایت جانی پس حکمی بآن تعلق نمیگیرد و نقیر از دیت که بیست دینار است بعد از آنکه
مستقر شود نطفه در شکم مادر و شیخ رحمه الله در نهایه گفته که با تمام حکم ام ولد بهم رساند و این قول بعید است
زیرا که افتادن نطفه را وضع حمل نمیگویند و شیخ رحمه الله گفته که در میان هر مرتبه از مراتب انتقالات
بحساب همان مرتبه دیت اسقاط جنین تعلق میگیرد بر جانی یعنی بیست روزه را بیست دینار باید
هم برابر هر روز یک دینار تا چهل روزه شود جنینی که در آن چهل دینار است و بعد از آن مضغه شود
و در آن شصت دینار است و هم چنین تا یکصد دینار و ما بین این مراتب بحساب علی مراتب
کم و زیاده میشود و فاضل دیگر تفسیر این کلام نموده با آنکه نطفه بیست روز نطفگی می باید و بعد از آن
علقه میشود و هم چنین ما بین علقه و مضغه پس برای هر روز یک دینار میدهد مصنف رحمه الله گفته که
ما اول معتبر است زود دلیل صحت اخبار اولین گفته و بعد از این دلیل تفسیری که کرده حال آنکه در روایت
آمده که در میان نطفه و علقه بیست روز مکث واقع میشود و هم چنین در میان علقه و مضغه و این
روایت را ابن شیخ از حضرت امام زین العابدین ع نقل نموده و محمد حلبی از حضرت امام
محمد باقر ع و ابو جریر از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام اما آنست که از کتب شیخ گفته سرایت آن را وقف

نشده هم نبود و اینکه اسلام علما باشد و بر تقدیر تسلیم آنکه مکث واقع میشود در بین انتقالات انجا معلوم
شد که دیت مقسوم میشود بروزها نهایت کلام اینست که احتمال این تقسیم باشد و هر چه محتمل
است لازم نیست که واقع بود معهذا احتمال دارد که شیخ رحمه الله قصد کرده باشد بتفاوت
نطفه آنچه روایت کرده یونس شیبانی از حضرت صادق ع که برای هر قطره خونی که ظاهر میشود
در نطفه دو دینار دیت است و هم چنین هر چه میشود در علقه مشابه نمود و از گوشت زیاده میشود
در آن دو دینار و اشاره بتفاوت ایام نباشد و این احادیث هر چند متن توقف دارم در آنها
بسبب اضطراب نقل یعنی تفاوت عبارات روایات بسبب ضعف بعضی راویان و
هم چنین توقف لازم در تفسیر یکی چهل با آن فاضل در آمده و اگر بکشند زن حامله را و بچه هم در
شکمش با مادر بمیرد پس بسبب قتل آن زن حامله بر جانی لازم میشود و نصف مجموع دیت
پسر و دختر بسبب سقط حمل اگر معلوم باشد که پسر بود یا دختر و اگر معلوم شود که پسر است
دیت پسر میدهد و اگر دختر باشد دیت همان بعضی علما گفته اند که در صورت جهالت استخراج
بقرعه باید نمود زیرا که این از مشکلات است و قرعه برای امور مشکله مقرر شده و مصنف رحمه الله
میگوید که هر گاه بنقل مشهور ثابت شده که در صورت جهالت حمل نصف هر یک باید نمود
پس مشکل نباشد تا حکم بقرعه شود و اگر زن بیندازد حمل خود را بآشامیدن دوا اسقاط و یا بشیء یعنی سبب
اسقاط میشود هر چند مباشر نباشد پس بر آن زن دیت واجب میشود و خود شریک وارثان
دیت نباشد زیرا که قاتل محروم المیراث میشود از مقتول و اگر بترسانند آن حامله را ترساننده
و بیندازد بچه را ایمان پس دیت بر ترساننده واجب میشود و خود شریک وارثان دیت نباشد زیرا که
محروم المیراث میشود از مقتول و اگر بترسانند آن حامله را ترساننده و بیندازد بچه را ایمان پس دیت
بر ترساننده واجب میشود و وارث دیت جنین میشود هر که وارث ترکه میت باشد الاقرب
فالاقرب و دیه اعضای جنین و جراحت جنین بنسبت دیت آدمی باشد چنانچه تفصیل آن مذکور شد
و کسیکه بترسانند جماع کننده را او بسبب ترس عزل منی یعنی بیرون فرج انزال کند پس ... واجب است

بترسانند تا که ده دینار بدهد بزوج و زوجه و اگر عزل منی کند باختیار خود از زن حره بی اجازت
آن زن بعضی فقها گفته اند که لازم میشود بر او ده دینار و در آن تردد است از شبهه آنست که
واجب نیست اما عزل منی از فرج کنیز جایز است و دیت ندارد هر چند مکروه است و
قیمت کنیز بلکه اسقاط ولد از و شود برای تشخیص دیت جنین اعتبار کرده میشود در وقت
جنایت نه در وقت انداختن جنین فروع اگر کسی بزند زن نصرانیه را که حامله باشد از ذمی پس بعد از آن کتاب الدیات
مسلمان شود نصرانیه و بچه بیندازد بسبب آن ضربت لازم میشود بر جانی دیت جنین مسلم
زیرا که جنایت بر جنین ذمی نموده که محفوظ لازم بود شرعاً و در وقت افتادن از شکم مادر و
حکم مسلمان بوده چه ولد تابع اشرف ابوین است و آن مادر او ست که بشرف اسلام
مشرف شده هر چند پدرش بر نصرانیه باشد پس معتبر حال استقرار دیت است یعنی در وقت
سقوط جنین او و اگر بزند زن حربیه را و بعد از آن حربیه مسلمان شود و بیندازد جنین را ضامن
دیت او نباشد زیرا که جنایت بر حربیه را ضمان ندارد پس جانی ضامن سرایت آن جنایت
نخواهد بود و اگر زن مضروبه کنیز باشد و بعد از آن آزاد شود و بچه از شکم اندازد و بسبب آن
ضرب بر جانی لازم میشود دیت حر زیاده زیرا که در هنگام سقوط جنین مادرش حر بود و دیت
جنین حره یکصد دینار است عشر دیت و معتبر در تقرر دیت هنگام استقرار آنست که
وقت سقوط باشد و از انجمله با آقای کنیز چه مقدار میرسد شیخ رحمه الله فرموده که با آقای او اقل امرین
میدهند از عشر قیمت آن کنیز که در وقت جنایت می ارزید و دیت جنین زیرا که اگر عشر قیمت
کنیز کمتر بود پس زیادتی بسبب حریت است و آقا مستحق آن نباشد و آن زیادتی مال وارث
جنین میشود و اگر دیت جنین اقل بوده آقا را دیت میدهند زیرا که حق او کم شد بسبب
عتق و این کلام مبنی است بر آنکه دیت جنین کنیز حره باشد یعنی غلامی یا کنیزی که معیب و
پیر نباشد و کم از هفت ساله نبود چنانچه قبل ازین مذکور شد که مذهب شیخ است یا مبنی
بر آنست که جایز بود افزایش دیت جنین کمتر از دیت جنین حره بود و هر دو قول نزد مصنف
ثابت

ثابت نشده لهذا فرموده که پس در هنگام دیت آن جنین عشر قیمت مادرش باشد که در روز
جنایت می ارزیده خواه عشر قیمت زیاده باشد از دیت یا کم بود و اگر بزند زن حامله را
خطاً و آن زن بیندازد بچه را و ولی بگوید که زنده افتاده بود و بعد از آن مرد و جانی اعتراف کند
بجنایت او ضامن میشود عاقله دیت جنین مرده را و جانی که اعتراف بجنایت نموده حاصل دیت
مرده میدهد بموجب اقرار خود زیرا که بر عاقله لازم نمیشود آنچه جانی اقرار کرده چه اقرار دیگری
بر دیگری حجت نمیشود مگر آنکه به بینه ثابت میشود و اگر انکار جنایت جنین کند جانی او هر کدام از
جانی و ولی بینه بیارد بر دعوی خود مقدم میدانیم ما بینه ولی را زیرا که متضمن زیادتی است که دمیدن
روح در جسد جنین باشد و به بینه ثابت میشود زیادتی بعدم زیادتی و بینه مثبته مقدم میباشد بر
بینه نفی و اگر بزند حامله را و بیندازد بضرب او بچه و آن بچه بمیرد بعد از افتادن پس ضارب قاتل
است او را قصاص باید نمود و اگر عمداً زده باشد قصد قتل و اگر شبه عمد بود دیت از مال خود
میدهد و بر عاقله لازم میشود دیت اگر خطا باشد و هم جنین حکم است اگر بیندازد جنین را پس
و بعد از آن بمیرد یا صحیح باشد و در وقت سقوط و لیکن چنان بچه زنده نتواند ماند و لازم میشود بر
جانی کفاره قتل هم در هر یک از این حالات و اگر بیندازد بچه را زنده و دیگری او را بکشد پس اگر حیات
مستقره داشته باشد دوم قاتل او ست و اولی را تعزیر باید نمود ضامن دیت است و اگر
حیات مستقره نداشته باشد اولی قاتل است و دوم گناهکار که او را تعزیر میکنند از جهت
خطا و اگر مجهول الحال باشد در هنگام وارد شدن شیخ رحمه الله فرموده که قصاص ساقط میشود زیرا که
قصاص در صورت یقین میباشد نه باحتمال و دیت جنین مسلم لازم میشود و اگر وطی کند آزاد ذمی
و مسلم بوطی شبهه در یک طهر و آن بچه ساقط میشود بجنایت کسی قرعه می اندازند بنام هر دو واطی و
میگیرند از جانی دیت جنین هر که ملحق شود باو و اگر بزند زن حامله را و آن زن بیندازد یک عضو را از
جنین مانند دست پس اگر آن زن بمیرد لازم میشود بر جانی دیت زن و دیت بچه هر دو و اگر بیندازد
چهار دست دیت یک جنین لازم میشود بر جانی زیرا که شاید هر چهار دست از یک بچه بوده و اگر

كتاب الديات

احداً عضوی اندازد و بعد از ان جنین مرده اندازد دیت عضو داخل دیت جنین میشود و
بهمان یک دیت اکتفا میکنند و هم چنین اگر جنین از بچه زنده و بعد از آن بمیرد و اگر ساقط
شود جنین در حالتیکه حیوة مستقره داشته باشد ضامن دیت است تمام میشود جانی
پس اگر متاخر باشد سقوط جنین از افتادن دست تحقیق آن از اهل معرفت میکنند اگر اهل معرفت گویند
که دست زنده است پس نصف دیت بر جانی لازم میشود و الا نصف صد دینار میدهند
هرکه دیت دست است پیش از ولوج روح مسایل الاول دیت جنین در قتل عمداً و شبه
عمداً در مال جانی میباشد و اگر قتل خطا باشد بر عاقله واجب میکنند انرا مسایل الثانی در
قطع سر میت است مسلمان آزاد صد دینار است و در قطع جوارح او بحساب دیت
یعنی در دست او پنجاه دینار و اگر در ان جنایت دیتی مقرر نباشد ارش میگیرند و هم
چنین در شکستن استخوان میت جراحات او و وارث میت نمیشود وارث میت از دیت جنایت
بر میت چیزی را بلکه انرا صرف میکنند در وجوه قرب میت مانند خیرات و مبرات و ادای دین
او و اخراج حقوق واجبه بر او و سید مرتضی علم الهدی رضی الله عنه گفته تعلق به بیت المال میگیرد
عمل بر روایت است الثالث از لواحق در جنایت بر حیوان است و آن جنایت منقسم
میشود به چهار اقسام حیوانات پس قسم اول حیوان ماکول اللحم است مانند گاو و گوسفند
و شتر پس کسیکه تلف کند یکی از آنها را بذبح لازم میشود بر او که تفاوت ما بین زنده و مذبوح
آن بمالک بدهد و یا میدهد مالک انرا دفع کند بجانی و مطالبه بهای آن نماید از جانی بعضی
فقها گفته اند که بلی و این قول مختار شیخ است و متحقق باعتبار اینکه بهترین منافع آن
حیوان را تلف نموده که حیات باشد بعضی دیگر میگویند که نمی تواند طلب تمام قیمت نمود
زیرا که اتلاف بعض منافع آن نموده بهمان مقدار تلف را ضامن باشد و بر او ارش
لازم میشود و این قیمت اشبه است و اگر تلف کند آن حیوان را بغیر ذبح لازم میشود بر او
قیمت روز تلف و اگر در او باقی ماند بعد از اتلاف چیزی که انتفاع بآن جایز باشد مانند

پشم و مو و کرک و بر مال مالک است که از قیمت آن وضع میشود و اگر قطع کند قدری از اعضای
او یا بشکند استخوانش ارش میدهد بمالک الثانی حیوان غیر ماکول اللحم است که صحیح باشد
ذبح آن یعنی نجس العین نباشد مانند پلنگ و شیر و یوز اگر آنها را تلف کند بذبح ضامن ارش میشود
زیرا که انرا قیمتی میباشد بعد از تذکیه و تملیک حکم است در قطع جوارح و شکستن استخوان
های آنها هم از حیات مستقره داشته باشند و اگر تلف کند انرا بدون ذبح ضامن قیمت آن
میشود که در حال حیات میارزید الثالث در حیوانیست که تذکیه آن نمیشود یعنی نجس العین
باشد یعنی سگ شکاری که معلم باشد چهل درهم است و از جمله مردمان کسی است که این
دیت سگ شکاری سلوقی ساخته زیرا که در روایت سگ شکاری وارد و بافته و سلوق
قریه است از قریه های منق و در روایت سلوقی آمده از حضرت صادق علیه السلام
که دیت سگ شکاری قیمت او است و هم چنین دیت سگ پاسبان باغ و سگ پاسبان رمه
و قول اول مشهور است و در روایت ابی بصیر آمده که در سگ پاسبان یک گوسفند و بعضی فقها گفته
اند که بیست درهم و این روایت ابن قصاب است از بعض اصحاب او از حضرت صادق علیه السلام و
مشهور بیست درهم است و لیکن روایت اول اصح است از روی سند و بعض علما گفته اند که دیت سگ پاسبان گوسفندان
بیست درهم است و سند این قول معلوم نیست و در سگ نگاهبان زراعت یک قفیز گندم و قفیز یعنی
پیمانه ایست مشهور در عربستان و آن بقدر هشت مکوک میباشد و مکوک بر وزن زنبول یکمد است
و بعضی بالصیح گفته اند و دیتی نیست دیگر سگان را و غیر سگان را سوای انچه مذکور شد از حیوانات
غیر ماکول و بر قاتل آنها چیزی لازم نمیشود و بعضی علما گفته اند که بر بازهم دیت است قیمت او و انچه
مالک آن ذمی میشود نه مسلمان مانند خوک پس قاتل آن اگر مالکش ذمی باشد قیمت نزد ذمی میدهد هر انچه نزد مستحل
آن ارزد و در جنایت بر اطراف آن ارش است مسایل اول اگر تلف کند کسی شراب ذمی را یا
الات لهو او را مانند تخته نرد و شطرنج و طنبور و غیره ضامن آن میشود متلف چنانچه مسلمان
باشد و شرط است در ضمان که مستور میداشته باشد و اگر ذمی آشکارا داره و آن را شیء را تلف کند

ضامن نباشد و اگر آن اشیا از مسلمان باشد ضامن میشود چنانکه بر سر تقدیر یعنی خواه آنکه را بکشند
یا نیمه آن متلف کافر باشد یا مسلمان **الثانیة** هرگاه جنایت بکند حیوانی که نیز راحت و مکرر باز
شب ضامن تاوان نقصان میشود صاحب آن و اگر در روز جنایت کند که ضامن نیست
و بمدلول این قول روایة سکونیست و در آن ضعف است و اقرب آنست که ضمان در صورت
تفریط مالک است خواه در شب باشد یا در روز **الثالث** روایت کرده باشد از حضرت امیر قتل الدواب
المومنین ع که آنحضرت حکم کردند در باب شتری که نزد چهار کس امانت بود یکی از آنها پای او را بست و شتر افتاده
در جایی و کسری در او شد آنکه بر آن سه نفر لازم میشود تاوان حصه آن یک که نگذشته زیرا که او بسته نگذاشته
و محافظت ننموده و آن سه ضایع کردند **مترجم گوید** این قول را مصنف رحمة الله مستند
بروایت ساخته اشاره باین نمود که مطابق مذهب او نیست زیرا که تاوان بر کسی است که تفریط
نموده در محافظت که از آن چهار نفر باشد و روایت مذکوره با وجود ضعف سند محمولست که در
واقعه مخصوص باشد که در آن واقعه از جانب سه نفر تفریط بعمل آمده بود والله اعلم **الرابعة** دیت
بر سه سگ مقرر است بر قاتل اما اگر یکی از آنها را کسی غصب کند و تلف شود در دست غاصب
او ضامن قیمت سوقیه آن باشد هر چند از مقدار شرعی زیاده شود **ثالث مسئله** در کفاره قتل است
واجب میشود کفاره جمیع یعنی هر سه کفاره که عتق رقبه و اطعام شصت مسکین و صوم دو ماه متتابع یعنی
باشد در قتل عمدا و کفاره مرتبه بسبب قتل خطا اگر مباشر آن شود نه آنکه بسبب شود مثل اگر کسی
در راه سنگی یا چاهی بکند یا کاردی نصب کند در غیر ملک خود و کسی بر آن افتد و هلاک شود
و ضامن دیت باشد و کفاره ندارد و واجب میشود کفاره بسبب قتل مسلمان خواه مذکر
یا مونث آزاد باشد یا بنده و هم چنین واجب میشود کفاره بقتل صبی و دیوانه و بر آن هم
واجب میشود بقتل بنده خود و واجب نمیشود بسبب کشتن کافر ذمی باشد یا معاهد یعنی
بعهد و پیمان در بلد اسلام آمده باشد بدلیل برائت و اصلیه و اگر بکشد مسلمانی را که در دار الحرب
باشد با وجود علم باسلام او ضرورتی نباشد در کشتن او بر قاتل قصاص و کفاره لازم میشود و بیان ضرورت

قتل مسلم

قتل مسلم در کتاب جهاد مذکور شد و اگر گمان کند که کافر است و او را بکشد دیت ساقط میشود و
کفاره باید بدهد و اگر آن مسلمان اسیر باشد بر دست کفار و کسی او را بکشد شیخ رحمة الله گفته ضامن
دیت و کفاره میشود زیرا که اسیر را قدرت بر استخلاص نیست و دلیل آن نبوده است و شیخ علی
رحمة الله گفته که اصح وجوب است و اگر شریک شوند چند کس در کشتن یک کس هر یک کفاره باشد و
هرگاه قبول کند ولی قاتل دیت را و کفاره بر او واجب باشد و ساقط نمیشود از قاتل و
اگر ولی مقتول قصاص کند آیا واجب میشود کفاره که از مال جانی اخراج کنند و در مبسوط گفته که واجب نمیشود
و درین اشکال است زیرا که جنایت سبب وجوب کفاره اقوی است **مسئله رابع** در عاقله
است عاقله درین مقام مشتق است از عقل و آن بستن است از این جهت
است که ریسمان را عقال گویند زیرا که می بندند شتران را در ریسمان خانه ولی مقتول و ما گوییم که
عقل بمعنی دیت است زیرا که می بندند زبان ولی مقتول را یا از عقل بمعنی منع زیرا که در زمان جاهلیت
قوم منع میکردند قاتل را از شمشیر و بعد از آن در اسلام منع بمال مقرر شد انتهی و کلام مادر معاین محل
عقل و کیفیت تقسیط دیت بر عاقله و بیان لواحق آن است اما محل عقل و آن عصبات قاتل اند
و معتق و ضامن جریره و امام و عصابات خویشان پدری اند مانند برادران و برادرزاده ها و عموها و
اولاد ایشان و شرط نیست در عصابات که وارث قاتل باشند در هنگام تعلق دیت با آنها و
بعضی فقها گفته اند که ایشان جماعتی باشند از اقارب مذکوره که وارث قاتل بود فی الحال و
بعض دیگر میگویند که آنها جماعتی باشند که وارث دیت قاتل توانند شد اگر آن قاتل کشته شود
و درین اطلاق توهمی کرده زیرا که وارث دیت مذکور داخلست زوج و زوجه و اقربای مادری مانند
برادران مادری و خالو هم میباشد بقول بعضی فقها و وارث دیت اقرب فالاقرب
است چنانچه در میراث اموال مقرر است و در عقل چنین نیست زیرا که این مخصوص
عصبات مذکور است نه اقربای مادری و نه زوج و زوجه از جمله علما کسی است که مخصوص
ساخته بعقل وارث صاحب فرض را که حق تعالی در قرآن مجید برای او حصه میراث

بطریق تسمیه بیان فرموده و اگر او نباشد اقربای مادری و پدری شریک میشود و در عقل ایشان یعنی
اقربای مادری یک ثلث دیت میدهند و اقربای پدری دو ثلث آن و سند این قول روایت
سلمة بن کهیل است از حضرت امیر المؤمنین ع و سلمه ضعیف است زیرا که زیدی بوده و آیا
داخل میشود آبا و اولاد قاتل هم در عقل شیخ رحمه الله در مبسوط و خلاف گفته که اقرب است که داخل
میشوند زیرا که ایشان اقرب قوم قاتلند و شریک آنها نمیشود قاتل در ضمان دیت و عاقله نمیشود
زن و نه صبی و نه دیوانه هر چند که ایشان وارث دیت قاتل باشند و متحمل دیت نمیشود فقیر بسبب عقل
جنبی را و معتبر است در عدم فقر که در وقت مطالبه فقیر باشد و آن آخر سال است و داخل نمیشود
در عقل اهل دیوان و مراد از دیوان دفتر غازیان است که برای جهاد بامر امام برآمده باشند
و جمعی هم که ایشان ضامن مقرر شده باشند برای نگاهداشتن سررشته حساب جهت اسم و ارزاق ایشان
و نزد ابو حنیفه و بعضی از ایشان متحمل دیت بعضی دیگر میشوند هر چند در میان ایشان قرابت نباشد و سند آن
فعل خلیفه دویم است و این قول خلاف مذهب امامیه است و گفته اند که چون اهل دیوان را با
همدیگر قرابتی بوده و بهمان جهت خلیفه ثانی حکم عاقله بر ایشان جاری ساخته باشد و در عهد پیغمبر صلعم عمل نمیشده
و هم چنین داخل نمیشوند در عقل اهل شهر اگر عصبه نباشند و روایتی که سلمه نقل کرده از آنحضرت ع که اهل بلد را
در صورت فقدان اقربای مادری و اقربای پدری قاتل حکم بعقل فرموده اند هر چند وقوع قتل در غیر آن بلد شده
باشد ضعیف است و مطروح و مقدم میشود از عصبات هر که قرابت شامل از جانب پدر
و مادر باشد بر کسیکه قرابت از جانب تنها دارد و عاقل میشود مولای اعلی یعنی آزاد کننده
و عاقل نمیشود مولای اسفل که غلام آزاد کرده شده قاتل و حامل نمیشود عاقله دیت جراحت
موضحه را که تفسیر آن قبل ازین مذکور شده و آن پنج اشتر است و دیت جراحت زیاده تر موضحه را
و آیا حامل میشود دیت کمتر از موضحه را هم در کتاب خلاف گفته که بلی و در کتب دیگر منع نموده و
در روایت هم چنین آمده و لیکن ضعیف است روایت و ضامن میشود عاقله دیت
جنایت خطا را که در سه سال ادا کنند و در هر سال هنگام انقضای آن سال ثلث دیت خواه آن دیت

ناقصه باشد یا ناقص بمقتضای جنایت مانند دیت زن و دیت ذمی اما ارش پس شیخ رحمه الله فرموده
در کتاب مبسوط که آنرا در یکسال ادا میکنند در وقت انقضای سال اگر ارش نقد بر ثلث دیت
تمام باشد یا کمتر از ثلث زیرا که عاقله را ادای دیت مقتول فی الحال تکلیف نمیشود و درین قول
اشکال است زیرا که ممکن است حکم با قتل مخصوص دیت کامله باشد و هم ارش نباشد و نیز فرموده
که اگر ارش کم از دو ثلث دیت باشد حال میشود ثلث اول در وقت انقضای سال و باقی را که
باشد میدهند آنرا در وقت انقضای سال دویم و اگر ارش زیاده در دیت مانند قطع هر دو دست و
کندن هر دو چشم که برای دو دست تمام دیت آدمی است و برای کندن دو چشم هم تمام دیت
پس مجموع و بیش ارش ضامن باشد در نصورت اگر جانی واحد باشد و مجنی علیه متعدد هر یک
ثلث دیت میدهند در وقت تمام شدن سال و اگر قطع یدین و قلع عینین از یک جانی بر یک
مجنی علیه باشد ثلث ارش هر دو جنایت میدهند بعد از تمام شدن و تا سه سال برای امر جنایتی
ثلث دیت آن جنایت که سدس مجموع و ثمن شود و مجموع را از دوازده سهم میکنند شش
دیت یک جنایت و شش دیگر را از جنایت دویم و ثلث هر کدام دو سهم باشد که شش دوازده
است و هر سال چهار سهم از دوازده سهم میشود و مصنف رحمه الله گفته که در جمیع این مسایل ارش اشکال
اول است زیرا که تاخیر و مهلت در ادای دیت ثابت است در ارش دلیلی برای تاجیل نیست
و الحاق ارش بدیت بهر صورت وارد و بر عاقله ضمان دیت جنایت خطا لازم میشود در
صورتیکه آن جنایت ثبوت بهمرسد در وقت تنازع به بینه یا باقرار نه بعنوان مصالحه یعنی اگر جانی
و مجنی علیه بعنوان مصالحه و رفع خصومت مبلغ مقرر کنند که بمجنی علیه بدهند زیرا که اقرار دیگری بر
دیگری حجت نیست و هر که مصالحه کند باید دیگری برای ادای مبلغ آن مبلغ بر او لازم میشود نه بر
غیر او که عاقله او باشد و هم چنین در جنایت عمدا هم بر عاقله دیت قرار نمیگیرد و ملک جانی از مال خود میدهد
و اگر مجنی علیه راضی بدیت شود و قاتل موجود باشد هر چند آن قتل موجب دیت نباشد و قصاص جایز نباشد
در آن مانند کشتن پدر پسر را یا کشتن مسلمان ذمی را یا کشتن آزاد عبد را و اگر جنایت کند کسی بر نفس خود

خطا خواه قتل باشد یا جرح نه هر خواهد بود و عاقله ضامن او نیست و جنایتی ذمی بر ذمی کند دیت آن در
مال همان معنی است هر چند جنایت خطا باشد نه بر عاقله او و اگر عاجز شود از ادای دیت عاقله
او امام است که از بیت المال میدهد زیرا که جزیه او را هم امام میگیرد و آقای کنیز و غلام عاقل جنایت
مملوک خود نمیشود خواه آن عبد صرف باشد یا مکاتب یا مدبر بلکه جنایت او تعلق برقبه او میگیرد
و همین حکم است در ام ولد هم علی الاشبه و ضامن جریره عاقله مضمون میشود و مضمون عاقل ضامن
نمیشود مگر آنکه او هم ضامن جریره ضامن شود یعنی عقد ضمان جریره از طرفین متحقق شود و جریره
در لغت بمعنی گناه است زیرا که جز عقوبت میتی پدر بسوی گناه کار رود و در عرف شرع ضامن جریره
کسی را میگویند که مجهول النسب باشد و عقد ضمان کند با دیگری باین طریق که باو بگوید که عقد
جریره میکنم با تو بر آنکه تو تصرف کنی مرا و رفع شر از من کنی و عاقله من باشی و من عاقله تو و
مخاطب بگوید که قبول کردم این عقد را و ضامن جریره عاقله و عاقله جانی میشود در صورتیکه
ابنات نباشد جانی را و مولای عتق هم نداشته باشد یعنی آقای آزاد کننده زیرا که عقد ضمان
جریره مشروط است بجهالت نسب و عدم مولد و عاد خود ضامن جریره که استطاعت ادای
دیت داشته باشد امام ضامن نباشد علی الاشبه مترجم گوید پس دیت واجب است اولاً
عاقله و مطالبه آن در جانی نمیشود علی الاصح و در مقدار تقسیط است دیت بر عاقله دو قول
است اول آنکه بر غنی ده قیراط است که نیم دینار میشود و بر فقیر پنج قیراط و باعتبار اقتصار
بر متفق علیه فقها یعنی که این مقدار متفق علیه است و زیاده مختلف فیه و اصل برائت
ذمه از زاید است و قول دیگر آن است که امام تقسیم دیت میکند بمقتضای رای خود نظر بر احوال
عاقله و کم و زیاده مفوض بامام است و این اشبه است و امام جمع میتواند کرد در میان قریب
و بعید عاقله یعنی با وجود قریب بعید هم باید گرفت یا نه در آن دو قول است اشبه آنست که
تقسیم بترتیب میشود یعنی اگر حصص قریبین کفایت نکند از آن قدر باید گرفت و با وجود عصبات
از مولای عتق نمیتوان گرفت یا نه اشبه آنست که باید گرفت در صورتیکه زیاده شود دیت از

کتاب الدیات

حصص

حصص تمام اشخاص عصابت و اگر با انضمام مولای عتق هم وفا نکند بدیت حصه مولای
عتق هم شریک آنها میشوند و اگر از آن هم زیاده آید دیت پس ابن مولای عتق آقای آقا هم میگیرند و بعد از آن
از عصبه هم و اگر زیاده باشد دیت از جمیع طبقات عاقله شیخ رحمه الله فرموده که آن زاید را از امام
میگیرند با آنکه اگر دیت یکدینار بود و قاتل برادری باشد ده قیراط گرفته میشود و باقی از بیت
المال و در غیر آن است که از برادر تمام دیت گرفته میشود اگر سوای او عاقله نداشته باشد زیرا که امام
امام در صدد رسم عاقله میباشد بعجز آنها از ادای دیت عاقله خواهد شد اگر نشود امام مخصوص میگردد
از عاقل هر که را خواهد بطلب دیت و از دیگران عفو کند زیرا که توزیع و تقسیم در میان همه اشخاص
شاق است در این صورت و قول اول انسب است بعدالت و اگر بعض عاقله غایب باشند
و بعض دیگر حاضر دیت مخصوص حاضر نمیشود بلکه حصه او را از او میگیرند و اگر عاقله زیاده باشند
و دیت کم از حصص هر کدام از آنها تخفیف داده بمقدار حصه مخصوص بعض دون بعض نمیشود و دیت
شیخ رحمه الله فرموده که ابتدای زمان مدت تاجیل مطالبه دیت در جنایت نفس از هنگام وفات است
و در جنایت اطراف از هنگام جراحت نه از وقت بهتر شدن زخم و در سرایت جنایت از وقت شدن
جراحت زیرا که دیت آن اقرار میگیرد در جانی بدون بعون اندمال جراحت با احتمال فوت نفس
مجروح تا هنگام اندمال باقی است و موقوف نیست بتشخیص مدت مهلت در مطالبه دیت بر حکم
حاکم و اگر یکسال بگذرد هر کسیکه قادر بر ادا باشد جایز است مطالبه او و اگر بمیرد در اثنای سال
ساقط نمیشود مطالبه و از ترکه او میگیرند آنچه بر او لازم شود و اگر عاقله در شهر دیگر باشند بحاکم
آن شهر صورت واقعه را تا تقسیم دیت کند بر آنها چنانچه اگر در آن بلد میبودند تقسیم بر آنها میشد و اگر
عاقله نداشته باشد یا عاجز باشند عاقله از ادای دیت اخذ دیت از جانی میشود و اگر او هم مال نداشته
باشد امام میدهد تا خون مسلمان هدر نشود که در صورت فقر عاقله یا عدم عاقله دیت جنایت بر
امام است نه بر قاتل و قول اول مرویست و دیت قتل خطا شبه بعمد تعلق بمال جانی میگیرد پس
اگر جانی بمیرد یا بگریزد بعض فقها گفته اند که دیت گرفته میشود از اقرب و الاقرب قاتل که وارث دیت

کتاب الدیات

او باشند و اگر وارث نداشته باشد از بیت المال میدهند و از جمله علمای ما بعضی اقتصار بر جانی نموده اند
که از او باید گرفت و اگر فقیر باشد انتظار میکشند تا قادر بر بدو شود و قول اول اظهر است المسألة الاولی
مسائل ملحقه عاقل نمیشود ممالکیکه کیفیت قرابت او با قاتل معلوم نشود و کفایت نمیکند
علم به بودن او از قبیله جانی زیرا که علم بانتساب او بقاتل از جنایت بر قاتل مستلزم علم بکیفیت
آن قرابت نیست و عقل مبنی است بر تعصب و قرابت از جانب اعلم است از اینکه بطریق تعصب
باشد یا بنحو دیگر خصوصا بر تقدیر قول بتقدیم اقرب فالاقرب الثانیة اگر اقرار بنسب کند شخص مجهول
النسب ملحق میشود بآن مجهول النسب اگر منفرد و اگر بعد از آن دیگری دعوی کند که آن مجهول النسب
پسر من است و بینه اقامت نماید برآنکه بر فراش او تولد یافته حکم میکنند آنکه ثبوت او
زیرا که این ترجیح دارد بر بینه اول بذکر سبب انتساب که تولد بر فراش باشد اگر بکشد پدر خود را
عمداً دیت میدهیم بورثه غیر سوای خود کشی زیرا که قاتل را میراث مقتول نمیرسد و اگر وارث دیگر نبوده
باشند مقتول دیت با امام باید داد و اگر بکشد پسر خود را بالعکس دیت بر عاقله لازم میشود و بورثه مقتول
میرسد و آیا در این صورت به پدر هم حصه میراث از آن دیت میدهند یا نه در آن دو قول است و اگر
مقتول را وارثی سوای عاقله نباشد پس اگر قائل شویم بآنکه پدر را وارث نمیشود دیت او را اگر
که پدر وارث میشود در گرفتن دیت از عاقله زمین نزد است که اگر پسر پدر خود بکشد الثالثة اگر برادر
خود را عمداً بکشد میراث پسر اصلا با و نمیرسد خواه از دیت باشد یا غیر دیت باجماع علما و در صورت قتل
خطا در مشارکت پدر با ورثه دیگر در تمام ترکه یا در دیت اقوال مختلف است و در باب میراث مذکور شد
و در اینجا اعاده این مسئله نموده برای اینکه بر تقدیر قول بارث پدر از دیت پسر که بخطا مقتول بوده
بود از عاقله حصه دیت را میتوانند گرفت یا نه اصح آن است که میتوانند گرفت علی فی المسالک
الرابعة ضامن نمیشود عاقله آنچه جنایت مملوک او را بلکه جنایت او تعلق برقبه او میگیرد یعنی
مجنی علیه رقبه بدل دیت عبد را مملوک خود میکنند اگر دیت بقدر قیمت او یا زیاده از آن باشد اگر
قیمت او کمتر بود بقدر جنایت حصه از رقبه مملوک را مالک میشود مگر آنکه آقا ادای دیت کند و او

مستخلص است از ضمان جنین قبل از این مذکور شد و همچنین دیت بهایم و دیت اتلاف اموال کسی هم
بر ذمه عاقله نمیشود بلکه مباشر تاوان میدهد و ضمان جنایت بر آدمی از روی خطا بر ذمه عاقله میشود
و بس دیگر جنایات الخامسة اگر تیر اندازد بر جانوری در حالتیکه ذمی باشد و بعد از آن
مسلمان شود پس بکشد تیر او مسلمانی را عاقله او ضامن نمیشوند ضمان قبل از این مذکور شد و همچنین دیگر
آنکه در هنگام رسیدن تیر ذمی مسلمان بوده و عصبات ذمی عاقله مسلم نبوده و عصبه مسلم او اگر سر
عاقله او نمیشوند زیرا که هنگام رمی ذمی بوده و لهذا ضامن دیت میشود از مال خود و همچنین اگر تیر انداز
مسلمانی بر جانوری و بعد از آن مرتد شود و برسد بعد از ارتداد تیر او بر مسلمان شیخ رحمه الله در
مبسوط فرموده که عاقله ضامن نمیشوند مسلمان زیرا که در وقت اصابت مرتد بوده و عاقله کفار
زیرا که در وقت رمی مسلمان بوده و اگر بگوئیم که عصبه مسلمین او عاقله خوب خواهد بود زیرا که میراث مرتد
متعلق بایشان میگردد و علامه در تحریر گفته که عاقل هیچیک نیستند این خوب است
تمام شد تصنیف جامع الرضوی شرح
کتاب مستطاب شرایع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام بعون الله سبحانه و احسن توفیقه و تمام مسائل
آن کتاب ایراد یافته از کتب معتبره متداوله فرقه ناجیه امامیه است و مؤلف تا قبل آن در مسائل خلافیه
بین الفقها شک نیست که عمل باحوط مستحق النجات خواهد بود و الله اعلم بالصواب چون میامن همت عالی
نهمت کامیاب جامع الریاستین و حاوی الفضیلتین صاحب المکارم العلیه مستجمع المجالس السنیه المستغنی
من التعریف و التوصیف الشامل شانه للوضع الشریف عالی الشان رفیع القدر و المکان نواب
افراسیاب بیگ خان بهادر وسعه افضاله سمت اختتام یافت و صورت اتمام پذیرفت امید که تا یوم القیامه
موجب تضاعف حسنات و ارتفاع درجات دینی و دنیائی آن مسبع مفضل و مستبدل متوسط و منتهی از این کلام
منتفع شود و دعای خیر این باعث خیر را بر خود واجب و لازم داند ربنا تقبل منا و لا تؤاخذنا ان
نسینا او اخطانا و اجعله لنا ذخر النجاة یوم المعاد و وسیلة الشفاعة
النبی العربی الهاشمی صلی الله علیه و آله الامجاد الاجواد آمین یا رب العالمین
فالحمد لله اولا و آخرا و شکر سبحانه باطنا و ظاهرا

مسمی بمجمع الاسلام از تحریر و خط خام عاصی رب العالمین تحسین مخلص شاد در روز شنبه

بتاریخ بستم شهر ربیع الثانی سنه ۱۲ هجری اختتام یافت

قطعه تاریخ

از سر داشتم گردی و سروری بهر تاریخ اختتام کتاب

هاتف از غیب آمد ختم کردی

سنه ۱۲




MAAB 1431
مركز إحياء آثار برّ صغير